

تاریخ افغانستان

بعد از اسلام

مشمول بر اوضاع سیاسی-اداری-فکری-اجتماعی-اقتصادی
در دو قرن اول هجری تا حدود ۲۰۰ هـ

نویسنده:

عبدالحی حبیبی

Ketabon.com



دنیای کتاب



دنیای کتاب

نام کتاب : تاریخ افغانستان بعد از اسلام
تألیف : عبدالحی حبیبی
ناشر : دنیای کتاب
نوبت چاپ : سوم
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
تاریخ نشر : ۱۳۶۷
چاپ : چاپخانه آشنا
ایران - تهران خیابان جمهوری

فهرست مندرجات کتاب

فصل اول

صفحه ۲	(۱) اوضاع عمومی افغانستان مقارن اسلام
۲ »	نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط
۶ »	زبانها
۷ »	آیین بودائی و اوضاع عمومی
۱۱ »	معبد سوناگریازون
۱۵ »	معبد شاه بهار کابل
۱۹ »	(۲) زایران چینی در افغانستان
۲۰ »	شی فاهیان
۲۱ »	سونگین
۲۳ »	هیون تسنگ
۲۸ »	دونفر چینی دیگر
۲۸ »	ووگنگ
۲۹ »	(۳) دودمانهای شاهی
۳۱ »	اول لویگان غزنه
۳۶ »	تحلیل کلمه لویک
۳۹ »	لویگان غزنه و گردیز
۴۸ »	دوم رتبیلان زابلی
۶۰ »	عصر رتبیلان و عدد ایشان
۶۳ »	ضبط های مختلف نام رتبیل



دنیای کتاب

نام کتاب : تاریخ افغانستان بعد از اسلام
تألیف : عبدالهی حبیبی
ناشر : دنیای کتاب
نوبت چاپ : سوم
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
تاریخ نشر : ۱۳۶۷
چاپ : چاپخانه آشنا
ایران - تهران خیابان جمهوری

فهرست مندرجات کتاب

فصل اول

صفحه ۲	(۱) اوضاع عمومی افغانستان مقارن اسلام
۲ »	نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط
۶ »	زبانها
۷ »	آیین بودائی و اوضاع عمومی
۱۱ »	معبد سونا گریازون
۱۵ »	معبد شاه بهار کابل
۱۹ »	(۲) زایران چینی در افغانستان
۲۰ »	شی فاهیان
۲۱ »	سونگین
۲۳ »	هیون تسنگ
۲۸ »	دونفر چینی دیگر
۲۸ »	ووگنگ
۲۹ »	(۳) دودمانهای شاهی
۳۱ »	اول لویگان غزنه
۳۶ »	تحلیل کلمه لویک
۳۹ »	لویگان غزنه و گردیز
۴۸ »	دوم رتبیلان زابلی
۶۰ »	عصر رتبیلان و عدد ایشان
۶۳ »	ضبط های مختلف نام رتبیل

۶۵ »	تجزیه تخمینی نام
۶۷ »	تحقیق در اقوال مورخین
۷۱ »	سوم کابلشاهان
۷۴ »	نامهای کابلشاهان
۱۰۲ »	اهمیت مقام کابلشاهان
۱۰۵ »	چهارم نپکیان
۱۰۷ »	پنجم امرای شمال هندوکش
۱۰۹ »	ششم تکینان
۱۲۱ »	هفتم شیران بامیان
۱۲۷ »	هشتم سوریان غور

فصل دوم

عصر خلفاء راشدین و بنی امیه تا خروج

۱۳۹»	ابومسلم خراسانی
۱۴۰»	(۱) خراسان
۱۴۲»	(۲) آغاز فتوح اسلامی در افغانستان
۱۵۲ »	جنبش قارن خراسانی
۱۵۴ »	فتوح اسلامی در جنوب افغانستان
۱۵۷ »	حکمرانی عبدالرحمن بن سمره
۱۵۹ »	فتح کابل
۱۶۵»	(۳) دوره امویان
۱۷۱ »	امارت حجاج
۱۷۲ »	قتیبه بن مسلم باهلی
۱۷۵ »	سهم یک خراسانی
۱۷۷»	(۴) امرای بنی امیه تا جنبش ابومسلم
۱۸۱ »	عزل اسد و آمدن داعیان آل عباس
۱۸۲ »	اشرس و جنید و عاصم
۱۸۵ »	نصر بن میار و قتل امام یحیی
۱۸۹ »	قتل عبدالله بن معاویه

۱۹۲ »	بعضی از والیان هرات در عصر امویان	۶۵ »
۱۹۳ »	نمودار والیان خراسان	۶۷ »
۱۹۶»	(۵) سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان	۷۱ »
۲۰۰ »	جیش الفنا	۷۴ »
۲۰۱ »	جیش الطواویس	۱۰۲ »
۲۰۶»	(۶) والیان سیستان و وضع رتبیل	۱۰۵ »
۲۱۳»	(۷) فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان	۱۰۷ »
۲۱۹ »	فتح محمد بن قاسم در سند	۱۰۹ »
۲۲۶»	(۹) فتوح دیگر در حواشی شرقی تاملتان	۱۲۱ »
۲۳۲ »	نمودار عمال امویان در سند و شرق خراسان	۱۲۷ »

فصل سوم

	جنبش ابومسلم و اوضاع افغانستان در عصر عباسیان تا ظهور طاهریان	۱۳۹»
۲۳۵»	(۱) مقدمات جنبش ابومسلم و تشکیل دولت عباسی	۱۴۰»
۲۳۶»	استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه	۱۴۷»
۲۴۳ »	(۲) ظهور ابومسلم	۱۵۲ »
۲۴۵»	ابومسلم که بود	۱۵۴ »
۲۴۶ »	صورت و سیرت ابومسلم	۱۵۷ »
۲۴۸ »	نشئت ابومسلم و آغاز فعالیت او	۱۵۹ »
۲۵۳ »	لشکرگاه سپیدنگ و ماخوان	۱۶۵»
۲۵۷ »	اعلام خطر	۱۷۱ »
۲۵۹ »	(۳) اعلان خلافت عباسی بسعی ابومسلم	۱۷۲ »
۲۶۴»	(۴) بومسلم در خراسان	۱۷۵ »
۲۷۱»	پایتخت بومسلم	۱۷۷»
۲۷۶ »	چگونه بومسلم بهافریدرا از بین برد؟	۱۸۱ »
۲۷۷ »	(۵) بومسلم در سفر حج	۱۸۲ »
۲۸۰»	(۶) بومسلم در زیر تیغ منصور	۱۸۵ »
۲۸۵»		۱۸۹ »

- ۲۹۵» (۷) تبار و اخلاف بومسلم
- ۲۹۸» (۸) خراسان پس از بومسلم
- ۲۹۹» خروج سنباد به خون‌خواهی بومسلم
- ۳۰۵» جنبش اسحاق - شورش سپیدجامگان خراسان
- ۳۰۷» خروج راوندیان خراسانی
- ۳۱۲» براز بنده جنبش و آمدن المهدی بخراسان
- ۳۱۵» جنبش‌های دیگر تا خروج استاد سیس
- ۳۱۷» جنبش استاد سیس‌هراتی
- ۳۲۰» پیام سپیدجامگان و مقتنع خراسانی
- ۳۲۱» یوسف‌البرم
- ۳۲۲» ظهور مقتنع و پرچم سپید
- ۳۳۰» چگونه مقتنع خویشان را بسوزانید
- ۳۳۳» (۹) وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان
- ۳۳۸» خلافت هارون و کشودن شاه‌بهار کابل
- ۳۴۱» خروج حصین سیستانی
- ۳۴۳» حکمرانی فضل بن یحیی برمکی
- ۳۴۹» (۱۰) خروج حمزه سیستانی و شورش‌های دیگر
- ۳۷۱» بیعت با امام‌علی بن موسی‌رضا و وفاتش
- ۳۷۳» (۱۱) برمکیان بلخی
- ۴۰۸» (۱۲) اوضاع سند و ولایات جانب شرقی افغانستان
- ۴۱۱» والیان سند در دوره عباسی
- ۴۱۲» والیان سیستان و خراسان و هرات از آغاز دوره عباسیان
- ۴۱۲» والیان سیستان
- ۴۱۴» والیان خراسان
- ۴۱۵» والیان هرات

فصل چهارم

اوضاع اقتصادی و اجتماعی و اداری و فکری و علمی و ادبی افغانستان

چهار

۴۱۷ »	در دو قرن اول اسلام	۲۹۵»
۴۱۸»	(۱) اقتصادیات	۲۹۸»
۴۲۲ »	خراج و مالیات	۲۹۹ »
۴۳۰ »	خراج و عایدات مالی دولت اسلامی	۳۰۵ »
۴۳۵ »	خراج خراسان و متعلقات آن در کشور خلفاء	۳۰۷ »
۴۴۲ »	مجموعه کل مالیات خراسان	۳۱۲ »
۴۴۳ »	موقعیت مالی خراسان در دولت عباسی	۳۱۵ »
۴۴۶ »	زراعت و صنعت و فلاح	۳۱۷ »
۴۵۸ »	سیستم آبیاری	۳۲۰ »
۴۶۶ »	صنایع	۳۲۱ »
۴۶۶ »	منسوجات	۳۲۲ »
۴۶۹ »	شکرسازی	۳۳۰ »
۴۷۰	آسیابهای بادی	۴۳۳»
۴۷۱ »	زرگری و فلزکاری	۳۳۸ »
۴۷۲ »	کاغذسازی	۳۴۱ »
۴۷۴ »	هیكل تراشی	۳۴۳ »
۴۷۷ »	تجارت	۳۴۹»
۴۷۷ »	سهراه تجارتنی	۳۷۱ »
۴۸۴ »	تجارت با ممالک عربی	۳۷۳»
۴۸۶ »	تجارت با چین	۴۰۸»
۴۸۸ »	کالای بازرگانی خراسان	۴۱۱ »
۴۹۱ »	مرکز تجارتنی سمرقند	۴۱۲ »
۴۹۲ »	تجارت مواشی	۴۱۲ »
۴۹۳ »	تاجران روسی	۴۱۴ »
۴۹۴ »	مسکوکات	۴۱۵ »
۴۹۹ »	کلمات پسه و درهم و دینار	
۵۰۳ »	دارالضرب خراسان	
۵۰۵ »	اوزان و اکیال	و علمی و

	(۲) اداره و تشکیلات دولتی
۵۱۰ »	نظریه جهاننداری و ثقافت اداری
۵۱۱ »	اداره در عصر اسلامی
۵۱۳ »	شهریج و کنارنگ و مرزبان
۵۱۴ »	کارداران عربی در خراسان
۵۲۰ »	انواع امارت
۵۲۲ »	امارت خاص
۵۲۲ »	امارت عام
۵۲۳ »	امارت استیلاء
۵۲۴ »	اصناف کارداران و دواوین
۵۲۵ »	بیت المال
۵۲۶ »	حق الصلح
۵۲۶ »	دیوان خراج
۵۲۷ »	دفتر بقایا
۵۲۹ »	شرطه و صاحب شرطه
۵۲۹ »	دیوان قضا
۵۳۱ »	تنخواه قاضیان و کارداران
۵۴۱ «	احتساب
۵۴۲ »	رسیدگی به مظالم
۵۴۴ »	بریدوراهها
۵۴۳ »	راههای برید
۵۵۲ »	تشکیلات لشکری
۵۶۴ »	دیوان الجند
۵۶۹ »	العسکر
۵۷۳ »	عدد لشکر عرب در خراسان
۵۷۶ »	لشکر عباسیه خراسانی
۵۷۷ »	البسه و لوازم عسکری
۵۷۹, »	ارزاق لشکر
۵۸۰ »	

۵۸۲ »	عسکر مطوعه	۵۱۰ »
۵۸۲ »	رتبه‌های لشکر و اقسام لشکر	۵۱۱ »
۵۸۳ »	بیرق‌های جنگی	۵۱۳ »
۵۸۴ »	امتعمال دهل	۵۱۴ »
۵۸۴ »	عساکر سرحدی	۵۲۰ »
۵۸۵ »	منجنیق	۵۲۲ »
۵۸۷ »	(۳) جامعه و طبقات	۵۲۲ »
۵۹۶ »	طبقات مردم در عصر اسلامی	۵۲۳ »
۵۹۶ »	دودمانهای حاکمه و روحانیان	۵۲۴ »
۵۹۸ »	دهقانان و سواران و کدخدایان	۵۲۵ »
۶۰۳ »	موالی و غلامان	۵۲۶ »
۶۰۵ »	ترسیان	۵۲۶ »
۶۰۷ »	جهودان	۵۲۷ »
۶۰۹ »	طبقات عامه و مزاج ایشان	۵۲۹ »
۶۱۱ »	عیاران	۵۲۹ »
۶۱۴ »	زنان	۵۳۱ »
۶۱۸ »	طرز زندگانی و رسوم و قیافت مردم	۵۴۱ »
۶۱۹ »	تاج و تخت و فرش	۵۴۲ »
۶۲۰ »	رقتار بدست چپ	۵۴۴ »
۶۲۰ »	ضرب دهل و آتش‌افروزی	۵۴۳ »
۶۲۲ »	لباس	۵۵۲ »
۶۳۰ »	اوقات و تقویم	۵۶۴ »
۶۳۲ »	روزها و هفته	۵۶۹ »
۶۳۶ »	ماهها و شهور عربی	۵۷۳ »
۶۳۷ »	وضع سنه هجری	۵۷۶ »
۶۳۸ »	تقویم مجوسی	۵۷۷ »
۶۳۹ »	تقویم بابلی	۵۷۹ »
۶۴۰ »	تقویم سیستانی	۵۸۰ »

۶۴۰ »	تقویم خوارزمی و سعدی
۶۴۳ »	اعیاد و روزهای خاص
۶۴۳ »	در سمت شرقی مملکت
۶۴۶ »	اعیاد مردم خراسان
۶۵۹ »	اعیاد سغد و خوارزم
۶۶۴ »	(۴) ابنیه و تعمیرات و شهرها
۶۶۶ »	بنای نوبهار بلخ
۶۶۸ »	سبک ابنیه کابل و خراسان
۶۷۱ »	شهر بخارا
۶۷۳ »	شهر زرنج
۶۷۵ »	شهر بلخ
۶۷۸ »	غزنه
۶۸۰ »	بست
۶۸۱ »	کوهک
۶۸۲ »	هرات
۶۸۲ »	پوشنگک و قادس
۶۸۳ »	کابل
۶۸۵ »	بامیان
۶۸۷ »	پشاور
۶۹۰ »	ویهند
۶۹۳ »	ملتان
۶۹۵ »	مرو
۶۹۷ »	سمرقند
۶۹۸ »	ترمذ
۶۹۸ »	نیشاپور
۷۰۰ »	شهرسازی
۷۰۵ »	ابنیه خیریه
۷۰۸ »	مساجد
۷۱۱ »	سبک ساختمان مساجد

۷۱۶ »	مسجد بلخ	۶۴۰ »
۷۱۶ »	مسجد زرنج	۶۴۳ »
۷۱۷ »	مسجد غزنه	۶۴۳ »
۷۱۷ »	مسجد قتیبه	۶۴۶ »
۷۱۸ »	(۵) فرهنگ یا فکر و علم و ادب بعد از ظهور اسلام در افغانستان	۶۵۹ »
۷۲۰ »	فرهنگ اسلامی	۶۶۴ »
۷۲۳ »	تخلیق و انتقال افکار و آثار فرهنگی از راه افغانستان	۶۶۶ »
۷۲۶ »	آغاز انتقال فکری	۶۶۸ »
۷۲۳ »	تجارت	۶۷۱ »
۷۳۴ »	سهام برمکیان در نشر و انتقال فرهنگ	۶۷۳ »
۷۳۸ »	زبانهای داخلی و ادبیات آن	۶۷۵ »
۷۳۴ »	آثار نخستین ادبی پنتو	۶۷۸ »
۷۴۷ »	چند اثر کهن از زبان دری	۶۸۰ »
۷۴۸ »	سرود سیستانی	۶۸۱ »
۷۵۰ »	در حدود ۶۰	۶۸۲ »
۷۵۲ »	سخن بلخیان	۶۸۲ »
۷۵۳ »	مرثیه سمرقند	۶۸۳ »
۷۵۵ »	عباس مروزی	۶۸۵ »
۷۵۹ »	حنظله بادغیسی	۶۸۷ »
۷۶۰ »	محمود وراق‌هروی	۶۹۰ »
۷۶۲ »	علوم نقلی و عقلی	۶۹۳ »
۷۶۶ »	سهام خراسانیان در علوم نقلی	۶۹۵ »
۷۶۷ »	علم قرآت	۶۹۷ »
۷۶۸ »	ابن راهویه مروزی	۶۹۸ »
۷۶۹ »	ابن سلام‌هروی	۶۹۸ »
۷۷۱ »	تفسیر	۷۰۰ »
۷۷۴ »	حدیث	۷۰۵ »
		۷۰۸ »
		۷۱۱ »

- ۷۷۵ » عبدالله بن مبارک مروی
۷۷۵ » ابن معین سرخسی
۷۷۶ » دارمی سمرقندی
۷۷۶ » خلف سندی
۷۷۷ » ابونصر سندی
۷۷۷ » اسرئیل بن موسی
۷۷۷ » ربیع سعدی
۷۷۷ » تدوین صحاح بوسیله خراسانیان
۷۷۸ » صیح بخاری
۷۸۱ » امام مسلم نشاپوری
۷۸۲ » ابوداود سیستانی
۷۸۳ » ابو عیسی ترمذی
۷۸۴ » احمد بن علی نسایی
۷۸۶ » علمای دیگر حدیث
۷۸۷ » فقه و فقهاء
۷۸۹-۷۸۸ » مدرسه اهل حدیث و اهل رأی
۷۹۰ » مکحول کابلی
۷۹۱ » کوسج مروی
۷۹۱ » داود ظاهری
۷۹۲ » عمرو بن عبید کابلی
۷۹۲ » نافع کابلی
۷۹۲ » امام احمد حنبل مروزی
۷۹۳ » امام ابوحنیفه و مدرسه فکری او
۷۹۵ » شجره این مدرسه
۸۹۹ » شاگردان معروف ابوحنیفه
۸۰۴ » فقیهان امامیه
۷۰۶ » سهم دانشمندان افغانستان در تدوین علوم ادبی
۸۰۹ » روح خراسانی در قالب لغت و نحو
۸۱۴ » مشاهیر خراسانی در شعر عرب

۸۱۶ »	بشار تخاری	۷۷۵ »
۸۱۹ »	حسین خلیع	۷۷۵ »
۸۱۹ »	خلف احمد	۷۷۶ »
۸۲۰ »	اسحاق سندی	۷۷۶ »
۸۲۲ »	مروان خراسانی	۷۷۷ »
۸۲۳ »	عباس خراسانی	۷۷۷ »
۸۲۴ »	علی عکوک	۷۷۷ »
۸۲۵ »	مروان بن محمد	۷۷۷ »
۸۲۵ »	علی بن جهم	۷۷۸ »
۸۲۸ »	تاریخ	۷۸۱ »
۸۳۰ »	ابومعشر سندی	۷۸۲ »
۸۳۱ »	ابن طینور خراسانی	۷۸۳ »
۸۳۲ »	علوم عقلی و خراسانیان	۷۸۴ »
۸۳۳ »	مدارس خراسان	۷۸۶ »
۸۳۴ »	ریاضیات و نجوم	۷۸۷ »
۸۳۵ »	میشی مروی	۷۸۹-۷۸۸
۸۳۶ »	ربن مروی	۷۹۰ »
۸۳۷ »	ابومعشر بلخی	۷۹۱ »
۸۳۷	محمد بن موسی	۷۹۱ »
۸۳۹ »	جبش مروزی	۷۹۲ »
۸۴۰ »	احمد فرغانی	۷۹۲ »
۸۴۱ »	جابر خراسانی و کیمیا	۷۹۲ »
۸۴۴ »	ابوالعباس سرخسی	۷۹۳ »
۸۴۵ »	ابوبکر سمرقندی	۷۹۵ »
۸۴۶ »	دودمانهای خراسانی در پرورش علوم	۸۹۹ »
۸۴۷ »	آل اماجور	۸۰۴ »
۸۵۰ »	دودمان خالد مروزی	۷۰۶ »
۸۵۱ »	برمکیان بلخی در پرورش علم و ثقافت	۸۰۹ »
۸۵۲ »	بیت الحکمه	۸۱۴ »

یازده

- ۸۵۵ » بیمارستان برامکه
۸۵۷ » مذاهب و فرق
۸۶۰ » مبادی اهل سنت
۸۶۱ » شیعیان
۸۶۳ » شجره امامان شیعه
۸۶۴ » مبادی شیعه
۸۶۶ » عصمت و مهدویت و رجعت و تقیه
۸۶۸ » آغاز حرکت شیعه در خراسان
۸۷۲ » شیعیان اسماعیلی
۸۷۷ » خوارج
۸۸۰ » تعالیم خوارج
۸۸۲ » خوارج در خراسان
۸۸۵ » کرامیان
۸۸۸ » عقاید کرامیان
۸۹۱ » حلولیان و تناسخیان
۸۹۴ » جهمیه مجیره
۸۹۵ » معتزله
۸۹۷ » مرجئه
۸۹۸ » صوفیان
۹۰۶ » صوفیان در خراسان
۹۱۱ » خصایص صوفیان
۹۱۲ » عناصر تصوف در دو قرن اول اسلامی
۹۱۶ » چهار منزل
۹۱۹ » وجهه ادبی فرق و اثر ایشان در ادب
۹۲۰ » در ادب خوارج
۹۲۳ » ادب شیعه
۹۲۶ » ادب مرجئه
۹۲۸ » ادب مجیره
۹۳۰ » ادب صوفیان
۹۳۳ » استدراک

دوازده

تاریخ ایران و افغانستان بعد از اسلام

تألیف :
عبدالحمی حبیبی

۸۵۵ »
۸۵۷ »
۸۶۰ »
۸۶۱ »
۸۶۳ »
۸۶۴ »
۸۶۶ »
۸۶۸ »
۸۷۲ »
۸۷۷ »
۸۸۰ »
۸۸۲ »
۸۸۵ »
۸۸۸ »
۸۹۱ »
۸۹۴ »
۸۹۵ »
۸۹۷ »
۸۹۸ »
۹۰۶ »
۹۱۱ »
۹۱۲ »
۹۱۶ »
۹۱۹ »
۹۲۰ »
۹۲۳ »
۹۲۶ »
۹۲۸ »
۹۳۰ »
۹۳۳ »

فصل اول

اوضاع عمومی افغانستان

مقارن ظهور اسلام

و عصر ماقبل و ما بعد آن

نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط — زبانها — آیین بودایی — کیش های دیگر — معبدزون —
معبدشاه بهار کابل — زایران چینی در افغانستان — دودمانهای شاهی — لویکان غزنه — رتبیلان
زابل — کابل شاهان — نیکیان — امرای شمال هندوکش — تکینان — شیران بامیان —
سوریان غور.

(۱)

اوضاع افغانستان در عصر ظهور اسلام

حضرت محمد صلعم بن عبدالله بن عبدالمطلب از قبیله قریش عرب در نصف اول ماه ربیع الاول ۱۷ / اپریل سال ۵۷۰ میلادی از بطن آمنه بنت وهب قریشی در خانه ابن یوسف شهر مکه بدنیا آمد و در سن چهل سالگی او ۱۷ رمضان ۶۱۰ م آغاز وحی الهی و نزول قرآن بود و در سال ۱۳ بعثت = جولائی ۶۲۲ م از شهر مکه به مدینه هجرت فرمود، که همین سال مبدأ تاریخ هجری اسلامی قرار گرفت.

حضرت محمد صلعم بعد از تبلیغ وحدت و دین اسلام و مجاهدات در راه نشر توحید و احکام قرآن بعمر ۶۳ سالگی روز دوشنبه ۱۲ ماه ربیع الاول سال یازدهم هجری = ۶۳۳ م از جهان رحلت فرمود، و در مدینه مدفون گردید، در حالیکه ۱۲۴۰۰۰ نفر پیروان و اصحاب فداکاری را باقی گذاشت^۱ علیه الصلوة والسلام:

نظری به سیاست و گیش و صنعت و خط

در نیمه اول قرن هفتم میلادی که آفتاب اسلام از افق بطحاطلوع میگرد مملکت افغانستان در تحت نفوذ حکمداران محلی وادیان شرقی و غربی افتاده بود، سمت غربی مملکت که عبارت از سیستان (سجستان) و هرات و توابع آن باشد در تحت نفوذ سیاسی و ادبی و دینی دوره ساسانیان بود که دیانت زردشتی و زبان پهلوی داشتند. ولی در کوهسار مرکزی و زابلستان و وادی دریای کابل بنام گندهارا و وادی ارغنداب تا سلسله جبال هندوکش و در شمال آن و کرانه های سند

۱- طبری ۴۴۱/۱ مروج الذهب مسعودی ۱۶۴/۲ الاعلام ۷/ ۸۶

دود مانهای حکمرانان داخلی که از بقایای کوشانیان و یفتلیان و دیگر مردم این سرزمین بودند و دیانت‌های بودایی و برهمنی داشتند حکم می‌راندند، که ثقافت و دین و آئین ایشان بکلی صبغهٔ محلی را گرفته بود، و چنین به نظر می‌آید که از اوایل قرون میلادی، آزادی عقیده و پرستش درین سرزمین حکم فرما بوده و معابد کیش‌های متعدد به‌طرف کاین بودند.

زیرا مامی بینیم که معبد سرخ کوتل بگگ لنگ (بغلان) راشه‌نشاہ بزرگ کوشانی کانیشکا (۱۲۵-۱۵۲ م) بنا افکنده و بعد از آن در سنه ۱۶۰ م ترمیم شده است، و بقرار متن کتیبه بی که بخط یونانی و زبان تخاری (دری قدیم) از آن معبد کشف شده و آثار مکشوفهٔ آتش پرستی از آن برآمده ثابت می‌آید که این آتشکده را برای پرستش ایبر=اور (آتش) بنا افکنده اند، و رئیس ترمیم آن در حدود ۱۶۰ م کنار نگ نو کونز یکی از خاندان مار یگ بود^۱ در حالیکه از همین خاندان یک نفر دیگر که ۱۹ گره مار یگ بن کمه گو یا بود، بیست سال بعد در سنه ۱۵۱ عهده کانیشکا معبدی را در خوات وردگگ بنا کرد، که کتیبهٔ خروشتی آن اکنون در موزهٔ برتانیه لندن موجود است، و این معبد بنام ساکیامونی بودا بنا یافته است.^۲

و ازین اسناد کتبی قدیم درمی یابیم که در قرن دوم میلادی معابد آتش پرستی و بودائی هر دو در افغانستان بوده و حتی منسوبین یک خاندان بفاصلهٔ ۲۰ سال در بنا و ترمیم هر دو نوع معابد دست داشته اند.

از آثار یک در نقاط مختلف افغانستان از قندهار تا تکسیلای آخر گندهار ادر پامیان و قندوز و کاپسا و هده و پشاور و غیره بدست آمده به ثبوت میرسد که در پنج قرن اول میلادی صنعت گریک و بودیک و ادیان و تمدن مخلوط در محل تقاطع خود یعنی سرزمین بین تکسیلا و مجاری هیرمند و شمالاً تا بلخ و تخارستان موجود بوده و مردم افغانستان در پدید آوردن این مدنیت مخلوط دستی داشته اند، و تا قرن

۱- برای تفصیل رک: رساله مادر زبان دری بقلم عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲

۲- تاریخ افغانستان ۲/۳۰۲ و مادر زبان دری ۱۳۴

سلام

بدر نصف اول
پ قریبی در خانه
ن ۶۱۰ م آغاز
سهر مکه به مدینه
گرفت.

هدات در راه نشر
اول سال یازدهم
دید، در حالیکه
لصلوة والسلام:

لوع میگرد مملکت
بی افتاده بود،
توابع آن باشد
ت زردشتی و زبان
دریای کابل بنام
ن و کرانه های سند

هفتم و حلول دین اسلام دیانت های بودائی و زردشتی و مهرپرستی و شیوائی و
نسطوری مسیحی و پرستش برخی ازار باب انواع و معبودان محلی درین سرزمین
رواج داشت، که آثار هر یکی ازین آیین های محلی از زیر زمین برآمده
و موزیم های کابل و پشاور و اروپا را پر کرده است.^۱

در قرون نخستین میلادی از سه رسم الخط قدیم درین سرزمین سراغ داریم:
نخست رسم الخط یونانی عصر کوشانی که در کتیبه مکشوفه بغلان مربوط به عصر
اختلاف کانیشکا و حدود ۱۶۰ م پیدا شده و دارای ۲۸ حرف و علامت شکل یونانی
شکسته با برخی از اشکال خاص برای حروف زبان تخاری دوره کوشانیست.^۲
دو دیگر رسم الخط قدیم خروشتی که کتیبه خوات وردنگ در حدود ۱۸۰ م
بدان نوشته شده و نوشته های دیگر آن هم از نقاط مختلف در افغانستان و هند کشف
شده اند.^۳

سوی دیگر رسم الخط پهلوی که بقول محققان از رسم الخط آرامی گرفته شده
و خط رسمی دواوین و کتیبه ها و کتب دینی زردشتی عصر ساسانی بود، که در قسمت
غربی مملکت و خراسان وجود داشت، و کتب سنتی و دینی زردشتیان بدان
نوشته میشد.

چنین به نظر می آید که در سرزمین های شرقی مملکت تامجاری سند و در بین
مردمیکه بکیش های هندوان از بودائیت برگشته بودند، رسم الخط سنسکریت هم

۱- برای تفصیل رجوع شود به تاریخ افغانستان جلد دوم طبع کابل ۱۳۲۵ ش و فصل چهارم
این کتاب شرح طبقات مردم.

۲- برای تفصیل رجوع به رساله مادر زبان دری طبع کابل ۱۳۴۲ ش، در عصر هیون تسنگ
نیز در شمال هند و کش و جنوب آمو الفبای ۲۵ حرفی وجود داشت، که از چپ بر راست
نوشته می شد (سی - یو - کی) اگر علائم حرکات را ازین الفبای تخاری جدا سازیم
باقی ۲۵ حرف می ماند که با قول هیون تسنگ سازگار است و مقصد همین رسم الخط یونانی است
که تا عصر هیون تسنگ هم دوام داشته است.

۳- برای تفصیل رجوع شود به کتاب کتیبه های خروشتی تالیف ستین کونو.

۴- ایران در عهد ساسانیان از کریستن سین ۳۲ و سبک شناسی ۶۹/۱

مورد استعمال بود، زیرا کتیبه توجی وزیرستان را که بدوز بان عربی و سنسکریت نوشته شده و رسم الخط عربی آن کوفی و از سنسکریت سره SARADA يك شكل قديم ناگری NAGRI است در سنه ۵۲۴۳=۸۵۷ م نوشته اند^۱ و از آن پدیدمی آید که در اواسط قرن سوم هجری نیز آثار این رسم الخط توأم با خط کوفی باقی مانده بود .

هیون تسنگ در باره رسم الخط سنسکریت این وقت مینویسد که الفبای آنرا برهما ویداترتیب داده و ۳۷ حرف دارد، و این الفبا در نقاط مختلفه انتشار یافته، و در هر جا نظر به اوضاع محیط اندک تغییری در آن حادث شده است. اطفال در آغاز درس بسن هفت سالگی کتاب دوازده فصل (سه دهها و استو) را میخوانند، و بعد از آن ساستراهای پنج وید یا درس داده میشود، که اولتراز همه رساله سیداویدیا (ایضاح اصوات) است و در آن شرح ترکیب کلمات داده شده و فهرست مردف مشتقات دارد.

رساله دوم- کیا و منگ (سلپاس تنها ناویدیا) در زمان شناسی و تقویم.

رساله سوم- در طب و افسون و عقاقیر .

رساله چهارم- هیتو ویدیا (دانش علل و حقایق و منطق)

رساله پنجم- ادھیاتما ویدیا (علم باطن و مقامات و علل و نتایج آن)^۲

يك کتیبه دیگر نیز از عصر هفتلیان زابلی که در ۴۲۵ م آغاز شده از وزیرستان طرف شرقی افغانستان بدست آمده، که علاوه بر خط سره داناگری، کلماتی بخط منگولی هم دارد، و از آن بر آورده میتوانیم که در دوره هفتلیان وهونان سپیدمقارن ظهور اسلام، نوعی از خطوط منگولی را هم استعمال میکردند، که این دو کتیبه تاریخی اینک در موزه پشاور افتاده اند.^۳

۱- پنهانان از سراولف کیرو ۱۰۵

۲- سی-یو-کی کتاب دوم .

۳- کتیبه های موزیم پشاور

برستی و شیوائی و
حالی درین سرزمین
یرزمین برآمده

بن سراغ داریم :

بغلان مربوط به عصر

علامت شکل یونانی

ره کوشا نیست .^۲

ک در حدود ۱۸۰ م

انستان و هند کشف

آرامی گرفته شده

تی بود؛ که در قسمت

رد شتیان بدان

مجارى سند و در بین

الخط سنسکریت هم

۱۳۲ ش و فصل چهارم

، در عصر هیون تسنگ

، که از چپ بر است

تخاری جدا سازیم

ن رسم الخط یونانی است

نونو .

کتیبه دره شالی روزمان شمال قندهار (زاوستان) که در عصر میراکهولا پادشاه مشهور هفتالی حدود ۵۰۰ م نوشته شده و خویشتن را در آن زاول شاه بزرگ نامیده نیز بخط یونا نیست در حالیکه کتیبه هند اتک (اوهند تاریخی) که در سنه ۱۸۳۶ م بوسیله اسکندر برنس کشف شده و بقرن هفتم میلادی تعلق میگیرد بزبان ورسم الخط سنسکریت است.^۲

بقول هیون تسنگ جهانگرد چینی (جولائی ۶۴۴ = ۵۲۴) رسم الخط الفبای مردم کابل و کاپیسا مانند ترکان بود، ولی زبان ایشان تورکی نبود.^۳

زبانها

وضع مردم افغانستان درین وقت در اکثر مظاهر کلتوری یکرنگ و مشابه نیست، طوریکه دیدیم در آئین و هنر و خط و تمام اوضاع اجتماعی و مدنی ملتقای مدنیت های مختلف بوده در مسئله زبان نیز چنین وضع را مشاهده میکنیم. از کتیبه بغلان (حدود ۱۶۰ م) واضح است که زبان عصر کوشانی در تخارستان یکدوع دری قدیم بوده، که در اصوات و کلمات و گرامر اشتراک زیاد با پبشتو داشت، که آنرا ما در زبان دری توان گفت، و چون آثار قدیم زبان پبشتو نیز از قرن دوم هجری در دست است، بنا بر آن گفته می توانیم که دری و پبشتو درین سرزمین دو زبان توأم و مقارن بوده و علاوه بر سنسکریت در شرق، و پهلوی در غرب، برخی از لهجه های محلی هم وجود داشته است.

هیون تسنگ مینویسد: که زبان مردم فلنه FALANA (بنون) شباهت کوچکی با زبان هندی داشت و کهننگهم ازین تذکار مختصر نتیجه میگیرد، که چون مردم این سرزمین هندی نبودند، باید به تعبیر هیون تسنگ ا - پو - کین O-poKIEN

۱- مجله مرزیم پشاور دسمبر ۱۹۵۳ م

۲- کابل از اسکندر برنس ص ۱۲۰ طبع لندن ۱۸۴۲ م

۳- جنرالی فبای قدیم هند از کهننگهم ص ۳۹

۴- برای تفصیل دیده شود پبنتوو لویکان غزنه و ما در زبان دری دو رساله نویسنده.

عصر میراکه هولا
در آن زاول شاه
تاریخی که در
تعلق میگیرد

م الخط الفبای
۳.

فکرنگک و مشابه
مدنی ملتقای
م. از کتیبه بغلان
شروع دری قدیم
، که آنرا مادر
هجری در دست
ن توأم و مقارن
ی از لهجه های

بهاخت کوچکی با
چون مردم این
کین O-poKIEN

(افغان) باشند که زبان ایشان بشتو بود و چون بقول همین زایر زبان و خط مردم
هو - سی - نه (غزفه) با ولایات دیگر اختلاف داشت احدس میتوان زد که زبان
غزنی وقلته سابق الذکر یکی باشد .

اما زبان عربی در دو قرن اول هجری ، در افغانستان نفوذ کرده و تا حوالی
دریای سند رسید ، و دلیل آن کتیبه عربی و سنسکریت است که در سنه (۵۲۴۳) در
تاریخ بنائی بدوزبان نوشته اند ، و بزیک سنگ کلان در وادی توچی وزیرستان یافته
شده ، و اکنون در موزه پشاور موجود است ، و از ملاحظه آن در یافته میتوانیم که درین
عصر نفوذ ادب و زبان و رسم الخط کوفی عربی ، تا او اخر ولایات شرقی افغانستان
رسیده بود .

در لهجه های زبان فارسی نیز در خراسان تفاوتی موجود بود ، که در سه قرن
اول اسلامی مورخان بدان اشارت ها دارند ، مثلاً المقدسی در زبان مردم سیستان
تحامل و تکلف و از ته سینه بر آوردن را یاد آوری کرده ، و زبان بست را از آن بهتر
میداند ، و زبان بلخ را با وجود کلمات زشت ، بهترین زبانها گوید ، در حالیکه زبان
هرات را وحشی شمارد ، که مردم آنجا سخن را بداد میکنند . وی گوید : که زبان
غرستان بین زبان هرات و مرو ، و زبان گوزگانان بین مروزی و بلخی ، و زبان
بامیان و طخارستان نزدیک بلخی است ، جز آنکه در آنند و مغلیبی باشد .^۳

آیین بودائی و اوضاع عمومی

در عصر هیون تسنگ که اوایل ظهور اسلام باشد آیین بودا مذاهب و طرق متعدد
داشته و تا هژده مذهب در آن موجود بود ، که اتباع آن برای ثبوت مشرب خود
با دیگران در نزاع و اختلاف بوده و هر یکی پیروان و پیشوایان جداگانه بی داشتند .
عموماً در افغانستان پیروان دو مذهب بودایی بنام مذهب کبیر و مذهب صغیر

۱- جغرافیای قدیم هند- ۸۹

۲- سی- یو- کوی کتاب ۱۲ مبحث تسو کوچا

۳- احسن التقاسیم ۳۳۴ به بعد .

موجو دبودند، که هیون تسنگ پیروان آنهار ادر نقاط مختلف مملکت نشان میدهد. کتب معروف و مروج بودایی وینایا (لیو) وخطا بها (لون) و سوستراها (کنگک) بوده و محصلین و آموزندگان این کتب شش مرتبه داشتند، که دارای امتیازات داشتن ملازمان و عراده فیل و خانه و غیزه بوده اند، و کسی که همین شش مرتبه را طی میکرد، بمقام تدریس و آموزگاری میرسید. و سواری فیل مزین به جواهر گرانیها به معابد میرفت، و چنین شخص باید دارای طلاق لسان و منطق صحیح و تحقیق و نفوذ کلام می بود، و الا اگر کسی مدعی این مقام شدی و دارای چنین صفات نه بودی او را با علایم مخصوص بنام نالایق در گوشه بی جای میدادند، و روی و بدنش را با خاک و گل می آلودند، و نیز اگر کسی از مقام آموزگاری و حیات مذهبی نکول میکرد، و به عیش و نوش میپرداخت، او را برای ابد از حلقه های روحانی تبعید میکردند.

اسنادان علوم دینی در نزد حکمرانان اعتبار زیادی داشتند، و مردم به آیین بودا و مذاهب مروج آن عقیدت مند بودند، ولی بقول هیون تسنگ چون از زمان حیات بودامدت مدیدی گذشته بود، دستخوش تغییر گردیده و بدعاتی در آن روی داده بود.^۱

در جامعه آنوقت مانند آریائیان هندی دیگر، چهار طبقه مردم بنام برهمن (پو-لو-مین یعنی روحانیون) و کشتریه (تسا-تی-لی یعنی حکمرانان نظامی) و ویسیا (فای-شی-لی یعنی بازرگانان و کسبه) و سودرا (شر-تو-لو یعنی ناملموس) زندگی میکردند و طبقات بالا با طبقات پائین ازدواج و آمیزش نداشتند. شاهی و حکمرانی و لشکر کشی با طبقه کشتریه بود، و ازین طبقه عساکر مملکت انتخاب میشدند، که چهار صنف داشتند پیاده-سوار-عراده دار-فیل دار، و افسران آن در عراده های چهار اسبی بایک دسته محافظین حرکت میکردند، و اسلحه ایشان هم نیزه، سپر، شمشیر، تیر و کمان، خنجر، تبر، نیزه دراز-تبرزین، ژوبین و اقسام فلاخن بود.

۱- سی-یو-کی کتاب دوم مبحث ۹-۱۰

بقول هیون تسنگ مردم دارای فکر انصاف و راستبازی اند، عهد و پیمان را نگه دارند، و در اجرای قوانین حکومت صادق و استوار اند، و بنا بر آن در بین ایشان مجرمین و مقصرین اند کند، و جزای تخلف دساتیر، حبس یا نفی، یا قطع بینی و گوش، و پای و دست، و گاهی جریمه نقدیست.

در انواع آداب و احترام از کلمات نیایش گرفته تا سجده کردن مروج است، خم شدن، رکوع، بهم پیوستن دستها، برزانو خم شدن و طواف کردن سه مرتبه از آداب مروجه است.

شخص بیمار تا هفت روز روزه میگیرد، و اگر بهبود نیافت، بعد از آن دوا میخورد، مرده را با ماتم و عزا و گریه های بلند و خرق لباس و کندن موی جنازه میبرند، یا آنرا میسوزانند و یا در آب عمیق می اندازند و یا در جنگل می گذارند تا طعمه سباع گردد.

اداره حکومت بر ملایمت مبنی است و از مردم کارگیری و مالیات سنگین نمیگیرند، و اکثر مردم از زراعت ارتزاق میکنند، و اگر کسی زمین های شاهی را کشت کند، یک ششم را به حکومت میدهد. بازرگانان همواره رفت و آمد میکنند، و باج راه ها و پلها و خرج گیریها اندکست. و اگر در مواقع لازمه از مردم ایله جاری کار بگیرند به تناسب مقدار کار اجرت میدهند.

یک حصه عساکر سرحدا مملکت را نگهداری و برخی هم قصر شاهی را حفاظت کنند، معاش آنها بر حسب کار و خدمت است، و گاهی پول علاحه هم داده میشود، و دفتری برای ثبت نامهای لشکریان موجود است.

حاکمان و وزیران و قاضیان و کارداران هر یکی قسمتی از زمین زراعتی را برای تأمین معیشت خویش تیول دارند.

خوراک عمومی مردم شیر، مسکه، قیماق، شکر، قند، تیل، نان، ماهی، گوشت گوسفند و غزال و گوزن است. خوردن گوشت گاو، خر، فیل، اسب، خوک، سگ، روباه، گرگ، شیر، بوزینه و کلیه حیوانات موی دار، و پیاز و سیر

کت نشان میدهد.
ستراها (کنگک)
امتیازات داشتن
تبه را طی میکرد،
جوهر گرانیها به
صحیح و تحقیق و
ای چنین صفات
بید ادند، و روی
زنگاری و حیات
ا برای ابد از
مردم به آیین بودا
ون از زمان حیات
تانی در آن روی
مردم بنام برهمن
تن نظامی و ویسیا
طالموس (زندگی
شاهی و حکمرانی
ساب میشدند، که
آن در عراده های
ن هم نیزه، سپر،
ام فلاخن بود.

ممنوع است، وخورنده آن از شهرزنده میشود، شراب و انواع مشروبات و شیرۀ انگور و نیشکر خورده میشود، ظروف ایشان اکثر گلی است و بادست غذا میخورند، و در معاملات تجارتنی و داد و ستد گاهی جنس را به جنس دیگر مبادله کنند. طلا و نقره و مس و بشم و مروارید و دیگر احجار کریمه را هم به مبادله میگزارند^۱ و اینست وضع اجتماع، قسمت شرقی افغانستان که از حیث هوا و فضا با اقلیم گرم هند شباهتی داشت.

باری اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی افغانستان در قرن هفتم میلادی و عصر ظهور اسلام، بسبب تشمت و عدم مرکزیت و نفوذ ادیانیکه فرسوده شده بودند خوب نبود، و بنابراین افغانستان آنوقت نمی توانست با چنین وضع، مقامی را در سیاست و اجتماع بدست آورد، و قوای خود را برای تشکیل يك نیروی حاکم درین سرزمین تمرکز دهد. زیرا عامۀ مردم که ستون فقرات اجتماع اند، درین اوقات بسبب سلطۀ ملوک طوائف که در هر ولایتی استقلال داشتند نیرو نمی گرفتند، و نیز بعزت نفوذ ادیان و مذاهب مختلف که بر او هام و اساطیر بنا یافته بودند، شالوده زندگانی عامه متزلزل می شد، و خرافات و او هام بر عقل و دانش حکم میراند، که در یاد داشتهای هیون تسنگ بسا از داستانهای وجود چنین خرافات و اساطیر، در سرتاسر سرزمین شمالی و شرقی افغانستان، در تحت نفوذ مذاهب بودایی - شیوایی - برهمنی - آفتاب پرستی - آتش پرستی - پرستش برخی از خدایان محلی و حتی پرستش لنگه (آله تناسل که برخی از معابد و آثار آن در ولایات گندهارا موجود بود) دیده میشود.

و شاید علت شکست و هزیمت این مردم در مقابل فاتحان عرب، همین وضع فرسوده اجتماعی و روحی بود، که جای خود را به دیانت تازه دم و انگیزنده اسلام گذاشت.

۱- تلخیص از کتاب دوم سی-یو-کی ترجمۀ بیل.

کیش‌های دیگر

گفتیم که در عصر ظهور اسلام در افغانستان علاوه بر پیروان مذهب صغیر و کبیر بودائی، تبعه کیش‌های دیگر نیز وجود داشته اند، وهیون تسنگ که در ماه می ۶۳۰ م = ۵۹ در کا پیسا پایتخت کابلشاهان آمده بود، علاوه بر معابد متعدد بودائیان، ازده معبد دیوا و هزار پرستش‌گاه مذاهب دیگر صحبت میکند، که در آن زاهدان برهنه و پارسایان خاکستر نشین وجود داشتند، و از استخوان سبچه و تاج ساخته و بر سر خود می‌گذاشتند.^۱

معبد سونا گر - زون وزور

هیون تسنگ دوبار این معبد معروف را ذکر کرده، یکی در می ۶۳۰ م هنگامیکه از کا پیسا بهند میرفت گوید: بفاصله ۷۰ لی (= تخمیناً ۲۳ میل) در جنوب کا پیسا کوه او-لو-نو O-LO-NO (ارونا ARUNA) دارای مغاره ها و تیغه ها و پرتگاه‌های مهیب است و نخستین بار، «سونا» روح آسمانی از فاصله دور بدینجا آمد، ولی بعد آبه کوه بلند سونا گیر SUNAGIR (تسو-نا-هیلو) به سرزمین (تسو-کو-چا) یعنی زابلستان رفت.^۲

بعد ازین در حین بازگشت از هند، ماه جون ۶۴۴ م = ۵۲۴ می نویسد:

روح دیوا از کوه ارونا واقع کا پیسا به تسو-کو-چا TSU-KU-CHA (زابل) آمده، در ناحیت‌های جنوبی آن در کوه سونا گیر اقامت نمود. تمام مردم آنرا پرستش کنند و هر سال، شهزادگان و اشراف و مردم دور و نزدیک در جشن آن فراهم آیند و طلا و نقره و دیگر اجناس گرانبهارا با گوسپند و اسب و دیگر حیوانات اهلی فراوان تقدیم دارند که احدی را جرئت تصاحب و طمع در آن اموال نباشد.^۳

۲- همین کتاب

۱- سی-یو-کی کتاب اول مبحث کیا-پی-شی

۳- سی-یو-کی کتاب ۱۲ مبحث اول تسو-کو-چا

و انواع مشروبات
سی است و بادست
ترا به جنس دیگر
یمه را هم به مبادله
توان که از حیث هوا

و قرن هفتم میلادی
فرسوده شده بودند
وضع، مقامی را در
یک نیروی حاکم
اجتماع اند، درین
تقدیر و نمی گرفتند،
بر بنا یافته بودند،
عقل و دانش حکم
وجود چنین خرافات
تحت نفوذ مذاهب
پرستش برخی
معابد و آثار آن

عرب، همین وضع
از ده دم وانگیزنده

هیون تسنگک وسعت تسو- کو- چارادرحدود هفت هزار لی (تقریباً دو نیم هزار میل) می نویسد، که پایتخت آن هو- سی- نه (غزنه) و شهر دیگر معروف آن هو- سا- لا (هزاره) است و از بیان جغرافیون و مورخین دوره اسلامی نیز پدیدار است، که نهایت جنوبی زابل از غزنه تا کرانه های هلمند و سیستان می رسید. پس معبد سونا گیر باید در سرزمین های جنوبی زابلستان یعنی کرانه های هلمند باشد.

در اوایل عصر اسلامی که این معبد هنوز هم موجود بود، فاتحان اسلامی آنرا در زمین (داور) سرزمین نهایی جنوبی زابلستان یافته اند، و مستمر مارتن نیز عقیده دارد که معبد سونا گیر هیون تسنگک همان پرستش گاه است که در زمین داور واقع بود. در مورخان دوره اسلامی نخستین بار احمد بن یحیی بلاذری (متوفی ۲۷۹هـ) در فصل فتوحات سیستان و کابل چنین گوید :

«در سنه ۳۰ هـ عبدالله بن عامر به کرمان آمد، وی ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد، او به وادی هلمند آمد، و با پرویز مرزبان زرنج صلح کرد، و زمان حاکمی ربیع دو نیم سال بود، که بعد از وعید الرحمن بن سمره بر زرنج والی شد، وی بر نواحی رنج و بلاد داور نیز چیره آمد، و مردم داور را در جبل زور (زون) حصار داد، و با آنها صلح نمود. درین پیکارها از جمله هشت هزار لشکریان این سمره چهار هزار تلف شدند، و بت زور را بدست آورد، که از طلای ناب بود، و چشمان یا قوتی داشت، وی دستهای آنرا برید، و یا قوت هارا بیرون کشید، و به مرزبان آنجا داد و گفت: مراد من این بود: تا بدانی که این بت سودزیانی رارسانیده نمیتواند.»^۲

۱ - مجله جمعیت آسیایی بنگال سلسله ۳ جلد ۲ سال ۱۹۳۶ م مقاله ۳۲۸

۲ - فتوح البلد ان ۴۸۶

این واقعه را ابن اثیر در حوادث سال ۵۳۱ هجری بهمین نحو از البلاذری نقل کرده، که ضبط نسخه‌های فتوح البلدان (الزور) است، ولی در نسخه مطبوع ابن اثیر (مطبعة ازهریه قاهره ۱۳۰۱ق) الزور و بلد الداون طبع شده^۱ و ظاهر است که این نامها از طرف کاتبان نسخها مسخ گردیده، و در ضبط آن تصحیف بعمل آمده است.

بدانکه مورخان و جغرافیانگاران اسلامی را در ضبط این نام تشویشی است، که آنرا بدو صورت ضبط کرده اند: مثلاً **یاقوت حموی** از قول ابو زید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هجری و اصطخری (حدود ۴۰۰ هجری) ذکر می‌کند زمین داور عیناً مانند البلاذری می‌آورد، و نام بت را بت و شکل زور - زون ضبط میکنند^۲ که لی سترینج این معبد معروف را نزد يك شهر تل زمیند و ورقرا میدهد^۳ و همین تل که جغرافیانگاران عربی آنرا شهری از زمیند اورشمرده اند^۴ اکنون هم بهمین نام موجود است.

چنین به نظر می‌آید: که از زمان قدیم در نقل این روایت تصحیفی در املاي اصل کلمه که زور بود وارد آمده و آنرا زور یا زوز و غیره نوشته اند.

و حتی **یاقوت** نیز هر دو وجه را نقل کرده و گوید: زور بضم اول بتی بود در بلاد داور و زون بضم اول بت و بتکده باشد جریر گفت:

يمشي بها البقر الموشى اكرهه مشى الهرايد تبغى بيعة الزون

رو به راست:

وهناكة كالزون يجلى صنه

از اسناد قدیم تر روشن می‌آید: که کلمه زون یا زور اصلاً عربی نیست، زیرا نویسنده **لسان العرب** تصریح میکند که الزون بضم ز، همان زون فارسی است.

۱- الکامل ۶۳/۳

۲- معجم البلدان ۲۸/۴

۳- جغرافیاي خلافت شرقی ۵۲۱ ترجمه اردو

۴- ممالك وممالك اصطخری ۱۹۲ بعد

۵- مرآة الاطلاع ۶۷۶/۲

لی (تقریباً دو نیم
دیگر معروف آن
اسلامی نیز پدیدار
میرسید. پس معبد
باشد.
حان اسلامی آنرا
مارتن نیز عقیده دارد
مین داور واقع بود.
متوفی ۵۲۷۹ هجری)
بیع بن
آمد، و
دو نیم
والی
مردم
نمود.
سهره
که از
ای آنرا
داد و
زیانی

و قبل از موهوب بن احمد جو الیقی (۴۶۵/۵۴۰ هـ) الزور و الزون را هر دو

بمعنی صنم آورده و گوید: وهامعربان قال حمید:

دأب الجوس عكفت للزون

وقال آخر: يمشی بها البقر الموشی اكرعه مشی الیها بذجوا بیعة الزون ۱

پس زون عرب شکل معربست از (سون) که در سونا گیر هیون تسنگ اشاره شده، و رب النوع آفتاب است که شکل آن بصورت هیکل نیم تنه باشعله هایی که از عقب سرازیر پاره کشیده، بر برخی از مسکوکات هفتلیان منقوش است، که مخالف دین بودایی و گرویده آفتاب پرستی محلی بودند، و دکتور چونگر بر برخی از این مسکوکات نامهای بلاد (داوروز ابستان) و غیره را هم خوانده است^۱ که از آن رابطه آیین آفتاب پرستی با داور ثابت می آید، و کلمه گیر در سونا گیر هیون تسنگ همین غر پنبه است، که در اسمای بسا بلاد این سرزمین ریشه دوانیده مانند غور - غرستان - سپین غر و غیره .

مخفی نماید که در آثار همین کیش آفتاب پرستی، معبد بزرگ دیگری در کوتل خیرخانه ۱۲ کیلومتری شمال غرب کابل نیز کشف شده، که باستان شناسان آنرا معبد سوریا (رب النوع آفتاب) دانسته و هیکل مرمری سوریان از آن بر آورده اند، که دو تن مصاحب رب النوع نیز بدو طرف وی دیده میشوند، و هر سه بر عراده پی سوارند که دواسپ آنرا می کشد و راننده عراده هم با کلاه نمادی نورستانی شلاق درازی در دست دارد.^۲

اکنون از روی این کشف معبد سوریا گفته میتوانیم: که کلمه (زور) معرب

جو الیقی و یاقوت حموی نیز مأخذی کهن دارد، و هر دو کلمه زون - زور مربوط

۱ - المعرب من الکلام الاعجمی طبع احمد شاکر قاهره ۱۳۶۱ ق ص ۱۶۶

۲ - تاریخ افغانستان ۲/۵۷۷ هـ که نویسنده آن سونا گیر را در سگاوند لوگر جنوب کابل قرار

میدهد، ولی لوگر در کابلستان است و در کابل نیست .

۳ - آثار عتیقه کوتل خیرخانه تالیف موسیو هاکن ترجمه آقای کهزاد طبع کابل.

به کیش آفتاب پرستی بود که تا ظهور اسلام هم درین سرزمین رواج داشت، و هر دو کلمه را تا زیان از همین سرزمین برده، و به معنی بت و مجسمه رب النوع آفتاب - آنرا در ادب خود به مجوس و هر بزد منسوب داشته اند، که تحول این دو کلمه چنین باشد:

سونا = سون = زون
سوریا = سور = زور

این دو نام در اسمای قبایل و اماکن افغانستان تا کنون دیده میشود، سناخیل عشیره ایست از اتمان زبی مندان افغان^۱ و نام سناخان در افغانان مروجست. سنارود شعبه یی بود از دریای هلمند در سیستان، که روستاهای آنجا را سیراب میکرد، و سنا با ددریک میلی طوس قریه یی بود، مدفن حضرت علی بن موسی رضا (رض)^۲

اما زور در نام قبیله معروف زوری هرات باقیمانده، و زور آباد کنونی همان سور آباد مورخین است، و قبیله سور افغان و سوری یا خیل و سوریان غور که منهای سراج شرح حال آنها را میدهد^۳ از مظاهر مختلف این نام قدیم بشمار می آیند.

محمد شاه بهار کابل

نام شاه بهار در تاریخ اوایل فتوح اسلامی در افغانستان خیلی معروف است. بیهقی در عصر غزنویان از شاه بهار غزنه نام می برد، که همواره سلطان دران لشکر خود

۱- کریستن سین گوید: کاسی ها که در قرن ۱۸ ق م بابل را به تصرف آوردند پرستند: سوریه SURYA بودند، و اورب النوع آریایی خورشید، و در او ستاهور HVAR بود، که بعدها در قرن ۱۴ ق م در آثار مکتوب میثانی بصورت میترا MITRA دیده میشود، و همین میترا در کتاب خانه آسور بانیپال باخدای بابلی شمس یکی دانسته شده است (مزدای پرستی در ایران قدیم ص ۳۲، از کریستن سین ترجمه دکتور صفا طبع تهران ۱۳۲۶)

۲- صولت افغانی از محمد زردار خان ناغره ۳۵۴ طبع کاپور ۱۸۷۶ م

۳- مرآة الاطلاع ۷۴۲/۲

۴- رجوع شود به طبقات ناصری و حیات افغانی و قسمت هشتم مبحث سوریان غور درین فصل کتاب.

والزون راهردو

۱ زون

هیون تسنگ اشاره

تغه باشعله هایی که

است، که مخالف

تکر بر برخی ازین

است^۲ که از ان

گیر هیون تسنگ

داندیده مانند غور-

تک دیگری در کوتل

ستان شنا سان آنرا

زان بر آورده اند،

بهر سه بر عراده یی

سی نور ستانی شلاق

کلمه (زور) معرب

زون - زور مربوط

۱۶۶

لوگر جنوب کابل قرار

یل.

راسان، میدید. ۱

این نام مرکب است از شاه + بهار، یعنی بهار شاه و پرستش گاه شاه که بنام شاه منسوب و مضاف بوده و یا اینکه معبدی بود که مجسمه شاهی را در آن می پرستیدند. بهار یا وهاره که در سنسکریت نیز به معنی معبد است از دوره اوستا و (واره) که در بلخ بود باقیمانده^۲ و باشکال و هار = بهار = هار و غیره در آمده، و همین کلمه است که در پایان اکثر اسمای بلاد اکنون هم دیده میشود، مانند قند هار- نگر هار- ندهار- پوتوهار (نزدیک تکسیلا) چپر هار- گل بهار- بنیهار^۳ (بنیر) که در لهجه های دیگر آریایی هور = وور گردیده، و بالاخر بور = پور شده، و لهاور = لاوهور = لاه-رو پرشاور = پرشا پور = پرشا وهور، و دن-بور (آدینه پور با بر- جلال آباد کنونی) و در سند بم بهو راین لاحق SUFFIX راد دارند.

در ادب فارسی نیز بهار به مفهوم بتکده موجود بود.

نظامی: بهار دل افروز در بلخ بود * کز و سرخ گل راده ان تلخ بود
 فرالای: نه همچون رخ خوبت گل بهار * نه چون تو به نیکویی بت بهار
 منصور رازی: بهار بتانست و محراب خوبی * بروی دلارام و زلفین دلبر
 فرخی: هنگام خزانست و چمن را بد راندر * ز نوزبت زرین هرسوی بهار است؛
 خوارزمی گوید: «البهار بیت اصنام الهند»^۴

این نام تاریخی در کلمات شیبار واقع غزنه و شیبَر کنونی کوه هند و کشن باقی مانده و چون بن پشته و همواره در طرف شرق افغانستان به (خ) تبدیل میشود، پس

۱- تاریخ بیتهی ۶۱۰ / ۶۳۷

۲- برای شرح کلمات واره = وهار و ریشه های آن در پنتو به جلد اول تاریخ ادبیات پنتو ص ۹۴ تالیف نویسنده رجوع فرمائید.

۳- بنیهار جایست که مردم آن بت پرستند رای سه بت بزرگ، و پادشاه آنجا زن بسیار دارد از مسلمانان و افغانان و هندوان (حدود العالم ۴۶)

۴- لغت فرس اسدی ۱۲۴

۵- مفاتیح العلوم ۷۴

همین شیبر مخفف شاه بهار، خیبیر شده که نام دره معروفیست بین ننگرهار و پشاور
و این نام را از قلعه یهودی خیبر عربستان نگرفته اند، بلکه نام معروف تاریخی
داخلی است.

از معبد شاه بهار کابل دو ذکر در تاریخ اسلامی داریم:

نخست: مورخ و جغرافیا نگار عرب احمد یعقوبی در شرح بلاد کابلستان می نگارد:

« در سنه ۱۷۶ هـ فضل بن یحیی بر مکی از طرف خلیفه رشید عباسی

بر خراسان والی شد، وی لشکری را به قیادت ابراهیم بن جبریل

به سرزمین کابل شاه سوق داد، و با آن ملوک طخارستان و دهاقین

آنجا و حسن شیر با میانرا هم فرستاد. ایشان شهر غور و ند

(غور بند) و دره غور و ند و سارخود (سرخبد بامیان)

و شاه بهار را فتح کردند که در اینجا بتی بود و آنرا می پرستیدند.

ابراهیم آنرا بر انداخت و سوزانید^۱

اما عبدالحی بن ضحاک گردیزی در شرح ولات خراسان گوید:

« پس هارون الرشید خراسان مر جعفر بن محمد بن الاشعث

راداد، و او را بخراسان فرستاد، و او اندر ذی الحجة سنه ست و سبعین

و ما ثه (۱۷۶ هـ) پسر خویش عباس را بکابل فرستاد، و شاه بهار

را بکشاد، و هر چه خواسته بود اندر شاه بهار همه غنیمت کرد^۲

این دو سند تاریخی مربوط بیک سال و یک عصر است، و فقط در نام فاتح آن

اختلافست، که آنهم باصل مطلب ما یعنی وجود بتکده شاه بهار در کابلستان صدمه یی

نمیرساند، و ازان ثابت میشود، که معابد شاه پرستی و یا پرستش گاههای

منسوبه به شاهان وجود داشتند.

مخفی نماند: که هیون تسنگ زایر چینی در سنه ۵۹۹ در سرزمین کاپیسا

۱- البلدان ۲۹۰ بهد طبع لیدن ۱۸۹۲ م

۲- زین الاخبار خطی ورق ۱۷۸ الف

ستش گاه شاه که بنام
را در آن می پرستیدند.
اوستاو (واره) که در
آمده، و همین کلمه
نند قند هار- ننگرهار-
پنیر) که در لهجه های
ولها و اور = لاهور =
آدینه پوریا بر -
ادارند.

ل راده ان تلخ بود
تو به نیکویی بت بهار
دلارام و زلفین دلبر
بن هر سوی بهاریست؟

ونسی کوه هند و کش
رخ) تبدیل میشود، پس

ول تاریخ ادبیات پنتو

ادشاه آنجا زن بسیار دارد

شمال کابل از چندین مهبدشاهی که بانیا ن آن شاهان گذشته بوده اند، و در عصر هیون تسنگ هر یکی پرستش گاه بودا نیان بود ذکرها دارد، و گوید که درین معابد اجزای بدن و جمجمه و موی بودا محفوظ و همواره مورد احترام پادشاهان و مردم بود، و حتی در جنوب غرب کاپسا معبدی را دیده که آنرا ملکه فرمانروای قدیم ساخته و یک استوپه مظلایبار تقاع هزارفت داشت، که در آن یک من (دوپا و) از بقایای بدن بودا موجود بود، و روز پانزدهم هر ماه، بوقت شام از استوپه مذکورها لاله مدور شکوه و جلال (فره ایزدی = سمبول باستانی شاهان باختر) تا صبح می درخشید. ازین تصریح هیون تسنگ پدید می آید، که در کابلستان، شاه بهارهای متعددی بوده، که کابلشاهان در بنای آن دست داشته اند. و چون درین اوقات، آیین مردم، کیش بودایی بود، بنابراین مقدسات بودایی را در آن حفظ میکردند. ولی بودن نشانها لاله مدور جلال (فره ایزدی) که سمبول شاهان آریایی نژاد قدیم باختر بود، بر یکی ازین معابد میرساند، که درین شاه بهارها، بقایای رسوم باستانی شاهان بخدی زیبا هم حفظ می شد.

ده اند، و در عصر
و بد که درین معابد
پادشاهان و مردم
مانروای قدیم
(دوپاوا) از بقایای
ذکورها لثه مدور
ح می درخشید.
بهارهای متعددی
اوقات، آیین
یکردند. ولی بودن
نژاد قدیم باختر
رسوم باستانی

(۲)

زایران چینی در افغانستان

بهترین منابعی که بر اوضاع مقارن حلول اسلام در افغانستان روشنی می اندازد و چون اسناد باستانی کتبی است البته مورد وثوق و اعتماد نیز تواند بود، این مدارک مغتنم عبارت از سفرنامه هایی است که زایران چینی بعد از بازدید سرزمین افغانستان در همان عصرها نوشته اند.

این جهانگردان چینی بدو مقصد بدین سرزمین می آمدند: یکی برای مطالب سیاسی و ادای وظایف سفارت و رسالت که از دربارهای چین به ممالک آسیایی هند یا پارس و غیره میرفتند.

دیگر پارسایان و راهبان طبقه روحانی از بوداییان چین بودند، که برای بازدید معابد بزرگ و اخذ معلومات دینی بمرکز بودایی افغانستان می آمدند، و از همین راه به هند میرفتند.

معلومات این چینیان دقیق و جهانگرد، ذخیره خوبی را در تاریخ بجا گذاشته و اگر این نوشته های گرانبها نبود، یقیناً امروز ما از قسمت مهم معلومات آنوقت تهی دست و محروم بودیم.

چون در روشن ساختن اوضاع آنزمان، ازین منابع چینی استفادای فراوان ممکن است، ما پژوهندگان گرامی را بخود آن کتب که در زبانهای اروپا ترجمه شده اند حواله میدهیم. ولی درینجا نکات مهم آنرا اقتباس میکنیم زیرا در مباحث آینده همین معلومات مورد استشهاد ما خواهد بود.

شی فاهیان

از راهبان مذهبی بودائی چینی است، که در سنه ۳۹۹ م برای فراهم آوری کتب نایاب دینی از چانگان برآمده و بعد از ۱۴ سال مسافرت در سنه ۴۱۴ م به نانکن بازگشت، وی کتب متعدد هندی را به زبان چینی ترجمه کرده و سفرنامه خود را نیز نوشت و بعمر ۸۶ سالگی بمرد.

فاهیان از کاشغریه مجاری دریای سند علیار سیده و ولایت گندهار اوپشاور و بنون را با معاهده جلال آباد کنونی دیدن نموده است.

وی سوهوتو SU-HU-To (سوات) و گندهار اوچوچاشی لو CHU-CHA-SHI-Lo (تکسیلا) و فولوشا FO-LU-SHA (پشاور) و هیلو Hi-Lo (هده) و ناکی (ننگرهار) و لویی LO-I (روه) ^۱ و پونه PO-NA (بنو) را دیدن نموده و معابد و آثار متبرک بودارادر هرجا شرح میدهد، و از بنوبه ماورای دریای سنو (سند) میگذرد. شرحیکه فاهیان از معابد و متبرکات و شاهان و مردم و السنه و البسه و رسوم و آیین این سرزمین میدهد، نهایت دلچسپ است، و مخصوصاً گزارش معابد معجوره کنیشکادر پشاور و کشکول بودا در انجا و هیلو معبد زرنکار هده جلال آباد که برای جمجمه بودا اعمار شده بود ^۲ و پادشاه آنجا هشت نفر را از خانوادهای بزرگ

۱ - روه سرزمین پشتونخوا و مسکن پشتون است، بقول فرشته عبارت از کوهستان مخصوص بود که باعتبار طول از سواد باجور است تا قصبه سیوی، که از توابع بکهر است، و به اعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده است (تاریخ فرشته جلد اول ص ۱۸ طبع لکنهوا ۱۳۲۱ ق) و ازین سند قدیم فاهیان برمی آید که این نام خیلی قدیمست که تا جلوس احمد شاه با با مستعمل بود و در ادبیات پشتو و کتب تاریخ بعد از مغل فراوان به نظرمی آید، و در هند افغانان را روهیله گفتندی که روهیل کهندهند منسوب باین نامست. مردم ملتان و دیره جات از جت و بلوچ و غیره کوهسار سلیمان را که بطرف غرب سرزمین ایشان مانند یواری ایستاده است تا کنون (روه) گویند که در زبانهای ایشان مفهوم کوه را دارد.

۲ - هده در پشتوبه معنی استخوانست و همین هیلو که فاهیان ذکر کرده هده کنونیست و شاید این جای بهمین جمجمه بودا هده یعنی جای استخوان نامیده شده باشد.

راهم آوری کتب

۴۱م به ناکن باز

نامه خود را نیز

گند هارا و پشاور

CHU-CHA-SHI-

(وناکی (ننگرهار)

ده و معابد و آثار

تو (سند) میگذرد.

بسه و رسوم و آیین

ش معابد معموره

جلال آباد که برای

ناوادهای بزرگ

هستان مخصوص بود که

اعتبار عرض از حسن

جلد اول ص ۱۸ طبع

تا جلوس احمد شاه با با

رهند فغانان را رویه

پل و غیره کوهسار

(کویله که درز با نهایی

فهرست و شاید این

مملکت به نگهبانی آن گماشته بود، و نیز برج حفاظت گاه دندان بود در مرکز
ننگرهار، و وهاره^۱ عصای بود در همین ولایت که فاهیان شرحی از آنها داده
است. در تاریخ دوره قبل از اسلام افغانستان اهمیتی بسزادارند.

از اقوال فاهیان روشن است، که درین ولایات شاهانی وجود داشته و مردم آن
تماماً بودائیان مخلص و پیرو آئین خویش بوده اند. در هر جا معا بد و راهبان بودایی
و آثار مقدس در نهایت احترام و پرستش و نیایش مردم قرار داشته و در کمال
معموری و جلال و جمال بوده اند.^۲

این وضع ولایات شرقی افغانستان در حدود (۴۰۰) م است که بوسیله فاهیان
بما رسیده ولی یکصد سال بعد:

سونگک ین

یک نفر چینی از سکنه تون هو انگک به همراهی را هب معبد شونگلی که هوی سنگ
HWI-SANG نام داشت، از طرف ملکه تای هو، از سلاله وای شمالی (طایفه
تاتاری) مامور شد، تا برای بدست آوردن کتب مقدس بودایی، بممالک غربی
مسافرت کند، این سفر در سال ۵۱۷-۵۱۸ م صورت گرفت، و در نتیجه آن سونگک ین
(۱۷۰) جلد کتب متعلق به مذهب کبیر (یک مذهب بودایی) بچین برد.

سونگک ین از ختن به قسمت های شرقی افغانستان بر همان خط سیر فاهیان
آمد، و درین وقت شاهان هفتلی (هیاطله) برین سرزمین استیلا داشته، و گولاس
پادشاه هفتلی (غالباً مهرا کولا) با قوه هزار فیل جنگی و لشکریان سوار باشدت و
استبداد حکم میراند، لباس این مردم نمندی بوده، و خط و کتابتی نداشتند، و اجرام

۱- وهاره بمعنی پرستش گاه و معبد است که در او اخرا نامهای بسا از بلاد ریشه دارد، مانند
قندهار، ننگرهار، بنیهار (بنیر) و غیره که شرح آن گذشت.

۲- رجوع شود به سفرنامه فاهیان ترجمه انگلیسی ۱۰۸. گیلس H. A. GILLES. پروفیسور
زبان چینی در پوهنتون کمبرج، طبع کمبرج (۱۹۲۳ م) ص ۱۵ بیمد، و کتاب سی- یو- کی ترجمه
سمویل بیل در انگلیسی قسمت اول طبع لندن ۱۸۸۴ م

سماوی را نمی‌شناختند ، و وسعت قلمرو حکمرانی ایشان از تیرهت هند ، تا کشور لیه^۱ و از ختن تا ایران بود، که چهل ولایت داشت ، و برای انتظام کشور عساگردایمی و بسیار مقرر بودند .

سونگ‌ین از وضع و لباس مردم و زنان و ملکه ها و تشریفات درباری ، و دیگر رسوم این مردم معلومات خوبی میدهد و گوید که هفتایان بودارانمی پرسند ، و خدایان باطلی دارند ، حیوانات را می‌کشند و گوشت میخورند .

سونگ‌ین دربارهٔ اقتدار سیاسی این سرزمین اشاراتی دارد ، که ازان استنباط میتوان کرد ، که ادارهٔ مرکزی و قوی افغانستان شرقی ، از مجاری آمو تا مجاری ارغنداب در دست حکمداران هفتلی بود ، ولی یک نفر حکمران زیر دست و مقرر کردهٔ ایشان برگند هارا حکم میراند که نامش لی لی LAE-LiH و یا فردی ازین دودمان بود ، و پس از آنکه هفتلیان برگند هارا تسلط یافتند ، لی لی را بران پادشاه ساختند ، که هنگام سفر سونگ‌ین (۵۲۰ م) نسل دوم این سلاله بود ، و این پادشاه به بودا عقیدتی نداشت ، و عفریت را می‌پرستید و نهایت ظالم بود ، وی با شاه کوفین COPENE مدت سه سال مصاف داد ، و هفت صد فیل جنگی داشت ، که هر فیلی حامل مردم مسلح با شمشیر و نیزه بود (مشمول بر سه فوج) .

سونگ‌ین به بارگاه شاهی برای تقدیم اعتمادنامهٔ خویش رفت ، ولی برخلاف شاهان دیگر از و التفتاتی ندید ، و پادشاه مذکور سخنان درشت گفت و از دربارش برآمد .

سونگ‌ین مملکت مجاور دیگر این سرزمین را پوسی میگوید که آنرا با پارس تطبیق داده اند ، وی در همین سفر کشور اوچانگک (اودیانه) را هم دیده که قسمت شمالی مردان کنونی باشد ، و با پو-لو-لای (بلور) مجاور بود ، و در درهای آن زنجیرهای آهنین را بطور پل استعمال میکردند ، و پادشاه این سرزمین غذای

۱- سرزمین شمالی مجرای دریای کابل از درهای کتر تا کوهسار کشمیر . به قسمت کابل شاهان درین

کتاب رجوع شود .

نباتی میخورد، و سونگ یین را حسن استقبال نموده و عقیدتی به بودا داشت،
و اعتمادنامه ملکه چین را از او با احترام گرفت.

سونگ یین درین سفر پشاور و ننگرهار را هم دیده، و از معابد آنجا بشرحیکه
در قسمت فاهیان اشارت رفت، تفصیلات دلچسپی را داده، و بعد از آن بطرف
سنتو (در بای سند) سفر خود را ادامه میدهد، و در ۵۲۱ م بچین بر میگردد.

آنچه سونگ یین در ننگرهار (نا-کا-لو-هو) دیده، همان معبد جمجمه بودا در
هده، و معبد کیکالام (شاید مهترلام لغمان) است، که در اینجا کشایه (عبای ۱۳ پارچه
بودا) و عصای بودا (بطول ۱۸ فوت) وجود داشت، و در شهر ناکی یک دندان
وموی بودا بود، و در مغاره گوپاله سایه بودا ظهور میکرد، که در نزدیکی های
آن کتیبه یی را بر سنگ دیده بود، و در آن وقت آنرا به بودا منسوب میداشتند.
(شاید کتیبه آشوکا در درونته)

هیون تسنگ

از زائران چینی هیون تسنگ سومین شخصی است که درباره افغانستان
مشاهدات خود را نوشته، ولی باعتبار اهمیت و تفصیل دیدنیها و شنیدنیها مهمترین
از همه است. وی در سنه ۶۰۳ م در چین لیوایالت هونان تولد یافته، و از جمله راهبان
بودایی آن عصر بود، که بعمر ۲۶ سالگی بتلاش دساتیر آئین بودائی، بسفر کشورهای
غربی پرداخت، در سال ۶۲۹ م سفر خود را آغاز کرد، و بسال ۶۴۵ م با برخی
از آثار مقدس بودایی و ۱۲۴ جلد کتاب مذهب کبیر که بر (۲۲) اسب حمل میشد،
به چین برگشت، و مشاهدات سفر خود را در کتاب سی - یو - کی SI-YU-KI
(یادداشتهای عالم غربی) نوشت.^۱

از آثار قرن هفتم مسیحی جز چند کتیبه و سکه در افغانستان چیزی باقی نمانده
و بنا بر آن بقول موسیوفوشه محقق فرانسوی درین هرج و مرج، تهیه تاریخ روشن

۱ - تلخیص از سی - یو - کی - قسمت دوم سونگ یین، ترجمه انگلیسی بیل طبع لندن ۱۸۸۴ م

۲ - مقدمه سی - یو - کی از سمویل بیل

تیر هت هند، تا
ای انتظام کشور

رباری، و دیگر
ارامی پرستند، و

که از آن استنباط
می آمو تا مجاری

تکمران زبردست
LAE-E و یا فردی

لی لی را بران
این سلاله بود،

بهایت ظالم بود،
قبل جنگی داشت،

فوج).
ولی برخلاف

ت و از دربارش

بد که آنرا با پارس
(ه) راهم دیده که

بود، و در درهای
ت سرزمین غذای

ت کابلستان درین

کارآسانی نیست . اگر در ایالت چین هونان مردی با اراده و مسافری با هوش بدنیا نیامده بود ، این کارنها بت مشکلی بود ، وی همان مسافر بودایی هیون تسنگ است ، که معلومات مهمی را درباره اوضاع جغرافی و دینی و سیاسی افغانستان در سفرنامه خویش سی-یو-کی فراهم آورده است ، و قرارجد و لیکه کنگههم ترتیب کرده ، تاریخ های سفرش در نقاط افغانستان چنین است :

در راه حرکت بطرف هند در سمرقند ۵ مارچ ۶۳۰ م = ۸ هـ

خلم HO-LIN ۲۰ مارچ ۶۳۰ م = ۸ هـ

بلخ PO-HO ۲۰ اپریل ۶۳۰ م = ۹ هـ

بامیان FAN-YEN-NA ۱۳۰ اپریل ۶۳۰ م = ۹ هـ

کاپیسا KAPISA ۱۰ می ۶۳۰ م = ۹ هـ

لمغان LAN-PO ۱۵ اگست ۶۳۰ م = ۹ هـ

نگره هاره (ننگرهار) NA-KIE-LO-HO ۲۰ اگست ۶۳۰ م = ۹ هـ

گندهارا KIEN-TO-LO ۱ نوامبر ۶۳۰ م = ۹ هـ

اوده خنده (ویهند) UDA-KHANDA ۱ دسامبر ۶۳۰ م = ۹ هـ

اودیانه UDYANA (شمال مردان) ۱ جنوری ۶۳۱ م = ۹ هـ

سواستو SU-FA-SA-TO دریای سوات ۱ مارچ ۶۳۱ م = ۹ هـ

تکسیلا TA-CHA-SHI-LO ۱ اپریل ۶۳۱ م = ۱۰ هـ

بعد ازین هیون تسنگ به کشمیر و هند می رود ، و چهارده سال پس در راه

بازگشت از راه جالندربه تکسیلا می رسد ۱۵۰ دسامبر ۶۴۳ م = ۲۳ هـ

گذشتن از اندوس برفیل و توقف در ویهند ۲۵ دسامبر ۶۴۳ م = ۲۳ هـ

رسیدن به لغمان باشاه در یکماه ، ۱۵ مارچ ۶۴۴ م - ۲۴ هـ

فلنه (بنون) ۱۵ جون ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

اوپوکین (افغان = پختیا) ۲۰ جون ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

اراده و مسافری
ن مسافر بودایی
فی و دینی و سیاسی
و قرارجد و لیکه
ن است:

غزنه (تسو-کیو-تو) ۲۵ جون ۶۴۴ م = ۸۲۴

کابل (اورتسپانا) ۱ جولای ۶۴۴ م = ۸۲۴

کاپیسا (شمالی کابل) ۵ جولای ۶۴۴ م = ۸۲۴

اندراب ۲۰ جولای ۶۴۴ م = ۸۲۴

تخاره (تخارستان) ۱ اگست ۶۴۴ م = ۸۲۴

منگان (منجان) ۲ ستمبر ۶۴۴ م = ۸۲۴

بدخشان (کی-پو-کین) ۱۰ ستمبر ۶۴۴ م = ۸۲۴

پامیر (کوی-لنگک-نو) ۲۵ ستمبر ۶۴۴ م = ۸۲۴

گذشتن به سرحدات یارکند و ختن ۲۶ ستمبر ۶۴۴ م = ۸۲۴ .^۱

درباره اوضاع عصر مسافرت هیون تسنگ در افغانستان موسیو فوشه

مینویسد:

در ساحل راست رود سند وضع بسیار ساده تر بود، راهی که کاروان شاهی
پیموده و هیون تسنگ جزو آن کاروان بود، اینطور نشان میدهد، که در ایالت
گلروزی (بلوچستان کنونی) و حدود ایران يك نواحی بیصاحبی شبیه به یاغستان
وجود داشت، که کاروان های بزرگ بازرگانی یا مامورین سلطنتی و گیرندگان
مالیات با احتیاط کامل آنها را دوزده، از ورود به آن سرزمین ها احترازی نمودند،
ولی مجموع این سرزمینی که بده کشور تقسیم شده، يك پادشاه نجیب زاده
داشته، که پیرو دین بودا بوده، و دوستی شدید او مانع شده که مسافر چینی از خدمتش
مرخص شود.^۲

در عصر مسافرت هیون تسنگ که هنوز آثار فتوحات اسلامی باین سرزمین
نرسیده بود، در تمام ولایات شمالی و شرقی مملکت کیش بودایی رواج داشته
و معابد آن در شهرها و مراکز مهم معمور بود، و هزاران نفر راهبان این آیین

۱- جغرافیای قدیم هند ۶۷ ه

۲- تمدن ایرانی ۴۰۰

دران منزوی بودند .

تنهادر معبدنواسنگهارامه (نوبهار) پوهو(بلخ) يك لگن و بك دندان و يك جاروب و يك مجسمه بودا که همه مرصع به جواهر گرانبها بودند وجود داشت ، و آن پرستش گاه به امتعه نفیس وارجمند مملو بود که پسر شاهو خان (هفتلی) برای غارت آن اموال بر بلخ حمله کرده بود.^۱

هیون تسنگ از تخارستان به هولو (قندز) رسید، و درینجا با پسر بزرگ خان هفتلی ملاقات کرد، که این شهزاده خواهر شاه کاوچانگ را بزنی گرفته بود، و هیون تسنگ مکاتیب سفارشی را از ان شاه بنام شهزاده هفتلی داشت، وی ایالات جنوبی مجرای آمورا (۲۷) ایالت در تحت سلطه خانان هفتلی می شمارد، که خانان متعدد برین سرزمین در زیر اقتدار ایشان حکم میراندند، زبان این مردم باممالک دیگر اندک اختلاف داشته، و القباي آن (۲۵) حرفی بود، که افقی از چپ بر راست نوشته می شد.^۲

هیون تسنگ از ولایات جنوب آمویه به فان - ین - نا (بامیان) رسید، که در اینجا پادشاه جداگانه حکم میراند، و طول قلمرو سلطنت او شرقاً و غرباً دوهزارلی (در حدود ۶۰۰ میل) و عرض آن شمالاً و جنوباً یکصد میل بود، وی درینجا از دوت معروف استاده بود او یک بت خو اییده و آثار مقدس دیگر ذکر میکنند، که دره دیر در حدود هزار نفر راهب زندگی میکردند و همه پیرو مذ هب صغیر بودایی بودند .

هیون تسنگ از بامیان به کیا - پی - شی (کاپیسا) وارد میشود، که محیط این قلمرو در حدود ۱۲۰۰ میل است و مردم آن البسه پشمی میپوشند، و پادشاه آن از کشته KSHATTRIYA مرد هوشیار و دلیر و مردم دوست است، که سرزمینهای هم جوار را

۱- سفرنامه هیون تسنگ کتاب اول .

۲- زبان کوشانی کتیبه بنلان که دری قدیم است، در رسم الخط یونانی ۲۵ حرف دارد، و ممکن است مقصد هیون تسنگ همین زبان باشد (رجوع شود به رساله مادر زبان دری ص ۱۲)

نیز بدست آورده و بر تقریباً ده ولایت دیگر حکم میراند، وی از پیروان مخلص بود است که هر سال يك مجسمه سیمین بود ابارتفاع ۱۸ ف ت می سازد، و مجلس کبیر مذهبی موکشامهاپریشاد MOKSHA—MAHA—PARISHAD را انعقاد میدهد. در مملکت وی در حدود صد دیر با شش هزار راهب مذهب صغیر موجود است و اضافه ازین برخی از پیروان مذاهب دیگر، هزار معبد خاص خود را دارند.

بقول هو- بی-لی-ه (۱۶۶/۱) پادشاه کاپیسا تا فاصله ۳ میل از سرحدات خود با هیون تسنگ همراهی کرد، و طوریکه هیون تسنگ تصریح کرده لان-پو LAN—Po (لغمان) و ناکی تولو NA—KIE—TO—LO (تنگرها) و کین تولو KIEN—TO—LO (گندهارا) از پشاور تا مجاری دریای سند، در تحت تسلط پادشاه کاپیسا بوده، و تا چاشی لو (تکسیلا) نیز قبلاً به کاپیسا مربوط بود، ولی پس از آن تابع کیشی مولو (کشمیر) گردیده است.

هیون تسنگ به تفصیل از آثار مقدس و معابد و مردم و رسوم و السنه و البسه این ولایات معلومات میدهد، و در هندو گام بازگشت از هند بسال ۶۴۴ م چون به فلنه FA—LA—NA (پختیای کنونی تا مجاری سند شرقاً) میرسد، این ولایت را نیز تابع کاپیسا میگوید، در حالیکه در همین اوقات ولایات شمال هندو کش اندراب و خورست و قندوز در دست بقایای هفتلیان بوده و ولایت تسو-کو-چا TSU—KU—CHA که پایتخت آن هو-سی-نا (غزنه) بود، و شهری دیگر هم بنام هوساله (شاید هزاره) داشت^۲ دارای پادشاه علاحد و مستقلی بود، وی بار عایای خویش پیر و کیش بود او مذهب کبیر بوده، علم و دین را دوست داشته، و از سلاله شاهان سابقه بود که مدتها قبل درینجا حکم رانده اند.^۳ هیون تسنگ به اختلاف زبان این ولایت با کاپیسا و ولایت فو-لی-شی-سه تانگ-نا (پارسوستانه) که پایتخت آن هوپیان (اوپنی نا) بود اشارت

۱-سی-یو-کی کتاب دوم و سوم
۲-مساوی با اوزالای بطلیموس
۳-سی-یو-کی کتاب دو از دهم

يك دندان و يك
دند وجود داشت،
هو خان (هفتلی)

ینجا با پسر بزرگ
و ایزنی گرفته بود،
هفتلی داشت، وی
هفتلی می شمارد،
زبان این مردم
سی بود، که افقی

(بامیان) رسید،
ت اوشراً و غرباً
سد میل بود، وی
تار مقدس دیگر
یکر دند و همه پیرو

بود، که محیط این
دشاه آن از کشریه
بینهای هم جوار را

۲۵ حرف دارد،
تان دری ص ۱۲)

میکنند^۱ و طوری که درین کتاب درمبحث لویکان میخوانید، احتمال می رود که این زبان عبارت از پشتو باشد.

دو قهر چینی دیگر

بعد از هیون تسنگ دو نفر چینی دیگر نیز بکشور ما آمده و توانسته اند که از راه باخترو کا پیسا به هند بروند. یکی وانگ-هیون-تسو WAN-GHIUAN-TSO است که بصفت سفیر و نماینده بهند میرفت. ددیگر هیون-تچاو HIUAN-TCHAO است که باردوم عزم سفر هند داشت. مسافرت اول الذکر ۶۶۰ م = ۴۰ ه و از موخر الذکر ۶۶۴ م = ۴۴ ه است که از باخترو و کابلستان و گندهارا گذشته و بهنترفتند، ولی مقارن این احوال حملات لشکریان عرب برین سرزمین شدت یافت، و بایشان مجال مراجعت را ازین راه نداد. اولی از راه نیپال برگشت، و دومی در هند ماند و در آنجا پیرد.^۲

ووکنگ

در باره اوضاع این دوره سند دیگر چینی نیز در دست است، بدین معنی که در سال ۱۳۴ ۷۵۱۸ م یکی از کارداران چین بنام ووکنگ WOU-K-ONG ما مورشد سفیر کبیر شاهی را بکشور خود هدایت نماید، وی از راه بسیار سختی که ختن را مستقیماً بگندهارا^۳ وصل مینماید طی طریق نمود، و در آنجا ملاحظه کرد که تمام اعضای دربار پادشاه و ملکه و ولیعهد و وزیران مشغول مرمت عبادت گاه هایی هستند که هفتلیان (هیاطله) آن را ویران نموده بودند، و وضع ویرانی آن ۱۲۰ سال قبل باعث تأثر هیون تسنگ شده بود.^۴

۱- سی-یو-کی کتاب دو از دهم

۲- تاریخ افغانستان ۲/۴۲۰

۳- این کلمه را مترجم کتاب تمدن ایرانی قندهار نوشته که در اصل گندهارا بود. چون زایران

چینی بقندهار کنونی نرسیده اند، صحیح آن گندهارا (وادی دریای کابل تا تکسیلا) است.

۴- تمدن ایرانی مقاله موسیوفوشه ۴۰۳

ند که از راه باخترو
است که بصفت سفیر
ت که باردوم عزم
مذکر ۶۶۴م = ۵۴۴
مقارن این احوال
مراجعت را ازین
جا ببرد.^۱

بن معنی که در سال
WOU- ما مورشد
رسختی که ختن را
نحظه کرد که تمام
ت گاه هایی هستند
ی آن ۱۲۰ سال قبل

بود چون زایران
یلا) است .

(۳)

دودمانهای شاهی

دوره شاهنشاهی کوشانیان بزرگ از عهد کانیسکا (حدود ۱۵۰ م) تا مدت یک قرن آیزده با قدرت و عظمت دوام کرد، تا که در ۲۵۰ م شاپور ساسانی (۲۴۱-۲۷۲ م) بساط اقتدار این دودمان را در نوردید، و طوریکه محققان آثار عتیقه در بقایای معبد نوشاد بغلان دریافته اند، گو یا لشکریان شاپور این معبد را آتش زدند، که علایم آتش سوزی پرستش گاه از حفریات آن نمایان است، و این حریق و تخریب را هوسیوشلوم برژه در حوالی ۲۴۰ م تخمین میکند^۱

اما تسلط ساسانیان در افغانستان دیر دوام نکرد و در عهد قباد بعد از ۴۸۸ م هونهای هفتلی (خانان ابدالی) که از نژاد آریائی بودند، از طرف تخارستان بر کابل و زابل و افغانستان مرکزی دست یافتند، که فتوحات خود را تا کشمیر و هند مرکزی رسانیدند و بقایای این کوشانیان و هفتلیان و ملوک مقامی، تا اوائل عصر اسلامی و قرن هفتم مسیحی باقی ماندند.^۲

جغرافیهون و مورخان عرب مانند یعقوبی و ابن خردادبه و بلاذری و دیگران ازین دودمانهای شاهان محلی بنام های شیران بامیان و داوران شاه و رتیبیلان

۱- رساله سرخ کوتل بقلم شلوم برژه ص ۱۴

۲- بلاذری در فتوح البلدان فصل فتوح خراسان (حدود سال ۵۳۰) گوید :

احنف بن قیس بر قوهستان و طبرستان آمد، و در آنجا هیاطله با او مقابل شدند، که اهل قوهستان را

معاونت میکردند (ص ۴۹۹)

و کابلشاهان و لویک و شاروغیره یاد هادارند^۱ و فردوسی ازدودمان مهرباب
کابلی و سام و زال زابلی داستان های لطیف را نقل نماید^۲
متأسفانه از احوال و آثار این مردم اطلاع ناچیزی در دست است، و در کتب
تاریخ جز نام خاندان^۳ و احوالاً نامهای برخی از شاهان ایشان چیزی دیگر را
یافته نمی توانیم، ولی چون جزو مهم تاریخ این دوره اند، با استناد مآخذ موجوده
آنچه علی العجله در دست است آورده میشود، شاید جستجوها و کاوش های آینده
این موضوع تاریخ را روشن تر سازد.

۱ - المسالك و الممالك ابن خردادبه ۱۷۰ و البلدان و تاریخ یعقوبی ۱۳۱/۳ و فتوح البلدان

بلاذری ۴۸۹

۲ - رجوع به جلد اول شاهنامه فردوسی .

۳ - مثلاً در حدود العالم گوید که مهتر تمران و تمازان (دو ناحیت جنوبی غور) را تمران قزنده

و تمازان قزنده خوانند (ص ۵۹) که اصل این کلمه بر من مجهولست .

ت است، و در کتب
ان چیزی دیگر را
ماد مآخذ موجوده
کاوش های آینده

۱- لویکان غزنه

یکی از دودمانهای شاهان محلی افغانستان که از عصر کوشانیان بزرگ در
اواسط قرن دوم مسیحی در تحت شهنشاهی بگشاکانیشکای نامور^۱ برین
سرزمین حکمرانی داشته اند دودمان لویک (جمع لویکان) است: LOOYAK
قدیمترین سندی که درباره این دودمان داریم- همین کتیبه زبان تخاری
(دری قدیم) مکشوف از آشکده نوشاد سرخ کوتل بغلان است- که اینک اصل آن
در موزه کابل برسم الخط شکسته یونانی افتاده است.

این کتیبه تاریخی ۲۵ سطر در حدود ۱۶۰ کلمه و ۹۴۷ حرف دارد، که در نisan
ماه (حمل) سال سی و یکم سلطنت کانیسکا (حدود ۱۶۰ م) در عهد اخلافش هشت
سال بعد از وفات کانیسکا نوشته شده و در آن گوید که:

«مهادر بگ لنگ (بغلان) را شاه بزرگ کانیسکای نامور ساخت. ولی چون آب
آن خشک شد، آتش مقدس معطل ماند و خدا پرستان نوشاد خوار شدند و پیرا گزند،
تا که در سال سی و یکم سلطنت هنگام نisan ماه، نوکوزوک کنارنگ فرخندای
(مقرر از طرف شهنشاه) به بغلان آمد- وی که از طرف شاه فغفور لویک بوسرین
شیزوگرگ شادروان، فریستار آب (کاردار آب رسانی) است- درینجا چاه کند،
و آب بر آورد- و آنرا به تهداب سنگی قایم و خشت زیر کرد...»^۲

۱۳۱ و فتوح البلدان

ی غور) را تمران قزنده

۱- این القاب در کتیبه سرخ کوتل با نام کانیسکا استعمال شده.

۲- برای تشریح و تحلیل و عدس ها و مضامین و کلمات و رسم الخط این کتیبه رجوع کنید، بکتاب

مادر زبان دری تالیف نویسنده، طبع کابل ۱۳۴۲ ش

چون درینجا مارا بامضامین دیگر کتیبه کاری نیست، از تفصیل آن میگذریم، اما نکته درخور گفتن اینست: که درین کتیبه نام خانوادگی لویک باملاى LOIX لویخ ضبط شده. و در دو نسخه دیگر همین کتیبه که از همان مخروبه سرخ کوتل بغلان از زیر زمین بر پارچه‌های متعدد سنگی برآمده، در یکی املاى آن LOX و در دیگری ALIX است.

مستشرقین به اصلیت این نام خانوادگی ملتفت نشده اند که در اتخاذ دوره اسلامی لویک است، و من شرح آنرا با شباغ در رساله لویکان غزنه نوشته ام، که در سال (۱۳۴۱) ش در کابل طبع شده است.

لنگورت دیمز سکه شناس و مورخ انگلیسی مینویسد: که در حدود ۵۲۶۰ هـ حکمران محلی غزنه (شاه لویک) بود، ولی شخصیت وی بکلی مجهولست چون با هندو شاهان اتحاد داشت؛ گمان میرود، که وی نیز هندو باشد، بعد ازین شخصی بنام پیری در غزنه بشاهی رسید، که با لویک و هندو شاه کابل متحد بود.^۱ اما این لویک بنظر نویسنده یک شخص نبود، بلکه دودمان بزرگ است که در غزنه و گردیز و اراضی مربوط آن سلطنت رانده، و با کابلشاهان و ربیلان زاول اتحاد و قرابتی داشتند، و مورخان دوره اسلامی ایشانرا ذکر کرده اند.
درزین الاخبار گردیزی:

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی (حدود ۵۴۴۰ هـ) در شرح حال یعقوب لیث صفاری مینویسد:

«پس (یعقوب) از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت و از آنجا به پنجوای و تگین آباد آمد، و بارتبیل حرب کرد و حیلله ساخت، و رتبیل را بکشت، و پنجوای بر خود بگرفت، و از آنجا بغزنین آمد، و زابلستان بگرفت، و شارستان غزنین را پیا افگند، و به گردیز آمد و با

۱- انسایکلو پیدیا آف اسلام طبع لیدن ۱۵۴/۲

فصیل آن میگذریم ،
ویک باملای LOIX
مخروبه سرخ کوتل
ملای LOX آن ودر

که در آخذ دوره
ن غزنه نوشته ام ،

نه در حدود ۲۶۰ ه
مجهولست چون با
، بعد ازین شخصی
حد بود

ن بزرگیست که در
ن ورتبیلان زاول
ده اند.

ح حال یعقوب لیث

ت را

تیل

ی بر

ت ،

وبا

ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود ، حرب
کرد ، و بسیار ککش کرد ، تا مردمان اندر میان شدند ،
و ابو منصور گروگان بداد ، و ضمان کرد ، که هر سال ده
هزار درم خراج بیستان بفرستد ، و از آنجا باز گشت ،
و سوی بلخ رفت و بامیان بگرفت اندر ۲۵۶ ه^۱ ،

چنانچه بعد ازین روشن می آید ، این افلح امیر گردیز که مورخ همشهریش
از و ذکر مختصر نموده ، یکی از بقایای امرای دودمان لویک بود .

گردیزی علاوه بر ابو منصور افلح ، از یکنفر دیگر این خاندان نیز نام برده
است ، این شخص ابوسهل مرسل بن منصور افلح گردیزی نامداشت ، که از
رجال دوره سلطان محمود و مسعود در غزنه بود ، و در سنه ۴۲۱ ه چون
سلطان محمود در گذشت ، و امیر مسعود پسرش به نشا بور آمد ، عهد و لوای القادر
بالله خلیفه بغداد را که نشانه شناسایی رسمی سلطنت بود - همین ابوسهل مرسل
بن منصور بن افلح گردیزی آورد و امیر مسعود مرسل را نیکو گفت و امید های
نیکو کرد .^۲

ازین ذکر مورخ عصر غزنوی که خودش هم گردیزی است آشکارا میگردد ،
که بقایای این دودمان در دربار غزنویان نیز وجود داشته ، و رجال سیاست مدار
معروفی بودند ، که امور سفارت و رسالت در بارها را بعهده داشته اند .
در سیاست نامه :

سیاست نامه یاسیر الملوك بوعلی حسن طوسی مشهور به خواه نظام الملك
وزیر معروف سلجوقیان (متوفی ۴۸۵ ه) که در سنه ۴۸۴ ه نوشته شده^۳ در جائیکه
جنگهای الپ تگین را با امیران کابل و بامیان و غزنه آورده گوید :

۱- زین الاخبار گردیزی ورق ۸۵ نسخه خطی

۲- همین کتاب ورق ۱۲۱ خطی

۳- مقدمه سیر الملوك ص ۱۹ طبع هیوبرت دارک تهران ۱۳۴۰ ش .

«پس الپ تگین از خلم کوچ کرد، و بیامیان شد، و امیر بامیان با او مصاف کرد، و گرفتار شد، و الپ تگین او را معذور داشت، و خلعت داد، و این امیر بامیان آنست که اورا شیر باریک^۱ گفتندی. پس از آنجا بکابل رفت، و امیر کابل را نیز بشکست، و پسرش را بگرفت و پس بنواخت و پیش پدر فرستاد.»

پس قصد غزنین کرد و پسر امیر کابل داماد لویک بود. امیر غزنین بگریخت، و به سرخس شد، و چون الپ تگین بدر غزنین رسید، لویک بیرون آمد، و با او جنگ کرد، دیگر باره پسر امیر کابل گرفتار آمد، و لویک بهزیمت شد، و شهر را حصار گرفت، الپ تگین بر در شهر فرود آمد و حصار میداد. . . . چون مردمان شهر آن امن و عدل (الپ تگین) بدیدند، گفتند ما را پادشاهی باید که عادل باشد و ما از او بجان وزن و فرزند ایمن باشیم، خواه ترک باش خواه تازیک و همان روز در شهر بکشادند، و پیش الپ تگین آمدند، چون لویک چنان دید، در قلعه گریخت و بعد از بیست روز فرود آمد و پیش الپ تگین رفت...»^۲

ازین روایت سیاست نامه بخوبی روشن میشود، که لویک نام فردی نبود، بلکه دودمانی باین نام خوانده میشد، که با کابلشاهان پیوستگی و خویشی داشتند، زیرا اگر بکنفر بنام لویک بودی، که به سرخس گریخت، پس آن لویک که به قلعه رفت و جنگ کرد، و بعد از بیست روز گرفتار شد که بود؟

این خاندان تا اواسط قرن چهارم هجری نیز در غزنه حکم میراند، و چون در سنه (۵۳۵۱) الپ تگین غزنه را از لویک آنجا بگرفت، یکسال بعد در ۵۳۵۲ بمرد،

۱ - رجوع به شیران بامیان در همین فصل کتاب.

۲ - سیر الملوك ۱۴۵

و پسرش اسحاق در غزنه بجایش نشست .

این امیر لویک از مردم بومی (شاید تازیك) بود . ولی به قول سیرالملوك مردم غزنه جهت عدالت و ایمنی جان و مال خویش الپتگین را به امارت برداشتند .

در طبقات ناصری:

منهاج سراج جوزجانی مورخ بصیر خراسان در (۸۶۵۸) این موضوع را قدری روشن تر چنین مینویسد :

« چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد و ممالک زاولستان فتح کرد ، و غزنین از دست امیر لویک (انوك ؟) بیرون کردند ، والپتگین بعد از هشت سال بر حمت حق پیوست ، پسر او بجای پدر بنشست ، و با لویک مصاف کرد ، و هزیمت افتاد ، و به بخارا رفت ، بخدمت منصور نوح . تا ایشان را مدد فرمود باز آمد و غزنین بگرفت و بعد از یکسال اسحاق در گذشت ، بلکاتگین ، راکه مهتر ترکان بود با مارت بنشانند ، و او مردی عادل و متقی بود ، از مبارزان جهان . ده سال در امارت بود و در گذشت و امیر سبکتگین بخدمت او بود ، و بعد از بلکاتگین امیر پری با مارت بنشست ، و او مردی مفسد عظیم بود . جماعتی از غزنین بنزدیک ابوعلی لویک چیزی نبشتند ، و او را استدعا کردند ، ابوعلی لویک پسر شاه کابل را بمدد آورد ، چون در حد چرخ بهم رسیدند ، امیر سبکتگین با پانصد ترك برایشان حمله برد ، و ایشان را بشکست و خاق بسیار را بگشت ،

و اسیر کرد و دو پیل بگرفت و بغزنین آورد »^۲

از روی این سه سند تاریخی ظاهراست که فاصله بین لویک معاصر صفاریان تا

۱- در برخی از نسخ ملکا تگین هم آمده ، ولی بلکا بکسره اول در تورکی بمعنی حکیم و عالم و خردمند

۲- طبقات ناصری ۱/ ۲۲۷

است . (دیوان لغات الترک ۱/ ۱۱)

شد، و
قین او
ست که
و امیر
و پیش
ک بود.
ین بد ر
، دیگر
و شهر را
میداد
دند،
ما از او
تا تازیك
، چون
تر فرود

م فردی نبود ، بلکه
یشی داشتند ، زیرا
لك که به قلعه رفت

د ، و چون در سنه
در ۳۵۲ هـ بمرد ،

لویک معاصر سبکتگین که در ۲۷ شعبان ۳۶۶ هـ بر تخت غزنه نشست ، زیاده از یک قرنست ، پس محالست که این لویک بکنفر باشد .

تحلیل کلمه لویک

املائی این نام دودمانی چنانکه دیدیم از عصر قبل از اسلام دستخوش کاتبان بوده و در سه نسخه کتیبه نوشاد بغلان (حدود ۱۶۰م) سه املا نوشته شده ، و بعد از آن در دوره اسلامی نیز بصور مختلفه لاویک و لویک در نسخ خطی به نظر می آید ، که انوک طبقات ناصری و لویل ملک غزنی در نسخه خطی مجمع الانساب محمد بن علی شبا نگاره بی (۷۲۵ هـ) صور محرف آنند .

چنین به نظر می آید که کلمه لویک یا لاویک از لوی بمعنی عظیم یا سردار پبنتو ساخته شده باشد ، و در آخر آن مطابق قوانین این زبان (ك) تجلیل الحاق شده ، که نظایر آن در پبنتو و فارسی فراوانند ، و سوابق تاریخی دارد ، ولی چون در اصل پبنتو این کلمه در لهجات مختلف تلفظ های متفاوت دارد لوی = لوی = لوی ، بنا برین صورت مجلل آن هم لویخ - لاویک - لویک و غیره ضبط گردیده و گاهی به تحریف کاتبان بصور انوک یا لویل یا تولک و غیره هم درآمده است .

از یک حکایت کتاب کرامات سخنی سرور که در مباحث آینده از آن سخن خواهیم راند ، نیز همین ریشه کلمه لویک ثابت می آید که مانند کلمه خدای و خدویک در مورد شاه یا حکمران یا سردار مستعمل بود و من تفصیل آنرا با اسناد تاریخی و لسانی در کتاب لویکان غزنه با شبا ع داده ام به آنجا رجوع شود .

حکایتی از لویکان

کتابی خطی فارسی مشتمل بر کرامات سلطان سخنی سرور بن سید زین العابدین از سکنه حدود ملتان متوفی ۵۷۷ هـ مد فون شاه کوت حدود دیره غازی خان^۱

۱- برای شرح حال سخنی سرور عارف قرن ششم هجری رجوع شود به خزینه الاصفیا تالیف مفتی غلام سرور لا هوری طبع نولکشور ۱۹۱۴ جلد ۲ ص ۲۴۸ و آب کوثر از شیخ اکرام ص ۹۱ بهمد طبع کراچی ۱۹۵۵ م و گزیتیر ضلع جالندر ، ص ۱۲۱ و لویکان غزنه ص ۸۴ .

که در او آخر قرن ششم هجری تالیف شده باشد و نسخه ناقص خطی آن در دیره اسماعیل خان بود، حکایتی مفید راجع به غزنه و چند نفر از افراد خانواده لویکان داشت که از تاریخ غزنه ابو حامد الزاولی نقل شده است .

متن حکایت در اصل با کلمات ممسوخ نوشته شده، که بمدد اسناد تاریخی ولسانی آنرا چنین خوانده ام:

« ابو حامد الزاولی را در تاریخ غزنه^۱ از حسن صغانی^۲ روایت است که در بلده غزنه بر در بامیان^۳ مسجدیست عظیم که آنرا مزگت افلح لویک^۴ خوانند ندی، و این بتخانه عظیم بود که وجویر^۵ لویک بر خدمت رتبیل^۶ و کابل شاه کرده بود.^۷

۱ - این مولف و کتاب او را تا کنون در اسناد دیگر نشناخته ام

۲ - امام حسن صغانی (صغانی=چغانی) عالم و لغوی معروف متولد در لاهور ۵۷۷ هـ و متوفی در بغداد ۶۵۰ هـ و مدفون مکه از مشاهیر علمی خراسان و هند است ، که مدتها در غزنه زیسته است (رک. سبحة المرجان ۲۸ تذکره علمای هند ۴۸ بزم ملوکیه ۲۸ و شرح حال صغانی در معارف اعظم گره بایت ۱۹۵۹ م و معجم المطبوعات ۲/ ۱۲۸)

۳ - اصل: برداب بامیان ؟ باب البامیان از جمله چهار دروازه قدیم غزنه بود (احسن التقاسیم ۱ لقمسی ۲۳)

۴ - اصل: افلح لویک ؟ که صحیح آن افلح است ، هو ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که در زین الاخبار گردیزی (ص ۶) ذکر وی آمده ، و مزگت بمعنی مسجد است که در پنتو مزدک است و این مسجد قدیم غزنی بنام او که مسلمان شده بود شهرت داشت . گردیزی رابطه او را با دودمان لویک نمیگوید، ولی ازین حکایت ظاهراست که ازلویکان بود .

۵ - وجویر = وجیر = هجویر خواهد بود که بنا مش وجیرستان غزنه = هجویر منسوبست . و هجویر = هژیر در فارسی کلا سبک و هو غیر پنتو بمعنی خوب و پسندیده و هوشیار و نیکو رویست .

۶ - اصل: رسل ؟ که صحیح آن رتبیل است لقب دودمان شاهی زاوستان که شرح آن داده خواهد شد .

۷ - کردن در فارسی قدیم بمعنی تعمیر و آباد ساختن هم آمده .

شست ، زیاده از

خوش کاتبان بوده

نه شده ، و بعد از آن

به نظر می آید، که

لانساب محمد بن

عظیم یا سردار پنتو

بل الحاق شده،

ولی چون در اصل

= لوی = لوی،

ظگر دیده و گاهی

ه است .

آینده از آن سخن

خدای و خدویک

با اسناد تاریخی

شود .

سید زین العابدین

یره غازی خان

الاصفیا تالیف مفتی

گرام ص ۹۱ بعد طبع

چون پسرش خاقان^۱ به مسلمی آمد ، صنم لویک^۲ را
نیارست شکستن. و آنرا دران مزگت بزمین اندرکرد
و بتابوت سیمینه در نهاد.

کابلان شاه^۳ خنچل^۴ این بیت فرستاد بلسان
خلجیه^۵ که لویک گفت^۶ ... خاقان (؟)
باز بکیش هندوان شاه شد، و چون نبسه^۷ او افلح بشاهی
بنشست ، بتخانه لویک بر کند و مزگت بگرد.

چنین روایت کنند چون سلطان سخی سرور باین مزگت
شد ، گفت بوی صنم شنوم . نیک دید و کشف شدش . زمین بر
کافت و صنم لویک بر کشید ، در تابوت سیمینه نهاد . آنرا

۱- اصل : پسرش خاقان؟ که در زین الاخبار خاقان است . بقول محمد بن احمد خوارزمی ملك
اعظم ترك را خاقان گفتندی (مفاتیح العلوم ۷۳) و این لقب بعدها در اعلام نیز مستعمل بود . اما نام
خاقان نسخه اصل تا کنون در بین مردم افغانستان بطور نام اشخاص مستعمل است .

۲- در بقایای مکتوفه آشکد : سرخ کوتل بغلان ، مجسمه های شاهان کوشانی را هم یافته اند که
دران معبد نصب بودند ، و شاید مجسمه یکی از اجداد لویکان را هم بهمین طور در معابدی گذاشتند .

۳ - شکلی است از کابل شاه ، که ابن خرداد به عین همین صورت کلمه را ضبط کرده ، و نظیر آنرا
داوران شاه ، هندوان شاه ، نخشبان شاه ، قشمران شاه هم نام برده است (مسالك والممالك ص ۱۷۰)

۴- اصل : خنجل بدون نقطه دوم ، که در تاریخ الیمقوبی ۴/۱۳۱ نام این کابلشاه خنجل طبع شده
و در حدود ۱۶۴۵ زندگی داشت ، و شکل اصلی آن خنجل خواهد بود . یعنی خان سیرت
(رجوع شود به قسمت کابلشاهان)

۵ - لسان خلجیه بدون شك پنبه است ، زیرا بیت ما بعد به پنبه نوی قدیم است ، با کلمات بسیار
قدیم ، و خلجی همین قوم غلجی کنونی افغان است ، که در حدود غزنی زندگی دارند ، برای اسناد
و شرح تاریخی این مسئله رجوع به لویکان غزنی شود .

۶- اصل بیت به پنبه نوی قدیمست و در اینجا معنی آن آورده میشود :

«(بت) لویک در زمی گزن (زمین غزنی) مدفون گشت ، و لویان (سران) سرداری خود را باختند من
کشه تر (لشکر) خود را برمی انگیزم ، تو از همراهی تازیان (عرب) باز گرد .»
۷- نبسه : شکلی است از نوا سه فارسی و نوسی پنبه .

بشکست و سیم را (به) بنای مسجد داد و بکرامت آن

ولی الله بوی کفر و هندوویی از شهر غزنه برخاست. (ورق ۱۵)

مطالب تاریخی که ازین حکایت بدست می آید، و با کتب دیگر و اسناد موثق کتبی مطابقت می‌رساند، صرف نظر از مراتب خرق عادت و کرامت آن، مورد بحث ماست. و نتایج تاریخی آن در روشنی کتب تاریخی دیگر قرار ذیل است:

۱/ لویکان یک دودمان شاهی بودند که در زابلستان و غزنه و گردیز حکمرانی میکردند، و از عصر کوشانیان و قرن دوم مسیحی سراغ آنها - ابدست آمده، که با کابلشاهان خورشاوندی داشته اند.

۲/ زبان خلجی (غلجی) پښتورا می دانستند، و یک بیت قدیم پښتو از ایشان باقی مانده و در نام قامیلی ایشان هم ریشه لوی (بزرگ و سردار) پښتو موجود است، و شاید با همین غلجیان وادیهای غزنه ربط و پیوستگی داشته اند، و سیستم لهجوی زبان این بیت بالهجه وردگ غزنه و وزیر (وجیر) قرابتی دارد.

۳/ این لویکان بت اسلاف خود را در معبد دروازه بامیان غزنه گذاشته بودند، اما بعد از هجوم تازیان (عرب) مانند دیگر مردم این سرزمین ظاهر آ مسلمان شدند، ولی بعد از آن ارتداد نمودند، و درین وقت حکمران دودمان لویکان خانان یا خاقان نام داشت، که معاصر بود با خنچل کاباشاه حدود ۱۶۴۰ هـ

۴/ پیکارهای این مردم در غزنه و گردیز، بالشکرفا - تحان عرب و صفاریان و غزنویان قرنهای دوام داشت، و بالاخر شاهی ایشان در ۳۶۵ هـ بدست سبکتگین پدر سلطان محمود منحل شد. ولی بعد ازین در دربار غزنه بحیث رجال دولت باقی ماندند، و با مورسیاست و رسالت می پرداختند.

اکنون افراد دودمان لویکان را که تاکنون از اسناد موجوده شناخته ایم، ذیلاً شرح میدهم:

لویکان غزنه و گردیز

۱/ شیز و گرگ : SHIZOGARG

این شخص پدر لویکان بو سراس است، که در نمره دوم ذکر خواهد شد، در کتیبه سرخ

کتاب ۲ را

در کرد

بلسان

ن ؟

شاهی

مزگت

مین بر

آفر

احمد خوارزمی ملک

مستعمل بود. اما نام

نانی را هم یافته اند که

می گذاشتند.

کرده، و نظیر آنرا

و المالک ص ۱۷۰)

بشاه سمنحل طبع شده

. یعنی خان سیرت

ت، با کلمات بسیار

ارند، برای اسناد

ی خود را با ختنند من

کوتل بغلان کلمه پنجاه و هشتم سطر هشتم نام او بصورت اضافه بنوت بعد از نام
پسرش آمده و پس از نام وی (الوینال = اروانباد = شادروان) نوشته شده، و ازین
برمی آید، که در سال نوشتن کتیبه (حدود ۱۶۰ م) در گذشته بود، بنا برین اوقات
حیات او را در حدود (۱۰۰ م) تخمین باید کرد.^۱

۲/ لویک بوسر : LOIX BOCAR

این شخص بموجب کتیبه بغلان (کلمات ۵۳ تا ۵۷) سطر هشتم شای-بگ پوهر-ی-
لویخ بوسر SHA-I-BAG-POHR-I-LOIX-BOCAR یعنی شاه فففور (خداوندزاده)
لویک بوسر نام دارد، که یکنفر کاردار آب رسانی (فری استار آب) او بنا
نو کونزوک ی کرل رنگ ی فری خود یوگ (نو کونزوک کنارنگ از طرف خداوند یعنی
شهنشاه) در حدود ۱۶۰ م به بغلان آمده و در آن چاه پخته خشتی برای آب ساخت،
و همین کتیبه سرخ کوتل بغلان را بزبان تخاری و رسم الخط یونانی نوشت.

در کتیبه دعائیه : فرویسپ- انومواد- برگان = همواره نامور باد! برای این
بوسر بن شیزوگرگ آمده، و ثابت است که در حدود سال سی و یکم عهد کانیشتکا
و ۱۶۰ م زندگی داشت، و در تحت امر خودی یا خودیوگ (= خدیو = شهنشاه)
کوشانی ب لقب شاه فففور و نام دودمانی خود لویک حکم میراند^۲ ولی معلوم نیست
که پایتخت او کجا بود؟ ز برادر کتیبه گوید: که نو کونزوک فری استار آب وی
در نسیان ماه سال ۳۱ سلطنت به بغلان آمد، و ازین پدید می آید که مرکز شاهی
غیر از بغلان در جای دیگری بود، که از روی اسناد دیگر باید غزنه یا گردیز باشد.
در عصر قبل از اسلام تنها همین دو نفر لویک را از روی کتیبه بغلان می شناسیم،
و در آخر همین کتیبه جائیکه امضاها ی هیئت ترمیم نوشاد بغلان موجود است، با نام
رئیس این هیئت که کاردار آب رسانی (فری استار آب) شاه لویک بوسر بود،

۱- ما در زبان دری ص ۹۶

۲- ما در زبان دری ص ۹۵ بعد

یعنی کنارانگ نوکوئزوك، اسم فامیلی وی ماریگت MAREG هم آمده، که همین نام در کتیبه خروشتی خوات وردگ مربوط سال ۵۱ سلطنت کانیسکا حدود ۱۸۱ م نیز وجود است، وازین برمی آید، که احاطه اقتدارشاه لویک و این خاندان کارداران شاهی وی تاغزنه هم میرسید، و در اعمار و ترمیم معاابد دست داشتند، که در عهد سلطنت هوویشکا پسر کانیسکا بعد از (۱۵۲ م) زندگی میکردند^۱.

۳/ لویک و جویر (هجویر):

در حکایت سلطان سخی سرور آمده. که مزگت درب با میان شهر غزنه در دوره قبل از ورود مسلمانان بتخانه عظیم بود، که آنرا و جویر لویک بر خدمت ربیب و کابلشاه کرده بود.

این شخص را از دودمان لویک فقط بهمین سند می شناسیم، ولی صبط نامش با کلمه هجویر نزدیکی میرساند، که نویسنده کتاب کشف المحجوب و صوفی معروف علی بن عثمان هجویری غزنوی (متوفی حدود ۴۹۵ هـ و مدفون لاهور) نیز بدین جای منسوبست، و شهزاده داراشکوه آنرا از مخلات غزنه شمرده^۲ و منهای سراج در موارد متعدده کتاب خویش و جیر = و جیرستان نوشته و منسوب آنرا و جیری نگاشته که در عصر غوریان ولایت معروفی بود.^۳

پس و جویر اقدم و هجویر مابعد، و و جیر دوره غوری، همین و جیرستان (بضمه اول) کنونی شمال غربی غزنیست که درین اواخر به املاهای اجرستان (بضمه اول) و حتی و جیرستان هم ضبط شده است.^۴

اگرچه درین باره تاکنون سند قطعی در دست نیست که وجه تسمیه سرزمین و جیر چیست؟ ولی تقارب نام و جویر = هجویر = و جیر این مطلب را میرساند، که همین لویک بنام سرزمین و جیر منسوب شده باشد، چنانچه این دأب تا عصر

۱- مادر زبان دری ص ۱۳۴

۲- سفینه الایلیا ص ۶۵

۳- طبقات ناصری ج ۱ ص ۳۹۳-۳۹۶/۴۱۶/۴۳۶ و غیره

۴- سراج التواریخ ج ۳ در شرح جنگهای امیر عبدالرحمن خان با مردم و جیرستان؟

بنوت بعد از نام
شده شده، وازین
بنا برین اوقات

ی- بگ پهر- ی-
(خداوندزاده)
و آب) او بنام
طرف خداوند یعنی
برای آب ساخت،
بانی نوشت.

مور باد! برای این
یکم عهد کانیسکا
تحدیو = شهنشاه)
ولی معلوم نیست
استار آب وی
که مرکز شاهی
نه یا گردیز باشد.
لان می شناسیم،
جو داست، با نام
لویک بوسر بود،

منهاج سراج (۵۶۵۸) هم زواج داشت، و در طبقات ناصری بسا از رجال دوره غوریان را منسوب بسرزمین حکم‌داری یا مولد و مسکن ایشان می‌یابیم، بدون اینکه بای نسبت را در آخر نام بلاد الحاق کرده باشند، مانند ملک تاج‌الدین مکران، و ملک سیف‌الدین مسعود تمران^۱

و اگر این نام را از مقوله نسبت بمحل ندانیم، تسمیه بنام مکان هم تا کنون در افغانان همین سرزمین غزنه مروج است، که بر مردمان، کابل و غزنی و مقر و ملتان نام می‌گذارند.

بهر صورت وجویر یا هجویر یا هجیر و هژیر فارسی بمعنی نیکو و نیکروی و هوشیار هم‌ریشه به نظر می‌آید، که در اوستا هچیره و در پهلوی هوچهر بود^۲ باری چون بموجب این حکایت لویک و جویر معاصر بار تبیل و کابلشاهان بود و پسرش چنانچه بیاید، در حدود (۵۱۶۴) زندگی میکرد، بنابراین زمان حیات و جویر در حدود (۵۱۰۰) تخمین کرده میتوانیم.

۴ / لویک خانان یا خاقان:

این نام به ضبط حکایت سخی سرور، خانان و به ضبط گردیزی در زین الاخبار خاقان است، ولی چون در بین مردم افغانستان نام خاقان مروج نیست، و تسمیه به خانان فراوان است و مخصوصاً مردم ارگون و زاولستان و ملاخیل همین وجیرستان، بدین نام فراوان تسمیه کنند، ممکن است کاتبان نسخ گردیزی آنرا به خاقان تبدیل کرده باشند. چنانچه این نوع تصحیفات در اسمای رجال و بلاد در نسخ گردیزی و دیگر کتب خطی فراوان به نظر می‌آیند.

از روی این حکایت درمی‌یابیم که خانان یا خاقان پسر و جویر نخستین بار ازین خاندان بدین اسلام درآمد، و ظاهراً بقخانه دروازه بامیان شهر غزنه رابست، و بت لویک یعنی مجسمه یکی از اجداد خویش را در آن مدفون ساخت.

۱- طبقات ناصری ۱/ ۳۶۸

۲- برهان قاطع ۴/ ۲۳۳۶ برای تفصیل رجوع کنید به لویکان غزنه ص ۴۵ ببند

ولی خودش مانند مردم دیگر این سرزمین بعد از رفتن لشکر عرب، بکیش قدیم خود برگشت، و این مسجد بعدها بنام نواسه او مزگت افلاح لویک که بر مسلمانان باقی ماند شهرت یافت .

خانان یا خاقان به تصریح این حکایت معاصر بود، با کابلان شاه خنچل و طوریکه احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) می نویسد: المهدی خلیفه عباسی بغداد در سنه (۱۶۴ هـ) سفرای خود را به برخی از شاهان اطراف ارسال داشت، و ایشان را به اطاعت خویش بازخواند، که اکثر ایشان اطاعت ویرا پذیرفتند، و ازین شاهان کابلشاه بود که خنچل نام داشت .^۱

این حکایت سخنی سرور و زحاک است که درین وقت خانان یا خاقان به مسلمانی درآمد، و کابلان شاه خنچل یک بیت را بلسان خلیجه (پشتو) از طرف لویک (لابد پدرش که نزد کابلشاه از حمله مسلمانان پناهنده شده باشد) به خانان فرستاد، و در آن گفت که من لشکریان خود را برمی انگیزم تو از همراهی تازیان بازگرد! خانان که از ترس قدرت فاتحان تازی، ظاهرآ بکیش اسلامی درآمده و مجسمه لویک یکی از اسلاف خود را در زمین بتخانه در بامیان غزنه دفن کرده بود، چون از وعده امداد کابلان شاه خنچل اطمینان یافت ارتداد نمود، و باز بکیش هندوان شاه شد، که مقصد از آن شاه ولایت گندهارا و شرقی کابل باشد، و در آن وقت شاید کیش برهمنی و یا یکی از فروع ادیان هندی را داشت.

از روی اسناد موجوده خانان یا خاقان نخستین شخصی است که در غزنه با پیشرفتهای فاتحان تازی مواجه آمده و ظاهرآ دین اسلام را پذیرفته و پس از آن باز بکیش اسلاف خود برگشته است.

۵ / محمد بن خانان (خاقان)

این شخص را تنها از روی ذکر گردیزی می شناسیم، که پسر خانان سابق الذکر است

۱- تاریخ الیعقوبی ۳/۱۳۱ طبع نجف ۱۳۵۸ ش برای تجزیه نام و ریشه های ادبی و فیلا لوزی

آن رجوع کنید به لویکان غزنه ص ۶۷

بسا از رجال دوره
ن می یابیم، بدون
ملک تاجالدین

مکان هم تاکنون
ن، کابل و غزنی

معنی نیکو و نیکروی

وی هو چهر بود

نیل و کابلشاهان

ایران زمان حیات

ی درزین الاخبار

ج نیست، و تسمیه

و ملاخیل همین

خ گردیزی آنرا

مای رجال و بلاد

جویر نخستین بار

میان شهر غزنه

مدفون ساخت.

و بقول گردیزی در عهد صفاریان امرای گردیزه بودند

چنین بنظر می آید که محمد از همین دودمان لویک مسلمان بوده و نام اسلامی محمد را داشته، و بعد از فتح مسلمانان در غزنه و حدود (۱۶۴هـ) همین خانواده مرکز امارت خود را از غزنه بگردیز انتقال داده باشند.

در باره محمد بن خاندان معلومات مزیدی در دست نیست و فقط اوقات حکمرانی او را در حدود (۲۰۰هـ) تخمین میکنیم که بعد از پدرش امور حکمداری بکف گرفته باشد.

۶- ابو منصور افلح پسر محمد

نام وی بقول گردیزی افلح و بر روایت حکایت سخنی سرور (افلح) است که کنیت وی ابو منصور و پسر محمد سابق الذکر است.

چنانچه در متن حکایت سخنی سرور خوانندید، چون فواسته خانان، افلح بشاهی بنشست بتخانه لویک دروازه بامیان غزنه را بر کند و مزگت بگرد.

از نام عربی افلح و کنیت او ابو منصور و نام پدرش محمد روشن می آید، که اکنون افراد دودمان لویک آداب عربی را بکلی پذیرفته و در دین اسلام صلب شده بودند، و همین افلح بقایای بتخانه لویک غزنه را بر کند، و مسجدی بجای آن ساخت، که بنا مش مزگت افلح لویک شهرت داشت، و این نخستین مسجد دوره اسلامی می باشد که در غزنه بر جای بتکده قدیم ساخته شد.

اگرچه گردیزی تصریحی باین مقصد ندارد، که این ابو منصور افلح از دودمان لویکان بود، ولی حکایت سخنی سرور پیوستگی او را بدودمان مذکور میرساند.

گردیزی در شرح حال یعقوب لیث گوید: که یعقوب بعد از فتح سیستان و تأسیس شاهی صفاریان، در بست و پنجوای و تگین آباد (ولایت قندهار کنونی) و تبیل حکمران اینجا را بکشت، و از آنجا بغزنین آمد، و زابلستان بگرفت و بگردیز آمد، و با ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حرب کرد، و بسیار کشش

کرد، تاردمان اندر میان شدند، ابو منصور گروگان بداد و ضمان کرد، که هر سال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستد^۱

بدین نحو حکمرانی دودمان لویک تا خروج صفاریان و سنه (۲۵۶هـ) در گردیز دوام داشت، و در همین سالست که گویا این حکمرانان محلی در تحت سلطه حکومت مرکزی یعقوب لیث و در بار سیستان درآمدند، و بلخ و کابل و بامیان هم در دست یعقوب آمد، و لویک افلج خراج ده هزار درم را قبول کرد، و بعد از و اختلاف وی به حکمرانی محلی گردیز باقی ماندند، و زمان زندگی افلج را تا حد و (۲۸۰هـ) تخمین میکنیم.

از ملاحظه اوضاع روشن می آید: که دودمان لویک در عصر ورود فاجان عرب در دو قرن اول اسلامی بعد از مقابله های طولانی، بدیانت اسلام درآمد، و ملی هویت و موجودیت سیاسی و حکم داری خود را در غزنه و بعد از آن در گردیز محفوظ داشتند، تا که در او اسطر قرن سوم هجری یعقوب به توحید اداره سیاسی مملکت نخستین بار موفق آمد، و این خانواده نیز در داخل وحدت سیاسی کشور، مقام حکمرانی خود را در گردیز حفظ کردند، و یعقوب نیز ایشان را به قبول تفوق سیاسی مرکز و دادن مالیات بر حال خود باقی گذاشت

۷/ منصور بن افلج:

در باره این شخص هیچگونه اطلاعی در دست نیست، جز اینکه گردیزی پدرش افلج را به کنیت ابو منصور نامیده است، و این ذکر گردیزی در موقعی است، که شرح حال یعقوب لیث را می نویسد^۲

اما بعد ازین در ذکر احوال سلطان مسعود غزنوی گوید که در ۴۲۱هـ بعد از درگذشت سلطان محمود، عهد و لویای خلافت را ابو سهل مرسل بن منصور بن

۱ - زین الاخبار ص ۶

۲ - زین الاخبار ص ۶

ده و نام اسلامی
همین خانواده

اوقات حکمرانی
بکف گرفته باشد.

(افلج) است که

نان، افلج بشاهی
رد.

نمی آید، که اکنون
سلب شده بودند،
بجای آن ساخت،
جد دوره اسلامی

رافلج از دودمان
کور میرساند.

سیستان و تاسیس
رکنونی (رتبیل
ت و برگردیز آمد،
د، و بسیار کشش

افلح گردیزی آورد و ازین هم ثابت می آید که منصور بن افلح بود، که زمان زندگانی او را در حدود (۵۳۵۰) تخمین کرده می توانیم.

۸/۱ بوسهل مرسل بن منصور:

چنانچه گذشت مرسل از رجال معروف دربار غزنویان بود، که وظایف سفارت و رسالت را داشت، و بقول گردیزی بعد از آوردن عهد و لوای خلافت (یعنی علامه شناختن رسمی سلطنت مسعود از دربار خلافت بغداد) امیر مسعود مرسل را نیکوی گفت و امیدها و نیکو کرد. و این حوادث در ۵۴۲۱ هـ رنشا پور قبل از رسیدن سلطان مسعود بهرات روی داده بود.

در باره مرسل غیر ازین ذکر گردیزی چیز دیگری موجود نیست، و در کتب دیگر نام وی دیده نشده، اما در جمله بندهای قدیم غزنه بفاصله ۱۵ میل طرف جنوب شرقی آن (بند مرسل) تا کنون هم بدین نام موجود است، و احتمال قوی می رود، که این بند منسوب به همین مرسل لویکی گردیزی باشد، که از اعظام رجال دربار محمود و مسعود بود، و چون نام وی در حوادث ما بعد عصر مسعودی نیامده ممکن است در حدود ۵۴۲۱ هـ مرده باشد.

۹/سهل بن مرسل:

گردیزی کنیت مرسل سابق الذکر را بوسهل می نویسد و معلوم است که سهل پسر مرسل در حدود ۵۴۵۰ هـ زندگانی داشته باشد و جز این اطلاعی در باره این شخص در دست نیست.

۱۰/ابوعلی یا ابوبکر لویک؟

طوریکه در انتخابات مضامین طبقات ناصری و سیاست نامه گذشت، الپ تگین در ۳۵۱ هـ غزنه را از یکنفر لویک بگرفت که سیاست نامه نام او را نگفته و طبقات ناصری نیز فقط امیر لویک می نویسد که احتمال دارد همان منصور بن افلح (نمبر ۷) سابق الذکر باشد. اما منهای سراج شرح جنگ ابوعلی لویک^۱ که پسر شاه کابل را بدمد خود آورده بود.^۲ در چرخ لوگر جنوبی کابل با امیر سبکتگین می نویسد که درین پیکار ابوعلی شکست

۱- زین الاخبار ص ۷۶

۲- در بعضی نسخ خطی بجای ابوعلی ابوبکر هم آمده

۳- بموجب سیاست نامه پسر شاه کابل داماد لویک بود (ص ۱۴۵)

ح بود، که زمان

وظایف سفارت
الافت (یعنی علامه
مرمرسل را نیکوی
از رسیدن سلطان

نیست، و در کتب
مسله ۱۵ میل طرف
، و احتمال قوی
که از اعظام رجال
مرسودی نیامده

است که سهل پسر
رباره این شخص

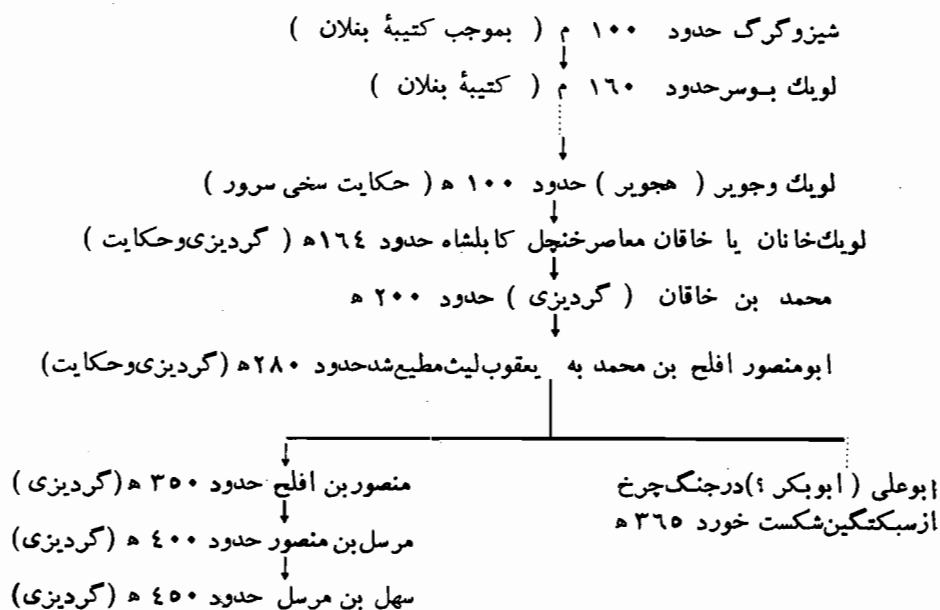
الب تکین در ۳۵۱ ه
ناصری نیز فقط امیر
بق الذکر باشد.
دخود آورده بود.
را ابوعلی شکست

خورد و بهبکتگین در ۲۷ شعبان ۳۶۶ ه بر تخت غزنه نشست^۱

معلوم نیست که این ابوعلی یا ابو بکر با افلح و منصور و مرسل که از همین خاندان در همین عصر میزیستند، چه نسبت و قرابتی داشت؟ اما از اینکه جماعتی از غزنین به نزدیک ابوعلی نامه‌های نوشتند و استدعا میکردند، و وی هم لشکری و پهلپهانی داشت و با خصم در می‌آویخت، پدید می‌آید که مقام شاهی و ریاست دودمان لویکان را داشت.

چون درین وقت در بین لویکان برداب عرب تسمیه بنام پسران و کنیت رواج داشت، احتمال میتوان داد که ابوعلی یا ابو بکر کنیت همان منصور باشد و شخصیت علیحده یی نباشد، ولی این احتمال وقتی به یقین میرسد، که درین باره سند دیگر بدست آید.

اکنون نمودار دودمان لویکان را ملاحظه فرمائید:



۱- طبقات ناصری ۱/ ۲۲۷

۲- رقبیلان زابلی

مورخان عرب در ذکر فتوح اسلامی از قرن اول هجرت در زاو لستان و سیستان نام ملوک مقامی اینجارا که با فاتحان تازی مقابل بودند (رتبیل) می برند، و چنین به نظر می آید که این نام يك پادشاه نبوده ، بلکه دودمانی بود . زیرا از اوایل قرن اول تا اواخر قرن سوم هریکی از شاهان این سرزمین بنام رقبیل ذکر شده ، واگر يك شخص بودی ، مدت سه قرن دوام نداشتی .

دلیل این سخن تصریح بلاذری و مسعودی است که بعد از ذکر فتوح نخستین لشکر اسلامی تا کابل ، که از حدود سنه ۳۰ هـ دوام داشت ، در شرح فتوح عهد عبدالملك بن مروان (۶۵/۸۶ هـ) می نویسند : که رقبیل شاه نواحی بست ، بعد از رقبیل مقتول سابق با لشکر عرب جنگ کردی^۱ ، و ازین پدید می آید که دودمان شاهان زابلستان و سیستان را رقبیل گفتندی^۲ .

متأسفانه در مآخذ غیر عربی و فارسی و مسکوکات و کتیبه های مکشوفه تا کنون بنام رقبیل برنخورده ایم ، و نه در منابع عربی و فارسی ، نام یکی از شاهان جز همین لقب دودمانی تصریح شده ، بنا بران ماروایات مورخان عرب و عجم را درینجا فراهم آورده ، و نتایج لازم را ازان میگیریم .

فتوح البلدان بلاذری :

در مآخذ عهد اسلامی قدیمترین کتابی که ذکر رقبیل را دران می بینیم فتوح البلدان

۱- فتوح البلدان ۴۹۱

۲- مسعودی در مروج الذهب ۳/ ۷۲ گوید بر هر کس که برین سرزمین متصل سرحد دهند حکم را ندهد ، او را رقبیل گویند ، همین مطلب را ابن خلدان نیز تأیید میکنند (وفیات الاعیان ۴۴۵/۵)

احمد بن یحیی بن جابر معروف به البلاذری است (متوفی ۲۷۹هـ) وی فتوح اسلامی را در کرمان و سیستان از سنه ۳۰هـ بوسیله عبدالله بن عامر که ربیع بن زیاد را به سیستان فرستاد آغاز کرده، و فتوح زرنج و بست و داور و رخیج و زابل را تا کابل بوسیله فاتحان متعدد عربی برمی شمارد، و بار اول در عهد امارت ربیع بن زیاد حارثی که از طرف حضرت معاویه حکمران سیستان بود (بین سنه ۵۰ و ۶۰هـ) ذکر رتبیل را دارد.

بلاذری گوید: چون کابلشاه مسلمانان را از کابل بیرون راند، رتبیل برزابلستان و رخیج تا بست دست یافت، و ربیع بن زیاد او را در بست هزیمت داد، و بعد از آنکه در رخیج (قندهار کنونی) با او جنگ کرد، بلاد داور را هم بگرفت. بعد از ربیع در همین عصر معاویه چون عبیدالله بن ابی بکره به امارت سیستان آمد، رتبیل با او از طرف کشور خویش و بلاد کابل به قبول هزار هزار درهم (یک مایون) صلح کرد و بعد از مرگ یزید بن معاویه (۶۴هـ) چون در سیستان بین قبایل عربی نزاع افتاد، رتبیل خواست آنجا را ضمیمه قلمرو خویش سازد، و در ایام خلافت عبدالله بن زبیر (۶۴/۷۳هـ) سرداران لشکر عرب به زرنج آمدند، و با رتبیل جنگیدند، و او را بگشتند. بعد ازین در عهد عبدالملک بن مروان چون عبدالله بن امیر بر سیستان امیر گشت، باز رتبیل که بعد از رتبیل اول مقتول حکمرانی میکرد، با لشکر عرب مقابل گشت، و در بست به دادن یک مایون درهم صلح کرد.^۱ در عصر امارت هجاج بن یوسف، عبیدالله بن ابی بکره به سیستان و رخیج آمد و تا نزدیکی کابل پیش رفت، درین وقت رتبیل به همراهی قوای ملی به جنگ پرداخت، ولی عبیدالله بدان پنجصد هزار درهم با ایشان بصلح راضی شد، و درین جنگ لشکر عرب از بین رفت و پس نشست، تا که بقیه السیف ایشان به بست رسیدند.^۲ بعد ازین چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث به مخالفت خلیفه عبدالملک بن مروان

اولستان و سیستان
(می برند، و چنین
مانی بود. زیرا
زمین بنام رتبیل
ذکر فتوح نخستین
شرح فتوح عهد
احی بست، بعد از
ی آید که دودمان

شوفه تا کنون بنام
هاها نجز همین لقب
م را درینجا فراهم

یعنیم فتوح البلدان

حدهند حکم را نه او
(۴۴۵/۵)

۱ - طبری این وقایع را در سنه ۷۴هـ می نویسد.

۲ - طبری سنه ۷۹هـ

وحجاج خروج کرد، واز قوای خلافت شکست خورد، به ترتیب پناه آورد، ولی ترتیب اورا به گماشتگان حجاج سپرد^۱ و حجاج با ترتیب تا مدت نه سال باین شرط صلح کرد، که در هر سال هزار دینار هم عوارض بپردازد.

در عصر ولید بن عبدالملک قتیبه بی مسلم باهلی، با مارت خراسان و سیستان آمد^۲ چون برادرش عمرو بن مسلم به سیستان رسید، از ترتیب خراج خواست، ولی ترتیب جواب داد: که سر از اطاعت برنداشتیم اما همان مبلغی را می‌دهیم که حجاج تعیین کرده بود. چون این خبر به قتیبه رسید، امر داد که بهمان مبلغ قناعت کنند، زیرا این کشور برای عرب سرزمین مشغومی است.

بعد از این چون در عصر سلیمان بن عبدالملک، مدرک بن مهلب به سیستان آمد^۳ ترتیب با و چیزی را نداد، و تا آخر عهد بنی امیه و ابو مسلم به عمال اسلامی خراجی را نپرداخت، تا که در عهد منصور خلیفه عباسی، معن بن زائده شیبانی بر سیستان والی شد، و به ترتیب نوشت که مبلغ معین کرده حجاج را بفرستد، ترتیب متاع ناچیزی را فرستاد، که معن را از دیدن آن خشم آمد، و قصد رنج کرد، ولی ترتیب از آنجا به زابلستان پس نشست، و سه هزار اسیر در دست لشکر عرب افتاد، و ماوندجا نشین او امان خواست، و به بغداد فرستاده شد. ولی معن از خوف زستان پس به بست برگشت. والیان خلیفه مهدی و الرشید نیز بعد از این مبلغی را از ترتیب با اندازه توان و ناتوانی خود می‌گرفتند، و چون المامون خلیفه عباسی در خراسان بود، کابل بکلی مفتوح گشت و بست (برید) به آن شهر پیوسته گردید^۴

۱ - طبری سنه ۸۵

۲ - طبری سنه ۸۶

۳ - طبری سنه ۸۹۷

۴ - طبری سنه ۸۱۵۱ -

۵ - این نام بومی افغانستان قدیم از زبان دری به نظمی آید = مها (بزرگ و مه) + وند (ادات تصاحب و دارائی، از مصدر وندن یعنی نهادن و دارا بودن) پس ماوند بمعنی دارنده بزرگی و مهی باشد که نظایر آن خداوند و دماوند و نهاوند است.

۶ - فتوح البلدان از صفحه ۴۸۴ تا ۴۹۵

احمد بن واضح یعقوبی:

بعد از البلاذری احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر بن واضح الیعقوبی
 اصفهانی که در حدود (۵۲۹۲) زندگی داشت، در جمله ناحیت های سیستان کوره
 زرنج العظمی را پایتخت ملک رتبیل می نویسد^۱ و بعد از آن داستان همان عبد الرحمن
 بن محمد بن اشعث کنفی را که در سیستان نزد رتبیل رفت، و رتبیل او را به
 گماشتگان حجاج سپرد و صلح پیوست می آورد و گوید: چون حجاج عماره بن
 تمیم لخمی را بولایت سیستان گماشت، رتبیل را گوارانیا آمد، و ازینرو حجاج او را
 عزل کرد^۲ و چون در ازمینه ما بعد مدرك بن مهلب و سیال بن منذر، و در عهد هشام
 بن عبد الملك (۱۰۵/۱۲۵ هـ) یزید بن غطریف به سیستان گماشته شدند، رتبیل
 بایشان چیز را نپرداخت و ممتنع ماند^۳

همین مورخ در تاریخ خود مینویسد:

«در سنه ۸۰ هـ عبد الرحمن بن محمد بن اشعث از طرف حجاج باد ۵ هزار نفر
 بر سیستان گماشته شد، چون به بست آمد، ملک این شهر رتبیل با استحکام اطراف
 پرداخت، و عبد الرحمن از نیروی او ترسید، و پس از بلاد او به بست بازگشت، و با
 رتبیل صلح نامه یی را امضاء کرد، و از امر حجاج سر پیچید، و باغی شد، و برای
 پیکار وی بطرف اهواز حرکت کرد، که بعد از جنگهای متعدد در دیر جمجم
 شکست خورد، و روی به سیستان آورد، و لی عبدالله بن عامر که گماشته اش
 در آنجا بود، او را به زرنج نگذاشت، و ازینرو در بست پیش عیاض بن عمرو آمد،
 و این هزیمت عبد الرحمن در سال ۸۳ هـ بود، که بعد ازین مطابق صلح نامه گذ
 شده با چهار هزار نفر از همراهان خویش به رتبیل پناه برد، ولی حجاج، عماره بن تمیم
 لخمی را پیش رتبیل فرستاد، و او را به سوق دادن صد هزار لشکر جنگی تهدید نمود،
 تا عبد الرحمن را بد و سپارد، اما رتبیل نپذیرفت.

۱- ابلدان ۴۵ طبع نجف ۱۳۷۷ ق

۲- ابلدان ۴۶

۳- ابلدان ۴۷

رتبیل پناه آورد،
رتبیل تا مدت نه سال
زود.

راسان و سیستان
خراج خواست،
لمغی را مید هیم که
بهمان مبلغ قناعت

به سیستان آمد^۳
سلامی خراجی را
نی بر سیستان والی
منا ع ناچیزی را
لی رتبیل از آنجا به
ما و ند جا نشین او
به بست برگشت.
باندازه توان و
بود، کابل بکلی

بزرگ و مه) + وند
ما وند بمنی دارنده

درین اوقات عمید بن ابی سبیع که پیش رتبیل اعتباری داشت، به بست نزد
عمارة بن تمیم رفت و هر دو عهدنامه هایی را به مهر حجاج بنا م رتبیل آوردند تا که
در آخر رتبیل عبدالرحمن را به ایشان سپرد^۱

بعد ازین در ۹۲ هـ حجاج امیر خراسان، بقتیبه امر داد تا به سیستان رود، و با
رتبیل بجنگد، قتیبه به زالق سیستان آمد، و بر رتبیل بقاقت. رتبیل پیام داد که ما
صلح کردیم و شما هم قبول کردید، اکنون چرا آنرا نقض کنید؟ قتیبه در پاسخ گفت که
حجاج صلح را نپذیرفت. رتبیل گفت: اگر صلح را بخواهید بر شما نیک است،
والا امیدواریم نصرت با ما خواهد بود. قتیبه چون مقاومت رتبیل را دید، با یاران
خود گت: این سرزمین شوم است، و دران عبداللہ بن امیہ و ابن ابی بکره و دیگران
تلف شده اند، و ما نمیتوانیم از حیل رتبیل از قبیل سوختاندن مواد خورا که و علوفه
نجات یابیم، و یا قلاع ایشانرا بکوئیم، بنا برین قتیبه از کشور رتبیل روی به
خوارزم نهاد^۲

الیعقوبی گوید: که بعد از ۱۶۳ هـ الممهدی خلیفه عباسی بغداد سفیرانی را
به ملوک (خراسان و ماورای آن) فرستاد، و ایشان را باطاعت خویش فراخواند،
که ازان جمله کابلشاه خنجل و شیربامیان و رتبیل ملک سیدتان اطاعتش
را پذیرفتند^۳

محمد بن جریر الطبری:

امام ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴ - ۳۱۰ هـ) از مورخان مشهور دوره
اسلامی و زبان عربیست، وی نیز از رتبیل در موارد مختلف تاریخ الامم و الملوک خود
ذکرهایی دارد که درینجا تلخیص می شود:
در ذکر فتح سیستان سال ۲۱ هـ گوید:
در عصر حضرت عمر (رض) عاصم بن عمرو به فتح سیستان گماشته شد،

۱- تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۹ طبع بیروت ۱۹۶۰ م

۲- تاریخ الیعقوبی ۲/۲۸۷

۳- تاریخ الیعقوبی ۲/۳۹۷

درینوقت شاه از برادرش رتبیل به آمل گریخت، و هردو بر سلم بن زیاد که در سیستان بود فرود آمدند، وی ایشانرا دران دیار بگذاشت و کیفیت حال را به حضرت معاویه نوشت، اما شاه بعد از فوت معاویه سر بر آورد، و رتبیل بر زرنج چشم طمع دوخت، و بران بلاد مستولی گشت^۱

طبری در شرح وقایع سنه ۵۷۹ پیکارهای رتبیل را با عبدالله بن ابی بکره همان طوریکه در اقتباس فتوح البلدان بلاذری نقل افتادمی آورد که اکثر لشکر عرب در پیکار بار رتبیل ازین رفت، و چون به حجاج این خبر رسید، به خلیفه عبدالملک اطلاع داد، که اگر لشکر قوی و فراوان بدین دیار فرستاده نشود، هرآینه رتبیل و یارانش بران غالب آیند^۲ چون این نامه حجاج بد ربار اموی رسید، عبدالملک بجواب آن چنین نوشت: «نامهات رسید و از آنچه در سیستان به مسلمانان رسید، آگاه گشتم. آنها بی که کشته شدند اجرشان بر خداست. اما درباره فرستادن لشکر به سرزمینی که مسلمانان دران چنین سر نوشتی را دیدند، رأی من همانست، که رأی تو بران قرار گیرد و موفق باشی»^۳

حجاج در سنه ۸۰ هـ چهل هزار لشکر مجهز و مسلح را بقیادت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بر سیستان سرق داد، عبدالرحمن در سیستان از سرمنبر مردم را بان تقام از رتبیل برانگیخت. چون رتبیل خبر یافت نامه بی عذرآلودنوشت و صلح خواست ولی عبدالرحمن آنرا نپذیرفت، و با لشکر نیرومند خویش در دیار رتبیل درآمد، و رتبیل پس نشست و لشکریان عرب که سخت مجهز بودند و بدین سبب آنرا جیش الطواغیس گفتند، و دو میلیون درهم بران صرف شده بود، حصه بزرگی را از سرزمین رتبیل باغنایم گاو و گوسپند و غیره بدست آوردند، و در هر جا عاملی را با بریدگما شتند، و قرارگاههای لشکری را در ماکن خوفناک و دره ها و شهرها مقرر داشتند.^۴

عبدالرحمن والی عرب، بعد ازین از حجاج سر برداشت و پروشورید، و بین

۱- طبری ۳/۲۵۶
۲- طبری ۵/۱۳۸
۳- طبری ۵/۱۴۰
۴- طبری ۵/۱۴۲

شت، به بست نزد
رتبیل آوردند تا که
به سیستان رود، و با
رتبیل پیام داد که ما
یه در پاسخ گفت که
شما نیک است،
را دید، با یاران
بی بکره و دیگران
خوراکه و علوفه
سور رتبیل روی به
بغداد سفیرانی را
خویش فراخواند،
سیستان اطاعتش
سان مشهور دوره
لامم والملوک خود
تان گماشته شد،

ایشان پیکارهای عظیم روی داد، تا که در سنه ۸۳ هـ به زرنج سیستان عقب نشست، چون بدان شهر راه نیافت، به بست آمد و چون رتبیل شنید عبد الرحمن را به نیکی پذیرفت، و بالشکر خود به اطراف بست آمد، درینوقت یاران عبد الرحمن او را به زرنج بازخواستند و تاهرات پیش رفتند. ولی عبد الرحمن پس به رتبیل پناه برد، و حجاج نامه فرستاد، تا رتبیل عبد الرحمن را به حجاج باز فرستد، و الا کشور رتبیل بوسیله یک میلیون لشکر با مال خواهد شد، در آخر رتبیل به مقابل فروگذاری خراج هفت ساله، عبد الرحمن را به گماشتگان حجاج سپرد، و یاسر او را بریده به حجاج فرستاد، و کان ذالک فی سنه ۸۵ هـ^۱

در سنه ۹۲ هـ قتیبه بن مسلم قصدر تبیل اعظم و زابل را نمود، چون به سیستان آمد رتبیل بوسیله فرستادگان خود طلب صلح نمود.^۲

مسعودی

مورخ و جهانگرد معروف علی بن حسین مشهور به مسعودی (متوفی ۳۴۶ هـ) که خودوی بلاد خراسان و سند را دیدن کرده، و کتاب مروج الذهب را در (۳۳۲ هـ) نوشت در شرح اختلاف حجاج و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث والی سیستان و بست و رنج می نویسد: که عبد الرحمن باملوک این دیار مثل رتبیل^۳ و غیره جنگ کرد، و هر که برین سرزمین متصل مرزهند حکم راند، او را رتبیل گویند، و بعد از آن عبد الرحمن از اطاعت خلیفه عبد الملک و حجاج سرکشید (سنه ۸۲ هـ)^۴

همین مورخ گوید: که در سنه ۲۸۳ هـ عمر ولایت هدایائی را بدر بار معتضد خلیفه بغداد فرستاد، که در آن جمله بتی بود از جبال بست و بلاد داور و اصنام کوچک آراسته به زیور و جواهر، که مردم بغداد روزها به تماشای آن مشغول بودند، و زابلستان به کشور فیروز بن کنک ملک آنجا مشهور بود، و این ملک قلاع محکم و استواری داشت، که در عالم نظیر آن نپاشد^۵

۱- طبری ۱۸۸/۵

۲- طبری ۲۴۶/۵

۳- در نسخه مطبوع زنبیل طبع شده که تحریف رتبیل است و شرح آن بعد ازین می آید.

۴- مروج الذهب ۷۲/۳ طبع دارالرجاء قاهره ۱۹۳۸ م

۵- مروج ۱۷۲/۴

مورخین دیگر عرب از قبیل ابن اثیر و ابوالفداء وزینی دحلان و غیر هم همین مطالب مورخان ما تقدم را در باره مقاومت های رتبیلان بالشکر اسلامی تکرار کرده اند ، و چیزی تازه ندارند ، بنا برین از ذکر آن که تحصیل حاصل است صرف نظر شد .
مطهر بن ظاهر مقدسی :

این مورخ عربی که کتاب البدء والتاریخ را در ۳۵۵ هـ در شهر بست کنار هلمند نوشت ، و بقول برو کلمن در همین شهر بود^۱ در شرح پناه بردن عبدالرحمن به رتبیل این مطلب تازه را زیاده میکند که حجاج مبلغ یک میلیون و چهار صد هزار درهم را با عماره بن تمیم پیش رتبیل فرستاد ، تا عبدالرحمن را با و دهد . رتبیل او را درغل و زنجیر کشید و تسلیم نمود ، مگر عبدالرحمن خود را از بالای قصر انداخت و در رخج بمر دوسرا و راه حجاج فرستادند^۲

ابن خلکان :

ابوالعباس شمس الدین احمد بن محمد مشهور به ابن خلکان مورخ معروف زبان عربی (۶۰۸-۶۸۱ هـ) که از بقایای خاندان برمکیان بلخ بود ، در شرح حال یعقوب لیث مینویسد : « در حدود سیستان قبیله یی از ترک (شاید ترک به فتح تین باشد قبیله معروف افغانی بین غزنه و قندهار) سکونت دارند که ایشان را الد راری (شاید اندری قبیله افغانی ساکن حدود غزنی) گویند و پادشاه آنها رتبیل است . یعقوب شاه ایشان را بگشت و سه نفر شاهان ایشان را بعد از رتبیل قتل کرد ، و هر شاه این سرزمین را رتبیل گویند . چون ملوک اطراف مانند ملک مولتان و ملک رخج و ملک زابلستان و ملک سند و مکران و غیر هم این را بدیدند ، از یعقوب بترسیدند و خاضع شدند^۳

مطالب مهمه تواریخ فارسی در باره رتابله :

در تاریخ سیستان که مولف آن شناخته نشده و قسمت مهم آن در حدود ۴۴۵ هـ

قب نشست ، چون
 به نیکی پذیرفت ،
 او را به زرنج
 رتبیل پناه برد ،
 و الاکشور
 مقابل فروگذاری
 یا سراور ابریده به

ن به سیستان آمد

متوفی ۳۴۶ هـ) که
 در (۳۳۲ هـ) نوشت
 سیستان و بست
 تحیره جنگ کرد ،
 و بعد از آن
 (۳۴۶ هـ)^۴

بار معتضد خلیفه
 و اصنام کوچک
 مشغول بودند ،
 ملک قلاع محکم

ینی می آید .

۱- تاریخ ادب عرب ۳ / ۶۲

۲- البدء والتاریخ طبع پاریس ۱۸۹۹ م جلد ۶ ص ۳۷

۳- رFIات الاعیان ۵ / ۴۴۶ طبع قاهره ۱۹۴۹ م

نوشته شده، مطالب مهمی در باره رتبیلان موجود است، که مادر قسمت وقایع هر مطلبی را بجای خود نقل خواهیم کرد، ولی چون مؤلف تاریخ سیستان مطلع ترین شخصی است به وقایع و احوال رجال و ناموران این سرزمین. بنابراین در اینجا مطالب تاریخ سیستان در باره رتبیلان اختصار میشود:

اندر سنه ۵۴۷ ربيع الحارثی به بست ورخدو آن ناحیت شد و آن رتبیل... که رفته بود با او حرب کرد، و رتبیل بهزیمت از پیش او برفت و به زمین هندوان شد^۲ اندر سنه ۵۵۱ عبیدالله ابی بکره به سیستان آمد، پس به سیستان یکچند بیود و برفت به بست ورخدو کا بل شد، و بار تیبیل حرب کرد، و آخر صلح کرد بادو هزار هزارد رم^۳ و رتبیل نزدیک او آمد، و با او به سیستان آمد، و ازینجا رتبیل را از پس آن ببصره فرستاد نزدیک زیاد بفرمان زیاد. که زیاد خواست که او را ببندد، چون آنجا رسید او را بنواخت، و خلعت داد و باز گردانید سوی عبید بن ابی بکره. و او را خیرها بسیارست اندر جود و سخا و شجاعت. اما این کتاب بروجه اختصار قصد کرده ایم، که ممکن نگردد که آنچه اندرین شهر بزرگوار بود دست بروزگار او، آن بعمرها دراز گفته آید؛ بعد از سنه ۶۴ عبدالعزیز بن عبداللّه بن عامر بن کریر به سیستان آمد، و خبر بست و کا بل کردند که ایشان سر بتافته اند، براه بیابان برفت، و رتبیل لشکری از ترکان فراهم کرده بود، حری صعب بگردند، چنانچه مسلمانان فروماندند و خواستند که بگریزند از قوت دشمنان و شوکت ایشان، عمر بن شان العاری مردی معروف بود، با عبدالعزیز یکجا بود، حمله کرد و رتبیل هزیمت شد.^۴

پس ازین از حرب رتبیل در بست در سنه ۷۴ هـ و باز نبردهای وی با عبیدالله بن

۱- مرحوم ملك الشعرابهار ناشر و مصحح تاریخ سیستان این کلمه را از رتبیل خوانده که در آخر این مبحث شرح داده خواهد شد.

۲- تاریخ سیستان ۹۱ طبع تهران ۱۳۱۴ ش

۳- دو میلیون

۴- تاریخ سیستان ۹۴

۵- تاریخ سیستان ۱۰۶

۶- تاریخ سیستان ۱۰۸

مادر قسمت وقایع
سیستان مطلع ترین
ت درینجا مطاب
...
و آن رتبیل^۱...
زمین هندوان شد^۲
تدبیود و برفت به
هزار هزار درم^۳
پس آن ببصره
ون آنجا رسید او
خبرها بسیارست
= ایم ، که ممکن
در از گفته آید؛
و خبر بست و کابل
از ترکان فراهم
ستند که بگریزند
معروف بود ، با
وی با عبیدالله بن
انده که در آخر این

ابی بکره در سال ۷۷۸ هـ و داستان او با عبدالرحمن محمد اشعث در سنه ۸۲ هـ و جنگهای
رتبیل با اشعث بن بشر در ۸۶ هـ و با محمد بن جحش در سنه ۱۰۹ هـ و با سلیمان کندی
در سنه ۱۳۸ هـ ذکر گرفته و در سنه ۱۵۱ هـ آمدن یزید بن مزید را از طرف معن بن زاید
به رخد تفصیل میدهد که رتبیل با و هدیه فرستاد ولی یزید با او در بست بیاویخت .
وسی هزار مرد اسیر گرفت ، و داماد رتبیل که نام او ماوید؟ (در بلاذری : ماوند
خلیفه رتبیل) بود زنها را خواست ، و سوی منصور خلیفه فرستاده شد^۲

همچنین مولف نام علم تاریخ سیستان بعد ازین عصر در موارد ذیل نام رتبیل را
در ضمن وقایع سیستان آورده است :

در عصر خلافت هادی در ماه صفر ۱۶۹ هـ تمیم از بست به رخد شد و بار رتبیل حرب کرد
و برادر او را اسیر کرد و به عراق فرستاد.^۳

در سنه ۲۴۹ هـ یعقوب لیث صفاری در رخد با صالح بن نصر که به رتبیل پناه
برد ه بود بیاویخت ، و رتبیل را بیفکند و بکشت باشش هزار مرد ، و سی هزار اسیر
گرفت ، با چهار هزار اسب . و برادر رتبیل بزنها یعقوب آمد و تخت سیمین رتبیل
و خزینه و سلاح و تمام قرا بتان او در دو صد کشتی به سیستان حمل شد که دران
جمله احرسی (کذا) برادر رتبیل هم بود . یعقوب صالح بن حجر ابن عم رتبیل را
بولایت رخد حکمران فرستاد^۴ اما صالح در شعبان ۲۵۲ هـ صی شد و در قلعه
کوهژ (کوهک ده میلی غرب قندهار بر کنار غربی ارغنداب ، که بقول بیهقی
شارستان رتبیل بود) (ص ۳) از طرف یعقوب متحصن گردید ، چون صالح را یقین
شد که قلعه بخواهد ستد ، خو یشتن را بکشت ، و او را از قلعه فرو افکندند ،
وزنها خواستند ، و صالح را به بست آوردند و بگور کردند ، و محمد بن وصیف
دبیر رسایل (سرمنشی) دربار یعقوب شعری پاریسی بگفت در مدح او ، و دران واقعه

۱- تاریخ سیستان ۱۱۰-۱۱۲-۱۱۶-۱۲۰ تا ۱۴۳

۲- تاریخ سیستان ۱۴۴

۳- تاریخ سیستان ۱۵۱

۴- تاریخ سیستان ۲۰۶

کشتن رتبیل را چنین یاد کرد :

به لتمام آمد رتبیل ولتی خورد به لنگک

لتره شد لشکر رتبیل و هباگشت کنام^۱

در سنه ۵۲۵۵ پسر رتبیل کبر بود (شاید کبر یا گیر) و به قلعه بست محبوس بود، فرصت یافت و بگریخت و سپاهی بزرگ جمع کرد، و به رخد شد، و رخد بگرفت، و یعقوب به دفع او در ذیحجه همین سال بر آمد، و پسر رتبیل از رخد به کابل گریخت، و یعقوب بعد از تاخت و تاز بر خلیج و ترکان (غلیجی و تره کی) در شوال ۵۲۵۶ به سیستان آمد.^۲

دو سال بعد در ربیع الاول ۵۲۵۸ باز یعقوب به سرکوبی پسر رتبیل بزا سیستان رفت و پسر رتبیل به قلعه نای لامان (در اجرستان کنونی غرب غزنی) بر شد، و حصار گرفت و او را فرود آورد و بند بر نهاد.^۳

در تاریخ سیستان همین مطالب درباره رتبیل ذکر شده که ما نتایج مهمی را از آن بدست خواهیم آورد.

در مجمل :

در مجمل التواریخ که مولف مجهولی آن را در ۵۲۰ نوشته دو بار ذکر رتبیل آمده یکی در عصر حضرت عمر در سال ۵۲۳ در شرح فتح مکران گوید :
که مکرانیان به ملک سندا استعانت کردند که آنرا رتبیل خوانند و او بحرب مسلمانان آمد و رتبیل کشته شد. و باز در شرح احوال عبدالله بن ابی بکره نویسد که وی به سیستان با رتبیل حرب کرد، و سیستان کشاده شد (بین ۷۶ و ۸۳)^۴
گردیزی :

۱ - تاریخ سیستان ۲۰۸/۲۱۰ درین بیت لتمام نام محلی خوار هد بود ؟ و لتره بمعنی پاره پاره و لت بمعنی ضرب و گرزو کنام آرا مگاه است .

۲ - تاریخ سیستان ۲۱۵

۳ - تاریخ سیستان ۲۱۶

۴ - مجمل التواریخ و القصص ص ۲۷۹/۳۰۴ طبع طهران ۱۳۱۸

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی نیز داستان پناه بردن
 عبدالرحمن بن محمد اشعث را به رتبیل آورده و او را امیر کابل میدانند و باز در احوال
 یعقوب لیث می نویسد: که از بست به پنجوای و تگین آباد آمد و بار تبیل حرب کرد
 و حمله ساخت و رتبیل را بکشت و پنجوای رخد بگرفت، و پس از گرفتن غزنین
 و زابلستان و گرد یزوی بلخ و با میان رفت (سنه ۲۵۶هـ) و از آنجا باز گشت و بکابل
 شد، و شاه کابل را قهر کرد، و پیروز (شاید از اخلاف همان فیروز بن کنک
 مذکور در مسعودی) را بگرفت و سوی بست شد.^۲

عوفی:

همین داستان حیلۀ یعقوب و کشتن رتبیل از طرف محمد عوفی بخاری در کتاب
 جوامع الحکایات و لوامع الروایات (تالیف ۶۳۰هـ) نیز نقل شده، که مادر قسمت
 حوادث عصر یعقوب و شرح حال صفاریان آنرا خواهم آورد.

نتایج این مبحث

۱- بموجب تاریخ طبری و تاریخ سیستان رتبیل در سیستان و سرزمین رخد (قندهار
 کنونی) از اوایل عصر و رود فنا تحان مسلمان بعد از سنه ۲۱هـ وجود داشت و چنانچه
 طبری اشاره میکند، یک برادر شاه و برادر دیگر رتبیل نامیده می شد، چون شاه لقب
 حکمدار کابل بود، بنا بر آن باید گفت که از دو برادر آنکه برزابل ورخد و
 سیستان حکم میراند رتبیل لقب داشت، و آنکه بر کابل و ملحقات آن مسلط بود
 (شاه) گفتمه میشد، چنانچه بقول یعقوبی در سنه ۱۶۳هـ کابل شاه خنچل نام داشت،
 و رتبیل ملک سیستان بود، و همین رتبیل است که بقول صاحب مجمل در سنه ۲۳هـ
 ملک سند هم شمرده می شد، و ازین پدید می آید که دامنه اقتدار رتبیل از رخد
 و زاول و سیستان تا حدود سند هم کشیده می شد، زیرا خطه رخد (قندهار کنونی)
 همواره تادریه بولان که به سرزمین سند متصل است ادامه داشته است.

۱- زین الاخبار خطی ورق ۶۳ الف

۲- زین الاخبار ورق ۸۵ ب

حسوس بود، فرصت
 رخد بگرفت، و
 کابل گریخت،
 در شوال ۲۵۶هـ به

رتبیل بزا بلستان
 نی) بر شد، و حصار

ما نتایج مهی را

د و بار ذکر تبیل
 ن گوید:

توانند و او بحرب
 ی بکره نویسد که وی
 (۱۰)

ولتره بمعنی پاره پاره

۲- از اسناد عربی و فارسی قرابت و خویشاوندی کابلشاهان و رتبیلان ثابت است. ولی دامنه اقتدار رتبیلان از سیستان تا غزنی بود، و کابلشاهان بر کابل و ملحقات آن تا کرانه‌های دریای سند حکم می‌راندند، و نویسنده گانیکه کابلشاهان را رتبیل شمرده‌اند قول ایشان منافی اکثریت قاطع مآخذ عربی و فارسی است و خلط کرده‌اند.

۳- رتبیلان در شهرهای زرنج و بست و پنجوای و کوهک مرکزیت داشتند، و بقول بیهقی همین کوهک (= کوهز که اکنون هم بقایای آن بنام کوهک در غرب قندهار بر کنار غری را رغنداب موجود است) شارستان رتبیل بود.

۴- بقول تاریخ سیستان در عصر یعقوب لیث (سنه ۲۵۵هـ) پسر رتبیل گبر بود. اگر قرائت کلمه کبیر صحیح باشد پس حدس می‌توان زد، که دیانت رتبیلان در اواسط قرن سوم گبری (زردشتی) بود، و به قرار اسناد تاریخی می‌دانیم که دیانت گبری (گبرکی) در سیستان و اراضی غربی افغانستان تا همین عصرها هم باقی بود. و در آخر افراد این خاندان مسلمان نیز بوده‌اند.

۵- عصر رتبیلان و عدد ایشان :

از روی مآخذ موجود می‌دانیم که رتبیلان از آغاز دوره اسلام (تا ۲۵۸هـ) که یعقوب لیث ایشان را مستأصل می‌کرد، سمت حکمرانی و شاهی را داشته‌اند، و البته بصورت فجائی خاق نشده‌اند، و از بقایای ملوک دوره قبل از اسلام این سرزمین بودند. ولی چون از دوره قبل از اسلام سندی از احوال این دودمان نداریم بنابراین از روی مآخذ عربی و فارسی وجود ایشان را تا (۲۵۸هـ) ثابت می‌دانیم. اگر بقرار حکم مورخان که یک قرن را برای سه نسل تعیین کرده‌اند، در دو نیم قرن عهد اسلامی عدد شاهان این خانواده را بر شماریم، باید کم از کم هشت و نه نفر از این دودمان حکمرانی کرده باشند بدین موجب ۱

۱- چون شرح احوال این رتبیلان در اقتباس کتب در صفحات گذشته آورده شده در اینجا تلخیص و حواصت داده میشود.

اول :

رتبیل عصر خلفای راشدین از ۱ تا ۳۳۳ هجری بقرار روایت طبری اورا می شناسیم
همانست که برادرش شاه ازوبه آمل گریخت و بقول مجمل کشته شد .

دوم :

رتبیل مقتول عصر امویان از ۳۴ تا ۶۶ هجری بقرار ذکر بلاذری و طبری و تاریخ
سیستان ، که اونیز بدست مسلمانان کشته شد .

سوم :

رتبیل دیگر عصر اموی از ۶۷ تا ۱۰۰ هجری بقرار بلاذری و یعقوبی و طبری و مقدسی
و مسعودی و گردیزی و تاریخ سیستان ، وی در بست به دادن یک ملیون درهم با
مسلمانان صلح کرد و در سنه (۸۵) ابن اشعث را به حجاج سپرد ، و طبری اورا رتبیل
اعظم می نامد .

چهارم :

رتبیل و اخر عصر اموی از ۱۰۱ تا ۱۳۲ هجری که به حکمران گماشته در بار اموی باج
نمیداد (بلاذری ، یعقوبی ، تاریخ سیستان .)

پنجم :

رتبیل اوایل عصر عباسی از ۱۳۴ تا ۱۶۶ هجری ماوند یا ماوید داماد و خلیفه او بود ،
که به بغداد فرستاده شد . معاصر خنچل کابله و مطیع دربار بغداد (بلاذری ،
یعقوبی ، تاریخ سیستان)

ششم :

رتبیل دیگر عصر عباسی از ۱۶۷ تا ۲۰۰ هجری در عصر الهادی عباسی ۱۶۹ هجری برادرش
اسیر شد و اورا به عراق فرستادند . (بلاذری ، تاریخ سیستان .)

هفتم :

رتبیل سوم عصر عباسی از ۲۰۱ تا ۲۳۳ هجری درمآخذ موجوده ذکر از وی نیست .

رتبیلان ثابت است .
بر کابل و ملحقات
بلشاهان را رتبیل
و فارسی است و خلط

کویت داشتند ، و
م کوهک در غرب
د .

سر رتبیل گیر بود .
دیانت رتبیلان در
میدان نیم که دیانت
صرها هم باقی بود .

می (تا ۲۵۸ هجری)
اداشته اند ، و البته
ملا م این سرزمین
ندانیم بنا بران از

ه اند ، در دو نیم قرن
کم هشت و نه نفر

زده شده در اینجا تلخیص

هشتم:

رتبیل عصر صفاری از ۲۳۴ تا ۲۴۹ هـ که بقول تاریخ سیستان وگردیزی و این خلکان و عرفی بطرفداری صالح بن نصر بایعقوب در آویخت و کشته شد. وی در تخت روان حرکت میکرد و تخت سیمین داشت و نامش رتبیل در قصیده محمد بن وصیف مذکور است. برادرش (احرسی) بزهار یعقوب آمد و به سیستان فرستاده شد.

این رتبیل کا کا زاده بی هم داشت که نام او اسلامی و عربست، یعنی صالح بن حجر که یعقوب او را حکمران رخد نمود و اسی وی در (۲۵۲ هـ) عاصی شد، و عاقبت خود کشی کرد (تاریخ سیستان)

نهم:

پسر رتبیل (۲۵۰-۲۵۸ هـ) وی پسر رتبیل سابق الذکر نمبر هشتم بود و تاریخ سیستان او را گبر گوید، بعد از قتل پدر در بست محبوس بود، در سنه ۲۵۵ هـ بگریخت و سپاه فراهم آورد و رخد بگریخت. یعقوب او را بشکست و به کابل گریخت. چون یعقوب برگشت وی زابلستان را باز بدست آورد، تا که در سنه ۲۵۸ یعقوب او را در حصار نای (اجرستان) بگریخت، و بند بر نهاد (تاریخ سیستان) و در پنجاست که دو دمان قدیم و تاریخی رتبیلان از بین می رود، و شاهی این سر زمین به موسس دو دمان صفاریان یعقوب لیث انتقال می کند، و بعد ازین در تاریخ نامی از رتبیل دیده نمی شود.

نا گفته نماند که تا کنون نام رتبیل بر مسکوک یا کنیه بی دیده نشده و در سفر نامه های زایران چینی و مورخان هندی نیز ذکر می از ایشان نیست و چون زایران چینی به او اوسط زابلستان نگذاشته اند، بنا برین ذکر می از ملوک آنرا هم ندارند.

۱- این نام در نسخه خطی تاریخ سیستان بدون نقطه است و آنرا احربنی و احرسی و غیره توان خواند، حدس من اینست که اصل آن خرشینی باشد نزدیک نام خرشون که در اعلام اجساد افغان دیده می شود، و در مطلع سعدین سمرقندی خرشوانی است (مطلع سعدین ۲/۳۵۹ طبع لاهور)

اما مورخان عرب و عجم را چون در اولین مراحل فتوح اسلامی بعد از گشودن سیستان سر و کاری با رتبیلا ن بود، از ایشان فراوان ذکرها دارند، که ما لب لباب آنرا درین فصل آوردیم، و قسمت وقایع را در فصول آینده بجای خود ذکر خواهیم کرد.

ضبط‌های مختلف نام رتبیلا و اصل آن

نام رتبیلا در کتب عربی و فارسی به املاهای مختلف ضبط و نقل شده، و کاتبان کتب خطی آن را با نواع مختلف رتبل - رتپیل - رتبال - زنبیل - زنبیل و حتی روسل و تلپیل آورده‌اند و همین املاهای عجیب و غریب بوده که موجب سوء تفاهم محشی فاضل تاریخ سیستان و مجمل التواریخ مرحوم ملک الشعراء بهار خراسانی گردیده، و این کلمه را از ریشه (زنده پیل) فارسی پنداشت، و اصل آنرا زنبیل یا زنبیل گفت^۱ و برخی از نویسندگان دیگر هم همین نظر را پذیرفتند.

راورتی محقق معروف افغان شناس انگلیسی گوید: که این نام اصلاً در هندی رتن پال بوده و تصحیف شده است اولی مورخان عرب مانند بلاذری و یعقوبی و طبری و مسعودی این کلمه را با لاتفاق رتبیلا ضبط کرده، و جمع آن را رتابله نگاشته‌اند، که قیاس است بر جموع قیاصره، نمارده، کیاسره، فراعنه، تراکمه، افاغنه که این وزن جمع مکسر در عربی همواره در مورد اسمای ملوک و ملل مستعمل بود. این کلمه طوریکه مرحوم بهار حدس زده زنده پیل = زنتبیلا نیست، و برای این مطلب چند دلیل محکم ادبی و تاریخی موجود است:

اولاً: مسعودی مورخ دانشمند و جهانگرد عربی، مکرراً این نام را رتبیلا ضبط میکند^۲ در حالی که همین مولف در همین کتاب کلمه زنده پیل را جداگانه استعمال می‌کند؛

۱ - حواشی تاریخ سیستان ص ۹۱ و مجمل ۴۲۲

۲ - یادداشتها بر افغانستان ۶۳

۳ - رجوع به اقتباسات از مروج الذهب مسعودی در صفحات گذشته.

۴ - مروج ۱۶/۳ و ۳۰۲/۵

ن و گردیزی و ابن
و گذشته شد.

ش رتبیلا در قصیده
ب آمد و به سیستان

ست، یعنی صالح بن
(۵۲۵) عاصی شد،

هشتم بود و تاریخ
بود، در سنه ۵۲۵

ت و به کابل گریخت.

در سنه ۲۵۸ یعقوب
ستان) و در پنجاست

سر زمین به موسس
تاریخ نامی از رتبیلا

یده نشده و در سفر
ست و چون ز ایران -

ش آنرا هم ندانند.

عربی و اعرسی و غیره
که در اعلام اجداد

مین ۳۵۹/۲ طبع لاهور)

و هر دور اخلط نکرده است و کلمه زنبیل که اصلاً عربیست^۱ در کتب لغت عرب جدا از کلمه الزند بیل آمده است، و هم کلمه موخر الذکر را عربها با مفهوم آن کاملاً بحیث کلمه دخیل و معرب می شناختند، و زنبیل بروزن خندریس بمعنی بیل عظیم معرب است.^۲

مثلاً کلمه زندبیل را بهمان معنی ای که فردوسی گفت «بتن زنده بیل و بجان جبرئیل» یکنفر شاعر عربی زبان ملتانی در قصیده عربی استعمال کرده که در مروج الذهب (۱۴/۳) موجود است، و احمد بن عبدالوهاب نویری متوفی ۵۷۳۳ در نهایتاً الارب (۳۱۱/۹) از مروج نقل کرده است، همچنان مطیع بن ایاس شاعر عرب زندبیل را در اشعار خود آورده^۳ و ابو منصور موهوب بن احمد جو الیقی (۵۵۴۰/۴۶۵) زبان شناس عرب تصریح میکند که الزندبیل کلمه فارسی معرب است و نویسندگان قاموس و لسان العرب هم آنرا بمعنی بیل عظیم و معرب زنده بیل می شناخته اند. همین جو الیقی که کلمه زندبیل را با تمام کیفیت آن می شناخته در کتاب المعرب خود زنبیل را بمعنی ملک سجستان ضبط کرده که در نسخ خطی به فتحه راء نوشته شده است^۴ و ازین بر می آید که لغویون عرب هر دو کلمه را جداگانه شناختند. ثانیاً: کلمه زنبیل را شعرا ی عرب بهمین معنی ملک سیستان می شناختند. مثلاً فرزذق یکنفر شاعر معاصر ربیلان در مدح سلیمان بن عبدالملک اموی (۹۶ - ۵۹۹) گفت:

وتراجع الطرداء اذوثقوا بالامن من ربیل والشعر^۶

ازین بیت شاعر معاصر را تا بله ثابت می آید که اصل کلمه زنبیل بود، نه زنبیل (کما زعم)

۱- ركة لسان العرب وتاج العروس وغيره در منتهی الارب ۲/۲۰۳ گوید: زنبیل: بالکسر کیسه و اقبان. و احمد بن حسین بن احمد بن زنبیل نها و ندر او ی تاریخ بخارا است از ابوالقاسم اشقر از بخاری. و ازین پدید می آید: که کلمه زنبیل بطور علم هم مستعمل بود.

۲- منتهی الارب ۲/۲۰۴

۳- کتاب الحیوان ج ۷/۵۰

۴- المعرب من الکلام الاعجمی ص ۱۷۶ طبع احمد شا کر قاهره ۱۳۶۱ ق

۵- المعرب جو الیقی ۱۶۳

۶- دیوان الفرزدق ۱/۳۲۴ که زنبیل به فتحه راست.

زیر از تنبیل وزناً و عروضاً در آن نمی‌گنجد.

ثالثاً: تازیان داستانهای مقاومت‌ها و پیکارهای رتابله را در سیستان ورخند و زابلستان شنیده بودند که بقوت و صلابت تام لشکرهای متهاجم تازی را محو میکردند، و قراریکه گذشت جیش الطواویس عرب را از بین بردند، چون این نام بطوراسم هیرو شهرت یافته بود تازیان آنرا بر فرزندان خود نیز می‌نهادند، چنانچه یکنفر محدث معروف رتبیل بن صالح نیز وجود داشت که علامه زبیدی در شرح قاموس تحت ماده الرتبیل ذکر او را آورده^۱ و علامه ذهبی احادیث فراوان را از او نقل نموده است^۲

از تمام این دلایل لغوی و ادبی ثابت می‌آید، که اصل این نام رتبیل بود، زیرا کلمه ثقیل زنبیل که مرحوم بهار آنرا اصل کلمه پنداشته در وزن عروضی بیت و قصیده مذکور نمی‌گنجد، و اگر آنرا زنبیل فرض کنیم پس در تحت ماده الرتبیل نمی‌آید و چنانچه گذشت لغویان عربی ماده زنبیل را جداگانه آورده و در آن علمی را بشکل زنبیل ذکر کرده اند.

چون این کلمه از عرب یا فارس و ماوراءالنهر با فغانستان نیامده، و ریشه آن در السنة آن دیار وجود ندارد، بنا بر آن آفرایک کلمه داخلی و مربوط به السنة مقامی افغانستان باید پنداشت، و ریشه آنرا هم در زبانهای این سرزمین جستجو باید کرد.

تجزیه تخمینی نام

چنین حدس میتوان زد که جزو آخرین کلمه (بیل) باشد و طوریکه راورتی گوید با (پال) که در آخر اسمای پنبه و هندی می‌آید هم ریشه خواهد بود، و بدین صورت املاهای اصلی آن (رتبیل) باشد که بنا بر عدم وجود فرق (ب و پ) در املاهای عربی و فارسی کلاسیک همواره (رتبیل) به باء موحد نوشته شده است.

۱- تاج العروس ماده الرتبیل.

۲- مشتهب النسبه علامه ذهبی، به استفاده از مقاله دکتور بلوچ جون ۱۹۵۸ م. در منتهی الارب ۹۲/۲ نام این محدث صالح بن رتبیل است.

در کتب لغت عرب جدا
بها با مفهوم آن کاملاً
ریس بمعنی پیل عظیم

بتن زنده بیل و بجان
ال کرده که در مروج -

متوفی ۷۳۳ در نیایه -

بن اباس شاعر عرب

جوالیقی (۴۶۵/۵۴۰ هـ)

ب است و نویسنده گان

ه پیل می شناخته اند.

شناخته در کتاب المعرب

عطی به فتحه راء نوشته

داگانه شناختندی.

شناختند. مثلاً فرزاد

(۹۶ - ۹۹ هـ) گفت:

د، نه زنبیل (کما زعم)

گوید: زنبیل: بالکسر کسه و

ست از ابوالقاسم اشقر از

در برخی از اسماء قدیم کلمه (پال) لیل پیل آ ماده، که در پنبتو به معنی پروردن و تنمیه است، و پال و پیل همین معنی را در اواخر کلمات میرساند. مانند مینه پال (وطن پرور) و خپل پال (خویش پرور) که شاید همین پال در اواخر اسماء هندی رتن پال، گوپان، انند پال، جیه پال و غیره هم موجود باشد، چه در هندی و سنسکرت هم پالنا پروردن است (قاموس هندی ۱۶۷)

اما جزو اول کلمه در (رتو) هندی و اوستا نیز بود، که در گاهنهارتو RATU بمعنی سرور روحانی و بزرگ مینوی آمده، و بطور صفت حضرت زردشت هم استعمال شده که آنرا (رد جهان) ترجمه کرده اند^۱

گویند اولین کسی که به نظر زردشت آمد، فرشته نیکی و هومنه بود^۲ که اعتقاد به ریتا RIRA و اشا ASHA یعنی مظهر عدالت و نظم عالم معنوی را از او وخت^۳ و این ریتا ریشه قدیم جزو اول کلمه رت پیل خواهد بود.

در اسماء قدیم مردم افغانستان این جزو اول خیلی مروج بود، در زبان اوستا اصل نام رستم پهلوان داستانی سیستان را ته + ستخمه RAOTHA STAXMA بود، که در ادبیات پهلوی در کتاب درخت آسوریک رتو ستخمه آمده، و بقول کرستن سین این جزو اول کلمه با اسم مادر رستم رت + آپت (رود آبد) یا بقول فردوسی رودابه دختر شاه کابل یکسان است. زیرا بنا بر عادت قدیمی که در تشکیل اسماء وجود داشت عادتاً اسم پدر یا مادر بانامهای پسران دارای یک جزو عمومی بوده است^۴ در فارسی نیز کلمه (رد) مفهوم هوشیار و خردمند را داشت که ریشه آن رتو او- تاست. فردوسی گفت:

۱ - فروردین یشت بند ۱۵۲

۲ - در پنبتو (هو = خو = خه) + مئه از منل یعنی نیک پندار و نیک ایمان.

۳ - تمدن ایرانی مقاله د و مناس مستشرق ص ۸۲

۴ - کیا نیان از کرستن سین ۲۰۳ - همین مولف در کتاب دیگر خود رت RTA را بمعنی نظام بدی و حقیقت و قانون و دستور پرستش خدایان آورده است (مزدآپرستی در ایران قدیم ۳۲ ترجمه دکتور صفا تهران ۱۳۳۶ ش)

بپوشید در ع سیاوش رد زره را گره بر کمر بند زد^۱

واژه همین مقوله است که در سنسکریت رتی RATI ربه النوع محبت و ستاره زهره و عشق و دوستداری را می گفتند^۲ در پینتوریشه این کلمه در اسم زنان (راتو) باقی مانده که بمعنی محبوبه روحانی و معشوقه مینویست. در اسماء مردان (راتگل) از همین ریشه است رات = رت = رد یعنی سرور و حانی و محبوب + گل، از ریشه کلمه تاریخی کول و کهولا و کهول که معنی مجموعی این نام (از خاندان سرور محبوب) یا (سرورزی و بادار خیل) است، ولی برخی در تحت تملات عرب، این نامهارا معرب کرده راحت و راحت گل گفته اند، که بدین سبب ریشه قدیم و اصالت تاریخی آنرا گم کرده ایم.

بنابراین تحلیل لغوی گوئیم: که در تپیل نام بسیار زیبا و پر معنای داخلی افغانستان است، بمعنی پرورنده عشق و سرور مهرور، یا پرورده ربه النوع محبت، یا پرورنده رادان و خردمندان.

تحقیق در اقوال مورخین

اکثر مورخین خانواده رتبیلان را از بقایای عناصر کوشا نوبقلی شمرده و آنها را با کابل شاهان خلط کرده اند. اما دلایلی موجود است، که رتبیلان زابلستان و رخیج و سیستان را از کابل شاهان تمیز میدهد.

دلیل مهم اینست که تمام مورخین قدیم عرب چنانچه گذشت، ایشان را شاهان سیستان تا حدود غزنی شمرده اند نه شاهان کابل. ولی از خلال روایات مورخین توان دریافت که بین این دو خانواده شاهی قرابت و خویشاوندی بود، و هیون تسنگ زایر چینی که در هنگام بازگشت از طرف هند در ماه جون و جولائی ۶۴۴ م ولایت فلنه (بنو) و او-پو-گین (افغان) و تسو-کو-چا (زابل) و کاپیسا و کابل را دیده بود، وی قلمرو شاهی کاپیسا و کابل را بشمول لغمان و ننگرهار و گندهارا و پشاور تا تکسیلا

۱- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۱۲۸

۲- قاموس هندی ص ۲۶۴ تألیف دکن فوربس

تو به معنی پروردن
د. مانند مینه پال
اخرا سماء هندی
هندی و سنسکریت

تو RATU بمعنی
هم استعمال شده

که اعتقاد به ریتا
تو این ریتا ریشه

، در زبان اوستا
RAO بود، که در

قول کرستن سین
فردوسی رودابه

بیل اسامی وجود
مومی بوده است^۴

که ریشه آن رتو

را بمعنی نظام ابدی
نقدیم ۳۲ ترجمه

می‌شمارد، و نیز ولایت فلنه (پختیا تا بنو) را مربرط‌شاهی کاپیسا میداند، ولی در همین وقت ولایت تسو-کو-چا- (شاید زابلستان تا مجاری ارغنداب) که پایتخت آن هوسی‌نا (غزنه) بود، دارای شاه جداگانه بود، و حتی زبان این دو ولایت نیز با هم اختلاف داشت و هیون تسنگک تصریح میکند که اسلاف شاه زابلستان مدتها قبل درین سر زمین حکمرانی داشته‌اند، و تحت سلطه شاهان کاپیسا و کابل نیست^۱ که باغلب احتمال شاه زابلستان و غزنه همین رتبیل مورخان عرب و یالویک مورخان دیگر باشد، که درین کتاب شرح هر دو دودمان بجای خود داده شده است.

دلیل دیگر برای تجزیه رتبیلان از کابل شاهان اینست که الیعقوبی مورخ قدیم عرب که مقارن عصر رتبیلان و کابل شاهان در حدود (۵۲۸۰) زندگی داشت و مورخ معتبر و بصیر و مطلع است، در تاریخ خویش کابل شاه خنچل و شیرملک با میان و رتبیل ملک سجستان را در یک مبحث آورده، و هر یکی را شاه جداگانه شمرده و خلط نکرده است.^۲

همچنین عبیدالله بن عبدالله مشهور به ابن خرداذبه که در حدود ۲۳۰ هـ کاردار برید خلیفه مجتهد عباسی بود و کذاب خود را از روی اسناد و اطلاعات رسمی دربار خلافت ترتیب داده با صراحت تام مینگارد که رتبیل ملک سیستان و رخج و بلاد داور باشد، و ملک کابل را کابلشاه گویند^۳

چون گفتار هیون تسنگک با اقوال مورخان قدیم عرب هم آهنگی دارد، بنا بران خانواده شاهی زابلستان را با شاهان کاپیسا خلط نتوان کرد. و از همین روست که مورخ انگلیسی ری RAY با وجودیکه به نزدیکی نژادی این دو خاندان قایل است باز هم بین کابلشاهان و رتابله فرق و وجه امتیازی را قرار داده است.^۴

۱- رجوع به قسمت زیران چینی در همین کتاب

۲- تاریخ الیعقوبی ۳۹۷/۲

۳- المالك والمالك ص ۴۰

۴- تاریخ دو دمانهای شاهی هند شمالی از ایچ، سی، ری ص ۷۲

شاید علت اختلاط این باشد که رتبیلا ن مطابق رواج عصر و مانند شاهان مجاور خود در کابل، خویشان را «زابل شاه» هم می‌گفتند و چون کلمه شاه جزوا لقب ایشان بود، بنابراین هر دو خانواده در تحت این عنوان آمده باشند.

و دلیل این سخن کتیبه مهر اکولا پادشاه هفتالی زابلستان (حدود ۵۰۰ م) است که در دره شالی روزگان شمال قندهار موجود است و بران نام خود را بر رسم الخط یونانی با گوس شاه زاول (خدایی شاه زاول) نوشته است. یکی از مورخین هند پروفیسور س، هودیوالا HODIWALA گوید که نام رتبیلا بعد از سنه ۴۳ هـ مساسلاً در مدت دو صد سال از طرف مورخان عرب ذکر شده و این مطالب را می‌رساند که نام یک شخص نبوده بلکه عنوان خانواده و یا لقب موروث شاهی است.

ویلسن این لقب را رتن پال خوانده (پاورقی ص ۱۷۴ تاریخ هند ایلپوت) ولی راورتنی بین رتن پال (رتنه پاله) و (رتنه پاله) متردد است، در حالیکه نویسندگان دیگری از این صور را ننهد برفته اند، و میتوان صور رتن پال RAN ZABAL یا ریزبل RAI-ZABAL را برای آن تصور کرد، که معنی آن رانه یارای زابل باشد، زیرا توره مانه پدر مهیرا کولا حکمدار هونان سپید زابل و فاتح سند و مالوادر ۵۰۰ م نیز بلقب توره مانه جا و له JAUUVULA نامیده شده است.

نام راجوله RANJUBULA یا RAJUVULA بر مسکوکات اندوسیتھین دیده میشود (فهرست مسکوکات موزه هند از سمتھ ص ۵۶ نوت ۹۱-۱۹۶) و قراریکه کتنگهم در کتاب (مسکوکات اندوسیتھین متأخر ۹۵-۹۷-۱۰۸-۱۱۰) گوید برخی از مسکوکات هفتالیان بنام شاه زوبوله SHAHI-JABUAL یا SHAHI JANABULA یا SHAHI JABUVLA ضرب شده بود، و ممکن است راجووله یارای جبوله یا رانوجبوله معنی شاه جبول یا شاه زابل داشته باشد، و نام زابل رانیز از نام یکی از شاهان معروف هفتالیان گرفته باشند (کتاب مذکور ۱۰۸) علاوه برین احتمال توان گفت: که نام راجووله یارنجوبوله بزمانهای قبل از خروج هفتالیان تعلق گیرد، زیرا برخی

یسا میدانند، ولی اب) که پایتخت آن ولایت نیز با هم مانده تا قبل درین حال نیست که باغلب یک مورخان دیگر است.

قبوبی مورخ قدیم گی داشت و مورخ یوشیر ملک بامیان جداگانه شمرده

۲۳۰ هـ کاردار برید سمی در بار خلافت خج و بلاد داور

گی دارد، بنا بران از همین روست که ن قایل است باز هم

مسکوکات در دست است، که این نام بران نوشته شده و آنرا به مها کشر په اندو-
سینهین نسبت داده اند، که در حدود ۱۱۰ ق، م حکمداری داشت.
(تعلیقات هودیو الابر تاریخ هند از ایلوت و داوسن ۲/ ۶۶۰ طبع دوم علی گرهند ۱۹۵۲)
چنانچه گذشت اصل کلمه قرار ضبط مورخین قدیم عرب و عجم و تبیل بوده لاغیر،
و حتی در ادب عربی و در اعلام عرب نیز بهمین املاء ربیل دخیل شده، و تا وقتی که سند
قاطعی در مقابل آن موجود نشود دلیلی نیست که ما را از قبول و تبیل باز دارد،
و نمیتوانیم صور ممسوخ دیگر آنرا بپذیریم. و نیز چون قاهر و اقتدار و تبیلان
زابلستان از غزنه تا مجاری ارغنداب بود و در کابل و ولایات شرقی افغانستان
و اراضی غربی هند، نفوذ و تسلطی نداشتند، بنابراین ایشان را با شاهان کابل
و شیران با میان و دیگران خلط نباید کرد، و تطبیقات هودیو الا نیز حدس ضعیف و بی
سندیست که با ضبط مسلسل و متواتر مورخان عرب و عجم منافست. و این تواتر قوی
را بدون دلایل موجه و اسناد کتبی همین عصر رد نتوان کرد.

مهاکشر په اندو -
مداری د ا ش ت .
علی گر هند (۱۹۵۲)
تبییل بوده لا غیر ،
ته ، و تا وقتي که سند
تبییل باز دارد ،
رو اقتدار و تبیلان
ت شرقی افغانستان
را با شاهان کابل
حدس ضعیف و بی
و این نواتر قوی

۳- کابل شاهان

دیگر سلسله پادشاهانی که در عصر فتوحات نخستین اسلامی در افغانستان حکمرانی داشته اند کابل شاهان اند .

لقب (شاه) از کلمات اصیل زبان دری تخاریست ، که در کتیبه سرخ کوتل بغلان در حدود ۱۶۰ م چندین بار در رسم الخط یونانی SHA نوشته شده و با نام شهنشاه بزرگ کوشانی (بگک شا = شاه بزرگ) آمده و در یک نسخه بعدی همین کتیبه با ملای کنونی (شاه = SHAH) هم ضبط گردیده است^۱

بقول مارکوارت محقق المانی ریشه کلمات شاروشیرو شهر و شاه یکی بوده ، و با کشریه (طبقه حکمرانان نظمی) مقارنت دارند^۲ که در فرس قدیم اصل آن کشی

۱- ما در زبان دری و تحلیل کتیبه بغلان ص ۵۰ و ۹۱

۲- انکلو پدیا آف اسلام ردیفش ، چنانچه گذشت کلمه کشته تر در یک بیت پشتری لویکان غزنه و تورکش در کتاب خیرالبیان با یزید پیررو بنیان بهمان معنی قدیم لشکر یا و نظماً میان آمده است و بقول مارکوارت اصل کلمات شاه و شیروشار همین کشریه بود ، که معنی آن در پنتوشمشیریاز باشد .

XSHY بمعنی حکمرانی بوده و در اوستا کَشای XSHAY و در سنسکریت کَشایتی XSHAYATHIYA (استیلا و دارا بودن) بود، و از همین ریشه کَشایتهیه XSHAYATHIYA بمعنی شاه یا شاهانِ Rōyāی در کتیبه های هخامنشیان مکرر آمده است.^۱ بهر صورت تاریخ استعمال کلمه (شا) از روی کتیبه سرخ کوتل بغلان در افغانستان به قرن نخستین میلادی می‌رسد و چون درد مانهای شاهان افغانستان بعد از قرن اول میلادی تاحول اسلام با بقایای کوشان شاهان ربط داشته‌اند، بنابراین در نام‌های این خاندان‌های حکمداران کلمه شاه دخیل بوده، و عبیدالله ابن خرد اذبه مورخ و جغرافیا نگار عرب (حدود ۲۳۰ هـ) در ذکر نامهای شاهان مانند سبستان شاه - مرو شاه - داوران شاه - توران شاه و غیره بزرگ کوشان شاه و کابلان شاه را هم نام برده است.^۲ وی گوید که ملک کابل را کابلشاه گویند^۳ که عین همین نام را ربوریجان محمد بن احمد البیرونی (متوفی ۴۴۰ هـ) نیز در ذکر ملوک آورده است ملوک کابل : کابل شاه^۴

کلمه شاه که به املاي SHA در مسکوکات کنشکا موسس سلطنت کوشان شاهان بزرگ، و همچنین در کتیبه بغلان بر رسم الخط یونانی آنوقت بشکل SHA-O نوشته شده حرف اول که در آن رسم الخط مخصوص صدای (ش) بود، آنرا برخی از نویسندگان P یعنی R یونانی پنداشته‌اند، و چون بعد هر کلمه این رسم الخط يك O فاصل کلمات نوشته می‌شد، آنرا هم جزو همین کلمه شمرده و بالاخر با سهوفا حش کلمه واضح الدلالة اصیل زبان دری و کوشانی را (راو) خوانده و آنرا با (رای) هندی خلط کرده‌اند، در حالیکه اصل کلمه در کتیبه بغلان و مسکوکات کوشان شاهان (شا) بوده و ابتدا

۱- اولدپرشن ۱۱۸۱ از کینت پروفیسور پوهنتون پنسلوانیا طبع امریکا ۱۹۵۳ م

۲- المسالك والممالك ۱۷۰ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۳- همین کتاب ص ۴۰

۴- آثار الباقیه ص ۲۰ طبع لیپزیک ۱۸۷۶ م

واصلاً^۱ (راویارای هندی) نیست

در بین کابل شاهان با اعتبار آئین پرستش و یا نامهای خصوصی خاندانها از طرف مورخان نامهای تگین شاهیان و برهمن شاهان و هندو شاهان و نپکی ماکان و غیره نیز اطلاق گردیده، ولی من ایشان را به اعتبار منطقه سلطنت و حکمرانی آنها صرف کابلشاهان میگویم، که در جنوب هندو کش و کابلستان تا نهایت ولایت گندهارا یعنی تکسیلا حکمرانی داشته اند و سرحد شمالی کشور ایشان بقول الیعقوبی غوروند (غور بند کنونی) بود، و آن شهر یست بین بلخ و بامیان که برین شهر شیر با میان حکمرانی کردی^۲

معلومات ما در باره کابلشاهان نهایت اندک و از منابع پراکنده است که کتب چینی و هندی و عربی و فارسی و مسکوکات و تصاویر رنگه دیواری و مجسمه های مکشوفه باشد، و مورخان ایشان را بنا به نامهای مختلف یا ذکر کرده اند و قدر مسلم آنست که این کابلشاهان و خاندانهای معاصر ایشان در هر گوشه افغانستان از عناصر مختلط کوشانی هفتلی بوده که در کاپسا و بامیان و غرجه تان و قندوز و گردیز و ویهنند مرکزها داشته اند.

لقب شاهی برای این خاندان حکمرانان کابل تا حد ۳۸۱۵ هـ که بعد از دست دادن کابل در ویهنند کنار سبند حکم می راندند، نیز استعمال میشد، و طوریکه محمد بن عبدالجبار عتبی (متوفی ۴۲۷ هـ) می نویسد: چون امیر سبکتگین برجیپال غالب آمد، به گرفتن هزار هزار (یک میلیون) درهم شاهیه با او صلح نمود، این درهم شاهی منسوبند به همین سلاله شاهان، و عتبی در دیگر موارد درهم شاهیه را استعمال نکرده، و درهم مطلق میگوید، و فقط در وقایعی که به قلمرو شاهیان

۱- برای شرح و دلائل این مقصد رساله زبان درسی تالیف من خوانده شود.

۲- محمدناظم حدود کشور هندو شاهان و یهندرا که از بقایای کابلشاهان اند شرقاً تا مجاری پنجاب و از کوههای کشمیر تا حدود ملتان می نویسد (حیات سلطان محمود ۲۰۳)

۳- ابلدان احمد بن واضح الیعقوبی ص ۱۵۱ طبع دوم نجف ۱۹۵۷ م

۴- تاریخ یمنی طبع دهللی ص ۲۶

کریت کشایتی
XSHAYATHIY.
مکرر آمده است
سرخ کوتل بغلان
شاهان افغانستان
تاریخ داشته اند،
شاه دخیل بوده،
(۲) در ذکر نامهای
ه و غیره بزرگ
را کابلشاه گویند^۳
۴۴ هـ) نیز در ذکر
موسس سلطنت
ط یونانی آنوقت
ص صدای (ش)
ند، و چون بعد
، آنرا هم جزو
لاله اصیل زبان
سلط کرده اند،
(شا) بوده و ابداً

تعلق میگیرد، این اصطلاح را بکاز برده است ۱

کلهنه KALHANA بن کهن پکه شاعر و مورخ کشمیر که کتاب را چه ترنگینی رادر ۱۱۴۹ م = ۵۴۴ هجری نوشت، در بساموارد ازین شاهیان نام می برد و گوید: گوباله ورمین پادشاه کشمیر، کشور شاهی رادر او ده بهانده پور (سوات و شمال مردان) در حدود ۲۹۰ هجری فتح کرد^۲ و بعد از اضمحلال این دودمانهای شاهی، بقایای افراد و شهزادگان آن در عهد هرشه (۱۰۸۹-۱۱۰۱ م = ۴۸۲-۴۹۵ هجری) در کشمیر مناصب عمده راداشتند^۳ و در بین ملکه های هرشه شاهدختی ازین خاندان بنام وسنته لیکها VASANTA LEKHA و دیگران بوده اند که ایشا نر شاهی پتره (شهزاده) گفتندی، چون در سنه ۱۱۰۱ م = ۴۹۵ هجری تخت هرشه از طرف باغیان سرنگون گردید، این زنان شاهی روایات خاندانی خود را در کمال رشادت و دلیری حفظ داشته و مقاومت کردند، و بالاخر در قصر شاهی کشمیر آتشی افروختند و در آن خود را سوختاندند، و کلهنه مورخ کشمیر ازین دودمان شاهی ذکرها دارد^۴

نامهای گابلشاهان

گابلشاهان را مورخین بنامهای مختلف یاد کرده اند، برخی ایشان را باعتبار کیش و آیینی که داشته اند، برهن یا هند و شاهان و یا بودائی شمرده اند، و جمعی از مورخان ایشان را از بقایای کوشانوی- هیفتلی یا ترک خوانده اند، ولی چون تمام این گروه شاهان و خاندانها در کابلستان حکمرانی داشته، و بمرور دهور عناصر داخلی این خاک بوده اند، و این وجه مشترک در بین همه ایشان موجود است، ما تمام آنها را در زیر همین عنوان می شناسیم، و لو بعد از تسلط مسلمانان و صفاریان پایتخت ایشان از کابل به و یهند کنارا با سین هم انتقال کرده بود.

۱- تعلیقات هودیو الا بر تاریخ هند از ایلپوت ۲/۶۰۵

۲- راجه ترنگینی ۲/۲۱۷ ترنگه ه شلوک ۲۳۲ ترجمه انگلیسی از م ۱۲، ستاین طبع لندن ۱۹۰۰ م

۳- همین کتاب ۱/۳۳ ترنگه ۴ شلوک ۱۴۲

۴- همین کتاب ترنگه ۸ شلوک ۳۳۳

روایت البیرونی:

چون مأخذ مهم درین باره روایت البیرونی است بنا برین نخست ترجمه نوشته او را در سطور آتی می آورم:

«در کابل پادشاهان ترک حکم می راندند که اصل ایشان را از تبت گویند^۱ و نخستین شاه این سلاطه برهتکین بود بعد از آن برین سرزمین شاهیان کابل مستولی شده اند، که قرنها از حکمرانی ایشان گذشته و تا شست نفر می رسند و من شنیدم که نسب آنها را بردیائی نوشته اند که در قلعه نگر کوت^۲ موجود است، و خواستم بران آگاهی یابم، ولی بنا بر سبب - هایی ممکن نگشت. از جمله این شاهان یکی کنک^۳ است که بهار پشاور به او منسوبست، وی قصد رای کنوج کرد، ولی بالاخر از پیکار وی منصرف شد و آخر ایشان لکتورمان

۱. چه ترنگینی را در
م می برد و گوید:
وده بهانده پور
لال این دودمانهای
۱۳۱۲-۱۳۹۵ (ه
ختی ازین خاندان
شاهی پتره (شهرزاده)
ن سرنگون گردید،
دلیری حفظ داشته
قتند و در آن خود را
د

۱- چون قبایل کوشانی و هفتلی آریایی از ماورای پامیر و اوخان به اراضی شمال هند و کش فرود آمده بودند، بنا بران مورخان قدیم هم ایشان را ترک پنداشته و تصور میکردند که از تبت آمده اند.

ایشان را باعتبار کیش
ه اند، و جمعی از
، ولی چون تمام
هور عناصر داخلی
ست، ما تمام آنها
صفاریان پایتخت

۲- نگر به دو قلعه شهری بود در مرز سند که بفاصله سفرشش روز از غزنه دور بود (معجم البلدان ۲۹۵/۵) و این همان قلعه است که در ۳۲۲ هـ امیر محمد برادر سلطان محمود در آن محبوس بود (بیهقی ۶۵۹) و به سلطنت غزنه تعلق داشت، از نوشته های شرف الدین علی یزدی پیدا است که قلعه نگر برین بنون و دریای سند واقع بود زیرا در سنه ۸۰۰ هـ وقتیکه تیمور لنگ از راه ولایت پختیا به ایریاب و شغوزان و بانو (ایریوب-شلوزان-بنون کنونی) رسید روز ۲۱ ماه ذیحجه ۸۰۰ هـ قلعه نگر را فتح کرد و در ماه محرم ۸۰۱ از دریای سند گذشت (ظفر نامه ۳۸/۲) و این قلعه نگر غالباً همان است که العتبی در تاریخ یمنی ص ۲۲۳ فتح آنرا در سلخ ربیع الاخر ۳۹۷ بدست سلطان محمود می نویسد، وی گوید: که حصار بهیم نگر خیلی بلند و منیع بود، و بتی بزرگ در آن وجود داشت، که از قرنهای خزاین هنگامت زروجوا هر در آن جمع شده بود و ۷۰ میلیون درهم شاهی و ۷۰۰ من طلا و نفایس دیگر بدست سلطان محمود افتاد، و هنگامیکه این ذخایر گرانبهارا به غزنه انتقال داد خلایق فراوان از اطراف به تماشای آن آمدند.

ستانین طبع لندن. ۱۹۰۰ م

۳- شاید مقصد ازین نام کنیشکا پادشاه بزرگ کوشانی حدود ۱۳۰۰ م باشد.

است که وزیر اواز برهمنان بود، و کلمر نام داشت که بخت
مساعدهش گشت و اتفاقاً خزاینی را یافت، که بوسیله آن
نیرومند گردید.

چون پندار و کردار لکنفورمان ناپسندیده بود، و مردم
از دست وی بوزیر شکایت بردند، بنابراین وزیر اورازندان
کرد. و چون توانایی داشت بالاخر تخت و تاج را هم گرفت.
بعد از برهمنان دیگر بشاهی رسیدند، که سامند و پس از آن
کملو و بهیم و جیپال و انندپال و تروجنپال باشند، که
مؤخرالذکر در سنه ۴۱۲ هـ بود. و پنج سال پس از و پسرش
بهیم پال حکم راند، که با اوسلسله هند و شاهیه منقطع گردید،
و کسی نماند که آن کانون را باز فروزد. این شاهان با وجود
پهنائی کشور بمکارم اخلاق و حسن عهد و پرورش رعایا شهرت
داشتند، و بهترین برهان سیرت نیک ایشان نامه انندپال است به
سلطان محمود، و با وجودیکه وی با سلطان روابط درشت
داشت، نامه‌یی به او فرستاد در کمال جوانمردی و دران گفت:
شنیده‌ام که ترکان بر تو خروج کرده و به خراسان آمده‌اند.
اگر می‌خواهی با پنج هزار سوار و ده هزار پیاده و صدفیل به یآوری
تو خواهم شتافت، و الا دوچند همین لشکر را با پسر خود
خواهم فرستاد.

امادرین خواهش مقصد من این نیست که خود را بتو
گرامی و محبوب بسازم چون من ترا شکسته‌ام نمی‌خواهم جزم
دیگری بر تو چیره گردد. و این انندپال بسبب اسارت پسرش
با مسلمان کینه سختی داشت، ولی پسرش تروجنپال چنین نبود»^۲

۱- شایده با اعتبار دینت برهمنی با این نام مسمی شده باشد.

۲- کتاب فی تحقیق ما للهند از ابوریحان البیرونی ص ۳۰۰ طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ م

اکنون این روایت معتنم و گرانبهای البیرونی را مطرح کاوش و پژوهش قرار داده
و در اطراف هر یکی از نامها معلومات دیگری را افزوده، و افراد سلسله کا بلشاهان
را تاجائی که شناخته شده اند تعیین میکنیم.

گنگ

ریناود M.REINAUD در کتاب منتخبات عربیه و یادداشتهای هند کنک را همان شاه
بزرگ کوشانی کنیکا = کنیشکا شمرده است ولی تهوماس THOMAS با اعتماد ترجمه
هایی که از منتخبات اقوال البیرونی شده، کنک را آخرین فرد کا بل شاهان و
سلف متصل سا مند برهن میداند. که درین صورت باید این شاه کنک دوم و غیر از کنک
مذکور در قول البیرونی باشد^۱

در متن کتاب الهند البیرونی کنک همانست که بهار پشاور با و منسوب بود،
و قصد تسخیر کنوج کرد، و بقول البیرونی آخرین شاه این سلسله لکتورمان است،
«و کان آخرهم لکتورمان» ولی مورخان بعدی این قول البیرونی را بوجه دیگر نقل
کرده اند، که تهوماس بعد از دیدن نسخ خطی، آنرا معتمد علیهای خود قرار داد.
وی در کتب خانه جمعیت آسیایی لندن نسخه خطی عربی جامع التواریخ
رشیدالدین فضل الله وزیر (تالیف ۷۰۴ هـ) را یافت که در آن گوید:

« ورجع کنک الی ولايته وهو آخر ملوک کتورمان »

و اصل این عبارت عربی در نسخه فارسی موزیم برطانیوی چنین است:

« وکنک بولایت خود معاودت کرد، و آخرین پادشاهان

کتورمان بود»^۲

و همین مطلب در نسخ خطی تاریخ بناکتی فخرالدین ابوسلیمان داود بن محمد

۱- فراموش نشود که مسعودی نیز فیروز بن کنک را ملک زابلستان نام برده است و در مبحث
گذشته نیز بحواله مروج الذهب ذکر رفت.

۲- تعلیقات هود یوالا بر تاریخ هند از ایلویوت ۲/۴۰۳

که بخت
بوسیله آن

مردم
را زندانی
م گرفت.

پس ازان
سد، که

و پسرش
مع گردید،

ن با وجود
عاشق شهرت

بال است به
بط درشت

ان گفت:
آمده اند.

بل به باوری
پسر خود

خود را بتو
اهم جزم

رت پسرش
ننین نبود»^۲

(تالیف ۷۱۷هـ) که روضه اولی الالباب فی تاریخ الاکا برو الانساب نام دارد چنین است :
« و بعد از وکنک و او آخرین پادشاهان کتورمان بود » که نزدیک بهمین روایت در یک
نسخه خطی جامع التواریخ چنین آمده :

بعد از باسد یواز جمله ملوک ایشان یکی کنک^۱ بوده، و آن آخرین پادشاهان
کتورمان^۲ بوده است.^۳

شرح نسخ موجوده کتاب الهند البیرونی، درباره کنک با آنچه در جامع التواریخ
وروضه اولی الالباب آمده بکلی مخالف است، و بنا برین ریناود (یا دداشته^۴ ص ۳۰)
احتمال میدهد که شاید رشیدالدین وزیر در نقل مطالب مذکور نسخه دیگر کتاب
الهندیا تالیف دیگری از البیرونی در نظر داشته و از آن شرح را برداشته باشد.
مستر تهوماس گوید: بر مسکو کاتی که شکل فیل و شیر دارد، و به تعقیب سکه های
دارای اشکال گاو و سوار اسپ شاهان برهمنی ساخته شده، نام سری ونکه دیوا
SRI-VANKA-DEVA منقوش است که همین کنک مذکور البیرونی باشد. ولی این احتمال
تهوماس نیز ضعیف است زیرا خود وی اعتراف میکند که ضبط نام مذکور بر مسکو کات
ور که VARKA است^۵ و قلب و تبدیل ور که به کنک نیز بعید به نظر می آید.

باغلب احتمال این کنک البیرونی همان شاه نیست که مسعودی بلاد زابلستان
را بنام پسر او میشناسد و گوید :

«ان زابلستان تعرف ببلاد فیروز بن کنک ملک زابلستان، و قد
قدمنا فیما سلف من کتبنا الاخبار عن قلاع فیروز بن کنک الملک
ببلاد زابلستان التي ليس في قلاع العالم على ما ظهر للناس
من ذوی العنایة و التنقییر و من اکثر فی الارض المسیر

۱- قرائت این کلمه در آثار انگلیسی KANAK است .

۲- املاي این کلمه در اینجا در نسخه خطی کتورمان است .

۳- هود یو الا ۲/۴۰۴

۴- هود یو الا ۲/۴۰۴

۵- هود یو الا ۲/۴۲۱

نام دارد چنین است :
همین روایت در يك

آخرین پادشاهان

در جامع التواریخ
(یا دداشتهها ص ۳۰)

نسخه دیگر کتاب
بر داشته باشد

و به تعقیب سکه های

م سری و تکه دیوا
شد ولی این احتمال

تکاور بر مسکوکات
آید.

ودی بلاد زابلستان

ن و قد

ك الملك

هر للناس

المسیر

احسن منها ولا امانع ولا اعلى فى الجو ولا اكثر عجایب منها. ۱

ترجمه: « زابلستان بنام پادشاه آن شهرستان فیروز بن کنکک نامیده می شود ،
وما قبلاً در کتب خود از قلعه های فیروز بن کنکک در بلاد زابلستان توصیف
کردیم ، که نظیر آن به حصانت و ارتفاع و عجایب دیگر در روی زمین نیست ،
و کسانی که در دنیا گردش کرده اند ، همانند آنرا ندیده اند »

ممکن است که کنکک در سرزمین کابلستان بوده و فرزندش فیروز بر زابلستان تسلط
داشته است ، و در ازمنه ما بعد شاهان این سلسله را فیروز گفته باشند ، زیرا گردیزی هم
یک نفر پیروز را در سنه ۲۵۶ هـ معاصر یعقوب لیث میدانند که یعقوب او را گرفته بود ۲

خوددوویه گه

بقول لنگویرت دیمز در دائرة المعارف اسلامی از شاهان نیست که فقط
بوسیله مسکوکات او را میشناسیم . و نامش خوددوویه گه RHUDUWAYAKA قرائت
شده است . ۳

بدانکه کلمه خدای تا اوایل دوره اسلامی بمعنی شاه و مالک و حکمد اردر
ادب فارسی مستعمل بود ، و خدا و نگار هر شخص عظیم را گفتندی . کابل خدای
وزابل خدای در شهنامه فردوسی و گوزگان خداه و سامان خداه و بخارا خداه
در کتب تاریخ اوایل عصر اسلامی بهمین معنی است ۴ و کلمه خدای تا کنون
در پښتو لهجه های مختلفی دارد : خدوی - خردوی - خلوی .

این نام در عصر کوشانیان بر شهنشاه که مالک کل بود اطلاق میشد و در کتیبه
سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) به دو صورت خودی XOADE و خوادویوگ
XOADEOG آمده که در هر دو صورت مقصد از آن شهنشاه کوشانی و پادشاه بزرگ

۱- مروج الذهب ۴ / ۱۷۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۸۵

۳- دایرة المعارف اسلامی ماده: افغانستان ج ۱

۴- زین الاخبار گردیزی ۱۳ و ۱۴ و المسالك والممالك ابن خرداذ به ۴۱ و طبری ۸/۷

است و دو نفر عالم غربی ماریک و هیننگ آنرا بمعنی مالک و صاحب اختیار و معادل
AUTOKRATOR و خدیو فارسی، و KHEDIV تورکی و KHEDIVE فرانسوی
دانسته اند .

از ضبط نام کا بلشاه بر مسکوکات و ضبط کتیبه بغلان نزدیکی هردو نام روشن
می آید، و معلومست که اصل آن در زبان دری قدیم قبل الاسلام افغانستان
خودی XOADE بود، و در آخر آن يك (گک) تجلیلی اضافه شده که همین (گک)
دراز مژه بعد به (ك) تجلیل و تحلیب تبدیل گردیده و تا کنون در پشتو و فارسی برای
همین مقاصد به نظر می آید^۱

تسمیه به چنین نام تاریخی در بین مردم افغانستان تا حد و قرن دهم هجری
هم معمول بود، چنانچه یکی از اجداد احمد شاه بابا سلطان خود کی یا خد که
نام داشت که فرزند خواجه خضر بن سد و خان معروف سرسلسله طایفه سد و زبان
افغانی بود، و تمام احفاد این جد را در سلاله سد و زایی (خود کی) می نامند^۲
و در همین دو دمان مولفی بنام اکبر خود که گذشته که رساله بی رادرتا ریخ
طایفه خویش نوشته بود، و راورتی محقق افغان شناس انگلیسی این نام را
KHADKAH خوانده و گوید که در کتاب تذکره الملوك خطی مطالبی بحواله رساله
اکبر خود که نقل شده است.^۳

سپاله پتی

دیگر از شاهان این سلسله سپاله پتی دیوا SPALA PATI DEVA است که فقط
اورا از روی بسامسکوکات بازیا فقه اش می شناسند و در کتب تاریخ از و اثری
پدیدار نیست و این مسکوکات بخط ناگریست .

۱ - برای شرح و تفصیل رجوع شود به کتاب مادر زبان دری و تحلیل کتیبه سرخ کوتل بغلان
طبع کابل ۱۳۴۲ ش .

۲ - حیات افغانی و تاریخ سلطانی و صولت افغانی ۳۳۸

۳ - مقدمه گرامر پنتو از راورتی طبع لندن و رساله مورخان گننام افغان تالیف من طبع سالنامه

کابل ۱۳۲۵ ش و رساله ایلیان پیش از احمد شاه طبع کابل تالیف نویسنده این سطور .

احب اختیار و معادل
KHEDIVE فرانسوی

طوری که در ذکر کلمه اشاره میکنیم برخی اوراهمان کلردانسته، و کلمه سپاله مسکوکات اورا سیاله خوانده و سهو کرده اند، درحالی که اصل کلمه در فرس قدیم سپاده SPADA بمعنی لشکر است و سپاله پتی، سپه بد معنی میدهد، و تبدیل دال به لام در کلمات فارسی و پښتو خیلی فراوانست^۱

ی هردو نام روشن
الاسلام افغانستان
ده که همین (گک)
ر پښتو و فارسی برای

کلمه پتی PATI در زبان ویدی معنی با دار و رئیس را داشت، ویس پتی VIC-PATI رئیس روستا بود^۲ همچنان در سانسکریت ویدی، گوترا پتی GOTRA-PATI (رئیس اصطبل گاو) و وراجه پتی (رئیس چراگاه) و گرامه پتی GRAMA-PATI رئیس قوم و رئیس مجموعه روستاها است، و کلمات پت و پتی که مصدر بسا کلمات سنسکریت بوده معنی عزت و مالک و با دار را داشت^۳ و در پښتو اکنون همین معانی را دارد، و پتی کسی است که دارای جاهت و ریاست و عزت و آبرو باشد، و گمان میرود که با (بد) زبان دری در کلمات سپهبد و کوهبد و غیره هم ریشه باشد - پیر محمد میاجی شاعر پښتو گفت:

و در قرن دهم هجری
ن خود کی یا خد که
سله طایفه سد و زبان
ودگی) می نامند^۲
- بی رادرتا ریخ
تقلیبی این نام را
طالبی بحواله رساله

داسی ووی شیخ متی دمولا په عشق پتی^۴

پس از وی این تحلیل لغوی معنی سپاله پتی = سپاده پتی سردار و سپاه سالار باشد که در زبان دری این کلمه سپهبد گردیده است. و این لقب برای برخی از امراء در اوایل عصر اسلامی نیز مستعمل بود، چنانچه در تواریخ عربی حکمران بلخ در حدود سنه ۹۱ ه بنام اسپهبد بلخ یاد شده است^۵

SPALA است که فقط
تاریخ ازواثری

پد مه

از شاهانیکه نامش فقط بوسیله مسکوکات مکشوفه شناخته شده پد مه PADAMA

ملیل کتیبه سرخ کوتل بغلان
ن تالیف من طبع سالنامه
سندة این سطور.

۱- پنهانان از سراولف کیروس ۱۱۰ طبع لندن ۱۹۰۸ م

۲- کیمبرج هستری آف اندیا ۹۴/۱

۳- قاموس هندی از دکن فوربس طبع لندن

۴- پته خزانه ۱۳۳ طبع کابل.

۵- طبری ۲۳۰/۵

است، که لنگویرت دیمنز نامش را درین سلسله آورده است^۱
 بر مسکوکاتی که شکل فیل و شیر دارد، و نمونه مکشوفه آن در موزه کلکته بود
 نامش سری پدمه SRI-PADAMA بنظر می آید^۲

و گه دیوا

این نام را از روی مسکوکات مسی که فراوان بدست آمده می شناسند،
 و برخی از علماء آنرا سری و گه دیوا SRI_VAKKA-DEVA خوانده اند^۳
 در حالیکه لنگویرت دیمنز نویسنده سکه شناس انگلیسی آنرا به املای ونکه -
 دیوه WANKA-DEVA نوشته است^۴ بهر صورت نون غنه که بعد از وا آمده
 حرفیست که گاهی ملفوظ نیست.

احتمال دارد که این نام ور+ک باشد، که ور به فتحه مماله در پشتو بمعنی
 فاتح و پیروز است، در مقابل پر، و یک کاف تجلیل و تحبیب مانند بسا اسمای
 آنوقت و نامهای کنونی پشتونها در آخر آن الحاق شده باشد.
 زیرا مخرج و تلفظ (ر/ن) با هم نزدیک است، و این هر دو حرف پشتو در
 سنسکریت و السنه هندی هم بود.

دو گابلشاه حدود ۳۶ هـ

در سال ۳۶ هـ حکمران بزرگ عرب و یکی از یاران حضرت پیامبر، عبدالرحمن
 بن سمره SAMURA از راه سیستان و رخیج و زابل بر کابل حمله آورده بود.
 درینوقت بقول بلاذری و تاریخ سیستان^۵ کابلشاهی از کشور و شهر خویش دفاع

۱- دایرة المعارف اسلامی، ج ۱ ماده افغانستان.

۲- کتلاک مسکوکات موزیم کلکته ۱/ ۲۴۳

۳- پنهانان سراولف کیرو ۱۱۰ و کتلاک مسکوکات موزیم کلکته ۱/ ۲۴۳

۴- دایرة المعارف اسلامی ج ۱ ماده افغانستان.

۵- فتوح البلدان ۴۸۹ تاریخ سیستان ۸۵ بهمد.

رموزه کلکته بود

ده می شنا سند ،
بوانده اند^۲
به املاى ونکه -
بعد از او آمده

ماله در پښتو بمعنی
مانند بسا اسمای
شده باشد .
و حرف پښتو در

بمیر ، عبدالرحمن
مله آورده بود .
شهر خویش دفاع

۲۴۳

میکرد ، که داستان جالب جنگها ودلاوریهای او را مولف تاریخ سیستان با انشای لطیفی نوشته است ، و ما آنرا به حواله تواریخ فارسی و عربی بجای خود در فصل دوم این کتاب در مبحث فتح کابل آورده ایم . اما چون مورخان نام این کابلشاه را نمی نویسند ، بنابراین تعیین آن از بین کابلشاهان نیکه درین فصل نام برده ایم مشکل است .

مولف تاریخ سیستان درین جنگ دونفر کابلشاه را ذکر میکند که یکی را کابلشاه عظمی میگویند ، و ازین برمی آید که در جنگ سال ۳۶ هـ کابل ، ابن سمره دونفر کابلشاه را در مقابل خویش داشت ، که کابلشاه بزرگ بعد از شکست و تسلیم کابلشاه کوچک هنوز مقاومت خود را دوام میداد ، و ۲۸ هزار لشکر مجهز فیلدارى داشت ، و مهلب بن ابی صفره او را بشکسته بود^۱

خنچل

غیر از ماخذ گذشته هندی و چینی والیبرونی بکنفرد یگر همین کابلشاهان را از روی نوشته مورخ دقیق و معتبر عربی احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) می شناسیم وی گوید : «المهدی بن منصور خلیفه عباسی در حدود (۱۶۴ هـ) سفرای خود را به ملوک اطراف ارسال داشت ، و ایشانرا به اطاعت خویش خواند ، که اکثر ایشان اطاعت ویرا پذیرفتند ، و یکی ازین شاهان ملک کابل شاه بود ، که او را خنچل گفتندی»^۲

این کابلشاه معاصر خلیفه المهدی که در حدود (۱۶۴ هـ) زندگی داشت ، در تاریخ یعقوبی نامش (خنجل) طبع شده و در نسخه ناقص خطی کرامات سخنی سرور (خنجل) است^۳ که گمان میرود به تصرف ناروای کاتبان تحریف شده است .

۱- تاریخ سیستان ۸۸ - به فصل دوم این کتاب و عنوان فتح کابل رجوع شود .

۲- تاریخ یعقوبی ۳۹۷/۲ طبع بیروت ۱۹۶۰ م

۳- کتابی کوچک خطی بفارسی قرن ششم حاوی بر شرح کرامات سخنی سرور در دیره اسماعیل خان بین بلوچان موجود بود ، که ماخذ درین مبحث همین نسخه خطی است . برای تفصیل به مبحث لویکان درین کتاب رجوع کنید .

حرف نخستین کلمه در کرامات (خ) و دوم در هر دو نون، و سومین در یعقوبی (ح) و در کرامات (ج) و چهارمین در هر دو لام است، و از مجموعه آن (خنجل) ساخته میشود، که بنظر من اصلاً آخنچل بود، و بنا بر املائی قدیم عربی و فارسی که فرق (ج - ج) را در نقاط نمیکردند، آنرا خنجل بجیم ابجد نوشته باشند.

این نام را از روی تحلیل لسانی چنین تجزیه میتوان کرد:

خن مخفف خان است، بحذف الف. در کاکران پبنتون تا کنون نامی موجود است که آنرا (خن تما) تلفظ کنند، به فتحه اول و سوم، و خنتما خان در اوایل قرن بیستم از مشاهیر زوب و کویته بود، و این نام نیز مصدره به خن مخفف خانست. اما جزو ثانی نام (تما) نیز ریشه باستانی دارد زیرا در تاریخ صفائی به الحاق این کلمه داریم، مانند گنو تما (از نژاد گنو = بودا) ^۱ و کلمه مردم نیز مرتم (مر + تما) بود یعنی از نژاد مردگان که در اوستا بمعنی (مردنی) است ^۲ و نیز در اوستا (سپین تما) لقب خاندانی حضرت زردشت بود ^۳ که جزو اول آن سپین پبنتو بمعنی (سپید) و دوم آن تما همان کلمه پبنتو بمعنی نژاد است که صورت دیگر آن در پبنتو (تومنه) باشد. پس خنتما نیز خانزاده و از نژاد خان است که مجازاً در پبنتو صفتی است بمعنی اصیل و نجیب و مغرور.

نمونه دیگر این نام در پبنتو خان شامل (خان + کهول = کول) است که هر دو کلمه آن قدیم و جزو دوم آن همان کولا = کول = کهول تاریخی است که در آخر نام مهراکولا هم آمده و معنی آن خانواده و دودمانست.

کلمه خان را اکنون هم پبنتو زبانان به تخفیف الف در کلمات مرکب تلفظ میکنند مانند خانگل = خنگل، و خان مری = خنمری.

پس خن چیل نیز در اصل خان چل باشد، که جزو دوم آن (چیل) در پبنتو

۱- بودا از دکتر جولوس طبع ۹۰۵ م

۲- پشتهها ۲/۴۲

۳- یسنا ۱۹

بمعنی طرز و روش و کردار و رفتار و دأب و رسم است^۱ ملامیران قندهاری گفته بود:

نه په چل د عشق په پېزی نه ئی زده دی لغورن مچ دی بونیزی رقیب تل تل
پس نام خنچل به معنی دارای روش خانی و بلند منشی و به تعبیر تحت اللفظ
(خان خوی و خان کردار) است، و کلمه خان با مغولان چنگیزی به خراسان
نیامده بلکه قرنهای قبل از اسلام درین سرزمین بوده و از همان هون = هان = خان
اسم مردم هفتالی (ابدالی) آریایی ساخته شده است.
طوریکه درین کتاب بیشتر در مبحث لویکان شرح دادم، این خنچل کابلشاه
بادودمان لویکان غزنه و گردیز معاصر و خویشی داشته، و در عصر وی در غزنه
و گردیز لویک خانان (خاقان) حکمرانی و با خنچل کابلشاه روابط دوستانه
و خویشاوندانه داشت (به قسمت لویکان در فصل سابق رجوع شود).

لکتورمان

بقول البیرونی (متن عربی) وی آخرین فرد خاندان خود است که کلمه وزیر
برهمنی مذهبش تاج و تخت او را بر انداخت.
طوریکه گفتیم در تواریخ ما بعد این عبارت صریح البیرونی تحریف شده،
و رشیدالدین وزیر و بنا کتی بصورتی آورده اند که کتورمان را سلسله شاهان
دانسته، و کتک سابق الذکر را آخرین فرد این سلسله کتورمان شمرده اند.

۱ - یکی از نامهای خیلی مشابه این، نام پادشاه کشمیر راجه اوچل است که از (۱۱۰۱ تا
۱۱۱۱ م) مساری حدود ۵۰۰۵ حکم رانده، و پادشاه نیکو کردار و مردم پروری بود (راجه
ترنگینی ترنگ هشتم ۲/۲) که نامش نیز همین معنی میدهد: او = هو بمعنی نیک و خوب + چل یعنی
کردار. پس اوچل = هوچل بمعنی نیکو کردار است، که جزو آخر نام، همان چل نام خنچل است
و این راجه در کشمیر بتاريخ ۸ دسامبر ۱۱۱۱ م قتل شد (ترنگ ۸ شلوك ۳۷۹) نظایر این گونه
نامها در پنتو زیاد است مانند هومل = ایمل (هو + مل = نیکو همراه) هودیر = ایدیر (هو + دیر = دیر = نیکو
مقر، نام یکی از سه قبیله صافی) که بنام ایدیرا کوتوالی در عصر سلطان محمود مشهور بود.
(انتخابات آداب الحرب والشجاعه از فخر مدبر طبع لاهور ص ۴۲)

سومین در یعقوبی
رعه آن (خنجل)
عربی و فارسی که
شته باشند.
نون نامی موجود
مان در اوایل قرن
مخفف خانست.
صفتی به الحاق
مردم نیز مرتم
(است^۲ و نیز در
زواول آن سپین
که صورت دیگر
ست که مجاز آدر
ست که هر دو کلمه
ست که در آخر نام
کلمات مرکب
ن (چل) در پنتو

هودیو الا صورت محرف اصل البیرونی کتورمان را مورد بحث و کاوش قرار داده و آنرا با کتور KATORS ربط میدهد که نام قبایل کافرستان (نورستان کنونی) بود، و الفنتون در کتاب خود (۳۷۶/۶) آنرا ذکر کرده و حکمران چترال و گلگت را تا کنون «شاه کتور» گفتندی (رجوع به کتاب بخارا تألیف برنس (۲/۲۰۹) و مجله جمعیت آسیائی بنگال (۷/۳۳۱)) و بقول مولف تقویم البلدان ولایت کتور مسکن سیاه پوشان بود، برمرزهای کابل، و تیمور لنگک در راه حمله برهنداز اندراب و خاواک گذشته و برکوه کتور و سیاه پوشان در سنه ۸۰۰ هـ تاخته بود^۱

ابوالفضل بیهقی نیز از هندوان کتور که بر سپه سالار تلتک هندویکی از رجال دربار محمود و مسعود گرد آمده بودند ذکر کرده، و بقول العتبی در تاریخ یمینی در لشکر سلطان محمود خلیجیان و افغانان و هندوان موجود بودند، که در همین هندوان بیرونی (خارجی) بقول طبقات اکبری و تاریخ مسعودی دسته‌یی از مردم کتور هم موجود بودند، و قیادت آن به تلتک TILAK مفوض بود. و احتمال میتوان داد که این کتور کنونی با همان کتور سابق ربطی داشته باشد.^۲

درین شکی نیست که قبایل کتور همین مردم نورستان کنونی اند، و امکان دارد که مقصد از کتور بیهقی و طبقات اکبری هم ایشان باشند، ولی این کلمه در اصل متن البیرونی چنانچه گذشت لکتورمان بوده، و نام یک شخص است نه قبیله. بنابراین ما نمی توانیم از متن البیرونی که مورخ قدیم و بصیر و محقق است، و در تمام نسخ خطی و چاپی کتاب الهند با تفاق لکتورمان ضبط گردیده، چشم پپوشیم، و بر نقل محرف و جدید رشیدالدین و بنا کتی اعتماد کنیم، با احتمال اینکه شاید رشیدالدین نسخه دیگری از کتاب الهند را در نظر داشته و در آن کتورمان بوده، آنهم نه بنام یک شخص، بلکه نام سلاله یا دودمان شاهی (نقل قول رشیدالدین

۱- ظفر نامه ۲۳/۲ بیعد

۲- تعلیقات هود یو الا بر تاریخ هند ایلوت ۴۰۶/۲

در عنوان کنگک گذشت^۱

باری شهادت البیرونی وضبط نسخ خطی و چاپی کتاب الهند، پادشاهی رادر کابلشاهان بنام لکتورمان (لکه تورمان) آخرین پادشاه یک دودمان شاهیان کابل می‌داند، و تا وقتی که نسخ خطی قدیم و متقن کتاب الهند این مطاب را طور دیگر و بر نحویکه رشیدالدین نقل کرده، و انمود نکند، ضبط همین نسخ کنونی چایی مدار اعتبار تواند بود.

اما آنچه هودیو الاکتور رابا کتورمان محرف چسپانیده، الحاقیست به چیزیکه اصل آن ضعیف و درخور قبول و یقین نیست و تعلیق است به محال.

سوابق این نام :

بدانکه در تاریخ قدیم نام تورمان سوابقی دارد، که در اسمای باستانی السنه آریایی چنین امهای مخنوم به (من) و دارای جزو (توره) در پشیتو بمعنی شمشیر) فراوانند، مثلاً در طبقات اجتماعی آریایی قدیم، کشته تریه دسته حکمرانان و نظامیان لشکری بودند که بقول مورخان و سیاحان چینی خانواد های کابلشاهان در اوایل عصر اسلامی از همین طبقه بوده‌اند. و این نام چنانچه گذشت، در پشیتو کینه تورو تور کنس (شمشیر کش) بود، که در کتاب خیرالبیان با یزید پیرروشان (حدود ۹۸۰ هـ) تور کنس بر نظامیان و حکمداران اطلاق گردیده و در یک بیت لویکان غزنه کشته تر بهمین معنی لشکر آمده است.^۱

در شاهان هون سپید آریایی نژاد، پدر مهر اکولا پادشاه مشهور هفتلی (تورامانه) نامداشته که در کتیبه‌های هندی نام خود را «مهاراجه توره مانه شاه- جاولا» یعنی پادشاه بزرگ تورمان شاه اول نوشته است، و وی در حدود ۵۰۰ م زندگی داشت^۲ و همچنین نام اصلی کملو که شرحش بعد ازین می‌آید توره مانه بود.

۱- برای شرح این مطلب رجوع شود به جلد اول تاریخ ادبیات پشیتو ۶۵/۱ طبع کابل و پشیتو و لویکان غزنه طبع کابل ۱۳۴۱ ش و فصل لویکان همین کتاب.

۲- تاریخ افغانستان ۴۷۲/۲

بحث و کاش
ستان (نورستان)
کرده و حکمران
ببخارا تالیف
لف تقویم البلدان
تیمور لنگک در
پوشان در سنه
لویکی از رجال
تاریخی در تاریخ
بود بودند، که
مسعودی دسته‌ی
ش بود. احتمال
ته باشد. ۲
کنونی اند،
ن باشند، ولی این
و نام یک شخص
قدیم و بصیر و محقق
ضبط کرده،
تیم، با احتمال اینکه
ن کتورمان بوده،
قول رشیدالدین

معلومیست که این نام بعد از این در شاهان کشمیر نیز تقلید شده، و کلهنه مولف راجه ترنگینی از یکنفر پادشاه کشمیر بهمین نام ذکرها دارد، و او را برادر و ولیعهد راجه هیرنیه می‌شمارد، که بعد از وپرش پرورسینه دوم بر تخت نشست (نیمه دوم قرن ششم میلادی) و این تورمان پسرش شته سینه از خاندان گونندیه بود، که شاهان ما بعد تقلید سکه او را کرده و یکی بعد دیگری بر مسکوکات خود شری توره- شری تو- و حتی تنها توره را نیز می‌نوشته‌اند.^۱

ازین شرح مورخان نفوذ کلمه (توره) در نامهای شاهان قدیم از زابل تا کشمیر ثابت می‌آید، و حتی از گذارشات ترنگینی شری وره (۲۱۳/۳) ظاهر است که تا عصر سلطان حسین شاه کشمیر (۱۴۷۲-۱۴۸۲ م = ۸۷۷ = ۸۸۷ هـ) نیز مسکوکات تورمانی در کشمیر رواج داشت وی گوید: چون حسین شاه دید که مسکوکات تورمانه کبیر بعد ازین جلند ندارد، بنا بران مسکوکات جدیدی را بنام دوی دیناری^۲ مروج ساخت.

اکنون از روی این اسناد تاریخی توان گفت: که تورمان = تورمانه = تورمن نام قدیم مردم افغانستان بوده، و در کشمیر نیز تقلید شده است که در پښتو توره بمعنی شمشیر + من ادات فاعلیت و صاحبیت و نسبت است، و توره من صفت شخصی است که دلیر و شمشیری باشد.

امادر لکه تورمان مانحن فیه که نام فردی از کابلشاهانست کلمه (لکه) نیز در پښتو معنی دارد، و به دو فتحه محاله خاص پښتو ادات تشبیه است، پس لکه + تورمن معنی شبیه و مثیل و عدیل تورمن را دارد یعنی شخصی که مانند تورمن دلیر و شمشیریاز باشد، و امکان دارد که نام این شاه را به حسن تشبیه و تقاول- نیک نام تورمن پدر مهیر اکولا یا تورمن نام دیگری تعیین و اطلاق کرده باشند.

۱- تعلیقات اورل ستاین بر ترجمه راجه ترنگینی ص ۸۲ مقدمه ج ۱ و ص ۳۲۰ ج ۲

۲- این نام هم با پښتو مطابق است یعنی دودیناری.

چون لکتورمان از طرف کلر خلع شده، بنا بران زمان زندگی او را در حدود (۲۰۰هـ) تخمین کرده میتوانیم.

گلر KALAR

بقرار بیان الیبرونی وزیر لکتورمان آخرین پادشاه سلاله خویش است که لکتورمان را از بین برد و خود وی بجایش نشست.

هودیوالا گوید: که وی عبارت از همان سیاله پتی SYALA-PATI نوشته بر مسکو کاتیبست که در افغانستان بدست آمده اند و سیاله به کلر تبدیل شده (؟) و اگر الیبرونی این اطلاعات را از روایات شفاهی مردم گرفته باشد، این تبدیل جزوی در افواه مردم امکان دارد، و سیال پتی مساوی ZOTIS یونانیست، که شاید بکنفرسپه سالار عسکری و احتمالاً سلف سیال جیت SYAL-JATS یا جهنگ سیال JHANG-SYAL پنجاب باشد.^۱

اما این رای هودیوالا بکلی بعید از واقعیت است، بدین معنی که اولاً قرائت صحیح این نام برسم الخط ناگری بر مسکو کاتیب سیاله پتی SPALA-PATI است نه سیاله پتی. دوم اینکه تبدیل سیاله پتی صحیح یا سیاله پتی مغلوپ به کلر از روی هیچ سند تاریخی یا لسانی ثابت نیست و نه از روی اصول زبان شناسی با هم تطبیق شده میتوانند، و چنانچه بجایش آمده کلمه سیاله پتی از روی اساسهای تاریخی و فیلولوژی وجوه تحلیل دیگر و مستندتری دارد.^۲

این کلر همان للمیه شاه موسس این سلاله است که مادر شرح کملو پسرش درین باره توضیحات مزید را میدهیم و عصر زندگی او را در حدود ۲۵۰هـ تخمین میدهیم.

ناگفته نماند که نام للیه شاه جدید نیست بلکه در حدود ۵۰۰م حکمرانی بدین نام از طرف هفتلیان برگندها را حکم میراند، که هنگام مسافرت سونگتین

و کلهنه مولف
و او را برادر
بیر تخت نشست
ینه از خاندان
بد دیگری بر
نوشته اند.^۱

قدیم از زابل
(۲۱۳/۲) ظاهر
۸۷ = ۸۸۷ هـ نیز
سین شاه دید که
کات جدیدی

ان = تورمانه =
ده است که در
است، و توره من

کلمه (لکه) نیز
است، پس لکه +
که مانند تور من
تتشبیه و تقاول
لاق کرده باشند.

۱ و ص ۳۲۰ ج ۲

۱- هود یوالا ۲/۲۲۲

۲- در همین مبحث به سیاله پتی رجوع کنید.

نسل دوم این سلاله باقی بود (۵۲۰م) ولی بدین بودا عقیدت نداشت، و با سونگکین بادرشتی و سردی پیش آمد.^۱

از شنیدن نام للیه که سابق تاریخی دارد، ذهن شنونده افغانی به کلمه (لالا) انتقال میکند، که در بین مردم افغانستان احتراماً به هر هندویسی بر سبیل بزرگداشت خطاب میشود، و اگر مسلمانان آنرا در بین خود استعمال کنند، لقب برادر بزرگ و یا کسی است که به منزلت برادر کلان باشد. چون للیه شاهان نیز دین هندویسی داشتند، احتمال میرود که این کلمه در السنه افغانستان فارسی و پندو از همین عصر باقی مانده باشد.

سامنته یا سامند

البیرونی او را پادشاه بعد از کلر میداند، و در مسکوکات سامنته یا سامنته-دیوا SAMANTA-DEVA است که مسکوکاتش در افغانستان و تمام پنجاب و هند شمالی فراوان بدست می آید.

بعقیده تهوماس همین سامند، مسکوکات اسلاف بودایی خود را که دارای اشکال فیل و شیر بود، به علایم گاو و سوار اسپ تبدیل نمود، تا امتیاز وی به کیش و علایم برهمنی از بودایی باشد^۲ اما این قول تهوماس باطل است زیرا ماسکوکات سامند را با شکل فیل هم می بینیم^۳ و نامش چنان شهرت یافته

۱- به قسمت سونگکین در شرح زایران چینی رجوع کنید.

۲- مجله جمعیت شاهی آسیایی لندن (۱۸۱/۹)

۳- بقرار بیان سراولف کیر و (پتها نان ۱۱۰) شهادت مسکوکات، برخی موافق و قسمتی منافق با بیان البیرونیست. زیرا بسا مسکوکات بساز یافته از حدود و پهنه کنار دریای سند، قطعات کوچک سیمین است که بریکطرف آن سوار اسپ و بررخ دیگرش گاو نشسته منقوش است. نوع دوم مسکوکات مسی است که بریکطرف آن شیر و بر طرف دیگر فیل نقش شده. اما فقط یک سکه طلائی نیز موجود است که بران چهره دو پادشاه رسم شده، بریکطرف بهبه دیوا، و بر روی دیگر آن سامنته دیواست، و محققان حدس میزنند، که شکل سامنته دیوارا احتراماً بحیث قیم معنوی دودمان خود، بر مسکوکات نقش کرده باشند (کتاب سکه شناسی، قسمت ششم، جلد ۱۱ ص ۱۳۳ طبع ۱۹۵۲ م)

که تافتح مسلمانان در دهلی (۵۵۸۸ = ۱۱۹۲ م) و بر مسکوکات رای پتهورانیز نوشته میشد.

ولی چون تکرار نام يك شخص بر مسکوکات دو قرن ما بعد معقول به نظر نمی آید، بنابراین همان سکه هایی که نام (سری سامننه دیوا) را دارد، باید از همین سامند مذکور البیرونی باشد، اما اگر کلمه سامننه با نام دیگری بر سکه بی بیاید، در اینجا لقبی خواهد بود که معنی جنگی و پهلوان و سپه سالار لشکر را بدهد، که این لقب را در عهد غزنویان متأخر به سری همبر SRI-HAMIR یعنی (حضرت اسیر) تبدیل کردند. و همین کلمه سامننه دراز منة ما بعد از طرف برد چند BARD-CHAND بمعنی مطلق سردار دلیر STALWART-KNIGHT استعمال شده است.^۱

محمد ناظم گوید: که بعد از مرگ لویه (کلر) موسس لویه شاهی، شخصی که از خاندان شاهیان کابل بود، و سامننه دیوانه داشت، تخت اجداد خود را بنصرف آورد، مگر در حدود (۹۰۳ م = ۵۲۹۱ ه) از دست گوپاله ورمین راجه کشمیر مخلوع و مغلوب گردید، و بجای او «تورمانه کملوکه» را بتخت شاهی نشانند.^۲ بدانکه در عصر غزنویان هنوز داستانهای سی ازین شاهان کابلی در بین مردم رواج داشت - چنانچه استاد ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری (متوفی ۵۴۳۱ ه) شاعر معروف دربار سلطان محمود، داستانهای شاد بهر وعین الحیوة و خنگت بت و سرخبت با میان را نظم کرده بود^۳ و همین داستانها را ابو ریحان البیرونی بنام قسیم السرور وعین الحیوة و حدیث صنمی البامیان از فارسی عبری ترجمه کرد.^۴

۱ - هود یوالا ۲/۴۲۲،

۲ - سلطان محمود ۲۰۳ و همین مطلب بحواله اصل ماخذ کشمیری بعد می آید.

۳ - لباب الالباب ۲/۳۲

۴ - فهرست کتب محمد بن زکریا ۳۹ و البیرونی ارد و از سید حسن برنی طبع علی گر

تی نداشت، و با
غمانی به کلمه (لالا)
سدویسی بر سبیل
ستعمال کنند، لقب
چون لویه شاهان
افغانستان فارسی

ات سامننه یا سامننه -
و تمام پنجاب و هند

خود را که دارای
تا امتیا زوی به
باطل است زیرا
ن شهر تی داشته

برخی موافق و قسمتی
یهند کنار دریای سند،
گاو نشسته منقوشست .
ل نقش شده . اما فقط یک
یکطرف بهیبه دیوا،
سامننه دیوار را احتراماً
کتاب سکه شناسی، قدمت

اصل این داستانهای فارسی و عربی متأسفانه از بین رفته و اکنون سراغی از آن نداریم، ولی حدس میتوان زد، که داستان شاد بهر، و عین الحیوة ربطی بهمین سامند داشت، و ابیات ذیل عنصری نیز از همین داستانست که شاید علی بن احمد اسدی طوسی در حدود (۴۵۰ هـ) آنرا در دست داشت و سه بیت را از آن در سند لغت لوس نقل نمود:

چون بیامد بوعده بر «سامند» آن کنیزك سبك ز بام بلند

ببرسن سوی او فرود آمد گفنی از جنبشش درود آمد

جان «سامند» را به لوس گرفت دست و پای سرش بپوس گرفت^۲

در نام عربی این داستان کلمه «عین الحیوة» در نظر من عین ترجمه نام سامند است؛ زیرا (ساح) در پینتو بمعنی روح و حیاتست، که مجازاً بر نفس که نشانه زندگی است نیز اطلاق شده، و ساهوشخص زنده و حرو آزاد و دارای حیاتست، جزو دوم این نام (مند) ازادات اقصاف و مالکیت و تصاحب است که در پینتو و فارسی هر دو مستعمل است و در پینتو ریشه آن در مصدر مندل = منتل بمعنی تصاحب و تملك و در یافتن موجود است. پس سا + مند (مالک زندگانی و دارای روح و حیات) باشد. و در پینتو تا کنون اعلام زیادی را بنام (سمند خان) داریم که همین سامند تاریخی و عین الحیوة عربی باشد، و طوریکه پیشتر گفتیم؛ اگر این نام را گاهی به نحو لقب و صفت هم بر مسکوکات استعمال کرده باشند، معنی آن شخص با روح و بانشاط و دارای علایم زندگانی و پهلوان و عین الحیوة عربی خواهد بود.

گملو

بقول البیرونی گملو بعد از سامند است که تهنو ماس با وجود بعد تافظ آنرا با خود و بیکه KHVADAVAYAKA سابق الذکر ربط میدهد و گوید که حروف این دو کلمه با هم تصحیف و مزج شده است.

۱- لوس: فروتنی و لا به کردن (لغت فرس) و همین لغت بهمین معنی در پینتو در لوهی پوهی زنده است.

۲- لغت فرس اسدی طوسی ۶۰ طبع تهران ۱۳۳۶ ش

تة واکنون سراغی
وعین الحیوة ربطی
ست که شاید علی بن
وسه بیست را ازان
ک زبام بلند
در رود آمد
بیوس گرفت^۲
ترجمه نام سامند
بر نفس که نشانه
ودارای حیاست،
است که در پنتو و
= منتل بمعنی تصاحب
گانی ودارای روح
بدخان (داریم که
شتر گفتیم، اگر این
ده باشند، معنی آن
عین الحیوة عربی

س باوجود بعد تلفظ
د وگویند که حروف

لوغی پوغی زنده است.

اما هودیوالا عقیده دارد، که این نام در جوامع الحکایات عوفی هم عیناً مثل
ضبط البیرونی در حکایتی آمده که صحت روایت البیرونی را ثابت میسازد، و بموجب
این حکایت وی معاصر بود با عمر ولایت صفاری (۲۶۵-۲۸۶ = ۸۷۸ - ۹۰۰ م)^۱
چنین به نظر می آید که این کمروی البیرونی و عوفی در حواشی شمال شرقی
مملکت حکم رانده، و وی شخصی است که به تایید و پشتیبانی شاهان کشمیر زمام
اقدار را بدست آورده است. زیرا کلنه مورخ کشمیر گوید: **گوپاله ورمن**
(۹۰۲-۹۰۴ م = ۲۹۰-۲۹۲ ه) که مر دآهین و محافظ خزانه ملکه بود، **یک حصه مملکت**
شاهی را در او ده بهانده UDABHANDA (سوات و شمال مردان کنونی) فتح کرد و این
حصه کشور شاهی را به توره مانبه پسر للیه اعطا نمود، و با و نام جدید کملو که
KAMALUKA داد^۲ و این للیه شاهی عظیم بین کشور شاهان در **DARAD** و تورو شکه
TURUSHKA (ظاهراً هفتالیان) افتاده است^۳ که بقول اورل ستاین تورمانبه در
کتاب راجت (۲۳/۵) نیز در خاندان هندو شاهیان قرن دهم مسیحی مذکور است، و
همین محقق غربی در مضمونی که بر خانواده شاهی اوده بهانده در **یک مجله المانی**
اگست ۱۸۹۳ م نوشت چنین گفت:

کلر البیرونی همان للیه شاه **LALIYA** کلنه است که للیه پدر کملوک است و در راجه
ترنگینی از شهرت و نیروی عظیم این شاهان ذکر گرفته، و پروفیسور چارلس سیبولد
SEYBOLD و جنرال کننگهم در سروی آثار عتیقه (ج ۵ ص ۸۳) هر دو بر یکی بودن
کلر و للیه شاه بحث رانده اند^۴

ساخا و دریک حاشیه کتاب الهند البیرونی ۲/۳۶۱ گوید: که نام کملو باید
صورتی باشد از یک نام مثل کملو اردنه **KAMALAVARDHANA** اما دیارام سهنی در

۱- مجله جمعیت شاهی آسیایی ۱۸۰/۹ حکایت بعد ازین آورده میشود.
۲- راجه ترنگینی ۲/۱۷ ترنگه شلوک ۲۳۲/۲۳۳
۳- همین کتاب ترنگه شلوک ۱۵۲/۱۵۵ در قبایل اندوس علیاد در کوهستان چیلان و چترال اند
۴- حاشیه همین کتاب ۱/۸۱
۵- راج ترنگینی ترجمه تها کراچر چند شاهپوریه طبع لاهور ۱۹۱۲ م جلد ۲ نوت ۱۱ ص ۱۶۵

راپور آنرا عتیقه (ص ۲۰ طبع ۱۹۱۷م) کتیبه بی راز بهیمة BHIMA پدر جیپاله نشر داد، که در آن نام کامل این شاه بصورت کلکه مله وار من KALAKAMALAVARMN ضبط شده است و بقرار کتاب راجه ترنگینی RAJATARANGINI (ترنگ ۵ شلوک ۲۳۲) پادشاه کشمیر گوپاله ورمن (۹۰۲-۹۰۴م = ۲۹۰-۲۹۲ه) سامنته دیو شاه باغی اوده- بهانده پوره (ویهند) رازین برد، و بجایش تورامنه TORAMANA پسر لیه (کلر البیرونی) را به لقب کملو که KAMALOKA نشانند، که باید همین که اوی البیرونی وعوفی باشد^۱

در موزه برتانیه یکدانه سکه بسیار نایاب و منحصر بفرد موجود است، که بنام شری کمره SHRI KAMARA یا KHAMARAYAKA ضرب شده و آنرا از همین شاه کملو دانسته اند (مسکوکات قرون وسطای هند از کنگهم ۵۹) و سراولف کیر و گوید : گمان میرود که وی دین اسلام را قبول کرده باشد (؟)^۲

حکایتی که در سطور گذشته به آن اشاره شد منقول است از کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات تالیف سدید الدین محمد عوفی در (۶۲۵ه) که ایلوت در جلد دوم تاریخ هند (ص ۱۷۰) از روی نسخ خطی با انگلیسی ترجمه کرده، و من اصل فارسی آنرا از روی يك نسخه خطی کابل نقل میکنم :

«چنین آورده اند که عمر ولایت شهنشاهی زابلستان به فردغان^۳ داد، و با چهار هزار سوارش بدان جانب فرستاد، و در آنوقت معبد بزرگتر هندوان سگاونند بود، و در اقصاء -

۱- تعلیق ۹۶ اورل ستاین بر راجه ترنگینی ۱۰۱/۲

۲- پنهانان ۱۱۰

۳- در نسخه کابل به عین است، ولی در نسخه منقول آنها ایلوت فردغان به عین منقوطة است. و هو دیوالا گوید که این نام فروغان و فروغان هم خوانده شد، ولی من صحیح آنرا فروخان میدانم. زیرا اردشیر با بکان موسس سلاله ساسانیان دخترش را بزنی گرفت، که نام پدرش فرخان بود، همین نام را یکنفر اسپهبد طبرستان هم داشت که از ۷۰۶ تا ۷۲۲م حکمرانده است و در تاریخ ابن اسفندیار ذکرش می آید (ترجمه انگلیسی برون ص ۹۹) و این نام در آن اوقات خیلی رواج داشت و جستی در نامهای ایرانی (ص ۹۴) در حدود بیست شخص مختلف را بدین نام نشان داده و ضبط کرده است.

هندوستان بزیا رت بقان آن موضع تبرک می کردند ،
 و فردعان چون بزابلستان رسید ، لشکر کشید و سکاوند را
 بکشاد ، و بتانرا بشکست ، و بت پرستان را برانداخت
 و بعضی ازغنائیم به لشکریان داد ، و باقی به عمرولیث
 فرستاد ، و فتح نامه نوشت و ازوی مدد خواست . خبرفتح
 سکاوند به کملو رسید که رای هندوستان بود ، و لشکر بیحد
 جمع کرد ، و سپاهی فراهم آورد و روی بزابلستان نهاد ،
 و فردعان چون خبر آمدن سپاه هند بشنید ، هندویی چند
 را بدست آورد ، تاروی به هند وستان نهادند ، و در
 لشکر گاه کملو رفتند و گفتند : فردعان چون سکاوند را
 گرفت ، در حال باطراف ولایت کس فرستاد ، و لشکرها
 بخواست ، و دانست که هر آینه هند وان آنرا بیغما
 میکنند ، و این ساعت چندان لشکر مسلما نان بروی جمع
 شده است ، که اقطار زمین از ایشان تنگ آید ، و در عقب
 لشکر عمرولیث بخواهد رسید . و ایشان عزم کرده اند ،
 که شمارادر تنگنایی آرند و جمله را بکشند .
 رای کملو چون این خبر بشنید ، همانجا مقام کرد ،
 و در لشکرکشی آهستگی پیش آورد ، تا فردعان
 را از خراسان مدد رسید ، و بیش آن جماعت را امکان
 نبود ، که باوی مقاومت کند ، و بدین حیلت لطیف بر مراد
 خود فیروز آمد^۲ .

از روی این داستان و معاصرت کملو با عمرولیث می رساند ، که وی در حدود

۱- در نسخه کابل کلمو نوشته شده ، ولی در اکثر نسخ خطی جوامع الحکایات از آن جمله در نسخ
 مرجع ایلیوت املای آن مطابق ضبط البیرونی کملو است . بنقدیم میم بر لام . چون ضبط کلنه نیز
 چنین است پس ضبط نسخه موزه کابل مدار اعتبار نخواهد بود .
 ۲- نسخه خطی جوامع الحکایات عوفی .

BH پدر جیپاله نشر
 KALAKAMALAV
 رننگ ۵ شاولک (۲۳۲)
 یو اشاه باغی اوده-
 TORA پسر للیه (کلر
 ن که او ی البیرونی

د است ، که بنام
 آنرا از همین شاه کملو
 ولف کیر و گوید :

ب جوامع الحکایات
 که ایلیوت در جلد
 کرده ، و من اصل

تان به
 فرستاد ،
 اقصاء -

نوط است . و هر دو هوالا
 خان میدانم . زیرا
 خان بود ، همین نام را
 ابن اسفندیار ذکرش
 است و جستی در نامهای
 ضبط کرده است .

(۲۸۰هـ) زندگی داشته باشد، زیرا آغازشاهی عمرولیت ۲۶۵هـ و گرفتاری وی
۲۸۶هـ است .

و اورای هندوستان از ان جهت گفته اند که در آن اوقات بر سر زمین های
غربی هند نیز حکم میراند، و چنانچه در مبحث لویکان گذشت، کابل و زابلستان
در عصر یعقوب لیث فتح شده بود، بنا بر آن برادرش عمرولیت شخصه خود را بدینجا
فرستاده باشد. اما این سخن عوفی که کملو معا صر عمرولیت صفاری
باشد، با شرحیکه کلهنه در راجه ترنگینی داده از روی تعیین زمان موافق نمی آید،
زیرا از روی سند کلهنه باید کملو در حدود (۲۹۱هـ) بشاهی رسیده باشد در حالیکه
دوره شاهی عمرولیت (در ۲۸۶هـ) با گرفتاری او سپری شده بود .
بهر صورت چون روایت کلهنه سابق تر از عوفیست و وی به احوال شاهان
واقف تر به نظر می آید، بنا برین باید گفت که عوفی را در نسبت این حکایت به عصر
عمرولیت سهوی روی داده باشد، و یا این سهو را پیش از او نویسنده مأخذ این
حکایت مرتکب شده باشد .

اکنون نظری به کلمه کملو بیندازیم که مانند اسمای دیگر این شاهان مقامی
و داخلی بنظر می آید: چنانچه گفتیم در ضبط این نام اشکال کمره (بسه فتحه)
و کهمره به که نیز از روی مسکو کاتش نقل شده، و ما میدانیم که تبدیل «ر» به «ل»
در کلمات فارسی و پشتمو مطرد است، مثلاً دیوار = دیوال یا غربال = غلبیل، پس
یک شکل کملو باید کمر و هم باشد، و این نام تا کنون در بین مردم وادیهای ابا سین
مروج و معمولست، و در پشتمو کمر بدو فتحه بمعنی رعنا و رنگین و ابلق است، که
و او اخیراً از مقوله تحبیب است، اگر با مرد بیاید مانند خیر، خیر و، و حبیب، حبو،
و نبی، نبو. و اگر این صفت باز استعمال گردد تا نیت را افاده میکند مانند
کمر و خان و کمر و بی .

در صورت منقول این کلمه از کلهنه در آخر آن (ك) تجلیل نیز اضافه شده،
که ما نظیر آن را در نامهای رجال این دوره در موارد متعدد این کتاب نشان داده ایم.

ت بر سر زمین های
، کابل و زابلستان
شحنه خود را بدینجا
و عمر و لیث صفاری
مان موافق نمی آید،
میده باشد در حالیکه
بود .

ی به احوال شاهان
این حکایت به عصر
نویسنده ما خذ این

گر این شاهان مقامی
کمره (بسه فتحه)
م که تبدیل «ر» به «ل»
مربال = غلبیل ، پس
مردم وادیهای ابا سین
گین و ابلق است ، که
یرو ، و حبیب ، حبو ،
را افاده میکند مانند

جلیل نیز اضافه شده ،
کتاب نشان داده ایم .

اما ضبط های هندی این نام تصحیفاتی خواهد بود ، که همواره در نامهای
نامانوس در محیط های بعیده و السنه متفاوته و رسم الخط های مختلف روی میدهد .

بهیم

درست البیرونی بعد از کملو آمده که مسکوکات اورا بنام BHIM در کابلستان
یافته اند ، ولی در هند کمتر دیده شده است .

در بین این طبقه شاهان که البیرونی نامهای ایشان را آورده ، فقط همین بهیم
با مسکوکات سری بهیم دیوا SRI BHIM DEVA از سلسله شاهان دارای نشان گاو
و سوار اسپ بدون شك و شبهتی تطبیق شده میتواند و بقول ریناود ، وی همان
شاهیست که العتبی و فرشته هردو اورا بانی نگر کورت دانسته اند^۱ که همان نگر
سابق الذکر باشد .

این بهیم نیز بموجب تصریح کلهنه مورخ دانشمند کشمیر ، از جانشینان للیه
شاهان و محتملاً پسر کملو است ، که از اجداد ملکه دیدا DIDDA بود و در ترنگک^۶
شلوک ۱۷۸ و ترنگک ۷ شلوک ۱۰۸۱ ذکر می شود از بهیمه شاهی BHIMA SAHI^I
اوده بهانده پوره آمده است^۲

زمان زندگی بهیم را به تخمین حدود (۵۳۰۰) تعیین کرده میتوانیم . هیون تسنگ
زایر چینی در حدود ۹ هجری در کوه های شمال پشاور از یک بت حکاکی شده
سنگ نیلی زن « بهیم دیوا » حکایت کند ، که ازین معبد بفاصله ۱۵۰ لی (تخمیناً ۵ میل)
بطرف جنوب مشرق شهر مشهور وینند واقع بود (سی-یو-کی کتاب دوم فصل
کین-تو-لو = گندهارا) و ازین بر می آید ، که نام بهیم دیوادرین سرزمین سوابق
قوی دارد .

۱- یادداشت های هند ص ۲۵۷ بوسیله هودیوالا ۲/۲۶۴

۲- خ' نم راجه کشم گپتا پادشاه کشمیر (۹۶۰-۹۸۰ = ۳۴۹-۵۳۷)

۳- شاهپوریه در ترجمه راجه ترنگینی ۲/۱۶۵ نوت ۱

جیپال

البیرونی اورا بعد از بهیم نام می برد، ولی جای تعجب است، که تاکنون هیچ مسکوکی از جیپال یافته نشده، و فرشته اورا پسر اشتهال (مطابق به ترجمه انگلیسی بریگس: هتپال) و برهن خوانده است، و لاحقاً پال درین نامها می‌رساند، که این شاهان از یک دودمان جداگانه بی‌باشند.

در آغاز تاریخ یمنی حدود غربی قلمرو جیپال تا لغمان شمرده شده و معلومست که کابل را قبلاً سبکتگین گرفته بود، و ازین برمی‌آید، که حکمرانی این خاندان بر نفس کابل با بهیم سابق الذکر قطع شده باشد.

برخی از مورخان مانند ابوالفداء پهنایی کشور جیپال را تا دهلوی شمرده اند ولی این سخن از کتاب الهند و قانون مسعودی البیرونی تایید نمیشود، و سلطه جیپال از لاهور نگذشته در حالیکه مرکزش و یهند کنار سند بود.^۱

محمد ناظم این جیپال را غالباً پسر بهیم میداند که در (۹۶۰=۵۳۴۹) بر تخت شاهی نشسته، و دوبار با سبکتگین حرب کرد ولی سبکتگین تا لغمان فتح نمود، و جیپال در تلافی سرزمین غربی کشور به طرف شرق اراضی زیادی را ضمیمه قلمرو خویش کرد، و در سنه (۹۹۱=۵۳۸۱) بهرت راجه لاهور را که از چناب سرحد خویش گذشته بود، شکست داد، و انند پال پسرش فاتحانه لاهور را گرفت، و آنرا واپس به راجه بهرت سپرد، مگر اندکی بعد بهرت را پسرش چندردت خلع کرد، و با جیپال همسری نمود تا که در سنه (۳۸۹=۹۹۹) جیپال پسر خود انند پال را باز فرستاد، و در نتیجه چنندردت را اسیر نمود و کشورش را که شرقاً تا دریای بیاس دامنه داشت، ضمیمه قلمرو خویش کرده، و آنرا به پسرش انند پال سپرد.^۲ محاربات سلطان محمود با جیپال مشهور است،

۱- هود یوالا ۲/ ۴۲۶

۲- محمد ناظم ص ۲۰۳ تا ۲۰۵ سلطان محمود، بحواله آداب الملوك نشر شده در مجله انجمن

شاهی آسماهی طبع ۱۹۲۷ م

و آنرا در زندگانی سلطان محمود و فصل غزنویان شرح خواهیم داد، و همین جیبال بقول العقبی در اوایل سنه ۳۹۳ هـ خود را بسوخت و از جهان رفت^۱

جیبال بسبب پیکارهایش با غزنویان بین ادبای این دوره شهرت داشت، فرخی در مدح سلطان محمود قصیده‌ی نئی دارد و در آن گوید:

کیست آنکس که سر از طاعت تو باز کشد که نه چون ایلک آیدسته و چون جیبال
(دیوان فرخی ۲۱۴)

و همین شاعر در قصیده‌ی دیگری مدحیه سلطان محمود جیبال و پسرش را چنین ذکر میکند:

خلافت جدا کرد جیبالیا نرا ز کتھای زرین و شاهانه زیور
خلافت تو کرده است نندائیان را بی آرام و بی هال^۲ و بیخواب و بیخور
(دیوان فرخی ۸۳)

از جیبال و انند پال مسکوکی بدست نیامده، ولی در بریکوت سوات در سنه ۱۸۹۷ م کتیبه‌ی بی بزبان سنسکریت و رسم الخط سردا SARADA کشف شد، که اکنون در موزه لاهور موجود است، درین کتیبه مطالبی از طرف جیبال خوانده میشود، که ترجمه آن چنین است:

«در شاهی حکمدار اعلی بزرگترین شاه از شاهان بزرگ،
و ملوک بزرگ، سری جیه پاله دیوه^۳»

ازین کتیبه برمی آید که سوات در قلمرو شاهی جیبال داخل بود، و این شاه خود را بزرگتر شاهان و بمنزله امپراتور و شهنشاه می شمرد.

در نامهای این شاهان لاحق (پال) موجود است، که در نام رتپیل (پیل) است و چنانچه اشارت رفت پال در پنتو پروردن است، که در اسننهندی نیز ریشه دارد، و اگر بخواهیم این نامه را تحلیل کنیم پس جیه = زی + پال است بمعنی پرورنده قوم یا پرورنده زندگانی. و امکان دارد که این نام مقامی و محلی باشد.

۱ - تاریخ یمنی ۱۵۹

۲ - هال بمعنی سکون و آرامش است.

۳ - پتهانان ۱۱۲

ت، که تاکنون
سابق به ترجمه
ن نامها میرساند،
ه شده و معلومست
انی این خاندان
هلی شمرده اند
نمیشود، و سلطه
۱.
= (۵۳۴۹) بر تخت
تخ نمود، و جیبال
قلمرو خویش کرد،
ویش گذشته بود،
ت، و آنرا واپس
ردت خلع کرد،
جیبال پسر خود
یر نمود و کشورش
س کرده، و آنرا
یبال مشهور است،
نشر شده در مجله انجمن

انند پال

البیرونی اور بعد از جیبپال، ما قبل آخرین شاهان شمرده است، و بقول تھوماس مسکوکات انند پال در پنجاب و حصص شمالی وادی گنگا در هند بسیار پیدا میشود، اما این شخص جز اننگ پال دہلی خواهد بود، کہ یکنیم قرن بعد از عصر انند پال زیستہ و العتبی موخر الذکر را انند پال گفته است^۱

انند پال پسر جیبپال و حکمران لاهور بود، و بعد از پدرش در حدود (۳۹۳) بر تخت نشست، و چون در بہار ۳۹۶ هـ از لشکر سلطان شکست خورد، و بہ کشمیر گریختہ بود آبنابراں راجگان همجواری را با خود متفق ساخته، و لشکری را بہ قیادت پسر خود برہمن پال بسوی پشاور فرستاد، و سلطان محمود در سنہ ۵۳۹۹ درو بہند ایشان را شکست داد، و انند پال اندکی بعد ازین درگذشت، و پسرش تریلوچنپال بجایش نشست^۳

قرار نوشته البیرونی کہ متن آن در سابق گذشت، انند پال شاہ بامروت و مردانہ سیرتی بود، و نامہ بی کہ بہ سلطان محمود نوشته و مضمون آنرا البیرونی نقل کردہ حاکی از سیرت و شخصیت اوست .

در آخر نام انند پال نیز لاحقہ (پال) یعنی پرورندہ موجود است، و انند در ادب ہشتو بمعنی عیش و سرور و نشاط است، خوشحال خان راست :
 خہ بہ غم دمال و ملک ددین و دل کرم چی لاستالہ غمہ روغ گرزم انند دی^۴
 پس از روی این تحلیل ادبی میتوان معنی انند پال را (عیش پرور و سرور پرور) دانست کہ بانامہای سلف و خلف خود در ترکیب و معنی نزدیکی میرساند .

تریلوچنپال = تریلوچنپال

البیرونی اورا تریلوچنپال می نویسد، کہ باختلاف املا در کتب دیگر تریلوچنپال و

۱- ہود یوالا ۲/۲۷

۲- تاریخ یمنی ۲۱۲ فرشتہ ۲۵ و گردیزی ۶۷

۳- سلطان محمود ۹۶ بحوالہ البیرونی

۴- دیوان خوشحال خان ۴۱۳

نند و اجپال ، و تورو جپال و پورو جپال و غیره و غیره آمده و در آنرا تریلوچن -
 پال TRILOCHANPAL خوانده که تلمیحی بنام «سیوای سه چشمه» باشد و مورخان
 فارسی او را عموماً نبیره جپال خوانند، که مقصد از آن جپال نخستین است ،
 و شاید صورت صحیح این نام (پور جپال) باشد . که العینی وسعت قلمرو حکمرانی
 او را تا کنوج و رهب می نویسد ، و یک پسر دیگر آنند پال را بنام برهمن پال ذکر مینماید ،
 که غیر از او باشد .

بقول ابوریحان تروجپال در سنه ۴۱۲ کشته شد ، و ابتدای شاهی اورانمی دانیم
 ولی مقابله اش با محمود در جنگ کنوج ۵۴۰۹ - آغاز شده بود ^۱ بموجب شرحیکه
 کلهذه مورخ کشمیر میدهد این شاه بنام تریلوچن پاله TRILOCHAN PALA از خاندان
 للیه شاهی است که با مقاومت سخت حملات تروشکه یعنی مسلمانان را از هند باز داشته
 بود و درین عهد پادشاه کشمیر سم گرامه دیوا SAMGRAMA DEVA بود ، که
 جانشین او راجه بی بنام اننته دیوا ANANTA DEVA گردید ، و در عهدشاهی این راجه
 بقایای للیه شاهیان بنام شاهی پتره (شاهزادگان) بدربار کشمیر با اعزاز می زیستند ^۲
 جنگهای تریلوچنپال با سلطان محمود و مقاومت های پسرش بهیم پال بعد از ۵۴۰۹
 در کتب تاریخ به تفصیل آمده ، و ما آنرا در فصل غزویان و احوال سلطان محمود
 شرح خواهم داد . ^۴ نام تروجپال نیز محلی و بومی به نظر می آید ، زیرا تروجن
 در پیشه و تروجن بمعنی شمشیرزن و مرد دلیر است ، و توره بمعنی شمشیر همان کلمه
 است که در کثرتیه و دیگر اسمای قدیم مانند تورمن سابقه دارد ، پس تروجن +

۱ - هودیوا ۲۷۱/۲۸ ۴۲۸

۲ - راجه ترنگینی ترنگ ۷ شلوک ۴۷ تا ۶۹

۳ - همین کتاب ترنگ ۷ شلوک ۱۴۴/۱۷۸/۲۷۴

۴ - فرخی شاعر دربار سلطان محمود در فتوحات سلطان در گنگ قصیده بی دارد و در آن ازین شاه
 ذکر کرده است درین بیت :

تروجپال سپه را شب گذاشته بود به پیل از آب از آنسو گرفته راه گذار (ص ۶۳ دیوان فرخی طبع
 دبیر سنیاقی ۱۳۳۵ ش تهران) که املا آن در برخی از نسخ خطی تروجپال است .

است ، و بقول
 در هند بسیار پیدا
 رن بعد از عصر
 د (۳۹۳) بر تخت
 یه کشمیر گریخته
 رابه قیادت پسر
 ۵۳۹۹ درو بهند
 رش تریلوچنپال
 شاه با مروت
 و مضمون آنرا
 د است ، و انند
 مت :
 گرزمانند دی ^۴
 و رور پرور
 میرساند .

دیگر تمدن جپال و

پال بمعنی پرورنده شمشیر زنان و مردان دلیر خواهد بود، که این تحلیل بادآب و روایات اسلاف وی مطابقت دارد.

بهیم پال

فرد آخر کابل شاهان بود که فتوحات غزنویان در شرق اورا از بین برد. وی قبل از جلوس به تخت سلطنت در دفاع از کشور پدر خویش بنام نیدر بهیم (بهیم ناترس DAUNTLESS) جنگیده بود^۱ و العتبی درباره و قایع زندگیش در هند شرح میدهد، ولی هیچیک سکه یکی از شاهان «پال» تا کنون بدست نیامده و مرگ بهیم پال را در سنه ۴۱۷ هـ پنج سال بعد از پدرش گفته اند، در حالی که یکنفر مورخ متأخر حیدر رازی (در ۱۰۲۶ هـ) دوره شاهی اورا نه سال شمرده است.^۲

توضیح: جدول اسمای کابلشاهان را با سنوات تخمینی در نمودار مقایسوی آخر این فصل ببینید.

اهمیت مقام کابلشاهان

کابلشاهان بسبب مقاومت طویل و عنیف خود که بالشکرهای فاتح اسلامی قرنها نموده اند، نزد مورخان و مخصوصاً عرب شهرت و اهمیتی را دارند و چون عناصر داخلی خاك افغانستان و از بقایای دودمانهای قدیم این کشور بودند، البته در تاریخ ملی ما هم مقامی درخور اعتبار دارند.

ایشان ممثل و حافظ ثقافت باستانی این کشور بودند، و بقول البیرونی مکارم و حسن عهد، و پرورش مردم، از خصایص ایشان بود^۳ و مضمون نامه انند پال که به سلطان محمود نوشت^۴ حاکی از مروت و احساس عالی بزرگ منشی ایشان است.

کابل شاهان تنها در داخل کشور دارای شهرت و مقام عالی اخلاقی و اجتماعی

۱- هود یوالا به حواله تاریخ یمینی.

۲- زبده التواریخ (خطی)

۳- کتاب الهند ۳۵۱

۴- ترجمه متن البیرونی و این نامه در عنوان نامه های کابلشاهان گذشت.

نه این تحلیل

نبودند، بلکه شهرت ایشان درد نیای اسلامی معاصر پیچیده بود، و مورخان را تعجب دست میدهد: هنگامیکه می بینند، در مرکز خلافت اسلامی بغداد مسکوکات ایشان را پیروی میکردند، بدین معنی که المقتدر بالله خلیفه عباسی در سنه ۲۹۵هـ = ۹۰۸م مسکوکاتی را به تقلید و قالب و شکل سکه کابلشاهیان ضرب نموده، و نام خود را به حروف عربی بر آن نوشته بود، و این برها نیست بر اینکه کابلشاهیان و صورت سکه ایشان در نظر عرب و مسلمانان اهمیتی بسزا داشت^۱ و تقلید مسکوکات کابلشاهان در داخل مملکت نیز ادامه یافت که حاکی از اهمیت و پسندیدگی آن در نظر حکمداران اسلامیست، مثلاً سکه شناس معروف انگلیسی لنگورتهه دیمزگوید: که سلطان مودود بن سلطان مسعود غزنوی (۴۳۲-۴۴۱هـ) بر مسکوکات خود پیکر گاو سیوا Siva را با نوشته سری سمته دیوان نقش کرد که مأخوذ است از مسکوکات کابلشاهان^۲ و هند و تکیلا^۳

اورا ازین برد.
ویش بنام نیدر بهیم
مع زندگیش درهند
نیامده و مرگ
و حا لیکه یکنفر
شمرده است.^۲
ر نمودار مقایسوی

کابل در نزد حکمرانان افغانستان مرکز اقتدار اعلی پنداشته می شد، و ناوقتی که شاهی و حکمرانی ایشان در کابل بر سمیت شناخته نمی شد نمی توانستند این مقام را احراز دارند، چنانچه ابواسحق ابراهیم بن محمد اصطخری (متوفی ۳۴۶هـ) چنین می نویسد:

ی فاتح اسلامی
مینی را دارند و چون
تین کشور بودند،

«و گویند کی شاه پاد شاهی را نشاید، تا آنکه کی او را
در کابل بیعت نهند، اگرچه از کابل دور بود، تا وقتی که
شاه به کابل نیاید مستحق شاهی نباشد، و او را درینجا به
شاهی نشانند»^۳

ول البیرونی مکارم
سون نامه انند پال که
منشی ایشانست.
اخلاقی و اجتماعی

و همین مطلب را مولف نا معلوم حدود العالم (با حتمال ابن فریغون) در سنه (۳۷۲هـ) چنین گفته است:

«کابل شهر کیست و او را حصار یست محکم و معروف

۱- پنهانان از اولف کیرو ص ۱۱

۲- دایرة المعارف اسلامی ج ۱ ماده افغانستان

۳- مسالک و ممالک فارسی ۲۲۰ طبع تهران ۱۳۴۰ ش و عربی ص ۲۸۰

با ستواری و اندروی مسلمانانند، و هند و اناند، و اند روی
بتخا نهاست و رای قنوج را ملک تمام نگردد، تا زیارت این
بتخانه نکند و لوای ملکش اینجا بندند»^۱

این تفوق دینی و سیاسی کابلشاهان در عصر های مابعد در افسانها نیز باقی
ماندومی بینیم که داستان سامندر ابنام (شادبهر) عنصری شاعر در بار سلطان
محمود منظوم داشته بود، و حتی ترجمه عربی آن را بنام «قسیم السرور وعین الحیوة»
علامه البیرونی نمود^۱ که این هم در نظر عامه مردم اهمیت و شهرت کابلشاهان را
میرساند. و اگر نسخه‌یی از این داستان در عربی یا فارسی باقی ماندی، یقیناً امروز
از آثار ادبی نیکوی بومی ما بشمار آمدی.

تفصیل وقایعی که در عصر کابل شاهان و فاتحان اسلامی و صفاریان و
غزنویان روی داده در فصل آینده کتاب و مباحث خاص هر سلاله داده خواهد شد.



۱- حدود العالم ۶۴

۲- رجوع به عنوان سامندر در همین فصل کتاب.

رافسانها نیز باقی

عر در با سلطان

روروعین الحیوة»

ت کابلشاهان را

ندی ، یقیناً امروز

وصفاریان و

له داده خواهد شد.

۴ - نپکیان

در نصف اول قرن هفتم میلادی از یک خاندان دیگرشاهی افغانستان بنام نپکی ملکا نیز نام برده می شود ، که فقط از روی مسکوکات مکشوفه شناخته شده اند و این مسکوکات در شمال و جنوب افغانستان بدست آمده اند.

گمان می رود که این دسته شاهان از بقایای امرای محلی هفتالی ر که شانی باشند ، که بعد از اختتام دوره عروج هفتالیان در شمال و جنوب هندوکش حکمرانی داشته اند.^۱

موسیوها کن دوسکه مسی را از غزنی بدست آورده که آنرا از نپکیان میداند، و چون علایم تاج این شاهان با تاج امرای بامیان شباهت دارد ، بنا برین بقول موسیوها کن در بین این دودمانها خویشاوندی خواهد بود.^۲

چون دسته حکمرانان تگین بر روی مسکوکات نپکی مکرراً ضرب زده اند بنا بران محققان تاریخ گویند که نپکیان قبل از تگینان گذشته اند، و چون کلمه ملکا در رسم الخط پهلوی برای (شاه) هزوارش بود ، بنا بران لقب این حکمرانان راهم «نپکی شاه» توان دانست .

در مسکوکات تیکه به نپکیان منسوب اند ، قیافت شاه عیناً به چهره شاهان هفتالی شبیه است ، و بینی کشیده دارد ، ولی تاج شاهی آن دارای سرگاو شاخدار است ، که برد یگر مسکوکات شاهان این عصر دیده نمی شود ، در حالیکه

۱- مقاله مارتن در مجله انجمن آسیائی بنگال ج ۲ سال ۱۹۳۶

۲- تاریخ افغانستان ۴۷۹/۲ بحواله کتاب تجسّات جدید باستان شناسی بامیان از موسیوها کن .

۳- ملکا MALKA بمعنی شاه لغت آرامی است .

بر پشت همین سکه آتشکده فروزان باشکل دوفرشته بطرف راست و چپ آتشگاه نقش شده است که بر تمام مسکوکات آندوره نقش می‌شد، و این رسم شاید از بقایای کیش زردشتی باقی مانده بود، که آثار آن در اوایل قرون مسیحی و عصر کوشانیان بزرگ هم دیده می‌شود، و بقایای یک معبد آتش از حدود ۱۶۰ م در سرخ کوتل بغلان پدید آمده، که دال برین مدعاست. درباره نپکیان معلومات بیشتر نداریم و نه مورخان دوره اسلامی از ایشان ذکری کرده‌اند، فقط از روی مشاهدات سابقه به نژاد و کیش و دودمان این شاهان گمنام پی‌توان برد.



زرف راست وچپ
ی شد ، واین رسم
اوایل قرون مسیحی
تش از حدود ۱۶۰ م
نپکیان معلومات
ند ، فقط از روی
سنام پی توان برد.

۵- امرای شمال هندو کش

در نصف اول قرن هفتم میلادی در شمال هندو کش و ولایت تخارستان تا بلخ و میمنه^۱ امرایی از نژاد توه کیو (بقایای کوشانی هفتلی) حکمرانی داشتند که مرکز ایشان قندز بود، و هیون تسنگک این سرزمین را بنام تو-هو-لو TO-HO-LO بمساحت هزارلی (هرلی معادل پنجمصد متر) پهنا شمالاً و جنوباً و سه هزارلی درازنا شرقاً و غرباً خوانده که دارای ۲۷ ولایت بود، و در هر جا حکمرانی وجود داشت که تابع خان قندز بود، و پو-هو PO-HO یعنی بلخ راجگر (شهرشاهی) کوچک آن شمرده میشد و تو-هو-لو بلاشک همان طخاره سنسکریت و طخارستان نویسندگان عرب است که در حدود (۶۳۰ م = ۹ ه) در قندز فرزند کلان تونگک یبغو بنام تاردوشاد TARDUCHAD حکمرانی داشت و وی داماد خان طورقان و پادشاه دین پرور و مهمان نوازی بود، که پسرش او را زهر داد، و بجایش نشست، ولی این حکمدار مانند کوچیان بیک جای قرا رنداشت، و در یک شهر سکونت نمی کرد^۲ بقول هیون تسنگک در قلمروشاهی این خان قندز منگک-کن MUNG-KIN (منجان) و او-لی-نی O-LI-NI (اهرنگک یا حضرت امام کنونی) و هو-لو-هو HO-LO-HO (راغ) و کی-لی-سی-م-و KI-LI-SI-MO (کششم) و پو-لی-هو PO-LI-HO

۱- تخارستان درینوقت وسعت داشت و تا میمنه و مرو رود را فرامیگرفت و بقول بلا ذری بعد از سنه ۵۳۰ احنف بن قیس بحکم عبدالله بن عامر به طخارستان فرستاده شد و اوقصر احنف را که حصنی از مرو رود بود فتح نمود (فتوح البلدان ۵۰۲) و درین جنگ با اهل مرو رود وادی مرغاب تورکان هم بودند (ص ۵۰۳) که همین بقایای مردم کوشانو هفتلی اند.

۲- سی-یو-کی ترجمه بیل کتاب اول و دوازدهم.

۳- کتاب ۱۲ سی-یو-کی و تاریخ افغانستان ۴۹۴/۲

(بلور) وهی-مو-تا-لو HI-MO-TA-LO (درایم) وپ-و-تو-چنگ-نه
PO-TO-CHANG-NA (بدخشان) وان-پو-کن IN-PO-KIN (یمگان) وکیو-لنگ-نه
TA-MO-SI-TITI (گوران وادی علیای کوکچه) وتا-مو-سی-تی تی
KIU-LANG-NA (حدود ختلان) وشى-کى-نى SHI-KI-NI (شغنان) وکوزى-نو
KWOH-SI-NO (خست) وان-تا-لو-پو AN-TA-LO-PO (اندراب) شامل بوده اند^۱.



۶- تگینان

در مدت سه قرن اول اسلامی در تاریخ افغانستان، نام امراء و حکمداران
برده میشود، که در آخر اسمای ایشان کلمه تگین Tigin اضافه میشود.
این سلسله شاهان شاید از یک خاندان معین نباشند، ولی مانند امرای شمال
هندوکش ایشان نیز از عناصر کوشانی هفتلی اند، که در ازمنه قبل الاسلام
به صفحات شمالی هندوکش و تخارستان آمده، و در اینجا ملیت و فرهنگ و تمدن
این سرزمین را پذیرفته، و از رجال همین کشور شمرده می شوند، و حتی بنام یکی
از ایشان بین مجرای ارغنداب و هامند در غرب قندهار کنونی، شهری بود، که
در دوره غزنویان آنرا تگین آباد (تگنا باد) گفتندی، و در تواریخ فارسی و عربی
نام آن برده میشود^۱ مسعود سعد سلمان شاعر دوره غزنویان (۴۳۸-۵۱۵)
در مدح ملك ارسلان گوید:

چو ابر نصرت بارید چرخ فصل خزان بهار گشت ز ملک تو در تگین آباد^۲
تگین به کسر تین کلمه ترکیست، و محمود بن حسین کا شغری (۴۶۶) که مرد
دانشمند و لغوی ترکیست درین باره چنین گوید:

«تگین در اصل لغت به معنی غلام و عبد است، و تورکان کمشتگین غلامی را
گفتندی که چهره وی مانند سیم روشن بود. آلب تگین بمعنی غلام چالاک و قتلغ
تگین عبد مبارکست. این نام بعد ازین لقب خاص

۱- رجوع به زین الاخبار و تاریخ بیهقی و یمنی و ابن اثیر، برای تعیین موقعیت تگین آباد
مقاله من در مجله آریانا طبع کابل (سال پنجم شماره ۶) خوانده شود
۲- دیوان مسعود سعد ۱۱۲

فرزندان خاقانیان گشت و همواره آنرا با اسمای
 پرندگان جارح پیوست کردند، مثل جغری نگین یعنی
 نگینی که بطش باز دارد، کج نگین یعنی نگین نیرومند،
 این نام از موالی و غلامان به آل افراسیاب نقل شد،
 و چون ایشان پدران خود را تعظیم کردند، در اوقات
 مخاطبه یا مکاتبه چنین گفتندی:

«این بنده چنین کرد و چنان گفت» و این تعبیر در اوایل
 برای تواضع نفس و توقیر پدران ایشان بود، ولی پس
 از آن نام در بین آنها شیوع و تخصیص یافت. ۱»

و همین مولف در کلمه تکت به کسرتین گوید: که جمع غیر قیاسی تگین
 است، که اصلاً معنی آن بنده و عبد است، و بعد از آن برای خاقانیاں لقبی
 گشت، و اکاتکت بزرگان مردم و کوچکان ابنای ملوک اند^۱
 باین ترتیب کلمه تگین در خراسان و ادب دری معنی سردار لشکر و حکمدار
 را گرفته بود مثلاً فردوسی گوید:

تگینان لشکرگزینان چین برفتند یکسرتوران زمین (شاهنامه ۳/۲۰۱)
 بگشت از تگینان لشکر بسی پذیره نیامد مرا ورا کسی (شاهنامه ۳/۲۲۰)

فرخی گوید:

همه خانان و تگینان و سواران دلیر داشتند از سپه او و از دست بسر^۲
 همو در مدح سلطان محمود گوید:
 گاهی بدریا در شوی گاهی به جیحون بگذری
 که رای بگریزد ز تو، گهرام و گه خان و تگین (دیوان ۲۵۹)

۱- دیوان لغات الترك طبع استانبول ۱۳۳۵ ق جلد ۱ ص ۳۴۷

۲- همین کتاب ۱/۲۹۷

۳- دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۳۵ ش- ص ۱۷۴

سماي
تگین یعنی
ومند،
بل شد،
اوقات
را وایل
لی پس
ت. ۱۰
ع غیر قیاسی تگین
ی خا قانیا ن لقبی
دار لشکر و حکمدار
(شاهنا مه ۳/۲۰۱)
(شاهنا مه ۳/۲۲۰)
او و از دست بسر
ی
(دیوان ۲۵۹)

ناصر خسرو قبادیانی (متوفی ۴۸۱ هـ) که مرد خراسانی متعصب با ترکان است،
در نالش از وضع خراسانیان گوید:
به پیش یزال و تگین چون رهی • دوا نند یکسر غنی و فقیر (دیوان ۱۹۲)
و باز همو گوید:

هر چند مهار خلق بگرفتند • امروز تگین و ایلک و ییغو^۱ (دیوان ۳۸۰)
در حدود (۱۳۴ هـ) = (۷۵۱ م) که و و کونگ کاردار چینی تخارستان و گندهارا را
می دید، وی از امرایی بالقاب (ته-له-ته-له-تی) = (تجن) در حوالی گندهارا
اطلاع میدهد که با غلب احتمال همان تجن یا تگین شاهیان باشند که سکه هایی
هم از ایشان بدست آمده است^۲

این تگینان که در تخارستان و قندز حکمرانی داشته اند، ظاهرآ در اثر فشار
نانگ های چین بجنوب هندو کش پناه آورده، و تا نیمه دوم قرن هشتم میلادی
امارت کوچکی را در گندهارا تشکیل نموده باشند، و هنگا .یکه و و کونگ چینی
به گندهارا آمد، و درینجا رنجور گشت، وی شاه و ملکه و وزیران را مشغول تزمیم
و تعمیر معابد بودایی دید، و ازین برمی آید که کیش و هنر بودائی تا این اوقات
در همین سرزمین ادامه داشت، و دکتور لاردچهل دانه مسکوکات تگینان را از
شمال هندو کش یافته، و کنگهم تاسی دانه دیگر آنرا از کابل بدست آورده
بود، که بوجود این دسته حکمرانان درین سرزمین دلالت دارد^۳
برخی از مورخان احتمال میدهند، که پادشاه نخستین تگینان شاید،
برهاتگین مذکور در کتاب الهندالبیرونی است که بعد از سقوط یو نانیان در شرق
بجای ایشان نشسته باشد. ریناود کلمه بره BARH یا BARHA را به فره ها ته سه

۱- تگین و ایلک و ییغو هر سه از القاب امرای ترک بوده است.

۲- تاریخ افغانستان ۲/۵۰۵

۳- همین کتاب ۲/۵۲۰

PHARAHATASSA ربط می‌دهد، که این کلمه را ایسن و ویلسون بر برخی از مسکوکات
گریکو بربرین GRECO-BARBARIAN خوانده‌اند، و در یونانی به فرا تس
PHRAATES تبدیل شده است^۱

البیرونی این ملوک را اترک تبتی می‌خواند، و این تعبیر است از اصل هجرت
قبایل کوشانی و هفتالی آریائی، و بعد از آن گوید: که اولین ایشان بره‌تگین است.
داستان در آمدن بره‌تگین در غاریکه در عصر البیرونی بفر^۲ نامداشت و در کابل
بود، و بر آمدن او از انجا درزی ترکان با قبا و کلاه و موزه و سلاح، جذب فو لکلوری
و داستانی دارد، و بقول البیرونی از نسل بره‌تگین تا شصت نفر حکم رانده‌اند، و در قلعه
نفر کوت دیبائی بود که نسب نامه این حکمرانان بران نوشته بود^۳

از روی اسناد چینی روشن است: که بقایای این حکمرانان تا تسلط اشکرها
اسلامی درین سرزمین بوده‌اند، چنانچه امپراتور چین کاو-تسو نگک KAO-TSONG
(۶۵۰-۶۸۳ م = ۳۰-۵۶۴) در سنه (۶۶۰ م = ۵۴۰) فرمانی را بنام یک پادشاه این
سلسله در گذه‌ها را صادر کرده بود، و ایشان هم در سنه (۷۱۸ و ۷۲۷ م = ۱۰۰-۱۰۹) با
امپراتور چین منگک هو انگک MING-HOUANG مکاتبه داشته، و در مکتوبی
که در سنه ۷۲۷۵۱۰۰ بنام امپراتور مذکور فرستاده‌اند، حسلات قوای عرب را بر
بخارستان بیان داشته‌اند^۴

قرار شرحی که البلا ذری می‌دهد، در عهد خلافت حضرت عثمان (رض) که عبد الله
بن عامر والی خراسان بود، از طرف اوقیس بن هشتم تمام سرزمین طخارستان
را به صلح کشود، و تا سمنجان (سمنگان = ایلیک کنونی) رسید، چون مردم این جا

۱- تعلیقات ۵۰ دیوالا بر تاریخ هند ۲/ ۴۰۸

۲- در نسخه مطبوع حیدرآباد هند از کتاب الهند (ص ۳۴۸) نام این غار بفرطیع شده
که بالای (ف) سه نقطه گذاشته‌اند و معلومست در نسخ مخطوط چنین بوده و باید حاکی از صوتی
باشد بین (ف-و) ولی در ترجمه ایلویوت (تاریخ هند ۲/ ۱۰) بکراست BAKAR ؟

۳- کتاب الهند ۳۴۹

۴- تاریخ افغانستان ۲/ ۵۳۳

مانع آمدند، ایشانرا محصور کرده و بقوه و عنف فتح نمود، و پیش از شهادت حضرت عثمان، عبدالله بن خازم دسته‌های مردمانی را که در خراسان باهم گرد آمده بودند، در هم شکسته و به بصره رفت.^۱

چون شهادت حضرت عثمان در ذوالحجه سال (۵۳۵هـ) است بنا برین سلطه وسیع این سلسله شاهان، در ولایات شمال هندو کش از سمنگان تا مرورود و میمنه ثابت است و بعید نیست که نیزک نیز ازین مردم باشد، و اشتراك اسم تگین این فکر را هم میرساند، که بلسا تگین و الپتگین و غیره اسلاف سبکتگین موسس سلسله غزنویان نیز از بقایای این مردم باشند، و یا کم از کم رابطه‌ی بین ایشان موجود باشد، چنانچه بقول بیهقی: سبکتگین مردنومسلم بوده و خودش بدین اسلام در آمده است^۲ و ازین برمی آید که اسلاف وی در غزنه مسلمان نباشند، و یا مانند سبکتگین نو باسلام در آمده باشند، (به فصل غزنویان در مجادلات دیگر این کتاب رجوع کنید)

الیعقوبی در جمله ملوک معاصر المهدی خلیفه عباسی (۱۶۴هـ) نام ملک طخارستان را شروین می نویسد، که خلیفه مذکور سفیری را با و فرستاد و به قبول اطاعت خویش فراخوانده بود^۳ چون شروین نامیست که همان ریشه شارو شیرو شاه دارد، بنا برین توان گفت که این امراء نیز از همان عناصر بومی کوشانوهفتلی اند، که قرن‌ها قبل از اسلام درین سر زمین سکونت داشته و از مردم داخلی آن شمرده می شدند، و در ثقافت و کیش و زبان و آداب اجتماعی بکلی خراسانی بودند.

نیزک NIZAK و شاد

در اوایل فتوحات اسلامی در صفحات شمال افغانستان نامی از نیزک یا نیزک طرخان نیز برده میشود، و در تواریخ عربی بار اول در جایی اورا ذکر می کنند، که در سنه ۳۱هـ یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه ساسانی، از حمله آوران عرب

۱- فتوح البلدان ۵۰۵

۲- تاریخ بیهقی ۱۰۳/۱

۳- تاریخ الیعقوبی ۳۹۷/۲

عربی از مسکوکات
نانی به فرا تس

ت از اصل هجرت
ن برهنگین است.
نامداشت و در کابل
ج، جنبه فولکلوری
م رانده اند، و در قلعه
بود^۲

تا تسلط لشکرهای
KAO-TSONG

م یک پادشاه این
۱۰۰-۱۰۹ (۱۰۷=)

اشته، و در مکتوبی
ت قوای عرب را بر

مان (رض) که عبدالله
رزه بین طخارستان

، چون مردم این جا

م این غار بفرطین شده
و باید حاکی از صوتی

؟ BAKA

شکست خورده، و بمرو گریخته بود.

درین اوقات مرزبان مرو، ماهویه بن مافناه بن فید نامداشت که پسرش
برازو کیل وی بود^۱

بقول کریستن سین درینوقت در طخارستان ییغو (در عربی جیغویه) که لقب
قدیم شاهان کوشانی برد حکم میراند، و امیری زبردست داشت که او راشاذ
(مشق از خشایثیا یعنی پادشاه) گفتندی، و نیز طرخان که در بادغیس مقام
داشت، همین شاذ را بادار خویش شناختی^۲

چنین بنظر می آید، که نیزک نام یک نفر نباشد، بلکه حکمرانانی باشند، که زیر
دست ییغوی تخارستان بر سر زمین جنوبی منجرای آمویه حکم میراندند، زیرا مادر
تاریخ این دوره بار اول نام نیزک طرخان را در سنه ۳۱ در داستان کشتن
یزدگرد می شنویم که ماهویه مرزبان مرو این شاه را بدستیاری نیزک طرخان کشته بود^۳
و موخرترین ذکر او در تاریخ همانست که در سنه ۹۱ ه در طخارستان با مرقتیه
بن مسلم باهلی حکمران عربی کشته شد^۴

بین سنه ۳۱ تا ۹۱ شصت سال فاصله است و اگر در سنه ۳۱ نیزک را حکمران
فعال و مقتدری بشماریم، لابد باید ۲۵ ساله باشد، که در حین قتل او در اشکمش
بدخشان در سنه ۹۱ ه عمرش به ۸۵ سالگی میرسد، و مشکل بنظر می آید که یک
نفر بیش از هفتاد سال حکمرانی کند، و در آخر عمر بسن ۸۵ سالگی هم آنقدر فعال
و جنگی و زور آزما باشد، که بالشکر بان نیر و مندعرب مدتها صاف آرائی کند،
و بالا آخر هم ماهها در یک گوشه کوهسار (کرز) با فاقه وجوع مقاومت نماید.
پس با احتمال قوی توان گفت که نیزک نیز لقبی است، برای یک دودمان

۱- طبری ۳/۴۴۴ ما کلمه برازشکلی از وراز است که وراز بندگ و شهر براز نیز از القاب همان

عصراست، و وراز = گراز خوکت (ساسانیان کریستن سن ۸۲)

۲- ساسانیان ترجمه عربی ۸۲ مخفی نماند که شاذ کلمه اصیل و قدیم زبان دریست.

۳- فتوح البلدان بلاذری ۳۸۸ الکامل ابن اثیر ۳/۸ طبع قاهره ۱۳۰۱ ق

۴- طبری ۵/۲۳۵

یا سلسله حکمرانان که در اوایل عهد اسلامی از بخارستان تا مرو تسلط داشتند، و این خرداد به در جمله القصاب ملوک کوچک ترک نیزک را هم نام می برد^۱ نیزک معاصر یزدگرد (حدود ۵۳۱ هـ) که مورخان عرب لشکریان او را ترک (عناصر کوشانی هفتلی) شمرده اند از یزدگرد دخترش را بزنی خود خواست، ولی شهزاده ساسانی او را در نامه بی بنده بی از بندگان خویش خواند، و باین امر تن نداد، بنا بران نیزک در گنا باد (جنا بسذ که در طبری به صورت جلیند تصحیف شده) برو حمله برد و یزدگرد بمر و گریخته در آسیا بی درآمد و بدست آسیابان بقتل رسید^۲

بعد ازین ذکر نیزک در سنه ۵۸۴ دیده میشود که یزید بن مهلب قلعه نیزک را در بادغیس فتح کرد، و نیزک خزاین آن قلعه را باو سپرد، و با لشکر عرب صلح نمود^۳ در سنه ۵۸۷ هنگامیکه قتیبه بن مسلم با هلی از طرف ولید بن عبدالملک اموی بر خراسان والی شد، همین نیزک که جمعی از اسیران مسلمان را در دست داشت، آنها را رها نموده، و نزد قتیبه فرستاد، وی سلیم ناصح را نزد نیزک گماشت که او را به اطاعت فراخواند، و نیزک بعد از تحکیم پیمان با قتیبه بشرطی صلح نمود، که بادغیس را آزاد گذارد، و به آنجا نیاید^۴ بعد ازین نیزک را در سنه ۵۸۸ در جنگهای صفجات شمال آمو با قتیبه همراه می یابیم^۵ که درین جنگ ها قتیبه با طرخون پادشاه سغد باختند و گروگان صلح نمود، ولی نیزک که میخواست رقیب شمالی خود را بوسیله قوای عرب درهم شکنند ازین واقعه رنجید، و بقول طبری بایاران خود گفت: این مرد تازی مانند سگست که اگر بزنی فریاد میکند، و اگر نان دهی اطاعت مینماید، و اگر با وی بجنگی و باز چیزی دهی، خوش میشود، و همه را فراموش

۱- المسالك والممالك ۴۱ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق
 ۲- فتوح البلدان ۳۸۸ و طبری ۳۴۶/۵
 ۳- طبری، ۱۸۶/۵ و الکامل ۲۴۰/۴
 ۴- طبری ۲۱۸/۵ و الکامل ۲۵۳/۴
 ۵- فتوح ۵۱۷ و طبری ۲۲۳/۵

داشت که پسرش
 (جیبغویه) که لقب
 ت که او را شاذ
 در بادغیس مقام
 انی باشند، که زیر
 رانند، زیرا مادر
 ر داستان کشتن
 طرخان کشته بود^۲
 خارستان با مر قتیبه
 نیزک را حکمران
 او در اشکمش
 می آید که یک
 ی هم آنقدر فعال
 ف آرائی کند،
 مقاومت نماید .
 برای یک دودمان
 از نیز از القاب همان
 ندریست .

میسازد، بهتر است او را پدرود گویم^۱

نیزك درآمل از قتیبه اجازت گرفت، و با سرعت روی به تخارستان نهاد، و چون به معبد نو بهار بلخ رسید، در آنجا به تقدیم نیایش و پرستش پرداخت، ولی بهمراهان خویش از ندامت قتیبه فراگفت، و پیش گوئی نمود که او را تعقیب میکنند. این سخن راست برآمد و مغیره بن عبدالله که از طرف قتیبه به گرفتاری نیزك گماشته شده بود، به بروقان بلخ رسید. اما نیزك با سرعت خود را به درهٔ خلم رسانیده و بر قتیبه و لشکریان عرب خروج کرد^۲

خروج نیزك و تشکیل اتحادیه

نیزك زیر دست الشد^۳ جیغویه کهن سال تخارستان بود، چون درین جنبش او را

۱- طبری ۵/۲۲۹

۲- طبری ۵/۲۲۹

۳- کذا در طبری، و این صورت معرب همان شاذ است که قبلاً شرح دادیم، و الف لام عربی بران داخل گردیده، و کلمه بسیار اصیل این سرزمین است که از خارج نیامده. و اصل آن دری تخاریست که ما برای این مطلب دلیلی قوی داریم بدین نحو: الشذطبری بلاشك الشاذ = الشاذ است، و اگر الف لام عربی آنرا حذف کنیم، کلمه شاذ باقی ماند، و این شاذ در دری تخاری بمعنی شاه بود، نه شاذ فارسی کنونی که از شات پهلوی آمده، و در او ستاشاته = شیاته بود.

بموجب کتیبهٔ زبان دری تخاری که از سرخ کوتل بغلان کشف شده، و به حدود ۱۶۰ م تعلق دارد، ثابت است که در آن زبان برخی از کلمات مختم به دال بعد الف موجود بود، که در فارسی کنونی و پینتو دال اخیر آن به (ه) تبدیل شده است. مثل ساد که دال اخیر آن به (ه) ابدال یافته، و در فارسی (چاه) و در پینتو (خاه) از آن بوجود آمده، و معلوم است که گاهی این (ه) آخر حذف و تخفیف نیز می شود، و در پینتو (خا) گوئیم که جمع آن در صورت اول (خاهان) و در صورت دوم خاگانی می آید، و نظیر این در کتیبهٔ بغلان کلمه (تاد) است که اکنون در فارسی و پینتو (تا) ادات نهایت از آن باقی است. اکنون اگر کلمه (شاد) را در تحت همین قانون حذف و تخفیف بیاوریم، از آن (شاشاه) بوجود می آید، که در همین کتیبهٔ بغلان کلمه (شا) بمعنی پادشاه بارها استعمال شده است. (رجوع کنید بر سالة مادر زبان دری تالیف من، طبع کا بل ۱۳۴۲ ش)

ازین مطالعهٔ لسانی و تاریخی باین نتیجه میرسیم، که کلمه شاد بمعنی شاه در ازمنهٔ قبل از میلاد در زبان تخاری موجود بود، ولی در حدود قرن اول میلادی بشکل (شا) تخفیف شده و در کتیبهٔ بغلان بهمین شکل آمده است. ★

مافع خویش میدید ، بنا بران اولترالشدرا بگرفت ، و درز نجیر سیمینش کشید ، و عامل قتیبه ، محمد بن سلیم ناصح را از تخارستان براند. و برای اینکه تمام قوای ملی را در مقابل عرب مجهز و متحد سازد ، درینظر دره خلم (تاشقرغان) مرکز گرفت ، و به تمام امرا و سرداران آنوقت که در شمال مملکت حکمرانی داشتند نامه ها نوشت ، و ایشان را به تمرکز قوای ملی در دفع قتیبه دعوت نمود. چون موسم زمستان بود ، تمام سرداران ملی موسم بهار را برای مقابلهت و پیکار مناسب دانستند ، و این سرداران عبارت بودند از :

۱- اسپهبد بلخ (درینوقت حکمران بلخ باین لقب مشهور بود)

۲- باذام دهقان مرورود (دهقان لقب سردار ملی بود)

۳- سهرک دهقان طالقان^۱

۴- ترسل (بضمه اول) دهقان فاریاب (حدود میمنه کنونی)

۵- جوزجانی : دهقان جوزجان (سرپل کنونی)

امادرینظر هندوکش که کابلشاه حکمرانی داشت ، نیزک اورانیز بشمول درین اتحادیه ملی فراخواند. و وعده گرفت که اگر قوای ملی در شمال هندوکش از پیش قوای عرب پس نشینند ، باید کابلشاه در سرزمین خویش به وی پناه دهد.

کابلشاه تمام این شروط را پذیرفت ؛ و نیزک اموال گرانبار خود را بکابل فرستاد ، و قتیبه چون ازین تجاوز آگهی یافت ، زمستان سخت فرارسیده بود ، بنا بران تمام کار را به بهار آینده باز گذاشت ، و علی العجالة عبدالرحمن برادر خود را با ۱۲ هزار

★ اما صورت قدیم کلمات گاهی در مرکبات ، اصالت و قیافت قدیم خود را حفظ میکنند ، که از انجمله همین (شاد) قدیم بمعنی شاه در برخی از اعلام باستانی خراسان باقی مانده ، مانند محمشاد = مشاد (محمدشاد = محمدشاه کنونی) و احمدشاد = احمدشاه کنونی .

ناگفته نماند که کلمه شاد در تخارستان تا اوایل عصر اسلامی ، بهمان شکل قدیم خود حفظ شد ، و بقول هیون تسنگ در ۹ هجری قمری پسر کلان تونسک یبغونام تاردوشاد حکم میراند (به فصل اول و عنوان امراء شمال هندوکش رجوع شود) که اصل نام این پادشاه (تاردو) و جزو دومی آن همین (شاد) است و جمعاً تاردوشاه باشد .

۱- این نام در صفحه ۴۳ همین جلد طبری سهراب طبع شده

تارستان نهاد ، و
س پرداخت ، ولی
هورا تعقیب میکنند .
وی نیزک گماشته
خلم رسانیده و بر

درین جنبش اورا

والف لام عربی بران
آن دری تخاریست که
، و اگر الف لام عربی
شاد فارسی کنونی که

و در ۱۶۰۰ م تعلق دارد ،
که در فارسی کنونی
ل یافته ، و در فارسی
مرحذف و تخفیف نیز می
وم شاگانی می آید ،
مهایت از ان باقی است .
ن (شاه) بوجود می
(رجوع کنید بر سالة

زمنه قبل از میلاد در زبان
کتیبه بغلان بهمین شکل

لشکر در بروقان دو فرسخی بلخ تمر کرداد، و خودوی در سنه ۵۹۰ ه با ملک طالقان که وعده شمول اتحادیه عسکری نیزک را داده بود در آویخت، و کشتاری عظیم بکرد، و در طول چهار فرسخ اجساد مصلوبین را بیاویخت ۱

چون موسم سرما گذشت در سنه (۵۹۱ ه) قتیبه مرزبانان مرور و وفاریاب و جوزجان و طالقان را مطیع گردانیده و با قوای فراوان که از نشا پور و غیره رسیده بود ندروی به بلخ نهاد و اسپهبد بلخ نیز مقاومت کرده نتوانست.

باری قوای نیزک در دره خلیم پیکارهای سخت نمودند، و شهر خلیم (تاشقرغان ما بعد) که باینطرف دره واقع است، قرارگاه قوای مدافع نیزک بود، چون قوای قتیبه گذرگاهی جز این مدخل نداشتند، و از اوضاع جغرافی و راههای این سرزمین نیز آگاه نبودند، مدتی درینجا باقی ماندند.

از سوء حظ یکی از خانان این سرزمین که او را روب خان گفتندی، و در روب و سمنگان سرداری داشت، با میدنجات خویش پیش قتیبه آمد، و بعد از آنکه پیمان امن گرفت، مدخل قلعه لشکری را که در ماورای دره بود نشان داد.

بدینصورت در نتیجه فرومایگی خان روب نخستین سنگر دفاعی نیزک در دره خلیم درهم شکست، و قوای عرب بر سمنگان تاختند و نیزک در پنج چاه بغلان مقاومت میکرد. چون حریف را نیرومند دید، ائمه احمال خود را به کابلشاه فرستاد، و خود وی به کوه سار کز پناه برد، در حالیکه عبد الرحمن برادر قتیبه او را تعقیب میکرد، خود قتیبه در اسکیمشت (غالباً اشکمش کنونی تالقان) نزول نمود، و چون دره کرز جز یک راه مدخلی دیگر نداشت، مدت دو ماه حمله آوران عرب را یارای فتح آن نبود.

درین مدت قتل خوردنی ها و شیوع مرض چیچک، لشکریان و همراهان نیزک را در کرز تهدید میکرد، و حتی جیغویه (یغو) کهن سال نیزدانهای چیچک کشید. بنابراین قتیبه حیلتی اندیشید، و سلیم ناصح را پیش نیزک ارسال داشت، و تهدیدش نمود، که اگر نیزک را نیاورد، او را بدارخواهد آویخت.

درینوقت قرارگاه قتیبه دوفرسخ از لشکرگاه برادرش عبدالرحمن دوربود، و سلیم ناصح با سپارش قتیبه نزد عبدالرحمن رفت، و از آنجا نان و حلوی فراوان برداشت، و گماشتگان عبدالرحمن را درمدخل دره کرزگماشت و گفت: هرگاه نیزک را با من یکجا ببینید، فوراً بین ما و مدخل دره حایل آید، و لشکریان را به نان و حلوا مشغول گردانید!

سلیم با چنین نقشه کار پیش نیزک رفت، و او را با امید امان و حفظ جان باطاعت قتیبه خواند، نیزک تسلیم شد، و با او از دره برآمد و سلیم را گفت:

هیچکس نمیداند که کجا می میرد؟ ولی من میدانم که قتیبه مرا میکشد.

بهر صورت قوه مقاومت حصاریان دره کرز به پایان رسیده بود، و کاروان آخرین نیزک با بیغوی پیر و صول و عثمان برادرزادگان نیزک و صول طرخان نایب بیغ و خنس و طرخان منصب داران امنیه نیزک از دره کرز برآمد، و چون به مقر عبدالرحمن رسیدند، تمام ایشان را در غل و زنجیر کشیدند، و قتیبه، معاویه بن عامر علیمی را به تصاحب اموال نیزک در کرزگماشت، و نامه بی رابه حجاج نوشت که بعد از چهل روز پاسخ آن با امر قتل نیزک رسید.

قتیبه با وجود وعده های امان و پیمانی که با نیزک داده بود، و رجال لشکری وی آنرا فراموش نمی کردند، و در مجلس مشوره عسکری یادآوری می نمودند، تمام این نیزکیان را در حدود دوازده هزار نفر بکشت و نیزک را بساد و برادرزاده او در چشمه و خش خاشان اشکمش بدار آویخته و سر نیزک بدر بار حجاج فرستاده شد، و مغیره بن حبهاء این داستان را در قصیده طویلی گفت که این بیت از آنجاست:

لعمری لنعمت غزوة الجند غزوة^۱ قضت نحبها من نیزک و تعلت

تمام اموال و عقار نیزک بدست قتیبه افتاد، و در موزه اش نگینی بود گرانبها تر از همه، که آن هم به قتیبه رسید، و بیغورارها کردند، و در شام بدر بار و لید فرستادند^۱

۱- طبری ۲۲۵/۵ بیعد، ابلدان یعتوبی ۶۰ و الا نساب ابداء لکریم سمائی ورق ۲۱۲ طبع

بریل ۱۹۱۲ م، و الکامل ابن اثیر ۳/۲۴۶ - ۴/۲۶۳ بیعد.

با ملک طالقان که
ری عظیم بکرد، و در
فار یاب و جوزجان
سیده بود ندروی به
ند، و شهر خلم
مدافع نیزک بود،
رافی و راههای این
تندی، و در روبرو
دازانکه پیمان امن
فاعی نیزک در دره
چاه بنلان مقاومت
شاه فرستاد، و خود
تغیب میکرد، خود
ن دره کرز جز یک
فتح آن نبود.
و همراهان نیزک را
چک کشید. بنابراین
نهدیدش نمود، که

د استان جنبش نیزك كه آخرین فر دمدا فع تخارستان بود ، چنین بانجام رسید .
نام نیزك از اسمای مقامی زبان تخاری بنظر می آید كه در ان سرزمین رواج
داشت ، مثلاً در (۱۲۱ هـ) كه نصر بن سيار در ماوراءالنهر به سوقيات لشكري
می پرداخت ، برشاش (تاشكندكنونی) شخصی را بنام نیزك بن صالح مولی
عمروالعاص گماشته بود^۱

چنین بنظر می آید كه این نیزك مقتول سنه ۹۱ هـ دین اسلام رانه پذیرفته
باشد ، زیرا وقتی كه از لشكرگاه قتیبه جدا گردید ، و به نوبهار بلخ رسید ، درینجا
مراسم پرستش را بجا آورد ، و چون درین اوقات معبد نوبهار پرستش گاه ارباب
كیش بودایی بود ، پس نباید خود نیزك را مسلم پنداریم ، درحالیكه برادرزاده اش
نام عربی عثمان دارد ، و ممكن است مسلمان شده باشد .

الیعقوبی مینویسد : كه نیزك مسلمان گردیده ، و نامش عبدالله گذاشته شده
بود^۲ ولی این قبول اسلام وی هم شاید اجباری بوده و چون سرازاد طاعت
قتیبه کشید ، پس به کیش کهن خود برگشته باشد .

یعقوبی يك سخن دلچسپی را از زبان زن نیزك نقل نماید : كه روحیه نفرت و عدم
تسلیم این مردم را از چیره داستان فاتح وانمود میکند وی گوید :

« بعد از آنكه گردن نیزك و خواهرزاده او را زدند ، و سرهای

بریده را به حجاج فرستادند ، قتیبه زن بازمانده نیزك

را گرفت ، و چون با او نزدیکی جست ، زن نیزك گفت :

چه نادان مردی ! آیا گمان بری كه من ترا دوست بدارم ، در

حالیکه همسر مرا کشتی و شاهی مرا گرفتی ؟ چون قتیبه این سخن

را شنید از او دوری جست و گفت : جائیکه میخواهی برو^۳ »

۱- طبری ۴۹۵/۵ و شاید همین نیزك باشد كه ما ذکر او را در ۱۳۷ هـ در داستان بومسلم می

یابیم ، و در فصل سوم آنرا خواهیم آورد .

۲- تاریخ الیعقوبی ۲ / ۲۸۶

۳- همین کتاب ۲ / ۲۸۶

بن بانجام رسید .
بن سرزمین رواج
سویقات لشکری
بن صالح مولی

م رانه پذیرفته
نخ رسید ، درینجا
ستش گاه ارباب
قه برادرزاده اش

لله گذاشته شده
یون سراز طاعت

روحیه نفرت وعدم

سرهای

نیزك

م، در

ن سخن

برو»^۲

داستان بومسالم می

۷- شیران بامیان

این سلسله شاهان نیز بگمان اغلب از بقایای عناصر کوشانی هفتلی اند ، که در بامیان حکمرانی داشته و به کیش بودائی بوده اند ، که بعد از فتوحات عرب بدین اسلام درآمده اند.

کلمه شهر به یای مجهول در فارسی بمعنی حیوان مشهور درنده است ، و بنا بران مورخان عرب هنگامیکه ازین شاهان محلی افغانستان بحث میرانند ، همین معنی را ازان مراد گرفته اند ، و الیعقوبی مورخ عرب گوید در بامیان مرددهقانی حکم میراند ، که اورا اسد و در فارسی شیر گویند ^۱

ولی قرار تحقیقات لسانی جدید ، و نظر زبان شناسان عصر حاضر کلمه شیر و شار (که بعد ازین ازان بحث میرانیم) با شاه و شهر هم ریشه است ، که از کلمه قدیم آریائی کشت یه (طبقه نظا میان) ساخته شده ، و معنی آن همان شاه و حکمدار است ^۲

گریستن سین گوید : شهرگک و شیر مشتق است از اصل خشی یا خششرا یا خشترا یا یا که در اوستا بمعنی شاه و امیر و مملکت بود ^۳

تا جائی که معلومات داریم ذکر قدیمتر شیر بامیان در جغرافی موسی خورنی (متوفی ۴۸۷ م) آمده که تألیف ارمنی آنرا بعد از (۵۷۹ م) میدانند ، درین جغرافی

۱- البلدان ۵۱

۲- دایرة المعارف اسلامی بحواله ایران شهر مارکوارت .

۳- ساسانیان ترجمه عربی ۴۸۲

قدیم در کوست خراسان شیری بامیکان مذکور است^۱

این نام در اوایل قرون اسلامی غیر از با میان در سرزمین های نزدیک و همجوار نیز دیده میشود، چنانچه مولف تاریخ بخارا ابو بکر محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۱ - ۳۴۸ هـ) در زمانهای قدیم بنای شهر استان بخارا را از طرف شهزاده شیرکشور بن قراجورین بیغو میداند^۲ و این دو کلمه شیر و کشور باز هم بهمان ریشه قدیم لغوی خود که ذکر یافت پیوستگی میرسانند.

و طوریکه بعد ازین می آید، لقب شیر در خاندان صفاری سیستان هم دیده میشود. در سال (۶۳۰ م = ۹۹ هـ) هنگامیکه زایرچینی هیون تسنگک به بامیان (فان - ین - نه) رسید، مردم و عادات و رسوم و پول و زبان آنرا مانند تخارستان یافت، که کیش بودایی و مذهب صغیر داشتند، و پادشاه اینجا برین کیش سخت استوار بود، و در مجلس کبیردینی (موکشا مها پرشاد) که بعد از هر پنج سال را جمع به دساتیردین بودا انعقاد می یافت، کلیه دارائی خود و زنان و فرزندان و حتی خزانه دولتی را انفاق می نمود^۳ و شامن - هویی - لی SHAMAN - HWUI - LI مرید هیون تسنگک که کتاب حیات او را نوشته گوید که پادشاه بامیان هیون تسنگک را به قصرشاهی خویش دعوت کرد، و مهمان نوازیها نمود^۴ و قراریکه موسیو گداروها کن می نویسند تا سال (۷۲۷ م = ۱۰۹ هـ) که زایرچینی هوی - تچاو HOUEI - TCHEAO از راه سی - یو (کابل) وارد فانین (بامیان) گردید، درین وقت یکنفر هو HOU (تاجیک) درین شهر با استقلال حکم میراند و لشکریان پیاده و سوار قوی و فراوان داشت^۵

۱- تاریخ تمدن ساسانی از سعید نفیسی ۳۲۰/۱ بیعد طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۲- تاریخ بخارا ترجمه فارسی احمد بن محمد قباوی و تلخیص محمد بن زفرص ۶ طبع تهران

۱۳۱۷ ش

۳- سی - یو - کی کتاب اول ترجمه بیل.

۴- تاریخ افغانستان ۲/ ۵۱۴

۵- آثار عتیقه بامیان ۸۶ طبع کابل.

قرار یکه باستان شناسان اظهار میکنند در سنه ۱۹۳۰ م بر دیوار یکی از معابد دره ککرك با میان تصویر پادشاهی پیدا شده، که اکنون در موزه کابل است، و همین تصویر باشکل پادشاهی که در رواق بت ۵۳ متری با میان نقش شده، و لباس و تاج شاهی دارد شباهت میرساند، و مربوط به یکنفر از شیران با میان می باشد، که بر تاج خود سه هلال و سه کره دارد، و موسیو هاکن سکه یی را از غزنی بدست آورده که دارای همین نوع تاج است. و در نظری این سلسله شیران با میان از قرن پنجم مسیحی در آنجا موجود بوده اند.

اصطخری گوید که با میان با اندازه نیمه بلخ است و این کشور را به شیر با میان نسبت داده می شود^۱

الیعقوبی احمد بن واضح متوفی بعد از ۲۹۲ هـ - شیر را ملک با میان می شمارد که خلیفه عباسی المهدی سال ۱۶۴ هـ در جمله ملوک دیگر او را با طاعت خویش خواسته و رسولی را پیش وی فرستاده بود.^۲

ابن خردادبه ابوالقاسم عبید الله (حدود ۲۳۴ هـ) نیز در ملوک خراسان و مشرق، ملک با میان را شیر گوید^۳ و ابوریحان البیرونی (متوفی ۴۴۰ هـ) در جدول القاب ملوک شیر با میان را می آورد^۴ و ابوالقاسم ابن حوقل (حدود ۳۶۵ هـ) گوید که مملکت با میان به شیر با میان منسوبست.^۵

شعراى قدیم دری نیز این لقب شیر با میان را می شناختند منوچهری گفت: پیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل.

بیش از همه شیرانست در شیری و در شاری
(دیوان ۱۰۴)

۱- مسالك السما لك . ۲۸

۲- تاريخ اليعقوبى ۲ / ۳۹۷

۳- المسالك والممالك ۳۹

۴- آثار الباقیه ۱۰۲

۵- صورة الارض ۲ / ۴۴۹

مسای نزدیک و
د بن جعفر نرشخی
ز طرف شهزاده
و باز هم بهمان
هم دیده میشود .
با میان (فان -ین -
خارستان یافت ،
سخت استوار
سال را جمع به
سرزندان و حتی
SHAMAN - HW
میان هیون تسنگ
ار یکه موسیو
نی هوی - تچاو
دید، درین وقت
یان پیاده و سوار

ش
ز فرس ۶ طبع تهران

ناصر خسرو قبادیانی متوفی ۴۸۱ هـ بیٹی دارد، کہ آنرا طابعان دیوان او مسخ کرده اند و من آنرا چنین میخوانم:

مرطغرل ترکمان و جغری را با بخت نبود و بامہی کاری

استادہ بدبہ بامیان شیری بنشستہ بعز در بشین شاری

کہ درین بیت اخیر بپامیان و در بشیر؟ کلمات بسی معنی را طبع کرده اند، ناصر خسرو بر تسلط سلاجقہ فسوسہا دارد، کہ گوید قبل ازیشان درینجا ملوک داخلی بودہ اند، و در بامیان شیر استادہ و در بشین (پایتخت غرستان) شار بر تخت نشستہ بود.

عبدالحی بن ضحاک گردیزی (حدود ۴۰۰ هـ) در داستان بہرام گور در ہند ذکری از شیر مہ دارد کہ دخترش خویش را بہرام دادہ بود. ۲

و این شیر مہ بکسرۃ میم بمعنی شیر بزرگ و کبیر است، کہ مسعودی ہم ازو ذکری دارد، و او را از ملوک بامیان می شمارد ۱۲ اما چنین بنظر می آید کہ شیر مہ لقب اوست، زیرا نامش در شاہنامہ فردوسی و مجمل التواریخ و القصص شنگل و در غرر ملوک الفرس ثعالبی شنگل است. اما نام دخترش در مجمل سینوذ طبع شدہ کہ ظاہراً مصحف سپینوذ فردوسی است کہ گوید:

بدو داد شنگل سپینو در ا چوسروسہی شمع بی دود را ۴

در مقابل صفت مہ با شیر بامیان گاہی صفت باریک ہم استعمال شدہ، و ممکن است یکی از شاہان بامیان (شنگل) را کہ بزرگ تر بود شیر مہ گفتندی، و دیگران را باریک خواندندی، یعنی کوچک و خورد، کہ برای این صفات در از منہ بعد مہین و کھین رامی نوشتند، چنانچہ در تاریخنامہ ہرات سیفی ہروی دیدہ میشود. در سیاست نامہ یاسیر الملوک خواجہ نظام الملک طوسی وزیر معروف

۱ - دیوان ناصر خسرو ص ۴۶۸

۲ - زین الاخبار نسخۃ خطی طبقۃ چهارم سا سانیان.

۳ - مروج الذهب ۱/۲۲۲ کہ سہواً این کلمہ را شیر مہ طبع کردہ اند.

۴ - شاہنامہ ۴/۳۱۶

«و این امیر بامیان آنست که او را شیر باریک گفتندی»^۱

کاری

ین شاری

را طبع کرده اند

ن درینجا ملوک

ستان) شاربرتخت

رام گور در هند

نه مسعودی هم ازو

ر می آید که شیرمه

الفصص شنگل ودر

ل سینوز طبع شده

دودرا

عمال شده، و ممکن

گفتندی، و دیگران

صفات در از منته بعد

هر روی دیده میشود.

سی وزیر معروف

و ازین آشکار است که در عصر الپتگین هم شیر بامیان بنام شیر باریک در همین جا حکم میر اند^۲ و الپتگین با او مصاف داد، و گرفتار کرد، و بعد از آن عفو شد نمود؛ و این حوادث مربوط به حدود (۵۳۴۷ هـ) باشد که از همین سال سکه ضرب شده الپتگین موجود است. و رأی من اینست که این هر دو شیرمه و شیر باریک یعنی مهین و کهمین بیک دودمان شیران بامیان منسوب باشند.

شیرمه مسعودی و گردیزی یا شنگل فردوسی معاصر است، با بهرام گورین یزدگرد اول پادشاه ساسانی (۴۲۰-۴۳۹ م) و شیربازیک سیاست نامه در حدود (۵۳۴۷ = ۹۵۸ م) زندگی داشت، که در بین این دو مدت پنج قرن فاصله است، و باید کم از کم ۱۵ نفر دیگر ازین سلسله در بامیان حکم رانده باشند، و این درست است زیرا در اوایل عصر اسلامی چنانکه دیدیم، در بامیان شیرانی ازین سلاله حکمرانی داشته و مورخان عرب از ذکر ایشان خاموش نیستند، و معلومست افراد این خاندان در عصر فتوحات اسلامی بدین اسلام درآمده اند.

المعقوبی بعد از ذکر همان شیر بامیان که در ۱۶۴ هـ معاصر المهدی خلیفه عباسی بود، معلومات مغتنم دیگری را هم درین باره میدهد و گوید:

۱- سیرالملوک ۱۴۵ طبع هیوبرت دارک ۱۳۴۰ ش تهران.

۲- نام شیر باریک عامتر شده بود، و جز دودمان شیران بامیان بر دیگران نیز اطلاق شده، چنانچه طاهر بن خلف از اعقاب صفاریان سیستان در حدود ۳۸۱ هـ نیز به «شیر باریک» معروف بود که در نسخه ذیل تجارب الامم تالیف محمد بن حسین وزیر در حدود ۳۸۹ هـ به شیر باریک تصحیف شده ولی در تاریخ هلال صابی بصورت صحیح شیر باریک ضبط گردیده است (ذیل تجارب الامم ۱۵۹ طبع قاهره ۱۹۱۶ م) و نیز یکی از شاهان صفاری سیستان لیث بن علی را شیر لباده گفتندی، زیرا او لباده سرخ پوشیدی حدود ۲۹۶ هـ (تاریخ سیستان ۲۸۴) و نیز در از منته قبل الاسلام مردم بخارا از پادشاه ترکان قراچورین یغغودادخواستند و او پسر خود «شیر کشور» را با لشکر عظیم به بخارا فرستاد (تاریخ بخارا ۶۱)

«شهر بامیان در بین کوهها واقعست و در آن مردد هقانی حکم
راند، که او را اسد و بفارسی شیر گویند، وی بردست مزاحم
بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد، و مزاحم دخترش را
برای پسر خود محمد بن مزاحم بزنی گرفت .

و هنگامیکه فضل بن یحیی (بر مکی) به خراسان آمد، پسر
شیر بامیان حسن را در غوروند (غور بند) دریافت و بعد از آنکه
برو غالب آمد، او را بر بامیان باز گذاشت، و با اسم جدش
شیر بامیان نامید. ^۱»

باز همین الیعقوبی می نویسد:

«فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در عهد رشید در سال
۱۷۶ هـ بر خراسان ولسی شد، وی ابراهیم بن جبریل را با
لشکر زیاد بر کابل سوق داد، و با او ملوک و دهاقین
طخارستان را نیز فرستاد، و درین ملوک حسن شیر بامیان
نیز بود. ^۲»

ازین روایت یعقوبی دونفر از شیران بامیان رامی شناسیم: نخست شیر
بامیان که در ایام منصور خلیفه عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ هـ) بردست مزاحم بن بسطام
مسلمان شد. ددیگر حسن پسر او که در حدود (۱۷۶ هـ) بعد از پدر زندگی داشت.
ازین اسناد تاریخی میدانیم، که سلسله شیران بامیان با تسلط اسلاف سبکتگین
در حدود (۳۴۷ هـ) قطع شده باشد، زیرا در حوادث ما بعد نامی و نشانی ازین
شاهان نیست، و چنانچه گذشت در سنه (۳۶۵ هـ) ابن حوقل بامیان را منسوب
بشیر دانسته است ولی تصریحی به وجود شیر در آنجا ندارد.

برای ترتیب سنوی سلسله شیران بامیان به جدول مربوط این فصل رجوع شود.

۱- البلدان ۵۱

۲- البلدان ۵۲

تبی حکم
مزاحم
ش را

د، پسر
سازانکه
جدش

در سال
بل را با
ساقین
بامیان

سیم: نخست شیر
مزاحم بن بسطام
زندگی داشت.
ط اسلاف سبکتگین
نشانی ازین
بامیان را منسوب

فصل رجوع شود.

۸- سوریان غور

در عصریکه درین فصل زیر مطالعه ماست، حکم داری در قلب افغانستان و سرزمین غور از سلاله سوریان نیز وجود داشته اند، که ایشان را مردم آریایی بومی توان شمرد، و از تحقیق در زبان و روایات ایشان آشکار است که ربطی با مردم پکتهت مذکور وید و اوقوال هیرودوت داشته اند.^۱

در آغاز این فصل در شرح معبد زور و زون اشارت رفت، که قبایل زوری = سوری غور و شمال هرات را بار و ایات قدیم کیش های مردم افغانستان ربطی و نسبتی هست.

اسم زور یا رب النوع سوری یا بعد از اسلام توسیع یافته، و باین نام بلا دو قبایل و اشخاص مسیحی می شوند، مثلاً زور آباد ناحیتی بود که اکنون هم بهمین نام در جنوب سرخس و اقصای گوشه شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است، و یاقوت آنرا بصورت (زور ابد) از نواحی سرخس ضبط کرده^۲ و ابن اثیر منسوب به آنرا زور ابدی گوید^۳ و این زور بصورت سور هم ضبط گردیده، و ابو بکر عتیق بن محمد السور آبادی الهروی نویسنده تفسیر السور آبادی معاصر الپ ارسلان (۴۵۵-۵۶۵هـ) ازینجا است.^۴ و چون سرخس و سور آباد مر بوطبولایت

۱- برای تفصیل پکتهت به تاریخ ادبیات پختو جلد اول تالیف نویسنده این سطور طبع کابل و تاریخ افغانستان جلد اول طبع کابل رجوع شود.

۲- مرصاد ۲/ ۶۷۵.

۳- اللباب فی تہذیب الانساب از علی بن محمد ابن اثیر ۱/ ۱۲ طبع قاہرہ ۱۳۵۷

۴- کشف الظنون ۱/ ۳۱۰

هرات بود ، بنا بران حمدالله مستوفی او را سورآبادی هروی گفته است^۱.
باری سوری و سوریان قبایل و خاندانها و افرادی بودند، که در تواریخ عهد
اسلامی خراسان از بسارجال و مشاهیر ایشان نام برده می شود .

قدیمترین شخصی را که بحوالت مورخان عرب می شناسیم ، ماهویه بن مافنا
بن فیدمرزبان مرواست^۲ که نسبت او را مورخان سوری آورده اند، و ظاهراً از
همین سوریان است که ذکر وی در داستان نیزک در همین فصل گذشت .

ماهوی سوری یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی را که از لشکر عرب بمرو
گریخته بود، بوسیله آسیا بانی درسنه ۳۱ ه کشت^۳ و بعد ازان در کوفه بحضور
حضرت علی رفت، و نامه بی را ازان حضرت بنام دهاقین و اساوره و ده سالاران
این سرزمین گرفت تاجزیه و مالیات را بدو دهند .^۴

این ماهویه ظاهراً مسلمان شده بود، و بقول طبری درسنه ۳۶ ه بعد از جنگ
جمل بحضور حضرت علی رسید و نامه بی بدین مضمون ستد :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، سلام علی من اتبع الهدی

اما بعد فان ماهویه ابرازمرزبان مرو جاء نی

وانی رضیت عنه و کتب سنه ۳۶ . »^۵

از اسلاف یا اخلاف مستقیم این ماهوی سوری خبری نداریم ؛ اما فردوسی در
ختم شاهنامه این داستان را به تفصیل نظم میکنند، و بر روایاتی احتیوا دارد، که
چهارقرن بعد از ماهوی در عصر فردوسی باقی مانده بود و نکات مهم آن چنین است :

یزدگرد در پیکار با تازیان شکست خورد و :

زبغداد راه خراسان گرفت همه رنجها بر دل آسان گرفت

۱- تاریخ گزیده ۶۹۴ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

۲- طبری ۳/۳۴۴ مارکوارت در ایران شهر ۲۸۹ نام پدر ماهویه را ماه ناهید خوانده و هیننگ فید
را به فیندلنت خوارزمی بمعنی دهقان نزدیک میداند (تعلیقات برویس و رامین از میژارسکی ۴۲۷) .

۳- طبری ۳/۳۴۸ فتوح ابلد ان ۳۸۸ .

۴- فتوح ۵۰۵ تاریخ یعقوبی ۲/۱۸۴

۵- طبری ۳/۵۵۷

ی گفته است.^۱
که در تواریخ عهد
، ماهویه بن ما فنا
ده اند، و ظاهر آ از
گذشت .

ز لشکر عرب بمرو
ن در کوفه بحضور
وره وده سالاران

۵۳۶ بعد از جنگ

ع الهدی
سایه سی

؟ اما فردوسی در
محتوا دارد، که
مهم آن چنین است:

دل آسان گرفت

هید خوانده و هینگک فید
ن از مینار سکی (۴۲۷) .

جهاندار چون کرد آهنگ مرو
بماهوی سوری کنارنگ^۱ مرو
یکی نامه بنوشت با درد و خشم
شاه آخرین ساسانی درین نامه آمدن خود را بمرو و استمداد از خاقان ترک و
فغفور چین اعلام میدارد، و درینجا فردوسی با صراحت ماهوی را سوری نژاد میداند:
هیونی برافگند بر سان باد به نزدیک ماهوی سوری نژاد
ماهوی سوری یزدگرد را ظاهر آ پند یرائی گرم کرد، ولی چون سپاه گران
و نیزه داران جوشن ورداشت نخواست حریف از بین رفته را باز نیرو دهد، و بقول
فردوسی:

شنا بان همیکرد تخت آرزوی دگر شد برای وبه آیین و خوی
ماهوی پهلوانی را که بیژن طرخانی نامداشت، بمقابل شاه ساسانی برانگیخت،
تا در نتیجه یزدگرد بدست خسرو آسیابان کشته شد.

این ماهوی سوری در داستان فردوسی شبان زاده و پیشکار شبانان است، و بقول
مینارسکی نامهای پدر و نیای ماهو آنچنانکه در طبری آمده، احتمال چوپان
زادگی وی را چنانکه فردوسی آورده ضعیف میکنند^۲ فردوسی از زبان شاه
ساسانی گوید:

کنارنگ مرو است ماهوی نیز ابا لشکرو پیل و هرگونه چیز
کجا پیشکار شبانان ماست بر آورده دشتبانان ماست^۳
و باز ادعای سلطنت ماهوی و نه پذیرفتن پند موبدان را چنین گوید:
شبان زاده را دل پراز تخت بود ورا پند آن موبدان سخت بود^۴

۱- کنارنگ حکمران اراضی مرزی مملکت بود، و این کلمه بشکل کرل رنگ در کتیبه زبان
دری قدیم تخاری که از بفلان کشف شده، و به حدود ۱۶۰ م تعلق دارد دیده میشود، (مادر زبان
دری ص ۸۱ و ۱۳۳ طبع کابل ۱۳۴۲ ش)
۲- تعلیقات مینار سکی برویس و رامین ۴۲۷
۳- شهنامه ۳۰۹/۵
۴- شهنامه ۳۲۳/۵

این شبان زادگی و دشتبانی ماهوی سوری شاید از حالات قبایل کوچی نیرومند خراسان حکایت کند، که حکمداران مقتدری بالشکرو پیل و هرگونه چیز داشته اند، و ماهوی سوری که حکمران این قبایل بود، بعد از آنکه حریر ساسانی خود را از بین برد، دامنه تسلط خود را به رسو وسعت داد، و بلخ و هرات را گرفت، و سر لشکر خود کرسیون را به بخارا فرستاد:

فرستاد بر هر سوئی لشکری	بمهرتر پسر داد بلخ و هری
دل مرد بی بر شد آراسته	چو لشکر فراوان شد و خواسته
سرد و دده خویش پر باد کرد	سپه را درم داد و آباد کرد
جهان دیده بی نام او کرسیون	یکی نامور پیش او اندرون
چنان ساخته لشکر جنگجوی	بشهر بخارا نهادند روی

باری این ماهوی سوری نژاد بموجب داستان فردوسی بدست همان بیژن با سه پسرش کشته و سوخته شد، و بعد از او در مرو یکی از مهتران دستگاه ماهوی که گراز نام داشت باقی ماند، و این هم با خود بیژن از بین رفت.

این روایت افسانه آمیز فردوسی اگر تماماً واقعی نباشد، باری نکات مهم آن که ماهوی سوری نژاد بود و بایزدگرد در آویخته، باروایات مورخان دیگر سازگاری آید، و از روی آن گفته می توانیم، که ماهوی سوری وجود خارجی داشته و از حکمداران این گوشه خراسان در اوایل عصر اسلامی بود، و کشته شدنش هم بدین نحو افسانوی مخالف متون تاریخی است، و وی با اتفاق مورخان عرب تا عصر حضرت علی زندگی داشته است.

سوریان غور و شنسبانیان

منهاج سراج جوزجانی مورخ در بار غور که از دانشمندان و مورخان بصیر خراسانست، از مشاهیر و رجال مقتدر دیگر سوری صحبت میکند، که اسلاف شهنشاهان غوراند، و اگر رابطه نزدیک ایشان با ماهوی سوری ثابت نباشد، همین قدر توان

گفت، که دودمانی از سوریان اند.

مورخ مذکور به حواله منتخب تاریخ ناصری 'سوروسام رادو برادر ضحاک افسا نوی آشمارد، که سور مهتر بود، و امارت داشت و سام کهتر سپه سالار بود، و اعقاب و اخلاف ایشان در مندیش غور قرنهای پیش از اسلام امارت داشتند، و شخص دیگری از همین دودمان که بسطام بن مهشاد نام داشت بر جبال شغزان و بامیان و تخارستان حکم میراند (بسطام معرب گستهم = وستهم بمعنی پهلو انست) منهاج سراج بحواله نسب نامه الملك الکلام فخرالدین مبارکشاه که باسم

۱- تاریخ ناصری غالباً همان مجلدات ضخیم تاریخ بیہقی است که بقول منهاج سراج یکی از اکابر غزنین دو عهد سلطان معزالدین محمد سام (حدود ۶۰۰ھ) آنرا منتخب کرده است.

۲- این نام در منابع پستوسهاک است (پته خزانه بحواله تاریخ سوری) = اژی دها که = دها که = ضحاک معرب، یا از دها که اورا بیور اسپ (دارای ده هزار اسپ) هم گفتندی مادرش و رک (ودک) خواهر جمشید بود، و اعلام خراسانی مانند ضحاک (حدود ۴۰۰ھ) اسم پدر عبدالحی گردیزی نویسنده زین الاخبار و ضحاک شیبانی (حدود ۲۸۷ھ) فقیه ظاہری، و ضحاک شهری نزدیک بامیان، و سهاکا (قبیله معروف آریایی قدیم که سکستان بنام ایشانست) و سهاک (صورت مغز آن) و سهاکزی (نامهای قبایل افغانی) و انمود میکنند، که این نام ریشه قدیمی در اعلام افغانستان دارد، (برای تفصیل رجوع کنید به تعلیقات من بر طبقات ناصری ۲/۲۹۶ طبع کابل ۱۳۴۳ش)

در داستانها و شاهنامه های قدیم که دهقانان و راویان خراسانی ناقل آن بودند و فردوسی آنرا در شاهنامه خویش حفظ کرد، ذکر از شاهان کابلی که اخلاف همین ضحاک داستان بودند آمده، که در عصر منوچهر بن فریدون از دودمان پهلوانان زابلی زال پسر سام نریمان بکا بل آمد و پادشاه کابل مہراب کابلی او را پذیرائی کرد:

یکی پادشا بود مہراب نام	ز بردست و با گنج و گسترده کام
بسالا بگردار آژادہ سرو	برخ چون بہار و برفتن تدر و
دل بخردان داشت مغزردان	دو کتف یلان و هش موبدان
ہمی داد ہر سال با سام ساو	کہ باوی بر زمش نبد ایچ تاو
ز ضحاک تہازی گہر داشتی	ز کابل ہمہ ہوم و برداشتی

بقول فردوسی این مہراب کابل خدای (کلام خودی در کتیبه دری بغلان ہم برای پادشاہ استعمال شدہ) از بطن سین دخت دختر تری ماہروی بنام روداہ داشت، کہ زال زابل خدای او را بزنی گرفت و مادر و ستم باشد، و داستان عاشقہ زال و روداہ از جالب ترین رو مانہای شاهنامہ فردوسی است.

یل کوچی نیرومذہ
چیز داشته اند،
ساسانی خود را
نرا گرفت، و سر
ئی لشکری
مد آراسته
بر باد کرد
و کرسیون
نگجوی
ت همان بیژن با
تنگا و ماہوی کہ
باری نکات مهم
ت مورخان دیگر
ری وجود خارجی
د، و کشته شدنش
ن مورخان عرب
و مورخان بصیر
اسلاف شہنشاہان
د، ہمین قدر توان

سلطان علاء الدین حسین جهان‌نوسوز آغاز، و بنام غیاث الدین محمد سام (حدود ۸۵۸۰) ختم کرده، حکمران این دودمان رادر اوایل عصر اسلامی ملک شنسپ ابن خرنک می‌شمارد، که اخلاف او را شنسپانیان خوانند، و وی در عهد خلافت علی (رض) بردست او ایمان آورد، و از وی عهدی و لوائی بستند، و هر که ازان خاندان بتخت نشستی، آن عهد و لوائی علی بدو دادندی و این اولین حکمدار غوریست که در دوره اسلامی و حدود (۸۳۶) از و خبری داریم، و طوری که گذشت معاصر او در مرو ماهوی سوری حکم میراند، و شاید هر دو حکمداران سوری مرو و غور بحضرت خلافت رسیده باشند.

حکمدار دیگر این خاندان امیر پولاد یکی از فرزندان غیر مستقیم ملک شنسپ است، که اطراف جبال غور در تصرف او بودند، و نام پدران خود احیا کرد، چون صاحب دعوت عباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد، و امرای بنی امیه را از خراسان اخراج نمود، امیر پولاد لشکر غور را بمدد ابو مسلم برد، و در تصرف آل عباس آثار بسیار نمود، و مدت‌ها عمارت مندریش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود^۳ چون زمان خروج ابو مسلم در خراسان حدود (۷۴۷ = ۱۳۰ هـ) است^۴ پس عصر فرماندهی امیر پولاد را هم در همین اوقات تعیین میکنیم^۵

امیر گور جهان پهلوان

بعلا از امیر پولاد یکنفر پسر او بنام جهان پهلوان امیر گور از روی کتاب پته خزانه

۱- شاید اصل این نام شین+ اسپ یعنی اسپ آسمانی رنگ باشد قیاس بر اسمای قدیم آریایی از قبیل گشتاسپ و لهراسپ و غیره، زیرا شین در پنتونرنگ آسمانیت، و یاشاید جزو اول این نام را به (شین) تطبیق دهیم، که هیون تسنگ زایر چینی در حدود ۸۹ در یاد داشتهای خود چندین بار وجود نسل عالی اسپ را بنام (شین) در نقاط مختلف افغانستان شمالی و شرقی یاد آوری کرده است، و در پنتوشن صفت پیل هم آمده (پته خزانه ۵۱) و شنیدل سهیل اسپ است.

۲- طبقات ناصری ۱/۳۲۰ طبع دوم حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش

۳- طبقات ناصری ۱/۳۲۴

۴- طبری ۶/۴۳

۵- قله بلند کوه بابا را شاه پولادی گویند، و در غوز شرقی ناحیتی بنام (دای پولاد) موجود است، و احتمال دارد، که هر دو بنام این امیر غور منسوب باشند.

پشتومی شناسیم ، و این امیر کروور (کروور در پشتو بمعنی سخت و استوار است) از طرف محمد بن داود خان هوتک (مولف پته خزانه تذکره شعرای پشتو در ۱۱۴۲ هـ) قدیم ترین شاعر پشتو و گوینده يك قطعه حماسی EPIC ضبط گردیده ، و احوال و اشعار او را از کتاب لرغونی پشنانه یعنی افغانان قدیم تالیف شیخ کتبه بن یوسف قوم متی زبی خلیل (حدود ۷۵۰ هـ) گرفته ، درحالیکه شیخ کتبه آن را در کتاب خود از تاریخ سوری محمد بن علی بستی (تألیف حدود ۶۵۰ هـ) در بالشتان (و بالشتان جنوبی غور و حالاً مربوط ناحیت تیری شمال قندهار) نقل نموده بود ، که ترجمه متن پشتوی آن چنین است .

« ذکر جهان پهلوان امیر کروور پسر امیر پولاد سوری غوری :
 زبده الواصلین شیخ کتبه متی زبی غور یا خلیل در کتاب خود لرغونی پشنانه چنین نقل میکند ، از کتاب تاریخ سوری که آن را در بالشتان دیده و یافته بود ، شیخ کتبه علیه الرحمه چنین گوید :
 که در تاریخ سوری آورده اند که امیر کروور ولد امیر پولاد بود ، که در سال ۱۳۹ هـ در مندیش غور امیر شد و او را « جهان پهلوان » گفتندی .

گویند که قلاع غور و قصور بالشتان و خیسا و تمران و برکوشک همه را فتح کرد ، و با دو دمان رسالت در خلافت مساعدتهای فراوانی نمود ، نقل کنند : که امیر کروور پهلوان بس نیرومندی بود ، و تنها با صد جنگاور مصاف دادی ، و بنا بران او را کروور گفتندی ، که به معنی سخت و محکم است . گویند که امیر کروور به موسم زمستان^۲ در زمیند اور بودی ، و دران سرزمین کاخی داشت که عیناً مانند قصر مندیش بود ، و در آنجا بشکار و عشرت پرداختی .

۱ این همه قلاع اکنون هم در مواقع مختلفه غور بهمین نام باقی مانده اند .
 ۲ در اصل تا بستان است ولی زمین داورد را الملك زمستانی سلاطین غور بود (طبقات ناصری ۱ / ۳۶۴)

مام (حدود ۵۸۰ هـ)
 شهنشپ ابن خرنک
 سلافت علی (رض)
 که ازان خاندان
 حدار غوریست که
 گذشت معاصر او
 و او غور بحضرت

سستقیم ملک شهنشپ
 خود احیا کرد ،
 ای بنی امیه را از
 برد ، و در تصرف
 رساندهی بلاد
 خراسان حدود
 اوقات تعیین میکنیم °

ی کتاب پته خزانه
 بر اسمای قدیم آریایی
 جزو اول این نام را
 خود چندین بار وجود
 زری کرده است ، و

ی بنام (دای پولاد)

در تاریخ سوری آورده‌اند. که این امر از قرن‌ها در غورو
بالمستان وبست بودند، و از اولاد سوران که از نژاد
سهاک بود.

امیر پولاد در همان دعوت بهره‌ی داشت، که ابوالعباس
سفا ح با بنی امیه جنگیدی. و ابو مسلم نیز معاون و مددگارش
بود. محمد بن علی بستی در تاریخ سوری چنین نگاشته است:
چون در دعوت عباسی امیر کور را پیر و زیهای
فراوان دست داد، پس بر سبیل افتخار ایباتی را سرود که
آنرا یارانه (فخریه) گویند و ابیات مذکور اینست که شیخ
کتبه علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است:
«من شیرم، بر روی زمین، پهلوان تری از من نیست،
در هند و سند، و در تخار و کابل نیست
در زابل هم نیست - پهلوان تری از من نیست.



تیرهای اراده و عزم من مانند برق بر دشمنان می بارد
در جنگ و پیکار میروم و می تازم برگریزندگان
و بر شکست خوردگان
پهلوان تری از من نیست.



فلک با افتخار بر خود ظفرهای من می چرخد،
سم اسپ من زمین را می لرزاند و کوهها را از پروزبر می سازم
کشورها را ویران می کنم - پهلوان تری از من نیست.

۱ - عبد الرحمن بن مسلم مروزی خراسانی در تأسیس خلافت آل عباس دستی قوی داشت،
و از بزرگان خراسانست که در ۱۳۷ هـ منصور خلیفه عباسی او را کشت، درباره نهضت وی به
فصل سوم این کتاب رجوع شود.

هاله شمشیر من هرات و جروم^۱ را فرا گرفته .
 در غر ج^۲ و بامیان و تخار نام مرا برای درمان درد ها ذکر
 میکنند ، در روم روشناسم - پهلوانتری از من نیست .



تیرهای من بر مومی بارد؛ و دشمن از من می هراسد ،
 بر سواحل هریو ال رود^۳ میروم و پیادگان از پیشم میگریزند ،
 دلاوران از من می لرزند - پهلوانتری از من نیست .



زرنج را به سرخرویی شمشیر فتح کردم ،
 دو دمان سور را به سرداری و باداری رسانیدم ،
 کاکازادگان خود را بلند بردم - پهلوانتری از من نیست .



بر مردم خود مهربانی و رواداری دارم ؛
 با اطمینان ایشان رامی پرورانم ،
 و همواره نشوونما میدهم - پهلوانتری از من نیست .



حکم من بدون درنگ بر کوهسار بلندر وانست ،
 گیتی ازان منست ، ستا یندگان بر منا بر نام مرا می برند ،
 در روزها - شبها - ماهها - سالها - پهلوانتری از من نیست .



شیخ کتبه از تاریخ سوری نقل کند که امیر کرو مرد
 عادل و ضابط و دارای اشعار خوبی بود ، گاه گاهی شعر

۱- جروم جمع جرم معرب گرم بمعنی گرم سیر است = اراضی جنوب افغانستان .

۲- غر ج معرب غر و غر جستان معرب غرستان است در شمال غربی غور .

۳- هریو ال رود همین هریود کنونیست ازین معربات اثرزبان تازی برگوینده حماسه

پسید می آید .

غورو

نژاد

عباس

کارش

ست:

یهای

ودکه

که شیخ

بارد

قی قوی داشت ،

الهیست وی به

می گفت و در سال ۱۵۴ هجری در جنگهای پوشنج^۱
در گذشت، و بعد از وپسرش امیر ناصر مملکت را ضبط
کرد و خداوند اراضی غور و سور و بست وز میبنداور
گردید^۲»

از روی این سند تاریخی دو نفر امیر کرو و پسرش امیر ناصر را می شناسیم که در
مآخذ دیگر ذکری از ایشان نیست، و موخر الذکر در حدود ۵۱۶۰ بر غور و اطراف بست
وز میبنداور حکم رانده است و حماسه پدرش امیر کرو شعر نیست به پنبتوی قدیم که
حاکی از مقام گوینده و جهانگیری و دلاوری و حماسه است اوست و کلماتی دارد که
اکنون در زبان پنبتو م.تعمل نیست^۳

منهاج سراج جوزجانی بعد از امیر پولاد (حدود ۵۱۳۰) تا عهد هارون الرشید
حدود ۵۱۷۰ = ۷۸۶ م ذکری از فرماندهان این دودمان ندارد، و این خلای چهل
سالانه را روایت تاریخ سوری پرمیکند.

اما منهاج سراج اسیر دیگر این خاندان را بنجی بن نهاران شنسبی یکی از
کبار ملوک غور می نویسد، که با یک نفر امیر معاصر غوری شیش بن بهرام بدر بار
هارون الرشید رفت، و امیر بنجی بلقب قسیم امیر المومنین با مارت غور و امیر شیش به
پهلوانی لشکر شناخته شد، و سلاطین ما بعد غور از نسل این امیر بنجی اند که سلسله
نسبش بهمان ضحاک میرسد، وی بقول منهاج سراج امیر خوبروی گزیده اخلاق
و بهمه اوصاف ستوده موصوف بود، و از حضرت هارون الرشید عهد و لواء آورد،
چنانچه سلاطین غور بهمان لقب قسیم امیر المومنین تا خروج مغل در غور و هند بودند،
و دودمان سیه سالاران معروف سلطنت غوریان از نژاد همان شیش بن بهرام اند.

۱- پوشنج: معرب پوشنگ و عبارت از غوریان کنونی غرب هرات است.

۲- پته خزانه ۳۰ بعد طبع کابل ۱۳۲۳ ش.

۳- شرح و تحلیل ادبی و انتقادی آن دیده شود در تاریخ ادبیات پنبتو تالیف نویسنده ۸۱/۲ طبع

کابل ۱۳۴۲ ش

منج
ضبط
داور



کوشانشاه کنشکای کبیر امیراطور مقتدر کوشانی افغانستان

مربوط صفحه ۳۱

می شناسیم که در
نور و اطراف بست
به پهنوی قدیم که
لماتی دارد که

عهد هارون الرشید
و این خلای چهل

منسبی یکی از

بهرام بدر بار

غور و امیر شیش به

ی اند که سلسله

ی گزیده اخلاق

عهد و لوا آورد،

ر غور و هند بودند،

س بن بهرام اند.

نویسنده ۸۱/۲ طبع

نمودار مقایسه‌ی سنوات درباره حکمداران افغانستان در حدود ظهور اسلام

سالها	لوکان غزنه	رتبیلان زابل	شیران بامیان	کابلشاهان	نگینان	سوریان غور
۲۱۰۰	شیرز کزک لوکیک بوسر ۲۱۴۰				برهنگین؟	
۲۲۰۰					شصت پشت (الیدرونی)	
۲۳۰۰						
۲۴۰۰	شیربسه حاضر کرام غور حدود ۲۴۳۰	فیروز بن کزک؟	سیری بامیانک سوسین غور ۲۴۸۰	کتاب خود و یه که سیال پیتی پد مته و که دیوا		
۲۵۰۰					تووک میخو	
۵۱	رتبیل حدود ۲۰	شیر معاصر نسون تسنگ حدود ۲۰	کابلشاه حدود ۲۰	تار و شاد ۲۰	مظفری سوری حدود ۲۳۲	
	۵۶۰		کابلشاه ۳۴	شیرک حدود ۲۱ شاد پیجو ۲۸۰	شیرک حدود ۲۱ شیرک معاصر نسون حدود ۲۱۳۰	حدود ۲۳۹
۵۱۰۰	رتبیل عظم ۱۰۰	رتبیل حدود ۱۳۰	غور، بنول سوری و حدود ۱۰۴	شیرک حدود ۲۱ شیرک معاصر نسون حدود ۲۱۳۰	شیرک حدود ۲۱ شیرک معاصر نسون حدود ۲۱۳۰	امیر بولاد حدود ۱۳۰
	۵۱۴۰	۵۱۴۰	شیر معاصر نسون حدود ۱۴۰	خپل ۱۴۲	تکین قبول و و و حدود ۱۳۳	امیر کرور حدود ۱۳۹
	۵۲۰۰	۵۲۰۰	خسین بن بتر سابق حدود ۱۷۶		امیر زام حدود ۱۶۰	
۵۲۰۰	محمد بن خازان ۵۲۰۰	۵۲۳۰	شیر قبول این حدود از حدود ۲۳۳	ن لنور تا حدود حدود ۲۵۰	امیر زام حدود ۱۶۰	
	۵۲۵۰	۵۲۵۰		سامله حدود ۲۸۰ کلو حدود ۲۹۱	امیر زام حدود ۱۶۰	
۵۳۰۰	منصور بن ابلج ۵۳۵۰		شیر باریک معاصر البت ۲۳۲۷	سامله حدود ۲۸۰ کلو حدود ۲۹۱	امیر زام حدود ۱۶۰	
	ابوعلی بابو بکر ۵۳۶۵		شیر قبول این حدود حدود ۳۳۰	سامله حدود ۲۸۰ کلو حدود ۲۹۱	امیر زام حدود ۱۶۰	
۵۴۰۰	سرسل بن منصور ۵۴۰۰		شیر قبول این حدود حدود ۳۳۰	سامله حدود ۲۸۰ کلو حدود ۲۹۱	امیر زام حدود ۱۶۰	
	سهل بن سرسل ۵۴۵۰		شیر قبول این حدود حدود ۳۳۰	سامله حدود ۲۸۰ کلو حدود ۲۹۱	امیر زام حدود ۱۶۰	

مربوط صفحه ۱۳۷ جلد اول افغانستان بعد از اسلام

در عصر صفاریان امارت غور در مندیث به امیر سوری بن محمد که ملك بزرگ بود رسید ، و در حدود (۲۵۳ هـ ۹۶۷ م) طوریکه در احوال صفاریان به تفصیل خواهد آمد ، یعقوب لیث صفاری بلاد نیمروز را تارخج^۱ مسخر کرد ، درینوقت طوایف غوریان در والشتان^۱ علیا و سفلی هنوز مسلمان نشده بودند ، و بسرحدهای کوهساران تحصن جستند و سلامت ماندند^۲ چون فرماندهی غور بعد ازین در همین سال^۳ دوام کرد ، و بعد از ضعف دولت غزنوی سلاطین بزرگ ازیشان برآمده اند ، ذکر هر یکی در فصل مربوط به غزنویان و غوریان خواهد آمد و آنانیکه در اوایل ظهور اسلام گذشته اند قرار آتی اند :

- (۱) ماهوی سوری معاصر حضرت علی حدود ۳۱-۳۶ هـ
 - (۲) شنسپ بن خرنک از اخلاف سور برادر ضحاک افسانوی حدود (۳۶ هـ)
 - (۳) امیر پولاد از احفاد شنسپ حدود ۱۳۰ هـ
 - (۴) جهان پهلوان امیر کرور ولد امیر پولاد ۱۳۹ تا ۱۵۴ هـ
 - (۵) امیر ناصر بن امیر کرور حدود ۱۶۰ هـ
 - (۶) امیر بنجی بن نهاران قسیم امیر المومنین حدود ۱۷۰ هـ
 - (۷) امیر سوری بن محمد حدود ۲۵۳ هـ
- (بعجدول آخرین فصل رجوع کنید)

شماره	نام	سوربان غور
۱	ماهوی سوری	حدود ۳۱-۳۶ هـ
۲	شنسپ بن خرنک	حدود ۳۶ هـ
۳	امیر پولاد	حدود ۱۳۰ هـ
۴	جهان پهلوان امیر کرور	حدود ۱۳۹ تا ۱۵۴ هـ
۵	امیر ناصر بن امیر کرور	حدود ۱۶۰ هـ
۶	امیر بنجی بن نهاران	حدود ۱۷۰ هـ
۷	امیر سوری بن محمد	حدود ۲۵۳ هـ
۸	امیر سوری	حدود ۲۵۳ هـ
۹	امیر سوری	حدود ۲۵۳ هـ
۱۰	امیر سوری	حدود ۲۵۳ هـ
۱۱	امیر سوری	حدود ۲۵۳ هـ
۱۲	امیر سوری	حدود ۲۵۳ هـ
۱۳	امیر سوری	حدود ۲۵۳ هـ
۱۴	امیر سوری	حدود ۲۵۳ هـ
۱۵	امیر سوری	حدود ۲۵۳ هـ
۱۶	امیر سوری	حدود ۲۵۳ هـ
۱۷	امیر سوری	حدود ۲۵۳ هـ
۱۸	امیر سوری	حدود ۲۵۳ هـ
۱۹	امیر سوری	حدود ۲۵۳ هـ
۲۰	امیر سوری	حدود ۲۵۳ هـ

۱- سرزمینی است در حدود پنججاه میلی شمال غرب قندهار ، در جنوب غور که اکنون هم بهمین نام موجود است .

۲- طبقات ناصری ۱/۳۱۸

فصل دوم

فتوح اسلامی در افغانستان

عصر خلفاء راشدین و بنی امیه

تا

خروج ابو مسلم خراسانی

(۱-۵۱۳۳هـ)

خراسان - آغاز فتوح اسلامی در افغانستان - جنبش قارن - فتوح اسلامی در جنوب - حکمرانی عبدالرحمن بن سمره - فتح کابل - دوره امویان - قتیبه بن مسلم باهلی - سهم یک خراسانی - امرای بنی امیه تاجنیش بومسلم - اسدو مرکز شدن بلخ - عزل اسدو حکمرانی حکم - اشرس و جنید و عاصم - باز آمدن اسد بدر بامیانی - نصر بن سیار و قتل امام یحیی - قتل عبدالله بن معاویه - والیان هرات در عصر امویان - نمودار والیان خراسان - سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان - جیش الطواغیت - والیان سیستان تاجنیش بومسلم - فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان یعنی در بلوچستان - حکمرانان محلی و حمله نیمروزیان - نخستین برخورد عرب با این سرزمین - علافیان و راجه سنده - فتح محمد بن قاسم - فتوح دیگر در حواشی شرقی خراسان تا ملتان - بعد از محمد بن قاسم - جنبش آل مہلب - آخرین ایام دولت اموی - نمودار اعمال امویان در سنده و حواشی شرقی و جنوبی خراسان .

۱- خراسان

نام حصه اعظم سرزمین افغانستان غربی و شمالی تا تخارستان و مجاری هلمند و کابل در قرن هفتم میلادی خراسان بود و چنین بنظر می آید که این نام در عهد ساسانیان از قرن پنجم میلادی به بعد شهرت یافته باشد.

خراسان در پهلوی بمعنی مشرق بود^۱ که معنی آن جای آفتاب بر آمدن باشد، زیرا در فلات قدیم ایران همین سرزمین مشرق آفتاب بود، و اینکه شعرای زبان دری شاهان غزنه را شاه مشرق خطاب میکردند از همین مقوله است^۲ و فخرالدین گرجانی که کتاب ویس و رامین را در ۴۴۵ هـ ق در مثنوی لطیف و دل انگیز دری سروده، وی بدون شبهت پهلوی را میدانسته در باره نام خراسان چنین گوید:

خوشا جا یا بروم <u>خراسان</u>	دروباش و جهان را می <u>خورآسان</u>
زبان پهلوی هر کس او شناسد	<u>خراسان</u> آن بود کز وی <u>خورآسد</u>
<u>خورآسد</u> پهلوی باشد <u>خورآید</u>	عراق و پارس را خورزو بر آید
<u>خوراسان</u> را بود معنی <u>خورآیان</u>	کجا از وی <u>خورآید</u> سوی ایران

چه خوش نامست و چه خوش آب و خاک است

ز مین و آب و خاکش هر سه پاک است^۳

یکنفر محقق عرب عبدالله بن عبدالعزیز اندلسی (متوفی ۵۴۸۷ هـ) نیز درین باره

۱- مفاتیح العلوم ص ۷۲

۲- مثلاً درین بیت عنصری: یا شنیده هنرهای خسروان بخبر بیاز خسرو مشرق عیان بین تو هنر

۳- ویس و رامین ص ۱۲۸

تصريح ميکند که معنی خراسان در فارسی مطلع آفتابست^۱

کتاب مختصری بزبان ارمنی هست که آنرا به موسی خورنی (موسس خورناتسی) مورخ ارمنی قرن پنجم میلادی نسبت داده اند، ولی از مطالب آن پیداست که در دوره بعد نوشته شده و اساس آن بر جغرافیای بطليموس است که فلات ایران را به چهار کوست (ناحیه) تقسیم کرده است: کوست خور بران در مغرب. کوست نیمروز در جنوب. کوست خراسان در مشرق و کوست کاپکوه (قفقاز) در شمال.

همین موءلف کوست خراسان را از همدان و کومش تا مروروت (مرورود) و هرو و کاتاشان (هرات و پوشنگک) بژین (افشین غرستان) تا لکان (طالقان) گوزگان، اندراب، وست (خوست) هروم (سمنگان) زمب (زم) پیروز نخچیر (در تخارستان) و رجان (ولو الحج) بهلی بامیک (بلخ) شیری بامیکان (بامیان) میدانند. در پهلوی يك رساله کوچک جغرافی بنام شتروهای ایران در ۸۰ کلمه پهلوی موجود است^۲ که بعد از عصر ابودوانیق منصور خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸ هـ) تالیف شده، و در آن کوست خراسان را از کومش و گرگان و کاین (قاین) تا سمر کند (سمرقند) و بخل بامیک (بلخ بامی) امتداد میدهد^۳

درین نویسندهگان و مورخان دوره اسلامی نیز روایاتی درین باره موجود بود، که از انجمله عبدالحی بن ضحاک گردیزی مورخ دوره غزنوی (حدود ۱۰۴۱ هـ) نام خراسان را تا عهد ارد شیر با بکان (۲۲۴-۲۴۱ م) بالا می برد و گوید:

«و پیش از وی اصبهید جهان یکی بودی، او چهار اصبهید کرد:

نخستین اصبهید خراسان. دودیکر خر بران اصبهید، و سوی

مغرب او را دوسه دیگر نیمروزان اصبهید و ناحیت جنوب او را

۱- معجم ما استعجم ۱/ ۴۸۹

۲- تاریخ تمدن ایران ۱/ ۳۲۰ بعد.

۳- سبک شناسی ۱/ ۴۹

۴- تاریخ تمدن ساسانی ۱/ ۳۲۰ بعد

ان و مجاری هلمند

ین نام در عهد

ب بر آمدن باشد،

شعراى زبان دری

فخرالدین گرگانی

گیزدري سروده،

توید:

ط می خور آسان

تزیوی خور آسد

خورزو براید

یدسوی ایران

ه) نیز درین باره

مشرق عیان بین تو هنر

داد. و چهارم آذربایجان اصبهید و ناحیت شمال اوراداد»

همد ازین درباره خراسان گوید :

«و(اردشیر) مرخراسان را چهارمرزبان کرد :

یکی مرزبان مروشایگان. و دوم مرزبان بلخ و طخارستان

و سیوم مرزبان ماوراءالنهر. و چهارم مرزبان هرات

و پوشنگک و بادغیس»^۲

هرتسفلد در شرح کتیبه پایکلی (ص ۳۷) حدود خراسان دوره ساسانی را چنین

تحدید میکنند :

«از حدودری (تهران کنونی) در سلسله جبال البرز بگوشه

جنوبی شرقی بحیره خزر خطی را کشیده و آنرا به لطف آباد

برسانید، و از آنجا از تجند و مرو گذارنیده به کرکی و جیحون

وصل کنید، و بعد از آن همین خط را از کوه حصار به پامیر

و از آنجا به بدخشان پیوست کنید، که از بدخشان با سلسله

کوه هندو کش به هرات و قهستان و ترشیز و جنوب خواف برسد،

و واپس به حدودری وصل گردد.»^۳

درباره اینکه کلمه خراسان بر همین سرزمین افغانستان در ازمنه قبل الاسلام هم اطلاق

شده و شامل تمام این سرزمین بود، اسنادی موجود است، که در مسکوکات هفتلیان

این پادشاهان را «خراسان خواتاو» یعنی «خراسان خدای» نوشته اند، و باز هم

در یکی از مسکوکات زبان پهلوی «تگین خراسان شاه» دیده میشود، که بر رخ

دیگر همین سکه هیکل نیم تنه مرث موجود است، که به دوررخش هاله نور

منقوش است، و شاید که این سمبول خاص فروه خراسان بود، و عین همین شکل

۱- زین الاخبار گریزی ورق ۲۲ خطی

۲- زین الاخبار خطی ورق ۵۳ ب

۳- ایران در عصر ساسانیان از کریستن سین ترجمه اردو ۱۷۹

را خسرو دوم ساسانی بیادگر قن خراسان از تصرف هفتلیان در حدود ۶۱۳ م
ضرب کرده است.

بر یکی از مسکوکات هفتلیان به پهلوی «خوره اپروت» (فره افزود) و بر رخ دیگر
آن «هپتل خواناتا» و مرتان شاه که نام یکی از شاهان هفتلی است منقوش است،
و بقول اونوالا، این مرتان شاه در ربع اول قرن هفتم مسیحی خویشان رادر زابلستان
یفتل شاه خوانده بود، و ممکن است حدس زد، که هیکل نیم تنه مونث و هاله
نور سمبولی از کشور خراسان و مطلع الشمس عرب باشد^۱

جغرافیا نویسان عرب از قبیل ابن خرداذبه و مسعودی و اصطخری و ابن حوقل
و غیره هر یکی در باره وسعت خراسان مطابق وضع سیاسی و تشکیلات دولتی
آن وقت حرف زده اند، که از آن جمله مطهر بن طاهر مقدسی (حدود ۳۵۵ هـ) گوید:
خراسان از اقلیم پنجم است که از شهرهای خراسان طراز، نوبکت، خوارزم اسپبج
شاش و طار بند و بخارا هم در آن داخل اند^۲ و احمد بن عمر مشهور باین رسته نیز
کور خراسان را از طبسین و قهستان تا بلخ و طخارستان و شمالاً تا بخارا و سمرقند
و فرغانه و شاش (تاشکند) می شمارد^۳ و احمد بن واضح الیعقوبی (متوفی بعد
از ۲۹۲ هـ) نیز کور خراسان را از جرجان و نسا بور تا بلخ و طالقان و شمالاً تا بخارا
بقلم می دهد^۴

اما محمد بن احمد البشاری مقدسی (۳۷۵ هـ) گوید، که ابوزید بلخی مولف
صورة الارض که امام این فن است، خراسان را بردو جانب (ماوراء و مادون نهر
جیحون) تقسیم نموده، که در جانب بالای آن از فرغانه و بخارا تا صغد و شاش
(تاشکند) هم داخل بود و بقول مطهر بن طاهر طول خراسان از حد دامغان تا چاری

۱- آریانا سرطان ۱۳۲۶ ش بحواله رساله اونوالا بر مسکوکات پهلوی هفتلیان .

۲- البدو و التاریخ ۵۲/۴

۳- الاعلاق الفقیه ص ۱۰۵

۴- تاریخ الیعقوبی ۱/۱۴۴

۵- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ۶۸

ت کرد :

طخارستان

بن هرات

وره ساسانی را چنین

ز بگوشه

طلف آباد

و جیحون

ربه پامیر

ن با سلسله

ف برسد،

قبل الاسلام هم اطلاق

در مسکوکات هفتلیان

نوشته اند، و بازم

ه میشود، که بر رخ

دور رخس هاله نور

، و عین همین شکل

جیحون (نهر بلخ) و عرض آن از زرنج تا جرجان است، که بدین طرف جیحون تاختل و شیغان و بدخشان و واخان وحدود دهند میرسید^۱

یا قوت حموی که بصیرترین جغرافیا نویسان عصر اسلام است و بلاد خراسان را قبل از یغمای مغل بچشم سردیده گوید :

«خراسان از آزاد ورد عراق و جوین و بیهق آغاز شده و آخر - رحدود آن به تخارستان و غزنه و سیستان که متصل هند است میرسد، و دارای چهار ارباع است : اول ربع ابر شهر مشتمل بر نشا و روقهستان و طبسین و هراة و فوشنج و باد غیس و طوس و طا - ران - ربع دوم : مرو شاهجان و سرخس و نسا و ابیورد و مرو و دوطالقان و خوارزم و آمل بالای جیحون . ربع سوم : فاریاب و جوزجان و طخارستان علیا و خست و اندراب و بامیان و بغلان و ولوالج و رستاق و بدخشان . ربع چهارم : ماوراء النهر از بخارا تا شاش و صغد و فرغانه و سمرقند^۲

مورخ عرب احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) نیز در بیاتی که سمرقند را وصف کرده آنرا بالا تر از زینت خراسان نامیده است :

علت سمرقند ان قال لها زین خراسان جنة الکور ۳

مؤلف حدود العالم که بیگمان غالب ابن فریغون نام داشته و به حدس مینارسکی ازدودمان آل فریغون خراسان بود در ۳۷۲ هـ حدود خراسان را شرقاً هند و ستان و مغرب آنرا نواحی گرگان و شمال را رود جیحون تعیین کرده و تخارستان و بامیان و پنجبیر (پنجشیر) و جاریابه و تمام بلاد افغانستان کنونی را در خراسان یا ناحیت - های آن می شمارد و به مفهوم وسیع خود خراسان دوره سامانی را نشان میدهد.

۱- البدو و التاریخ ۷۹/۴

۲- مرصد الاطلاع ۴۵۵/۱ معجم البلدان ۳۵۱/۲

۳- البلدان یعقوبی ص ۱۲۶ طبع نجف ۱۹۵۷ م

۴- حدود العالم ۶۲

تین طرف جیحون

ت و بلاد خراسان را

آغاز

یستان

مت :

طیبین

وم :

لقان

ریاب

میاز

زم :

قند :

بیاتی که سمرقند

و به حدس مینار سکی

را شرقاً هند وستان

تخارستان و بامیان

خراسان یا ناحیت

نی را نشان میدهد.

که بقول اصطخری عرض آن از بدخشان تا بحیره خوارزم میرسید و ابن فقیه
اقصاء خراسان را در شمال شرق، راشت مقرر کرده بود که از ترمذ شصت فرسخ
فاصله داشت، و فضل بن یحیی برمکی درین مفصل خراسان بای برای جلوگیری
غارتهای ترک ساخته بود. (کتاب البلدان ۳۱۴ بیعد)

پس خراسان اوایل دوره اسلامی را شامل تمام مملکت افغانستان کنونی گفته
میتوانیم که مراکز مهم آن درین خاک بودند، و مردم کرانهای دریای سند
و وادی بولان تا کنون هم کوچیان افغانی را که از حدود غزنه بدان دیار سرازیر
میشوند، خراسانی گویند، و این نامیست که از زمان قدیم باقی مانده است.

در نظر تازیان فاتح که در عصر حضرت عمر، بقیادت احنف بن قیس
(سنه ۱۸ هـ) به کشودن دیار خراسان آغاز کرده بودند، این سرزمین اهمیتی خاص
داشت، چنانچه شاعر عربی زبان دنیا را عبارت از خراسان خواند:

والناس فارس والا قلیم بابل، وال اسلام مكة، وال دنیا خراسان^۲

در ادب دری نیز مطالب کارآمدی راجع به خراسان موجود است. مثلاً ناصر خسرو
قبادیانی بلخی (۳۹۴-۴۸۱ هـ) نشیمن خود را در یمگان بدخشان عین خراسان داند:
مرا مکان به خراسان زمین به یمگانست کسی چرا طلبد در سفر خراسان را^۳
منوچهری دامغانی (متوفی ۴۳۲ هـ) بلخ و رودک سمرقند و بست را در خراسان شمارد
آنجا که گوید:

از حکیمان خراسان کوشهید و رود کی بوشکور بلخی و بوالفتح بستنی هکدی^۴
اما دراز منة ما بعد یعنی در قرن پنجم و ششم هجری اراضی ماورای آمو را در حساب
خراسان نشمر دندی، که علت آن هم شاید انفصال سیاسی باشد، مثلاً عثمان
مختاری غزنوی (حدود ۵۳۰ هـ) در مدح وزیر نظام الملک علی خطیبی سمرقندی گوید:

۱ - مسالك الممالک ۲۸۳

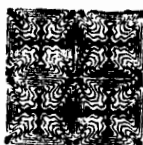
۲ - معجم البلدان ۲/۳۵۳

۳ - دیوان ناصر خسرو ۱۰

۴ - دیوان منوچهری ۱۴۰

همیشه ملک خراسان بران مقوم بود چنانکه ملک سمرقند ازین گرفت قوام
همه جلال خراسان و ماوراء النهر زبوعلی بنظام آمد وعلی نظام ۱
واین مطلع اوحدالدین محمد انوری شاعر خراسانی (حدود ۸۵۸۰) نیز دلیلت
برینکه در عصرش اراضی خوارزم را در خراسان داخل شمرده اند :
آخرای خاک خراسان ! دادبزدانت نجات
از بلای غیرت خاک ره گرانج و کات^۲
هم او راست :

دل و جان با نعیم خوارزمند وای برتن که خراسان است



۱ - دیوان مختاری ۳۵۰

۲ - دیوان انوری ۲۳

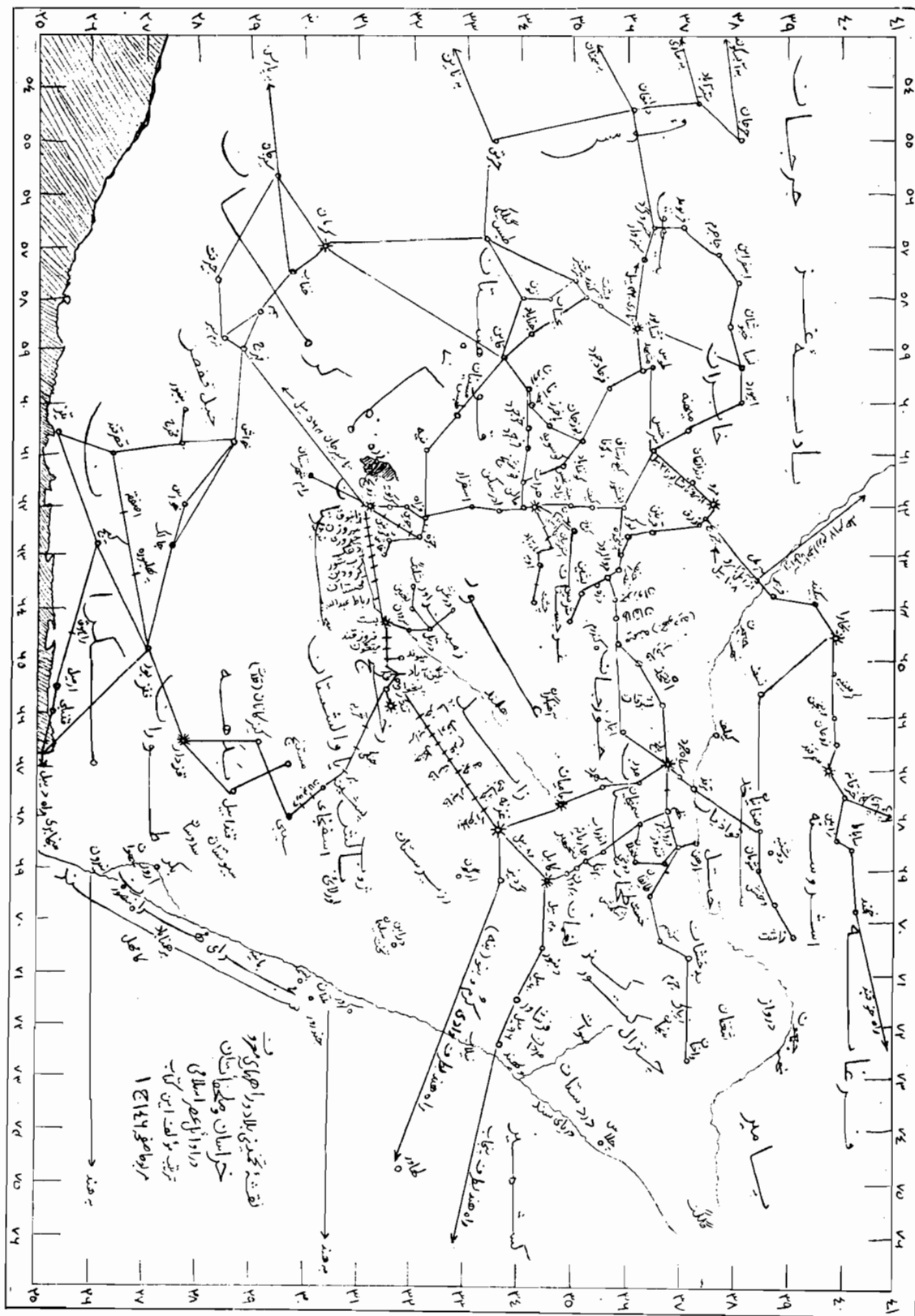
ازین گرفت قوام
د و علی نظام ۱
۵۵۸) نیز دلیست

ه اند :

جات

ت ۱

ان است



۲- آغاز فتوح اسلامی در افغانستان

در جبهه شمال :

با وضعیکه در فصل اول این کتاب توضیح و روشن شد ، هنگام ظهور اسلام افغانستان در شرق و غرب و شمال و جنوب در دست شاهان و فرماندهان متعدد محلی با کیش‌ها و زبانها و ثقافت‌های داخلی که بمرور قرون رنگ بومی و محلی را گرفته بودند وجود داشت ، و سازمان اداری آن هم مرکزیتی نداشت .

هنوز ربع قرن از طلوع اسلام نگذشته بود ، و خلیفه بزرگ حضرت عمر (رض) بر مسند خلافت اسلامی قرار داشت که لشکر جهانگیر عرب ، با روحیه تازه و قوی اسلامی ، امپراتوری کهن سال ساسانیان پارس را از پای در آورد ، و یزدگرد سوم بن شهریار بن کسری آخرین پادشاه ساسانی ، بعد از نبرد جلولا (سنه ۶۱۶) و نهاوند (سنه ۶۲۱) با آتش مقدس زردشتی ، از راه اصفهان و ری و کرمان بخراسان و مرو گریخت ، و چنانچه گذشت در سنه ۶۳۱ در اینجا کشته شد ، و شعله زردشتی بعد از قرن‌ها خاموش گشت .

اولین سردار لشکر عرب احنف بن قیس تمیمی که در سنه ۱۸ یا ۲۲ هجری به تعاقب یزدگرد گماشته شده بود ، وی از راه طبرستان^۱ به خراسان آمد ، و هرات را بجنگ

۱- طبری ۲۴۴/۳ هر دو روایت را نقل کرده و کذا ابن اثیر ۱۶/۳

۲- قصبه ناحیت بین نساپور و اصفهان که قهستان نامیده می شود (اصطخری ۲۱۵ و مراد ۸۷۹/۲) و بقول بلاذری طبرستان عبارت از دو حصن است یکی طبرستان و دوم کرین که دروازه های خراسانند (فتوح البلدان ۴۹۹)

کشود^۱ وصحار عبدی رادرانجا بحکومت گذاشت ، وبعد ازان مرورود وبلخ
وصفحات شمالی افغانستان رازنشا پور تا تخارستان گرفت ، چون احنف بمرور
بازگشت ، ربیع بن عامر رابر تخارستان حکمران گماشت.

درینوقت یزدگرد در ولایات شمال افغانستان هنوز هم بامید جلب امداد خاقان
ترك و سفدیان گشت و گذاری داشت ، بنا برین حضرت عمر (رض) بعد از شنیدن
خبر فتح مرو و بلخ به احنف سر دار لشکر عرب اورداد ؛ که از نهر آمو ننگرد ،
در مقابل قوای ماوراءالنهر و خاقان و بقیه لشکر یان شاه ساسانی مقاومت کند^۲
امامردم بومی این حصه خراسان که در بین زد و خورد قوای عرب و ساسانیان
و ترکان خاقانی افتاده بودند ، درین گیر و دار کمتر بهره گرفتند ، و گذاشتند تا
این سه قوه اجنبی با هم زور آزمایی نمایند ، تا که بالاخر قوای احنف بر همه چیره
آمد و یزدگرد که از پادشاه چین نیز استمداد کرده و پاسخی مثبتی نیافته بود در کار خود
ضعیفتر گردید^۳

در ماه آخر سنه ۲۳ هـ حضرت عمر بن خطاب خلیفه نامور اسلام بضر بخنجر
(ابو لوه لوه) مرد نقاش و نجار و حداده جوسی نهاوندی که از اسرای ایرانی و غلام
مغیره بن شعبه بود^۴ شهید گشت. و حضرت عثمان بن عفان خلیفه سوم بجایش نشست ،
در عهد عثمانی وضع ولایات شمالی همان بود که در شرح نیزک و ماهوی سوری
نوشتیم. چون در سنه ۳۱ هـ یزدگرد در مرو کشته شد ؛ و ابوظفر ماندهان بومی و از انجمله

۱ - بقول فصیحی درین لشکرمت بن ابویوب انصاری که جد شیخ الاسلام عبدالله انصاری
باشد بهرات آمد و درین جا ساکن شد (مجمعل فصیحی ۱/۱۲۷)

۲ - طبری/۳/۲۴۴ و ابن اثیر/۳/۱۶ بعد.

۳ - طبری/۳/۲۵۰ و ابن اثیر/۳/۱۹

۴ - مروج الذهب مسمودی ۲/۲۱۲ طبری ۳/۲۶۳ و مجمل فصیحی ۱/۱۲۷ ، ابولوه لوه را
نصرانی و ترسا گوید ، و در مرثیه عاتکه بنت زید بن عمر الخطاب نام وی فیروز است : فجعلنی فیروز
لا در دره * با بیض تال لکتاب منیب (طبری/۳/۲۸۵)

تمام ظهور اسلام
ماندهان متعدد
گشت بومی و محلی
داشت .

حضرت عمر (رض)
حیه تازه و قوی
ورد ، و یزدگرد
جلول (سنه ۱۶)
وری و کرمان
کشته شد ، و شعله

۲۲ هـ به تعاقب
وهرات را بجزنگ

فری ۲۱۵ و مراد
کرین که دروازه های

ماهوی سوری با فاتحان عرب دوستانه بود و از سال ۲۸ یا ۲۹ هجری قمری عبدالله بن عباس مرزبان کریم سر لشکر بیست و پنج ساله عرب بر خراسان از طرف خلافت فرماندهی داشت، و همان مرد با تجربه عرب، احنف بن قیس بعد از سال ۳۰ هجری در دروازه‌های خراسان طبرستان با بقیه قوای هفتلیان در آویخته، و بعد از فتح کوهستان (قهبستان) خراسان با مردم این سرزمین به شش هزار درهم صلح کرده بود، و کان ذلك فی ۲۳۱ هجری بقول فصیحی گماشتگان ابن عباس در خراسان عبارت بودند از حاتم بن نعمان در مرو شاهجان، و احنف بن قیس در مرو رود، و عبدالله بن حازمه بلخی در سرخس و خلید بن عبدالله حنفی یا اوس بن ثعلبه لیشی در هرات ۳

حضرت عثمان خلیفه سوم در سال ۳۵ هجری در خانه خود واقع مدینه، از طرف بلوایان محصور و با وضع درد انگیزی کشته شد، در سالهای بعد از ۳۱ تا شهادت حضرت عثمان، خراسان در تحت امارت همان عبدالله بن عباس و سر لشکر یان عرب بوده، و به پیروزیهای دیگری هم نایل آمدند بدین موجب:

۱) کشایش ابر شهر وطوس و ابورد و نساتا سرخس و مرو از طرف امیر بن احمر یشگری^۴ فرماندان عبدالله ابن عباس در سنه ۳۱ هجری که بر از مرزبان مرو شاهجان به دادن دو میلیون و صد هزار (الف الف و مائت الف) درهم با حاتم بن نعمان با هلی گماشته ابن عباس صلح نمود اما درینوقت سرمای شدید آمد، و لشکر یان امیر بن احمر

۱- بقول گردیزی: از سنه ۲۳ هجری که دار الحکومه او گویان (جوین) بود، دختر ملحان گویانی را بزنی گرفت.

۲- فتوح البلدان ۴۹۹ طبری ۳/۴۹۹ مجمل فصیحی ۱/۱۳۰

۳- مجمل ۱/۱۳۱

۴- در طبری ۳/۳۵۰ این طبع شده که صحیح آن بقول بلا ذری ۴۹۹ و ابن اثیر ۳/۶۰: امیر برون زبیر است، و او بقول گردیزی در سنه ۲۷ هجری حاکم خراسان در مرو بود.

۵- این فرمانروای مرو همان بزاز پسر ماهویه سوری خواهد بود، زیرا ماهویه نزد مورخان عرب ابوبزاز است.

۶- طبری ۳/۳۵۰ فتوح ۵۰۱ و البلدان ۵۷

بیرون مرو بودند، مردم مرو ایشانرا در خانه های خویش جای دادند و قصد کردند که آن سپاه را فروگیرند، چون اهل بازار و عیاران مرو این سگالش کردند، براز بن ماهویه سالار و دهقان شهر خبر یافت و نخواست که این تدبیر مردم جامعه عمل پوشد. وی سر لشکر عرب را آگهی داد و لشکریان امیر بسیار مردم از مرو را بکشتند و خانه ها را غارت کردند، تا همه مردم شهر گرد آمدند نو کسانان در میان کردند و مالی بپذیرفتند و آن فتنه فرو نشست^۱

(۲) یک لشکر دیگر عرب بقیادت یزید جرسی زام نشا پورو با خرز و جوین را قلع کرد.^۲

(۳) درین وقت در سرخس خراسان رادویه (زادویه؟) مرزبان بود، که از طرف ابن عامر عبدالله بن خازم بجنگک وی رفت، و بعد از کشتنش سرخس را کشود، و دختر رادویه که میثاء نام داشت بدست ابن خازم افتاد.^۳

(۴) در سنه ۳۲ هـ احنف بن قیس، باذان مرزبان مرو رود را که خاندانش از عصر کسری مرزبانی داشت، محاصره کرد، ولی باذان برادرزاده، خود ماهک را بحیث ترجمان و فرستاده خود با نامه بی پیش احنف فرستاد، و بپذیرفتن بازشصت هزار درهم صلح را پیشنهاد کرد، که امیر الجیش احنف آنرا پذیرفت. بشرطیکه همواره باذان و دیگر سرداران (اساوره) لشکر اسلام رایاوری کنند. پاسخ نامه باذان با این شروط و ثبت نامهای شاهدان، روز شنبه ماه محرم سال ۳۲ هـ صادر گشت^۴ چون احنف با مرویان صلح نمود، چهار هزار لشکر خود را بسوی تخارستان سوق داد، و در مرو رود به قصر احنف آمد، و به سه صد هزار درهم با مردم آنجا صلح نمود.

ولی مردم تخارستان و جوزجان و تالقان و فاریاب سی هزار نفر بمقابل وی

۱- زین الاخبار، ورق ۵۷ بخطی

۲- فتوح البلدان ۵۰۰

۳- متن این نامه در طبری ۳/ ۳۵۶ موجود است.

عبدالله بن عامر بن فرماندهی داشت، روازهای خراسان (تهستان) خراسان لك فی ۲۵۳۱

از حاتم بن نعمان به بلخی در سرخس

مدینه، از طرف مد از ۳۱ تا شهادت و سر لشکریان عرب

رواز طرف امیر بن زبان مرو شاهجان حاتم بن نعمان با هلی مکریان امیر بن احمر

د، دختر ملحان گویانی

۴ و ابن اثیر ۳/ ۶۰:

مرو بود.

یاز ماهویه نزد مورخان

فراهم آمدند ، که احنف ایشانرا نیز تارسکن دوازده فرسخی قصر احنف پس راند ،
و به نیروی پنج هزاری خویش بر جوزجان و بلخ نیز چیره آمد ، و بگرفتن باژ چهارصد
هزار درهم با مردم آنجا صلح کرد . و پسر کاکای خود بشر بن مشمس را حکمران
آنجا مقرر کرد .^۱

همچنین احنف چهار هزار مرد عربی و هزار مرد عجمی را به سر لشکری حاتم بن
نعمان باهلی به حرب هیطالان (بفتلیان) سوق داد ، و در احنف رادر مرو بنا نمود
و مرورود را بصلح بگرفت .^۲

۵) لشکر کشی بسیار مهم دیگر ابن عامر سپه سالار عرب ، بر هرات و بادغیس
و پوشنگ بود ، که در سنه ۸۳۲ هـ به قیادت خلید بن عبدالله حنفی روی داد ، درینجا مورخان
عرب نام فرمانروای هرات را نمیبینند ، و تنها او را بعنوان (عظیم هراة) می شناسند^۳
و هراتیان با این لشکریان عرب مقاومت و پیکار کردند ، تا که خود ابن عامر حکمدار
خراسان نیز بر هرات تاخت و فرمانروای هرات را با قبول يك مليون درهم مجبور
به صلح نمود ، و این عهدنامه را با و سپرد :

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما امر به عبد الله بن عامر عظيم هراة
و بوشنج و بادغيس : امره بتقوى الله و مناصحة المسلمين و اصلاح
ما تحت يديه من الارضين . و صالحه عن هراة سهلها و جبلها
على ان يوءدى من الجزية ما صالحه عليه ، و ان يقسم ذلك
على الارضين عدلاً بينهم . فمن منع ما عليه فلا عهد و لاذمة . و كتب
ربيع بن نهشل و ختم ابن عامر .^۴

۱- طبری ۳ / ۳۵۵ ببعد

۲- زین الاخبار گردیزی ورق ۵۸ خطی .

۳- درمجله فصیحی ۱۳۲۱ نام والی هرات باذان است .

۴- قنوج ۵۰۱ . ترجمه این نامه تازی بفارسی درمجله فصیحی چنین است : « این نامه ایست از
عبدالله عامر بن بکیر ، مر باذان را بهرات و بادغیس و فوشنج . او را به تقوی و به پرهیزگاری فرموده
آمد ، و با مسلمانان بمدل بودن و با اصلاح آوردن زیردستان خود ازین زمینها و با او صلح کرد کوه
و هامون هرات را صدور پنجاه بلده ، که قسمت عدل کند ، و این نامه نوشته شد در بیست و نه رمضان منته مذکور
و قبل احدی و ثلاثین (مجله فصیحی ۱۳۲۱/۱)

بعد از این معاهده صلح که با باذان هرات امضاء شد، ابن عامر در سنه ۳۲۲ هجری بحضور حضرت عثمان (رض) رفت و برخراسان سه نفر را گماشت. احنف بن قیس و حاتم بن نعمان باهلی، و قیس بن هیشم^۱ که موخرالذکر در تخارستان پیش رفت و بلاد آنرا بصلح کشود و چون به اسمنگان رسید، مردم آن مقاومت کردند، و قیس ایشان را محاصره کرد، و بازور و عنف بران چیره گشت.^۲

جنبش قارن خراسانی^۳

مردم خراسان بعد از قتل یزدگرد و عقب نشینی قوای فرماندهان ماوراءالنهر

۱- قتل ۵۰۵ هجری و طبری ۴/۳۵۹

۲- ابن اثیر ۳/۶۲

۳- قارن نامیست قدیم و آریایی که در دستانهای باستانی آمده و بموجب روایات شاهنامه پسر کاوه و از مشاهیر پهلوانان عهد کیانی و فریدون و ایرج و مزدک چهار است. فردوسی او را قارن کاوگان یعنی قارن پسر کاوه نامیده، و این نام اگر چه در اوستا نیامده، ولی در عهد اشکانیان یکی از خاندانهای بزرگ کارن نامیده می شد که در عصر ساسانیان هم قدرت خود را حفظ کرد، و تا حدود قرن سوم هجری و عهد مامون عباسی نیز وجود داشت (حماسه سرایی در ایران ۵۷۴)

بقول مینارسکی در سال ۵۰۰ م فرمانروای اشکانی بین النهرین کارین CARENES نام داشت که این نام شکلی از همین قارن است (تعلیقات مینارسکی برویس و رامین فخر گرگانی ۴۳۱)

در عهد ساسانیان هفت خاندان بزرگ بود، که نفوذ و نیروی ایشان از عصر هخامنشی به ارث باقی مانده بود، و یکی از این دو دمانها، خاندان قارن است و در سنه ۵۰۰ هجری که بین گودرز و مهرداد روی داد، شخصی بهمین نام شهرت داشت و خانواده قارن در عهد اشکانی از فرود شاه و بلقب قارن پهلوملقب بود، و در شاه فیروز ساسانی (۴۵۹-۴۸۴ م) دو نفر سرداران معروف بودند که یکی در مهربن سو فر (سوخر) از خاندان قارن بود، و بر سیستان به لقب « هزارفت » حکم میراند (ساسانیان کریستن سزین ۳۸۶) بقول صاحب مجل التواریخ و القاصص (ص ۳۶) قارن نام برادر انوشیروان نیز بود، که شاه طبرستان را داشت، و این نام در خانواده فرماندهان طبرستان تا حدود ۱۱۵۰ هم باقی بود. زیرا بروایت طبری و ابن اثیر، استاد سبیس را قارن صاحب طبرستان گشت.

از تمام این اسناد تاریخی ظاهراً است که قارن نام تاریخی بوده، ولی دلیل در دست نیست که این قارن خراسانی سال ۱۵۳۲ از سلاله همان دو دمان قدیم باشد. اما به تصور اینکه در نظام فیودالی جز کماتیکه بنیه خاندانی نیرومندی داشته باشند، نمی توانند بایک جنبش چهل هزار لشکر را بدور خویش فراهم آورند، باید این قارن را هم مربوط به همان قارنان تاریخی بشماریم، ولی برای این حدس، دلیلی از خارج ضرورت است. مخفی نمائند که در شمال هرات در دامنه کوه مختار، مجرای سیلابها موجود است، که در بهار دریایی را تشکیل میدهد و مردم آنرا (رودقارون) گویند، و باغلب احتمالاً، صحیح آن رود قارن خواهد بود، که منسوب باشد بیکی از قارنان. و این نکته را دانشمند فکری سلجوقی بمن یاد آوری نمود.

مراحنف پس راند،
فرقتن باژ چهارصد
تشمس را حکمران
مسر لشکری حاتم بن
رادر مرو بنا نمود

هرات و باذغیس
درینجا مورخان
مرا (می شناسند)^۳
داین عامر حکمدار
ملیون درهم مجبور

ایم هراة
اصلاح
جبلها
م ذالك
و کتب.

ت : « این نامه است از
به پرهیزگاری فرموده
و با او صلح کرد کوه
ت رمضان منه مذکور

چاره‌ی جزاین ندیدند، که باقوای متجاوز در آویزند، و سرزمین خود را از تاخت تازیان نو وارد حفظ کنند، زیرا اکثر این مردم در عصرهای قبل از اسلام دارای مراکز اداری محلی و فرماندهان بومی بوده و بکلی در تحت سیطره شاهنشاهان سرزمین‌های غربی و شرقی خود نرفته‌اند.

در سنه ۵۳۲ چون عبدالله بن عامر از خراسان بدربار خلافت رفت، مردم ناحیت‌های طبسین و بادغیس و هراة و قهستان بقیادت یکی از سرداران این سرزمین که قارن نام داشت بر تازیان مقیم خراسان شوریدند، و قیس که تاسمنگان پیش رفته بود با سراسیمگی برگشت.

چون درین وقت عبدالله بن خازم، سندی را به امیری خراسان از ابن عامر حاصل داشته بود، بنابراین قیس به بهانه آن از مقابله با قارن منصرف گردید، و پیش از آن‌جا مر رفت. اما عبدالله بن خازم که مرد آزموده و دل‌آوری بود، با چهار هزار لشکر تازیان خویش که هر یکی بر سر نیزه خود پارچه روغندار افروخته‌ی داشت، شبانگاهان بر لشکر قارن شبیخون برد، و عده‌ی را از ایشان بکشت که در آن جمله خود قارن نیز در میدان جنگ سربداد، و قوای عرب اسیران فراوانی را گرفت. و در سنه ۵۳۳ احنف بن قیس مرو شاهجان را به صلح کشود، و مرور و در ابعاد از جنگ بدست آورد، و خود عبدالله بن عامر نیز بیامد و در ابر شهر مرکز گرفت و با مردم آنجا صلح نمود.^۱ در عصر خلافت حضرت علی (حدود ۵۳۷) جمعه بن هبیره مخزومی که پسر خال حضرت علی و شوهر دختر وی بود، به مرو آمد، و بر از بن ماهو به دهقان مرو به تمام دهقانان مرو نامه نوشت تا خراج را به جمعه بپردازند، وی در خراسان فتوح‌های بسیار نمود، و بعد از عبدالله الرحمن بن ابزی خزاعی که مرد خردمند و پاک‌دین بود، و در خراسان رسم‌های نیکو نهاد، و با مردم نیکوئی کرد، از حضور حضرت علی به مرو حکمران شد و هنوز او به خراسان بود که علی (رض) فرمان یافت^۲

۱- طبری ۳/۳۶۰ و ابن اثیر ۳/۶۶

۲- زین الاخبار، ورق ۵۹ ب

مین خود را از تاخت
اسلام دارای مراکز
شاهان سرزمین های

رفت، مردم
اران این سرزمین که
که تاسمنگان پیش

از ابن عامر حاصل
ردید، و پیش ابن
یا چهار هزار لشکریان
داشت، شبانگهان
حمله خود قارن نیز در
و در سنه ۸۳۳ احنف
تنگ بدست آورد،
م آنجا صلح نمود.
خزومی که پسر خال
به دهقان مرو به تمام
اسان فتح های بسیار
و پاکدین بود، و در
حضرت علی به مرو

فتوح اسلامی در جنوب افغانستان

و ختم مقاومت پرویز شاه سیستان

در سنه ۸۲۳ و سال اخیر خلافت حضرت عمر (رض) لشکر فیروز اسلامی از راه
کرمان به حدود سیستان رسیده بود، و دو تن سر لشکر عرب عاصم بن عمر و تمیمی، و
عبدالله بن عمیر با لشکر ی بر سیستان و پایتخت آن زرنج حمله آوردند، و مردم اینجا را
در شهر زرنج حصار ی ساختند، که در آخر بدادن خراج و با صلح کردند، و درین وقت
پهنائی سیستان بیش از خراسان بود که مرزهای آن بقندهار و ترک (شاید ترک
بفتح تین سرزمین نزدیک غزنه) می پیوست.^۱

مردم سیستان مدتی بصلح و پرداخت باز وضع خود را حفظ کردند، ولی در
سنه ۸۳۰ و عصر عثمانی، عبدالله بن عامر حکمران خراسان، مجاشع بن مسعود سلمی
را به سیستان باز فرستاد، درین بار مقاومت سیستانیان شدید تر بود، و حرب کردند،
و بسیار از مسلمانان را بکشتند، تا که مجاشع بستوه آمد و از سیستان باز گشت. چون
مجاشع از بست وزه بن داوود سیستان به سوی کرمان روی نهاد، در قصر مجاشع
او را سرما و برف سخت بگرفت، و تمام لشکر او زیر برف شدند و هیچکس نرست.^۲
چون خبر شکست مجاشع به نزدیک حضرت عثمان (رض) رسید که از سیستان
با حالت بدی باز گشته بود، پسر ربیع بن زیاد حارثی را با سپاهی به عبدالله فرستاد
تا به کشودن سیستان جهد کنند.

ربیع بهره کرمان (فهرج) و زالق (جالتق) را بصلح کشود، و مردم کرکویه در پنج

۱- طبری ۲۵۶/۳ و الکامل ۲۲/۳ و مجمل فصیحی ۱۲۷/۱

۲- زین الاخبار ورق ۶۰ الف و تاریخ سیستان ۸۰

میلی زالق دست به پیکار نبردند، و اهالی هیسون نیز صلح کردند، ولی چون از دریای
هیرمند (هندمند) و وادی نوق گذشته و به زوشت سه میلی زرنج رسیدند، سپاه
سیستان بیرون آمده و حربی سخت کردند و از مسلمانان بیشتر کشته شد: ۱

مردم سیستان در ناشر و دوشرواد (روستاهای زرنج) نیز مقاومت و پیکارهای
سخت کردند، و بلاذری جنگ زوشت را حربی عظیم گوید، اما در تمام این جنگها
پیروزی با مسلمانان بود، بالاخر زرنج پایتخت سیستان محاصره شد، درینوقت
پادشاه سیستان از مردم بومی زردشتی بود، که بلاذری نام او را پرویز مرزبان نویسد: ۲
ولی در تاریخ سیستان ایران بن رستم بن آذخو بن بختیار است (ص ۸۱) و ازین روشن
می آید که در حدود (۳۰ هجری) سیستان در دست فرماندهان محلی اینجا اداره می شد،
و سلطه رقبیل شاهان زابل بدینجا نرسیده بود. و یا خود ایشان هم رقبیلی بودند.
مرزبان پرویز (یا ایران؟) در داخل حصار زرنج از ربیع بن زیاد سر لشکر عرب
امان خواست، و شرایط صلح را پیشنهاد نمود، و خودوی از دژ زرنج برآمد، و
چون به لشکرگاه عرب رسید، دید که ربیع مرد بلند بالا با دهان کشاده و لبان
سنتبر و دندانهای برآمده بر توده یی از کشتگان جنگ نشسته و همراهان وی نیز
بر اجساد مردگان تکیه زده اند، مرزبان چون این منظر دل خراش رادید،
بحیرت فرورفت، و بدادن هزار و صیغ (بنده نزدیک به بلوغ - المنجد) که هر یکی
جامی زرین با خود داشته باشد با ربیع صلح کرد. ۳

نویسنده نامعلوم تاریخ سیستان (حدوده ۴۴ هجری) داستان پیروزی ربیع را با شرح
بسیار جالبی که حاکی از روحیه و وضع مردم سیستان است، درین مورد می نویسد، و چون
بسیار لطیف و سودمند است عیناً درینجا آورده میشود:

ربیع رفت و سپاه برگرفت، هیرمند بگذاشت، سپاه سیستان

بیرون آمده پیش، حربی سخت کردند، و بسیار از هر دو گروه

۱- فتوح ۴۸۴ و تاریخ سیستان ۸۱

۲- فتوح ۴۸۵

۳- فتوح ۴۸۵

کشته شد، و از مسلمانان بیشتر کشته شد. باز مسلمانان نیز حمله کردند، مردم سجستان بمدینه باز گشتند، پس شاه سیستان ایران بن رستم بن آزاد خوبن بختیار، موبد موبدان^۱ را و بزرگان را پیش خواند و گفت این کاری نیست که بروزی و سالی و بهزار بخواهد گذشت، و اندر کتابها پیدا است، و این دین و این روزگار تا زمان سالیان باشد و بکشتن و به حرب این کار راست نیاید، و کسی قضاء آسمانی نشاید کرد. انید^۲ تدبیر آنست که صلح کنیم. همه گفتند که صواب اید. پس رسول فرستاد که ما بحرب کردن عاجز نیستیم، چه این شهر مردان و پهلوانانست. اما با خدای تعالی حرب نتوان کرد، و شما سپاه خدایید، و ما را اندر کتابها درست است بیرون آمدن شما و آن محمد علیه السلام. و این دولت دیر بپاشد، صواب صلح باشد، تا این کشتن از هر دو گروه برخیزد. رسول پیغام بداد. ربیع گفت: از خرد چنین واجب کند که دهقان^۳ میگویند و ما صلح دوستر از حرب داریم. امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید، و کسی را میازارید، تا هر که خواهد همی آید و همی شود. پس بفرمود تا صدی بساختند از ان کشتگان، و جامه افکندند بر پشتهاشان، و هم از ان کشتگان تکیه گاهها ساختند؛ بر شد بر انجا بنشست.

۱- این همان جنگهای نوق، زوشت، ناشرود، شرود اطراف زرنج است که به حواله فتوح بلاذری ذکر رفت.

۲- موبد موبدان: رئیس بزرگ روحانیون کیش زردشتی بود.

۳- عناصریکه در داخل خود ضعف ببندد و یا نظام فاسد شاورده زندگانی ایشانرا سترزل کرده باشد، همواره بچنین بهانهها تمسک جویند، و این عاقبت هر نظام فاسد است.

۴ دهقان رئیس طبقه برزیگران بود، و مسلمانان بزرگان ایران و احیاناً پادشاه و مرزبان رادهمان گفته اند، که جمع آن دهاقین است: و درین اوقات، در طبقات اجتماعی درجه اول را گرفته بود.

ولی چون از دریای رنج رسیدند، سپاه کشته شد^۱

مقاومت و پیکارهای در تمام این جنگها صره شد، درینوقت مرویز مرزبان نویسد^۲

ص ۸۱) و ازین روشن اینجا اداره می شد، هم رتیبلی بودند.

بن زباد سر لشکر عرب دژ زرنج بر آمد، و دهان کشاده و لبان و همراهان وی نیز خراش رادید، غ- المنجد) که هر یکی

روزی ربیع را با شرح بود می نویسد، و چون

باه سیستان مرد و گروه

و ایران بن رستم خود بنفس خود و بزرگان و موبلمو بدان پیامدند
چون به لشکر گاه اندر آمدند بنزد يك صدر آمدند، اورا چنان
دیدند، فرود آمدند و بایستادند، و ربیع مردی دراز بالا
گندم گون بود؛ و دندانها بزرگ و لب های قوی. چون ایران
بن رستم اورا بران حال بدید، و صدرا و از کشتگان، باز نگرید
و یاران را گفت:

میگویند اهرمن بروز فرادید نیاید، اینک اهرمن فرادید
آمد، و اندرین هیچ شك نیست! ربیع پرسید که او چه
میگوید؟ ترجمان باز گفت، ربیع بخندید بسیار.
پس ایران بن رستم از دور اورا درود داد، و گفت: ما برین
صدر تو تکیا ایم؛ که نه پاکیزه صدریست! پس همانجا جامه
افکندند و بنشستند؛ و قرارداد پرو، که هر سال از سیستان هزار هزار
درم بدهم امیر المومنین را، و امسال هزار و صیفت بخرم و بدست
هر يك جام زرین، و بفرستم هدیه. و عهدها برین جمله بگردند
و خطها بدادند. ۱۰۰

ربیع مدت دو نیم سال بر ولایت سیستان حکم راند، که درین مدت چهل هزار برده
گرفت و سنارود و قرنین (آخور رستم) را هم فتح کرد، و تا حدود بست رسید، ولی
از انجا بازگشت، و سوی عبدالله ابن عامر شد. و درین اوقات کاتب و سرمنشی
ربیع، یکی از دانشمندان بزرگ اسلام حسن بصری بود.^۲

حکمرانی هبدا لر حمن بن سمره

چون ربیع از سیستان برفت مردمان سیستان از فرمان دست برداشتند، و بر مسلمانان عاصی

۱- تاریخ سیستان ۸۲

۲- فتوح ۴۸۵ و تاریخ سیستان ۸۳ و زین الاخبار و روق ۱۵۹ الف

شدند ، چون این خبر بدر بار خلافت رسید ، عبد الله بن عامر بن عثمان یکی از رجال مدبر و کاردان خلافت و صحابی پیغمبر ، عبدالرحمن بن سدره بن حبیب بن عبد شمس را به سیستان فرستاد .

چون بدر سیستان آمد ؛ پرویز (ایران) بن رستم مرزبان آنجا را در قصر خودش در ایام جشن محصور کرد ، و با وی بدو هزار هزار (دو میلیون) درهم و دو هزار و صیف صلح نمود . ابن سمره بعد ازین برکش و رخج و بلاد داور تاخت ، و طوریکه در مبحث سوریان گفته شد ، بت زور را در زمیند اور بر کند ، و بست و زابل را نیز بکشود ، و چون درین وقت حضرت عثمان (رض) در مدینه کشته شد ؛ و امر خلافت بحضرت علی (رض) رسید ؛ ابن سمره از سیستان رفت و امیر بن احمریشکری را برانجا گماشت ولی مردم زرنج شوریدند ، و او را از آنجا بیرون راندند (سنه ۵۳۵) ۱

درین وقت جمعی از رهنان صعالیک عرب که حسکه ابن عتاب حبیطی و عمران بن فصیل بر جمعی^۲ از سران ایشان بودند ؛ زالق و زرنج را بدست آوردند ، و چون حضرت علی رض عبدالرحمن بن جروطایی^۳ را با سیستان گماشت ، حسکه او را بکشت ، و بعد ازو ربیع بن کاس عنبری باقوای چهار هزاری از حضور حضرت علی به سر کوی حسکه شنافت و او را بکشت (سال ۵۳۵) ۴

امادر جنوب افغانستان :

در حدود سال ۳۰ هـ و عهد خلافت عثمانی ، لشکریان عبدالله بن عامر بن ربیع حکمران خراسان و سیستان تا قندابیل (گنداه کفونی بلوچ) و مکران رسیده بودند و عبدالله مرددانا و سخنوری را که حکیم بن جبلة عبدی نام داشت ، به کشف احوال آن اراضی گماشت . حکیم چون بحضور حضرت عثمان رسید در را پور خود گفت :

- ۱- فتوح ۴۸۶ و الکامل ۵۰/۳ و تاریخ سیستان ۸۴
- ۲- الکامل ۱۲۳/۳ : عمران بن الفضیل برجی
- ۳- کذا در تاریخ سیستان و الکامل ۱۰ مادر فتوح جزء و جزء طبع شده .
- ۴- فتوح ۴۸۷ و تاریخ سیستان ۸۵

دان پیامند
اورا چنان
دراز بالا
چون ایران
بازنگرید
من فرادید
که او چه
سد بسیار
ت : ما برین
عما نجا جامه
ستان هزار هزار
خرم و بدست
جمله بگردند

ن مدت چهل هزار برده
دود بست رسید ، ولی
وقات کاتب و سرمنشی

ند ، و بره سلما نان عاصی

«ماثهاوشل، وثمرها دقل، ولصها بطل، ان قل الجیش

فیها ضاعوا، وان کثروا جاعوا»

حضرت خلیفہ اسلام چون این سخنها شنید گفت «اخبار ام ساجع؟» یعنی تو

خبر دهنده هستی یا سجع باف؟

بهر صورت چون وضع مشکل آن سرزمین به حضرت خلیفہ اطلاع داده شد،

امرفرمود تا دران دیار پیش نروند.

ولی در آخر سال ۵۳۸ ۶۵۸ م بود، که لشکر اسلام از سیستان بر آمد، و تا

کو هسار کیکانان (قیقان = حدود قلات کنونی بلوچ) پیش رفت.

درین جنگ سر لشکر مسلمانان بقول چچ نامه تاغر (تاغر) بن دعر نامداشت

که البلاذری نام سر لشکر دیگر اورا حارث بن مره عبدی نویسد، وی با جازت حضرت

علی (رض) روی بفتح این سرزمین نهاد، و غنایم و بردگان فراوان بدست آورد،

در کیکانان بیست هزار مرد پیاده بمقابل حارث آمدند و جنگی سخت واقع گشت،

و حارث دران جا در سنه ۵۴۲ ه با بسا از همراهان خویش کشته شد.^۲

فتح کابل

در سنه ۵۳۶ ه بدست ابن سمره SAMURA

در فصل نخستین کتاب شرح داده شد، که در قرن اول اسلامی برزابلستان دودمان

رتبیلان و بر کابل کابلشاهان، و بر بامیان شیران، و بر غزنه و گردیز او یکان،

و پرولیات شمالی هندو کش تگینان، و بر غور و هرات سوریان حکم میراندند،

و تمام این خاندانها مردم بومی و از بقایای فرماندهان محلی و باکوشانی هفتلی

افغانستان بودند.

طوری که چند صفحه قبل ازین خواندید، تا سنه ۵۳۵ سلالة حکمرانان محلی

۱- فتوح ۵۳۰ و چچ نامه ۷۵: یعنی آب او تیره، و میوه آن ترش و دزد آن دلیر است. و اگر

لشکر اندک دران رود ضایع گردد، و اگر فراوان روند از گرسنگی بمیرند.

۲- فتوح ۵۳۱ و چچ نامه ۷۷

م ساجع؟ یعنی تو

اطلاع داده شد،

ستان بر آمد، و تا

بن دعر نامداشت

بوی با جازت حضرت

وان بدست آورد،

سخت واقع گشت،

شد.^۲

SAM

برزابلستان دودمان

و گردیز او یکان،

یان حکم میراندند،

ی ویا کوشانی هفتلی

لایة حکمرانان محلی

دودمان دلیر است و اگر

برند.

سیستان که مرزبان اخیر آن پرویز یا ایران نامداشت بدست فاتحان عرب منقرض و منقاد شدند، و یک سال بعد باز همان مردم مجرب و مدبر عرب عبدالرحمن ابن سمره که در امور سیستان سابقه معرفت و تجربتی داشت، از طرف حضرت معاویه بن ابو سفیان (هنگام جریان جنگ صفین) به حیث والی سیستان مقرر و در سنه ۳۶ هجری فرستاده شد.

ابن سمره با جمعی از سرداران نامدار عرب، که عباد بن حسین یا وراو بود، وعده بی ازدانشمندان اسلامی مانند حسن بصری هم با او بودند، به سیستان آمد، و درینجا مسجد آدینه و مرکز تبلیغ اسلامی راقیم کرد، که حسن بصری در آن احکام اسلامی را درس میگفت. ابن سمره بعد از آنکه اقامتی در سیستان از راه خواهش و بست به رخیج (قندهار کنونی) و زابلستان آمد، و مردم اینجا ها را که ارتداد کرده بودند گاهی با استعمال نیرو و هنگامی بصلح مطیع نمود، و بکابل شد، و مردم را در آن دژ حصاری کرد، و بوسیله منجیق رخنه‌یی را در حصار وارد آورد، و ابن خازم دلاور عرب فیلی را از قوای کابل از پا افکند تا به زور شهر کابل را گرفتند و بردگان بسیار از آنجا بردند.^۱

یکی از مشاهیر و فضلاء صحابه بصره، که درین جنگها اشتراک داشته و در سنه ۴۴ هجری در کابل کشته شده، ابور فاعه عبد الله بن حارث عدوی است که به صحبت حضرت پیامبر ﷺ رسیده و از واحادیشی را روایت کرده است، وی در جنگهای سیستان با عبدالرحمن ابن سمره همراهی داشته، و در کابل قتل شده است. نام او را ابور فاعه تمیم بن اسید هم آورده اند، که کنیت وی ابوقتاده عدوی نیز ضبط گردیده است.^۲ و این همان شخصی است که مزار او در کابل تا کنون شهرت دارد، و آنرا شهدای صالحین گویند، و بقول اغلب مولفان کتب

۱- تاریخ سیستان ۸۵ و فتوح ۴۸۸

۲- الاصابه ۶۷/۷

رجال، مدفن این صحابی بزرگوار در کابل است.^۱

ابن سمره یکی از دلاوران بخرد و قوماندان بیست ساله خود مهلب بن ابی صفره ملقب به فارس الفرسان (سوار سواران) را بحرب گماشته بود، و کابلشاه که مرد جنگی آزموده کاری بود، درین پیکارها شخصاً مانند پهلوان دلیری شرکت میکرد که داستان لطیف او را نویسنده نا معلوم تاریخ سیستان چنین نگاشته است:

«شاه کابل حرب بنفس خویش همیکرد، مردی بود که هیچکس بر او برابری نکرد، بسیار بکشت، تا بیست و اندک هزار مسلمان بردست او شهید گشت. چون مهلب آن بدید، حمله کرد بر شاه کابل، و شاه کابل اندران وقت باز گشته بود سوی سپاه خویش، او را یکی نیزه زد بر پشت او آمد، و نیزه بدرع اندر شد، بکابلشاه اندر نشد بگشت و دیگر سو پیش روی او بدرع بیرون آمد، مهلب نیرو کرد که باز آرد، چندان قوت کرد که خواست که کابلشاه را از پشت اسب بر باید، تا او بقوت گردن اسب ببراندر گرفت اسب بر جای ماند، آخر نیزه بر کندو کابلشاه بتاختن از پیش او بشد، و اندر وقت کس فرستاد و صلح کرد، و گفت: نه! با اینچنین سپاه بحرب چیزی نتوان کرد...»^۱

چنین به نظر می آید که بعد از اطاعت کابلشاه و فتح کابل، لشکریان عرب به مقابلهت کابلشاه عظمی برآمده اند، که همین مهلب با عسا کروی می جنگد؛ و مقاومت آخرین او را می شکند، و این کابلشاه بزرگت دارای ۲۸ هزار سوار فیلسدار و مجهزی بوده که داستان این جنگ را نیز از انشای نویسنده تاریخ سیستان می شنوید:

۱ - آقای دا نشمند گویا اعتمادی در شماره پنجم سال اول، مجله آریانا نا طبع کابل اول جوزا ۱۳۲۲ ش مقاله مفصلی نگاشته و اقوال مورخان را از کتب معتبره درین باره نقل کرده اند، برای تحقیق مزید به آن مقاله رجوع شود.

۲ - تاریخ سیستان ۸۸

«پس چون بحرب کابلشاه عظمی رفتند، او پیش آمد با لشکر ساخته و هفت زنده پیل، با هر زنده پیلی چهار هزار سوار، و حربی سخت همی کردند، و سپاه اسلام از پیلان فرار همی کردند، و کسی پیش دستی همی نکرد.

چون مهلب چنان دید، پیش دستی کرد و پیش زنده پیل اندر شد، و پیلان پیل بر وی افکند، مهلب زنده پیل را بر اندر یکی نیزه بزد... پیلان دیگر و سپاه بهزیمت باز گشتند، و سپاه اسلام دست بکشتن بردند، تا بسیار از ایشان بکشتند، و بیشتر اسیر کردند و فتحی چنین بزرگ بردست مهلب بیود...»^۱

ابن سمره بعد از فتح کابل، مهلب را سپه سالاری داد و او در سال ۴۴ هـ از کابل؛ به فتح ولایات شرقی روی آورد، و بنه و الاهور را بین ملتان و کابل

۱- همین کتاب ۸۸

۲- در تعیین بنه و الاهور که باملائی الاهور هم آمده مورخان را اختلاف است، و برخی بنه را بابون کنئی و الاهور را الاهور کنار دریای سند در جوار هند علاقه سه یوسف زئی شرقی پشاور شمرده اند، که اکنون لاهور و ستای کوچکی است و در اطراف آن تپه های خاکی از بقایای ابنیه قدیم بنظر می آید، و آنچه فرشته لاهور را پایتخت جیبال گفته، همین لاهور کنار راست دریای سند خواهد بود نه لاهور پنجاب (بنامان سراولف کیر و ۹۸) میجر راورتی در کتاب یادداشتها بر افغانستان (ص ۳۱۹) در تطبیق الاهور با لاهور بدین سبب مشوش است که از وجود يك لاهور بر کنار دریای سند مطلع نبوده، و رسیدن مهلب به لاهور پنجاب نیز از روی متون تاریخی ثابت نیست.

بلاذری بنه و الاهور را بین کابل و ملتان قرار داده، در حالیکه لاهور پنجاب ازین راه بسیار دور در شرق افتاده است، و بنا برین در تعیین بنه و الاهور رای دیگری نیز موجود است که اقرب به حقیقت به نظر می آید: چون در سلسله بیان بلاذری بنه و الاهور بر جاده بین کابل و ملتان ذکر شده اند پس بنه همین بنون بین دامنه های کوه سلیمان و مجرای سند نخواهد بود، زیرا این بنون همانست که فخر مدبر مبارکشاه در آداب الحرب والشجاعه (ص ۱۲) و با بر (ص ۱۱۸) با بر نامه آنرا باملائی (بنو) آورده و منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری آنرا بین غزنه و ملتان باملائی (بنیان) ذکر کرده است و از سلطان التتمش مسکوکاتی در دست است که در بنیان ضرب شده و در ظفر نامه شرف الدین یزدی (بانو) است. ★

خود مهلب بن ابی
ته بود، و کابلشاه
پهلوان دلیری
ستان چنین نگاشته

بود که

تواند

بدید،

شته بود

زه بدرع

او بدرع

کرد که

ت گردن

کابلشاه

سخ کرد،

...»^۲

لشکریان عرب به

ببجنگد؛ و مقاومت

زار سوار فیلدار

سیستان می شنوید :

ریانا طبع کابل اول

ن باره نقل کرده اند،

گرفت و جنوباً تا قیقان^۱ پیشرفت، که الازدی شاعر عرب لشکر کشی مهلب را در بنه چنین ستوده است:

الم تر ان الازده لیلۃ بیتوا
بینه کا نواخیر جیش المهلب^۲

(یعنی: آیا ندیدی از دیان بهترین رجال لشکر مهلب را که شبی در بنه بوده اند.)
لشکریان مهلب در بلاد قیقان (قلات بلوچ) باهژده سوار جنگی آن سرزمین مقابل شدند، و این هژده مرد دلیر تادم مرگت جنگیدند و کشته شدند. چون یال و دم اسپان این سواران بریده بود، مهلب نخستین بار امر داد، تا اسپان عربی را هم بدان نمط دم و یال ببرند^۳ و این لشکر کشی نخستین عرب بود بر سرزمین کنارهای سند که از راه کابل صورت گرفت، و برخی از مورخان جدید این حمله را از راه دره خیبر شمرده اند^۴ و سی از روی اسناد قدیم تاریخی ثابت نیست، و امکان دارد که از راه مجرای دریای کابل ویا کنر و با جور گذشته باشند.

مدت حکمرانی عبدالرحمن بقول تاریخ سیستان سه سال بود، در عصر امارت او مبادی دین اسلام در افغانستان تا کابل استقرار گرفت و برخی از فقیهان اسلام که در رأس ایشان حسن بصری بود از راه تبلیغ، دساتیر اسلامی را بین مردم

* تاجانیکه واضح است: بنه بلاذری و الاهور باید در شرق پشاور و کرانه‌های دریای سند در سرزمین یوسفزی و نزدیکیهای ویهند پایتخت ثانی کابلشاهان (هند کنونی کنار سند) باشد و در اینجا در ناحیت سلیم خان و توتالی در دو میلی نهر گوماتی و ده میلی لاهور، جایی بنام (بنه دھیری) یعنی تپه بنه موجود است. که تپه های خاک و علایم آثار عتیقه نیز در آن دیده میشود، و جایی بنام لاهور بفاصله ده میلی آن نیز واقع است (یوسفزئی افغان، بد زبان اردو از الله بخش یوسفی ۲۵۹ طبع دوم کراچی ۱۹۶۰) که به احتمال قوی باید همان لاهور بلاذری، همین لاهور باشد (برای تفصیل رجوع شود به تعلیقات من برطبقات ناصری ۲/ ۳۶۵ و ۴۱۳)

۱ - قیقان یا کیکانان شهری بود در بلوچستان کنونی در نزدیکیهای قلات بلوچ. اما در تاریخ سیستان (ص ۸۸) بجای آن قندابیل است، که اکنون گنداو و گویند در همان بلوچستان (جغرافیه ممالک خلافت شرقیه ۳۳۲)

۲ - فتوح البلدان ۵۳۱

۳ - فتوح ۵۳۱ ۴ - تاریخ سند از سید ابرظفر ندوی طبع اعظم گده هند ۱۹۴۷ م

استوار ساختند ، و چون عبدالرحمن بعد از اتمام این پیروزیهای مادی و معنوی به
 دربار معاویه رفت ، بجای او در سنه ۴۵ هـ ربیع بن زیاد به فرماندهی سیستان گماشته
 شد ، و خود عبدالرحمن در سال ۵۰ هـ به بصره در گذشت . گویند عبدالرحمن
 برده گانی را از کابل به عراق برده بود که در کاخ وی در بصره مسجدی را بطرز
 ابنیه کابل برای او ساخته بودند .۱.

مکر کشی مهلب را

در بنه بوده اند . (

جنگی آن سرزمین

شدند . چون یال

تا اسپان عربی را

بود بر سر زمین

ن جدید این حمله

خی ثابت نیست ،

شته باشند .

بود ، در عصر

و برخی از فقیهان

لامی را بین مردم

انهای دریای سند در

سند) باشد و در اینجا در

(بنه دھیری) یعنی تپه

د ، و جایی بنام لاهور

یوسفی ۲۵۹ طبع دوم

(برای تفصیل رجوع

چ . اما در تاریخ سیستان

ستان (جغرافیه ممالک

۱- فتوح ۴۸۹ تاریخ سیستان ۸۹ طبری ۴/۱۷۰

۳- دوره امویان

(۴۰-۵۱۳۲ هـ)

در سال ۴۰ هـ حضرت معاویه بن ابوسفیان از بنی امیه حجاز بعد از ختم دوره خلفای راشدین بر مملکت وسیع اسلامی تسلط یافت، وی مرد مدبر و هوشیاری بود و در اداره کشور دستی قوی و هوشی سرشار داشت، وصفات زمامداری در وی جمع بود.

در عصر امارت او پیکارهای داخلی و تشویشهای مراکز اداره اسلامی ختم شد، و رجال و لشکریان اسلامی توانستند، به فتوح خویش در جبهات مختلف ادامه و پیشرفت دهند. در خراسان نیز سپه سالاران اسلامی بدو جبهه شمالی و جنوبی نفوذ کردند.

در شمال: در زمانیکه فتنهای داخلی و خانه جنگی امرای عرب در کوفه و بصره و دمشق ادامه داشت، و بالاخر حضرت علی خلیفه چهارم شهید و فرزند او امام حسن (رض) امر خلافت را به حضرت معاویه باز گذاشت، مردم باد غیص و هرات و پوشنگ و بلخ یعنی خراسان شرقی فرصت را غنیمت شمرده و ربه اطاعت عرب را گسیخته بودند، اما حضرت معاویه خراسان را با امارت بصره به عبدالله بن عامر گذاشت، و عبدالله از طرف خود قیس بن هیشم سلمی را بر خراسان والی گردانید (سال ۴۱ هـ)

قیس صفحات هرات و خراسان شمالی را مطیع گردانیده، و تابلیخ پیش رفت، و نوبهار بلخ را که معبدی مشهور و قدیم بود ویران نمود، و مردی را که

عطاء بن سائب خشک^۱ نامداشت بر بلخ گماشت ، عطا در يك فرسخی بلخ بر سه نهر آن پلهائی را بست که به قناطر عطاء شهرت داشت ، چون مردم بلخ از قیس خواهشمند صالح گشتند با ایشان صلح نمود ، و عبدالله بن خازم را بر هرات و پوشنگ و باد غیس بصلح والی گردانید ، و بوسیله او خواسته های فراوان از اینجا به ابن عامر رسید سنه ۴۱ ه^۲

در سال ۴۵ ه = ۶۶۵ م زیاد بن ابوسفیان (فرزند سمیه و برادر استلحاقی معاویه) بر بصره و خراسان و سیستان و ملحقات آن بحیث حکمران گماشته شد ، وی از طرف خود اشخاصی را برین سرزمین حاکم ساخت ، و خراسان را بر ولایات ذیل بخش نمود :

بر مرو امیر بن احمر یشکری و او نخستین با عرب را در مرو ساکن ساخت .

بر ابر شهر (نشا پور) خلیلد بن عبدالله حنفی .

بر مرو و د و فاریاب و طالقان قیس بن هیشم .

بر هرات و باد غیس و قاندس و پوشنگ نافع بن خالد طاحی .

زیاد در رأس این اشخاص مرد شریف و عقیقی را که از صحابه حضرت پیامبر (ص) بود ، و اورا حکم بن عمرو غفاری گفتندی گماشت ، وی علاوه بر آن ولایات ، در شمال آمو نیز پیشرفت آو بقول ابن اثیر غفاری اولین مسلمی است که از دریای آمو آب نوشید و وضو ساخت و دو گانه برای یگانه گذارد . و همین صحابی بزرگوار نخستین بار بر جبال غور نیز تاخت و مردم آنرا بزور شمشیر مطیع کرد ، و غنائیم فراوان را گرفت .

گویند که زیاد به او نوشت : امیر المؤمنین معاویه از من سیم و زر خواسته است ، پس باید آنرا بین مردم بخش کنی و بفرستی . غفاری در پاسخش نوشت

۱ - عطا را بدین سبب عطاء خشک گفتندی که نخستین فرد مسلمان بود ، که بهرات از دروازه خشک داخل شده بود (الکامل ۲/۱۱۳) این دروازه شهر هرات ، تا کنون بدین نام موسوم است .

۲ - فتوح ۵۰۶ و الکامل ۳/۲۱۳

۳ - فتوح ۵۰۶ و طبری ۱/۱۶۵ بهمه و الکامل ۳/۲۲۸

ز بعد از ختم دوره
مدبر و هوشیاری
ت ز مامداری در
اره اسلامی ختم
درجهات مختلف
بد و جبهه شمالی
ب در کوفه و بصره
د و فرزند او امام
باد غیس و هرات
بقه اطاعت عرب
به عبدالله بن عامر
بر خراسان والی
ه ، و تا بلخ پیش
، و مردی را که

بمن کتاب خدا پیش از نامه امیر رسیده است، و بنا برین تمام سیم و زور را بین مردم تقسیم کرد، و بعد از آن در سنه ۵۰ هـ در مرو خراسان بمرد^۱.

در سنه ۵۱ هـ مردمان بادغیس و گنج روستا شورش کردند، و بکیش قدیم خویش بازگشتند، پس شداد بن خالد اسدی بریشان تاختن آورد، و قومی را بکشت، و تنی چند را برده کرد، اما معاویه عهد خود را با ایشان مرعی داشت، و بردگان را رها نمود، و نخستین برده که بخراسان باز دادند آن بود^۲.

بادرگذشت غفاری تشکیلات سابق باقی نماند، زیاد سیاست اسکان عرب را در خراسان پیش گرفت، و برای اینکه از طغیانهای آینده این مردم جلوگیری کرده باشد، ربیع بن زیاد حارثی را در سنه ۵۱ هـ = ۶۷۱ م بر خراسان والی گردانید و پنجاه هزار عرب را با خانواده های ایشان بولایات مادون نهر (جنوب آمو) ساکن ساخت، که در آن جمله برخی از سرداران بزرگ عرب نیز بودند، و ازین تازیان نو وارد ۲۵ هزار کوفی در تحت اداره عبدالله بن ابی عقیل و ۲۵ هزار بصری در سرداری ربیع بوده اند که بعد ازین ولایات شمال آمو، بوسیله همین قوای نو وارد مورد تهدید قرار گرفت. و چون ربیع بن زیاد حارثی در سنه ۵۳ هـ درگذشت، و پسرش عبدالله بن ربیع نیز بعد از دو ماه در مرو بمرد، درینوقت زیاد بن ابوسفیان نیز از جهان رفت (۵۳ هـ) پس حضرت معاویه، عبیدالله بن زیاد را که جوان ۲۵ ساله بود، بر خراسان والی گردانید، و او در سنه ۵۴ هـ با ۲۴ هزار لشکر عرب از جنوب آمو بر بخارا و ولایات شمالی آمو حمله نمود، و با قبیح خاتون بخارا خدایه (ملکه بخارا) به یک میلیون درهم صلح کرد، و عبیدالله تادوسال دیگر بر خراسان حکمران ماند^۳ و بعد از عبیدالله در سنه ۵۶ هـ سعید بن عثمان (رض) خلیفه سوم، از طرف معاویه به والیئی خراسان

۱- الکامل ۳/۲۳۰ و ۲۳۷ زین الاخبار ورق ۶۰ ب خطی.

۲- زین الاخبار ورق ۶۰ ب خطی.

۳- فتوح ۵۰۶ بهد و طبری ۴/۲۱۶ بهد و الکامل ۳/۲۴۶ و زین الاخبار ورق ۶۱ الف

مقرر شد، وی با قوای خود از دریای آمو گذشت و بخارا را افتتاح کرد، و درین جنگ قثم بن عباس کا کا زاده حضرت محمد (ص) هم با او بود، که در سمرقند شهید و مدفون گشت. اما سعید با شریک خود در خراج خراسان حیلت انگیزت، و بنا برین معاویه از ترسید، و عزلش نمود، و بجای او در سنه ۵۹ هـ عبدالرحمن بن زیاد بن ابوسفیان را که مرد شریفی بود، به خراسان فرستاد، و او تا دو سال و مرگ معاویه درینجا ماند. ^۱

چون در سنه ۶۰ هـ حضرت معاویه درد مشق بمرد، و بجای او یزید پسرش نشست، وی سلم بن زیاد برادر ۲۴ ساله عبدالرحمن را بر خراسان و سیستان حکمران گردانید، و با او جمعی از اشراف سواران بصره و دلاوران عرب و شش هزار لشکریان برگزیده و نخبه وقت نیز گماشته شدند، و دست به زبرد بردند، ولی چون زمستان آمد لشکریان عرب در مرو شاهجان آرام گرفتند، و دهقانان خراسان در شهری از خراسان در نزدیکیهای خوارزم فراهم آمدند، تا چاره کار خویش را به مشورت بسنجند، از جمله اشراف عرب مهلب بن ابی صفر نیز با سلم بود، وی باشش هزار قوای عرب امرای مذکور را در آن شهر محاصره کرد، و با ایشان به بیست و اند میلیون درهم خراج و اخذ پنجاه میلیون عوارض دیگر صلح نمود، و این مال را با مرزبان مرو به پیش یزید بن معاویه فرستاد. ^۲

سلم بن زیاد تا مرگ یزید و پسرش معاویه سنه ۶۵ هـ در خراسان حکمران بود، چون بسبب مرگ یزید و پسرش در امارت امویان تزلزل پدید آمد خراسانیان شوریدند، و از اطاعت سلم برآمدند، وی بسرخس رفت، و مهلب بن ابی صفر را بر مرورود و فاریاب و طالقان و جوزجان والی گردانید، و برهرا ت اوس بن ثعلبه بن زفر را گماشت - و چون به نشا پور رسید، در آنجا فرمان امارت خراسان را به عبداللّه بن خازم با صد هزار درهم بداد.

۱- فتوح ۵۱۰ طبری ۲۳۳/۴ گرد یزی ابتدای حکمرانی عبیدالله را ۴۴۱ هـ و مرکز حکومت او را مرو نویسد و گوید که سعید در ۵۲۲ هـ بمرو آمد.
۲- طبری ۳۶۲/۴ و الکامل ۴۹/۴

موزر را بین مردم
د، و بکیش قدیم
ورد، و قومی را
مرعی داشت،
آن بود. ^۲

ست اسکان عرب را
دم جلو گیری کرده
ان والی گردانید
هر (جنوب آمو)

عرب نیز بودند،
ابی عقیل و ۲۵

شمال آمو، بوسیله
زیاد حارثی در سنه

و بمرد، درین وقت
معاویه، عبیدالله بن

در سنه ۵۴ هـ با ۲۴
نمود، و باقیج

عبیدالله تا دو سال
لّه در سنه ۵۶ هـ

والی خراسان

درینوقت بین قبایل عرب و سرداران تازی درخراسان نفاق افتاد، و خراسانیان نیز ازین تفرقه عرب استفاده کرده و کارداران ایشان را راندند و حتی درهرات بر کاخ ابن خازم حمله برده و تازیانرا دران محصور کردند، اما ابن خازم غالب آمد، و محمد پسر خود را بران شهر والی گردانیده و خودش بمرورفت^۱

ابن خازم بمدد قبیلۀ بنی تمیم عربی، حریفان خود را از خراسان محو نمود، و بکیربن و شاح را به همراهی شماس بن دثار بسر داری لشکر گماشت. ولی تمیمیان شوریدند؛ و درهرات محمد بن عبدالله بن خازم را کشتند (سال ۵۶۵) و این تفرقه و پیکار در تمام خراسان از مرو تا بر شهر باقی ماند، تا که در سال دیگر ۵۶۶ ابن خازم باز عده یی از سرداران قبایل عرب را در قصر فرتنا^۲ محصور کرد، و درین جنگ رجالی از طرفین بقتل رسیدند، و ابن خازم اندرین احوال تفرقه و اختلال در خراسان ماند، تا که بالاخر بحیر بن و قاء صریمی^۳ از بنی تمیم بر طوس و ابر شهر نشا پور حمله کرد، و ابن خازم با اموال و ائصال خود فرزندش موسی را به ترمذ فرستاد^۴ و چون درینوقت امارت امویان به عبدالملک بن مروان رسیده بود، و برخی از مردم عرب به عبدالله بن زبیر بیعت کرده بودند، بنا بران در سنه (۵۷۲) عبدالملک نامه یی را با وعده امارت هفت ساله خراسان به ابن خازم بخراسان فرستاد، تا برای او از مردم بیعت بستاند، اما ابن خازم خواهش عبدالملک را رد کرد، و نامه اش را بفرستاده اش سوره بن اشیم خورانید و گفت: اگر

۱- طبری ۴/۲۰۰ به بعد و الکامل ۴/۷۶

۲- فرتنا: به فتح اول و سکون ثانی و فتح سوم قصری بود در مرور و د (مرصد ۴/۱۰۲) این کلمه را ابن اثیر غلط خوانده «واتی قصره قریباً عدة من فرسانهم» نوشته (الکامل ۴/۱۲۵) در حالیکه در طبری مکرراً فرتنا آمده و این صحیح است.

۳ در طبری ۵/۲۱: بحیر بن و قاء صریمی. گردیزی: بحر بن و قاء.

۴- طبری ۴/۸۴ و ۵/۵۴ و الکامل ۴/۱۰۲ و ۱۲۵ فتح ۱۲

بیعت ابن طریقه (عبدالملک) را بر اطاعت فرزند حواری رسول الله ترجیح
دهم، فردا جواب خدا را چه خواهم گفت؟^۱

عبدالملک چون این پاسخ ابن خازم را شنید، از تفرقه اعراب خراسان کار
گرفت، و بکیر بن وشاح^۲ را که از طرف ابن خازم بر مرو حاکم بود، امارت
خراسان داد، بکیر از مردم ابر شهر و مرو بیعت عبدالملک را ستد، و ابن خازم چون
بکیر را قوی دید، بسوی ترمذ نزد پسرش حرکت کرد، اما بحیر بن ورقاء با جمعی
از اعراب او را تعقیب کرده، و در دیه شاهمیغدهشت فرسخی مرو دستگیر و بدست
وکیع بن عمیره قریعی باد و نفر پسرش عنبسه و یحیی کشته شد و سر او را بدمشق
نزد عبدالملک فرستادند (سال ۵۷۲هـ)^۳ و او قدیم ترین امیر اسلام است که در خراسان
بنام خود سکه زد، و نمونه این سکه بقول بارتولد در ترکستان در مجموعه جنرال
کروماروف روسی موجود بود.

بعد از کشته شدن ابن خازم بین بکیر و بحیر نیز نزاع افتاد، و خراسانیان ازین فتنه و
شقاق عرب بستوه آمدند، و به عبدالملک نوشتند تا مردی را از قریش بر خراسان
والی گرداند که از فتنه ها و جنگهای قبیلوی تازیان جلوگیری کند، پس عبدالملک، امیه
بن عبدالله اموی را بر خراسان و بکیر بن وشاح را بر تخارستان والی گردانید (سال
۵۷۴هـ).^۴ و چون امیه پسر خود عبد الله را به هرات و سیستان فرستاد، رتبیل
او را بدست آورده و بکشت^۵ اما امارت امیه نیز موجب تسکین فتنه های اعراب
خراسان نگشت، و بعد از کمی همان پیکار بین امیه و بکیر تجدید گردید، و چون امیه
عزم فتح بخارا و دفع موسی بن عبدالله بن خازم را که در ترمذ نشسته بود، نمود، بکیر به
مرو آمد، و فرزند امیه را گرفت، و مردم خراسان را بر خلاف امیه برانگیخت،

سان نفاق افتاد،
سان راراندند و حتی
صور کردند، اما
زدانیده و خودش
اسان محو نمود،
شکر گماشت. ولی
تند (سال ۵۶۵)
تا که در سال دیگر
سر فرتنا محصور
زم اندرین احوال
قواء صریعی^۳ از
موال و ائقال خود
مویان به عبدالملک
بن زبیر بیعت کرده
امارت هفت ساله
سرای او از مردم
شک رارد کرد،
و گفت: اگر

(مرصد ۱۰۲/۴)
(الکامل ۱۲۵/۴)

۱-فتوح ۵۱۲ تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۱
۲-یعقوبی: بکیر بن وساج؟
۳-فتوح ۵۱۳ طبری ۵/۲۲ و الکامل ۵/۱۸۸ تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۱
۴-فتوح ۵۱۳ طبری ۵/۳۸ و الکامل ۴/۱۷۸
۵-تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۲

امیه به عجلت تمام با اهل بخارا باخذ باژانده صلح نمود، موسی را نیز در
ترمذ گذاشت، و خودش از آمویه گذشت و بکیر را بشکست و بگرفت و بکشت
(سال ۸۷۷)^۱

در هصر امارت حجاج^۲

در سنه ۸۷۸ عبدالملک بن مروان، امیه بن عبدالله را از خراسان عزل کرد، و تمام
ولایات خراسان و سیستان را به حجاج بن یوسف یکی از امرای ضابط و ستمگر
بنی امیه سپرد، و حجاج از طرف خود حکومت خراسان را به مهلب بن ابی صفره،
و سیستان را به عبیدالله بن ابی بکره داد، مهلب از دریای آموی گذشت، و در سنه
۸۸۰ ختل و کش و سفد و نسف و غیره را زد، و چون در سنه ۸۸۲ به زاغول مرورود
رسید؛ در اینجا از جهان رفت، و حجاج پسر او یزید بن مهلب را بجایش امارت خراسان
داد، درین وقت ابن اشعث - چنانکه در مبحث ترتیبان گذشت - بهرات آمد، ولی
یزید او را هزیمت داد (سال ۸۸۳) و یک سال بعد (۸۸۴) قلعه نیزک را در بادغیس بگرفت،
و خزاین آنجا را بدست آورد، اما حجاج در سال ۸۸۵ یزید را از خراسان عزل کرد،
و برادرش مفضل بن مهلب را بجایش گماشت، و بی شش ماه بعد بادغیس را
بجنگ کشود، و غنا یم فراوان گرفت، که بهر فرد لشکرش هشت صد درهم رسید،
و پس ازین بر اخرون و شومان نیز بتاخت، و همدیرین سال برای سرکوبی موسی
بن عبدالله بن خازم که در ترمذ مرکز گرفته و بارها با مردم ماوراءالنهر جنگیده بود،

۱ - فتوح ۵۱۴ طبری ۱۲۸/۵ بیدر الکامل ۲۱۶/۴

۲ ابو محمد حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی (۴۰-۸۹۵) قایدهای سفاک و خطیب عربست که در
طایف حجاز بدنیا آمد، و در عصر عبدالملک اموی در شام سپه سالار شد، و در حجاز با عبدالله بن زبیر
جنگید و او را بکشت و بر مکه و مدینه و طایف حکمران گردید، و بعد ازین در دستگاه در بار اموی بزرگترین
مردم داری و لشکرکش و مدتها حکمران بزرگ عراق و خراسان بود. مورخان او را مرد سفاک عصر
شعرش دانند، وی شهر واسط را بنا کرد، و همدیرین شهر در سنه ۸۹۵ بمسرد، و قبر او را آب برد
(الاعلام ۲/۱۷۵)

۳ - شومان: شهری بود در چنانیان ماوراءالنهر (مراصد ۲/۸۲۰)

از طرف مفضل پانزده هزار لشکر، بسرداری عثمان بن مسعود گماشته شد، تا صفحات شمال آمو را از قوای موسی تصفیة نموده، و خود او را نیز بکشتند.^۱
قتیبه بن مسلم باهلی: ۲

در عصر امویان خراسان منبع شورش ها و فتنه ها بود، و این دو علت داشت: یکی اینکه مردم و فرماندهان بومی خراسان به آسانی تن به اطاعت حکمرانان تازی ندادند، و بارها مصدر شورش ها و آشوبها گردیدند، و میخواستند آزادی خویش را از دست ندهند.

دوم فساد روح قبیلوی در عناصر تازی سخت استوار بوده، و هنگامیکه برخراسان دست یافتند، در بین قبایل عرب بر مسئله سیادت و تفوق و حکمرانی اختلاعات شدیدی آمد که دوام سلطه عربی را درین سرزمین بشدت تهدید میکرد. در بار اموی که ملتفت اوضاع پر آشوب خراسان بود، یکی از رجال بسیار سخت سر و لشکر کش و خونریزی را بر جای مفضل بن مهاب که از خاندان پارسا و نیکو اندیشی بود بخراسان گماشت.

این مرد آهنگین قتیبه نام داشت که در سال اول امارت ولید بن عبدالملک سنه ۸۶ هـ از طرف حجاج بن یوسف به خراسان آمد، و این وقتی بود که مفضل لشکر خود را برای فتح شومان و اخرون ماوراءالنهر آراسته بود، قتیبه که مرادب و زبان و شمشیر بود، هنگام باز دیدن این لشکر خطا به شورا نگیزی را ایراد داشت و در مرو

۱ فتوح ۵۱۶ طبری ۱۹۵/۵ بعد، الکامل ۴/۲۱۹ بعد، تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۶، زین الاخبار ورق ۱۶۲ الف.

۲- ابو حفص قتیبه بن مسلم بن عمرو بن حصین باهلی از رجال بزرگ و فا تحان معروف دوره اموی و مفاخر عربست. وی در ده سال حکمرانی خود در ماوراءالنهر تا حواشی چین پیش رفت و با استقلال حکم راند، و علاوه بر بطولت لشکری در اشعار عرب و روایت آن هم دانای بود، در سنه ۴۹ هـ بدنیآ آمد، و در سنه ۹۶ هـ هنگامیکه در عصر سلیمان بن عبدالملک امیر اموی استقلال تام خود را اعلان داشت و از اطاعت در بار اموی برآمد، سرداران لشکر عرب بر او شوریدند، و وکیع بن حسان تمیمی او را در فرغانه بهمره ۵ سالگی بکشت. چنانچه در فصل اول این کتاب گذشت، او را در فتوح و لایات شمال هندو کش و تخارستان تا بغلان کارنامه های شگفت آور لشکریست، و مردم فراوان را درین سرزمین کشتار نمود (الاعلام ۶/۲۸)

و موسی را نیز در بگرفت و بکشت

ان عزل کرد، و تمام ایضا بط و ستمگر هلب بن ابی صفره، مو گذشت، و در سنه به زاغول مرورود ایش امارت خراسان - بهرات آمد، ولی در بادغیس بگرفت، خراسان عزل کرد، ه بعد بادغیس را ست صد درهم رسید، پیرای سر کوبی موسی اءالنهر جنگیده بود،

و خطیب عربست که در رحجاز با عبدالله بن زبیر نگاه در بار اموی بزرگترین خان او را مرد سفاک عصر و قیس او را آب سرد

ایا س بن عبدالله را بر امور لشکری، و عثمان بن سعدي را بر ماليات و باژگذاشته و خود وی با لشکریان مجهز بو لایات شمال افغانستان حرکت نمود، هنگامیکه به تالفان رسید جمعی از بزرگان و دهقانان بلخ آمده و اطاعت کردند، چون از نهر آمو گذشتند، بیش فرمانده اعور چغانیان هدایا را با کلید سیمین پیش آورد، و قتیبه را بدر بار خویش باز خواند. ه. چنین حکمران کفتان (کذا در طبری اما در فتوح کفیان) و فرمانده جوزجان به تقدیم هدایا و اطاعت پرداخت، اما ملک شومان و اخرون (مربوط تخارستان) مقاومت کرد و بعد از جنگی که با قتیبه نمود، به قبول بازامان یافت و قتیبه از انجا به مرو برگشت، و صالح برادرش را به سرداری لشکر گماشت، و او بانصر بن سیار در ماوراءالنهر به فتح و پیکار پرداخت. گویند که در همین سال در جنگ بلخ، زن ابی خالد برمک بن برمک متولی طبیب معبدنوبهار بلخ نیز اسیر شده بود، که از عبدالله بن مسلم برادر قتیبه حمل گرفت و چون قتیبه با بلخیان صلح کرد، و اسیران را باز میداد، این زن بلخی دعوی استلحاق چنین خود را نمود، و چون عبدالله همدردین ایام بمرد، استلحاق اولاد این زن را توصیه نمود.^۲

مدت فرماندهی قتیبه در خراسان از ۸۶ تا ۹۶ هـ پوره ده سال دوام کرد، و درین مدت این ژنرال نامی عرب، در شمال آمو به فتوح و لشکرکشی های فراوانی پرداخت که از موضوع این کتاب خار جست. اما آنچه درین ده سال در صفحات شمال افغانستان واقع گشته شرح آن در فصل اول این کتاب در مبحث نپزک گذشت.

مورخان عدد لشکریان عرب را در خراسان در عصر فرماندهی قتیبه شرح داده اند که این عساگر در سال (۹۶ هـ) بقیادت و کعب بن حسان بر قتیبه شوریدند و در نتیجه قتیبه با یازده تن از اقارب او کشته شدند، عدد این عساگر تا زیان چنین بود:

۱- کذا در طبری. اما در الکامل: عثمان السعیدی.

۲- فتوح ۱۷ هـ طبری، ۲۱۴/۵ بیعد، الکامل ۲/۴، ۲۵ نقدا این روایت در قسمت برمکیان این کتاب

خواهد آمد.

از اهل بصره نه هزار، از بکر هفت هزار به قیادت حزین بن منذر.
 از بنی تمیم ده هزار، بقیادت ضرار بن حصین ضبسی.
 از قبیله ازد ده هزار، بقیادت عبدالله بن حوزان.
 از عبد القیس چهار هزار، بقیادت عبدالله بن علوان عودی.
 از مردم کوفه هفت هزار، بقیادت جهم بن زحر و عبیدالله بن علی.
 موالی عجم هفت هزار، بقیادت حیان خراسانی^۱.
 جمله این عساکر پنجاه و چهار هزار.

عدد این لشکر یان عرب آنقدر زیاد نیست که تمام خراسان و ماوراءالنهر را تا سمرقند و شاش (تاشکند) و از حواشی چین تا بغلان کفایت کند، ولی البته روحیه استوار و نیرومند اسلامی و دلاوری و لیاقت قتیبه و دیگر سپه سالاران عرب و ضعف و فرسودگی آئین و کیش قدیم، و اختلاف ملوک طوایف، و عدم تمرکز مردم خراسان علت شد که این قوای جزوی تمام این سرزمین را بدست آوردند.

ولی نفاق و فیودالیزم قبیلوی بنوامیه و درگذشت حجاج بن یوسف (سال ۷۹۵) سبب شد، که بنیان سلطه تازی را در خراسان متزلزل سازد، و مردم خراسان که منتظر چنین فرصت های مغتنم بودند، چنانچه در آینده بیاید ازین نزاع های قبیلوی تا زبان سود های فراوان بردند.

چون نظام امارت امویان بر مبادی قبیلوی و شخصی و خاندانی نهاده شده بود، و درین وقت در سال ۷۹۶ سلیمان بن عبدالملک بر تخت امارت اموی نشست، و حجاج بن یوسف نیز در گذشت، بنا بران دونفر ژنرالان بسیار دلاور و جها نگیر امویان که با حجاج ربط داشتند، از دربار سلیمان کوفته و معتوب گردیدند: یکی همین قتیبه بن مسام در شمال که فتوح اسلامی در خراسان و ماوراءالنهر تا شاش (تاشکند) و کاشغر مرهون همت اوست. ددیگر محمد بن قاسم سپه سالار جوان اموی که در جبهه سند تا کنار های بحر و دیبل (کراچی کنونی) و ملتان پیش

الیات و باژگذاشته
 نمود، هنگامیکه
 کردند، چون از
 سیمین پیش آورد،
 ن (کذا در طبری اما
 پرداخت، اما ملک
 نگینی که با قتیبه نمود،
 زادرش را به سرداری
 پیکار پرداخت.

ت بر مکث متولی طیب
 ادر قتیبه حمل گرفت
 ین زن بلخی دعوی
 رد، استلحاق اولاد

سال دوام کرد، و درین
 کشی های فراوانی
 ده سال در صفحات
 کتاب در مبحث نیزک

ماندهی قتیبه شرح
 ن بر قتیبه شوریدند
 کر تازیان چنین بود:

رقسمت بر مکیان این کتاب

۱- فتوح ۲۰ طبری ۲۷۷/۵، الکامل ۷/۵

رفت، و این هردو ژنرال بزرگ و دلاور پیروز، بائردسایس دربار سلیمان با وضع اسفناک از بین برده و کشته شدند.

سهم يك خراسانی :

استفاده خراسانیان از نزاع های یبنی تازیان، اندرین موقعی که سلطه امویان در خراسان ضعیف میشد کاری بود که این مردم فراموش نکردند و طوریکه در سطور سابق خواندید، در دسته های عساکر ۴۵ هزاری قتیبه هفت هزار مرد عجمی نیز بودند، که قیادت ایشان را مردی نبطی (دارای لکنت زبان) کردی، و او حیانش خراسانی بود، حیانش در اشتعال نایره خانه جنگی بین تازیان به نفع مردم خویش دستی داشت.

حیانش خراسانی و کعب بن حسان رقیب خطرناک قتیبه را بر خلافتش برانگیخت و با او پیمان یاوری و کمک بست، چون کار این دورقیب تازی به نبرد و پیکار کشید، و کعب عساکر عربی را بر قتیبه شورانید، حیانش به عساکر عجمی خود چنین گفت :

«تازیان بر خلاف دساتیر دینی خویش بایکدیگر

می جنگند، بگذارید تا یکی دیگری را بکشند»^۱ «وای گروه

عجم! چرا خویشتان را برای قتیبه می کشید؟

آیا این آفت بر شما نیکوست؟»^۲

حیانش به فرزندش دستور داد، که اگر در میدان جنگ کلاه خود را بر گردانم و بسوی لشکریان و کعب روم، بایید تمام عساکر عجمی به قوای و کعب پیوندند. این دستور حیانش به مقام عمل رسید، و عجمیان به و کعب پیوستند، و قتیبه با تمام خاندانش از بین رفت، و حیانش توانست این ژنرال فاتح و مقتدر ولایت عرب را که

۱- طبری ۵/ ۲۷۷

۲- فتوح ۵۲۱

در خراسان خونریزی ها نموده بود ، بدست خود تازیان از بین برد ، که بلاشبهت
مقدمه سقوط اقتدار و سیطره عرب در خراسان بود .
گویند یکی از خراسانیان بعد از مرگ قتیبه گفت :

«ای تازیان ! شما مردی را کشتید که اگر در بین ما بودی
و مردی ، جسد او را در تا بوتی نهادیمی تا در روز جنگ
بوسیله آن پیر و ز بودیمی»^۱

حیان از بزرگترین و کاریترین دشمنان عرب در خراسان شناخته شد ،
چنانچه در سنه ۱۰۲ هـ سوره بنحر ، به سعید خذینه فرمانروای عرب را پور داد ، که
حیان بزرگترین دشمن تازیان است ، و وی خراسان را بر قتیبه شورانید ، و اکنون
هم میخواهد آشوبی را برایت تولید کند ، و خود وی یکی ازین قلاع پناه
جوید .

سعید حیان را به مجلس خود فرا خواند ، و شیراز هر آلود ساخت ، و به حیان
خورانید ، تا که بعد از چهار روز درگذشت ، و بدین صورت در امای زندگی این مرد
نامور خاتمه یافت .

س در بار سلیمان

می که سلطه امویان
و طوری که در سطور
هزار مرد عجمی
(ن) کردی ، و او
نفع مردم خویش

را بر خلافتش
بیب تازی به نبرد
ن به عساکر عجمی

کدیگر

ی گروه

ید؟

خود را بر گردانم
ای و کعب پیوندند .
متند ، و قتیبه با تمام
ولایق عرب را که

۴- امرای بنی امیه تا جنبش بومسلم

بعد از قتل قتیبه قاتل او و کعب بن حسان تاده ماه دیگر در خراسان حکم راند ، و در سنه ۹۷ هـ یزید بن مهلب از دربار سلیمان بن عبدالملک به خراسان آمد ، و نخستین کاروی این بود که فرزند خود مخلد را به محاسبه و کعب گماشت ، و او را حبس نمود و گفت :

« مال خدا را بده ! » اما و کعب جواب داد : « آیا من خزانه دار

خدا بودم ؟ »

یزید پسر خود مخلد را در خراسان ماند و خود وی با صد هزار مرد جنگی عربی و خراسانی توجه خود را به فتوح جرجان و دهستان سمت غربی خراسان معطوف داشت ، تا که در سنه ۹۹ هـ سلیمان بن عبدالملک درگذشت و بجایش خلیفه دادگر و پارسا و درست کار اموی حضرت عمر بن عبدالعزیز بنشست ، این خلیفه بزرگ و پرهیزگار بر سنت پیامبر و خلفای او برفت ، و فتوح اسلامی را در هر طرف دوام داد ، و به فرماندهان ماوراءالنهر نامه می نوشت و ایشان را بدین اسلامی باز خواند ، که برخی از ایشان کیش اسلامی را پذیرفتند ، خلیفه جراح بن عبدالله حکمی را با مارت خراسان گماشت ، و او مخلد بن یزید و کارداران او را زندانی کرد ، و عبدالله بن معمر یشکری را به ماوراءالنهر فرستاد ، که تاشاش و حدود چین پیش رفت ، جراح بر قبضه شمشیر و استعمال زور و نیرو اتکاء کرد ، و در تبتدیر مال دولت نیز سخت بیبایک بود ، پارچه های سیم و زر را بر توشک خود نهاده ؛ و چون کسان وی بدر بارش داخل شدی ، هر یکی را بمقداری که در خور وی بودی زدی . اما خلیفه

دارای سیاست معقول و ملایمی بود، و از ملل رام شده فقط به گرفتن با ژقناعت می‌کرد، بنا بر این سیاست خلیفه و گماشته اش تضادی پیدا آمد، و خلیفه بجای او و نفر کاردار عمده خود را فرستاد که عبدالرحمن بن نعیم غامدی سپه سالار لشکر، و عبدالرحمن بن عبدالله قشیر ری کاردار مالیات بود.^۱ و در سنه ۱۰۰ هـ ایالت هرات به علی بن عامر ضببی سپرده شد.^۲

فرامین خلیفه که در مورد تقرر این دو نفر به خراسان نیا نوشته شده در سرگذشت اداره و تقوای اجتماعی نظایر برجسته و روشنی است، که تاریخ خراسان بیاد دارد، خلیفه پارسا و مردم پرور چنین نوشت:

«ای مردم خراسان! بر امور حربی شما عبدالرحمن بن نعیم و بر امور مالی شما عبدالرحمن بن عبدالله را گماشتم، اما با ایشان شناسایی سابقه ندارم، ولی به استناد خبریکه از آنها داشتم، ایشان را برگزیدم، اگر موافق میل شما باشند، شکر خدا را بجا آورید، و الا از خدا استعانت جوید و لاجول و لاقوة الا بالله.»^۳

بع خود عبدالرحمن بن نعیم چنین نگاشت:

«اما بعد: همواره به بندگان خدا برای خدا، بنده پند دهنده باش، در راه خدا از دشنام مردم مترس، زیرا خداوند بتو اولی تر از مردمست، و حق او بیشتر! در کارهای مردم به نیکوئی و نصیحت و امانت و خیر خواهی گرای، و مبادا که جز حق به چیز دیگری میل کنی، و ازو هیچ پوشیده نیست و پناه گاهی جز او نیست.»^۴

این خلیفه خیر و نیکو کار در سنه ۱۰۱ هـ از جها نرفت، و ی موقع خراسان را در کشور

۱- فتوح ۵۲۴ طبری ۲۹۰/۵ بعد، زین الاخبار ۱۶۶ الف

۲- مجمل فصیحی ۱۸۲/۱

۳-۴- طبری ۲۹۰/۵

مسلم

خراسان حکم راند، و

به خراسان آمد،

نعم گماشت، و او را

زانه دار

د هزار مرد جنگی

بی خراسان معطوف

جایش خلیفه داد اگر

؛ این خلیفه بزرگ

در هر طرف دوام داد،

لامی باز خواند، که

الله حکمی را با مارت

انی کرد، و عبدالله

چین پیش رفت،

بید یرمال دولت نیز

؛ و چون کسان وی

دی زدی. اما خلیفه

وسیع اسلامی که درین اوقات از دریای مدیترانه تا مرزهای چین میرسید ، بکمال
و تمام درك کرده بود ، و به عامل خراج خود عقبه بن زرعه طایبی که بعد از قشیری
فرستاده شده بود چنین هدایت داد :

« در مرزهای اسلامی بزرگتر و مهم تر از خراسان جایی را
نمی بینم ، باژ آنرا بتمامی فراگیر و لسی ظلم مکن . اگر مالیات
آنجا برایت کافی نباشد بمن بنویس تا از اینجا مالی فراوان
بفرستم . »^۱

باری عقبه بعد از سنجش مالیات و اصله به خلیفه نوشت : که اندازه باژ و مذاخل
مالی از مصارف آنجا بیش تر است . خایفه هدایت داد : مبلغ فاضل و باقی مانده را
بر محتاجان آن جا تقسیم کن !^۲

بعد از وفات خلیفه عمر بن عبدالعزیز در سنه ۱۰۱ هـ یزید بن عبدالملک بجایش
نشست ، وی برای عراق و خراسان یکنفر والی را که مسلمه بن عبدالملک باشد
معین گردانید ، و مسلمه از طرف خود سعید بن عبدالعزیز اموی را بر خراسان حاکم
کرد ، وی مرد رعنا و نازک متنعمی بود با قبای رنگین و مویهای مرغول فروشته ،
و چون از خراسان میان ملک ابفر و سعید متفضل پیش او آمدند گفتند : وی مانند خذینه
(= دهقانه = باثوی خانه) است^۳ و بدین نام سعید خذینه شهرت یافت .
سعید کارداران حاکمان سابق خراسان را معزول داشته ، و در کهندژ مرو
حبس نمود ، و بر هرات معقل بن عروه قشیری را حاکم گردانید ، و خود وی در اراضی
ماورای جیحون به حرب و ضرب پرداخت ، ولی چون مردی رعنا و خود آراء بود ،
سران خراسان شکایت او را پیش مسلمه کردند ، و در نتیجه سعید بن عمر و حرشی (منسوب

۱- ۲- طبری ۳۲۱/۵

۳- چنانچه در فصل اول باستناد کتبیة بفلان و دیگر مدارك قوی شرح دادم ، خودی=خدای ،
در دری قدیم بمعنی شاه و شهنشاہ و صاحب اختیار بود ، و فرماندهان را کابل خدای و زابل خدای
و بخارا خدای گفتندی . معلومست که مونت آن خذینه بود ، که بلاذری ص ۵۲۴ و طبری ۳۵۰/۵
و ابن اثیر ۴۳/۵ این مطلب را آورده اند .

میر سید ، بکمال
که بعد از قشیری
مای را
سیات
راوان

ازه باژ و مداخل
ل و باقی مانده را
ال الملک بجایش
عبد الملک باشد
خراسان حاکم
غول فروهشته ،
وی مانند خذینه
یافت .
در کهندژ مرو
دوی در اراضی
و خود آراء بود ،
و حرسی (منسوب

م ، خودی = خدای
خدای و زابل خدای
۵ و طبری ۳۵۰/۵

به بنی حریش) در سنه ۱۰۳ هـ به امارت خراسان آمد، و چون صفحات شمال آمو
پر آشوب بود، وی در سنه ۱۰۴ هـ از آمو گذشت و با دها قین آن سامان در آویخت که
شرح آن نبردها وظیفه تاریخ افغانستان نیست، وهم درین سال عباس بن اوس
و محسن بن خزیمه در ایالت هرات حکمرانی داشتند^۲

در همین سال ۱۰۴ هـ سعید را از خراسان معزول و بجایش مسلم بن سعید کلابی
را نصب کردند، وی در امارت هشام بن عبدالملک در سنه ۱۰۵ هـ از آمو گذشت و با
افشین در آویخت، و به شش هزار برده با او صلح نمود، و بعد از آن بمرو برگشت،
و هم او بر تخارستان نصر بن سیار را حاکم ساخت، ولی در بین قبایل مضر
و یمنی عربی در بروقان بلخ فساد افتاد، و بعد از مذاکرات نمایندگان طرفین خاموش
شد، و در سنه ۱۰۵ هـ فضل بن هناد به حکمرانی هرات گماشته شد، و او از طرف خود
ابراهیم بن عبدالرحمن حنفی را به کفالت فرستاد^۳

اسد و مرکز شدن بلخ : در سنه ۱۰۶ هـ مسلم بن سعید در حالیکه در فرغانه به جنگ
مشغول بود، از امارت خراسان بر طرف و بجایش اسد بن عبد الله گماشته شد،
وی در سنه ۱۰۷ هـ بر کوهسار غر شستان پیوسته به جبال تالقان تاخت. ولی فرمانده
آنجا که نمرون (کذا در طبری ۳۸۷/۵ ولی در فتوح ۵۲۶ نمرود؟) بصلح پیش آمد
و مسلمان شد، و اسد بعد ازین بر جبال غور نیز تاخت، و مردم آنجا اموال خود را
در غاری نهاده بودند که از هیچ طرف راهی نداشت، ولی اسد تا بوتاها ساخت و مردمان
خود را در آن نشانند، و بوسیله ریسمانها به آن غار رسانید، تا ازان اموالی را که
توانستند کشیدند .

بعد ازین اسد مرکز عسکری را از بروقان دو فرسخی بلخ به بلخ انتقال داد،
و دیوان هارا نیز بدین شهر آورد، و به بنای بلخ پرداخت، و این کار را به یکی از

۱ - فتوح ۵۲۵ طبری ۳۵۰/۵ بعد، الکامل ۴۹/۵
۲ - مجمل فصیحی ۱۸۵/۱
۳ - همین کتاب ۱۸۷/۱

اکابر آنجا، ابوخالده برمک بن برمک (سادن نو بهار) سپرد، ولشکر عربی را که در بروقان بود، به بلخ منتقل کرد. (سال ۱۰۷هـ) و بلخ بعد ازین پس از مرو مرکز ثانی قوا و اداره عرب برای خراسان و ماوراءالنهر گردید، و در سنه ۱۰۷هـ مجشربن مزاحم سلمی و شجاع بن تیهان قرشی در هرات حکمرانی داشتند.^۲

گویند اسد بن عبدالله از نهر آمو گذشته و بر ختلان حمله کرد و خاقان حکمدار آنجا او را بشکست چون در کمال فضیحت به قوادیان برگشت، کسودگان در باره اش چنین می سرودند:

از ختلان آمدی پروتباہ آمدی^۳

برخی چنین حکایت کنند که در سنه ۱۰۸هـ چون اسد از ختلان هزیمت یافته برگشت مردم خراسان درباره او چنین گفتندی:

از ختلان آمدی پروتباہ آمدی بیدل فراز آمدی؛

هزل اسد و حکمرانی حکم و آمدن داهیان نخستین

آل عباس بن خراسان

اسد بن عبدالله در خراسان نیکنام نبود، و در بین قبایل عربی تعصب و پر خاشی پدید آورد، و نصر بن سیمار یکی از سرداران عرب را با همراهان وی از مضر عرب تازیانه زد، و مردم را به دوازده هزار مرد شمشیری خویش تهدید نمود، چون بلخیان او را «زاع» گفتندی وی روزی فراز منبر بلخ چنین گفت:

«یا اهل بلخ! لقبتمونی الزاع والله لازین قلبکم»

در چنین حال که خراسان پر آشوب بود، امیر اموی هشام بن عبدالملک، اسد را از فرماندهی خراسان پس خواست، و او در سنه ۱۰۹هـ با جمعی دهقانان خراسان

۱ - فتوح ۵۲۶ طبری ۳۸۸/۵ بیه و الکامل ۶۴/۵

۲ - مجمل فصیحی ۱۸۷/۱

۳ - این بیت و بیت مابعد از قدیمترین نمونه های سرود های منظوم دری در عصر اسلامی است.

۴ - طبری ۲۹۰/۵

۵ - طبری ۳۹۴/۵

لشکر عربی را که
پس از مرو مرکز
در سنه ۱۰۷ هجری
انی داشتند.
و خاقان حکمدار
کودکان در

بیت یافته برگشت

ساز آملی؛

تین

تعصب و پر خاشی

دی از مضر عرب

ید نمود، چون

کم

الملک، اسدرا

دهقانان خراسان

عصر اسلامی است .

به عراق رفت، و بجای او حکم بن عوانه کلبی گماشته شد .

در همین اوقات تحریک خلافت آل عباس در ممالک عربی بر ضد بنی امیه اندر خفا آغاز یافته بود و چون خراسان در سیاست مرکز مهمی بوده و خراسانیان نیز میخواستند سلطه عرب را در خراسان بایجاد خانه جنگی و نفاق در بین دودمانهای مقتدر عرب ضعیف سازند - بنابراین این سرزمین مرکز اختلاف با خاندان امیران مقتدر بنی امیه عرب گردیده و نخستین باریکنفرداعی بنی عباس که ابو محمد زیاد نام داشت، از طرف محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خراسان فرستاده شد، و نامه یی نیز بوسیله حرب بن عثمان که از اهل بلخ بود، به نام مردم خراسان رسید این گروه داعیان، بیداد و ستمگریهای بنی امیه را به مردم وانمودند، و چون شدت تبلیغ و مخالفت ایشان به عامل باژ مرو حسن بن شیخ رسید، این خبر را به اسد رسانید، و اسد ده نفر از بن داعیان اهل کوفه را در کاشان شاه مرو بکشت (۱۰۹ هجری) ۱

اشرس و جنید و فاضل

هشام بن عبد الملك در سنه ۱۰۹ هجری بعد از عزل اسد اشرس بن عبد الله سلمی را که مرد خیر و فاضل بود، و در خراسان به لقب جفر شهرت یافته به خراسان فرستاد، و کاتب او خالد بن عبد الله قسری و سر لشکرش ابو امیه عمیره تبطی بود، و به قضای مرو محمد بن زید را گماشته بود، و فضال بن زیاد سلمی در هرات حکم میراند ۳.
چون اشرس بخراسان آمد، مردم خوش شدند، و او زمام تمام امور را بکف گرفت، و نخستین لشکر را بط (نگهبان مرز دشمن) را در خراسان بوجود آورد، که افسر آن عبد الملك بن دثار باهلی بود .
اشرس اهل ذمت ما و راء النهار را بدین اسلام خواند، و کسانیکه مسلمان شدند،

۱- فتوح ۲۶/۵ طبری ۳۹۲/۵ بیعد و اکامل ۶۶/۵ بیعد

۲- در طبری ۳۹۶/۵ جغرافیا است که بر وزن فقر بمعنی وزغ و غوک است (برهان)

۳- مجمل ۱/۱۸۸

از جزیه معاف گردیدند، و با اینصورت مقدار خراج خراسان کسر کرد، و چون
عمال اشرس بنکر تأمین کسر خراج افتادند، دهقانان سغد و بخارا مقاومت کردند،
و اشرس عمیره بن سعد را بریشان گماشت، وی بزرگان و دهقانان عجم را توهین
نمود، و جامه‌های ایشان را درید، کمرهای آنها را در گردن شان انداخت، و چون
مردم از ترکان استعانت نمودند، آشوبی پدید آمد و اشرس به آمل رفت، و ده هزار
نفر لشکر خود را بر ماوراءالنهر سوق داد، و در حالیکه به نبردهای بخارا و دیگر بلاد
ماوراءالنهر مشغول بود جنید بن عبدالرحمن در سنه ۱۱۱ هـ دوگردن بندهارای جوهر
نقیسی را به هشام و زینش تقدیم داشت، که در ازای آن به حکمرانی خراسان بجای اشرس
گماشته شد، وی ده هزار لشکر یان بصری را با فسری عمرو بن مسلم و ده هزار کوفی را
به قیادت عبدالرحمن بن نعیم بخراسان آورد، و قوای خود را به سی هزار تبر
وسی هزار سپریکه از عراق با خود آورده بود، مجهز نمود، و علاوه برین در مقرری
پانزده هزار نفر دیگر اختیار گرفت. جنید در مرو مجشر بن مزاحم و در بلخ سوره
بن حر و در هرات ولید بن قعقاع عبسی را حاکم او و ملکی، و حبیب بن مره عبسی را
سر لشکر گردانیده، و در سنه ۱۱۲ هـ عماره بن حریم را به تخارستان با ۱۸ هزار لشکر
فرستاد، و ده هزار نفر دیگر را هم بقیادت ابراهیم بن بسام لیثی از جبهه دیگر بدانسو
سوق داد، و جنید بوسیله این قوا ساها در ماوراءالنهر به حرب و نبرد مشغول ماند، تا که
در سنه ۱۱۶ هـ در مرو بمرد.^۱

بعد از جنید از طرف هشام بر خراسان عاصم بن عبدالله هلالی والی شد، چون حارث
بن سریج در حدود انخذ (اندخوی کنونی) از طرف جنید مقرر بود، وی به عاصم تن
نداد، و تا فاریاب پیش آمد، اما عاصم او را بعد از حبس رهانمود، و حارث با چهار
هزار نفر بسوی بلخ روی آورد، و از آنطرف نصر بن سیار باده هزار لشکر خود با او
مقابل شد، ولی بلخیان هزیمت یافتند و حارث بلخ را بگرفت، و بر تمام بلاد جوزجان
و فاریاب و تالقان و مرورود دست یافت، و باشصت هزار لشکر خود بر مرو حمله

۱- فتوح ۲۷/۵ طبری ۳۹۷/۵، البیهد، الکامل ۷۲/۵ و ۷۶ زین الاخبار ۶۷ ب

نمود، و دهقانان جوزجان و ترسل دهقان فاریاب، و سهراب فرمانده تالقان، و قریا قس دهقان مرو را هم با خود ممد گردانید، ولی حارث درین جنگ شکست خورد، و بسا از یاران وی در دریای مرو غرق شدند.^۱

باز آمدن اسد:

یکسال بعد (۱۱۷هـ) عاصم از امارت خراسان موقوف شد و بجایش اسد بن عبدالله باز مقرر گردید، وی توجه خود را بدفع داعیان آل عباس گماشت که در خراسان نفوذ کرده بودند، و درین جمله عمار بن یزید مشهور به خداهش (مرد ترسای نومسلم) در مرو بدست آمد، که دستهایش بریده و زبانش قطع گردید، و در سنه ۱۱۸ هـ اسد به شهر بلخ مرکز گرفت، و دیوانهای حکومت را بدانجا نقل نمود، و کارخانه‌ها ساخت، و ازینجا بر تخارستان و اراضی جبهویه تاخت، و آنرا فتح نمود، و چون به بلخ بازگشت، همان حارث بن سربج، در تبوشکان تخارستان آشوب نموده و از خاقان ماوراءالنهر و مردم تخارستان و جبهویه تخاری سی هزار مرد جنگی را فراهم آورد و به خلم آمد.

اسد در (۱۱۹ هـ) با هفت هزار مرد خراسانی و شامی بمقابلش شتافته و کرمانی بن علی را بر بلخ حاکم گذاشت، و قوای خاقان و حارث را درهم شکست، و تاسه فرسخ تعاقب نمود، بسا از ایشان را بکشت و (۱۵۵) هزار گوسپند و چارپایان دیگر را به غنیمت گرفت. اما در جنگ موضع ورد که در جزه جوزجان واقع بود، طوفان باد و برف لشکر عرب را که به قیادت جعفر بن حنظله بهرانی می‌جنگید تباہ ساخته و مجبور بفرار نمود، و چون ابوالهندی اسدی بحضور هاشم رسید، درباره این شکستی که اسد در سان (سان چارک کنونی) دیده بود، قصیده‌ی گفت که از آنجاست:

فکم من قتل بین سان و جزه کثیر الایادی من ملوک قماقم
ترکت بارض الجوزجان تزوره سباع و عقبان لجز الفلاصم^۲

« کشته گان بین سان و جزه از ملوک بخشایندۀ دارای نعم فراوان بودند که

۱- طبری ۴۲۸/۵ ببعد

۲- طبری ۴۵۰/۵ الکامل ۹۶/۵

ن کسر کرد، و چون
را مقاومت کردند،
انان عجم را تو همین
ان انداخت، و چون
مل رفت، و ده هزار
بخارا و دیگر بلاد
ن بندد ارای جواهر
خراسان بجای اشرس
م و ده هزار کوفی را
ا به سی هزار تیر
توه برین در مقرری
احم و در بلخ سوره
یب بن مره عبسی را
تان با ۱۸ هزار لشکر
ز جبهه دیگر بدانسو
دمشغول ماند، تا که
لی شد، چون حارث
د، وی به عاصم تن
د، و حارث با چهار
هزار لشکر خود با او
تمام بلاد جوزجان
شکر خود بر مرو حمله

در سرزمین جوزجان خوراك درندگان و عقابان شدند . »

بدر بامیانی: درینوقت درختلان مردی بامیانی که بدرطرخان نامداشت (غالباً ازاعقاب شیران بامیان) حکم میراند ، اسد لشکری را بقیادت مصعب بن عمرو خزاعی بدانجا فرستاد، و بدرطرخان را بوعده امان پیش خواست ، طرخان برآمد و يك ملیون درهم را قبول کرد، اما اسد باو گفت : تو مرد غریب بامیانی ! ازختل برای . طرخان جواب داد : تو بخراسان باده شتر کـوچک آمدی ، واگر اکنون ازین سرزمین میروی اموال ترا پنجصد اشتر حمل نتوانند کرد منکه ایام جوانی خود را درینجا گذرانیده و به شمشیر مالی را بدست آورده ام ، چگونه بادست خالی برایم؟ اما اسد در مقابل این پاسخ معقول و توهین آمیز مرد بامیانی برآشفت ، و باوجودیکه وعده امان داده بود او را بکشت . (۱۱۹هـ)^۱ اسد بن عبدالله درسنه (۱۲۰هـ) درروز جشن مهرگان درحالیکه تحفه هائی را به قیمت يك ملیون درهم از دهقان هرات میپذیرفت میوه نورسیده امرودی را بدهقان هرات پرتاب کرد ، درین وقت زخم درونی او از هم شکافت و باثر آن در شهر بلخ بمرد^۲ و اسد آباد بلخ بنا کرده اوست .^۳

نصر بن سیار و قتل امام یحیی حسینی

درسنه ۱۲۰هـ بعد از مرگ اسد ، مرد معروف و با تجربه امور خراسان نصر بن سیار لیثی از طرف هشام بن عبدالملك بر خراسان امیر شد ، وی در بلخ مسلم بن عبدالرحمن و وشاح بن بکیر را در مرورود ، و حارث بن عبدالله را در هرات و زیاد بن عبدالرحمن را در ابر شهر (نشا پور) حاکم گردانید .
درین هنگام نفوذ داعیان آل عباس بر خلاف سلطه امویان در خراسان پهن شده بود ، و باوجودیکه عمال اموی با این مردم بشدت پیش آمدند ، ولی مصلحت خراسان نیان این بود ، که ازین اختلاف آل عباس با فرمانروایان مستبد

۱- طبری ۴۶۳/۵ الکامل ۱۰۰/۵

۲- طبری ۴۶۵/۵ الکامل ۱۰۱/۵

۳- مجمل ۱۹۴/۱

اموی، به نفع خویش کار بگیرند، و درین هرج و مرج دودودمان مقتدر عرب،
تشخص سیاسی و آزادی خویش را کمایی کنند.

داعیان و رجال معروف آل عباس نیز خراسان را یگانه مرکز مهم فعالیت های
سیاسی در مقابل امویان میدانستند، بنا برین امام یحیی بن زید بن علی بن حسین بن
علی بن ابی طالب، بعد از آنکه پدرش زید از دست امویان کشته شد، خود وی به
خراسان پناه آورد، و نزد حریش بن عمرو در بلخ مقواری گردید، چون ولید
بن یزید بن عبدالملک بر مسند امارت امویان بنشست، در سنه ۵۱۲۵ به نصر بن سیار
حکمران خراسان خبر دادند، که یحیی بن زید در منزل حریش در بلخ پنهان
گردیده است. نصر به عقیل بن معقل عجللی حاکم بلخ امر داد، تا یحیی را گرفتار
کند، عقیل در بلخ حریش را ششصد تازیانه زد، ولی سراغ یحیی را نداد،
و بالاخر حریش بن زید از هلاک پدر ترسید. و امام یحیی را با یاران او بدست
عقیل داد، و نصر سیار او را در کهنه ژمرو محبوس نمود، اما چون از دربار ولید
امر رهایی او رسید، نصر بن سیار او را دوهزار درهم و دوا ستر بخشید (بقول
الیعقوبی یحیی از زندان گریخت) و از بلخ به سرخس و بیهق آمد و با هفتاد
(بقول الیعقوبی ۱۲۰ نفر) همراهان خود با عمر و بن زراره عامل نیشاپور که ده
هزار لشکر داشت مقابل شد. اما خراسانیان جنگ نکرند و لشکر عمر و شکست خورد،
و خود وی کشته شد، و امام یحیی روی بهرات و سرخس و بادغیس آورد، چون
درین وقت از طرف نصر بن سیار سر لشکر سلم بن احوز هلالی به تعقیب امام یحیی
گماشته شده بود او را با همراهانش در جوزجان یافت، و با ایشان درآ و یخت،
و درین جنگ امام یحیی در روستای ارغوی (اکنون قراغو) جوزجان بدست
سورة بن محمد کندی کشته شد (شعبان ۵۱۲۵) ۱

اما قریه ای که مدفن امام یحیی است اکنون «امام خورد» نامیده میشود که
بفاصله یک کیلومتر در مشرق شهر کنونی سرپل (در شمال افغانستان بین بلخ

۱- طبری ۵۳۶/۵ الکامل ۱۲۷/۵ تاریخ الیعقوبی ۳۳۲/۲

طرخان نامداشت
ت مصعب بن عمرو
ت طرخان برآمد
ت با میانی! از ختل
ت کوچک آمدی،
ت رحمت تو اند کرد
ت بدست آورده ام،
ت و تو هین آمیز مرد
ت کشت. (۵۱۱۹)
ت حالیکه تحفه هائی
ت و رسیده ام و دی
ت شکافت و با ثر
ت به امور خراسان
ت شد، وی در بلخ
ت عبدالله را در هرات
ت
ت بیان در خراسان
ت شد آمدند، ولی
ت سانرو ایان مستبد

و میمنه) واقع است و مرقد امام یحیی نیز در آنجا است، و کتیبه‌ی بی‌خط قدیم کوفی و بنایی کهن سال دارد، و این کتیبه که در گنج‌کنده شده تا جائیکه خواننده می‌شود چنین است:

« بسم الله الرحمن الرحيم هذا قبر السيد يحيى بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضوان الله عليه قتل با رغوى في يوم الجمعة في شهر شعبان المعظم، سنة خمس وعشرين ومائة، قتله سلم بن اhoz في ولاية نصر بن سيار، في ايام الوليد بن يزيد لعنهم الله، مما جرى على يد ابي حمزة احمد بن محمد غفر الله له ولوالديه... مما امر ببناء هذه القبة الشيخ الجليل ابو عبد الله محمد بن شادان الفارسي (القادسي؟) حشره الله مع محمد واهل بيته... مما عمل البناء الترمذي غفر الله له ولوالديه هذا القبة ابو عبد الله محمد بن شادان فارسي ابو محمد وعلي غفر له ولوالديه برحمتك يا ارحم الراحمين... الامير ابي بكر والامير محمد بن احمد واحشرهم مع محمد المصطفى (ص) وعلي المرتضى ووليه المهجبي... الحسينيه محمد بن شادان فارسي ابتغاء لثواب الله وتقرراً الى رسول الله ومحبة لاهل بيته الطيبين.»^۱

۱- این کتیبه نهایت مبهم و پیچیده نوشته شده، و قدمت عهد نیز در آن شکست و ریخت فراوان وارد نموده و بصورت فوق یکی از فضلاء جوزجان آنرا خوانده و در نامه ژوندون کابل (شماره ۱۵۰ سرطان ۱۳۴۱ ش) نشر شده است. مخفی نماید که طرز این بناء با بنیة عصر سلجوقیان شبیه است و گمان غالب می‌رود که درین عصر بناء شده باشد. و ما اکنون بانی آن محمد بن شادان رانمی‌شناسیم، ولی بقول ابن خلکان یکنفر علی بن شادان در عصر سلجوقیان معتمد علیه شهر بلخ بود، که وزیر معروف حسن بن علی نظام الملک طوسی (۴۰۸-۴۸۵ هـ) در اوایل نشوونمای خود در خدمت او کتابت کردی، و علی‌آورد دو هرسال مصادره نمودی، تا که حسن از او گریخت و بخدمت داود بن میکائیل سلجوقی پیوست (وفیات الاعیان ۱/۱۴۲) اگر این علی حکمران بلخ با محمد بانی آن بناء برادر و پدو ایشان (شادان) فردی واحد و مشترک باشد، پس ایام زندگانی این برادران را در حدود (۴۳۰ هـ) پنداشته میتوانیم که این بنا هم از همین عصر خواهد بود.

س بخط قدیم کوفی
جائیکه خوانده

این بود متن آنچه ازین نوشته کهنه خوانده میشود ، و روشن است که این
بناء و کتیبه آن به شیعیان اهل بیت تعلق دارد و نوشتن کلمه لعنهم الله میرساند که
بعلاز ختم دوره امویان نوشته شده که بمیمی از امویان در بین نبوده است .
عبدالرحی گردیزی گوید :

اورا به قصبه اینسو حرب کردند و یحیی بن زید بکشتند^۱
نام این دیه که مقتل امام بوده در مروج الذهب مسعودی
(ج ۶ ص ۶) ارعونه و در عمدة الطالب ابن مهنا (چاپ بمیمی
۱۳۱۸ ق صفحہ ۲۳ ارعوی ، و در دایرة المعارف اسلام
(ج ۴ ص ۱۲۱۵) ارغوه چاپ شده و پیدا است که این همه
تحریرات کلمه ارغوی بوده است .^۲

باری جنبش امام هژده ساله ، یحیی بن زید ، که از خاندان نبوت بود برای
خراسانیان موقعی داد ، تا از مظالم و ستمگریهای عمال امویان عملاً اظهار نفرت
نمایند ، و هنگامیکه امام یحیی فقط ۱۲۰ نفر و یاقولی ۷۰۰ نفر همراه داشت ،
قوای ده هزاری سلم بن احوز ، که لابد عناصر خراسانی در آن بوده اند نجات گمیدند ،
و در نتیجه عامل نشاپور عمرو را بکشتند ، و مسعودی این جنبش امام یحیی را حرکتی
در مقابل ظلم و ستمگریهای عمال اموی میدانند .^۳

شخصیت امام یحیی در نزد تورکان نو مسلمان که مزیحی از عقاید قدیم
خود داشتند ، با حیرت و بهت عقیدوی تلقی گردید ، و او و خاندانش را اشخاص

۱ - زین الاخبار نسخه خطی ورق ۶۹

۲ - تعلیقات طبقات ناصری طبع کا بل ۱۳۴۲ ش ۳۸۷/۲ م وضع دفن امام یحیی در
جوزجان مشهور بود و شاعر عربی دعل بن علی در قصیده رثای ائمة آل علی به آن اشارت نموده
و گوید :

قبر و یکوفان و اخیری بطیبة و اخیری بفتح مالها صلوات
و اخیری بارض الجوزجان محلها و قبر بیا خمیری لدی القربات
(مروج الذهب ۳ / ۲۲۳)

۳ - مروج الذهب ۳ / ۱۴۵

بن علی
غوی فی
ومائة ،
لید بن
محمد
لجلیل
شره الله
له له
بارسی
۰۰۰
محمد
۰۰۰
نسر با

ست و ریخت فراوان
امه ژوندون کا بل
بنیة عصر سلجوقیان
آن محمد بن شادان
قیان معتمد علیه شهر
ایل نشوونمای خود
حسن ازو گریخت
طی حکمران بلخ با
پس ایام زندگانی
عصر خود اهد بود .

فوق العاده شمرند، و در تجلیل ایشان غلو و افراط نمودند مثلاً زکریا بن محمد بن محمود قزوینی (متوفی ۵۶۸۲ = ۱۲۸۳ م) در بغراج از تورکانی خبر میدهد که به یحیی بن زید علوی خود رانست دهند، و کتابی زرین دارند، که بر غلاف آن مرثیتی از مرگ زید منقوش است، و این کتاب را اهمیت عظیم دینی دهند و زید را پادشاه و حضرت علی را اله العرب شمارند، و چون به آسمان نگرند گویند:

«اواله عربست که گاهی بلند می‌رود و گاهی پایین آید»^۱.

ازین روایت قزوینی و کتیبه مزار امام یحیی در جوزجان پیدا است که مردم با عقیدتی تمام داشتند و او را از دودمان پیامبر ﷺ و ناجی خود از ستم امویان میدانستند.

قتل عبد الله بن معاویه

عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار بن ابی طالب از رجال دودمان رسالت است، که جدۀ اوزین بنت فاطمه دختر حضرت رسول ﷺ بود، وی در سنه (۵۱۲۷) در کوفه جنبش نموده و مردم را بخود خواند، عبدالله بن عمر بن عبد العزیز والی کوفه، روزی سه صد درهم را با او برادرانش مقرر نموده؛ و او را بدین طور اقناع میکرد.

چون بعد ازین بین عبدالله بن عمر، و امرای دیگر عرب در کوفه نزاع افتاد، و ابن عمر در کار خود ضعیف گردید مردم بدور عبدالله بن معاویه فراهم آمدند، و او را بکاخ حکومت بردند، و با او بیعت کردند، ولی وی هزیمت دید و از کوفه برآمد. عبدالله از کوفه به مداین رفت، و حلوان و اصفهان وری را گرفت و بقول زامباور بنام خود سکه هم زد چون دران نواحی نیز شکست دید، از راه کرمان به خراسان روی آورد، و با امید اینکه بومسلم طرفدار آل نبوتست، و از و حمایت خواهد نمود با اطراف هرات آمد.

۱- کتاب عقیده و شریعت در اسلام از گولدزیهر ترجمه عربی ۲۲۰ به حواله آثار البلاد و قزوینی

طبع و و ستفلد در گوتینگن ۱۸۴۸ م

درینوقت درهرات ابونصر مالک بن هیثم خزاعی حکم میراند، و اوعبدالله را بهرات خواند، چون عبدالله بدانجا رسید، مالک خبر آمدنش را به بومسلم داد، تا که بامربومسلم در سنه ۱۲۹ هـ درهرات تکیه خواب را بر روی او نهاده و بدینوسیله کشته شد، ومدفن اودرهرات معروفست^۱

این بود آنچه ابن اثیر درباره عبدالله بن معاویه نگاشته، ولی فصیح احمد بخوافی درمجمعل فصیحی (۲۰۷/۱) وعبدالله حسینی مشهور به اصیل الدین واعظ (۸۶۴ هـ) درمقصدالاقبال (ص ۱۱) وجلال الدین بن عبدالحمید در وسیله الشفاعت (خطی ص ۱۲) سال شهادت عبدالله را (۱۳۴ هـ) نوشته اند، که همان قول ابن اثیر موثق است، وخواند میر نیز در حیب السیر (۲/۱۹۷) همان سال ۱۲۹ هـ را تأیید کرده است ومولفین این کتب مینویسند: چون عبدالله به قهستان آمد، ابومسلم مروزی به شبل بن طهمان^۲ که از قبل اودرهرات حاکم بود نامه نوشت، که بهرنوع ووسیله که میسر شود او را نزد یک خود طلب کن، پس شبل هدایای تمام مرتب ساخته، ومکتوبی درغایت احترام به نزد اوفرستاد، وبه آمدن هراتش ترغیب نمود. . . تا اینکه به اسفزار هرات وارد شد، واز آنجا به شهر هرات قریب درب خشک فرود آمد. . . پس شبل با بومسلم نامه فرستاد که آنچه مقصود بود بحصول پیوست.

ابومسلم پنهانی بروی نامه نوشت که کارش را تمام کن، وسرش را بمن بفرست! پس آن بزرگوار را بگرفتند وبعد از چند روز بقتل رسانیدند، وسرمبارک را به نزد ابومسلم فرستادند، وبدن مبارک را در تلس قطیبان در مصرخ مدفون ساختند. واین واقعه در ۱۳۴ هـ واقع شد.^۳

مزار عبدالله اکنون درهرات مشهور است، ودر سنه ۷۰۶ هـ ملک غیاث الدین

۱- الکامل ۱۷۷/۵

۲- ابوعلی شبل بن طهمان هروی از جمله دوازده نفر نقیب خلافت آل عباس بود، که در سنه ۱۰۰ هـ از طرف محمد علی بن عبدالله بن عباس تعیین شده بودند. (طبری ۳۱۷/۵)

۳- تلخیص از مقصدالاقبال ۱۲ و وسیله الشفاعت خطی ۱۰

زکریا بن محمد
کافی خبر میدهد که
مرد، که بر غلاف آن
ظلم دینی دهندوزید
نگرند گویند:

عید.

تا پیدا است که مردم
خود از ستم امویان

از رجال دودمان
تاریخ بود، وی در سنه
عبدالله بن عمر بن
مقرر نموده؛ واورا

در کوفه نزاع افتاد،
قراهم آمدند، واورا
یدواز کوفه برآمد.
ی را گرفت وبقول
سد، از راه کرمان
ست، وازو حمایت

بوالثنا را لبلاد قزوینی

محمد ولد ملك شمس الدين كهين پادشاه آل كرت بران گنبدی را ساخته که الواح

آن مزار را در سنه ۱۳۰۷ هـ نوشته اند:

كهندز مصرخ جائست در شمال شهر هرات، متصل به قلعه باستانی شهر که در زمان قدیم شهرت داشت، و مولد خواجه عبدالله انصاری است، و این جای را از آن روز مصرخ گفته اند: که مصرخ در عربی بمعنی آواز است، و گویند پس از قتل عبدالله آرازی در كهندز پمچید، و بدان آواز خراب شد، و بعد از آن به مصرخ شهرت یافت^۱ و خوانند میر مورخ نیز گوید:

«مدفن آن جناب مصرخ هرات است و بمزار سادات اشتهار دارد.^۲ وجه تسمیه پدر عبدالله را به معاویه چنین نوشته اند: که پدرش نزد معاویه بود. و با ومزده تولد فرزندش دادند، حضرت معاویه از خواهش کرد که صد هزار درهم را بگیرد و نام معاویه را بر فرزندش گذارد، و چون او قبول کرد، مردم گفتند: چه نام بدی را به بهای اندک خرید!^۳»

در باره عقاید عبدالله بن معاویه، محمد بن عبدالکریم شهرستانی چنین می نویسد:

«و این عبدالله به تناسخ قایل بود، و آنکه روح شخصی بشخص دیگر منتقل تواند شد، و ثواب و عقاب منوطست به اشخاص بنی آدم یا اشخاص حیوانات. و دعوی او آن بود که روح الله عیسی علیه السلام معاودت نموده و در او حلول کرده و دعوی الوهیت و نبوت کرد و چنان انگاشت که بعلم غیب مطلع گشته، و متابعان او با طاعت او مشعوف گشتند و بقیامت کافر شدند، زیرا اعتقاد کردند که تناسخ در دنیاست و ثواب و عقاب درین اشخاص خواهد بود... و میانه اصحاب عبدالله بن معاویه و اصحاب محمد بن علی پدر سفاح و منصور خلفای عباسی متوفی ۱۲۶ هـ

۱- مجمل فصیحی ۱/۲۰۷

۲- حدیب السیر ۲/۱۹۷ طبع تهران ۱۳۳۳ ش

۳- ابن اثیر ۵/۱۷۷

خلافی قویست، زیرا هر دو دعوی و صیت از ابی هاشم ابن محمد بن حنفیه کنند
در امامت . « ۱

بعضی از اولیان هرات در عصر امویان

- ۱- علی بن عامر ضبی (منسوب به ضب نام کوهی در حجاز) سال ۱۰۰ هـ
- ۲- عباس بن اوس و محسن بن خزیمه سال ۱۰۳ هـ
- ۳- فضل بن هناد (۱۰۵ هـ) که از قبل خود ابراهیم بن عبدالرحمن حنفی را کفالت داد:

- ۴- مجشربن مزاحم سلمی و شجاع بن تیهان قرشی سال ۱۰۷ هـ
- ۵- فضال بن زیاد سلمی سنه ۱۰۹ هـ
- ۶- یحیی بن ضبه سنه ۱۱۱ هـ
- ۷- ولید بن قعقاع عنسی و حاتم بن معاویه ویزید بن عماد ازدی ۱۱۲ هـ
- ۸- قاید بن منیع سعیدی ۱۱۵ هـ
- ۹- ابراهیم حنفی ۱۱۶ هـ
- ۱۰- حارث بن حشرم عامری و زیاد بن عبدالرحمن عامری ۱۲۰ هـ
- ۱۱- بشر بن بسطام حنظلی بار اول سنه ۱۲۱ هـ بار دوم سنه ۱۲۴ هـ
- ۱۲- مغلس بن زیاد عامری سنه ۱۲۲ هـ
- ۱۳- خطاب بن محمد سلمی سنه ۱۲۳ هـ
- ۱۴- مراره بن شهاب سنه ۱۲۵ هـ
- ۱۵- ابراهیم بن عبدالرحمن سنه ۱۲۶ هـ
- ۱۶- هیضم بن مسلم عبدی سنه ۱۲۷ هـ و او از جمله هاشمیان بود، که همدرین سال عزل شد، و بجایش مقداد بن شرحبیل عنسی آمد.
- ۱۷- خازم بن عبدالله در سنه ۱۲۸ هـ و بعد از آن هم درین سال علی بن معقل حنفی و عمار بن علی هر دو خازم بن عبدالله را بکشتند، و علی بن معقل از

۱- اللیل والنحل ۱/۱۵۷ برهامش ابن حزم و ترجمه فاوسی سد رترکه ۱۱۱

ساخته که الواح

باستانی شهر که

ت، و این جای

ت، و گویند پس

، و بعد از آن به

شهر دارد، ۲

برش نزد معاویه

عش کرد که صد

و قبول کرد، مردم

هرستانی چنین

دیگر منتقل تواند

ص حیوانات و

در او حلول کرده

بلغ گشته، و متابعان

رد ندکه تنا سخ

نه اصحاب عبدالله

عباسی متوفی ۱۲۶ هـ

هرات برفت و غسان بن علی را نایب خود بهرات گذاشت .

۱۸ - اول امیر که از قبل هاشمیان بهرات آمد، عثمان کرمانی ازدی، و

بسام بن ابراهیم بودند، و ایشان از عمال بومسلم اند سنه ۱۲۸هـ

۱۹ - نصب فرمودن ابو مسلم مرعثمان کرمانی و بسام بن ابراهیم و مالک

بن هیشم و ابوعلی شیبانی را بهرات در سنه ۱۳۰هـ و همدین سال ابوعلی شبل

بن طهمان شیبانی بایالت هرات آمد، و ابو نصر موسی بن حسان بر عمل خراج

بهرات مقرر شد، تا که در سنه ۱۳۹هـ معزول و بجایش ابوسهل هیشم بن سلیمان

سعدی و عبدالله بن اسحاق و هشام بن یزید بن فضل آمدند.^۱

این بود فهرست عمال معروف دوره امویان در هرات که بعد از ایشان حکمرانی

هرات بکارداران دولت عباسی بازماند، و ما نامهای ایشان را در ذیل حوادث

دوره آل عباس ذکر خواهیم کرد .

نمودار و الیان خراسان

اکنون نمودار مفصل الیان خراسان را از اول فتوح اسلامی تا خروج

ابو مسلم خراسانی در دوره خلفای راشدین و امویان در ذیل می‌دهیم:

آغاز فتوح اسلامی در خراسان ۲۳هـ

احنف بن قیس ۲۳هـ

عمیر بن عثمان حدود ۲۸هـ

عبدالله بن قیس حدود ۳۰هـ

عبدالله بن عامر ۳۲هـ

قیس بن هیشم ۳۲هـ
نایبان او }
عبدالله بن خازم ۳۳هـ

خلید بن کاس (از طرف حضرت علی) ۳۶هـ

خلید بن قره بر بوعی (از طرف حضرت علی) ۴۷هـ

۱ - این فهرست حکام هرات از روی جلد اول مجمل فصیحی (صفحه ۱۸۲ تا ۲۱۰) تقریب شده.

عصر امویان

قیس بن هیشم (باردوم از طرف حضرت معاویه) ۴۱هـ

عبدالله بن خازم (باردوم) ۴۱هـ

حکم بن عمرو الغفاری ۴۴هـ (متوفی ۵۰هـ)

امیر بن احمدیشکری ۴۵هـ

نایب او } انس بن ابی اناس بن ربیع حارثی ۴۷هـ

غالب بن فضاله لیشی ۴۸هـ

خلید بن عبدالله حنفی ۵۰هـ

انس بن ابی اناس (باردوم) ۵۱هـ

عبدالله بن زیاد ۵۳هـ

سعید بن عثمان بن عفان (برای مدت کم) ۵۶هـ

نایب او : اسلم بن زرعه (دو سال) ۵۶هـ

عبد الرحمن بن زیاد بن ابی سفیان ۵۸هـ

سلم بن زیاد ۶۱هـ

از طرف عبدالله بن زبیر

عبدالله بن خازم (بار سوم) ۶۴-۶۹هـ

نایبش : مهلب بن ابی صفره ۶۴هـ

اوس بن ثعلبه بن زفر ۷۰هـ

عبدالله بن خازم (بار چهارم) ۷۱هـ

از طرف عبدالملک اموی

بکیر بن وشاح ۷۱-۷۲هـ

امیه بن عبدالله ۷۳-۷۴هـ

مهلبیان

مهلب بن ابی صفره ۷۸هـ

رسانی ازدی، و

ت ابراهیم و مالک

ال ابوعلی شبل

ن بر عمل خراج

هیشم بن سلیمان

تازیشان حکمرانی

ادریزیل حوادث

سلامی تا خروج

هیم:

تا ۲۱۰) تقریب شده..

یزید بن مهلب ۸۲ھ

مفضل بن مهلب ۸۵ھ

قتیبہ بن مسلم باہلی ۸۶ھ - یزید بن مهلب (باردوم) ۹۷ھ

جراح بن عبد الله حکمی (از طرف عمر بن عبد العزيز) ۹۹ھ

عبد الرحمن بن نعیم القرشی (قشیری) ۱۰۰ھ

سعید بن عمرو حرشی (از طرف یزید اموی) ۱۰۱ھ

مسلمه بن عبد الملک ۱۰۲ھ

نابیش : سعید بن عبد العزيز معروف به خذینه ۱۰۲ھ

عمر بن هبیر ۵ - ۱۰۲ھ

سعید بن عمرو حرشی (نایب ابن هبیره) ۱۰۳ھ

مسلم بن سعید کلابی (» «) ۱۰۴ھ

خالد بن عبد الله قسری ۱۰۵ - ۱۲۰ھ

اسد بن عبد الله قسری برادرش ۱۰۵ھ

حکم بن عوانه کللی ۱۰۹ھ

اشرس بن عبد الله سلیمی (سلمی) ۱۰۹ھ

جنید بن عبد الرحمن بن عمرو ۱۰۱ھ

نابیان او

ابن ابی حارثه مصری متوفی ۱۱۶ھ

عاصم بن عبد الله هلالی ۱۱۶ھ

اسد بن عبد الله (باردوم) ۱۱۷ھ

جعفر بن حنظله بهرا نی ۱۲۰ھ

یوسف بن عمر بن شیرمه ۱۲۰ھ

نابیش : نصر بن سیار کنانی ۱۲۰ - ۱۳۱ھ

ظهور ابو مسلم نخستین بار ۱۲۴ھ

نصر بن سیار (والی مستقل خراسان) ۱۲۵ھ - فرار ۱۳۰ھ

بعد ازین ابو مسلم خراسانی در خراسان نهضت میکند، و والیان آل عباس برین

سرزمین حکم میرانند، که شرح آن در فصل دیگر خواهد آمد.

۱- معجم الانساب والاسرات الحا که از امبار ۱/ ۷۷

۵- سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان

در صحنه‌های گذشته فتح کابل را از جبهه جنوب افغانستان بدست عساکر اسلامی ذکر کردیم. در سنه ۴۵ هجری از دربار حضرت معاویه، زیاد بن ابوسفیان برادر استلحاقی معاویه - که مادرش سمیه بود - بر بصره و خراسان و سیستان امیر شد و او ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد (سنه ۴۶ هجری)^۱

بقول تاریخ سیستان چون ربیع با اینجا آمد، سیرت‌ها نیکو نهاد، و مردمان را جبر کردند تا علم و قرآن و تفسیر آموختند، و داد و عدل فرمود نهاد، و بسیار گنجان مسلمان گشتند، و دیوان خراج او نهاد، و دبیران و برای حساب مستوفیان و مشرفان و استواران (معمدان) مقرر کرد، و درین امور رهنمای او حسن بصری بود؛ که بدو تدبیر او هیچ نکردی^۲

ذکر جنگ‌های ربیع بار تبیل پادشاه زابلستان در شرح احوال ربیعان گذشت، وی درین جنگ‌ها تا بست و رنج (قندهار کنونی) و بلاد داور پیش رفته بود، و در سنه ۵۳ هجری بعد از امارت دو سال و دو ماه از جهان رفت^۳

بعد از ربیع عبیدالله بن ابی بکر در سنه ۵۱ هجری بر سیستان والی شد، وی بار تبیل زابلستان به یک میلیون درهم صلح نمود (و بقول تاریخ سیستان دو میلیون) ربیع را فرمان بود تا از سیستان گبران را بر افکند، و آشکده‌های ایشان خاموش گرداند، دهاقین و گبران سیستان قصد عصیان کردند، و نگذاشتند که آتش خانهای ایشان برکنده

ن آل عباس برین

۱- فتوح ۴۸۹ طبری ۴/ ۱۷۰، الکامل ۳/ ۲۲۸

۲- تاریخ سیستان ۹۲

۳- طبری ۴/ ۲۱۶ فتوح ۴۸۹

شود، چون از دربارشام درین باره استشاره کردند، جواب آمد که ایشان معاهدند، و نباید که معابد ایشان را خراب کنند، عبیدالله مردعامل وقاضی وسخی ودلاور بود که تا کابل فتح کرد، ورتبیل را بصاح به سیستان آورد و بصره فرستاد^۱

عبیدالله تاسنه ۵۵۳ در سیستان ماند و بعد از او از طرف حضرت معاویه عباد (بضمه اول) بن زیاد به سیستان آمد، وی مرد نیکی بود، و هر روز پنجشنبه بدادرسی مظلومان پرداختی، و هر حاجتی که از او بخواستندی تمام کردی، و عطادادی و نیکویی کردی بمردمان.

عباد از سیستان بقندهار و کابل لشکر کشید، و در جنگ ها ظفر یافت
و خانه پرزریافتند، و غنا یمی بزرگ بدست مسلمانان آمد بلا ذری مواقع لشکر کشی های عباد را هم شرح میدهد، که از سیستان به سنار و آمد، و از آنجا بر اطراف کهز و رود بارسیستان به هند مند (هیرمند) گذشت، و بعد از آن کشه را گرفت، و چون بیابان را قطع کرد، به قندهار رسید و با مردم قندهار جنگ کرد، و شکست داد، و قندهار را به دادن تلفات رجال مسلمان بگرفت. چون عباد کلاه های

مردم قندهار را دراز یافت، مطابق آن بساختند که آنرا عباد به گفتندی.

ابن مفرغ ذکر قندهار و گرسیر و جنگ آنجا را چنین کرده است:

۱- تاریخ سیستان ۹۴ فتوح ۴۹۰

۲- تاریخ سیستان ۹۵

۳- سنارود بفتح اول نام نهری بود، در یک فرسخی سیستان که از هلمند آب میگرفت، و بسا از روستاها را سیراب میکرد، و کشتی در ایام آب خیزی در آن حرکت میکرد. (مرصد ۲/۷۴۲)
۴- شاید گز به کسراول و فتح دوم شهری در سیستان باشد، که معرب آن جزه است (معجم البلدان ۴/۴۵۹) در تاریخ بیهقی ۳/۱ نام قلعه کوه تیز آمده که شارستان رتبیل بود و امرای دربار غزنه محمد بن محمود را در تگین آباد گرفته، و در آن قلعه حبس کردند، این نام در تاریخ سیستان (ص ۲۰۷) قلعه کوه ژ است که در رخد بود، ولی تحقیق بکار است که این هر دو یکجای بود یا دو؟
۵- شاید کشک نخود متصل میوند کنونی بین مجرای ارغنداب و هلمند باشد.

۶- این ذکر قدیمتر قندهار کنونی نیست در دوره اسلامی، که در قرن سوم و چهارم هجری بجای آن تگین آباد ذکر می شود، و در عصر غزنویان و غوریان نام قندهار دیده نمیشود، بعد از آن در حدود ۸۶۰ و در تاریخ هرات سیفی هروی باز نام قندهار بر همین شهر کنونی اطلاق میگردد.

ایشان معاهدند ،
 سخنی ودلاور بود
 ادا
 ت معاویه عباد
 پنجشنبه بدادرسی
 ی ،وعطادادی
 ها ظفر یافت
 بلاذری مواقع
 آمد ، وازانجا
 بعدازان کشه را
 تدهار جنگ کرد ،
 عون عباد کلاه های
 گفتندی .

آب میگرفت ، و بسا از
 د . (مرصد ۲/۷۴۲)
 است (معجم البلدان
 و امرای دربار غزنه
 یخ سیستان) (ص ۲۰۷)
 بود یادو؟
 و چهارم هجری بجای
 یده نمیشود ، بعد از ان
 اطلاق میگردد .

کم بالجروم وارض الهمد من قدم
 بمن سراینک قتلی لاهم قبروا
 بقنده هارومن تکتب منيته
 بقنده هار ، برجم دونه الخبر
 «درگرمسیر و سرزمین هندچقدر سرهنگان ما کشته شد ند ، که قبری راهم نیا فتند ،
 این داستان قندهار است و هرآنکه در آنجا درگذشت خبرش باز نیامد»
 در سنه ۶۱ هـ بعد از وفات معاویه پسرش یزید بجای عباد برادرش ، سلم بن زیاد
 را بر سیستان و خراسان والی گردانید ، و او برادر دیگر خود یزید بن زیاد را
 به سیستان فرستاد ، درین اوقات مردم کابل سر بر تافتند ، و ابو عبیده بن زیاد
 سپه سالار اموی را اسیر ساختند - یزید بن زیاد بر آنها لشکر کشید ، و در جنگزه^۲
 با ایشان جنگید ، ولی درین پیکار یزید بن زیاد با جم غفیر همراهان خود کشته شد ،
 و تازیان هزیمت یافتند .

چون سلم از شکست و مرگ برادر خود آگاه گردید ، طلحه بن عبدالله بن خلف
 خزاعی را که به طلحة الطلحات معروف بود ، برای نجات برادر به سیستان فرستاد ،
 و عمر برادر طلحه را سر لشکری داد ، طلحه ابو عبیده اسیر را از مردم کابل به
 پانصد هزار درم باز خرید ، و از کابل به بست و سیستان برگشت ، وی مردی دانا
 و خرد مند و بزرگوار بود ، و مردم سیستان او را به سخاوت و عدالت و شجاعتش
 دوست داشتند ، و در سیستان در حدود سنه ۶۲ هـ بمرد ، و در تهل مهاجر سیستان
 دفن گردید .

چون طلحه درگذشت ، پسرش عبدالله در سنه (۶۳ هـ) بر سیستان حاکم شد ، ولی
 در بین سرداران تازی نژاد سیستان اختلاف پیدا آمد ، و هر کسی ناحیتی را از آنجا
 بگرفت ، و ترتیب را موقع میسر شد ، تا ازین هرج و مرج سودی بگیرد : و ربقه
 اطاعت تازیان را از گردن دور کند ، وی لشکر کشید ، و زرنج پایتخت سیستان را بگرفت .

۱ - فتوح ۵۳۲

۲ - کذا در فتوح البلدان بلاذری ۴۹۰ که شاید همین غزنه باشد . ابن عراده شاعر این عصر درین
 وقایع قصیده یی دارد ، که این بیت از انجاست : قتلی بجنزه والذین بکابل یزید اعلن شانه
 المکتوم (طبری ۴/۴۲۱)

درین اوقات یزید پسر معاویه نواسه حضرت معاویه درگذشته و بین مروان حکم پادشاه اموی و عبدالله بن زبیر نواسه دختری حضرت ابوبکر صدیق اختلاف و پیکار افتاده بود، ابن زبیر امارت عراق و خراسان را به حارث قباع بن عبدالله مخزومی داد، و قباع عبد العزیز بن عبدالله بن عامر بن کر یز را بر سیستان حکمران گردانید (سنه ۵۶۴)

عبدالعزیز سپاهیان از هم پاشیده طلحه را فراهم آورد و شهر زرنج را از ربیع بگرفت، و چون ربیع بدست ابو عفره عمیر مازنی کشته شد، بعد ازین روی به بست و کابل نهاد و با بقایای ربیعان حربی صعب کرد، و کار کابل و زابل او را مستقیم گشت، و مظفر به سیستان باز آمد، عبدالعزیز مردی بود عالم، و اهل علم را دوست داشتی، و حتی از زبان دانشمندان زردشتی نیز نصایح و حکم را شنیدی، و بارستم بن مهر هر مزد مجوسی متکلم سیستان صحبت ها داشتی، وی تا سال ۵۷۲ بر سیستان حکمران ماند، و چون در سنه ۵۷۳ بعد از قتل ابن زبیر از طرف عبدالمملک بن مروان، حجاج بن یوسف ثقفی بر عراق و خراسان و سیستان والی شد، وی امیه بن عبدالله را خراسان و سیستان داد و امیه پسر خویش عبدالله بن امیه را به سیستان فرستاد که در سنه ۵۷۴ به سیستان رسید و بلا فاصله با ربیع اعلان جنگ داد چون عبدالله به بست رسید، ربیع با او بیک ملیون درهم (بقول تاریخ سیستان دو ملیون) صلح را پیشنهاد کرد و یک خروار زر فرستاد، و سه صد هزار درهم را شخصاً به عبدالله تقدیم کرد، تالشکریان عبدالله شهرهای ربیع را نسوزانند و ویران نسازند و بدین شرط پیمانی را امضاء کنند.^۱

اما چون حجاج ازین سرگذشت آگهی یافت، در سنه (۵۵) موسی بن طلحه را به سیستان فرستاد، و او تا سال (۵۷۸) در سیستان حاکم ماند، تا در همین سال عبیدالله بن ابی بکره از طرف حجاج بر سیستان والی شد، که حریش بن بسطام سپه سالار او بود، و بو بردعه بن عبیدالله نیز با سپاهی بزرگ با پلر بود.^۲

۱- فتوح ۴۹۱ تاریخ سیستان ۱۰۵ ببعد.

۲- تاریخ سیستان ۱۱۰، طبری ۵/۱۳۴ ببعد، فتوح ۴۹۱

سیستانیان از ضعف دولت عربی سود میبردند، و رتبیل پادشاه بومی را بلستان نیز منتظر فرصت نشسته بود، و مردم سیستان برای نجات خویش از سلطه امویان عرب در سیستان عناصر خوارج را تقویه کردند تا بقوانند در مقابل قوای نیرومند و مجهز امویان مقاومت کنند، خوارج تا مدتهای طولانی در سیستان مرکزیت داشتند، و در آن اوقات هر عنصریکه در مقابل سلطه مرکزی خلافت قیام و خروج میکرد خارجی نامیده میشد و بنا برین اکثر عناصر آزادی طلب خراسان که از اطاعت امارت اموی سر می تافتند خارجی شمرده شده اند. و همین اصطلاح در عصر عباسیان نیز باقیماند. و این قوای خروج کننده عبارت بودند از عناصر بومی خراسانی و سیستانی و یا اعرابی که درین سرزمین ساکن شده و ثقافت آنرا پذیرفته بودند.

جیش الفناء :

عبیدالله بانیروی فراوان از حجاج دستور گرفته بود، که سرزمین رتبیل را بدست آورد، و لشکریانش را بکشد، و قلعه های او را براندازد، و زادگان او را برده گرداند، و بقول مولف تاریخ سیستان :

«حریش سپه سالار عبیدالله با سپاهی بزرگ پیامد، و مردمان سیستان بحرب پیش او باز شدند، و حربی سخت کردند، و بسیار مردم بکشتند، و سپاه حریش را گرسنگی و تشنگی اندریافت، بسیار کشته گشتند، و شریح بن هانی الحارثی و عبدالله بن عباس آنروز بدین حرب کشته شدند، پس گروهی بهزیمت به قصبه اندر شدند، مردمان ایشان را طعام دادند، و بخوردند، چون بسیار خوردند، همه بمردند، چنانکه هیچکس از آن سپاه نماند یا کشته شدند یا بمردند، و عرب ایشانرا جیش الفناء نام کردند»^۱

عبیدالله در اوایل سال ۷۸ هجری به سیستان رسید، و پسر خویش بوبردعه مغیره را به تولیت خراج و امور مالی گماشت، چون قوای رتبیل از طرف زابلستان او را تهدید میکردند، از راه بیابان (بکوا) به بست شد، و درینجا دو قوه با هم مقابل گشتند،

۱- تاریخ سیستان ۱۱۱

شته و بین مروان
و بکر صدیق اختلاف
ث قباغ بن عبدالله
ر سیستان حکمران

ز رنج را از رتبیل
بعد ازین روی به
کابل و زابل او را
د عالم، و اهل علم
ح و حکم راشنیدی،

تی، وی تا سال ۵۷۲
از طرف عبدالملک
سیستان والی شد، وی

بن امیه را به سیستان
اعلان جنگ داد
نول تاریخ سیستان
سه صد هزار درهم

سرهای رتبیل
ند.

موسی بن طلحه را

تاد در همین سال

حریش بن بسطام
پلر بود.^۲

با عبیدالله سپاه بزرگ بود، و رتبیل با او حر بی سخت کرد، و بدست لشکریان عرب گاو و گوسفند و خواسته های فراوان افتاد، و به نزدیکی های کابل رسیدند، ولی لشکریان رتبیل به تدریج پس رفته، و ایشانرا بجائی رسانیدند، که بر آمدن دشوار بود، و اندر عاقبت عبیدالله به صلح راضی شد، تا بقول طبری و تاریخ سیستان و ابن اثیر هفت صد هزار درهم (و بقول بلا ذری صد هزار درهم) را به رتبیل پرداخت، و سه نفر فرزندان خود نهار - حجاج - ابی بکره را نیز بطور گروگان با پیمان کتبی برتبیل بفرستد - باین شرط: تا که وی بر سیستان باشد بارتبیل جنگ نکند نخواهد کرد.

عبیدالله بچنین وضع اسفناک لشکریان خود را از جنگ رتبیل نجات داد، و در بیا بانهای بست بسا از ایشان از گرسنگی و تشنگی بمردند، و چون عبیدالله به بست رسید، ازین مصیبت آنقدر غمگین گشته بود، که در بست بدر دگوش از جهان رفت (سال ۵۷۹) و گور او به بست است^۱

جیش الطواویس (لشکر طاوسان)

حجاج حکمران مقتدر اموی احوال شکست عبیدالله و از بین رفتن لشکر بزرگ او را به عبد الملك پادشاه اموی خبر داد، و چون در لشکر عبیدالله به مسلمانان خساره های هنگفتی رسید، و فراوان از بین رفتند، حجاج رای خلیفه را درباره لشکر کشی دیگر بر سیستان و رتبیل خواست. عبد الملك این کار را به صوابدید حجاج باز گذاشت، و او بیست هزار مرد کاری را از اهل بصره و بیست هزار را از کوفیان برگزید. ^۲ و از بین یکصد و بیست هزار سوار خود، ده هزار سوار جرار را نیز انتخاب کرد^۳

این سپاه دولت اموی بسیار مجهز و آراسته و پیراسته بود، اسلحه و اسبان را هوار و تمام لوازم جنگی را به ایشان سپردند. و بقول صاحب تاریخ سیستان

۱- فتوح ۴۹۲ طبری ۵/۱۳۷ تاریخ سیستان ۱۱۲

۲- طبری ۵/۱۴۰

۳- تاریخ سیستان ۱۱۲

آنچه ایشان را بایست از سلاح و ستور و بیستگانی (تنخواہ سپاہ) ہمہ مہیا کرد، و این سپاہ را جیش الطواوئس نام کردند، زیرا کہ ہمہ صناید و اشراف و ابناء نعم عرب بودند^۱

بلمعی در ترجمہ تاریخ طبری درین بارہ گویند:

«سپاہی گران بدو فرستاد۔ و دو بار ہزار ہزار (دو ملیون) ہزینہ کرد، جز آنک بروزی عطاداد، و آن سپاہ برفتند، و از نیکویی و تمام سلاحی کی بودند، مردمان آن سپاہ را جیش الطواوئس خواندند، یعنی بطاوسان مانند کردند.»^۲

لشکر طاوسان بدین ترتیب و بمصرف دو ملیون درہم آراستہ گردید، و حجاج بہ دلاوران لشکر بخشش ہا کرد، و روزیکہ این لشکر را سان میدید، بیکی از سواران دلیر و مجہز پنجاہ و پنج ہزار درہم بخشید.^۳

حجاج بر سر این لشکر آراستہ، یکی از رقبای خود عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را کہ در تمام عراق اورا بنظر نفرت دیدی، مقرر گردانید، این شخص پیش حجاج سخت منفور بود، و ہموارہ در دل داشتی کہ اورا بکشد، وی روزی بہ محضر حجاج درآمد، و حجاج گفت: رفتار این مرد را ببینید، سوگند بخدا اگر ہمت یابم، گردن اورا خواہم زد^۴

در چنین حال حجاج در فرستادن عبد الرحمن مقاصدی داشت، کہ رقیب خود را از عراق دور ساختہ و در سیستان و زابل اورا بہ سر پنجاہ قہار مردم این سرزمین و رتبیل حکمران مجرب و جنگی آن کہ مقدرات جیش الفناء را فیصلہ کردہ بود بسپارد. تا اگر عبد الرحمن پیروز آید از سر خود وی و زابلیان جنگی فارغ باشد و اگر بشکند سر دشمن را بدست دشمن کوفتہ باشد.

۱- تاریخ سیستان ۱۱۲

۲- در ترجمہ بلعی طبع کانپور ہند (۶۷۱/۴) این عبارات مسوخ است و صورت صحیح آنرا مرحوم بہار در حواشی تاریخ سیستان (ص ۱۱۲) از نسخہ خطی بلعی مانند متن نقل کردہ است.

۳- طبری ۱۴۱/۵

۴- طبری ۱۴۰/۵

بہ دست لشکریان
کابل رسیدند،
رسانیدند، کہ
تا بقول طبری و
صد ہزار درہم)
بکرہ را نیز بطور
بر سیستان باشد

تبیل نجات داد،
چون عبد اللہ بہ
ردگوش از جہان

بہین رفتن لشکر
عبد اللہ بہ مسلمانان
خلیفہ را دربارہ
را بہ صواب دید
ہو بیست ہزار را
و بیست ہزار

، اسلحہ و اسپان
تاریخ سیستان

باری عبدالرحمن بالشکر طاوسان در سنه (۸۸۰هـ) به سیستان رسید، و چنانچه دیده شد، مخالفان بنی امیه قبلاً در سیستان مرکز گرفته، و از اینجا با قوای بنی امیه می جنگیدند، که مورخان ایشان را خوارج گویند. و حدس غالب آنست که این مردم به علت خروج خود برخلاف بنی امیه خوارج نامیده شده اند. زیرا اکثر از گماشتگان و مامورین دواتی اموی و عناصر تازی ساکن خراسان و سیستان بودند، که برخلاف امرای بنو امیه خروج میکردند، و عصیان میورزیدند، و مردم بومی این سرزمین نیز ازین اختلاف عناصره سلطه تازی به نفع خویش استفاده مینمودند.

نخستین مقابله عبدالرحمن درین سرزمین با مردی بود که همیان^۱ بن عدی سدوسی نامداشت، و حجاج او را به کرمان فرستاده بود، تا اگر حاکمان سیستان و سند ضرورت بینند، از وی کمک گیرند، ولی همیان برخجاج عاصی شد، و خروج کرد، و بقول صاحب تاریخ سیستان وی سالار بزرگ از خوارج سیستان بود، با سپاه بزرگ آمده بود، و عبدالرحمن با او حرب کرد، و از هر دو گروه بسیار کشته شد، آخر همیان هزیمت کرد، و عبدالرحمن سرهای آن صنادید که از آن گروه کشته شده بودند، نزدیک حجاج فرستاد^۲

عبدالرحمن بعد ازین فتح برخوارج، در زرنج سیستان قوای خود را فراهم آورد، و بر منابر سیستان خطابه های آتشین داد، و تازیان را به خطر یکه ازرتبیل و مردم بومی داشتند ملتفت گردانید، و از مهلب بن ابی صفره والی

۱- طبری و ابن اثیر این وقایع را در ذیل حوادث سال ۸۸۰هـ آورده اند، ولی مولف تاریخ سیستان آمدن عبدالرحمن را سال (۸۸۲هـ) مینویسد چون سند طبری اقدم است، بران اعتماد تو ان کرد، و هم درین سال عبدالرحمن در سیستان نبود، و در دیر حجاجم با حجاج می جنگید تا که در سنه ۸۸۳ شکست خورد، و در سیستان به رتبیل پناه آورد (طبری ۱۶۳/۵)

۲- نام وی در طبری ۱۴۲/۵ مانند متن است، ولی در تاریخ سیستان هم نام همان است چون در الکامل (۲۲۰/۴) نیز همین است بنا بران ضبط نسخه واحد تاریخ سیستان را محرف باید پنداشت.

۳- تاریخ سیستان ۱۱۳

خراسان سپاه مردم کاری خواست، و عبدالله بن عامر را که پدر وی سالار سیستان بود، و در مردم نفوذ و جاهتی داشت بنواخت، و بشهر اندر آورد، و سیستان را به اوسپرد، و خود وی با سپاهی گران روی به سرکوبی رتبیل نهاد^۱

رتبیل چون از لشکر کشی عبد الرحمن آگهی یافت، بدو پیغام مصالحت داد، ولی عبد الرحمن نپذیرفت و به بست آمد، و با رتبیل حربی صعب کرد، و غنایم فراوان بگرفت، رتبیل در امور جنگی خویش ترتیب خاصی داشت، که با دشمن دیه به دیه و قلعه به قلعه میجنگید، و پس می نشست، تا که قوای مقابل خود را به مواقع دشوار گذر و سختی بکشاند، ولی حریف او عبد الرحمن از امحای لشکرهای سابقه عبرت گرفت، و چون با این ترتیب جنگی رتبیل آشنا بود، در اراضی مفتوحه عاملی را گماشته و مراکز برید (پست) تعیین کرد، و بر دره ها و مواقع مهمه پاسبانان را گماشت، و باین ترتیب بست و زابل و کابل را تا نواحی سند بدست آورد، و چون رتبیل نیز به مواقع محفوظ و دورتر پس نشسته بود، اندرین سرزمین آرامشی پدید آمد، و عبد الرحمن خبر این پیروزیها را به حجاج داد^۲

پیشتر گفتیم: که بین این دو حکمران بزرگ در بار اموی، یعنی حجاج و عبد الرحمن رقابتی دیرین بود، درین وقت که عبد الرحمن بر سیستان و زابل تا کابل مسلط آمد، و بعد از تنظیم این سرزمین نیرویی گرفت، حجاج از او بترسید، و نامه های متعدد ارسال داشت؛ تا بر رتبیل و کوهسار دشوار گذروی بتازد، اما عبد الرحمن چون هلاک خود را درین امر میدید به لشکریان خویش گفت:

«حجاج مرا امر میدهد، تا بر ارضی دشمن بتازم، ولی این سرزمینی است که دیروز برادران شما در آن تباه شده اند، بنابراین نمیتوانم این امر حجاج را بپذیرم»

۱- طبری ۱۴۱/۵، تاریخ سیستان ۱۱۳، الکامل ۲۲۰
۲- طبری ۱۴۲/۵، تاریخ سیستان ۱۱۴، الکامل ۲۲۰ تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۷

ن رسید، و چنانچه
جا باقوای بنی امیه
غالب آنست که
امیده شده اند.

ی ساکن خراسان
صیان میورزیدند،
زی به نفع خویش

به میان^۲ بن عدی
گر حاکمان سیستان
ماصی شد، و خروج
ارج سیستان بود،
سرد گروه بسیار
صنادید که ازان

ای خود را فراهم
ان را به خطر بیکه
ابی صفره والی

اند، ولی مولف تاریخ
ت، بران اعتماد توان
ج می چنگید تا که در سنه

مام و همان است چون
را محرف باید پنداشت.

لشکریان و سرداران عرب، با عبدالرحمن یکجا در مقابل حجاج عاصی شدند؛ و با وی پیمان بستند که حجاج را از امارت عراق خلع کنند، و به مهلب بن ابی صفره حکمران مرودر خراسان نیز نامه نوشتند و او را به مخالفت حجاج بازخواستند.

عبدالرحمن بدین ترتیب از حجاج سرکشید، و به سیستان آمد، و بر بست عیاض بن همیان بگری (از بنی سدوس) را والی کرد، و زرنج را به عبدالله بن عامر تمیمی سپرد، و بارتیل باین شرط صلح کرد، که اگر ظفر یابد، ابتدا باژی را از او نخواهد گرفت، و اگر شکست خورد با او پناهنده خواهد شد.^۱

عبدالرحمن بالشکر خود در سنه ۵۸۲ از سیستان به جنگ حجاج حرکت کرد، و عبدالملک پادشاه اموی حجاج را تقویه نمود، در بصره حربی سخت کردند، و عبدالرحمن هزیمت دید بکوفه رفت، و بمداهل کوفه در دیر جماعه هشتادویک بار حرب کرد، و در نتیجه قوای حجاج بروچیره شدند، و عبدالرحمن در سنه (۵۸۳) از راه پارس و کرمان واپس به سیستان آمد.^۲ و پس ازین عاقبت عبدالرحمن همان بود که در فصل اول و مبحث رتیدلان گذشت و این حوادث به مرگ عبدالرحمن در سنه ۵۸۵ خاتمه یافت.

۱- طبری ۱۴۷/۵، تاریخ سیستان ۱۱۵، الکامل ۲۲۳/۴، بیهق، تاریخ یعقوبی ۳۷۸/۲ بیهق.

۲- طبری ۱۶۳/۵، تاریخ سیستان ۱۱۶، الکامل ۲۲۳/۴، بیهق، زین الاخبار ۶۳ الف

بل حجاج عاصی
ملع کنند، وبه مهلب
را به مخالفت حجاج

۶- والیان سیستان تاجنیش بومسلم ووضع رتبیل

ستان آمد، و بر بست
حج راه عبدالله بن عامر
د، ابد آباژی را از و

چون رتبیل عبدالرحمن راه گماشتگان حجاج سپرد، بین ایشان صلح برقرار
گردید، و حجاج عماره بن تمیم لخمی را برسیستان والی گردانید (سال ۵۸۵)
ولی چون رتبیل، عماره راه نظر نیک ندید، حجاج او را معزول داشت، و به
جایش در سنه (۵۸۶) عبدالرحمن بن سلیم کنانی را مقرر کرد، که پس از یکسال
برطرف گردید، و بجای او مسمع بن مالک شیبانی آمد، وی با ابوخلد خارجی که
بسا از بزرگان سیستان با او بودند، حرب ها کرد، و او را بگرفت، و بدر بار حجاج
فرستاد، و خود مسمع همدین سال (۵۸۶) درسیستان بمرد، و برادرزاده اش محمد
بن شیبان (یاسنان) بجایش نشست، ولی از طرف حجاج اشهب بن بشر کلبی که از
اهل خراسان بود، برسیستان والی شد، وی بارتبیل در تحصیل باژسختی نمود،
و رتبیل شکایت او را به حجاج نوشت، که بدین سبب فوراً معزول گردید^۱

فنگ حجاج حرکت
بصره حربی سخت
کوفه در دیر جماجم
شدند، و عبد الرحمن
۲ و پس ازین عاقبت
شدت و این حوادث

چون عبدالملک بن مروان پادشاه اموی بمرد، ولید بن عبدالملک رادر دمشق
بیعت کردند، وی حجاج را بر عراق و خراسان و سیستان باقی گذاشت، و حجاج
خراسان و سیستان را به قتیبه بن مسلم باهلی سپرد که، شرح احوال وی در مناطق
شمال مملکت قبلاً داده شده است.

قتیبه دوباره سیستان آمد: نخستین بار در رجب سال (۵۸۶) که بر مقدمه او
برادرش عمر و بن مسلم بود، وی بارتبیل در آویخت، و از و بجای باژجنسی
مسکوک نقدخواست، ولی رتبیل تن نداد و گفت: با حجاج بدادن جنس (عروض)
صلح کرده ام.

اليعقوبی ۲/ ۳۷۸ بید.
وزین الاخبار ۶۳ الف

۱- ابللدان یعقوبی ۴۶، فتوح ۴۹۲، تاریخ سیستان ۱۱۸

چون عمرو چگونگی حال را به قتیبه نوشت، وی به سیستان آمد و ترتیب باو پیغام داد: «من سرکشی نکرده‌ام، همان باژجنسی را بگیرید و ستم نکنید، وانگر به صلح راضی شوید خیر شماست، والا امیدوارم بر شما چیره شوم». قتیبه به لشکر یان خود گفت: «این مرزی شوم است و دران عبدالله بن امیه و ابن ابی بکره و دیگر دلیران عرب کشته شده‌اند و ما نمیتوانیم از حیل جنگی ترتیب نجات یابیم وی خورا که و علوفه ما را خواهد سوخت و به قلاع محکم پناه خواهد گرفت پس بهتر است به گرفتن اموال جنسی قناعت کنیم»^۱

وی روزگاری در سیستان بماند، و باز بخراسان شد و عبدربه بن عبدالله لیبی را در سیستان حاکم گردانید، و اشعث بن بشری ربوعی را برای توضیح وضع سیستان و خراسان با بارهای هدایا، نزد حجاج فرستاد، حجاج همین اشعث را که مردی بصیر بود، در سال ۵۸۸ بجای عبدربه والی سیستان کرد، وی به بست رفت، و با ترتیب شرایط صلح را مذاکره نمود، چون صورت معاهده را به حجاج نوشت، حجاج را آن صلح اندک آمد، و خشم گرفت، و اشعث را معزول کرد، و باز امور سیستان را به قتیبه سپرد، قتیبه برادر خود عمر و بن مسلم را به سیستان فرستاد، و او روزی چند به سیستان بود، و باز به بست شد، و حرب ترتیب آغاز کرد، و آخر صلح افتاد، بر هشتصد هزار درهم. چون این مطلب را به حجاج مخابره کردند، باز حجاج راضی نشد، و قتیبه را مر داد، تا بنفس خویش بحرب ترتیب به سیستان رود. ۲. قتیبه در سنه (۵۹۲) در عصر ولید بن عبد الملک به سیستان آمد، وی مرد کاری بود، و مردمان و علمای سیستان را تالف کرد؛ و سپاهی قوی برای نبرد با ترتیب ساخت، و برای اینکه مقاومت خود را بدشمن نشان دهد، هزار جفت گاو کارگر جمع کرد، باد و هزار مرد بزرگر، و آلات بزرگری برگرفت، و زمینی را تخم پاشید، و چنان نشان داد که تا این کشت به بار نرسد، ازین سرزمین نخواهد رفت. ترتیب چون این خبر را شنید بترسید، و دانست که قتیبه قصد بازگشتن ندارد. رسول فرستاد

۱- البلدان ۴۶، فتوح ۴۹۳، السکامل ۴/۲۷۳، تاریخ الیعقوبی ۲/۲۸۷ زین الاخبار ۶۴ الف

۲- تاریخ سیستان ۱۲۰

ودوبار هزارهزار درم (دوملیون) پذیرفت که هر سال بفرستد، و یکساله را نقد فرستاد
اندر ذی الحجه سال ۱۵۹۴

اندرین میانه حجاج بن یوسف در سنه ۵۹۵ و ولید بن عبدالملک پادشاه اموی
در سنه ۹۶ ه از جهان رفتند، و قتیبه نیز در همین سال ۵۹۶ در فراغه کشته شد،
پس سلیمان بن عبدالملک پادشاه اموی دمشق در سال ۵۹۷ یزید بن مهلب را بر
عراق و خراسان و برادرش مدرک بن مهلب را بر سیستان و الی گردانید، مدرک
در سیستان دیرگاه بماند، ولی چون رتبیل اورا واقعی نداد، و بازران نپرداخت، یزید
برادر خود را از سیستان عزل کرد، و بجایش پسر خود معاویه بن یزید را درینجا
گماشت، معاویه بامردمان سیستان نیکوئی کرد، و رتبیل نیز مقداری را از بازر
پرداخت، و او تا مرگ سلیمان و خلافت حضرت عمر بن عبدالعزیز سال ۵۹۹
درینجا بماند.

۲. امارتبیل فرمانده زابلستان، بعد ازین آزادماند، و بقول بلاذری تا و آخر
حکومت بنی امیه و حتی به ابومسلم هیچ باژی نپرداخت، چون علت این امر ازو
پرسیده شد گفت:

«کسانیکه لاغر شکم، و سیاه چرده بودند، و اثر نماز
در سیمای ایشان پدیدار بود، و پاپزاری از برگ های خرما
داشتند، و نتردمای آمدند، چه شدند؟»
جواب دادند: «ایشان درگذشتند». رتبیل گفت:
«اگرچه شما زیبا و رعنا ترید، ولی ایشان از شما با وفاتر و در
حمله خود شدیدتر بودند.»

چون ازو پرسیدند: که چرا به حجاج باژ میدادی
و بمانمیدی؟ رتبیل در پاسخ گفت: وی مردی بود که در راه
وصول بمقصد خود از هیچگونه مصارف گران و لو در همی ازان

۱- تاریخ سیستان ۱۲۱

۲- فتوح ۴۹۳، البلدان ۴۷، تاریخ سیستان ۱۲۲

ن آمد و رتبیل باو
و ستم نکنید، و اگر
«قتیبه به لشکریان
بکره و دیگر دلبران
ایم وی خوراکه و
پس بهت-راست به

بدر به بن عبدالله لثی
وضیح وضع سیستان
شعث را که مردی
به بست رفت، و با
به حجاج نوشت،
کرد، و بازامور
سیستان فرستاد،
آغاز کرد، و آخر
مخا بره کردند،
ب رتبیل به سیستان
آمد، وی مرد کاری
رد بار رتبیل بساخت،
کارگر جمع کرد،
تخم پاشید، و چنان
رفت. رتبیل چون
رسول فرستاد
زین الاخبار ۶۴ الف

عاید نمیشد، دریغی نداشت، ولی شما درهمی را خرج
نکنید، جز آنکه در مقابل يك درهم ده درهم را چشم داشته
باشید! ^۱

ازین استدلال رتبیل میتوان نیم نظرش در امور جهان‌داری و نیروی
مقاومتش را در مقابل امویان تخمین نماییم .

باری چون حضرت عمر ثانی در صفر سال ۵۹۹ هـ برمسند خلافت اسلامی
نشست، وی ما مورین پاکدامن پارسایی را برگزید، و بقول صاحب تاریخ سیستان
سبک بن مندز شیبانی (به گفته یعقوبی: سیال) که مرد پاکدین و نیکوسیرت بود، به
سیستان فرستاده شد، و مردمان از و آسایش یافتند و فتنه برخاست، و بعد از آن
عبدالرحمن بن نعیم غامدی و سری بن عبدالله درینجا حکمرانی یافتند تا که عمر بن
عبدالعزیز در سنه ۱۰۱ هـ وفات یافت، و یزید بن عبدالملک پادشاه اموی، عمر بن
هبیره را بر نماز و حرب و قعقاع بن سوید را بر مال و خراج به سیستان فرستاد .
(سنه ۱۰۴ هـ)

قعقاع در سیستان از رود هلمند نهری را کند، که شهر زرنج را سرسبز میساخت،
و از در طعام آن شهر میگذشت، و این آب را رود طعام گفتندی ^۲

وی تا آخر عهد عبدالملک در سیستان ماند، و چون در سنه ۱۰۵ هـ هشام بن عبدالملک
بر تخت امویان نشست، یزید بن غریف همدانی را بر سیستان حاکم ساخت، چون
رتبیل سرکشی داشت، و خراج نمی پرداخت، بلال بن ابی کبشه را بمقابله او
فرستادند. ولی رتبیل اطاعت نکرد، و بلال پس به سیستان برگشت، درین هنگام
قضاء سیستان، معمر بن عبدالله که از بزرگان سیستان و راوی احادیث بود داشت،
ولی خوارج باز چیره شدند، و بشرحواری امیر لشکر سیستان را بکشتند، بنا بران
در سنه (۱۰۸ هـ) اصفح بن عبدالله کلیبی (شیبانی) به حکمرانی سیستان آمد، و محمد

۱- فتوح ۴۹۳

۲- تاریخ سیستان ۱۱۲۵ لبلدان یعقوبی ۴۷

بن جحش سپه سالار او بود، ایشان در سال (۱۰۹ هـ) به بست آمده و بر ربیله لشکر کشیدند، و حر بهاء صعب کردند؛ آخر ربیله بر مسلمانان راهها فرو گرفت، و بسیار مسلمانان کشته شدند، و خود اصفح را اجرا حتی بر سر آمد و چون به سیستان رسید، در اینجا بمرد، و این جنگ در ۱۰۹ هـ بود^۱ و بعد ازین تا آخر عهد بنی امیه و الیان ذیل بر سیستان حکمران شده اند:

محمد بن حجر کندی:

بعد از مرگ اصفح در ۱۰۹ هـ به سیستان آمد و از طرف خالد بن عبدالله قسری حکمران خراسان مقرر شده بود، و روزگاری اینجا بود^۲.

عبدالله بن بلال برده:

وی بقول یعقوبی عبدالله بن ابی برده بن ابوموسی اشعری است، که جدش از یاران حضرت پیامبر بود. و در سنه (۱۱۱ هـ) از طرف حکمران خراسان خالد بن عبدالله به سیستان آمد، و مرد نیکو سیرتی بود، میان مردمان عدل کرد، و در موضع در پارس شهر زرنج مصالحی بزرگ ساخت، و ساحت آنرا به سیم وزر نمد خرد، و برای آن او قافی را معین نمود، و یکی از پارسایان عالم و محدث بزرگ عبدالله بن حسین مشهور به بو حریر افضای سیستان داد، در عصر حکومت عبدالله در سیستان زلزله صعب آمد، که کس چنان ندیده بود، و هم درین اوقات کار خوارج در سیستان قوی شد.^۴

ابراهیم بن عاصم عقیلی:

در سنه ۱۱۶ هـ از دربار هشام اموی، یوسف بن عمر ثقفی به حکمرانی عراق و خراسان و سیستان گماشته شد، و ابراهیم بن عاصم را در رجب همین سال به سیستان فرستاد، وی مرد نیکو و دادگر بود، تا آخر عمر هشام در سیستان بماند و در صفر

۱- تاریخ سیستان ۱۲۶، البلد ان ۴۷، تاریخ الیمقوبی ۲/۳۱۹

۲- تاریخ سیستان ۱۲۷ و یعقوبی در فهرست ولات سیستان نامش را نیاورده.

۳- کذا در تاریخ سیستان ۱۲۷

۴- تاریخ سیستان ۱۲۷-۱ البلد ان ۴۷

خرج

م داشته

داری و نیروی

د خلافت اسلامی

حکب تاریخ سیستان

توسیرت بود، به

ت، و بعد از ان

یا فتند تا که عمر بن

اموی، عمر بن

سیستان فرستاد.

اسر سبزمی ساخت،

هشام بن عبدالملک

تا کم ساخت، چون

کبشه را بمقا بل او

شت، درین هنگام

فادیت بود داشت،

کشتند، بنا بر ان

ستان آمد، و محمد

۱۱۶ همدین جا برد^۱

حرب بن قطن هلالی :

بعد از مرگ ابراهیم در سنه (۱۲۶) هـ بر سیستان والی شد، چون درین سال در عراق عبدالله بن معاویه یکی از داعیان آل محمد علیهم السلام خروج کرد و بعد از جنگها به سیستان آمد (شرح قتل او در هرات گذشت) حرب بن قطن نخواست که با او بجنگد، بنا بران از حکمرانی سیستان معزول شد، و در همین سال محمد بن عروان (عزان؟) آمد^۲ و او حرب را بگرفت، و زندانی کرد، اما حرب مردی نیکو سیرت و عادل بود، و بزرگان سیستان باز حاکمی او را برینجا از حکمران عرب خواستند، بنا بران واپس عامل سیستان شد، ولسی در بین قبایل بنی تمیم و بنی بکر سیستان نزاع افتاد و کشت و خون فجیع واقع شد، و حرب بر خویشان بترسید و از سیستان برفت^۳.

سعید بن عمرو وقعة الشیوخ :

در سنه ۱۲۸ هـ سعید اعور به حکومت سیستان گماشته شد، وی در محرم همین سال بیامد، ولی تنها اعراب بنو تمیم او را اطاعت کردند، و بنی بکر سرکشی نمودند، و هم ازین رومردی بستی که بحق بنی سہلب (بقول یعقوبی : بجیر بن سہلب) نامداشت از دربار ابراهیم بن ولید پادشاه اموی، برای دفع فتنه به سیستان آمد، ولی میدان جنگ بین بنو تمیم و بنو بکر گرم تر شد، و بزرگان و پیر مردان بسیار دران کشته شدند، که این واقعه را بدین سبب وقعة الشیوخ گفتند. اما سیستانیان ازین خانه جنگی اعراب سود بردند، و بلوایان سعید و بحقری هر دو را از رنج راندند، و بجای ایشان سوار بن اشعر را در جمادی الاولی سنه ۱۳۰ هـ در سیستان نشانند.

۱- تاریخ سیستان ۱۲۸ | بلدان ۴۷

۲- در طبری ۱۵۷۳/۵ | بن عزان

۳- تاریخ سیستان ۱۳ | بلدان ۴۸

غو غای سیستان به حدود پنجاه هزار نفر رسیدند، و سوار و بختری را بکشتند، و هیشم بن عبد الله بغاث را به شرطی امیر ساختند، که هیچ بگری را به سیستان نگذارد که بیاید، و این بلوائیان بومی حصار زرنج را مدتی در دست داشتند، تا که ابومسلم عبدالرحمن در خراسان برآمد و این حوادث تا (۵۱۳۱) در سیستان دوام کرد. که ما بقیه حوادث این سرزمین را در فصول ما بعد به تفصیل خواهیم آورد.

چون درین سال
کرد و بعد از جنگها
نخواست که با او
محمد بن عروان
مردی نیکو سیرت
ان عرب خواستند،
و بنی بکر سیستان
ترسید و از سیستان

ی در محرم همین
سر کشی نمودند،
: بجیر بن سهل)
به سیستان آمد،
و پیر مردان بسیار
گفتند.
ان سعید و بختری
ی الاولی سنه ۱۳۰ هـ



۷- فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان

یعنی در بلوچستان و سند

در قرن نخستین اسلامی سلسله فتوح عرب از خراسان و سیستان با اراضی شرقی ادامه داشته و تمام سرزمین های غرب مجرای مهران (دریای سند) را فرا گرفته بود - چون این اراضی متصل ولایات خراسان و سیستان افتاده و تاریخ آن در اوقات فتوح اسلامی با آن ولایات مشترکست - بنا بر آن نخست وضع جغرافی آنرا روشن ساخته و بعد از آن به حوادث دیگری که در اوایل فتوح اسلامی در آنجا واقع گردیده مختصراً اشارت می رود :

وضع جغرافی :

در قرن هفتم میلادی سرزمین های متصل خراسان و سیستان و رنج به سه ولایت بزرگ تقسیم شده بود، که در آن از قرن سوم میلادی پادشاهان محلی به لقب (شاه) که شرح آن گذشت حکمرانی میکردند، و ابی القاسم عبیدالله بن عبد الله احمد مشهور به ابن خردادبه جغرافیانگار محقق عرب که در حدود بین ۲۰۵-۲۸۰ هـ زندگی داشته و در دستگاه خلیفه معتمد عباسی کاردار برید و خبیر (پست) بوده مینویسد: که از طرف دربار ساسانی اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۱ م) شاهانی بر سمیت شناخته شده بودند، که در آن جمله مکران شاه و قیقان شاه و قنص شاه (شاهان این سرزمین) در سلک بزرگ کوشان شاه و سجستان شاه و هندوان شاه و کابلان شاه و داوران شاه و قشمیران شاه و غیره نام برده می شوند.^۱

۱ - المسالك والممالك ابن خردادبه ۱۷

تایستان

ستان باراضی شرقی
ی (سند) را فرا گرفته
فتاده و تاریخ آن
ست وضع جغرافی
ح اسلامی در آنجا

مان ورخیج به سه
پادشاهان محلی
بی القاسم عبیدالله
عرب که در حدود
کاردار برید و خیر
ن (۲۲۴-۲۴۱ م)
ن شاه و قیقان شاه
مان شاه و سجستان
م برده می شوند.

سه ولایت معروف که سرزمین های مانحن فیهمارا احتوا میکردند عبارتند
از ولایت مکران - ولایت طوران - ولایت سند که گاهی تمام ولایت طوران را
داخل ولایت سند نیز شمرده اند، و درین ولایات مردم کوچی بادیه نشین مالدار
که از بقایای نژاد آریائی بودند سکونت داشته اند.

ولایت مکران:

که در غرب آن کرمان و در شمال آن سیستان و در جنوب بحر و در شرق آن
هند بود، و ولایت خشک دارای صحرای وسیعی است که طول آن از تیز تا قصدار
در حدود دوازده منزل باشد (هر منزل ۱۲ میل) و شهرهای معرف آن عبارتند از کیز،
قیربون - قصرقند - ذک - فهلفه - راسک و شکر سپید (فانید) آن مشهور است. ۱
مرکز خاص تجارتی مکران بر ساحل خلیج فارس بندر گاه تیز بود،
و پایتخت آن فنزبور یا بنجبور (پنج گور کنونی) نامیده میشد، دو شهر دیگر
ارمبیل و قبلی نیز شهرت داشت که نخستین اکنون لس بیله و دومین خیر و کوت است.
از بندر گاه تیز بفاصله پنج، منزل کیز (کیچ کنونی) واقع بود که از اینجا فنزبور
دو منزل فاصله داشت و بدین شهر راهی از طرف قصرقند میرسید، و کیز
و قصرقند هر دو بفاصله شش منزلی ارمبیل واقع بودند - و از اینجا تا قبلی دو منزل،
و از قبلی تا دیبل بندر گاه معروف سند (نزد یک کراچی کنونی) چهار منزل بود ۲

ولایت طوران:

بطرف شمال شرق مکران و متصل مرزهای هند سرزمین طوران واقع و پایتخت
آن قصدار = قزدار (خضدر کنونی عرض ۳۷ درجه ۴۸ دقیقه شمالی و طول ۶۶
درجه ۳۷ دقیقه شرقی) بود، و در آن سرزمینی بنام بدهه نیز شاملست، مرکز آن
قندابیل (= گنداه کنونی عرض ۲۸ درجه ۷ دقیقه شمالی، و طول ۶۷ درجه ۷ دقیقه
شرقی) بود.

- ۱ - معجم البلدان ۱۸۰/۵
- ۲ - جغرافیه خلافت شرقی ۴۹۷
- ۳ - اصطخری ۱۷۸ و ابن حوقل ۲۳۳ و مقدسی ۴۸۵

از شهرهای معروف طوران کیزکانان = قیقان است که اکنون قلات بلوچستان
گویند و مشهور است ^۱.

بشاری مقدسی در حدود (۸۳۷۵) شهرهای طوران را قندابیل - بیج نرد
(بجی رته) جث رد (جسرته) بکانان - خوزی - رستا کهن - رستاق روز - موردان -
ماسکان - کهر کور - محالی - کیزکانان - سوره - قصدارمی شمارد^۲ که تطبیق آن
با مواقع کنونی مشکل است ، و ابن حوقل فاصله قصدار را از بندرگاه تیز مکران ۱۲
مرحله (= ۱۴۴ میل) نوشته است ^۳

ولایت سند :

در قرن ششم مسیحی حکمران سند راجه سیهرس (شری هرشه) بن ساهسی رای
نامداشت ، که پایتخت او شهر ارور (= الور = روهری کنونی کنار دریای سند ه)
بود ، و حدود کشور او در شمال مشرق به کشمیر و در جنوب مغرب به مکران و در جنوب
بدریای محیط و دیبل و در شمال به کوه کردان در کیکانان میرسید و تمام سند ه
به پنج بخش تقسیم می شد :

- اول : برهمن آباد مشتمل بر حصار نیرون و دیبل و لو هانه و لاکهه و سمه .
- دوم : سیوستان : مشتمل بر بودهیبه - جنکان - کوهپایه روجهان تا سرحد مکران .
- سوم : اسکلنده : مشتمل بر بانیه - تلواره - چچ پورتا حدود بود هپور .
- چهارم : ملتان مشتمل بر سکه - برهمپور - کرور - اشهار - کنیه تا سرحد کشمیر .
- پنجم : دارالملک ارور ، که کردان و کیکانان و برهاس در تحت فرمان خود
راجه بود ، و ابن حوقل شهرهای ذیل را در سند و نواحی آن می شمارد . منصوره -
دیبل - نیرون - قالری - انری - بلری - مسواهی - نهرج - بانیه - منجا بری -

۱ - جغرافیه خلافت ۵۰۰ د

۲ - احسن التقاسیم ۴۷۶ ببعده

۳ - صورة الارض ۲/۳۲۷

۴ - چچ نامه ۱۵ طبع دهلی ۱۹۳۹ م

سدوستان - الرور - جندرور ۱

حکمرانان محلی و حمله نیمروزیان :

طوری که گفتیم در اواخر قرن ششم میلادی، بقایای حکمرانان محلی بر سند و نواحی متصله آن حکمرانی داشتند، و راجه‌یی بنام سیهرس بر تخت شاهی نشسته بود، چون کشور او از طرف پادشاه نیمروز (سیستان) مورد تعرض قرار گرفت، و نیمروزیان به کرمان رسیدند، رای سیهرس (شری هرشه) از پایتخت خود ارور (روهری کنونی) بمقابله برآمد، ولی لشکرش شکست خورد و سیهرس در میدان جنگ کشته شد.

واقدا بیل - بیج نرد
ق روزه - موردان -
مارد که تطبیق آن
گاه تیز مکران ۱۲

بعد از ورای ساهسی پسرش بجای پدر نشست، و بر تمام سند بمددوزیر دانشمند خود رام بدھمین حکم راند، تا که پندت چیچ بن سیلا بیج اولاً به وریری و بعد از آن به شاهی رسید، و پس از فتح تمام بلاد سند، ملتان را تا مرزهای کشمیر بکشود، و در سنه ۲ هـ بلاد مکران را هم ضمیمه سند ساخت، و پس از چهل سال شاهی در سنه ۴۰ هـ ۶۶۰ م در ارور پایتخت سند از جهان رفت و بعد از و راجگان ذیل حکم رانندند :
راجه چندر : برادر چیچ که پیرودین بود ابود، و پس از هفت سال شاهی در سنه ۴۸ هـ - ۶۶۸ م بمرد.

شاه بن ساهسی رای
نارد ریای سند ه
یه مکران و در جنوب
پرسید و تمام سند ه

ولا کهه و سمه .

ن تاسرحد مکران .

د بود هپور .

نیه تاسرحد کشمیر .

ر تحت فرمان خود

یشمارد . منصوره -

نیه - منجا بری -

راجه داهر : پسر کوچک چیچ، بعد از چندر در ارور پادشاه شد ولی در برهمن آبادراج پسر چندر تا یکسال حکم راند، و چون در گذشت بجایش برادر بزرگ داهر که دهر سیه بن پیچ باشد، بر تخت نشست، و در سنه ۵۲ هـ بمرد. و تمام سند به داهر باز ماند.^۲

نخستین برخورد عرب با این سرزمین :

در سنه ۱۵ هـ از حضور حضرت عمر خلیفه دوم، عثمان بن ابی العاصی ثقفی حکمران عمان و بحرین مقرر شد^۳

۱- صورة الارض ۲۱۹۲

۲- تلخیص از چیچ نامه ص ۱۴ ببعد و تاریخ معصومی سید معصوم قندهاری و تاریخ سند سید ابو ظفر فدوی که ما خذ هر دو همان کتاب اول است .

۳- فتوح ۵۳۰

وی برادر خود حکم را از بحرین با کشتی های جنگی به سواحل هند فرستاد،
و بندر گاه تها نه (بین گجرات و کوکن بمبئی) را گرفت؛ و بعد از آن برادر دیگر او
مغیره بن ابی العاصی از راه بحر بر شهر ساحلی دیبل (نزدیک کراچی کنونی) و نیز حکم
بر بندر بروص (بهرج گجرات) حمله کرد.^۱

درین وقت از عهد ملك رای سندجج بن سیلابج ۳۵ سال گذشته بود، و چون مغیره
شهر ساحلی دیبل را محصور کرد، ملکی از دیبل بمقابلهت برآمد، که سامه بن دیواجج
نام داشت، و مغیره درین جنگ کشته شد، و چون این اطلاع به حضرت عمر خلیفه
رسید، ربیع بن زیاد حارثی را که حکمران مکران و کرمان بود، از غز و هند منع
بلیغ فرمود.^۲

در عهد خلافت حضرت عثمان (رض) بعد از سنه ۲۴ هـ جنگهای عمال عربی
در ولایات افغانی متصل بسند ادامه داشته، و عبدالله بن عاصم بن کربز در
سیستان و عیبده بن معمر در مکران، و مجاشع بن مسعود در کرمان و جبال قفص
(کوچ و کپچ) به حرب و ضرب مشغول بودند. و در عهد حضرت علی (رض) ثاغر
بن دعر (سنه ۳۸ هـ) و حارث بن مره عبدی از راه بهرج و کوهپایه بر کیکانان تاختند؛
و در سنه ۴۲ هـ با ۲۰ هزار مرد کیکانی در آویختند و از آن پس به مکران برگشتند.

در سنه ۴۴ هـ عهد حضرت معاویه بن ابوسفیان، عبدالله بن سوار عبدی، با چهار
هزار سوار بر کیکانان حمله برد، و در نتیجه کشته شد، و لشکرش هزیمت یافت،
و بعد از دادن تلفات فراوان به مکران باز آمدند.^۳

حکمرانان عربی بعد ازین درین سرزمین با احتیاط پیش آمدند، و بعد از مرگ
عبدالله بن سوار، تا دو سال سنان بن سلمه هذلی در مکران و سند حکمران بود،
و پس از وراثت بن عمر و جدیدی که جوانی شریف و بزرگ همت بود، بدین دیار

۱ - فتوح ۵۳۰

۲ - جج نامه ۷۳

۳ - الکامل ۹۷/۳

۴ - جج نامه ۷۷، فتوح ۵۳۱، الکامل ۳۲۱/۳

احل هندفر ستاد،
 ان برادر دیگر او
 می کنونی) و نیز حکم
 نه بود، و چون مغیره
 که سامه بن دیو ایچ
 حضرت عمر خلیفه
 د، از غز و هند منع
 نگهای عمال عربی
 مر بن کمریز در
 برمان و جبال قفص
 ت علی (رض) ناغر
 بر کیکانان تاختند:
 ان بر گشتند.
 سوار عبدی، با چهار
 ش هزیمت یافت،
 مدند، و بعد از مرگ
 سند حکمران بود،
 بود، بدین دیار

آمد، و از مردم کیکانان مالیات باقی مانده را تحصیل کرد، و غذایم و بردگانی
 را گرفت، و چون از راه سیستان باز میگشت، در راه پنجاه هزار مرد راه او را بگرفتند
 و بکشتند، و بعد ازین سنان بن سلمه که فاتح فاضل و خدا پرستی بود، و بهر جا که
 میرسید، سنتهای نیکو می نهاد، در ناحیت بود هیه سند کشته شد، حدود (۶۰) ه
 در سنه ۵۶۱ ابوالاشعث منذر بن جارود عبدی، در بوقان و کیکان جنگها کرد،
 و قصدار را بگرفت، ولی در حد توران رنجور شده و بمرد، و بجایش پسر او حکم
 بن منذر والی سند شد، ولی بعد از شش ماه واپس خواسته شده و بجایش ابن حری
 باهلی از طرف عیدالله بن زیاد مقرر شد، وی بسا از بلاد رابه جنگهای سخت بکشد،
 و پیروزی هادید، و غنیمت ها گرفت، که شاعری درباره او چنین گفت:

لولا طمانی بالبوکان مارجمت منه سرا یا ابن حری با سلاب ۲

(اگر من در بوقان نیزه بازی نکرد می - پس لشکر ابن حری با مال غنیمت باز نه آمدندی)

در حدود سنه (۵۷۹) یکی از راجگان اطراف سند که رمل (رنمل) نام داشت
 بر راجه داهر باغی شد، و از راه او را بر مرکز شاهی او را لشکر کشید، و داهر از مقابلهت
 او عاجز آمد، درین وقت همان اعراب بنی سامه که با علافیان از حکام عربی ممالک
 اسلامی گریخته و به کشور داهر پناه آورده بودند، داهر ایشان را به یاری خویش
 باز خواند، و پانصد مرد عربی جنگی دلاور بقیادت محمد علافی بر لشکریان رنمل
 شبخون آوردند. و بسا از ایشان را بکشتند و بشکستند، و در حالیکه لشکر رنمل
 میگریخت هشتاد هزار اسیر و ۵۰۰ فیل را بدست داهریان و اعراب باز گذاشتند.^۳

۱- فتوح ۵۳۲ حج نام ۸۲

۲- فتوح ۵۳۳

۳- حج نام ۷۰۰ بیبمل - الکامل ۴/۳۰۸ بیبمل .

۸ - فتح محمد بن قاسم در سند و استیصال

راجگی محلی

نفوذ علافیان عربی نژاد در سند و اختلاف ایشان با حجاج حکمران اموی عراق و خراسان و سند علت تشویش دربار اموی بود، و چنانچه گذشت عبدالرحمن محمد بن اشعث بعد از بغاوت طولانی و جنگ‌های شدید با حجاج در سنه ۸۵ هجری بوسیلهٔ رتبیل پادشاه زابلستان از بین رفت، و یکی از همراهان او و سرداران جماعت باغیان عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن عبدالمطلب که از مشاهیر بنی هاشم بود، از چنگ حجاج گریخته و به سند که مرجع مخالفان دربار اموی بود پناه برد^۱

چون لشکریان اموی دوبار در سند تباہ گردیده و ناکام برگشته بودند، حجاج تصفیه این حواشی خراسان و سیستان را مهم شمرده و داماد و عمزاده جوان ۱۷ ساله خود محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی را که حکمران پارس بود، بالشکری گران از شیراز به مکران و سند فرستاد.

لشکر محمد بن قاسم بقیادت ابوالاسود جهم بن زحر جعفی و مرکب از شش

۱- محمد بن قاسم متولد ۵۶۲ = ۶۸۱ م و متوفی ۶۷۱۷۸۹۸ م از سپه سالاران بزرگ امویانست که پدرش از طرف حجاج و ابی بصره بود، و او در عصر ولید بن عبدالملک بفتح سغد گماشته شد و تا ملتان فتح نمود. چون بعد از ولید برادرش سلیمان بن عبدالملک بر مسند حکم داری امویان نشست، او تمام عمال حجاج را بر انداخت، و از آن جمله محمد بن قاسم را هم از سند به واسط آورده و زندانی ساخت و در زندان کشته شد (الاعلام ۷/۲۲۵)

۲- الکامل ۴/۳۹۰

یصال

حکمران اموی
گذشت عبدالرحمن
شد بد باحجاج
یکی از همراهان او
عبدالمطلب که از
جمع مخالفان در بار

گشته بودند، حجاج
عمزاده جوان ۱۷
حکمران پارس بود،

ی و مرکب از شش

ان بزرگ امویانست
سندگماشته شد و تا ملتان
ویان نشست، او تمام
آورده و زندانی ساخت

هزار سوار شامی و دیگر لشکریان فراوان باشش هزار جمازه و سه هزار اشتر بختی^۱
در سنه ۹۲ هجری بسوی سند بحرکت افتاد، و آنقدر مجهز بود، که سوزن و نخ را هم
همراه داشت، و چون در سند سر که بدست نمی آمد، پنبه مخلوج را بسر که آورده
و در سایه خشک ساختند، تا لشکریان اموی آنرا در سند در حین احتیاج در آب
جوشانیده و سر که را از آن بدست آورند.^۲

محمد بن قاسم علاوه برین لشکربری، کشتی های زیادی را نیز مجهز ساخته،
و با سامان و لوازم فراوان و سلاح و مردان جنگی از راه بحر بر بندرگاه دیبل سوق
داد. و در آن منجیق بنام (عروس) نیز بود، که پانصد مرد آنرا حرکت دادندی^۳
حمله سپاهیان پیاده بری محمد بن قاسم از راه مکران بر فخر بور (پنج گور)
و ارمابیل (ارمنیله) صورت گرفت، و محمد بن هارون والی مکران با سپاه
تازه دم، بحکم حجاج با ویوست، ولی محمد بن هارون در قنبل (قنبل) بمرد
و جهم بن زحر در طلیعه لشکر بر بندرگاه معروف دیبل (نزدیک کراچی) حمله
نمود، و سپاهیان بحری از راه بحر برین ساحل پیاده شدند، و روز جمعه ماه محرم
سال ۹۲ هجری بود، که محمد بن قاسم با را اول درین سرزمین خطبه و نماز آدینه خواند.
بر دور شهر خندق کنند، و نیزه ها نصب نمودند، و هر دسته لشکر زیر بیرق خویش
فرو داد، و مناره ای که در آن مجسمه بد (بودا) موجود و پرستش گاه مردم بود
و بران پرچم سرخی افراشته. این بتکده معروف بوسیله منجیق (عروس) سنگباران
شد، و بدین نمط شهر دیبل (دیول) فتح گردید و حکمران داهر بگریخت، و در شهر
مفتوح تا سه روز قتل و کشتار دوام داشت، و بسا از نگهبانان بتکده کشته شدند،
و بجای این معبد مسجدی بنا شد، و چهار هزار مرد عربی درین شهر ساکن گشتند.^۴

۱ - جمازه بفتح اول و تشدید دوم بمعنی اشتر تیز رفتار و اشتر بختی بضم باء نوعی از اشتر
قوی و بزرگ سرخ رنگ خراسانی (غیاث)

۲ - فتوح ۵۳۴

۳ - فتوح ۵۳۵

۴ - فتوح ۵۳۵، تاریخ یعقوبی ۲ / ۲۸۸

درین جنگ صاحب بن عبدالرحمن بر مقدمه لشکر و جهنم بن زحریر ساقه و عطیه بن سعد عوفی بر میمنه ، و موسی بن سنان هذلی بر میسره بودند ، و لشکریان بحری به دریاسالاری خیریم بن عمرو بن مغیره بر کنار دیبل پیاده شدند ، اینک داستان محاصره و فتح دیبل را که از مهم ترین وقایع جنگی آخرترین نقاط سرزمین های مرزی خراسان و سیستان و زابلستان است با قدری تفصیل از قول علی بن حامد کوفی مترجم چچ نامه (۶۱۳هـ) بشنوید :

«محمد بن قاسم در سواد دیبل نزول کرد و خندق فرمود ، و علم و رایات بکشادند ، و نوبت بزدند ، و لشکر بهر موضع که مرتب بودند مقام کردند ، و منجیقها بیرون آوردند و راست کردند ، و بک منجیق خاصه امیر المومنین بود ، نام او عروسک ، وصل نر و ماده او را پانصد مرد بکشیدندی ، تا سنگ از وی جدا گشتی .

و در میان دیبل بتکده بی بود بلند و فراشته ، و بر سر او گنبدی بود نهاده ، و رایت حریر سبز بروی بسته - بلندی بتخانه چهل گز بود و بزرگی گنبد نیز چهل گز بود ، و درازی علم و رایت چنان بود ، که بکشادن آن رایت چهار زبانه داشت - هر زبانه بطرفی متناثر شدی ، و سرزبانه بمثل آویزش برجاها فراشته گشتی . چون لشکر اسلام را بدیدند - رایت بتخانه را از سر دقل بکشادند ، و حصار یان بجنگ پیش آمدند . محمد قاسم لشکر را تعبیه کرد و حمله کردند ، تا حصار یان خود را به پناه حصار انداختند . ناگاه بر همنی از داخل حصار بیرون آمد ، و امان خواست و گفت : بقاباد امیر عادل را که در کتب تنجیم ما چنان حکم کرده اند که ولایت سند بر دست لشکر اسلامی فتح شود ، و کفار منهزم گردند ، فاما این رایت بتخانه طلسم است مادام که رایت بتخانه برقرار است ضبط آوردن این حصار امکان ندارد ، در آن باید کوشید که سر این بتخانه بشکند ، و رایت او پاره پاره شود و فتح میسر گردد . پس محمد قاسم جعوبه سلمی منجیقی را بخواند و گفت : این رایت و دقل بتخانه را بسنگ منجیق توانی شکست ؟ اگر ببندازی تراده هزار درم بر سبیل انعام

دهم. جعوبه گفت: این منجنيق خاصه دار الخلافت را که عروسک میگویند دو گز از وی
 ببردند، من به سه سنگ دقل و رایت را بیندازم و سر بتخانه را بشکنم . . .
 پس روز دیگر . . . محمد قاسم جعوبه را بخواند، و از آنجا که نشان کرده
 بود، منجنيق را بردند و لشکر را تعبیه کرد، و از اطراف حصار در آمدند، و تیر با ران
 کردند، و پانصد مرد رسن کش را بیاوردند. جعوبه اول سنگ بینداخت و مسلمانان
 تکبیر گفتند. بزخم اول رایت بلرید و از سر دقل جدا شد. سنگ دیگر راست کرد
 و بحکم بردقل بتخانه زد و بشکست.

چون دقل که گنبد بود بشکست، و طلسمات جادوان بر ایشان شد، دیلیان متردد
 شدند، بفرمان خدای عزوجل - حصار با زمین برابر شد^۱
 بچنین صورت محمد قاسم بتکده دیلی را بر کند، و شهر را فتح نمود، و تمام
 اسیران جنگی عرب را که در دست دیلیان بود ندرها کرد، و حمید بن وداع نجدی را
 در آنجا حکمران گردانید، و دو دختر را ی دیلی به حجاج فرستاده شدند.
 محمد قاسم بعد ازین از راه ارمابیل عزم فتح حصار نیرون (حیدرآباد کنونی سند)
 کرد، درینوقت نامه تهدید آمیزی از رای دهر به او رسید، که در آن سوء عاقبت
 ابوالعاصی ثقفی و بدیل را در سند یاد آوری کرده و او را از قوه صدپیل مستی که
 در دسترس رای جسیه بن دهر است، و جمله هند و سند و بلاد مکران و توران در تحت
 فرمان او بوده، و راکب پیل سپید است ترسانیده بود.

اما محمد قاسم جواب این نامه را که در سنه (۵۹۳) نوشته شده بکمال درشتی
 و نیروی قلبی داد، و لشکریان خود را بر نیرون سوق کرد، و منجنيق ها و سامان جنگی
 را از راه ناله سا کره دریای مهران (سند) در کشتی ها نقل نمود^۲
 و ی فتح نامه بی رادرباره کشودن دیلی به حجاج نوشته بود، که پاسخ آن از طرف
 حجاج رسید، چون این نامه روحیه فائقان اسلامی را در مقابل ملل مفتوح و واضح
 میسازد و در تاریخ فتوح مهم ترین سند است، ترجمه عین آن را می آوریم:

۱- چچ نامه ۱۰۶

۲- چچ نامه ۱۰۵ پیوسته

بن زحر بر ساقه و عطیه
 ، و لشکریان بحری به
 جنگی آخر ترین نقاط
 درری تفصیل از قول
 علم و رایات بکشادند،
 ، و منجنيقها بیرون
 بود، نام او عروسک ،
 گشتی.
 ی بودند نهاده، و رایت
 بد نیز چهل گز بود ،
 . بانه داشت - هرز بانه
 ستی. چون لشکر اسلام
 بجنگ پیش آمدند .
 خود را به پناه حصار
 مان خواست و گفت :
 که ولایت سند بردست
 خانه طلسم است ما دام
 ن ندارد ، در آن باید
 بود و فتح میسر گردد .
 بن رایت و دقل بتخانه
 ز درم بر سیل انعام

«بسم الله الرحمن الرحيم از حجاج بن يوسف الی محمد
بن قاسم: اما بیاید دانست که اتفاق خاطر و مقتضای همت ما
بر آن مقصود است که ترا بهمه احوال ظفر خواهد بود. و مظفر
و منصور باشی! و دشمنان از کرم خدای عزوجل بعقوبت عاجل
و در عذاب آجل متواتر مأخوذ و مقهور خواهند بود، زینهار
تاظن بدنبری، که آن همه فیل و اسب و متاع و مال ایشان
روزی تست، باید که بایاران زندگانی نیکو کنی، و در احترام
هر یک بکوشی، و همه را قوت دل دهی که آن ولایت همه در
ملک تو خواهد آمد، و آنچه هر حصار که مسلم گردد، و آنچه
ما یحتاج لشکر است، در اخراجات و اهبت^۱ برسانی، و از طعام
و شراب آنچه در بایست تواند بود، منع و زجر نکنی، و در خصب
و تیسیر^۲ باقصی الغایه بکوشی، تا در لشکر غله ارزان
باشد، و آنچه در دیل گذاشته است، در وجه ایشان صرف
کنی اولی تر، که ذخایر حصار، که چون مملکت مسلم گردد،
و حصارها مضبوط شود، در ترفیه رعایا و استمالت ساکنان جد
کرده شود، و چون زراع و صنایع و تجارت مرفه و آسوده باشند،
ولایت مزروع و معمور گردد، انشاء الله تعالی کتبه فی العشرین من
رجب سنه ثلاث و تسعین ۲۰۲ رجب ۹۳

محمد قاسم تا حصار نیرون که از دیل ۲۵ فرسنگ (۷۵) میل است به هفت روز
رسید، ولی سر کرده شهر تسلیم شد، و نیرون مفتوح گشت، و محمد قاسم شحنة
خود محمد ذهلی را در آن گماشته و بجای بتکده بودائی مسجدی را بنا نهاد، و بعد

۱- هبت: بخشیدن.

۲- یعنی آبادی و آسانی.

۳- حج نامه ص ۱۱۵

ازین به فتح سیوستان (سھوان = سدوسان) روی آورد ، که در حصار آن بجہر ابن چندر عمزادہ داہر مقاومت میکرد ، ولی بعد از محاصرہ یک ہفتہ شہر را گذاشت و بجانب بودہیہ گریخت .

درین وقت حکمران این سرزمین کا کہ بن کونک نام داشت ، کہ مرکز شاہی اوسیسیم (سیوی کنونی آنطرف درہ بولان) بود ، و کیش بودائی داشت ، وی بصلح نزد محمد بن قاسم رفت ، و باز بہ حکمداری ہمین سرزمین منصوب گشت و عبدالملک بن قیس دقیقی را با اودر سیسیم شحہ گماشت ، و حمید بن وداع نجدی و عبدالقیس جارودی را با دارہ آن سرزمین نصب کرد^۱

لشکر عرب در محرم سال ۹۳ھ بفتح قلعہ اشبہار موفق آمدہ و راجہ راسل و راجہ موکہ بسایہ از راجگان اطراف سند نیز مطیع شدند ، و تنہا راجہ داہر در مقابل مسلمانان باقی ماند ، و بر لب آب مہران ترتیب مقابلت گرفت ، و از یکم رمضان سنہ (۹۳ھ) جنگ آغاز شد ، کہ قیادت لشکر قلب و طلایہ را فرزند داہر جیسیم بعهده داشت ، و دہ ہزار سوار در قلب لشکر او میجنگیدند ، کہ عدد پیلان جنگی این لشکر صد و سپاہیان زرہ پوش مسلح دہ ہزار ، و پیادگان سی ہزار و عدد کل افواج داہر شصت ہزار بود .

اما مسلمانان جملہ پانزدہ ہزار و پانصد نفر لشکر بشمول ۹۰۰ نفر نفت - انداز داشتند ، و جنگ طرفین نادم رمضان طول کشید ، و در ہمین روز راجہ داہر در میدان نزدیک قلعہ راورد در جنگی کشتہ شد (پنجشنبہ ۱۰ رمضان ۹۳ھ) و سرش را بہ عراق نزد حجاج فرستادند ، ولادی زن داہر گرفتار و در حبالہ محمد قاسم آمد ، و عمرو بن خالد کلبی کہ داہر را کشتہ بود در حماست گفت :

الخیل تشہد یوم داہر والقیذا	و محمد بن القاسم بن محمد
انی فرجت الجمع غیر معرد	حتی علوت عظیمہم بمہند

۱- چچ نامہ ۱۱۸ بیعد .

الی محمد
ہمت ما
دو مظفر
بت عاجل
، زینہار
ل ایشان
را احترام
ت ہمہ در
، و آنچه
و از طعام
در خصب
ہ ارزان
ن صرف
گردد ،
کنان جد
ہ باشند ،
شترین من

ال است بہ ہفت روز
محمد قاسم شحہ
جدی را بنا نهاد ، و بعد

فتن کتھ تحت العجاج مجد لا متعصر الخدین غیر موسد^۱

؛ خیل اسپان و نیزها و محمد بن قاسم بن محمد گواہ اند کہ من در روز داهر چه کردم؟
من صفوف دشمن رامی شکافتم، تا کہ سردار ایشان رازیردم شمشیر ہندی
در آوردم. و در حالتی اورا باز گذاشتم کہ رخسارگان وی خون آلود بود و در زیر
سرتکیہ بی نداشت «

این جنگ و فتح عرب در نظر مردم آنقدر اہمیت داشت کہ تصاویر داهروقاتل
اورا ساخته بودند و بقول بلاذری منصور بن حاتم آنرا در بروج (بہروج)
دیدہ بود^۲ و گویند:

«چون سرداہر پیش حجاج نہادند، و چتر و اعلام اونگونہ ساز کردند

و بندیان را در صف نعال باستانیدند، مردی بود از بنی ثقیف

بر پای خاست و این شعر در شادی فتح را اور و کشتن داہر گفت:

فتحت بلاد السند بعد صعوبۃ ومہابۃ لمحمد بن القاسم

ساس الامم۔۔ و سیاست ثقیفیۃ بشہامۃ منہورای جازم^۳»

«سرزمین سند بعد از دشواری و باشہامت بدست محمد بن قاسم و فتوح گردید

وی کارها را با سیاست ہوشیاری و باشہامت و فکر استوار پیش برد»

۱- فتوح ۵۳۷ حج نامہ ۱۸۵ تاریخ سندنندی ۷۷ تاریخ یعقوبی ۲۸۹/۲

۲- فتوح ۵۳۷

۳- حج نامہ ۱۸۹

سوسد
وزداهرچه کردم؟
شمشیر هندی
آلود بود در زیر

سایر داهرو قاتل
بروص (بهر وچ)

کردند
غ
ست :

ت القاسم

« جازم »^۲

سم مفتوح گردید

«رد»

۹- فتوح دیگر در حواشی شرقی

خراسان ناملتان

محمد بن قاسم بعد از ختم کار راجه داهر، به تصفیة بلاد دیگر پرداخت، و چون جیسبه پسر داهر هنوز در حصار اورا مقاومت میکرد، وبائی خواهر داهر با (۱۵) هزار مرد جنگی اورا تا ییدمی نمود، بنابراین لشکریان محمد برین حصار حمله کردند که جیسبه به برهن آباد گریخت، وبائی خواهر داهر با جمعی از دختران راور خویشتن را در آتش سوزان ستی کردند، شش هزار سپاهی هلاکوسی هزار اسیر گشتند.

جیسبه در برهننا باد^۲ استعداد حرب نمود، و از برادر خود گوپی (قوفی) بن داهر، که در دارالملک ارور (روهری کنونی) بود، و از برادر زاده خود چچ بن دهر سیه که در حصار باقیه حکم میراند، و از دهول بن چندر عمزاده او حکمران بدیهیه و کیکانان کمک خواست.

اما محمد قاسم در شوال ۹۳ هـ بر دو قلعه بهرور و دهلیله که یوراج عمزاده داهر باشا نزده هزار مرد جنگی در آن مقاومت کردند حمله نمود، و هر دو قلعه را در ذوالحجه ۹۳ هـ بگرفت، و آنرا به نوبه بن هارون سپرد، و خود وی در جمادی الاولی ۹۴ بر برهننا باد که در آن جیسبه با چهل هزار لشکر خود نشسته بود هجوم نمود و مدت شش ماه این شهر را محصور داشت، تا که بالاخر جیسبه به کشمیر گریخت و برهننا باد روز یکشنبه آخر ماه ذوالحجه ۹۴ هـ در حالیکه در حدود ۲۶ هزار نفر سندی در

۱- چچ نام ۱۸۹

۲- در ضلع نواب شاه سند کنونی.

اطراف آن سردادند مفتوح گردید، و محمد قاسم بر طبقه ثروتندان فی نفر ۴۸ درهم (تقریباً ۱۰۰ - افغانی) و بردسته متوسط ۲۴ درهم (تقریباً ۵۰ افغانی) و بر مستندان ۱۲ درهم تقریباً (۲۵ - افغانی) وضع جزیه نموده و در مقابل آن به کسانی که دین اسلام را نپذیرفتند آزادی اجرای مراسم دینی داد، و با اهل شهر که در جنگ تلفات مالی دیده بودند، یک صد و بیست هزار درهم اعانت نمود، و وداع بن حمید نجدی را در برهما آباد کویال ساخت، و هذیل بن سلیمان از دی را به حفاظت اراضی مرزی کیرج تعیین نمود، حنظله بن ابی بنانه کلبی در دهلبله حکمران شد و قیس بن عبد الملک مدینی و خالد انصاری را با یک هزار لشکر پیاده به سیوستان فرستاد، و جماعتی را از مدبران و دانا یان امور به تنظیم دیبل و نیرون ارسال داشت، و بتاریخ ۳ محرم سنه ۹۵ ه از برهمن - آباد حرکت کرد، و اروروسا و ندری و بسمد و لو هانه و سمسه سهته و بایه و اسکند و سکه را بدست آورده، و شهر ملتان را که دران کندارای بن چندر برادرزاده داهر حکم میراند محصور کردند، ملتانیان شش هزار نفر تلفات دادند، و در سنه ۹۵ ه این شهر نیز بدست لشکریان محمد مفتوح گردید، و خزاین طلای ملتان که این شهر را بسبب آن فرج بیت الذهب (مرز طلائی) گفتندی، بدست مسلمانان فاتح افتاد، و بت طلائی معروف آن هم (بوزن ۲۳۰ من طلا) در جمله اموال غنیمت از راه بندر دیبل در کشتی بعراق پیش حجاج فرستاده شد^۱ و بقول بلاذری شصت ملیون درهم بدست مسلمانان افتاد^۲ گویند که در فرج بیت الذهب در یک بت خانه چهل بهار طلا را یافتند، که هر بهار ۳۳۳ من باشد، و تمام این ثروت عبارت بود از ۱۳۳۲۰ من طلا مساوی ۶۰۰، ۳۹۷، ۲ مثقال مساوی ۳، ۵۹۶، ۴۰۰ درهم^۳

محمد بعد از فتح ملتان امیر داود بن نصر عمانی را در ملتان و عکرمه بن

۱ - چچ نامه ۱۹۳ بیه، فتوح ۵۳۸ بیه.

۲ - فتوح ۵۳۸

۳ - المسالك و الممالک ابن خرداذبه ۵۶

ریحان شامی رادرسواد ملتان، و احمد بن خزیمه مدنی رادرحصار اشبها و و کروور
 مقرر داشته و خریم بن عبدالملک تمیمی رابر ساحل جهلم در حصار بر همپور نصب
 کرد، و درینوقت عدد لشکریان محمد بن قاسم به پنجاه هزار سوار میرسید^۱
 محمد پس از فتح تمام سرزمین سند، که از مرزهای کشمیر تا کناره‌های
 بحر جنوباً کشیده می شد، بسرحدهای کشمیر رسید، و در آنجا اعلامیم سرحدی
 را نصب کرد، و ابو حکیم شیبانی را باده هزار سوار به رای قنوج هر چند را بن جهتل
 که بین کشور سند و بنگال در وسط هند حکمرانی داشت ارسال کرد، ابو حکیم در
 اودها پور توقف کرده، و زید بن عمر کلایی را بانامه خلیفه اموی به قنوج سفیر
 فرستاد، تا راجه قنوج را باسلام دعوت نماید، و الا باید در اطاعت اسلام آیند
 و جزیه و خراجی را بدهند؛ ولی راجه این پیام را نپذیرفت و سرکشی کرد.^۲
 درشوال ۵۹۵ هجراج بن یوسف حکمران اموی عراق و خراسان و سند درگذشت،
 چون این خبر به محمد بن قاسم در ملتان رسید، از آنجا بازگشت، و در راه بیل مان
 (بهلیمان) را که بر مرز سند و گجرات واقع بود فتح نمود، و چون به کیرج (جی پور)
 رسید، راجه دوهر حکمدار آنجا بجنک برآمد، و در میدان پیکار کشته شد و شاعری
 گفت:

نحن قتلنا داهراً و دوهراً و الخیل تردی منسراً فمئسراً^۳

« ما داهر و دوهر را در حالی بکشتیم؛ که دسته‌های سواران بهر طرف می تاختند. »

بعد از محمد بن قاسم

بعین صورت ولایت سند که در جوار شرقی افغانستان و ماورای دریای مهران
 (سند) افتاده بود تا اواخر سال ۵۹۵ بدست محمد بن قاسم فتح شد، و چون در جمادی
 الاخری ۵۹۶ ولید بن عبدالملک در دمشق بمرد، سلیمان برادرش بر تخت امویان
 نشست، وی با حجاج و دودمان او اختلاف شدیدی داشت و یزید بن مهلب رادر

۱- حج نامه ۲۴۱

۲- حج نامه ۲۴۱ بعد و تاریخ سند از ندوی ۱۱۷ بعد.

۳- قنوج ۵۳۹

تمندان فی نفر ۴۸
 پیا ۱۵۰ افغانی)
 دره و در مقابل
 راسم دینی داد،
 ک صد و بیست هزار
 و تو ال ساخت،
 بن نمود، حنظله
 و خالد انصاری
 بران و دانا یان
 ۵۹۵ از بر همن -
 بیه و اسکندره و سکه
 در زاده داهر حکم
 در سنه ۵۹۵ این
 ملتان که این شهر
 مانان فاتح افتاد،
 ل غنیمت از راه
 رستاده شد
 و یند که در فرج
 ۳۲۳ من باشد، و
 ۲۰۳۹۷، مقال
 ن و عکرمه بن

عراق والی، و صالح بن عبدالرحمن خارجی را عامل خراج گردانید، که هر دو دشمنان سرسخت حجاج و دودمانش بودند، ایشان محمد بن قاسم را از حکمرانی سند معزول داشته و یزید بن ابی کبشه سکسکی را بر سند والی کردند، و او محمد را در غل و زنجیر کشیده به عراق فرستاد، تا در آنجا کشته شد. محمد درین هنگام گفتی:

اضا عونی وای فقی اضا عو
لیوم کریهه و سدا نغرا^۱

« آنها مرا ضایع کردند و جوانی را از دست دادند، که در روزهای بد و هم برای نگاهبانی مرز بکار می آمد. »

یزید در سندهزده روز زنده ماند، و چون بمرد از طرف سلیمان بن عبدالملک، حبیب بن مہلب والی شد، ولی در خلائی که از حبس و مرگ محمد قاسم در سند پیدا شد، جیسبه بن داهر سود برد، و باز آمده بر همتا با درا گرفت، و سندیان باغی شدند، مگر حبیب بر کنار مهران با او مقابل شد و مردمان او را مطیع شدند، و برخی را به جنگ و زور باطاعت باز آوردند.

چون در صفر سنه ۹۹ هـ سلیمان بن عبدالملک در گذشت و بجایش خایفه دادگر بهی خواه عمر بن عبدالعزیز نشست، وی عمر بن مسلم با هلی (برادر قتیبه) را بر سند حکمران گردانید، و به ملوک هند نامه های تبلیغ اسلام را فرستاد، که برخی از ایشان اسلام را قبول کردند، و درین جمله جیسبه بن داهر نیز مسلمان شد، و بناهای اسلامی تسمیه شدند^۲

جانش آل مہلب و حکومت جنید :

در سال اول جلوس عمر بن عبدالعزیز، آل مہلب دو دمان نیر و مندیکه و الیان عراق و خراسان و سند بودند، بجرم تبذیر و اضا فہستانی معزول شدند، ازین جمله یزید بن مہلب در سنه ۱۰۱ هـ در عصر یزید بن عبدالملک اموی خروج نموده و تمام عراق و خراسان را گرفت، و به سند نیز یکی از همراهان خود دواع بن حمید از دی

۱ - یعقوبی ۱ / ۳۵۶ و فتوح ۵۳۹

۲ - فتوح ۵۴۰

رافرستاد، مگر از طرف دربار اموی هلال بن احوز تمیمی این باغیان را تعاقب نمود، و تا سال ۱۰۲ هـ قندهیل و حواشی سند را از ایشان پاک ساخت، و چون در سنه ۱۰۷ هـ جنید بن عبدالرحمن مری به حکومت سند گماشته شد، وی به دیبل آمد و برکنار مهران نابرهمناباد رسید. درینوقت جیسه بن داهر درین شهر حکم میراند، و به جنید پیغام داد، که من مسلمان شده ام، و از طرف خلیفه صالح عمر بن عبدالعزیز برین دیار حکمران بوده ام، بنا برین نخواهم گذاشت، که درینجا مداخله کنی!

جنید بعد از تجهیز لشکر و کشتی های جنگی بر جیسه حمله آورد، و در جنگی که بر کنار های شرقی مهران روی داد، خود جیسه گرفتار و با مر جنید کشته شد و جیح (صه) بن داهر برادرش که بقصد ادخواهی و شکوه از اعمال جنید بلسر بار اموی از راه عراق میرفت نیز گرفتار گردید، و جنید او را بکشت، و بعد از آن به فتح حواشی شرقی سند: کیرج (که پادشاه آن راه = رای نامداشت) مردم - مند ل - دهنج - بروض ازین - سرست - بیلمان - و جزایر آبهای سواحل جنوبی سند موفق آمد، و این پیروزیهای جنید تمام مردم هند را آنقدر متحیر ساخته بود، که در عهد پول کیشی ده یاد او از ده سال بعد ازین وقایع، در نو ساری کتیبه ای رادر سال ۱۲۱ هـ ۷۳۸ م نوشته اند، که در آن گوید:

«لشکریان عرب سلطنت های سند و سورا سته و چادرا و ماروار و بهلیمان را به حیرت انداخته است»^۲

جنید در سنه ۱۱۱ هـ از حکمرانی سند معزول و بجایش تمیم بن زید عتبی آمد، که مردی تنبل و مبذر بود، و درینوقت مسلمانان برخی از مراکز خود را در سند و حواشی هند از دست دادند، و خود تمیم در دیبل نزدیک ماء الجوامیس (تالاب گو میش) بمرد، و حکم بن عوانه کلبی بجایش به سند گماشته شد، وی عمرو بن محمد بن قاسم را که پسر فاتح سابق سند بود، به سپه سالاری خود به سند آورد،

۱- فتوح ۵۴۱، ندوی ۱۲۶ بعد، تاریخ یعقوبی ۳۱۷/۲
 ۲- تاریخ سند ندوی ۱۳۲ به حواله کتاب گجراتی پراچین انهاس.

دا نید، که هر دو قاسم را از حکمرانی کردند، و او محمد سد درین هنگام گفتی: سد اد نغرا

زهای بد وهم برای

مان بن عبدالملك،

محمد قاسم در سند

فت، و سندیان باغی

ور مطیع شدند، و

یش خایفه دادگر

ادر قتیبه) را بر سند

، که برخی از ایشان

، و بنامهای اسلامی

دیکه و الیان عراق و

ازین جمله یزید

وج نموده و تمام

اع بن حمید از دی

وشهری را بنام محفوظه درحواشی مرزهای سندوهند بنا کرد، که پناه گاه-ی برای مسلمانان باشد، و چون عمرو بن محمد بن قاسم مانند پدرش درسندبه کارهای نمایانی موفق آمد، و امنیت را باز آورد، و شهر منصوره را در جزیره نمائی که از يك شاخه دریای سند فزديك مصب آن دریا به بحر تشکیل شده بود بنا نهاد، که بعد از آن مرکز حکمرانان عربی درسند بود.^۱

چون درسنه ۱۲۱ هـ حکم بن عوانه در جنگی با سندیان بمرد؛ عمرو بن محمد بن قاسم حکمران مستقل سند گشت، وی حریف خود یزید بن عرار را بگرفت و محبوس نمود^۲ و تا مدت پنج سال به حکمرانی درسند باقی ماند، ولی در سنه ۱۲۵ هـ چون ولید بن یزید اموی درد مشق بر مسند امویان نشست، وی همان یزید بن عرار را که مردی کافی و کاردان بود، از حبس بر آورد، و بجای عمرو به سندش فرستاد.

درینوقت دولت امویان به نهایت فرسودگی خویش رسیده بود، و دا عیان خلافت آل عباس بهر طرف کار میکردند، و چون درسنه ۱۲۶ هـ مروان الحمار بن محمد بر تخت امویان نشست، منصور بن جمهور کللی که یکی از باغیان بود، در میدان سیاست شکست خورد، و روی به سند نهاد، تا به کمک یزید بن عرار که از خویشاوندان او بود، کاری را پیش برد، اما یزید این داو طلب جدید میدان سیاست را پاسخ مطلوبی نداد، و منصور چون به کنار دریای سند رسید، بر شهر سدوسان قبضه کرد، و کشتی های جنگی را بیاراست، و به پیکار یزید کمر بست.

آخرین ایام دولت اموی:

منصور به مردانگی جنگید، و قوای یزید را پس راند، و ابن عرار در منصوره حصارى شد، و بالا آخر خود را به منصور سپرد، ولی منصور او را زنده در بین دیواری گرفت، و خودش بر تمام سند در حدود ۱۳۰ هـ قابض آمد، و برادر خود منظور را بر قنابل و دیبل حاکم گردانید.

۱- فتوح ۴۳، تاریخ یعقوبی ۲/۳۱۷

۲- تاریخ یعقوبی ۲/۳۳۳

که پناه گاه-ی
درش در سنده
را در جزیره نمائی
شده بود بنا نهاد،

عمر و بن محمد بن
عرار را بگرفت
ماند، ولی در
ویان نشست، وی
بر آورد، و بجای

بود، و داعیان
مروان الحمار بن
از باغیان بود،
یزید بن عرار که
ملب جدید میدان
سندرسید، بر شهر
یزید کمر بست.

عرار در منصوره
نده در بین دیواری
در خود منظور را

در سنه ۱۳۲ هـ که طلیعه دولت آل عباس بود، ابو مسلم خراسانی یکی از متمدان
خود مجلس عبدی سیستانی را با لشکری به سند فرستاد، و مجلس در دیبل با منظور
برادر منصور کللی مقابل آمد، و در جنگی منظور را بکشت و چون این خبر به منصور
رسید، از منصوره با سپاهی گران برآمد، و در حد و آن شهر با هم جنگی سخت
نمودند، که در آن مجلس گرفتار و با مر منصور کشته شد^۱

حوادثی که بعد ازین در سند روی داده، متعلق است به دوره اقتدار بنی عباس،
که در فصول آینده کتاب به تفصیل ذکر خواهد رفت.

اکنون نمودار مفصل تمام عمال دوره امویان را که در سند و حواشی شرقی
و جنوبی خراسان حکم رانده اند می آوریم:

عبدالرحمن بن سمره (فاتح نخستین) سنه ۴۲ هـ

عبدالله بن سوار عبدی از طرف معاویه ۴۳ هـ

سنان بن سلمه بن محبق هذلی فاتح مکران ۴۸ هـ

راشد بن عمر وجدیدی از دی متوفی ۴۹ هـ

منذر بن جارود عبدی مشهور به ابوالاشعث ۵۱ تا ۶۱ هـ

ابن حری باهلی بعد از ۶۱ هـ

مجاعه بن سمر تمیمی حدود ۷۰ هـ

سعید بن اسلم بن زرعه کلابی ۷۵ هـ

عبدالله بن ابی بکره ۷۹ هـ

عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ۸۱ هـ

محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عمیل ثقفی داماد حجاج ۸۹ هـ

حبیب بن مهلب بن ابی صفره ۹۵ هـ نائب وی عمر و بن عبدالله.

عمر و بن مسلم باهلی برادر قتیبه ۹۹ هـ

جنید بن عبدالرحمن مری ۱۰۷ هـ

۱- تاریخ یعقوبی ۲/۳۴۰ قروح ۴۳ هـ

تميم بن زيد عتبي ۱۱۱ هـ
حكيم بن عوانة كلبي حلود ۱۱۲ هـ متوفى ۱۲۱ هـ
عمرو بن محمد بن قاسم (موسس منصوره) ۱۲۱: ۱۲۵ هـ
سليمان بن هشام بن عبد الملك اموي متوفى ۱۳۲ هـ
منصور بن جمهور كلبي واپسين امير بني اميه در سنه ۱۳۲ هـ

فصل سوم

جنبش ابومسلم

و

اوضاع افغانستان در اوایل عصر عباسیان تا ظهور طاهریان پوشنگ

(۱۳۲-۵۴۰۵)

مقدمات جنبش ابومسلم و تشکیل دولت عباسی - استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه ظهور ابومسلم - آغاز فعالیت او - لشکرگاه سپیدنگ و ماخون - اعلام خطر - اعلان خلافت عباسی بمسئوم مسلم - ابومسلم در خراسان - پایتخت ابومسلم - ابومسلم و بهما فرید - ابومسلم در سفر حج - ابومسلم در زیر تیغ منصور - تبار و اخلاف ابومسلم - خراسان پس از ابومسلم و دوام جنبش ها - خروج سنیان جنبش اسحاق - شورش سپیدجامگان - خروج راوندیان - جنبش برآز بنده - جنبش های دیگر - جنبش استاد سیس هراتی - مقنع خراسانی - یوسف البرم - وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان - اصلاحات طوسی - هارون و شاه بهار کابل - خروج حصین سیستانی - حکمرانی فضل برمکی - روابط طغوریان با ذریابار - خروج حمزه - نامه هارون بحمزه و جواب آن - بنای گردیز - شخصیت و وفات حمزه - بیعت با امام علی بن موسی رضا و وفاتش - برمکیان بلخی - اوضاع سند و ولایات جانب شرقی افغانستان در اوایل عصر عباسیان - والیان سند - والیان سیستان و خراسان و هرات .

دوم طبع تازه ۱۹۵۱ م

۱- مقدمات جنبش بومسلم

و تشکیل دولت عباسی

چنانچه در فصول گذشته خواندید در حدود سال ۲۰ هـ = ۶۴۰ م نخستین دسته لشکریان عرب به خراسان رسیده و هرات را بدست آورده بودند. در مدت يك قرن آینده پیکارهای دفاعی مردم خراسان تا اقصای سیستان و سند و ملتان و تخارستان با شدت و استواری دوام داشت و مردم خراسان تا کرانه های مهران (سند) در تحت رهنمائی حکمرانان محلی از آزادی و هویت ملی خود دفاع میکردند.

این مقاومت ملی خراسانیان عللی داشت و برخی از آن که مهم تر است اینست: اول: مردم این سرزمین از حواشی نشاپور تا کرانه های مهران (سند) همواره درازمنه قبل از اسلام از آزادی و حکومت های داخلی خویش متمتع بوده و با روح آزادی و بزرگی و بزرگی منشی در محیط فرهنگ و تمدن و آداب و رسوم و ادیان داخلی خویش پرورده شده بودند. و اگر گاهی قوای ملل دیگر برین مردم مسلط گردیده و سیادت سیاسی خویش را قایم داشته اند، این مردم غالب نیز بعد از مدت کمی در مردم بومی و محلی خراسان منحل گشته، و تماماً رنگ و بوی این سرزمین را با فرهنگ و زبان و دین و تمدن آن فرا گرفته اند. و حتی نیز و مندترین و بزرگترین شاهنشاهی قبل از اسلام که ساسانیان در پارس تشکیل داده بودند، نیز بصورت مسلسل و متوالی بر تمام این سرزمین حکم نراند، و طوریکه در سابق گفتیم اردشیر بابکان (قرن سوم میلادی) تمام شاهان و فرمانروایان این سرزمین

را به نام (شاه) برسمیت شناخته بود که با خود مختاری و آزادی در کشور خویش حکم میراندند، و مردم نیز به مفاخر گذشته و آثار جداد خود سخت نازان و علاقمند بودند، و غرور مایه خراسانی خود را از دست نمی دادند. مثلاً اسماعیل بن یسار شاعر عصر هشام بن عبدالملک اموی که از موالی نسا ئی خراسانی بود^۱ در اشعار خود که بزبان تازی می سرود، همواره به مفاخر اجدادش با لیدی، و عجم را بر عرب ترجیح دادی و گفتی :

اصلى كريم و مجدى لا يقاس به
 ولى لسان كجدا لسيف مسموم
 احمى به مجد اقوام ذوى حسب
 من كل قرم يتاج الملك معموم
 حجاج سادة بلج هر ا ز به
 جرد ، عناق ، مسامیح مطاعيم
 هناك ان تسالى تنبى بان لنا
 جر ثومة قهرت عز ا لجرائيم^۲

«من از نژادی کریمم و بزرگواری بی نظیر، و زبانی دارم که مانند دم تیغ زهر آلود است، و بدان بزرگی اقوام خود را نگهداری میکنم، که درای حسب اند، و بزرگانی اند که تاج شاهی دارند.»

آنها سرداران سپید چهره و مرزبانان نجیب و آزادگان بخشاینده نان دهنده بی اند، و اگر میخواهی از نژاد ما آگاهی یا بی خواهیم گفت: ما از نژادی هستیم که نژاد های بزرگ را شکسته اند.»

و این تفاخر به نژاد عجمی و مباهات به مجدد اسلاف، در میان خراسانیان منجر شده بود باینکه با مویان و طبقات حکمداران عرب سخت دشمنی داشتند

۱- رجوع به عنوان ۷ فصل دوم بحوالهات ابن خردادبه.

۲- ابوفایده اسماعیل بن یسار نسانی شاعر زبان تازیست که ا صلش از اسرای عجم بود، و بشدت تمصب عجمی و شعو بیت مشهور است، از موالی بنی تمیم بن مره قریش در حدود ۱۳۰ هجوت شده و عمر درازی داشته و بدر بار عبدالملک بن مروان و امویان ما بعدش محشور بود، اشعارش در الاغانی ۴/۱۱۸/۲۶ نقل شده است (الاعلام ۱/۳۲۸) و ظاهراً نسانی منسوبست به نسا شهری در خراسان (اللباب ۳/۲۲۳) در حاشیه ترجمه فارسی - فجر الاسلام (ص ۱۰۱) گوید که یسار را به نسا از ان رو نسبت کنند، که خوراک جشن عروسی را طبخ کرده می فروخت؟ ولی برای این نسبت سندی در نیاورده اند و مورد تأمل است.

۳- ضحی الاسلام ۱/۳۱ به حواله جلد چهارم الاغانی.

۶۴۰ = نخستین
 -ه بردند.
 تا اقصی سیستان
 و دم خراسان تا
 ادی و هویت ملی

هم تراست اینست:
 ای مهران (سند)
 خلی خویش متمتع
 و آداب و رسوم
 ملل دیگر برین مردم
 مردم غالب نیز بعد
 آرنگت و بوی این
 تنی نیز و مندترین
 کیل داده بودند،
 و طوریکه در سابق
 ایان این سرزمین

و پدر همین شاعر که یسار نامداشت، به آل مروان چنان به نظر نفرت دیدی، که هنگام مرگ بجای کلمه توحید گفتی: خداوند مروان را لعنت کند! بشا رین برد شاعر نابینای تخارستانی، که بجرم ارتداد در سنه ۸۱۶۷ هجری کشته شد، کار را درین تعصب ملی بجائی رسانیده بود، که علناً بر ضد روح اسلام شعر سرودی و به کردار پیروان کیش زردشت آتش را پرستیدی و گفتی:

الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذکات النار^۱

«زمین تاریک و آتش روشن است، و بنا برین تا آتش است در خور پرستش است. دوم: اعراب فاتح از اکثر سرزمین های مفتوحه خویش اسیرانی را گرفتند که آنرا (موالی) گفتندی؛ این مردم در دودمانهای عربی بصورت (ولاء) داخل شدند، و بهمان عشایر تازی نسبت یافتند که در آن کلان شده و پرورش دیده بودند، و در کتب تاریخ و رجال بسا ازین اشخاص رامی یابیم، که ایشان را فهری یا تمیمی یا مضری بالولاء گفته اند.^۲ و این خود دلیل است برینکه (موالی) از نعمت نسبت به ملیت خویش محروم بودند. این مردم در دستگاه حکومتی مانند امویان که اساس کار خود را بر تعصب عربیت و سیاست نژادی گذاشته و با روح قبیلوی عربی سخت وابستگی داشته اند، شکنجه ها و آزارها و تحقیرها دیدند، و حرمانی را از حقوق انسانی خویش حس کردند، که نتیجه چنین اوضاع دشمنی با تازیان بود و این مردم تحقیر شده ذلیل را به حفظ شان و مقام گذشتهگان خود برمی انگیزخت، و میکوشیدند تا آنچه را در مقابل تسلط عرب از دست داده اند بازگردانند.

عمال و کارداران دولت اموی همواره هزاران نفر برده گان سیاه و سپید را از سر تا سر کشور وسیع اسلامی در بدل خراج و مالیات دولتی بدر بار امویان فرستادند^۳

۱ ضحی ۳۱/۱

۲ - تاریخ ادبی ایران از براون ترجمه فارسی ۱/ ۳۸۷

۳ - المعارف ابن قتیبه ۱۹۷ طبع قاهره ۱۳۰۰ ق

۴ - مروج ۳/ ۳۰۴

و فرمان روایان اموی ایشان را بین سپه سالاران و درباریان تقسیم کردند ، و از ایشان در امور کشاورزی و صنعتی و جنگی و غیره کار گرفتند ، و در آخر عدد موالی بر آزادگان افزود ، و به اکثر میدانهای جنگ این موالی پنج چند مردم آزاد فرستاده می شدند^۱ و در هر جنگی هم تلفات فراوان میدادند ، چنانچه مختار بن ابی عبید در سنه ۶۶ هـ در عراق به خو نخواهی امام حسین (رض) و خلافت محمد بن حنفیه علوی ایستاد ، و در لشکرش موالی دو چند اعراب آزاد بودند ، و در جنگ سال ۶۷ هـ شش هزار نفر ازین مردم کشته شدند ، در حالیکه از تازیان آزاد فقط (۷۰۰) نفر مرده بودند^۲ .

موالی اکثر آبدون تنخواه و معاش استخدام می شدند^۳ و لسی برخی از فرمانروایان هوشیار حیات ایشانرا به پول میخریدند ، و حضرت معاویه بهر سبب از ایشان ۱۵ درهم میداد ، که در عصر عبدالملک به (۲۰) درهم و در هنگام خلافت سلیمان به (۲۵) درهم رسید ، و هشام آنرا به (۳۰) درهم رسانید^۴ . امویان موالی خود را سخت سبک شمردند ، و از آزار و شکنجه دریغ نداشتند ، و لسی ایشان درین سرنوشت خود بردبار بودند ، و گاهی هم از جور و آزار امویان با طرف کشور می گریختند ، چنانچه میمون جدا بر ابراهیم موصلی نوازنده معروف ، از یبدا امویان گریخته بود^۵ . با وجود اینکه احکام حقیقی اسلام که از قرآن و سنت پیامبر ﷺ سرچشمه گرفته ، درباره برده گان و تمام ملل مسلمان حکم به تساوی میدهد ، و سایر مردم که دین اسلام را قبول کرده باشند ، برادران یکدیگر میخوانند و (انما المؤمنون اخوة فاصحابوین اخو یکم)^۶ از نصوص قرآن نیست ولی در عصر امویان که سیاست نژادی و تفوق تازیان بهر وجه رسیده بود ،

ظرف نفرت دیدی ، که
ت کنساده
در سنه ۱۶۷ هـ کشته
ضد روح اسلام شعر
تبی :
فان النار^۲

خور پرستش است .
سیرانی را گرفتند
ورت (ولاء) داخل
- و پرورش دیده
میم ، که ایشانرا
ت دلیل است بر اینکه
مردم در دستگاه
سیاست نژادی
شکنجه ها و آزارها
س کردند ، که
سده ذلیل را به حفظ
چه را در مقابل تسلط

ان سیاه و سپید را از
موالی فرستادند^۴

۱ - الکامل ۳ - ۱۷۳

۲ - طبری ۴ / ۵۷۷ و الکامل ۴ / ۱۲۱ و ۱۳۶

۳ - الکامل ۵ / ۲۴

۴ - المقد الفرید ۲ / ۲۴۹

۵ - الاغانی ۲ - ۵

۶ - قرآن ، الحجرات ۱۰

اعراب همواره موالی (ملل غیر عربی) را باخشم و نفرت دیده و آنهارا تحقیر می نمودند، و این رفتار درشت تازیان بود، که موالی نسبت به امویان بد بین گردیده، در مقابل عرب متحد گشتند، و نیرویی را در خود بوجود آورده بودند.

چون مختار در حرکت خود از قوای موالی کار می گرفت، و ایشان را راضی می داد، بقول طبری بزرگان کوفه او را سرزنش کردند، که چرا موالی را بخود نزدیک ساخته و حق داده، که بر اسب و شتر سوار شوند، و چرا ایشانرا که بندگان آزاد کرده اند با تازیان شریک ساخته است؟^۱

سوم: موالی غیر عربی که در دربار و حیات عامه تازیان در شهرها دخیل شدند، ایشان مردمی بودند، که از فرهنگ و مدنیت و دانش بهره ثنی داشته و تجارت و صنعت و زراعت و پیشه های بازار و دفتر و دیوان و تمام امور مدنی را بکف گرفتند و این اقتدار و نفوذ مدنی ایشان بجائی رسید، که تازیان خالص از آنها ترسیدند، و در صدد نجات خود برآمدند، و این مکا وحت و بیم طرفین از یکدیگر وسیله انتباه موالی گردید، و خطر شورش و بسط اقتدار موالی در نزد تازیان یقینی بود، چنانچه احمد بن محمد مشهور به ابن عبدربه مورخ عرب (۲۴۶-۵۳۲۸) گوید:

« معاویه گفتی من این سرخان را افزون می بینم، و چنین پندارم که روزی بر اعراب خواهند شورید، بنابراین باید گروهی را بکشم، و جمعی را برای آبادی راه و اداره بازار زنده گذارم^۲ »

در چنین حال موالی با بسط نفوذ و زافزون خورد در سرتاسر کشور وسیع امویان، بحال خود ملتفت بودند، و مقدماتی را برای نجات از سلطه متعصب اموی می چیدند، و نفرت از عرب در بین مردم خراسان بدرجه بی شدت یافته بود، که شاعر شعوبی مشهور خراسانی بشار بن برد بن یرجوخ تخارستانی (۷۵-۵۱۶۷) اشعار

۱ - فجر الاسلام فصل دوم و تاریخ تمدن اسلامی ۸۷ ر ۴

۲ - اعراب موالی غیر عربی را حمرا گفتندی (تاریخ تمدن اسلامی ۴ / ۵۹)

۳ - فجر الاسلام بحواله عقد لقرید .

فراوان را در نکوهش عرب و تفاخر به حسب و نسب عجمی سروده بود که -
از انجمله است :

ساخبر فاخر الاعراب عنی	وعنه حین تا ذن بالفخار
احین کسیت بعد العری خزاً	ونا دمت الکرام علی العقار؟
تفاخریا ابن راعیة وراع	بنی الاحرار حسبک من خسار
وکنت اذا ظمئت الی قراح	شرکت الکلب فی ولغ الاطار

« به تازیان فخر کننده در حین اظهار افتخار، از هویت خود و خودش خواهم گفت، که بعد از برهنگی خزی را پوشیده بی! و یا با بزرگان همکاسه شراب شده، بی؟ ای فرزند چوپان! اگر با فرزندان آزادگان مفاخره کنی، همین زیانت کافی است، در حالیکه اگر تشنه باشی با سنگ در یک ظرف مدور آب میخوری!»

چهارم : از نتایج حتمی نظامی که شالوده آن بر امتیازات خاص قبیلوی و نژادی گذاشته شده باشد اینست که در بین سرداران و نیرومندان و کارگردانان آن رقابت و اختلافی در مورد جاه طلبی و بسط قدرت و نفوذ و استثمار دیگران بوجود می آید، و دسته بی بر روی گرو و دیگر شمشیر می کشند، و دست به سلاح و پیکار می برند، وزیردستان و کارداران خود را در مقابل یکدیگر تحریک و اغواء کنند. در عصر امویان بسا از نظایر این کار را در صحنه سیاست می بینیم، که بنی هاشم عرب، خود را مستحق فرمانروایی و خلافت اسلامی دانستند؛ و چون عشیره بنی امیه بعد از سال ۴۰ هـ بوسیله مردم مدبر و سیاستمداری مانند حضرت معاویه بر کشور پهناوری از مجاری نیل تا دریای سندھ سلطه یافتند، هاشمیان بوسایل مختلفی دست بردند، تا زمام اقتدار کشور اسلامی را بکف آرند.

چون خراسان یکی از مراکز مهم و پراز ثروت بود، و مردم آن هم روحاً و کلاً به سلطه امویان تسلیم نشده و همواره برای آزادی و حفظ شئون ملی خویش می جنگیدند، بنا برین هر کسی که از ربقه اطاعت امویان سر میکشید،

و آنهارا تحقیر می
ن بد بین گردیده،
بودند.

ان را رار شد میداد،
نفوذ نزدیک ساخته
ن آزاد کرده اند

رها دخیل شدند،

تجارت و صنعت

بکف گرفتند و این

ها ترسیدند، و

دیگر وسیله انتباه

قیمی بود، چنانچه

(ه) گوید :

رم که روزی بر

برای آبادی

و وسیع امویان،

منعصب اموی

ته بود، که شاعر

۷-۱۶۷) اشعار

وخیال مقاومت در سرداشت، باین سمت می آمد و کمک خراسانیان را آرزو داشت. این دسیسه سازی و تحریکات اعراب در مقابل یکدیگر گاهی بصورت حاد و شدیدی که منافعی شئون ملیه خود اعراب بود هم ظهور کردی، مثلاً هنگامیکه ابراهیم امام، بومسلم خراسانی رابه قیادت داعیان و طرفداران خلافت بنی عباس گماشت و او رابه خراسان فرستاد، دروصایای خود باو گفت: «اگر بقوانی در خراسان هیچ کسی را که به عربی سخن گوید دعوت نکنی، و کودکی را که پنج بلست قد داشته باشد، اگر مورد شك واقع گردد هم زنده نگذاری»^۱

باری اداره دولت اموی در اوایل قرن دوم هجری که يك صدسال از عصر نبوی گذشته بود، خینی فرسوده و پیریشان گشت، و مردم از آزار و بیداد اعمال اموی سخت رنجیدند، و ازینکه فرمانروایان اموی غرق عیش و نوش و افراط در مسکرات و نشاط اند، شکوه هارفت، و سخن ها بر زبانها افتاد، و حتی برخی از شاعران نتایج سوء این عیاشی را بریشان عرضه داشتند و یکی ازیشان در مقام خطاب به امیران اموی چنین گفت:

ان البریة قدملت سیا ستکم فاستمسکوا بعمودالدین وار تدعوا

لا تلحمن ذناب الناس انفسکم ان الذناب اذا ما الحمت رتعوا

لا تبقرن باید یکم بطونکم فشم لا حسرة تغنی و لا جزع^۲

«مردم از بیداد شمار رنجیدند، هان! ازین وضع روی بگردانید، و به اساس دین چنگ زنید! خوبشترن را مانند گرگان بگوشت مردم سیر نسازید! او مانند گاو و انشکم - خواره م باشید! زیرا در عاقبت چنین اوضاع حسرت و ندامت سودی نخواهد داشت»
فکر فرار و نفرت از ستم اجانب و مظالم امویان در مغز خراسانیان ریشه دو اندیده بود، و مردم میخواستند که خود را از آن رهایی دهند، و ازین حکایت روحیه نفرت و ناپسندیدگی خراسانیان آشکار است که اسفزاری نوشته:

۱ - الکامل ۵ / ۱۶۵

۲ - الاغانی ۵ / ۱۶۷

نرا آرزو داشت.
نگرگامی بصورت
تی، مثلاً هنگامیکه
خلافت بنی عباس
تربتوانی در خراسان
را که پنج بلست

« نقلست : که از هزل هرات ابو مسلم از پیری پرسید که چند
ساله بی؟ گفت: شش ساله - گفت: چگونه تواند بود، و تو
مرد پیر شده بی! گفت: ای امیر! عمر آنست که، در ایمنی
و فراغت بگذرد، و مادر عهد تو از ظلم و تعدی ایمن شده ایم،
و این شش ساله بیش نیست. او قاتی که در روزگار بینی
امیه گذشته، آنرا از عمر نمیدانم. ۱.

بقول مسعودی یزید بن معاویه به شکار شوقی عظیم داشتی، و به پرورش
حیوانات شکاری و سگ و بوزینه و پلنگ پرداختی، در ساز و سرود و شراب منعم
بودی، و عمال او نیز تقلیدش کردند، و علانیه شراب خوردندی، و در ایام او
در مکه و مدینه ساز و سرود و انواع ملاحی که مسلمانان پیشین مرتکب آن نبودند
ظاهر شد ۲

این بود تلخیص اوضاع سیاسی و فکری و معیشتی ای که در عصر اموی ظهور
کرده بود و منجر به سقوط این دولت گردید.

استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه

در چنین حال که بنیان دولت اموی متزلزل گشت، خراسانیان در پایان مبارزهای
عنف خود که در مدت یک قرن برای حفظ شئون ملی و استقلال خود انجام
داده بودند، از اوضاع جاریه استفاده میکردند. سیاست ملی این مردم چنین بود
که مخالفان دستگاه بنی امیه را که از خود تازیان و عشیره هاشمی و غیره بودند
تقویه کنند. چنانچه در طول همین قرن خراسان پناه گاه و مرجع تمام مدعیان
خلافت و امارت بود و قیام های مخالفان سلطه اموی خواه از آل ابوطالب و
خواه از آل عباس در جانب شرقی ممالک اسلام (خراسان) صورت گرفت.
و مادر فصول گذشته به برخی ازان وقایع اشارت کردیم.

۱ - روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ۱۷۶/۱

۲ - مروج الذهب ۶۸/۲

۳ - الادب السلطانیة از ابن طقطقی محمد بن علی ۱۲۸ طبع قاهره ۱۹۲۳

ک صلسال از عصر
ارو پیدا دع مال
یش و نوش و افراط
داد، و حتی برخی
ی ازیشان در مقام

وار تدعوا

عمت ر تعوا

لا جزع ۲

نید، و به اساس دین

و مانند گاو ان شکم -

نخواهد داشت»

سایان ریشه دو انیده

کایت روحیه نفرت

شعار خراسانیان درین حرکت آزادی خواهی برای جلب همدردی تمام مسلمانان ظاهر آ «کتاب الله و سنت رسول الله و اطاعت الرضا من آل محمد بود»^۱ ولی آنچه در حقیقت مطلوب ایشان باشد، خلع سلطه عربی و بازیابی استقلال است و همین مقصد بزرگ را تازیان از اعمال و کردار موالی (خراسانیان غیر عرب) که در مرو و دیگر بلاد خراسان مرکز داشتند دریافته بودند، چنانچه شاعری تازی نژاد به اعراب بنی ربیعہ مرو و سایر شهرهای خراسان اعلام خطر میکند، که این موالی خراسانی ولو که بنسب های عربی منسوب هم شده باشند کیشی علاحده دارند، و به قتل اعراب کمر بسته اند:

قوم یدینون دینا ما سمعت به عن الرسول ولا جائت به الکتب
فمن یکن سائلی عن اصل دینهم فان دینهم ان تقتل العرب^۲

«این (موالی خراسان) گروهی اند و دینی دارند که از پیامبر و کتب سماوی نیامده، اگر کسی از من اصل دین ایشانرا بپرسد خواهم گفت: دینی غیر از کشتار عرب ندارند.»

باری خراسانیان آنچه را در نظر داشتند، با استفاده از اوضاع سیاسی آنوقت و تحزبی که بین تازیان بوجود آمده بود، بمورد عمل گذاشتند، و امپراتوری بزرگ و پنهان و روئینرومند اموی را از بین بردند، و بجای آن دولت جدید آل عباس را به شرحی که بعد ازین بیاید بوجود آوردند، تا اینکه در نتیجه این جدوجهد مداوم، سازمانهای داخلی و ملی دولتی را در خراسان باز زندگی و قوام دادند.

۲- الکامل ۵/ ۱۸۱

۳- اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری ۳۴۳ طبع قاهره ۱۳۲۰ ق

همدردی تمام
من آل محمد بود
بی استقلال است و
نغیر عرب) که در
اعری تازی نژاد
د، که این موالی
لاحدہ دارند، و به

به الکتب
العرب
بر و کتب سماوی
ینی غیر از کشتار

ع سیاسی آنوقت
، و امپراتوری
جدید آل عباس
جدو جهدمداوم،
دند .

۲- ظهور ابو مسلم خراسانی

در سالهای اخیر قرن اول هجری، تحریک پنهانی خلافت آل عباس در بلاد مملکت اموی نضج گرفته بود، و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که از خاندان عم حضرت محمد ﷺ و از وجوه بنی هاشم بود، در رأس این حرکت سیاسی واقع بود. وی در سنه ۱۰۰ هـ گامیکه خلیفه عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت نشسته بود، دوازده نفر تقیب خود را تعیین کرد، که در آن جمله یکی مرد خراسانی ابو علی شبل بن طهمان هروی داماد ابو مسلم بود، وی از موالی بنی حنیفه بشمار میرفت، و محمد بن علی که مدعی خلافت بود، به هفتاد نفر از مشاهیر کشور اسلامی نامه هاداد، و بوسیله ایشان مردم را به بیعت خود و اهل بیت خویش فراخواند، و محمد بن خنیس و ابو محمد صادق و ابا عکرمه سراج و حیان عطار را به خراسان برای تبلیغ و دعوت مردم فرستاد، و این نخستین دعوتی بود که برای خلافت آل عباس بعمل آمد.

چون این داعیان آل عباس به خراسان رسیدند، در سنه ۱۰۲ هـ را پور دعوت آنها بوسیله عمرو بن بحیر تمیمی به سعید خذینه حکمران اموی رسید، چون خذینه آنها را جلب کرد، و در صدد تحقیق احوال ایشان برآمد، گفتند برای بازرگانی آمده ایم، و برین مقصد جمعی از اهل خراسان از مردم ربیع و یمن هم شهادت دادند و داعیان مذکور نجات یافتند. اما در سنه ۱۱۸ هـ چون عمار بن یزید بسرداری پروان آل عباس به خراسان فرستاده شد، وی در مرو نام خود را تبدیل کرده و به خداهش

۱- طبری ۳۱۶/۵

۲- طبری، ۳۵۸/۵

شهرت یافت، ولی اسد بن عبدالله والی اموی اینجادست و زبان او را بریده و جهان بینش را کور ساخت و بعد ازین در سنه ۱۲۰ هـ بکیر بن ماهان از طرف محمد بن علی به خراسان فرستاده شد، و عصائی را از محمد باخود بطور شعار این دعوت آورد، و بدین صورت تمام نقباء و پیروان آل عباس را باخود فراهم ساخت^۱ و چون محمد بن علی در سنه ۱۲۵ هـ بمرد، و بجایش ابراهیم الامام بن محمد نشست، وی در سنه ۱۲۶ هـ بازا بوهاشم بکیر بن ماهان را به خراسان فرستاد، و در مرو و نقباء و دایمان خلافت آل عباس را فراهم آورد، و نامه ابراهیم را بریشان خواند، و بدینصورت ابراهیم بحیث امام این دعوت در خراسان شناخته شد. و پیروانش تمام پول نفقات را بوسیله بکیر به ابراهیم فرستادند^۲ درین وقت تشکیلات خفی پیروان آل عباس در خراسان نضج گرفته بود، و چون در سنه ۱۲۷ هـ ابوسلمه از طرف ابراهیم امام به خراسان آمد، تمام منسوبین این سازمان بدورش فراهم شدند، و پول نفقات و خمس اموال خود را بدو پرداختند؛ و بعد ازین مردی خراسانی بنام ابو مسلم در رأس این سازمان ظهور کرد.

ابو مسلم که بود؟

در حدود سنه ۱۰۰ هـ در یکی از روستاهای مرو پایتخت خراسان، که ما خان یا فریدین (زندین) نام داشت، و در سه فرسخی مرو واقع بود، مردی بنام بنداد هر مزد میزیست، که روستادار آنجا شمرده می شد، و گاهی تجارت مواشی را با کوفه میکرد، و گمان غالب است که پیش از قبول اسلام نام و کیش زردشتی داشت، وی آزاد مرد مهتر زاده می بود، که نسبش را مورخان چنین نگاشته اند:

۱- طبری ۴۴۰/۵

۲- طبری ۴۶۷/۵

۳- طبری ۵۹۲/۵

۴- طبری ۶۲۲/۵

۵- ابن خلکان ۱/۲۸۰ شرح زندین در صفحات آینه می آید.

۶- مجمل ۳۱۵، بقول مرحوم بهار خراسانی اصل این نام ونداد هرمز است.

مجمعل بحوالت حمزه بن حسن در کتاب اصفهان : نسبش به شیدوش پسر گودرز
کشواد همی شو ۱۵

ابن خلکان : مسلم وقیل عثمان الخراسانی بن یسار بن سدوس بن جود رزاز
پسزان بزر جمهر بن البختگان ۲

ابن اثیر : عثمان بن بشار بن سدوس بن جود رزم ولد بزر جمهر ۳
ما فروخی : ابو مسلم من ولدرهام بن جودرز و قیل من ولد شیدوش بن جودرز
این نسبنامه ها اگر صحیحی هم نداشته باشد ، همین قدر روشن می سازد ، که خانواده
بومسلم از مهتر زادگان دارای نژاد عالی بوده است در مرو نافع خراسان .
باری پدر بومسلم بنداد هرزد مروی خراسانی ، بعد از قبول اسلام نام عربی
عثمان و لقب مسلم را برگزید ، و در او آخر عمرش در رستاق فایق آذر با یجان
میزیست ، و همدر آنجا از جهان رفت ۶

۱-مجمعل ۳۱۵

۲-وفیات الاعیان ۲۸۰/۱

۳-الکامل ۹۳/۵

۴-محاسن اصفهان ۲۴

۵-برخی از مورخان بومسلم را اصفهانی هم نوشته اند ، که این نسبت بعلمی خواهد بود ، که وی
در اصفهان تولد یافته باشد ، مطهر بن طاهر مقدسی هر دو روایت را نقل میکنند ، و مولد او را اصفهان
میدانند (البدء والتاریخ ۶/۹۲) و همین مورخ گوید که او بدلا مه ز ند بن جون اسدی شاعر عربی اوایل عصر
عباسی متوفی ۱۶۱ ه که از معاصران بومسلم است ، در اشعار خود او را هجو کرد ، و به تقلید منصور خلیفه
بجای ابا مسلم با مجرم خواند و گفت :

ابا مجرم ما غیر الله اعمه علی عبده حتی یغیرها لعبد
افی دولة المنصور حاولت غدره الا ان اهل الغدر باهوا الکرد
(ابن خلکان ۱/۲۸۳)

«ای ابا مجرم ! خداوند نعمتی را از بندگان دریغ ندارد ، تا وقتی که خود بنده آنرا تغییر ندهد ،
آیا در دولت منصور غدری را می اندیشیدی ؟ آگاه باش که پدران کرد تو همانا از اهل غدر بودند .»
درین شعر پدران بومسلم را کرد گفته ، و امکان دارد که از اکراد مرو بوده باشند که خراسانی بودند .
۶-ابن خلکان ۱/۲۸۱ و مجمعل ۳۱۵

و را بریده جهان
طرف محمد بن علی
بن د عوت آورد ،
م ساخت و چون
محمد نشست ، وی
د ، و در مرو نقباء
ا بریشان خواند ،
شناخته شد .
فرستادند
ضج گرفته بود ،
مد ، تمام منسوبین
در ابدو پرداختند
ن ظهور کرد .

مان ، که ما خان
مردی بنام بنداد
مواشی را با کوفه
شتی داشت ، وی
اند :

مادریو مسلم بقول ابن خلکان و شیکه نامداشت ، که در مجمل (ص ۳۱۵) و سیکه
و در البدء و التاریخ مقدسی (۲/۹۲) و شیکه ضبط گردیده است ، این زن در خانواده
آذین بنداد بن وسیحان در کوفه بود ، که قبل از ۱۰۰ هـ در حباله پدریو مسلم آمد ،
و چون پدرش ازین سال به یکی از رجال مشهور و کار داران نامدار اواخر عصر
اموی عیسی بن معقل عجل پیوسته بود ، و پیش از سنه ۱۰۰ هـ در آذربایجان بمرد ، مادر
ابو مسلم در همین دو دمان بود ، تا که در همین سال در عصر خلافت عمر بن عبدالعزیز
ابو مسلم نزد عیسی بزاد و بزرگ گشت نام این کودک خراسانی نژاد را مادرش مطابق
رسوم خراسانی خود بهزادان گذاشت^۲ که بعد از آن بنام اسلامی ابراهیم بن مسلم
نامیده شد ، و بقول ابن اثیر و ابن خلکان باصر را ابراهیم الا مام
نام خود را به عبدالرحمن تبدیل کرد^۳ و کنیت او ابواسحاق بود^۴ و شهرتش
ابو مسلم است ، و بقول بارتولد مسکوکاتی که از او در دست است ، نیز بنام (ابو مسلم
عبدالرحمن بن مسلم) ضرب شده است^۵

صورت و سیرت ابو مسلم :

بو مسلم مردی بود کوتاه ، بلون اسمر و نیکو و شیرین و فراخ پیشانی و نیکو محاسن
و دراز موی و دراز پشت و کوتاه ساق و فصیح اندر لفظ ، و شعر بتازی و فارسی گفتی ،
و هرگز مزاح نکر دی ، و نخبندی ، مگر بحرب اندر ، و بهیچ فتح کردن و کار های
عظیم از وی خرم شدن و نشاط پیدانیا مدی و نه بهیچ حوادث و غلبه دشمنان اثر غم
و خشم از وی ظاهر شدی ، و تازیانه وی شمشیر بود و بر کس بعقوبت اندر رحمت

۱-۱ ابن خلکان ۲۸۱/۱ و مجمل ۳۱۵

۲- تاریخ برگزیدگان (ص ۱۱۷) از امیر مسعود سپهرم طبع طهران ۱۳۴۱ ش ، ولی برای این
نام فارسی سندی قدیمتر معجم الابداء یا قوت (۲۰۴/۱۳) است که امیر مسعود حوالتی نداده است . چون
بو مسلم از پدر و مادر خراسانی که هر دو نام های خالص مقامی داشته اند بدنیا آمده ، پس نام اصلی
او « بهزادان » باشد که یا قوت به آن تصریح کرده است .

۳- و فیات ۲۸۰/۱ و الکامل ۱۲۰/۵

۴- ابن اثیر ۹۳/۵

۵- دایرة المعارف اسلامی بزبان انگلیسی ۱۰۲/۱ طبع لندن ۱۹۱۳ م

نگرد از دور و نزد یک^۱

این شمایل بو مسلم را ابو الحسن علی بن محمد مدائنی که دارای کتاب تاریخ بوده و مورخی ثقة است و طبری و مسعودی از روایاتی دارند نقل کرده، و صاحب جمل آنرا مانند شرح فوق بفارسی در آورده است، اما ابن خلکان نیز بحواله همین مدائنی صفات مذکور را با اضافه برخی دیگر مانند نرم آواز سیاه چشم و فصیح در تازی و فارسی و شیرین سخن و راوی شعر و دانا بکارها، آورده و گوید: که جز بموقع نه خندیدی و نه مزاح کردی، و جز سالی یکبار باز نان مقاربت نکردی، و گفتمی که جماع دیوانگی است و کافی است که انسان در سالی یکبار دیوانه شود، و ی بر حرم خود سخت غیور بود، و در قصرش فقط یک روزنی وجود داشت، که ازان احتیاجات زنان او را می انداختند و گویند در شب عروسی زنش را بر اسپ سوار کرده آوردند، وی اسپ را بکشت وزین آنرا بسوزانید، تا بعد ازان مردی بران ننشیند^۲

منهاج سراج جوزجانی در شرح سیرت بو مسلم گوید: عظیم جواد نمر د بود و بی طمع، هر گز از هیچکس طمع نکرد و نخو است و نستد، او را یک هزار طباخ بود، هر روز سه هزار من نان در مطبخ او پپختندی، و صد وسی گو سپند بیرون گآوان و مرغان خرج شدی، یک هزار و دو بیست سربار کش بود آلات مطبخ او را، سالیکه به حج رفت در قافله نداد فرمود: هر که در قافله بجهت طعام آتش کند، من از خون او بیزارم، باید که آنچه ما یحتاج طعام و شراب جمله اهل قافله است از من باشد... و لقب او شه نشاه شد: و نوبت او بر چهار سوی مرو شاهجان خراسان میزدند، تا سال سنه سبع و عشرة و ستمائة... و اسپ نوبتی او بر در قصر او که در مرو ساخته بود می داشتند^۳

ابو مسلم با چنین صورت و سیرت در خراسان انقلابی را پدید آورد، که

۱- مجمل ۳۲۸ مقدسی ۶/۹۲

۲- وفیات ۲۸۱/۱ مقدسی ۶/۹۵

۳- طبقات ناصری ۱۰۶/۱ طبع دوم حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش مقدسی ۵/۹۵

مل (ص ۳۱۵) و سیکه
این زن در خانواده
پدربو مسلم آمد،
نامدار او آخر عصر
یا بجان بمرد، مادر
ت عمر بن عبدالعزیز
ادرا مادرش مطابق
می ابراهیم بن مسلم
بر ابراهیم الامام
بود^۴ و شهرتش
نیز بنام (ابو مسلم

پیشانی و نیکو محاسن
تازی و فارسی گفتی،
سخ کردن و کارهای
غلبه دشمنان اثر غم
قویت اندر رحمت

۱۳۴۴ ش، ولی برای این
موانعی نداده است. چون
یا آمده، پس نام اصلی

مجارى تاريخ را تبديل داد ، وحتى بزرگان عرب هم اورا بزرگترين مرد تاريخ شمردندى ، چنانچه روزى در پيشگاه مأمون خليفه عباسى ذكرى از ابو مسلم رفت وى گفت :

« بزرگترين ملوك زمين سه كس اند ، كه ناقلان دولت اند :

نخست سکندر ، دوم اردشير ، سوم ابو مسلم خراسانى »^۱

بو مسلم شخصيت نافذى داشت ، و دست جود و سخا كشوده بود ، و اعراب نيز به فضاي نفس او مقربوده اند ، بقول ابن اثير وى به اعراب لباسهادادى ، و چاهها و راهها را درست كردى ، و ذكر او صاف او در بين اعراب عام بودى^۲

گويند كه مروان پادشاه اموى به اهل مكه در باره بو مسلم نوشته بود ، كه مساجد را ويران كرده و مصاحف را سوختانده است . چون مردمان مكه از آمدنش به زيارت بيت الله شنيدند ، بديدنش برآمدند . وى چون بحرم آمد از اسپ پياده شد ، پيزار خود را گذاشت ، و با پاى برهنه با احترام خانه خدانسك زيارت را چنان ادا كرد ، كه پيش از و هيچ پادشاهى نگذارد ه بود ، مردمان مكه چون اورا بدين صفات بديدند گفتند :

« ما پيش از اين هيچ حكمدارى را ندیده ايم ، كه بيش از و

حرم محترم را تعظيم كرده باشد »^۳

بو مسلم حياتى ساده داشت ، و در سياه چادرى زندگى كردى ، پاسبان و حاجب نداشتى ، حلم و وقار و بردبارى او معروف بود ، و اتهامات بنى اميه را كه در باره عقايد و كيش او كردندى ، با سادگى و منطق دينى رد كردى ، چنانچه در لشكرگاه آئين بسال ۱۲۹ هـ گروهى از جوانمردان مرو پيش او آمدند ، و آراى اورا در فقه پرسيدند ، وى چنين جواب داد :

« از اين پرسشها براى شما امر به معروف و نهى از منكر بهتر است ، و ما به يارى

۱- ابن خلکان ۱ / ۲۸۱

۲- الكامل ۵ / ۲۲۲

۳- مقدسى ۵ / ۹۵

گترین مرد تاریخ
از ابو مسلم رفت

شما ازین گونه سوالها نیازمند تریم ، و کاری عظیم در پیش داریم : بنا برین مارا
عفو کنید ۱۰»

اگرچه برخی از مورخان درباره عقاید فلسفی و دینی بومسلم سخن هائی گفته اند ،
مثلاً ابن حزم اندلسی (متوفی ۵۶۰ هـ) او را از جمله قایلان به تناسخ ارواح پنداشته
و گوید که اوهم مانند محمد بن زکریا رازی ، و احمد بن حنبل و غیره عقیده
داشت که ارواح پس از مفارقت اجساد به بدن های دیگر نقل می شوند ، اگرچه آن
اجساد ماسوای نوع سابق باشند^۱

اند :
نی^۱
بود ، و اعراب نیز
هادادی ، و چاهها
ودی^۲

بومسلم با قوت قلب و دانائی ، زبان فصیح داشت ، و در اشعار عرب ماهر
و بقول مقدسی حافظ قرآن بود ، و احادیث نبوی را از عکرمه و ابی الزبیر مکی
و ثابت بنانی و محمد ابن علی بن عبدالله بن عباس و سدید شنیده بود ، و محدثانی
مانند ابراهیم بن میمون الصایغ و عبدالله بن مبارک از روایت کردند . وی دستاری
سیاه پوشیدی ، و گفتی که حضرت رسول ص نیز روز فتح مکه عمامه سیاه پوشیده بود ،
و این لباس هیبت و دولت است . شجاعت و رای و عقل و تدبیر و حزم و مردانگی
او معروفست ، روزی کسی از او پرسید که اینک بر دشمنان خود چیره شدی علت
آن چه بود ؟ گفت : صبر و کتمان و تحمل احزان و مسامحت مقادیر و احکام مرا به
غایت مقاصد خود رسانید ، وی همواره گفتی :

بود ، که مساجد را
آمدنش به زیارت
پیاده شد ، پیزار
اچنان ادا کرد ،
و او بدین صفات

قد نلت بالحزم والکتمان ما عجزت
مازلت اسعی بجهدی فی دمارهم
حتی طرفتهم بالسیف فانتبهوا
ومن رعی غنماً فی ارض سبعة^۳
عنه ملوک بنی مروان^۴ اذحشدوا
والقوم فی غفلة بالشام قد رقدوا
من نومة لم ينمها قبلهم احد
ونام عنها تولی رعیها الاسد^۵

س ازو
کردی ، پاسبان
مات بنی امیه را
کردی ، چنانچه
و آمدند ، و آرای

۱- طبری ۶-۳۲ و الکامل ۵/ ۱۷۴
۲- الفصل فی الملل و الاوهام و النحل طبع قاهره ۱۳۴۷ ق صفحه ۷۷

۳- الکامل : بنی ساسان ؟

۴- الکامل : معشبه

۵- و فیات ۱/ ۲۸۲ و الکامل ۵/ ۲۲۸ در تاریخ گزیده (ص ۲۹۰) این ابیات را به مروان -
الحمار آخرین میراموی نسبت داده اند ولی سهواست و بقول جمهور از بومسلم است .

ست ، و ما به یاری

« من به دوران پیشی و رازداری به آنچه رسیدم که بنی مروان با وجود لشکر خود فرسیده اند، هنگامیکه ایشان در شام بخواب غفلت رفته بودند، من به دمار ایشان سعی کردم، و چون به شمشیرشان کوفتم از خواب خویش که هیچ کس به چنین خواب نرفته بیدار شدند.

بلی! کسیکه گوسپندان خود را در سرزمین درندگان بچرانند، و بخواب رود چوپانی گوسپندان او را شیر خواهد کرد»

بومسلم و فابعهد و مروت و بلند منشی داشت، و گویند در اوایل کار خود با درازاگوشی و پالانی بدون همراهی به نشاپور آمد، و در شبی دروازه خانه فاذوسیان مجوسی دهقان نشاپور رازد، چون کسان دهقان بیرون آمدند وی گفت: بگوئید که بومسلم آمده و هزار درم و مرکبی را میخواهد. چون به دهقان گفته شد، وی گفت بومسلم در چه لباس و با چند نفر آمده؟ گفتند: تنهاست و لباس پست تر در بردارد.

دهقان چون این سخن را شنید، هزار درم را بایکی از مراکب خاص خود باو داد و گفت: آنچه خواستی دادم و اگر نیاز مندی دیگری داری برمی آورم. بومسلم پیمان داد که این بخشش تو هم ضایع نخواهد شد، و هنگامیکه نشاپور را گرفت به مال و دارائی فاذوسیان و احدی از نزدیکان او آسیبی نرسانید^۱

بومسلم مرد آزادی طلب و مبارزی بود، که برای مقاصد ملی خود با دستگاه عباسیان برخلاف امویان سازش کرد، ولی مقصدش این بود، که سازمان نیرومند امویان را به دستگیری خود اعراب از بین بردارد، و بعد از آن مردم خود را از سلطه عباسیان نیز نجات دهد، و برین مقصد دلیلی قوی موجود است بدین نحو:

اگر بومسلم تنها از نظر دینی و حب مجرد اهل بیت، در راه خلافت عباسیان کوشیدی، پس هنگامی که این مقصد بکف آمد، و سلطه امویان پایان یافت، چرا بومسلم با دربار عباسی و اخلاف ابراهیم امام که ظاهراً مورد عقیدتش بودند نساخت؟

تا که بوجعفر منصور دو انبئی خلیفه دوم عباسیان - همان خاندانی که بسعی بومسلم بسریر خلافت رسیده بود - بر حرکات بومسلم آنقدر مشتبه شد، و طوریکه بعد ازین به تفصیل بیاید، بقتل این رادمرد دلیر اقدام نمود، و ازین برمی آید که بومسلم داعیه‌ی درس داشت، و منصور او را یگانه رقیب خویش دانست و بخیلت سراو را برید، و ما این مطلب را در صفحات آینده با اسناد تاریخی آن روشن تر خواهیم ساخت.

نشئت بومسلم و آغاز فعالیت او :

تولد بومسلم بقول ابن خلکان (۲۸۱/۱) و حمزه اصفهانی او اغلب مورخان دیگر در سنه ۱۰۰ هـ در عصر عمر بن عبدالعزیز خلیفه امویست، و طرفداران این قول عمر او را در حین قتل ۳۷ سال میدانند، در حالیکه المقدسی تولدش را ۱۰۲ هـ و عمر او را در حین قتل یعنی در ۱۳۷ هـ سی و پنج سال دانسته است.^۱

ایام کوچکی بومسلم در اصفهان در خانواده معقلی عجلی گذشته، و او پیش عیسی بن معقل بود، که پدرش عثمان را حادثه افتاده، و مادر بومسلم وسیکه را به عیسی سپرده و پیش وی بزرگ گشت... و سخت داهی و فاضل و عاقل بیرون آمد^۲

دو دمان عجلی در سازمان خلافت عباسی امرای معروف کرخ بغداد و لشکر کشان و ارباب شمشیر و قلم و فرهنگ بودند، و بومسلم با فرزندان عیسی در مکتب درس خواند، و ادیب و حافظ بار آمد، و لغت و اشعار یاد گرفت، که در ایام کودکی هم مشارالیه بود، و در خانه بنی عجل با عیسی اقامت میکرد، و چون این امیر عجلی را خالد بن عبدالله قسری امیر عراقین، از بهر باقی خراج بکوفه باز داشت، بومسلم نیز به آنجا رفت و گاهی در زندان به خدمت عیسی رسیدی؛ درین وقت گروهی از داعیان و تقیبان محمد بن علی الامام که چند نفر خوراسانی با سلیمان بن کثیر خزاعی و لاهز بن

۱- حبیب السیر ۲/۱۳۵

۲- البدء و التاریخ ۶/۹۵

۳- مجمل ۳۱۵

۴- و نیات ۵/۲۸۱ طبقات ناصری ۱/۱۰۶ مجمل ۳۱۶

ن با وجود لشکر خود
د، من به دمار ایشان
کس به چنین خواب
سد، و بخواب رود
در او ایل کار خود
مد، و در شبی
سور رازد، چون
بومسلم آمده
ت بومسلم در چه لباس
عقب خاص خود باو
اری برمی آورم.
که نشا پور را گرفت
مانید
ملی خود باد استگاه
که سازمان نیرومند
م خود را از سلطه
بن نحو:
اه خلافت عباسیان
یافت، چرا بومسلم
س بودند ن ساخت؟

قریظ تمیمی و قحطبه بن شیب طایبی بودند، پیرسیدن عیسی بزندان رفتند، و از سخن گفتن و کفایت بومسلم خیره شدند^۱

این نخستین برخورد بومسلم با هموطنان خوراسانی خود بود، که در زندان کوفه دست داد؛ و بقول ابن اثیر همه بومسلم را نیکو شناختند، و به عقل و دانائی و سخن و ادب او در شگفت ماندند، و چون بومسلم دریافت که ایشان داعیان خلافت آل عباس اند، و برای برانداختن سلطه ستمگران بنی امیه میگویند با ایشان پیوست. و هنگامیکه عیسی و ادریس برادرش از زندان کوفه گریختند، بومسلم با این دو برادر و جماعت داعیان خوراسانی روی بمکه نهاد، و در آنجا به ابراهیم بن محمد که بعد از مرگ پدرش امام داعیان خلافت آل عباس بود پیوستند. بومسلم مدتی در خدمت این امام ماند، و این در حدود سال ۱۲۴ ه بود^۲

مدت اقامت بومسلم در مکه تا چهار سال میرشد، زیرا وی در سنه ۱۲۸ ه در حالیکه عمر او به ۱۹ سالگی رسیده بود از طرف ابراهیم امام به خواهش نقیبان به خراسان فرستاده شد، و امام با و نامه بی راسپرد که اعتماد تمام خود را بر او اظهار داشت و پیروان خود را به اطاعت او فراخواند^۳

بومسلم با ذخایر ادب و دانش و حرارت جوانی، به خراسان آمد و میدان جهد و سعی را برای خود مهیا گردانید، و در سنه ۱۲۹ ه در نصف ماه جمادی الاخری، با هفتاد نفر از نقیبان به دندانقان^۴ خراسان رسید؛ و قصد رفتن به حج و ملاقات ابراهیم امام را داشت. زیرا امام در نامه بی او را دعوت داده بود. که برای توضیح احوال مردم خراسان پیش وی بیاید. ولی در اینجا با کامل و ابو کامل ملاقی شد، و برای اینکه فرصت را از دست نداده باشد، از سفر حج منصرف گردید،

۱- مجمل ۳۱۶

۲- ابن اثیر ۱۱۹/۵ و فیات ۲۸۱/۱ مجمل ۳۱۶ طبری ۵/۱۲۰

۳- ابن اثیر ۱۶۵/۵ / فیات ۲۸۱/۱۱ مجمل ۳۱۶ طبری ۱۴/۶

۴- دندانقان به فتح دال و نون شهرکی بود بین سرخس و مرو درده. فرسخی مرو شاهجان در بجن ریگستان (مراصد ۲/۵۳۷)

و جهت بسط نفوذ و تبلیغ خود در شهر های خراسان مانند نسا و قومس و مرو گشت و گذاری داشت، تا که در شعبان ۱۲۹ هـ به روستای فنین^۱ مرو که در آنجا بود او دتقیب کد خدایی داشت آمد؛ و با ابوالحکم عیسی بن اعین که از جمله نقباء آل عباس بود، به تبلیغ مرام خود همت گماشت، و در اول رمضان همین سال در سپیدنگ (سفیدنج) مرو دعوت خود را اظهار کرد، و لباس سیاه را که شعار این دعوت بود پوشید^۲ و به اطراف خراسان داعیان و نمایندگان خود را بقرار ذیل فرستاد .

(۲۵ رمضان ۱۲۹ هـ)

ابوداود، با عمرو بن اعین به تخارستان و مادون بلخ.

نضر بن صبیح تمیمی با شریک بن غضی تمیمی به آمل و بخارا.

ابوعاصم عبدالرحمن بن سلیم به تالقان.

ابوجهم بن عطیه به خوارزم.

موسی بن کعب به ایوردونسا.

خازم بن خزیمه به مرورود^۳

بو مسلم در قریه سپیدنگ مربوط خرقان مرکز گرفت و شب پنجشنبه ۲۵ رمضان

۱- فنین: به فتح اول و کسر دوم قریه بزرگست از قرای مرو که مردم آنجا را فنی هم گویند. (مراصد)
 ۲- در مجمل گوید: که بو مسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوس کرد (ص ۳۱۵) و علامت و کسوت بنی امیه سبز بودی؛ بو مسلم خواست که خلاف آن کند... پس از آن کسوت سیاه در پوشید که در آن شکوه و هیبتی یافت (ص ۳۱۷) بلعی گوید: ابو مسلم یاران خود را بفرمود تا سیاه بپوشند... و نامه نوشت به شهرهای خراسان که جامه های سیاه بپوشید... و مردمان نسا و باورد و مرو و الرود همه جامه های سیاه کردند بفرمان ابو مسلم... و خبر درست اندرین باب اینست که بنی امیه جامه های سبز پوشیدند و روایت سبز داشتند و ابو مسلم خواست که این رسم بگرداند (ترجمه طبری ۷۳۳/۴) این رسم سیاه پوشیدن بو مسلم و یاران او که طبری آنرا بعبارت اظهار الدعوة والتسوید آورده رجعتی بوده برسم قدیم اجداد بو مسلم که صاحب مجمل اشاره کرده و احیای آداب اسلاف خراسانی بوده است.

۳- طبری ۳۱/۶ السکامل ۱۶۹/۵

ن رفتند، و از سخن

که در زندان کوفه

بود انانی و سخن و ادب

خلافت آل عباس اند،

مت. و هنگامیکه عیسی

ادرو جماعت داعیان

بعد از مرگ پدرش

ست این امام ماند، و این

ی در سنه ۱۲۸ هـ در

به خواهش نقیبان به

تمام خود را بر و اظهار

نی، به خراسان

سنه ۱۲۹ هـ در نصف

سید؛ و قصد رفتن به حج

یت داده بود. که برای

کامل و ابو کامل ملاقی

حج منصرف گردید،

ده فرسخی مرو شاهجان در

۱۲۹ھ لوائی را که نام آن ظل بود و برنیزه چهارده ذرعی افرشته میشد بارایت
سحاب نام برنیزه سیزده ذرعی که هر دورا ابراهیم امام فرستاده بود برافراشت،
و جامه های سیاه پوشید و به یاران خود گفت:

«چون شما مظلومید و درین راه می جنگید پس خدای پیروزی خواهد داد»
بو مسلم در سپیدنگ شبانگاهان آتش عظیم افروخت و همراهان خود را
از خرقان بران فراهم آورد، و این علامت اجتماع پیروان او بود، که تا کنون این
رسم در بین سکنه جبال و قبایل سمت شرقی افغانستان دیده می شود.

نمایندگان و داعیانی که بو مسلم با طرف خراسان فرستاده بود، مردم
ستم دیده را به این نهضت جدید فراخواندند، و چون حس نفرت از مظالم
بنی امیه و گماشتگان آن پهن شده بود، و مردم هم میخواستند که از آن ننگ و اذیت
خود را برهانند، این دعوت بو مسلم را با حرارت و خلوص لبیک گفتند، و نخستین بار
گماشتگان مردم مرو با نهد نفر پیاده و چهار سوار با اهل سقادم پیش او رسیدند.
از مردمان هر مزفره و دیگر نقاط نیز تا دوروز یک هزار و سه صد پیاده و شش سوار
و ابوالعباس مروزی با نعره های تکبیر به لشکر گاه ابو مسلم در سپیدنگ آمدند،
و اوحصا رسپیدنگ را استوار ساخته و نماز عید فطر را جز از آنچه در بین بنی امیه
مرسوم بود؛ با مامت سلیمان بن کثیر بخواند، و در موقع ماخوان و گتیر ننگ (جیرنج)
نیز خندق ها و استحکامات عسکری را بساخت.

درین وقت نصر بن سیار حکمران اموی خراسان بود، وی بعد از هژده
ماه یکی از موالی خود را که یزید نام داشت با لشکری عظیم بدفع بو مسلم گماشت،
و او هم مالک بن هشتم خزاعی و مصعب بن قیس را با لشکری بمقابل یزید فرستاد،
که در قریه آلین تلاقی فریقین روی داد، و یزید شکست خورد و با هشت نفر اسیر
گردید، در حالیکه ۳۴ نفر از لشکریان او کشته شده بودند، ولی بو مسلم یزید را معالجه
کرد، و او را واپس به نصر سیار فرستاد، و چون یزید به نزد با دار خود رسید، در باره

بومسلم و همراهان او گفت :

« پيروان بومسلم نمازها را در اوقات آن با اذان و اقامت ميخوانند و قرآن را تلاوت کنند، و خدا را فراوان ياد نمايند، و مردم را به اطاعت رسول خدا باز ميخوانند، و بدین ترتيب کار ایشان بلند ميرود، و اگر خودت با دارم نبودي، هر آينه باز نگشتمی و با ایشان بماندمی»^۱

اما خازم بن خزيمه فرستاده بومسلم که به مرور و فرستاده شده بود، در قریه گنج روستاه (گنج رستاق) لشکری فراهم آورد، و در اول ذيقعدہ (۱۲۹هـ) حاکم مرورود بشر بن جعفر سعدي را که از طرف نصر بن سيار مقرر بود بکشت، و مؤذنه فتح آنجا را به بومسلم فرستاد^۲

لشکر گاه سپید نگت و ماخوان

بومسلم بعد از فتح آلین بر مرورود چیره شد و مردم فراوان بر او فراهم آمدند. وی در سياه چادر (غژدی) بدون نگاهبان و حاجب زیست میکرد و مردم او را بنظر تعظیم دیدندی و گفتندی که او مردیست از بنی هاشم^۳ که دارای حلم و وقار و

۱-۲- طبری ۲۸/۶، الکامله - ۱۷۱

۳- در نسب بومسلم مانند اکثر پهلوانان تاریخ داستانهای عجیبی جعل شده و اینکه مردم او را از بنی هاشم پنداشتند داستان نیست که شاید برخی از پیروانش برای جلب همکاری طرفداران بنی هاشم در همان اوقات جعل و رواج داده باشند، بن اثیر گوید: که بومسلم را از اولاد سلیط بن عبدالله بن عباس پنداشتندی، و این سلیط از بطن کنیزکی بود که نسبت حمل او را به عبدالله بن عباس کردند، چنانچه ولید بن عبدالملک اموی سلیط را در تقسیم میراث عبدالله بن عباس برانگیخت، و او پیش قاضی دمشق با علی بن عبدالله بن عباس دعوی کرد، که فرزند عبدالله است، و این داستان نسبت بومسلم به سلیط آنقدر شهرت پیدا کرد، که منصور خلیفه عباسی هنگامیکه بومسلم را میکشت، همین انتساب او را جرمی شمرد که بواسطه آن کشته شد (طبری ۶/۱۳۷ و الکامله ۶/۱۲۱) اما خود بومسلم درین انتساب خود به بنی هاشم ساکت بود، چنانچه در سال ۱۲۹ هـ هنگامیکه بومسلم در لشکرگاه آلین اقامت داشت بقول طبری و ابن اثیر جوانانی از پارسایان مرو پیش وی آمدند، و نسب او را پرسیدند، بومسلم جواب داد:

«خبری خیر لکم من نسبی» یعنی پیام من برای شما بهتر است از نسب من (طبری ۶/۳۲ و الکامله ۵/۱۷۴) اگر نبود بومسلم مدعی این انتساب بودی هر آینه این مطلب را تصریح کردی.

فراشته میشد بار ایت
ناده بود بر افراشت،
رزی خواهد داد،
و همراهان خود را
بود، که تا کنون این
ی شود.

فرستاده بود، مردم
س نفرت از مظالم
که از آن نگت و اذیت
گفتند، و نخستین بار
قدام پیش او رسیدند.
پیاده و شانزده سوار
در سپید نگت آمدند،
آنچه در بنی امیه
ن و گیر نگت (جیرنج)

بود، وی بعد از هژده
تفع بومسلم گماشت،
بمقابل یزید فرستاد،
د و با هشت نفر اسیر
بومسلم یزید را معالجه
ار خود رسید، در باره

سکون است .

بومسلم در اواخر سال ۱۲۹ هـ نصر بن نعیم ضبّی را به هرات فرستاد که در آنجا عیسی بن عقیل لیشی از طرف نصر سیار حکمران اموی حکم میراند، نصر بر هرات چیره آمد، و عیسی پیش نصر سیار گریخت، و به چنین صورت سلطه بومسلم بر هرات و مرورود بسط یافت.

درین هنگام در خراسان دو نفر از امرای قوی وجود داشتند: که یکی شیبان بن سلمه سدوسی حروری باشد، وی در مرورود، و با والی اموی نصر سیار می جنگید و از خوارج نیز و مندمشمرده می شد، دیگر جدیع بن علی کرمانی در مرورود نشسته بود، که هر دو بانصر بن سیار والی اموی خراسان رقابت داشتند، و پیش او سرفرونی آوردند، بومسلم با این دو نفر مفاهمه ها کرد، تا بوسیله ایشان سر حکمران اموی را بکوبد، و چون درین هنگام لشکر بومسلم فراوان بود، و لشکر گاه سپیدنگ گنجایش آنرا نداشت بدین بعد از اقامت ۴۲ روزه در سپیدنگ، لشکر گاه خود را روز چهارشنبه ۲۱ ذی قعدة ۱۲۹ هـ به ماخوان نقل داد، و در منزل ابواسحاق خالد بن عثمان فرود آمد، و برای لشکر خندق می راکند، که بر یک طرف آن مصعب بن قیس حنفی و بهدل بن ایاس ضبّی پاسبانی می کردند و ابوشراحیل و ابو عمرو اعجمی بر سمت دیگر آن گماشته شده بودند. سرداری لشکر را ابونصر مالک بن هشام داشت و دسته پاسبانان را ابواسحاق خالد بن عثمان قوماندانی میکرد، دیوان لشکر او را کامل بن مظفر و دیوان رسایل را اسلم بن صبیح اداره کردند، و امور قضا را به قاسم بن مجاشع نقیب تمیمی سپرده بود، که در وقت عصر به لشکریان فضایل بنی هاشم را بر بنی امیه تبلیغ کردی، و امامت نماز را بجا آوردی، و داود بن کراز مالیات را فراهم کردی، و بوسیله دیوان لشکر به هفت هزار لشکریان خود او لا^۱ سه سه درهم و بعد از آن چهار چهار درهم بدادی^۱

بومسلم در حقیقت با سلطه اموی مقابله داشت ولی در بین دو نفر مذکور

۱- طبری ۳۴/۶ الکامل ۱۷۵/۵

یعنی شیبان وجدیع نیز حایل بودند، که گاهی به نصر سیار حکمران اموی اختلاف،
ومدتی هم موافقه کردند، بنا برین بو مسلم جدیع را در سنه ۱۲۹ هـ و شیبان
را در ۱۳۰ هـ از بین برد و اکنون تنها با نصر سیار مقابل آمد.

اعلام خطر

مولف مجمل می نویسد: پس وقعتها بود و حربها با نصر بن سیار و ابن الکرمانی، تا
نصر را از خوراسان بیرون کرد، با زابن الکرمانی را بکشت. . . نصر بن سیار
(بقول طبری و ابن اثیر از خروج بو مسلم و فراوانی پیروانش بقرسید) و سوی
مروان پادشاه اموی نامه نوشت بدین خیر و این بیت بنوشت:

اری جذعاً ان یش لم یقور یض علیه، فبادر! قبل ان یثنی الجذع^۲
« من کره کوچکی رامی بینم و به رام کردن آن مبادرت کن، زیرا اگر کلان
شود هیچ کسی را برودستی نخواهد بود. »

چون مروان نامه بخواند هیچ از آن نندیشید، و بحرب خوارج و دیگران و
اضطرابها مشغول بود، هیچ پاسخ نکرد، چون از حد برفت و زمان تازمان دعوت ها
آشکارا خواستند کردن، نصر دیگر بار این بیتها بگفت و در نامه نوشت و پیش مروان
فرستاد:

اری بین الرماد و میض جمر فأحج بان یكون له ضرام^۳
فان النار بالعودین تذکسی وان الحرب مبدوءها الکلام^۴

۱- الاعلام ۲ / ۱۰۴ و ۳ / ۲۶۲

۲- جذع به دو فتحه گویند و گاو دو ساله و اسب سه ساله و شتر پنج ساله، و اثنی البعیر در سال ششم
در آمد شتر، ریض یا ریاض رام کننده (منتهی الارب) در این خلکان ریض و در مجمل ریاض است.

۳- رماد: خاکستر - و میض: برق خفیف - جمر: آتش افروخته - ضرام: شعله و حریق. متن از
طبریست. الکامل: اری بین الرماد و میض نار - و اخشی ان یكون. مجمل: اری خلل الرماد و میض جمر
و یوشک ان یكون. الفخری و مسعودی: اری بین الرماد و میض نار - و یوشک ان یكون. تاریخ
یعقوبی: اری بین الرماد و میض جمر - و یوشک ان یكون له ضرام. ابن خلکان: اری خلل
الرماد و میض نار - و یوشک ان یكون لها ضرام.

۴- در متن طبری و الکامل چنین است. الفخری و مسعودی کلمات دیگرمانند طبری: الحرب اولها -
اما در مجمل فان النار بالعودین توری - وان الحرب یبعثها کلام، و در این خلکان مصرع اول *

ت فرستاد که در انجا
براند، نصر بر هرات
ورت سلطه بو مسلم

متذکره: که یکی شیبان
ی نصر سیار می جنگید
ی در مرو نشسته بود،

پیش او سرفرونی
ن سر حکمران اموی را
شکر گاه سپید نگ

پید نگ، لشکر گاه
و در منزل ابو اسحاق
یک طرف آن مصعب

ابو شراحیل و ابو عمرو
را ابو نصر مالک
ن قومانده می کرد

سلم بن صبیح اداره
ده بود، که در وقت عصر
، و امامت نماز را بجا

دیوان لشکر به هفت
در هم بدادی
در بین دو نفر مذکور

فان لم يظنها عقلاء قوم بكون وقو دها جثت وهام^۱

فقلت من التمعجب لیت شعری ایقاظ امیة ام نیام^۲؟

فان يك قومنا اضحوا نیاماً فقل : قوم اقد حان القیام^۳

«۱: من در بین خاکستر لهیب سوزانی رامی بینم، وهما نا این آتش شعله های
 فروزانی خواهد داشت، ۲: زیرا آتش به دو چوب فروزاتر می شود و آغاز
 جنگ سخن است. یا آتش در زندین ملتهب شده و آغاز جنگ سخن است،
 ۳: اگر دانشمندان قوم آنرا خاموش نسازند بدنهای توانا هیزم آن خواهند بود.
 ۴: ای کاشکی دانستمی که بنی امیه بیدار ندیا خواهد بیده؟ ۵: اگر قوم مادر
 سحر گاهان خواهد بیده باشند بایشان بگو که بر خیزید که وقت قیام آمد»
 چون این اعلام خطر نصر بن سیار به مروان امیر اموی رسید، وی به جنگها
 با خوارج و دیگران سخت مشغول بود، و نتوانست لشکری به خراسان فرستد،
 و به جواب نصر فقط اینقدر نوشت: «آنچه شاهد وقایع می بیند، غایب آنرا نتواند
 دید، طوریکه بتوانی این درد را درمان کن»

مانند مجمل است - الحرب اولها - تاریخ یعقوبی: فان النار بالعودین توری - وان الفعل یقدمه الکلام
 عود بمعنی چوب و تذکی بمعنی فروزان می شود. توری: هیجان و سرعت میکند. در صورتیکه کلمه
 مصراع اول را بقول مجمل و این خلکان و گزیده زندین بخوانیم، نام جانی درسه فرسخی مرو
 خواهد بود که این خلکان آنرا مقرر بنماید هر مزد پندر بومسلم دانسته، ولی در نسخه مطبوع فریدین طبع
 شده (وفیات ۱/۲۸۰) که چندان قابل اعتماد نیست، و گمان می رود که صحیح آن زندین باشد، که
 در مصراع اول این بیت سه قول مرویست، و بقول یا قوت زندان به فتحه اول دیهسی بود در
 مرو (معجم البلدان ۲/۱۵۳) که شاید تصحیفی ازین زندین باشد.

۱- این بیت در طبری و ابن اثیر و مجمل و تاریخ یعقوبی قیست، در الفخری مانند متن است.
 مسعودی: فان لم تظنوها تجن حر بأ- مشرقة یثیب لها الغلام. ابن خلکان: لئن لم یطفها الخ اما جثت
 وهام بمعنی بدنهای فربه و تواناست (منتهی الارب)

۲- روایت طبری و ابن اثیر و الفخری مانند متن است. اما در تاریخ یعقوبی و مجمل و ابن خلکان
 و مسعودی اقول من التمعجب الخ است.

۳- این بیت در منابع دیگر نیست و تنها مسعودی آورده است (مروج ۳/۱۷۰)

ثت وهام^۱

ام نیام^۲

حان القیام^۳

این آتش شعله های

انترمی شود و آغاز

یجنگ سخن است،

یزم آن خواهند بود.

؟ ۵: اگر قوم مادر

قیام آمد»

رسید، وی به جنگها

به خراسان فرستد،

قد، غایب آنرا نتواند

ی - وان الفعل یقدمه الکلام

ت میکند. در صورتیکه کلمه

جائی در سه فرسخی مرو

ر نسخه مطبوع فریدین طبع

صحیح آن زندین باشد، که

فته اول دیهی بود در

الفخری مانند متن است.

: لکن لم یطفها الخ اما جئت

یعقوبی و مجمل و این خلکان

مروج ۳/۱۷۰)

چون این جواب در باراموی به نصر رسید به یاران خود گفت: ازین پاسخ
بادار شما آشکار است که پیروزی نصیبش نخواهد بود^۱

نصر بن سیار نیروی حریف خود را در خراسان میدید، و از جانب دیگر ضعف
در باراموی را هم میدانست که مروان نمی تواند با او کمک دهد، چون از امداد
مستقیم در بارما یوس گشت، وضع خراسان و خروج یوم مسلم را به یزید بن عمرو بن
هبیره فزاری حکمران اموی عراق خبر داد، و راجع به اوضاع خطرناک خراسان
این ابیات را نوشت و باز اعلام خطر کرد:

ابلیغ یزید وخیر القول اصدقه^۲ وقد تبینت ان لاخیر فی الکذب
ان خراسان ارض قدرایت بها بیضاً لو افرخ قد حدثت بالعبج
فراخ عما بین الا انها کبرت لما یطرن وقد سر بلن بالزغب
فان یطرن ولم یحتل لهن بها یلهین نیران حرب ایما لهب

«به یزید سخن راست را که بهتر است برسانید، زیرا در دروغ خیری نیست.
خراسان سرزمینی است و در آن بیضه هائی را دیده ام که اگر چوزه بزیاید،
اندر شگفت خواهی ماند، و اگر این چوزه کلان شود و پربکشد و ببرد، و از آن
جلوگیری نشود، آتش جنگ با شدت افروخته خواهد شد»

باین طور حکمران بنی امیه در خراسان نصر بن سیار با یوم مسلم و قوای روز
افزون او مقامت کس کرده نتوانست، و بوم مسلم روز پنجشنبه ۲۱
جمادی الاخری ۵۱۳۰ ه به شهر مرو که دارالاماره خراسان بود فرود آمد، و نصر بعد

۱ - طبری ۱، ۳۲/۶، الکامل ۵/ ۱۷۴ تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۴۱، مجل ۳۱۶ الفخری ۱۲۹
وفیات ۱/ ۲۸۲

۲ - این ابیات در طبری ۶ / ۳۷ و مروج معودی ۳ / ۱۷۱ و الکامل ۵ / ۱۷۴ با اختلاف
کمی نقل شده و آنچه در متن است از طبریست. نقل مخالف معودی چنین است:

بان ارض خراسان رایت بها. ابن اثیر: وقد تیقت. . . . بیت اخیر: الا تدارک بخیل الله
معلمة - الهین نیران الخ. بیض: تخم مرغ، لوافرخ: اگر چوچه دهد. سر بله: پوشانید او را پیراهن.
زغب: موی ریزه زرد بر آوردن چوزه. حتل: همتا و مانند (مقتبی الارب)

از مقاومت مختصری از مرو گریخت ، و در ربیع الاول ۱۳۱ هـ در ناحیت ساوه
قریب همدان بنا کامی درگذشت .

در همین سال ۱۳۰ هـ موسی بن کعب از طرف بومسلم به ابیورد (باورد)
فرستاده شد ، و آنجا را فتح کرد ، و ابوداود خالدا را به فتح بلخ گماشت ، که در آنجا
زیاد بن عبدالرحمن قشیری حکم میراند ، وی بامردمان بلخ و ترمذ و تخارستان
در جوجان بمقابله ابوداود آمد ولی شکست خورد ، و به ترمذ گریخت و بلخ
بدست ابوداود افتاد ، و درین معارک عثمان و علی دو پسر جدیع کرمانی کشته شدند .
چون تمام خراسان به ابومسلم صاف شد ، وی کارداران خود را به اطراف
فرستاد باین تفصیل :

سباع بن نعمان از دی به سمرقند .

ابوداود خالد بن ابراهیم به تخارستان .

محمد بن اشعث به طیسین و پارس .

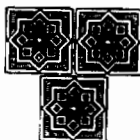
مالک بن هیشم قاید شرط (قوای امنیه) .

قحطبه بن شیبب با ابو عون عبدالملک بن یزید و مقاتل بن حکیم عکی و خالد
بن برمک بلخی و خازم بن خزیمه و منذر بن عبدالرحمن و غیره به طوس .
قاسم بن مجاشع به نشاپور .

قوای بومسلم در حواشی غربی خراسان پیش رفتند ، و قحطبه شهرری را گرفت ،
و در سنه ۱۳۱ هـ خود بومسلم از مرو به نشاپور آمد ، و قوای قحطبه تا اصفهان
و همدان و نهاوند پیشرفت کردند ، و ابو عون عبدالملک بن یزید خراسانی و مالک
بن طریف خراسانی با قوای چهار هزاری خویش شهرزور را در ماه محرم ۱۳۲ هـ
بگرفتند ، و لشکریان قحطبه به سواحل دجله و فرات رسیدند ، ولی چون قحطبه
درین گیر و دار کشته و یا در دجله غرق شد ، خراسانیان حسن پسر اورا امیر ساختند ،
و او در سنه ۱۳۲ هـ کوفه را بکمک محمد بن خالد بگرفت و پسر دیگر قحطبه که حمید
نام داشت مداین و اطراف آنرا بدست آورد ، و ابوسلمه حفص بن سلیمان خلال

(مشهور به وزیر آل محمد) نیز با خراسان نیان پیوست و به چنین صورت خراسان نیان
زمام اختیار تمام خراسان و پارس و سرزمین دجله و فرات را بدست گرفتند و در بار
امری را به تزلزل افکندند.^۱

۵ - در ناحیت ساوه
۶ - ابیورد (باورد)
نگماشت، که در آنجا
ع و ترمذ و تخارستان
تر مذگر بخت و بلخ
ع کرمانی کشته شدند.
خود را به اطراف



بن حکیم عکی و خالد
ه به طوس .

طبه شهر ری را گرفت ،
قحطبه تا اصفهان
ید خراسانی و ما لك
ادر ماه محرم ۱۳۲ هـ
ولی چون قحطبه
سراورا امیر ساختند ،
سر دیگر قحطبه که حمید
ص بن سلیمان خلال

۱ - طبری ۴۳/۶ بعد ، ابن اثیر ۱۷۹/۵ بعد ، مجمل ۳۱۸ ، مروج ۱۷۲/۳ ، تاریخ الیعقوبی

۲ / ۳۴۰ بعد .

۳- آل عباس و اعلان خلافت عباسی

بسعی بو مسلم

محمد بن علی معروف باین طقطقی در آداب السلطانیه تالیف (۸۷۰۱)

می نویسد:

«حضرت پیامبر گاهی به تأسیس دولت بنی هاشم مژده دادی، و به کاکای خود عباس فرمودی، که این امر در فرزندان تو باشد. و چون فرزندش عبدالله بدنیآ آمد، و او را پیش حضرت عباس آوردند، در گوش وی آذان داد و گفت: «خداوندا! او را دانش دین و علم تأویل عطا فرما، که او پدر ملوک خواهد بود.» و ازین روایت مردم پندارند، که دولت عباسی را حضرت پیامبر بشارت داده بود، و بنا برین دولت بنی امیه بر مردم نکوهیده و مذموم و بمعاصی و قبیاح آلوده بود، و محمد بن علی بن ابی طالب معروف باین حنفیه را بعد از شهادت برادرش حسین (رض) صاحب آند دولت میدانستند، که حضرت پیامبر مژده داده بود. چون محمد بن حنفیه در گذشت، به پسر خود ابوهاشم عبدالله درین باره وصیت فرمود، و او در دمشق با هشام بن عبدالملک اموی برخورد، و چون مقام علم و ریاست و فصاحت او را دید از او بترسید، و در شیر او را زهر خورانید. گویند چون عبدالله فهمید که وی خواهد مرد، در حمیمه شام نزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رفت، و او را پیش روی جماعتی از شیعه خویش بخلافت وصیت کرد، و خودش بمرد. بعد ازین محمد بن علی عباسی ادعای خلافت نمود، و بهر طرف داعیان مخفی

۱- در الفخری طبع مصر بنط ابن حنیفه مکرراً طبع شده که صحیح آن ابن حنفیه است منسوب

به مادر خود خوله بنت جعفر الحنفیه که تولدش ۲۱ هـ و فاتهش ۸۱ هـ است (الاعلام ۱۰۲/۷)

فرستاد، و این کار را تا دم مرگ دوام داد، که فرزندانش ابراهیم و سفاح و منصور بودند، و بعد از مرگ پدر ابراهیم امام بجایش نشست، و داعیان خود را بهر طرف و مخصوصاً به خراسان فرستاد، زیرا برین مردم اعتمادی داشت، و همواره گفتی: که پرچم های سیاه به طرفداری اهل بیت پیامبر، از خراسان بیرون آید، و چون او داعیان خود را به خراسان ارسال داشت، مردم خراسان و دهقانان آن پنهانی دعوت او را پذیرفتند، تا که در آخر بو مسلم بدانجا رسید، و در حالیکه ابراهیم امام در حجاز و شام بر سجاده خورش نشسته بود، و مال و سلاح و ستوری را بکسی نداد، خراسانیان برای او جنگیدند و اموال خراج را با او فرستادند.

چون بو مسلم در خراسان قوی شد و بعراق لشکر کشید، مروان اموی ابراهیم امام را در حران بگرفت و برادرانش سفاح و منصور با گروهی از خویشاوندان و پیروان خورش به کوفه نزد ابوسلمه حفص بن سلیمان خلیل که از کبار شیعه بود گریختند، و بو سلمه آنهارا در کوفه بخانه خود جای داد، و شیعیان آل محمد بر ایشان فراهم آمدند، تا که بو مسلم لشکر خورش را از خراسان بکوفه فرستاد، و سفاح را با شیعیان او به مسجد جامع کوفه بردند، و در آنجا با او بیعت خلافت را در ۱۳۲ هـ نمودند.

این بود خلاص جریان وقایع که ابن طقطقی به آن اشارت نموده، و از آن روشن است که بنای دولت عباسیان بدست خراسانیان و بو مسلم شالوده ریخته، و ون فلوتن این وضع را در الفاظ موجز نیکو تصویر کشیده است وی گوید:

از هر سو گروه گروه با بو مسلم پیوستند، از هرات از پوشنج،
از مرو و رود، طالقان، مرو، نیشابور، سرخس، بلخ، چغانیان
تخارستان، ختل، کش، نخشب از هر سو بیاری اومی آمدند،
همه سیاه پوش بودند، و چماقی نیمه سیاه بدست داشتند

۱- الفخری ۱۲۸ بعد، وزین الاخبار ورق ۷۱ الف

سای

تالیف (۸۷۰۱)

ه دادی، و به کاکای
ن فرزندش عبدالله
آذان داد و گفت:
پدر ملوک خواهد بود.
پیامبر بشارت داده
معاصی و قبایح آلوده
شد از شهادت برادرش
میرزده داده بود.

بدالله درین باره وصیت
چون مقام علم و ریاست
گویند چون عبد الله
بن عبد الله بن عباس
کرد، و خودش بمرد.
بهر طرف داعیان مخفی

ن ابن حنفیه است منسوب
است (الاعلام ۱۵۲/۷)

که میگفتند کافر کوب^۱ است، پیاده و سوار بعضی اسپ
سوار و دیگری سوار وارد می شدند، به خران خود بانك
میزدند، و مروان خطاب میکردند، زیرا مروان ثانی الحمار لقب
داشت، عده آنها یکصد هزار تن بود.^۲

باری کارگردانان فعال و بزرگ تحویل خلافت از بنی امیه به آل عباس د و نافر
بودند: که یکی بومسلم در خراسان بود، و او را «امین آل محمد» گفتندی، دیگری
ابو سلمه خلال همدا فی در کوفه که او را «وزیر آل محمد» لقب شده بود^۳
بومسلم در خراسان نهضت کرد، و از تخارستان و سمرقند تا دروازه های کوفه
لشکر یانش با کارکنان دربار اموی جنگیدند، و بساط اقتدار امویان را برچیدند،
در حالیکه بومسلمه در شهر کوفه مبادی کار را فراهم آورده بود، و روز جمعه ۱۰ ماه
ربیع الاول ۱۳۲ هـ = ۱۳۰ اکتوبر ۷۴۹ م، با ابو العباس عبدالله سفا ح بن محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس بیعت کردند و دوره خلافت عباسیان آغاز شد.

۱ - ترجمه فارسی تاریخ ادبی ایران ۳۵۵/۱ دینوری در اخبار الطوال ص ۳۶۰
کافر کوبیات ضبط کرده، و کافر کوب یا کافر کش تا اوایل قرن بیستم
در قندهار مصطلح بود، و در جنگ استقلال ۱۹۱۹ م مردم اسلحه خود را
کافر کش گفتندی. و فلوتن این کافر کوب را چماقی نیمه سیاه گفته ولی با توجه به کافر کش های
قندهاریان باید نوعی از تبر باشد، و در داستانهای که در فارسی و تورکی بنام (ابومسلم نامه)
از داستان سرایان مختلف وجود دارد، و در آن ابومسلم را بصورت قهرمان در آورده اند، و از
ماوراءالنهر تا استانبول در محافل عامه مردم با ولع و دلچسپی شنیده می شود، بومسلم را تبردار
خراسان گفته و سلاح او را نوعی از تبر شمرده اند، و حتی در تورکیه اخی ها و درویشان بکتاشی
همین تبر بومسلم را بطور شعار دسته های خویش بر دیوار خانقاههای خود نقش میکردند، و عقیده
داشتند که حضرت محمد صلعم در خواب، ساختن تبر را به بومسلم دستور داده بود، و بعد از مدتی
همین تبر را اخی خردک ساخت. و برخی از درویشان بکتاشی و اهل قنوت در اناطولی و سرزمین
خلافت عثمانی در کمر بند خود تبر کوچکی داشتند، که آنرا تبر ابومسلم می نامیدند (رجوع به کتاب
ابومسلم تبردار خراسان از خانم دکتر ملیح کوف بزبان فرانسوی طبع پاریس ۱۹۶۲ م) با توجه
باین داستانها و وجود شعار تبر بومسلم در بین اخی ها و بکتاشیان باید گفت که کافر کوب تبری بوده چماق.
۲ - ترجمه فارسی تاریخ ادبی ایران از براون ۳۵۵/۱ به حواله کتاب تحقیقات درباره
سیطره عرب از وان فلوتن که او هم از اخبار الطوال دینوری گرفته است.
۳ - طبری ۱۰۳/۶ آثار الوزراء ۳۰۰

می اسپ
خود بانك
حمارلقب

آل عباس دوزنفر
گفته‌اند، دیگر
پ شده بود
د تادروازه‌های کوفه
ویان را برچیدند،
روز جمعه ۱۰ ماه
سفاح بن محمد بن علی
شد.

بهار الطوال ص ۳۶۰
اوایل قرن بیستم
سردم اسلحه خود را
با توجه به کافرکش‌های
کمی بنام (ابومسلم نامه)
مان در آورده‌اند، و از
شود، بومسلم را قهردار
عی‌ها و درویشان بگناشی
بود نقش میکردند، و عقیده
تاده بود، و بعد از مدتی
ت در اناطولی و سرزمین
ی نامیدند (رجوع به کتاب
اریس ۱۹۶۲ م) با توجه
ا فرگوب تهری بوده چماق
ت کتاب تحقیقات درباره
ست.

انقلابی که بومسلم آن را بوجود آورد، و عباسیان را به تخت شاهی رسانید، در خراسان منشأ حرکتهای گردید، که بساط سلطه عربی را ازین سرزمین برچید، و مابعد ازین دامنه‌این حرکات ملی را در خراسان تا وقتی می بینیم، که بوسیله آل طاهر پوشنگی اساس یک حکومت ملی درینجا گذاشته می‌شود، و تمام این نهضت‌ها و جنبش‌ها برای این بود که خراسانیان از سلطه تازیان نجات یابند، و حتی ابراهیم امام عباسی که خود از اشراف هاشمیان عرب بود، چون رو حیه ضد عرب را درینجا می‌دید، باری به بومسلم در نامه بی‌نوشته که «در خراسان تمام عربی‌گویان را بکش»^۱ و نتیجه‌این حرکات ملی این شد، که بقول ادوارد براون: قومی که تابع و خراج‌گذار، و مورد نفرت و اهانت بود، علی‌الغور بر اثر این انقلاب از حضمیت ذلت‌باوج عزت رسید، و در راس عالی‌ترین و متنفذترین مشاغل و مقامات فرماندهی قرار گرفت^۲ و نفوذ خراسانیان در عصر عباسیان بدرجه بی‌بود، که بوریحان البرونبی عباسیان را خراسانی می‌نامد، و این سلسله را خلفای شرقی می‌خواند.^۳ برای برانداختن میطره امویان دو نفر خراسانی در خارج و داخل کوفه کار میکردند، از خارج بومسلم و نفوذ فکری و لشکری او بود که متوجه کوفه گردیدند، اما در داخل با یقخت نیز خالد بن برمک (جد و دودمان برمکیان) با ثروت فراوان و کیاست و دهاء وجود داشت، که با فکر هموطن خود بومسلم همراه بود، و با برادران خویش بطرفداری آل عباس کار میکرد.^۴ چون خالد بن برمک از لشکرکشان و سپهسالاران دلیر و نامی در باراموی بود، و میلش به دودمان عباسی و آل محمد در تبدیل خلافت اهمیت داشت، بنا بران او را هم از کسانی شمرده‌اند، که موسسان خلافت آل عباس بودند، و درین باره عبدالجلیل یزدی از ابوالقاسم بن غسان چنین روایت کند:

۱- طبری ۷۹/۶
۲- تاریخ ادبی ایران ۳۶۰/۱
۳- همین کتاب به حواله آثار الباقیه
۴- برمکیان ۵۰

«خالد برمکی با عطاء و سخا و رأفت و برو و فاسر آمد جهانیان

بود... اساس دولت آل عباس در مرکز خلافت او نهاد»

گفتیم که وزیر آل محمد بوسلمه خلال در کوفه موید خلافت عباسیان بود، ولی این شخص همدانی در بین اهل کوفه آنقدر نفوذ نداشت که خود عا مل این کار گردد، و یا اینکه سیطره خراسانی در آن شهر عربی هم آنقدر قوی و استوار بود، که بوسلمه بدامن بومسلم چنگ زد، و در اینجا است که مارشته سخن را به ابو علی محمد بلعمی وزیر منصور اول سامانی (۲۲۹-۳۲۵هـ) می‌دهیم، که چگونگی او ضاع این دوره را به حواله تاریخ معتبر طبری روشن می‌سازد؟:

«و کار ابو مسلم هر روز بالا می‌گرفت و بیم او اندر دلهای مردمان همی افتاد، و او را یاری نمی‌کردند، و ایدون گویند که بر منبرها که خطبه کردند گفتندی. اللهم اصلح الامیر امین آل محمد صلی الله علیه و آله... و مردمان به خراسان میل به ابو مسلم کردند، و فرمان او بردندی، و خراج بدو دادندی... حسن بن قحطبه بکوفه اندر شد با افزون از سی هزار مرد، و بوسلمه بن حفص بن سلیمان الخلال او را وزیر آل محمد گفتند آنجا بود، و بوسلمه بنزد یک پسر قحطبه شد چون حسن او را بدید برخاست... و بوسلمه بر نشست و حسن نیز با او بر نشست و فرمود که مردمان برو گرد آمدند اندر مزگت^۱. هیچ بزرگواری وها شمی نبود که در آن روز در مزگت جامع حاضر نبود، و خلیق ندانستند که ایشان را از بهره چه می‌خوانند و چه خواهند کرد...»

۱- تواریخ آل برمک از عبدالجلیل یزیدی تألیف ۵۷۶۲ در مجلد دوم منتخب ادبیات ایران

و بکوفه دران روز گروهی بودند از علویان، و بعضی چنان پنداشتند که بیعت فرزندان ابوطالب راست، پس ابوسلمه بر منبر شد، و خطبه برخواند، و خدای عزوجل را حمد و ثنا گفت و گفت: ای مردمان هیچ کس مبادا که نه سلاح بر تواند گرفت یا بر ستور نتواند نشست که نه سیاه پوشد و فردا به جامع آید، تا بیعت کنیم، آنکس را که سزاوار است، پس آل ابوطالب نو میباشند، و مردمان به خانه ها باز شدند، و علمها سیاه کردند، و هنوز روز بود که همه سیاه پوشیده بودند، و مردمان به مزگت جامع آمدند، و طلبها بر زدند، تا علمها بر پای کردند و تکبیر گفتند، و ابوسلمه وزیر آل محمد بود بر منبر شد، و بر خدای عزوجل ثنا گفت، بر پیغمبر خدا ﷺ درود فرستاد، پس گفت ای مسلمانان! شما همدستانید بدانچه من میکنم؟ گفتند بگوی آنچه خواهی! ابوسلمه گفت:

امین آل محمد ﷺ ابومسلم عبدالرحمن نام نوشته است و مرا فرموده است که خلیفتی از بنی هاشم بر پای کن، تا خلائق برهند از جور بنی امیه و بیداد کردن ایشان، و من نگاه کردم اندر دیوان های بنی هاشم و هیچ مردی ندیدم بزرگوارتر از عبد الله بن محمد بن عباس. فاضل تراست و نیکم داست و من پسند یدم و شما نیز پسندید. ایشان گفتند صوابست و تو فیق یافتی، و خدای ترا مزد دهد، کار ما تابع کارتست، مردمان تکبیر گفتند و ابوسلمه کس فرستاد، و ابوالعباس بن محمد را بیاوردند، و او بیامد بر ماده شتری نشسته بود، و عمامه سیاه بر سر نهاده، و جامه سیاه پوشیده، و روز آدینه بود بمزگت اندر شد، و بفرمود تا موزنان با ننگ نماز گفتند. پس

جهانیا
و نهاده

فت عباسیان بود، ولی
نه خود عا مل این
ز قوی و استوار بود،
سخن را به ابو علی
که چگونگی او ضاع

ندر دلها
ن گویند که
اصلاح
خراسان
خراج بدو
با افزون
الخلال
بند یک
ست...
که مردمان
شمی نبود
و خلق
ند کرد؟...

م منتخب اد بیات ایران

ابوالعباس بن محمد بر منبر شد ، و خدای عزوجل را ثنا گفت ،
و بر پیغامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد ، و خطبه خواند و گفت :
خدای عزوجل بگماشت از گروه ما اندر خراسان ، تا قدر ما
بدانستند و کینه ما باز خواستند ... پس از منبر فرود آمد و اندر
پیش شد و نماز آدینه کرد ، چون از نماز برداخت بنشست
و مردمان با او بیعت کردند و آن روز دهم ربیع الاول بود ، و
سال صد و سی و دو بود از هجرت ، و این نخستین خلیفتی بود از
آل عباس رضی الله عنه ^۱ »

در چنین حال که تمام خراسان و پارس تا کوفه از کشور اموی جدا شده
بود ، بسعی بومسلم بنای خلافت عباسی در کوفه گذاشته شد ، متعاقباً روز شنبه
۱۱ جمادی الاخری ۱۳۲ هـ مروان حمار آخرین پادشاه دودمان اموی در زاب
نزدیک موصل از دست خراسانیان شکست خورد ، و به بو صیر صعید مصر
گریخت و در آنجا روز یکشنبه ۲۷ ذیحجه ۱۳۲ هـ کشته شد ، و بچنین صورت
دوره امارت امویان برو ختم گردید . در حالیکه ابراهیم امام بن محمد نیز
در همین سال در زندان امویان کشته و یامرده بود ^۲ .

۱- ترجمه فارسی تاریخ طبری از بلعی ۴/۷۳۶ طبع نول کشور کانپور ۱۹۱۶ م

۲- طبری، ۶/۹۱

گفت ،
گفت :
تا قدر ما ،
مدواندر
ت بنشست
بول بود ، و
معی بود از

شوراموی جدا شده
ب ، متعاً قبلاً روز شنبه
مان اموی در زاب
ه بو صیر صعید مصر
د ، و بچنین صورت
امام بن محمد نیز

۴ - بو مسلم در خراسان

باری بو مسلم بعد از نور دیدن بساط سلطه امویان و بروی کسار آوردن عباسیان ، به منتهای امل خود نرسیده بود ، و هنوز نقشه کاروی برای آزادی کامل خراسان نامکمل بود .

سفاح اولین پادشاه عباسی از همان روز نخستین ، نفوذ عظیم بو مسلم را در دنیای اسلامی با نظر شبهت میدید ، و او را بگنا نه رقیب خویش می شمرد ، و علاوه ازین بوسلمه خلال وزیر مقتدری که سفاح را باریکه خلافت رسانیده بود در کوفه باوجاهت و نیروی تمام میزیست ، و در دربار و امور خلافت دستی قوی داشت ، و سفاح را با او مکا و حتی بوجود آمده بود ، و میخواست این دو شخصیت مقتدر را ازین برد ، ولی هنوز دولت جدید عباسیان استقرار نیافته بود ، و سفاح با بقایای دولت اموی به حرب و پیکار مشغولی داشت ، اما بقول ابن طقطقی چون دولت بنی عباس بر حبله و فریب و غدر بنا یافته بود ، سفاح برادر خود ابو جعفر منصور را در همین سال ۱۳۲ هـ به خراسان پیش بو مسلم فرستاد و بقول بلعمی :

« چون ابو العباس سفاح از کارشام و عراق بپرداخت ،
برادر خویش ابو جعفر را بخواند و گفت بخراسان شو و
بیعت محکم کن بر اهل خراسان ، و ابو مسلم را
بین و سخن او شنو ، ابو جعفر با سه صد مرد از موالیان و غلامان
به ری آمد ، و از ری راه خراسان برگرفت ، چون بنزدیک

۱ - الفخری ۱۳۳

مرو آمد، ابو مسلم بپذیره وی آمد، بدو فرسنگی مرو، چون چشمش بر ابو جعفر افتاد، از اسپ فرو جست و بدستش بوسه داد، و اندر پیش او رفت. ابو جعفر مبالغه کرد تا بر نشست آنگاه بمرو اندر شد، و بسرای ابو مسلم فرود آمد، و از هیچکس نترسید، و مردمان خراسان راست مطیع دید، بغایت شاد شد... ابو جعفر گفت: یا ابو مسلم! تو امروز تا بدان جایگاه که دانی ما گله همی کنیم از ابو سلمه بن حفص بن سلیمان که جو رو کبر کند بر امیر المومنین و خلافت ویرا هیچ چیز نمی شمارد، و بر ما اعتراض همی کند، و از حد اندر گذشت. والله که امیر المومنین از بهر خاطر تو او را چیزی نمیگوید زیرا که تو او را وزیر کردی»^۱

بو مسلم که موقف خود را درین گیر و دار در بار یان علاحده میدید، جز آنکه بیطرفی خود را درین مورد اعلان کند، چاره‌ی نداشت، و باین سخن منصور برادر خلیفه چنین جواب داد:

«من دستوری دادم ترا و امیرا لمومنین را که هر چه خواهید

با او بکنید»^۲

بو مسلم منصور را با اطمینان برگردانید و با و هدایای فراوان داد، و چون دربار عباسی از وضع بو مسلم مطمئن گشت، بمجرد وصول منصور بدر بار عباسی، بو سلمه خلال در یکی از شبهای ماه رجب سال ۱۳۲ با وضع محرمانه و شگفت آمیز هنگامیکه از دربار برآمد کشته شد، و جای تعجب اینست که این قتل فجیع را هم به ابو مسلم نسبت داند^۳ در حالیکه بو سلمه بعد از دیدن اوضاع سفاح از ورنجیده و با بنی هاشم

۱- تاریخ طبری ترجمه بلعی ۴/ ۷۴۰

۲- همین کتاب و همین صفحه

۳- طبری ۶/ ۱۰۳ مروج ۳/ ۱۹۹

در خلع او هم‌نوا شده بود، و بنا برین سفا ح بر و خشمگین و متغیر گشته بود.^۱ بومسلم با نیرویی که داشت در مقابل دربار عباسی در خراسان مقامت میکرد، و طوری که بسند طبری گذشت، به سفا ح و منصور «دستور میداد» و گویا در حقیقت دستور دهنده امور بزرگ او بود، و درینوقت از پارس تا سند ۸ بر سر تا سر خراسان بقول منهاج سراج «شهنشاه» بود، وی محمد بن اشعث را به پارس فرستاد تا در آنجا کارداران ابوسلمه را گردن زد^۲ و آن سرزمین را نیز صاف نمود، و چون در سنه ۱۳۳ هـ شریک بن شیخ مهری در بخارا باسی هزار لشکر بطرفداری آل علی (رض) برخلاف آل عباس قیام نمود، بومسلم زیاده‌نویس صالح خزاعی را باده هزار لشکر به آنجا فرستاد، تا شریک را بکشت، و بمدد بخارا خذاة ما وراء النهر را مطیع کرد، و همدین سال از طرف بومسلم ابوداود خالد بن ابراهیم از و خش به ختلان فرستاده شد، و حنش بن سبل ملک آنجا با جمعی از دهاقین ختل محصور شد، ولی بالاخر شبانگاهان بادهقانان و چاکران خویش به فرغانه گریخت، و به چین رفت و ابوداود گماشته بومسلم به بلخ آمد.^۳

در سنه ۱۳۴ هـ همین ابوداود با مر بومسلم برکش لشکر کشید، و اخزید ملک آنجا را بکشت و بسا از ظروف بی نظیر مذهب و منقوش چینی را بازین ها و امتعه و دیبا و نفایس چین بدست آورد، و آنرا پیش بومسلم که در سمرقند بود برد، و برکش طاران برادر اخیرد را حاکم گردانید، و خود بومسلم بعد از تصفیة صفحات سغد و بخارا به مرو برگشت، و به بنای حصار سمرقند امر داد، و زیاده بن صالح را بر سغد و بخارا والی گردانید.^۴

در سنه ۱۳۵ هـ زیاده بتحریرک دربار عباسی در ماوراء النهر از بومسلم سرپیچید، و سباع بن نعمان از دی که پیش بومسلم بود،

۱- ابن اثیر ۲۰۸/۵

۲- طبری ۱۱۰/۶

۳- طبری ۱۱۲/۶، تاریخ بخارا ۷۳ بی‌مد.

۴- طبری ۱۱۶/۶

چون
بوسه
شست
و از
دید
امروز
حفص
براهیم
نداندر
چیزی

ه‌میدید، جز آنکه
با این سخن منصور

خواهید

اد، و چون دربار
بار عباسی، بوسلمه
نفت آمیز هنگامیکه
ح راهم به ابومسلم
نچیده و با بنی هاشم

از دربار عباسی مامور شد تا هر جائی که دست یا بد
 بومسلم را بکشد، درینوقت جمعی از راوندیان طالقان در ترمذ حکمران آنجا را
 بکشند، و بومسلم برای دفع این فتنه به آمل شتافت، و چون در آنجا از دسیسه
 دربار اطلاع یافت، سباع را به حسن بن جنید عامل آمل سپرد، تا او را صد تا زیاده
 زند و بعد از آن بکشد. بومسلم از آمل به بخارا رفت، و قوای زیاد را درهم
 شکست، و دهقان ارکث گردن او را زد، و سرش را نزد بومسلم فرستاد. بعد از آن
 کش و شا و غر نیز کشوده شد، و بومسلم به پایتخت خود مرو برگشت^۱

در سیستان:

در ولایات جنوبی خراسان نیز کارداران بومسلم گماشته شده، و این ولایات
 به توحید اداره سیاسی رسیده بودند و چون در سنه ۱۲۷ هـ بومسلم پدید آمد مالک
 بن هبثم را با سی هزار مرد بسیستان ارسال کرد، و او هبثم بن عبدالله حکمران
 اموی را که سی هزار سوار شامی داشت به گرفتن یک میلیون درهم سلامت بشام
 فرستاد، و سیستان را بگرفت. در خلافت سفاح عمر بن عباس از طرف بومسلم
 حکمران سیستان بود، و نزدش قربی داشت، ولی چون یکسال بعد مردم سیستان
 و غوغائی آن عمر را بکشند، و مطربن میسر بر آنجا غالب آمد، در جمادی-
 الاولی (۱۳۳ هـ) ابوالنجم عمار بن اسماعیل به امارت سیستان فرستاده شد،
 و او را در سیستان با بو عاصم که از بست آمده بود حرب افتاد، تا که در نتیجه
 ابوالنجم هزیمت یافت، و بو عاصم مالک سیستان گردید، و بزرگ و محتشم
 گشت، و بالشکر بسیار از سیستان برفت، که خراسان را بگیرد، ولی از آن طرف بوداود
 که والی خراسان از طرف بومسلم بود، سلیمان بن عبدالله کندی را با سپاهی
 بزرگ بسیستان بحرب بو عاصم فرستاد، و مردم سیستان نیز عبیدالله بن علا و حنین
 بن ربیع را سپاهی ساخته بطرفداری لشکر بوداود ولی بومسلم ارسال داشتند،
 و در فراه حربی سخت کردند، و بو عاصم باغی را بکشند، و سلیمان در ربیع الاخر

۱- طبری/۶/۱۱۷- ابن اثیر/۵/۲۱۶

۱۳۸ هـ برسیستان دست یافت^۱ و این وقایع وقتی روی داد که بومسلم بسفر حرمین رفته و متعاقباً در ۱۳۷ هـ کشته شده بود .

در غور : ۴

در عصر عروج بومسلم در کوهسار مرکزی خراسان یعنی غور، از د و دمان سوریان امرای نیرومند اقتدار داشتند، که درینوقت فرمانروایان این خاندان امیر پولاد از اخلاف ملک شنسب و امیر کرور جهان پهلوان پسر او بودند، و مرکز حکمرداری ایشان مندیش غور بود، این امرای غوری در حرکت بومسلم با او یار و مددگار بودند، که منهاج سراج جوزجانی ازین همکاری ایشان در طبقات ناصری ذکرها دارد، و ما شرح آنرا در قسمت سوریان فصل اول داده ایم بدانجا رجوع شود .

امادرسند :

سیطره بومسلم در ولایات جنوبی شرقی خراسان تا سند و کرانهای بحرپهن شده بود، و در سنه ۱۳۲ هـ یک مرد سیستانی مغلس عبدی را به سند فرستاد، و طوریکه در آخر فصل دوم ذکر رفت، در همین سال در سند کشته شد، و بومسلم بجای او موسی بن کعب تمیمی را که مرد مدبر و دلیری بود، بر سند والی ساخت، و او با بیست هزار لشکر (بقول ابن اثیر ۱۲ هزار) به سند رسید، و در قندابیل (گنداره کنونی) توقف کرد، درینوقت بر سند منصور بن جمهور کلبی بشرحیکه گذشت دست یافته و از اطاعت دربار عباسی و بومسلم سرکشیده بود، و مغلس کار دار او را هم کشته بود، ولی موسی تمام همراهان منصور را بخود متمایل ساخت، و بعد از آن از قندابیل بکنار دریای سند رسید، و در حربی صعب به منصور شکست داد و او را بدست آورد و بکشت، و در سنه ۱۳۴ هـ منصوره را بگرفت^۲ و بعد ازین تمام سرزمین سند در زیر امر این حکمران بومسلم آمد^۳ و سند یان

۱- تاریخ سیستان ۱۳۶ بهمد

۲- تاریخ یعقوبی ۳۵۸/۲

۳- فتوح البلدان ۵۴۳

دست یا بد
مذکران آنجا را
در آنجا از دسیسه
تا او را صد تا زیاده
بای زیاده در هم
م فرستاد . بعد از آن
و گشت^۱

شده، و این ولایات
بمسلم پدید آمد مالک
بن عبدالله حکمران
هم بسلامت بشام
س از طرف بومسلم
بعد مردم سیستان
آمد، در جمادی-
تان فرستاده شد،
تا که در نتیجه
و بزرگ و محتشم
ی از آن طرف بود او
ی را با سپاهی
الله بن علا و حضین
بمسلم ارسال داشتند،
سنان در ربیع الآخر

وفدی را به دربار سفاوح فرستادند که در مرض موت سفاوح پیشش رسیدند، ولی بعد از سه روز سفاوح بمرد، و این وفد نتیجه بی را بدست نیاورد^۱ و موسی تا ۱۴۰ هـ بر سرزمین سند حکمران ماند، و درین مدت بود که بومسلم کشته شد، و حوادث ما بعد سند در مباحث آینده که مربوط به ورة عباسیان است روشن خواهد شد.

پایتخت بومسلم :

بومسلم اداره امور خراسان و کشور خویش را در مرو که کانون قدیم تمدن این سرزمین بود تمرکز داد، این شهر بعد از فتوح اسلامی قرارگاه لشکر یاں خلفاء در خراسان بود، و در داخل شهر معبدی را بنام مسجد عتیق بر دروازه شهر ساخته بودند که نماز آدینه در آن خوانده شدی، و آنرا مسجد بنی ماهان گفتندی. مگر بومسلم مسجدی بزرگ در ماجان مرو بنا نهاد، و متصل آن دارالاماره خود را با بازاری و زندانی ساخت.

در دارالاماره قبه بی بزرگ بود، که در آن نشستی و تادو قرن بعد از آبادان و نشستن گاه امراء بود، این قبه را از خشت بنا نهاده بودند، که فراخنای آن به پنجاه و پنج ذراع میرسید، و چهار دروازه بر چهار ایوان کشاده داشت، که پیش هر ایوان چهار سوئی بود.

بومسلم بازارهای قدیم مرو را از پهلوی مزگت کهن به محل ماجان انتقال داد^۲، و ماجان نام نهری بود که در بین مرو میگذشت^۳ و چون از محل ماجان می آمد بدان نام مسمی شده بود.

بومسلم ماجان را از آنرو دارالاماره خود قرار داده بود، که در آنجا در سرای آل ابی نجم نخستین بار بر قبه آن شعار سیاه آل عباس را افراشته بودند، و این قبه تا قرن چهارم و زمان اصطخری باقی بود.^۴

۱ - تاریخ یعقوبی ۳۶۱/۲.

۲ - اصطخری ۲۵۸.

۳ - معجم البلدان ۳۲/۵.

۴ - اصطخری ۲۶۰.

چگونه بو مسلم بها فرید را ازین برد ؟

در زمان بو مسلم شخصی بنام بها فرید بن ماه فرور ذین در روستای خوای مربوط نشاپور در قصبه سیراوند ظاهر شد^۱ که اصلاً از مردم زوزن بود ، وی از خراسان مدت هفت سال به چین رفت، و چون از انجا باز آمد ، برخی از چیز های شگفت انگیز با خود آورد ، که از ان جمله پیراهنی سبز نازک و نرم حریر چینی بود ، که در کف دست جای میگرفت ، وی شبانگاه به پرستشگاهی بالارفت چون بامدادان از انجا فرود آمد ، کشاورزی که زمین خود را شخم میکرد او را دید و بها فرید گفتش :

در مدتی که او از انظار نا پدید گشته بود ، به آسمان صعود کرده و در انجا بهشت و دوزخ را با و نشان داده اند ، و از جانب خداوند با و وحی رسیده ، و این پیراهن سبز را به وی پوشانیده و بزمین فرستاده اند .

مرد کشاورز گفته او را پذیرفت و بمردم گفت ، که وی بچشم سر نزول او را از آسمان دیده است . پس بها فرید دعوی پیامبری کرد ، و مردم را بخود فراخواند ، و خلاق فراوان بدورش فراهم آمدند . و او در اکثر شرایع با مجوسان خلاف کرد ، ولی زردشت را تصدیق داشت ، و کیش او را برای پیروان خود برگزید ، وی مدعی بود که در پنهانی با و وحی آید ، و هفت نماز را بر پیروان خود فریضه گردانید ، یکی در توحید خدا ، ددیگر در آفرینش آسمان و زمین ، سوم در پیدایش جانوران و روزی ایشان ، چهارم در مرگ ، پنجم در رستاخیز و شمار ، ششم در باره بهشتیان و دوزخیان و آنچه برای ایشان فراهم آورده میشود . هفتم در ستایش بهشتیان .

بها فرید برای پیروان خود کتابی بزبان فارسی آورد و امر داد تا بسوی قرص خورشید بر یک زانو سجده کنند ، و همواره در هر جا به آفتاب توجه نمایند ، و موی تن و کله را بگذارند ، و زمزمه (ادعیه آهسته زردشتیان) را در موقع خوردن

۱ - ابن ندیم گوید : که بها فرید از قریه روی ابر شهر (نشاپور) بود (الفهرست ۴۷۳)

ند ، ولی بعد از سه
و موسی تا ۱۴۰ ه
منته شد ، و حوادث
و شن خواهد شد .

کانون قدیم تمدن
برارگاه لشکر یان
د عتیق بردروازه
مسجد بنی ماهان
د ، و متصل آن

فرن بعد از و آبادان
که فراختای آن به
ده داشت ، که

جان انتقال داد ،^۲
ز محل ماجان

، که در انجا در
افراشته بودند ،

طعام نخوانند، و چار پایان را جز وقتی که پیرشوند ذبح نکنند، و از آشامیدن شراب و خوردن میته پرهیزند، و مادران و خواهران و دختران و برادر زادگان را بزنی نگیرند، و بیش از چهارصد درهم کابین زن نستانند، و باید راهها و پلها را از هفت یک دارائی و دسترنج خود تعمیر کنند.

هنگامیکه بومسلم به نشا بور آمد، موبدان و هیربدان زردشتی گرد آمدند، و گفتند که بهافرید در دین اسلام و کیش زردشت هر دو تباهی آورده است.

بنا برین بومسلم، عبدالله بن شعبه را فرستاد، تا بهافرید را در کوهسار بادغیس بگیرد، و نزد بومسلم آورد؛ که با پیروانش کشته شد، ولی برخی از اتباع او مسمی به بهافریدیان باقی ماندند، که کیش خود را حفظ کنند و با زمزمه گویان زردشتی سخت عداوت ورزند، و عقیده دارند که بهافرید بر سمندی نشسته و به آسمان رفته است و همچنانکه صعود کرده باز فرود آید، و از دشمنان خود کینه ستاند^۱.

آنچه در بالا ترجمه شد نوشته الیبرو نیست، اما ابن ندیم درین باره چنین گوید:
 «در آغاز دولت عباسی مردی مجوسی که او را بهافرید گفتند، از قریه روی ابر شهر برخاست که پنج نماز را بدون سجده در حالیکه متیاسر بقبله بودی آدا کردی، وی جادوگری نمود، و مجوس را به کیش خود خواند، و فراوان مردمی بکیش او آمدند. بومسلم دو نفر شیب بن داح و عبدالله بن سعید را فرستاد، تا او را بدین اسلام باز خوانند. بهافرید ظاهراً اسلام را پذیرفت، و جامه سیاه کرد، ولی پس از آن باز گشت و کشته شد. و در خراسان تا کنون (۵۲۴۳) پیروان او موجود اند، و این روایت از ابراهیم بن عباس صولی است که در کتاب «دولت عباسی» خود نوشته است.^۲

شهرستانی هم درباره این طایفه همان مطالب سابقه را آورده ولی آنچه

۱- تاریخ الباقیه ۲۱۰ و زین الاخبار گردیزی ورق ۷۰ ب

۲- الفهرست ابن ندیم ۴۸۳

نواست اینست : که بهافریدیان را سیسانیه هم گویند ، و رئیس ایشان شخصی بود از رستاق نیشابور ، که نامش خواف بود ، وهم او بناء ناحیه خواف خراسان کرده ، و در اصل زمر می بود آتش پرستیدی ، ترک آتش پرستی کرد ، و مجوس را از آتش پرستیدن منع کرد ... مو بد مجوس خواف را بحضرت ابو مسلم برد ، و او را بردر جامع نیشابور مقتول گردانید ، واصحاب خواف گوید : خواف را به آسمان بردند براسپی رهوار زرد ، و بر همین اسپ رهوار فرود آید و از اعداء خویش انتقام بکشد ^۱ .

باری اطلاعات مادر باره بهافرید خیلی ناچیز است ، و باین خبرهای اندکی که مورخان از و داده اند ، بقول ادوارد براون نمیتوانیم راجع بماهیت اصول عقاید او نظر روشنی اتخاذ کنیم ، و شاید اهم عمائد او امتیاز است که نسبت به عدد هفت قابل می باشد ، و دیگر در باره غیبت و رجعت موسس این فرقه است ^۲ .

بهر صورت بهافرید از مظهر فکری دوره بو مسلم در خراسانست که بدست خود بو مسلم از بین رفته و شاید علت اساسی کشتن او جز این نباشد که او در اوایل خروج بو مسلم در جبال بادغیس و قلب خراسان حرکتی را بوجود آورده که منافی تمرکز قدرت سیاسی بو مسلم بوده است .

مجد خوافی که کتاب روضه خلد را در ۷۳۳ هـ بتقلید گلستان نوشت ، مطالب گذشته را در باره بهافرید آورده اما آنچه در بالا نیست اینست که بهافرید از دیه زاوه خواف بود ، که در عصر مجد خوافی آنرا بهافریدی گفتندی . و در همین کتاب نام دهقانیه که نخستین بار به بهافرید گوید (خداداد) ضبط شده است ^۳ .

۱- الملل والنحل ترجمه فارسی ۱۸۶

۲- تاریخ ادبی ۱/ ۴۶۲

۳- مجله شرق ۹۷ بحواله نسخه خطی روضه خلد.

ز آشامیدن شراب
زادگان را بزنی
وراهها و پلها را از

شنی گرد آمدند ،
رده است .

کوهسار بادغیس

برخی از اتباع او

و با زمزمه گویان

سمندی نشسته و

از دشمنان خود

ت باره چنین گوید :

تند ، از قریه روی

مر بقبله بودی آدا

و فراوان مردمی

بید را فرستاد ، تا

ت ، و جامه سیاه

ن (۲۴۳ هـ) پیروان

ت که در کتاب

آورده ولی آنچه

۵- بومسلم در سفر حج

در سنه ۱۳۶ هـ بومسلم به سفاح نوشت که او را به آمدن عراق اجازت دهد و چون دستور یافت با گروه بزرگی از خراسانیان به دربار سفاح رسید و پندیرائی نیکی دید^۱ و بقول بلعمی بومسلم ابو داود را به خراسان خلیفه کرد و برفت چون ببری رسید یکچند نالان گشت. چون از بیماری بهتر شد، از انجا برخاست و بکوفه آمد و سفاح را بدید و چند وقت آنجا بود، تا هنگام حج فراوسید. و ابو جعفر منصور پیوسته ابو مسلم را پیش سفاح بدمحضری کردی و میگفت اگر خواهی که جهان صافی شود، ابو مسلم را از میان بردار، که می خواهد از آل ابو سلمه خلیفتی بنشاند. سفاح اندرین وقت گفت او را: «چنین نباید کردن که اگر ما قصد او کنیم، مردمان عراق و خراسان بیرون آیند» و ابو مسلم به مکه شد و حج، بجمع کثیر بهتر به ترتیبی ملو کانه و آرایشی از هر چه تمامتر.^۲

عباسیان از همان روز اول بومسلم را یگانه رقیب خود شمردند، ولی سفاح که مرد هوشیاری بود، در هنگامیکه پایه سطوت و اقتدار ایشان هنوز هم استوار نشده بود، از بین بردن بومسلم را مصلحت ندانست، و وقتیکه برادرش منصور از سفر خراسان برگشت، و عدم التفات و احترام بومسلم را به سفاح شکایت کرد، وی جواب داد: «چه باید کرد، من بزرگی مقام بومسلم را از گفته امام ابراهیم شناخته ام وی «صاحب الدوله و القائم بامرها» است»^۳.

۱- طبری ۱۱۹/۶

۲- بلعمی ۷۴۱/۴

۳- تاریخ الیعقوبی ۳۵۱/۲

رویه بومسلم بارجال دربارعباسی نیز چنین بود، که جز خلیفه سفاح دیگری را
 شناختی، و باحدی سرفرونیاوردی، چنانچه درهمین سفرچون بدربار سفاح
 رسید، او را بزرگداشت و تعظیم کرد، و از شکایتی که منصور از و داشت، سخنی
 بمیان نیاورد، ولی روزی بومسلم بدربار آمد، و چون دید، منصور نیز با خلیفه
 نشست، باوالتفاتی و سلامی نکرد، و چون سفاح وجه این رویه را ازو پرسید،
 بومسلم پاسخ داد:

«بلی! من او را دیدم، ولی در حضور خلیفه دیگری مستحق احترام نخواهد
 بود.»^۱

بومسلم خواست قوای کافی را باخود به حج برد، ولی سفاح او را اجازت
 نداد، و معلومست که از و ترسی و بیعی داشت، و باو نوشت که تنها با ۵۰۰ نفر
 لشکریا.

بومسلم از جمله هشت هزار نفریکه باخود داشت، فقط هزار نفر را برگزید، و
 خزاین کافی باخود برداشت، و چون از سفاح اجازت حج گرفت، خلیفه بنا بر
 بیعی که داشت برادر خود منصور را که از مخالفان سرسخت بومسلم بود، با او به
 سفر حج فرستاد، او را امیر کاروان حج گردانید، و با بومسلم گفت: اگر بوجعفر
 به حج نرفتی، هر آینه ترا و الی خود در موسم حج ساختمی.^۲

سفاح برادر خود را به چنین نحو با کاروان بومسلم برای نگرانی او و دفع خطر
 محتمل فرستاد، و در غیابش او را ولی عهد خلافت گردانید، و منشوری را به مهر
 خود و اهل دودمانش بولایت عهد او نوشت، و آنرا به عیسی بن موسی که از وجوه
 اعیان دربار عباسی بود سپرد، و متعاقباً روز یکشنبه ۱۳ ذیحجه ۱۳۶ هـ بمرض
 جدری (چیچک) در انبار عراق بمرد و همدرا نجا دفن گردید.

عیسی بن موسی در همان روز وفات سفاح از مردم عراق در انبار برای ابو جعفر

۱- یعقوبی ۲/ ۳۵۱

۲- طبری ۶/ ۱۲ و الکامل ۵/ ۲۱۸

عراق اجازت دهد
 سفاح رسید و پذیرائی
 خلیفه کرد و برفت
 -، از انجا برخاست
 قراوسید. و ابو جعفر
 میگفت اگر خواهی که
 بد از آل ابو سلمه
 بردن که اگر ما قصد
 که شد و حج، بجمع
 شمرند، ولی سفاح
 بان هنوز هم استوار
 تیکه برادرش منصور
 سفاح شکایت کرد،
 امام ابراهیم شناخته ام

منصور بیعت گرفت، و نامه‌یی را با بیعت بوسیله محمد بن حصین عبیدی بمکه فرستاد، و درینوقت کاروان حجاج درز کیه نام منزلی قیام داشت، که نامه های عراق برسد، و درینجا با منصور بیعت کردند، که ابو مسلم نیز بیعت کرد، و خلافت منصور را پذیرفت.^۱

در روشن ساختن وضع سیاسی در بار عباسی و موقف ابو مسلم که منجر به قتل او گردید، این تصریح نویسنده مجمل التواریخ والقصص خواندنی و شنیدنیست که گوید:

« ابو مسلم سلیمان بن کنیر را که سر همه داعیان بود، و مردی بغایت بزرگ، به سخنی خوار مایه که از او باز گفتند، پیش مجلس بفرمود کشتن بحضور ابو جعفر لمنصور، و سخت عظیم بزرگ آمد منصور را آن حالی، و سوی سفاح باز گشت و کینه ابو مسلم اندر دل گرفت و گفت:

این مرد بدین دستگاه و فرمان اگر چنانک خواهد این کار را از ما بگرداند و دیگری رادهد. و این باب سفاح را بگفت و آغالش همی کرد، که تا ابو مسلم را نخوانی و نکشی کار تو استقامت نگیرد... بشتاب بکار ابو مسلم و اگر نه این کار از ما بگرداند، و هرچ خواهد تواند کردن با این شوکت و عظمت که من اورا می بینم. و در سال صدوسی و شش ابو مسلم دستوری خواست که به حج رود، و بیامد و سفاح را بدید، و خدمت کرد، و ابو جعفر لمنصور شتاب برگرفت ببرادر و گفت:

ازین بهتر تو او را کجا یابی؟ سفاح گفت: چون شاید این سخن؟ و مردی که همه جهان ما را صافی کرد

۱- طبری ۶/ ۱۲۲ یعقوبی ۲/ ۳۶۴، الکامل ۵/ ۲۱۹

حصین عبدی
م داشت ، که
مسلم نیز بیعت
م که منجر به قتل
تدنی و شنید نیست

اورا چون کشیم ؟ منصور خاموش گشت . سفاح گفت :
تو نیز از من دستوری خواه بحج رفتن ، وباوی برو ، و
پیوسته بحدیث مشغول میدارش تا دلش باندریشه دیگر
نپردازد ، و کسی دیگر اورا نینداز علویان وغیرهم ، و از وی
غافل نباشی وهمچنان کردند . ۱ .

چون منصور رسماً به خلافت اسلامی پذیرفته شد ، اورا با بومسلم از زمان قدیم
طوری که ذکر رفت اختلاف نظر و منافستی بود ، که در زمان خلافت برادرش سفاح
به تطبیق آن با وجود آغالش های مکرر موفق نشده بود ، بنا بران از همان روز
اول اقتدار خویش ، بفکر از بین بردن بومسلم افتاد ، ولی خود بومسلم شاید
بر نفوذ عظیم ونیرومندی بی نظیر خویش در خراسان و خدمت های خود به عباسیان
اتکاء داشت ، و تصور نمی کرد با اینقدر عجلت وسهولت معرض خطر و انتقام
خلیفه واقع گردد ، وهم ازین روست : هنگامیکه بمجرد درگذشت سفاح ،
عبدالله بن علی عم منصور در شام قیام کرد و مدعی خلافت شد ، او هفده هزار لشکریان
خراسانی را نیز با خود همراه و همنو ساخت . ۲ .

منصور خواست سر این دشمن را نیز بدست دشمن دیگر بکوبد ، و برای
آخرین بار این مرد دلیر ولی خوش باور خراسانی را بسود خویش استعمال کند ،
نامه یی سماجت آمیز به بومسلم نوشت ، و او هنوز در مکه بود ، چون رسولان باو
رسیدند ، دو منزل از مکه بیامده بود ، چون نامه بدو دادند ، او را وعده های
نیکو داده و نوشته بود ، که اثر نیکویی تو اندر دولت ما پیدا است ، باید که چون
این نامه بتو رسد ، از انجا عزیمت شام کنی ، و باعتدالله بن علی حرب کنی تا
بطاعت آید و بیعت کند و اگر نه سرش برگیر . ۳ .

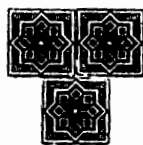
۱- مجل ۳۲۴

۲- بقول طبری ۱۷ هزار و بقول مجل هفت هزار .

۳- بلمعی ۷۴۱ / ۴

د، و
متند،
ر، و
وی
:
این
اح را
نی و
واگر
با این
وشش
سفاح
ترفت
ون
کرد

بومسلم این فرمان منصور را پذیرفت ، و بعد از دریافت نامه ، روی بشام نهاد ، اما عبدالله بن علی چون از حرکت بومسلم شنید ، از بیم اینکه خراسانیان لشکرش که هفده یا هفت هزار مرد بودند ، به سپاه بومسلم و خویشان و همشهریان خود نه پیوندند ، همه را خلع سلاح ساخته ، و بیک روز بکشت ، و بومسلم مدت شش ماه بظا هر حران بر کنار زاب (بقول طبری و یعقوبی در نصیبین) با عبدالله حرب کرد ، و او را هزیمت داد ، و این جنگ در ۷ جمادی الاخری ۱۳۷ هـ واقع شد .^۱ که آخرین فتح و ضربه بومسلم بر مخالفان اریکه خلافت عباسی بود . ولی بومسلم پا داش تمام این فداکاریهای خود را دید چگونه ؟



نامه، روی بشام
جم اینکه خراسانیان
حویشان و همشهریان
ت، و بومسلم مدت
و نصیبین (باعبدالله
لاخری ۱۳۷ هـ واقع
ت عباسی بود. ولی

۶ = بومسلم در زیر تیغ منصور

دودمان عباسیان که بوسلمه خلال وزیر آل محمد و مربی خود را با وضعی
شگفت انگیز و اسرار آلود کشته بودند، اکنون نوبت امین آل محمد رسید که
منصور خلیفه او را دشمن بزرگ خود دانستی^۱ و در امر جهاننداری یگانه رقیب
خود شمردی.

گویند روزی منصور درباره بومسلم با یکی از درباریان معتمد خویش مسلم
بن قتیبه مشورت میکرد، مسلم گفت: لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا^۲ منصور
چون این گفتار مسلم را شنید جواب داد: مشورت ترا بسمع قبول شنیدم^۳
بومسلم نیز این وضع را به نظر غایب میدید، و در کتب ملاحم خوانده و یا
از منجمان شنیده بود، که او از بین برند دولت بنی امیه، و پدید آورنده دولت
دیگر است، بنابراین عاقبتش نیک نخواهد بود و کشته خواهد شد^۴

اکنون باید دید مرد یکه در راه استواری بنیان خلافت عباسیان و دودمان
منصور سه صد هزار مرد را کشته بود چگونه خودش صید همین دام می شود؟
چون بومسلم، عبدالله بن علی مدعی مقام خلافت را در مقابل منصور راز بین

۱- طبری ۶/۱۳۸

۲- آیت قرآنیست، سوره انبیاء ۲۱، یعنی: اگر در دو جهان جز خدا، خدایان دیگری بودی

هر آینه فاسد شدی.

۳- ابن خلکان ۱/۲۸۲

۴- طبری ۶/۱۳۱

۵- مجمل ۳۲۷، طبری (۶/۱۳۷) این عدد را ششصد هزار میدانند.

برداشت، و اموال و جواهر گرانبهدرین جنگ بدست فاتحان خراسا نی افتاد، منصور که سخت بخیل بود، و از انرو او را بود و انیق (دانه شمر) گفتندی، ابوالخصیب را به حساب اموال و غنایم فرستاد، که بو مسلم را ازان عظیم خشم آمد و گفت: برخون مسلمانان ریختن امینم و برخواسته نه!

ابوالخصیب چون خشم بو مسلم را بدید، به بهانه اینکه ایلچی رانه بند است نه زندان، خود را از جنگ اورها نید، و چون بدر بار منصور رسید، وضع بو مسلم را گفت ترسیدند: که به خراسان نرود، و بنا بران نامه بی را از منصور بو سیله یقطین با بو مسلم فرستادند: «که بر شام و مصر و الی باش، و این کار برایت از خراسان افضل است، و هر کرا خواهی از طرف خود بر مصر گمار، و خودت در شام باش، تا نزدیک امیر المومنین باشی! و هنگامیکه ترا بخواهد بزودی محضرش را دریابی!»

چون این فرمان منصور به ابو مسلم رسید، خشمگین شد و گفت: مرا به شام و مصر و الی گردانیدند، در حالیکه خراسان ازان منست، وی تو هیناً فرستاده خلیفه - یقطین بن موسی را یک دین گفت، و باخشم ورنجش عزیمت خراسان نمود. منصور چون را پور یقطین را شنید، ازان بار به مداین آمد و بو مسلم را نزد خود خواست ولی بو مسلم با و چنین نوشت:

«از شاهان آل ساسان چنین روایت شده که: در هنگام ایمنی مردم، وزیران در محل خوفند، پس ما هم از نزدیک تو میگریزیم، ولی از دور بر عهد خود وفادار و فرمان برداریم. و اطاعتی که از دور باشد با سلامتی پیوسته است. و اگر بچنین وضع راضی باشی، پس ما بندگان نیکوی تو ایم»^۱

چون نامه بو مسلم به منصور رسید در پاسخ آن نوشت:

«نامه ات را خواندم، تو مانند آن وزیران آلود نیستی، که

۱ - طبری ۱۳۰/۶، الکامله ۲۲۳/۵

همواره بسبب کثرت جرایم خویش اضطراب دولت را آرزو
 کنند، و راحت ایشان در انتشار نظام مردم باشد. و چرا خود را
 بمنزله آن وزیران میدانی؟ در حالیکه همواره از راه اطاعت
 و نیکخواهی در تحمل گرانیهای امر خلافت کوشیده‌ی!
 و امیرالمومنین به عیسی بن موسی امر داده، تا بعد از شنیدن
 سخنهاى او تسکین یا بی! و دلیلی موجود نیست، که موجب
 فساد نیت تو گردد، پس ازین دریکه برویت کوشوده است
 باز آ»^۱

منصور علاوه برین نامه پرمدارا و تسلیت آمیز، جریر بن زید بجلی را که از
 هوشیاران عصر و آشنا یان بومسلم بود، پیش او فرستاد، و او توانست بومسلم را
 بفریبده، و از رفتن خراسان بازدارد.

ولی بومسلم به خدمت طرف مقابل، و بر بادی خدمات خود ملتفت شده،
 و از خونریزی هائی که در راه استواری بنیان خلافت عباسی کرده بود پشیمان بود،
 و در نامه‌ی که به منصور نگاشت، با صراحت نام پشیمانی خود را نوشت، و اینکه او را
 فریفته اند، و دستخوش مطامع دیگران گردیده، و بدست خود شالوده خلافت
 عباسی را استوار ساخته است، بر تمام این مراتب توبه و پشیمانی نمود، و این نامه
 پشیمانی آلود چنین بود:

«اما بعد: من مردی را برای ادای فرایض الهی امام و رهنمای
 خود گرفتم که از کوچه علم برآمده، و از اقارب رسول الله صلعم
 بود، ولی او مرا به تحریف قرآن بفریفت، و به متاع اندک طمع
 کرد. او مرا بفرور انداخت، تا که شمشیر را از نیام کشیدم،
 و رحمدلی را پدرود گفتم. عذر کسی را نپذیرفتم، و از جنگ
 دست باز نداشتم، و تمام این کارها را برای تقویة دولت شما

۱- طبری ۶/ ۱۳۱ و الکامل ۵/ ۲۲۴

تجان خراسانی افتاد،
 گفتندی، ابوالخصیب
 بیم خشم آمد و گفت:

ایلچی رانه بند است
 رسید، وضع بومسلم
 را از منصور بوسیله
 و این کار برایت
 گمار، و خودت
 را بخواهد بزودی

دو گفت: مرابه شام
 تو هیئتاً فرستاده خلیفه -
 خراسان نمود.

و بومسلم را نزد خود

نگام ایمنی
 زدیک تو
 و درایم
 گر بچنین
 زایم»^۱

یستی، که

کردم، تا کسانیکه شمارا نشناختند بشناختند، ولی اکنون

خداوند توفیق تو بت داد، و خدا بر بندگانش خود ستمگر نیست»^۱

بو مسلم چون به حلوان رفت گفت: خداوند در این طرف حلوان بسا کارهاست.

پس منصور نامه ها فرستادن گرفت به بو مسلم، و عهد ها کرد و فرمود: تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند... و بر آخر عیسی عم خود را بفرستاد، تا ابو مسلم را سر بگردانید، و منصور پیش ازین، عهد خراسان بیک از گماشتگان بو مسلم که نام او ابوداود و دخالد بن ابراهیم ذهلی بود فرستاد، تا او خراسان را بگرفت، و چون این خبر بو مسلم رسید عظیم تافته شد و هیچ درمان ندید جز رفتن^۲

چون تمام این تسکین ها و کوشش ها در قرضیه بو مسلم کار نداد، بالاخر منصور یکی از هموطنان او را که ابی حمید مروردی بود با نامه بی فرستاد و سپارش کرد که اولاً او را به سخن نرم بفریبد، و بگوید که اگر بصلح گردید و برگردد، خلیفه او را جایگاه بزرگی که دیگری را میسر نباشد خواهد داد. والا اگر نیاید و از آمدن انکار کند با و گفته شود:

که امیر المومنین گوید: «اکنون چون تو از ان عباس نیستی، من از محمد صلعم براثت ذمت میکنم، که مقابلت و پیکارت را جز خود بدیگری نخواهم سپرد، اگر بدریاری در آنجا ترا خواهم یافت، و اگر به آتش فروشوی، همداران درایم تا ترا بکشم، و یا خودم کشته شوم»^۳

ابو حمید با ابو مالک و جمعی دیگر، در حلوان با بو مسلم رسیدند و گفتند: مردم از امیر المومنین سخن هائی را بتورسانند که او نگفته و میخواستند از روی کینه تیزی نعمت خداوندی را که بتو داده است زایل سازند، در حالیکه تا کنون هم امین آل محمدی! و مردم بهمین صفت شناسند، و اجر خداوندی هم بزرگتر ازین خواهد بود. اول تو ما را باین راه و اطاعت اهل بیت نبی (ص) و بنی عباس خواندی،

۱- طبری ۶/۱۳۱، الکامل ۵/۲۲۴ مروج ۳/۲۱۷

۲- مجمل ۲۲۶

۳- طبری ۶/۱۳۲

وامردادی تا با مخالفان ایشان بجنگیم ، اکنون که بنهایت آمال خود رسیده و بر اطاعت و محبت ایشان گرد آمده ایم ، میخواهی که کار ما را پریشان و گروه ما را پراکنده سازی؟ آیا بمانگفته بودی؟ اگر کسی درین راه با شما خلاف کند او را بکشید ، و حتی اگر من از در مخالفت آیم ، مرا هم بکشید؟

بو مسلم چون این سخنان هموطنان خراسانی خود را شنید ، به نيزك يکي از خراسانیان پیام داد ، که من بالا بلند هوشیار تری را از تو ندیدم ، درین باره چه گوئی؟ نيزك رای داد ، که پیش خلیفه مرو ، و بهری بیا ، که بین خراسان وری از تست ، و مردم اینجا لشکریان تواند ، که احدی از امرت سر باز نزنند ، و همواره در بین لشکریان خود محفوظ خواهی بود . و بو مسلم هم رای نيزك را پسندید ، و به ابو حمید جواب منفی داد^۱

از طرف دیگر منصور خلیفه به ابو داود گماشته ابو مسلم در خراسان نامه نوشت و با او تادم مرگ و عده حکمرانی خراسان داد و او بود او دهم به ابو مسلم نامه تهدید آمیز نوشت و او را از عصیان خلفاء اله و اهل بیت پیامبر (ص) بازداشت و گفت که بدون اجازت منصور به خراسان نیاید .

درینوقت ابو اسحاق قوماندان سینه نگهبانان (حرس) بو مسلم که مورد اعتماد او بود ، از طرف خلیفه منصور به حکمرانی خراسان باین شرط تطبیع شد ، که بو مسلم را از رفتن به آنجا بازدارد ، و جمعی از بنی هاشم هم او را بدین مهم گماشتند ، و چون پیش بو مسلم رسید گفت : تمام بنی هاشم حق ترا اعتراف دارند و تعظیم کنند ، و آنچه را برای خود خواهند بر تو نیز روا دارند ، و باید پیش امیر المومنین بروی ! چون این شخص با منطق دوستانه رأی بو مسلم را برگردانید ، و خواست پیش خلیفه رود نيزك به بو مسلم گفت :

ما للرجال مع القضاء محالة ذهب القضاء بحيلة الاقوام

« یعنی مردم را با قضا ستیزه بی نیست ، و قضا در اقوام کار خود را میکند »

۱ - طبری ۱۳۳/۶ ، الکامل ۲۲۵/د شاید همان نيزك بن صالح باشد که ذکرش پیشتر گذشت .

اکنون که اراده رفتن پیش منصورداری، چون بحضورش رسی، او را بکش،
و هر کسی را که خواهی بخلافت بردار، زیرا مردم از رای تو نخواهند گذشت.
بهر صورت آنچه منصور خلیفه در نظر داشت این بود: روزی خلیفه لباس
موتینه پوشیده و در رومیه (نزدیکهای مداین) بر سجاده نشسته بود، وی نامه آخرین
بومسلم را به وزیر خود ابو ایوب ثورانی داد و گفت: سوگند بخدا اگر
بومسلم را بینم فوراً او را خواهم کشت.

در چنین حال بومسلم مانند صید اجل گرفته، بطرف مداین و قرارگاه منصور
می آمد، و روز سه شنبه ۲۵ شعبان ۱۳۷ هـ در رومیه به لشکرگاه خلیفه رسید، و منصور
چون او را بدید بنواختش و ایمنش کرد و گفت: امشب راحت کن، و بگرما به رو، و خود
را از نسیج سفربرهان و فردا بیا^۱ و البته مقصد خلیفه این بود تا برای کشتن
این رقیب بزرگ تریباتی بگیرد، و نقشه خود را با موفقیت عملی سازد.

روز دیگر منصور خلیفه، عثمان بن نهیک سرهنگ حرس با چهار نفر از نگهبانان
خویش که در آن جمله شیبب بن واج مروردی (مسعودی: بن رواح) و ابوحنیفه
حرب بن قیس بودند بقتل بومسلم گماشت، و ایشان را در سراپرده پنهان کرده بود
و گفت چون دست بردست زنم شما از پس اندر آید و شمشیر بومسلم اندر زید!

چون بومسلم را بار دادند اندر آمد، و بایستاد، منصور حمایل وی از وی
خواست، تا بنگرد، بومسلم حمایل از گردن بر آورد، و پیش منصور نهاد و گفت:
این تیغ عم من است عبد الله؟ گفت آری یا امیر المومنین! گفت این تیغ مرا بشاید
و سخنها گفتن گرفت و کنیت او بگردانید، بجای بومسلم بومجرم میگفت، و هر
چه از وی در دل داشت میگفت که چرا فلان کار چنین کردی؟ و بومسلم عذر آن بگفتی،
و منصور خشم گرفت، و گفت: و یلک یا مجرم! هر سخنی را حجتی پیش آوری؟
بعد از آن دست بردست زد، و آن مردان بیرون آمدند، و شمشیر بومسلم در بستند.
بومسلم همچنان بر پای ایستاده بود، و سوی ایشان هیچ ننگرید و گفت: یا منصور

مرا مکش که پشیمان گردی ، و ترا بکار آیم . پس منصور ایشانرا گفت : دست تان بریده باد ، شمشیر بر سر زنید ! همچنان کردند و کشته شد ، روز چهارشنبه ۲۶ شعبان ۱۳۷ هـ (۷۵۵ م) دوم روز که آمده بود ، او را بمیان بساط اندر پیچیدند ، و کارش سپری گشت و منصور میگفت :

ز عمت ان الدین لایقنضی فاستوف بالکیل ابا مجرم
سقیمت کما ساکنت تسقی بها امر فی الحلق من العلقم^۱

« پنداشتی که وام مردم از تو گرفته نخواهد شد ، ای پدر گنه کاران ! اکنون بهمان پیمان جزای خود را ببین ! زیرا همان جام تاختی که بمردم چشاندیدی ، اکنون بخودت چشاندیده شد »

بچنین صورت منصور خلیفه ، رقیب خراسانی خود را که از سه صد هزار تا شش صد هزار نفر در راه تقویّه خلافت بنی عباس کشته بود ، و او را یگانگانه دشمن بزرگ خود میدانست ، از بین برد ، و به سرهنگان لشکرش جوایز هنگفتی داد ، و با فراد زبردست ایشان نیز پول فراوان بخشید ، تا بر قتل بومسلم احتجاجی نکنند ، و ایشان چون با آن جوایز خلیفه از دربار بازگشتند ، با خود میگفتند « ما با دار خود را به پول بفر و ختیم »^۲

و چون یکی از درباریان عباسی جعفر بن حنظله نعش بومسلم را بدید گفت :
« ای امیر المومنین ! همین امروز را اول خلافت خود بشمار »^۳

زیرا ایام خلافت حقیقی او اکنون آغاز شده بود ، و مدعی و رقیب دیگری نداشت .

منصور که خطیب زبان آوری بود ؛ بعد از قتل بومسلم مردم را فراهم آورد ،

۱ - مجمل ۳۲۷ ، طبری ۱۳۵/۶ ، مروج ۱۲۱۹/۳ ، مآدر تاریخ الیعقوبی (۳۶۸/۲) چنین است :

اشرب بکاس کنت تسقی بها امر فی فیک من العلقم
کنت حسب الدین لایقنضی کذبت و الله ایها مجرم

۲ - طبری ۱۳۹/۶

۳ - طبری ۱۳۸/۶ مروج ۲۱۹/۳

ی ، او را بکش ،
مندگذشت .
وزی خلیفه لباس
، وی نامه . آخرین
مؤگند بخدا اعر

و قرارگاه منصور
نه رسید ، و منصور
بگرما به رو ، و خود
د تا برای کشتن
سازد .

بارنفر از نگهبانان
واح) و ابوحنیفه
ه پنهان کرده بود
لم اندرز نید !

حمایل وی از وی
صورت نهاد و گفت :

این تیغ مرا بشاید
ترم میگفت ، و هر
م عذر آن بگفتی ،

تی پیش آوری ؟
بومسلم در بستند .
و گفت : یا منصور

و بایشان چنین خطا به داد تا آشوبی برپا نگردد:

«ای مردم! ازانس فرمان برداری به وحشت عصیان مگرائید!
و کینهٔ امامان را در دل نیندوزید! زیرا کسانیکه با امام خویش
کینه ورزند، این کینه توزی ایشانرا خداوند در سخنان آنها
پیدامی سازد، و از کارهای او هویدا میگردد و رسوایی شود.
و اما میکه خداوند ش به عزیزی دین و بلندی حق بر میگزیند،
ازینچنین کینه توزیهایش نگهمیدارد. ما حقوق شما را پامال
نمی سازیم، ولی حق دین را هم بسبب شما فرو نمیگذاریم،
و اگر کسی خواست که این پیراهن (خلافت) را از بر ما
بیرون کشد، بروشمشیر را از غلاف کشیدیم. ابو مسلم با ما
بیعت کرد و این مقصد را پذیرفت، که اگر کسی ازین بیعت
بگذرد خون وی بر ما مباح باشد، بعد ازین بیعت، خود وی
ازان سر تا بید، و بنا برین برو حکمی را نمودیم، که همواره
خودش بردیگران برای ما کرده بود. و رعایت حق او ما را
تر بارهٔ اقامت حق برو باز نداشت»^۱

ازین خطا به منظور پدید می آید، که او با دلایل دینی در اقناع مردم
کوشیده، و کردار خود بومسلم را در بارهٔ بحق و انسودن کشتن او دلیل آورده
است. و حق هم اینست که بومسلم مرد دلیر و جنگجو و مقدم و نافذی بود، ولی
در سیاست خود نقاط بسیار ضعیفی هم داشت، و بالاخر بهمان جر میکه خود او
هزاران انسان را کشته بود، خودوی هم کشته شد. وی در خانواد های تازی که با
آل هاشم عقیدت فراوان داشتند و در بین شیعیان بنی عباس پرورده شده بود، و لابد
این عقیدت را از کودکی با خود داشت، و در حالیکه دواعی خراسانی بودن هم
در خون او بود، و عقاید پدید آمدن سوشیانت موعود را از پدر زردشتی و محیط

خانوادگی کسب کرده بود، و بقول بارتولد اساسهای اسلامی را با عقائد قدیم آمیخته، و در مسایل ما وراء الطبیعه به يك نوع تجسیم و حلول قایل بود^۱ بومسلم نمونه مرکب ثقافت و تفکر عجمی و عربی بود، در مسئله خلافت ظاهراً به تقویة عمیده توارث و حمایت آل محمد صلعم پرداخت و از شیعیان سرسخت آل عباس بود، و درین راه نفوس فراوان را کشت، و دولتی را از بین برد، و بجای آن آنچه را میخواست بوجود آورد، و در حالیکه در خراسان نشسته بود، اوضاع سیاسی در کوفه بمرامش دور میخورد، و با همان کسی که او میخواست بخلافت بیعت میشد، ولی بعد از آن با همین خاندان هم همسری داشت و سراطاعت را فرو نمی آورد، و با وجود یکه عاقبت سوء بسوسلمه خلال وزیر آل محمد را بچشم سردید، باز هم خودش بهمان سر نوشت شوم شناخت.

شاید یکی از علل مهم ناکامی بومسلم غرور شدید ملی او با احساسات تند جوانی باشد. زیرا بومسلم در حین قتلش ۳۵ یا ۳۷ ساله بود، و درین سن زیادتر هر شخصی تابع احساسات باشد تا به تدبیر و سنجش و تعقل!

در حرکات و طرز عمل و کردار بومسلم میل شدیدش به مفاخر خراسانی، یا احیای اقتدار ملی ظاهر است، و چنانچه گفتیم او به سلطه عربی امویان و حتی بنی هاشم نیز سرفرو نیاورد، ولی همین شخص در تمام ایام زندگی سیاسی خویش، بنیان اقتدار عباسیان را تقویت کرد، و حتی برخی از رقبای خاندانی منصور را که از همان تبار بودند از میان برداشت، و ازین پدیده می آید که در نفس بومسلم دوداعیه مهم کار میگرد: یکی غرور ملی و خراسانی، ددیگر تربیه عربی و اثر فرهنگ تازی، که بومسلم از کودکی در آن پرورش یافته بود، و همواره این داعیه قوی، روش سیاسی و کردار او را تحت اثر قرار میداد، و در بین هر دو همواره مضطرب بود.

مثلاً هنگامیکه یقطین بن موسی از طرف منصور پیش بومسلم آمد، و او را

۱- دایرة المعارف اسلامی ۱۰۲/۱ طبع لیدن ۱۹۱۳ م

نگرانیها!
مخویش
خندان آنها
می شود.
بگزیند،
را با مال
بذاریم،
قربر ما
بمسلم با ما
ترین بیعت
خود وی
همواره
و ما را

در اقطاع مردم
قن او دلیل آورده
نافذی بود، ولی
نجر میکه خود او
زاد های تازی که با
ده شده بود، و لابد
خراسانی بودن هم
سر زردشتی و محیط

خیلی خشمگین دید، یقیناً برای تسکین خاطرش گفت: زن بر من به سه سنگ
طلاق باد، که امیرالمومنین فقط مرا به تقدیم تهنیت فیروزیت فرستاده است.
بومسلم او را با احترام در پهاوی خود نشاند، و چون رفت به هم نشینان خود گفت:
«سوگند بخدا که یقیناً زن را بر خود طلاق کرد،
ولی با پادار خود وفا نمود.»^۱

ازین روایت پدیدار است که بومسلم از دسایس و بدبینی دربار نسبت بخود
آگاه بود، ولی باز هم زیر تأثیر تلقینات آن میرفت تا که درین راه سرداد.
گویند که ابونصر یکی از عمائد دربار بومسلم بود، که باورفتن خراسان
و نیامدن به دربار منصور را رای داده بود، چون بعد از قتل بومسلم همین ابونصر
پیش منصور رسید از او پرسید: آیا به بومسلم اشارت رفتن بخراسان را کردی؟
بونصر گفت: بلی ای امیرالمومنین! او را بر من منتها بود، و مرا پیروزید،
چون از من مشورت خواست خیرش را گفتم. و اگر اکنون تو هم مرا پیروزی،
و باز رای مراد موردی بخواهی، آنچه نیکو بنظرم آید خواهم گفت.^۲

ازین روایت طبری هم آشکار است که دوستان بومسلم او را از آمدن
بدربار منصور باز داشته و این خطر را دیده بودند، ولی اعتماد و عقیدتی که
بومسلم در اثر تربیه کودکی نسبت بدودمان ابراهیم امام یافته بود، او را به
عاقبت سوءش کشانید.

باری بومسلم بسبب سهوهای سیاسی و یازرنگی و دسیسه انگیزی طرف
مقابل، بنا کامی کشته شد، ولی نتایج این حرکت ملی او را در ادوار ما بعد به
احیای دولت های خراسانی و تمرکز اقتدار ملی درین سرزمین می بینیم، که همه
نتیجه و دوام سعی مشکور اوست.

۱- مروج ۲/۲۱۷

۲- طبری ۶/۱۴۰ و اشارت بهمین است که گردیزی گوید: وزیران بومسلم را گفتند «بمرو

که نیز باز نیایی» فرونگرد (زین الاخبار خطی ورق ۷۱ ب)

یر من به سه سنگت
فرستاده است .
شینان خود گفت :
طلاق کرد ،

در بار نسبت بخود
راه سرداد .

رفتن خراسان
مسلم همین بو نصر
خراسان را کردی ؟

و مرا پزورید ،
هم مرا پزوری ،
عم گفت ۲

م اورا از آمدن
ماد و عقیدتی که
ته بود ، اورا به

انگیزی طرف
ادوار ما بعد به
می بینیم ، که همه

و مسلم را گفتند « برو

۷- تبار و اخلاق بو مسلم

صاحب مجمل مینویسد : و هیچ چیز از املاک و عقار و بنده و غیره از وی باز
نماند مگر پنج کنیز خدمت کننده ، و او را برادری بود نام او یسار بن عثمان^(۱)
و حمزه پسر او بود ، و عماره پسر حمزه بود ، آنک ذکر او در ایام خلفاء و بزرگ
منشی و همت بلند و سخا و تنعم و عجب او معروفست ... و اندر نفاخر بو مسلم ،
علی بن حمزه بن عماره بن حمزه بن یسار گفتست در کتاب اصفهان :

نقلنا الى آل النبی خلافة	و ملکا وجدناه مضجعا (؟) مضیعا
ولولا سیوف الله فینا لاصحبت	ملوک بنی مروان فی الدین رتعا
منعنا خمائنا بالقواضب والقنا	جلاداً ومازلنا اعزوا منعنا
ابو مسلم عمی وان کان سیداً	هما ما قریعاً مصرحیا سمیدعا ؟
السنا الاولی صالوا علی الغی بالهدی	ودانوا بنی العباس مرثا و مسمعا
ونحن سئمنا المارقین بیا سنا	الی ان راینا عودهم قد تخرعنا ^(۲)

« ما خلافت و ملک را به آل پیامبر نقل دادیم ، در حالیکه پریشان و ضایع مانده
بود ، اگر ما شد شیرهای خدارا نمی آختیم . ملوک بنی مروان در دین اضافه
روی میکردند ، و ما فرو ما یگانرا به نیزه های خود باز داشتیم ، و گرامی ترین
مرد میم - ابو مسلم عم من سرداری غیور و برگزیده و شناسا و راد مرد بود . آیا
ما نخستین کسانی نبودیم که برهنمائی بر کجروان تاختیم ؟ و به بنی عباس
در دید و وادید نزدیکی جستیم ، و مبتدعان را از شکوه خویش بستوه آوردیم ، تا

۱- بقول ابن خلکان (۲۸۱ / ۱) بو مسلم برادران متعدد داشت که یکی از ایشان یسار باشد

۲- مجمل ۳۲۸

آنکه بالاخر خورد شدند. »

بومسلم دودختر بنام فاطمه و اسماء داشت^۱ و این فاطمه همانست که خرمیان عقیده داشتند که از نسل او مردی بیرون آید که جهانگیر گردد، و شاهی را از آل عباس بستاند، و این طایفه بزمهدی بن فیروز که از اولاد هفتمین فاطمه بنت بومسلم بود درود فرستادندی^۲.

بومسلم سه زن را در حیات خود داشت و سالی یکبار با زنی مقاربت کردی و گفتی کافیست که انسان سالی یکبار خود را داماد سازد^۳ و یکی از این زنان همانست که در سن ۱۹ سالگی ابراهیم امام او را به حیات بومسلم در آورد، و دختری عمران بن اسمعیل طائی معروف به ابوالنجم بود، که در خراسان سکونت داشت^۴ و در سنه ۱۳۳ هـ از طرف بومسلم به حکمرانی سیستان فرستاده شد، و در آنجا با بوعاصم و بنو تمیم حرب کرد و ابوالنجم هزیمت یافت و نام او را الیعقوبی ابوالنجم عمران بن اسمعیل بن عمران نوشته است.^۵

بومسلم دختر خود فاطمه را به محرز بن ابراهیم داده بود، و اسماء با فهم بن محرز همسری داشت، و بقول ابن اثیر اسماء دارای اولاد بود، ولی از فاطمه خلفی نماند^۶ اما بوحنیفه دینوری گوید: با بک خرمی (مقتول ۲۲۳ هـ) که با انتقام خون بومسلم برخاست از اولاد مطهر بن فاطمه بنت بومسلم بود، که خرمیان خود را باین فاطمه بنت بومسلم منسوب دارند^۷ و مطابق این قول فاطمه هم باید دارای اولادی از صلب محرز باشد.

۱- مجمل ۳۲۸

۲- البدوه و التاريخ ۴ / ۵۲

۳- البدوه ۵ / ۹۲

۴- الکامل ۵ / ۱۱۹

۵- تاریخ سیستان ۱۳۷

۶- البلدان ۸

۷- الکامل ۵ / ۱۱۹

۸- اخبار الطوال ۳۹۷

بقول خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی وزیر سلاجقه از فاطمه بنت
ابومسلم پسری بنام فیروز باقی مانده که اورا خرم دینان جوان دانا (الفتی العالم)
خوانند و برودرود فرستند.^۱

در ازمنه مابعد یکی از نویسندگان خود را به بومسلم منسوب داشته و مدعی بود
که از اخلاف اوست. ولی مسلم نیست که این ادعا تا کدام جا صحت داشت.
در او اخر عصر غوریان و حدود ۶۰۰ هـ مولف کتاب آداب الحرب والشجاعه
فارسی فخرمدبر مبارکشاه مدعی بود، که جد او شریف ابوالفرج خازن یکی از
وزیران دربار سلطان ابراهیم غزنوی از اخلاف بومسلم بود وی گوید: و بومسلم
صاحب دولت عباسیان که از اسلاف مولف کتابست بتیر جنگ کردی و تیر دسته او
ببست من بود.^۲

اگر این ادعای فخرمدبر مقرون بحقیقت باشد، پس میتوان گفت که بومسلم
اخلافی داشته که پنجمصد سال بعد از خود را بدو منسوب می داشتند، و در دربار
غزنه دارای مقام وزارت و خازنی بوده اند.

همه همانست که
گیرگردد، و شاهی
تراولادهمین فاطمه
تاریت کردی و گفتی
بن زنان همانست
در آورد، و دختر
ان سکونت داشت
شد، و در انجا با
اورا الیعقوبی

د، و اسماء با فهم
لاد بود، ولی از
می (مقتول ۸۲۲۳)
بنت بومسلم بود، که
طابق این قول فاطمه

۱- سیاست نامه ۲۴۳ طبع مرتضی مدرس تهران ۱۳۳۴ ش تا لیف ۸۴۸۵ در سیاست نامه
الفتی العالم را کوردک دانا ترجمه کرده است.
۲- آداب الحرب والشجاعه خطی ورق ۱۰۷-۱ الف

۸- خراسان پس از ابو مسلم و دوام جنبش های ملی

نهضت بو مسلم در خراسان و انتقال حکومت از امویان به عباسیان دو نتیجه بسیار بارز و مهم را در تاریخ اسلامی داد:

اول: چنانچه گفتیم این جنبش مبدأ حرکات ملی دیگری در خراسان گشت که بالاخر منجر به تأسیس سلطنت داخلی در خراسان گردید، و نخستین شهنشاه این سرزمین در دوره اسلامی بو مسلم بود، که به همین لقب شهرت داشت، و نوبت او را بر سر چهارسوی مرو شاهجان خراسان تا ۶۱۷ هـ میزدند^۱ و او در خراسان سکه خود را هم رواج داده بود.^۲

دوم: با این حرکت که منتج به تأسیس دولت عباسی گردید، عناصر خراسانی و عجمی در دربار و سازمان خلافت و لشکر و غیره داخل شدند، و در بار عباسی اکنون همان دربار متعصب و عربی خالص نبود، بلکه عناصر مدنیّت و فرهنگ خراسانی نیز در آن آمیخت، و در نتیجه زبان و فرهنگ و علوم و دستاویز و روایات خراسانی هم محفوظ ماند، و در مقابل سلطه عربی بکلی از بین نرفت. چنانچه به مجرد کشتن ابوسلمه خلال وزیر آل محمد در سال ۱۳۲ هـ یکی از رجال نامدار خراسان خالد بن برمک بن جاماس بن یشتاسپ بلخی^۳ که از خانواده معروف متولیان معبد نو بهار بلخ بود، به وزارت سفاح رسید، و او یکی از عمائد دربار و

۱ - طبقات ناصری ۱ / ۱۰۷

۲ - دائرة المعارف اسلامی ۱ / ۱۰۲

۳ - ابن خلکان ۱ / ۱۰۵

از مشاوران و کارداران معتمد خلفای عباسی بود ، که بر دیوان خراج خلافت
عاملی داشت ، و در حفظ فرهنگ و آثار عجمی میکوشید . چنانچه در سنه ۱۴۵ هـ
حین بنای بغداد ، منصور خلیفه را از تخریب بنای ایوان کسری باز داشته بود^۱
و مابعد ازین به تفصیل از وودودمانش بحث خواهیم راند .

چنانچه میدانیم و در سابق گفتیم : هنگامیکه بومسلم از خراسان روی بسفر بکه
عاقبت آن مرگش بود نهاد ، در خراسان ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی را که
یکی از تازیان پرورده اش بود ، بطور ناثب خود گذاشت ، و این شخص نکوهیده
کردار که با پرورنده خویش خیانت کرده و چنانچه گفتیم بومسلم را از آمدن
خراسان به اشاره منصور خلیفه باز داشته بود ، بعد از قتل بومسلم در خراسان
از طرف منصور والی ماند ، و این شخص خراسان را در جزو کشور عباسی در آورد ،
و آنقدر اطاعت کرد ، که در ۱۴۰ هـ چون منصور عباسی عم خود عبدالله بن علی
را بگرفت ، و او را در قصر خلافت خویش محبوس کرد ، برخی از همراهان
عبدالله را در خراسان به ابوداود خالد فرستاد ، تا در اینجا ایشانرا کشتار نمود^۲

خروج سنباد^۳ به خون خواهی بومسلم

(۵۱۳۷ هـ = ۱۱۴۵ م)

هنگامیکه خبر قتل فجیع بومسلم به خراسان رسید ، مردم اینجا که یکنفر

۱- آثار الوزراء ، ۳۰ ، الکامل ۲۷۱ / ۵

۲- طبری ۱۴۵ / ۶

۳- سنبات بضم اول بمعنی نمودنی و دارای نمود و سنباد نام مجوسی نشأ بوری بود ، و
قوت فکریه و عاقله را هم گویند (برهان ۱۱۷۰) در زمان قبل از اسلام سند باد نام حکیمی
بود ، که کتاب سند باد نامه از و باقی مانده و ممکن است نام سند باد با سنباد قرابتی داشته باشد ،
بمعنی دانشمند و فکور و عاقل ، که ریشه آن در پنبه و سوسن و بر وزن و معنی پند و عقل و سنجش و رای
زنده است ، خوشحال خان راست :

پلاو دخیل رای شو زوی دخیل رای شو جدا ، جدا دی سره سند و نه

(رجوع به کلیات خوشحال خان طبع حبیبی در قند هار ۱۳۱۷ ش ص ۱۱۲۲ فهرست کلمه
سندول) مخفی نمائند که نام سنبت بضمه اول اکنون در آذر بایجان شوروی مستعمل است .

عباسیان دو نتیجه

در خراسان گشت

و نخستین شهنشاه

ت داشت ، و نوبت

او در خراسان

عناصر خراسانی

و در بار عباسی

مدنیت و فرهنگ

سایتی و روایات

نرفت . چنانچه به

از رجال نامدار

خانواده معروف

از عمائد دربار و

زعیم بزرگ ملی خود را از دست داده بودند سخت خشمگین گردانید، و درصد آن برآمدند، که موجودیت و هویت ملی خود را حفظ کنند، و بنا برین جنبش های متوالی درین سرزمین برخلاف سلطه عباسیان روی داد.

در عصریکه ما از آن سخن میرانیم، در اکثر شهرها و روستاهای خراسان مردمانی باقی مانده بودند، که کیش زردشتی داشتند، و مورخان ایشان را گبر و گبرک یا مغان یا مجوس نامیده اند^۱ و چون کیش گبران پیش از نشر اسلام دین رسمی اکثر مردم خراسان بود، بنابراین روایات و شعایر آن کیش باستانی در اوایل قبول اسلام نیز در بین مردم خراسان رواج و قبولی تام داشته و آثار آن از اذهان و عقاید و تفکر مردم زایل نشده بود.

یکی از عقاید مردم زردشتی این بود که در آینده سه پسر از پشت زردشت در کنار دریاچه هامون سیستان ظهور خواهند کرد، که هر یکی بفاصله یک هزار سال از دیگری خواهد بود، و هنگامیکه پسر واپسین بنام «سوشیانت» بیرون آید، لشکر دروغ اهریمنی یکسره نابود خواهد شد، و در هنگام رستاخیز ظهور سوشیانت دریاچه هامون شیرین خواهد بود^۲.

این موعود منتظر کیش گبرکی که هوشیدر بامی، یا هوشیدر ماه هم نامیده شده، همان موعودیست که مجوس ظهور او را انتظار دارند، کما اینکه مسلمانان نیز در انتظار ظهور مهدی میباشند^۳.

ظهور نوابغ و برجستگان مانند بومسلم، در بین جوامع منحط و فراقاده و در گذشت در امه آسای ایشان، رسوخ و عقیدتی را در عقاید مردم نسبت بخود تولید کنند، که بعد از مرگ هم منتظر رجعت او باشند، و بفنای دایمی ایشان قایل نشوند، و دلیل روحی و منطقی آن هم اینست که انسان به فلاح و بهبود حال خود علاقه شدیدی دارد و با آرزوی نیکوئی و بهبودی میزید، و بنا برین اگر در وجود نایغی

۱- تاریخ سیستان ۱۴۲ مزدیسنا و شعر پارسی ۳۹۵ و سیاست نامه ۲۱۴

۲- یشتها ۲۸۹/۲ بیه میو خرد ۲۳۸/۲

۳- تاریخ ادبی ایران ۳۵۹/۱

گردانید، و در صد و

بنابرین جنبش های

روستا های خراسان

و رخان ایشان را گبر

س از نشر اسلام دین

آن کیش باستانی در

داشته و آثار آن از

ست زردشت در کنار

یک هزار سال از

ون آید، لشکر دروغ

بیانت دریاچه ها مون

شیدر ماه هم نامیده

زند، کما اینکه

حظ و فرفر افتاده و در

سبت بخود تولید کنند،

شان قایل نشوند، و

حال خود علاقه

در وجود نابغه پی

۲۱۰

نجات و فلاح خود را حس کند ، بعد از ذر گذشت او با امید همان خیر و بهی ،
انتظار رجعت معجزه آسای او را می برد ، در باره اکثر قهرمانان و نوابغ
بشری چنین عقیدت مردم موجود بود ، و حتی در قرن بیستم هم برخی از مردم
بزندگانی هتلر مدت ها قایل بوده ، و انتظار رجعت افسانوی او را داشته اند .

خراسا نیان که در نتیجه فتوح تازیان از نعمت آزادی محروم شده بودند ،
با ظهور بومسلم انتظار تحقق آمال قدیم آزادیخواهی را داشتند ، اما :

«خوش درخشید ولی نعمت مستعجل بود»

چون او باناکامی درگذشت ، و اکنون ایشان از کارنامه های افسانویش محروم
بودند ، بنا بران او را مانند موعود مصلح کیش زردشتی پنداشتند ، و بقول ون فلوتن
معتقد بمرگ بومسلم نبودند ، و انتظار رجعتش را میکشیدند ، و معتقد بودند که
در بازگشت خود سراسر زمین را بنور عدل خواهد آراست ، و دیگران معتقد بودند ،
که امامت بدخترش فاطمه رسیده است^۱

این فرقه را مورخان اسلام مسلمیه نامیده اند منسوب با بومسلم ، که به امامت
او عقیده داشته و می گفتند که بومسلم نمرده وزنده روزی خورنده است ، و ابن-
ندیم از یک نفر بلخی روایت کند : که مسلمیه را خرم دینیه هم گویند ، و در بلخ قریه یی
از ایشان بنام خرم آباد موجود بود^۲

یکی ازین پیروان کیش زردشتی ، که بمجرد قتل بومسلم دست به شمشیر
پیازید ، و در صدد انتقام و خونخواهی زعیم فقید خویش برآمد ، مردی بود
از قریه اهروانه (در طبری ۶/ ۱۴۰ : اهن وانه ۴) ناحیت نشاپور که نامش سناذ
و شهرتش فیروز اسپهبد و پرورده بومسلم بود .

سناذ پیروان فراوان یافت ، و بلافاصله نشاپور و قومس وری را گرفت
و هنگامیکه بهری رسید ، خزائن بومسلم را که هنگام سفر حج در آنجا نهاده بود

۱- سیادت عرب ۶۸ مروج ۳/ ۲۲۰

۲- الفهرست ۴۸۳

تصاحب نمود، و اموال فراوانی را بدست آورد، اما به تجار متعرض نشد و گفتی که قصد حجاز و ویران کردن خانه کعبه را دارد^۱ و ی‌عده بزرگی از مجوسان طبرستان و همچنین مزدکیان و رافضیان و مشبهان کوهستان را فراهم آورد، و نخست با عبیده حنیفی را که از قبل منصور عامل ری بود بکشت و مره‌مان عراق و خراسان را گفت که: ابو مسلم را نکشته‌اند، ولیکن چون منصور قصد کشتن او را نمود، وی نام مهین خدای تعالی را بخواند، و کبوتری گشت سپید و پرید، و اکنون در حصار است، و با مهدی و مزدک نشسته است، و هر سه بیرون می‌آیند، و مقدم ابو مسلم بود، و کار سبناذ بجائی رسید که صد هزار مرد بر او گرد آمدند، و هر گه که با گبران خلوت کردی، گفتی: که دولت عرب شد، که در کتابی از کتب بنی ساسان یافته‌ام، و باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم، که او را در بدل آفتاب بر پای کرده‌اند و ما همچنان قبله خویش آفتاب کنیم چنانکه قدیم بود^۲

سبناذ در مدت هفتاد روز خروج خود به فتوحات زیاد نایل آمد، تا که خلیفه منصور برای سرکوبی او جهور بن مرار عجلی را باده هزار لشکر بفرستاد، و با او در بین همدان و ری جنگ کردند، و شصت هزار نفر از پیرون سبناذ را بکشتند، و اطفال و زنان ایشان را اسیر گرفتند، و خود سبناذ بین طبرستان و قومس بدست لوان طبری بقتل رسید، و علت شکست لشکر او را رمیدن اشتران و در افتادن به لشکر گاه نوشته‌اند^۳ و ابن اثیر گوید: که سبناذ بعد از هزیمت اشکرش، به حکمران طبرستان پناه برد، و در راه حا کمی طوس نام گردن او را زد، و به منصور از کشتن او خبر داد، و اموال او را گرفت و به دیلم گریخت، و بقول ادوارد براون قیام سبناذ مجوس اگر چه مهیب و وحشتناک بود، ولی دیری نپائید، و فقط هفتاد روز طول کشید^۴ و جهور چون سبناذ را بکشت در ری شد، هر چه از گبرکان یافت همه را

۱- طبری ۱۴۰/۶ الکامل ۲۲۹/۵

۲- سیاست نامه ۲۱۴

۳- طبری ۱۴۱/۶ و الفخری ۱۵۴ و ج ۳/۲۲۰

۴- الکامل ۲۲۹/۵

۵- تاریخ ادبی ۴۶۷/۱

مارمعرض نشد و گفتی
تی از مجوسان طبرستان
هم آورد ، ونخست
مان عراق وخراسان
کشتن اورا نمود، وی
و اکنون درحصاری
مد، و مقدم ابومسلم
رد آمدند، و هرگه
در کتابی از کتب
اورا در بدل آفتاب
قدیم بود^۱
تا بیل آمد، تا که خلیفه
لشکر بفرستاد، و با او
بن سباز را بکشتند ،
ستان و قومس بدست
باشتران و در افتادان
ت لشکرش، به حکمران
، و به منصور از کشتن
دوارد براون قیام
و فقط هفتاد روز طول
بیرکان یافت همه را

بکشت ، و ما لهای ایشان غارت کرد، وزن و فرزندانشان ببردگی ببرد و بندگانگی میداشت^۱
ولی جهور چون این اموال سبباز و بقایای خزائن بومسلم را بدست آورده بود ،
آنرا به منصور نفرستاد، و منصور هم اورا خلع کرده و محمد بن اشعث خزاعی را
بالشکری گران بجننگ جهور فرستاد ، و بر میراث باقی مانده سبباز جنگی صعب
با هم کردند، تا که جهور شکست خورد، و بسا از همراهان او کشته شدند ،
و خودش به آذربایجان گریخت ، و همدرانجا اورا بکشتند^۲

پیروان سبباز بعد از قتلش درری تا مدتی باقی ماندند ، چنانچه شهرستانی
(۴۷۹ - ۵۴۸ هـ) در شرح فرقه غالیه که قائلان به رجعت و تشبیه و تناسخ اندگوید
که این طائفه را درری مزدکیه و سبباده گویند^۳

جنبش اسحاق

بقول ابن ندیم چون بومسلم کشته شد، جمعی از داعیان و نزدیکانش به بلاد
دوردست رفتند، که ایشانرا مسلمیه گوید ، از انجمله مردیکه اسحاق نامداشت ،
به شهرهای ماوراءالنهر رفت، و درانجا دعوت بومسلمی را قیام داد ، و مدعی
شد، که ابومسلم در جبال ری محبوس است و در وقت معین باز خواهد آمد .
این اسحاق به ترك شهرت یافته ، و علت آن هم بقول ابن ندیم اینست که او به
بلاد ترك رفته ، و درانجا مردم را برسالت بومسلم فرا خوانده است ، و برخی
را عقیده برینست که او از علویان اولاد یحیی بن زید بن علی است که از سبیم
بنی امیه گریخته ، و در بلاد ترك گشت و گذاری داشت ، و این مذهب را درانجا
برای پیشرفت کار خود آورد . صاحب کتاب اخبار ماوراءالنهر گوید که وی از
مردم ماوراءالنهر و شخصی امی بود، که با اجنه پیوستگی داشت ، و اگر کسی
چیزی را از او پرسیدی، بعد از یکشب پاسخ آن گفتی . چون بومسلم بدان سرنوشت

۱- سیاست نامه ۲۱۵

۲- طبری ۱۴۲/۶

۳- الملل و النحل ترجمه فارسی ۱۳۴ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

گرفتار آمد، اسحاق مردم را باو خواند، ومدعی شد، که وی پیامبر است که از طرف زردشت فرستاده شده، و خود زردشت هم زنده است، و برای نصرت دین ایشان بیرون می آید، و این از اسرار فرقه مسلمیه است که در خراسان پدید آمده اند.^۱

از عواقب کار اسحاق خبری نداریم، زیرا ذکر او منحصر است به ابن ندیم و دیگران اطلاعی از او نداده اند.



ی پیامبر است که از
، و برای نصرت
در خراسان پدید

است به ابن ندیم

شورش سپید جامگان خراسان

وهلاك خالد

در سابق گفتیم که ابوداود خالد ذهلی، بعد از قتل بومسلم در خراسان والی بود، و بادر بار عباسی کمال اطاعت و فروتنی داشت، و بنا بر آن خراسانیان او را به نظر نیک ندیدند، و همواره در صدد آن بودند که چگونه او را از میان بردارند. زیرا این همکار پرورده بومسلم نقش قدم او را تعقیب نکردی، و دم از اطاعت کامل در بار عباسی زدی.

علاوه برین خراسانیان دل خوشی ازین مردنداشتند، زیرا او با ولی نعمت خود بومسلم وفا ننمود، و هم این کفران نعمت او را به عاقبت خطرناکی کشانید که: در یکی از شبانگاهان ربیع الاول سال ۱۴۰ ه یعنی سه سال بعد از قتل بومسلم، ابوداود خالد بن ابراهیم در دروازه کشماهن دارالامارت مرو بخواب خوشی آرمیده بود، که دسته بی از سپاهیان خراسانی که بقول گر دیزی در زین الاخبار از سپید جامگان خراسان و در تحت قیادت سعید جولاه بودند سراز اطاعت او بر کشیدند، و اطراف قرارگاهش را فرو گرفتند، و هیاهوی سپاهیان سرکش او را از خواب نوشین بیدار کرد، و منزل را بین ایشان محاصره دید. خالد چون شورش سپاهیان ستمدیده را در کمال شدت و صعوبت دید، دانست که کارش به آخر شده، و اینک هنگام انتقام پرورنده اش بومسلم فرارسیده است، وی ناگزیر بر بام قرارگاه خود برآمد، تا سپاهیان طرفدارش را به نجات خود بر خواند، و سحرگامان که سپیده دم فجر روشنی خفیفی را پهن میکرد، از فراز کنگره بام پائین افتاد و کمرش بشکست، و در همین روز نماز دیگر

جان داد^۱ و مردم بچشم سرعاقبت کسی را دیدند، که با مربی و پرورش‌گر خود خیانت کرده بود.

چون خالد درگذشت، عصام قوماندان امنیه (صاحب‌شرطه) مرو زمام اداره را بکف گرفت، و سعید جوله سردار شورشیان خراسانی را بکشت، و از طرف خلیفه منصور عبدالعبار بن عبدالرحمن از دی که سرهنگ قوای امنیه دربار خلافت بود به خراسان فرستاده شد.

اوبه مجرد وصول به خراسان برخی از سران سپاه اینجا مجاشع بن حریش انصاری صاحب بخارا، و ابو مغیره خالد بن کثیر صاحب قوهستان و حریش بن محمد ذهلی پسر عم خالد را بگرفت و بکشت، و دیگر سران نامدار خراسانی را زندانی ساخت، و آنچه بر ذمت عمال خالد از اموال دولت باقی مانده بود، به فراهم آوری آن پرداخت، و آمدن عبدالعبار به خراسان ۱۰ ربیع الاول سنه ۱۴۱ هـ بود.^۲



۱- طبری ۱۴۶/۶

۲- طبری ۱۴۶/۶ بعد، زین الاخبار خطی ورق ۷۳ پ

خروج راوندیان خراسانی

در فصل اول در مبحث لویکان و ذکر آتشگاه بغلان و نصب مجسمه های شان در بین [معابد گفتیم ، که مردم آن زمان شاهان خود را پرستش و تجلیل میکردند ، و بتان ایشا نرا در معابد خود می گذاشتند ، و کلمات خودی و خودی و گگ و خدای چنانچه در ادبیات دری قرون اول اسلامی هم در خراسان معمول بود برای بگگ = شاه بزرگ و شهنشاه در کتیبه بغلان او اخر قرن دوم میلادی بکار رفته است ، که نمونه آن را در کابل خدای و زابل خدای و گوزگان خدات ، و بخارا خدات و غیره در تواریخ و ادبیات اوایل حلول اسلام هم می بینیم ^۱

این عقاید قدیم در دوره اسلامی مظاهر گوناگونی را یافت ، و چنانچه دیدیم بعد از درگذشت بومسلم گاهی بشکل مهدی موعود و منتظری درآمد ، که سبادیان خراسان مدعی آن شدند ، و وقتی هم با اشکال حلول و تناسخ و اتحاد و تشبیه و غیره ظهور کرد ، که تمام این عقاید با عقیده توحیدیکه دین اسلام داعی آن بود تضاد و اختلافی داشت ، و بنا برین در هر جا داعیان و زنده کنندگان آن از طرف مسلمانان کوفته شدند ، و حتی همان حرکت سیاسی که در ماورای این جنبشها مخفی و پنهان بود نیز مفلوج و عقیم ماند .

در حقیقت باید گفت : که شایبه این عقائد فرسوده و مبنی بر محافظه کاری بی سود و منافی با روح انکشاف فکری بشری بود ، که حرکات سیاسی و آزادی طلبی خراسانیان را عقیم میگذاشت ، زیرا مردم نمی توانستند با روشنی فکری و سیر پیشرفت عقلی عصر و زمان ، آن عقائد کهن را مدار زندگی جدید خویش قرار

۱ - برای شرح این مطالب رک : لویکان غزنه و مادر زبان دری در کتاب نویسنده طبع کابل .

دهند، و بنا بران تا وقتیکه حرکات و جنبش‌های سیاسی برای تحصیل آزادی و تثبیت هویت ملی از شائبه عقاید کهن و فرسوده منزّه و تصفیه نشده بود، هیچ حرکتی مثر نگشت، ولی تنها بعد از جنبش پوشنگیان هرات بود، که حرکت سیاسی خراسانیان با قبول عقائد دینی اسلامی در مقابل سیطره عرب بار آورد، و علت کامیابی آن همین بود، که این حرکت با شوایب کهن عقیدوی دامن خود را نیالود، و تنها بحیث یک حرکت سیاسی مجدد برای بدست آوردن آزادی بروز کرد، و مادر ابیحات آینده خرد، تا کامی کلیه حرکات سیاسی که رنگ افسانوی عقاید کهن را گرفته شرح خواهیم داد.

➤ اکنون برگردیم به بقیه حرکاتیکه در خراسان در عقب بومسلم و سنیاذ ظهور کرده بود:

در سنه ۱۴۱ هـ جمعی از خراسانیان که مورخان ایشانرا بنام راوندیان خوانده اند، و بقول طبری و ابن اثیر مانند بومسلم قائل بدعوت بنی هاشم و تناسخ ارواح بودند ظهور کردند. بنام راوند چندین جای در کاشان و اصفهان و موصل موجود است بنا بران برخی ایشانرا به راوند کاشان یا اصفهان منسوب داشته اند، ولی چون به تصریح طبری (۱۴۷/۶) و ابن اثیر (۲۳۸/۵) و ابن طقطقی این راوندیان خراسانی بودند، بنا برین منسوب به راوند خراسان باشند، که در ظاهر نشا بور واقع بود^۲ و همین قول رامستشرق انگلیسی ادوارد براون نیز اختیار و تایید نموده است^۳ و علاوه برین شخصی بنام احمد بن یحیی مشهور با بن الراوندی از طرف ابوالقاسم بلخی در کتاب محاسن خراسان ذکر شده بود، که ابن ندیم او را بحواله همین کتاب از اهل مروروذ دانسته است^۴ و ازین هم بدست می آید، که راوندی جدا احمد

۱ - مراد الاطلاع ۳ / ۵۹۸

۲ - وفيات الاعیان ۱ / ۲۷

۳ - تاریخ ادبی ۱ / ۶۹ اما در مجمل التواریخ و القمص ۳۲۹ بر خلاف تمام متون دیگر ایشان را راوندیان خوانده و گوید که اصل ایشان از عبدالله رونده است و بومسلم را زهر داده بودند، چنانکه موی و پوست باز گذاشت.

۴ - الفهرست تکمله ۴

منسوب بدین طایفه و از اهل مرورذ خراسان بوده است، که کتب وی هم نزد مسلمانان مقبول نبوده، و مطالبی را خلاف عقاید اسلامی در آن گنجانیده بود. باری راوندیان در خلط عقاید کهن و خرافات با دعوت خلافت بنی هاشم موقف خاصی را در فرقی دینی آنوقت دارند، ایشان ظاهراً در تظاهر به طرفداری آل عباس آنقدر غلو و افراط کردند، که ابو جعفر منصور را خدا و حاکم مکه دیشم بن معاویه خراسانی را مظهر جبرئیل و سرهنگ نگهبانان دربار عثمان بن نهیک همان قاتل بومسلم را محل روح آدم دانستند و هنگامیکه شش صد نفر در پیرامون کاخ خلیفه می گشتند همی گفتند: این قصر خدای ماست! ولی منصور این اکرام غالیانه ایشانرا نپذیرفت و دو صد نفر از سران راوندیانرا بزندان افگند^۱ و مستشرق بصیر هو لندی دوزی Dozy (۱۸۲۰ - ۱۸۸۳ م) درین مورد گوید:

«ایشان متعصبین احمقی بودند، که تحت تأثیر افکار هندو ایران پادشاهان خود را خدا میخواندند. تا زمانی که فتح و ظفر عباسیان مشکوک بود، روش خلفای عباسی نسبت باین گونه فرق صبر و تحمل بود، ولی از هنگامیکه تسلط یافتند، دیگر تسامح روا نداشتند، زیرا در صورت تسامح نه تنها اهل سنت و جماعت بلکه کلیه نژاد عرب را علیه خود بر می انگیزتند، از طرف دیگر امتناع خلفای عباسی از قبول عنوان خدایی سبب شد، که این مردم نسبت به آنهایی مهر شوند، راوندیان وقتی پی باین معنی بردند، که برای ادای احترام بدرگاه المنصور باریافتند، او را خدای خود خطاب کردند... نه تنها خلیفه اکرام آنها را نپذیرفت، بلکه روساء آنها را بزندان افگند، و از آن لحظه به بعد المنصور در نظر راوندیان خلیفه نبود. اینان کسی را که بحق پادشاه است از خدا جدا نمیدانستند، و اگر پادشاهی منکر خدایی خود می شد،

۱ - طبری ۶ / ۱۴۷ و الکامل ۵ / ۲۳۸

ی تحصیل آزادی
یه نشده بود، هیچ
بود، که حرکت
بار آورد، و علت
ی دامن خود را
ن آوردن آزادی
سیاسی که رنگ

لم و سنباد ظهور

راوندیان خوانده

ناسخ ارواح بودند

وجود است بنا بران

ی چون به تصریح

یان خراسانی

ما بور واقع بود^۲

ده است^۳ و علاوه

ابوالقاسم بلخی

والت همین کتاب

راوندی جدا احمد

خلاف تمام متون
ست و بومسلم را زهر

خاصی بیش نبود، و باید از سلطنت خلع شود... این طبقه بگفته
طبری تازمان خود وی یعنی آغاز قرن دهم میلادی وجود
داشت، و گذشته از اعتقاد بمظهریت و تناسخ، راوندیان
ظاهراً آراء مزدک را نیز درباره اشترک زن قبول داشتند،
و درباره خود معتقد به نیروی اعجاز بودند، و حتی برخی
ازیشان بخيال اینکه قادر به پروازاند، خود را از جایهای بلند
انداختند، و ریزه ریزه شدند...^۱

چنین به نظر می آید که اظهار عقیدت غالباً راوندیان در پایتخت عباسیان به
مقصد رسیدن بدربار و انداختن هیاهو در آنجا بود، زیرا هنگامیکه در هاشمیه
در حدود شش صدتن فراهم آمدند (بغداد هنوز بنا نشده بود) خلیفه ازین جمعیت
نا بهنگام بترسید، و دو صدتن سران ایشان را حبس کرد، و امر داد که باهم فراهم
نشوند، اما ایشان برای اینکه کسی متوجه مقصود آنها نشود، تابوتی خالی را
بدوش گرفتند و چنین وانمود کردند، که میتی را برای تدفین بگورستان برند،
بچنین صورت از شهر گذشته و همینکه بزندان رسیدند درها را شکستند، و
روساء خود را بیرون آوردند، و بر اقامتگاه منصور حمله ور شدند، و بسا از
رجال دربار از آنجمله عثمان بن نهیک سرهنگ نگهبانان خلیفه را بکشتند
و اگر معن بن زایده بمعاونت منصور نرسیدی هر آینه او را هم کشتندی، اما
بالآخر قوای خلیفه بر اوضاع مسلط شدند، و راوندیان را به ضرب شمشیر
براندند، و این واقعه به روز راوندیان شهرت پیدا کرد.^۲

از جریان شورش راوندیان در نفس دارالخلافت عباسیان، و سرکوبی
ایشان از طرف قوای خلیفه درمی یابیم، که اظهار عقیدت و الهانته این طایفه با
خلیفه و رجال در بارش نمایشی بیش نبود، و طوریکه دینوری تصریح کرده،

۱- تاریخ ادبی براون ۴۶۹/۱ بحوال کتاب اسلام از دوزی ۲۴۱

۲- طبری ۴۹/۶ و الکامل ۲۳۸/۵

ایشان با بومسلم ارتباط داشتند ، و یکی از مقاصد ایشان گرفتن انتقام خون بومسلم بود^۱ .

ون فلوتن به نقل از مدائنی (متوفی ۲۱۵ هـ) دربارهٔ راوندیان گوید : که مردی از ایشان که پسر بود و ابلق نامیده می شد ، راوندیان را به غلوعوت داد و چنین پنداشت ، که روح عیسی بن مریم علیها السلام در حضرت علی حلول نموده و بعد از آن در ائمه دیگر ، و ایشان با باحت محرمات پرداختند ، و خلیفه منصور را بخدایی گرفتند . ولی خلیفه منصور ایشان را دشمنان سیاسی خویش شمردی ، که از اتباع دشمن او ابو مسلم خراسانی بودند ، و با وجودیکه با ایشان همان معامله بومسلم را نمود ، و کشتار عام کرد ، ولی نتوانست ریشه آنها را بکلی نابود سازد ، چنانچه دامنهٔ حرکات این مردم بعد ازین درشورش های مقنع خراسانی و برازبنده و بابلک خرمی و غیره دیده خواهد شد^۲ .



۱- اخبار الطوال ۳۸۰

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱۰۲/۲ از حسن ابراهیم حسن طبع قاهره ۱۹۴۸ م به حواله کتاب سیادت عربی ۹۶ تألیف ون فلوتن .

بگفته
وجود
بان
ند
رخ
بلند

خت عباسیان به
یکه در ها شمیه
ه ازین جمعیت
که باهم فراهم
بوتی خالی را
رستان برند ،
را شکستند ، و
ند ، و بسا از
بفه را بکشتند
شتندی ، اما
سرب شمشیر

، و سرکوبی
ه این طایفه با
صریح کرده ،

جنبش برازبنده^۱ و آمدن المهدی بخراسان

دیگر از شورشیان خراسانی که در عصر منصور به پیروی بومسلم در خراسان شور و هیجانی را پدید آورد، و مردم را در تحت پرچم سپید خود در مقابل سلطه عباسی برانگیخت، براز بنده بن بمر است که او را تنها بسند زین الاخبار گردیزی میشناسیم.

شورش خطرناک راوندیان خراسانی طوریکه گفتیم در پایتخت هاشمیه ختم شد

۱ - این نام خراسانی خیلی قدیم است، و قبل از عصر اسلامی نیز در خراسان سوابقی دارد، و گمان می‌رود که این مرد پرشور از بقایای حکمرانان قدیم این سرزمین باشد. زیرا بقول ابن خرداداذ به لقب پادشاه هرات و پوشنگ و بادغیس براز بنده بود، که برازان و ابراز هم ضبط گردیده (المسالک و الممالک ۳۹ ببعد) و طویکه کریستن سین بحواله کتاب تسلط عرب تالیف ون فلوتن می‌نویسد: در نسا هم حکمران را و براز و در غرجهستان و راز بندگ می‌گفتند. (ساسانیان ۶۷۶ ترجمه اردو)

این نام از مقوله تسمیه بنام حیوانات است که درین کتاب نظایر فراوان آن در اسماء خراسانی آمده است، و در اوستا و راز و در پهلوی و راز و در فارسی گراز برون گداز بمعنی خوک نر باشد، که در هندی قدیم و راهه، و در کردی بیراز، و در ارمنی و رز بهمان معنی بود، و براز بنده شکل فارسی شده همان و راز بندگ غرجهستان است.

در دو نسخه خطی زین الاخبار گردیزی که در انگلستان موجودند، این نام غلط نوشته شده، ولی صحیح آن باستناد ابن خرداداذ به براز بنده است، اما نام پدرش در هر دو نسخه بشکل بمرن بدون نقطه اول است، که آنرا عربون هم توان خواند، و بهر صورت مشکوک است، و تا وقتیکه بآنگاه سند قوی دیگری صورت صحیح آن بدست نیاید، همین شکل مورد تردید و شبهت خواهد بود، و آنچه آقای سعید نفیسی در حصه مطبوع زین الاخبار این کلمه را به حدس پیروز نوشته چون سندی ندارد اعتماد را نشاید.

و منصور از چنگک ایشان نجات یافت، ولی در همین هنگام آتش انتقام خراسانیان جای دیگری جرقه زد، و لهیب فروزانی بوجود آمد.

گفته بودیم که خلیفه منصور عباسی، عبدالجبار بن عبدالرحمن از دی سرهنگک قوای امنیه خود را در سنه ۱۴۱ هـ به خراسان فرستاده بود، این شخص چون بادبیر خود معاویه به مرو آمد، بخویشتن غره شد، و به منصور نامه نوشت، تا عیال و فرزندان او را به خراسان فرستد. چون منصور نفرستاد، عبدالجبار قصد خلاف کرد، و خراج مرو و بلخ و شهرهای دیگر خراسان را زیادت کرد، و نشاپور را به خواهرزاده خود خطاب بن یزید داد، و از امر منصور سرپیچید.

درین هنگام در خراسان بر ازبنده حرکتی را در مقابل سلطه عباسیان بوجود آورده بود، وی عبدالجبار را هم بخویشتن دعوت کرد، و او را به خلاف دربار برانگیخت. عبدالجبار با برازبنده بیعت کرد، و علم سپید را که شعار حرکت بر ازبنده بود برافراخت، و جمعی از خزاعیان تازی را که طرفداران سلطه عباسیان بودند و این دعوت را اجابت نکردند بکشت که در آن جمله سرهنگان و رجال معتمد دربار مانند عصام سرهنگک امنیه ابوداود خالد، و قدمه حرشی فرستاده منصور هم بودند.

چون این خبر بدربار عباسی رسید، منصور گفت: خراسان را از طرفداران مانهی کردند، و بنا برین در سال ۱۴۱ هـ خلیفه منصور پسر و ولی عهد خود محمد المهدی را با لشکر فراوان به خراسان ارسال داشت، تا بدفع برازبنده و عبدالجبار پردازد.

المهدی با قوای سنگین بهری رسید و خازم بن خزیمه را با حرب بن زیاد به سرکوبی سران این جنبش گماشت، و خود المهدی در نشاپور قوای خود را تمرکز داد، و درین هنگام مرکز قوای شورشی خراسان در مرو بود.

برازبنده و عبدالجبار، پنج هزار مرد جنگی را به سرهنگی سواران می بمیدان جنگ فرستادند، ولی این لشکر شکست خورد، و حرب بن زیاد متوجه مرو شد،

بخراسان

ی بومسلم در خراسان
سپید خود در مقابل
تنها بسند زین الاخبار

بخت هاشمیه ختم شد

خراسان سوابقی دارد،
ترمین باشد. زیرا بقول
که بر ازان و ابراز هم
حوالت کتاب تسلط عرب
و از بندگان می گفتند.
ن ۶۷۶ ترجمه اردو)
بر فراوان آن در اسماء
گراز بروزن گداز بمعنی
ورز بهمان معنی بود،

این نام غلط نوشته شده،
بهر دو نسخه بشکل مبرون
شکوه است، و تا وقتیکه
در تردید و شبهت خواهد
به حدس پیروز نوشته

چون نزدیک رسید، خود عبد الجبار و بر از بنده بجنگ بیرون آمدند، ولی بر از بنده در میدان پیکار بردست حرب کشته شد، و قوای خراسانی هزیمت دیدند، و کشته گان فراوانی را در میدان جنگ گذاشتند، و عبد الجبار براه زم گریخت و در پنبه زاری درآمد، و عبد الغفار بن صالح طالقانی او را باد بیرش معاویه بگرفت و به مجشر بن مزاحم سپرد، تا بحضور منصور برده شد، و در قصر ابن هبیره دست و پای او را بریده و گردنش بزدند و باز ماندگان او را به جزیره دهلک بحیره عرب نفی کردند، و این هزیمت بر از بنده و عبد الجبار روز شنبه ۶ ربیع الاول سال ۱۴۲ ه بود.

چون این شورش فرونشست، خازم بن خزیمه برآمد، و حرب را به هرات و طالقان فرستاد، و حسن بن حرمان را به تصفیة بلخ و زم و سواحل آمو گماشت، که او را هم بقایای شورشیان خراسانی بکشتند.

المهدی ولی عهد خلافت تا سال ۱۴۴ ه در خراسان به تصفیة امور باقی ماند، و در همین سال در قرماسین بحضور پدر پیوست ولی در خراسان حکمرانی بنام ابو عون عبد الملک بن یزید از طرف منصور حکم میراند، که در سنه ۱۴۳ ه بمرو رسیده و تا هفت سال دیگر (۱۴۹ ه) در اینجا ماند.

ند ، ولی بر از بنده
یعت دیدند، و
ار براهزم گریخت
ماد بیرش معاویه
شد، و در قصر ابن
درا به جزیره دهلک
ز شنبه ۶ ربیع الاول

و حرب راه هرات
قل آمو گماشت، که
سفیه امور باقی ماند،
سان حکمرانی بنام
در سنه ۱۴۳ هـ بمرو

جنبش‌های دیگر تاخروج استاد سیس

از شورش‌های مردم افغانستان که بعد از قتل بو مسلم بر خلاف سلطه عباسیان روی داد ، سرزمین سیستان نیز بی بهره نماند، و طوریکه در سابق گفتیم در سنه ۱۳۸ هـ سلیمان بن عبدالله کندی بعد از جنگ فراره بر سیستان دست یافته بود، و چون خبرهای نارامی این سرزمین به منصور رسید، هنادی السری را به حکومت سیستان فرستاد. هنادی و سلیمان در جائیکه به لشکر سلیمان شهرت داشت فراهم آمدند و دیدند که آتش شورش و انقلاب در سر تاسر این سرزمین زبانه میزند، و این حرکت را مردی بزرگ زاده از روستای رون و چول سیستان قیادت می کند، که نام او حزین بن رقاد است، و مردم بسیار در پیرامون او جمع شده اند.

در سنه ۱۴۱ هـ هنادی سلیمان را به پیکار حزین گماشت، او در جنگی حزین را بکشت، و در مرزهای رخد (قندهار کنونی) هم حربها کرد، و مالی فراوان گرد آورد، و به سر لشکر سیستان فرود آمد، ولی بین این دو حکمران تازی نیز موافقتی دست نداد و با هم در آویختند. ملیون سیستان برای انتقام حزین، سلیمان را بگرفتند، و از هناد یاوری کردند، تا که منصور مجبور گشت، برای سرکوبی هناد حکمران دیگری را در آخر ۱۴۱ هـ بر سیستان گماشت که زهیر بن محمد ازدی باشد.

زهیر به مجرد ورود به سیستان با هناد جنگ کرد، و او را بکشت—و سلیمان را همانطور در بند نگهداشت، و شجاع بن عطارا با سپاهی بزرگ به سند فرستاد، و او در آنجا غزو کرد، و مال بسیار و پیلان بیاورد، و چون باز آمد، باز زهیر خلاف

بن یعقوب بی ۶۳

آورد و در شهر با هم جنگیدند، تا در آخر بسمعی زیاد بن همام راسبی در محرم ۱۴۴ هـ صلح کردند .

در شوال ۱۴۶ هـ خال المهدی یزید بن منصور به سیستان آمد، و درین هنگام در ولایت بست شوری عظیم برخاست، که مردی از لغیریان (غالباً لغاریان بلوچی) بنام محمد بن شداد در رأس آن واقع بود، و دو نفر مجوسیان، آذرویه و مرزبان با گروهی بزرگ بدو پیوستند. چون قوی شد قصد سیستان کرد، یزید بن منصور بحرب او شد، و عثمان طارابی را بر سیستان خلیفه کرد، و میان ایشان بسیار حربها بود، در آخر یزید بن منصور هزیمت یافت و به نشابور گریخت .

خلیفه منصور عباسی چون کار این سرزمین را مشکل دید، درین باز مردی مشهور و بزرگ معن بن زاید شیبانی را که در حرکت راوندیان، خلیفه را از خطر مرگ نجات داده بود، در صله این خدمت بر سیستان والی گردانید، و او در شعبان ۱۵۱ هـ به سیستان آمد، و طوریکه در شرح احوال رتبیلان زابلی در فصل اول نوشتیم، در رخد (قندهار کنونی) بار تیبیلان در آویخت، ولی با وجود بخشش و گرمی که داشت ملیون او را دوست نداشتند، و هنگامیکه در بست در کاخی که برای او ساخته بودند، در بزم میخواری بر بام آن نشسته بود، مردم آنجا هنگامه کنان درآمدند، و شکم او را بدریدند و در بست مدفون شد، و کان ذلک: پنجشنبه ۸ ذیحجه ۱۵۲ هـ^۱

بعد از مرگ معن در سیستان هنگامه و آشوب باقی ماند، و تا سال وفات منصور خلیفه عباسی او ضاع آنجا آشفته بود .

۱ - تلخیص از تاریخ سیستان ص ۱۴۵ بیامد .

م راسبی در محرم

آمد، و درین هنگام

لباً لغاریان بلوچی)

آذروه و مرزبان

د، یزید بن منصور

ایشان بسیار حربها

درین باز مردی

خلیفه را از خطر

نید، و او در شعبان

ابلی در فصل اول

با وجود بخشش و

بست در کاخی که

م آنجا هنگامه کنان

ذلك : پنجشنبه

ند، و تا سال وفات

جنبش استاد سیس 'هراتی

خلیفه منصور عباسی که دستش بخون خراسانیان آلوده بود، رجال کاری و بسیار معتمد و خردمند دربار را بارها باین سرزمین فرستاد، ولی برخی کشته

۱ - این کلمه شاید از اسامی نصاری است ظاهراً، و نمیدانم ماده اش چه بوده شاید سریانی .
بوریحان در آثار الباقیه در شرح اعیان نصاری گوید: ذکران سیس الجاثلیق اول من اورد الفصرائیه الی خراسان . (آثار الباقیه ۲۹۴) پس استاذ سیس شاید نصرائی بوده است . طبری و ابن اثیر هیچ نمیگویند چه کاره و چه مذهبه و چه دینه بوده است؟ مروج الذهب ذکر می اونی ندارد . در طبری و ابن اثیر اضافه استاذ بدون الف و لام برین اسحت و در آثار الباقیه (ص ۲۵) هم در اسم محمد بن اسحق بن استاذ بنداد السرخسی بدون الف و لام آمده ، که گویا عربها خیال میکردند اند ، که این کلمه جز واسمشان است ، ولی بعدها در قرون متأخره مثلاً در قرن چهارم آنرا بطور لقبی بالف و لام (الاستاذ) قبل از اسامی اشخاص استعمال میکردند (یادداشت های قزوینی ۱۸۰ ج ۵ طبع تهران ۱۳۳۹)

در عیون الانباء فی طبقات الاطباء از ابن ابی اصیبه (۶۰۰ - ۶۶۸ هـ) جلد اول صفحه ۳۱۵ در شرح احوال محمد بن زکریا رازی گوید: « کتاب فیما بینه و بین سیس المغانی یریه خطاه موضوعاته و فساد ناموسه فی سبع مباحث » . نام این کتاب رازی مخاریق الانبیاء است .

در رساله البیرونی در فهرست کتب محمد بن زکریا رازی (ص ۱۴۰) طبع پول کراوس در پاریس ۱۹۳۶ م کتابی از رازی بنام ارد علی سیس الثنوی مذکور است که همان کتاب فوق باشد . (مانی و دین اوص ۳۶۹ تالیف احمد افشار طبع تهران ۱۳۳۵ ش)

بد آنکه تسمیه به سیس للزمان قدیم در خراسان مروج بود، مثلاً در آخر دره منجان بدخشان قبری موجود است که آنرا مردم گور بنیسی گویند، و تلفظ آنرا بدوین آواز پشتوی قندهار مینمایند، و همین نام بقول منهاج سراج در اجداد خانواد شاه غوری غور موجود بود، و یک قبیله غوری را شیشانیان گفتندی، و منسوبند به امیر شیش بن بهرام غوری، که املائی آن در بعضی نسخ خطی سیس ه آمده (طبقات ناصر ی ۱/۲۲۵) و تصور میتوان کرد که اصل تمام این نامها بیک

و جمعی فراری شدند، و شورش های آزادی طلبی مردم دوام کرد، و در سلسله این شورش ها جنبش استاد سیس از نظر فکری و انقلابی مهم و بی نظیر است . استاد سیس از اهل بادغیس هرات بود، و درین حرکت رفیقی بنام حریش سیستانی هم داشت، و از مردم هرات و بادغیس و سیستان و دیگر ولایات خراسان سه صد هزار مرد جنگی بدو رایسان فراهم آمدند، و در سنه ۱۵۰ هـ بر تمام خراسان مسلط شدند، و اجتم مرورودی را با جمعی از سرهنگان لشکری بکشتند . چون خبر این شورش خطرناک به خلیفه منصور رسید، خازم بن خزیمه را که پیش پسرش المهدی در نشا بور خراسان بود، بسر کوبی استاد سیس فرستاد، درین وقت والی خراسان اسید بن عبدالله در سنه ۱۵۰ هـ بمرد، و چون خازم بحواشی خراسان رسید، از جمله ۲۲ هزار لشکریان خویش، شش هزار مرد جنگی نخبه را برگزید، و با ایشان دوازده هزار مرد کاری دیگر را هم ضم ساخت، که قیادت ایشان فرا بکار بن مسلم عقیلی داشت، و در میمنه هشتم بن شعبه و در میسر دینهار بن حصین سعدی و قرار خدایکی از فرزندان ملوک خراسان در ساقه لشکر واقع بود، و پرچم داران ایشان هم زبرقان و بسام بودند .

تعبیه عسکری و استحکام خندق و اسلحه و دیگر ترتیبات لشکر عرب در نهایت مهارت بود، و علاوه برین به تبلیغات لشکری هم تو سل جستند، و در هنگامیکه حریش سیستانی سرگرم تدابیر دفاعی بود، آوازه ورود لشکریان تازه دم تخارستانی را هم بگوش جنگاوران استاد سیس رسانیدند .

مقاومت خراسانیان در نهایت مردانگی بود، و جنگی صعب در گرفت و در حالیکه در حدود هفتاد هزار نفر در میدان جنگ سرداده و ۱۴ هزار هم اسیر

→ مبدأ محلی و مقامی برگردد و نام پهبین منجانی و شیش یا شیش غوی همان سیس هروی باشد، که در فارسی افغانستان و پهنو سیسی نام مرغیست خاکی رنگ دشتی کوچک از کبک و گوشت نازک و لذیذی دارد، و اگر نام سیس را از مقوله تسویه بنام پرندگان مانند باز و مینا و توتی و گربت (عقاب) و کجیر (کرگس) و غیره که در افغانستان تا کنون هم معمولست تصور کنیم، پس گفته میتوانیم که سیس نام محلی خراسانیست .

عوام کرد، و در ساسله
 هم و بی نظیر است .
 ست رفیقی بنام حریش
 سان و دیگر ولایات
 و در سنه ۱۵۰ هـ بر تمام
 سنگان لشکری بکشتند .
 خازم بن خزیمه را که
 بی استادسیس فرستاد ،
 و چون خازم بحواشی
 هزار مرد جنگی نخبه را
 م ساخت ، که قیادت
 شعبه و در میسر دهنهار
 در ساقه لشکر واقع

ت لشکر عرب در نهایت
 هستند ، و در هنگامیکه
 لشکریان تازه دم

نگی صعب در گرفت
 ده ۱۴ هزار هم اسیر

همان سیس هروی باشد ،
 کوچک از کبک و گوشت
 مانند باز و مینا و توتی
 معمولست تصور کنیم ، پس

شده بودند لشکریان استادسیس شکست خوردند، و خازم چهار هزار اسیر را
 گردن زد، و خود استادسیس با کمی از همراهان به کوهی پناه جست ، تا که
 بالاخر با فرزندان و خویشاوندان خود گرفتار آمد ، و این شورش در سنه ۱۵۱ هـ
 خاتمه یافت.^۱

از پیروان استادسیس سی هزار نفر که با وی تسلیم شده بودند آزاد گشتند، اما
 کاروان خویشاوندانش به بغداد فرستاده شد، و او را در بغداد بکشتند^۲ ولی
 دو دمانش در انجا باقی ماند و دخترش مراجل یا مرجیله را هارون الرشید بزنی
 گرفت ، که این زن بادغیسی خراسانی^۳ مادر مامون خلیفه معروف عباسی باشد ،
 و بقول ابن اثیر استادسیس فرزندی هم داشت که نامش غالب و مامای مامون بود،
 و همین شخص وزیر معروف فضل بن سهل ذوالریاستین را در گرما به سر خس
 (شعبان ۲۰۲ هـ) کشته بود^۴

بقول عبدالرحمن فامی در تاریخ هرات ، که معین الدین اسفزاری از ونقل
 نموده ، پیروان استادسیس از جماعت لغریان تا سه صد هزار مرد بودند ، که سی
 هزار کس از ایشان کشته و یازده هزار اسیر گشتند ، و ایشان داود باهلی والی
 هرات از قبل منصور را از ماه شعبان تا ذی قعدة مدت چهار ماه محصور داشته بودند^۵
 این لغریان شاید همین لغاریان قبیله بلوچ باشند ، که بقای بلوچان تا عصر
 آل کرت در هرات و مرو ساکن بودند^۶ و اکنون در قسمت علیای بلوچستان
 سکونت دارند ، و در تاریخنامه هرات تألیف سیفی هروی ذکر عساکر بلوچی
 و لغری در عصر آل کرت هرات (قرن هفتم هجری) فراوان می آید .

۱ - طبری ۶ / ۲۸۵ ببعدوزین الاخبار خطی ورق ۷۵ الف

۲ - تاریخ الیمقوبی ۲ / ۳۸۰

۳ - مجمل ۳۵۶ تاریخ یعقوبی ۲ / ۴۴۴ طبقات ناصری ۱ / ۱۱۳

۴ - الکامل ۵ / ۲۸۱ وزین الاخبار ورق ۷۵ الف .

۵ - رو ضات الجنات ۲ / ۴۹

۶ - تاریخنامه هرات از سیفی هروی در موارد متعدد .

قیام سپید جامگان و مقنع خراسانی

با قتل استاد سیس و سر کوبی شورشیان آزادی طلب، شعله های فروزان انقلاب فرونشست، و مردم خراسان از قیام در مقام ظلم و اجحاف باز نه ایستادند، در حقیقت محرك قوی و بسیار مهیج تمام این قیامها و جنبشها که در خراسان روی میداد، همان احساس شدید آزادی خواهی این مردم بود.

سپاهیان و سپاهداران دولت عباسی بعد از جنگهای صعب و هولناکی که با پیروان استاد سیس هراتی کردند، نفسی را به آرامی کشیدند، و منصور خلیفه بغداد یکی از داعیان بزرگ و رجال مهم دربار حمید بن قحطبه طایبی را در شعبان ۱۵۱ هـ به خراسان فرستاد، او در سنه ۱۵۲ هـ بسوی کابل لشکر کشی کرد و در حالیکه بطرف شرق مملکت قوای عرب از طرف جنوب و اراضی سند به ملتان و کشمیر رسیده و در کشتی های دریای سند مرکز گندهار (ویهند) را هم فتح کرده و معبد (بد) آنرا به مسجد تبدیل نموده بودند.

حمید تادیری در خراسان حکمران ماند، و در اخیر حکمرانی او بود، که خلیفه بزرگ عباسی المنصور در سفر حج بتاریخ ۶ ذیحجه ۱۵۸ هـ در بئر میمون حجاز بمرد، و المهدی پسر و ولیعهدش برار یکه خلافت عباسی نشست، و درینوقت حمید بن قحطبه والی خراسان نیز در اوائل سال ۱۵۹ هـ بمرد، و المهدی حکمران جدید ابو عون عبدالملک بن یزید را بجایش گماشت، و حمزه بن مالک را

۱ - طبری ۲۹۴/۶

۲ - فتوح البلدان ۵۴۴

بر سیستان والی گردانید. ۱.

یوسف البرم:

سال ۱۶۰ هـ در خراسان مقدمه هنگامه رستخیز آسای دیگری بود، و درین سرزمین مردی که یوسف بن ابراهیم نام داشت و به یوسف البرم معروف بود قیام کرد، و کردار های مهدی را انتقاد نمود، که گروه بزرگی از مردم او را پیروی کردند.^۲

یوسف بقول ون فلوتن مردم را به نیکی دعوت نمودی، و جزاین مقصودی نداشت^۳ و طوری که الیعقوبی گوید: یوسف از موالی بنی ثقیف بخارا بود، که در امر به معروف و نهی از منکر میکوشید، و پیروانش فراوان شدند، و برخلاف سلطه عباسیان اعلان قیام داد، درین اوقات یزید بن مزید شیبانی از طرف خلیفه المهدی با یحیی شاری یکی از شورشیان خراسان جنگ داشت، و چون خبر قیام یوسف به المهدی رسید، به یزید نوشت تا قوای خود را به دفع یوسف گمارد. یزید لشکریان خود را به جنگ یوسف آورد، و خراسا نیان هم تا جایی مقاومت کردند، که یوسف و یزید با هم دیگر به جنگ تن بتن پرداختند، ولی یوسف گرفتار آمد، و پیروانش تسلیم شدند، و او را با یاران و نزدیکانش به بغداد فرستادند، چون در صافه بحضور المهدی رسیدند، امر داد تا دست و پای یوسف را ببرند، و بعد از آن هر ثمه بن اعین او را در مقابل خون برادر خود که در خراسان کشته شده بود گردن زد. و دیگر یاران یوسف نیز کشته شدند، و اجساد مردگان را بر پل دجله نزدیک لشکرگاه المهدی آویختند. گویند خلیفه عباسی درین روز آنقدر خشمگین بود، که به یوسف اسیر دشنامهای غلیظ میداد و ناسزا میگفت. ۴ بقول گردیزی: یوسف ثقفی حروری در روزگار حمید بیرون آمد، و حکیم

۱ - طبری ۶/۲۵۲

۲ - طبری ۶/۳۰۸

۳ - سلطه عرب ۵۹ بوسیله تاریخ ادبی براون ۱/۴۷۲

۴ - تاریخ الیعقوبی ۲/۳۹۷ طبری ۶/۳۰۹

سانی

مله های فروزان
ت باز نه ایستادند،
که در خراسان
د.

صعب و هولناکی
شدند، و منصور
قحطبه طایی را
کابل لشکر کشی
وب و اراضی سند
هار (ویهند) را هم

او بود، که خلیفه
دربنر میمون حجاز
ست، و درین وقت
و المهدی حکمران
نمزه بن مالک را

طالقانی و بومعاذ فاریابی باوی بودند، و پوشنگ از مصعب بن زریق بسته بودند، و یوسف بر مرورود و طالقان و گوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیان بلخ با او حرب کردند، و او را هزیمت کردند، و بومعاذ فاریابی را بگرفتند، و بنزدیک مهدی فرستادند، و مهدی فرمود تا بومعاذ را اندر بغداد بردار کردند^۱.

ظهور مقنن و پرچم سپید :

قیام یوسف بسیار کوتاه بود، در همان سال ۱۶۰ ه از بین رفت، ولی در عقب آن حرکت بسیار خطرناکی که از ناحیه فکری باقیامهای سابق خراسانیان بعد از ابو مسلم شباهتی داشت بوجود آمد، که پیروان آن در تحت پرچم سپید با پیراهن های سپیدگرد آمدند، و بنا برین ایشانرا سپید جامگان (المیضه) گفتندی^۲.

موسس این فرقه مردی بود از روستای مرو، از دهبی که آنرا کازه خوانند^۳ و نامش هاشم بن حکیم^۴ یا هاشم بن حکم^۵ یا عطاء حکیم^۶ یا حکیم مقنن^۷ یا حکیم مشهور به هاشم^۸ بود، که خروج او را در ۱۶۱ ه نوشته اند. وی بقول نرشخی در روزگار ابو مسلم سرهنگی بود از سرهنگان خراسان، که در جنبش برازبنده با عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی (حکمرانیکه از اطاعت دربار عباسی سرپیچید) یا ورو وزیر بود، و بعد از گرفتاری عبدالجبار، هاشم

۱- زین الاخبار ورق ۷۶ الف

۲- بوریحان بیرونی کتابی در شرح احوال و عقاید این فرقه بنام اخبار المیضه داشت.
۳- کازه از قرای مرو بود که نسبت به آن کازی و کارتمی می آمد (معجم البلدان ۴/۴۳۰)
اما البیرونی نام این قریه را « کاوه کبیردان » ضبط کرده (آثار ۲۱۱) و شاید کاوه تصحیفی از کازه باشد.

۴- تاریخ بخارا ۷۷۱ و آثار الباقیه ۲۱۱

۵- مجمل ۳۳۵

۶- ابن خلکان ۳۱۹

۷- طبری ۶ / ۳۶۷ الکامل ۱۶ / ۶

۸- زین الاخبار ۷۵ ب

حکیم هم اسیر و از مسرو و بیغداد برده شد، و در آنجا زندانی بود، و سالها بعد چون خلاص یافت بمرو باز آمد.

اما پدر مقنع که حکیم نام داشت نیز سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان، که در روزگار منصور خلیفه میزیست و از بلخ بود، خود مقنع در اول گازرگری کردی، و بعد از آن بعلم آموختن مشغول شدی، و از هر جنس علم حاصل کرد، و مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات بیاموخت، و دعوی نبوت نیز میکرد، و بغایت زیرک بود، و کتابهای بسیار از علم پیشینان خوانده بود، و در جادوی بغایت استاده شده بود، و او را مقنع بدان خوانده اند، که سروروی خویش را پوشیده داشتی، از آنکه بغایت زشت بود و سرش کل بود، و یک چشمش کور بود، و پیوسته مقنعه سبز بسرو روی خود داشتی. ۱.

در باره عقاید مقنع مورخان را عقیده برینست که او قایل به تداسخ و حلول بوده و دعوی خدایی میکرد، و میگفت چون قبل از تجسد احدی او را نمیآواند دید، بنا برین در کا لبد انسان و بصورت بشر در آمد تا دیده شود. ۲
این سلسله حلول را ابوبکر محمد بن جعفر نرشنی (۲۸۶ - ۳۴۸ هـ) چنین شرح داده است:

«گفت من خدای شمایم، و خدای همه عالم (خاکش بر دهان) و گفت من آنم که خود را بصورت آدم بمخلوق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت مرسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد (صلعم) و باز بصورت ابومسلم و باز باین صورت که می بینید! مردمان گفتند: دیگران دعوی پیغمبری کردند، تو دعوی خدایی میکنی! گفت: ایشان نفسانی بودند من زوحانی ام» ۳

۱- تاریخ بخارا ۷۷

۲- آثار الباقیه ۲۱۱ و الفخری ۱۶۲

۳- تاریخ بخارا ۷۸

یق بسته بودند،
ماشمیان بلخ با او
و بنزدیک مهدی

رفت، ولی در
سابق خراسانیان
حت پرچم سپید
مان (المیضه)

که آنرا کازه
حکیم یا حکیم مقنع^۲
ته اند.

تان خراسان، که
تیکه از اطاعت
الجبار، هاشم

تبار البیضه داشت.
مجم البلدان ۴/ ۴۳۰)
و شاید کاوه تصحیفی

پیروان مقنع میگفتند: که روح الله در بو مسلم حلول کرده بود، و او نه مرده و عودت نخواهد کرد، و آنکه منصورش کشت اهریمنی بود که بصورت بو مسلم درآمده بود، و این مردم که در مرو و هرات اند بر کوکیان نامند^۱ و بقول ابیرونی تا عصر او یعنی حدود ۴۴۰ هنوز هم در ماوراء النهر فرقه یی بودند که در خفاء پیرو دین مقنع بودند، و باسلام تظاهر میکردند^۲ ولی بگفته نظام الملک: مقنع مروزی شریعت به یکبار از قوم خویش برداشت و از اول آن دعوی کرد که باطنیان کنند^۳

شهرستانی گوید مقنع که دعوی الوهیت کرد، در اول بر مذهب رزامیه (پیروان رزام و قائلین به امامت حضرت علی و بو مسلم و حلول روح الهی در او) بود، و این طایفه صنفی از خرمیه اند، که ترك فرایض کرده و معرفت امام و اداء امانت از اصول مذهب ایشانست^۴

مقنع به تمام ولایات خراسان داعیان خود را فرستاد، و نامه ها نوشت، که مضمون این نامه هارا ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی چنین ضبط کرده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم، من هاشم بن حکيم سيد السادات
الى فلان بن فلان: الحمد لله الذي لا اله الا هو، اله آدم ونوح
وابراهيم وعيسى وموسى ومحمد وابو مسلم ثم ان للمقنع
القدرة والسلطان والعزة والبرهان.

بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست و کردگاری مراست
و جز من خدای دیگر نیست، و هر که بمن گروید بهشت اوراست
و هر که نگرود دوزخ اوراست»^۵.

۱- الفرق بين الفرق ۳۴۱ والملل والنحل شهرستانی ۲۰۵/۱

۲- آثار الباقیه ۲۱۱

۳- سیاست نامه ۲۳۵

۴- ترجمه فارسی الملل والنحل ۱۱۳

۵- تاریخ بخارا ۷۸

ه کرده بود ، و
ت اهریمنی
م که در مرو
بود ۴۴۰ هجری
بودند ، و باسلام
به یکبار از قوم
برزامیه (پیروان
درو) بود ، و این
واداء امانت از
ها نوشت ، که
کرده است :
سادات
ونوح
للمقنع
راست
راست

از مضمون این نامه اگر نسبت آن درست باشد نیز پدیدار است که مقنع قایل
به حلول بوده و سلسله آنرا تا بومسلم و بعد از او در خودش ختم دانسته است.
درباره اباحت و اشتراك اموال و زنان و کلیه قوانین کیش مزدك ۱ نیز مقنع
را ملزم دانسته اند ، و کسانی که با او مخالفت میکردند ، محکوم به قتل بودند^۲ و پیروان
او کاروانهای زدند ، و دیهها غارت میکردند ، و مذهب ایشان آنست که نماز نگذارند
و روزه ندارند ، و غسل جنابت نکنند و لیکن به امانت باشند ، و این همه احوال از
مسلمانان پنهان دارند ، و دعوی مسلمانان کنند ، و چنین گویند که ایشان زنان خویش
را بیکدیگر مباح دارند و گویند : زن همچون گلست هر که بوید از وی هیچ کم نشود .^۳
ابن العبری ابوالفرج بن هارون گوید : که مقنع به پیروان خود گفته بود ، که روح او
بعد از مرگ در قالب مردی خاکستری موی که بر سمنند خاکستری رنگ سوار باشد ،
بعد از مدتی ظهور خواهد کرد ، و بر روی زمین مسلط خواهد شد ، و بدین طوره عقائد
فرقه های سنباد و مقنع و خرمیه اساساً یکی است ، که رجوع ثانوی رهبران ایشان باشد .
مقنع همواره نقابی از طلای ناب یا بقول دیگر از پرنده سبز بر روی میکشید تا پیروانش
از نور چهره و تابش سیمايش در گذرند نباشند ، و مخالفان او گویند که وی کراهت
منظر و چهره مکروه خود را بدان وسیله می پوشانید ، زیرا بیماری چیچک روی او را
داغدار ساخته ، و یک چشمش را کور ساخته بود ، و بعید نیست که این روی پوش

۱ - مزدك بن بامداد در عصرشاهی قباد ساسانی در ایران دعوی پیامبری کرد ، و بدو اصل
نور و ظلمت و اشتراك اموال و زنان قایل شد ، و قباد بکیش او گروید ، ولی در آخر روحانیان
زردشتی و شهزاده خسرو انوشیروان و دولتیان ، قباد را به قلع و قمع مزدك واداشتند ، و در سنه
۵۲۸ م با پیروان خود کشته شد ، و خرم دینان پیروان بابک خرمی حدود ۲۰۱ هـ که عقاید نزدیک
به مزدك داشتند ، خود را منسوب به خرمه نام دختر فاده زن مزدك میدانستند (تاریخ ادبیات

فارسی از جلال همائی ۲۲۷)
۲ - آثار الباقیه ۲۱۱
۳ - تاریخ بخارا ۸۹/۷۹
۴ - مختصرالذوال ۲۱۷

او تقلیدی باشد از پنام (بروزن کلام) زردشتی که موبدان رو بندی را باین نام در مراسم دینی خود بر روی می کشیدند، تا به آتش مقدس نفس و بخار دهن نرسد، و شهید بلخی در آن باره گفته بود:

بنا نگارا! از چشم بدترس همی چرا نداری باخویشتن همی تو پنام
بقول نرشخی روزی در ماوراءالنهر پنجاه هزار مرد از پیروان مقنع بدر حصار جمع شدند
و از ویدارخواستند، او جواب داد که شمار اطاقت آن نیست، و هر که مرا ببیند
در حال بمیرد. بالاخر چون تضرع و الحاح پیروانش برای دیدار اندر زیادت
شد، او صد زن را از دختران دهقانان سغد و کش و نخشب فراهم آورد، و بدست هر
یکی آینه‌ی داد. تا بپام حصار برآمدند، و بدانوقت که نور آفتاب بزمین افتاده
بود، جمله آینه‌ها بدست گرفتند، و هنگامیکه آفتاب بران آینه‌ها بتافت، از شعاع آینه‌ها
آن حوالی پر نور شد، و آن قوم بردیگران فخر میکردند، که ما بدیدار خدارسیدیم!
ازین حکایت به نتیجه میرسیم که مقنع برای فراهم آوری مردم و حفظ عقیدت
ایشان نسبت بخود از انواع امور موثر کار میگرفت.

دیگر چیز عجیب و شگفت انگیزی که بنام مقنع شهرت یافته ماهی بود که
هر شب از چاه نخشب (شهری در ماوراءالنهر و اکنون قرشی) طلوع می کرد، و بقول
زکریا بن محمد قزوینی (۶۷۴) آن امرتها بوسیله ریاضی و انعکاس اشعه صورت
میگرفت، زیرا بعد از و اندران چاه کاسه بزرگی از جیوه یافتند^۱

ماه نخشب در ادب عرب و عجم به مقنع نسبت یافت، و در فارسی آنرا ماه سنام
(ماه سیام) و ما فکش و ماه مزور گفتند^۲ و برخی عقیده دارند که این اعمال
مقنع، در نتیجه، مهارتش در علوم فیزیک و شیمی و خواص ادویه و محلولات
صورت میگرفت^۳

۱- تاریخ بخارا ۸۷

۲- آثار البلاد ۳۱۲ بوسیله تاریخ ادبی براون

۳- برهان قاطع ۱۹۵۹ مثلاً رودکی راست : ←

ی راباین نام
بخاردهن نرسد ،
همی توپنام
رحصار جمع شدند
هر که مرا بیند
دار اندر زیادت
رد ، و بدست هر
ب بزمین افتاده
از شعاع آینه ها
از خدار سیدیم
م و حفظ عقیدت

مقنع خواست که خود را از مرکز قوای عباسیان که در مرو بود دور نگهدارد ،
و بنا برین داعیان خود را به ماورای آموارسال داشت ، و از انجمله عبدالله بن عمر
مروی بود ، که دختر خود را به مقنع بزنی داده بود ، این عبدالله از جیحون بگذشت
و به نخشب (قرشی کنونی) و بکش آمد ، و خلق بسیار را گرویده مقنع ساخت ،
و مردمان کش آیین مقنع را پذیرفتند ، و عمر سو بخی با مردم سو بخی (از قرای نسف)
امیر عربی خود را بکشتند ، و اکثر مردم ماوراء النهر بکیش مقنع
در آمدند .

درینوقت حکمران عباسیان در خراسان حمید بن قحطبه بود ، او امر گرفتاری
مقنع را داد ، و بر لب جیحون صد سوار گماشت ، تا مقنع را به گذشتن از جیحون
نگذارند ، و او را بگیرند ، ولی مقنع باسی و شش تن از معتمدان خود از آن مو گذشت ،

→ نه ماه سیامی نه ماه فلک که ایفت غلامست و آن پیش کار

سنائی گفت :

گر مقنع ماهی از چاهی بر او روز داز حیل پس خدایی کرد دعوی گویند اندر نگر
(دیوان ۱۵۸)

فرخی راست :

ماه را اگر خلاف او طلبد مطلب جز بچاه نخشب باز
(دیوان ۲۰۱)

ابوالعلا معری گوید :

افق انما البدر المقنع را سه ضلال و غی مثل بدر المقنع
(ابن خلکان ۳۱۹)

سوزنی گفت :

سودا افتاد خیره سری راهم از خری تا آفتاب و ماه بر او روز چاه کش
دعوی کند خدایی و مره هیچ خلیق را نتوان که دستگیر د از جوع و از عطش
(مجمل فصیحی ۲۳۲/۱)

۴ - برگزیدگان ۱۳۳ تألیف امیر مسمود طبع تهران ۱۳۴۱ ش

ماهی بود که
می کرد ، و بقول
س اشعه صورت
سی آنرا ماه سنام
این اعمال
ویه و محلولات

و در روستای کش مرکز گرفت، و حصار سنام را که بغایت استوار بود، عمارت کرد، و مال بسیار و نعمت بی شمار را در آنجا جمع کرد، و سپید جامگان خود را به حفاظت آن گماشت^۲

مقنع دو کار مهم را در اوایل حرکت خویش انجام داد: نخست اینکه پیروان فداکار و گرویدگان مو من بخود را پرورانید، که بقول گردیزی اندر حربگاه بانگ کردندی «یا هاشم یاری ده»^۳ و ازین برمی آید که سپید جامگان اورا یاری دهنده نیرومند خویش می پنداشتند. د دیگر مقنع در مقابل قوای دولت عباسی با خاقان ترك مكاتبه کرد، و از و كمك خواست، و بنا برین ترکان کافر دست بغارت بلاد خراسان بالا کشودند، و خواسته های مسلمانان غارت کردند، و زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می بردند و همی کشتند^۴

نخستین اشتعال سپید جامگان در بخارا واقع شد که شبها نگاهان در ديه نومجکت به مسجای فرور یختند و مودن را با پانزده نفر نما زیان بکشتند، و بعد از ان اهل همان ديه را از تیغ گذرانیدند، و این نخستین خروج سپید جامگان در سال ۱۵۹ هـ (بقول گردیزی ۱۵۷ هـ) بود، که امیر بخارا حسین بن معاذ را به تشویش انداخت، مهتر این طایفه مردی بود از بخارا، که حکیم احمد نام داشت، و باوی سه نفر سر هنگ بودند مبارز و عیار، بنام های حشری و باغی از کوشک فضیل، و سیوم کردک از ديه غجدوان. ایشان با سپید جامگان خویش دست به پیکار یازیدند،

۱ - نام این حصار در کتب تاریخ بصور سام - حفام - سیام - ضبط شده، ولی یاقوت حموی در کتاب جغرافی خویش المشترك و ضمماً و المختلف صقماً (ص ۲۵۴) طبع گو تینگن ۱۸۴۶ م آنرا سنام نوشته، که مقنع خارجی در ماوراء النهر ساخته بود، و بقول ابن خلکان ص ۳۱۹ نام این قلعه در کتاب اخبار خراسان هم بدین طور آمده و در روستای کش واقع بود.

۲ - تاریخ بخارا ۸۰

۳ - زین الاخبار ۷۵ ب. مورخان عرب این بانگ را به عبارت «یا هاشم اعنا» ضبط کرده اند (ابن اثیر ۱۶/۶ و الفخری ۱۶۲)

۴ - آثار الباقیه ۲۱۱

۵ - زین الاخبار ۷۵ و تاریخ بخارا ۸۰

و جمعی از سرهنگان را با قوای دولتی هزیمت دادند، تا که حسین بن معاذ با قوای بخارا و قاضی آنجا عامر بن عمران در ماه رجب ۱۵۹ هـ با ایشان متوجه گشت، و در دیه نرشخ = نرجق با هم جنگیدند، درین جنگ هفتصد مرد سپیدجامه با مهتر ایشان حکیم بخاری کشته شدند، و هزیمت یافتند، و باقیماندگان به سوی مقنع رفتند. قوماندان قوای عرب، درین جنگ جبرئیل بن یحیی و یزید را درش بود که جبرئیل مقام وزات المهدی خلیفه عباسی را داشت، و از دربار خلیفه با قوای سنگین بسرکوبی سپیدجامگان گماشته شده بود، و او مقاومت پیروان مقنع را در دیه نرشخ به تدابیر لشکری از بین برد. بدین ترتیب که برگردان دیه کنده بی (خندقی) کندو تا چهار ماه پیوسته حرب کرد، چون مقاومت سپیدجامگان را استوار دید، و هر روز ظفر ایشان را بود، و مسلمانان بیچاره شدند، پس مالک بن فارم (یا فازم) تدبیری اندیشید، و بوسیله هیزم و نفت و منجنیق برخی از حصار نرشخ را ویران کرد، و حکیم بخاری مهتر سپیدجامگان را به دسیسه بدست آورد، و او را یکجا با یورش خشوی نام بکشت، و این کار بدست عباس پسر جبرئیل انجام یافت. اکنون جبرئیل باستیصال سپیدجامگان سغد کمر بست، که در اجماع سغدیان نام از نقیبان مقنع مقاومت میکرد، تا که بالاخر یکنفر بخاری او را بکشت، و درین وقت امیر خراسان معاذ بن مسلم در ۱۶۱ هـ بمرو آمد، و از آنجا قوای خود را ترتیب داد، و بدور او در حدود پانصد و هفتاد هزار مرد از مردم خراسان و بخارا جمع شدند، و آلت های حرب بسیار ساخته کردند، و سه هزار مرد کازی را با تیشه ها و بیابها و کوزه ها و تبرها مهیا گردانید، و منجنیق ها و عراده ها بساخت، و به نیکوترین تعبیه روی به سغد نهاد، که در آنجا سپیدجامگان بال لشکریان ترک بسیار آمده بودند، و معاذ را با ایشان مدت دو سال جنگ افتاد، ولی به قلع سپیدجامگان موفق نیامد. درین جنگ ها لشکریان دولت عباسی را سعید بن عمر و حرشی و مصیب بن سلم قیادت میکردند، و از سپیدجامگان مهتری خارجه نام از طرف مقنع

استوار بود، عمارت
سپید جامگان خود را
نخست اینکه پیروان
دیزی اندر حربگاه
دجامگان او را یاری
ای دولت عباسی
رکان کافر دست
رت کردند، و زنان
هان در دیه نومجکت
ند، و بعد از آن اهل
مگان در سال ۱۵۹ هـ
تشویش انداخت،
ست، و باوی سه نفر
شک فضیل، و سیوم
به پیکار یازیدند،
باشد، ولی یا قوت حموی
ع گو تینگن ۱۸۴۶ م
این خلکان ص ۳۱۹
ش واقع بود.
یا هاشم اعنا ضبط کرده

به همراهی پانزده هزار مردمی جنگید ، تا که بالاخر هزیمت بریشان افتاد ،
 و در حالیکه سه هزار نفر کشته شدند باقی سوی مقنع باز گشتند^۱
 باری مقاومت عنیف سپیدجامگان دوام داشت ، و معاذ درین کار خسته
 و زبون شده بود ، بنابراین از حکمرانی خراسان عفو خواست ، و المهدی بجای او مسیب
 بن زهیر ضببی را به خراسان فرستاد ، و او در جمادی الاولی (۸۱۶۳) بمرو آمد ،
 و بعد از تنظیم امور آنجا در ماه رجب به بخارا رفت ، که در آنجا یکی از سر هذگان
 مقنع بنام کولار تگین قوای سپیدجامگان را قیادت میکرد ، مسیب امیر بخارا
 جنید بن خالد را به خوار زم فرستاد ، تا از آنجا مددی به سپیدجامگان نرسد ،
 و خودوی لشکر ساخته با کولار تگین بجنگ پرداخت^۲

چگونه مقنع خویشتر را بسوزانید؟

چون سپیدجامگان در مقابل قوای دولت عباسی مقاومت کردند ، و بقول
 نرشخی مسلمانان در کار ایشان عاجز شدند ، نفیر بیغد ادرسید ، و خلیفه مهدی
 تنگدل شد ، و بحرب او لشکرهای فراوان فرستاد ، و به آخر خودوی به نشا بور آمد
 زیرا بیم آن بود ، که اسلام خراب شود و کیش مقنع همه جهان بگیرد.^۳
 قوای خلافت عباسی کار را بر سپیدجامگان دشوار ساخت ، و بقیة السیف سپید
 جامگان در حصار سنّام بر مقنع فراهم آمدند ، و سعید حرشی بریشان حصار تنگ کرد ،
 و با لشکر بسیار به محاصره طویل پرداخت ، و برای لشکریان خویش در اطراف
 حصار خانها و گرما به بنا کرد ، تا در تابستان زمستان آنجا باشند^۴
 باری مدت مقاومت و خروج مقنع را الیورونی و نرشخی چهارده سال نوشته اند ،
 و این باعتبار حرکتش از او ایل خروج تا مرگ او صحیح خواهد بود .
 بهر صورت مدت محاصره مقنع در حصار سنّام نیز دراز بود : و کسانیکه با او

۱- زین الاخبار ۷۶ ب

۲- تاریخ بخارا ۸۵ ا

۳- تاریخ بخارا ۸۰

۴- همین کتاب ۸۷

بودند، از طول مدت محاصره بستوه آمدند، و به لشکریان خلافت تسلیم شدند، مقنع چون دید که بیش از آن مقاومت نتواند کرد، تمام زنان و پیوستگان خود را زهر داده و بکشت، و خودش هم در تنوری رفت، که از سه روز باز آنرا افتانیده بودند، و چون خویشان را در آن تنور تفتیده انداخت، دودی برآمد، و اثری از او دیده نشد، و در آن حصار هیچکس زنده نماند، و علت سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من به آسمان روم، و فرشتگان آورم، و مخالفان خود را قهر کنم، وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت، تا فرشتگان آرد، و ما را نصرت دهد، و دین او در جهان بماند.^۱

البیرونی اضافه میکند: چون مقنع از هر طرف خود را در محاصره دید، خویشان را در آتش انداخت، تا جسدش متلاشی و نابود شود، و این امر نزد پیروانش مایه - تحقق دعوی الوهیت وی گردد. ولی بدین کار موفق نشد، و جسدش در تنور پیداشد، سرش را بریدند، و برای المهدی به حلب فرستادند.^۲

بقول ابن اثیر سی هزار تن از پیروان مقنع به سعید تسلیم شدند، و فقط دو هزار تن با او باقی ماندند. چون مقنع دانست که هنگام هلاکش رسیده، اهل و زنان خود را زهر داد، و گفت که بدنش را بسوزانند، تا بدست دشمنان نیفتد، و علاوه بر این در آن قلعه هر چه جامه و ستور و جز آن خواسته‌یی بود، همه را بسوزانید، و پیروان خود گفت: هر آنکه بخوهد بامن به آسمان رود، خود را درین آتش اندازد. آنگاه خود را با اهل و زنان و خاصان خویش در آتش افکند، تا همه بسوختند، و چون لشکریان فاتح بدان قلعه درآمدند، آنرا بکلی خالی یافتند و همین وضع بود که باقیماندگان پیروانش از سپید جامگان ماوراءالنهر در حالت گمراهی و افتنان ماندند.^۳

مورخان را در تعیین سال مرگ مقنع اختلافست، طبری و این اثر این واقعه را

۱- تاریخ بخارا ۸۸

۲- آثار الباقیه ۲۱۱

۳- الکامل ۲۱/۶

ت بریشان افتاد،
تند
رین کار خسته
دی بجای او مسیب
۱۶۵) بمرو آمد،
یکی از سر هذگان
یب امیر بخارا
جامگان نرسد،

کردند، و بقول
، و خلیفه مهدی
ی به نشا بور آمد
گیرد.^۳

بقیه السیف سپید
ن حصار تنگ کرد،
یش در اطراف
مند^۴

سال نوشته اند،

و کسانیکه با او

در ۱۶۳ هـ ۷۸۰ م هنگامیکه المهدی در حلب بود ضبط کرده اند در حالیکه البیرونی
هلاک اورا در سنه ۱۶۹ هـ ۷۸۶ م گوید^۱ ولی ابن خلکان و ابن العبری باطبری
همنوا بند^۲

چون المهدی در عشره اخیر محرم ۱۶۹ هـ در رزده فرسخی ماسبذان، عراق
از جهان رفته، و در حلب نبود، بنا بران قول البیرونی سهو خواهد بود. و هلاک مقنع
همان ۱۶۳ هـ = ۷۸۰ م است.



۱- طبری ۳۷۴/۶ و الکامل ۲۱/۶

۲- آثار ۲۱۱

۳- و قیات الاعیان ۳۱۹ و مختصر الدول ۲۱۷

۴- ماسبذان به قنجه سین و بام، بر سرحد عراق عرب بطرف شرق واقع بود (جغرافیای

خلافت شرقی)

۱- در حالیکه الیبرونی
ابن العبری باطبری
خی ماسبدان، عراق
هد بود. و هلاک مقنع

۵- وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان

چنانچه گذشت در عصر منصور و المهدی خراسان پر آشوب بود، و شورش های میلیون خراسان دوام داشت، و سیاست دربار همین بود که این جنبش ها را رنگ زنده و کفر و الحاد بدهد، تا مردم را بنام دین بریشان بشورانند.
المهدی درین کار سعی فراوان نمود، و بقول مسعودی موسسه خاصی را برای تحقیق احوال زندیقان بنام (دیوان زنداقه) در تحت نگرانی شخص معتمدی که او را (صاحب الزنادقه) گفتند کشود، و این دیوان مکلف به کشف احوال و محاکمه زندیقان بود، و علاوه برین یک جمعیت علمی را هم برای مناظره و تردید کتب ایشان ترتیب داد^۲

۱- این کلمه پهلوی ZANDIK به معنی مانوی و فاسد العقیده در کتیبه موبدان موبد کرتیر در عهد شاهان ساسانی (حدود ۲۷۱ - ۲۸۲ م) در نقش رستم تخت جشید پارس استعمال شده، و آنرا مشتق از کلمه اوستایی ZANDA دانسته اند، که بمعنی راهزن و گناهکار و دروغزن بود، و چون زردشتیان پیروان مانوی را بدین صفات می شناختند، ایشانرا زندیک خواندند، یعنی مرتد و ملحد و بیدین، که کلمه زندیک را عربها بهمین معانی معرب و زندیق ساختند (بسرمان ۱۰۳۹) اما پروفیسور بیوان انگلیسی عقیده دارد، که اصل کلمه در آرا می سدیقا بود، بمعنی همین صدیق عربی، چون به پهلوی انتقال یافت زندیک شد، و دال اول در دال مشد و بفون قلب یافت، چنانچه بای اول در لفظ مثبت عبری در فارسی نون شده و شنبدر بعدا شنبه گشت. و سدیقا در آرا می صدیق و پیرومانی بود (کاوه سال ۷ شماره ۴/۵) در او اخر عصر امویان کلمه زندیق از طرف مخالفین آن خاندان برگسانی اطلاق شد، که در دربار اموی به تربیة شهزادگان اموی پرداختند، مانفد عبدالصمد بن عبدالاعلی مربی ولید بن یزید خلیفه اموی (الاجانی ۱۱/۶ و ۱۳۲) و جمعد بن درهم مربی مروان آخرین خلیفه اموی (الفهرست ۴۷۲) و شاید مقصد ازین اتهام بزنده بدنام ساختن خلقای اموی به بیدینی و الحاد باشد.

ق واقع بود (جغرافیای

۲- مروج الذهب ۴۰۱/۲

چنانچه درمباحث سابق دیدیم ، در شورش های خراسانیان دوسابق مهم کار میکرد: اول اینکه این مردم شوری برای آزادی وتشخص ملی خود اندر دل داشتند ، وبا وجودیکه دین اسلام را پذیرفته بودند ، باز هم حفظکیان ملی خود را میخواستند .

دوم حس نگهداری شئون ملی وفرهنگک ، واحیاناً کیش وآیین کهن بود که در بعضی از مردم بصورت طغیان وشورش ظهور میکرد ، و همین چیز وسیله تبلیغ الحاد وزندقه در مقابل مخالفان سیطره عرب هم میگشت ، در حالیکه علت اساسی اختلاف سیاسی بودوبس .

هنگامیکه جنبش آخرین سپیدجامگان با هلاک مقنم انجام یافت ، حکمران عمومی خراسان در مرو مسیب بن زهیر بود ، و او در مه های آمیخته باروی وارزیر در خراسان رواج داد ، که آنرا بنامش درم مسیبی میگفتند ، وی هشت ماه در خراسان بماند ، چون بروظیفت خراج زیاده کرده بود ، بنا برین مردم خراسان بروشوریدند.^۱

این وقایع در سال ۱۶۶ ه روی داد ، وهنگامیکه خبر شورش خراسان به المهدی خلیفه رسید ، وفضل بن سلیمان را که مردی خراسانی واز مردم طوس بود به حکمرانی خراسان گماشت ، وسیستان راهم در سرزمین حکمرانی او افزود ، و او از طرف خود تمیم بن سعید را برسیستان حاکم گردانید .^۲

تمیم روز شنبه ۲۲ صفر (۱۶۹ ه) به سیستان رسید ، وبشر بن فرقد با او به عاملی خراج سیستان آمد ، وبعد از آنکه بامورسیستان رسیدگی نمود ، بشر را درانجا گذاشت ، و خودش به بست شد ، وازانجا بررخد (وادی قندهار کنونی) که پادشاه آن رتبیل بود حمله کرد ، وبرادر رتبیل را اسیر گرفت وبعراق فرستاد.^۳

۱- زین الاخبار ۷۷ الف

۲- طبری ۳۸۸ / ۶ و الکامل ۳۰ / ۶

۳- تاریخ سیستان ۱۵۱

اصلاحات طوسی :

ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی در ربیع الاول ۱۶۷ هـ به مرورسید، و بنا مردم نیکوئی کرد، و چون خودش خراسانی بود، و مشکلات زندگانی و شکایات مردم را میدانست، به یک سلسله اصلاحات اداری و اجتماعی دست زد، و کارهای نافع را انجام داد، که در تاریخ خراسان فراموش نمی شود، و بقول گردیزی چنان محبوبی یافت، که به قهستان و طبسین و آمل و نسا و باوردوهرات و پوشنگک جز رسم وی نپسندیدندی.^۱

این اصلاحات ابوالعباس طوسی قرارذیل بود :

۱- برخی از اقویاء و زورمندان زمین های زراعتی را از کشاورزان مرو به کره و عنف گرفته بودند، ابوالعباس آنرا واپس بایشان داد، و بقول گردیزی :
« پنج هزار بست آب که سرهنگان و مهتران بغلبه بگرفته
بودند بمردمان مرو باز داد.»^۲

بست آب مقدار آبیست که بین کشاورزان مرو، برای آبیاری زمین مزروع بخش می شد، و مقدار یک بست جریان آب از سو راخی بود، که طول و عرض آن باندازه یکجوباشد^۳ و طوسی پنج هزار بست آب را از حقوق عامه مردم که سرهنگان و مهتران غصب کرده بودند، بایشان اعاده کرد، و زندگانی کشاورزان را تأمین نمود.

۲- در مقابل اقدام نخستین «روزی سرهنگان» را افزود^۴ یعنی تنخواه و معاش منصب داران لشکر را اضافه کرد، و بارایشان را ازدوش مردم برداشت.
۳- در برخی از تعمیرات کوشید، که به حیات عامه تعلق دارد، مثلاً مسجد مرو را بزرگتر کرد و جایها خرید از حایط ها و باغها، و اندر گورستانهای مرو

۱- زین الاخبار ۷۷ ب

۲- همین کتاب

۳- مفاتیح العلوم ۴۵

۴- زین الاخبار ۷۷ ب

ن دو سایتی مهم کار
ملی خود اندر دل
هم حفظ کیان ملی

س و آیین کهن بود
، و همین چیز وسیله
شت، در حالیکه علت

نجام یافت، حکمران
آمیخته باروی و ارزیر
-، وی هشت ماه در
بنا برین مردم خراسان

شورش خراسان به
تی و از مردم طوس
ین حکمرانی او افزود،

۲.
بشر بن فرقد با او به
گی نمود، بشر را
وادی قندهار کنونی)
فت و بعراق فرستاد. ۳.

افزود، وفضل آباد در بیا بان آمونبا کرد، و میان سغد و بخارا دیواری عظیم

بکشید، تا از حملات ترکان ایمن باشند.^۱

۴- در مالیاتیکه از مردم بنام دولت گرفته می شد، عدالت را رعایتی نبود، برخی اندک و جمعی افزونتری پرداختند. پس طوسی بخشش خراج میان مردمان راست کرد، و آنچه از طرف مسیب بر مالیات مردم افزون شده بود، از مردمان برداشت و اضافه ستانی را روانداشت.^۲

در حالیکه ابوالعباس طوسی در خراسان بچنین اقدامات نافع دست زده بود، المهدی خلیفه بن تاریخ پنجشنبه ۲۲ محرم ۱۶۹ هـ در دیه رذ ماسبدان چنانچه گذشت بمرد، و ولی عهد و پسرش موسی الهادی برمسند خلافت عباسی نشست اما دوره خلافتش کوتاه و بیش از سالی و ماهی نبود، و در ماه ربیع الاول ۱۷۰ هـ بمرد، و درین مدت همان ابوالعباس طوسی در خراسان حکم می راند، و در سیستان هم کثیر بن سالم حاکم و اسد بن حبله امیر شرطه بود، و چون بعد از وفات الهادی برادرش هارون الرشید براریکه خلافت بغداد نشست، مردم سیستان بر کثیر بن سالم بشوریدند، و باقوای خلافت حرب کردند، و کثیر از سیستان گریخت، و در جمادی الاولی ۱۷۰ هـ به بغداد رسید، پس هارون الرشید به فضل طوسی حکمران خراسان امر داد تا اداره سیستان هم بر عهده خویش گیرد، طوسی اصرم بن عبدالحمید را به حکومت سیستان گماشت، و بعد از و عبدالله بن حمید برادر اصرم در رجب ۱۷۱ هـ از دربار هارون به حکومت سیستان نصب شد.^۳

سلطه حکمرانان اولین دولت عباسی در خراسان منحصر به شهرها و راه های تجارته بود، ولی در کوهساران و نقاط دوردست فرماندهان محلی با آزادی حکم میراندند، در خندوزابل رتبیلان و درغزنه و گردیز لویکان، و در بامیان شیران، و در تخارستان شادونیزک، و در کابل و وادی گندها را کابلشاهان، و در

۱- ۲- زین الاخبار ۷۷ ب تاریخ بخارا ۴۱

۳ تاریخ سیستان ۱۵۲

غورسوریان استقلال خود را حفظ می‌کردند، که در فصل اول این کتاب تمام آنرا شرح داده ایم .

ارعایتی نبود ،

یعقوبی مورخ تصریح میکند که در عصر المهدی خنچل کسا بلشاه و شروین مملک تخارستان، و شیر ملک بامیان، و رتبیل ملک سیستان مانند ملوک هندو سغد و چین و ترک با استقلال حکم میراندند ، و المهدی به تمام این ملوک نامه‌ها نوشت ، و ایشان را به اطاعتش فراخواند^۱ و ازین برمی آید، که در ایام منصور و مهدی امرای داخلی خراسان با استقلال میزیستند . و همین یعقوبی تسلط تمام و کامل عباسیان را بر خراسان در ایام مامون میدانند ، که تمام ملوک اینجا بدربار مامون اطاعت تام خود را اظهار کرده اند .^۲

نافع دست زده

ماسبذان چنانچه

عباسی نشست

ع الاول ۱۷۰ هـ

ند، و در سیستان

از وفات الهادی

ستان بر کثیر

ان گریخت، و

فضل طوسی

گیرد، طوسی

عبدالله بن حمید

نصب شد .^۲

پهراوراه های

حلی با آزادی

ن، و در بامیان

شاهان، و در

پس ایام سلطه مطلق عباسیان را در خراسان فقط در حدود پنج سال توان شمرد که از ۲۰۰ تا ۲۰۵ هـ باشد، زیرا در همین سال طاهر پوشنگی از بر خراسان دست یافته و شالوده حکومت داخلی و ملی را درین سرزمین گذاشته بود.

۱- تاریخ یعقوبی ۲/۳۹۷

۲- همین کتاب ۴۵۲

خلافت هارون و کشودن شاه بهار کابل

ابوالعباس طوسی در سنه ۱۷۱ هـ از حکمرانی خراسان موقوف ، و بجای او از دربار هارون الرشید ، جعفر بن محمد بن اشعث گماشته شد . او بقول گردیزی در ذیحجه ۱۷۱ هـ پسر خود عباس را بکابل فرستاد^۱ و شابهار را بکشاد ، و هر چه خواسته بود اندر شابهار همه غنیمت کرد .^۲

چون عباس بطرف کابل پیش رفت ، با مردم آنجا جنگید ، و کابلستان را فتح کرد ، و بعد از آن شابهار^۳ را بدست آورد ، و هر چه در آن بود به غنیمت گرفت .^۴

این معبد که در کابلستان واقع بود ، چنانچه بعد ازین بیاید ، هفت سال پس باز بدست حکمران برمکی این سرزمین فضل بن یحیی کشوده شد ، و الیعقوبی آنرا در جمله شهرهای کابلشاه مانند غوروند (غور بند) و فوج غوروند (کوتل غور بند) و سارخود (نسخه : سرخ بند = سرخ بت با میان) و بندل استان (شاید : فندقستان یلک دره غور بند) آورده و گوید : که در شاه بهار بتی بود که آنرا می پرستیدند ، و فاتحان مسلمان بدان آتش زدند و بسوختانندند .^۵

۱- در نسخه خطی زین الاخبار سنهست و سبعین و مائه نوشته شده ، که سهو کاتب است ، زین خود گردیزی عزل عباس بن جعفر را در سنه ۱۷۵ هـ می نویسد ، و ما قول این اثیر را که ۱۷۱ هـ است در متن گرفتیم که صحیح همین است .

۲- زین الاخبار ۷۸ الف

۳- در نسخه مطبوع الکامل سهو آسا نهاد ؟ طبع شده

۴- الکامل ۴۷/۶

۵- البلدان ۲۹۰ طبع دوم لیون ۱۸۹۲ م

مخفی نماند که معابد «شاه بهار» در افغانستان متعدد بوده اند، که در آن مجسمه های شاهان رامیگذاشتند. و چون کلمه بهار بمعنی معبد و پرستشگاه بود، و در سنسکریت بشکل و هاره موجود است. بنابراین باید گفت که شاه بهار بمعنی معبد پادشاه بود، چنانچه مجسمه های کائیشکا کوشانشاه بزرگ از معبد نوشال = نوشاد سرخ کوتل بغلان بیرون آمده، و در سنه ۱۹۳۷ م هیئت باستانشناس موسیوها کن در فندقستان دره غوربند، در چهار کیلومتری جنوب سیاه گرد، بالای تپه بی آثار معبدی را کشف کردند، که از حفاریات آن مجسمه یک پادشاه و یک ملکه با تصاویر رنگه ارباب انواع آفتاب و مهتاب و مسکوکات ظاهر شد، و بقرن ۶ میلادی تعلق دارند.^۱

کلمه «شاه بهار» در اثر استعمال زیاد بشکل های مختلف و منحوت یا مخفی درآمد که ما اکنون بقایای آنرا در شیبازغزنه، و شیبیر کوتل معروف هند و کش می بینیم و طوریکه ابوالفضل حسین بیهقی اطلاع میدهد، تا عصر غزنویان میدانی بنام «شاه بهار» در غزنه موجود بود که سلطان همواره لشکر خود را در آن سان دیدی^۲ و این نام تا عصر غزنویان محدود ۴۰ ه در غزنه باقی مانده بود، که شاید در ادوار قبل از اسلام در همین موقع نیز معبدی بهمین نام موجود بود.^۳

باری تعیین موقع این شاه بهار کابل، بطور قطع و یقین اکنون دشوار است، ولی چون مورخان آنرا در ردیف غوربند و سرخ بت بامیان ذکر کرده اند، احتمال میتوان داد، که شاه بهار کابل همین شیبیر و یا جایی در نزدیکیهای آن باشد، که بعد ازین در احوال حکمرانی فضل برمکی هم ذکر آن می آید.

۱ - تاریخ افغانستان ۴۰۱/۲

۲ - تاریخ بیهقی ۵۲۴/۲۵۵ و غیره، فرخی در باره این شاه بهار غزنه گوید: «هر چه در هندوستان پیل مصاف آرای بود پیش کردی و در آوردی بدشت شاه بهار (دیوان ۸۷)

۳ - صورت بخفف شاه بهار در شیبیر کنونی باقیمانده، و چون ش در لهجه های شرقی به خ تبدیل میگردد پس میتوان گفت که نام دره خیبیر (بین وادی ننگرهار و پشاور) نیز شکلی از همین کلمه است و این نام از قلعه یهودیان عربستان که حضرت علی درب آنرا کند بود نیامده است.

ف، و بجای او
و بقول گردیزی
بکشاد، و هر چه

و کابلستان را
بود به غنیمت

ید، هفت سال
شد، و الیعقوبی
(کوتل غوربند)
اید: فندقستان
می پرستیدند،

است، زیر اخود
۱۸۱۷ است در متن

ناگفته نماند: که با احتمال اغلب این شاه بهار آتشکده‌یی بود، که آتش مقدس زردشتی رادران فروزان میداشتند، و برای این مطلب دو دلیل داریم: نخست اینکه در آثار معبد کهنه مسجد سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) علایم وجود آتش و آتشگاه کشف شده، و از آن پدید می‌آید، که این کیش درین سرزمین باقی بود. ددیگراینست که شاعر عربی مروان بن ابی حفصه در حدود (۵۱۷۸) حکمران برمکی خراسان فضل بن یحیی را در قصیده‌یی بستود، و فتوح او را در کابلستان و خراسان مدح کرد و در بیتی به آتشیهای گمراهی در کوهستان کابل چنین اشارت نمود:

ایحی جبال الکابلی ولم تدع
بهین لنیران الضلالة مو قدا^۱
چون به تصریح یعقوبی لشکریان فضل بن یحیی در کوهسار کابل معبد شاه بهار را برکنده و سوختانده بودند، و این قضیه در مردم شهرتی داشت بنا بر آن توان گفت، که «نیران الضلالة» درین بیت اشارتی بوجود آتش مقدس در آن پرستشگاه باشد.^۲

۱- طبری ۴۶۴/۶ یعنی کوهسار کابل را کشودی، و در آن برای آتش گمراهی فروزشگاهی را نگذاشتی.!

۲- در فصل ۱۷ بندهشن جای آتشکده بزرگ (آذر فروغ) را در کوه روشن کابل گفته است، (یسنای ۱۳۲/۱) و در کنیه سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) در معبد نوشاد آنجا وجود آذر (= اور پنتو بمعنی آتش) ثابت می‌آید، که این کلامه در آن دو بار آمده است.

بی بود ، که آتش
دو دلیل داریم :
بود (۱۶۰ م) علایم
این کیش درین
حفصه در حدود
یده بی بستود ، و
نهای گمراهی در

خروج حصین سیستانی

جعفر بن محمد بن اشعث تا ۱۷۳ هـ در خراسان حکمران بود؛ تا که بمرض فلج بمرسد ،
و پس از وپسرش عباس از طرف هارون الرشید درینجا حاکم ماند ، او بر رسم
پدر رفت و سه سال حکم راند . تا در سنه ۱۷۵ هـ باز کردندش ، و بجایش غطریف
بن عطاء کندی مامای هارون به خراسان گماشته شد^۱
غطریف که از معتمدان دربار و خویشاوندان خلیفه بود ، بانیروی فراوان به
خراسان قدم نهاد ، و داود بن یزید بن حاتم مهلبی را که از بزرگان سیستان بود
از راه خراسان باینجا فرستاد ، و او روز پنجشنبه ۱۱ ربیع الاول ۱۷۶ هـ به زرنج
رسید ، که عامل خراج همام بن سلمه هم با او بود^۲
غطریف در شمال و جنوب خراسان که پر آشوب بود ، بجننگ و تصفیه دست
برد ، و عمر بن جمیل را به فرغانه فرستاد ، تاجبویه را از آنجا بیرون کرد . و مدتی
برای اعاده امنیت دران سرزمین باقی ماند^۳
از ابتدای ظهور امویان مراکز جنبش ها و شورش های ملی خراسان در شمال بود
و این وضع تا خروج مقنع دوام داشت ، چون در عصر عباسیان نشا بور و مرقار گاه

لایه مو قدا
کابل معبد شاه بهار
اشت بنا بران توان
س دران پرستشگاه

۱- طبری ۶/۴۴۷، البلدان ۶۴، زین الاخبار ۱۷۸ الف

۲- این نام در الکامل و زین الاخبار مانند متن است، ولی در تاریخ سیستان داود
بشر الدهللی است .

۳- زین الاخبار ۷۸ الف تاریخ سیستان ۱۵۳

۴- جبویه: سردار و پادشاه غزان و خراخیمان باشد (مفاتیح العلوم ۷۳)

۵- زین الاخبار ۸۷ الف .

ش گمراهی فروزشگاهی
و شان کابل گفته است ،
شاد آنجا وجود ایر
عده است .

قوای عباسیان گشت و خراسانیان هم بسبب نفوذ برمکیان بلخی که همه وزیران و اهل دربار عباسی و از رجال نیرومند و معتبر دستگاه خلافت بغداد بودند، از اشتراک خویش در امور دولت روحاً اقتناع شدند، بنابراین اکنون مرکز شورش‌های ملی از شمال به جنوب یعنی سرزمین سیستان ورخند (وادیهای هلمند و ارغنداب) انتقال یافت، زیرا این سرزمین نسبتاً از دسترس قوای خلافت و حکمرانان عباسیان دور بود، و بعد از این می‌بینیم که سیستان و شواطنی هلمند مخرج و قرارگاه خارجیان (کسانی که برخلاف دستگاه خلافت خروج می‌کردند) گردیده است.

در حدود (۱۷۳ هـ) که عثمان بن عماره مزنی از دربار هارون الرشید حاکم سیستان بود، او پسر خود صدقه را با سپاهی به بست فرستاد، زیرا در این وقت جمعی از مردم رخند (بقایای هفتلیان) در وادیهای بین هلمند و سواحل ارغنداب پراکنده شده و دم از خود مختاری قدیم میزدند. لشکر صدقه در رخند با ایشان در آویخت، و در حالیکه بسا از ایشان را کشته بودند، رخندیان هزیمت یافتند، و صدقه برای دفع اضرار آینده این مردم به سیستان نیامد و در بست مرکز گرفت.

در این وقت مردم بین بست و سیستان که بر سواحل سبز و خرم هلمند سکونت داشتند نیز بر لشکریان و کارداران خلافت عباسی تاختن‌ها می‌کردند؛ و سردار این جماعت شورشیان ملی (تعبیر مورخان عرب: خوارج) وردی بود از اوق سیستان | موالی قیس بن ثعلبه که نامش حصین (به ضبط نسخه واحد خطی تاریخ سیستان: حصین) بود، حصین در سال ۱۷۵ هـ بیرون آمد، و امیر سیستان عثمان بن عماره لشکری را بمقابلش فرستاد، ولی حصین لشکر عثمان را بشکست و تاهرات و پوشنگ و بادغیس پیش رفت.

چون حکمران عمومی خراسان غطریف خطر را نزدیک دید، داود بن یزید را با دوازده هزار لشکر مجهز بسرکوبی حصین فرستاد و حصین باشش صد مرد جنگی

۱- تاریخ سیستان ۱۵۲

۲- اوق از جمله شانزده کوره سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۸)

(بقول گردیزی سهصد) بریشان زدوجمله را بکشت .

دربار عباسی داد را که خودش هم سیستانی بود، در مقابل حصین برانگبخت
و او در ۱۳ ربیع الاخر (۱۷۷ هـ) با سپاهی بزرگ و داوطلبان مطوعه در مقابل حصین
بر آمد و در اسفزار با هم حربی بزرگ کردند و مردم بسیار از هر دو گروه کشته شدند
تا که بالاخر حصین بازن خود در میدان جنگ اسفزار سرداد او این حرکت
پایان رسید.

حکمرانی فضل بن یحیی برمکی

غطریف ناسنه ۱۷۶ هـ در خراسان بصف حکمران عمومی مقرر بود، در
ایام او علاوه بر عملیات جنگی و استیصال حصین سیستانی، در خراسان یک
اقدام اقتصادی هم صورت گرفته، بدین معنی که او در ایام جنگهای حصین
(شاید بنا بر مضیقۀ مالی) درم خاصی را در خراسان رایج ساخته بود که آنرا درم
غطریفی گفتندی و تا حدود ۴۵۰ هـ در بخارا بدان داد و ستد کردند^۱.

غطریف در سنه ۱۷۶ هـ از حکمرانی خراسان موقوف، و بجایش حمزه بن
مالک خزاعی لقب به عروس گماشته شد، ولی یکسال بعد مرد معروف و وزیرزاده
بزرگ دربار هارون فضل بن یحیی برمکی از خاندان معروف برمکیان بلخی به
امارت خراسان وری مقرر شد، وی یحیی بن معاذ را در رمضان ۱۷۷ هـ به خراسان
فرستاد، و خود او در محرم ۱۷۸ هـ بدینجا آمد^۲.

فضل بن یحیی برمکی از رجال بزرگ خراسان و به خواسته های این مردم
دانا بود، او به تأمین ولایات شمالی خراسان توجه کرد، و صفحات ماوراءالنهر
را تصفیه نمود، و خاراخره پادشاه اسروشنه که قبل از ان پیش هیچکس نیامده

۱- زین الاخبار ۷۸ الف الکامل ۶/۵۰ تاریخ سیستان ۱۵۳

۲- زین الاخبار ۱۷۸ الف

۳- طبری ۶/۴۵۸ بعد، زین الاخبار ۷۸ ب

که همه وزیران
داد بودند، از
مرکز شورش های
مند و ارغنداب)
حکمرانان عباسیان
ارگانه خارجیان
ت.

ن الرشید حاکم
بنوقت جمعی از
ب پراکنده شده
ریخت، و در حالیکه
ای دفع اضرار

مندسکونت داشتند
مردار این جماعت
سیستان | موالی
سیستان: حصین)
عمارۀ لشکری را
پوشنگ و بادغیس

داود بن یزید را
ش صدمرد جنگی

بود و فرمان نبرده ، پیش او آمد و غنائیم بیشمارى به فضل رسید .^۱

فضل ولایت سیستان را نیز ضمیمه فرمادهمی خراسان نمود ، و ابراهیم بن جبریل بختیشوع طیب معروف را که فرمانده نگاهبانان و قوای امنیه (حرس و شرطه) او بود در ولایت سیستان گماشت ، و او روز شنبه ماه ربیع الاول ۱۷۹ هـ به زرنج رسید ، و با عمر بن مروان که در سیستان سرکشی کرده بود در آویخت ، و بعد از جنگی سخت بر غالب آمد .^۲

از اقدامات مهم دیگر فضل اینست ، که در ایام او کابلستان و با میان نیز ضمیمه حکومت مرکزی خراسان و دولت عباسی گشت و لشکریان او در کابلستان تا غور و بند (غور بند) و با میان پیش رفتند ، و او حسن بن شیر با میان را درین فتوح خویش معاون گرفت و او را بنام جدش « شیر با میان » نامید ، و بر با میان حکومت او را بر سمیت شناخت . فضل همان فرمانده لشکری خود ابراهیم بن جبریل را با ملوک و دهقانان تخارستان و حسن شیر با میان همراه ساخته ، و شهر غور بند و کوتل غور بند و سرخ بد (سرخ بت با میان) و دره فند قستان را بگرفتند ، و معبد « شاه بهار » را که شرح آن گذشت بکنند ، درینجا بتی بود که آنرا می پرستیدند ، ابراهیم و لشکریان فاتح آنرا بسوختند ، و بدین صورت شاهان سرزمین کابل با او مطیع شدند و با او پرداختند که عبارت بودند از :

مردم شهر کاوسان با شاه ایشان که عفریکس^۳ نامداشت ؟

مردم شهر مازران با ملک ایشان .

مردم شهر سرخود (سرخ بد) با ملک ایشان

مردم شهر کابل عظمی که آنرا جروس میگفتند ، و این شهر را در عصر حضرت

عثمان بن عفان ، عبدالرحمن بن سمره کشوده بود ، ولی اکنون باز بسته شده ، که

۱- مردو کتاب مذکور .

۲- الفخری ۲۸۱

۳- تاریخ سیستان ۱۵۴

۴- در اصل قاط ندر .

نمود، و ابراهیم بن
ی امنیه (حرمس و
ربیع الاول ۱۷۹ هـ
بود در آویخت، و

و با میان نیز ضمیمه
کابلستان تا غوروند
خویش معاون گرفت
برابر سمیت شناخت.

ملوک و دهقانان
بل غور بند و سرخ بد
بار را که شرح آن
میم و لشکریان فاتح
طبع شدند و با از

را در عصر حضرت
باز بسته شده، که

جزبازرگانان را بدان راهی نباشد، و از آن هلیله کابلی کلان رامی آورند^۱

فضل علاوه بر فتوح و اعاده امنیت، بیک سلسله کارهای نافع دیگر هم در خراسان
دست زد که آن عبارت بود از:
کارهای فضل برمکی:

۱/ بنای مساجد و رباط ها و حوضها برای رفاه عامه^۲ که از انجمله مسجد بخارا
را وسعت داد، و مبالغ هنگفتی را برای بنای آن بخشید. و در شبهای رمضان در
مساجد چراغها و قندیلها نصب کرد، و در شهر بلخ جوئی بیرون آورد، و در تمام خراسان
مساجد بسیار و کاروانسراها را بنا کرد^۳ و هم در گوشه معبد قدیم نوبهار بلخ که
اجدادش متولیان آن بودند مسجدی را ساخت.^۴

۲/ تشکیل يك لشکر خاص خراسانی که عدد ایشان به پنجصد هزار میرسید،
و بیست هزار نفر ازین لشکر ببغداد آورده شد، که در آن شهر بنام کرنیه مشهور
شدند، و دیگران در خراسان بنامهای خاص در دفاتر آنجا باقی ماندند، و مروان
بن ابی حفصه را درین باره شعر است که درین بیت به عدد این لشکر اشارت نماید:
اثبت خمس مئین فی عدد ادهم من الالوف التي احصت لك الکتب^۵
۳/ در استیفای خراج و حقوق دولت کوشید، چنانچه نزد ابراهیم بن جبریل
از خراج سیستان چهار میلیون درهم موجود بود، در حالیکه هفت میلیون درهم
از جوه دیگر فراهم آمده بود.

۴/ بسعی فضل برمکی، در خراسان امنیت تام حاصل آمد، و دسته های
مخالف دولت عباسی از بین رفتند، و مخصوصاً فتوح او در کوهسار کابل و برکندن
آتش شاه بهار (معبد کابل که شرح آن گذشت) از کارهایی است که او را در عالم

۱- البلدان یمتو بی ۵۲

۲- طبری ۶/ ۴۶۲

۳- تاریخ آل برمک ۲۰ و تاریخ بخارا ۵۹۱

۴- و فیات الاعیان ۴۰۹

۵- طبری ۶/ ۴۶۲

عربی بدان می ستودند، چنانچه مروان بن ابی حفصه شاعر عربی در قصیده ه ثی
کرم وجود او را ستود و در آن گفت :

نهی عن خراسان العد و کما نفی ضحی الصبح جلبات الدجی ففقردا
ابحت جبال الکابلی ولم تدع بهن لئیر ان الضلالة موقدا
«یعنی: دشمن همچون تاریکی که از روشنی صبح گریزد، از خراسان راند ه شد،
و توجبال کابل را چنان صاف کردی، که آتش گمراهی را در آن فروغی نماند.»
ه / فضل در استیفای اموال دولت کوشید، ولی در اداره خراسان شیوه
خاصی را مرعی داشت، که در آن منافع خراسانیان مضمهر بود، و ایلیانی که
از دربار عباسی با طرف آن کشور وسیع و پهناور مقرر می شدند، در اخذ اموال
از مردم در یغی نداشتند و میکوشیدند که اموال و خواسته های فراوان بدست
آورند، و یک حصه مهم آنرا هم بدر بار خلیفه تقدیم دارند.

ولی برمکیان در خراسان این سیاست مالی در بارر تطبیق نکردند، و چون
عنصر ملیت خراسانی در ایشان قوی بود، نخواستند که بنیه مالی مردم این سرزمین
ضعیف و ناچیز باشد، و یا مورد تظاول قوای دربار عباسی گردد.

نویسنده نامعلوم کتاب مجمل التواریخ و القصص که اخبار برامکه را در کتابی
نوشته و از خط خود مهلب بن محمد بن شادی مطالبی را در آن باره فراهم آورده
بود، رای یحیی بن خالد پدر دودمان برامکه را که وزیر و پدیدر خاندان هارون
خلیفه بود، چنین نگاشته است: «بعد از آنکه فضل از خراسان رفت، و بجایش علی بن
عیسی بن ماهان آمد، وی هنگامیکه هارون در خراسان بود، پیش او بیامد، و چندان
مال از غلام و کنیزکان و اسپان و جامه ها و زروسیم و نافه هاء مشک و عنبر و موینه
از قاقم و سمور و غیره آورد، که چشم هارون از دیدن آن اموال خیره شد،
و هنگامیکه فضل امیر خراسان بود ده یک ازان مال به خزینه نرسیده بود.
هارون چون این توده های اموال را دید، به یحیی گفت: تو گفتی که او

روبی در قصیده ه ثی

ت الدجی فقغردا

لفضالة موقدا

ترا سان رانده شد،

ران فروغی نماند،

ره خراسان شیوه

د، وایانی که

ند، در اخذ اموال

ی فراوان بدست

ق نبردند، و چون

ی مردم این سرزمین

دد.

برامکه را در کتابی

باره فراهم آورده

رخوانده ها رون

ت، و بجایش علی بن

س او بیامد، و چندان

مشک و عنبر و مویینه

اموال خیره شد،

رسیده بود.

ت: تو گفتمی که او

(علی بن عیسی) را به خراسان مفرست، و من خلاف کردم، و سخت مبارک آمد آن
خلاف تو. یحیی گفت: اگر این را از پس در دسر نباشد نیکست، و ممکن است بعد از
تحصیل چنین مال و متاع برای نظام آن ولایت بعوض یک درهم این اموال، ده درهم
مصرف ضرورت افتد، و او تاده چند خود را ننهاده این قدر پیش امیرالمومنین
نیاورده، و چون خراسان از مال تهی گردد، مردم از مصدوره ستوه شوند، و دشمنان
سربر آرند، که تدارک آن دشوار باشد.^۱

باری فضل و دودمان او در تطبیق این سیاست بهی خواهان آنقدر مقامت
کردند، که در آخر به قول صاحب مجمل دل رشید از برامکه سیر شده بود، و چنانچه
بباید یکی از وسایل تباهی این دودمان بزرگ گردید، اما خراسانیان از او آنقدر
سپاس گذاری و منت پذیری کردند، که در زمان حکومتش برای اظهار رقدردانی
و شکران انعام و احسان او بیست هزار کودک نوزاد بنام فضل نام گذاری کرده بودند.^۲
۶/ بقول جهشیاری که این خلکان نقل نموده: فضل چون به خراسان آمد، رسوم
جو را برداشت، و مالیاتیکه بر ذمت مردم باقی مانده بود بخشید، و دفاتر آنرا
بسوزانید، در تنخواه عساکر افزایش نمود، و در مدت یکسال ده میلیون درهم را
به کارداران و ملاقاتیان خود بخشید.^۳

۷/ یکی از خدمات فراموش نشدنی فضل در نشر تمدن و علوم اسلامی اینست،
که وی صنعت کاغذسازی خراسان را که یکی از مراکز آن در سمرقند بود نشو و نماداد،
و هنگامیکه از خراسان به بغداد برگشت، این صنعت گران ما هر خراسانی را به آنجا
برد، تا ایشان برای صنعت کاغذسازی در بغداد کارخانه ها ساختند، و همین صنعت
که از چین به خراسان رسیده بود در کشور اسلامی نشر و توسعه یافت، و بعد از آن از راه
اندلس به اروپا انتقال کرد.^۴

۱- مجمل ۳۴۴ و اخبار برامکه ص ۶۳ از مؤلف نامعلوم طبع تهران ۱۳۱۲ ش

۲- تاریخ آل برمک از عبدالجلیل یزدی طبع شفر در منتخبات ادبیات فارسی جلد دوم ص
۲۸/۲۷

۳- و فیات الاعیان ۴۰۹/۲

۴- تاریخ فرهنگ ۴۰۷ و تاریخ عرب از هقی ۸۶ و مقدمه ابن خلدون ۲۵۰

روابط غوریان بادر بار

فصل بر مکی خراسان آشوب زده را با تدا ببردانشمندان به بدر بار عباسی نزدیک ساخت ، و از انجمله اطاعت مردم کو عسار غور و امرای محلی آندیار بود که درین اوقات مطیع و فرمانبردار شده بودند. و امیران محلی غور از دودمان شنسب بن خرنک بادر بار و ابطلی دوستانه داشتند .

در عصر هارون الرشید بعد از ۱۸۰ هـ امارت این دودمان به امیر بنجی نهاران رسیده بود، و او را باریب خود شیش بن بهرام بر امارت غور مناقشت افتاد ، تا که بالآخر بحضرت خلافت رفتند و هارون الرشید امیر بنجی را به لقب قسیم امیر المومنین به امارت غور شناخت ، و پهلوانی و سپه سالاری غور را به شیش داد ، و شاهان بزرگ غور از نسل همین امیر بنجی نهاران اند .
برای تفصیل این موضوع به فصل اول قسمت سوریان غور و فصل غوریان در مجلدت آینده این کتاب رجوع شود .

در بار عباسی نزدیک
آندیار بود که درین
مان شنسب بن خرنک

امیر بنجی نهاران
تفت افتاد، تا که
قسیم امیر المومنین
داد، و شاهان

غوریان در مجلدت

۱۰- خروج حمزه سیستانی

وشورش های دیگر

فضل بر مکی تا ۱۷۹ هـ در خراسان ماند، تا که هارون الرشید بجای او منصور بن یزید حمیری را که مامای المهدی بود مقرر داشت، و او در ذیحجه ۱۷۹ هـ به خراسان آمد. چون در همین اوقات سیستان و خراسان باز پر آشوب بود، و مردم هم بسبب عزل فضل از فرمانده خراسان رنجیده بودند، بنا برین شخص قوی و مدبری را در رأس امور خراسان ایجاب میکرد، و از همین رو یکسال بعد در آغاز سنه ۱۸۰ هـ علی بن عیسی بن ماهان^۱ که از عماید دربار و لشکر داران عباسی بود، بر خراسان حکمران شد^۲

علی بن عیسی مرد اداری و لشکرکش نیرومندی بود، و تا ده سال درین سرزمین حکم راند، و چنانچه گذشت ثروت فراوانی را در اینجا اندوخت، و به بغداد گسیل داشت. او دبیری از مردم خراسان داشت که نامش حفص بن منصور مروزی بود، و کتاب خراج خراسان از تالیفات اوست^۳

علی در خراسان چندین کار مهم پیش روی داشت، و آن فرونشاندن شعله های

۱- علی بن عیسی بن ماهان از بزرگان عصر رشید و امین است که امین را بر خلم مامون از ولایت عهد و ادانت، و از طرف امین بجنگ مامون فرستاده و بر ولایات همدان و اصفهان و قم و جبال و الی شد، وی با ۴۰ هزار لشکر از بغداد برآمد، و از طرف مامون طاهر بن حسین پوشنگی درری با او مقابل گردید، و در همین جنگ در ۵۱۹ هـ = ۸۱۰ م کشته شد (الاعلام ۱۳۳/۵)

۲- زین الاخبار ۷۹۹ الف

۳- بقول طبری در سال ۱۸۰ هـ جعفر بن یحیی برمکی وزیر معروف بر خراسان و سیستان امیر شد، و او محمد بن حسن بن قحطبه را از قبل خویش بخراسان فرستاد (۴۶۹/۶) ولی امین حکمرانی جعفر جز چند ماهی بیش نبود.

هولناك شورش های بود، که درخراسان برخلاف سلطه عباسیان روی داده بود.

شورش ابوالخصیب:

درسنه ۱۸۳ ه درنساء خراسان مردیکه ابوالخصیب وهیب بن عبدالله نسایی نامداشت،
وازموالی حریش بود بیرون آمد، وناسه سال درنسا وایبورد وپوس ونشابور حکم
راند، اومرورا هم محصور داشت، وچون ازانجا هزیمت دید، به سرخس آمد
وکارش قوی شد، ومدتی درین سرزمین باقوای دولت عباسی مقاومت کرد.

درسنه ۱۸۶ ه علی بن عیسی که بدربار خلافت رفته ومالی عظیم ازخراسان
برده بود، برای مقابله با ابوالخصیب بهخراسان بازآمد، واز مرو قوای عباسی را
به پیکار ابوالخصیب به نساء سوق کرد ودر جنگی که بین طرفین روی داد، ابوالخصیب
کشته شد، وعلی زنان واولاد او را بغلامی گرفت اما:

حمزه:

در بحبوحه این شورش در جبهه جنوب ازسیستان برخاست، و آغاز خروج
او در ۱۸۰ ه بود، که همان حرکت عمر بن مروان را تجدید کرد، ومورخان
عرب هر دورا خار جی گفته اند، زیرا برخلاف سلطه دولت عباسی
خروج کرده بودند.

در شعبان ۱۸۰ ه علی بن عیسی حکمران عمومی عباسیان درخراسان، ازطرف
خود همام بن سلمه را حاکم عمومی خراج ونماز و حرب سیستان مقرر و متصل
آن نصر بن سلیمان را بدین ولایت فرستاد، و باز در محرم سنه ۱۸۱ ه یزید
بن جریر را مقرر کرد، وپسر خود عیسی را نیز به سیستان فرستاد، و او از سیستان
به بست وازانجا تا کابل پیش رفت، و در اول سال ۱۸۲ ه به سیستان برگشت.

در چنین حال حمزه بن عبدالله از نسل زو ضهاسب که مردی بزرگ وعالم
وشجاع بود، از رون وچول سیستان برآمد، وچون یکی از عمال دولت عباسی
بی ادبی کرد، وحمزه که عالم بود براو امر معروف نمود، آن عامل درصدد

تباهی حمزه برآمد ، و در نتیجه بدست حمزه از بین رفت

طبری و ابن اثیر نام پدر حمزه را اترك و آغاز خروج او را ۱۷۹ هـ نوشته اند؛
که طبری او را شاری هم میخواند ، و از این ظاهر است که وی منسوب به
خاندان شاران غرستان بود، که در یک قطعه خاک خراسان فرماندهی داشته اند .
اما نام پدرش را که صاحب تاریخ سیستان عبدالله نوشته ، درمآخذ عربی
اترك است، و این شکلی از کلمه قدیم پهلوی آذرك باشد، که قبل از پذیرفتن
اسلام بدین نام مسمی بود، و علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق هم او را
حمزه بن آذرك الخارجی نوشته است^۳

آذریا آتش از ریشه آتراوستا، و آتور پهلوی نام یکی از ایزدان مزدیسنا و
دراوستا پسر اهور مزدا بود، که به صد هانام مصدر باین اسم، در آیین زردشتی
موجود است^۴ و ما ازین نام حدس زده میتوانیم، که پدر حمزه کیش زردشتی
داشته است .

حمزه در حدود ۱۸۰ هـ بعد از کشتن عامل عباسیان به سفر حج رفت، و درین
سفر با یاران قطری بن الفجاءه^۵ که از سران خوارج مخالف عباسیان بود، تماس
گرفت، و چون به سیستان بازگشت، درینجا به حیث سردار ملی قبول شد،
و مخالفان سلطه عباسی بدور او گرد آمدند، و بقایای یاران خلف خارجی

۱ - تاریخ سیستان ۱۵۶

۲ - طبری ۶/۴۶۵ و الکامل ۶/۶۱

۳ - تاریخ بیهقی ۴۹ طبع تهران ۱۳۱۷ ش

۴ - برای نمونه رجوع کنید به مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۱۸۷ و ۵۶۰

۵ - ابو نعامة قطری ابن الفجاءة جمونه ابن مازن تمیمی از روسای ازارقه یعنی سبزپوشان
خوارج بود، از اهل قطرب بحرین، و از مردان جنگی و خطیبان و شاعران بشمار میرفت، و سیزده
سال با امویان جنگید، مورخان او را مرد مدّش و طامه کبری و صاعقه عظمی در دلیری و قوت
و مهابت نامیده اند، و بارها بر لشکریان حجاج بن یوسف غالب آمد، تا که در سنه ۷۸ هـ - ۶۹۷ م
دری و طبرستان در جنگی از اسب افتاد، و رانش بشکست، و سرش پیش حجاج آوردند، و داستان
خروج او نزد مورخان مشهور است (الاعلام ۶/۴۶)

بیان روی داده بود.

الله نسایی نام داشت،

طوس و نشا بور حکم

بد، به سرخس آمد

مقاومت کرد.

ملی عظیم از خراسان

مرو قوای عباسی را

روی داد، ابو الخصب

ست، و آغاز خروج

ید کرد، و مورخان

سلطه دولت عباسی

در خراسان، از طرف

سیستان مقرر و متصل

م سنه ۱۸۱ هـ یزید

باد، و او از سیستان

سیستان برگشت .

مردی بزرگ و عالم

عمال دولت عباسی

، آن عامل در صدد

و حصین در حدود پنج هزار نفر با او بیعت کردند .

علی بن عیسی چون ازین واقعه آگاه شد ، پسر خود عیسی را با سپاهی بجننگ حمزه فرستاد ، در روز جمعه ماه شوال (۵۱۸۲) بین فریقین حربی صعب روی داد ، و عیسی در حالیکه بسا از لشکر ینا نش کشته شده بود ند ، از جننگ حمزه بهزیمت رفت ، و از راه بیابان به خراسان گریخت .

عیسی که به شجاعت و دشمن شکنی شهرت یافته بود ، درین جننگ شکستی فاحش خورد ، و آبروی خود را از دست داد ، حتی شاعری با و چنین پیغامه گفت :

یا ابن علی این تسری فی الفلاة و کنت لیث الغاب قبل مر سلاً
بین یدی حمزة فی قلبه ؟ فصرت فی الجبن لدینا مثلاً^۱

« ای علی زاد ! درین بیابان بکجایم گریزی ! قبل ازین تر امانند شیرنیستان می شمردند ، در حالیکه امروز در مقابل حمزه به جبن ضرب المثل شده بی ! »
بهر حال عیسی در کمال بی آبرویی با جمعی از مهتران و سرهنگان لشکری خویش به خراسان گریخت ، و حمزه شهر زرنج را بکشود ، در حالیکه حفص بن عمر حاکم آن شهر نیز روی از جننگ او بر تافت و بگوشه بی اندر نهان شد .
حمزه مردمان سیستان را فراهم آورد ، و ایشان را از پر داختن مالیات نقدی و جنسی بد بار بغداد باز داشت ، و خوردوی درجایی قرار نگرفت ، و به مردم وعده داد ، که از ایشان هیچگونه بار و خراجی نستانند^۲

باری حمزه بعد از تصفیة سیستان ، روی به خراسان آورد ، و در سنه (۵۱۵۸) تا بادغیس و پوشنگ رسید ، درینوقت حکمران هرات عمرویه بن یزید از دی ، شش هزار لشکر خود را در مقابل حمزه فرستاد ، ولی سر بازان ملی حمزه بسا از لشکریان عمرویه را بکشتند ، و هزیمت دادند ، و خود عمرویه نیز درین جننگ سر باخت .

۱ - تاریخ سیستان ۱۵۷

۲ - همین کتاب ۱۵۸

را با سپاه بی جنگ
حربی صعب روی
از جنگ حمزه

زین جنگ شکستی
تین پیغاره گفت:

قبل مر سلاً

لد ینا مثلاً

ر امانند شیرنیستان

المثل شده بی!

مر هنگان لشکری

نحس لیکه حفص

اند رنهان شد.

تین مالیات نقدی

، و به مردم وعده

ودرسنه (۱۵۸هـ)

بن یزید ازدی،

ملی حمزه بسا

خود عمرویه نیز

علی بن عیسی چون این پیروزی ثانوی حمزه را دید ، علی الفور حسین پسر خود را باده هزارمرد جنگی بمقابلش سوق کرد ، ولی چون حسین نتوانست با او شمشیر یازد ، بجای جنگ به حمزه نامه صلح نوشت ، وزکاة بدو داد ، و جنگ نکرد ، تا پدرش پسر دیگر خود عیسی را فرماندهی لشکر داد ، اگرچه حمزه عیسی را نیز در جنگ اول بشکست ، و به بلخ پس نشاند ، ولی پدرش علی پسر خود را یآوری نمود ، و لشکریان حمزه را در باخرز شکست داد . و حمزه با چهل تن از نشاپور به کهستان (قہستان) پس نشست .

علی پس از شکست حمزه سپاهیان خود را به اوق وجوین سیستان فرستاد ، و تمام آن روستاها را بسوخت ، که مردم آن به حمزه یاری داده بودند و هر که با حمزه نسبتی داشت کشته شد ، و تا وقتی که به زرنج می رسیدند ، سی هزارمرد را باین جرم کشتند ، که به تعبیر گردیزی خارجی قعدی بودند ، یعنی ده نشین نامساح .

عیسی پسر علی بعد از چپاول سیستان ، عبدالله بن عباس نسفی را بر سیستان والی کرد ، و باژها را از مردم ستد ، و چهار هزار نفر را در زرنج به جمع اموال گماشت ، و سه ملیون درهم را از مردم سیستان بزور گرفت . و بار دیگر در اسفزار با حمزه در او بخت ، که در آن بسا از لشکریان حمزه کشته و خود او هم بر رویش جراحی برداشت ، و در تا کستانی مخفی شد ، ولی چون علی بن عیسی طاهر بن حسین را بر پوشنگ والی گردانید ، حمزه باز گروهی را فراهم آورد ، و بر پوشنگ زد و تولید دهشت نمود ، و طاهر تمام کسانی را که به حمزه منسوب بودند ، بنام خوارج کشتار کرد . و اموال ایشان را بغارت برد .^۱

بقول طبری عیسی بن علی بن عیسی درین جنگها تا زابلستان و قندهار و کابل رسید و شهرتی یافت که ابوالعدا فر در مدح او گفت :

کاد عیسی یکون ذا القرنین بلغ المشرقین و المغربین

لم يدع كابلًا ولا زابلستانا فمأحوّلها إلى الرخجین^۱

« نزدیکست که عیسی را مانند ذوالقرنین بشناسند ، که به مشرقین و مغربین رسید ، و کابل و زابلستان و اطراف آنرا تاریخین^۲ فرونگذاشت. »

در سنه ۱۸۶ هـ هارون الرشید با شهزادگان و وزیران و قاضیان و لشکریان خود به سفر حج رفت و در آنجا سندی را به ولی عهدی پسر خود عبدالله مامون نوشت ، و آنرا به شهادت رجال بزرگ دربار مسجل کرد ، و بردیوار کعبه آویخت . درین سند مامون را بر تمام معاملات خراسان : ثغور - ناحیت ها - امور حربی و لشکری - خراج برید - بیت المال - صدقات - عشور - بحیث ولی عهد حاکم مطلق گردانید ، و این شهادت نامه در ذیحجه ۱۸۶ هـ امضاء و ترتیب و بر کعبه تعلیق گشت^۳ .

بموجب این سند که در دو نسخه بخط و امضای دو پسرش المامون و محمد نوشته شده بود ، خراسان در اقطاع مامون قرار گرفت ، و فرمانی از طرف هارون الرشید بنام تمام مسلمانان و اتباع مملکت عباسی صبح روز شنبه ۷ شب مانده از محرم ۱۸۶ هـ بدین مضمون صادر گشت و صد هزار درهم بدو بخشید .

در خلال این احوال علی بن عیسی در خراسان فشار شدیدی را بر مردم فرا آورد ، و در جمع اموال شخصی و غارت رعایا افراط کرد ، و شکایات مردم خراسان بدربار بغداد رسید ، و بر عزلش متفق شدند ؛ ولی این امر بسبب کشتار برمکیان در بغداد و تاختن های هوالناک حمزه که در خراسان ادامه داشت ، تا سه سال دیگر به تعویق افتاد . و علی در خراسان با حملات حمزه مقاومت میکرد .

در محرم سال ۱۸۶ هـ سیف بن عثمان طارابی بحیث فرمانفرمای حربی و قضائی ، و حصین بن محمد القوسی بر خراج سیستان مقرر شدند ، ایشان حاکم

۱ - طبری ۴۷۲/۶

۲ - خذیاریخ عرب سرزمین وادی ارغنداب و قندهار کنونی است ، و مقصد از دورخج دو طرف دیوای ارغنداب باشد .

۳ - طبری ۴۷۶/۶ تاریخ یعقوبی ۴۱۶/۲ ببعد .

۴ - طبری ۴۸۳/۶

خجین
 مشرقین و مغربین
 است.
 بیان و لشکریان
 تا الله ما مون نوشت،
 یه آویخت. درین
 ولشکری - خراج
 ق گردانید، و این
 ست ۲۰
 المامون و محمد
 سانی از طرف
 روز شنبه ۷ شب
 هم بدو بخشید.
 ی را بر مردم
 و شکایات مردم
 امر بسبب کشتار
 منه داشت، تا
 مقاومت میکرد.
 قمرمای حربی و
 ایشان حاکم
 از دورخج دو طرف

سابق حفص بن عمر ترکه را بکشند، و چنانچه گذشت در ربیع الاول ۱۸۷ هـ بجای ایشان عبدالله بن عباس نسفی سپهسالار خراسانرا به سیستان فرستادند، و در شوال ۱۸۸ هـ چون باز سیستان از طرف خراسان مورد حمله حمزه قرار گرفت، او همه عمال دوات عباسی را در لشکرگاه زرنج بکشت، و بدر شهر با عیسی بن علی جنگی کرد، و سپاهدار او عفان بن محمد نیز درین گیرودار کشته شد، ولی حمزه باز از سیستان بسوی خراسان روی بر تافت، و چون درنشا پور از قوای علی بن عیسی شکست دید، پس در ذی قعدة ۱۸۹ هـ به حواشی سیستان آمد.

در آخر علی بن عیسی از تاختن های حمزه به ستوه آمد، و بدر بار بغداد نامه یی فرستاد، که مردی از خوارج سیستان برخاسته است و بخراسان و کرمان تاختن ها همی کند، و همه عمال این سه ناحیت را بکشت، و دخل برخاست و یکدم و یک حبه از خراسان و سیستان و کرمان بدست نمی آید.^۱

چون این نامه بدر بار بغداد رسید، و اهمیت تاختن های حمزه و کسر کلی عایدات و مالیات دولت از سه ولایت مهم خراسان - سیستان - کرمان به ثبوت پیوست هارون الرشید خلیفه بفکر چاره کار افتاد.

درین وقت قوای حمزه به سی هزار سوار میرسید، و آنرا بردسته های پنجصدی بخش کرده بود، و شوکت و قوت تمام داشت، و دسته های تازنده را بهر سو می فرستاد، و خود وی هیچ جای بیش از یکروز مقام نکردی^۲

باری هارون الرشید بفکر اوضاع پریشان و پر آشوب خراسان افتاد، و خودش بهری (تهران کنونی) در سنه ۱۸۹ هـ سفری کرد، و چون تاخت و تاراج والی خود علی بن عیسی را دید، در ماه جمادی الاولی هیئتی از قضات را به محاسبه و تعیین اموال علی گماشت، و فرمانده نگهبانان خود (صاحب حرس) هرثمه بن

۱- تاریخ سیستان ۱۶۰

۲ - همین کتاب ۱۶۰

اعین را بحیث والی آینده خراسان معین کرد، و هیئت تفنیش وقاضیان در سنه ۱۹۱ هـ دارائی علی را هشتاد ملیون درهم شمردند، درحالیکه سی ملیون درهم راعیسی پسر علی در یکی از باغهای خانه خود در بلخ نهفته بود، و هنگامیکه امر مصادره این اموال هنگفت داده شد، آنرا بوسیله یک هزار و پانصد اشتر به جرجان بحضور هارون الرشید حمل کردند.^۱

بهر صورت شکایت خراسان از اوضاع علی به نهایت رسید، و بقول طبری چون او حسین بن مصعب (یکی از رجال بزرگ پوشنگ) را ناسزا گفت، و ملحد بن ملحدش خطاب، و بمرگش تهدید کرد، حسین هم شکایت را بدر بار خلافت برد، و در آخر هارون خلیفه آنقدر بر علی بر داشت، که فرمان خشم آگینی را بقلم خود در عزلش نوشت و او را روسی زاده گفت.^۲

بدین ترتیب علی بن عیسی از خراسان معزول و جای او را در سنه ۱۹۱ هـ هرثمه گرفت، و بمر و آمد، و علی را به حضور هارون فرستاد، و خلیفه در ماه صفر ۱۹۳ هـ از جرجان به طوس آمد، و پسر خود مامون را به مرو فرستاد، و چون بیمار بود، در نصف شب شنبه ۳ جمادی الاخری (۱۹۳ هـ) در طوس بمرد، و در همین شهر در ده کده سنا باد (مشهد ما بعد) مدفون گردید.

مقصد از آمدن خلیفه هارون الرشید به طوس این بود، که تا از نزدیک اوضاع مشوش خراسان را مطالعه نماید، و به چاره کار حمزه سردار تا زنده و دلیر سیستانی پردازد، درین اوقات هرثمه بن اعین از طرف خود سیف بن عثمان طارابی را بر سیستان گماشت، ولی این شخص از بیم حمزه به زرنج نیامد، و بفرار و بگریختن رفت. از آنجا لشکری فراهم آورد، و ابوالعریان عیار سیستانی را هم با خود یار گردانید. که سرهنگی جنگی بود، ایشان در سنه ۱۹۲ هـ در سیستان با محمد بن حنین جنگ کردند، ولی هزیمت دیدند، و بعد ازین چون صالح حماد به حرب خوارج برآمد، او هم بالشکریانش کشته شد، و سیف بن عثمان والی سیستان هم

۱ - طبری ۶/۱۲۲

۲ - طبری ۶/۱۴۴

درگذشت، و اوضاع سیستان همانطور پر آشوب ماند .^۱

نامه نویشتن خلیفه هارون به حمزه و جواب آن

هارون الرشید چون به خراسان رسید، چند ماه قبل پیش از مرگش به حمزه نامه بی نوشت، این نامه بقلم دبیر دربارش اسمعیل بن صبیح روز جمعه ۲۲ صفر ۱۹۳ هـ نوشته شده و عین مضمون تازی آن در تاریخ سیستان (صفحه ۱۶۲ بعد) منقولست . چون این دو نامه در تاریخ کشور ما اهمیت بسزایی دارد، در اینجا اولاً ترجمه فارسی آنرا می آوریم، و بعد از آن نتایج تاریخی را از آن استنتاج میکنیم :

ترجمه نامه هارون الرشید :

« بسم الله الرحمن الرحيم . از طرف بنده خدا هارون امیرالمومنین به حمزه بن عبدالله .

سلام بر تو، خدایی را که جز او خدای دیگری نیست می ستایم، و درود باد بر بنده و فرستاده او - محمد صلی الله علیه .

اما بعد : خداوند تبارک و تعالی محمد نبی خود را به تمام مردم بشیر و نذیر فرستاد، که به اذن خداوندی مردم را به حضرتش دعوت نماید، او مانند چراغ روشن است، که مطیعان را به بهشت مژده میدهد، و سرکشان را به دوزخ می ترساند .

خداوند کریم بر رسول خود کتاب عزیزی را نازل فرمود، که در آن روایات و وفرايض و حدود و شرایع دین خود را روشن ساخت، و محمد هم پیام خداوندی را به ما رسانید، و امت خود را نصیحت فرمود، و راه های نیکو را نشان داد، که در بین امت او اکنون اختلافی در نماز و اوقات آن و در حج و فرائض و حدود نیست . خداوند اطاعت پیامبر را بر بندگان خود واجب گردانید، و اطاعتش را مقرون به اطاعت خود خواند . و اگر کسی گردن به او نهد گویا گردن بخدا نهاد، و اگر سرکشی کند از خدا سرکشی کرده باشد . چون خداوند حجت خود را بر مردم بوسیله وئی تکمیل کرد، او را نزد خود خواست و کتاب خدا و سنت را که موجب رضای الهی

۱- تاریخ سیستان ۱۶۱

قاضیان در سنه

سی میلیون درهم

تا میکه امر صادره

تقریه جرجان

، و بقول طبری

سزاگفت، و ملحد

را بدر بار خلافت

ت خشم آگینی را

سنه ۱۹۱ هـ هرثمه

در ماه صفر ۱۹۳ هـ

چون بیمار بود،

و در همین شهر

تا از نزدیکت

سردار تا زنده

بود سیف بن عثمان

بج نیامد، و بفراه

ستان را هم با خود

ستان با محمد بن

حماد به حرب

والی سیستان هم

وفوز و نجات عامل ، و هلاك و تباهی مخالف است در بین امت باقی گذاشت .
پس امیرالمومنین هم ترابه کتاب الله و سنت رسولش میخواند ، که به امرش
گردن نهی ، و از سرکشی پرهیزی ! چون بین تو و کارداران امیرالمومنین در خراسان
و سیستان و فارس و کرمان جنگها روی داده ، و خونها بریخته ، بنا بران امیرالمومنین
برای خیر و بهبود و سلامت و عافیت و طمأنینت تو و یاران شما چنان مناسب دید ،
که همه شما با برادران مسلمان خود بیامیزید ، و نصیبی از اموال غنیمت و صدقات
و حق و عدالت داشته باشید ، و خون شما بناحق نریزد .

و اینست که از گناهان سابق و خونریزیها و غارت های مالی که در جنگهای شما
با اعمال امیرالمومنین روی داده میگردد و آنرا عفو میکند .

پس صلاح شما درینست که به امیرالمومنین اطاعت کنید ، و از احسانش
برخوردار شوید ، اکنون که او نزدیک بلاد رسیده و در پهلویت نزول کرده
خون و خواسته و نت را امان میدهد ، و از تمام گناهان و خونریزیها و غارت های
مالی کلی و جزوی که بوسیله تو یا یارانت روی داده میگردد ، و هر چه درین
جنگها برده اید از ان شماست .

اگر در گروه مسلمانان درایی ، و فرمان ببری و از گناهان گذشته تائب شوی
و به امیرالمومنین و ولی عهدانش گردن فرو نهی ، و بعد ازین از تجاوز و غارت
پرهیزی و امان او را بپذیری ، و پیش او بیایی ، پس در عهد خدا ، و ذمت امیرالمومنین
و ذمت گذشتگان او خواهی بود ، و با یاران خود امان خواهی یافت ، و خون و
مال شما و آنچه در جنگها بدست آورده اید ، همه محفوظ خواهد بود .

پس پند امیرالمومنین را بپذیر ، و از حسن نظرش که بتو و یارانت دارد بهره‌ی
بگیر ، و بدان که این کار در حال و آینده برای تان سودمند خواهد بود .
بر احسان و افضالیکه بر تو روا داشته اعتماد کن ، و به وفای عهدش مأمون باش !
و با فرستاده امیرالمومنین بحضورش بیا !

والا اگر امان او را نپذیری ، و نیایی پس این امان نامه و فرستاده امیرالمومنین

را بزودی باز فرست، و ایشانرا نزدت درنگی نخواهد بود انشاء الله .

خداوند شاهد باد که امیرالمومنین عذرت پذیرفت، و حجت خود را بر تو ختم کرد، و کفی بالله شهیداً والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته. و کتب اسمعیل بن صبیح مولی امیرالمومنین یوم الجمعة لثمان بقین من صفر سنه ثلث و تسعین و مائه والحمد لله و صلواته علی رسوله محمد و آله اجمعین ۱

جواب کردن حمزه بن عبدالله

«بسم الله الرحمن الرحيم . از طرف بنده خدا حمزه امیرالمومنین .

سلام باد بر دوستان خدا .

اما بعد : خداوند تبارک و تعالی آدم را برگزید (صلی الله علیه) ز اورا مکرم گردانید، و ذریه اش را از و آفرید، و امانت خود را بدو سپرد، و شناسایی ربوبیت و طاعت خود را بر ایشان واجب داشت، انبیاء و رسولان خود را بدیشان فرستاد، و کتب خود را نازل و دین خود را روشن کرد .

این انبیاء در تمام امم بر منهای واحد و شرایع مختلف در پی یکدیگر برانگیخته شدند، و واپسین ایشان گذشتگان را تصدیق کرد، و بدین طریق قرنها گذشت، و امت ها به طاعت خدا و تصدیق رسل راه بردند، تا که خداوند محمدا در زمان فترت بفرستاد، و او را در نزدیکی روز جزا رحمت عالم و خاتم انبیاء و مصدق ایشان قرارداد . و برو فرقانی را نازل فرمود که بر کتب دیگر ناسخ و غالب است .

این پیامبر خدا به کتاب الهی اقتدا کرد، و در جهاد با اعداء و دعوت به دین خدا و نصیحت به امت، بر امر خدا فرارفت، و خدا دین خود را برایش کامل گردانید، و حجت خود را بدو رسانید، و در زمین او را تمکین فرمود، و کرامت و فضیلتش بخشید، تا که بالاخر او را بعیرانید، و نبوت خود را برو ختم کرد، و وحی برداشت . اما برای امت او کتاب الله و سنت را باقی گذاشت، و حلال و حرام و سنن و فرائض و محکم و متشابه و امثال و ثواب اهل طاعت، و عقاب اهل معصیت

۱- تاریخ سیستان ۱۶۲

باقی گذاشت .

ند، که به امرش مومنین در خراسان را ان امیرالمومنین فغان مناسب دید، غنیمت و صدقات

که در جنگهای شما

د، و از احسانش مت نزول کرده ی ها و غارت های و هر چه درین

گذشته تائب شوی از تجاوز و غارت مت امیرالمومنین یافت، و خون و و اهد بود .

نت دارد بهره یی د مند خواهد بود . دش مأمون باش!

ستاده امیرالمومنین

رادران روشن ساخت که دوستان خدا بعد از پیامبرش بدان تمسک جویند و پیروی نمایند . و خداوند هم در مقابل دشمنان یا ورومدگاران ایشانست . و همواره اسلام و مسلمانان از نعمت های خداوندی برخوردارند ، و در خلافت ابی بکر و عمر (رض) و آغاز خلافت عثمانی دروازه های رحمت خدا بریشان گشوده بود .

مگر چون درین اوقات مردم به دنیای فریبنده گرویدند و با کتاب الله و سنت پیامبر خلاف کردند ، ازین رو در بین امت بجای ائتلاف نفاق افتاد ، و جمعیت ایشان تفرقه دید ، اما خداوند به مومنان در امور اختلافیه ایشان بسوی حق رهنمائی فرمود ، و کسانی را که از کتاب الله و سنت پیامبر روی برتافتند گمراه گردانید ، ولی به نگهداران حق خدا و دین و کتابش رهنمائی فرمود ، که همواره بر جاده هدایت باشند ، و جمعی از باطل پرستان امت بوسیله اهل حق مقهور گردند .

اینست که در بین مسلمانان فرقه ها پدید آمدند ، و باین وضع اسلام و اهل آن تاروز جزا زیان خواهند دید ، و اگر برین گمراهی ها فراهم آیند ، هر آینه روز جزا بریشان تلخ تر خواهد بود . و من از نادانی و گمراهی و ماندن در گروه اشرار به خدا پناه همی جویم .

نامه بی را که در آن مرابه کتاب الله و سنت پیامبر باز خوانده بودی رسید ، و در آن از پیکارهای من با کارداران خودت در خراسان و ناحیت های آن هم ذکر کرده ، و از عفو و امان و احسان خود هم نگاشته بودی ، که اگر ما آنرا بپذیریم و فرمان بریم ، هر آینه از بخشایش برخوردار خواهیم بود .

چون تمام مقاصد نامه ات فهمیده شد اکنون گویم :

که کتاب الله را پذیرفته ام و از آن تخلفی را جایز نمیدانم ، و جز آن حکمی را نمیشناسم ، و مردم را هم بدان بازخوانم . و خدای را سپاس گذارم ، که مرا بدین خود شناسائی داد ، و راه راست را بمن باز نمود . تا مردم را به کتاب محکم و طاعتش بخوانم . و درین راه با کسانی که خلاف آن کنند ، جهاد نمایم ، و الله المبین و الموفق و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم .

اما آنچه درباره جنگهای من باعمال خود نوشته بودی، این پیکارهای من مبنی برین نیست، که برای شاه باتونزاع کنم، و یارغبتی بدنیا باشد، و نمی خواهم که ازین راه جاه و جلالی بدست آورم، و با وجودیکه سوء کردار کاردارانت بر تمام مردم آشکارا بوده و از خونریزی و اباحت اموال و فواحش ممنوعه خداوندی دریغ نداشته اند، باز هم من اجازه نداده ام که مردم پریشان بشورند، و ابتدأ به بغی نمایند. و گمان ندارم که این حالت بد کارداران خراسان و سیستان و فارس و کرمان بر تو پوشیده باشد، و بنا برین از تطویل آن میگذرم.

اما درباره احسان و نظرت نسبت بمن باید گفت: اگر من از کسانی باشم که دنیا را برای عیش و نعمت عاجل آن میخواهند، و از آجل میگذرند، پس بجلال خدا پناه میجویم، که بهره و نصیب مرا چنین چیزی قرار ندهد. زیرا کسیکه دین را بدنیا بفروشد زیانکار است، و خیریکه نتیجه آن آتش است خیر نیست، و شریکه به بهشت برساند شرنباشد.

اما در باب اموال غنیمت و صدقات چنین گویم، که بعد از عصر دو خایفه اول (رض) مسلمانان بهره خود را در عطا یا و ارزاق و صدقات از دست داده اند، و این اموال همواره از غیر موضع آن گرفته شده، و در غیر اهل آن صرف گردیده است. والله حسیب خلقه.

اما آنچه مرا به امان و اطاعت خود فراخواندی، آیا برای مخلوقی امانی جزین بهتر باشد: که در روز فزع اکبر نجات یابد؟

باری به معاد خود و جائیکه بداند و میروی نظری انداز! که در آن هر عمل اندک را شماری باشد. آیا نمی بینی که این دنیا با کسانیکه آنرا برگزیدند چه کرد؟ و چگونه ایشانرا تباه نمود؟ و هیچ چیزی از فراهم آورده ایشان بدر نخورد؟ و فقط اعمال آنها در گردنشان قلاده ماند، در حالیکه در آنوقت ندامت و پشیمانی سودی نداشت، و زادی برای معاد خود جز حسرت و ندامت نداشتند.

من باخدای خود عهد کرده ام، که بقیام امرش بکوشم، و به فرمانبرداری

سک جویند و پیروی
ت. و همواره اسلام
بکر و عمر (رض)
بود.

کتاب الله و سنت
ق افتاد، و جمعیت
بسوی حق رهنمائی
د گمراه گردانید،
همواره بر جاده
قهور گردند.

رضع اسلام و اهل
هم آیند، هر آینه
ماندن در گروه

دی رسید، و در آن
ن هم ذکر کرده،
پدیریم و فرمان

گمی را همیشه نام،
مرا بدین خود
محکم و طاعتش
لله العین و الموفق

او مردم را دعوت کنم، و بادشمنانش تاجائی جهاد کنم، که سرم درین راه برود،
و برین پیمان خود استوارم، و برای انجام عهد سخت ایستاده‌ام، قال الله تعالی:
واوفوا بعهدي اوف بعهديکم .

از خدای خودخواهانم، که ما را به آنچه از کتابش میدانیم سودمند گرداناد!
و از احوال کسانی که دین خود را لبس داده‌اند نجات بخشاد!

ما خدای تعالی را پروردگار خویش میدانیم .

اسلام را برای خود دین پسندیدیم .

محمد را پیامبر خدا میدانیم .

قرآن امام و حکم ماست .

خدای ما پروردگار آسمانها و زمین است، جز او خدایی را نمی‌شناسیم. هذیه سیبلی
ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی ، و سبحان الله رب العالمین . و ما انا
من المشرکین و لاحول و لا قوة الا بالله ، لاحکم الا الله ، یقضی الحق و هو خیر الفاصلین ،
فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو ، علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و صلی الله
علی محمد النبی و علی جمیع المرسلین .^۱

نگاه استنتاجی باین دو نامه :

این نامه‌ها از نظر تاریخ دارای مواد دلچسپ و خواندنی است، بقول مولف
تاریخ سیستان حمزه فرستاده هارون رانی کوئی کرد، و بازگردانید، و چون خلیفه
پاسخ او را استوار دید و دانست که بر مبادی خویش سخت قایمست بنابراین برای
سرکوبی وی در جمادی الاخری (۸۱۹۳) از گرگان بطوس آمد که همد رینجا
بمرد .

نامه هارون الرشید دارای لهجه مسامحت و مداراست، که اعمال خصمانه
طرف خود را تماماً مورد عفو و بخشایش قرار میدهد و در صورت تسلیم او را
به آینده نیکی امیدوار می‌سازد، و در عین حال وعده میدهد که از پول غنائم و

۱- تاریخ سیستان ۱۶۴ ترجمه فارسی آن از نویسنده این کتابست .

صدقات هم بهره ایشان داده خواهد شد .

هارون در نامه خود اطاعت حمزه را بخود، و دو نفر ولی عهدش پیشنهاد کرده و میخواست طرف مقابل را به ایمان غلیظه مطمئن گرداند که از امان و احسان خلیفه خودش و یارانش بکلی برخوردار خواهند بود، و آنچه را در جنگها بدست آورده اند از ایشان نخواهند ستد.

امادر پاسخ نامه حمزه نکاتی است که :

۱- خود حمزه مدعی امارت مومنین است و بنا برین در مقابل خلیفه بغداد قرار دارد، و درین نامه هم خود را بنده خدا و امیر المومنین خوانده و ربقه اطاعت خلیفه را از ذمت خود دور افکنده است .

۲- حمزه بر مبادی اسلامی کتاب الله و سنت نبوی سخت استوار است، و طرف مقابل را متجاوز از شریعت و کتاب الله میداند، و بنا برین واجب الاطاعه هم نیست.

۳- لهجه نامه حمزه سخت خشن و درشت و استوار است، و ازان پدید می آید که حمزه بر مبادی خود در نهایت محکمی و استواری ایستاده است، و تهدید یا تطمیع نمیتواند او را ازان باز گرداند .

۴- حمزه به تفرقه ها و نفاق هائی که بعد از خلیفتین روی داده، بنظر حسرت می بیند، و اکنون فقط کتاب و سنت را مدار زندگی خویش می شمارد، و در راه دفاع ازان بهر گونه قربانی و جهاد و خونریزی حاضر است .

۵- حرکت حمزه مبنی بر تلاش دنیا و زادمادی و یا بدست آوردن مقام شاهی و جاه آنی نیست، وی عاجل را بر آجل نمی گزیند، و بنا برین پیشنهاد اطاعت هارون را هم رد میکند.

۶- حمزه در امور دین و معرفت کتاب الله دارای بصیرت نیست، که در روشنی آن میتواند مبادی خود را پیش برد .

۷- حمزه علت اساسی حرکت خود را دفاع از ظلم و ستم میداند، و در نامه خود تصریح میکند، که کارداران خلافت در خراسان و پارس و سیستان و کرمان

برم درین راه برود،
ام، قال الله تعالی :

بیم سودمند گرداناد!

نمی شناسیم . هده سبیلی
العالمین . و ما انا
قوه و هو خیر الفاصلین ،
رش العظیم و صلی الله

است، بقول مولف
دانید، و چون خلیفه
بمست بنا برین برای
آمد که همد رینجا

، که اعمال خصمانه
صورت تسلیم او را
که از پول غنایم و

دست به خو نریزی و اباحت اموال مردم و فواحش زده اند، و بنا برین مردم حق دارند که شرایشانرا از خود دفع و برای این مقصد قیام نمایند .

۸- حمزه نظر نیک و احسان خلیفه را با امان و پیمان نشرد مینماید ، زیرا وی برای جلب زاد دنیوی قیام نکرده ، ودین را بدنیا نسی فروشد .

۹- هارون حمزه را به نصیب او و یارانش در غنایم و صدقات و ارزاق امیدواری داده ، ولی حمزه بر اساس اینکار اعتراض دارد و گوید که این اموال با ستمگاری از کسانی گرفته میشود ، که نباید این مالیات سنگین بدوش ایشان باشد . و پس ازین تحصیل ناروا به مدارکی صرف میگردد ، که یکی هم جایز و معقول نیست .

۱۰- از مضمون نامه پدیدار است که حمزه دارای عقاید کفر و زندقه نبوده ، و تبعه او هم مردان عقیف و مجاهدی بوده اند . زیرا هدف او درین نامه جز حکم خدا و سنت پیامبر و تقدیس الوهیت و جهاد درین راه چیز دیگری نیست .

حمزه با چنین مبادی برای دفع ستم با هارون الرشید میجنگید ، و چون هارون بطوس آمد ، و لشکر آورد ، بقول مولف تا ریخ سیستان ، حمزه کارهای حرب بساخت ، و بیشتر مردم که برو جمع شده بودند ، کابین زنان بدادند ، و وصیتهای بکردند ، و کفن ها اندر پوشیدند ، و سی هزار سوار مسلح همه زهاد و قرآن خوان برفتند . ۱

بدینطور حمزه پیروان مطیع و فرمانبردار جنگی داشت که او را امام و امیر المومنین دانستندی ، و ماروحیه این مردم را در مقابل سلطه عباسیان و تأثیر منفی نامه نرم و مسامحت آلود خلیفه هارون الرشید را ازین ابیات عربی که یکی ازیشان منظوم داشته ، دریافته میتوانیم که گفت :

اظن هرونوا شیاعه	انا نبیع الحق بالباطل
نمق فی قرطاسه اسطرأ	اجهل بهمن کاتب جاهل
خشن فی بعض وفی بعضه	لین کفعل اللاعب الهازل

يعرض سلطاً ناعلى حمزة ملكاً وشيكاً غير ماطل
 ولم يكن حمزة ممن يبيع الاجلة، بالعا جل الزايل
 هو الامام المرتضى والذى يقيم صعرا لاجوج المائل
 والصادق الوعد اذا ما وائ ليس بمخلاف ولا ماطل^۱

«هارون و همراهان او پنداشتند که ماحق را به باطل خواهم فروخت، وی بوسیله کتاب نادان چند سطرى را در نامه خود نوشت که برخى ازان درشت و بعضى هم نرم بود، و درین مورد کردارش به بازى گرمسخره پى مى ماند.

وی به حمزه نیروى سلطنت سریع الزوال خو در او نمود، در حالیکه حمزه ازان کسانى نیست که آینده را به عاجل زوال پذیرى سودا کند. وی امام پسندیده ایست که کج روی هر کجرو گمراه را براستى باز گرداند، و بر پیمان خود ایستاده و راستکار است.»

بهر حال حمزه و پیروانش با چنین روحیه قوی و زنده در حدود سی هزار سوار به مقابلهت هارون به نزدیک های نشا بور آمدند، ولى چون شنیدند که هارون در گذشت، و سپاه او هم به بغداد بازگشت، مقابلی پیش روی خود نديدند، و آزار رعایا و مردم عامه را هم در نظر نداشتند، و بنا بران حمزه با قوای خویش روی بفتح مرزهای سندو هند آورد، و پنج هزار سوار خود را در دسته های پانصدی در خراسان و سیستان و پارس و کرمان گماشت، و بایشان امر داد که:

«مگذارید که این ظالمان برضعفاء جور کنند، و حدیث این لشکر هاء (خلیفه) خود بدانجا رسد که ایشان بر یکدیگر خر و ج کنند و ما اندر میان نه نیاییم تا ایشان بسیار از یکدیگر تباه کنند»^۲

این بود موقف حمزه که حرکتش برای دفع ستم از مردم بود، و پیروان پرهیزگار قرآن خوان خود را هم حتی المقدور از جنگ باز می داشت.

۱- تاریخ سیستان ۱۶۸

۲- تاریخ سیستان ۱۶۹

ترین مردم حق دارند
 می نماید، زیرا وی
 ت.

وارزاق امیدواری
 این اموال با ستمگاری
 مان باشد. و پس ازین
 معقول نیست.

کفر و زندقه نبوده،
 و درین نامه جز حکم
 ی نیست.

نگید، و چون هارون
 حمزه کارهای حرب
 بدادند، و وصیتها
 ز هادو قرآن خوان

امام و امیرالمومنین
 تأثیر منفی نامه نرم
 یکی از ایشان منظوم

لباطل
 بجاهل
 بالهازل

باری حمزه کشور خود را به سه بهره بر پسران خویش قسمت کرد و بعد از جنگهای فراوان که در مرزهای سندوهند کرد، از راه مکران به سیستان بازگشت^۱ درینوقت حمزه با زدرخراسان جمعیتی بهم رسانید، و کار داران هرات و سیستانش اموالی را پیش او فرستادند، تا که در سنه ۱۹۴ هـ عبدالرحمن نشابوری بمدد بیست هزار لشکر با او مقابل شد، در حالیکه لشکریان حمزه فقط شش هزار نفر بودند، در جنگ سختی که بین فریقین روی داد، بیشتر از مردمان حمزه کشته شدند، و خودش از سیستان به طرف هرات باز نشست^۲

اما باز ماندگان حمزه در سیستان بسالاری بو عقیل باقی و یک نیمه مردم سیستان با ایشان بودند، چون در ذیقعد ۱۹۴ هـ (۱۹۴ هـ) مامون خلیفه، امارت سیستان را به فتح بن حجاج داد، او در شوال ۱۹۵ هـ با پیروان بو عقیل در آویخت، ولی علی بن ابی علی سپهسالار فتح شکست خورد، و بشهر زرنج پناه جست، و یاران وی بیشتر کشته شدند. و چند سال بعد پس از رجب (۱۹۹ هـ) مردی از خواش سیستان که نامش حرب بن عبیده بود، در بست بیرون آمد، و مردم بسیار با او جمع شدند. چون اشعث بن محمد بن اشعث حکمران سیستان از طرف مامون بمقابلش برآمد، حرب بهزیمت برفت، و اشعث او را تعاقب نمود، ولی حرب بازگشت و جنگی سخت کرد، تا که اشعث را عقب نشانند، و بسا از لشکریانش کشته شدند، و بینه و مال و ستور ایشان بدست حرب افتاد، و بدان قوی گشت، و اشعث از تاختهای حرب به حصار بست پناهِید، ولی حرب او را بدست آورد، و بند بر نهاد، و حمدویه بن اشعث عجلی را که در سیستان برخاسته بود، نیز از بین برد، و این حوادث تا آخر (۱۹۹ هـ) در سیستان روی داد، و حرب بقوه سی هزار سوار و پیاده بر تمام حریفان خود چیره شد.

درینوقت از طرف خلیفه بغداد در سیستان لیث بن فضل حکم میراند، ولی با حرب یارای مقابلت نداشت، چون در اواسط سال ۲۰۰ هـ حمزه از راه مکران

۱- تاریخ سیستان ۱۷۰

۲- وین الاخبار ۸۰- الف، و الکامل ۶/۸۳

قسمت کرد و بعد از
به سیستان باز گشت^۱
کار داران هرات
الرحمن ثابوری
حمزه فقط شش هزار
زمردمان حمزه کشته

یک نیمه مردم سیستان
مارت سیستان را به
تویخت ، ولی علی
جست ، و یاران وی
ی از خواش سیستان
سیار با او جمع شدند.
ین بمقابلش برآمد ،
ب بازگشت و جنگی
کشته شدند ، و بنه
د اشعث از تاخت های
د ، و بند بر نهاد ،
از بین برد ، و این
سی هزار سوار و پیاده

کم میراند ، ولی با
مزه از راه مکران

به سیستان آمد ، لیث بدو توصل جست ، و نامه فرستاد ، که تو غزو هاء بزرگت کردی ،
و خواهیم که با تو مخالفت کنیم ، و استعانت خواهیم ، که شرح حرب را از مسلمانان
دفع کنی ، که او را سلاح و شوکت قوی گشتست . حمزه این ایلاف حکمرانان
عباسی را پذیرفت ، و بجزنگت حرب و لشکریانش کمر بست ، و در یک میدان بیست
واند هزار مرد از یاران حرب را بکشت ، و تا چار سال که لیث در سیستان حاکم
بود ، او را با حمزه و یارانش صلح بود^۱

درین هنگام سیاست حمزه این بود ، که از مردم مظلوم دفع ستم نماید ،
و نگذارد که کارداران بغداد از ایشان اضافه ستانی کنند ، و چون در سوال
(۲۰۴ هـ) اعین بن هرثمه و بعد از و در رمضان (۲۰۵ هـ) عبدالحمید بن شیب بر سیستان
حکمران شدند ، یاران حمزه آنقدر بر امور اینجا دست یافته بودند ، که از اینجا
جز طعام و نفقه به گماشتگان خلافت حاصل نشدی ، و بقول مولف تاریخ سیستان :

«دیگر خوارج فرو گرفته بودند ، خود چیزی نسنندندی ، اما کسی
را نگذاشتندی که چیزی ستدی ، و دایم به غورو هند و سند
تاختنها همی بردندی ، و مردم سیستان را همی نیا زردندی ،
مگر سپاهی اگر برایشان حرب کردی ، و بتاختن ایشان شدی
بکشقتندی»^۲

حمزه در اطراف سیستان قیام داشت ، و حکمرانان عربی در مقابل یکدیگر
از قوه اش استمداد میکردند ، چنانچه در جمادی الاخری (۲۰۸ هـ) معذل بن حصبین
(یا حصین) بفراه آمد ، و از حمزه سپاه خواست ، و همه سواد سیستان را بدست
آورد ، و بعد ازین در جمادی الاولی (۲۱۳ هـ) احمد بن طاهر به شهر زرنج آمد ،
ولی یاران حمزه با او حربی سخت کردند و او را اندر شهر نگذاشتند .^۳

۱ - تاریخ سیستان ۱۷۶
۲ - همین کتاب ۱۷۷
۳ - همین کتاب ۱۷۹

پهنائی سلطه حمزه تاگردیز و بنای آن :

حمزه مرد سیاسی و پیشوای مردم خراسان و سیستان، سلطه خود تا ارخند و غزنه و کابل و گردیز پهنائی داده بود، او در بین کوهساران افغان مقری را برای پیروان خود ساخت، که شهر گردیز باشد^۱

این قول مولف نامعلوم تاریخ سیستان می‌رساند، که سلطه حمزه تا حواشی دامنه‌های سپین غر و کوه سلیمان رسیده بود، و شاید گردیز قبل از وهم وجود داشت، و چنانچه در فصل اول این کتاب خواندیم، محل حکمرانی دودمان قدیم لویکان بود، و مقصد از بنای حمزه در گردیز این باشد، که حصار آنرا تعمیر کرده باشد. این شهر در اواسط قرن چهارم هجری بر حد میان غزنه و هند و ستان بر سر تلی نهاده و دارای حصار استواری بود، که سه باره داشت و مردمان او خوارج بودند^۲

ازین اشاره مولف نامعلوم حد و العالم (۳۷۲ هـ) نیز بر می‌آید، که یک قرن بعد از حمزه هم پیروان او در گردیز قرار داشتند.

شخصیت و وفات حمزه

حمزه یکی از رجال بسیار معروف و جنگی و داهی و مجاهد سیستان بود، او به عقاید اوایل دوره اسلامی و به کتاب و سنت سخت گرویدگی داشت، و با کسانی که از ان صراط مستقیم میل و انحراف میکردند مخالف بود، و عندالضروره هنگامیکه مورد حمله مخالفان واقع می‌شد، دست بسلاح می‌برد و سخت می‌جنگید، ولی در عین این حال از مردم آزاری و اضافه ستانی احتراز میکرد و نمی‌گذاشت که عمال دربار بغداد از خراسان اموال هنگفت ببرند.

حمزه خودش را امیرالمومنین گفتی، و بنابراین سلطه و امارت و خلافت عباسیان بغداد را قبول نداشتی، و او در سیستان و خراسان یک نوع حکومت سیاری را

۱ - تاریخ سیستان ۲۴

۲ - حد و العالم ۴۵

ساخته بود، که در یکجا قیام نکردی، و همواره سپاهیان و یاران خود را به جهاد باغیردین مشغول داشتی، و اگر گاهی با مسلمانان جنگیدی بفرصت دفاع بود. از امیر حمزه و جنگ های او در اذهان مردم داستانهای شگفت آوری باقی ماند، و او را یکی از پهلوانان نیرومند شمردند، و مظهر نیروی خارق العاده بی گریه بود، که در عصر قبل از اسلام مثلاً رستم دارای آن بود، و باید گفت که حمزه یکن رستم عصر اسلام است، و برای اسلام چنان باشدت می جنگید، که رستم در آن عصر برای حفظ نیرو و آبروی شاهنشاهی جنگیده بود.

مولفان ما بعد در زبان فارسی را جمع به امیر حمزه داستانها نوشتند، و قصه ها پرداختند، و برخی او را با حضرت حمزه عم پیامبر (ص) خلط و اشتباه کردند. و اکنون ما کتا بهای قطوری را درین داستانها داریم که عوام از خواندن و شنیدن آن حظ برند و شهرت یافته اند.

در بین علمای عقاید ملل و نحل نیز حمزه شهرتی یافته و حتی فرقه خاصی را از خوارج «حمزیه» نامیده اند، که محمد شهرستانی این طایفه را اصحاب حمزه بن اذک و از فرق عجمه خوارج شمرده و گوید که: «حمزیه با میمونیه در قدر موافقت و دیگر بدعتها، الا در اطفال مخالفان ایشان و اطفال مشرکان، زیرا تمام گویند در دوزخند. و حمزه از اصحاب حصین بن رقاد بود، که در سجستان خروج کرد از اهل اوق، و خلف خارجی مخالفت او کرد در قول بقدر و استحقاق ریاست. و هر یک از اندیگر تبری گزیدند، و حمزه دو امام در یک عصر جایز میدارد، که مادام مجتمع الکلمه نباشند و به انقیاد اعدا قیام نکنند... خلفیه با حمزیه مخالفت کردند در قول بقدر، و شروخیر را اضافه کردند بکبریاء الهی: و درین سخن با اهل سنت موافقت. حمزیه گفتند ایشان را در اقوال مناقضه ظاهر است...»^۱

مورخان عربی را در وفات حمزه اشتباه روی داده و طبری از تعیین آن خاموش

۱- الملل والنحل ترجمه فارسی افضل اصفهانی ۹۵ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

خود تارخند
ن مقری را برای

حمزه تا حواشی
از وهم وجود

نی دودمان قدیم
را تعمیر کرده باشد.

قدستان بر سر
مان او خوارج

می آید، که یک

هد سیستان بود،

شت، و با کسانی
و عند الضروره

سخت می جنگید،
د و نمی گذاشت

مارت و خلافت

تکومت سیاری را

است، و آخرین خبری که از امیدهد در حوادث (۱۸۵ هـ) است که عیسی بن علی بن عیسی ده هزار نفر از یاران حمزه را کشته بود، و درین موقع طبری گوید: «وفیها عاٹ حمزة الشاری ببادغیس»^۱ غالباً این کلمه (عاٹ) را که در عربی به معنی حیرت و سرگشتگی است^۲ برخی مورخان آنرا مات خوانده باشند. چنانچه احمد بن واضح یعقوبی در امارت علی بن عیسی بن ماهان گوید: که حمزه شاری در بادغیس برو برآمد، و علی او را هزیمت داد، و تعقیب نمود تا که بکابل رسید و او را بکشت^۳

اگر ما این قول یعقوبی را قبول کنیم، پس باید حمزه در بین ۱۸۰-۱۹۰ هـ که ایام حکمرانی علی بن عیسی در خراسانست قتل شده باشد، درحالیکه ابن اثیر در ذیل حوادث (۱۹۲ هـ) از جنگ حمزه و عبدالرحمن نشابوری خبر میدهد، و تصریح میکند که در (۱۹۴ هـ) حمزه بهرات بود^۴ و طوریله گذشت نامه هارون الرشید در سال (۱۹۳ هـ) بنام حمزه نوشته شده، و در همین اوقات زنده و تازنده و جنگنده بود. اما تاریخ وفات حمزه (۲۱۳ هـ) است که گردیزی در آن باره گوید:

«بهرات بشد و غازیان بر اثر او بشدند، آخر او را بکشتند، اندر شهر سنه ثلث عشر و ما تین»^۵

نویسنده نامعلوم تاریخ سیستان مرگ او را به تعبیر فرمان یافت آورده که ظاهراً مرگ طبیعی است نه قتل، وی جزویات این تاریخ را چنین می نویسد:

«و حمزه خارجی روز آدینه دوازده روز گذشته از جمادی الاخری سنه ثلث عشر و مائتی ببهیش (۲) فرمان یافت»^۶.

۱- طبری ۴۷۲/۶

۲- منتهی الارب ۲۰۸/۳

۳- البلدان ۶۴

۴- الکامل ۸۳/۶

۵- زین الاخبار ورق ۸۰ - الف

۶- تاریخ سیستان ۱۸۰

باری مادرین باره قول مولف تاریخ سیستانرا که خودش سیستانی و «ادری
بما فی بینه» است سند میدانیم، ولی متأسفانه جای مرگ حمزه در نسخه واحد
خطی این کتاب مغشوش بود، که دو حرف اول آن نطقه ندارد، و ممکن است
آنرا بنهیش خواند، که اکنون نیش و غورک بین قندهار و زمین داور در کوهسار
شمال غربی قندهار و نشیب کوهستان جنوبی غور افتاده است.

پیروان حمزه روز وفاتش ابو اسحاق ابراهیم بن عمیر الجاشنی را که مردی
نیکودل بود، به امارت خویش پذیرفتند، ولی چون این مردم دساتیر حمزه را
در منع غارت کردن اهل تهلیل مرعی نداشتند، ابراهیم از امارت ایشان
سرباز زد، و بزره رفت، و در بین نیستانی پنهان شد، و بجایش در جمادی الاخری
(۵۲۱۵هـ) با ابو عوف بن عبدالرحمن بیعت کردند^۱ و این ابو عوف از مردم قریه
کرنک سیستان بود که عرب آنرا ارنج گویند^۲

باری مقاومتها و پیکارهای خوارج بعد ازین هم در خراسان ادامه داشت که
در حوادث عصر طاهریان به بقایای آن اشارت خواهد رفت.

بیعت با امام علی بن موسی رضا و وفاتش

بعد از مرگ هارون، بین پسرانش مامون و امین بر سر تاج شاهی نزاع افتاد،
مامون در خراسان و امین در بغداد از مردم بیعت گرفت، تا که بالاخر طاهر
پوشنگی از خراسان حرکت کرده و مملکت را تا بغداد برای مامون گرفت، و در سنه
(۱۹۸هـ) پایتخت بغداد را بدست آورد، و امین را بکشت و سر او را پیش مامون فرستاد.
چون مامون از آن طرف مطمئن گردید، در خراسان باقی ماند، و برای اینکه
جنب رضای طرفداران آل علی (رض) را کرده، و از شورش های پی در پی
جلوگیری نموده باشد، حضرت علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب
را که از نخبه خاندان رسالت بود، ولی عهد و خلیفه مسلمانان بعد از درگذشت

۱ - تاریخ سیستان ۱۸۰

۲ - حاشیه مرحوم بهار بر تاریخ سیستان ۱۸۰ بحواله یعقوبی :

که عیسی بن علی
قع طبری گوید :
(را که در عربی
ده باشند . چنانچه
: که حمزه شاری
د تا که بکا بل

بین ۱۸۰-۱۹۰ هـ
رحا لیکه ابن اثیر
ری خبر میدهد ،
امه هارون الرشید
ده و جنگنده بود .
اره گوید :

را بکشتند ،

مان یافت آورده
چنین می نویسد :
الاخری سنه ثلث

خود معین کرد ، و از مردم برای او بنام « الرضی من آل محمد صلعم » بیعت گرفت ، و شعار سیاه لباس را به جامه های سبز تبدیل کرد ، و دختر خود ام حبیب را به امام علی بزنی داد ، و در اکرانش افزود ، ولی هنگامیکه مامون از سرخس به طوس باز گشت ، در سنه (۲۰۳ هـ) و آخر ماه صفر امام موصوف بسبب خوردن انگور فراوان بصورت فجائی بمرد او یا بقولی بوسیله انگور مسموم و شهید گشت^۲ این امام نامور که در سنه (۱۴۸ هـ) در مدینه بد نیا آمده بود ، در طوس نزد گور هـ - ارون ارشید مد فون گشت ، و اکنون این شهر را پیدا همین واقعه (مشهد مقدس) نامند .



۱ - طبری ۶ / ۱۲۹

۲ - الکامل ۶ / ۱۴۴

مد صلعم « بیعت
و خودام حبیب را
مون از سر نخس
وف بسبب خوردن
موم و شهید گشت
بود، در طوس نزد
یاد همین واقعه

۱۱ - برمکیان بلخی

دودمان برمکیان بلخی از ارکان مهم دولت عباسیان، و ممثل فرهنگ و
بانی حرکت علمی و مدنی اسلامی اند، که در تاریخ افغانستان دوره اسلامی
اهمیت بسزائی دارند، و ما در چند صفحه بر سبیل اختصار کارنامه های این
دودمان عظیم بلخی را که جزو تاریخ افغانستانند می آوریم :

نوبهار بلخ و سدانت آن :

در اعصار افسانوی که قبایل آریائی در وادیهای جنوب آمونخستین بار
ساکن می شدند، پادشاهی که یما YIMA بن ویو نگهوت نامداشت، و ما او را بنام
جمشید یا جم می شناسیم، از طرف خداوند اهوره مزدا ما مورگشت که در بلخی
(بلخ) بنای نخستین مدنیت و عمران و آبادانی را گذارد.

در حدودشش قرن قبل از میلاد، حضرت زردشت در باره این بنای نخستین
بشری در کتاب اوستا چنین گفت :

« اهوره مزدا به یما امر داد: تا واره را تعمیر کند، که هر ضلع
آن بطول یک میدان اسپ دوانی باشد، و آتش درخشان
و یک یک جوهره از گاو و گوسپند و سگ و پرندهگان و غیره را
در آن جای بدهد، و تخم های درختان بلند و میوه های خوشبو را
در آن بپروراند. و آدمان کوزپشت و دیوانه و تنبل و بد خواه
و دروغگو و کینه و روپسه و خراب دندان و معیوب را در آن
جای ندهد.

درواره باید آب روان به طول یک هاتره (تخمیناً یک میل) جاری باشد، و چمن های سرسبز و خر می را دارا باشد در بین این واره باید شش جاده در حصه وسط کشیده شود، و سه جاده فرعی کوچکی هم در حصه های دیگر آن تمدید گردد، که جاده های کلان آن ظرفیت سکناى هزار مرد و زن را داشته، و در جاده های کوچک هم شش صد نفر بگنجند. این شهر باید دارای یک دروازه و یک کالکین باشد. بیا امر یزدان را بجای آورد، و واره را که امر شده بود، از گل بساخت، و در آنجا مسکنی را برای خود ساخت، که یک صحن و یک بالاخانه و دالانی داشت، و نسل های انسان و حیوان و درختان و پرندگان را در آنجا پرورید.^۱

باین گونه واره یمادر بخدی ساخته، و اساس اولین مدنیت گذاشته شد، و این واره بلخ پسانتر کانون آیین زردشت گردید، و یکی از فرزندانش گانه زردشت که اورونت نره URVATAT-NARA نام داشت به توالی این معبد منصوب گردید، که او را متولی واره TEMPORAL LORD OF THE WARA گفتندی.^۲ کلمه واره که نام این بنای تاریخی و پسانتر پرستش گاه زردشتی بود، و غالباً یکی از قدیمترین معابد جهان بشمار میرود، در بین آریائیان باختر و هندی آ تقدیر شهرت کرد، که در اکثر السنه نژاد آریا ریشه دوانید. باین معنی که در زبان سنسکریت به معانی تقریبی و یا مجازی کلمات زیادی ازین ریشه موجود است، و وار WAR محوطه. جای، سنی گاه هندوان - وارا VARA ربع یک شهر و مسکن طبقات مختلف - واری صحن و احاطه در بار و باغ^۳ کلماتیست که باین ریشه بر میگردد، و چند قرن بعدتر در عصر سلطه کیش بودا کلمه (وهار) ازین منبع نشأت

۱- و ندیداد فرگرد ۲ فقره ۲۱ تا ۳۳؛

۲- حاشیه دار مسقطی بر صفحه ۱۲۱ و ستا

۳- قاموس هندی ۷۶۱

یک
باشد
د، و
د،
ن را
ند
شد
بود،
تحت
سای

میکند، زیرا پس از ریعان آیین مزدیسنا، بخدی را دین بودا فرامیگیرد، و این معبد معروف زردشتی مرکز مهم بودائی می شود، که درینوقت واره اوستا نیز به وهار بودائی تحویل، و همین وهار به بهار تبدیل میگردد.^۱

در فصل اول بااستناد مفاتیح العلوم خوارزمی نوشتیم، که مولفان قرون نخستین اسلامی بهار را بمعنی بتکده و پرستش گاه اصنام می شناختند، و نوبهار شکل فارسی همان نو وهاره بودائیست^۱ و هیون تسنگ ز ایرچینی که بد تاریخ ۲۰ اپریل ۶۳۰ م = ۹۹ در بلخ بود، این معبد را بنام (نا و او یها را) کانون بودائی می شمارد^۲ و هنگامیکه فاتحان اسلامی در عصر امویان به سرزمین سندر رسیدند، درینجا بسا معابد بودائی را بنام (نوهار) یافتند^۳ که یکی ازان بنام نوبهار در پایتخت راجگان محلی آن (ارور = روهری کنونی) موجود بود، و هنگامیکه محمد بن قاسم فاتح اموی در (۹۵ هـ) به حصار ارور درآمد، بقول علی بن حامد مولف تاریخ سند:

« جمله شهریان پیش بدخانه نوبهار آمدند، و سجده میکردند و بت رامی پرستیدند. »^۴

باری نام (نوهار هندی = نوبهار خراسانی) در اوائل ورود اسلام برای معابد بودائی در هند و افغانستان مروج بود، و نوبهار بلخ همان واره اوستائی است، که بعد از رواج کیش بودائی، وهار، ونوهار، و نوبهار شد، نظامی راست:

بهار دل افروز در بلخ بود کز و سرخ گل رادها ن تلخ بود
پری پیکرانی در و چون بهار صنم خانها ئی چو خرم بهار
منصور رازی و فرخی نیز مفهوم بتکده را در بهار تصریح میکنند و گویند:

۱ - تملقات هند و عرب ۱۱۲
۲ - زاخاور در مقدمه کتاب الهند ۳۱
۳ - دایرة المعارف اسلامی ۱ / ۶۶۴
۴ - چچ نامه ۴۲ / ۴۴ / ۴۶
۵ - همین کتاب ۲۲۶

گذاشته شد، و
ندان سه گانه
این معبد منصوب
TEME گفتندی.^۲
شستی بود، و
باختر و هندی
من معنی که در
ریشه موجود
یک شهر و مسکن
که باین ریشه
ازین منبع نشأت

بهار بتا نسبت و محرراب خوبی بروی دلارام وز لقیسن دلبر (منصور)
 هنگام خزانست و چمن را بدر اندر نونوز بت زرین هر سوی بهاریست (فرخی)
 امیر معزی باصرا حتی تمام تر نوبهار را بتخانه برهنه داند:

بهار جان کن از انروی بز مخانه خویش اگر چه خانه تو نوبهار برهنه است
 نام نوبهار تا این اواخر در بلخ زنده مانده، و در حدود (۶-۱۰ م) که شهر بلخ
 مسکون بود، شش دروازه داشت، و یکی از آن را دروازه نوبهار یا دروازه بابا به قو
 گفتندی^۱

دقیقی در شهنامه خویش از عصر افسانوی قدیم صحبت داشته، و این نوبهار
 بلخ را جای یزدان پرستان داند و گوید:

چو گشتنا سپ را داد لهر اسپ تخت	فرو آمد از تخت و بر بست رخت
ببلخ گزین شد بران نوبهار	که یزدان پرستان بدان روزگار
مران خانه را داشتندی چنان	که مرمکه را تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست	فرو آمد آنجا و هیکل بیست ^۲

بموجب قول دقیقی در عصر همین گشتنا سپ، پیامبری بنام زردشت بیامد،
 و مجمر آتش مقدس را بیاورد، و دین بهی را رواج داد، و بت پرستی را از بین برد:

پدید آمد آن فرّه ایزدی	برفت از دل بدسگالان بدی
ره بت پرستی پراکنده شد	بیزدان پرستی پراکنده شد
پراز نور ایزد بیدد خمها	وز آلودگی پاک شد تخمها ^۳

ازین روایات قدیم دریافته می توانیم، که در نوبهار بلخ بت پرستی بود،
 و بعد از آن زردشت در آنجا مزدا پرستی و آتش مقدس را رواج داد، چون
 حیات بودابین (۵۶۳-۴۸۳ ق م) است، و زردشت هم شش قرن قبل از میلاد
 گذشته، بنا بر آن باید گفت، که این بت پرستی آیین بودائی نبود، و شاید پرستش

۱- مزارات بلخ خطی ۵۵ از محمد صالح ورسجی

۲- شاهنامه فردوسی ۱۸۸/۳

۳- شاهنامه ۱۹۱/۳

ضیبن دلبر (منصور)

ی بهاریست (فرخی)

بهار برهن است

۱۰ م) که شهر بلخ

بهار یار دروازه با به قو

اشته ، و این نوبهار

ت و بر بست رخت

ت بدان روزگار

سازیان این زمان

او هیکل بیست ۲

م زردشت بیامد ،

ستی را ازین برد :

سگالان بدی

آکنده شد

شد تخمها ۲

ح بت پرستی بود ،

رواج داد ، چون

ش قرن قبل از میلاد

بود ، و شاید پرستش

مجسمه های ارباب انواع قدیم باشد .

ازین مطالعه چنین نتیجه باید گرفت : که نوبهار بلخ (۶) قرن قبل از میلاد پرستش گاه اهوره مزدا و آتش بود ، و بعد از آن در حدود قرن سوم قبل المیلاد آئین بودا با اینجا رسیده ، و نوبهار زردشتی بلخ به نواویهاره بودائی تبدیل گشته باشد ، زیرا از روی کتیبه های آشوکا (متوفی ۲۳۲ ق م) که در ننگرهار و قندهار بدست آمده میدانیم که کیش بودائی درین اوقات در سرزمین افغانستان پهن شده بود ، و مورخ یونانی الکساندر پلی هیستور ALEXANDER - POLYHISTOR در حدود (۶۰ - ۸۰ ق م) از شمنهای بلخ یاد میکند ۱

چنین بنظر می آید ، که در عصر کوشانیان بزرگ و کنیشکا بعد از حدود ۱۰۰ م در مسئله دین تسامحی موجود بوده ، و آئین مزدیسنا و آتش پرستی توأم بادین بودائی در شهرهای افغانستان رواج داشته است . زیرا ما بینیم که در حدود ۱۶۰ م آتشکده سرخ کوتل بغلان بدست نوکو نرؤک کنارنگک ماریگک باز تعمیر و آتش مقدس در آن افروخته می شود (بسنده کتیبه مکشوفه از آن معبد) و باز در حدود ۱۸۰ م مردی از همین خاندان ماریگک معبد بودائی را در خوات وردگک (بین کابل و غزنه) می سازد (قرار کتیبه خروشتی که از خوات بدست آمده) ۲ و هیون تسنگک در سال ۶۳۰ م نووهار بلخ را مرکز بزرگک دیانت بودائی می شمارد .

بهر صورت نوبهار بلخ در اوائل اسلام ، معبد بودائی بود ، و سدانت آن به یک خاندان قدیم بلخ تعلق داشت ، که ایشانرا مورخان عرب برامکه گویند و یکی از شعرای عرب عمران ، نوبهار را از برمکیان داند و گوید :

او حش النوبهار من بعد جعفر ولقد کان بالبرامک یعمر

« نوبهار پس از جعفر سهمگین ماند ، و همانا که بوسیله برمکیان معمور بود . »

۱- کتاب دین بودا طبع برلین ۱۹۰۶ تالیف وان کوبین زویت افلیگک .

۲- مادر زبان دری ۱۳۴

ذکر قدیمترین نام در دوره اسلامی و آثار مورخان عرب آمده، و در زمان قبل الاسلام از آن خبری نداریم. زیرا در سنه ۹ هجری یون تسنگ ز ایرجینی، بلخ و معبد نو بهار را دیدن کرده و اوضاع آنرا به تفصیل نوشته، و یکماه در آن جا بوده و با دونفر کاهن آن هم رابطه دوستی بهم رسانیده، ولی او از دودمان برمک چیزی نمیگوید.

برمک:

ظاهرآ برمک نام شخصی معین نیست، بلکه اسم دودمانیست، که سده و متولیان معبد نو بهار بودند، و هر یکی که ازین دودمان به منصب سدانیت نصب می شد، او را برمک گفتندی، و چون شاهان هندو چین و کابل بزیارت این معبد رسیدندی، دست برمک را بوسیدندی و تا هفت فرسخ سرزدهین محیط نو بهار در تحت حکم او بودی، و اوقاف و ضیاع فراوان در دست برمک بود، و هر سال هدایای هنگفتی به او رسیدی^۱

قاضی احمد بن خلکان که خود منتسب به این خاندانست، نسب برمک را چنین آورده: برمک بن جاماس بن یشتاسف^۲ که نام عربی همین برمک را جعفر نوشته اند^۳ و او را از تخم گودرز دستور اردشیر با بکان می شمردند، که در سال ۹۷ هجری به وزارت بنی امیه منصوب شد^۴ و بقول نظام الملک از زمان سلطنت اردشیر، پدران او وزیران بوده اند، و نو بهار بلخ برایشان و قفست، وزارت ایشانرا موروثست، و در ترتیب و سیر وزارت کتابها دارند، که پسران ایشان آنرا بعد از آموزش خط و ادب بر خوانند، و آداب وزارت را یاد گیرنده در نسب نامه برمک، نام جاماس و یشتاسف، همان جاماسپه است،

۱- معجم البلدان ۳۰۸/۵

۲- وفيات الاعیان ۱۰۵/۱

۳- البرامکه ۲۲

۴- نزهة القلوب ۳۹

۵- سیاست نامه ۱۷۷

و جاما سپ وزیر گشتاسپ نخواهد بود، که فردوسی در شهنامه ذکر ایشان را آورده، و بدوره اوستایی تاریخ افغانستان ربط دارند، بلکه این جاماس و ویشناسف که سدهٔ معبد نوبهار بودند، باید در آغاز قرن اول اسلامی زندگی داشته باشند، و امکان دارد، که انتساب ایشان به همان گو درز دستور اردشیر با بکان صحیح باشد. زیرا بلعمی که مأخذی قدیم و معتبر است نیز گوید:

«شیرویه بر تخت بنشست... و برمک بن فیروز را که جد

برامکه بود وزیر کرد»^۱

و ازین هم برمی آید که وزارت درین خاندان تا اواخر دوره ساسانی و ظهور اسلام باقی بود، زیرا شیرویه در (۶۲۸ م) بر تخت شاهی نشسته، و معاصر با ایام زندگانی حضرت پیا مبر اسلام ﷺ بوده است.

چون برمک لقب خاندانی بود، بنا بران در عصرهای مختلف بر اشخاص متعدد اطلاق شده، و در معنی این نام هم اقوال مختلف موجود است، که اکثر آن عقلاً و علماً درخور قبول نیست:

دکتر زخاو ناشر آثار البیرونی که یکی از سنسکریت دانان اروپاست گوید: که نام برمک یا پر مک سنسکریت نزدیکی دارد، که معنی آن مهترو رئیس و دارای مرتبت بلند باشد^۲ و همین نظر را هانری کرن KERN نیز تأیید نموده، و اصل کلمه را در سنسکریت پره مک PARAMAKA میدانند^۳ که این نظر دو نفر دانشمند اروپائی از تمام اقوال دیگر قرین به صحت خواهد بود؛ زیرا در پهنتو که زبان قدیم این سرزمین است و با او ستا و سنسکریت را بطه استوار دارد، نیز کلمه برمک با همان معانی سنسکریت تطبیق شده می تواند به توجیه ذیل:

۱- تاریخ بلعمی ۱ / ۱۱۸۵ تصحیح مرحوم بهار طبع تهران ۱۳۴۱ ش

۲- تعلقات هندو عرب ۱۲۰

۳- تاریخ دین بودا در هند ۲ / ۲۴۴؛ بوسیله لوسین بووا ۳۸

مده، و در زمان
ایرچینی، بلخ و معبد
ماه دران جا بوده
واز دودمان برمک

مانیست، که سده
تصب سدانست نصب
کابل بزیارت این
زمین محیط نوبهار
مک بود، و هر سال

ت، نسب برمک را
ی همین برمک را
ان می شمردند، که
الملك از زمان
ایشان و قفست،
دارند، که پسران
را یاد گیرنده
ماسپه اوستا،

در متون ختنی این کلمه بشکل سنسکریت آن پرمخه PARMUKHA

بمعنی رئیس و راهب بزرگ بودائی آمده، که آنرا بشکل پره مهه هم نقل کرده اند؛ و در پښتو آنرا پرمخ گفته می توانیم. پرخرف اعتلا بمعنی بر فارسی و ON انگلیسی + مخ به فتحه مماله خاص پښتو که صوت آن بین فتحه و ضمه است، بمعنی روی و پیش روی. که جمعاً پرمخ صفت شخصی است که رهبر و قائد و رئیس باشد، و این پرمخ پښتو باشکل ختنی کلمه کمال قرب دارد. (در باره شکل ختنی کلمه رجوع به مجله ایشیاتک سوسایتی لندن مقالت بیلی)

یوستی در کتاب نامهای ایرانی (ص ۱۵) برم را لغت فارسی می داند که معنی آن شاهمی و بزرگی باشد و این رای یوستی نیز میتواند در منشأ کلمه برمک موبد کساننی گردد. که پندارند، ریشه کلمه همین برم است.

درین شکی نیست، که برم کلمه خراسانی است، و مادر فصل سوم این کتاب جنیش یوسف برم را در خراسان در حدود (۵۱۶۰) شرح دادیم، و از آن هم ثابت است که برم نام خراسانی بود، و این کلمه تا کنون در پښتو بمعنی جلال و عظمت و شوکت و دبدبه زنده است، که خوشحال خان ختیک آنرا به فتحه اول و سکون دوم آورده و ^۲ ولی در قندهار آنرا به سکون اول گویند.

طوریکه در فصل اول در شرح کلمه لویک گفته ایم، استعمال کاف تجلیل و تحبیب در اسمای خراسانی و افغانی مطرد است؛ پس همین برم را قیاس بر ختیک و هوتک و اخک و لویک و تورک و بارک و صدها نام دیگر، بر مک ساخته باشند، که در معنی آن همان جلال و عظمت نهفته است.

مخفی نماند که نام برمک تا کنون در افغانستان بر قبایل و جای سکونت ایشان باقی مانده مثلاً برمک نام قریه ایست در ۳۲ کیلو متری مغرب بلخ و به همین نام روستایی در سان چارک (شیرغان کنونی) در ۳۱ کیلو متری شمال غرب تکزار بطول

۱ - بر مکیان ۱۸۵

۲ - کلیات خوشحال خان طبع حبیبی در قندهار ۲۴۸

۳ - قاموس جغرافی افغانستان ۲۵۳/۱

شرقی ۶۶ درجه ۱۲ دقیقه ۳۶ ثانیه ، و عرض البلد شمالی ۳۵ درجه ۴۵ دقیقه وجود دارد
نام برمک در بین اعراب نیز رواج یافته بود، و بلا ذری از برمک بن عبد الله
دابیلی که معاصر او ست ذکر می کند ۲

جعفر برمک (اول) :

در عصر اسلامی نخستین فرد شناخته شده از دودمان برمکیان بلخی همین جعفر
است که بنا بر روایات مورخان اسلامی خاندانش در حدود ۶۵۱ تا ۶۵۳ م بدین اسلام
در آمد. و بنا برین مورد کینه و تطاول طرخان نیزک حکمران آنجا گشت و برمک
باده تن از فرزندانش کشته و تاراج گردید ، و فقط ابو خالد جعفر ازین معر که
جان سلامت برد، و با مادرش به کشمیر فراری شد، و در آنجا کسب معرفت نموده ،
در طب و نجوم و ریاضیات و علوم طبیعی دستی یافت ، و دین نیاکان را حفظ کرد،
و بعد ازین واپس به بلخ آمد، و سدان ت نو بهار را بدو سپردند ، وی دختر شاه چغا نیان
را بزنی گرفت ، که پسرانش حسن و خالد و عمر و ازبطن او آیند ۳ و مورخان
زندگانی جعفر را در عصر و اید بن عبد الملک (۸۶-۸۹۶) میدانند که در دمشق
بدر بار خلافت هم رسیده ، و علاوه بر حسن صورت در علم و ادب و انشا
و سخنوری نیز آیتی بود ، که در د بار ولید به رتبه کتابت (سرمنشی) رسید
و نظام الملک داستان رسیدنش بدر بار و انتصاب او را به وزارت سلیمان بن
عبد الملک (۹۶-۸۹۹) نقل نموده است ۴

نویسندگان تازی جعفر را برمک اصغر و پدرش جاماس را برمک اکبر گفته
و از تاریخ حلب ابن عدیم نقل کرده اند که چون جعفر به دربار هشام بن عبد الملک
(۱۰۵-۸۱۲۵) رسید ، در انجا محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را بدید ، و به

- ۱- قاموس جغرافی افغانستان ۲۵۵ / ۱
- ۲- انساب الاشراف ۱۹۴ / ۲۰۱
- ۳- برمکیان ۴۲- مورخان دیگر بجای عمرو ، سلیمان نیز نوشته اند (همین کتاب ۴۹)
- ۴- البرامکه ۲۹
- ۵- سیاست نامه ۱۷۸

مه هم نقل کرده
منی بر فارسی و
فتحه و ضمه است ،
هدر وقائد و رئیس
(در باره شکل خنثی

می می داند که معنی
شأ کلمه برمک موید

صل سوم این کتاب
م ، و از ان هم ثابت
تو بمعنی جلال
تیک آنرا به فتحة
گویند .

مال کاف تجلیل و
م را قیاس بر ختک
ک ساخته باشند ، که

سکونت ایشان
بلخ ۲ و به همین
غرب تکزار بطول

فرزند خود خالده توصیه نمود، که در ارجاع خلافت به خاندان رسالت بکوشد^۱ و از همین هنگام است که آل برمک در جمله هواخواهان خلافت آل عباس در آمده اند، و خالده فرزند جعفر برمکی را در جمله نقیبان آل عباس نام می‌برند^۲

بهر صورت روایات نویسندگان عرب و عجم در اوائل احوال دودمان برمکی مشوش و افسانه آمیز است، و حتی در نام جعفر نیز خلافت است، و آنچه ضیاء برنی در اکرام الناس^۳ به حوالت ابوالقاسم محمد طایفی نوشته که جعفر برمکی دین آتش پرستی داشت، و قصد خدمت عبدالملک مروان کرد، و بدمشق رفت، نیز بموجب روایات اکثریت مورخان ثابت نیست، زیرا در اوائل ظهور اسلام دین این مردم بودائی بود^۴ نه زردشتی، و نیز رقتن جعفر به دربار سلیمان بن عبدالملک است نه خود عبدالملک^۵.

طبری گوید: که در سنه ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م اسد بن عبدالله حکمران اموی خراسان لشکرگاه خود را از بروقان دوفرسخی بلخ به این شهر نقل داد، و ابوخالده برمک بن برمک را امر کرد - که شهر بلخ را بسازد، و تمام لشکریان اموی را که در بروقان منزلی داشتند، در بلخ همانطور مسکن داد. و کسانی که نداشتند بایشان نیز منزل داده شد، و برای بنای بلخ از تمام ناحیت‌های آن - کارگران را با اندازه مالیات آنجا حشر کردند^۶ و عین همین مطلب را ابن اثیر نیز نقل نماید^۷

ازین روایت طبری و ابن اثیر پدید می‌آید - که در سنه ۱۰۷ هـ پدر خالده برمک در بلخ بود، چون بموجب روایات سابقه در حدود ۹۰ هـ در دمشق بدربار ولید - و در حدود ۹۷ هـ وزیر سلیمان بن عبدالملک، و در حدود ۱۱۵ هـ بدربار هشام

۱- تاج العروس ۱۰۹/۷

۲- البرامکه ۳۴

۳- طبع میرزا محمد ملک الکتاب در بمبئی

۴- مقدمه اخبار برامکه طبع تهران ۱۳۱۲ ش

۵- طبری ۳۸۸/۵

۶- الکامل ۶۵/۵

بن عبدالملك بوده ، پس میتوان گفت که جعفر پدر خالد بعد از عصر سلیمان یعنی در حدود ۵۱۰۰ هـ به بلخ آمده ، ومدتی اینجا بود ، وبعد از آن بدر بار هاشم باز شناخته است . زیرا بموجب روایت ابن خلکان که از کتاب اخبار برامکه تالیف ابو حفص عمر بن ازرق کرمانی نقل کند : این برمک (جعفر) از در بار هاشم رخصت خواست ، که ببلاد خود رود ، وهشام نامه بی نوشت که او را مالک بلاد خود گردانند ، ولی این برمک چون در راه خراسان به گرگان رسید ، درینجا وفات یافت^۱ که سال وفات او را پیش از مردن هشام (۵۱۲۵) در حدود ۵۱۲۰ تخمین کرده میتوانیم .

باری بموجب تواریخ عربی که در اخبار دربار خلفاء قول آنها حجت تواند بود ، ذکر جعفر برمک در آن دربارها نیامده ، ونخستین کسی که از این خاندان در عمال و کارداران خلافت در آمده ، بقول مقدسی خالد بن برمک در بار سفاخ عباسی است^۲ بنابراین اگر ماتمام داستانهای مورخان دیگر را در باره جعفر برمک وسفرهایش بدربار خلفاء اموی کالعدم پنداریم ، بموجب روایت طبری یک نفر برمک را که پدر خالد باشد ، در بلخ می یابیم ، که در سنه ۱۰۷ هـ با حکمران اموی اسد بن عبدالله همکار و به تعمیر مجدد شهر بلخ پرداخته بود .

خالد بن برمک

از دودمان برمکیان شخصی که نخستین بار وجود و هویت او نزد مورخان ثابت است ، ومتفق القول اورا مورث اعلاى این خاندان بزرگ می شناسند همین خالد برمکی است .

بقول ابن عساکر که ابن خلکان از تاریخ دمشق او نقل نموده ، تولد خالد در سنه ۵۹۰ و وفاتش (۵۱۶۵) است در حالیکه ابن قادی در اخبار الوزراء سال وفاتش را (۵۱۶۳) نوشته است^۳ .

۱- مقدمه اخبار برامکه به حواله ابن خلکان طبع تهران .

۲- البدء والتاریخ ۶/ ۱۰۶

۳- وفیات الاعیان ۱/ ۱۰۶

رسالت بکوشد
ت آل عباس در آمده
م می برند
حوال دودمان برمکی
و آنچه ضیاء برنی
جعفر برمکی دین
بدمشق رفت ، نیز
ظهور اسلام دین
سلیمان بن عبدالملك

بن اموی خراسان
، و ابو خالد برمک
را که در بروقان
باشان نیز منزل
را باندازه مالیات

۱۰۷ هـ پدر خالد
در دمشق بدر بار
۵۱۶ هـ بدر بار هشام

ایام کودکی و تربیه نخستین خالد، بنا بر قولی در کشمیر گذشته^۱، زیرا در حدود سنه ۵۹۰ هـ که ولد اوست، پدرش در کشمیر بود و او در آنجا طب و نجوم و کهنانت و سحر و دیگر علوم را یاد گرفت^۲ و بعد از آن با پدرش در بلخ و در بار خلافت اموی بود، و مورخان در ستایش دانش و صفاتش متفق القولند، و حتی مسعودی گوید که اعقاب او نتوانستند بمقام و منزلت جد خود در رأی و بأس و بخشایش برسند.^۳

ابن طقطقی گوید: خالد بن برمک از رجال دانشمند و بزرگ و بخشنده و بیدار و دورانیش دولت عباسی بود، که سفاح او را به وزارت برگزید، ولی او با وجودیکه کارهای وزارت را انجام دادی، خود را وزیر نگفتی؛ . باری خالد بموجب وصیت پدرش در اواخر دولت اموی، از طرفداران جدی استیصال آن دولت و تأسیس دولت جدید آل محمد بود. و در عین اوقاتی که بو مسلم خراسانی در خراسان با کارداران بنی امیه می جنگید، خالد برمکی نیز یکی از لشکرکشان دلیر و معتمد او بود.

مادر تاریخ نام خالد برمکی را در جمله کسانی که بانقیبان ابراهیم امام عباسی، در خراسان برای تأسیس دولت آل عباس فعالیت داشتند در سنه (۱۲۹ هـ) می یابیم، که بایکی از نقیبان آل عباس قحطبه بن شیب در گرگان همکاری دارد، و اموال شیعیان عباسی پیش اوست^۴ و یکی از ارکان نهضت بو مسلم است. بعد ازین در سال ۱۳۰ هـ هنگامیکه خالد مرد چهل ساله است (زیرا تولدش ۵۹۰ هـ است) او را بحیث سپه دار و قاید لشکر بو مسلم می یابیم، که درین وقت بو مسلم کارداران

۱- تاج العروس ۷ / ۱۰۹

۲- شاعری درین بیت این علوم آل برمک را جمع کرده :

قل لیحیی این الکهانة و السحر و این النجوم من قتل جعفر

۳- مروج الذهب ۳ / ۲۸۴

۴- الفخری ۱۴۰

۵- طبری ۶ / ۳۱ و اکامله ۵ / ۱۸۳

گذشته ۱، زیرا
آنجا طرب و نجوم
در بلخ و در بار
القولند، و حتی
در رأی و باس

و بخشنده و بیدار
ولی او با وجودیکه
لدبموجب وصیت
آن دولت و تأسیس
مانی در خراسان
کشان دلیر و معتمد

ن ابراهیم امام
متند در سنه (۱۲۹هـ)
همکاری دارد،
مسلم است.
تولدش ۱۵۹۰هـ است
بومسلم کارداران

قتل جعفر

بنی امیه را از خراسان رانده، و کسان خود را بر سر تاسر خراسان به حکمرانی
گماشته است، درین جمله قحطبه به طوس فرستاده می شود، و با او چند نفر از
لشکریان هم همراه است که یکی از ایشان خالد برمکی باشد.

لشکریان قحطبه بر طوس می تازند، و ده و اند هزار نفر را در جنگی از مخالفان
خود می کشند، و بعد از آن باسی هزار نفر از لشکریان تمیم بن نصر و نابی بن سوید
مواجه می شوند، که درین جنگ باز خالد بن برمک با هزار نفر در یکی از جهات
نبرد میکند، و چون خود قحطبه در میدان جنگ در می آید، همین خالد برمکی در میمنه
لشکریان می جنگد، و بعد از فتح و کشتن تمیم و نابی به تصاحب اموال لشکریان
شکست خورده گماشته میشود.

بعد ازین در ذی قعدہ (۱۳۰هـ) قحطبه با خراسا نیان، لشکریان عمال بنی امیه
را در گرگان در می یابند. و قحطبه خراسا نیان را در خطابه غراو مهیج بردشمنان
بر می انگیزد، درین جنگ باز خالد برمکی در میسره لشکر بومسلم می جنگد،
و این میدان پیکار نیز با کشتن ده هزار نفر از لشکر شامیان فتح میگردد، و نباته بن حفظه
عامل اموی کشته می شود^۱ و غنایم فراوان بدست خالد می آید، که آنرا بین
همراهان خود بخش میکند^۲

در سنه ۱۳۱هـ عامر بن ضباره سپه دار اموی با صد هزار لشکر خود در حدود دری
بایست هزار لشکر قحطبه در آویخت، که یکی از سپه داران قحطبه در میمنه لشکر
خالد بن برمک بود، درین جنگ نیز خراسا نیان بر شامیان اموی غالب آمدند،
و لشکریان عامر را که خیلی مجهز بودند و حتی با خود آلات طرب و خبکهای باده
هم داشتند بشکستند^۳

جهشیاری گوید که باری المهدی خلیفه عباسی خواست، داستان این جنگ

۱- طبری ۶ / ۵۲ تا ۵۶ و الکامل ۵ / ۱۸۳

۲- تاریخ یعقوبی ۲ / ۳۴۳

۳- طبری ۶ / ۶۶ و الکامل ۵ / ۱۹۰

را بشنود، که چگونه ابن ضباره کاردار مروان شکست خورد؟ باو گفتند که از خالد برمک بپرسد، که درین جنگ داخل بود و شاهد واقعه است.

چون المهدی ازو پرسید، خالد جواب داد: «چون صف ها آراستیم، خدا دردل ایشان ترس انداخت، و باد نصرت برپرچم ماوزید، خدای را سپاس و نیایش باد.»

المهدی چون این پاسخ خالد را شنید گفت: نیکوگفتی و کوتاه

درسنه ۱۳۲ = ۷۴۹ م خالد بن برمک بامسیب بن زهیربه فتح دیرقنی^۱ فرستاده شد، و بعدازین می بینیم که خالد استوناوند (قلعه دنباوند ازاعمال ری) رامحصورداشته، و پادشاه آنجارا ازین برده، و دونفر دختران او را به بغداد برده است، که یکی را المهدی خریدو او مادرمنصوربن مهدی باشد که نامش البحریه بود^۲

بموجب روایت طبری که ابن اثیرهم نقل نموده، خالد بن برمک درسنه (۵۱۳۲) دیوان خراج (وزارت مالیه) سفاح عباسی راداشته^۳ و از شغل سپاهداری به اموردیوانی پرداخته است.

خالد به تصریح طبری تا سنه (۱۳۶ ه) بردیوان خراج بغداد مقرر بود^۴ و بعدازان هم درین پایتخت غالباً بر همین شغل در عصر منصور عباسی باقی مانده است، زیرا می بینیم که در (۱۴۶ ه) هنگام بنای بغداد، مورد مشوره خلیفه بود، و ماتفصیل آنرا بعدازین در شرح شخصیت خالد خواهیم داد، و یکسال بعد در (۱۴۷ ه) باز خالد رادر مسئله ولی عهدی المهدی که بجای عیسی بن موسی تعیین می شد، مورد مشوره و رجوع خلیفه می یابیم، که این کار دشوار باوجود اصرار

۱- تاریخ الوزراء و لکتاب بوسیله مقدمه اخبار برامکه ۲۶

۲- این نام در برمکان بو ابفلطیر فونا شده، بقرار طبری (۷۶/۶) و الکامل (۱۹۳/۵) صحیح آن دیرقنی است بضم اول و تشدید ثانی، و درشا نزده فرسخی بغداد در ناحیت های نهروان واقعت دریک میلی دجله (معجم البلدان ۲/۵۲۸)

۳- معجم البلدان ۱/۱۷۶

۴- طبری ۱۱۱/۶ و الکامل ۵/۲۱۳

۵- طبری ۱۱۸

عیسی برحق ولایت عهد خود، بسعی خالد به نفع المهدی خاتمه یافت، و خلیفه منصور و ولی عهدش هر دو از و اظهار سپاسگذاری کردند، و جزالت رای او راست بودند^۱ در سنه (۵۱۵۸ هـ) خلیفه منصور، خالد بن برمک را سه هزار هزار (سه میلیون) درهم مصادره نمود، و تا سه روز مهلت داد، چون درین اوقات کردان در موصل بغاوت کردند، مسیب بن زهیر امیر شرط (امنیه) که از دوستان خالد بود، به خلیفه پیشنهاد کرد، تا او را بر موصل والی گرداند، خلیفه هم سه صد هزار درهم باقیمانده را که خالد نپر داخقه بود باو بخشید، و فرمان ولایت موصلش داد. و او با دانشمندی و عدم تشدد امور ولایت را با حفظ وقار خود پیش برد، و بعد از مرگ منصور، پسرش المهدی هم او را بر موصل باقی گذاشت، و حسن و سلیمان برادرانش را هم باو فرستاد^۲ بقول ابن فقیه در او ائیل عصر مهدی خالد در طبرستان برشاهی کوچک مسمغان تعرض نموده و مسمغان شاه را مغلوب و زن و سه دختر او را به بغداد فرستاد، و گویند که درین جنگ خالد آنقدر دلیری نمود، که تصویر او با اسلحه ای که در جنگ بکار برده بود، از طرف سپاهانش بر روی سپرها نقش شد^۳

خالد در عصر المهدی بر موصل حکمران بود، تا که در سنه (۵۱۶۳ هـ = ۷۸۰ م) مهدی ولی عهد و پسر خود الرشید را به غزای روم (تورکیه امروزی) فرستاد، و با او خالد و برادرانش حسن و سلیمان را هم گسیل داشت، و یحیی بن خالد درین لشکر کشی سرمنشی و مدیر نفقات عسکر (لوازم) ولی عهد بود، و هارون همواره در امور لشکر کشی و غیره از وی رای گرفت، و درین جنگ به فیروزیهای بزرگ نایل آمدند، و خالد در میدان سما لو کارنامه های نمایانی داشت، و چون ربیع حاجب سپه سالار لشکر هارون، سلیمان بن برمک را به حضور خلیفه مهدی با وفدی فرستاد، خلیفه او را گرامی داشت^۴

۱- طبری ۶-۲۸۰ و الکامل ۵-۲۷۵

(۲) طبری ۶-۳۰۴

۳- کتاب البلدان ابن فقیه همدانی ۳۱۴ بوسیله بو اوص ۵۷

۴- طبری ۶/۳۷۶

و گفتند که از خالد

ها آراستیم، خدا

خدای را سپاس

و تا

ربه فتح دیرقنی^۲

ند از اعمال ری)

ان او را به بغداد

باشد که نامش

سن برمک در سنه

داشته^۴ و از شغل

داد مقرر بود

عباسی باقی مانده

شوره خلیفه بود،

و یکسال بعد در

بن موسی تعیین

ار با وجود اصرار

الکامل (۱۹۳/۵)

داد در نایت های

بقول جهشیاری چون لشکریان ولی عهد هارون ، در همین سال (۱۶۳ هـ)
از جنگ روم شرقی بازگشتند ، خالدوفات یافت ، و مهدی برای وی کفن و حنوط
فرستاد ، و هارون الرشید بر او نماز خواند^۱

شخصیت خالد برمکی

خالد مردی بود با قوت و جوانمردی و دارای جلالت مقام و کرم و احسان ،
وی در میدان جنگ دلیری و شمشیری بران داشت ، و در دیوان و دفتر خامة محاسبه
و انشاء ، و چون برای تأسیس خلافت دودمان عباسی کارهای نمایان کرده بود ،
در نظر سفاح نخستین خلیفه این دودمان و باز ماندگانش مقامی بلند و منزلی ارجمند
داشت ، و حتی دودمان برمکیان جزو خاندان عباسی شده بود ، و بقول طبری
ام خالد بنت یزید ، زن خالد بن برمک دختر سفاح ریطه را شیر میداد^۱ و ام سلمه زن
خلیفه سفاح ، دختر خالد ام یحیی را شیر دادی^۲ و این دو دختر در یک بستر خوابیدند ،
و روزی سفاح به خالد گفت : مرا خد متذکار خود ساختی ، بدین معنی که دخترت
باریطه دخترم یکجا خوابیده بود ، و چون شبانگهان از خواب برخواستیم دیدم
روی پوش آنها دور افتاده ، و بدست خود ایشان را باز پوشانیدم^۳

خالد دارای ذکای شگفت انگیزی بود که نمونه آنرا درین حکایت آورده
انام ، و گویند : او در یکی از جنگهایی که بطرفداری بمسلم با عمال امویان داشت ،
بر بام خانه بی به تناول غذا مشغول بود ، و دید که از صحرا گله های وحشیان و آهو
با عجله تمام بجانب قریه می شتابند . خالد گفت : خصم بجانب ما می شتابد ، و این
گله های وحشیان که بسوی قریه می آیند ، البته در عقب آنها گروهی در حرکتند .
بعد از کمی حدس خالد صائب شد ، و غباری هویداشد ، که در عقب آن سپاه
خصم بود : ولی لشکریان خالد پیش ازان به تدبیر مدافعه و کارزار

۱- تاریخ الوزراء و الکتاب بوسیله مقدمه اخبار برامکه ۳۱ ، در تاریخ ابن خلدون ۲۲۳/۳

و فائش در ۱۶۶ هـ است .

۲- برمکیان بووا ۵۸

۳- الفجرى ۱۴۰

پرداخته بودند.^۱

طبری گوید: که خالد برموصل به نحوی حکم راند که پیش از و مانند ش امیری مهیب تر رانندیده بودند، در حالیکه او با کسی شدت نکرده و بر احدی ستم نرانده بود، ولی بیم او در دل های مردمان جای داشتی.^۲

خالد روایات خراسانی و عجمی خود را همواره حفظ کردی، و با وجودیکه در دربار عربی زندگی میکرد، میلش به مفاخر عجمی آشکارا بود، مثلا هنگامیکه منصور در بنای بغداد بنفکر تخریب ایوان کسری در مداین افتاد، تا از مصالح آن در ابنیه جدید کار بگیرد. خالد به ویران ساختن آن بنای تاریخی رای نداد، و دلایلی را اقامه کرد، ولی منصور این اختلاف او را مبنی بر میل به مفاخر عجمی پنداشت و باخشم گفت: هیها! اگر مخالفت میکنی - دلیلی جز میل به عجم

ندارد.^۳

بخشش و کرم از سجایای خالد بود، و آنقدر شهرت داشت، که در آن باره گفتندی، اکثر خانهای یاران خود را او بنا نموده، و کابین زنان ایشان را داده، و کنیزان و ستورها و اسپان را برای ایشان خریده است^۴ و چون همواره آستان او مرجع اعالی و ادانی بود، و ایشان را سوال (به تشدید او) می نامیدند، خالد این نام را بران مردم که اکابر و اشراف بودند روانداشت: و امر داد که مراجعین او را (زوار) نامند، تا بسبب نام سبک توهین نشوند.

بذل و سخاوت خالد به شعراء، نیز شهرت دارد، و گویند که بشا ربن برد تخارستانی شاعر تازی زبان خراسان، در مقابل هر بیتی که او را ستوده بود، ده هزار درهم - - - مصله گرفت، و بسا ز در مقابل چند بیت ستایش باو

۱- ابن خلکان ۲/۲۲۲

۲- طبری ۶/۳۰۴ و الکامل ۶/۶

۳- طبری ۶/۲۶۴ و الکامل ۵/۲۷۱

۴- تاریخ الوزراء و الکتاب

۵- الفخری ۱۴۰

مقام و کرم و احسان،

ن و دفتر خامة محاسبه

های نمایان کرده بود،

ی بلند و منزلی ارجمند

بود: و بقول طبری

میداد. و ام سلمه زن

ریک بستر خوابیدی،

- این معنی که دخترت

اب بر خواستم دیدم

نیدم^۲

رین حکایت آورده

عمال امویان داشت،

ه های وحشیان و آهو

ما می شتابد، و این

گروهی در حر کنند.

که در عقب آن سپاه

مدافعه و کارزار

تاریخ ابن خلدون ۳/۲۲۳

ده هزار درهم داد، و هم برای هر مجلسی همین شاعر از و پنج هزار درهم میگرفت، و در يك جلسه سی هزار درهم را در مقابل مدحی که گفته بود از و بخشش گرفت^۱ در حالیکه این شاعر خراسانی به تعصب شدید خود برخلاف عرب و به شعوبیت و عجم پرستی مشهور بود، و او را زندق گفتندی، و بهمین گناه او را کشتند.^۲

یحیی بن خالد برمکی

خالد برمکی دو فرزند داشت یکی محمد که بسیار معروف نبود، ددیگر ابوالفضل یا ابوعلی یحیی است که در اخیر سال ۱۱۹ هـ یا آغاز ۱۲۰ هـ = ۷۳۸ م بدنیا آمد^۳ و در حجر تربیت خانواده خویش که حافظ ثقافت و فرهنگ قدیم بود، پرورش دید، و بقول مورخین مردی ادیب و سخنگوی و کریم و دانشمند فکور بار آمد، چون پدرش از ارکان دربار عباسی و سفاح و منصور بود، یحیی نیز در دربار پرورش یافت، و نخستین بار از طرف منصور خلیفه در سنه ۱۵۸ هـ = ۷۷۴ م هنگامیکه پدرش خالد به حکمرانی موصل نصب میگشت، یحیی به حکومت آذر بایجان مقرر گردید^۴ و تا مرگ منصور در آنجا ماند.

در عهد المهدی، خالد و پسرش یحیی هر دو از عماید دربار بودند و خالد پسرش یحیی را به تربیه شهزاده هارون گماشت، و او از خوردی این شهزاده را در آغوش خویش پرورده بود^۵ و چون در ۱۶۳ هـ المهدی پسر خود هارون را به حکمرانی تمام ولایات آذربایجان و ارمینیه مقرر کرد، یحیی بن خالد را بر دیوان رسائل

۱- برمکیان. ۶ بحواله الاغانی ۳/۳۶ بیه

۲- در همین مبحث به علل سقوط برمکیان رجوع شود.

۳- در تواریخ سال تولد یحیی را بطور یقین تعیین نکرده اند، ولی چون وفاتش ۳ محرم ۱۹۰ هـ

بس ۷۰ یا ۷۴ سالگیست (ابن خلکان ۲/۲۴۶) بنا بر آن تولدش ۱۱۹ یا آغاز ۱۲۰ هـ

خواهد بود. و اگر عمرش ۷۴ باشد، پس تولدش در ۱۱۵ هـ است

۴- ابن خلکان ۲/۲۴۳

۵- طبری ۶/۳۰۴ و الکامل ۶/۶

۶- ابن خلکان ۲/۲۴۳

بحیث سرمنشی شهزاده، گماشت^۱ و او تا مدت شش سال در خدمت هارون ماند. تا که در محرم ۱۶۹ هـ = ۷۸۵ م المهدی خلیفه بمرد، و پسرش الهادی که ولی عهدش بود، در جرجان بجنگ مردم طبرستان مشغول بود، و تنها شهزاده هارون بر بستر مرگ پدر در ماسبدان حضور داشت.

باشنیدن خبر وفات المهدی در بین لشکریان بغداد شورش پیداشد. و سپاهیان معاش های نگرفته خود را خواستند، خیزران ملکه المهدی که مادر دو شهزاده الهادی و الهارون بود، حل این مشکل را بدو نفر رجال بزرگ دربار محول کرد که یحیی و ربیع بن یونس مولای هارون و کفیلش در بغداد بود. اما سپاهیان شورش کاخ ربیع را محاصره کرده و درهای آنرا آتش زدند، ولی یحیی این فتنه را با تدبیر و دلیری فرو نشانید، و ربیع را نجات داد، و لشکریان را به ضمانت محرز بن ابراهیم اقناع کرد، تا بعد از اخذ معاش مژده ماهه خود متفرق شدند، و پس ازین به هارون رهنمائی کرد، تا هادی را به خلافت بشناسد، و او را به پایتخت بخواند^۲

خلیفه جدید الهادی در صفر ۱۶۹ هـ بموجب نامه و دعوت هارون و یحیی به بغداد رسید، و با او بیعت کردند، ولی این خلیفه یحیی را به سبب انتساب و نزدیکی به هارون در جمله رجال بزرگ دربار به ماموریتی نگماشت، و چون خیزران مادر خلیفه بر امور مملکت دست یافته بود، و امراء همواره از او هدایات می گرفتند، و خود الهادی به عیش و نوش پرداخت، بنا بران امور مملکت مشوش گردید، در آخر بین خیزران و پسرش الهادی اختلافی پدید آمد، و الهادی خود است برخلاف وصیت پدر برادر خود هارون را از ولی عهدی خلافت محروم داشته، و بجایش پسر خود جعفر را ولایت عهده دهد، و درین مورد از رجال دربار موافقه و بیعت نیز ستند، ولی یحیی به همکاری خیزران درین مورد به طرفداری هارون

۱ - طبری ۶/۲۷۷ و الکامل ۶/۲۵

۲ - طبری ۶/۴۰۶ و الکامل ۶/۳۵

رهم میگرفت،
خشش گرفت
ب و به شعوبیت
مورا کشتند.^۲

نمود، ددیگر
هـ = ۷۳۸ م بدنیا
گی قدیم بود،
دانشمند فکور
د، یحیی نیز در
۱۵۸ هـ = ۷۷۴ م
ی به حکومت

یو دند و خالد
این شهزاده را
نارابه حکمرانی
بر دیوان رسائل

تشن ۲ محرم ۱۹۰ هـ
یا آغاز ۱۲۰ هـ

کوشش میکرد ، و بیست هزار درهم را که برای بیعت با جعفر بدو میدادند رد کرد ، و به الهادی گفت : پسر جعفر جوانتر است ، و باید وصیت المهدی در ولایت عهد هارون مراعات شود^۱ ولی الهادی درین کار دست به تشدد و فشار زد ، و یحیی و هارون را بزندان افکند ، و تهدید بقتل نمود ، تا به ولایت عهد پسرش جعفر اعتراف نمایند .

اما خیزران که از پسرش الهادی آزرده بود ، شب ۱۴ ربیع الاول ۱۷۰ هـ ۷۸۶ و را خفه کرده و بکشت ، و بلاد رنگ به زندان شتافت ، تا یحیی و هارون را آزاد گرداند . یحیی در اطاق تنگی که یارای پای دراز کردن نداشت ، و شبها نگاهان برپا ایستاده میگذرانید محبوبس بود ، و چون صدای پای نگاهبانان زندان را در خارج آن زندان تنگ و تاریک شنید پنداشت ، که برای کشتن او آمده اند ، ولی چون درب زندان را کشودند ، دید خیزران ایستاده و باو گوید :

هادی را خفه کرده اند ، و اکنون در گذشته . برای ! تا برویم^۲ .

چون یحیی را از زندان بر آوردند ، حاجب خلیفه یقظین با او بزندان هارون رفت ، و هارون چون دید ، یقظین حاجب دربار هادی آمد ، پنداشت که برای قتل او آمده است ؛ ولی یقظین سلام داد ، و او را امیرالمومنین خطاب کرد^۳ . یحیی بمنزلت پدر هارون بود ، زیرا اولادش با هارون شیرخورده ، و برادران رضاعی بوده اند ، و هارون از کرچکی در حجر عاظقت یحیی پرورده شده ، و مرهون مساعی او در راه خلافت خود بود^۴ بنا بران بعد از جلوس برار یکه خلافت یحیی را به وزارت خود برگزید . و ابراهیم موصلی درین مورد گفت :

الم تر ان الشمس کانت سقیمه
 بیمن امین الله هرون ذی اللدی
 فلما ولی هرون اشرق نورها
 فهرون والیها ، و یحیی وزیرها

۱ - الفخری ۱۸۰

۲ - تاریخ الیعقوبی ۴۰۶/۲

۳ - بر مکیان بو و ابحوالت تاریخ یزدی

۴ - الفخری ۱۸۰

جعفر بدو میدادند
 - وصیت المهدی
 کاربردست به تشدد
 بود، تا به ولایت
 ل ۱۷۰ هـ ۱۷۸۶ هـ او را
 و آزاد گردانند.
 و شبها نگاهان برپا
 من زندان را در
 او آمده اند، ولی
 :
 یم.^۲
 او بزندان هارون
 پنداشت که برای
 خطاب کرد.^۲
 برده، و برادران
 ده شده، و مرهون
 از یکه خلافت
 گفت:
 شرق نورها
 یحیی وزیرها

باری هارون تمام امور ممالکت را به یحیی سپرد، و در عزل و نصب او را
 مختار ساخت، و خاتم خود را بدو داد، و خیزران ملکه مادر نیز در امور کشور
 دخلی داشت. و یحیی رای او را می طلبید^۱ ولی چون خیزران در سنه ۱۷۳ هـ =
 ۷۸۹ م بمرد، تمام قدرت بکف یحیی آمد. وی بقول ابن طقطقی سرمنشی و کفیل
 وزیر شهزاده هارون بود، و اکنون تمام امور دولت باو تعلق گرفت، نگهداشت
 مرزها و تدارک خالها و فراهم آوری اموال دولت، و عمران اطراف و رونق
 خلافت و تصدی مهمات کشور همه بدوش او قرار داشت، وی نویسنده بلیغ
 و ادیب لیبی بود، که آرای صایب و حسن تدبیر و انضباط و در امور دولت دستی
 قوی و کریم و بخشاینده داشت. حلیم و عقیف و باوقار و مهیب بود^۲

یحیی را در نهضت علمی دوره عباسی و آغاز رنسانس فکری و نشر و توزیع علوم
 و ترجمه کتب علمی و پرورش دانشمندان کارنامه های درخشان نیست که مادر فصل
 خاص حیات فکری و علمی و ادبی این کتاب ازان یادی خواهیم کرد.

اگر بخوایم که افکار اجتماعی و شخصیت سیاسی و ادبی و اداری یحیی را
 بشناسیم، این گفته مامون خلیفه را درباره او بخوانیم که میگفت: «یحیی بن خالد
 و فرزندش را در بلاغت و کفایت وجود و شجاعت نظیری نیست». این قول
 پادشاه است در محاسن این شخصیت عظیم بلخی! ولی درویشی مانند سفیان ثوری
 که از کبار صوفیان خدا پرست بود هنگامیکه یحیی در ماهی هزار درهم را
 برایش مقرر داشت. در سجده دعا کردی و گفتی: «خدا یا! آن چنانکه یحیی
 کاردنیای مرا ساخت، کار آخرتش را بساز»^۲

علاوه برین شخصیت یحیی را از اقوال او که در اخلاق و سیاست دارد، توان
 دریافت، درباره معاشرت اجتماعی بفرزندان خود میگفت:

۱- طبری ۴۴۴/۶ و الکامل ۴۴/۶

۲- الفخری ۱۷۹

۳- عصر السون ۱۴۰/۱

«از آنچه شنیده‌اید نیکوتر آنرا بنویسید!

و از آنچه نوشته‌اید نیکوتر آنرا یاد بگیرید!

و از آنچه یاد بگیرید، نیکوتر آنرا بازگوئید»^۱

سخندان کیست؟ و چگونه باید سخن گفت؟ یحیی گوید:

«بلاغت آنست که با هر قومی درخور مهم آنان سخن گویی!»

شاهان با هیچکس نظر تبعیض ندارند، زیرا شاهان از آن همگنا نند:

«میدان پادشاهان واحدی خویشاوندی نباشد.»

حقوق مردم بر زمامداران:

«هر گز گرد موب من بر محاسن کسی نشست، مگر

آنکه حفظ و پاس ویرا بر خود واجب ساختم، و حق او را بر

خویش لازم شناختم.»

به فرزند خود درباره آموزش چنین پند داد:

«پسرک من! از هر عالمی چیزی برگزین، و بهره‌ی بردار!

چه کسی که چیزی را نداند البته آنرا دشمن دارد، و من مکروه

دارم که تو دشمن چیزی از فرهنگ و ادب باشی!»

خودشناسی و بزرگ منشی، چه صفاتی را در انسان تبارز میدهد؟

«هیچکس را در هنگام اقتدار متکبر نبینی، مگر آنکه پندارد،

که آنچه بدان نایل گردیده برتر از قدر و پایه‌ی و بست، و کسی

را نبینی که در هنگام فرماندهی تو اضع پیشه سازد،

مگر آنکه نفس وی بزرگتر از پایگاه هیست که بدان رسیده.»

هنگامیکه مردم در زمامداری از کسی شاکی باشند دوچاره دارد، یحیی به یکی

از اعمال خود نوشت:

«شاکیان تو بسیار و سپا سگد اران تو اندکند، پس با یاد

۱- تاریخ بغداد از خطیب بغدادی ۱۴/۱۲۹

باعدالت پیش گیری ویا از کاربرکنارشوی^۱

یحیی سیاست صحیح را در اطاعت خدا و کشایش دودر برای مردم میداند، اول در رحمت و بذل و مهر بانی، دوم در غلظت و امساک و منع^۲ که این درجه اعتدال بین افراط و تفریط باشد.

تاریخ همواره تجارب انسانهای گذشته را به آینده میرساند، و نسل های بعدی از گذشتگان قبلی عبرت می اند وزند، این تسلسل و تعاقب تاریخ را یحیی در موزه بی چنین گوید:

«اعمال کسانیکه پیش از ما گذشته اند، موجب عبرت ماست

و کردار های ما مدار پنداندوزی آیندگان خواهد بود»^۳

یحیی و پسران چهارگانه اش بعد از ۱۷۳ هـ با لاستقلال بر امور دولت عباسی دست یافتند، و در حقیقت کارگردانان دستگاه خلافت و دربار بغداد گشتند، و برای هارون منزلتی و قدرتی جز نام امیرالمومنین نماند، بنا برین در سنه ۱۸۷ هـ = ۸۰۲ م هارون بر ایشان متغیر گردید، و بقول مورخان ایام نکبت و ایقاع بربرامکه آغاز شد، و در شب آخرین محرم ۱۸۷ هـ جعفر فرزند نامور و مقتدر یحیی با مرهارون الرشید کشته شد، و یحیی با دو فرزندش فضل و موسی زندانی شدند، و تمام اموال و جایدهای بر مکیان ضبط گردید^۴

دوره حبس یحیی و فرزندانش در را فقه کفار فرات (رقه قدیم) تا مدت سه سال دوام کرد، و چنانچه گفتیم در ۳ محرم ۱۹۰ هـ بسن ۷۰ یا ۷۴ سالگی ناگهانی بمرد، و در کنار فرات در رض هرثمه دفن شد، آخرین سخن یحیی همان بود، که زیر بسترش رقه بی یافتند و بران نوشته بود:

۱ - این گفتار های یحیی را در مقدمه اخبار برامکه از تاریخ بغداد و عقدا الفرید و محاضرات

الادباء راغب اصفهانی نقل کرده اند.

۲ - عصر الیامون ۱/ ۱۴۰

۳ - البرامکه ۱۲۲

۴ - طبری ۶/ ۴۸۴

و حق الله ان الظلم لو عم وان الظلم مرتعه و خیم

الی دیان یوم الدین نمضی و عند الله تجتمع الخصوم

« حق اینست که ظلم مردود و عاقبت آن و خیم است. مابسی داور روز جزا

میرویم و همه خصمان در آنجا با هم فراهم می آیند.»

در علت بهم خوردن وضع هارون با برمکیان اقوال مختلف است، اختلاف

محمد بن لیث مشاور بزرگ دینی دربار عباسی با برمکه: و نصیحتش به هارون،

که او را یحیی از پرسش خدا رهایی داده نمی تواند، و یا اینکه هارون یکی از علویان

باغی یحیی بن عبدالله بن حسن را به جعفر سپرد، تا او را نگهدارد، ولی جعفر

رهاش کرد، و یا اینکه هارون خواهر خود عباسه را به حبالت جعفر در آورد،

ولی امر داد که با او مقاربت نکند، اما جعفر با او نزدیکی جست، و چون فرزند

از او بدنی آمد، آنرا مخفی داشت و بمکه فرستاد. و این امر در سفر حج ۱۸۶ هـ

بر هارون هویدا شد، و چون به عمر نام جانی از اعمال انبار عراق رسید، روز

شابه سابع محرم ۱۸۷ هـ جعفر را بکشت^۲

اما این روایات علل نکبت برمکه یکی به تنهایی سبب اصلی نخواهد بود، و از

نظر تحلیل وقایع تاریخی يك عده اسباب و علل موجب فنای این خاندان بزرگ

گردید که ما آنرا باختصار در اینجا ذکر میکنیم:

از نتایج حتمی نظام سیاسی آن وقت بود که در آن دسته بی از مردم با شتر اك

منافع طبقاتی گرد می آمدند، ولی در اواخر کار بین خود این مردم شقاقی بر سر

همین منافع مکتسبه بوجود می آمد، و انگهی هر قوی تر از بیم آنکه همدستان دیگر

اقتدار او را غصب نکنند بریشان می تاخت و آنها را از بین میبرد.

هارون خلیفه عباسی هم تا وقتی که در بین رقبای خود گیر مانده بود، و بدساعت

رجال دربار و مقتدران نیازی داشت، از نفوذ و علم و دانش و تجربه برمکیان

۱- ابن خلکان ۲/۲۴۶

۲- این علل قتل جعفر را اکثر مورخین مانند طبری و ابن اثیر و الفخری و ابن خلکان و غیره

آورده اند، رجوع شود به البرامکه ۲۱۲ بعد، و عصر الامامون ۱/۱۵۴ بعد.

کار میگرفت ، ولی چون دید که قدرت و نیروی ایشان به نهایت رسیده ، و نزد یکست
که خطری را به مقام خودش عاید سازند ، بنا بر آن حکم به نکبت ایشان داد ، و این
مطلب را ابن طقطقی تصریح میکند که :

« روزی هارون در کاخ خلد مدینه السلام قرار داشت ،
و از فراز کاخ خود می دید ، که مردم به قرارگاه
بر مکیان که به آن طرف کاخ هارون بود هجوم کرده اند ،
وی گفت : خدایحیی را خیر دهد ، که مرا از تصدی امور
فارغ ساخته است .

بعد از چندی باز همین منظر را دید و گفت : یحیی تمام
امور کشور را به استبداد پیش می برد ، و اکنون خلافت
در حقیقت اوراست ، و برای من تنها اسمی ازان باقیست »^۱

این سخن هارون راست بود ، زیرا شوکت و هیمنه وجود و کرامت و تدبیر و دانش
و سیاست بر امکه اکنون مقام خلافت را بکلی تحت الشعاع قرار داده بود ، و در هر جا
بجای خلیفه بر مکیان را می ستودند ، و گویند چون هارون بسفر حج رفت ، یحیی
و دو فرزندش فضل و جعفر هم با او بودند ، و هنگامیکه هارون در مدینه منوره برای
عطا و بخشش بر نشست ، یحیی با او بود . و چون مامون بر نشست جعفرش همراه
بود ، و به مردم بخشش میداد ، و همچنین با امین فضل بر مکی یکجای بود ، و مردم
این عطایا را ازان بر امکه دانستند و گفتند :

اتانا بنو الاملاک من آل برمک فیاطیب اخبار و یا حسن منظر
اذ انزلوا بطحاء مکة اشرف بیحیی و بالفضل بن یحیی و جعفر
فتظلم بغداد و تجلو لنا الدجی بمسکه ما حجوا ثلاثة اقمرا^۲

« پیش ما آل برمک که از نسل شاهانند آمده اند ، چه منظر لطیف و چه خبر

۱- الفخری ۱۹۰

۲ الفخری ۱۸۲ اختصاراً

خوشیست ! چون یحیی و فضل و جعفر مانند سه قمر برای حج به بطحا آمدند، مکه از نور ایشان روشن گشت ، در حالیکه بغداد از دوری ایشان تاریک است . «
 در چنین حال که مردم هر چیز را از ان بر مکیان می دانستند، و خلیفه و برادرانش را در مقابل ایشان وقعی نمی نهادند ، طبعاً دودمان خلافت متآلم و متأثر می شد ، و نمی خواستند دودمانی خراسانی و عجمی بر مقدرات کشور عباسی این قدر مسلط و چیره باشد، و این عین همان حالقیست ، که به منصور جد ایشان در مقابل شخصیت عظیم بو مسلم دست داده بود :

ابن خلکان اشعار عربی را نقل میکند، که آنرا مرد گدنامی به هارون فرستاده بود و در آن گفته : که مالک حقیقی خلافت بر مکیان اند ممکن است بعد از و بر تاج و تخت عباسی نیز قابض آیند، و گویند که این اشعار سبب اشتعال هارون بر پر مکیان گردید :

قل لا مین الله فی ارضه و من الیه الحل والعقد
 هذا بن یحیی قد غدا مالکاً مثلک ما بینکما حد
 امرک مردود الی امره و امره لیس له رد
 و نحن نخشی انه وارث ملکک ان غیبک اللحد

« به امین خدا و صاحب حل و عقد امور (خلیفه) بگوئید : که این فرزند یحیی (جعفر) مانند خودت مالک مملکت گشته ، و اکنون بین تو و او فرقی نیست . او امر ترا رد کرده می تواند ، ولی امر او را ردی نیست ، و ما می ترسیم بعد از آنکه تو در گذری ، مملکت با او خواهد رسید. »

چون اداره و قدرت کامل مملکت عباسی ، بدست بر مکیان افتاد ، و اعراب متعصب دیدند ، که تمام تشکیلات و نظم کشور مرهون سعی و ذکای موروث ایشانست ، نخواستند چنین مفاخر را از خود دوردارند ، بنابراین فسانه بی جعل کردند ، که در سنه ۸۶ هـ = ۸۰۵ م چون قتیبه بن مسلم از طرف حجاج ، بفتح

بطحا آمدند، مکه يك است . «
خلیفه و برادرانش
و متأثر می شد ،
اسی این قدر مسلط
بر مقابل شخصیت

هارون فرستاده
ت بعد از و بر تاج
مال هارون بر

عقد
سد
رد
حد

قرنندیحیی (جعفر)
ست . او امر ترا
انکه تو در گذری ،

افتاد ، و اعراب
کای موروث
فسانه یی جعل
حجاج ، بفتح

خراسان آمد ، در بلخ زن برمک را به غنیمت گرفت ، و او را به برادرش عبدالله بن مسلم داد ، که عبدالله او را استغراش کرد ، و ازین مقاربت خالد بن دنیا آمد ، بنابراین خالد از نسل عربست ، و حتی مورخانمانند طبری و ابن خلدون و ابن اثیر نیز این افسانه را نقل کرده اند ، و ازین برمی آید که اعراب با چه وسایلی میخواستند که مفاخر عجمی را بخود بچسباندند .

اما بر مکیان که در بغداد و دربار ، فرهنگ و ثقافت و محیط خاص علمی و اجتماعی را بوجود آورده ، و رنگ دربار اموی را بکلی تغییر داده بودند ، به حفظ مفاخر اسلاف و مبادی خراسانی خود سخت میکوشیدند ، و حتی درین کار آنقدر غلو میکردند ، که بقول ابن ندیم اکثر بر مکیان زندیق بودند و اصمعی شاعر متعصب تازی ایشانرا مشرک پنداشت . که همواره در مقابل آیات قرآنی : گفتارهای مزدک را دلیل می آورند :

اذا ذکر الشرك في مجلس اصنائت وجوه بني برمك
وان تليت عندهم آية اتوا بالا حاديث عن مزدك^۲
« هنگامیکه در مجلسی ذکر شرک رود چهره بر مکیان درخشیدن گیرد ، و اگر آیتی نزد ایشان تلاوت شود . احادیثی را از مزدک پیش می آورند . »

طبری تصریح میکند ، که یکی از مهمترین اسباب نکبت برامکه همین بود ، که به زندقه میلی داشتند ، و همین نظراعراب به برامکه است که اشعاری را مانند ابیات فوق اصمعی بوجود آورده است ، و حتی مورخان مابعد و دمان بر مکیان را مجوسیان در لباس اسلام پنداشته اند ، و گویند که ایشان به هارون الرشید پیشنهاد کردند ، که در جوف خانه کعبه آتش سوزی را برای سوختن ندن بخور بسازد ، تا همواره عود دران بسوزانند ، و مقصد ایشان این بود ، که خانه کعبه را پرستش گاه

۱- الفهرست ۴۷۳

۲- المعارف ابن قتیبه ۱۴۸ ولی در کتاب بیان و تبیین جاحظ ۲/۱۵۰ بجای مزدک ، مروک آمده که نام یکی از کتب قدیم زندقه است ، و حمزه اصفهانی هم این نام را آورده است .

آتش گردانند ، ولی هارون باین غرض پی برد ، و علت بر آشفنگی وی
بریشان گردید^۱ ×

بلعمی گوید : ابوالربیع محمد بن لیث که عالم ود بیروپندگوی مردم وپارسا
بود ، بهارون نوشت :

«ای امیرالمومنین! درروزرستخیزچه گوئی وچه حجت آوری
که یحیی بن خالد وفرزندان واهل بیت او را برمسلمانان
برگماشتی ، وکارمسلمانان بدو سپردی ، واوز ندیق
است وهمه اهل بیت او برین مذهب اند . »^۲

ازوضع زندگی وجلب مردم وجودوبخشش واستیلا برتمام منابع مالی واداری
کشورتوان دریافت که برمکیان نیزمانند سلف خود بومسلم ، درداخل دستگاه
خلافت عباسی طرحی را برای اعاده مجددونیروی خود داشته اند ، وبنابراین
همواره درمبارزه های احزاب سیاسی اعراب که دوجناح گروه هاشمیان
(علویان - عباسیان) بودند ، مانند معتزلیان سیاست اعتدال را حفظ میکردند ،
تا یکی را بوسیله دیگری تهدید وتضعیف نمایند ، ودرین بین اقتدارونفوذخود
را استوارترسازند ، وهمین سیاست بود ، که هارون را ملقت اوضاع ساخت ،
اگرچه کمی بعد درعصرمامون خود خلیفه هم آنرا مدارکارخویش قرار
داده بود^۳

باری آنچه درتحلیل اوضاع تاریخی وعلل سرنوشت شوم برمکیان ، قدر
مسلم است آنست که ابن خلدون شرح داده ، وبرتعلیل دقیق نقد تاریخی
اتکادارد ، ومادرینجا آنرا تلخیص میکنیم :

«علت نکبت برمکیان آن بود ، که امور دولت را باستبداد
و خودسری پیش بردندی ، و تمام منابع مالی در دست

۱- الفرق بین الفرق ۲۷۰

۲- ترجمه طبری از بلعمی ۴/۷۵۷

۳- عصر المامون ۱/۱۵۸

ایشان بودی . وحتی اگر خردهارون به مالی ضرورت داشتی باون رسیدی . برمکیان برخلاف آنقدر غالب ودر سلطه شریک تر بودند ، که خلیفه را در تصرف امور کشور بهره یی نبود . چون اثر ایشان باین نحو بزرگ شد ، آوازه عظمت ایشان پهن گردید ، وتمام مناصب دولت وکارداریهای مهم را به اولاد و اقارب ویا پروردگان خویش سپردند ، ووزارت و کتابت و قیادت و حجابت و امور سیف و قلم را از دیگران گرفتند ، و به گماشتگان خود دادند ، وحتی گویند که در بار هارون بیست و پنج نفر از خاندان یحیی در راس امور خنامه و شمشیر بودند ، و خود یحیی کفیل هارون و خلیفه او بود ، که پدرش خطاب میکرد ، و بر امور کلتی و جزوی او حاکم گشت . ازینرو آستان برمکیان ، بجای دربار خلیفه ، مرجع عامه شد ، و مردم روی بدیشان نهادند ، گردن کشان خاضع شان شدند . و تمام تحفه های امراء متوجه آستان برمکیان گردید ، وایشان هم آنقدر دست جود و کرم کشادند ، که بجای خلیفه ستوده شعراء بودند ، و قراء و ضیاع و عقاری فراوان در سرتاسر کشور عباسی بدست آوردند ، و هر چه در مملکت از منابع مالی بود ، تصرف آن بدیشان بود . بنا برین وضع ، در سرتاسر مملکت ، در مقابل برمکیان ، حس شدید حسد و رقابت هوید اگر دید ، و ساعیان به پیش هارون ازیشان بدگوئی نمودند ، و او را از عواقب وخیم این اوضاع ترسانیدند ، و مخصوصاً بنی قحطبه درین سعایت کوشیدند ، تا که بالاخر وسیله تباهی برمکیان گشتند^۱

بر آشفتنگی وی
وی مردم و پارسا
آوری
ممانان
ندیق
بع مالی واداری
رداخل دستگاه
ند ، و بنا برین
روه هاشمیان
حفظ میکردند ،
اقتدار و نفوذ خود
اوضاع ساخت ،
بار خویش قرار
م برمکیان ، قدر
قی نقد تاریخی
بناستبداد
ر دست

اینست وضعی که همواره نظام فیودالی آنوقت را تهدید می نمود، وجریان طبیعی تاریخی، سران این نظام را با همدیگر متصادم می گردانید، تا در این کشمکش اقتدار، برمکیان از میان رفتند، و دستگاره خلافت عباسی نیز از فقدان ایشان، به سیر نزولی خود آغاز نهاد.

ولی این وضع به مفاد مردم دوردست و آزادی طلب خراسان نبود، و هر قدر که مرکز بغداد ضعیف می شد، ایشان در حفظ منافع ملی خویش نیرو می یافتند، چنانچه کمی بعد از این حوادث، دولت مرکزی آزاد خراسان، از طرف پوشنگیان هرات تأسیس گردید.

فضل بن یحیی :

از جمله فرزندان یحیی که شاعر عربی ایشانرا بمنزلت طبایع اربعه شمرده بود یکی فضل است که برادر رضاعی هارون و مدتی هم وزیر او بوده و تولدش بتاريخ ۲۳ ذیحجه ۱۴۸ ه در مدینه است.

فضل در ایام جوانی ریاست حرم شاهی داشت، و در سنه ۱۷۰ ه ۷۸۶ م او را به پرورش شهزاده محمد الامین گماشتند، و در اعلان ولایت عهد امین نیز دست داشت، تا که در سنه ۱۷۴ ه = ۷۹۰ م هارون او را وزیر خویش ساخت، و چون در سنه ۱۷۵ ه = ۷۹۱ م یحیی بن عبدالله علوی در دیلم شورش کرد، و مدعی خلافت گردید، از دربار هارون فضل بدفع او گماشته شد، وی این فتنه را با صلح و تدبیر و آشتی خاموش گردانید، و یحیی علوی را به بغداد آورد، که به پادشاه این خدمت در سنه ۱۷۷ ه به حکمرانی عمومی تمام سرزمین های شرقی خلافت از جرجان و طبرستان و ارمنیه و ری و دماوند گرفته تا کرمان و سیستان و خراسان مامور گردید، و چنانچه در فصول مربوطه آن گذشت، لشکریان فضل تا غور و نندکابل رسیدند، و معبد شاه بهار را برکنند، و هم فضل در یک گوشه معبد

۱-۱ ولاد یحیی اربع + کار بیع الطبایع (ابن خلکان ۲/۲۴۳)

۲-۱ ابن خلکان ۱/۴۰۸ و برمکیان بووا ۸۵ ببعد البرامکه ۱۲۵ ببعد

نوبهار بلخ مسجدی را بنا نمود، و در سنه ۱۷۹ هـ ازین حکمرانی خراسان به بغداد برگشت. که ما شرح کارنامه های فضل را در خراسان در قسمت نهم همین فصل داده ایم .

فضل از ارکان برجسته و فعال و معروف به فضل و کرم و سیاست و اداره دودمان برمکیان ، و از وزیران نامدار خلافت عباسی بغداد است ، که او را به لقب «حاتم الاسلام و خاتم الکرام» نامیده اند^۱ ولی در سنه ۱۸۷ هـ چون هارون برین خاندان بزرگ بلخی بر آشفت ، فضل را نیز با پدر و برادرش در زندان رقه محبوس داشت ، تا که در همین زندان در محرم (۱۹۳ هـ = ۸۰۸ م) بعمر ۴۵ سالگی از جهان رفت.^۲

جعفر برمکی :

فرزند دیگر جیحی و وزیر معروف در بار هارون جعفر است ، که در مدینه در سنه ۱۵۱ هـ = ۷۶۸ م بدنیا آمد ، و در حجر پرورش پدر و دودمان بزرگ خویش تربیه دید ، و از رجال دانشمند و صاحب سیف و قلم و ادب و بلاغت و جود و کرم بار آمد ، و بقول ابن خلکان که از کتاب الوزراء ابن قادسی نقل کند ، فقه را از قاضی امام ابو یوسف (۱۱۳ - ۱۶۶ هـ) شاگرد معروف ابو حنیفه (رض) فرا گرفت ، و درین علم آنقدر بر از نده گشت ، که در یکشب در حضور هارون الرشید هزار توفیق نوشت ، در حالیکه یکی از ان با حکم فقه مغایر نبود.^۳

جعفر در ریعان شباب بعد از جلوس هارون (۱۷۰ هـ) با پدر خود در دربار بغداد محشور بود ، و بقول جهشیاری به تربیت شهزاده مامون گماشته شده بود ، و هم او با مر هارون الرشید از اعیان بغداد ، برای مامون بیعت ولایت عهده گرفت ، و خاتم وزارت پیش او بود ، زیرا خیزران مادر هارون همواره از و حمایت

۱- برمکیان بو ۹۴

۲- ابن خلکان ۱/ ۴۱۲

۳- همین کتاب ۱/ ۱۰۵

۴- کتاب الوزراء بوسیله مقدمه اخبار برامکه ۱۰۰

تعود، و جریان
ید، تا در این
سی نیز از فقدان

اسان بود، و
خویش نیرو
اسان، از طرف

بع اربعه شمرده
و بوده و تولدش

۱۷۰ هـ ۷۸۶ م
ت عهد امین نیز
خویش ساخت،

ش کرد، و مدعی
بن فتنه را با صلح
آورد، که به

قرمین های شرقی
ان و سیستان و
شکریان فضل تا

در یک گوشه معبد

کردی. ولی چون در سنه ۱۷۳ هـ خیزران بمرد، بمجرد یکه هارون ا و راد فن کرد، و از گورستان برآمد، امر داد که خاتم را از جعفر بستانند، و به فضل بن ربیع دهند و گفت: پیشتر هم میخواستم فضل وزیر باشد، ولی چون ما در م قبول نداشت اطاعت او را می نمودم^۱

جعفر با پدر خود در دربار ماند، تا که در سنه ۱۷۶ هـ هارون او را بجای موسی بن عیسی به حکمرانی مصر گماشت، و او از طرف خود عمر بن مهران را بمصر فرستاد^۲ ولی یکسال بعد در ۱۷۷ هـ او را از ولایت مصر موقوف داشت، و بجایش اسحاق بن سلیمان را فرستاد^۳

در سنه ۱۸۰ هـ = ۷۹۶ م اغتشاش عظیمی در شام روی داد، و هارون قوای سنگینی را بسر کوبی شورشیان گماشت و به جعفر گفت: باین جنگ خودت برو، و الا من خواهم رفت. جعفر بالشکر و سلاح و تجهیزات کامل بشام رفت، در حالیکه قیادت شرطه او را عباس بن محمد میکرد، و سر لشکر دسته های حرس (نگهبانان) او شیب بن حمید بود^۴ که هر دو از مشاهیر لشکر کشان دربار عباسی بودند.

جعفر در اصلاح اوضاع شام موفق آمد، و بعد از آنکه واپس به بغداد برگشت، هارون با احترامش کوشید، و او را به سرداری نگهبانان (حرس) دربار گماشت، تا که در سنه (۱۸۵ هـ) بمعیت پدرش یحیی به زیارت کعبه رفت^۵ و درین سالها در کمال اقتدار و عظمت میزیست، و حتی بقول ابن خلدون لقب (سلطان) و ریاست کل امپراتوری عباسی را داشت، و نام جعفر بر روی سکه ها نیز منقوش شد، و زر جعفری که در ادب فارسی شهرت یافته منسوب باوست^۶

۱- طبری ۴۴۷/۶ و الکامل ۴۸/۶

۲- طبری ۴۵۸/۶ و الکامل ۵۰/۶

۳- طبری ۴۶۰/۶ و الکامل ۵۷/۶

۴- طبری ۴۵۸/۶ بیعد

۵- برمکیان ۱۰۲ و ۳۹

رون ا و راد فن
وبه فضل بن ربیع
ن ما در م قبول
ورا بجای موسی
هران را بمصر
شت، و بجایش

وهارون قوای
نگ خودت برو،
شام رفت،
سته های حرس
ن دربار عباسی

بغداد برگشت،
دربار گماشت،
ن سالها در کمال
ریاست کل
وزر جعفری

جعفر مرد فصیح و هوشیار وزیرک و کریم و برد باری بود، و هارون او را بسیار دوست داشت، زیرا او برخلاف برادرش فضل که تندخو بود، اخلاق نرم و ملایمی داشت، و چون فضل به وزیر کوچک معروف بود، هارون خواست که این لقب را جعفر نیز داشته باشد، بنابراین از پدرش یحیی خواست، که جعفر را نیز مانند فضل به مهمات امور بگمارد، تا مردم او را وزیر صغیر بگویند^۱ جعفر علاوه بر شخصیت حربی و اداری، مرد دانش و علم و فرهنگ نیز بود، همواره در حضورش دانشمندان نامی بر مسایل علمی مباحثه ها داشتندی، و جعفر آنرا با ولع و دلچسپی شنیدی، شخصیت جعفر را از برخی اقوالش توان شناخت، که مورخان از او نقل کرده اند مثلاً:

۱/ برای فرماندهان عزت و بزرگی بالاتر از عدل، و قباحتی جز ستم نباشد.
۲/ مهمترین علت تباهی کشور بایر ماندن اراضی مزروع است، فرماندهی که بر مردم آنقدر فشار آورد، که از آبادی زمین بازمانند، بمنزله شخصی است که برای دفع گرسنگی، گوشت بدن خود را بخورد.

هنگامیکه دست مردم، بسبب ستم فرماندهان، از آبادی زمین کوتاه ماند، زمین صالح بایر و خار می ماند، و مالیات آن بدولت نمیرسد، و بنابراین در مصارف سپاه کمی می آید، و از حفظ آن کشور دست بر میدارند، و در نتیجه آن، حکومت ضعیف و مورد هجوم اعداء میگردد^۲

جعفر با چنین هوش و فطانت و دانش و فرهنگ، مقرب ترین شخص دربار هارون بود، ولی طوریکه گذشت در سال ۱۸۷ هجری با بیرحمی تام، با مرهمین خلیفه کشته، و سر و بدنش بر جسر بغداد آویخته شد، و هارون با این حرکت غیر منتظر، دودمان برمکیان را که حاکم مطلق کشور اسلامی بودند، از میان برداشت، و بیست نفر از اولاد و احفاد یحیی را بزندان افگند، و بقول ابن عبدربه

۱- الفخری ۱۸۶

۲- المستطرف فی کل فن مستطرف، و عقده الفرید بوسیله البرامکه ۱۹۹

سی میلیون و ۶۷۶ هزار دینار که مساوی صد میلیون افغانی باشد (تخمیناً) از اموال و نقود ایشان به ضبط خزانه عباسیان آمد^۱

مسکوکات برمکیان

از مظاهر جلال و عظمت خاندان برمکیان، یکی اینست: که ایشان در عین وجود خلیفه عباسی، حق ضرب سکه را بنا بهای خود داشتند، که اکنون هم نمونه های مسکوکات ایشان در موزه برتانیه لندن موجود است:

۱/ مسکوک نقره بنام یحیی که در محمد به سال ۱۷۳ هـ = ۷۹۰ م ضرب شده، و در موزه برتانیه موجود است (کتلاک لین پول ج ۱ نقش ۵ شماره ۱۹۳)

۲/ مسکوک زرین بنام جعفر، ضرب سال ۱۸۴ هـ = ۸۰۱ م در موزه برتانیه لندن (کتلاک مذکور جلد اول شماره ۱۵۲)

۳/ مسکوک نقره بنام جعفر، که در بغداد پیدا شده، در مجموعه مسکوکات سرهنگ ایلوتی، ضرب ۱۷۷ هـ = ۷۹۴ م شماره ۲۱۲ کتلاک مذکور.

۴/ مسکوک نقره بنام جعفر، ضرب محمد به ۱۸۱ هـ = ۷۹۸ م شماره ۱۹۷ کتلاک مذکور^۲

۵/ بقول زمباورد در معجم الانساب، محمد بن یحیی که تا سنه ۱۷۹ هـ حاجب دربار بود، بنام او نیز سکه یی دیده شده است.

۶/ همین مولف خالد پدر یحیی را نیز دارای سکه نشان داده است^۳

تذکر:

از همین خاندان موسی بن یحیی و عمران پسرش از کسا نیست که در قسمت شرقی افغانستان و وادی سند، در عصر مامون، کارنامه های درخشانی دارند، ولی چون موضوع این کتاب تا ۲۰۵ هـ معین شده، بنابراین در جلد آینده از کارنامه های موسی و عمران بجای خود ذکر خواهد رفت.

۱- البرامکه، ۲۹۰ به حوالت عقد الفرید.

۲- برمکیان بووا ۱۲۴

۳- معجم الانساب زمباورد، ترجمه عربی ۱۳

معیناً) از اموال

که ایشان در عین
ن هم نمونه های

م ضرب شده ،
(۱۹۳۰)

رموزه بر تانیه

عنه مسکوکات

ر .

م شماره ۱۹۷۰

۱۷۹۰ حاجب

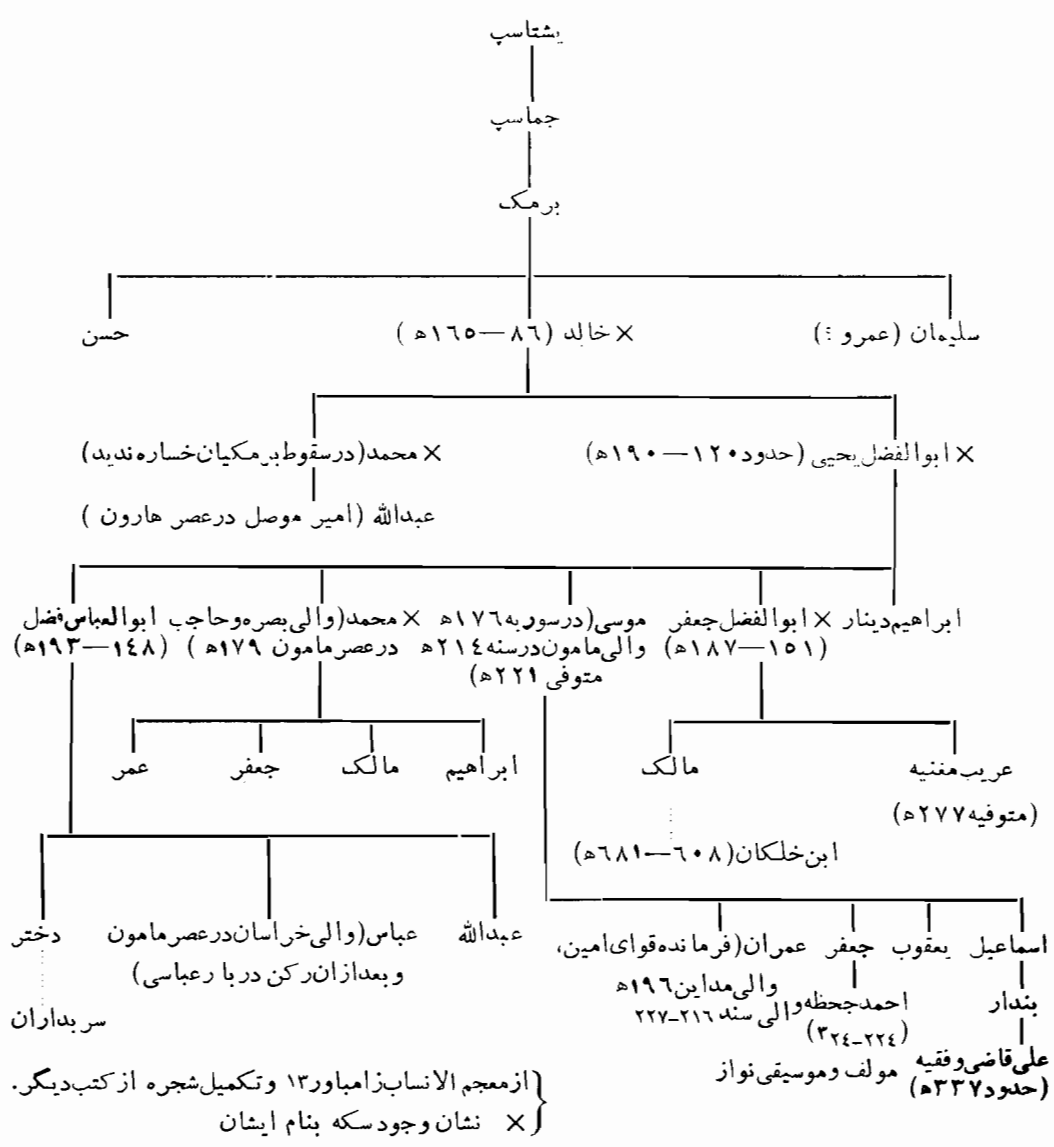
ت

ت که در قسمت

بخشانی دارند ،

جلد آ ینده

شجره نسب افراد معروف خاندان برمیکان



۱۲- اوضاع سند و ولایات جانب شرقی

افغانستان در اوایل عصر عباسیان

در قسمت چهارم فصل سوم اوضاع ولایت سند در تحت اداره گماشتگان بومسلم شرح دادیم، که وی موسی بن کعب را بران سرزمین والی گردانیده بود، و مشارالیه در سنه ۱۴۰ هـ عازم بغداد گردید، و در ۱۴۱ هـ در آنجا برسد^۱ و حکمرانی سند به پسر نالایقش عیننه بن موسی باز ماند، چون وی لیاقتی نداشت، بین قبایل عربی خانه جنگی آغاز شد، و قتنه های عظیم بر پا گردید، تا که منصور خلیفه عباسی یکی از سرداران معروف خود عمر بن حفص مشهور به هزار مرد را با عقبه بن مسلم به سند فرستاد، و چون قوای ایشان در سنه ۱۴۲ هـ به سند رسیدند، عیننه در خود تاب مقاومت ندید و از منصوره گریخت، تا که در رخج (قندهار کنونی) کشته شد^۲

هزار مرد چندین سال در سند باقی ماند^۳ و درینوقت عبدالله اشتر علوی یکی از افراد خاندان ابوطالب که در مقابل عباسیان مدعی خلافت اسلامی بودند، از بصره به سند گریخت، و هزار مرد او را به پیش یکی از را جگان مرز های سند که دوستدار آل نبوی بود فرستاد، و از همین هنگام اساس حرکت شیعیان آل ابوطالب در سند گذاشته شد.^۴

۱ - طبری ۱۵۲/۶ و الکامل ۳۸۷/۵

۲ - تاریخ یعقوبی ۳۷۳/۲

۳ - در تاریخ یعقوبی دو سال و در ابن اثیر تا ۱۵۱ است .

۴ - ابن اثیر ۲۸۱ /

درسنه (۱۵۱ هـ) هزار مرداز حکمرانی سند به افریقا گماشته و بجای او هشام بن عمر و تغلبی به منصوره سند آمد، تاریخه نفوذ علویان و عبداللہ را ازین سرزمین برکنند، و او در همین سال سفیح برادر خود را فرستاد، تا عبداللہ اشتر را دریکی از شکار گاهها سند یافته و در جنگی او را بکشت^۱ و چون سرزمین سند را از طرفداران آل ابوطالب پاک کرد، دسته کشتی های جنگی را در مهران (دریای سند) تعبیه نمود، و لشکر بحری را بقیادت عمر و بن جمل بسوی نارند (ساحل غربی گجرات) فرستاد، و خودش به مرزهای هند توجه کرد، و قندابیل (گنداه کنونی) و ملتان را تا کشمیر بدست آورد، و برادرش بسطام بن عمرو را بر منصوره حاکم گماشت. چون هشام به ملتان رسید و آن شهر را بعد از جنگی گرفت، کشتی هارا بطرف شمال در دریای سند سوق داد، و به شهر قندهار (ویهند) مقابل اتک کنونی رسید، آن شهر را بکشود و معبد بد (بودا) را برانداخت، و بجای آن مزگتی را بنا فرمود، در عهد او بلاد سند آبادان شدند، و مردم او را دوست داشتند، و اداره امور را به نحو احسن انجام داد، و مرز هارا نگهبانی نمود^۲ تا که درسنه (۱۵۶ هـ) خلیفه منصور ولایت کرمان را هم در تحت اداره او در آورده بود^۳

هشام درسنه (۱۵۷ هـ) با هدایای بی نظیر سند بحضور منصور رسید، و بعد از کمی در عراق بمرد، و بجایش معبد بن خلیل تمیمی که مردی نیکو کار بود، بر سند والی شد^۴ و چون در سال (۱۵۸ هـ) منصور بمرد، و المهدی پسرش خلیفه شد، معبد در سند بود، ولی وی درسنه (۱۵۹ هـ) از جهان رفت، و مهدی در عوض او روح بن حاتم مهلبی را بر سند والی گردانید، و نامه هایی بنام رای سند و مهر اج فور هند فرستاد، و ایشانرا به فرمانبرداری خویش فراخواند^۵ و معلومست که این

۱ - ابن اثیر ۲۸۳/۵ و طبری ۲۹۰/۲

۲ - فتوح البلدان ۵۴۴ و تاریخ الیعقوبی ۳۷۳/۲

۳ - ابن اثیر ۵/۶

۴ - تاریخ یعقوبی ۳۷۳/۲ و طبری ۳۰۲/۶ و الکامل ۵/۶

۵ - یعقوبی ۳۹۵/۲

گماشتگان بومسلم
گردانیده بود،
در انجا بر د^۱
ی لیاقتی نداشت،
دید، تا که منصور
هور به هزار مرد
سنه ۱۴۲ هـ به سند
ت، تا که در رنج

لله اشتر علوی یکی
بودند، از بصره
ز های سند که
حرکت شیعیان

رای و فور در سرزمین های شرقی سواحل دریای سند حکمرانی داشته اند .

بعد از (۱۶۰ هـ) از دربار بغداد، والیان متعددی به سند مقرر شده اند ، ولی درینجا مردم بومی خانه بدوش زط (جت) همواره شورش داشته و اوضاع را مغشوش میساختند ، بنا بران در (۱۶۴ هـ) المهدی غلام خود لیث بن طریف را برای سر کوبی زط فرستاده ، و در سنه (۱۶۵ هـ) از بصره لشکر قوی را به یوری لیث بر سند سوق داد ، تا که وی به تصفیه شورش زط موفق آمد ، و این مردم به اطراف پراگندند^۱

چون المهدی در سنه (۱۷۰ هـ) در گذشت و دوره هارون الرشید آغاز یافت ، سالم یونسی بجای لیث بر سند حاکم شد ، ولی درین هنگام خانه جنگی طوایف نزاری حجازی و قحطانی یمنی که همه تازیان نو وارد بودند ، در سند جاری بود ، و برای تسکین اوضاع مغشوش ، والیان متعدد از دربار هارون آمدند ، که یکی به اصلاح آشوب موفق نشد ، و بالاخر در سنه (۱۸۴ هـ) داود بن یزید مهبلی که از خاندان حکمرانان قدیم آل مهبلی و مرد استوار و نیرومندی بود بر سند گماشته آمد . داود تمام شورشیان قبیلوی تازیان را یکی بعد دیگری از بین برد ، و منصوره را بدست آورد ، و امن کلی را حکمفرما ساخت ، و مخابرات و رفت و آمد و روابط تجار تی و علمی سند را با دربار استحکام بخشید (که مادر آینده شرح خواهیم داد) داود با موفقیت و حسن اداره تا بیست سال بر سند حکم راند ، و درین مدت مالیات فراوان را به دربار بغداد از سند می فرستاد ، و هنگامیکه در سنه (۲۰۵ هـ) بمرد ، و پسرش بشر بن داود جانشین او گردید قبول کرد ، که سالی الف الف (یک میلیون) درهم را به دربار مامون بفرستد^۲

وقایع ما بعد سند بدوره بی تعلق دارد که طاهریان در خراسان استقلال می یابند ، و بنا برین بقیه حوادث سند را در جلد دوم کتاب به نوبت خود شرح خواهیم داد .

۱ - یعقوبی ۳۹۸/۲

۲ - طبری ۱۰۹/۷ و الکامل ۱۴۹/۶

والیان سند در دوره عباسی

- ۱/ عبدالرحمن بن مسلم عبدی ۱۳۴ هـ
- ۲/ مسیب بن زهیر ۱۳۴ هـ
- ۳/ موسی بن کعب خثعمی ۱۳۴ تا ۱۴۱ هـ نایب موسی عیینه بن موسی بن کعب تا ۱۴۲ هـ
- ۴/ ابوجعفر عمر بن حفص بن عثمان مهلبی ۱۴۲ هـ
- ۵/ هشام بن عمر و تغلبی ۱۵۱ هـ
- ۶/ معبد بن خلیل ۱۵۷ هـ متوفی ۱۵۹ هـ
- ۷/ بسطام بن عمرو ۱۵۹ هـ
- ۸/ روح بن حاتم مهلبی ۱۶۰ هـ
- ۹/ نصر بن محمد بن اشعث ۱۶۱ هـ
- نایبش : عبدالملک بن شهاب (۱۶۱ هـ) موقتاً
- ۱۰/ اسحاق بن سلیمان بن علی عباسی ۱۷۴ تا ۱۷۷ هـ
- ۱۱/ داود بن یزید مهلبی ۱۸۴ هـ
- ۱۲/ بشر بن داود بن یزید، سابق الذکر ۲۰۵ هـ
- ۱۳/ حاجب بن صالح ۲۱۱ هـ
- ۱۴/ غسان بن عباد ۲۱۳ هـ، نایبش موسی بن یحیی برمکی .
- ۱۵/ عمران بن موسی برمکی ۲۱۷ هـ
- ۱۶/ حیدر بن کاوس افشین ۲۲۳ هـ
- ۱۷/ یعقوب لیث صفاری ۲۵۷ هـ

۱ - مجم الانساب زامباور ۴۱۵

اشته اند .
 مقرر شده اند ،
 داشته و اوضاع
 یث بن طریف را
 قوی رابه یاوری
 آمد ، و این مردم
 شید آغاز یافت ،
 نه جنگی طوایف
 رسند جاری بود ،
 آمدند ، که یکی
 ن یزید مهلبی که
 رسند گماشته آمد .
 برد ، و منصوره را
 ن و آمد و و رابط
 شرح خواهیم داد)
 ، و درین مدت
 ر سنه (۲۰۵ هـ)
 سال الف الف
 استقلال می یابند ،
 ح خواهیم داد .

والیان سیستان و خراسان و هرات

از آغاز دوره عباسیان ۱۳۰ تا ۲۰۵ هـ

در اواخر فصل دوم کتاب نامهای والیان اسلامی را از آغاز دوره اسلام تا سقوط امویان به تفصیل آوردیم ، اکنون بقیه ایشان را از آغاز دوره عباسیان تا استقرار حکومت ملی در خراسان و استقلال طاهریان پوشنگ در صفحات آتی می آوریم :

والیان سیستان

۱/ عمر بن عباس بن عمیر از احفاد زراره از طرف بو مسلم در خلافت سفاح بعد از (۱۳۲ هـ) وی در ۱۳۳ هـ در جنگ بنی تمیم در بیابان بین بست و سیستان کشته شد.

۲/ ابوالنجم عمار یا عمران بن اسماعیل در ۱۳۳ هـ از طرف بو مسلم ، ولی او از بو عاصم بستنی شکست خورد.

۳/ سلیمان بن عبدالله کندی از طرف حکمران خراسان ا بوداود خا لد بن ابراهیم ذهلی در ۱۳۸ هـ بمقابلت بو عاصم آمد ، و او را بکشت و بارتبیل در رند در آویخت .

۴/ هنادی سری از طرف منصور خلیفه در حدود ۱۴۱ هـ

۵/ زهیر بن محمد ازدی از طرف منصور در حدود ۱۴۳ هـ

۶/ یزید بن منصور از طرف مهدی در ۱۴۶ هـ

۷/ عبیدالله بن علاء از طرف یزید بن منصور ۱۵۱ هـ

۸/ معن بن زاید شیبانی از دربار منصور ۱۵۱ هـ

- ۹ / مهدی بن حمزه خزاعی از طرف المهدی خلیفه (۱۵۹هـ) که او بکفالت خویش
 خالد بن سوید را به سیستان فرستاد.
- ۱۰ / زهیر بن محمد ازدی باردوم از دربار مهدی در ۱۶۱هـ
- ۱۱ / تمیم بن سعید از دربار الهادی خلیفه در ۱۶۹هـ
- ۱۲ / کنیز بن سالم از دربار الهادی در ۱۶۹هـ
- ۱۳ / فضل بن سلیمان از دربار هارون الرشید در ۱۷۰هـ
- ۱۴ / عبدالله بن حمید از دربار هارون ۱۷۱هـ
- ۱۵ / فضل بن یحیی از دربار هارون در (۱۷۸هـ) و از طرف او یزید بن جریر
 و باز ابراهیم بن جبریل تا ۱۷۹هـ
- ۱۶ / علی بن عیسی بن ماهان از دربار هارون در (۱۸۰هـ) که او از طرف خود علی
 بن حنین و باز همام بن سلمه و باز اصرم بن عبدالحمید در (۱۸۲هـ) پسر خود عیسی
 بن علی را به سیستان فرستاد.
- ۱۷ / سیف بن عثمان طارابی بر نماز و حرب، و حنین بن محمد قوسی بر خراج،
 از طرف علی بن عیسی ۱۸۶هـ
- ۱۸ / زهیر بن مسیب از طرف مامون ۱۹۳هـ
- ۱۹ / قنص بن حجاج ۱۹۴هـ از طرف مامون
- ۲۰ / محمد بن اشعث طارابی از طرف مامون در سنه ۱۹۷هـ
- ۲۱ / لیث بن فضل مشهور به ابن ترسل والی قهستان از طرف مامون خلیفه که او
 احمد بن فضل را در سنه (۱۹۹هـ) به سیستان فرستاد.
- ۲۲ / غسان بن عباد از طرف مامون خلیفه، که او از طرف خود داعین بن هرثمه را
 مقرر کرد، و اعین از قبل خویش عمر بن هیثم را در (۲۰۴هـ) فرستاد.
- ۲۳ / عبدالحمید بن شیب از طرف غسان در رمضان ۲۰۵هـ
- ۲۴ / طاهر بن حسین پوشنگی از دربار مامون ۲۰۶هـ

۱- این فهرست و البیان از تاریخ سیستان ص ۱۳۶ تا ۱۷۷ تلخیص و ترتیب شد.

ورده اسلام تاسقوط
 عباسیان تا استقرار
 آتی می آوریم:
 و خلافت سفاح بعد
 بست و سیستان
 بومسلم، ولی او از
 و داود خا لد بن
 و بارتیبیل در ر خد

بعد ازین اداره سیستان رسماً به دربار طاهریان تعلق گرفت ، که ما شرح آنرا
در جلد دوم این کتاب دوام خواهیم داد .

والیان خراسان

- ۱/ ابو مسلم عبدالرحمن در عصر سفاح و منصور ۱۳۰-۱۳۷ هـ
- ۲/ ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی از طرف منصور ۱۳۷ هـ
- ۳/ عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی از طرف منصور ۱۴۰ هـ مقتول ۱۴۱ هـ
- ۴/ محمد مهدی حاکم فخری بود ۱۴۱ هـ
- نایبش : سری بن عبدالله ۱۴۱ هـ و خازم بن خزیمه ۱۵۰ هـ
- ۵/ اسید بن عبدالله خزاعی از طرف المهدی حدود ۱۵۰ هـ
- ۶/ حمید بن قحطبه طایی در ۱۵۱ هـ و او سکه هم دارد (متوفی ۱۵۹ هـ)
- ۷/ ابو عون عبدالملک بن یزید خراسانی ۱۵۹ هـ و او سکه هم زده
- ۸/ معاذ بن مسلم رازی مولی ربه از طرف مهدی ۱۶۳ هـ
- ۹/ مسیب بن زهیر ضبی از طرف مهدی ۱۶۳ هـ
- ۱۰/ ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی از طرف مهدی ۱۶۶ هـ
- ۱۱/ جعفر بن محمد بن اشعث خزاعی از طرف هارون ۱۷۱ هـ سکه هم زده
- ۱۲/ عباس بن جعفر سابق الذکر از طرف هارون ۱۷۳ هـ
- ۱۳/ خالد غطریف بن عطاء مامای هارون از طرف او ۱۷۴ هـ
- مامور خراج : سلیمان بن راشد ۱۷۴ هـ
- ۱۴/ حمزه بن مالک خزاعی از دربار هارون ۱۷۶ هـ
- ۱۵/ فضل بن یحیی برمکی از دربار هارون ۱۷۷ هـ
- ۱۶/ منصور بن یزید حمیری از دربار هارون ۱۷۹ هـ
- ۱۷/ علی بن عیسی بن ماهان از دربار هارون ۱۸۰-۱۹۱ هـ سکه هم دارد.
- ۱۸/ جعفر بن یحیی برمکی از دربار هارون فقط ۲۰ روز در ۱۸۰ هـ
- ۱۹/ هرثمه بن اعین بلخی از دربار هارون ۱۹۱ هـ

که ما شرح آنرا

- ۲۰/ مامون بن هارون خلیفه ۱۹۳-۱۹۴ هـ
- ۲۱/ عباس بن جعفر باردوم از طرف مامون ۱۹۳ هـ
- ۲۲/ حسن بن سهل از طرف مامون بر تمام سرزمین شرقی خلافت ۱۹۸ هـ
- ۲۳/ رجا بن ابی الضحاک شوی خواهر فضل بن سهل، از طرف مامون حدود ۲۰۴ هـ
- ۲۴/ غسان بن عباد از طرف مامون ۲۰۴-۲۰۵ هـ
- ۲۵/ طاهر بن حسین پوشنگی موسس سلسله طاهریان ۲۰۵ هـ که شرح احوال و حکمرانان ایشان در خراسان در جلد دوم این کتاب تکمیل میگردد.

نول ۱۴۱ هـ

والیان هرات

- ۱/ عثمان کرمانی از دی و بسام ابراهیم از عمال بو مسلم ۱۲۸ هـ
- ۲/ ابو علی شبل بن طهمان شیبانی از طرف بو مسلم حاکم هرات و موسی بن حسان بر عمل خراج ۱۳۰ هـ
- ۳/ ابو منصور بن طلحه خزاعی از طرف سفاح ۱۳۴ هـ
- ۴/ ابو کامل خباز از طرف منصور ۱۴۲ هـ
- ۵/ داود بن کرار باهلی ۱۴۴-۱۴۸ هـ از طرف منصور
- ۶/ تمیم بن عمرو، ماه رجب ۱۵۱ هـ
- ۷/ حماد بن عمرو ذهلی، صفر ۱۵۴-۱۵۸ هـ
- ۸/ یحیی بن عمرو رسول مهدی خلیفه، و عبد الله بن حمید بن قحطبه طایفی والی ۱۵۸ هـ
- ۹/ ابور جاء حنظلی یکماه - تمیم بن عمرو و مصعب بن زریق خزاعی سه ماه ۱۵۹ هـ
- ۱۰/ خزیمه بن خازم حنظلی از طرف المهدی ۱۵۹ هـ دو سال و هفت ماه.
- ۱۱/ عبدالعزیز هندلی از دربار مهدی ۱۶۱ هـ
- ۱۲/ مطرف بن نعمان سعدی از طرف مسیب ۱۶۳ هـ
- ۱۳/ عبدالرحمن بن عبدالعزیز ضبی محرم ۱۶۴ هـ
- ۱۴/ مشمرح بن شمر ضبی شوال ۱۶۴ تا یک سال و پنج ماه

(۱۵۹ هـ)

زده

که هم زده

هم دارد.

۱۸ هـ

- ۱۵/ یزید بن جریر بجلی ۱۶۶ هـ که باز از حمله فروشان (؟) هرات او ساخت .
- ۱۶/ هارون بن حمید ایا دی ۱۶۷-۱۶۹ هـ بعد از بن صاحب شرطه (پولیس) شد .
- ۱۷/ قطن بن حارث طایی ۱۶۹ هـ از طرف جعفر بن محمد تا سه سال .
- ۱۸/ مهدی بن حماد ذهلی از طرف هارون نیمه جمادی الاولی ۱۷۲ هـ
- ۱۹/ منذر بن اسد از دی محرم ۱۷۵-۱۷۶ هـ
- ۲۰/ عبدالله بن ربیع محرم ۱۷۶ هـ و عبدالله بن حمید خزاعی ربیع الاول تا پنج و نیم ماه .
- ۲۱/ اسما عیل بن عزوان کلبی ۱۷۸ هـ
- ۲۲/ محمد بن عبدالله بختری ۱۷۹ هـ دو ماه - هشام بن ابی هیشم و حسن بن ثابت ۹ ماه .
- ۲۳/ عمرو بن یزید از دی ۱۸۰ هـ حسن بن ثابت صاحب شرطه (افسر پولیس) .
- ۲۴/ حسن بن علی بن عینی جمادی الاولی ۱۸۲ هـ
- ۲۵/ مشمرح بن شمّر بار دوم از طرف هارون در صفر ۱۸۳ هـ تا یکسال و ۷ ماه .
- ۲۶/ ابراهیم بن محمد شیبانی ۱۸۴ هـ
- ۲۷/ سیف بن کثیر قرشی ۱۸۶ هـ در همین سال ابراهیم بن محمد شیبانی بار دوم .
- ۲۸/ مشمرح بن شمّر بار سوم ۱۸۷ هـ و او محمد بن اسحاق بن شمّر را خلیفه خود کرد .
- ۲۹/ حسین بن مصعب بن زریق ۱۸۹ هـ و او بعد از چند روز پسر خود طاهر پوشنگی را بر هرات خلیفه خود کرد .
- ۳۰/ عبدالله بن ابی نصر از طرف هرثمه بن اعین ۱۹۰ هـ و بعد از او احمد بن مصعب .
- ۳۱/ حسین بن مصعب بار دوم از طرف هارون خلیفه ۱۹۳ هـ که او پسر خود هارون را بر هرات نایب ساخته بود، و حسین تا آخر عمرش بر هرات والی ماند و در سنه (۱۹۹ هـ) در هرات بمرد، و بعد از او هارون پسرش عامل هرات بود، و از طرف او عثمان بن زیاد حکمرانی میکرد .
- ۳۲/ الیاس بن اسد سامانی ۲۰۴ هـ
- ۳۳/ عبدالله بن طاهر ۲۰۴ هـ و بعد از بن پادشاهی تمام خراسان بر طاهریان قرار گرفت .

۱- این فهرست و الیایان هرات از جلد اول مجل فصحی ۱۹۹ - ۲۷۴ ترتیب شد .

ساخت .

پولیس) شد .

ل .

۵۱

ل تا پنج و نیم ماه .

ن بن ثابت ۹ ماه .

سر پولیس) .

سال و ۷ ماه .

شیبانی باردوم .

را خلیفه خود کرد .

د ظاهر پوشنگی

احمد بن مصعب .

سرخو دهارون را

لی مانند و در سینه

د، و از طرف او

بر ظاهر یان

شد .

فصل چهارم

اوضاع

اقتصادی و اجتماعی و اداری و فکری و علمی و ادبی

افغانستان

در دو قرن اول نشر اسلام

(۱ = ۵۲۰۰)

(۶۲۲ = ۴۸۱۵)

اقتصادیات - زراعت و صنعت - تجارت - مسکوکات - اوزان و اکیال - اداره و تشکیلات دولتی -
برید و راهها - تشکیلات لشکری - جامعه و طبقات مردم - زنان - طرز زندگی و رسوم و قیافت مردم -
لباس - اوقات و تقویم - اعیاد و روزهای خاص - ابنیه و تعمیرات و شهرها - ابنیه خیریه - مساجد -
فرهنگ، فکر و علم و ادب - مذاهب و فرق .

(۱)

اقتصادیات

مقصد ازین عنوان توضیح تمام اوضاعیست که به اقتصاد و شقوق آن از مالیه و زراعت و تجارت و صنعت و مکننت و مالدارى و غیره تعلق دارد.

این سرزمین چون بین کشورهای وسیع هندوچین در شرق، و پارس و آسیای کوچک و ممالک عربی در غرب افتاده، و در شمال آن هم در ماورای مجرای عظیم جیحون، سرزمین های آبادان خوارزم و سغد واقع بود، بنا بران همواره محل انتقال تجاری بوده، و راه قدیم ابریشم، نیز ازین سرزمین میگذشت، که قوافل تجاری چین و هند را بکشورهای غربی پارس و عراق و بلاد آسیای کوچک و روم شرقی میرسانید.

وضع زراعتی افغانستان نیز با داشتن زمین های وسیع و دریا های خروشان و منابع تولید آب و هوای مساعد و قوه انسانی کافی، البته خوب بوده، و پیداوار گوناگون غذایی و تجاری را داشته است. که این وضع طبعاً بنیه مالی و اقتصادی مردم و کشور را استوارتر می ساخت.

در حدود سنه ۶۰ هـ ۶۷۹ م در عصر حضرت معاویه، عبداللّه بن ابی بکر ره حکمران دربار اموی، از فرمانروای کابل و زابل یعنی سرزمین بین مجرای سند و هلمند که رتبیل نامیده میشد، یک میلیون درم حق الصلح ستد، و بعد از آن هم رتبیل دیگر در بست، به عبداللّه بن امیه در حدود ۶۹۳ هـ ۷۴۷ م یک میلیون

درهم داد^۱ و مولف نامعلوم تاریخ سیستان گوید: چون کار بر بیبی س-
گشت، يك خروار زرهدیه فرستاد، و بادوبار هزار هزار (دومليون) درم صلح کرد،
در حالیکه عبدالله بن امیه سیصد هزار درم (در حدود يك ونیم مليون افغانی) خاص
برای خود، هم از او گرفته بود^۲

در سنه ۵۶۰ مهلب بن ابی صفره، امرای بومی خراسان را در شهری از مرزهای خوارزم
محاصره کرد، و با ایشان به بیست و اند میلیون خراج و پنجاه میلیون عوارض دیگر
صلح نمود، و هفتاد میلیون درهم را با مرزبان مرو، بدربار یزید بن معاویه
ارسال داشت.^۳

در حدود ۵۱۱ ۷۲۹ م تمیم بن زید عتبی حکمران عربی در سند، هژده میلیون
درهم طاطری را در خزانه سند فراهم یافت.^۴ و از همین مبالغ، وضع مالی
خزانه رتبیل و دهقانان خراسان را توان سنجد، که بفاصله کم، ده میلیون افغانی
از خزانه رتبیلان زابل و هفتاد میلیون از خراسان به فاتحان عربی حق الصلح
پرداخته شده است.

در عصر امویان و عباسیان وضع مالی خراسان بهتر شده، و این ولایت از منابع
مالی مهم تر عمال تازی بوده است، و بتول طبری در سنه ۱۲۰ ۷۳۷ م تنهادقان
هرات در بلخ به حکمران عربی اسد بن عبدالله هدایایی را بقیمت يك میلیون درهم
(= ۵ میلیون افغانی) تقدیم داشت، که در آن دو قصر از طلا و نقره و ابرق های
سیمین و زرین و دیبا های مروی و قوهی و هروی و کره یی از طلای ناب بود،
و این هدایا صحن خانه را پر کرده بود.^۵

۱- فتوح البلدان بلاذری ۴۹۱ بعد. بقول مقریزی وزن هرده درهم شش تا هفت مثقال نقره
بود و اگر قیمت يك مثقال نقره را پنج افغانی کاغذی حساب کنیم، يك مليون درهم مساوی پنج مليون
مليون افغانی کنونی باشد.

۲- تاریخ سیستان ۱۰۸

۳- طبری ۴/ ۳۶۲

۴- فتوح البلدان ۵۴۲

۵- طبری ۵/ ۴۶۵

مقوق آن از مالیه

و پارس و آسیای

ماورای مجرای

و پنا بران همواره

رزمین میگذشت،

ق و بلاد آسیای

بایهای خروشان

ب بوده، و پیدوار

و مالی و اقتصادی

نه بن ابی بکره

ن بین مجرای سند

و بعد از آن هم

۶۹ م يك مليون

این ارمغانهای يك دهقان هرات بود، که بدرباريك حکمران تازی در بلخ تقدیم داشت، و امتعه گرانبهایی به ارزش پنج ملیون بوده است، حکمرانان عربی همواره از خراسان، چنین خواسته های نفیس و ثمین بلست آورده اند، چنانچه در اوائل نشر اسلام در خراسان و در عهد امویان در حدود ۶۳۳ هـ ۶۸۲ م حکمران معروف و کریم عرب طلحة الطلحات خزاعی از درباریزید بن معاویه در سیستان والی بود، و پیش او شاعری بنام بو الاسد بیامد، و بیتی چند در مدح گفت، در دست طلحه دو یا قوت سرخ گرانمایه بود، و یکی را که به صد هزار درم (تخمیناً پنجصد هزار افغانی) خریده بود، بشاعر مذکور بخشید، و شاعر آنرا بعراق برد، و بصد و بیست هزار درم بفروخت.^۱

از عصر حضرت معاویه که عبدالرحمن بن زیاد حکمران خراسان بود، داستانی لطیف موجود است، که گردیزی آنرا چنین نقل نماید:

« پس معاویه خراسان مر عبدالرحمن بن زیاد را داد،
و عبدالرحمن از خراسان هشتاد بار هزار درم جمع
کرد و حجاج بن یوسف آن همه از وی بازستد. و او را
در ویش کرد و چنین گفت مالک بن دینار: که عبدالرحمن
صد سال زندگانی خویش را هر روز هزار درم ساخته بود
جز ضیاع و تجمل. و حجاج او را بجائی رسانید، که
روزی بر خری نشسته بود، مالک او را پرسید که: آن همه مال
تو چون شد؟ گفت: بشد و این خر نیز عاریت است.»^۲

از سرزمینی که یکنفر والی آن در زمان کم، هشتاد ملیون درهم (در حد و چهارصد ملیون افغانی) فراهم آورده میتواند قیاس توان کرد که وضع اقتصادی مردم آن چگونگی بوده است!

۱- تاریخ سیستان ۱۰۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۶۱ الف

در حدود ۱۰۷۵ هـ ۷۲۵ م در عصر هشام بن عبدالملک اموی، جنید بن عبدالرحمن مری در ولایات شرقی یعنی سند و سرزمین های مجاور خراسان والی بود، او در عطیه و بخشش پول شهرت یافت، ولی با وجود تپذیر و اسراف در خزانه او چهل میلیون درهم (در حدود دو صد میلیون افغانی) باقی بود، چون پس از تعمیم بن زید عتبی به حکمرانی سند آمد، در خزانه هژده میلیون درهم (در حدود نو صد میلیون افغانی) را یافت، ۱ و بقول یعقوبی همین جنید، در دیوان محاسبه خود ثبت کرده بود: که از بلاد سندش صد و پنجاه هزار غلام، و هشتاد میلیون درهم (در حدود چهار صد میلیون افغانی) را برده است.^۲

از این اعداد دو شمار که جسته و گریخته در صفحات تواریخ باقی مانده بخوبی بر می آید، که سرزمین خراسان و احقات آن از نظر اقتصادی نهایت ثروتمند بود، و یک ثلث عوائد و مالیات تمام دولت عباسی از اینجا تکافوء شدی، و حتی المقدسی در عمران بلاد خراسان گوید:

«ما شهرهایی مانند بغداد داریم، در حالیکه در خراسان
قرای بزرگتر از این شهرها موجود است.»^۳

اهمیت مالی خراسان در نظر خلفاء بحدی بود، که بسا از خلفاء عباسی مملکت خود را تنها عبارت از خراسان شمردندی، و هنگامیکه استغفای غسان بن عباد عامل خراسان را به مامون خلیفه عباسی رسانیدند، مامون با تعجب اظهار داشت:
«نمیدانم چرا این نادان از خراسان استغفا داده است؟ در حالیکه من در مملکت خویش جز خراسان جایی را نمی شناسم.»^۴

بقول جرجی زیدان: مالیات خراسان تا چهل میلیون درهم میرسید، و این مبلغ باضافه خراج عراق، نصف مالیات سر تا سر مملکت عباسی بود، و بنا برین خلفای

۱- فتوح البلدان ۵۴۱ و ۵۴۲ - تاریخ الیعقوبی ۳۱۷/۲

۲- تاریخ الیعقوبی ۳۱۷/۲

۳- احسن التقاسیم ۱۲۲

۴- تاریخ الیعقوبی ۴۵۶/۲

ن نازی در بلخ
حکمرانان عربی
رده اند، چنانچه
۶۸۲ م حکمران
عاقوبه در سیستان
گفت، در دست
م (تخمیناً پنجصد
رد، و بصدویست
سان بود، داستانی

داد
جمع
داورا
رحمن
بود
که
مال
۲

م (در حدود
که وضع اقتصادی

عباسی همواره به خراسان توجه داشتندی و گفتندی: عراق تنها برای مال
است، در حالیکه خراسان هم مال و هم رجال دارد.^۱

خراج و مالیات

چنانچه گفتیم فاتحان اسلامی در خراسان باملوک و فرماندهان بومی بگرفتند
مبالغ نقدی معین صلح نمودی، و گاهی هم با قبول خراج سالانه نقدی و جنسی از قبیل
غلام و اسب و ستور و غیره، ایشان را از جنگ و حمله خود فارغ کردی.
این مبالغی که سالانه از فرماندهان بومی گرفته می شد، بقوت و نیروی
حکمرانان عربی وابسته بود. بدین معنی: که اگر حکمران عرب نیرومند بودی
و یارای سرکوبی فرماندهان بومی را داشتی، ایشان برای نجات خود از حمله
لشکر عرب، حق السکوئی را همواره فرستادندی، و الا با اصطلاح مورخان
«ممنوع» بودندی.^۲

امادر عصر امویان و عباسیان، خراسان و شهرهای اربعه آن: نسا، بصره، مرو -
هرات - بلخ مراکز و قرارگاههای قوای عربی گردید، و حکومتهای حسابی که
دارای دیوان و دفتر و محاسبه و تشکیلاتی بوده، درین سرزمین در تحت سیطره
تازیان تأسیس یافت.

گویند که عمال امویان، در اخذ و جلب خراج، همواره با مردم سختی
و بی‌راهی مینمودند و به عذف و زور اضافه ستانی میکردند، بنابراین مردم بریشان
می شوریدند، و کارکشای و آبادی زمین باز می ماند، و اکثر زمینهای
کشاورزی بایر و مخروب بود.^۳

بهر صورت مرکز مالی دولت اسلامی اموی «بیت المال» بود، که آنرا با وزارت
مالیه عصر حاضر تطبیق کرده میتوانیم، و کسی که بر بیت المال مشرف و ما مور بود.
مقام وزیر مالیه کنونی را داشت، و بیت المال از منابع آتی معمور بود:

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۲/۸۰

۲- رجوع کنید به فصل اول و احوال رتبیان.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۲/۷۶ به حواله الفخری.

خراج - جز به - زکات - غنیمت - فعی - عشور. ۱

امویان بر اندازه اموالی که به‌ناوین فوق در عصر خلفاء را شدین گرفته شدی افزودند، و برای نظارت و اداره مالیه گیری، نظام دقیقی را وضع کردند، و حتی عبدالمملک بن مروان، برای تحقیق اعمال کارداران مالی معزول، موسسه‌هایی را بنام دارالاستخراج وضع نمود که در هنگام برطرفی از اشغال مالی، به تفقدش و تحقیق اعمال ایشان می پرداختند.^۱

ن بومی بگرفتن
و جنسی از قبیل
ردی .

اما عباسیان بدفع مظالم و تعمیر بلاد و حمایت کشاورزان پرداختند، و دست عمال ستمگاران را از گریبان رعایا کشیدند، و منصور خلیفه عباسی بسا از کارداران خود در اسرزنش و مصادره کرد، و آنچه از مردم به ستم و ظلم گرفته بودند، از ایشان بستند و در بیت المال خاص بنام بیت مال مظالم داخل نمود.^۲

بقوت و نیروی
نیرومند بودی
خود از حمله
لاج مورخان

تاجیکه معلومست در اوائل عصر عباسی یعنی آغاز قرن دوم هجری، خراج و مالیات زمینی بسه قسم گرفته شدی :

نشا بور - مرو -
ای حسابی که
تحت سیطره

۱/ محاسبه یا مساحه: که از روی مقدار مساحت زمین مزروع نقداً یا جنساً یا هر دو گرفته می شد. که اکنون «جریبی» گوئیم .

۲/ مقاسمه: که از مقدار محصولات و تولیدات زمین اخذ شدی.

۳/ مقاطعه: که در باره مالیه زمین بین حکومت و متصرف اراضی موافقتی می شد، و مقاطع یعنی صاحب اقطاع، همان مبلغ را می پرداخت، و در اراضی تصرف ما آگاهانه می کرد.^۳

با مردم سختی
مردم بر ایشان
و اکثر زمین های

در اواسط عصر عباسی کار مساحه زمین های خراسان آغاز شده و از روی محاسبه تعیین مالیه آن می شد، چنانچه در عهد المهدی بسال ۵۱۶۵ م ۷۸۱ حنان بن نعمان سعادت آنکه از دیده شوان بود، بحکم فضل بن سلیمان کار مساحت کردن زمین های

که آنرا با وزارت
ف و ما مور بود .
بود :

۱ - التظم الاسلامیه ۲۶۵ ببعد

۲ - همین کتاب ۲۷۰

۳ - تاریخ تمدن اسلامی ۲/ ۷۶ به حوالت ابن

۴ - تاریخ الاسلام السیاسی ۲/ ۲۲۳

هرات را آغاز کرده، و در نیمهٔ ربیع الاول بهرات رسیده بود.^۱

در عصر هارون الرشید هنگامیکه علی بن عیسی بن ماهان ده سال بعد از ۱۸۰ هـ ۷۹۶ م حکمران خراسان بود، بیراوحفص بن منصور مروزی که مردم مطلع خراسانی بود، کتاب خراج خراسان را تألیف کرد،^۲ که در آن اندازه و مقدار و انواع خراج این سرزمین را ثبت و شرح کرده بود. و چون این کتاب متأسفانه از بین رفته، بنابراین اکنون ما از جزویات این مسئله اطلاعی نداریم، ولی در همین عصر، حضرت ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری (۱۱۳/۱۸۳ هـ) که فقیه معروف و شاگرد حضرت امام ابو حنیفه و قاضی در بار هارون بود، کتاب الخراج خود را نوشته بود.^۳

اگرچه کتاب خراج خراسان مروزی اکنون در دست نیست، ولی از معاصرت دو مولف در یک موضوع هویدا می‌آید، که درین عصر خراج خراسان، مانند خراج ولایات دیگر عباسی، تحت انتظام و کنترل مکمل آمده بود، و آنچه فقیه ابو یوسف در عراق نوشت، دبیر مروزی همان کار را برای خراسان کرد. در نظر قاضی ابو یوسف، منابع بیت المال عباسیان سه چیز بود:

۱/ خمس غنائم: یعنی پنج بک اموال غنیمت که به بیت المال می‌رسید.

۲/ خراج: یعنی مالیات اراضی مزروع و گزیت (جزیه) اهل ذمه و عشور (ده بک)

۳/ صدقات.^۴

در عصر اسلامی که نظام مالی خاصی مطابق فقه اسلامی ترتیب و ترویج گردید، بیت المال در تمام ولایات، و از آن جمله در خراسان وجود داشت، و آنرا مجمع اموالی می‌پنداشتند، که مسلمانان مستحق آن باشند، ولی دارندهٔ خاص آن معین نباشد، و این اموال همواره در راه مصالح عمومی مسلمان صرف می‌شود.^۵

۱- مجمل فصیحی ۱/ ۲۳۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۱۷۹ الف

۳- طبع قاهره ۱۳۴۶ ق

۴- تاریخ امام اسلامی از خضری ۱۸۸ بعد

۵- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۶۳

در فقه اسلامی منابع حقیقی بیت المال اینست:

(۱) صدقه (۲) غنیمت (۳) فعی (۴) خراج

۱/ ایا صدقات: عبارتست از اموال زکات که از توانگران گرفته و به مستمندان داده میشود، و برای اداره و ترتیب این امر شرعی که قرآن عظیم به ادای آن ناطق است، در مرکز خلافت دیوان صدقات وجود داشت، که شعبه های آن در سائر ولایات بود، و بموجب فقه اسلامی زکات را از مواشی - سیم و زر - میوها کشت های کشاورزی بشرحی که حضرت پیامبر امر کرده بود دادندی، و این ترتیب را حضرت ابوبکر (رض) در هدایت نامه پی به حضرت انس در هنگام فرستادن او بسوی بحرین نوشته و آنرا بخاتم نبوی مهور داشته بود.^۱

تخصیص زکاة اموال و مواشی یعنی شتر و گوسفند و گاو چرند ه در یکسال چنین است، و بر اسپ و استروخر زکاتی نبود:

زکاة اشتر:

از ۵ شتر يك گوسفند - از ۱۰ دو - و از ۱۵ سه - از ۲۰ چهار گوسفند - از ۲۵ يك اشتر ماده يكساله - از ۳۶ يك اشتر ماده دوساله - از ۴۶ يك اشتر ماده سه ساله - از ۶۱ يك اشتر ماده چهارساله - از ۷۶ تا ۹۰ دو اشتر ماده دوساله - از ۹۱ تا ۱۲۰ دو اشتر ماده سه ساله - و بعد از ۱۲۰ فرض زکاة از سر گرفته می شود.

زکاة گاو:

بر ۳۰ گاو يك گوساله يكساله - بر ۴۰ گاو يك گوساله دوساله - از ۴۰ تا ۶۰ بر هر فرد حصه چهارم قیمت يك گوساله دوساله - از ۶۰ دو گوساله يكساله - از ۷۰ يك گوساله يكساله و يك گوساله دوساله - از ۹۰ سه گوساله يكساله - از ۱۰۰ دو گوساله يكساله و يك گوساله دوساله - بعد از این بر هر سی و چهل حساب می شود.

زکاة گوسفند و بز:

از ۴۰ يك گوسفند - از ۱۲۱ دو گوسفند - از ۲۰۰ سه گوسفند - از ۴۰۰ چهار گوسفند

۱- رجوع به تیسیر الوصول ۱۲۲/۲ و هدایه فقه حنفی کتاب الزکاة و غیره

۱. سال بعد از ۱۸۰ ه
که مردم مطلع خراسانی
ه و مقدار و انواع
سفاه از بین رفته ،
بی در همین عصر ،
فقیه معروف و شاگرد
در انوشته بود .
ولی از معاصرت
خراسان ، مانند
آمده بود ، و آنچه
ای خراسان کرد .
تربود :

سال می رسید .

ذمه و عشور (ده يك)

ی و ترویج گردید ،

اشت ، و آنرا مجمع

دارنده خاص آن

ت صرف می شود .^۲

بعد ازین در هر صد يك گوسپند .

زکاة سیم وزر :

نصاب طلا ۲۰ مثقال و نصاب نقره ۲۰۰ درم شرعیست، که هر درم مساوی هفت مثقال می شود، و هر مثقال ۲۰ قیراط = ۲۴ نخود است، که هر قیراط بوزن پنج جومیا نه باشد.

از هر ۲۰ مثقال طلا نیم مثقال، و از هر دو صد درم نقره پنج درم زکاة داده می شود و بعد از آن در هر چهار مثقال طلا دو قیراط، و در هر چهل درم يك درم زکاة واجبست.

اما زکاة رگاز : ۱

یعنی اموال مدفون در زمین، که اگر خلقی باشد معدن، و اگر مخلوقی باشد کنز است. پس از معدن طلا و نقره و آهن و سیماب اگر در زمین عشری یا خراجی پیدا شود. حصه پنجم (خمس) آن گرفته می شود. و اگر این رگاز در دار حرب باشد، همه آن از یابنده است. برفیروزه و مروارید و عنبر زکاتی نیست. و از کنز مدفون نیز خمس داده می شود.^۲

اما زکاة باغهای میوه دار :

از باغها و درختان میوه دار و زمین آن با اختلاف انواع آبیاری زکاة گرفته می شد. اگر از آب باران و انهار بدون زحمت و حمل آب خوردی، زکاة آن عشر (یکده) بود، و الا اگر با زحمت و تعب مردم آبیاری شدی، نصف عشر زکاة دادی. و این در صورتی بود، که وزن میوه محصول آن به پنج وسق رسیدی (هر وسق = ۶۰ صاع، و هر صاع = ۵ رطل و يك ثلث) درختان خرما و تاک و امثال آن هم در تحت این حکم بودی.^۳

۱- تیسیر الوصول ۲ / ۱۲۸

۲ - این شرح زکاة تطابقاً مع مذهب حنفی است، که در خراسان رواج عام داشت، تلخیص از سراج الارکان ۱۰۷ بعد، تالیف يك هیئت علمای کابل ۱۳۳۴ ق که از کتب معتبر حنفی اقتباس کرده اند. و نیز رجوع شود به احکام السلطانیه ماوردی حدود ۵۰۴ باب ۱۱ ص ۱۱۳ بعد.

۳ - تاریخ تمدن اسلامی ۱ / ۱۶۴

اما زکاة حبوب :

مانند گندم و جو و برنج و لوبیا و نخود و امثال آن هم وقتی واجب آمدی، که وزن محصول به پنج وسق رسیدی، و زکاة آن هم مانند میوه باب بود.^۱

پولیکه از صدقات در دیوان صدقات فراهم آمدی، در تحت نظارت عامل صدقات تا دوصد درهم بر هشت طبقه مستحق آن که در قرآن عظیم بنام فقراء - مساکین - عاملین صدقات - مولفه قلوب - آزادی غلامان - و امداران - غازیان و مجاهدین - مسافران یاد شده^۲ تقسیم شدی، و عامل صدقات نسبت به کارداران دیگر مالی اختیار زیاد داشتی، که این بالغ را بدون اجازت خاص خلیفه صرف کردی، در حالیکه عاملان دیگر، بدون اذن خلیفه و یا والی و وزیر او حق تصرف آزاد در پول بیت المال نداشتند. بقول قاضی ابو یوسف که در کتاب الخراج تصریح کرده، مقصد از فقراء مستمندان مسلمان، و مقصد از مساکین در ویشان اهل ذمه (نصاری و یهود) اند.^۳

۲/ اموال غنیمت :

منبع دوم مالی بیت المال اسلامی، اموالی بود که مسلمانان در جنگ بدست می آوردند و آن عبارت بود از چهار چیز: اسیران - غلامان - زمین - اموال.

اسیران جنگی بدادن فدیة آزادی شدند، اما زنان و کودکان ایشان از جمله غلامان بودند که کشتن ایشان جایز نبود، و با قبول فدیة امکان آزادی داشتند، و زمین های مفتوحه هم بحکم حضرت عمر (رض) بمالکان آن سپرده و از ایشان خراج گرفته شدی که شرح آن بیاید.

اما اموال منقول مغنم، بموجب آیه قرآن بر پنج حصه تقسیم شدی^۴ که چهار بهره آن، ازان جنگاوران، و یک پنجم (خمس) آن حق پیامبر صلعم

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۶۴

۲- قرآن عظیم سوره التوبه، آیه ۶۰ و ماوردی ۱۲۲

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۶۵

۴- قرآن عظیم، سوره الانفال، آیه ۴۱

هر درم مساوی
که هر قیراط بوزن

زکاة داده می شود
م زکاة واجبست.

تر مخلوقی باشد کفر
خراجی پیدا شود
ب باشد، همه آن از
مدفون نیز خمس

ع آبیاری زکاة
خوردی، زکاة
شدی، نصف عشر
آن به پنج وسق
ختان خرما و تاک

عام داشت، تلخیص
ب معتبر حنفی اقتباس
۱۲ بیعد.

بودی، و آنهم به پنج گروه مستحقان بخش شدی :

- ۱/ خود حضرت پیامبر و ازواج او و مصالح عامه مسلمانان .
- ۲/ خویشاوندان حضرت رسول از بنی هاشم و آل عبد مناف.
- ۳/ یتیمان محتاج بشمول غلام و کنیز یتیم .
- ۴/ مستمندان بی کفاف.
- ۵/ ابناء سبیل و مسافران بی کفاف^۱.

۳/ فیه :

در شرح اسلام فیه مالیست که از مردم نامسلمان ، بدون جنگ ، در حالت عفو و صلح گرفته شود ، و در آن جزیه و خراج و عشر و غیره داخلست ، و تقسیم آن هم مانند غنائم بر پنج حصه است ، که یک پنجم (خمس) آن در حیات حضرت رسول ﷺ از آن او بود ، ولی بعد از وفات ایشان حق بیت المال گردید ، که در اوائل نشر اسلام آنرا بین لشکریان اسلامی و مهاجرین و انصار با تساوی بخش کردند . ولی حضرت عمر (رض) برای این اموال دیوانی نهاد ، و حقوق لشکریان را معین کرد ، که از بیت المال بدیشان پرداخته شدی .

یکی از منابع خزانه فیه پولی بود بنام جزیه که از تمام مردان غیر مسلمان (بدون شیخ فانی وزن و کودک) از ملل نصاری و یهود و مجوس و بت پرستان عجم (به استثناء بت پرستان و مرتدان عرب) اخذ شدی .

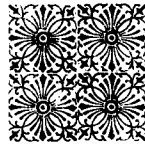
این رسم جزیه گرفتن از زمان قدیم در ملل دیگر هم رواج داشت ، و در قرن پنجم قبل از میلاد ، یونانیان آنرا ، بر سکنه سواحل آسیای کوچک جزیه را نهاده بودند ، و بعد از آن رومانها نیز از ملل مغلوبه خویش جزیه گرفتند . و حتی بقول ابن اثیر در عهد نو شایروان از عامه مردم با اندازه توان ایشان ۱۲ یا ۸ یا ۶ یا ۴ درم گرفته شدی ، که نام جزیه هم در عربی از گزیت پارسی آمده است .

حضرت عمر در جات اخذ جزیه را چنین نهاده بود ، که امام ابوحنیفه نیز بدان حکم

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۶۶ و ماوردی ۱۲۷

داده است:

از اغنیاء و توانگران ۴۸ درم سالانه ، که چهار درم را در ماهی پرداختند .
 از اواسط ناس ۲۴ « « دو « « « « « «
 از مستمندان و فقراء ۱۲ « « یک « « « « « «



ک، در حالت عفو
 تقسیم آن هم مانند
 حضرت رسول ﷺ
 ، که در اوائل
 بخش کردند .
 لشکریان را معین

بیر مسلمان (بدون
 پرستان عجم

داشت ، و در قرن
 زبیر انهاده بودند ،
 . و حتی بقول
 یا ۶۴ درم گرفته

نیز بدان حکم

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۷۰، ماوردی ۱۴۴

(۴)

خراج و عایدات مالی دولت اسلامی

در مدنیت های قدیم، انسانها از زمین را ملکیت حکومتها و ارباب مملکت تصور میکردند، بموجب تورات زمین های مصر قدیم در ملک فراعنه بودی، و اقوام جرمان باستانی نیز زمین های خود را از آن فرماندهان و روسای خویش می شمردند. تا تاریخ آن تملک مردم را بر مواشی و ستوران جائز میدانستند، ولی زمین را حق افراد نمی شمردند.

چون انسان قدیم بدین عقیده بود که مالک حقیقی زمین، رئیس قبیله یا حکومت است، بنا برین اگر کسی از آن تمتع میکند، و از کشت آن سود می برد، باید حصه بی از منافع آن به حکومت و یار رئیس بپردازد.

در اغلب قبائل قدیم آریایی، زمین ملکیت عمومی بود، و روسای ایشان آنرا برای زراعت و بهره برداری، موقتاً برای یک یا چند سال تقسیم می نمودند، که این رسم تا کنون هم در برخی از قبائل کوهساران افغانی موجود است، و در قرن هشتم و نهم هجری، شیخ مالی رئیس روحانی قبائل یوسفزی، اراضی وادیهای پشاور و شمال آنرا تا سوات و دریای سند، بر همین اصول، بین قبائل بخش کرده بود.

در تمام ملل قدیم مانند رومان-پارس-مصر-عراق-هند-چین و غیره، حکومتها حق گرفتن مالیات را از زمین های مزروع داشته اند. و چون عربها حکومت اسلامی را تأسیس کردند، حضرت عمر (رض) در مدینه دیوانهای لشکر و مالیات و غیره را

باب مملکت تصور
 منه بودی، واقوام
 وسای خویش می
 بستند، ولی زمین را
 رئیس قبیله یا حکومت
 می برد، باید حصه یی
 وسای ایشان آنرا
 سیم می نمودند، که
 و در است، و در قرن
 ، اراضی وادیهای
 ، بین قبائل بخش
 زمین وغیره، حکومتها
 ها حکومت اسلامی
 و مالیات وغیره را

بوجود آورد، چون در عصر امویان فتوح اسلامی پهنا بی یافت عبدالملک بن مروان در حدود سال ۸۱ هـ ۷۰۰ م دو اوین حکومتی را بزبان عربی گردانید و عباسیان نیز دیوان مرکزی خراج و مالیات را در کرسی خلافت وضع کردند، که بار اول در عصر سفاح نخستین خلیفه عباسی، خالد بن برمک بلخی (بنا بر تجاری که درین راه از اوضاع دیوانی و مالی خراسان داشت) به وزارت و ریاست آن منصوب بود، و پس از و هم پسرش یحیی همین شغل را داشت، و او در ایام المهدی دو اوین خراج پارس را تدوین و مقدار مالیات آنرا ضبط و معین نمود.^۱

امویان دامنه فتوح اسلامی را شرقاً تا کرانه های سند، و شمالاً تا اقصای سغد و مرزهای چین رسانیدند، که این سرزمین قبل از فتح اسلامی قسماً به شاهان ساسانی پارس، و بعضاً به شاهان و ملوک بومی تعلق داشت.

قرار تشکیلات ملکی که تا آخر عصر ساسانیان و سقوط ایشان در نصف اول قرن نخستین هجری، در خراسان وجود داشت، وزیر مالیه و رئیس مسئول امور مالیات و کاشت کاری و صنایع را واستریوشان سالار گفتندی، و در تحت امر او به هر ولایت یک نفر مستوفی محاسب مقرر شدی، که او را شهرپو آمار کارخواندندی.

و فراهم آوری مالیات زمین و جزیه شخصی یا سرانه، وظیفه ایشان بود.

از زمین کشتی و سرسبز مطابق مقدار پیداوار آن یک ششم (سدس) تا یک ثلث بزرگرفتندی، که بقول دینوری این مقدار از یک دهم تا یک نصف هم رسیدی^۲

هیون تسنگ در ولایات جنوب غربی افغانستان که از قندهار کنونی بنام پو-لا-سی آغاز می یافت، یکنوع گزیت (جزیه) را متذکر است، که هر فرد خانوادہ چهار سکه سیمین را به حکومت پرداختی^۳ و ازین برمی آید، که شاهان زابل و رتییلان از رعایای خود، مالیه سرانه (جزیه) را باندازه چهار درهم (تخمیناً ۲۰ افغانی) می گرفتند.

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱ / ۱۷۱
 ۲- ایران عهد سامانی ترجمه اردو ۱۶۰
 ۳- سی-یو-کی کتاب ۱۱ فصل پو-لا-سی

این وضع مالیه دهی در تحت رژیم ساسانی و شاهان محلی در غرب افغانستان بود، اکنون به ولایات شرقی آن که در اوائل حلول اسلام، کاملاً در تحت اداره شاهان و ملوک بومی زیستندی توجه میکنیم :

در سابق گفتیم که رتیلان و دیگر فرما نروایان بومی شرق افغانستان بارها میلیونها درهم را بطوری حق الصلح به لشکر کشان اسلامی پرداخته اند، و ازین برمی آید که خزائن معمور و مملو از نفود داشته اند.

هیون تسنگ زائر چینی که در اواخر سال ۶۳۰ م = ۵۹ از کاپیسی شمال کابل به لغمان و ننگرهار و گندهارا یعنی اراضی مجاور هند گذشته بود درباره اوضاع اداری و مالیات این سرزمین گوید:

«در اینجا کار جبری نیست، مالیات هم بمقدار کم گرفته می شود، و خدماتی که مردم عنداللزوم انجام دهند نیز معتدلانه است. کلیه مردم برای اعاشه خویش زراعت کنند. و کسانی که املاک شاهی رازرع نمایند، شش یک محصول زمین را خراج دهند. سوداگران برای تجارت همواره رفت و آمد دارند، مالیات بسیار اندک از پلها و دریاها و خرج گیریها و جادها گرفته می شود. برای انجام کارهای دولتی، مردم را حشر میکنند، و به تناسب مقدار کار اجرت معقولی دهند. حکام و وزیران و قاضیان و کار داران دولتی، زمین های خاصی برای تأمین معیشت دارند.»^۱

ازین تشریحات مغنم هیون تسنگ روشن می آید، که مردم حق تملك اراضی را داشته و حصه اعظم زمین در ملکیت مردم بود، و یک حصه زمین کشتا و وززی به تاج و تخت تعلق داشت، که کاشت کاران یک سدس را از تولیدات آن بدولت پرداخته می نمودند، و نیز ما مورین دولت علاوه بر مردم معاش نقدی،

۱- سی- یو- کی کتاب دوم عنوان ۱۶

غرب افغانستان

تحت اداره شاهان

فغانستان بارها

ته اند، وازین

پسی شمال کابل

درباره اوضاع

شود،

ست.

املاك

دهند.

مالیات

گرفته

کنند،

هند.

های

مردم حق تملك

يك حصه زمین

س راز تولیدات

معاش تقدی،

زمین های زراعتی را هم برای بهره برداری داشتند، و دولت علاوه بر خراج اراضی، مالیات کوچک دیگر از قبیل حق العبور بر پلها و دریاها و جاده ها گرفته، و از سوداگران نیز در خرج گیریها مالیاتی ستندندی.^۱

باری رسم خراج و مالیاتستانی در افغانستان از عصور قبل الاسلام هم رواج داشت، ولی مقدار مجموع این مالیات را تعیین کرده نمیتوانیم، اما از اینکه طبری گوید: که بهرام پنجم پادشاه ساسانی (۴۲۰/۴۳۹ م) هنگام جلوس خویش هفتاد میلیون درم (= تخمیناً ۳۵۰ میلیون افغانی) بقایای مالیات ذمگی رعایا را بخشیده بود^۲، مقدار حقیقی مالیات را حدس توان زد.

دولت اسلامی امویان، رسوم جهاننداری و وضع دفتر و دیوان مالیات و غیره را از سوابق و لواحق خویش اقتباس کرد، که از انجمله کلمه خراج و پهلوی را به خراج معرب تبدیل کردند، و این کلمه در پهلوی هم از آرامی آمده بود، که در سفر تلمود تورات خرگا به فتحین بمعنی مالیه سرانه یا شخصی موجود است. پس تازیان در نصف اول قرن هشتم میلادی کلمه گزیت آرامی و پهلوی را به جزیه معرب ساخته و آنرا بر مالیه سرانه شخصی اطلاق کردند، و خرگارا خراج گردانیدند، که مقصد از آن مالیه زمینی باشد.^۳

بقول ماوردی در فقه اسلامی زمین بر چهار قسم است:

۱/ احياء موات: یعنی زمینی که مسلمانان کاشتن و احياء آنرا بر عهده دارند، و از آن عشر (یکدهم) را بدولت دهند.

۲/ زمینی که مالکان آن مسلمان شده باشند، و این هم زمین عشر است.

۳/ زمینی که مسلمانان آنرا قهرآ گرفته و به غنیمت برده باشند، که ازین هم عشر دهند.

۱- در سنه ۵۶۲ م بین نوشیروان و قیصر روم صلح نامه یی منعقد شد، و در ماده سوم آن تصریحست که تاجران ایران و روم اموال تجارت را بنگرکها برده و بعد از تادیه حقوق گبرکی می فروشند (ساسانیان ۱۶۱)

۲- ساسانیان ۱۶۰ به حواله طبری.

۳- همین کتاب ۱۵۹ به حواله ترجمه طبری نولد که ۲۴۱/۱ و سلطنت عرب از ولها وزن ۱۷۳

۴/ زمینی که در دست مالکان سابق آن بوده و با ایشان صلح شده باشد، و این
ارض خراج است، اگرچه مالکان آن اسلام را پذیرفته باشند.

مقدار خراج را حضرت عمر (رض) چنین تعیین کرده بود:

اول: مطابق همان مقدار یک در دولت ساسانی گرفته شدی، بريك جریب
۳۶۰۰ ذراع مربع يك درهم و يك قفیز^۱

دوم: بريك جریب تا کستان و سردرخت میوه باغی ده درهم- بر خر ماستان
هشت درهم- بر نیشکر زار شش درهم- بر خرمای تر پنج درهم- برگندم زار
چهار درهم- بر جو دو درهم^۲.

ولی در خراسان گاهی مالیات زمین کشاورزی بر اساس مصرف آب هم
گرفته شدی، یعنی هر مقدار آبی که صاحب کشت صرف کردی بدان مقدار خراج
دادی، و این رسم را بنام خراج بر آب یاد کرده اند، که تا عصر ساسانیان باقی
بود، چنانچه در حدود (۳۷۲هـ) خراج خلم بر آب بود^۳.

علاوه بر خراج زمینی زراعتی و عشور و صدقات و جزیه و غنیمت که در بالا
ذکر رفت، خزانه دولت اموی و عباسی مبالغی را از اعشار کشتی و اخماس
معادن و چراگاهها و دارالضرب و مالیات آب و نمک و جنگل هم عائد داشت،
و حضرت عمر (رض) مالیه گمرکی را بر اموال تجارتي که از ممالک دیگر آورده
و یا برده شدی، بدین ترتیب وضع کرده بود، که آنرا ماکوس یا مقوس گفتندی:

از اهل ذمه (یهود و نصاری) نصف عشر یعنی در هر بیست درهم يك درهم.

از مسلمانان: ربع عشر یعنی از هر چهل درهم يك درهم (چهل يك)

از تبعه اجنبی که رعایای اسلامی نبودند: عشر کامل (یکدهم)

اموالی که کمتر از ۲۰۰ درهم ارزش داشتی، ازین مالیات معاف بودی.^۴

۱- معرب کپیز مقدار ۱۲ صاع، که هر صاع ۸ رطل باشد اما يك قفیز زمین مقدار ۱۴۴ گز
شرعیست (غیاث) که ۳۶۰ ذراع شود (ماوردی ۱۵۲)

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷۴ و مقریزی ۲/ ۱۱۹ و ماوردی، ۱۷۵

۳- حدود العالم ۶۱

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷۸

خراج خراسان و متعلقات آن در کشور خلفاء

مملکت اسلامی در عصر هارون و مامون خلفاء عباسی به نهایت اتساع خود رسیده بود، که ۲۷ ولایت شرقی و غربی به تعداد نفوس دو صد تا دو نیم صد میلیون داشت.^۱

و از جمله اقالیم شرقی آن: مکران- طوران- بیابان خراسان- سیستان- نفس خراسان- و سند مورد بحث و مطالعه مادرین سطور است، که این سرزمین در مقابل فتوح عرب، مقدرات مشترکی داشته است، و طوریکه ابن حوقل اشاره میکند: در خراسان سرزمین هائی بوده، که مالیات آنرا در سالی به یکبار گرفتندی، و نیز از برخی اراضی مانند هرات به دو بار مالیه گرفته شدی.^۲

تاجاییکه از اوراق تاریخ برمی آید: دولت عباسی از سرزمین های خراسان و لواحق آن عایدات ذیل را از موارد مالی سابق الذکر داشته است:

بقول جهشیاری و ابن خلدون:

ابو عبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری (حدود ۸۳۳۱-۹۲۴ م) گوید که در عصر هارون الرشید، عمر بن مطرف کاتب تقدیر (احصائیه) لایحه عائدات بیت المال را ساخت، و آنرا به یحیی بن خالد بر مکی تقدیم داشت.^۳

درین احصائیه عوائد تمام ولایات مملکت عباسی ثبت است، و ما آنچه بسرزمین خراسان و موارد بحث ما تعلق دارد می آوریم:

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۸۳

۲- سورة الارض ۴۲۴

۳- کتاب الوزراء و الکتاب ۲۸۱ تبعد

۱/ خراسان :

درهم نقد	۲۸,۶۰۰,۰۰۰
من قطعات نقره	۲,۰۰۰
ستور	۴,۰۰۰
غلام	۱,۰۰۰
جامه لباس	۲۷,۰۰۰
رطل هلیله	۳۰,۰۰۰

۲/ سیستان :

درهم نقد (بقول یعقوبی در البلدان ده میلیون درهم)	۴,۶۰۰,۰۰۰
جامه لباس	۳۰۰
رطل فانیزد (شکر سپید)	۲۰,۰۰۰

۳/ مکران :

درهم نقد ۴۰۰,۰۰۰

۴/ سند و لمحات آن :

درهم نقد	۱۱,۵۰۰,۰۰۰
فیل	۳
جامه و فوطه	۶۰۰,۰۰۰
من عود هندی	۱۵۰
زوج پایزار	۱۰۰۰

این احصائیه را ابن خلدون نیز در مقدمه معروف خود نقل نماید، که به تصریح جهشیاری به عصر خلافت هارون و ایام اوج عباسیان در حدود ۸۰۵هـ/۱۹۰م تعلق دارد، ولی ما در اینجا تنها قول واحد را مدار تحقیق قرار نمیدهیم و بکتب دیگر هم رجوع میکنیم:

بقول قدا مه بن جعفر :

وی کاتب بغدادی متوفی ۹۴۸ هـ ۳۳۷ م است ، که در دربار عباسی منزلی رفیع داشت و از روی اسناد رسمی ، کتاب الخراج خود را در حدود ۹۲۸ هـ ۳۱۶ م نوشت و در آن مالیات حدود ۸۳۹ هـ ۲۲۵ م خزانه عباسی را در حالت صلح شرح داد :

از خراسان ۳۷،۰۰۰،۰۰۰ درهم

از سیستان ۱،۰۰۰،۰۰۰ درهم

از مکران ۱،۰۰۰،۰۰۰ درهم

بقول تاریخ سیستان :

مؤلف نامعلوم تاریخ سیستان (تالیف بعد از ۱۰۵۳ هـ ۴۴۵ م) عمل سیستان و خراسان را بقرار صلح در زمان قدیم چنین می نویسد :

از کورتهای سیستان : بست - رخد - کابل - زابل - نوزاد - زمینداور -

اسفزار و خجستان : یک میلیون درهم

اما تمام خراج سیستان (۵۰،۳۹۷،۰۰۰) درهم است بشرح ذیل :

۵۰،۳۱۲،۰۰۰ درهم انواع خراج

۸۵،۰۰۰ درهم بابت خالصه و جزیه

و همین مؤلف عمل تمام خراسان را تا غایت حد اسلام بر روزگار عبدالله بن ظاهر

در حدود ۸۲۶ هـ ۲۱۱ سی و هشت میلیون درهم مینویسد . ۲

ابن خرداذبه :

قول دیگر از عبدالله ابن خرداذبه در حدود ۲۳۲ هـ ۸۶۵ م است ، که از روی

اسناد رسمی احصائیه عائدات مالی را فراهم آورده و گوید : که سازمان اداری

و مالی دربار خلافت همان بود ، که قبل از اسلام در خراسان رواج داشت ، و در آمد

مالی سرزمین های شرقی خلافت عباسی چنین بود به حساب درهم :

سیستان : (۶،۷۷۶،۰۰۰)

۱ کتاب الخراج ۲۴۹ بعد طبع لیدن .

۲- تاریخ سیستان ۲۶ و ۳۰

ده میلیون درهم)

نماید ، که به

حدود ۸۰۵ هـ ۱۹۰

نمیدهمیم و بکتاب

- رخج وزابل وزمینداور تاتخارستان (۹۴۷،۰۰۰)
سرخس (۳۰۷،۴۴۰)
مروشاهجان (۱،۱۴۷،۰۰۰)
مرورود (۴۲۰،۴۰۰)
باد غیس (۴۴۰،۰۰۰)
هرات واسفزاروگنج رستاق (۱،۱۵۹،۰۰۰)
پوشنگک غرب هرات (۵۵۹،۳۵۰)
طالقان بین مرورود و بلخ (۲۱،۴۰۰)
غرجستان میان هرات و مرورود و غزنه (۱۰۰،۰۰۰) و دوهزار گوسپند .
نواح تخارستان بین بلخ و جیحون - زم (۱۰۶،۰۰۰)
فاریاب (۵۵،۰۰۰) (درطبری ۵/۵۰۹ هفتاد هزار درهم)
قبروغن (قغه غن ؟) (۴ ، ۰۰۰)
گوزگانان (۱۵۴ ، ۰۰۰)
ترمذ (۲،۰۰۰)
برمخان و بنجار (شاید بنجهیر = پنجشیر) (۲۰۶،۵۰۰)
ختلان و بلخ و کوهستان آن (۱۹۳،۳۰۰)
مذجان (۲،۰۰۰)
خلم (۱۲،۳۰۰)
روب و سمنگان (۱۲،۶۰۰)
ریوشاران (۱۰۰،۰۰۰) (ربوشاران؟)
بامیان (۵،۰۰۰)
کابل (۲،۰۰۰،۵۰۰) و دوهزار کنیزغزی بقیمت ششصد هزار درهم .
مکران (۱،۰۰۰،۰۰۰)
شغنان (۴۰،۰۰۰)

یمگان (۳،۵۰۰)

وخان (۲۰،۰۰۰)

کران (۴،۰۰۰)

کست اخست و فرنگک (۱۰،۰۰۰)

اخرون؟ (۳۲،۰۰۰)^۱

بقول همین مولف، مجموع مالیات خراسان در حدود سنه ۸۲۶ تا ۸۲۱ م هنگام سلطه طاهریان چندین بود:

۴۴،۸۴۶،۰۰۰ درهم نقد

۱۳ اسب سواری

۲،۰۰۰ گوسپند

۲،۰۰۰ غلام غزی بقیمت ششصد هزار درهم

۱،۱۸۷ جامه کرباس

۱،۳۰۰ تخته آهن^۲

درین وقت خراسان پنجاه ناحیت مالی داشت، و طاهریان مالیات آنرا

قرار فوق به دربار خلافت دادندی.^۳

البشاری مقدسی:

شمس الدین محمد بن احمد مقدسی معروف به البشاری مورخ و جغرافیا-نگار و جهانگرد مشهور که در عصر نوح بن منصور سامانی (۳۷۵ تا ۳۸۵ م) کشور اسلامی خلفاء عباسی را دیدن کرده، وضع مالی بعد از دوره عروج عباسیان یعنی زمان پیدایش دولتهای خراسانی را مینویسد. اگرچه این احصائیه بزمان بعد از مبحث ما (یعنی جلد دیگر کتاب) تعلق میگیرد، ولی برای بدست آوردن یک

۱- الممالک و الممالک ابن خردادبه ۳۵ بعد و تاریخ تمدن ایران ساسانی ۳۰۰ بعد

۲- ابن خردادبه ۳۹

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۶۲/۲

گوسپند.

زاردرهم.

حد وسط و مقایسهٔ اوضاع مفید است وی گوید :

«اقالیم خراسان در دست آل سامان است ، و بایشان
خراج دهند. مگر امیران سیستان و خوارزم و غرج لشار و جوزجان
و بست و غزنین و ختل هدایا فرستند.

سیستان در تصرف آل لیث، و غرج در دست شار،
و جوزجان در تصرف آل فریغون، و غزنین و بست در دست
اتراک (اسلاف سبکتگین) است. از فی نفر غلام هشتاد تا صد
درهم و از کنیزان تورکی ۲۰ تا ۳۰ درهم، و از اشتر دو درهم،
و از قماش یکدرهم و از نقرهٔ قالبی یکدرهم تا نیم درهم مالیات
اخذ میشود.»^۱

از اعداد ذیل که البشاری مقدسی داده، تفاوت مالیات و درآمد دورهٔ یکصد
سال بعد از این خرداد به ظاهراست :

خراج اصل خراسان : (۹۳۰، ۸۰۰، ۴۴) درهم نقد، و بیست هزار ستور
و گوسپند، و یک هزار و دو اوزده نفر غلام، و ۱۳۰۰ قطعه البسه و تخت آهن .
وخان (۴۰، ۰۰۰)

نشاپور (۱، ۱۰۸، ۶۰۰) درهم (سه خزانهٔ مربوط آن ۸۴۷، ۶۲۴، ۱ درهم
و مقاطعةٔ معادن آن (۷۵۸، ۷۲۰) درهم

سیستان (۹۴۷، ۰۰۰)

غزنه (۶۰۰، ۰۰۰)

کابلستان (۱، ۵۰۰، ۰۰۰)

بلخ (۱۹۳، ۳۰۰)

خلم (۱۲، ۰۰۰)

تمخارستان و بامیان (۱۵۶، ۴۳۲)

۱ - احسن التقاسیم ۳۳۷ ببعده

جوزجان (۲۲۰،۴۰۰)

مرورود (۱،۰۰۰،۲۳۷)

مروشاهجان (۱،۱۳۲،۱۸۴)

هرات ونواحی آن (۱،۹۳۵،۴۲۱)

قهبستان (۹۸۷،۸۸۰)

سرخس (۹۰،۰۰۰) درهم (بقول یعقوبی در البلدان : یک میلیون درهم)

خوارزم^۱ (۴۲،۱۲۰)

مکران^۲ (۱،۰۰۰،۰۰۰)

اکنون ماتمام این احصائیه های فراهم آورده پنج نفر مورخ را در یک صفحه

ترتیب داده و نتایج حسابی را از آن می گیریم:

رامد دوره یکصد

و بیست هزار ستور

و نختنه آهن .

۶۲۴،۸۰۰ درهم



۱- احسن التقاسیم ۳۴۰

۲- همین کتاب ۴۸۵

مجموعه كل ماليات خراسان ولواحق آن

نقد ۴۴،۵۰۰،۰۰۰ درهم جنس ۵۰۰،۰۰۰،۰۰۰ درهم تخمیناً جمله ۴۵ میلیون درهم	۱ / بقول جهشیاری وابن خلدون در حدود ۵۱۹۰ م ۸۰۵
خراسان ۳۸،۰۰۰،۰۰۰ درهم سیستان ۵،۳۹۷،۰۰۰ درهم کورتهاء سیستان يك مليون تخمیناً جمله ۴۴ میلیون درهم	۲ / بقول تاریخ سیستان در حدود ۵۲۰ م ۸۱۵
۳۹،۰۰۰،۰۰۰ درهم	۳ / بقول قدامه بن جعفر در حدود ۲۲۵ م ۸۳۹
نقد ۴۴،۸۴۶،۰۰۰ درهم جنس ۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰ درهم تخمیناً جمله ۴۵ میلیون درهم	۴ / ابن خردادبه در حدود ۲۰۰ تا ۲۳۲ م ۸۴۶
نقد ۴۴،۸۰۰،۹۳۰ درهم جنس ۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰ درهم تخمیناً جمله ۴۵ میلیون درهم	۵ / البشاری مقدسی در حدود ۳۰۰ م ۹۱۲

با این تفصیل گویا کلیه درآمد مالی خراسان و ملحقات آن به خزانه عباسیان در حدود ۴۵ میلیون درهم (= تخمیناً ۲۲۵ میلیون افغانی) بود.

موقعیت مالی خراسان در دولت عباسی

بموجب اطلاعی تیکه از ضبط مورخان بدست آمده، مجموع درآمد مالی دولت عباسی بغداد در عهد هارون و مامون و اوج قدرت آن خلافت قرار ذیل بوده:

۱ / بموجب ضبط ابن خلدون از ۲۰۴ تا ۲۱۰ هـ (۳۹۶،۱۵۵،۰۰۰) درهم

۲ / « « قدامه در حدود ۲۲۵ هـ (۳۸۸،۲۹۱،۳۵۰) » »

۳ / « « ابن خرداذبه در حدود ۲۳۲ هـ (۲۹۹،۲۵۶،۳۴۰) » »

و ازین روشن می آید که تمام درآمد مالی دولت عباسی در اوائل قرن سوم هجری، در حدود چهار صد میلیون درهم بدون اموال اجنسی و غلات بوده است^۱

اکنون اگر عوائد مالی خراسان را که ۴۵ میلیون درهم بود، با تمام درآمد خزانه عباسی بسنجیم، یک نهم (تسع) آن ازینجا بوده است. در حالیکه سیطره دولت عربی درین وقت از کرانه های سند تا آن طرف نیل مصر پهن بود و ظاهر است که اخصب بلاد خلافت و منبع مهم مالی آن همین سرزمین خراسان شمرده میشد.

در مالیات تیکه از سرزمین خراسان به خزانه عباسیان رسیدی، و به ۴۵ میلیون درهم (= ۲۲۵ میلیون افغانی) بالغ شدی، تمام خراسان تا اقصای نشاپور شامل بود، ولی ولایات رخصد (قندهار کنونی) و زابل و غزنی و کابل در آن نبود، و در احصائیه های ابن خرداذبه و البشاری نامی از آن نیست، بنابراین اوضاع مالی آن اوقات را با عصر

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۲/ ۱۱۱ با این وضع مالی دولت عباسی، نیروی مالی دولت روم را مقایسه کنید، که بقول گین مورخ، دولت رومانی در اوج قدرت آن در حدود ۴۰۰ میلیون درهم عاقد داشت (امپراتوری روم ۱/ ۱۱۰) و بگفته ابن خرداذبه مالیات پارس در عصر کسری پرویز تا ۷۲۰ میلیون درهم میرسید.

۴۴۴ درهم

درهم تخمیناً

درهم

۳۸۶،۰۰۰ درهم

۵،۳۹۹ درهم

یک میلیون تخمیناً

درهم

۴۴۴ درهم

۲۰۰ درهم تخمیناً

۷۰۰۰۰۰۰۰ درهم

خزانه عباسیان

حاضر که جغرافیای سیاسی تغییر کرده تطبیق نمیتوان داد. باز هم اگر بخواهیم اوضاع مالی آنوقت را با زمان حاضر مورد مقایسه قرار دهیم، افزونی ولایات کنونی قندهار و کابل و غزنی و ننگرهار و پختیارا در مقابل کسر حصص غربی خراسان قرار میدهیم، و بودجه امسال افغانستان را که در ماه سنبله ۱۳۴۳ش از طرف وزارت مالیه ترتیب و نشر شده می بینیم، که جمله عائدات سال ۱۳۴۳ش عبارتست از:

در سال ۱۳۴۳ ش . . . ۴ ، ۲۹۴ ، ۸۵۰ ، ۰۰۰ افغانی
 در حدود سال ۲۰۰ ق ۲۲۵ ، ۰۰۰ ، ۰۰۰
 فرق یک هزار ساله ۴ ، ۰۶۹ ، ۸۵۰ ، ۰۰۰

و باین حساب گویا مجموعه عوائد مالی در یک هزار سال اخیر چهارده بار افزوده شده است .

کاهش و افزایش مالیات :

در آغاز فتوح اسلامی ؛ نظم و تشکیل اداری فاتحان عرب در خراسان که دارالحراب بود قوی نبود، و تمام خراسان هم در تحت اداره اسلامی نیامده بود ، بنابراین عوائد مالی و درآمد دولت اسلامی از مقدار کم آغاز شده و متدريجاً افزایش یافته است ، که ما در تابلوی مجموعه کل مالیات خراسان عدد آنرا ۳۸۱/۳۹/۴۴/۴۵ ملیون درهم نشان دادیم .

اما این افزایش مداوم و مستقر نبوده ، و گاهی وقائع و عوامل جدید در آن کمی و بیشی را بوجود آورده است . مثلاً در حدود ۱۲۳۵ هـ ۷۴۰ م خراج فاریاب هفتاد هزار درهم بود ، در حالیکه در حدود ۸۴۶۵۲۳۲۲ م فقط پنجاه و پنج هزار درهم بوده است . همچنین تمام درآمد مالیات گوژگانان بقول ابن خردادبه ۱۵۴ هزار درهم بود ، در حالیکه بگفته ابن حوقل در حدود ۳۵۰۰۰ ۹۶۱۸ م بصد هزار دینار و چهار صد

۱- نیس کابل شماره (۱۴۳) ۱۹ اسد ۱۳۴۳ش بقراریبانیة وزیر مالیه .

۲- طبری ۵/۵۰۹

۳- بن خردادبه در المسالك و الممالک .

هزار درهم میرسید . ۱

مالیات نشاپور در عصر یعقوبی چهار میلیون درهم بود^۲، در حالی که یک قرن بعد در زمان البشاری - چنانچه گذشت - در حدود دو میلیون درهم بود. نمونه دیگر تفاوت اعداد اینست :

نام	ابن خردادبه	ابن حوقل	البشاری
سیستان	۶،۷۷۶،۰۰۰ درهم	صد هزار دینار و سه صد هزار درهم	۹۴۷،۰۰۰ درهم
کابل و غزنه	۲،۷۴۷،۵۰۰ »	صد هزار دینار و شش صد هزار »	۲،۱۰۰،۰۰۰ »

بهر صورت از این تفاوت اعداد و ارقام نتیجه توان گرفت، که میزان درآمد دولت استقرار نداشته و به تفاوت سنین و عوامل طبیعی و سیاسی همواره کمی و بیشی در آن بوده است. مخصوصاً در اوائل حلول اسلام و دوره نبردهای دفاعی مردم این سرزمین که کشورهای پهناور گاهی از قلمرو خلافت جدا و مدتی ضمیمه آن گشته است.

در حدود ۵۲۹۰ = ۹۰۲ م که ابوبکر احمد بن محمد همدانی مشهور به ابن فقیه کتاب البلدان خود را می نوشت، مجموع خراج کل خراسان را با سرزمین هاییکه در تحت تسلط عبدالله بن طاهر پوششگی بود، مبلغ (۸۴۷،۰۰۰، ۴۴۰) درهم نوشته^۳، که این قول واحد را در مقابل جمهور سابق اعتبار داده نمی توانیم، زیرا این مبلغ از مجموع عائدات دولت عباسی که در سابق ذکر کردیم هم افزونتر است.

۱- صورة الارض ۴۴۳

۲- البلدان ۴۲

۳- مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ۳۲۹ طبع لیدن ۱۳۰۲ ق

اگر بخواهیم
قزونی ولایات
غربی خراسان
طرف وزارت
بست از:

خبر چهارده بار

در خراسان که
نیامده بود،
تدریجاً افزایش
۴۵/۴۴/۳۹/۳۸

دید در آن کمی
ریاب هفتاد هزار
هم بوده است.
۱۵ هزار درهم
دینار و چهار صد

زراعت و صنعت و فلاحت

خراسان با ولایات طرف شرقی آن تا مجاری سندسرمینی وسیع و منابع فراوان آب و رودهای خروشان داشت. کوهسار پامیر و هندوکش و کوه با با وسطح مرتفع غور و غزنه دریا های خروشنده را بهر طرف سر ازیر ساخته، و اراضی وسیعی را سیراب می نمود، که از نظر ارزش کشاورزی بر وادیهای زراعتی ذیل احتواء می کرد :

۱/ در شمال مجرای عظیم آمو از پامیر برخاسته و دریا های معاون شمالی و جنوبی با آن پیوستی. این ساحه عظیم زراعتی را ما «ساحه زراعتی آمو» گوئیم، که در شمال وادیهای وسیع و صالح الزراعه سغد و بخارا و خوارزم، و در جنوب اراضی زرخیز تخار و بلخ و جوزجان را تا فاریاب در بر میگیرد.

۲/ ساحه هری رود و مرو رود، که ولایت هرات و مرو و بادغیس تا سرخس در آن شامل باشد، و بهترین مرکز زراعت و مال داری بود.

۳/ ساحه هلمند : که در آن اراضی غور و زمیند و روست و سیستان شاملست، و بر سواحل این دریای فیاض، مدنیت های عظیم و شهرهای بزرگ از قبیل دور، سروان، بست، زرنج آبادان بود، و تنها سیستان یکولایت مستقل و مهم خلافت اسلامی شمرده شدی.

۴ / ساحه ارغنداب و ترنک : حاوی زابل و رخج و پنجوای قدیم از غزنه تا مجرای ارغنداب، که شهرهای مشهور غزنه و تگین آباد و پنجوای و میوند دران بود.

۵/ ساحه دریای کابل : که تمام گندهارای قدیم را از کابل تا دریای سند در بر میگرفت. ولایت کابل و ننگرهار و لغمان و کنر و پشاور را حاوی بود، که هر یکی

ازین سرزمین‌ها دارای زراعت وسیع و اراضی صالح و زرخیزی بود و شهرهای معروفی مانند کابل، دنیپور (جلال آباد کنونی)، پشاور (پشاور) و بهند (کنارسند در مقابل اتک کنونی) را داشت.

۶/ساحهٔ مهران یعنی دریای سند، که تمام اراضی جنوب پشاور را تا حدود ملتان و اوچ و الورور (روهری) و دیبل (در حدود کراچی کنونی) دربرداشت، و بلاد معروف اوچ و ملتان و بنو (بنیان) و منصوره و تهته و رور و بسمد و دیبل درین ساحه واقع بود. که این حوزه وسیع در تحت سلطهٔ امویان و عباسیان بحیث یک ولایت علیحده بی اداره میشد، و ولایت مکران و طوران و قصدار راهم گاهی جزو آن میشمرند. ولی تمام این سرزمین از نظر صنعت و زراعت و تجارت باخراسان پیوستگی بارزی داشت.

اکنون ما این شش ساحهٔ زراعتی و صنعتی را در اوراق تاریخ مطالعه میکنیم، که دارای کدام معیارات زراعتی و محصولات کشاورزی و صنعتی بوده است؟

در اوائل دورهٔ اسلامی که هنوز فاجات تازی، باین سرزمین نرسیده بودند، زایر و جها نگر معروف چینی هیون تسنگ در سنه ۵۹۶ م ازین کشور دیدن کرد، و بهند رفت، و در سال ۵۲۴ م از انطرف پس آمد، وی درین دو بار دیدن خویش به اوضاع زراعتی برخی از ولایات اشارت‌هایی دارد:

ولایت تخار از زمان قدیم کشتزار پنبه بوده و هیون تسنگ هم گوید که اکثر اهالی پنبه خوب را برای ساختن لباس خود استعمال کنند، و برخی پشم را هم بکار برند. ۱. ولایت جوزجان (هو-شی-کین) که دارای مراتع و رودخانه‌های فراوان بود، پرورشگاه اسب‌های بسیار خوب (شین) شمرده می‌شد، و در کوهسار بین جوزجان و بامیان که آنرا کی-چی (گز) نامیده، سبزیجات و غله فراوان و گل و میوه اندک بود. ۲. در بارهٔ پو-هو (بلخ) گوید: محصولات ارضی و کشاورزی آن متنوع و گوناگون بوده و شمردن گلهای خود رو و کشتی آن مشکل است. ۳.

۱-سی-یو-کی کتاب اول: تو-هو-لو=تخاره
۲-کتاب اول سی-یو-کی ۱۱۲
۳-همین کتاب: پو-هو (بلخ) ۱۰۹

سیع و منابع فراوان
ه با واسطه مرتفع
ی وسیعی را سیراب
ز اء میکرد:
ون شمالی و جنوبی
نوتیم، که در شمال
ب اراضی زرخیز
ن تا سرخس دران
فان شاملست، و بر
ن از قبیل داور،
ستقل و مهم خلافت
ی قدیم از غزنه تا
میوند دران بود.
تادریای سند در بر
بود، که هر یکی

زراعت و صنعت و فلاحت

خراسان با ولایات طرف شرقی آن تا مجاری سندسرمینی وسیع و منابع فراوان آب و رودهای خروشان داشت. کوهسار پامیر و هندوکش و کوه با با وسط مرتفع غور و غزنه دریا های خروشنده را بهر طرف سر ازیر ساخته، و اراضی وسیعی را سیراب می نمود، که از نظر ارزش کشاورزی بر وادیهای زراعتی ذیل احتواء میگرد:

۱/ در شمال مجرای عظیم آمو از پامیر برخاسته و دریا های معاون شمالی و جنوبی با آن پیوستی. این ساحه عظیم زراعتی را ما ساحه زراعتی آمو گوئیم، که در شمال وادیهای وسیع و صالح الزراعه سغد و بخارا و خوارزم، و در جنوب اراضی زرخیز تخار و بلخ و جوزجان را تا فاریاب در بر میگیرد.

۲/ ساحه هری رود و مرو رود، که ولایت هرات و مرو و بادغیس تا سرخس در آن شامل باشد، و بهترین مرکز زراعت و مال داری بود.

۳/ ساحه هلمند: که در آن اراضی غور و زمیند اور و بست و سیستان شاملست، و بر سواحل این دریای فیاض، مدنیت های عظیم و شهرهای بزرگ از قبیل داور، سروان، بست، زرنج آبادان بود، و تنها سیستان یک ولایت مستقل و مهم خلافت اسلامی شمرده شدی.

۴ / ساحه ارغنداب و ترنک: حاوی زابل و رخج و پنجوای قدیم از غزنه تا مجرای ارغنداب، که شهرهای مشهور غزنه و تگین آباد و پنجوای و میوند در آن بود.

۵/ ساحه دریای کابل: که تمام گندهارای قدیم را از کابل تا دریای سند در بر میگرفت. ولایت کابل و ننگرهار و لغمان و کنر و پشاور را حاوی بود، که هر یکی

ازین سرزمین ها دارای زراعت وسیع و اراضی صالح و زرخیزی بود و شهرهای معروفی مانند کابل، دنبور (جلال آباد کنونی)، پشاور (پشاور) و بهند (کنارسند در مقابل آنک کنونی) را داشت.

۶/ساحه مهران یعنی دریای سند، که تمام اراضی جنوب پشاور را تا حدود ملتان و اوچ والرور (روهری) و دیبل (در حدود کراچی کنونی) در برداشت، و بلاد معروف اوچ و ملتان و بنو (بنیان) و منصوره و تهته و رور و بسمد و دیبل درین ساحه واقع بود. که این حوزه وسیع در تحت سلطه امویان و عباسیان بحیث یک ولایت علیحده بی اداره میشد، و ولایت مکران و طوران و قصدار را هم گاهی جزو آن می شمردند. ولی تمام این سرزمین از نظر صنعت و زراعت و تجارت با خراسان پیوستگی بارزی داشت.

اکنون ما این شش ساحه زراعتی و صنعتی را در اوراق تاریخ مطالعه میکنیم، که دارای کدام معیضات زراعتی و محصولات کشاورزی و صنعتی بوده است؟

در اوائل دوره اسلامی که هنوز فا تحان تازی، باین سرزمین نرسیده بودند، زایر و جها نگر معروف چینی هیون تسنگ در سنه ۵۹۶ م ازین کشور دیدن کرد، و بهند رفت، و در سال ۵۲۴ تا ۶۴۴ م از انطرف پس آمد، وی درین دو بار دیدن خویش به اوضاع زراعتی برخی از ولایات اشارت های دارد:

ولایت تخار از زمان قدیم کشتزار پنبه بوده و هیون تسنگ هم گوید که اکثر اهالی پنبه خوب را برای ساختن لباس خود استعمال کنند، و برخی پشم را هم بکار برند. ولایت جوزجان (هو-شی-کین) که دارای مراتع و رودخانه های فراوان بود، پرورشگاه اسب های بسیار خوب (شین) شمرده می شد، و در کوهسار بین جوزجان و بامیان که آنرا کی-چی (گزن) نامیده، سبزیجات و غله فراوان و گل و میوه اندک بود. درباره هو-بلخ گوید: محصولات ارضی و کشاورزی آن متنوع و گوناگون بوده و شمردن گلهای خود رو و کشتی آن مشکل است.

۱-سی-یو-کی کتاب اول: تو-هو-لو=تخاره
۲-کتاب اول سی-یو-کی ۱۱۲
۳-همین کتاب: پو-هو (بلخ) ۱۰۹

سبع و منابع فراوان
ه با و سطح مرتفع
ی وسیعی را سیراب
اء میکرد:
ون شمالی و جنوبی
نوتیم، که در شمال
ب اراضی زرخیز
ن تاسر خس دران
مان شاملست، و بر
ن از قبیل داور،
ستقل و مهم خلافت
ی قدیم از غزنه تا
میوند دران بود.
تادریای سند در بر
بود، که هر یکی

بامیان : گندم خوب بهاری ولی میوه و گل کم دارد، برای پرورش مویشی نهایت مساعد است ، مراتع فراوان برای گوسپند و اسب که در آن بوفرت پیدا میشود موجود است . پوشاک عمده از پوست و پشم ساخته میشود ، که برای آنجا خیلی مفید و مناسب است .^۱

کاپیسا : هرگونه غله و انواع فراوان درختان میوه دار و اسبهای عالی نژاد SHEN و بیخ نبات خوشبوی یو- کین YU-KiN (شاید زرد چوبه) در آن پیدا می شود، و مردم البسه پشمی را با پوستهای حیوانات زینت دهند .^۲

لغمان : برای تولید برنج مساعد و دارای کشتزارهای نیشکر است، درختان میوه دار فراوانست، البسه مردم از کتان سپید است .^۳

وادی سوات : که آنرا هیون تسنگک بنام او-چنگک- نه (اود یانه) آورده و گوید که اقسام غله در آن میروید. مگر کشتهای آن پربر نیست. انگور بوفرت و نیشکر خیلی کم دارد، در خاک آن طلا و نقره پیدا میشود، و برای کشت یو-کین مساعد است. جنگل های آن انبوه و سایه دار و میوه ها و گل های آن فراوان و جامه مردم از پنبه سپید است . این سرزمین بقول فاهیان (فصل ۸) بسبب سرسبزی و باغ مانند بودن آن با اسم اودیانه (در پراکرت اوجانه) خوانده شده است .^۴

وادی گندهارا : که پایتخت آن پو-لو-شا-پو-لو (پشاور) است ، و غله باب و انواع گل و میوه فراوان دارد ، و نیز نیشکر آن خیلی زیاد است که از آن شکر منجمد (گر) سازند .^۵

بلور : که بنام پو-لو-هو درین کوهسار پر برف واقع بود ، و عبارتست از درهای نورستان و چترال و چیلاس تا هنزاو کشمیر که مردم آن لباس پشمی

۱- سی-یو-کی ۱۱۳

۲- همین کتاب ۱۱۶

۳- همین کتاب ۱۴۴

۴- همین کتاب ۱۶۶

۵- همین کتاب ۱۵۰

پرورش مویشی
دران بوفرت پیدا
د، که برای آنجا

سپهای عالی نژاد
زرد چوبه (دران
ت دهند.^۱
شکر است، درخقان

د یانه) آورده
ت. انگور بوفرت
ای کشت یو- کین
ن فراوان و جامه
بسبب سرسبزی
ده شده است.

است، و غله باب
ت که از آن شکر

د، و عبار تست
آن لباس پشمی

پوشند، و اقلیم نهایت سرد است. پیداوار آن گندم و ماش و طلا و نقره بود ه
و بدان سبب کشور مقمolest^۱

وادی دریای سند:

وادی سین - تو (سند) برای نشوونمای غله جات مساعد بوده و گندم و ارزن به
کثرت کشت میشود، طلا و نقره و مس زیاد دارد. نرگاو، گوسپند، شتر، قاطر
و دیگر انواع حیوانات پرورده میشوند. اشتران آن کوچک و یک کوهانه اند. نمک
سرخ، نمک سپید، نمک سیاه و معدنی دارد، مردمان سواحلی دریای سند به
پرورش مویشی اشتغال دارند، و ازین راه ارتزاق کنند.^۲

قصدار:

هیون تسنگ مملکتی را بنام لانگک - کی - لونام می برد، که آنرا با سرزمین
بین قصدار و قلات بلوچ تطبیق کرده اند، و یک شهر آن لاکوره، از طرف میسون
در خرابه زاری بین قلات و قصدار تعیین شده است.^۳

خاک این سرزمین بسیار غنی و حاصل خیز بوده و فصول و آفری میدهد، جواهر
و احجار کریمه در آن پیدا می شود، و در کشور کی - کیانگک - نا - (= قیقان و قلات
کنونی بلوچ) مقدار خیلی زیاد گوسپند و اسپ پرورده می شود، و اسپ نوع
عالی شین آن جثه عظیم دارد، و بقیمت بلند بفروش میرسد.

سمت غربی:

هیون تسنگ از غزنه بطرف رخدوسستان و هرات نرفته، ولی چون در عصرش
این ولایات در تحت سلطه کابلشاهان نبود، و غالباً رتیبیلان و ملوک مقامی در آن
حکم می راندند، و آیین مزدا پرستی (زردشتی) هم روایی داشته، بنابراین این

۱- سی- یو- کی ۱۷۸

۲- همین کتاب ۴۶۱

۳- جغرافیای قدیم هند ۳۱۱

۴- سی- یو- کی آخر کتاب ۱۱ ص ۴۶۸

۵- زیرامردگان خود را برسم زردشتیان در دخمه هامیگذاشتند (هیون تسنگ)

سرزمین را بنام پو-لا-سی (پارس) نامیده است ، که وادی ارغنداب و قندهار کنونی هم در آن شامل بود. زیرا بقول هیون تسنگ کشکول بودادر قصر پادشاه این مملکت موجود بود، که همین ظرف سنگین در شهر کهنه غربی قندهار کنونی افتاده بود ، و در سنه ۱۳۰۵ ش بموزه کابل انتقال داده شد .

بقول هیون تسنگ ، هوای این کشور عموماً گرم و وادیهای آن وسیع است ، و مردم برای آبیاری کشتهها آبر را بالامیکشند (ظاهر آسیستم کازیز) و ثر و تمند و توانگر اند. طلا و نقره و مس و بلور مجذنی و مروارید ، و دیگر اشیای گرانبها در آن پیدا میشود ، در منسوجات زربفت و ابریشمین و پشمی و بافتن قالین ماها را ند. اسپهای نژاد عالی شین و شتر دارند چیزهایی که در فنون نفیسه میسازند ، در کشورهای همجوار از آن خیلی قدر میکنند ، مردم اینجا عبای پوست (پو ستین) پشم و نمند (کوسی) و لباس ابریشمین مصوری پوشند .^۲

غزنه :

پایتخت تسو - کو - چا (اراکوزیا) هو - سی - نه (غزنه) است ، که وادیهای آن برای کشاورزی مساعد است ، و گندم زمستانی فراوان دارد ، بته و درخت واقسام گل و میوه آن هم زیاد است. یو کین (زرد چوبه) و هنگ هم در آن میر وید ، سرزمین دیگر این کشور هو - سا - لو (غالباً هزاره) است ، که از چشمه سار آن بهر طرف آبها رود ، که در زراعت اطراف بکار آید^۳

در سرزمین های دیگر اتتا - پو - لو (اندراب) دارای زراعت منظم و گل و میوه است ، و پوست و قندوز نیز محصولات کشاورزی و غله و درخت فراوان دارد ، و خاک زرخیز تخار ، برای هر نوع غله مساعد است. گندم زمستانی و هر نوع گیاه و میوه های مختلف در آن موجود است . مردم البسه پشمی و نمدی و پوستی میپوشند ، و در بدخشان و شغنان نیز انواع گندم ولوبیا و انگور و ناک و اقسام آلو فراوانست ، و پامیرو بلور

۱- در فصل اول و قسمت سوریان غور بنام شن اسپ رجوع کنید .

۲- سی - یو - کی ۴۶۵

۳- همین کتاب ۴۷۰

و کوران تخاردارای ذخائر هنگفت طلا و نقره است^۱

این بود آنچه از خلال نوشته های هیون تسنگ راجع باوضاع کشاورزی و فلاحی و پیداوار اراضی ولایات شرقی و غربی و شمالی کشور ما برمی آید، و ازین آشکار است که افغانستان حدود سال نهم هجری که هنوز آثار اسلام بدین سرزمین نرسیده بود، یک کشور سرسبز و خرم زراعتی بود، که زراعت گندم و حبوبات و بقولات و درختان میوه دارد در آن رواج داشت. فلاح و مال داری آن هم با داشتن چراگاههای وسیع و خرم قابل یادآوری بود، گوسفند و اسب های نجیب نژاد خوبتر فراوان پرورده میشد، و مردم از معادن طلا و نقره نیز کار گرفتندی، و از پنبه و پشم و پوست حیوانات، پوشاک ساختندی، و بدین شکلی که هیون تسنگ تصویر نموده، مردم آن اوقات از حیث خوراک و پوشاک مکنتی بخود بوده اند، و از زمین و آب فراوان و مراتع و رودهای کشور استفاده شایانی کرده اند.

دراوائل اسلام

جغرافیا نویسان و مولفان عرب و عجم نیز درباره زراعت و پیداوار کشاورزی و صنعتی نقاط مختلف خراسان اطلاعات و اشاراتی دارند، که بزمان بعد از هیون تسنگ یعنی قرن دوم و سوم هجری تعلق میگیرد.

بقول جوزجانی مولف حدود العالم: خراسان ناحیتی است بزرگ با خواسته بسیار و نعمتی فراخ، و نزدیک میانه آبادانی جهانست، و اندروی معدنها ی زریست، و سیم و گوهرهایی که از کوه خیزد. در خراسان اسب و جامه ها و زروسیم و پیروزه و داروها باشد.^۲

بقول ابن حوقل: اشتران سرخس و بلخ و گوسپندان غور و خلیج، و ستوران نواحی بلخ، و جامه های نخنی و ابریشمی نشاپور و مرو، و گوشت گوسپندان غزی، و عذوبت آب آمو، و غلامان تورکی خراسان شهرت فراوان داشت، و همواره

۱- سی-یو-کی ۴۷۲ ببعد

۲- حدود العالم ۵۵

و غنای آن وسیع است،
ریز) و ثروت مند
بگر اشپای گران بها
فغن قالبین ما هرا ند.
زند، در کشورهای
یو ستین) پشم و نمند

ست، که وادیهای
ارد، بنه و درخت
هم در آن میر وید،
ه از چشمه سار آن
عت منظم و گل و میوه
اوان دارد، و خاک
وع گیاه و میوه های
شد، و در بدخشان
ست، و پامیر و بلور

ستوران و غلامان و خورا که و پوشاکه خراسانی به اقطار عالم برده شدی . و گرانبها ترین برده گان تورکی که بی نظیر بودند، در بازار های خراسان بدست آمدی ، و قیمت يك برده و کنیز ناسه هزار دینار طلائی رسیدی .^۱
امتنه مشهور پیداوار شهر های خراسان عبارت بود از :

هرات

کرباس ، شیرخشت ، دوشاب (حدود العالم) از کوه های آن سنگ های آسیا و فرشی آورند (اصطخری) گنجد و پولاد و پسته و انگوزه و د بیا و مویز طائفی (احسن التقاسیم)

مالن (مالان)

مویز طائفی نیک (حدود) دارای باغ های انگور (اصطخری)

کروخ

کشمش آن مشهور است و بهر طرف برده می شود . (حدود و اصطخری)

مرو

پنبه نیک و اشترغاز (بیخ گیاه شوك الجمال) و فلاته (حلوای میده) و سرکه و جامه های قزین و ملحم (حدود) نان بسیار لذیذ و میوه های شیرین و مویز و خرززه خشک آن بعراق برند ، و ابریشم و قز فراوان دارد ، و تخم ابریشم از مرو به آفاق برده میشود ، و پنبه و کرباس های نیک و دارد (اصطخری) قزو ابریشم و پنبه و گاو و پنیر و شیر و مس و گنجد و مویز و عسل و انجیر و انار و روزاگک و کبریت و روی و زرنیخ (احسن التقاسیم) و بهترین و پسنندیده ترین جامه های خراسان (البلدان)

گوزگان

اسپان نیکوی بسیار و نمند و حقیبه (خورجین) و تنگک اسپوزیلوی و پلاس و چوب ناشکن بنام خنج (حدود) پوست های مد بوغ آن به تمام خراسان و ماوراء النهر برده می شود (ابن حوقل)

تالقان (شمال مرورود)

نبیذ و نمذ (حدود)

کندرم (شهری در گو زگان)

نبیذ نیک و فراوان و جوز و انگور و بادام (حدود و ابن حوقل)

بلخ

ترنج و نارنج و نیشکر و نیلوفر (حدود) اشتران بختی بلخ شهرت جهانی داشت و نظیر آن نبود (اصطخری) امتعه از هر طرف بدان آوردند و مجمع تجار تهاست و ستوران نیکو (ابن حوقل)

تخارستان

اسب و گوسپند و استر و غله و میوه های گوناگون (حدود و ابن حوقل)

ولوالج

جوز و پسته و برنج و شاخ و پوست های روباه (احسن التقاسیم)

سمنگان

نبیذ نیک و میوه بسیار (حدود)

بنجهیر (پنجشیر)

معادن سیم دارد (حدود و ابن قتیبه) لاجورد و جواهر (ابن حوقل)

پروان

معادن طلا (احسن التقاسیم)

غور

پرده وزره و جوشن و سلاحهای نیکو (حدود) گوسپند و دای کشتهای و چراگاههای فراوان (اصطخری) در کوههای غور که بر میان و پنجشیر گذشته از اول تا آخر، معادن سیم و زر موجود است. (ابن حوقل)

سیستان

فرشها و زیلو و خرما و خشک و انگوزه (حدود) اقسام اطعمه و خرما و انگور

برده شدی . و

خراسان بدست

تهای آسیا و فرشی

(احسن التقاسیم)

(اصطخری)

ی میده) و سرکه

و میز و خربزه

م از مرو به آفاق

یشم و پنبه و گاو

و کبریت و روی

اسان (البلدان)

ی و پلاس و چوب

ن و ماوراء النهر

دارد، وازاراضی بین سیستان و مکران مقدار عظیم انگوزه (هنگ) بدست آید،
و در اکثر خوراکیهای خود آمیزند، و در طاق سیستان انگور فراوان باشد (اصطخری)

بست

میوه های خشک و کبر باس و صابون (حدود) انگور و خرما (اصطخری) سدر
و ریحان (احسن التقاسیم)

نشا پور

جامه های گوناگون و ابریشم و پنبه (حدود) که با کشر بلاد اسلامی برده
میشود (اصطخری)

طوس

معدن پیروزه و مس و سرب و سرمه و شبه و دیگ سنگین فسان و شلوار بند
و جوراب (حدود) آهن و سیم و خماهن و بلور و هنگ (ابن حوقل) انواع پوست
سمور و فنک و قاقم و وشتق و سنجاب (البلدان یعقوبی)

پوشنگ (غرب هرات)

گیاهی که شیر آن تریاک زهر مار و گژدم است (حدود) چوب عرعر (ناجو)
از آن بهر طرف برند (اصطخری)

سرخس

اشتر (حدود) گوسپند و اشتر (اصطخری)

بون

دوشاب (حدود)

ریو شاران (ربو شاران ؟)

معدن زر (حدود)

درمشان و ساروان و مانشان (گوزگان)

چار پایان بسیار از گاو و گوسپند و معادن زروسیم و آهن و سرب و مس و سنگ
سرمه و زاکهای گوناگون (حدود)

انبیاء (بایتنخت گوزگان)

پوستهای گوزگانی ازینجا بهمه جهان برند (حدود) و این پوستها غالباً همین
قره قل کنونیست که حالا هم شهرت جهانی دارد. انگور و تاکستان آن مشهور
بود (ابن حوقل)

سان (ناحیت گوزگان و سنگ چارک کنونی)

گوسپند بسیار (حدود) و جوزکوهی (اصطخری)
رباط کروان (بر سر حد گوزگان)
معدن زر (حدود)

غرج الشار (غرستان)

نقره و نمد و اسپ اعلی و استر (احسن التقاسیم) تنگ ستور (ابن فقیه)

فره

خرما و میوه های بسیار (حدود)
درغش (زمینداور)
زعفران (حدود)

بدخشان

معدن سیم و زرو بیجاده و لاجورد و مشک تبتی (حدود) احجار نفیسه برنگهای
مختلف (ابن حوقل) بقول بشاری در بدخشان معدن چهریست شبیه به یاقوت که
غیر از آنجا یافته نشود، و معادن لاجورد و بلور و سنگ پادزهر و سنگ قذیله که بدان
چراغ افروزند نیز در آنجا است (احسن)

رودان (رخد)

نمک (حدود) غله و میوه (اصطخری) منج نوعی از ماش سبز (ابن حوقل)

سکاشم (واخان)

نمدزین و تیروخی (حدود)

سنگ بدست آید،

شد (اصطخری)

اصطخری) سدر

اسلامی برده

ن و شلوار بند

(انواع پوست

یب عرعر (ناجو)

پومس و سنگ

سنگک لیج (بد خشان)

معدن بیجاده بد خشی و لعل (حدود)

سند

پوست و چرم و پایزار و خرما و پانید (حدود) کافور و نیل (ابن فقیه) کیله و ناریل
از کامهل (نزهة القلوب) قسط هندی و نیزه و بیداز بده قدیم و کشمور کنونی (ابن-
خر داذبه) خرما و نیشکر و لیمو و آم از منصوره (اصطخری) برنج و گندم و بادام
و ناریل و کیله و خرما از مانتان (بشاری) انگور فراوان از قصدار (ابن حوقل)

رخج یارخند (قندهار کنونی)

البسة پشمی (غالباً کوسی) که ازان به بیت المال پول زیاد رسد و غله های
فراوان دارد (اصطخری)

سروان (غالباً سروان کلاکنونی)

میوه های فراوان و خرما و انگور (اصطخری)

صالقان (زله خان کنونی جنوب غربی قندهار)

میوه های بسیار و خرما و غله و منسوجات دستی که مردم آن اکثر
جولاه اند (اصطخری)

مارآباد (هرات)

برنج فراوان که بدیگر بلاد از آنجا برند (اصطخری)

بشین (غرج)

برنج فراوان ازان به بلخ و بلاد دیگر برند (اصطخری)

سورمین (غرج)

مویز فراوان (اصطخری) که از آنجا به نواحی دیگر برند (ابن حوقل)

از شهرهای مرورود

غله و انگور فراوان (ابن حوقل)

کابل

نیل و جامه های نخی که ازان پای جامه فاخر زنان و دستمالها ی هشت رخ سازند، و از راه خراسان به چین و سند برند، و دارای معادن فراوان آهن است.
(ابن حوقل)

وخان و شغنان

مشک و غلامان و معادن طلا و طلای دریایی (ابن حوقل)

قیقان (قلات بلوچ)

انگور و انار و دیگر میوه های سردسیر (اصطخری)

غزنی

گوشت بسیار خوب و پاکیزه (احسن)

خلج (سرزمین خلجی بین غزنه و قندهار)

گوسپندان بنام خراسان برند (ابن حوقل)

ماوراءالنهر

اشتر و استر و خر و گوسپند و لباس پشمی و ابریشمی و کرباس نیکو و آهن و سیم و زر و زیوه و نوشادر و کاغذ بی نظیر و برده گان تورکی و مشک تبی و زعفران و سمور و سنجاب و پوست روباه و البسه نفیس که در خور ملوک باشد، و شیشه و روی و سرب و نفت و قیر و زفت و پیروزه و سنگ سوختنی یعنی زغال سنگ (ابن حوقل) نمد و قز اگند و ترف و رخبین (حدود)



ابن فقیه) کبله و ناریل
مورکنونی (ابن-
نیج و گندم و بادام
ار (ابن حوقل)

زیادرسد و غله های

(
اکثر

ن حوقل)

سیستم آبیاری

چنانچه گفتیم افغانستان قدیم دریا‌های خروشان و منابع آبی فراوانی داشت، کشاورزان برای زراعت از آبهای جاری دریا و چشمه سارها استفاده میکردند، وساحه‌های وسیع مجاری دریای هلمند و دریای کابل و هریرود و آمو و مرو رود و ارغنداب و ترنگ و کنر بهترین اراضی برای کشاورزی داشت، و ظاهراً از منابع سرشار آبی بدون نوع استفاده شدی:

نخست انهار:

بو سیله جوی کنی که از دریاها امتداد مییافت، و اولاً بر دریا بندمی بستند و مقدار فراوان آبرو در جوی بسیار کلان جدا میکردند و بعد از آن از همان جوی کلان، انهار متعدد کوچک و فرعی برای آبیاری جدای می‌شد. و این طرز استفاده از آبهای بالای زمین بود، که بموجب احکام اسلامی کنند انهار و اصلاح مجاری آن از از وظایف دولت بود، و مصارف آن تماماً از بیت المال داده میشد^۱

از دریای هلمند زسرزمین سیستان بهمین طرز آب گرفتند، و ولایت سیستان و شهر بزرگ و معروف زرنج بر همین آب آباد بود، و چون از اوائل فتح اسلامی، دریای هلمند سطحی بالاتر داشت و آب میداد، به کنند انهار از آن نیازی نبود، ولی در آخر سنه ۱۰۴۲۲۵۷ م در عصر خلافت یزید بن عبدالملک، قعقاع بن سوید عامل مال و خراج و نماز و حرب سیستان، نهری را از هلمند به شهر زرنج کشید، که بر دروازه معروف به در طعام میگذشت، و او پیشترین کسی بود، که به سیستان رود طعام

۱- خضری در تاریخ الامم الاسلامیه ۱۵۴/۳ بحواله کتاب الخراج امام ابو یوسف.

کند، و پیش از آن به کندن حاجت نیامدی.^۱

از رود طعام نهرهای فرعی، برای آبیاری شهر زرنج کنده بودند، که یکی از دروازه کهن (باب عتیق) بشهر داخل شدی، ددیگر از دروازه نو (باب جدید) وسدیگر از دروازه طعام. و هکذا ربض زرنج یعنی آبادی دورا دور شهر نهرهای آب جاری داشت.^۲

در عصر اصطخری آب دریای هلمند چنین تقسیم شدی، که نخستین بار در نهر طعام از آن آب آمدی، و بر روستاهای شهر گذشتی، تا که به حدود نیشک رسیدی. دوم نهر باشترو^۳ که روستاهای متعدد را سیراب می ساخت. و بعد از آن نهر سنارود در یک فرسخی سیستان از آن جدا شدی، که در آن در وقت آب خیزی کشتی می چلید، و اکثر آنهار شهر زرنج از سنارود بود، و یک شعبه آن سی قریه را سیراب میکرد، و نهریکه بنام میلی از آن جدا میشد، روستاهای فراوان را آب میداد، و نیز نهر زالتی چندین روستای دیگر را آب میداد، و آنچه آب آن باقی ماندی، در نهر کزک رفتی، و در اینجا بندی بود، که از جریان آب به بحیره زره مانع آمدی، و در اوقات آب خیزی از بین رفتی.^۴

دیگر از منابع آبیاری سیستان نهر بشلنگ بود، که از جوار غور بر آمدی، و این نواحی را مشروب ساخته و کمی آب که باقی ماندی به بحیره زره ریختی^۵ و در سیستان بستن بند آب و بندریگ از شرائط آبادانی آنجا بود^۶ زیرا بر بستن بند آب هلمند،

۱- تاریخ سیستان ۲۴۱

۲- اصطخری ۲۴۱.

۳- در کتب مسالک نام این جوی بصور مختلف باشترو - با سرود - سرور - ناشرود آمده و در تاریخ سیستان ناشیرو، و در بلاذری ناشروز است.

۴- اصطخری ۲۴۴

۵- بشلنگ: از غور است جایی با کشت و برز بسیار است (حدود ۶۴) و این بشلنگ تا کنون بهمین نام در زمینداور علیا موجود است.

۶- این حوقل ۴۱۸

۷- تاریخ سیستان ۲۱ و اصطخری ۲۴۲

فراوانی داشت،
نفاذ میگردند،
و مورو رود
و ظاهراً از منابع

سعی بستند و مقدار
تجوی کلان،
استفاده از آبهای
مجاری آن از

ولایت سیستان
اقل فتح اسلام،
نبود، ولی در آخر
سوید عامل مال
بید، که بر دروازه
ستان رود طعام

امام ابویوسف.

زراعت، و سرسبزی موقوف بود، و اگر بندی برای ریگ بسته نشدی، چون در اطراف زرنج ریگ بسیار بود، و باد هم شدید میوزید، پس دیه‌ها و زراعت را خساره رسیدی.^۱ برای استفاده از آب دریاها و دیگر نیز مردم آن وقت سعی کرده اند، و در یونت دیگر کشا ورزی یعنی ساحت مجرای هریرود، بوسیله جوی کنی آبهای فراوان بزمین‌های مزروع جاری شدی. بقول اصطخری شهره‌رات، در هر طرف و هر دروازه آب جاری و باغ‌ها داشت، که دروازه فیروز آباد (اکنون دروازه قندهار) آبادانتر از دیگران بود. آب هریرود از کروان غور سر چشمه گرفته و تاهرات انهار متعددی از آن کشیده شدی.

اول نهر نوجوی^۲ که روستای سپیدسنگ^۳ را آب میداد.

دوم: نهر بارست^۴ که روستای گواشان^۵ و سیاوشان^۶ و مالن^۷ و تیزان^۸ و روامز^۹ را آبیاری کردی.

سوم: نهر النجان^{۱۰} در روستای سوسان^{۱۱}.

۱ - حاشیه تاریخ سیستان ۲۱ بحواله عجائب البلدان خطی.

۲ - در اصطخری برخوی و یرخوی و برجوی؟ دو این حوقل: بوخوی؟ و در اداریسی: و حری؟ و در مقدسی: دو حون؟ که همه مصحف نوجوی است، و اکنون جوی نوکی از بلوکهای معمور هراتست، که شاید در قدیم نوجوی بود.

۳ - در متن اصطخری و این حوقل: سنداسنگ، و در برخی نسخ خطی سپیداسنگ. و در مقدسی شبیدان؟ و در اداریسی: سمنداسنه؟ است، که عبارت از اولنگسنگ سپید کنونی باشد.

۴ - کذا در اصطخری و این حوقل. که در بعضی نسخ خطی باریست است، و در مقدسی بارشت آمده اکنون: نهر گزره.

۵ - به فتحه اول اکنون هم موجود است.

۶ - اکنون بهمین نام موجود است.

۷ - اکنون مالان.

۸ - اکنون: بلوک ادوان تیزان.

۹ - کذا در اصطخری و این حوقل که اکنون وجودش معلوم نشد.

۱۰ - در اصطخری و این حوقل: اذریجان؟ که صحیح آن بلوک النجان کنونی شمال هریست.

۱۱ - کذا در اصطخری و این حوقل. مقدسی: مذوسان بدون نقطه دوم؟ اکنون معلوم نشد.

ی، چون در اطراف
واخساره رسیدی.^۱
می کرده اند، و در
سیله جوی کنی
ی شهر هرات، در
وز آباد (اکنون
ان غور سر چشمه

چهارم: نهر سکوکان^۱ در روستای سله^۲.

پنجم: نهر کمبراغ^۳ در روستای کوکان^۴.

ششم: نهر غوسجان^۵ در روستای کرک^۶.

هفتم: نهر کنک^۷ در روستهای غوبان^۸ و کر بگرد^۹.

هشتم: نهر سبغر^{۱۰} در روستای بغاوردان^{۱۱} و فیرد^{۱۲}.

نهم: نهر انجیل^{۱۳}، که شهر هرات را آب دهد، و تا یک مرحله بر راه سیستان

۲ و مالن^۳ و تیزان^۴

وی؟ و در اداریسی:

ی نو یکی از بلوکهای

د اسنگ. و در مقدسی

ونی باشد.

ن، و در مقدسی بارشت

کنونی شمال هریست.

؟ اکنون معلوم نشد.

۱- کذا در اصطخری، که در این حوقل شکوکان است. و شاید سکوان باشد، که حافظ ابرو در دهکدهای فوشنج یاد کرده است.

۲- کذا در اصطخری. این حوقل: شغله؟ که اکنون وجود آن معلوم نشد.

۳- در اصطخری و این حوقل: کراغ، که ظاهراً بلوک کنونی کمبراغ هرات است.

۴- کذا در اصطخری و این حوقل و مقدسی. ولی در اداریسی کورکان؟ که اکنون معلوم

نیست.

۵- در اصطخری: غوسمان؟ و در اداریسی غوسیجان. و در مقدسی غوسجان و در این حوقل

غوسجان. و اکنون مشخص نیست.

۶- کذا در اصطخری، ولی در این حوقل و اداریسی و مقدسی کوك است؟ اکنون معلوم نیست.

۷- کذا در اصطخری که در این حوقل و مقدسی کبک است و معلوم نشد.

۸- کذا در اصطخری، که در این حوقل: غوتان، و در اداریسی غزان و در مقدسی عرنان

است و اکنون شناخته نشد، شاید صحف غوچان کنونی باشد.

۹- کذا در اصطخری و این حوقل و مقدسی. اما در اداریسی کرنکرد؟ است.

۱۰- در اصطخری فخر طبع شده، ولی در مقدسی و اداریسی «نهر یعرف بسنقر یسقی رستاق سرخس»

است. و در این حوقل نهر یعرف بسنقر یسقی رستاق سوخین؟ فی حد ووشنج آمده و در ترجمه فارسی

اصطخری: رود فخرگی و روستای سوخیر در حد پوشنگ بر آنست، طبع شده. ولی نهر سبغر تاکنون موجود

و سبقر از نه بلوک تا بیع هرات بود (روضات الجنات اسفزاری ۱-۸۴)

۱۱- در انساب سمعانی ص ۳۵ عبدالله بغاوردانی و در نفحات نیز بو حفص بنساوردان و دو

طبقات الصوفیه انصاری نیز چنین است منسوب به بغاوردان هرات، و دیگر صور آن تحریر یافته است.

۱۲- کذا- و اکنون معلوم نشد.

۱۳- املاهی دیگر آن انجیر است، و اکنون هم نهر انجیل گویند.

باغهای آن موجود است^۱. و این نه جوی مشهور که برخی تاکنون بهمان نامهای کهن باقی مانده و تا عصر اصطخری و ابن حوقل یعنی قرن چهارم هجری هم بود، وادی هرات را مشروب و سرسبز میساخت.

* * *

دیگر از مجاری آبهای سرزمینی مرور و بود. که وادی مرو و پایتخت خراسان یعنی شهر معروف مرو بدان آبادان بود، و آنرا مرغاب گفتندی. دریای مرغاب از حدود بامیان سرچشمه گرفتگی، و وادی عظیمی را که در آن روستاهای متعدد بود مشروب ساختی، تا که در آخر بحدود شهر مرو رسیدی.

در مرو یک واحد آبیاری را «بست آب» گفتندی، و در سنه ۱۶۷ هـ ۷۸۳ م هنگامیکه فضل بن سلیمان طوسی حکمران خراسان بود، در مرو پنج هزار بست آب را سرهنگان و مهتران بغلبه از مردم سنده بودند، ولی فضل آنرا واپس ب مردم داد، و یک سلسله اصلاحات زراعتی دست زد، یعنی بخشش خراج و مالیات را در بین مردم راست کرد، و این رسم را غیر از مرو در قهستان و طبرستان و نسا و باورد و هرات و پوشنگ هم رواج داد^۲.

در دیه زرق نیم فرسخی شهر مرو جای بود که آنرا بخش آب و عبری مقسم ماء میگفتند، درینجا پیش روی جریان آب، در چوب جویهای کوچکی را کنده بودند، که هر جوی بسمتی رفتی، و هر طرف آب مساوی از دریا گرفتگی، و اگر آب کمی یافتی آب کمی هم بامساوات بودی. و این «بخش آب مرو» امیر خاص بامرتبتی بزرگ داشت، که ده هزار نفر در تحت امرش بودند، و تنخواه ایشان هم ازین ممر بود^۳. بچنین صورت شهر مرو و اطراف آن بوسیله آنها متعدد آبیاری شدی، که از آن جمله بر نهر مزفره بساز ابنیه شهر بودی، و تا حد و سرخس طول داشت، و محله مشهور رأس الشابی نیز بر همین جوی آباد بود.

۱- اصطخری د ۲۶۶ بعد و ابن حوقل ۴۳۸

۲- زین الاخبار خطی ورق ۷۷ ب

۳- اصطخری ۲۶۱ و ابن حوقل ۴۳۶

نهر معروف دیگر مروماجان نام داشت، که دارالاماره و مسجد جدید و محبس و سرای آل ابی نجم را آب دادی. نهر سوم رزق بود، که بر دروازه شهر میگذشت، و مردم شهر از آن آب میخورند، و مسجد عتیق و کاخهای آل خالد را نیز آب میداد. نهر چهارم بنام اسعدی خراسانی شهرت داشت، و محله باب سنجان و بنی ماهان و ابنیه مرزبان مرور امشروب میساخت، بوسیله این چهار نهر معروف شهر و روستاهای مرو آبیاری می شد.^۱

در شمال مجرای آمونیز از دریاها بوسیله آنها آب می گرفتند، مثلاً از رود سغد برای وادی بخارا در موضع کلاباد آب گرفته شدی. و در موضع رأس الوریغ نهری بود، که شهر بخارا را دو نیمه میکرد، و از رأس السکر هم نهرهای سمرقند منشعب میشد. و نهرهای معروف دیگر درین یونت زراعتی نهر فشیدیزه و نهر نو کند و نهر جوبیار و نهر جو غشج و نهر بیکند و نهر نو کنده و نهر طاحونه و نهر کشته و نهر رباح و نهر ریگستان و نهر زغار کنده بود، که بستانها و کشتزارها و بازارها و دارالاماره شهر را سبز میساخت.^۲

قسمت دیگر آبادان و سرسبز خراسان در ماورای آمو وادی وسیع و دسغد یازرافشان بود، که حومه سمرقند را مشروب میساخت، و نهر بزرگی از آن در شهر سمرقند از دروازه کش جاری میشد، و آب آن به تمام خانها میرسید، و خانه یی نبود که از آب جاری و بوستان تهی باشد^۳ و علاوه ازین آنها متعددی را ازین دریا کشیده بودند، و نهر بزرگ شهر از سرب بود، و روی آنرا هم بسرب پوشانیده بودند، و سربندی از سنگ داشت، و برای پاسبانی آن پاسبانان مجوسی مقرر بودند.^۴

۱- اصطخری ۲۶۰ و ابن حوقل ۴۳۵

۲- مقدسی ۳۳۱ و اصطخری ۳۱۰ بعد

۳- معجم البلدان ۱۲۳/۵

۴- اصطخری ۳۱۷ بعد.

ددیگر کاریز:

در سیستم آبیاری اوائل عصر اسلامی، استفاده از آبهای زیرزمینی نیز رواج داشت، و در اکثر بلاد و مواقع، بوسیله کندن کاریز از آب زیرزمین کار می گرفتند، و مردم این سرزمین در تشخیص مواقع آب زیرزمین و کندن کاریز مهارت داشتند. گویند کهندژ مر و که در قرن چهارم هجری ویران شده بود، بر حصه مرتفع آن شهر وقوع داشت، و بوسیله آب کاریزی مشروب میگشت، که تا عصر این حوقل جریان داشت. (۱)

هنگامیکه فتوح عربی بسرزمین های سرسبز و مزروع شام و بین النهرین و پارس رسید، ائمه فقه اسلامی برای خراج و مالیات زمین و احیای موات و غیره که به آبهای بالای زمین سیراب شدی، قواعد را وضع کرده بودند، که در کتب فقه و خراج مذکور است.

امام مسلمانان در خراسان بامسئله آبهای زیرزمینی و کاریز برخوردند، که در عربستان و شام و بین النهرین سابقه نداشت. بنابراین فقهای خراسان و عراق بامر عبدالله بن طاهر پادشاه بزرگ خراسان فراهم آمدند، و احکام شرعی کاریزها را نوشتند، که مادرین باره رشته سخن را بدست مورخ گردیزی میدهیم، و ی گوید:

«و پیوسته اهل نیشاپور و خراسان نزد عبدالله همی آمدندی، و خصوصت کاریزها همی رفتی، و اندر کتب فقه و اخبار رسول صلعم اندر معنی کاریز و احکام آن چیزی نیامده بود. پس عبدالله همه فقهای خراسان را و بعضی از عراق را جمع کرد، تا کتابی ساختند در احکام کاریزها، و آنرا کتاب قنی نام کردند، تا احکام که اندران معنی کنند بر حسب آن کنند، و آن کتاب تا بدین غایت برجاست، و احکام قنی و قنیا ت که در آن معنی رود، بر موجب آن کتاب رود.» (۱)

۱- سورة الارض ۴۳۵

۲- زین الاخبار ۳ طبع تهران ۱۳۱۵

یرزمینی نیز رواج
کار می گرفتند ،
یزمهارت داشتند .
بر حصة مرتفع آن
تا عصر این حوقل

من النهرین وپارس
غیره که به آبهای
سب فقه وخراج

تخوردند ، که در
سان و عراق بامر
شرعی کاریزها
- هیم ، وی گوید :

تدی ،
رسول
پس .
خ کرد ،
قنی نام
و آن
دران

بشاری مقدسی از کاریزهای معروف نیشاپور ذکر کرده ، که در زیر زمین جریان داشته و آب آن در تابستان سرد بوده ، و هر کاریز از چهار تا هفتاد دهانه داشت و بعد از آن بر سر زمین می آمد ، و شهر نیشاپور به آب این کاریزها مشروب میشد : یکی قنات حیره و باب معمر ، ددیگر کاریزابی عمرو و خفاف . سدیگر قنات شادیاخ و سوار کاریز.^۱

فرستار آب :

در کتیبه زبان دری قدیم معبد سرخ کوتل بغلان ، بانام ترمیم کننده معبدوبانی چاه آن نر کر نر وک ، صفت فری استار آب FREICTAR-AB نوشته شده ، و بگمان غالب در قرن دوم مسیحی و حدود ۱۶۰۰ م وظیفه میر آب در نهایت اهمیت بوده ، حتی در همین کتیبه فری استار آب شاه بزرگ ، به شخص شهنشاه کوشانی منسوب گردیده ، و از آن معلومست که از دربار شهنشاهی مقرر می شد و بجای وزیر کشاورزی و آبرسانی و تعمیرات کار می کرد .

وجود چنین منصب در تشکیلات دوره کوشانی دو قرن اول میلادی و نام آن بزبان دری میرساند ، که در دوره قبل از اسلام و زمان مقارن نشر آن ، وظیفه آبرسانی و زراعت اهمیت زیاد داشته و وزیر از دربار شهنشاه بنام فری استار آب در تشکیلات مملکت وجود داشت ، و مردم بسیار در همین تشکیلات آبرسانی کار می کردند . و چنانچه گذشت در بخشاب مرودرتحت قیادت امیر آب ده هزار نفر بودند ، و چون این مردم در امور آبرسانی و جوی کنی مهارت داشته اند ، در دوره اسلامی هم بر همین منصب خود باقی ماندند ، و چنانچه در سطور سابق بحواله اصطخری گفتیم ، برای پاسبانی انهار و بندهای سغد و سمرقند در عهد اسلامی هم پاسبانان مجوسی (زردشتی) مقرر بودند ، که درین کار سوابق طولانی و تجربه کافی داشتند .

۱- احسن التقاسیم ۳۲۹

صنایع

خراسان و سرزمین مجاور آن تا مجاری سند، در بین کشورهای وسیع و پر ثروت پارس و هند و ماوراء النهر افتاده و در جنوب آن هم بحیره عرب بایندرهایی تجارتی بحری بوده، که با سواحل افریقا و هند جنوبی تا سواحل هندوچین و خود چین کشتی رانی داشته است.

در چنین حال مبادله اموال تجارتی و مصنوعات کشورهای مختلف جهان در بازارهای خراسان بوده و یا ازین راه به شرق و غرب و شمال انتقال مییافت، که صنعت کاران طبعاً از مشاهده و دیدن آثار صنعتی متأثر میشدند، و در مصنوعات خود اثرهای گوناگونی رامی پذیرفتند، که نتیجه ثابت این احوال، تنوع آثار صنعتی و پرورش صنعت باشد، و اینک مادر سطور آتی مطالعات خود را درین باره در کتب تاریخ دوام میدهیم:

منسوجات:

صنعت پارچه بافی پنبه - کتان - پشم - ابریشم از زمان قدیم درین سرزمین رواج داشته و مادر صفحات گذشته از قول هیون تسنگ و مورخان دیگر دوره اسلامی اشاراتی را درباره منسوجات مختلف در نقاط متعدد خراسان ذکر کردیم. هیون تسنگ در سرزمینهای شرقی مملکت از پارچه های کیاو - شی - یی (ابریشم کرم وحشی) و از تسو - مو (نوعی از HEMP = شاهدانه) و کین - پو - لو (کمبله) که از موی نفیس بز بافته میشود، و از هو - لا - لی (پارچه موی یک حیوان وحشی) که از منسوجات خیلی نفیس و کمیاب بوده صحبت میکند^۱، که ما ازین سخن رواج

۱- سی-یو-کی کتاب ۲ ص ۱۳۳

صنعت نساجی رادر نواحی شرقی خراسان و مجاری دریای سند در ک کرده میتوانیم. طبری گوید: در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م دهقان هرات هدایای گرانبهای را در بلخ به حکمران تازی اسد بن عبدالله تقدیم داشت، که در آن جمله دیبا های مروی و هروی و قوهی هم بود^۱ که این هر سه سرزمین به خراسان تعلق دارد.

ابن اثیره شهرت منسوجات هرات اشاراتی دارد، و مقریزی و قتیکه از انواع منسوجات معروف مصری نام می برد، در آن پارچه یی را بنام خراسانی در ردیف نفایس زربفت و مخمل و غیره می شمارد^۲، و ازین پدید می آید، که منسوجات خراسانی تا مصر شهرت یافته بود.

در شمال خراسان و ماوراءالنهر صنعت بافندگی ابریشم در کمال عروج بوده و پارچه هایی با اشکال و تصاویر حیوانی با خطوط منکسر و زوایای ظاهری ساخته میشد، که سراورل ستاین عالم معروف انگلیسی، در کاوشهای ترکستان چین و کاشغر، نمونه های آنرا بدست آورده و معتقد است، که از کارهای سمرقند و بخارا بوده، و مانند آثار صنعتی قرن دوم تا چهارم هجری ایران است.

از نوع منسوجات منسوب باین دوره پارچه ایست خراسانی از ابریشم و پنبه که سابقاً در فرانسه در کلیسای سن زوش بوده، و امروز در موزه لوور پاریس است ویران بخط کوفی نوشته اند: « عزو اقبال للقاید ابن منصور بختگین اطال الله بقاءه » و شاید مقصد سرداری باشد، که در دربار عبدالملک بن نوح سامانی بود، و بقول ابن اثیر در سال (۳۴۹ هـ ۹۶۰ م) کشته شد. اشکال و تزیینات این پارچه عبارت از فیلهای بزرگ و تصاویر طاووس و شتر است، و ازان معلوم میشود، که سبکهای اسلامی ظهور نموده، و در تزیین بافته ها، حاشیه هایی با تصاویر حیوانات و بعضی خطوط و نباتات بکار رفته است.^۳

۱- طبری ۵/ ۴۶۵

۲- خطط مقریزی ۱/ ۴۱۷

۳ صنایع ایران بعد از اسلام ۲۳۰ از دکتر زکی محمد حسن ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۲۰ ش

بای وسیع و پر ثروت
عرب بابتدیهایی
تل هندوچین و خود

مختلف جهان در
انتقال میافت، که
در مصنوعات خود
تنوع آثار صنعتی
خود را درین باره

مدیم درین سرزمین
ن دیگر دوره
اسان ذکر کردیم.
شی-بی (ابریشم
پو-لو (کمبله) که
حیوان وحشی) که
ین سخن رواج

درموزه صنایع اسلامی قاهره پارچه‌هایی از دوره عباسی موجود است، که محل بافت آن مروونیشاپور بود، و درموزه متروپولیتن پارچه‌کثانی با کتابت گلدوزی موجود است، که در سال ۸۸۰۵۲۶۶ م در نیشاپور بافته شده است.^۱

صنایع بافت خراسان در دوره عباسیان که ایام رفاه و امنیت و بسط مدنیت بود بسیار ترقی کرد، و در ممالک عربی و قلمرو خلفاء شهرت و روایی یافت. تاجیکه تنها در البسه مترو که المکنفی بالله خلیفه عباسی، بعد از مرگش شصت و سه هزار پارچه‌های خراسانی و مرویی و سیزده هزار دستار مرویی را برشمردند.^۲

نیشاپور در قسمت غربی خراسان مرکز صنایع نساجی و تجارت بود، و قوافل عظیم تجارتنی ازان میرفتند، و اقسام پارچه‌های کثانی و نخنی و البسه فاخر ابریشمی را ازان به بلاد کفر و اسلام فراوان نقل دادند. شاهان و ملوک رابه آن میل عظیم بودی، چنانچه منسوجات بلاد دیگر، در نفاست و اصالت و خاصیت خود بدان نرسیدند.^۳

در کابل نیز صنعت پارچه بافی رواج داشت، و از پنبه پارچه‌های فاخری می بافتند، که ازان ازارهای نفیس زنانه و دستمال‌های مثنی ساختندی، و این امتعه از خراسان به چین و سندنیز صادرشدی.^۴

در اوایل فتوح اسلامی، کلاه‌های قندهاری شهرتی داشت، و هنگامیکه عباد بن زیاد از دربار حضرت معاویه در سنه ۶۷۲۵۳ م برسیستان والی شد، او بروادی هلمندوار غنذاب حمله آورد، و چون بقند هار رسید، بقول بلاذری کلاه‌های مردم آنرا دراز یافت، و به تقلید آن کلاه پوشید و رواج داد، که آنرا عبادیه گفتند.^۵

این کلاه‌های دراز زردوزی گلابتون کاری، شکل هرم کوچکی داشت که بیرون

۱ - راهنمای صنایع اسلامی ۲۴۲ بعد از دیماند ترجمه فارسی، تهران ۱۳۳۶ ش

۲ - تاریخ تمدن اسلامی ۱۰۷ / ۵

۳ - سورة الارض ۴۳۳

۴ - همین کتاب ۴۵۰

۵ - فتوح البلدان ۵۳۲

آنرا با گلابتون زردوزی و گل کاری میکردند. و این صنعت زردوزی و کلاه سازی تاجنگ استقلال هم در قندهار رواج داشت. ولی از همین اوقات کلاههای کوتاه گنبدی شکل رواج یافت، و آن کلاه دراز هرمی که در پنبتو پیش گفتندی از استعمال افتاد. ولی صنعت زر دوزی گلابتون با گلهای زیبا بر کلاههای گنبدی تا کنون هم در قندهار موجود است.

از منسوجات سمرقند جامه های سیمگون و سمرقندیه شهرت داشت.^۱

بیت الطراز بخارا:

شهر بخارا در خراسان مرکز ثقافت و هنر قدیم بود، و از دوره قبل الاسلام. مفاخر هنری و صنعتی داشت، که ازان جمله یک مرکز بافندگی بنام بیت الطراز معروف بود، و نرشخی آنرا چنین ستوده است:

« و به بخارا کارگاهی بوده است میان حصار و شهرستان، نزدیک مسجد جامع، و دروی بساط و شادروانها (خیمه) بافتندی، و یزدیها^۲ و بالشها و مصلیها و بردیهای فندقی^۳ از جهت خلیفه بافتندی، که بیکی شادروان، خراج بخارا خرج شدی، و از بغداد هر سال عاملی علیحده بیامدی، و هر چه خراج بخارا بودی، از این جامه عوض بردی. . . . و هیچ پادشاه و امیر و رئیس و صاحب منصب نبوددی، که ویرا این جامه نبوددی. و رنگ وی سرخ و سفید و سبز بوددی، و امر و زرنندیجی^۴ از ازان جامه معروفتر است بهممه ولایتها»^۵

شکر سازی:

۱- احسن التقاسیم ۳۲۵

۲- یزدی: جامه منسوب به یزد (فرهنگ ستین گاس ۱۵۳۰) شاید همین نام علمی بود برای نوعی پارچه.

۳- برد بضم اول نوعی از جامه مخطط شاید منسوب به فندق نام جایی باشد (غیاث)

۴- زرنندیجی: منسوب به زرننده یکی از قرای بخارا که « ثیاب زند نجیه » آن مشهور است

(معجم البلدان)

۵- تاریخ بخارا ۲۴

موجود است، که
چه کنانی با کتابت
شده است.^۱

سط مدنیست بود
یافت: تاجیکه
شصت و سه هزار
مردند.^۲

ت بود، و قوافل
سسه فاخر ابریشمی
ملوک را به آن میل
و خاصیت خود

و چه های فاخری
ساختندی، و این

ت، و هنگامیکه عباد
شد، او بروادی
ی کلاههای مردم
عبادیه گفتند.^۳

داشت که بیرون
۱۳۳ ش

در قرون نخستین اسلامی، صنعت شکر سازی، در اراضی جنوب خراسان یعنی مکران و طوران رواج تمام داشت. زیرا آب و هوای گرم این مناطق، برای پرورش نیشکر مساعد بود، جغرافیون عرب در پیداوار صنعتی این سرزمین از فائید و تجارت آن ذکرها دارند، و این نوعی از شکر سپید بود، که اکنون آنرا «مسری» گویند.

اصطخری در شهر های طوران نام روستای جدران (ابن حوقل: خردان) را می برد، که از آنجا فائید برده می شد. و همچنان بلاد ماسکان و قصدار فائید فراوان داشت، که آنرا به کشورهای دیگر می بردند^۱، اگر چه شکر سپید دانه دار ماسکان مشهور بود، ولی پسانتر فائید طوران از آن خوبتر شد، و شکر ماسکان بدرجه دوم قرار گرفت.^۲

آسیا های بادی:

آسیا های بادی تا کنون هم در هرات و سیستان موجود است. چون درین نواحی یک فصل کامل سال، جریان باد بحدیست که چرخهای متوسط را بحرکت آورده میتواند، بنابراین مردم ازین جریان موسمی و ریا ح استفاده میکنند، و این آسیاهای بادی از مصنوعات خاص خراسان و سیستانست.

هنگامیکه اعراب فاتح باین سرزمین رسیدند، یگانه چیزیکه مایه تعجب ایشان گردید، همین آسیاهای بادی و بقول خود شان طوا حین الریا ح بود، که هر یکی از جغرافیا نوایسان عربی ذکر می از آن دارد.

اصطخری گوید: که در سیستان باد های شدید دوام میکند، تاجاییکه ایشان آسیاها را برای آن نصب کرده اند، که بوسیله هوادوران میکند،^۳ که همین مطلب را ابن حوقل نیز نوشته است.^۴ والبشاری طوا حین الریا ح را یکی از عجایب سیستان

۱- اصطخری ۱۷۷ و صورة الارض ۳۲۵

۲- احسن التقاسیم ۱۸۱

۳- مسالك الممالک ۲۴۲

۴- صورة الارض ۴۱۵

ب خراسان یعنی
من مناطق، برای
ت سرزمین از فائید
که اکنون آنرا
حوقل: خردان)
ن و قصدار فائید
شکر سپید دانه دار
، و شکر ماسکان
چون درین نواحی
بحرکت آورده
ن آسیاهای بادی
نایه تعجب ایشان
بود، که هر یکی
تاجاییکه ایشان
که همین مطلب
عجایب سیستان

داند، که مردم گندم خود را در آن آرد کنند، و بوسیله جریان هوا باد گردش کند.^۱
زرگری و فلز کاری:

سرزمین خراسان با داشتن کوهسار و معادن گوناگون امتیاز و شهرتی داشت، از معادن یاقوت و لاجورد بدخشان و سیم و زر پنجشیر و اندراب و پیروزه و جواهر نساپور و دیگر کانهای کوهسار هندو کش و غور و غیره در کتب جغرافیای قدیم ذکرهارفته و مورخان نیز از آن خاموش نیستند.

با بودن معادن گوناگون، وجود صنایع زرگری و زیور سازی و نگین کاری در بازار های خراسان امری طبیعی است، و مامی بینم که هنروران خراسانی درین صنعت های ظریف دستی قوی داشته اند.

مسعودی گوید: که در سنه ۲۸۳ هـ ۹۸۶ م عمر ولیث صفاری پادشاه خراسان صدستور و بسا از حمار های خراسان را با صندوقهای فراوان مملو از خوسته های خراسانی و چهار هزار هزار (چهار میلیون) درهم بدر بار المتوکل خلیفه بغداد اهداء داشت، و در آن جمله بتی بود از روی (صفر) که پادشاه صفاری را در بلاد بست و داور بدست افتاده بود، این بت مجسمه زنی بود، دارای چهار دست و دو دست بر نجن طلایی مرصع به جواهر سرخ و سپید، و برخی از بتهای کوچک را هم همراه داشت، که بر روی آنها زیورها و جواهر را کار کرده بودند، و این تماثیل را مدت سه روز در اداره پولیس قسمت شرقی بغداد به نمایش مردم گذاشتند، و بعد از آن را بدار المعترض بردند. ۲
ازین داستان به ثبوت میرسد، که عمر ولیث صفاری این بتان را از داور و بست بدست آورده بود، و لابد محصول صنعتی این سرزمین باشد، که تا قرن سوم هجری باقی مانده بود.

در همین فصل در شرح صنعت نساجی و بافندگی گفتیم، که در سال ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م دهقان هرات، از امتعه نفیس این سرزمین خواسته های گرانبھایی را به

۱-۱ حسن التماسیم ۳۳۳

۲- مروج الذهب ۴/ ۱۷۲

حکمران عربی در بلخ تقدیم داشته بود، که درین هدایا برخی از مصنوعات زرگری هرات هم بود بدین تفصیل :

نمونه دو کاخ از زروسیم، و ابریق های طلا و نقره و کره طلایی و کاسه های طلا و سیم که تمام این امتعه زرین و سیمین صحن خانه حکمران عربی را پر کرده بود.

در نمونه های فلز کاری دوره اسلامی خراسان، ظروف و ابریقهای برنزی موجود است، که تزئین این ظروف، برجسته و یا قلمزده بوده و با قطعات مس قرمز مرصع شده است. و اغلب اینها در موزه هرمیتاج لنین گراد است. یکی از آنها که درخت انار و برگ نخل کم برجسته روی آن نقش و بامس مرصع شده، در گالری والترز WALTERS در بیا لیمور موجود است. این اشیاء که تاریخ ساخت آنرا میتوان قرن هشتم میلادی دانست، قدیمترین نمونه مکتب مرصع کاری خراسان در اوایل دوره اسلامیست.^۱

کاغذ سازی :

صنعت کاغذ سازی در سالهای قبل از میلاد مسیح در چین رواج داشت، و از آنجا به بلاد شمالی مجرای آمو نفوذ کرده، و کارخانهای کاغذ سازی در ماوراءالنهر بنا یافته بود. و مسلمانان این صنعت را از مردم سمرقند یاد گرفتند، ولی به نشر و توسعه آن همت نگماشتند. گویند که در سنه ۷۵۱ م ۱۳۴ هـ برخی از اسیران چینی که کاغذ را از کتان و الیاف بوته بنگ و قنب (کنف) می ساختند به بلاد اسلامی آورده شدند،^۲ و مسلمانان صنعت کاغذ سازی را از ایشان فرا گرفتند، و شاید کلمه کاغذ هم اصلاً چینی بوده و از راه فارسی به عربی آمده باشد. و اولین کسی که این صنعت را از خراسان به عراق و بغداد برد، فضل بن یحیی برمکیست که در سنه ۷۹۴ م ۱۷۸ هـ

۱- طبری ۴/ ۴۶۵

۲- راهنمای صنایع اسلامی از دیماند ترجمه فارسی ۱۳۷ طبع تهران ۱۳۳۶ ش

۳- دکتووهتی در تاریخ عرب ۲/ ۵۰۳ طبع قاهره ۱۹۶۱ م بحواله ترکستان بار تولد ۲۳۶

حکمران خراسان بود،^۱ و چون در عصر عباسیان، پوست نازک برای نوشتن مراسلات و سجلات دفاتر رسمی کمیاب شد، فضل بن یحیی برمکی که این صنعت را در خراسان دیده بود امر داد تا صنعت گران کاغذ را با کارخانهای ایشان به بغداد و شام انتقال دادند و بقول مقریزی جعفر برمکی کاغذ را بجای پوست در دو این حکومتی استعمال کرد، و این صنعت کاغذ شام از راه اندلس به اروپا نفوذ کرد. و آنرا بهمین نام CHARTA DAMASCENA خواندند،^۲ و کاغذ که اختراع مردم چین بود، از راه سمرقند و خراسان به بغداد رسید، و در ممالک اسلامی رواج یافت؛^۳ و کارخانهای کاغذ سازی تا قرن چهارم هجری هم در خراسان بود، چنانچه جوزجانی در شرح سمرقند گوید:

«وازوي کاغذ خيزد، که بهمة جهان ببرند.»^۴

ابن حوقل کاغذ ساخت ماوراءالنهر را در جودت و کثرت بی نظیر دانست.^۵ که کاغذ سمرقندی را همواره بسایر اقطار می بردند.^۶

شرف الزمان طاهر مروزی در حدود ۵۱۴ هـ ۱۱۲۰ م مینویسد: که در زمان قدیم سمرقند را با چین رابطه بود، چون مسلمانان آنرا فتح کردند، آثار صنعت کاغذ سازی بسیار خوب از چینیان در آنجا ماند، که یک روی کاغذ سپید، و روی دیگرش زرد باشد.^۷

بقول گوستاولوبون: چینیان از پیلۀ ابریشم در زمان قدیم کاغذی را ساخته بودند، و در اوایل سنین هجری اختراع مذکور از چین بسمرقند آمده بود، چون اعراب

۱- همین کتاب

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۲۰۰

۳- کتاب الهند ۱۳۳ و تاریخ فرهنگ از دوکتور عیسی صدیق ۴۰۷ و تاریخ عرب از هنی ۸۶

۴- حدود العالم ۶۶

۵- صورة الارض ۴۶۵

۶- کتاب البلدان ابن فقیه ۲۵۱

۷- طبایع الحيوان ۱۰۰۶

برخی از مصنوعات

طلایی و کاسه های

ن عربی را پر کرده

و ابريقهای برنزي

با قطعات مس قرمز

ت. یکی از آنها که

ده، در گالری والترز

اریخ ساخت آنرا

مع کاری خراسان

ح داشت؛ و از انجابه

ماوراءالنهر بنا یافته

شرو توسیع آن همت

نی که کاغذ را از

سی آورده شدند،^۳

مه کاغذ هم اصلاً

ه این صنعت را از

سنه ۷۹۴ م ۱۷۸ هـ

ش ۱۳۳۶

ترکستان بارتولد ۲۳۶

سمرقند راقح کردند، کارخانهای کاغذسازی را در آنجا یافتند، ولی بجای ابریشم، کاغذ پنبه را رواج دادند، که ابریشم در هر جا پیدا نمیشد، و ساختن کاغذ از پنبه کهنه، این صنعت را در اروپا از راه عرب مروج گردانید، که قدیمترین کتاب اروپا بروی همین کاغذ پنبه‌یی در کتابخانه اسکوریال موجود، و در سنه ۱۰۰۹ م ۴۰۰ ه نوشته شده است.^۱

تا اواخر دولت اموی در دمشق، کتابت بروی پوست رواج داشت، و دفاتر حکومتی عبارت از لفافهای پوست بود. چون در عصر سفاح عباسی وزارت به خالد بن برمک خراسانی بلخی سپرده شد، دفاتر حکومتی را از همان ادراج و لفایف بطور کتابها مرتب کرد، تا که در ایام هارون الرشید جعفر بن یحیی برمکی کاغذ را رواج داد،^۲ و بقول ابن ندیم در آن جمله کاغذ چینی و کاغذ خراسانی هم بود، که از کتان ساخته می شد، و گویند که کارکنان چینی آنرا در زمان قدیم در خراسان ساخته بودند، و در ایام امویان و عباسیان نشرو رواج یافت.^۳

هیکل تراشی:

هیکل تراشی و مجسمه سازی از صنایع قدیم قبل الاسلام افغانستانست، که در نتیجه آمیزش دو مدنیت بودایی و یونانی در افغانستان و سرزمین گند هارارونق بسزایی گرفته بود، و حتی نقش و لعبت و بت قندهار به سبب زیبایی تاریخی آن، در ادبیات دری عصر اسلامی نیز مثل اعلا ی حسن و جمال شمرده میشد مثلاً:

ز خوبان و از ریدگان سرایی به قصر توهر خانه یی قندهاری

(دیوان فرخی ۳۷۵)

و ثاق تـواز نیکوان چون بهشت سرای تـواز لعبتان قندهار

(دیوان فرخی ۱۵۳)

۱- تمدن اسلام و عرب ۶۲۱

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۵۷/۳

۳- الفهرست ۳۲

نگار قندهاری قندلب نیست توفدین لب نگار قندهاری

(دیوان عنصری ۱۶۷)

بوی خاک از نرگس و سوسن چو مشک تبتی

روی باغ از لاله و نسرين چو نقش قندهار

(دیوان انورته ۱۳۰)

صانعی باید حکیم وقادر وقایم بذات تا پدید آید ز صنع وی، بتان قندهار

(دیوان سنائی ۱۴۱)

در قرن پنجم مسیحی اقتدار هفتلیان و اشتغال مردم بامور جنگی و هجوم باعث گردید، که صنعت هیکل تراشی و بت سازی (بده سازی) تزل کند، ولی با وجود این فن مذکور از بین نرفت، و دامنه آن تا حلول اسلام که مانع بت تراشی بود ادامه یافت.

نویسنده دانشمند آقای کهزاد درین باره مینویسد:

«آثار معبد بودایی فندقستان (مقابل سیاه گرد دره غور بند) که مربوط به قرن ۷م

میباشد نمونه نهاییست، که بعد از انحطاط صنعتی گریکو بودیک قرن ۵م جنبش جدید و آخرین را در عالم صنعت هیکل تراشی و تصاویر رنگه دیواری در افغانستان نشان میدهد. از روی مطالعات موسیوها کن چنین استنباط می شود، که عوامل و ممیزات صنعتی ساسانی که در قرن چهارم میلادی به مدرسه هیکل تراشی گریکو بودیک مخلوط شده بود، مجدداً جای خود را به عوامل هندی، مخصوصاً ممیزات عصر گوپنا خالی کرد. و شیوه فندقستان به هیکل تراشی عصر تانگهای چین تأثیر وارد نمود. در مجسمه های فندقستان تناسب اندام، جای خود را به رنگ آمیزی زیاد گذاشته و صنعتگر عصر میخو استه، بارنگ ها والوان، محصول دست خود را زیبا تر سازد، ولی رنگ آمیزی جای تناسب را گرفته نمیتواند. مخصوصاً سرهای مجسمه ها نسبت به بدن خیلی خورد تر دیده میشود.

بهر حال آثار فندقستان را آخرین هیکل سازیهای بودایی افغانستان حساب

میتوان کرد، ولی این را هم در نظر باید داشت، که آثار گچی حتی در قرن ۸م

لی بجای ابریشم،
کاغذ از پنبه کهنه،
کتاب اروپا بروی
م ۴۰۰ ه نوشته

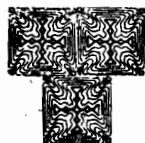
ت و دفاتر حکومتی
به خالد بن برمک
مایف بطور کتابها
را رواج داد،
که از کتان ساخته
اسان ساخته بودند،

نتیجه، که در نتیجه
هارارونق بسزایی
حتی آن، در ادبیات
:

ی قندهاری
فرخی (۳۷۵)
بتان قندهار
فرخی (۱۵۳)

هم ساخته شده است .^۱

از روی این مطالعات دریافته می‌توانیم ، که در حدود ۱۰۰ تا ۲۰۰ هـ یعنی در بجهوه فتوحات اسلامی در افغانستان ، صنعت هیکل تراشی ، آخرین مراحل زندگی خود را می‌پیمود ، تا که بوسیله مسلمانان بت شکن از بین رفت .



تجارت

افغانستان قرن ششم و هفتم میلادی ، بین هندوستان و کشور پارس ساسانی و ممالک ماوراءالنهر و چین و جنوباً بحیره عرب افتاده ، وراه معروف ابریشم ازان میگذشت ، که به تعبیر دانشمند فرانسوی رنه گروسه ، راه زیارت بودائیان هم بود ، و قوافل تجارتي ممالک هندو پارس و چین و ماوراءالنهر ازین سرزمین به عراق و ممالک عربی و مصر میگذشتند ، و بنا برین بلاد و مراکز عمده بازرگانی را همواره داشته است .

در حدود سال نهم هجری و بعد ازان معلوماتی از وضع بازرگانی این سرزمین بوسیله هیون تسنگ بما رسیده که برخی از نکات آن در خور یاد آوری است :
در عصر هیون تسنگ طلا و نقره و بیشم سپید و مروارید و عنبر و انواع جواهر و احجار گرانبها در ولایات مرزی هند و افغانستان تجارت میشد^۲ ، و در کاپیسیای شمالی کابل ، امتعه تجارتي اکثر بلاد متداول بود^۳ .
سه راه تجارتي :

از افغانستان به سرزمین هند ، سه راه تجارتي موجود بود : در شمال ازوادی دریای کابل و کنر براه باجور یا مجرای دریای کابل به وادی پشاور و سواحل اباسین (دریای سند) میگذشتند ، و پایتخت ثانوی کابلشاهان بودا کهنده یعنی ویهند در منتهای این وادی برکنار دریای سند واقع و مرکز مهم تجارتي بود ، که

۱- تمدن ایرانی ۴۵۳

۲- سی - یو - کی آخر کتاب دوم ۱۵۰ بیعد

۳- همین کتاب ۱۱۶ بیعد

مردم آن متمول و مترقی بودند، و درینجا ذخیره بزرگ اموال التجارة گرانها و امتعه مختلف کشورهای دیگر^۱ و مشک و گوهر و جامه های باقیمت هند وجود داشت^۲.

این راه شمالی بازرگانی، ولایت تخار و کابل را با هند وصل میکرد، و چون تجارت سرزمین های شمال هندو کش ازین راه باهند صورت میگرفت، بنابراین پروان شمال کابل جای بازرگانان بود، و آنرا در هند و ستان میگفتند^۳، و شهر کابل که پیوستگاه راههای تجارتی بود، تنها در بازار آن بقیمت زاید از دو میلیون دینار نیل فروخته میشد^۴.

ولایت کابل در شمال هندو کش با بلخ پیوستگی داشت، و این شهری بود تجارتی و جای بازرگانان و آبادان، که آنرا بارکده هند و ستان گفتندی^۵، و از هر طرف اموال بازرگانی بدان رسیدی، و مجمع تجارتها و معاملات بازرگانی بودی^۶، و چون بلخ با جوزجان پیوستگی داشت، و شهرهای جوزجان فراهم گاه صنعت کاران و بازرگانان و اموال تجارتی بود^۷، بنا برین اهمیت بازرگانی آن فراوان میشد، و بقول البشاری دارای تجارت نافع و اموال تجارتی فراوان و تجارتگاه سند بود^۸، و شهر بلخ چهار دروازه داشت، که البشاری دو در آنرا باب هندوان و باب یهودان می شمارد، و بارتولد گوید: که این اسامی حاکی از وجود محله هایست، که تجار هندی و یهودی در آن سکونت داشتند^۹.

۱- همین کتاب ۱۶۳

۲- حدود العالم ۴۶

۳- حدود ۶۴

۴- ابن حوقل ۴۵۰

۵- حدود العالم ۶۱

۶- ابن حوقل ۴۴۸

۷- ابن حوقل ۴۴۲

۸- احسن التقاسیم ۳۰۲

۹- جغرافیای تاریخی ایران ۵۷

وال التجارة گرا نبيها

باقیمت هند وجود

وصل میکرد، و چون

ت میگرفت، بنابراین

سندان میگفتند^۳،

آن قیمت زاید از

این شهری بود تجارتي

تشدی،^۵ و از هر طرف

بازرگانی بودی،^۶

وزجان فراهم گاه

اهمیت بازرگانی آن

ال تجارتي فراوان

البشاری دو در آنرا

ت اسامی حاکی از وجود

تند^۷.

باری قوافل تجارتي ولایات شمال هند و کش از راه کابل ولغمان به سوا حل در یای سند و هندوستان میگذشت، ولغمان نیز جای بازرگانان و بارگه هندوستان بود، و بعد از آن دنپور (حدود جلال آباد کنونی و آدینه پور باسر) جایگاه بازرگانان تمام خراسان و تاجران مسلمان بود^۱.

در آخر وادی پشاور بطرف شرق، شهر معروف ویهند افتاده بود، که پایتخت ثانوی کابلشاهان شمرده می شد. و اکنون روستای هند بر کنار راست دریای سند، مقابل اتک بجای ویهند تاریخی موجود است. این شهر تجار تگاه بین هند و پشاور و کابل بود، و تا او اخر قرن چهارم هجری مسلمانان در آن اندک بودند و جهازهای هندوستان بیشتر بدین ناحیت می افتاد^۲.

دوم: راه دوم تجارتي افغانستان به شرق از غزنه و ولایت پختیا از دره گومل و غیره به بنون (بنیان قدیم) میرسید، که از آنجا از راه معبرنیلاب بسر زمین پنجاب کنونی میگذشتند.

غزنه شهری معمور بود، و بقول ابن حوقل در تمام بلاد این نواحی شهری به آبادی غزنه و کثرت اموال و تجارت نبود، و آنرا هم گذرگاه هند می شمردند^۳ و چون در شمال باوادی کابل و در جنوب غرب باوادی ارغنداب و هلمند پیوستگی داشت، اهمیت تجارتي آن بیشتر بود، و در اطراف آن مردم خلیج (کوچیان غلجی کنونی) با گوسپندان بسیار و گسردنده^۴ بوده اند، که وسیله انتقال اموال و کالای بازرگانی به غزنه و یا از آن میشده اند.

غزنه بادو مرکز تجارتي بزرگ یعنی کابل و بامیان ارتباط داشت. اگر چه کابل (جروس) در خلافت حضرت عثمان فتح شده بود، ولی تا عصر یعقوبی حدود ۹۰۲۵۲۹۰ شهر سر بسته شمرده میشد، و جز بازرگانان کسی بدان راهی نداشت،

۱- حدود ۴۶

۲- حدود ۴۶

۳- صورة الارض ۵۰

۴- حدود ۶۴

وتاجران برای آوردن هليلة بزرگ کابلی در آنجا آمد و شد میکردند^۱، و این هليلة دانه نبات طبي است که آنرا در یونانی و انگلیسی مایرویلون MYROBALON گویند، و بهترین نوع آن هم به کیبولک (کابلی) معروف بود،^۲ که از مواد عمده تجارتي کابل محسوب میشد، و حتی کابل را شهر هليلة اعلى گفتندی.^۳ و نیز اهمیت تجارتي منسوجات نخي بسیار خوب کابل بدرجه بی بود، که از آن دستمالها و عرق پاك هشت رخ ساخته و بتمام بلاد خراسان و چین و سند می بردند، و هم کابل مرکز تجارت نیل بود، و طوریکه این حوقل از بازارگانان آنجا شنیده بود که تنهادر شهر وحوالی آن سالانه بقیمت دو میلیون دینار طلايی نیل فروخته شدی، و اضافه از آن هم مقداری در دست سوداگران بودی.^۴ و علاوه برین اموال نفیس هند و امتعه چینی در بازارهای آن بدست می آمد.^۵

ازین دوراه نخستین و دویمین که یکی به هند و دیگری شمالاً به ماوراءالنهر و چین میرسید، اموال التجاره ازین دو مملکت به ایران و ممالک دیگر انتقال می یافت، که از آن جمله مهم تر آن ابریشم چینی بود، ولی این تجارت در قرن ششم میلادی کمی یافته بود، زیرا در میان درخت توت کرم پيله را پروردند، و از خواستن ابریشم آسیایی بی نیاز شدند.^۶ و همچنین ظروف هندی و آهن خراسانی و منسوجات رنگین کشمیر و عود و مشک و دارچینی از چین، و عود و قرفل و نارگیل و البسه نخي و فیل از هند و سند از راه افغانستان به اراضی غربی و کشورهای عربی نقل میشد.^۷

۱- البلدان یعقوبی ۵۳

۲- جغرافیه خلافت شرقی ترجمه اردو ۲۷۵

۳- احسن التقاسیم ۳۰۴

۴- ۱- بن حوقل ۴۵۰ و اداریسی ۷۲

۵- جغرافیه خلافت ۲۸۵

۶- ایران ساسانی از کریستن سین ۱۶۶

۷- تاریخ تجارت در عصر اموی ۳۷

میگردند، و این

MYROBALON

که از مواد عمده

ندی. آونیز اهمیت

ت دستمالها و عرق پاک

ند، وهم کابل مرکز

بود تنهادر شهر

شدی، و اضافه ازان

ال نفیس هند و امتعه

مالاً به ماوراءالنهر

دیگر انتقال می یافت،

قرن ششم میلادی

تند، و از خواستن

و آهن خراسانی و

و در قنفل و نارگیل

و کشورهای عربی

ابوزید سیرافی گوید: که از هندوستان قوافل مسلسل بخراسان و از آنجا بهند
می آیند، راه این قوافل بزرگ زابلستان (وادی ترنگ و ارغنداب) است،^۱
و شمشیرهای هندی (مهند).

بقول فون کریمر آلمانی از راه شبرغان شمال افغانستان تجارت میشد^۲، که بگفته
ژوزف هاکن برج مشهور مبادلات اموال التجارة کاروانهای شرقی و چینی درینجا
بود.^۳

سوم:

راه بسیار مهم و سوم تجارتی خراسان و سیستان به سرزمین سند و هند از نساپور
و هرات و سیستان و بست به رخج میگذشت، و از وادی پشین و شال (کویته کنونی)
به دره بولان و سرزمین وسیع سند سر ازیر میشد.

درین منطقه شهر بسیار معروف و تجارتی هرات بود، که از سمت غرب بانساپور
مرکز مهم دیگر بازرگانی خراسان می پیوست. نساپور از بدو ورود عساکر اسلامی
مرکزیت و اهمیت خاصی داشت، و مبدأ سوقیات عظیم عرب در خراسان
بود، این شهر در قرن چهارم هجری بسیار معمور گشت، و جای بازرگانان و بازرگانی
بود،^۴ و بازارهای خاصی برای انواع تجارت داشت، و صنعت کاران و کلاه سازان
و پوستین دوزان و ریسمان فروشان و دیگر اصناف کسبه و ارباب صنعت
رسته های خاصی در بازارها داشتند، و از دکانهای بزازی آن کالای فراوان به
بلاد دیگر برده می شد، و در خراسان در تجارت و ورود قوافل بازرگانی از نساپور
شهری بزرگتر نبود، و انواع البسه و منسوجات فاخر نخی و ابریشمی ازان بسا یر بلاد
اسلامی صادر شدی.^۵

۱- کتاب الهند والسند ۲۰۱

۲- تهذیب مشرق در عصر خلفاء ترجمه اردو ۲۲

۳- تمدن ایرانی ۴۵۴

۴- حدود العالم ۵

۵- سورة الارض ۴۳

بقول مقدسی نشاپور خزانه مشرقین و تجارتگاه خاقین بود، و خواسته های تجارتی آنرا تا عراق و مصر می بردند، و فرودگاه اموال تجارتی پارس و سند و مکران و خوارزم و جرجان بود.^۱

هرات در پهلو شرقی چنین مرکز بزرگ تجارتی واقع بود، در حالیکه از سمت شمال با مر و مرکز دیگر سیاسی و اقتصادی خراسان پیوستگی داشت، و راه تجارت بخارا هم جنوباً باین شهر می پیوست.

بخارا در اوایل دوره اسلامی به تجارت و بازرگانی شهرت خاصی داشت، تا جائیکه اعراب آنرا بتازی مدینه التجار گفتندی، و تنها در یک بازار ماخ که در آن درودگران و نقاشان بودند، روزی زیادت از پنجاه هزار درم بازرگانی شدی،^۲ و هرات از سمت شمالی بابلا د معروف بخارا و ماوراءالنهر و خوارزم پیوستی، در حالیکه جنوباً با سیستان و رخد پیوسته بود، و همواره از جرجانیة خوارزم، قوافل تجارتی به خراسان و گرگان آمدی،^۳ و بقول ابن حوقل لباس نخعی و پشمی آن به آفاق جهان رفتی، و بازرگانان آن با ممالک شمالی هم تجارت کردی.^۴

هرات بمنزلت قلب خراسان و محل تقاطع راههای قوافل تجارتی بود، و بقول اصطخری فرودگاه محمولاتی بود، که از پارس بخراسان نقل می شد، و هرات دروازه خراسان و سیستان و پارس شمرده شدی.^۵

بر شاهراه عظیمی که از هرات و سیستان و کشور پارس به رخد و دره بولان وصل میشد بر کنار هلمند شهر معروف بست افتاده بود، که آنرا در هند و ستان و

۱ - احسن التقاسیم ۳۱۵

۲ - تاریخ بخارا ۲۵۱

۳ - اصطخری ۲۹۹

۴ - صورة الارض ۴۸۱

۵ - اصطخری ۲۶۵

جای بازار گانان میگفتند،^۱ و در آن تجارت خانهای هندو سند موجود بود و در همین وادی غالباً بطرف شرق رخد شهری بود بنام غزق (غزه) بالای کوه بانعمت سخت بسیار و جای بازار گانان و باخواستۀ بسیار.^۲

طوریکه گفتیم این راه تجار تی از راه زابلستان به سند میرسید. و در انجام مرکز بزرگ تجار تی که بر سر همین راه واقع و پایتخت آن سامان بود الرور (روهری کنونی) است، و همچنان ملتان و بسند و منصوره و دیبل مراکز عمده تجار تی بود، که بشاری مقدسی و ابن حوقل هر دو گرمی بازار تجارت را در این بلاد یاد آوری کرده اند^۳ و هنگامیکه کالای بازار گانی را از طور ان میگذرانیدند، یامی آوردند، بر هر بار شتر شش درهم، و بر هر برده دوازده درهم حقوق گمرک گرفتندی، و از اموال هندی وارد سنندی باریست درهم محصول گرفته شدی، در حالیکه محصول گمرکی هر پوست دباغی شده صادر سند یکدرهم بود، و مجموعه این حقوق گمرکی در یکسال تا یک میلیون درهم میرسید.^۴

شهر ملتان که در اوائل دوره اسلامی مرکز دینی و کلتوری و ادی سند بود، بعد از فتوح محمد بن قاسم (۶۹۳ هـ/۷۱۱ م) قرار گاه قوای امویان و امرای ایشان گشت، و اهمیت اقتصادی و بازار گانی خود را تا انکشاف راه بحری کراچی و اواخر قرن هژدهم حفظ نمود. ملتان بازار مهم تجارت هند و خراسان بود، و مخصوصاً هزاران نفر زایر هندی بدان آمد و رفت داشتند.

ایشان عود و چوبهای معطر هندی را از بلاد بعیده بمقدار فراوان به ملتان می آوردند، و مخصوصاً عود کامروپ آنقدر نرم و عمده بود، که بران بسهولت مهر را میکنند،

و خواسته های
سند و مکران
در حالیکه از
داشت، و راه
خاصی داشت،
تندی، و تنها
شان بودند،
هرات از سمت
در حالیکه جنوباً
تجارتی به خراسان
به آفاق جهان

تاری بود، و بقول
می شد، و هرات
خزودره بولان
در هند و ستان و

- ۱- حدود العالم ۶۳
- ۲- اصطخری ۲۴۵
- ۳- حدود ۶۴
- ۴- سورة الارض ۳۲۰ بعد و احسن التقاسیم ۴۸۱
- ۵- احسن ۴۸۲

ويك من آن تا دو صد دينار بهاداشت ، وازين جا بازار گانان آنرا به بلاد ديگر
می بردند .^۱

تجارت با ممالک عربي :

خراسان غرباً با عراق و پارس و بين النهرين و کشورهای ديگر خلافت عربي
تجارت داشت ، و بغداد و بصره و کوفه عرضه گاه اموال تجارتي خراسان بود ،
و قوافل بازار گاني آسياي وسطی از بخارا و پارس به بغداد ميرسيدند.^۲

راهيکه از سند به سيستان و پارس ميرفت ، از سمت شمال باوادی پنجاب و
کوهسار افغانستان از طريق کابل و غزنه و ديگر مراکز بازار گاني پيوسته بود ، و
قوافل تجارتي تو ابل هند را در خراسان و بخارا نشر ميکردند ،^۳ و ظروف هندي
و آهن خراساني و منسوجات رنگين کشميري و عود و قرنفل و نار گيل و جامه های
نخی و فيل را از هند و سند به بغداد می بردند .^۴

در حدود ۷۶۲۵۱۴۵ م چون منصور خليفه بغداد را بنا نهاد ، وی به برخی از
رجال دولت قطعات زمين را بطور اقطاع داد ، تادران آبادی کنند . از ان جمله
قطيعة ربيع بن يونس از غلامان منصور بود ، که دران تجار خراساني و بزازان يعني
جامه فروشان خراسان تجار تاختانها داشتند ، و منسوجات گوناگون راهمه از خراسان
می آوردند ، که جامه های بلاد ديگر دران نبود ، و یکی از دروازه های بغداد باب
خراسان بود ، که از ان دروازه بجانب خراسان ميرفتند . یکی از قطايع ديگر بغداد
قطيعة شعبه بن يزيد کابلي بود ، و ربيع^۵ حرب بن عبدالله بلخي از بزرگترين
حصص بغداد شمرده ميشد ، که دروازه های متعددی داشت ، و دران بلخيان و

۱- بوز بدسيرافي در کتاب الهند والصين ۱۲۹

۲- تاريخ الاسلام السياسي ۲/۲۴۹ ببعد بحواله تاريخ تجارت در قرون وسطی از هيده HEYD
۲۶/۱

۳- همين کتاب ۲/۲۵۳

۴- همين کتاب ۲/۲۵۴ بحواله حضارة الاسلام في دار السلام

۵- ربيع به دو فتحه ، خانها وساکن دور ادور شهر (النجف)

مرویان و کابلیان و دیگر اهل خراسان سکونت میکردند، و هر گروه رئیسی داشت. و همچنین قطیعه حکم بن یوسف بلخی قوماندهان شرطه (پولیس) و قطیعه تمیم بادغیسی و قطیعه ابی عیید معاویه بن برمک بلخی و منازل خالد بن برمک بلخی در بغداد بنام خراسانیان معروف و فرودگاه بازرگانان خراسانی بوده است.^۱

در خراسان جایی بود از اعمال بخارا که آنرا ذار گفتندی، و درین جامه‌های و ذاری بافته شدی، که رنگ پکه داشتی، و بقول مقدسی که نام آنرا از مشاهیر بغداد شنیده بود، آنرا دیبای خراسانی میگفتند، که در بغداد شهرت داشت. ۲ بعد از بنای بغداد که پایتخت عباسیان شد، تجارت خراسان با آن شهر جریان داشت و بازرگانان یاقوت و الماس را از بلاد هند، و روغن‌های معطر و ابریشم و جادرهای ابریشمین و طبق‌های چوبی را از نشاپور و جامه‌ها را از بلخ و کاغذ و نوشادر و مشک و پوستین‌های سمور و سنجاب و روباه را از ماوراءالنهر و فرشها و چای نمازها و جامه‌های پشمی را از بخارا، و مشک و کافور و عود را از چین، و برده‌گان سپیداندام را از ماوراءالنهر و سمرقند و خراسان (که قیمت آن تا پنج هزار دینار فی نفر میرسید) به بغداد می‌بردند، و راه بری تجارت از خراسان به هند و ترکستان و تبت و بلاد چین میگذشت.^۳

دیگر از مراکز بازرگانی عرب بصره بود، که فرودگاه کالای تجارتی دنیای آنروز شمرده می‌شد، و آنرا دروازه بغداد گفتندی، که از راه بحر و بر دران تجارت شدی، و قوافل بازرگانی از ممالک شرقی (عراق و خراسان تا چین) بدان شهر رسیدی.^۴ بقول یعقوبی بصره در اوقات شهرت جهانی داشت و مرکز عمده تجارت و کالای بازرگانی بود، که تجارت خراسان نیز با این شهر عربی از راه

۱- کتاب البلدان یعقوبی ۸ ببعد

۲- احسن التماسیم ۳۲۴

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۳۸/۵ ببعد

۴- تاریخ الاسلام سیاسی ۲/ ۲۵۰ بحواله کتاب التبصره بالتجاره و مقدمه سید حسن حسینی ۲

۵- البلدان ۸۰

به بلاد دیگر

خلافت عربی

خراسان بود،

ند.

باوادی پنجاب و

پیوسته بود، و

و ظروف هندی

گیل و جامه‌های

وی به برخی از

تند. از جمله

انی و بزازان یعنی

براهمه از خراسان

های بغداد باب

طایع دیگر بغداد

از بزرگترین

دران بلخیان و

وسطی از هید HEYD

خشکه جریان داشت .

تجارت باچین :

خراسان در مرزهای شمال شرقی یعنی در سرحد های شرقی تخار و واخان با بلاد غربی چین می پیوست ، و این مملکت وسیع تاریخی ، ثقافت و مدنیته قدیم داشت ، کالای بازرگانی چین همواره در بخارا و بلاد آسیای میانه فروخته می شد ، و هنگامیکه لشکریان عرب به کرانه های سیحون رسیدند ، رفت و آمد بازرگانان اسلامی به چین میسر گشت ، و کاروانهای تاجران ، بغرض آوردن آحریر و جامه های ابریشمین چینی به آن کشور میرفتند ، و این تجارت چین تا وقتی در خراسان فراوان بود ، که در مرو صنعت ابریشم بافی رواج یافت .^۱

بدخشان جای بازرگانان و معدن سیم و زر و بیجاده و لاجورد بود ، و کاروانهایی که از تخار و بدخشان می گذشتند ، برای اداره و کنترل آن مامون خلیفه ، در بین دو کوه بندی نهاده و دروازه یی ساخته بود ، که کاروانها از آن در بیرون میرفتند ، و آنرا در تازیان می گفتند ،^۲ و غالباً این راه کاروان روچین بود ، که علاوه برین راهی دیگر هم از همین کوهسار بدخشان و تخارستان به تبت میگذشت ، و در موضعی که آنرا در تبت می گفتند ، دروازه یی بر کوه ساخته بودند ، و باژستانان مسلمان آنرا نگاهداری میکردند . چون مردم و قوافل تجار تی به حدود واخان میگذشتند درین در تبت باژمی دادند .^۳

در باره تجارت چین در مباحث گذشته هنگامیکه از راه دوم تجار تی صحبت میکردیم شرحی را نوشته ایم .

طوریکه از کتاب حبیب العروس و ریحان النفوس محمد بن احمد تمیمی مقدسی گیاه شناس و داروشناس معروف (متوفی ۹۹۰ هـ ۳۸۰ م) نقل نموده اند ، انواع مشک

۱- تاریخ الاسلام الجاسی ۲/۲۵۳ بحواله تاریخ تجارت ۱/۳۷

۲- حدود العالم ۶۴

۳- حدود ۷۲

از تبت و سرزمین های جنوبی چین به خراسان آورده می شد، و از انجمله مشك قصاری منسوب به قصار شهری بود، بین هند و مملکت چین، و مشك چینی در قیمت و رایحه و اصل ازان کمتر بود، و بازرگانان خراسانی سغدی آنرا بر پشت خویش به خراسان می آوردند، و ازینجا با طرف دنیا برده میشد. ۱ و همچنین عود صنفی منسوب به شهر صنف چین از بهترین عودها بود، و عود قطنی و منظای و لواقی نیز از چین آورده می شد و شهرتی داشت. ۲

چون خراسان بین چین و ممالک عربی افتاده بود، و تجارت بین چین و عرب ازین راه می شد، بنابراین اجناس تجارتي چین از خراسان به کشورهای غربی آسیا انتقال می یافت، و برای مسافرت به چین راه دریا چندان معمول نبوده بلکه بیشتر از راه خشکی عبور می نمودند، و کالای چین را که بسمرقند وارد میکردند، از انجا به حنب و بلاد معظم دیگر حمل می نمودند. یکی از بازرگانان مسلمین در کتاب ختایی نامه که در قرن پانزدهم میلادی بفرسی نوشته گوید که از راه خشکی سه راه به چین وجود داشت: راه کشمیر - راه ختن - راه منگولیا، ۳ که هر سه راه از خراسان میگذشت، و این سرزمین طوریکه در زمان قبل از اسلام، گذرگاه راه ابریشم بود، در اوایل دوره اسلامی نیز با چین روابط تجارتي و رفت و آمد قوافل بازرگانی داشت.

یکی از مواد بسیار پسنديده ای که چینیان از خراسان میخواستند، غازة معروف آن بود، که بانوان چینی رخسارهای خود را بدان می آراستند و خیلی پسنديده بود، و حتی شه بانوی چین آنرا مخصوصاً میخواست. ۴ و نیز مردم چین، قالین های بابلی را باولع فراوان میخریدند، و احجار کریمه شام و مرجان و مروارید بحر قلزم و جامه های بافته شام و مصر و مسکرات آسیای غربی از راه خراسان به چین صادر می شد، و همچنین

۱- ضمایم البلدان یعقوبی ۱۱۸

۲- همین کتاب ۱۲۰

۳- تمدن اسلام و عرب از گوستا لوبون ۷۱۹

۴- مطالعات چینی تألیف هرت ۲۳۵

۵- کریستن سین درسا سا نیان ۱۶۷ به حواله هرت.

تخار و واخان با
فت و مدنیتی قدیم
تد آسیای میانه
بیچون رسیدند،
و تاجران، بغرض
و این تجارت چین
ج یافت. ۱
د، و کاروانهایی
ن خلیفه، در بین
ون میرفتند، و آنرا
ملاوه برین راهی
، و در موضعی که
ستانان مسلمان آنرا
گذشتند درین در تبت
تی صحبت میکردیم
احمد تمیمی مقدسی
ده اند، انواع مشك

منسوجات ابریشمی خراسان و مرو ، بوسیله قوافل عظیم بچین برده شدی . ۱
واهل میکنند و ماوراءالنهر جمله بازرگانان بوده اند ، و بازرگانی چین و دریا کردند
و بغایت توانگر اند . ۲

گالای بازرگانی خراسان و مربوطات آن

سیستان : خرما ، انگوزه ، نمدهای زمینداری یعنی کوسی (اصطخری) زنبیل
وریمان لینی و بوریا (مقدسی)

کابل : جامه های نخ خوب و دستمال های هشت رخ که تمام خراسان و چین و سند
برده می شود (ابن حوقل) هلیله کابلی و نیل اعلی (ادریسی)
بست : میوه های خشک و کرباس و صابون (حدود)
سروان : میوه ها و انگور و خرما (ابن حوقل)

مرو : خر بوزه خشک و اشترغاز و ابریشم و پنبه نرم و البسه نخ (اصطخری)
روی پوش ابریشمی و نخ و گاو و پنیرو دیگ و شیره و مس (مقدسی)
بلخ : اشتران بختی و غلامان تورکی (اصطخری) صابون و کنجد و برنج و جوز
و بادام و مویز و روغن و پوست و شربت انگور و انجیر و رب انار و زانگ و کبریت و سرب
وزر نیخ (مقدسی)

بدخشان : مشک تبتی (حدود) بیجاده و لاجورد (اصطخری) سنگهای گرانها
برنگ سرخ و اناری و دیگر رنگهای پسندیده (ابن حوقل)
کران : مشک و برده (اصطخری)
شومان : زعفران (اصطخری)
طوس : ریسمانهای خوب و بوریا و حبوب (احسن التقاسیم)
سرخس : حبوب و اشتر (مقدسی)
ترمذ : صابون و انگوزه (مقدسی)

۱- تاریخ تجارت در عصر اموی ۳۷

۲- تاریخ بخارا ۲۲۱

ولوالج: کنجد و روغن آن و جوز و بادام و پسته و برنج و نخود و جو و روغن و شاخ حیوان، و پوست روباه و قروت (مقدسی)

خوارزم: سمور و سنجاب و قاقم و روباه و خز پوست و پوست بز و خرگوش ملون و شمع و تیر و کلاه و دندان ماهی و کهر باو کیمخت و غسل و شمشیر و زره و جملغوزه و گوسپند و گاو و انگور و مویز و کنجد و فرشها و جامه ها و دیبا و روی پوش و قفلها و کمان و قروت و ماهی و کشتی (مقدسی)

فرغانه: برده گان تورکی، و البسه سپید و اسلحه و شمشیر و مس و آهن (مقدسی) سیم و زر و زیوه و چراغ سنگ و پیر و زه و آهن و روی و سرب (اصطخری) دانه عناب فرغانی به آفاق برده می شود (ابن حوقل) نوشادر و سنگ پازهر و سنگ مغناطیس (حدود)

نشاپور: (ابر شهر) پیروزه معدن ریوند (مقدسی) انواع البسه فاخر نخی و ابریشمی که با کثر بلاد دیگر صادر میشد (ابن حوقل) ریو اش و کار د و البسه سپید و عمایم شهجهانی و روی پوش و جامه های ابریشمین و عتابی و سعیدی و مشطی و زیورها و البسه موینه و آهن (احسن التقاسیم) ختلان: اسپ و استر و مواشی (ابن حوقل)

کش: معدن داروها و استران نیک و ترنگین و نمک سرخ که بهمه جهان برند (حدود)

ترمذ: صابون نیک و بوریای سبز و باد بیزن (حدود)

چغانیان: جامه پشمین و پلاس و زعفران (حدود)

قبادیان: روناس (فوه) که بمقدار بزرگ بهند برند (ابن حوقل) نفت و پیروزه و قیر و زفت (مقدسی)

شرخ (بخارا): حلوائی مغزین از دوشاب، پوست گاو و چوب و ماهی شور و تازه و پوستین بره و کرباس (تاریخ بخارا)

زندنه بخارا: کرباس زند نیچی که بعراق و فارس و هند بردندی بقیمت

ده شدی . ۱
و دریا کردندی

سطخری (زنبیل

اسان و چین و سند

ی (اصطخری)

جد و برنج و جوز

و کبریت و سرب

سنگهای گرانبها

دینا (تاریخ بخارا ۱)

هرات: جامه های فراوان و دینا و خلدی و زبیب طایفی و مویز سبز و سرخ و دوشاب و شکرینه و پولاد و پسته (مقدسی) برنج مارا بادی و چوب عرعر فوشنجی (اصطخری) کشمش کروخی و مویز طایفی مالنی (ابن حو قل)

غرستان: برنج بشین و مویز سورمین (اصطخری) سیم و نمد و فرش خوب و گلیم و اسپان خوب و استر (مقدسی)

پنجهیر: (پنجشیر) زر و لاجورد و جواهر دیگر (ابن حو قل)

جوزجان: پوست هائی که بتمام خراسان برند (اصطخری) غالباً پوست قره قل باشد.

بامیان: نیل سالانه بقیمت دو ملیون دینار طلائی (ابن حو قل)

نسا و ابیورد: البسه ابریشمین و کنجد و روغن آن و جامه های زربفت و بنبوزی و پوست های روباه (احسن التقاسیم)

ماوراءالنهر: جامه های نخ و پشمی و پوستی و نوشادر و کاغذ و زببق و سیم و زر و بهترین غلامان تورکی و مشک تبئی و خرخیزی و زعفران چغانی و پوستهای سمور و سنجاب و روباه و غیره و طرایف آلات آهنی و جامه هاییکه درخور شاهان بود (اصطخری) سیم و زر و جوهر های گدازنده و دارو ها چون زاک و زرنیخ و گوگرد (حدود)

بخارا: جامه نازک و تنگ اسپ و چربو و جامه اشمونی و پوست میش و روغن (مقدسی) البسه نخ و فرش و مصلی و جامه های پسندیده پشمی (اصطخری) جامه کرباس ثقیل بنام بخاری که اعراب آنرا می پسندیدند (ابن حو قل) شوره (حدود) سند: در کنار شرقی جنوبی خراسان از سرزمین سند، کالای بازرگانی قرار ذیل صادر شدی:

از منصوره نیشکر و از قصدار فانی یعنی شکر سپید، از طوران شکر سپید، و از سندان برنج و جامه و نارگیل، و از گندای اشتراان بختی (اصطخری)

گاو میش و گورخر از سند صادر شدی (تنبيه والاشراف) مرغ و طاووس (البلدان) از ملتان مشك و از ديبيل مشك اعلاي تبتي و از منصوره پزار و عاج (البشاري) اما پوست مدبوغ و آرد و خرماي بصري و اسپ و عود كه يك من بدو صد دينار فروخته شدی (كتاب الهند والسند و تقويم البلدان و ابن اثير) از كالاي در آمدی سند بود.^۱

پزارهای كنبایتي نفيس منصوره شهرت داشت و فيل و عاج و عقاقير نافع از آن صادر شدی. ليمو و انبه و اشتران بختی دو كوهانه آن مشهور بود.^۲

پزارهای سندی به بغداد و کشورهای عربی بسیار برده می شد، و در نفاست آنقدر شهرت داشت كه آنرا فقط در خور استعمال شهزادگان و ثروتمندان میدانستند، و چون بسیار زیبا و خوشنما و نفيس بود، پوشیدن آنرا برای اشخاص متورع و پارسا مناسب نمی شمردند. در كتاب الورع امام احمد بن حنبل مروی خراسانی

(متوفی ۲۴۱ هـ ۸۵۵ م) شرح خاصی بعنوان «باب لبس النعال السندیه» موجود است.^۳

از مواد دیگر تجارتي سند كت (قسط هندی نام یكدوا) و چوب بانس و بید هم بود، كه از اینجا صادر میشد.^۴

مرکز تجارتي سمرقند:

در شمال مجرای عظیم آمو و ادیهای وسیع و سرسبز و زرخیز چغانیان و ختل و سغد افتاده و از سرزمین های معمور آسیای میانه بود، كه در اینجا مركز مهم تجارتي سمرقند از چهار طرف با ممالك چین و تركستان و خراسان ربط داشت، و بقول اصطخری بار كده و فرضه ماوراء النهر و مجمع بازرگانان و بزرگترین مولد اموال بازرگانی بود، و از اینجا كالاه و خواسته را بسایر بلاد می بردند، و درین شهر بهترین برده گان ماوراء النهر بفروش میرسیدند، و در كیش مقدار بزرگ تر نجبین بهم

۱- تاریخ سند بوظفر ۳۴۰ بعد بحواله كتب مذكور در متن.

۲- احسن التقاسیم ۸۱

۳- كتاب الورع ۱۰۱ مطبع سعادت مصر ۱۳۴۰ ق

۴- این خرداد ۷۱۴

مویز سبز و سرخ
پوب عر عرفو شنجی

نمد و فرش خوب

خوری) غالباً پوست

سای زربفت و بنبوزی

كاغد و زبوق و سیم

ن چغانی و پوستهای

بیکه درخور شاهان

ون زاك و زرنیخ و

ست میش و روغن

(اصطخری) جامه

(قل) شوره (حدود)

بازرگانی قرار ذیل

ران شکر سپید،

(اصطخری)

رسیدی، که آنرا به کشورهای دیگر هم بردندی^۱ و چنانچه در مبحث صنایع در همین فصل شرح داده‌ایم، سمرقند مرکز مهم صنعت و تجارت کاغذ بود، که ازینجا بدیگر بلاد هم برده می‌شد. و هنگامیکه هیون تسنگ در سنه ۵۹۶۳۰ م از سمرقند دیدن میکرد، این شهر پرنفوس گددام اموال التجاره قیمت دارا کثر ممالک خارجه بود.^۲

کالای تجارتي سمرقند: کاغذ ورشته قنب یعنی طناب علفی (حدود) جامه‌های سیمگون و دیبا و جامه‌های سرخ مصور و جلغوزه و جوز و دیگرهای بزرگ مسی و مرتبان و چرم اشترور کاب و دهانه‌های ستور و تسمه (مقدسی) موزه و شیشه و سیم و زر (اصطخری)

تجارت مواشی:

حکمرانان و بازرگانان عربی بعد از فتوح خراسان و ماوراء النهر و سند، درین سرزمین‌ها بابرخی از حیوانات و ستوران نافع بر خوردند، که تجارت آنرا با ممالک عربی و مراکز مهمه خلافت آغاز کرده و نسل آن چاروایان را در کشور خویش پروردند، و درین جمله چاروایانی بودند، که در امور زندگی بدرد می‌خوردند. از آن جمله اشتران گنداوی (بلوچ) را با نسل خراسانی در آمیخته و در بلخ اشتران بسیار قوی بختی را بوجود آورده بودند، که شاهان و امراء آنرا بابهای گزاف خریدند و استعمال میکردند، و به خراسان و پارس و دیگر بلاد می‌بردند.^۳ بقول مسعودی آل مهلب حکمرانان عربی سند نسل گاو میش را از آن سرزمین به بصره بردند، و از آنجا در عهد یزید بن عبدالملک به مرزهای شام انتقال یافت، که نسل آن تا عصر مسعودی باقی بود.^۴

قراریکه مورخان می‌نویسند: پدر قاید ورجل معروف خراسان ابو مسلم که

۱- ممالک الممالک اصطخری ۳۱۸ ببعد

۲- سی-یو-کی کتاب اول ۹۹

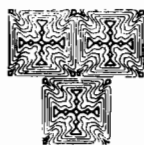
۳- اصطخری ۱۷۶

۴- تاریخ سند ابو ظفر ۳۴ بحواله التنبیه والاشراف ۳۵۵

در یکی از روستاهای مرو یعنی ماخوان سه فرسخی آن شهر قیام داشت، گاهی تجارت مواشی را با کوفه کردی^۱، و ازین نیز پدید می آید، که تجارت مواشی خراسان جریان داشت.

تاجران روسی :

ابن خرداداذبه در دوره عباسی ذکر بازار گانان روسی را هم دارد، که دین عیسوی داشته و از راه بحر و بر سفر میکردند. این تاجران از بحیره روم حرکت کرده و به قیصر روم عشر گمرکی می پرس داختند، و از راه بغداد و پارس و کرمان (و جنوب افغانستان) به سند و هند و چین میرفتند.^۲



۱- ابن خلکان ۲۸۰/۱

۲- المسالك والممالک ۱۵۳

در مبحث صنایع تجارت کاغذ بود، سنگ در سنه ۶۳۰ هـ م ره قیمت دارا کثر

ی (حدود) جامه های بگهای بزرگ مسی مقدسی (موزه

اء النهر و سند، درین تجارت آنرا با ممالک آن رادر کشور خویش بدرد میخورند.

در آمیخته و در بلخ و امراء آنرا با بهای دیگر بلاد می بردند.^۲

مل گاو میش را ازان ملک به مرزهای شام

سراسان ابو مسلم که

مسکوکات

ضرب مسکوکات طلائی و سیمین و فلزات دیگر از زمانهای قدیم در بین مردم خراسان رواج داشته، و درازمنه پیش از نشر اسلام، سبک سکه سازی هندی و یونانی و پارسی باممیزات محلی مخلوط گردیده. و در بلاد معروف این سرزمین، بر طبق آن سکه زده اند، که نمونه های مختلف این مسکوکات در موزیم های داخل و خارج موجود است.

قراریکه در فصل نخستین این کتاب خواندید، مقارن ظهور اسلام، در کابل و وادی گندهارا تا ماورای دریای سند، کابلشاهان سلطنت داشتند، که مسکوکات ایشان بقول مستر سمتھ در فهرست مسکوکات موزیم هند (ج ۱ ص ۲۴۳) بر سه نوع یافته شده است:

۱- دارای شکل نر گاو و سوار

۲- دارای اشکال فیل و شیر

۳- دارای اشکال شیروطا و وس

این مسکوکات بنام کابلشاهان برمس و نقره و طلا ضرب گردیده، و نمونه های کثیر آن در ولایات شرقی افغانستان تادریای سند و وادی پنجاب بدست می آید، و بران اسماء سری سامننه دیوا - سری پد مه - سری واکه دیوا - کمر - بهیمه دیوا و غیره ضرب شده است.

بریک سکه منسوب به نپکی شاهان (حدود قرن ۶ م) که سکه مدور سیمین

۱- تاریخ افغانستان ۲/۹۱ ه



نمونه های مسکوکات

- ۱/ بالا سکه سری سامنته دیوا کابلشاه (رجوع به صفحه ۹۰)
- ۲/ وسط سکه سری سپاله پتی دیوا کابلشاه (رجوع به صفحه ۸۰)
- ۳/ پائین سکه یکی از نیکی ملکان (رجوع به صفحه ۱۰۵)

مربوط صفحه ۴۹۴

و قدیم در بین مردم

سکه سازی هندی

بروف این سرزمین،

سات درموزیم های

لام، در کابل و وادی

سکوکات ایشان بقول

(برسه نوع یافته

دیده، و نمونه های کثیر

ب بدست می آید،

دیوا - کمر - بهیمه

سکه مدور سیمین



نمونه های مسکوکات

- ۱/ در بالا سکه یکی از شاران غرجستان (رجوع به صفحه ۲۹)
- ۲/ در وسط دوسکه از شاهان یفتلی که در کابل بدست آمده .
- ۳/ پائین سکه یکی از شاهان یفتلی که در یرک ستوپه هده کشف شده .

مربوط صفحه ۴۹۴



ووزن آن ۵۲/۸ گزین باندازه ۱/۳ انچ است، روی سکه تصویر شاه نیم تنه نقش شده که در گوشش گوشواره است، و بر کلاهش بالای پیشانی ماه نودیده می شود، و پیش رویش نپکی ملک و عقب او کلمه شاه نوشته است. بر پشت همین سکه در وسط آتشگاه است که بر دو طرف آن دو فرشته بنظر می آید، و بالای سر آنها عراده رسم شده، و این سکه در موزه کلکته است.^۱

اماسکه های برخی از شاهان کابل به تفصیل ذیلست:

۱- سپاله پتی دیوا: سکه مدور سیمین ۵۴ گزین اندازه ۸ / انچ - روی سکه گاو در رفتار بطرف چپ - بالای آن بزبان و رسم الخط هندی: سری سپاله پتی دیوا - بر پشت سکه: پادشاه بالای اسپ سوار است و نیزه را در دست راست گرفته و پیش روی او کلمه (گرا) بهندی نوشته شده.

۲- سامنته دیوا: سکه مدور سیمین بوزن ۵۱ / ۲ گزین و اندازه ۸ / انچ - روی سکه مانند سکه سابق - پشت سکه: مانند سکه سابق ولی درینجا پشت سر شاه کلمه (بهی) نوشته است مسکو کات می این شاه مانند سکه های سیمین او است.

۳- ازهمین پادشاه سکه مدور سیمین بوزن ۳۰ / ۷ گزین و اندازه ۷۸ / انچ - روی سکه: فیلی ایستاده و پایین آن نام سری سامنته دیوا نوشته - بر پشت سکه: شیر بادم تاب داده.

۴- ونکه دیوا: سکه مدور سیمین مانند سکه نمبر ۳ دارای شکل فیل و شیر بوزن ۳۱ / ۶ گزین و اندازه ۷۵ / انچ - روی سکه: فیل و نام سری ونکه دیوا - پشت سکه: تصویر شیر.

۵- خو دوپکه: سکه مدور سیمین، بوزن ۴۹ / ۷ گزین و اندازه ۴۷ / انچ - بر روی سکه گاو بانام سری خودوپکه - و بر پشت آن آدم سوار منقوشست.^۲

درین مسکو کاتیکه در حوالی ظهور اسلام در افغانستان رواج داشت، زی و لباس

۱- سالنامه کابل ۱۳۱۷ ش، صفحه ۳۳۷ بعمد بحواله فهرست مسکوکات موزیم کلکته جلد دوم.

۲- همین سالنامه

شاهان محلی و افغانیست. چشمان بادامی و بینی های بلند و کشیده و موهای غلو و سیمای کشاده تماماً با چهره جوانان قبیلوی افغانی و ادبهای غزنه کنونی شباهت تام دارد، ولی تصویر گاو اثر هندی، و افکار دینی مشترک هند و افغان را در زمانهای قبل الاسلام میرساند، و نیزه سوار اسپ، از خصایص تاریخی نیزه بازان قبایل غزنه است، که تاکنون هم این دأب را نگاه داشته اند، و بقول فرخی: «بگونه شل افغانیان دوبره و تیز»^۱ گویا در عصر سلطان محمود هم شل افغانی یعنی نیزه افغانی شهرت داشته و غالباً نام شلگر ناحیت غزنه نیز از همین شل افغانی ساخته شده، که جوانان آن تاکنون هم در نیزه بازی و سواری بی نظیر اند.

اما آنچه بر مسکوکات شاهان دیگر نشان گاو باعلایم آتشکده و فرشتگان مز دیسنادیده می شود^۲ اثر یست از کیش زرد شتی مشترک افغانی و پارسی. هیون تسنگ جهانگرد چینی در نصف اول قرن نخستین هجری مسکوکات زرین و سیمین را در تخارستان متداول دیده ولی گوید: که شکل این مسکوکات با اشکال سکه های ولایات دیگر اختلاف دارد^۳، و هم او در ولایات جنوب غربی مملکت مسکوکات بزرگ سیمین را دیده است، که مردم در تجارت استعمال میکردند^۴، و چون مسکوکات زرین و سیمین ساسانیان فراوان ازین سرزمین در حفاریات بدست می آید، و نمونه های آن در موزیم کابل موجود است، بنا برین باید گفت که مقصد هیون تسنگ نیز همین مسکوکات ساسانی باشد. و همین زایر چینی در کاپیسا مسکوکات طلا و نقره و مسی کوچک را دیده است، که در شکل و نقش با سکه های ممالک دیگر اختلاف داشت. و بیل مترجم یادداشتهای هیون تسنگ احتمال میدهد

۱- دیوان فرخی ۶۲

۲- مانند سکه نپکیان در تاریخ افغانستان ۵۰۳/۲

۳- سی-یو-کی کتاب اول ۱۰۴

۴- همین کتاب ۴۶۵

کشیده و مویهای
مزه کنونی شباهت
تد و افغان را در
نیزه سوار
است، که تا کنون
انسان دوپره و تیز^۱
ت داشته و غالباً نام
آن تا کنون هم
تشکده و فرشتگان
انی و پارسی .
ی مسکو کات زرین
مسکو کات با اشکال
توب غربی مملکت
عمال میگردند^۲،
در حفريات بدست
ین باید گفت که
ایر چینی در کاپیسا
و نقش باسکه های
سنگ احتمال میدهد

که این مسکوکات مسی ازان کانیسکا باشد.^۱

بافتوح لشکر اسلامی، طبعاً مسکوکات دولت عربی نیز در تمام ممالک مفتوحه
وازان جمله در افغانستان رواج یافت، چنانکه مسکوکات اکثر خلفای اموی و عباسی
در مخروطه های قدیم شهرهای این سرزمین از زیر توده های خاک بدست می آید،
و نمونه های آن در موزیم های کابل و پشاور و غیره دیده می شود.

در باره آغاز نشر سکه در عصر اسلامی اقوال مختلفی موجود است، و ازان
جمله مقریزی گوید: در عصر حضرت عمر فاروق، اولین بار مسکوکاتی به تقلید
صورت و شکل و وزن دراهم کسروی (ساسانی) نشر کردند، و بران لا اله الا الله
وحده و محمد رسول الله نوشتند. وزن این دراهم هر ده درهم شش مثقال نقره بود،
و حضرت عثمان بران الله اکبر را هم نوشت.

در عصر امیر معاویه، برادرش زیاد بن ابوسفیان، در بصره و کوفه دراهمی را
رواج داد، که هر ده درهم آن هفت مثقال بود، و سکه ییکه در دمشق از طرف امیر معاویه
ضرب گردیده، شکل انسانی را داشت که در گردن وی شمشیر حمایل بود، و در عصر
اموی مصعب بن زبیر در عراق بر اساس دراهم اموی سکه زد، و عبد الملک اموی
بوسیله حکمران خود در عراق حجاج بن یوسف، دراهم مصوری را بوزن هر درهم
شش دانگ (دوانیق) رواج داد، و بران قل هو الله احد نوشت.^۲

در اوایل اسلام گاهی دینارهای رومی را تقلید کرده اند، مثلاً خالد بن ولید
در طبریه در سال ۶۳۶هـ/۱۵ م دیناری را با شکل چلیپا و تاج و چوگان رواج داد، که
بران بحروف یونانی اسم خالد را نوشته بود، و یک طرفش تصویر وی بالباس
تازیان موجود است، و همچنین دیناری عیناً بشکل دینارهای پارس موجود است، که
بریک طرف آن آتشکده و فرشتگان و بر روی دیگرش شکل شاهی با تاج هلال دار
(غالباً یکی از شاهان متأخر ساسانی) نقش شده، و تنها نام معاویه را بران افزوده اند.

۱- سی-یو-کی کتاب اول ۱۱۷

۲- تهذیب و تمدن اسلامی اردو ۱۲۱/۲ به بحواله نقود الاسلامیه مقریزی نسخه خطی مکتبه

الظاهر دمشق.

اما خلیفه اموی عبدالملک بن مروان (۶۵-۸۶هـ) مسکوکات عربی را از تقلید روم و پارس رها نیده، و دراهمی را بوزن ده مثقال، و دینارها را بوزن هفت مثقال در سرتاسر کشور اسلامی رواج داد، و مسکوکات سابقه را باطل نمود، و باز حجاج در عراق و خراسان دراهم پانزده قیراطی را ضرب کرد، و خراسان یکی از آن حصص مملکت بود، که در بلاد آن سکه های دولت عربی بخط کوفی ضرب می شد، و بر سکه هاییکه تا اوایل قرن دوم هجری زده اند، نام شهر و دارالضرب را نوشته اند، و اگر بر سکه یی تاریخ آنرا نوشتندی، این تاریخ را بحروف جمل باضافه کلمه السنه و عام... نوشتنی نه به ارقام هندسی.

صورت ضرب سکه بسیار ساده و ابتدائی بود، بدین معنی که اولاً قالبی را از آهن ساختندی، و در آن کلمات و مطالب مطلوبه را نقر کردندی، و آنرا «سکه» گفتندی، که همین نام بعد از آن بر مواد مسکو که هم اطلاق شد. بعد از این قطعات سیم یا زر را بمقدار درهم یا دینار بر آن قالب آهنین می کوفتند، تا نقش مطلوب بر روی آن باقی ماند، و این دستگاه را دارالضرب می گفتند.^۱

علاوه برین مسکو کاتیکه دولت عربی بنام خلفاء نشر و رواج میداد، برخی از مسکوکات سابقه دولتهای غیر عربی مانند شاهان ساسانی و پادشاهان بودایی گندهارا و کابل و پنجاب و باختر نیز دیده می شود، که نام خلیفه و کلمه طیبه را نیز با وجود اشکال و رسوم قدیمه آن، بر آن ضرب کرده اند، که نمونه های آن گاهی از زیر اطلال شهرهای قدیم افغانستان بر می آید.

بقول اصطخری: وابن حوقل از مسکوکات رایج در سمت مشرقی افغانستان تا مجاری سند، سکه یی بود، بنام قنهری (جمع آن قنهریات) که تا قرن چهارم هجری هم آنرا در ملتان حکمرانان لودی افغانی ضرب کردند، مساوی پنج درهم عراقی، و كذلك مسکوک خالص طلائی مساوی سه درهم هندی.^۲

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۰۲

۲- مسالك الممالك اصطخری ۱۷۳

ت عربی را از تقلید
ابوزن هفت مثقال
نمود، و باز حجاج
یکی از آن حصص
شرب می شد، و بر
ب رانوشته اند،
باضافه کلمه السنه

اولاً قالبی را از
آنها «سکه»
معدن این قطعات سیم
مطلوب بر روی آن

میداد، برخی از
ت بودایی گندهارا
سینه رانیز با وجود
آن گاهی از زیر

شرقی افغانستان
قرن چهارم هجری
پنج درهم عراقی،

این قنهری مخفف قندهاری است، که ابن حوقل آن را با صراحت بشکل
القندهاریات ضبط کرده^۱، و در نسخ خطی اصطخری: قاهری - القندهاریات -
القاهریات و غیره بود، و این سکه بلاشبهت منسوب به گندهارای قدیمست، که
البشاری مقدسی رواج آن را تاغزنه نشان میدهد^۲ و ما تا مدت چهل سال قبل هم
در قندهار مسکو کی سیمین بنام قندهاری داشتیم، که وزن آن يك مثقال نقره و مساوی
۳۶ پیسه بود، که بارواج مسکوکات جدید کابلی = ۶۰ پیسه از بین رفت.

دیگر از مسکوکات رایجۀ ولایات شرقی و سند در همیست بنام طاطری
(مساوی يك درهم و دوثلث) که دینار طلائی هم در آنجا رواج داشت، و این مسکوک
خالص طلائی مساوی سه دینار هندی بود^۳ و بقول ابن خرداذبه دینار زرین
۴/۲۵ طلا، و درهم سیمین ۲/۹۷ نقره داشت.^۴

بقول شرف الزمان طاهر مروزی (در حدود ۵۱۴ هـ ۱۱۲۰ م) طاطری^۵ قطعات
سیم است که بران شکل پادشاه منقوش است، و هر یکی از آن يك مثقال وزن دارد^۶
کلمات پیسه و درهم و دینار:

پیسه از ازمئه بسیار قدیم در افغانستان و کشورهای شرقی آن رایج بوده، و تا کنون
هم بطور واحد پولی کوچک مسی یا روی مانده است.

در حدود ۱۳۰۵ ش اصلاح مسکوک برسیستم عشری در افغانستان عملی شد،
درینوقت بدون دقت و دلسوزی با تاریخ، و احد مسکوک قدیم و تاریخی پیسه را
متروک قرار دادند، و بجای این کلمه که مقامی و داخلی بود، پول را گرفتند، که

۱- صورة الارض ۲- ۳۲۱

۲- احسن التقاسیم ۴۸۱

۳- فتوح البلدان ۵۴۲ و تاریخ سند ۳۷۳ بحواله اخبار السند و الهند ۱۴۷ طبع پاریس.

۴- تاریخ تمدن ایران ساسانی ۳۰۰ پیغم.

۵- شاید طاطری، شکل معرب يك کلمه داخلی پیتوتتری باشد، و تتر در پیتو بمعنی سینه است افغانان
تا کنون هم مسکوکات را بطور زیور برسینه می آویزند، و احتمال می رود که این مسکوک را بسبب
آویختن آن برسینه تتری گفته باشند، ولی این حدس محتاج سند و قرینه خارجیست.

۶- طبایع الحیوان ۳۵ طبع لندن ۱۹۴۲ م

ریشه آن OBOLOS یونانی واجنبی است^۱، در حالیکه کلمه پسه از بقایای الفاظ قدیم آریایی افغانستانست که وجه تسمیه آن را بدونهج می آورند:

اول: آریائیان قدیم چون به هند هجرت کردند، سوداگران گیاه مقدس سومارا از کوهساران افغانستان به هند می بردند، و آنرا با گاووان فاقع طلائی زنگت مبادله میکردند، که این گاووان را پاسو PASU می گفتند، که بعداً بر هر مسکوک و ثروت هم اطلاق گردید، و در رومن قدیم هم پيسو یا پیکوس PECUS ثروت، و پول مسکوک هم پیکوس یا پیکو PCECU بود.^۲

دوم: بقول استاد اوستا و پهلوی سهراب جمشید بلسارا، این کلمه اصلاً از پی ایسه PAESA اوستایی گرفته شده، که بمعنی نقش یا صورتی تراشیده و حجاری شده بود. مار کو پولو گوید: که پیزه سکه مسی بود که در چین هم در زمان قبلی قآن رواج داشت، که همان پیسه هندی و کلمه قدیم آریا بیست.^۳

امادر هم و دینار هم از اوایل دوره اسلامی (چنانچه درین مبحث تفصیل داده شد) در افغانستان رواج داشت، و بقول قدامه بن جعفر دینار طلائی دوره عباسی عبارت از ۱۵ درهم سیمین بود، و کلمه درهم نیز بقول بلسارا از ریشه درج DRAJ (سنجش) اوستائی برآمده، که عموماً سکه سیمین بوده، و ۲۰ در اخم موازی يك ستینر طلائی بود. همچنین بلسارا را عقیده برینست که کلمه دینار نیز از دینار DANAR آریائی گرفته شده که در وندیداد بمعنی سنگ وزن است.^۴

باید گفت: که وزن دینار اسلامی ۲/۳ گرام = ۲۲ نخود، و وزن درهم ۲ گرام نقره = ۱۵ نخود، و هر ده درهم عموماً يك دینار، ولی دینار کامل عیار جعفری برمکی ۱۳ درهم بود.^۵ در حالیکه در عصر منصور خلیفه یعنی اول خلافت عباسی هر دینار

۱- حواشی برهان ۴۲۸ به حواصت قاموس یونانی بانگلیسی آکسفورد.

۲- تاریخ افغانستان ۱۳۹/۱

۳- ایران نامه ۲۱۵/۳

۴- کتاب الخراج ۲۴۹

۵- ایران نامه ۲۱۵/۳

۶- چهل مقاله کسروی ۱۲۰ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

ارزش ۱۵ درهم سیمین داشت ۱، وده هزار درهم يك بدره BADRA بود .^۲

دراهم غطریفی و مسیبی و محمدی :

در عصر خلفای اموی و عباسی هریکی از حکمرانان عراق و خراسان و سیستان و غیره که از دربار مقرر می شدند، اختیار ضرب سکه را در شهرهای قلمر و خویش نیز داشتند، مثلاً از جمله والیان خراسان حمید بن قحطبه طایبی (۷۶۸۵۱۵۱ م) و عبد الملك بن یزید خراسانی (۷۷۵ ۵۱۵۹ م) و جعفر بن محمد (۷۸۷ ۵۱۷۱ م) و علی بن عیسی (۷۹۶ ۵۱۸۰ م) و هرثمه بن اعین (۸۰۶ ۵۱۹۱ م) و غسان بن عباد

(۸۱۷ ۵۲۰۲ م) کسانی اند، که مسکوکات مضر و به ایشان موجود است .^۳

در رمضان ۸۰۱ ۵۱۸۵ م غطریف بن عطا، مامای هارون الرشید به حکمرانی خراسان آمد، وی در ایمی را مرکب از فلزهای متعدد زرو نقره و ارزیز و مس و آهن در کوشک ماخک بخاراسکه زد، که آنرا سیم غطریفی (به تلفظ عوام غدریفی) گفتندی، و چرن اخلاط داشت و سیاه آمد، مردم آنرا هر شش غدریفی بیک درهم نقره خالص معامله کردند، و در سنه ۸۱۵ ۵۲۰۰ م بیست درهم نقره پاکیزه مساوی بوده با ۸۵ درم غدریفی، و این دراهم تا قرن ششم هم در بخارا رواج داشت، و در سنه ۱۱۲۸ ۵۲۲ م نرخ مبادله اسعاری آن چنین بود :

صد درم نقره خالص = ۷۰ درم غدریفی

يك مثقال زر سرخ = ۷ $\frac{1}{3}$ درم غدریفی ۴

قراری که محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۹-۵۳۴۸) تصریح میکند، در عصر خلافت حضرت ابرو بکر صدیق کانا بخار خدات نخستین بار در بخارا از نقره خالص سکه زده، و بران شکل خود را با تاج شاهی نقش کرده بود، و بقول

- ۱- تاریخ تمدن اسلامی ۲/ ۳۳
- ۲- آثار الباقیه ۶۴
- ۳- زمباور در معجم الانساب ۷۷/۱
- ۴- تاریخ بخارا ۴۴
- ۵- همین کتاب ۴۳۷

از بقایای الفاظ
ند:
ران گیاه مقدس
قع طلائی رنگ
هر مسکوک و ثروت
یت، و پول مسکوک
کلمه اصلاً از پی
قراشیده و حجاری
وزمان قبلای قآن
تفصیل داده شد)
نوره عباسی عبارت
ج DRAJ (سنجش)
يك سنتر طلائی
DAI آریائی گرفته
وزن درهم ۲ گرام
عیار جعفری برمکی
ت عباسی هر دینار

اصطخري هنگامیکه دراهم غظریفی راسکه زدند، بران هم تصویری موجود بود^۱ علاوه بر دراهم غظریفی، دراهم مسیبی و محمدی و فلوس^۲ نیز از مضروبات عصر عباسی است، که اول الذکر منسوبست به مسیب بن زهیر حکمران خراسان از دربار مهدی (۱۶۶ هـ ۷۸۲ م) و گردیزی گوید: که درم مسیبی که در ماوراء النهر رود، بدوباز خوانند، چنانکه غظریفی به غظریف بن عطاء کندی، و محمدی به محمد بن زبیده، و این در مهابانقره و روی و ارزیز آمیخته باشد. ۳

در دوره اسلامی، در اکثر مراکز اداری حکمرانان عربی، دارالضرب هم وجود داشت، که در آن سکه میزدند، و از آن جمله در بلاد خراسان هم دارالضرب بود،^۴ و چنانچه گفتیم: ابو مسلم قاید و پیشوای خراسانی سکه زده بود، و نیز عبد الله بن معاویه نواسه جعفر بن ابوطالب، آنکه در سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م در هرات کشته و مدفون شد سکه یسی از و باقیست.^۵ و مسکوکات بعضی از حکمرانان خراسان را در بالا شرح دادیم.

بموجب شرحیکه علی باشا مبارک مصری میدهد، وزن سکه های اسلامی چنین بود:

۱ / سکه حضرت عمرو عثمان: ده درهم = ۶ مثقال نقره.

۲ / سکه معاویه: ده درهم = ۷ مثقال نقره.

۳ / سکه معصب بن زبیر در عراق: ده درهم = ۷ مثقال نقره.

۴ / سکه عبد الملك بن مروان در سنه ۷۶ هـ ۶۹۵ م:

دینار = ۲۲ قیراط طلا

درهم = ۱۵ قیراط نقره

و هر ده درهم = ۷ مثقال نقره

۱- مسالك الممالک ۳۱۴

۲- کلمه فلوس معربست از اوبولوس یونانی، که پول فارسی هم ازین ریشه است (حواشی برهان ۴۲۸)

۳- زین الاخبار خطی ۱۷۷ الف و اصطخري ۳۲۳

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۰۰

۵- زمباور در معجم الانساب ۷۰

۵ / سکه هبیره در عراق در عصر یزید بن عبدالملک: ده درهم = ۶ مثقال نقره .

۶ / سکه هشام بن عبدالملک : ده درهم = ۷ مثقال نقره

بدین ترتیب وزن سکه عبدالملک هر درهم بین ۲/۹۴ تا ۲/۷۰ گرام،

و وزن دینار او بین ۴/۶۴ تا ۴/۲۲ گرام بود .^۱

دارالضرب خراسان :

در عصر امویان و عباسیان دارالضرب خراسان در شهرهای ذیل بود، که مسکوکات

آنها در موزه کابل و دیگر موزیم ها موجود است :

۱ / اموی : در سنه ۷۰۸ هـ در کرمان، سکه نمبر ۶ موزه کابل، و نمبر ۴۰ موزه

برلن، و ۱۴۲ موزه برتانیه و نمبر ۱۴۱ موزه قاهره، و ۳۱۳ موزه پاریس .

۲ / اموی : در سنه ۷۰۸ هـ در مرو، ۶ کابل، ۱۵۲ قاهره، ۳۲۶ پاریس، ۳۳۳

پترسبرگ .

۳ / اموی : در بلخ ۱۱۷ ۷۳۵ م، بوزن ۲/۷ گرام، نمبر ۳۳ کابل، که

بریکطرفش لا اله الا الله وحده لا شریک له، و بر رخ دیگر آن محمد رسول الله

و بر حاشیه آن بسم الله ضرب هذا الفلوس ببلخ نوشته است .

۴ / عباسی : در بلخ ۱۸۲ ۷۹۸ م، ۴۸ کابل، ۹۸۳ برلن، ۱۷۰ برتانیه، ۴۴۳

قاهره، ۷۸۱ پاریس، ۱۳۶۲ پترسبرگ .

۵ / عباسی : در بلخ ۱۸۵ ۸۰۱ م، ۴۹ کابل، ۱۷۰ برتانیه، ۴۴۴ قاهره، ۷۸۳

پاریس، ۱۳۶۱ پترسبرگ .

۶ / عباسی : در بلخ ۱۸۷ ۸۰۲ م، ۵۰ کابل، ۱۰۰۲ برلن، ۱۷۳ برتانیه، ۴۴۸

قاهره، ۱۴۱۸۰ پترسبرگ .

۷ / عباسی : در هرات ۱۹۳ ۸۰۸ م بوزن ۳/۲ گرام ۲۴ میلی متری که بریکروی

آن هراة - نصر بن سعد نوشته شده، نمبر ۵۱ کابل .

۸ / عباسی : در زرنگ ۱۸۶ ۸۰۲ م، ۵۷ کابل، ۱۰۳۴۰ برلن، ۱۷۹۰ برتانیه، ۴۵۸۰

۱ - در شهرات قاهره، پترسبرگ، برلن، پاریس، و لندن مسکوکات دارالضرب خراسان در موزهها موجود است.

بر روی موجود بود
نیز از مضروب
حکمران خراسان از
که در ماوراء النهر
بودی، و محمدی به
۳
دارالضرب هم وجود
دارا لضرب بود، ۴
، و نیز عبد الله بن
برات کشته و مدفون
خراسان رادر بالا

سلامی چنین بود :

ره .

ط طلا

راط نقره

= ۷ مثقال نقره

ت (حواشی برهان ۴۲۸)

قاهره ، ۷۹۹ پاریس ، ۱۴۱۹ پترسبرگک .

۹ / مامون عباسی : ۸۳۲۵۲۱۷ م درگزه = جزق ۱ ، نمبر ۶۱ کابل .

۱۰ / مامون عباسی : درهرات ۸۲۱۵۲۰۶ م ، ۶۲ کابل ، ۱۴۲۸ برلن ، ۳۰۱ برتانیه

۱۱ / مامون عباسی : درسمرقند ۸۱۶۵۲۰۱ م ، ۶۶ کابل ، ۱۳۷۴ برلن ، ۲۸۸

برتانیه ، ۵۷۴ قاهره ، ۱۷۲۵ پترسبرگک .^۲

بتصریح اصطخری در ماوراءالنهر دودارالضرب در سمرقند و تونکت وجود داشت ،

ودراهم اسماعیلیه و مکسره و دینار دران مروج بود^۳ ، و در اندراب شمال هندو کش

هم از سیمهای معدن بنجهیر و جار یابه درم راسکه میزدند .^۴

۱- جزه به کسره اول و فتحه دوم شهرست در سیستان (مراصد ۳۳۱/۱) از شهرهای حدود

خراسان بود (حدود العالم ۶۴)

۲- فهرست مسکوکات اسلامی موزه کابل طبع دمشق ۱۹۵۳ م از دو مینیکی سوردل .

۳- مسالک الممالک ۳۲۳

۴- ۶۲۲

کابل .

برلن، ۳۰۱ برتانیه

۱۳۷۴ برلن، ۲۸۸

تکت وجود داشت،

شمال هندو کش

اوزان و اکیال

در ولایات شرقی افغانستان، در اوایل ظهور اسلام تا عصر عباسی اکثر ولایات و مراسم اجتماعی با اراضی ماورای دریای سند مشترک بوده و کابلشاهان تا حدود تکسیلا حکم میراندند، و پایتخت ثانی ایشان هم و بهند کنار دریای سند بود . بنابراین مسکوکات و اوزان و اکیال مشترکی با هند غربی داشته اند، که اکنون هم تاپشاور اکثر اوزان و اکیال هندی باقی مانده است .

اوزانیکه در سرزمین های شرقی و هند در اوایل قرون اسلامی رایج بوده چنین است :

وزن زر :

۴ مدری = یک پاذه

۴ پاذه = یک کله

۶ کله = یک جوه

۴ جوه = یک اندی (تخم درخت گرو)

۴ اندی = یک ماشه

۱۶ ماشه = یک سوورن (که $\frac{۳}{۴}$ آن یک توله است)

۱ توله = $\frac{۲۱}{۱۰}$ مثقال .

پس یک سوورن مساویست با :

۱۶ ماشه ، ۶۴ اندی ، ۲۵۶ جوه ، ۱۶۰۰ کله ، ۶۴۰۰ پاذه ، ۲۵۶۰۰ مدری . (۱)

مقدار در صنعت بت سازی :

۱ - کتاب الهند ۱۲۴

(۳) از شهرهای حدود

نیکی سوردل .

۱۰ رینوو = یک رجو

۸ رجو = یک بالانگو (سرجو)

۸ بالانگو = یک لیک (لنگو؟)

۸ لیک = یک ژوکه (قمل)

۸ ژوکه = یک جوه (شعیره)

اوزان اشیاء

۴ جوه (شعیره) = یک اندی

۴ اندی = یک ماشه

۱۶ ماشه = یک سوورن

۴ سوورن = یک پلو (به فتحه اول و ضمه دوم)

اشیاء خشک:

۴ پلو = یک کر بو

۴ کر بو = یک پرستو

۴ پرستو = یک آرها

اشیاء تر:

۸ پلو = یک کر بو

۸ کر بو = یک پرستو

۴ پرستو = یک آرها

۴- آرها = یک درون (به سکون اول و ضمه دوم)

۲ درون = یک شرب (شرت؟)

۲ شرب = یک جنا

پس هر سوورن = ۳ درهم، و هر پلو ۱۸۰ درهم = $\frac{۳}{۵}$ من است، و
ترازورا تله گویند،^۱ و وزنی بنام بهار دارند = دوهزار پلو ۲. و هر آرها

۱- تله بمعنی ترازو تا کنون در پنتو زنده است.

۲- کتاب الهند ۱۲۳ بعد، ممکن است کلمه بهار در خرواروا شترواربه (وار) تبدیل شده باشد.

مساویست با ۶۴ پلو = ۱۲۸ درهم = یک رطل .

و نیز ۴ آرها عبارت از یک درون است ، و ۲۰ درون یک خار باشد .^۱

اکیال:

یکی از اکیال راسبی گفتندی، که چهار سبی یک پرستو بود، و یک ربع سبی را کرو (به سکون اول و ضمه دوم) میگفتند، و هم ۱۲ سبی یک کله سی، و یک ربع کله سی عبارت از مانه بود. ولی در وزن گندم هر سبی مساوی ۲۰ من بودی، که مشابه باسخ خوارزمی است. در حالیکه کله سی نظیر کیل بنام غور است، که هر غور عبارت از ۱۲ سخ بود^۲

مقیاس طول:

در اوزان معیار کوچک شعیر (جو) بود، در طول هم جورا مقدار کوچک گرفته اند، بدین ترتیب:

۸ جو = یک انگل (انگشت)

۴ انگل = یک رام (قبضه)

۲۴ انگل = یک هت (دست یا ذراع)

۴ هت = یک دهنو (قوس یا باع)

۴۰ دهنو = یک نل

۲۵ نل = یک کروس (هر ۴ گروه مساوی یک فرسخ)

پس بدین حساب یک گروه چهار هزار ذراع، و یک میل نیز چنین و باهم مساوی اند، و نیز در مقیاسهای طول، هشت میل عبارت از یک جوژن، و هر جوژن سی و دو هزار ذراع بود.^۳

در مقیاسهای طول، بقول هیون تسنگک فاصله مارش یکروزه لشکر یک یوجانا

بود، که عبارت از سی لی چینی = ۱۰ میل باشد، و همین یوجانا مساوی بود، با ۸

گروه (گروه) و هر گروه عبارت از فاصله ایست، که آواز گاو شنیده میشود.

۱ - کتاب الهند ۱۲۸

۲ - کتاب الهند ۱۲۹

۳ - کتاب الهند ۱۳۱ و ۱۵۹

۳/۵ من است، و پلو ۲. و هر آرها

میل (تبدیل شده باشد).

يك گروه = ۵۰۰ دهنو

يك دهنو = ۴ هت

يك هت = ۲۴ انگشت

يك انگشت = ۷ جو ۱

بقول ابن خردادبه در خراسان تحت سلطه عرب ، مانند قلمرو دیگر خلافت کیلی در مالیات جنسی رواج داشت ، که آنرا کر (بضمه اول) میگفتند؛ معادل شش خروار ، ۲ و قرار یکه المقدسی اشاره کند ، وزن من در منصوره و ملتان و قندهار و طوران (بلوچستان کنونی) مساوی من مکی بود ، و نیز پیمانۀ دیگر بنا م کپچی مساوی چهل من گندم در طوران رواج داشت ، و بنا م پیمانۀ ملتانی مطل مساوی ۱۲ من گندم بود.^۲

محمد کاتب خوارزمی گوید : که عیار جریب در هر شهر مختلف است ، زیرا يك جریب عبارت از ده قفیز باشد ، که در شهرها قفیز مقدار علیحده بی دارد ، و قفیز نشاپور مساوی هفتاد من گندم است ، و در برخی از نواحی نشاپور قفیز دو نیم من باشد ، که بدین حساب يك جریب ۲۵ من گردد ، در حالیکه در برخی از روستاهای نشاپور يك قفیز يك و نیم من و بنا برین هر جریب عبارت از ۱۵ من باشد . اما در بخارا مکیال نغنجه عبارت از ۷۵ من گندم میست ، و در خوارزم و تخارستان هر سخ (بضمه اول) مساوی ۲۴ من و دو قفیز باشد ، و مکیال غور اهل خوارزم ۱۲ سخ است ، که هر ده غور عبارت از یک غار باشد . اما مقیاس غار در نصف صد قفیز و هر قفیز نه من و یک نصف من است .^۴

کلمات خروار و اشتروار و من از زبانهای خراسان به عربی رفته و مستعمل شده بود ، قدامه بن جعفر ، خروار را به (او قار حمار) تعبیر کرده ، و هم کلمه من را می آورد . و مامی بینیم که کلمه من در عربی دخیل گردیده ، و جمع آن را مسعودی امانان ، و البیرونی

۱- سی - یو- کی کتاب د و م ۱۳۰

۲- مسالك الممالك ابن خردادبه

۳- احسن التقاسیم ۴۸۲

۴- مفاتیح العلوم ۴۵

۵- کتاب الخراج و صنعة الکایت ۲۶۳

۱. امناء آورده است

چنانچه دیدیم کلمه من بحیث یک معیار معروف وزن، از هند تا خراسان و عرب در اوایل دوره اسلامی و بعد از آن رواج داشته، و این کلمه مشترک است بین زبانهای آریایی و سامی و «منه» سنگت وزن بود، که در بابل استعمال میشد. در یونانی این کلمه را منه MNA به همان معنی استعمال میکردند، و همچنان در هند و فلات ایران «مان» بمعنی اندازه است. در تجارتیکه بین آریائیان عصر اشکانی و رومیان میشد، برخی ادویه بحساب من فروخته شدی. ۲. و بقول خوارزمی رطل عربی نصف من، و هر من ۲۵۷ درهم و ۱۸۰ مثقال و ۲۴ / اوقیه میشد، که هر اوقیه $10\frac{5}{4}$ درهم، و هر رطل ۱۲۸ درهم بود. ۳

قراریکه علی مبارک باشامصری توضیح کرده، مثقال دوره اسلامی یک سدس اوقیه بود، که هر اوقیه $32 / 28$ گرام باشد. پس یک مثقال مساوی $4/7$ گرامست. ولی یک مثقال دیگر هم بوزن $69/4$ گرام موجود بود. ۴

مقیاس های دیوان آب:

برای تقسیم آب و مقدار آن هم در خراسان مقادیر خاصی بود، که در دیوان آب بنام کاست و فزود، خراج اراضی را مطابق آب آن میگرفتند، و نام این دیوان خراج آبرای اعراب بنام «الکستبزود» KASTABZOOD معرب کرده بودند. و درین دیوان، واحد قیاسی مقدار آب را سوراخی معین کرده بودند، که طول و عرض آن به اندازه یکجو (شعیره) باشد. و این مقدار را بست گفتندی، که در مروطور واحد قیاسی قبول شده بود، و جمع آنرا در عربی ابست ABSUT می نوشتند، و هر ده بست یک فنگل FUNKUL را تشکیل میداد، و اگر بالای مقسم آب، مجرای را بطرف زمینی میساختند، آنرا الکوالجه گفتندی. ۵

۱- مروج الذهب ۱/۲۲۶ و کتاب الهند ۱۲۹

۲- ایران نامه ۳/۱۹۷ طبع تهران ۱۳۲۱ ش

۳- مفاتیح العلوم ۱۲

۴- محاضرات تاریخ امام اسلامی ۲/۲۲۱ بحواله خطاط جزو اخیر

۵- مفاتیح العلوم خوارزمی ۵۰

قلمرو دیگر خلافت
میگفتند، معادل شش
سوره و ملتان و قندهار
با نه دیگر بنا م کچی
ملتانى مطل مساوی

هر مختلف است،
دار علی حده بی دارد،
می نشاپور قفیز دو نیم
بر برخی از روستاهای
ن باشد. اما در بخارا
ان هر سخ (بضمه اول)
خ است، که هر ده غور
قیز نه من و یک نصف

رقه و مستعمل شده
کلمه من را می آورده.
دی امنان، و البیرونی

۴/ دادن خیرات و مبرات به طبقه روحانیان . ۱

ازین شرح هیون تسنگ پدیدار است، که در کشورهای شاهی افغانستان، تشکیلات مکمل دولتی وجود داشت، و این کار دلیلی هم دارد، که در همین عصر در هند شرقاً، و در کشور ایران ساسانی غرباً، تشکیلات و تنظیمهای حکومتی وجود داشت، و اگر فرضاً حکمداران این سرزمین تشکیلاتی را هم نداشته باشند، لابد از جریانات شرق و غرب خود متأثر می شده اند. ورنه پیش ازین درین سرزمین دوره شهنشاهی کوشانیان گذشته بود، که حتماً بقایای تشکیلات مملکت داری ایشان هم مانده باشد.

نظریه جهان داری و ثقافت اداری:

از روایات مورخان دوره اسلامی نیز برمی آید، که حکمداران و مردم این سرزمین دارای ثقافت درخشان و استواری بوده و حتی در امور جهاننداری، دارای نظریات نیک و خاصی بوده اند، که میتوان آنرا در لف نوشته های برخی از مورخان با وضاحت دید:

حکمداران خراسان در زمان مقارن ظهور اسلام، سه چیز را از لوازم اداره و جهاننداری می شمردند، که به عقیده ایشان علت غلبه و فتح عجم هم همین بود: در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م در عصر حکمرانی اسد بن عبدالله بر خراسان، دهقانی از هرات بدربار اسد در بلخ آمد، و روز جشن مهرگان هدایای هنگفتی تقدیم داشت. درین دربار دهقان هرات خطابه بی ایراد داشت که در آن گفته بود:

«خدا امیر رانیکی ده داد! ما گروه عجم مدت چهار صد سال، در حالیکه کتاب ناطق و نبی مرسل نداشتیم، تنها به حلم و عقل و وقار (بزرگبازی - هوشیاری سنگینی) دنیسار گرفتیم، و هر کسیکه با این سه خوی، بهر سو روی آورد، خدا به او پیروزی بخشید.» ۲

دهقان هرات در پایان سخنان خود، این سه خوی را صفات کنخدایی خواند،

۱-سی-یو-کی کتاب دوم ۱۴۲

۲- طبری ۵- ۴۶۵

ط سده هفتم میلادی
کشور را در دست
ن خبری نداریم ،
این دوره اطلاعی

تاریخچه جهاننداری
شاهان اساسهای

داره و حکمداران
مالیات و عساکر
قوای یله جاری
ن مامورین قسمتی
ه و هنگامیکه پس از
عهده را بر ذمت

شور .

و چون اسد این سخنان دانشمندان را شنید، اورا خیردها قین خراسان گفت .

البلاذری (حدود ۵۲۷۰-۸۸۳ م) در باره رتبیل حکمد ارزابلستان مینویسد: که در عصر سلیمان بن عبدالملک (۹۶-۵۹۹) یزید بن مدرک بن مهلب بر سیستان حکمران بود، و رتبیل باوهیچ گونه باز نپرداخت. چون از او پرسیدند که چرا به حجاج باز میدادی، و بدیگران نمی پردازی؟

رتبیل گفت: حجاج مردی بود، که در راه وصول بمقصد خود، هر گونه مصرف میکرد، گرچه ازان درهمی وصول نمیکرد، ولی شما یکد رهم را خرج نکنید تا که طمع ده درهم را بجای آن نداشته باشید ۱.

رتبیل وفابعهد و وقار و شدت باس را در امور جهانداري از ظاهر آراسته و پیراسته دوست داشت، و باری از اعراب معاصر خود پرسید: کسانیکه لاغر شکم و سیه چرده بودند، و اثر نماز در سیمای ایشان پدیدار بود، و پیزاری از برگهای خرما داشتند، و نزد مای آمدند چه شدند؟

جواب دادند: ایشان در گذشتند؟

رتبیل گفت: اگرچه شما زیبا و ورعنا ترید، ولی ایشان از شما با وفاتر، و در حمله خود شدیدتر بودند. ۲

درین پرسش و پاسخ، تمایل شدید رتبیل، به مسلمانان اولیه که دارای سجایای نیکو و اخلاق گزیده و سادگی اما وفا و جهاد و سرسختی بودند نمایانست، که گویا فاتحان نخستین اسلامی و اصحاب پیامبر (صلعم) را تحسین، و معاصرین اموی خود را که دارای سجایای جهانداري نبودند انتقاد کرده است، و این خود مسیر فکر اورا در امور جهانبانی توضیح میکند.

در جامعه خراسانی آنوقت، مردم زردشتی نیز دارای ثقافت و متانت رای و افکار عالی اداری بوده اند، تاجا بیکه حکمرانان مسلمان عربی هم از ایشان پندمی آموختند.

۱- فتوح البلدان ۴۹۳

۲- فتوح ۴۹۳

در عصر مروان الحکم اموی، بعد از سنه ۶۴ هـ ۶۸۳ م عبد العزیز بن عبد الله بن عامر حکمران سیستان و مرد دانشمند علم دوستی بود، در عصر ش رستم بن مهر هر مزد مجوسی متکلم سیستان شهرت داشت. حکمران عربی بدین دانشمند مجوسی گفت: دهاقین را سخنان حکمت آمیز باشد، ما را از آن چیزی باز گوی! رستم این سخنان پند آمیز را در امور جهان داری و ثقافت اداری باو گفت:

«دوستی مرد نادان از روی افتعال (ساختگی) بی حقیقت باشد، و در پرستش ریاکاری نماید، و سود خویش در آزار مردم جوید.

و دوستی بین دو تن بماند اگر چند بد گوی در میانه نشوند. و دانا همیشه قوی بود، اگر هوا بر و غالب نگردد، و کار پادشاهی و پادشاه تا وقتی مستقیم باشد، که وزیران او بصلاح باشند.» ۱

ازین سخنان و نظایر آن تو ان دریافت، که مردم این سرزمین در امور جهان بینی و اداری و اخلاق اجتماعی چگونه فکر میکردند؟ و اداره امور و سیاست و مملکت - داری ایشان هم بر همین وتیره بوده باشد

اداره در عصر اسلامی :

فاتحان عرب در قرن اول هجری، بسرزمین خراسان، بامبادی ساده زندگی، ولی روحیه اسلامی رسیدند، ایشان در عراق و یک قسمت خراسان غربی، طرز اداره و سازمان دولتی ساسانیان را که مدت چند قرن عمر داشت، و یکی از شاهنشاهی های بزرگ و متمدن عصر بود دیدند، و در مسایل اداره و جهان بینی و تشکیل سازمانهای دولتی استفاده های فراوانی از آن نمودند.

هنگامیکه اعراب به خراسان آمدند، درین جا از نظر اداره و جهان داری نظام ملوکی طوایف باسنن خاص باستانی خود وجود داشت، و از جمله اشراف و نجباییکه حکم میراندند، سه طایفه بسیار معروف بودند که : نخستین را شهر یج جمع عربی آن شهر ججه.

سان گفت .
 ز ایلستان مینویسد :
 بن مهلب بر سیستان
 رسیدند که چرابه
 صد خود ، هر گونه
 کد رهم را خرج
 ظاهر آراسته و
 سانیکه لاغر شکم
 زی از برگهای
 وافر ، و در حمله
 اولیه که دارای
 دند نمایانست ، که
 و معاصرین اموی
 و این خود مسیر
 تانت رأی و افکار
 پندمی آموختند .

ودویمین را مرزبان جمع عربی آن مرزبه.

وسویمین را کنارنگک می گفتند .

راجع به طبقات پایین این سلسله که هر یکی بنوبت خود اقتداری داشته، درمبحث طبقات مردم شرح داده ایم .

درتشکیلات کشوری ساسانیان که بقایای آن در اوایل عصر اسلامی هم تعقیب شدی، هراستان (ولایت) اضلاع کوچکی داشت، که بقول نولد که هر ضلع فرعی را شهر و مرکز آنرا شهرستان گفتندی، و حاکم این منطقه شهریگک بود، که از طبقه دهگانان انتخاب می شد، اما حاکم روستا = روستاگک = رستاق (یعنی دیه) را دیهیگک می گفتند، که یعقوبی (۱۷۷/۱) شهریگک را رئیس الکورمی نامد، و قراریکه مسعودی در مروج الذهب (۲/۲۴۲) آرد: شهریگک از طبقه آزا دان و از دهگانان یکدرجه بلند تر بود، که مسعودی جمع آنرا شهارجه می نویسد .^۱

نام شهر یج معرب در نزد عرب آنقدر شهرت یافته بود، که یکی از شعرای عرب معاصر مهدی عباسی شهار یج را از اولاد دهاقین شمرده و گفته است :

حتى اذا ايسرو اقالوا وقد كذبوا نحن الشهاريج اولاد الدهاقين^۲

مرزبان که در کارنامه اردشیر بابکان مرزبان و جمع آن مرزبانان آمده بمعنی صاحب الثغر است،^۳ که مرکب باشد از مرز + بان، و مرز در اوستامیریزو MEREZU و در پهلوی مرز MARJ بمعنی سرحد یک کشور بود، و بان ازادات حفاظت است و مرزبان حاکم و نگهدارنده سرحد باشد .^۴ که در سازمان اداری دوره ساسانیان مقارن ظهور اسلام، مرزبان یکی از ارکان مهم این دستگاه بود، و اعراب جمع آنرا مرزبه می نوشتند.^۵

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۸۲

۲- الاغانی ۱۲ / ۱۷۶

۳- لغات کارنامه ۹۴

۴- برهان قاطع ۴ / ۱۹۸۷

۵- مروج الذهب ۱ / ۲۴۱

داشته، در مبحث

اسلامی هم تعقیب

لد که هر ضلع

ریگ بود، که از

مناق (یعنی دیه)

سکور می نامد، و

بقفه آزا دان واز

نویسد.^۱

از شعرای عرب

ست:

دهاقین^۲

معنی صاحب الثغر

ریزو MEREZU

و بان ازادات

در سازمان اداری

بن دستگاه بود،

بقول یعقوبی: مرزبان حکمران ایالت بود، که مسعودی در کتاب التنبیه آنرا
حاکم سرحد ها گوید، و در چهار طرف سرحد کشور، یک یک مرزبان وجود
داشت، ولی هم وی در مروج الذهب مملکت ساسانی را در دست چهار
سپهبد دادند، که هر یکی یک نایب بنام مرزبان داشت.

کریستن سین گوید: که مرزبان در اوایل دوره ساسانی نبود، و در کتیبه های
قدیم این خاندان بنظر نمی آید، و این لقب نخستین بار در عهد بهرام پنجم
(۴۲۰، ۴۳۸ م) دیده می شود، که حاکم ارمنیه را مرزبان می نویسد، و برادر پادشاه
نرسی را به لقب مرزبان کوشان (یعنی مرزبان سرحد کوشان) یاد میکنند^۱،
و بنابراین باید گفت: که حکمرانان ایالات سرحدی را مرزبان می گفتند، ولی گاهی
در داخل کشور نیز حکام درجه پایین را باین نام مسمی میکردند، و این طبقه در اوقات
جنگ در تحت امر سپاه بدان وظایف سالاری لشکریان را هم بدوش داشتند، و از
خاندانهای عالی انتخاب می شدند، و طوریکه طبری گوید: باین مرزبانان یک
تخت سیمین و گاهی هم تخت زرین اعطاء می شد، و حتی گاهی شاهزادگان
و ارکان دودمان شاهی نیز به منصب مرزبانی میرسیدند، و نولدکه از آنخذ عربی
بر آورده، که در قسمت های شرقی خلافت اسلامی در زرننگ (سیستان) و هرات
و مرو و سرخس و نساپور و طوس یعنی مربوطات خراسان، مرزبانان حکم میراندند.^۲
اما کنارنگ:

قدیمترین سندیکه از وجود این منصب در افغانستان داریم، ذکر این کلمه
در کتیبه سرخ کوتل بغلان مربوط حوالی ۱۶۰ م و از بقایای اخلاف کانیشکا شهنشاه
بزرگ کوشانی افغانستانست، که درین کتیبه بحروف یونانی دو بار کرل رنگ
KARAL-RANG آمده و نام یک منصب لشکری خانوادگی بوده^۳

۱ - ایران شهر مارکوارت ۵۲

۲ - ساسانیان ۱۷۸ به بعد

۳ - ما در زبان دری ۱۳۳ و ۸۱

ماریک یکی از علمای معاصر فرانسه این کلمه را یک لقب نظامی مرکب از KARA یعنی لشکر + درنگ خوانده، و هیننگ عالم انگلیسی گوید: که این کلمه عین همان کنارنگ فارسی و مرکب از کنار + درنگ DRANG است، که لقب حکمران ایالت مجاورشهنشاهی کوشانی بود، یا لقب حکمران یک ولایت سرحدی ۱. در زمان قبل از اسلام و بعد آن، سرحد را کناره پادشاهی می‌گفتند، چنانچه منهاج سراج جوزجانی درباره قلج ارسلان سلجوقی می‌نویسد: که کنار افرنجه از و مالش بسیار یافتند ۲. جمع این کلمه در فارسی کناره‌های پادشاهی بود، که حکام سرحدی را عرب ملوک الاطراف گفتندی، و کنارنگ را بضمه اول ما خود از لغت کنارک بمعنی سرحد شمرده اند، که در هر مرز کنارنگها بوده، و از زمان قدیم این منصب موروثی سرحد داری و حکومت مرزی را داشته اند. فردوسی درباره کنارنگ اشعار زیاد دارد، که از همه آن همین معنی سرحد داری برمی آید مانند:

وزان بگذری رود آبت پیش که پهنای او را دو فرسنگ بیش
کنارنگ دیوی نگهبان او همه نره دیوان بفرمان او

درباره شجاعت و دلیری کنارنگ گوید:

کدامست گرد کنارنگ دل بمردی سیه کرده در جنگ دل ۳
و نیز بقول فردوسی کنارنگ مرو، ماهوی نامداشت، که پیشکار شبا نان (کوچیان) بود:

کنارنگ مرو است ماهوی نیز ابا لشکر و پیل و هر گونه چیز
کجا پیشکار شبا نان ماست بر آورده دشتبا نان ماست ۴
در مقدمه قدیم شهنامه تألیف محرم سال (۳۴۶ هـ ۹۵۸ م) که نمونه قدیم نثر در است،

۱- ژورنال آسیاتیک پاریس شماره ۴ سال ۱۹۵۸ م و بولتن تحقیقات شرقی لندن ۱۹۶۰ م

۱- طبقات ناصری ۳۱۲/۱

۳- سبک شناسی بهار ۴۲۸/۱

۴- تعیّنات برویس و رامین از مینارسکی ۴۲۷

و آنرا ابو منصور بن احمد معمري بنام يکي از رجال معروف خراسان، ابو منصور محمد بن عبدالرزاق نوشته، در نسب نامه نويسنده اين مقدمه منشور، نام کنارنگ مکرراً می آيد، و از آن معلوم است که بنام کنارنگ در اوایل اسلام، درينطرف خراسان رجالی شهرت داشتند، و طبری در حوادث سال ۳۱ هـ ۶۵۱ م، اين نام را بشکل کناری مرزبان طوس آورده^۱، و همين نام را بلاذري در ذکر فتوحات خراسان کنارنگ می آورد^۲ که در نسخه های خطی بشکل کنازنگ مرزبان طوس محرف شده است^۳ و همين نام است که ابن خرداذبه آنرا بشکل کنار (کنارنگ) ملک نشاپور ضبط کرده است^۴

چنانکه ميدانيم تا حدود قرن پنجم هجري، حفظ سلسله های انساب، میان دهقانان و موبدان و اهل بيوتات خراسان رواج داشت، و در هر يك از اين خاندانها، راجع به اجداد ايشان رواياتی درمیان بود، که نسل به نسل حفظ می شد (عين همين حالت اکنون در بين پښتو نهاد موجود است) و برخی از آن اتفاقاً در بعضی کتب محفوظ مانده است، و از آن جمله روايات است، در باب کنارنگ جدششم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق که در مقدمه شاهنامه ابو منصور ي می بينيم^۵ و در سابق به آن اشاره شد.

شمس فخري اصفهانی درين باره در حدود ۱۳۴۳ هـ ق می نويسد:

«کنارنگ حاکم ملکی را گویند و مرزبان نیز گویند نظير از خودوي :

کمینه بنده ات هر جا که باشد بود آنجا اقبال کنارنگ»^۶

قبل از شمس فخري اين کلمه از طرف اسدی طوسی نیز بمعنی صاحب طرف و مرزبان

ضبط شده، بسند اين بيت فردوسی :

۱- طبری ۳/۲۸۸۶

۲- فتوح البلدان ۶۰۶

۳- مقدمه قدیم شهنامه در هزاره فردوسی ۱۴۷

۴- المسالك والممالک ۳۹

۵- حماسه سراسی در ايران ۸۷

۶- معيار جمالی ۲۸۶ طبع طهران ۱۳۳۸ ش

ب نظامی مرکب از
د: که این کلمه عين
که لقب حکمران
يت سرحدی ۱.
يگفتند، چنانچه
: که کنار افرنجه

هی بود، که حکام
ضمه اول ما خود
ها بوده، و از زمان
ته اند. فردوسی
حد داری برمی آید

دو فرسنگ بیش

ان بفرمان او

در جنگ دل^۲

رشپانان (کوجیان)

و هر گونه چیز

با نان ماست^۴

نه قدیم نثر دريست،

نات شرقی لندن ۱۹۶۰ م

ازین هردو هرگز نگشتی جدا کنارنگ بود ند واو پادشا

در سلسله اجداد امام اعظم ابوحنیفه که بقول ابن ندیم از اهالی کابل بودند^۱، نیز نام کنارنگ ذکر شده است.^۲ و اگر این روایت درست هم نباشد، تنها شهرت و اعتبار این نام را از آن میتوان فهمید و ثابت است که برخی از مرزبانان یعنی حکمرانان نواحی مستقل خراسان را کنارنگ میگفته اند. بگفته پروکوپ^۳ مورخ بیزنتی منصب کنارنگ در برخی از خاندانها ارثی بوده است. بمرزبان ناحیه ابر شهر یعنی شمال نشاپور، کنارنگ میگفتند، چون یزدگرد سوم ساسانی از بیم تازیان به خراسان گریخت، به حکمران طوس متوسل شد، که او را نیز کنارنگ میگفتند.

در فهرست های القاب حکمرانان مستقل، حکمران نشاپور را کنار و حکمران طوس را کنارنگ گفته اند، ثعالبی در *غرر اخبار ملوک الفرس* تصریح میکند، که مرزبان طوس کنارنگ بوده است. در حوادث نظامی دوره ساسانی گاهی باین نکته برمیخوریم، که شهنشاہ ساسانی فلان کنارنگ را بمیدان جنگ فرستاده است، و ازین پیدا است، که کنارنگان مشاغل نظامی هم داشته اند. درباره گشنسپ داد که از اعیان دربار کواذ پادشاہ ساسانی بوده صریحاً نوشته اند، که وی کنارنگ بوده است. حمزه اصفهانی در شرح دیوان ابو نواس، مرزبان طوس و مرورا کنارنگ نوشته است. تنها مرزبانان نواحی سرحدی شرقی پارس را کنارنگ نمیگفتند، بلکه در نواحی دیگر هم این اصطلاح رایج بوده، چنانچه اگر سفیری از ممالک دیگر بدربار ساسانی می آمد، در راه کنارنگان ولایات از و پذیرائی میکردند، و شاید حکمرانان ناحیه های کوچک را کنارنگ میگفتند، که فردوسی نیز در *شهنامه* بیست جا این کلمه را بمعنی مطلق حکمران آورده است.^۴

۱- الفهرست ۲۸۴

۲- مجمل صبیحی ۱ / ۱۷۰

۳- PROCOPIUS مورخ بیزنتی قرن ششم میلادی.

۴- تاریخ تمدن ساسانی ۱/ ۲۵۴ تهران ۱۳۳۱ ش

با بودند^۱، نیز نام
نها شهرت و اعتبار
زبانان یعنی
تفته پرو کوپ^۲
رئی بوده است.
چون یزدگر سوم
سل شد، که اورا

رو حکمران طوس
یکند، که مرزبان
ی گاهی باین نکته
تاده است، و ازین
پ داد که از اعیان
نگگ بوده است.
نگگ نوشته است.
قند، بلکه در نواحی
مگر بدر بار ساسانی
مرانان ناحیه های
این کلمه را بمعنی

درینکه منصب کنارنگ در افغانستان یک منصب نظامی بود، اشاره یی در شهریار نامه
سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی (حدود ۵۰۸ هـ / ۱۱۱۴ م) موجود است،
که شامل جنگهای اخلاف رستم سیستانی و مر بو طبر سرزمین افغانستان است.
ونسخه واحد خطی آن در موزه بر تانیه موجود باشد.^۱

درین داستان منظوم که یکنفر شاعر غزنه آنرا در در بار غزنه سروده، داستانی از
شاه هیتال (هیاطله) موجود است، که در آن کلمه کنارنگ به مفهوم یک منصب نظامی
چنین آمده است:

کنارنگ هیتال باشش هزار بیامد بر آمد غو گیر و دار
چو از پیش بر خاست بانگک و غریو بجنبید از جاسپهدار نیو
شب تار و آوای رویینه خم بتن زهره شیر گردیده گم
کنارنگک غرید مانند دیو گرفته ره گرد فرخنده نیو^۲

تاعصر غوریان قلعه یی بنام حصار کنارنگک بین غزنه و بسامیان واقع بود^۳، که از
بودن این نام تا حدود ۱۲۰۳ هـ / ۱۸۱۰ م حکایه مینماید. و این کلمه در تاریخ اداری خراسان
دارای مقام مهم و خاصیت که فرهنگک نویسان آنرا به ضمه اول بمعنی مرزبان نوشته اند^۴
ولی چون در پهلوی KANARANG و در سریانی QANARAQ و در یونانی هم کنارگس
به فتحه اول بود، و در اوستا و پهلوی کلمه کناره KANARA به فتحه کافست، بنابراین
تلفظ آن هم به فتحه اول صحت خواهد داشت. زیرا در کتیبه بغلان شکل
تخاری آن کرل رنگک هم به فتحه اول بوده است.

از فحوای کتیبه بغلان، این نکته هم ثابت می آید، که کنارنگک از طرف پادشاه
(در دری تخاری: خودیوگک) تقرر می یافت، و درین کتیبه نو کو نزوک بانام خود
«کنارنگک از طرف خودیوگک» نوشته است.

۱- فهرست ریو ۵۲۴ ببع
۲- حماسه سرایی ۳۱۵ بنقل از یک نسخه خطی شهریار نامه
۳- طبقات ناصری ۱/۶۱
۴- فرهنگ شاهنامه ۲۲۳ طبع تهران ۱۳۲۰ ش

کار داران عربی در خراسان

در دو قرن نخستین اسلامی که موضوع کاوش و تحقیق مادرین کتابست، تمام خراسان تا کرانه‌های دریای سند به خلافت اسلامی ملحق گردید، و از دربار خلفای اموی و عباسی مستقیماً به وسیله حکمرانانیکه مقرر میکردند اداره میشد.

در آغاز فتوح اسلامی اداره کشورهای مفتوحه، به احتلال عسکری شبیه تر بود تا به تملک. زیرا کارداران و والیان عبارت بودند از سرداران لشکر، که در اطراف بلاد مفتوحه، بدون اینکه در شهرها یا روستاها زندگی کنند، در لشکر گاههای خود نزدیک بصره میزیستند، و با مردم اختلاطی نمیکردند. و حتی حضرت عمر (رض) عساکر اسلامی را از اشتغال بزراعت زمین هم باز داشته بود. ایشان در لشکر گاه خود بوده، و در ایام بهار گله‌های اسپان خویش را بصره برای چرا و فربهی می بردند^۱ خلفای اسلامی قوای اجراییه و قضائیه کشور اسلامی را در دست داشتند، و از طرف خود شخصی را بنام «عامل» بر ولایات مفتوحه می گماشتند، و بعد از آنرا والی گفتند، که بنام امیر هم ملقب می شد، و وظیفه اش امامت در نماز و فصل نزاعها و قیادت لشکر و نگرانی بر عاملان دیگر بودی، و عامل خراج در پهلوی او کار کردی. یعنی امیر سیاست را اداره کردی، و عامل خراج امور مالی را در دست داشتی.^۲

خلفای راشدین و امویان، امیران و عاملان ولایات را از بین تازیان انتخاب میکردند، ولی این گماشتگان خلافت، پیش خلیفه مسئولیت سختی داشته و مکلف

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۰۸

۲- تاریخ اسلام السیاسی ۱/۳۵۴

بفراهم آوری وسایل رفاه و تعلیم دین بودند . و چون حضرت عمر عاملی را مقرر میداشت باو میگفت : «سو گند بخدا که من شمارا برای زدن مردم و فراهم آوری اموال ازیشان نگماشته ام ، بلکه برای تعلیم دین و سنت شما را میفرستم ، و اگر کسی از ظلم شما بمن عارض گردد ، هراینه مانند آن جزا خواهید دید ، آگاه باشید که مسلمانان را نزنید تا ذلیل نشوند ، و ایشان را مدت دراز از زن و خانه دور نیندازید ، و به فتنه بی مبتلا نسا زید ، و حقوق ایشان را مگیرید ! شکم خواره و نازک پوش (عیاش) مباشید ، و حتی بردارز گوشی هم سوار مشوید ! و جز بر آوردن حاجات مردم کاری نکنید !»^۱

بموجب هدایت نامه ایکه حضرت عثمان (رض) به تمام عمال خود صادر فرموده وطبری آنرا در حوادث سال ۲۴ ۴۵ ۶۴ م قید کرده ، عمال نخستین خلفای را شده ، چهار خصلت داشته اند :

۱/ باید نگهدار و راعی مردم باشند نه مالیه ستانان . یعنی مقصد از تقرر عامل اسلامی رفاه رعیت است نه تنها فراهم آوری پول حکومت .

۲/ رعایت عدل ، و اینکه برای انجام امور حکومت بر مردم ستم نکنند ، و نه برای رضای مردم حقوق حکومت را تلف سازند . از مردم آنچه حق دولت است بگیرند ، و آنچه حق ایشانست بدهند .

۳ / حفظ حقوق و جان و مال اهل ذمت ، که عیناً مانند مسلمانان مستحق عدلند .

۴ / بادشمنان نیز باو فاعامله باید کرد ، و از غدر حذر باید جست . نخست دعوت اسلامی را بریشان عرضه باید کرد ، که در صورت قبول اسلام حق برادری دارند ، و اگر بصلح راضی شوند ، حق حفاظت خواهند داشت ، و اگر دست به پیکار برند ، معامله با لمثل ببینند .^۲

۱- طبری ۳/۲۷۳

۲- طه حسین در کتاب عثمان ۶۹ طبع قاهره

درین کتابست ، تمام
تو در بار خلفای اموی
ند.

ل عسکری شبیه تر
لشکر ، که در اطراف
لشکر گاههای خود
حضرت عمر (رض)
ان در لشکر گاه خود
و فریبی می بردند
در دست داشتند ، و
استند ، و بعد از آن
مات در نماز و فصل
ج در پهلوی او کار
ور مالی را در دست

ننین تازیان انتخاب
مختی داشته و مکلف

کارداران خلافت را شده و نصف نخستین قرن اول اسلامی که لشکر کشی و فتح بلاد را هم به عهده داشتند، در تحت چنین شروط و باروح عدالت و تقوا پیش میرفتند، و علت پیشرفت و فتوح وسیع ایشان هم همین رویه نیکو و اخلاق پسندیده بود.

انواع امارت

در عصر امویان خراسان تا ماورای سند فتح شد، و دولت اموی در سرزمین های شرقی دو عراق عربی و عجمی در تحت نظریکنفروالی عراق داشتند، که مرکز او در کوفه بود، و تمام خراسان و ماوراءالنهر و کرمان و سیستان تا کابل و بلاد سند به عراق عجم مربوط بود، و والی عراق عجم، عاملی را بر خراسان و ماوراءالنهر می گماشت، که مرکز او مر و بودی، ولی برای اراضی سند و طرف شرقی زابلستان، عامل دیگری مقرر شدی، و این ولایت عراق از جمله پنج ولایت تحت اداره دولت اموی بود.^۱

امارت عربی در عصر امویان و عباسیان بر دو نوع بود:

اول امارت خاص:

گاهی شخصی از دربار خلافت برای اداره امور خاصه مانند قیادت لشکرو حفظ ولایت و سرحداتی آن گماشته می شد، و حق نداشت که به کارهای قضا و مالیات و صدقات دست برد^۲، و مادر حکمرانان خراسان که از دربار خلافت مقرر میشدند، نظایر اینگونه امارت خاص را در فصول گذشته فراوان دیدیم، و چون حجاج بن یوسف امیر عراق و خراسان در سال ۷۱۳ هـ بمرد، خلیفه و لید بن عبدالملک فرزند او عبدالملک را در همین ولایت بر صلا^۳، ویزید بن ابی مسلم را بر خراج مقرر داشت.^۲

در عاملان و امیران خراسان نیز چنین ترتیب را می بینیم، مثلاً در سنه ۸۱۳ هـ

۱- تاریخ عرب از سید امیر علی ۱۸۷ طبع لندن ۱۹۲۷ م

۲- حکام السلطانیة از ماوردی ۳۰ بیعد

۳- المعارف ابن قتیبه ۳۵۹ طبع قاهره ۱۹۶۰ م

۷۴۷ م ابوعلی شبل بن تهمان از طرف ابو مسلم بر صلاة وادارة حکومت هرات مقرر بود. در حالیکه موسی بن حسان عمل خراج را داشت^۱، که این نوع امارت خاص باشد.

در سنه ۷۱۹هـ/۱۰۱ م که عمر بن هبیره امیر عراق و خراسان و سیستان بود، وی حکم بن عبدالله را بر نماز و حرب به سیستان فرستاد، و قعقاع بن سوید را بر مال و خراج، و باز دیر نیامد تا نماز و حرب و مال و خراج همه به قفقاع مفوض گشت در آخر سنه ۷۲۲هـ/۱۰۴ م^۲ و ازین برمی آید، که امارت خاص گاهی به امارت عام نیز تحویل می یافت، و یک نفر بر نماز و حرب و خراج مقرر می شد.

دوم امارت عام :

این نوع امارت نیز بر دو قسم بود:

اول امارت استکفاء یا تنفیض : که از طرف خلیفه بخوشی و اختیار یکی از معتمدان کامل سپرده می شد، و هشت کار مهم داشت:

۱/ تدبیر لشکر و ترتیب آن در نواحی و رسانیدن ارزاق آن.

۲/ نگرانی احکام و امور قضا و حکام.

۳/ وضع مالیات و گرفتن صدقات و گماشتن کارداران بران، و بخش کردن آن بر مستحقان.

۴/ نگهداری دین از تغییر و تبدیل، و رواندن دشمنان از مرز کشور اسلامی.

۵/ اقامه حدود در حق الله و حقوق خلق.

۶/ امامت جمعه و دیگر جماعت های نماز و یا گماشتن خلیفه خود برای آن.

۷/ ارسال حاجیان به حج و فراهم آوردن تسهیلات درین باره.

۸/ اگر سرحدات ولایت بسر زمین دشمن چسبیده باشد، جهاد و قسمت غنائم

جنگی و ترتیب لشکر و امور نبرد از وظایف والی است.^۳

۱- رجوع به آخر فصل سوم این کتاب شرح و الیان هرات.

۲- تاریخ سیستان ۱۲۵

۳- احکام السلطانیة ۳۰

می که لشکر کشی
رح عدالت و تقوا
رویه نیکو و اخلاق

ی در سرزمین های
اشنند، که مرکز او
تا کابل و بلاد سند به
اسان و ماوراء النهر
ف شرقی زابلستان،
ت تحت اداره دولت

مانند قیادت لشکرو
به کارهای قضا
از دربار خلافت
راوان دیدیم، و چون
سرد، خلیفه ولید بن
ویزید بن ابی مسلم

، مثلا در سنه ۸۱۳۰

خراسان در دوره امویان و عباسیان از چنین ولایات بود، و اکثر ولایاتیکه از طرف امیر عراق مقرر می شدند، در مرزهای خراسان و ماوراءالنهر و بلستان و کابل به امر جهاد هم می پرداختند.

دوم امارت استیلاء:

که والی یا شخص مستولی یکی از ولایات را بزور میگرفت و خلیفه هم او را ناچار در همانجا والی می گذاشت، که درینصورت آن شخص مستولی به استبداد و اختیار خود حکم میراند، ولی باز هم مسایل دینی به خلیفه اختصاص داشتی که از ان صرف نظر نکردی.^۱

در خراسان که از مرکز خلافت دور بود، اکثر امیران ازین قسم بودند، که از انجمله عبدالرحمن بن محمد بن اشعث امیر اموی خراسان از امر حجاج سرکشید، و بر خراسان مستولی شد، که ما شرح آنرا در فصل دوم این کتاب داده ایم. و هکذا چون بو مسلم مروی در اوایل خلافت عباسیان بر خراسان مستولی گشت، در بار بغداد ناچار او را درین سرزمین بر سمیت شناخت، و بعد از ان هم دولت طاهریان پوشنگی بهمین نهج در خراسان بوجود آمد، ولی این استیلاء نیز شروط آتی را داشت:

۱/ حفظ منصب امامت و تدبیر امور ملت در خلافت.

۲/ اظهار اطاعت دینی به خلافت.

۳/ اجتماع مردم بر تناصر مسلمانان در مقابل دشمنان.

۴/ انفاذ احکام شرعی اسلامی.

۵/ استیفاء اموال شرعی که بر ذمت مودیان نماند.

۶/ حدود شرعی باید کاملاً و بحق تطبیق گردد.

۷/ امیر باید در حفظ دین بکوشد.^۲

نیابت امارت:

یکی از خصایص اداره عصر امویان و عباسیان در خراسان و سرزمین های مربوطه

۱-۱ حکام السلطانیه ۳۳

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۱۱ و ماوردی ۳۴

و اکثر و یائیکه از
هر روز ابستان و کابل

للفه هم او رانا چار
به استبداد و اختیار
نی که از ان صرف

بودند، که از ان جمله
سرکشید، و بر
ه ایم. و هکذا چون
دربار بغداد ناچار
ان پوشنگی بهمین
ست :

این بود، که خلفای عربی امارت ولایات را به کسانی که از خاندان خلافت و نزدیکان
دربار، و یا ارباب اقتدار بودند می سپردند، این امراء همواره در پایتخت خلافت
نشسته و بمحل امارت نمی رفتند، ولی از طرف خودناییی رابه آن ولایت، برای
اداره و فراهم آوری مالیات می فرستادند، که ما در فصول سابق کتاب بسا از
نظایر آنرا گفته ایم.

این طرز حکومت در اداره دولت اموی نقص کلی را وارد آورد، زیرا رجال
خاندان خلافت و دیگر دودمانهای معتبر و درباریان بزرگ، در مرکز خلافت نشسته
و از انجا بالواسطه حکم میراندند، که این رویه زیان آور، دودمان امویان را به
عواقب خطرناکی کشانید.^۱

اصناف کارداران و دواوین

در عصر اموی خراسان و سیستان مربوط بود به امیریکه از طرف خلافت به امارت
عراقین و سرزمین های شرقی خلافت مقرر می شد، و مقر او در کوفه بود. این امیر
عموماً برای سه مقصد مهم در خراسان نماینده و کاردار خود را می گماشت:

- (۱) بر نماز (۲) بر حرب (۳) بر مال و خراج.^۲

چنانچه گفته شد گاهی این امارت خاص، به امارت عام تبدیل می یافت، و فقط
یک شخص بر هر سه کار فوق گماشته می شد، ولی تعیین قاضیان هم از حقوق خلیفه
بود، که بنام وی در بلاد اسلامی، امور قضا را انجام می دادند.
در عصر خلفای اموی و عباسی عموماً برای اداره ولایات و بلاد، کارداران
موظف عبارت بودند از:

- اول عامل خراج و صاحب بیت المال. دوم قاضی. سوم قاید لشکر. چهارم
صاحب شرط. پنجم عامل صلاة.^۳

۱- سید امیر علی در تاریخ عرب ۱۹۰

۲- تاریخ سیستان ۱۲۵

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۵۸/۱

بین های مربوطه

بیت المال :

در دوره ظهور اسلام در خراسان و عراق، نظام مالی دولت ساسانی رواج داشت، که در آن خزانه دارد دربارشاهی را گنژور می‌گفتند^۱، و این گنژ که با کلمات گنچ و گنژ و خزانه هم‌ریشگی دارد، مرکز فراهم آوری تمام موارد مالی دولت بود، و دیوان خاصی در مقام سلطنت بنام گنژ آمار داشت، که در رأس آن یکنفر از دبیران دربار بنام گنژ آمار دبیر (دبیر خزانه) مقرر بودی^۲.

هنگامیکه مسلمانان در قرن نخستین هجری بر خراسان مستولی گشتند، ایشان نیز برای اداره و نظام امور مالی خویش بیت المال را در مرکز خلافت و ولایات مفتوحه داشته اند، که صاحب بیت المال بحیث وزیر مالیه این عصر، آنرا اداره کردی. مواردیکه بیت المال از آن پول گرفتی عبارت بود از: خراج - جزیه - زکاة فعی - غنیمت - عشور، که ما شرح آنرا در قسمت اول همین فصل داده ایم.

حق الصلح :

فاتحان عربی در خراسان و زابل و کابل از مردم اینجا هنگام فتح و غلبه خویش، پول نقد هنگفتی را برای بیت المال اسلامی بنام حق الصلح هم می‌گرفتند، و این در وقتی بود، که مردم خراسان و سرزمین‌های شرقی آن در تحت نظام مکمل فقه اسلامی و قوانین خراج نیامده بودند، و چون حکمرانان محلی را مغلوب می‌کردند، از ایشان باج نقدی می‌گرفتند، که در اینجا چند نمونه آن بطور مثال ذکر می‌شود، که در اموال فعی شامل است:

۱/ در سنه ۳۱ هـ ۶۵۱ م حاتم باهلی از مرزبان مرو، دو میلیون و دو صد هزار درهم

حق الصلح ستد^۳

۲/ در سنه ۳۱ هـ احنف بن قیس با مردم قهستان به شش صد هزار درهم صلح کرد.

۳/ در سنه ۳۲ هـ ۶۵۲ م احنف از مردم مرو و رود سه صد هزار درهم، و از مردم

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۵۹

۲- مفاتیح العلوم ۷۲

۳- طبری ۳/۳۵۰ فتوح ۵۰۱

۴- فتوح البلاان ۴۹۹

بلغ و جوزجان چهارصد هزار درهم گرفت^۱.

۴/ در سنه ۵۳۲ ابن عامر از فرمانروای هرات يك مليون درهم حق صلح گرفت^۲.
۵/ در عصر امویان فاتحان عربی از تبیل پادشاه زابلستان بارها بازنقدی گرفته‌اند که ما شرح این باژهای حق الصلح را در فصل نخستین این کتاب در مواقع آن به تفصیل دادیم. و ازین برمی آید، که مردم افغانستان در مدت يك قرن بدادن پول نقد آزادی خویش را در مقابل حمله‌های عرب حفظ می‌کردند.

دیوان خراج:

کلمه دیوان را در سازمان اداری عرب از پهلوی گرفتند، و در دوره ساسانیان نظم و نسق حکومت مرکزی بوسیله چند دفتر شدی که هر یکی را در پهلوی دیوان گفتندی. ۳ بقول ابن خلدون چون کلمه دیوان را عربها گرفتند، در آغاز کار، بر مجموعه‌های ثبت حساب درآمد و برآمد اطلاق کردند، و لسی پسانتر جایی را که کارداران مالیات در آن می نشستند دیوان گفتند، و در آخر تمام مراکز کارداران دولتی بنام دیوان نامیده شد،^۴ چنانچه در عصر امویان يك دیوان بنام خراج و دیگر دیوان اراضی بیت المال موجود بود، و عباسیان نیز دیوان خراج و يك دیوان دیگر برای حساب اخراجات داشتند.^۵

اما کلمه خراج را اعراب از خر اگ پهلوی گرفته‌اند، که درین زبان هم از آرامی وارد شده بود، و معنی آن مالیات زمینی باشد. در عصر مقارن ظهور اسلام آمر بزرگ مالیات را اوستریوشان سالار می‌گفتند، که گو یا وزیر مالیه و زراعت و صنعت و تجارت بود، و آمر هر دیوان مالی را آمار کار (محاسب اعلی) گفتندی، که کاردار بزرگ مالی هر ولایت شهر پو آمار کار نامیده می‌شد، و صاحب بیت المال هم گترو بود.^۶

۱- طبری ۳/ ۲۵۵

۲- فتوح ۱/ ۵۰۱

۳- کریستن سین در ساسانیان ۵۲۵

۴- مقدمه ابن خلدون ۱۶

۵- تاریخ تمدن شرق در زمان خلفاء ۱/ ۱۷۴ ببید

۶- ساسانیان ۱۵۸

تنی رواج داشت، که
با کلمات گنج و کتر
والت بود، و دیوان
بکنفراز دبیران دربار
لی گشتند، ایشان نیز
ت و ولایات مفتوحه
آنرا اداره کردی.
طاج - جزیه - زکاة
داده‌ایم.

لبه خویش، پول نقد
من در وقتی بود، که
سلامی و قوانین خراج
با ج نقدی می‌گرفتند،
شامل است:
و دو صد هزار درهم

اردرهم صلح کرد.^۴
ر درهم، و از مردم

حضرت عمر (رض) در محرم سال ۵۲۰ هـ ۶۴۰ م به وضع دیوان لشکر و دیوان خراج و مالیات پرداخت، که در مصر بزبان قبطی و در عراق و خراسان بزبان پهلوی و در شام بزبان رومی می نوشتند، تا که در عهد عبدالملک اموی در حدود ۵۸۰ هـ ۶۹۹ م بزبان عربی تحویل یافت، و این وضع دو اوین تقلیدی بود از نظام اداره عجم،^۱ که در خراسان هم رواج داشت، و دیوان خراج را در حدود ۵۴۶ هـ ۶۶۶ م ربیع الحارثی والی دولت اموی بمدد حسن بصری در سیستان بنانهاده بود. درین دیوان خراج کارکنانی شامل بوده اند مانند:

۱/ دبیر و حساب (کاردار حساب و شمار نویسی).

۲/ جهنذ (بضمه اول و فتحه با) تحصیل دار مالیات که بندهار هم میگفتند.

۳/ جابی: مالیه گذار و فراهم آورنده مال جبایت.

۴/ مستوفی: آمر دیوان عمومی مالیات.

۵/ مشرف: بالابین و مفتش مالیات.

۶/ استرار: شاید معتمد زیر دست مستوفی.

در عهد عباسیان اداره امور ولایات، تمرکز و رونق یافت، و قدرت کار داران خلافت در آن زیاد شد، و این کار هم بدست یکنفر خراسانی بلخی یعنی خالد جد برمکیان در عصر سفاح انجام گرفت که در تحت دیوان مرکزی خراج، دو اوین اعمال را در سرتاسر کشور خلافت بکشود^۲ و از لوازم این دیوان، دانستن حساب و مساحت و ضرب و تقسیم و داشتن سجایای امانت و عدالت بود، تا حق دولت را بگیرند، و آنرا حیف و ضایع نسازند.^۴

امام ابو یوسف قاضی بزرگ عصر هارون عباسی برای کسی که برجبایت خراج مقرر می شد صفات ذیل را حتمی میدانست: صاحب خراج باید فقیه و عالم و عقیف

۱- النظم الاسلامیه ۲۱۵ بیه

۲- تاریخ سیر- تان ۹۲

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۷۲

۴- آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله ۷۱ طبع قاهره ۱۲۹۵ ق

و شنونده آرای مردم باشد، و در راه خدا از لوم لایم نترسد، و در حکم خود دستم ننماید. ۱

دفاتر بقایا:

مانند امروز که در وزارت مالیه دفاتر بقایا موجود است، در اواسط قرن دوم هجری نیز در خراسان همین دفتر وجود داشت. در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م فضل بن یحیی برمکی یکی از وزیران معروف دودمان برمکیان بلخی به حکمرانی خراسان آمد. او در خراسان کارهای نیکو کرد، از جور و ستم جلو گیری نمود، و مساجد و ابنیه خیریه بنا نهاد، و دفاتر بقایا را هم بساخت^۱، و ازین برمی آید، که مالیات و حقوق دولتی بر ذمت رعایا باقی می ماند، و درین دفتر قید می شد.

شرطه و صاحب شرطه

در فصول گذشته در ضمن شرح وقایع و در جداول حکمرانان خراسان و بلاد آن بارها نامهای کسانی را نوشتیم، که بر امور شرطه مقرر بودند. شرطه بضمه اول و سکون دوم، و جمع آن شرط به ضمه اول و فتحه دوم بمعنی شحنه و طلابه حرب و مددگار والی است، و چون شحنگان شعارها و نشانهای خاصی داشتند که به آن شناخته می شدند، بنابراین بدین نام شهرت یافته اند.^۳ شرطه عبارت بود از قوایی که اکنون آنرا پو لیس گوئیم، خلیفه و والی در حفظ نظام و امن داخلی و گرفتاری جانیان و مفسدان و دیگر اعمال اداری از ایشان کار می گرفت، و چون شرط و التزام داشتن علامات مخصوص بر خود کرده بودند، ایشان را شرطه خواندند. در اسلام نخستین بار، حضرت عمر نظام عسس را در شب نافذ ساخت، و در عهد خلافت حضرت علی (رض) بود، که اداره شرطه (پولیس) تأسیس گردید، که رئیس این موسسه را صاحب شرطه گفتند، و از بزرگان قوم روسای نیرومند دارای قبيله باین ماموریت گماشته می شدند، که در قیام امنیت با والی مددگار باشند.

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۶۲ به حواله کتاب الخراج

۲- ابن خلکان ۱/ ۴۰۹

۳- النجده ۳۹ و منتهی الارب ۱/ ۳۳۷

و ان لشکر و دیوان
اسان بزبان پهلوی
حدود ۵۸۰ ۶۹۹ م
اداره عجم، که در
مربیع الحارثی والی
ن خراج کارکنانی

میگفتند.

و قدرت کار داران
فی خالد جد برمکیان
دواوین اعمال را
حساب و مساحت
را بگیرند، و آنرا

می که برج بایست
فقیه و عالم و عقیف

در سازمان خلافت عباسی، اهمیت شرطه بدرجه بی بود، که منصور خلیفه بزرگ عباسی شرطه را از عناصر اربعه خلافت شمردی، تاناتوان را از تجاوزتوانا نگهدارد^۱ و هنگامیکه به خراسان امیران معتمد دربار را می فرستادند، صاحب شرطه را هم یکی از رجال مهم دربار با او مقرر میکردند، چنانچه در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م چون هارون الرشید، وزیرزاده خرد فضل بن یحیی برمکی را بر خراسان امیر ساخت، ابراهیم بن جبریل یکی از مشاهیر دربار عباسی را بر رسم شرطه و حرس (رئیس پولیس) گماشت، که در فتح کابل هم با او بود، و درین فتح هفت هزار هزار (هفت میلیون) درهم به دست آورده بود.^۲ در سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م چون ابو مسلم خراسانی در خندق ماخوان مامورین خود را مقرر کرد، در انجمله ابو نصر مالک بن هیشم را بر شرطه و ابو اسحاق خالد بن عثمان را بر حرس (گارد) خویش گماشت.^۳

در آغاز پیدایش، این مر سسه تابع دیوان قضا بود، زیر او وظیفه آن تنفیذ احکام قاضی و اقامه حدود بود، و آنچه قاضی فیصله کردی، قوای شرطه آنرا بمورد عمل و اجرا گذاشتی. ولی بعد ازین صاحب شرطه از دیوان قضا منفک شد، و استقلالی را در نظر و تحقیق جرایم بدست آورد، و حتی در عصر هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ هـ) نظام جدیدی بوجود آمد که یک نفر معتمد، و وظایف صاحب شرطه و سردار لشکر هر دورا بجای می آورد.

پس شرطه دو قرن نخستین اسلامی عیناً وظیفه پولیس کنونی را در تحقیق و تفتیش جرایم و قیام امن و حفظ عدالت داشت، و در قرن چهارم صاحب شرطه را کوتوال و موسسه پولیس را کوتوالی گفتند، که نام محلی پنبته بود، مرکب از کوت بمعنی قلعه و وال **ادت نص** بمعنی شهردار و صاحب قلعه. ولی این نام اصیل و یک هزار ساله

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۸۰

۲- طبری ۶/ ۴۶۳

۳- طبری ۶/ ۳۴

۴- تاریخ الاسلام الیاسی ۱/ ۳۶۰

۵- مقدمه ابن خلدون ۲۱۸

داخلی درین اواخر به قوماندان و قوماندانی تبدیل شد ، که هیچ ارزش تاریخی و ادبی و ملی ندارد !!!

دیوان قضا

از چگونگی امور قضا و داد گری در اراضی شرقی مملکت و قلمرو کابلشاهان ورتیلان خبری نداریم ، جز اینکه هیون تسنگ در حدود (۶۳۰۵۹م) از وضع جرایم و شکنجه و جزای آن صحبت کرده ، و از میر جردبیر دن قوانین جزاء و محاکمه عادلانه و نبودن جزای جسمانی در حین تخلف از او امر حکومت خبر میدهد ، و گوید اگر کسی از قوانین اجتماعی و آداب معاشرت و عدالت تجاوز کند ، و یا از صداقت بگذرد ، جزایش بریدن بینی یا گوش یا دست و پای و گاهی نفی البلد است ، و در مقابل تقصیر کرچک جریمه نقدی گرفته میشود ، و اگر شخصی ملزم بگناه ، منکر گردد ، برای تحقیق قضیه و صدور احکام ، چهارنوع آزمایش و وسایل اثبات جرم بکار برده می شود ، و بعد از اثبات محکوم میگردد .^۱

ازین گذارش هیون تسنگ برمی آید ، که برای تحقیق جرایم و اجرای قوانین جزا و محاکمه و صدور حکم ، مرجعی در سازمان اداری آن هنگام وجود داشته ، که در عصر اسلامی همین وظایف اداری به قاضی و صاحب شرطه سپرده شده است . در جامعه زردشتی خراسان و قسمت های غربی و جنوبی کشور که آیین دادوری و قضا مطابق سنن مزدیسنا جریان داشته ، معلومات کافی بوسیله کتب کیش زردشتی و سنتی پهلوی به ما رسیده ، که وضع قضایی این سرزمین را مقارن ظهور اسلام و نشر فتوح عربی روشن می سازد ، و مادرینجا بحواله استاد کریستن سین که از کتب سنتی پهلوی و دیگر منابع معتبر فراهم آورده ، بکلیات مطالب این موضوع اشارت کنیم : دیوان عدالت و داوری از زمانهای قدیم در سازمانهای اداری آسیای میانه وجود داشته ، و در عصر ساسانی نیز منصب قاضی در نهایت اعتبار بود ، و تنها شخصی

۱- سی- یو- کی کتاب دوم ۱۳۹

صور خلیفه بزرگ
اوزتوانا نگهداردا
ب شرطه راهم یکی
ن هارون الرشید ،
هیم بن جبریل یکی
داشت ، که در فتح
ست آورده بود .^۲
ت مامورین خود را
وق خالد بن عثمان را
آن تنفیذ احکام
امور در عمل و اجرا
ستقلالی را در نظر
گ (۱۰۵-۵۱۲۵)
طه و سردار لشکر

تحقیق و تفتیش جرایم
کوته و ال و موسسه
بمعنی قلعه و وال
ویک هزارساله

باین مهم گماشته می شد، که صفات تجرب به و امانت و قانون دانی در و جمع، و درین موارد بدیگری نیاز مندی نداشته باشد.^۱

در عصر ساسانی شش خاندان بزرگ و معروف رجال دربار موجود بودند که امور مختلف کشور را بر سبیل توارث اداره میکردند، و منصب قضای دربار نیز بیکی ازین دو دمانها تعلق داشت، و در ولایات نیز همواره قاضی را از طبقه روحانیان مقرر میداشتند، و بنا برین ذکر قاضی (دادور آنوقت) همواره باطبقات روحانی دیگر مانند دستوران و موبدان و هیربدان می آید، که قاضی را دادور، و قاضی القضاات را شهر دادور یا دادور دادوران می گفتند^۲ که گاهی برخی از وظایف او را شخصی دیگر بنام آیین بند اجرا کردی (غالباً صاحب شرطه یا مفتی عصر اسلامی)

در ولایات نیز یک دادور (قاضی) مقرر بود، که در مناطق مربوطه و نفر کاردار قضائی دیگر بنام سروشور ذاریگک (ناظر شرعی) و دستور همداد (نایب دستور) با او در امور قضا کمک کردند، و قاضی عسکر را سپاه دادور گفتندی، و هم گاهی هیربدان یعنی سده آتشکده ها مانند دادوران حکم قضائی صادر کردند.^۳

بموجب احکام سنت مز دیسنا، گاهی محاکم مخلوط بشمول دادوران متعدد موقتاً تشکیل شدی، که گواهان و مدعیان قضیه را در مدت معین میخواندند و دعوی را می شنیدند و فیصله را صادر میکردند؛ و کسانی که به محاکم برای اظهار مطالب و دعوی خود می آمدند بموجب دستاویز قضائی، اجازت پرگویی و ضیاع اوقات را نداشتند، و اگر دادور برای غرض شخصی، حقی را ناحق میساخت، او را هم زیر بازخواست قضائی قرار میدادند.^۴

نظر به نامه تنس جر میکه مورد تعقیب قضائی قرار میگرفت بر سه قسم بود:

۱- دین کرد ۸-۷۴

۲- رویدا دانجن شرق شناسان منمقد روم مضمون توادیا

۳- مروج الذهب ۲/۱۰۶

۴- دین کرد ۲۲/۱۰

نعم، ودرین موارد

نمود بودند که امور

بار نیز یکی ازین

بیان مقرر میداشتند،

بگر مانند دستوران

ات را شهر دادوریا

دیگر بنام آیین بد

نفر کاردار قضائی

دستور) با او در

گاهی هیربدان

داذوران متعدد

استند و دعاوی را

مطالب و دعاوی

قات رانداشتند،

زیربازخواست

سه قسم بود :

اول جرم مخالف امر خدا مانند الحاد و بدعت در عقائد دینی. دوم جرم مخالف پادشاه مانند بغاوت و جنگ و غداری. سوم جرمهایی که مردم بین خود ارتکاب میکردند مانند دزدی و زنا و زیان رسانی. که جزای جرم نوع اول و دوم اعدام، و پاداش گناه قسم سوم جزای جسمانی و یا گاهی اعدام بود، ۱ و گاهی زندانیان سیاسی را به محبس انوش برد (حصار فراموشی) میفرستادند، که یادنام زندانی هم ممنوع بود ۲. مرجع آخرین دادرسی مردم شخص پادشاه بود، که همواره دادخواستها را بدرگاهش میرسیدند، و گاهی هم شاه برای استماع دادخواهی مردم براسپی سوار بیرون می آمد، و مخصوصاً در دو جشن نوروز و مهرگان در محافل دانشنوی حاضر می شد، و شکایات مردم را می شنفت ۳.

بعداز فتح اسلامی:

در عهد حیات نبوی قاضی مسلمانان خود پیامبر (صلعم) بود، که بحل خصومات مردم می پرداخت، و اهل مدینه باهم تعهد کرده بودند، که برای فصل خصومتها و اختلافات خویش به خدا و رسول اورجوع خواهند کرد. ۴

حضرت پیامبر (صلعم) مطابق و حی بین مردم حکمیت میفرمود، و دعاوی طرفین متخاصم را می شنید، و اگر از روی بینه و یمین و شهادت شهود یا سند کتبی و فراست و قرعه و غیره حق کسی ثابت و صدقش ظاهر می شد، پس بر اساس ظواهر امور حکم میفرمود و چنین میگفت: « من امر شده ام که بر ظاهرا امور حکم کنم، و خدا به سرایر آگاهست. » هنگامیکه دین اسلام انتشار و وسعت یافت، پس حضرت رسول صلعم به برخی از اصحاب خویش اجازت قضا و فتوی داد، که عدد ایشان به ۱۳۱ مردوزن رسیده بود، و از ان جمله هفت نفر شهرت داشتند: عمر، علی، عایشه، عبدالله بن مسعود، زید بن ثابت، عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر (رضی الله عنهم)

۱- نامه تنسر ۱۶ بیعد

۲- نولد که در ترجمه تاریخ طبری ۱/۱۴۴

۳- کریستن سین در کتاب ساسانیان ۳۹۵ بیعد به حواله سیاست نامه و کتاب التاج جاحظ

۴- ابن هشام ۲/۹۴

در عصر حضرت عمر چون اسلام منتشر شد، واحوال مدنی و اجتماعی جامعه اسلامی نیز متقاضی طرح يك نظام تشریعی برای حل مشاكل وارده بین افراد امت بود، بنابراین حضرت عمر، نخستین بار قضاتی را برو لایات اسلامی مقرر داشت، که مطابق احکام قرآن و سنت (قول و فعل پیامبر) و قیاس و اجماع حکم کردند. یعنی در مواردیکه حکم صریح کتاب و سنت و یا اجماع دانشمندان امت نبود، پس آن قضیه را بر قضایای مشابهی که در آن حکم صریح وارد بودی قیاس کردند، و حق را از باطل تمییز نمودند^۱.

حضرت عمر به قضات اسلامی فرمانی صادر نمود، که شالوده مراعات قضائی و اساس علم قضا در اسلام شمرده می شود، و نکات مهم آن چنین است:

۱/ قضا فریضه محکم و سنت متبع است (یعنی امر خدا و سنت پیامبر در آن اساس است).

۲/ قاضی باید به کهنه مسایل وارده خود را بفهماند، و چون حقی بر وی روشن شود حکم دهد و بداند که سخن راندن در حقی که قابل نفاذ نباشد سودی ندارد.

۳/ قاضی باید به مساوات و عدالت بین شریف و ضعیف حکم راند (و این اساس مساوات قضائی اسلامیست).

۴/ بینة بر مدعی و سوگند بر منکر است، و در جاییکه حلال حرام و حرام حلال نشود، صلح بین مسلمانان جایز است.

۵/ حق قدیمست، و اگر امروز بر حق بودن يك مسئله حکم کرده شود و فردا صورت احق آن پیدا گردد، باید رجوع بحق شود، زیرا مراجعه بحق از سد او متبر باطل بهتر است.

۶/ آنچه در کتاب و سنت نباشد، باید امثال و نظایر آن سنجیده و بران قیاس شود. (و این اساس قیاس فقهی است)

۷/ هر مدعی حق بینة را دارد، و اگر بینة آورد، حق خود را میگیرد، و الا حکم

۱- احکام السلطانیه ماوردی ۶۶

قضا بر وجاری می شود .

۸ / هر مسلمان بر مسلم دیگر در احقاق حق شاهد عادل است، الا در صورتیکه محکوم به دره حد (قذف) و یا مشهور به شهادت دروغ و یا متهم بدوستی و قرابتی باشد.

۹ / در مسایل قضا باید از قلق و پریشان ساختن و آزار مردم حذر شود، و در موارد

حق که مزد و نوازش خداوندی بران موقوف است، با خصوص بدخلقی بعمل نیاید.^۱

بدین نهج قضای اسلامی در عهد خلفای راشدین مستقل و محترم بوده و هر قاضی

در روشنی علم و تقوا و عدل و پارسائی، بر اساس کتاب و سنت و اجماع امت و گاهی

هم در موارد خاصه بر قیاس و رأی اجتهادی خود حکم میراند، ولی دیوان قضا

برای تدوین و ضبط احکام خود دنداشت. وی در منزل خود دیا مسجد برای فصل عاوی

می نشست.^۲

در عهد امویان نیز قاضیان اسلامی در اصدار احکام خود مستقل بوده و تابع

سیاست روز و حکومت نبودند، و حکم ایشان حتی بر والیان و عاملان خراج هم

نافذ بود، و از بهترین مردمان امت که از خداترس داشته و بین مردم بعدالت حکم

میراندند انتخاب می شدند، ولی همواره خود خلیفه ناظر اعمال قضات بوده، و اگر

بیراهی میکردند معزول می شدند، چنانچه کندی گوید: چون یحیی بن میمون حضر می

در قضیه مال یتیمی از راه انصاف عدول کرد، و خلیفه هشام بن عبدالملک مطلع

گشت، به والی خود امر داد: «یحیی را از مسند قضا بران! و بجایش شخص عقیف

و پارسا و سالم از عیوب را که در راه خدا از لوم لائم نترسد به قضای لشکر خود گمار!»^۳

در آغاز اسلام اکثر قاضیان مستقیماً از طرف خلفاء مقرر می شدند، و گاهی هم

خلیفه به امیر خود می نوشت، که فلان مرد متقی را بر قضای فلان شهر بگمار! چنانچه

۱- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه ۲- ۸- طبع قناهره ۱۳۸۲ق از شیخ محمد خضری،

و تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۷۹ به حواله سنن دارقطنی و کتاب البیان جاحظ ۲ / ۶۳ و کتاب الکامل مبرد جلد اول .

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۷۹

۳- همین کتاب به حواله کتاب القضاة ۴۲۳

بدنی و اجتماعی
مل و آمده بین افراد
ت اسلامی مقرر
و اجماع حکم
ع دانشمندان امت
وارد بودی قیاس
لو دة مراعات
ن چنین است :
سنت پیامبر دران
بروی روشن شود
ی ندارد .
راند(و این اساس
حرام و حرام حلال
فرد ه شود و فردا
عه بحق از سداومت
جیده و بران قیاس
میگیرد، و الاحکم

حضرت علی (رض) یکی از کارداران خرد نوشت: «برای حکم کردن بین مردم بهترین فرد رعایای خرد را که طامع و تنگ نظر و مصر بر لغزش و گریزنده از حق و مکتفی بفهم ادنی از فهم اقصی نباشد، و در کشف حقایق صابر و بران محکم باشد انتخاب کن، و چون چنین مرد کمتر بدست می آید، پس او را به بخشش های خود بنواز! و احتیاج او را از مردم کم کن! و او را گرامی تر دار!»

در عصر خلفاء راشدین قضا به فصل خصومات و دعاوی مخصوص بود، و انفاذ احکام قصاص و حدود به خلفاء و والیان ایشان تعلق داشت، و جزای های تأدیبی مانند حبس نیز از طرف خلیفه یا والی اوداده می شد، و بنا برین دایره قضا در آن عهد محدود بود.^۱

درین عصر برای قاضی صفاتی لازم بود، که خلیفه عمر بن عبدالعزیز گفته بود: در هر قاضی که این پنج صفت باشد کاملست: علم بر آنچه قبل از او گذشته - پاکی از طمع - حلم - اقتداء به امامان - و مشار که با اهل علم و رأی.^۲

در عصر امویان به ترتیب دیوان و سجل احکام قضا نیاز مندی افتاد، و چون سلیم بن عتار از طرف حضرت معاویه بن ابی سفیان قاضی شد، وی در یک مسئله میراث حکم صادر کرد، و سندی را نوشت که سرداران لشکر امضا کردند، و این نخستین سجل حکم قاضی بود که در عهد اسلامی ترتیب یافت.^۳

از شرحیکه ابن بلخی میدهد: گویا بعد ازین در بغداد هم این رسم ثبت و حفظ نسخه های مجلس حکم قاضیان مرعی بود، و حتی در ولایات دیگر نیز در روز قضا ثبت اسناد شرعی و قضایی را میکردند و بقول ابن بلخی: اگر از صد سال باز حاجتی نباشته باشند، نسخه آن در روزنامهء مجلس حکم مثبت است.^۴

۱- معاضرات تاریخ الامم الاسلامیه ۲/ ۸۷ ببعد

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۷۹ به حواله کتاب القضاة کندی ۴۲۳

۳- همین کتاب.

۴- فارس نامه ۱۱۸ طبع کیمبرج ۱۹۲۱ م

بعد از دوره امویان، نظام قضای اسلامی در اوایل عصر عباسی تبدیل یافت، باین معنی که درین عصر، مذاهب اربعه حنفی-شافعی-حنبلی-مالکی در عالم اسلام پیدا شده. و هر قاضی ملزم بود، که مطابق یکی از این مذاهب حکم نماید، و بنا برین روح اجتهادی که در احکام قضا قبلاً نافذ بود ضعف دید، و حتی برخی از خلفای عباسی در امور قضا مداخله نمود و گاهی قاضیان خویش را مجبور میکردند، تا مطابق میل ایشان فتوا دهند، و از همین روی بود، که امام ابوحنیفه نعمان از قبول منصب قضای منصور خلیفه عباسی استنکاف نمود، و حتی بنا بر قول مشهور درین راه تازیانه خورد، ولی قضا را نپذیرفت و گفت: «خوردن تازیانه درین دنیا، آسانتر است از ضرب تازیانه های آهنین در آن دنیا.»^۱

در عهد هارون الرشید. قاضی ابو یوسف صاحب کتاب الخراج را در مرکز خلافت بغداد بحیث قاضی القضاة یا قاضی القضاة مقرر داشتند، و او بولایات و بلاد دیگر قاضیان را نصب نکرد، و بار اول لباس خاصی را برای قضاة مقرر داشت. و همدرین اوقات سلطه قاضی وسعت یافت، و از وظیفه خاصی که به فیصله بین خصوم مقصود بود، به حل و فصل دعاوی و امور اوقاف و نصب و لیان و دیگر امور عامه هم پرداخت، و حتی قاضی یحیی بن اکثم لشکرهای مامون خلیفه را در جنگ بار و میان هم قیادت کرد^۲ باوجود این تحویلکه در وظایف قضاة وارد شد، و مقام قضاء هم در تحت شعاع تخت خلافت درآمد، باز هم امرای اسلامی مقام قضا را محترم نگاه میداشتند، و قاضیان هم در حفظ احترام و وقار این مقام میکوشیدند. چنانچه باری مردی مدعی شد، که بر مامون خلیفه عباسی، سی هزار دینار طلب دارد، و چون خلیفه در حین اقامه دعا و پیش قاضی یحیی بن اکثم آورده شد خو استند برای نشستن خلیفه جای نمازی را در آنجا افکنند، ولی قاضی مانع آمد و گفت:

۱ - المستطرف فی کل فن مستطرف از احمد ابشهی ۱/۱۱۹ طبع قاهره

۲ تاریخ الاسلام السیاسی ۲-۲۳۵ و تمدن اسلامی ۱-۱۸۵

بین مردم بهترین
حق و مکنفی بفهم
غاب کن، و چون
احتیاج او را از

بخصوص بود،
ت، و جزاهای
و بنا برین دایره

عزیز گفته بود:
دشته - پاکی از

ی افتاد، و چون
روی در یک مسئله
د، و این نخستین

رسم ثبت و حفظ
رویز در روز قضا
ل باز حجتی نبشته

«درینجا خلیفه را نسبت بیه مقابل خود ، نشستگاه شریفتری نشاید . ۱۰
اما در خراسان که تحت سلطه خلفای اسلامی و نظام اداری دمشق و بغداد واقع بود ،
طبعاً همین سازمان قضا با همان حقوق و مرافق خود وجود داشت ، و ما از بودن برخی
از فقهای اسلامی درین سرزمین در اوایل ورود اسلام خبر داریم ، که بر تمام امور دینی
و تعلیم اوامر اسلامی و احداث مساجد و منابر نگرانی داشته اند ، و از انجمله امور قضا
نیز بدیشان مفوض بود ، مثلاً در سنه ۵۳۳ ۶۵۳ م چون عبدالرحمن بن سمره
(به فتحه اول و ضمه دوم) از طرف حضرت عثمان به ولایت سیستان آمد ، حسن
بصری و فقهاء بزرگ با او آمدند ، و محراب مسجد آدینه سیستان حسن بصری نهاد ،
و درین وقت در زرنج سیستان ، عمر بن عبدالله و مهلب بن ابی صفره و قطری بن الفجاءة
و سادات و علماء و بزرگان بودند ، که شهرت بزرگی در فهم امور دین داشتند ، و تنها
فتواهای حسن بصری (متوفی ۱۱۰ ۷۲۸ م) را در هفت جلد فراهم آورده بودند . ۲

در سنه ۱۰۷ ۷۲۵ م چون یزید بن عریف بر سیستان حکمران شد ، او عمر بن عبدالله
را که از بزرگان و محدثان سیستان بود قاضی آنجا مقرر کرد ، و بعد از آن در شعبان
۱۱۱ ۷۲۹ م بو حریر بن عبدالله بن حسین محدث و عابد بزرگ قاضی سیستان بود . ۴
از جمله مشاهیر قاضیان که در اوایل فتوح اسلامی با عساکر مسلمانان
بسرزمین های مفتوحه شرقی خراسان فرستاده شد ، صدرالامام موسی بن
یعقوب ثقفی است ، که محمد بن قاسم فاتح سند او را در ارور پایتخت آن کشور
به اداره امور شرعی و قضا و خطابه نصب کرد (حدود ۹۳ ۷۱۱ م) و اعقاب این
قاضی تا قرنهای بعد درین سرزمین بر منصب قضا باقی ماندند ، چنانچه در حدود ۶۱۳ ه
۱۲۱۶ م نیز اسماعیل بن علی از همین خاندان قاضی ارور (بکهر) بود ، و تاریخ

۱- المستطرف ۱/۱۱۹

۲- تاریخ سیستان ۸۹

۳- اعلام موقعین بوسیله تاریخ التشریح الاسلامی تألیف مدرسان فاکولته شرعیات مصر ۱۸۶ طبع

قاهره ۱۹۴۶

۴- تاریخ سیستان ۱۲۶ و ۱۲۷

یفتی نشاید . ۱۰
وبغداد واقع بود ،
وما از بودن برخی
بر تمام امور دینی
و از انجمله امور قضا
الرحمن بن سمره
سیستان آمد ، حسن
بن حسن بصری نهاد ،
موقطری بن الفجاءه
دین داشتند ، و تنها
ورده بودند . ۲

مد ، او معمر بن عبدالله
بعد از ان در شعبان
قاضی سیستان بود . ۴
سا عساکر مسلمانان
الامام موسی بن
پایتخت آن کشور
(۷۷۵م) و اعقاب این
تقیه در حدود ۵۶۱۳
(س) بود ، و تاریخ
ته شریات مصر ۱۸۶ طبع

سند عربی رابه علی بن حامد برای ترتیب چچ نامه داده بود .^۱
چون دین اسلام و مبادی آن در خراسان رواج یافت ، از مردم این سرزمین
نیز کسانی که در امور دینی دانشی و بصیرتی داشتند ، به منصب قضا رسیده اند ، و ما
میدانیم که علی بن مجاهد بن مسلم کابلی که امام ترمذی در جامع خویش از روایت
حدیث دارد ، و از شیوخ حضرت امام ابوحنیفه است (حدود ۷۱۸ هـ تا ۷۱۰ هـ) درری
قاضی بود ،^۲ و در همین آغاز قرن دوم هجری عماره سرخسی قاضی سرخس ،
و ابوسفیان نسائی قاضی مرو ، و حسن امام و قاضی مرو (متوفی ۵۹ هـ تا ۸۱ هـ)
۷۷۵ م) و حفص بن عبدالرحمن بلخی قاضی نساپور (متوفی ۱۹۹ هـ تا ۸۱۴ م) و مالک
بن سلیمان هروی قاضی هرات ، و مجاهد بن عمر قاضی بخارا ، و حسن بن محمد
لیثی قاضی مرو ، و ابو مطیع حکم بن عبدالله بلخی قاضی معروف خراسان (متوفی ۱۹۹ هـ
تا ۸۱۴ م) و اسحق بن ابراهیم حنظلی قاضی سمرقند ، و عبدالعزیز بن خالد ترمذی
امام قاضی ترمذ و چغانیان و ناشرفقه و کذب حنفی در خراسان ، و عمر بن رباح
نابینا قاضی و محدث بلخ (متوفی ۱۷۱ هـ تا ۷۸۷ م) و ابو غانم یونس قاضی مروزی از
ثقات حدیث (متوفی ۱۵۹ هـ تا ۷۷۵ م) و ابو علی خوارزمی قاضی خوارزم ، این همه
از اصحاب و معاصران امام ابوحنیفه و قاضیان نواحی خراسان بودند ، و ازین مردم
گاهی کسانی به قضای ولایات اسلامی خارج خراسان هم میرسیدند ، چنانچه
ابو معروف سیستانی از اصحاب امام ابوحنیفه مدتی قاضی رم (کردستان) بود ،
و سهل بن مزاحم مرد دانشمندیکه علم امام ابوحنیفه را در خراسان پراگنده
بود ، چون مامون خلیفه عباسی او را بقبول قضا فراخواند وی نپذیرفت .^۳ و نیز
عبدالله بن عبدالرحمن دارمی سمرقندی شیخ مسلم و ابو داود ترمذی و از محدثان
وفقیهان بسیار معروف است که در سنه ۱۸۱ هـ تا ۷۹۷ م بدنیا آمد ، و مدتی در سمرقند

۱ - چچ نامه ۲۳۵ و ۹ طبع بیبی ۱۹۳۹ م

۲ - معجم المصنفین ۷۴/۳ طبع بیروت ۱۳۴۴ ق

۳ - معجم المصنفین ۱۰۹/۲ بیهد

قاضی بود، وی مولف سنن دارمی و متوفی ۸۲۵۵ هـ ۸۶۹ م است.^۱

همچنین ابو عصمت نوح بن مریم مشهور به جامع کسبیت: که نخستین بار فقه

حنفی را فراهم آورد، او هم قاضی مرو بود (متوفی ۱۷۳ هـ ۷۸۹ م)^۲

بعد از سنه ۱۱۴ هـ ۷۳۲ م چون عمر بن محمد بن قاسم فاتح سند دران سرزمین

شهر منصوره را بنانهاد، وی محکمه قضات را هم دران ساخت، که برای نشستن

قاضیان و عمله محکمه و حفظ دیوان قضاخانه هایی داشت.^۳

بو مسلم خراسانی که نظام اداری خلافت رادر خراسان رواج داد، به امور

قضائیز توجهی کرد، اودر سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م کارداران مهم حکومت خود را مقرر

داشت که دران جمله قاسم بن مجاشع نقیب تمیمی را به امور قضا گماشت، که در

خندق ماخوان پیش نماز بو مسلم هم بود، و بعد از نماز عصر قصبه هم میگفت، و فضایل

بنی هاشم را با معایب بنی امیه بیان میداد. ۴

در عصر هارون الرشید بعد از جمادی الاولی (۱۷۲ هـ ۷۸۸ م) چون صدقه بن

عثمان با سپاهی به بست آمد، مطرف بن سمره قاضی فقیه بزرگ هم با او بود،

که تا بیست سال در سیستان قضا کرد، و در سنه ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م درینجا از جهان درگذشت.

در عصر مامون ابو الحسن نصر بن شمیل مازنی یکی از پارسایان فقهاء و ائمه لغت

عرب و شاگرد خلیل بن احمد بود، که در مرو بدنیا آمده و چهل سال نحو عربی را

در بصره خوانده بود، چون واپس بوطن خود مرو آمد، مامون او را به قضای

خراسان گماشت، و او نخستین قاضی بود که قضای خراسان را بر مذهب حنفی تطبیق

داد، (متوفی ۲۰۳ هـ ۸۱۸ م)^۶

۱- برو کلمان در تاریخ ادبیات عرب ۱۹۹/۳

۲- برو کلمان ۲۴۵/۳

۳- تاریخ سند ندوی ۳۵۰ بحواله حسن التقاسیم

۴- طبری ۳۴/۶

۵- تاریخ سیستان ۱۵۲ پیغم

۶- تاریخ ادب عرب از برو کلمان ۱۳۸/۲

از قاضیان بزرگ خراسان که در بخارا قضا داشته‌اند، بقول نرشخی: سیویه ابن عبدالعزیز بخاری (حدود ۷۱۸ هـ ۱۰۰ م) و ابودیم حازم سدوسی و عیسی بن موسی غنجار و حسن بن عثمان و عامر بن عمرو و اسحاق بن ابراهیم خیطی (متوفی در طوس ۸۲۰ هـ ۲۳ م) و سعید ابن خلف بلخی بوده‌اند، که اخیر الذکر در سلخ جمادی-الاولی ۲۱۳ هـ ۸۲۸ م بقضای بخارا مقرر شد و بعد از شفق و سنت های نیکو مشهور بود. ۱.

تنخواه قاضیان و کارداران

چنین بنظر می آید که در عصر قبل اسلامی در قسمت شرقی افغانستان وزیران و کارداران بزرگ دولتی تنخواه نقدی و اقطاع هردو داشتند، زیرا هیون تسنگ زایرچینی در حدود ۶۳۰ هـ ۹ م گوید که حاکمان و وزیران و قاضیان و کارداران دولتی هر یکی قسمتی از زمین برای تأمین معیشت خود دارند و از این برمی آید، که رسم اقطاع که تا قرن ۱۸ م در افغانستان و هند رواج داشت، در آن عصر هم مرعی بود، و هر فردی از کارداران دولت زمینی را به اقطاع می گرفتند، که از عواید محصولات آن زندگی می کردند.

اماد سازمان دولتی ساسانیان که در قسمت های غربی مملکت ساحل اول اسلام دوام کرد، کارداران سرکاری تنخواه نقدی داشته اند، که از منابع مصرف خزانة دولت یکی هم همین تنخواه کارداران اداره کننده امور حکومتی بود. ۲. در دوره اسلامی نخستین بار حضرت عمر بن خطاب بعد از تأسیس دو این دولتی، تنخواه کارداران و لشکریان را مقرر داشت، که تنخواه والی کوفه عمار بن یاسر تا شش صد درهم در ماهی میرسید، و معاش عثمان بن حنیف کاردار مساحت زمین پنج درهم و ربع گوسپند روزانه بود، و پنج هزار درهم سالانه عطا داشت. و تنخواه

۱- تاریخ بخارا ۲۱ بعد

۲- سی- یو- کی کتاب دوم ۱۴۲

۳- کریستن سین در ساسانیان ۳۶۲

قاضیان کوفه و بصره صد درهم ماهوار و یک ربع گو سپند در روز بود. و این معاشات کار داران خلافت در عصر بنی امیه و عباسیان آنقدر فراوانی یافت، که فضل بن سهل در ایام مامون خلیفه در ولایت شرقی خلافت و خراسان سه میلیون درهم معاش داشت و تنخواه مامورین دیگر نیز باندازه وسعت و اهمیت ماموریت ایشان بود.^۱

قاضی القضاات امام ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری (۱۱۳ / ۱۸۲ هـ) به هارون خلیفه عباسی فتوا و هدایت دهد، که ارزاق قاضیان و کار داران دولت را از بیت المال بدهد، و برای هر قاضی و والی بقدریکه مناسب باشد داده شود، و اختیار تزئید یا تنقیص آن بدست خلیفه است.^۲

رواتب قاضیان بموجب تاریخ دوره اسلامی کمتر از ده دینار ماهوار و زیاده از هفت دینار روزانه نبود. زیرا گاهی بر وظایف قاضیان امور دیگری را از قبیل نگرانی بیت المال و مظالم و غیره هم می افزودند، و در چنین صورت معاش او را هم افزون می دادند. ولی معاش عادی قاضی در عهد مروان آخرین خلیفه اموی بیش از ده دینار ماهوار نبود.^۳

احتساب

در سازمان قضائی دوره اسلامی، نظام حسبت با قضا توأم بوجود آمد، و سلطه قضا در بین قاضی و محتسب و قاضی مظالم مشترک بود. باین معنی که قاضی منازعات عامه را از روی احکام دین فصل میکرد، و محتسب نگرانی نظام عام و جلوگیری از جنایات را بوجه سریع می نمود. در حالیکه قاضی مظالم بمنزلت رئیس تمیز و استیناف امروز بود، که شکایات مردم را از قاضی و محتسب و غیرهم شنیدی. گاهی قضا و حسبت بایکنفر بودی، که هم بر حسب وظیفه قضا در اصدار حکم،

۱- تاریخ التمدن الاسلامی ۱ / ۱۱۲

۲- ترجمه فارسی کتاب الخراج ۲۸۲ طبع کابل ۱۳۳۵ ش

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۸۳

تحقیق و غور کردی، وهم مانند محتسب در فصل قضایا سرعت و شدت نمودی. ۱
 نظام حسبت را حضرت عمر (رض) نخستین بار وضع کرد، و خود وی باین کار
 قیام فرمود. مثلاً وقتی شتربانی را بجرم اینکه شتر خود را سنگین بار کرده چوب
 زد، و این عمل حسبت بود. امانام محتسب در عهد خلیفه مهدی عباسی (۱۵۸/۵۱۶۹)
 رواج یافت. ۲

محتسب در نظام قضائی اسلامی، وظایف مختلف قضائی و اجتماعی و تطبیق
 احکام دینی داشت، که ابن خلدون کلیات وظایف احتسابی را چنین شمرده است:
 ۱ / توضیح منکرات و تادیب و زجر عاملین آن.

۲ / و داشتن مردم بر عایت مصالح عامه شهری، مانند بندنیدن اختن راها، و منع
 حملان و کشتی بانان از حمل بارهای سنگین، و حکم به تخریب مبانی نوساختیکه
 ضرر آن به راهروان متصور باشد.

۳ / جلوگیری از افراط معلمان در زدن شاگردان و کودکان مکاتب.

۴ / نگرانی غش و تدلیس لوازم زندگانی و اوزان و اکیال، که اکنون از وظایف
 بلدیات شمرده می شود.

۵ / و داشتن مردم به انصاف و اموریکه در آن حکم صریحی موجود نباشد،
 ولی به اجتماع مفید باشد.

این وظایف اصلاً به قاضی تعلق داشت، ولی چون کارهای وی فراوان بود،
 و به آن رسیدگی کرده نمی توانست، بنا برین به محتسب سپرده می شد، و او خادم
 منصب قضا بود. ۳

وظیفه دینی حسبت به رجال معتبر و با جاهت مسلمانان سپرده می شد، و او
 در سایر شهرها و روستاها از طرف خود نایبان می گماشت، تا همواره بازارها و اهل

۱- احکام السلطانیة از ماوردی ۶۱ ببعد

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۸۰

۳- مقدمه ابن خلدون ۱۹۶

بود. و این معاشات
 ت، که فضل بن سهل
 در هم معاش داشت
 شان بود. ۱

(۱۱۳ / ۱۸۲ هـ) به
 ااران دولت را از
 داده شود، و اختیار

ه دینار ماهوار
 مان امور دیگری را
 چنین صورت معاش
 آخرین خلیفه اموی

وجود آمد، و سلطه
 که قاضی منازعات
 ام عام و جلوگیری
 منزلت رئیس تمیز
 غیر هم شنیدی.
 صا در اصدار حکم،

حرفه را نگرانی کنند، و خود محتسب در مسجد جامع می نشست، و وظایف خود را ازینجا اجرا میداشت.^۱

رسیدگی به مظالم

برای تطبیق عدالت و رفع شکایات عمومی مردم، در سازمان اداری و قضائی دوره اسلامی شنیدن مظالم و رسیدگی به بیدادها نیز بعمل می آمد و صاحب مظالم یعنی کسیکه به مظالم و بیدادها رسیدگی میکرد، یا خود خلیفه و یا امیر و وزیرش بودی، و یا از طرف خلیفه و وزیرش در بلاد و شهرها «اصحاب مظالم» گماشته شدند.

در عهد اسلامی نخستین بار حضرت علی (رض) باین کار پرداخت، وی روز معینی برای سماع شکایات نداشت، ولی چون داد خواهی بحضورش میرسید، داد او را میداد. اما در عصر بنی امیه روز خاصی برای سماع شکایات معین شد، و عبدالملک بن مروان در یک روز خاص بداد شنوی می پرداخت، و اگر درین کار بمشکلی مواجه می شد، آنرا به قاضی خود ابن ادریس از دی حوالت کردی، و بعد ازین عمر بن عبدالعزیز نیز شخصاً داد خواهی های مردم را شنیدنی. در خلفای عباسی نیز مهدی و هادی ورشید و مامون شکایات مردم را می شنیدند، و لوز از هر فرد بسیار مقتدری شکایت می شد، داد رسی آنرا میکردند. مثلاً روزی مردی یمنی به عمر بن عبدالعزیز شکایت برد، که ولید بن عبدالملک زمین مرا غصب کرده، خلیفه درین باره دفتر صوافی را دید، و چون قضیه را واقعی یافت امر داد تا آن زمین را از دفتر وضع و بصاحبش سپردند، و کذلک روزی پیرزن ژنده پوش به مامون از دست پسرش عباس مظلومه برد، خلیفه پسر خود را پهلوی زن داد خواه ایستاده کرده و بداد رسی او پرداخت.^۲

وظیفه صاحب مظالم با قاضی فرقی داشت. زیرا در آنچه قاضی از انفاذ آن عاجز بود، صاحب مظالم با قدرت تام و دست قوی حکم میراند، و بانیروی

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۹۰

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۸۸

ت، ووظایف خود را

تام از وقوع بیدادها جلو گیری میکرد، و امارات و شواهد فراوان را در تحقیق حق از باطل بدست می آورد، و گاهی هم حتماً قضا یا برای حل و فصل به هیئت امینی می سپرد، در حالیکه قاضی این کار را بدون موافقه طرفین کرده نمی توانست، و او دارای هیبت و قوت و قدرتی بود.^۱

مان اداری و قضائی

تمد و صاحب مظالم

ر و وزیرش بودی،

نماشته شدندی.

ر داخت، وی روز

وزش میرسید، داد

ین شد، و عبدالملک

ت کار بمشکلی مواجه

و بعد ازین عمر بن

ی عباسی نیز مهدی

فرد بسیار مقتدری

به عمر بن عبدالعزیز

علیفه درین باره

ن را از دفتر وضع

ن از دست پسرش

ه کرده و بداد رسی

قاضی از انفاذ آن

بیراند، و بانبروی

محکمه مظالم عموماً در مساجد منعقد می شد، که ریاست آنرا خلیفه یا والی یا نایب مقرر کرده ایشان بعهده داشت، و هنگامیکه مامون خلیفه عباسی در حدود (۱۹۷ هـ / ۸۱۲ م) در خراسان بود او بقول گردیزی:

«اندر خراسان عدل بگستر دورسم های نیکو نهاد، و بشهر مرواندر سرای شایگان بنشست، و هر روز اندر مسجد جامع آمدی، و مظالم کردی، و علماء و فقها را بنشاندی و سخن متظلمان بشنیدی و داد ایشان بدادی.»^۲

محکمه مظالم در حضور پنج گروه مردم انعقاد می یافت:

۱/ مددگاران صاحب مظالم و حامیان: که بقوه ایشان حکم قضایانفاذ می یافت.

۲/ اداکمان: که در اطراف قضا یا وارد حقوق به ارباب آن معلومات میدادند، و حقایق دعاوی خصوم را آشکارا میکردند.

۳/ فقیهان: که صاحب مظالم در باره مشکلات مسایل شرعی از ایشان فتوا می گرفت.

۴/ کاتبان: که اقوال خصوم را ضبط کرده و حقوق ایشان را ثبت میکرد.

۵/ شاهدان: که در اثبات دعاوی خصوم میگو شیدند و شهادت میدادند.

بدین نحو محکمه مظالم: شکایات عامه را در هر باب می شنید و وظایف صاحب مظالم این بود:

۱/ تحقیق و نظر بر قضایائی که افراد یا جماعات در باره والیان عرض میکردند، و از انحراف والیان از راه حق، شکوه مینمودند، و یا کارداران خراج در فراهم آوری مالیات بیراهی میکردند. و یا کاتبان دیوانها در اموال مسلمانان کمی یا بیشی بعمل می آوردند.

۱- ماوردی در احکام السلطانیه ۷۷ بپید

۲- زین الاخبار خطی ۳۸ ب

۲/ رسیدگی به شکایات تنخواه گیران (مرتزقه) اگر تنخواه ایشان کم یا از موعد معین پستر داده می شد، و رد اموال مغصوبه و نگرانی اوقاف.
۳/ تنفیذ احکامیکه قاضی یا محتسب از انفاذ آن عاجز باشد، و نظر بر قضیه دو طرف متنازع.

۴/ مراعات اقامت عبادات مانند حج و اعیاد و جهاد.^۱

محکمه مظالم درازمنه بعد و در بین شاهان عجم به دارالعدل تبدیل یافت، و رئیس آنرا در عربی امیرالعدل و در فارسی میرداد گفتند، و او از طرف سلطان و پادشاه در اقامه عدل و دادرسی مردم نایب و ملک الامراء شمرده می شد، و همواره مردداری سطوت و شمشیر و اعتبار فراوان بحیث میرداد گماشته می شد.^۲ و طوریکه از نوشته منهاج سراج جوزجانی برمی آید، تا حدود ۸۶۵۰ ۱۲۵۲ م نیز در سلطنت افغانسی هند منصب میرداد وجود داشت، و دارای اقطاع و مرسومات مقرره بوده است.^۳



۱- تاریخ اسلامی سیاسی ۲/ ۲۴۰ بحواله احکام السلطانیة ماوردی ۸۰ بعد

۲- آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبد الله ۷۵ طبع قاهره ۱۲۹۵ ق

۳- طبقات ناصری ۲/ ۴۱

مخواه ایشان کم
قرانی اوقاف .
، و نظر بر قضیه

برید و راهها

مقصد از برید به فتحه اول و کسره ثانی اداره ایست که اکنون پست Post نامند و
وظیفه آن رسانیدن مخابرات و مکاتیب و نامه های مردمست .

وجود برید در ممالک فلات ایران قدیمتر است ، و اصل این کلمه از ویریدوس
Veredus یونانی گرفته شده . و معنی آن مرکوب چاپار و اسپ او یا پیک بود ، و بعداً
آنرا بر اداره و دستگاه چاپار و هم بر منازلی اطلاق کردند ، که بین دو مرکز
چاپار بود^۱

پل یافت ، و رئیس
سلطان و پادشاه
سمواریه مردداری
د . و طوریکه از
۱۳ م نیز در سلطنت
رسومات مقرر

در زمان قبل از اسلام سازمان ضبط احوال در قسمت شرقی افغانستان
که هیون تسنگ دیده موجود بود وی گوید: که در هر ولایت ماموری باشد که
که وقایع خوب و بد و آفات و غیره را اطلاع دهد ، و این دفتر ضبط و ارسال وقایع
رانی - لوی - پی - چاپا گویند .^۲ یعنی حفظیه آسمان گون Bluedeposet که باید
آنرا حفظیه مسودات گفت .

در عصر خلفای عباسی . ترتیب برید را در سازمان خلافت از سوابق دوره ساسانی
و اموی گرفتند ، ولی برید مخصوص امور حکومتی بوده و با مردم تعلق نداشت .
و مقصد از تأسیس اداره های برید این بود ، که بین ولایت و مرکز شاهی وسایل
خبررسانی سریع و آسان موجود باشد .

در عصر ساسانی پست را بوسیله مردمان پیاده یا سوار میرسانیدند ، و در هر منزل
برید ، اشخاص و اسپ برای این کار موجود بودند ، و در سر زمین های عربی از
اشتر کار می گرفتند . در کتاب خسرو و ریدک نام اسپ برید در پهلوی بگدیس پانینگ

۸ پیغم

۱- دایرة المعارف اسلامی جلد اول .

۲- سی- یو- کی کتاب دوم ۱۳۵/۲ طبع سوسیل گپتا در کلکته ۱۹۵۸ م

بود، و نیز در زبان پهلوی ابو برید - دو برید - سه برید اصطلاحی موجود است، که مقصد از آن قاصدان و پست رسانان تیز رفتار باشند، که یک یا دو یا سه اسپ برای رسانیدن پست شاهی با خود بطور جنیبت می بردند، و به نوبت از آن کار می گرفتند^۱

یا قوت حموی فاصله برید را در بادیه ۱۲ میل، و در شام و خراسان ۶ میل می نویسد، و از قول ابو منصور گوید که برید بمعنی رسول است، و ابراد (مصدر باب افعال) بمعنی ارسال باشد و عرب گویند الحمی برید الموت یعنی تب قاصد مرگست، که درین صورت اصل کلمه عربی باشد. در حالیکه برخی آنرا برید (قطع کرد) از فارسی معرب دانند^۲، و بقول خواریزمی چون دنب اسپ را می بریدند، آنرا بریده گفتند، و چون معرب شد، برید گردید، که بر هر دو قاصد و هم مرکب او اطلاق گردید، و مسافه هر برید دو فرسخست. ۳

قراریکه مورخان گویند: ترتیب برید در عصر اسلامی از طرف حضرت معاویه بن ابی سفیان گرفته شد. زیرا پیش از و در شام و عراق موجود بود. و چون بعد از آن همین صاحب برید اطلاعات ناحیه و اوضاع ما مورین و مردم را هم به مرکز خلافت اطلاع میداد، این مویسه کسب اهمیت نمود، و مرکز بزرگ ضبط احوال ولایات گردید، و اصحاب برید مکلف بودند، که اوضاع ناحیت خود را بدر بار خلافت اطلاع دهند.

گویند روزیکه طاهر پوشنگی بر منبر خراسان نام خلیفه مامون را از خطبه برانداخت، صاحب برید او را عتاب کرد، ولی طاهر گفت: فراموش کردم و سهواً نگفتم، بنا برین اطلاع این امر را بمامون مده! صاحب برید جواب داد: خلیفه حتماً بوسیله مراسلات سوداگران ازین امر مطلع می شود، و چون این خبر بدون وسیله من بدو رسد، سبب زوال نعمت منست. طاهر این سخن بشنید و به صاحب برید خراسان

۱- کریستن سین در ایران عهد ساسانیان ۱۶۷ بحواله تاریخ تمدن شرق در عهد خلفاء از فان کریمر ۱۹۵/۱ و خسرو و ریدک طبع او نوالا و مقاله گایگر در مجله علوم شرقی و یسافا ۳۰۹ بعد

طبع ۱۹۱۵ م

۲- معجم البلدان ۳۵/۱

۳/ مفاتیح العلوم ۴۲

وجود است، که
 یاسه اسپ برای
 کار می‌گرفتند
 و خراسان ۶ میل
 ایراد (مصدر باب
 قاصد مرگست،
 قطع کرد) از
 می‌بریدند، آنرا
 و هم مرکب او
 حضرت معاویه
 و چون بعد از آن
 را هم به مرکز
 گنگ ضبط احوال
 حیت خود را
 موم را از خطبه
 ن کردم و سهواً
 : خلیفه حتماً
 بدون وسیله من
 ب برید خراسان
 عهد خلفاء از فان
 یاسا ۳۰۹ بعد

اجازت داد، که اطلاع آنرا به حضور خلیفه نویسد .

پس درین صورت اصحاب برید ، ناظران اعمال و مفتشان دولت بودند .
 و اگر کسی در ولایتی علم خود مختاری برمی افراخت، رابطه برید را بمرکز خلافت
 قطع می نمود. چنانچه مامون در هنگام سکونت خراسان ، چون نام برادرش امین
 را از خلافت بر انداخت رابطه برید خراسان را هم با او برید.

اهمیت صاحب برید در دستگاه خلافت آنقدر بود ، که منصور خلیفه عباسی
 گفتی : دربار من به چهارتن ضرورت دارد: قاضی که در راه خدا از دشنام مردم
 نترسد، دوم صاحب شرطه که ناتوانان را از توانان نگهدارد. سوم خراج گیریکه بر رعایا
 ستم نکند . چهارم صاحب بریدیکه اخبار این سه را بدرستی بمن نویسد .

اصحاب برید همواره مردم معتمد دربار مقرر می شدند ، و ایشان راههای
 برید را از راهزنان حفظ میکردند، و جواسیس خویش را بهر سو می فرستادند، و
 اطلاعات لازم را از راه کوتاه و اسرع مراکب ارسال میکردند. دولت عباسی
 ۹۳۰ راه پوسه رود داشت که مصارف کارکنان و ستوران آن تا ۱۰۰،۱۰۰ دینار
 سالانه میرسید، و در عصر امویان، مصرف برید تا چهار میلیون درهم بود.^۱

بهب صورت اداره پست در عصر خلفای عباسی در تمام کشور ایشان و مخصوصاً
 در خراسان موجود بود، و ما وجود آنرا در عصر امویان نیز در خراسان می یابیم .
 بدین معنی که در سنه ۸۰ هـ ۶۹۹ م هنگامیکه رتبیل شاه سیستان و زابلستان در مقابل
 فاتحان عرب مقاومت داشت ، عبدالرحمن بن محمد با سپاه عرب برین کشور
 بتاخت، و رتبیل با ایشان ده بده و قلعه به قلعه جنگ می کرد ، و پس می نشست. ولی
 عبدالرحمن پیش میرفت، و در هر شهریکه میگرفت، عاملی را با همکارانش
 می گماشت، و در بین شهری تا شهر دیگر بریده ها را تأسیس میکرد.^۲

ازین روایت طبری ظاهر است ، که در سنه ۸۰ هـ بین فاتحان عرب وضع برید

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۸۰

۲- طبری ۱/۱۴۱

رسم بود، و درین موقع طبری گوید: ووضع البرد فیما بین کل بلد وبلد، که برد به ضمتین جمع برید باشد، و در اواسط قرن اول هجری نیز وجود آن در سیستان و زابلستان ثابت است.

سند دیگریکه برای وجود برید در خراسان میتوان نوشت اینست که در سنه ۸۹۹ م ۷۱۷ م جراح بن عبدالله حکمی از جانب عمر بن عبدالعزیز، حکمران خراسان و ماوراءالنهر بود، که دیواستی دهقان سمرقند با و نامه یی بزبان عربی نوشته، و این نامه را خاورشناس شوروی فریمان در سنه ۱۹۳۳ م با اسناد دیگر سغدی و عربی از کوه مغ تاجیکستان یافته است. درین نامه دیواستی از امیر جراح خواهش میکند تا دابة من دواب البرید را بفرستد ۲.

سلسله بریدرسانی اعراب در عصر هارون الرشید در خراسان وسعت یافته بود و هنگامیکه مامون در خراسان بود، عاملان او بر کابل تصرف کرده و سلسله برید خراسان را با کابل اتصال داده بودند. ۳

در عصر عباسیان در خراسان بر هر دو فرسخ (۶ میل) رباط برید موجود بود، و دلیل این قول، تصریح البشاری مقدسی است که گوید:

«میل ثلث فرسخ است، و اما برید مختلف است. در بادیه و عراق

۱۲ میل و در شام و خراسان ۶ میلست. و بنا برین در خراسان

بفاصله دو فرسخ رباطی را ساخته اند، که کارکنان برید در آن

سکونت کنند.» ۴

برای رسانیدن اطلاعات در رباطهای مخصوص، اسپان تیز رفتار را نگاه میداشتند، و هنگامیکه حامل برید از رباط سابق بر رباط لاحق میرسید، اسپ خود را که تیز دویده و خسته بود می ماند،

۱- طبری ۱۴۱/۵

۲- حواشی سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی ۳/۹۷۳ بحواله متون سغدی ۵۵ طبع لنین گراد ۱۹۳۴ م

۳- فتوح البلدان ۹۵؛

۴- احسن التقاسیم ۶۶

وازين رباط اسپ تازه دمى را تار رباط ديگر مى گرفت. و مسافت بر يد در عراق چهار فرسخ و هر فرسخ سه ميل بود. و گويند اصل كلمه بر يد فارسى «بر يد دم» است. زير ادمب اسپ بر يد را براى امتياز از ديگران مى بر يدند^۱. و اهميت بر يد بدرجه يى بود، كه عبد الملوك بن مروان امر داد. كه در هر فرصت و زمانى كه عامل بر يد بخواهد بحضورش آمده مى تواند^۲.

ترتيبى كه براى سرعت بر يد گرفته بودند، در آن از سريع ترين وسايل خبررسانى آن عصر كار گرفته مى شد، و دور ترين مراکز لشكرى عرب را بامر كز حكمرانى حكام اعلاى خلافت ربط و پيوستگى ميداد. مثلاً هنگاميكه محمد بن قاسم فاتح نوجوان اموى در سواحل بحر هند به فتح شهر ديبل (حدود كراچى كونى) مشغول بود (حدود ۹۲ هـ ۷۱۰ م) وى در هر سه روز اوضاع جنگ و فتوح خويش را به حجاج كه در واسط عراق بود خبر ميداد، و رأى او را در باره كارها و اقايد امات خويش طلب مى نمود، و جواب نامه هايش هم از آنجا در مدت سه روز ميرسيد^۳.

فاصله بين سواحل سند و واسط عراق، چه از راه خشكه و چه از طريق بحر كمتر از هزار ميل نيست كه پيمودن آن در سه روز بوسيله بر يد سوار هم محل تعجب است! در قسمت هاى شرقى ماوراي خاك خراسان يعنى سندنيز آثار بر يد و انتظام پوسته بوسيله پيك و قاصد ديده مى شود، مثلاً در حدود ۵۵۰ تا ۶۷۰ م بين حكمرانان محلى سند در امور صلح و جنگ نامه برى و ارسال نامه برو قاصد جارى بوده است^۴. تشكيلات ديوان بر يد خلافت عباسيان كه در خراسان هم رواج داشت، بموجب شرحيكه قدمه بن جعفرىكى از مامورين ديوان خراج عباسى (حدود ۹۱۲ تا ۳۰۰ م) ميدهد چنين است:

ديوان بر يد يك نفر آمر بنام صاحب بر يد داشت، و از هر طرف كه خرايط بر يد به وى

۱- ادب السلطانيه الفخرى ۱۰۱

۲- تاريخ الاسلام السياسى ۳۵۹/۱ بحواله صبح الاعشى ۳۶۷/۱۴

۳- فتوح البلدان ۵۳۵ و تحفة الكرام ۱۳/۳

۴- چچ نامه ۴۰ بعد

و بولد، كه برد
بود آن در سيستان
ست كه در سنه ۹۹ هـ
حكمران خراسان
عربى نوشته، و اين
سغدى و عربى از
ح خواهش ميكند
وسعت يافته بود و
كرده و سلسله بر يد
موجود بود، و دليل
عراق
خراسان
يد در آن
ن تيز رفتار نگاه
حق ميرسيد،
ساند،

طبع لينن گراد ۱۹۳۴ م

میرسید، آنرا بمنزل مقصود میفرستاد، و آنچه از اصحاب برید (پوست ماستر) و اصحاب اخبار (مامورین ضبط احوال) باو میرسید، عین آن یا خلاصه رابه حضور خلیفه ارسال میداشت. مامورین پوسته که در تحت اداره صاحب برید کار میکردند عبارت بودند از:

۱/ پروانه یا حامل خرایط برید، که او را در عربی فروانقی (جمع: فروانقیسین یا فرانق) میگفتند، و این معرب همان پروانه فارسیست.

۲/ موقعین: که ایشان را اسکدار هم گفتندی، و اصل این کلمه بقول خوارزمی در مفاتیح العلوم از کوداری بود، یعنی از که و از که جاداری؟ این شخص همواره مدرجی داشت، که در آن عدد خرایط پست و نامه های وارده و صادره و نامه های صاحبان آنرا می نوشت، و بمنزلت کتاب ثبت مراسلات امروزه بود، که همین مدرج و کتاب ثبت را هم اسکدار می نامیدند.

۳/ مرتبین: مامورین دار البرید که پوسته خانهای فرعی را اداره میکردند، و آمران آن بوده و رواتب معینی داشتند.

صاحب برید که آمر بزرگ برید و لایات شمرده می شد، همواره معتمد خاص خلیفه بود، زیرا وی علاوه بر لیاقت اداری، دارای صفات ثقت و امانت و حفظ اسرار هم بودی، و از اوضاع راهها و رباطهای برید، اطلاع کامل داشتی، چنانچه اگر کدام وقتی خلیفه بسمتی میرفت و یا لشکر کشی می نمود، باید احوال راه را صاحب برید با تمام و کمال پیش خود مهیا داشته و تقدیم میکرد. ۱.

راههای برید

در کشور خلفاء و از آن جمله خراسان خطوط سیر پوسته معین بود، و در موارد لازم رباطهای سکونت پروانه و اسکدار و ستوران حامل پوسته ساخته بودند، که این رباطها در خراسان از یکدیگر فاصله شش میل داشت.

قدامه بن جعفر که یکی از مامورین دربار خلفای بغداد بود، بموجب اسناد رسمی خطوط برید تمام کشور را ضبط کرده، و ما از بین آن راههای برید خراسان و اطراف آنرا که در عین زمان راههای تجارتی هم بوده و وضع جغرافی آن دوره را روشن می سازد می آوریم:

راهی که از بغداد مرکز خلافت بطرف خراسان میرسید. از واسط به بصره و از بصره به اهواز و شیراز و سیرجان و سیستان میگذشت، و راهی دیگر از بغداد به حلوان و کرمانشاهان و همدان وری رسیده بود، که بغداد را با خراسان پیوستگی میداد بدین موجب:

ازری تا نساپور

- ازری به مفضلاباد ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از مفضلاباد به افریذین (ابن حوقل: افرندین) ۶ فرسخ = ۱۸ میل
- از افریذین تا کاسب ۸ فرسخ = ۲۴ میل
- از کاسب تا خوار ۶ فرسخ = ۱۸ میل
- از خوار تا قصر الملح ۷ فرسخ = ۲۱ میل
- از قصر الملح تا راس الکلب ۷ فرسخ = ۲۱ میل
- از راس الکلب تا سرخ ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از سرخ تا سمنان ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از سمنان تا آخرین ۹ فرسخ = ۲۷ میل
- از آخرین تا قریه دایه ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از دایه تا قومس ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از قومس تا حداده ۷ فرسخ = ۲۱ میل
- از حداده تا کوزستان (مقدسی: کورستان) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از کوزستان تا بندش ۳ فرسخ = ۹ میل
- از بندش تا میمد (مقدسی: میمد) ۱۲ فرسخ = ۳۶ میل

بد (پوست ماستر)
خلاصه رابه حضور
برید کار میگردند

جمع: فروانقیسین یا

به بقول خوارزمی

این شخص همواره

و نامهای صاحبان

مبین مدرج و کتاب

میگردند، و آمران

همواره معتمد خاص

مانت و حفظ اسرار

چنانچه اگر کدام

صاحب برید با تمام

من بود، و در موارد

اخته بودند، که این

از میمدا تا هفتدر (ابن خردادبه هفت کند. اصطخری و حوقل و مقدسی و ابن رسته:

هفدر ۷ فرسخ = ۲۱ میل.

از هفدر تا اسدآباد ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از اسدآباد تا بهمناباد ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از بهمناباد تا نوق ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از نوق تا خسروگرد ۶ = ۱۸ میل

از خسروگرد تا حسیناباد ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از حسیناباد تا سنکدر ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از سنکدر تا بیشکند (ابن رسته و ابن خردادبه و مقدسی: بیکند) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از بیشکند تا نشاپور ۵ فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله از ری تا نشاپور ۱۴۰ فرسخ = ۴۲۰ میل.^۱

از نشاپور تا مرو

از نشاپور تا بغیس ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از بغیس تا حمراء ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از حمراء تا مثقب ملوس ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از نوقان تا مزدوران عقبه ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از مزدوران تا اوگینه (ابن خردادبه: آبگینه) ۸ فرسخ = ۲۴ میل

از اوگینه تا سرخس ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از سرخس تا قصرنجار ۳ فرسخ = ۹ میل

از قصرنجار تا اشترمغاک ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از اشترمغاک تا تلستانه ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از تلستانه تا دندانقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از دندانقان تا ینوگرد (ابن خردادبه و مقدسی: جروجرد) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

۱- کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۰۱

ازینو گگرد تا شهر مرو ۵ فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله از نساپور تا مرو ۷۰ فرسخ = ۲۱۰ میل ۱۰

از مرو تا آمل

از مرو شاهجان تا کشمیهن (اصطخری و مقدسی و یعقوبی: کشماهن) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از کشمیهن تا پوسته خانه دیوان (ابن خردادزبه: دیوان) ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از دیوان تا طهملج (پوسته خانه) ۲ فرسخ = ۶ میل

از طهملج تا منصف (پوسته خانه) ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از منصف تا احساء (پوسته خانه) ۸ فرسخ = ۲۴ میل

از احساء تا پوسته خانه نهر عثمان (ابن خردادزبه و مقدسی: بئر عثمان) ۳ فرسخ = ۹ میل

از نهر عثمان تا عقیر (پوسته خانه) ۳ فرسخ = ۹ میل

از عقیر تا شهر آمل ۵ فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله از مرو شاهجان تا آمل ۳۶ فرسخ = ۱۰۸ میل ۲

از آمل تا بخارا

از آمل تا کنار جیحون ۱ فرسخ = ۳ میل

قریه علی بر کنار دیگر جیحون (ابن خردادزبه و اصطخری و مقدسی و ابن حوقل: فربر)

۱ فرسخ = ۳ میل

از قریه علی تا حصن ام جعفر در بیابان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از حصن ام جعفر تا بیکند از راه بیابان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از بیکند تا دروازه بخارا ۲ فرسخ = ۶ میل

از دروازه تا قریه ماستین ۱ ۱/۳ فرسخ = ۴ ۱/۳ میل

از ماستین تا بخارا ۵ فرسخ = ۱۵ میل

۱ کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۰۲

۲ - همین کتاب ۲۰۳

۵ فرسخ = ۱۵ میل

۲ میل

۵ فرسخ = ۱۵ میل

مجموع فاصله از آمل تا بخارا $22\frac{1}{4}$ فرسخ = $67\frac{1}{4}$ میل^۱

از بخارا تا سمرقند

از شهر بخارا تا شرغ (ابن خردادزبه و اصطخری و ابن حوقل: جرغ) ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از شرغ تا طواویس ۳ فرسخ = ۹ میل

از طواویس تا کوک (که کوهای جنوبی آن بچین پیوند) ۳ فرسخ = ۹ میل

از کوک تا کرمینیه ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از کرمینیه تا دبوسیه ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از دبوسیه تا ربنجن (اصطخری و مقدسی و ابن خردادزبه و حوقل: ار بنجن)

۵ فرسخ = ۱۵ میل

از ربنجن تا زرمان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از زرمان تا قصر علقمه ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از قصر علقمه تا سمرقند ۲ فرسخ = ۶ میل

مجموع فاصله از بخارا تا سمرقند ۳۷ فرسخ = ۱۱۱ میل^۲

از مرو به بلخ و ترمذ

از مرو تا قریه فاز ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از فاز تا مهدی آباد براه بیا بان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از مهدی آباد تا یحیی آباد (پوسته خانه) ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از یحیی آباد تا قرینین که مردم آن مجوس و تجارت خران آن مشهور

است ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از قرینین تا اسد آباد ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از اسد آباد تا حوزان ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از حوزان تا قصر احنف ۴ فرسخ = ۱۲ میل

۱ - کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۰۳

۲ - همین کتاب ۲۰۴

از قصر احنف تا مروروذ ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از مروروذ تا اسکن براه دره قصر عمرو ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از اسکن تا اسراب (دیه در سمج های کوه) ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از اسراب تا کنجا باد طالقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از کنجا باد تا طالقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از طالقان تا کسحان (مقدسی و ابن خردادبه: کسحاب) ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از کسحان تا ارغین وادی مرو ۱ فرسخ = ۳ میل
 از ارغین تا قصر خوط مربوط کوره فاریاب براه کوهستانی ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از قصر خوط تا شهر فاریاب ۲ فرسخ = ۶ میل
 از فاریاب تا بیابان القاع ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 القاع مربوط جو زجان ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از القاع تا شبورقان در صحرا ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از شبورقان تا سدره کوره بلخ ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از سدره تا دستجرده (ابن خردادبه: دستگرد) ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از دستجرده تا قریه بزرگ عود (ابن خردادبه: الفور) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از عود تا بلخ براه آبادان ۳ فرسخ = ۹ میل
 از شهر بلخ تا سیاه جرد (سیاه گرد کنونی) ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از سیاه گرد تا کنار جیحون از راه صحرا ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از کنار آمو به ترمذ میگذرند و از اینجا تا صر منجان ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از صر منجان تا دارزنگی (قریه معمور) ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از دارزنگی تا قریه برنجی ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از برنجی تا صغانیان (چغانیان) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

۴ فرسخ = ۱۲ میل

۳ فرسخ = ۹ میل

قل : ار بنجن (

میل

خران آن مشهور

۱- سدره رباط کوچکی بود برای پوسته ، که در زلزله ۳۰۳۸۱۸۵۲م در اینجا چشمه آبی برآمد و از آب آن تمام صحرا مشروب و سرسبز گردید .

از صفا نیان براه راش تاقریه بونذا ۳ فرسخ = ۹ میل
از بونذا تاهموران (ابن خرداذبه: همواران) ۷ فرسخ = ۲۱ میل
از هموران تا ابان کسوان ۸ فرسخ = ۲۴ میل
از ابان کسوان تا شو مان ۵ فرسخ = ۱۵ میل
از شو مان تا واشگرد (واشگرد) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
از واشگرد تا راش ت که درین نواحی شهر آخرین خراسان شمرده می شود ۴ روزه
راهست که با حدود فرغانه می پیوندد. ۱.

از بلخ به تخارستان

از بلخ تا ولاری ۵ فرسخ = ۱۵ میل
از ولاری تا سواحی ۳ فرسخ = ۹ میل
از سواحی تا خلم براه بیابان ۳ فرسخ = ۹ میل
از خلم تا بهار ۷ فرسخ = ۲۱ میل
از بهار تا بکبانول ۵ فرسخ = ۱۵ میل
از بکبانول تا قارضی عامر (ابن خرداذبه: قارضی عامر = کاریز عام)
۷ فرسخ = ۲۱ میل. این کاریز در میان کوهساری بفاصله ۱۸ فرسخ از دریای
آه و واقع بود. ۲.

از سیرجان به سیستان

راهیکه از اهواز به شیراز و به سیرجان میگذشت، ولایت سیستان را
بامرکز بغداد ربط میداد. و این راه جنوبی به مکران و ولایت زابلستان و سند هم میرسید،
و بموجب شرح قدامه بن جعفر از سیرجان به سیستان چنین بود:

از سیرجان به قهستان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

۱- قدامه بن جعفر در کتاب الخراج ۲۱۱

۲- همین کتاب ۲۱۲

از قهستان به رباط کومخ ۸ فرسخ = ۲۴ میل
 از رباط کومخ به ساهوی ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از ساهوی به امسیر (مقدسی: از مین) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از امسیر به ختاب ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از ختاب به غیراء ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از غیراء به کورم (مقدسی: کوغون) ۸ فرسخ = ۲۴ میل
 از کورم به کشک ۸ فرسخ = ۲۴ میل
 از کشک به راثین ۱۰ فرسخ = ۳۰ میل
 از راثین به دارجین (اصطخری و ابن خردادبه و مقدسی: دیروزین) ۸ فرسخ =

۲۴ میل

از دارجین تا بم ۱۲ فرسخ = ۳۶ میل
 از بم تا نرما سیر (ابن خردادبه و مقدسی و اصطخری: نرما شیر) در صحرا ۸ فرسخ = ۲۴ میل

از نرما سیر تا سیستان ۱۰۰ فرسخ = ۳۰۰ میل
 بدین طور از سیرجان مرکز کرمان تا سیستان ۱۸۸ فرسخ = ۵۶۴ میل راه در بیابان بود، که در برخی موارد جاده هم داشت ۱.

راههای دیگر

آنچه قدامه بن جعفر شرحی را از راههای برید خراسان داده قرار فوق اقتباس شد. ولی شرح راههای دیگر افغانستان، در همان عصر چنین است که از منابع جغرافی دیگر درینجا تلخیص می شود، تا این موضوع با استیفاء گفته آید و نیمه نماند:

خراسان

از نساپورتا بوزجان ۴ مرحله	از بوزجان تا پوشنگک ۴ مرحله
از پوشنگک تا هرات یک مرحله	از هرات تا اسفزار ۳ مرحله

۱- کتاب الخراج ۱۹۶

۲۱ میل

مرده می شود ۴ روزه

از نعام)

۱۸ فرسخ از دریای

ولایت سیستان را

ستان و سندهم میرسید،

:

از دره تپا سیستان ۷ روزه راه
از نشاپور تا نسا ۶ مرحله
از نشاپور تا فاین قوهستان ۹ مرحله
از مرو تا مرو رود ۶ مرحله
از مرو تا ابیورد ۶ مرحله
از هرات تا سرخس ۵ مرحله
از بلخ تا کنار آمو و ترمذ ۲ روز
از بلخ تا بامیان ۱۰ مرحله
از بلخ تا بدخشان ۱۳ مرحله
از ترمذ تا زم ۵ مرحله
از زم تا آمل ۴ مرحله
از مرو تا کشمیهن ۱ مرحله
از هرمز فراه تا باشان ۱ فرسخ
از مرو تا جیرنج (گیرنگک) ۶ فرسخ
از هرات تا مالن نیم روز
از پوشنگک تا فرگرد دو روز
از خرگرد تا زوزن یکروز
از باشان تا خیسار ۱ مرحله
از استر بیان تا مارآباد ۱ مرحله
از اوبسه تا چشت ۲ روز
از ببنه تا کیف ۱ مرحله
از بلخ تا خلم ۲ روز
از وروالیز تا طایقان ۲ روز
از خلم تا سمنگان ۲ روز
از اندراب تا جار بایه ۳ روز

از اسفزار تا دره آخر هرات ۲ مرحله
از نشاپور تا طوس ۳ مرحله
از نسا تا فیراه ۴ مرحله
از قاین تا هرات ۸ مرحله
از مرو تا هرات ۱۲ مرحله
از مرو تا نسا ۴ مرحله
از بلخ تا مرو رود ۱۲ روزه راه
از بلخ تا اندراب ۹ مرحله
از بامیان تا غزنه ۸ مرحله
از بدخشان تا ترمذ ۱۳ مرحله
از زم تا آمل ۴ مرحله
از مرو تا کشمیهن ۱ مرحله
از هرمز فراه تا باشان ۱ فرسخ
از مرو تا دندانقان ۴ فرسخ
از هرات تا کسروخ ۳ روز
از فرگرد تا خرگرد دو روز
از هرات تا باشان ۱ مرحله
از خیسار تا استر بیان ۱ مرحله
از مارآباد تا اوبه ۱ مرحله
از هرات تا ببنه ۲ مرحله
از کیف تا بغشور ۱ روز
از خلم تا وروالیز (ولو الج) ۲ روز
از طایقان تا بدخشان ۷ روز
از سمنگان تا اندراب ۵ روز

سیان ۷ روزه راه
 تناس ۶ مرحله
 هستان ۹ مرحله
 رود ۶ مرحله
 ورد ۶ مرحله
 تنس ۵ مرحله
 تووترمذ ۲ روز
 ۱۰ مرحله
 تن ۱۳ مرحله
 نام ۵ مرحله
 وازم ۱۲ مرحله
 رمز فره ۱ فرسخ
 گیرنگک ۶ فرسخ
 سالن نیم روز
 سرگرد دو روز
 زوزن یکروز
 مار ۱ مرحله
 آراباد ۱ مرحله
 چشت ۲ روز
 کیف ۱ مرحله
 خلم ۲ روز
 ایقان ۲ روز
 نگبان ۲ روز
 اربایه ۳ روز

از جار بایه؟ تا پنجهر (پنجشیر) امروز
 از بلخ تا بغلان ۶ مرحله
 از مذر تا که (که مرد) ۱ مرحله
 از بلخ تا شبورقان ۳ مرحله
 از فاریاب تا طالقان ۳ مرحله
 از عسکر پنجشیر تا پروان ۲ مرحله
 از بلخ تا مذر (مدروموی) ۶ مرحله
 از که تا بامیان ۳ مرحله
 از شبورقان تا فاریاب ۳ مرحله
 از تالقان تا مرو رو ۳ د مرحله ۱

راههای سیستان و زابل

از سیستان بهرات مرحله اول کرکویه ۳ فرسخ
 از بیشتر تا جوین ۱ مرحله
 از باشتروذ تا کنجر ۱ مرحله
 از سرشک تا پل فره ۱ مرحله
 از فره تا دره ۱ مرحله
 از کوسان تا خاستان اسفزار ۱ مرحله
 از کاریز سری تا سیاه کوه ۱ مرحله
 از جامان تا هرات ۱ مرحله ۲
 از کرکویه تا بیشتر ۴ فرسخ
 از جوین تا باشتروذ ۱ مرحله
 از کنجر تا سرشک ۱ مرحله
 از پل فره تا شهر فره ۱ مرحله
 از دره تا کوسان آخر سیستان ۱ مرحله
 از خاستان تا کاریز سری ۱ مرحله
 از سیاه کوه تا جامان ۱ مرحله

از سیستان به بست :

از زرنج تا زانبوق ۱ مرحله
 از سروزن تا حروری ۱۳ مرحله
 از رباط بیابان تا رباط آب شور ۱ منزل
 از کرودین تا رباط قهستان ۱ منزل
 از رباط عبدالله تا بست ۱ منزل
 از زانبوق تا سروزن ۱ مرحله
 از حروری تا رباط یک رباط
 از آب شور تا رباط کرودین ۴ منزل
 از قهستان تا رباط عبدالله ۱ منزل
 از رباط عبدالله تا بست ۱ منزل (از دهک تا یک فرسخی بست همه بیا بانست) °

۱- مسالك المالك اصخری ۲۸۲ ببع

۲- همین کتاب ۲۴۸

۳- جهان نامه: حنوری. مقدسی: حرورن. بین سروزن و حروری فهرنیشک و پل خشتی بود.

۴- ادیسی: کرورین. مقدسی: کرورین. جهان نامه: کرود.

۵- صخری ۲۵۰

ازبست به غزنه :

ازبست تا فیروزقند ۱ منزل	از فیروزقند تا رباط میغون یک منزل
از میغون تا رباط کبیر ۱ منزل	از رباط کبیر تا شهر رنج یعنی پنجوای ۱ منزل
از پنجوای تا تگین آباد یک منزل	از تگین آباد تا خرسانه ۲ یک منزل
از خرسانه تا سراب ۳ یک منزل	از سراب تا اوقل ۴ یک منزل
از اوقل تا جنکل آباد ۱ منزل	از جنکل آباد تا دیه گرم ۵ یک منزل
از گرم تا خاست ۶ یک منزل	از خاست تا دیه جومه ۷ یک منزل
از جومه تا خابسار ۸ اول حد غزنه ۱ منزل	
از خابسار تا خشیاچی ۱ منزل	از خشیاچی تا رباط هزار ۱ منزل
از هزار تا غزنه ۱ منزل ۹	

از پنجوای تا بلس (بلوچستان کنونی)

از پنجوای تا رباط حجریه (دبری کنونی) ۱۰ منزل

از حجریه تا رباط جنکی ۱ منزل	از جنکی تا رباط بر ۱ منزل
از رباط بر تا اسفنجای ۱ منزل	از اسفنجای تا سیوی ۲ مرحله

دروادی هلمند :

از سیستان تا جزه ۳ مرحله	از جزه تا فره ۲ مرحله
--------------------------	-----------------------

۱- ادریسی و جهان نامه : مومن مقدسی : میعوف ؟

۲- مقدسی : حر ساد . جهان نامه : خراسان .

۳- شاید سراپ کنونی .

۴- ادریسی : اوق . جهان نامه : اونی . مقدسی : اوز

۵- جهان نامه : عوم . مقدسی : عرم . ادریسی : عزیز

۶ ادریسی : جابست . جهان نامه : خواست .

۷- ادریسی : جومه . جهان نامه . : جوم .

۸- جهان نامه : خوا بسار . مقدسی : حاشان .

۹- اصطخری ۲۵۲

۱۰- همین کتاب و همین صفحه

از کوش تا سیستان ۳۰ فرسخ	از نه تا فوره ۱ مرحله
از قرنین تا خواش ۱ منزل	از سیستان تا طاق ۵ فرسخ
از پنجه‌ای تا کهک ۱ فرسخ	از بست تا سروان ۲ مرحله
از تل تا درغش ۱ مرحله	از سروان تا تل زمینداورا ۱ مرحله
از بغنین تا بشلنگک جنوبی بغنین ۱ مرحله	از تل تا بغنین ۱ روز

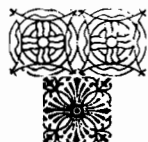
میغون یک منزل
 منی پنجه‌ای ۱ منزل
 سانه ۲ یک منزل
 قبل ۴ یک منزل
 تادیه غرم یک منزل
 جومه یک منزل
 باط هزار ۱ منزل

بر ۱ منزل
 ی ۲ مرحله

مرحله

جغرافیایانویسان عربی فواصل و منازل راههای خراسان را تا بامیان و غزنه طوریکه در سطور سابق ذکر رفت آورده اند. چون کابل و ولایات شرقی افغانستان تا مجاری سند در اوایل عصر عباسی رسماً داخل سرزمین خلافت نبود، بنا برین جغرافیایانویسان عرب که مأخذ معلومات ایشان منابع رسمی خلافت بغداد بوده، از تفصیل برید و راههای ولایات شرقی خاموش اند. و ما این مطالب را برای متمیم مباحث از توضیحات البیرونی می آوریم:

از لوهاور (لاهور) تا نهر جند راهه ۱۲ فرسخ (هر فرسخ ۴ میل) = ۴۸ میل.
 از جند راهه تا جیلیم ۸ فرسخ = ۳۲ میل - از جیلیم تا و یهند پا ی تخت گند هارا (قند هار) بر کنار غربی دریای سند ۲۰ فرسخ = ۸۰ میل - از و یهند تا پشاور (پشاور) ۲۴ فرسخ = ۹۶ میل. از پشاور تا دنبور (جلال آباد کنونی وادینه پور با بر) ۱۵ فرسخ = ۶۰ میل - از دنبور تا کابل ۱۲ فرسخ = ۴۸ میل. از کابل تا غزنه ۱۷ فرسخ ۶۸ میل. ۲



۱- اصطخری ۲۵۲

۲- کتاب الهند ۱۶۵

تشکیلات لشکری

مردم آریائی قدیم که از سرزمین های دامنه های هندو کش به شرق و غرب هجرت کرده اند، در بین خود تشکیلات نظامی داشته اند، و مخصوصاً چون به سمت شرق و سرزمین هند رسیده اند، دارای ترتیب خاص لشکری بوده اند.

از تشکیلات نظامی آریائیان قدیم، در جنگ تاریخی مها بهارت و کتاب آن (حدود ۱۵/۱۴ ق م) اشاراتی موجود است، که در آن یک واحد بزرگ نظامی را اکشوهنی AKSHA U HINI یا اچھونی می گفتند؛ و این نظام لشکری که بقول البیرونی برای ترتیب تعبیه و نقل و حرکت و نزول عساکر گرفته شده بود، تا عصر اسلامی هم وجود داشت؛ و چون کابلشاهان و رتبیلان در عنعنات قدیم با آریائیان هندی مشترک بوده اند، بنابراین همین ترتیب عنعنوی لشکرداری قدیم را هم داشته باشند.

مطابق شرحیکه البیرونی میدهد: یک واحد بزرگ لشکری از اجزای ذیل ترکیب می شد:

یک واحد کوچک لشکر راپتی PATTI می گفتند، که عبارت از پنج پیاده و سه اسپ و یک پیل و یک عراده بود و این عراده را در سنسکریت رتهه RATH گفتندی، که در شطرنج رخا و در اصطلاح یونانیان عراده جنگی باشد^۱، و ترتیب صعودی لشکر چنین است:

۳ پتی یک سینامخ (SINAMU KH سه عراده: ۹ اسپ، ۱۵ پیاده، ۳ پیل)

۱- قاموس هندوستانی ۷۰ از دکن فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م

۲- کتاب الهند ۳۴۰

- ۳ سینا مخ یک کلم GULM (نه عراده، ۲۷ اسپ، ۴۵ پیاده، ۹ پیل)
- ۳ کلم یک گن ۲۷GAN عراده، ۸۱ اسپ، ۱۳۵ پیاده، ۲۷ پیل.
- ۳ گن یک باهینو ۸۱ عراده، ۲۴۳ اسپ، ۴۰۵ پیاده، ۸۱ پیل.
- ۳ باهینو یک پرتنا PRITNA ۲۴۳ عراده، ۷۲۹ اسپ، ۱۲۱۵ پیاده، ۲۴۳ پیل.
- ۳ پرتنا یک چمو CHAMU ۷۲۹ عراده، ۲۱۸۷ اسپ، ۳۶۴۵ پیاده، ۷۲۹ پیل.
- ۳ چمو یک انیکینی VANIKINI ۲۱۸۷ عراده، ۶۵۶۱ اسپ، ۱۰۹۳۵ پیاده، ۲۱۸۷ پیل
- ۱۰/ انیکینی یک اکشوهنی AKSHAUHINI

بدین ترتیب یک واحد بزرگ نظامی یعنی اکشوهنی عبارت بود از:

پیاده	۱۰۹،۳۵۰
اسپ	۶۵،۶۱۰
عراده جنگی	۲۱،۸۷۰
پیل	۲۱،۸۷۰

در حدود (۵۹، ۶۳۰ م) هنگامیکه هیون تسنگ ز ایرچینی قسمت های شرقی افغانستان و هند رامی دید، راجع به لشکر این سرزمین چنین می نگارد: که چهار صنف عسکر او با گفته الیرونی کاملاً مطابق است وی گوید:

«عساکر از شجاعترین مردمان صنف کشتریه انتخاب می شوند، و چون پسر پیشه پدری لشکری را اختیار میکند، فن حرب را می آموزد، این عساکر در قلعه دورادور قصر شاهی در وقت امنیت اقامت میکنند، و در ایام لشکر کشی و مسافرت در مقدمه الجیش باشند، و چهار صنف اند:

پیاده PATTAKAYA سوار ASVAKAYA عراده دار
 RATHAKAYA پیلد ار HASTIKAYA پیلهارا با اسلحه
 کاری مجهز ساخته در اشکهای آنها مهمیزهای نوکدار تیز

۱ - کتاب الهند ۳۴۰ بعد و قاموس هندوستانی و انگلیسی ۱۹

به شرق و غرب
 خصوصاً چون به
 ن بوده اند.

بهارت و کتاب آن
 بزرگ نظامی را
 که بقول الیرونی
 تا عصر اسلامی هم
 میان هندی مشترک
 شده باشند.

از اجزای ذیل

پنج پیاده و سه
 RAT گفتندی، که
 صعودی لشکر چنین

ده، ۳ پیل)

تعبیه کرده اند. قاید لشکر در عراده نشسته و دو نفر ملازم در راست و چپ او باشند، و عراده را چهار اسپ میراند، و یکدسته محافظین موکب او را احاطه میکنند.

فرقه سوار در حمله پیشتر میرود، و پیاده مدافعه مینماید، و اسلحه ایشان نیزه و سپر کلان و گاهی شمشیر و خنجر است. تمام آلات جنگی دیگر، تیز و نو کدار است. برخی از سپاهیان نیزه کوتاه، سپر، کمان و تیر، شمشیر، خنجر، نیزه دراز، تبرزین، ژوبین و اقسام فلاخن دارند.

در سنه ۷۲۷ م = ۱۰۹ هـ یک نفر زایر چینی دیگر بنام هوی - تجه - او HAUEI-TCHE-AO به افغانستان آمده بود، که نقل سیاحت نامه او را در یک سموچ تو این - هوانگک یافته اند، وی درباره بامیان گوید:

« پادشاه بامیان در تحت اثر کدام مملکت دیگر نیست، لشکر پیاده و سوار وی خیلی قوی و فراوانست، و شاهان دیگر نمیتوانند بر کشورش حمله کنند. » ۲

این بود معلوماتی که درباره لشکر قسمت شرقی مملکت دراز منته مقارن ظهور اسلام و قبل از آن داریم، اما در قسمت غربی و خراسان که نظام لشکری دولت ساسانی در آن عصر برقرار بود، یکدسته بزرگ لشکر را گند KUND و افسر آن را گند سالار گفتندی، که این کلمه تا کنون بمعنی یک جمعیت عظیم مردم و یا اتحادیه جنگی چند قبیله در پبنتوزنده و مستعمل است، و احتمال دارد، که کلمه جند عربی جمع جنود که از آن تجدید ساخته شده نیز معرب همین گند آریایی باشد.

هر گند به چند درفش، و هر درفش به چند وشت WASHT تقسیم می شد که هر درفش پرچم خاصی داشت، و در لشکریان دولت ساسانی از مردم خراسان، قبایل کوشان

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۹

۲- تاریخ افغانستان ۲/۳۹۶

لازم در
ویکدسته
، واسلحه
تمام آلات
ه کوتاه،
، ژوبین

م هوی - تچه - او
ت نامه او را در یک

ت، لشکر
نمیوانند

تراز مننه مقارن ظهور
تکری دولت ساسانی
افسر آنرا گند سالار
اتحادیه جنگی چند
عربی جمع جنود که

می شد که هر درفش
سان، قبایل کوشان

باختر و خیون (هونها) و سکاها و سگستان که در زرنج سکونت داشتند شامل بوده اند. ۱
از عصر خسرو اول انوشروان و حدود ۵۴۰ م تا قرن اول اسلامی امور لشکری
سرزمین شاهان ساسانی در تحت نظر چهار سپاه بزرگ اداره شدی، که یکی ازین سپاه -
بدان بر لشکریان خراسان و سیستان و کرمان سرداری داشتی^۲، و طوریکه در سابق
گفتیم، در سرزمین های مرزی مرزبان و کنارنگ نیز قیادت لشکر را کردی، و حتی
این مرزبانان در خوارزم و کابل حق استعمال لقب شاه را هم داشتندی^۳.

در تحت رتبه لشکری بزرگ سپاه بزرگ، رتبه ارتیشتاران سالار یعنی سالار لشکر
و افسر گارد شاهی پشتیگ بان سالار، و قوماندان صنف پیاده پایگان سالار و سردار
دسته تیراندازان تیر بزرگ، و سردار قوای محافظان گشاده شاهی ار گبذ، و افسر سواران منتخب
ده هزاری یعنی دسته جاودانان بنام ورهرانیگان خودای نامیده می شد. و یک دسته
لشکر بنام جان اوسپار موجود بود، و افسر مخازن (انبار گش) و اسلحه خانه (گتر) را
انبار گش بزرگ و افسر لشکر سواران سوران سردار می گفتند. و در یکی از نسکهای اوستا
بابی بنام ارتیشتارستان بود، که در آن مخصوصاً بر امور جنگی و لشکری و سپاهداری
بحث شده بود، و سلاحهایی که لشکریان این زمان استعمال میکردند، عبارت از زره
اسپ و جوشن وزره سینه بند و ران پوش و شمشیر و نیزه و سپر و گرز و تیریزین
و تیر و تیر کش و کمان بود.^۴

برای تربیه عسکری و پرورش مردم بامور لشکری، آموزگاران کارهای لشکری
بنام اندر ژبذ اسپوارگان مقرر بودند، که مردم را سلاحشوری و فنون حربی و حیل

۱- کریستن سین درسا سانیان ۲۷۴ ببعد

۲- همین کتاب ۴۹۵ بحواله طبری و دینوری

۳- همین کتاب ۴۹۷ بحواله نامه تنسر

۴- از جمله شمشیرها بیکه در بین لشکریان عرب شهرت داشت، شمشیر یعنی و هندی و شامی
و سلیمانی و هم سیف خراسانی بود (تاریخ تمدن اسلامی ۱-۱۳۸) و ازین برمی آید که شمشیر
در خراسان سابقه و شهرت عظیمی داشت.

۵- سانسانیان در موارد متعدد.

جنگی می آموختند، که عربها ایشانرا مودب الاساوره گفته اند؛ و این آموزگاران لشکری بشهرها و روستاها میرفتند، تا ابناء قتال را بسلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارند.^۱

وضع لشکری و نیروی نظامی شاهان داخلی افغانستان با وجود ملوکی طوایف و عدم تمرکز در اوایل ورود اسلام قوی بود، و سوابق روشن لشکرکشی ها و تشکیلات قدیم نظامی که درین کشور وجود داشت، هر یکی از شاهان محلی را آنقدر نیرومند ساخته بود، که از سرزمین خویش باشجاعت و جلادت دفاع میکردند، چنانچه در سطور سابق نیروی لشکری پادشاه با میان راد در حدود ۷۲۷ و ۱۰۹۵ م از قول زایرچینی روشن ساختیم.

تعییه جنگی رتبیل:

در قرن نخستین اسلامی هنگامیکه لشکریان فاتح عرب بسرزمین سیستان و زابلستان رسیدند، درینجا پادشاهان سلسله رتبیل حکم میرانند. و مدتهای زیاد با فاتحان عرب پیکار و مقاومت میکردند. این مردم در جنگ و دفاع از کشور خویش ترتیب خاص جنگی داشته اند، که بارها لشکرهای عظیم عربی را درینجا محو و نابود کرده بودند. در سنه ۵۷۸ و ۶۹۸ م از طرف حجاج حکمران اموی خراسان، عبیدالله بن ابی بکره بالشکریان عربی بر بلاد رتبیل حمله کرد، و غنایم فراوان گاو و گوسفند و اموال دیگر را بگرفت و قلعه ها و حصن های این سرزمین را ویران کرد، اما رتبیل و رعایای او که در امور جنگی تعییه خاصی داشتند، اراضی خود را یکی بعد دیگری تخلیه کرده و بدشمن گذاشتند و خود ایشان در کوهسارها و گریوه ها پنهان نشستند. چون لشکریان عرب از شهرها برآمده و هژده فرسخ پیش رفتند، آنگاه لشکریان و رعایای رتبیل پیش روی ایشانرا در مضایق و شعاب بگرفتند، تا که ابن ابی بکره قوماندان عرب. اکثر سپاهیان خود را از دست داد و مجبور گردید تا هفت صد هزار درهم را

۱ - نامه تمبر ۱۶ و ۵۷ طبع تهران ۱۳۱۱ ش و کارنامه ارد شیر با بکان ۶۳ و ۶۶ طبع تهران

به ترتیب پردازد، و خود را از آن مهلکه نجات دهد، و این وقایع در سنه ۵۷۹ هـ ۶۹۸ م روی داده بود. ۱

این ترتیب دفاعی و لشکری رتبیل، در مقابل لشکریان متهاجم عرب، چندین بار معمول گردیده بود، چنانچه چند سال قبل ازین واقعه در سنه (۵۷۴=۶۹۳ م) چون عبدالله بن امیه از طرف حجاج به بست آمد، وی بارتبیل در آویخت، و رتبیل هزار هزار (یک میلیون) درهم فرستاد، ولی عبدالله قبول نکرد و گفت: تا این رواق (شاید رواق بست) را پرزنسازد، با او صلح نکنم.

چون رتبیل کار را بدینسان دید، از تعبیه قدیم جنگی خویش کار گرفت، و پس نشست و راه بکشد، تا لشکریان عبدالله در آنجاها در آمدند. آنگاه رتبیل سر راهها و گریوه هافر و گرفت، و عبدالله راضی شد، تا از آن سرزمین بدون گرفتن مالی برگردد.^۲ و باز چون در سال ۸۲ هـ ۷۰۰ م عبدالرحمن بن محمد اشعث حکمران اموی سیستان باده هزار نفر مجهز (لشکر طاووسان) از بست بر بلاد زابلستان تاخت، رتبیل از همین ترتیب جنگی عنعنوی کار گرفت. چون عبدالرحمن عواقب سوء لشکریان عرب را در مقابل این تکنیک حربی رتبیل شنیده بود، از پیشرفت باز ایستاد و با ترس و بیم به بست برگشت. ۳

لشکر عرب و دیوان الجند

چون در دوره اموی و عباسی لشکریان فاتحان عرب بر خراسان و زابل و کابل و تخار دست یافتند، ایشان تشکیلات نظامی داشته و لشکر عرب به پیروی از اصول جنگی و دستاویز عسکری روم و مصر و پارس ترتیب شده بود.

در اسلام نخستین بار حضرت عمر بن خطاب، لشکری را ترتیب داده و برای نظارت امور عسکری دیوان الجند را هم در جمله دو اوین دیگر وضع کرد، که در آن

۱- طبری ۵/ ۱۳۷

۲- فتوح البلدان ۴۹۱

۳- تاریخ یعقوبی ۲- ۲۷۷

تقد، و این آموزگاران
ی و انواع آداب آن

وجود ملو کی طوایف
لشکر کشی ها و تشکیلات
لی را آنقدر نیرو مند
بگردند، چنانچه در
۷۲ م از قول زایر چینی

همین سیستان و زابلستان
زیاد با فاتحان عرب
خویش ترتیب خاص
و نابود کرده بودند.

عبدالله بن ابی بکره
سپند و اموال دیگر را
رتبیل و رعایای او که
بگری تخلیه کرده
نهان نشستند. چون

تاه لشکریان و رعایای
ابی بکره قوماندان
ت صد هزار درهم را

۶۳ و ۶۶ طبع تهران

نام و اوصاف و مقدار تنخواه و اعداد لشکریان را ثبت میکردند، و لشکریان فاتح اسلامی در امصار مفتوحه در لشکر گاههای خاصی سکونت میکردند، که آنرا العسکر گفتند. و چون افراد ملت اسلامی هر یکی برای اقامه امر دینی جهاد، در لشکر اسلام شامل می شدند، تا شهادت حضرت عثمان احتیاجی بداشتن لشکر جداگانه نبود، و درین مدت عدد لشکر اسلامی تا شانزده هزار میرسید.

اما در عهد امویان چون بداشتن قوه نظامی مستقل ضرورت افتاد، حضرت معاویه لشکر تنخواه داری را ترتیب داد، که عدد آن تا چهل هزار میرسید، و بعد ازین در عصر عبدالملک بن مروان اموی لشکر منظمی تحت قوماندانی حجاج بن یوسف تشکیل شد، که قطعاتی از اعراب قحطانی یمنی، و فرقه هائی از عدنان مضرى بوده اند. و نیز در خراسان اعراب کوفی و بصری در قطعات عسکری اسلامی وارد و ساکن بوده اند. که ما در فصول نخستین این کتاب در ضمن حوادث بارها از ایشان ذکر کرده ایم. لشکر امویان عبارت بود از دو صنف پیاده و سوار، که با اسلحه شمشیر و سپر و نیزه و زره و تیرو کمان و منجنیق و دبابه و ضبور (آلتی که از چوب درشت و پوست می ساختند و افراد لشکر در بین آن از ضرب شمشیر و تیرو غیره مصون می ماندند) مجهز بودند، که عدد ایشان تا یکصد و چهل هزار نفر میرسید، و این عدد در عصر عباسیان آنقدر بلند رفته بود که هارون الرشید عباسی (۱۷۰/۱۹۳ هـ) تنها در مقابل هر قل یکصد و سی و پنج هزار لشکر خود را سوق داده بود.^۲

در خراسان نیز دفتر خاصی برای ثبت نامهای عساکر و رواتبایشان موجود بود، در ذیقعد ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م هنگامیکه بومسلم خراسانی لشکر گاه خویش را در ماخوان آراست و خندق را در تحت تعبیه خاص نظامی کند، و لشکریان خود را در انجا به پیکار گماشت، او دفتر خاصی را وضع کرد، که دران نام افراد لشکر را بانام پدر و قریه سکونت ایشان نوشت. امر این دفتر نظامی ابوصالح کامل بن مظفر بود، و چون

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱-۱۱۹ ببعد و تاریخ الاسلام السیاسی ۱-۳۷۲ ببعد

۲- همین دو کتاب.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱-۱۲۹

شکریان فاتح اسلامی
آنرا العسکر گفتند.
در لشکر اسلام شامل
بانه نبود، و درین مدت

افتاد، حضرت معاویه
، و بعد ازین در عصر

حاج بن یوسف تشکیل
مضری بوده اند. ۱

وارد وساکن بوده اند.
شان ذکر کرده ایم.

شمشیر و سپر و نیزه
بدرشت و پوست

صوم می ماندند) مجهز
عدد در عصر عباسیان

تنها در مقابل هر قل
یشان موجود بود، در

خویش را در ماخوان
بود را در انجا به پیکار

شکر را بانام پدر و قریه
ن مظفر بود، و چون

بعد

این دفتر ترتیب یافت، نام هفت هزار نفر لشکریان خندق ماخوان را در آن ثبت کرده بودند، که بو مسلم یکبار فی نفر سه درهم و باز چهار چهار درهم بو سیله آمد دفتر بایشان بخشید. ۱
کذلک بو مسلم در گیرنگک (جیرنج) نیز لشکر گاهی بقیادت محرز بن ابراهیم داشت، که رابطه نصر بن سیار حکمران اموی را از مرور و دبلخ و تخار قطع میکرد، بو مسلم به ابو صالح کامل امر داد، تا مردی را برای ثبت عساگر محرز به گیرنگک بفرستد، و او حمید ازرق کاتب را به لشکر گاه محرز فرستاد، تا او در حدود هشت صد نفر را بانام پدر و مسکن ایشان داخل دفتر نمود. ۲

نظام تعبیه:

در لشکر کشی های نخستین عصر اسلامی، مسلمانان ترتیبی داشتند که حضرت عمر در نامه بی به سعد بن ابی وقاص شرح داده بود، و نکات مهم این هدایات عسکری چنین است:

«همواره بالشکر مسلمانان در رفتار ایشان همراه باش، و بر راهی که در آن زحمت بینند ایشانرا امیر، در هفته یکروز و شب بالشکریان خویش یکجای باش! و در بین ایشان کسانی را که بر ایشان اعتمادی نباشد مگذار! و درستم بر اهل صلح، پیروزی بر اهل حرب مجوی! همواره در طلیعه لشکر خویش یاران نیرومند و اهل زای خود را برگمار! و بایشان بهترین اسب سواری بده، و وضع زمین جنگ را چنانچه اهل آن دانند بخود معلوم نما!
و بادشمن آن کن که وی باتو کند . . . » ۳

همچنین حضرت علی در واقعه جنگ صفین سنه ۳۷ ۶۵۷ م به لشکریان خود

چنین هدایت داده بود:

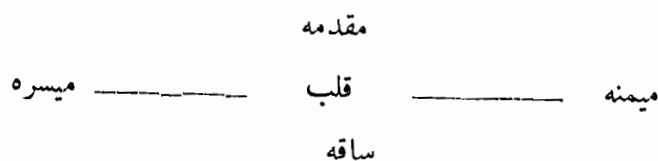
۱- طبری ۶-۳۴

۲- طبری ۶-۲۷

۳- تاریخ الاسلام سیاسی ۱-۳۷۵

«صفهای خود را مانند بنیان مرصوص بیارا بیید ، لشکرزره
پوش پیش و بی زره پس باشد، همواره ثابت قدم و از جریان
تیرها برکنار و دلیر باشید، و آواز بلند نکشید، پرچمهای خویش
راقیم داشته و بدست دلیر ترین اشخاص خود دهید ! از
راستی و صبر کار گیرید! زیرا همواره پیروزی به مقدار صبر و
استقامت باشد.»^۱

ازین اقوال خلفای راشدین ، که روح مطالب آن نگاشته آمد پدید
می آید، که اعراب در وضع لشکر داری از حالت بدوی قبل الاسلامی ، به نظم و
نسقی رسیده بودند، و چون در عصر امویان با ملل دیگر در آمیختند، نظام تعبیه را
ازیشان گرفتند، که هر لشکر پنج جزو داشت، و بنا برین لشکر را خمیس (دارای پنج کتله)
گفتند بدین نحو:^۲



در قلب لشکر قاید جای میگرفت، و در مقدمه هم غالباً سواران بودند، و هر یکی ازین
قطعات پنج گانه را کردوس (جمع آن کرادیس) می نامیدند، که از کلمه کورتیس
Koortis یونانی گرفته شده، و این ترتیب در عصر خلفای راشدین و امویان معمول
گردیده بود .

مسلمانان تنها برین ترتیب تعبیه اکتفا نکردند، و چون با مدنیت آشنا شده و کتب
گذشتگان را ترجمه کرده و خواندند، اقسام تعبیه عسکری را تا هفت قسم رسانیدند.^۳
اماد افغانستان :

مطابق وضع جغرافی و تپوگرافی این سرزمین مردم آن در جنگ حمله و شکست

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱- ۱۴۸

۲- همین دو کتاب و همین صفحات .

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱ / ۱۵۰

شکرزره
زجریان
خویش
سید! از
دار صبر و

شته آمد پدید
اسلامی، به نظم و
تند، نظام تعبیه را
س (دارای پنج کتله)

میسره

زدند، و هر یکی ازین
که از کلمه کورتیس
دین و امویان معمول

ت آشنا شده و کتب
هفت قسم رسانیدند.^۲

جنگ حمله و شکست

ترتیبات خاصی داشته اند، که مادر سطر گذشته تعبیه نظامی و لشکر داری رتبیل را در سرزمین زابل شرح دادیم.

در حدود ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م چون بو مسلم خراسانی ترتیبات لشکری خود را برای امحای قوای امویان و تأسیس خلافت عباسیان میگرفت، وی در لشکر گاه ماخوان در منزل ابواسحاق خالد بن عثمان فرود آمده و روز چهارشنبه ۹ ذی قعدة ۱۲۹ هـ خندق را کند، که دوباب داشت، یک دروازه آنرا به مصعب بن قیس حنفی و بهدل بن ایاس ضبی سپرد، و دروازه دیگر آنرا به ابوشراحیل و ابو عمرو اعجمی داد، و عسکرو شیعه خود را در بین آن گذاشت. و خود وی هم مانند یکی از عساکر بالباس ساده در بین خندق گشتی. و برای دسته غلامان، خندق دیگری را در قریه شوال کند، که قوماندانی آنرا به داود بن کراز سپرده بود. کسانی که در خندق ماخوان جنگ میکردند، برای ثبت نامهای خود دفتری داشتند، که عدد ایشان تا هفت هزار میرسید. ۱

کذلک بو مسلم در گیرنگک (جیرنج) نیز خندق را کند، که در آن هزار نفر لشکریان خود را بقیادت محرز بن ابراهیم قرارداد، و کاتب احصائیه آن حمید ازرق بود، و این لشکر و خندق، روابط حکمران اموی نصر بن سیار از مرورود و بلخ و تخارستان قطع نمود. ۲

العسکر:

لشکریان فاتح عربی بهرجائی که میرسیدند، در موارد متصل شهرهای مفتوحه و یادربین راههای دور، برای اقامت خویش منازلی را بنام العسکر می ساختند، که در زبان فارسی لشکر گاه گویند.

این لشکر گاه های عربی بموجب توصیه عسکری حضرت عمر (رض) همواره در جایی بنامی شد، که بین آن و شهر رودی و یا نهري فاصل نبود، چون این

۱- طبری ۶ / ۳۴
۲- طبری ۶ / ۲۶

لشکر گاهها پساًنتر عمران یافت به شهرها تبدیل گردید؛ ولی قوماندانان لشکر عرب می کوشیدند؛ که عسکرهای خود در همواره از ابنیه و مساکن مردم دور نگهدارند، تا بمردم اذیتی نرسد^۱

جغرافیا نویسان عربی و عجمی که احوال بلاد و اماکن و راههای قرون اولیه اسلامی را نوشته اند، در بسا موارد شرق و غرب کشور خلفاء جاهایی را بنام العسکر ضبط میکنند که محل اقامت و فرودگاه لشکریان عربی بود، مانند عسکر مصر، و عسکر مکرم در خوزستان، و عسکر المهدی در بغداد، و عسکر نیشابور در خراسان، و عسکر سامرا در عراق، و عسکر زیتون و عسکر رمله در فلسطین، و عسکر ابی جعفر منصور در باب بصره بغداد. ۲ که نسبت به این مواضع در عربی عسکری بود، و بسا از رجال علم و ادب به آن منسوب اند. ۳.

چون همواره عساکر نو وارد اسلامی در خراسان و زابل با خطر حمله مردم اینجا مواجه بودند، در موارد مختلف برای حفاظت خویش عسکرهای مستحکم و لشکرگاههای متین را ساخته بودند که هم از انجا بر شهرها و روستاها حکم میراندند.

در زبان دری این عسکر عربی را الشکر یا لشکر گاه می گفتند و چنین بنظر می آید که قبل از ورود عرب و رواج زبان تازی، همین مواقع و منازل عساکر را الشکر گفته باشند، چه کلمه عسکر هم از لشکر دری ساخته و معرب شده است. ۴ و ما میدانیم که در زرنج سیستان جایی بنام لشکر موجود بود، و چون در سنه ۱۸۸۵ هـ ۸۰۳ م حمزه قاید آزادخواه سیستانی از خراسان فرار سید، همه عمال (دولت عباسی) را که در لشکر بودند، بکشت و بدر شهر آمد و ازین برمی آید، که لشکر گاه زرنج از شهر جدا بود.

۱ - تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۳۲

۲ - معجم البلدان ۴/۱۲۲ بیعد

۳ - اللباب فی تهذیب الانساب ۲/۱۳۶ طبع قاهره ۱۳۵۶ ق

۴ - معجم البلدان ۴/۱۲۲ و حواشی برهان ۱۸۹۵

۵ - تاریخ سیستان ۱۵۹

مانند آنان لشکر عرب
مردم دور نگهدارند،

ز راههای قرون اولیه
بهای رابنام العسکر
مصر، و عسکر مکر
مان ، و عسکر سامرا
جعفر منصور در باب
و بسا از رجال علم و

خطر حمله مردم اینجا
می مستحکم و لشکر گاه
میرانند .

ت بنظر می آید که قبل
مر الشکر گفته باشند،
میدانیم که در زرنج
تمزه قاید آزادیخواه
که در لشکر بودند،
شهر جدا بود.

در بست نیز جدا از شهر، اتلال و بقایای لشکر گاه موجود است، که مردم بومی بزبان
پشتو آنرا الشکری بازار گویند، و البشاری مقدسی بسال ۹۸۵هـ ۳۷۵م گوید که بفاصله
نیم فرسخ از شهر بست بر راهی که بغزنین روند، شهر کوچک (شبه مدینه) بنام العسکر
اقتاده است که لشکریان سلطان در آنجا باشند. ۱

بنای این عسکرها در تاریخ دوره اسلامی افغانستان بزمانه اوایل فتوح اسلامی میرسد،
چنانچه در عصر امویان هنگامیکه عمر بن محمد بن قاسم بعد از ۱۱۴هـ ۷۳۲م شهر
منصوره را در سرزمین سند بنا نهاد، بقول مسعودی درین شهر در داخل قلعه لشکر گاه
ساخت، که در آن ۵۰ هزار نفر اقامت کرده می توانستند، و اصطلب آن گنجایش
ده هزار اسپ داشت، و برای هشتاد پیل جنگی و پیل های سواری پیل خانه ساخته بود. ۲
در پنجشیر کوهساران شمالی کابل نیز در قرون اولیه اسلامی عسکری بود، که
آنرا اصطخری بنام عسکر بنجهیر یاد کرده و گوید که از آنجا تا پروان دو منزل راه
بود ۳

گاهی در اوقات ضرورت لشکریان عربی در خر گاهها میزیستند، و چون سرمای
سخت می آمد و سرپناهی نداشتند، از مردم مقیم شهر و روستاها خانها را بزور و عنف
می گرفتند، و آنرا منازل عسکری قرار میدادند، و این در وقتی بود، که حکمرانان
عربی درین سر زمین العسکرها را نساخته بودند.

در عصر حضرت عثمان و حدود ۲۹هـ ۶۴۹م چون مقدمه الجیش عربی بخراسان
رسید، امیر بن احمر بر در مرو فرود آمده بود اندخر گاهای خرپشتهها، سرمای سخت
آمد و دهقانان مرو بترسیدند بر امیر و سپاهش که از سرما هلاک شوند. پس ایشانرا
در خانهای خویش جای دادند، و رسم گرفتن خانهای مردم مر لشکری را همین
امیر OMAIR آورد ۴

۱- احسن التقاسیم ۳۰۴
۲- مروج الذهب ۳۷۷/۱
۳- مسالك الممالک ۲۸۶
۴- زین الاخبار خطی ۵۸ ب

عدد لشکریان عرب در خراسان

عدد عساکر عرب در خراسان در ایام خلفای راشدین کم بود، ولی بعداً در عصر امویان و عباسیان افزایش یافت. در سنه ۸۲ هـ ۷۰۱ م لشکر طاووسان از طرف امویان بعد ده هزار نفر در مقابل رتبیل زابلستان سوق شده بودند،^۱ در حالیکه در سنه ۹۶ هـ ۷۱۴ م عساکر عرب بقیادت و کعب (ضمه اول و فتحه دوم) در خراسان ۵۴ هزار نفر از قبایل عرب و هفت هزار خراسانی بودند.^۲

چنانچه بیاید لشکر نو تشکیل عباسیه در خراسان که از طرف فضل بن یحیی برمکی ترتیب شده بود، عدد آن به پنجصد هزار نفر خراسانی میرسید، که ما شرح آنرا در صفحات آینده میدهیم.

اما لشکر ۵۴ هزارگی و کعب تشکیلات و عدد ذیل را داشت :

از اهل بصره ۹ هزار
 از قبیلۀ بکر ۷ هزار

از بنی تمیم ۱۰ هزار، بقیادت ضرار بن حصین ضبئی

از ازد ۱۰ هزار، بقیادت عبدالله بن علوان

از کوفه ۷ هزار، بقیادت جهم بن زحر و عبیدالله بن علی

از مردم عجم و خراسان ۷ هزار، بقیادت حیان خراسانی.^۳

جمله عدد این عساکر ۵۴ هزار.

از اعداد فوق حدس زده میتوانیم، که تا عصر عباسیان اغلب لشکریان اسلامی در خراسان از قبایل عرب بودند، که فضل برمکی عناصر فراوان خراسانی را در لشکر دخیل ساخت، و حتی يك قطعه ۲۰ هزارگی را از آن به بغداد هم فرستاد. اما در سمت شرقی خراسان یعنی سند، هنگامیکه محمد بن قاسم قوماندان جوان بنی امیه در سنه ۹۲ هـ ۷۱۰ م با داهر راجه سند جنگ میکرد، راجه مذکور شصت هزار

۱- رجوع شود به فصل دوم این کتاب.

۲- فتوح ۵۲۰ و طبری ۵ / ۲۷۷

۳- همین کتب

سپاهی را با صد پیل و ده هزار مسلح زره پوش بمیدان آورده بود. در حالیکه لشکریان فاتح عربی تحت قیادت محمد بن قاسم ۱۵،۵۰۰ نفر بودند، که از آن جمله نه صد نفر سپاهی نفت انداز داشتند. ۱

لشکر عباسیه خراسانی:

در عهد امویان لشکر دولت تماماً عبارت از تازیان بودند. و چون عباسیان بر مسند خلافت اسلامی متمکن شدند، لشکرهای عربی یمنی و مضرری قبیلوی که اساس آن بر عصیت قبیلوی عرب بنا شده بود وجود داشت. ولی عباسیان - چنانچه گذشت - بمدد خراسانیان به تخت شاهی رسیده بودند. بنابراین فرقه های لشکرهای خراسانی رانیز در تشکیلات نظامی خویش افزودند، و یک فرقه خاص حرس یعنی گاردشاهی را هم برای حفاظت پایتخت و دربار تشکیل دادند ۲

در اوایل عصر عباسی این لشکر را الجندالخراسانیه می گفتند، که روز به بن داذویه مشهور به ابن مقفع ادیب و دانشمند دوره منصور عباسی که نواز دین زردشتی باسلام در آمده بود، در رساله الصحابه (مصاحبه ان خلیفه و امراء) که برای منصور خلیفه نوشته، این لشکر خراسانی را می ستاید، که نظیر آن در اسلام دیده نشده و به اطاعت و پاکدامنی و بی فساد شهرت دارند.

ابن مقفع درین رساله به خلیفه توصیه میکند، که لشکر خود را در تحت یک دستور و قانون در آورد و نگذارد که روح فوضی تقویه شود. دوم باید اداره امور مالییه در دست سرداران لشکر نباشد، و قایدان لشکر مردان با کفایت باشند و مطابق لیاقت خود مقرر شوند، و نیز باید لشکریان دارای ثقافت علمی و خلقی باشند و نوشته بتوانند، و به احکام دین مطلع باشند، و بریک وقت معین بایشان تنخواه و ارزاق داده شود ۳ ازین سپارش های ابن مقفع میتوان فهمید، که تشکیل یک لشکر منظم به اصول و دستاویز نزدیک به امروز، در همان اوقات هم در جند خراسانی مدنظر بوده و روح

۱- ابو ظفر ندوی در تاریخ سند ۷۷
۲- تاریخ تمدن اسلام ۱/ ۱۲۲
۳- ضحی الاسلام ۱/ ۲۰۶ ببعد به حواله رساله الصحابه به مطبوع در مجموعه رسائل البلاغ

ولی بعداً در عصر
طرف امویان بعدد
حالیکه در سنه
خراسان ۴۵ هزار

بن یحیی بر مکی
که ما شرح آنرا

۳
لشکریان اسلامی
خراسانی را در لشکر
فرستاد.
سم قوماندان جوان
مذکور شصت هزار

لشکری منظم خراسانی در آن حلول کرده بود، چنانچه بعد ازین هم همین روحیه نظامی، مظاهری در تشکیلات لشکری اسلامی دارد بدین موجب :

در سنه (۱۷۸ هـ ۷۹۴ م) چون هارون الرشید خلیفه، تمام امور کشور را به وزیرش یحیی بن خالد برمکی سپرد، او پسر خود فضل بن یحیی را بر خراسان والی گردانید، از کارهای مهمی که فضل در خراسان انجام داد، یکی هم تشکیل یک لشکر خاص خراسانی پنجصد هزار (۵۰۰،۰۰۰) بنام العباسیه بود، که بیست هزار نفر از آن به بغداد فرستاده شدند، که در آنجا بنام الکرنیه شهرت یافتند، و بقیه این لشکر با دفاتر آن در خراسان ماندند. مروان بن ابی حفصه شاعر عربی زبان خراسانی (۱۰۳، ۱۸۲ هـ) در ستایش این لشکر و موسس آن فضل قصیده‌یی گفت که این ابیات از آنجا است :

عند الحروب اذا ما تأفل الشهب	ما الفضل الاشهاب لا افول له
من الوراثة فی اید یهم سبب	حام علی ملک قوم غرسهمهم
کتاب ما لها فی غیر هم ارب	امست ید لبنی ساقی الحجیج بها
مال الف فضل منهما العجم والعرب	کتایب لبنی العباس قد عرفت
من الالوف التي احصت لك الكتب ا	اثبت خمس مئین فی عدادهم

یعنی: «فضل مردم میدان پیکار است و در جنگها و قتیکه جنگاوران دیگر افول کنند، او فرو نمی نشیند، او نگهدار ملک قوم میست که از وراثت و نجابت سهمی باز دارند، دست او در تأسیس فرقه‌های لشکری برای پسران ساقی حایجان (بنی عباس) کمک کرد، که در عجم و عرب شناخته شدند، و عدد این لشکریان از روی احصاء و نوشته به پنجصد هزار رسید. »

مردم خراسان و نواح آن به شجاعت و جنگاوری و مقاومت مشهور بودند، و بنابراین لشکر عباسیه هم با کم و کیف خود در کشور خلافت امتیاز داشت. و این مهارت لشکری خراسانیان بدرجه‌یی بود، که با عدد کم در مقابل لشکرهای عظیم

هم همین روحیه
شور را به وزیرش
والی گردانید،
یک لشکر خاص
ت هزار نفر ازان
بقیه این لشکر با
زبان خراسانی
تقت که این ابیات
تأفل الشهب
د بهم سبب
هم ارب
جم والعرب
ت لك الكتب
وران دیگر افول
ونجا بت سهمی
ی حایان (بنی
لشکریان از روی
ت مشهور بودند،
زداشت. و این
لشکرهای عظیم

می جنگیدند. چنانچه در سنه ۱۷۷ هـ ۷۹۳ م هنگامیکه غطریف بن عطاء کندی حکمران خراسان بود، امارت سیستان به عثمان بن عماره تعلق داشت، و چون درین وقت حصین سیستانی خروج کرد، عثمان در مقابل او شکست خورد، و غطریف از طرف خود جریر بن یزید را با ۱۲ هزار لشکر به مقابلش فرستاد، حصین با سه صد مرد آمد و جمله لشکریان جریر را بکشت^۱.

مردم خراسان که در امور لشکری مهارت داشتند، و در عصر عباسیان هم این استعداد حربی شان انکشاف یافت، در تاریخ لشکری عصر عباسیان مقام بزرگی دارند و رجال بسیار معروف عسکری و لشکر کشان فاتح از آنها بر آمدند، که از ان جمله طاهر بن حسین (متولد ۱۵۹ هـ ۷۷۵ م) از مردم پوشنگ هرات بود، که جدش مصعب بن رزیق حکمرانی هرات و پوشنگ داشت، و وی بغداد را برای مامون فتح کرد، و او را بر مسند خلافت عباسی نشانید^۲ و بعداً موسس سلاله طاهریان در خراسان گردید، که نخستین دولت آزاد خراسانی در دوره اسلامیست، و ما از کارنامه های لشکری و سیاسی او و اخلافش در جلد دوم این تاریخ به تفصیل بحث خواهیم راند.
البسه و لوازم عسکری:

لباس عمومی لشکریان قرون اولیه اسلامی به تفصیل معلوم نیست، ولی صنف سواران همواره زره و خودیکه به پره های نسر آراسته بود می پوشیدند، و پیادگان قباهای کوتاهیکه تازیرزانو رسیدی، با سراویل پوشیدندی. پزار آنها مشابه چپلی بود که تا کنون هم مردم کوهساران افغان می پوشند.^۳

در خراسان لوازم عسکری خاصی موجود بود، که حیات و آب و هوا و مواسم این سرزمین لزوم داشت. چنانچه در سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م چون بو مسلم لشکر گاه خود را در ماخوان آراسته بود، در آغاز آن لوازم عسکری نداشت، ولی بعد از چند روز عبدالله بن بسطام که بمنزلهت آمر لوازم او بود، چیزهای ذیل را برای لشکر مهیا گردانید:

۱- زین الاخبار خطی ۷۸ الف
۲- تاریخ الامم الاسلامیه ۳/۲۰۳
۳- تاریخ الاسلام ۱/سیاسی ۱/۳۷۴ بحواله سید امیر علی ۶۴

۱/ خیمه‌هایی که از موی بافته بودند، مانند غزوی افغانی که در عربی فسطاط (به ضمه) اول و جمع آن فساطیط (و اروقه گویند .

۲/ مطابخ و آلات پخت و پز .

۳/ معالف دواب، یعنی آخورییا تو بره که چارپایان رادران علف دهند .

۴/ حوض‌های پوستی برای آب‌مانند مشک و مشکوله و امثال آن .

ارزاق لشکر :

لشکریان اسلامی در عهد نبوی چهارخمس $\frac{۴}{۵}$ اموال غنیمت را بطور مساوی بین خود تقسیم میکردند، و یک‌خمس آن‌تعلق به حضرت پیامبر (صلعم) داشت . اما حضرت عمر (رض) برای این کار دیوانی را وضع فرمود، که به هر یکی از طبقات خاص افراد خانواده نبوت و مهاجران و انصار و اهل مکه مبالغ معینی رامیداد . و از آنجمله به هر ضابط لشکر سالی چهار تا پنج هزار درهم و به هر فرد عسکری سه صد تا تا پنجصد درهم سالانه پرداخته می‌شد . در حالیکه در هر ماه بمقدار حاصل دوجریب زمین (هر جریب ۳۰۶۰۰ مربع گز) گندم هم‌باو میدادند، تا که در عصر امویان امیر معاویه تنخواه لشکر را بلند برد، و بر شصت هزار نفر لشکر خود شصت میلیون درهم صرف کرد، که در سالی تنخواه هر فرد تا هزار در هم یعنی د و چند تنخواه عصر فاروقی رسید .

مصارف لشکریان عصر اموی رادر خراسان ازین قیاس توان کرد، که حجاج

بن یوسف یک لشکر چهل هزاری را با مر عبدالملک بن مروان در مقابله تبیل به زابل فرستاد؛ که مصارف آن دو میلیون درهم، بدون بخشش‌های جداگانه به سرداران آن لشکر بود . ولی در اواخر بنی امیه تنخواه یک نفر لشکری در سالی به پنجصد درهم میرسید .

ربی فسطاط (به ضمه)

ان علف دهند .

مثال آن .

ست را بطور مساوی

صلعم) داشت .

به هر یکی از طبقات

بینی را میداد . و از

عسکری سه صد تا

ار حاصل دو جریب

در عصر امویان

شصت میلیون درهم

چند تنخواه عصر

ان کرد، که حجاج

در مقابل رتبیل

های جدا گانه به

عسکری در سالی به

چون عباسیان به مسند خلافت بغداد رسیدند ، سفاح به هر فرد لشکر در ماهی هشتاد درهم (سالی ۹۶۰ درهم) میداد ، و این تنخواه در عصر مامون ماهوار ۲۰ درهم برای پیاده و چهل درهم به سوار داده می شد ^۱ و همین عشرینیه ۲۰ در همیست ، که در سنه ۲۰۱ هـ ۸۱۶ م چون عیسی بن محمد بن ابی خالد قوماندان عساکر بغداد ، یکصد و بیست و پنج هزار عساکر خود را احصائیه گرفت ، به سوار چهل درهم و به پیاده بیست درهم رامی پرداخت ^۲ .

در سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م بومسلم خراسانی در خندق لشکرگاه ماخوان به هفت هزار نفر لشکریان آنجا اولاً سه سه درهم بخشید ، و بعد از آن چهار چهار درهم دیگر راهم داد ^۳ و معلومست که این عطاها جز مشاوه مقرر لشکریان بود . قرار شرحیکه محمد بن احمد خوارزمی میدهد : در دیوان الجیش خراسان ارزاق و مواجب لشکریان بر سه قسم بود :

اول : حساب عشرینیه که چهار بار در سالی پرداخته می شد .

دوم : حساب جند دوبار در سالی .

سوم : حساب مرتزقه سه بار در سالی .

نوبت های ادای تنخواه را در دیوان خراسان ، اطماع (به فتحه اول) و در دیوان عراق رزقات (مفرد آن رزقه بمعنی بار و نوبت) گفتندی ^۴ .

عشرینیه را بزبان دری بیستگانی می نامیدند ، که نویسندگان را در شرح آن اختلاف نظر است : برخی گویند پولی بوده بوزن ۲۰ مثقال ^۵ و جمعی عقیده دارند ، چون آنرا در ۲۰ روز می پرداختند ، عشرینی و بیستگانی نامیده شد ^۶ .

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۲۴ بیعد

۲- طبری ۷/۱۳۶

۳- طبری ۶/۳۴

۴- مفاتیح العلوم ۴۳

۵- حواشی سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی ۳/۱۰۶۸ طبع تهران ۱۳۳۲ ش

۶- شرح یمینی از منینی ۱/۸۹ قاهره ۱۲۸۶ ق و لغت عربی بفرانسه از کازیمیرسکی ۲/۲۶۱ طبع پاریس ۱۸۶۰ م

باتصريحی که خوارزمی در شرح عشرینیه کرده : جای هیچگونه تردید نمی ماند که چهار بار در سالی پرداخته شدی. و چون مقدار اخیر تنخواه سپاهیان پیاده در عصر مامون : ما هوار ۲۰ درهم بود. و این رسم تا عصر سامانیان و غزنویان هم باقی مانده بود. بنابراین آنرا بزبان دری بیستگانی : ترجمه همان عشرینیه تازی گفته اند.

عسکر مطوعه :

علاوه بر لشکریان مرتزقه و تنخواه داریکه در تحت اداره قایدان مقرر کرده حکومت. و در قید دیوان جیش بودند، در برخی موارد عساکر خوش برضا که آنرا مطوعه میگویند : و اکنون ایله جاری گویند نیز وجود داشت. این عساکر مطوعه همواره با لشکریان رسمی دولت در جنگها و جهادها همراهی میکردند. در سنه ۱۷۷ هـ ۷۹۳ م چون داود بشر مهلبی یکی از بزرگان سیستان از دربار هارون الرشید به امیری اینجامقرر شد. او در ربیع الاخر همین سال بحرب حنین خارجی (بقول ابن اثیر : حصین) برآمد، و سپاهی بزرگ با او بود از مطوعه و غازیان که حربی بزرگ کردند. و حنین را بکشتند. و نام مطوعه از ماده طوع عربی ساخته شده و کسانی باشند که برای جهاد برضای خویش روند. پس مطوعه را عساکر خوش برضا و داوطلب توان گفت.

رتبه های لشکری و اقسام لشکر :

در ایام خلفای راشدین مانند ایام جاهلیت. هر لشکر دارای چند عریف (جمع آن عرفاء) بود که در تحت امر هر عریف ده نفر بودی. و این عریف از مردم دارای سابقه عسکری مقرر شدی.

بعد ازین صد عریف را که لشکر هر یکی عبارت از ۳۰ یا ۴۰ یا گاهی ۲۰ نفر بود داشته اند. و لشکر هر ۷ عریف یک نفر قائد بنام امیرالاسباع داشت. و این ترتیب تا اواخر امویان باقی ماند که در عصر عباسیان باین نحو تبدیل شد:

۱- تاریخ سیستان ۱۵۳

۲- المنجد ۹۳:

قوماندان هرده نفر یکنفر عریف بود. و پنج عریف در تحت امر یک نفر خلیفه بودی. و هر صد نفر یک قاید داشتی. و بعد ازین باین طور بود:

۱۰ نفر = ۱ عریف

۱۰ عریف یا صد نفر = ۱ نقیب

۱۰ نقیب یا هزار نفر = ۱ قائد

۱۰ قائد یا ده هزار نفر = ۱ امیر

بیرق های جنگی:

مسلمانان در اوائل فتوح خویش، رایت هائی بنام عقاب داشتند، که این نام را از رومیان گرفته بودند، و رنگ آن سپید یا سیاه بود. و چون اسلام منتشر گردید، انواع این اعلام از حیث شکل و رنگ و نام متعدد بود.

بیرق های بنی امیه سرخ، و از عباسیان سیاه. و از داعیان علوی سپید. و از داعیان بنی هاشم سبز بود. و هنگامیکه این بیرق را برمی افراشتند و بکسی می سپردند ادعیه خاصی را می گفتند، و خود خلفاء با رایات و دهل از مساکن خود برای عقد لواء برمی آمدند. و هنگامیکه لشکرهای متعدد در تحت قیادت امراء خاص تشکیل شدی، بهر امیری رایت جداگانه داده می شد.^۲

در خراسان در عصر قبل از اسلام نیز درفش موجود و مستعمل بود و فردوسی در جنگهای متعدد و میدانهای جنگی خراسان و لشکرکشی های این مردم در سیستان و زابل و کابل و بلخ و غیره نامها و اشکال و الوان مختلف اختر یعنی رایت را میبرد. و چون این رسم در خراسان سابقه طولانی داشت؛ بنا برین در سنه ۱۲۹۶ هـ هنگامیکه بو مسلم قاید بزرگ خراسان لشکرگاه خود را در سپیدنک (سفیدنج) خرقان وضع کرد، روز ۲۵ رمضان همین سال. لوائی را که ابراهیم امام با و فرستاده بود و آنرا ظل می نامیدند، و برنیزه چهارده ذرعی نصب بود، و رایتی را که سحاب نام داشت

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۳۰

۲- همین کتاب ۱/۱۳۵

چگونه تردید
بر تنخواه سپاهیان
فانصر سامانیان
ی، ترجمه همان

قایدان مقرر کرده
خوش برضا که
این عساکر
مراهی میکردند.
سیستان از دربار
سال بحرب حنین
بود از مطوعه
ماده طوع
پس مطوعه

عریف (جمع آن
از مردم دارای
و گاهی ۲۰ نفر بود
و این ترتیب تا

وبرنیزه سیزده زرعی افزاشته می شد برافراشت ، و مقصد از نام ظل این بود که زمین از سایه خالی نباشد ، و تاویل سحاب آنست که زمین رامی پوشاند ، پس خلافت عباسیان هم چنین خواهد بود .^۱

استعمال دهل در امور جنگی :

لشکر عرب در عصر اختلاط با عناصر عجمی استعمال طبل و بوق را از ایشان گرفتند ، و در یک لشکر و گند (== جند) طبلها و ابواق متعددی موجود بود .^۲ در خراسان نیز استعمال دهل در میا دین جنگ رواج داشت ، و آواز طبل را برای اطلاع لشکریان و ابلاغ اوامر لشکر داران استعمال میکردند ، مثلاً ضربه کوس یا طبل ، برای هجوم طوری بود و برای انصراف طور دیگر .

در جنگی که بین قوای متحد خاقان و ملک سغد و صاحب شاش و ختل و جبغویه تخاری و ترکان با مسلمانان در جوزجان در سنه ۱۱۹ هـ / ۷۳۷ م روی داده بود ، خاقان امر داد ، تا کوس ها را بطور انصراف بکوبند ، ولی عساکرش بجنگ سخت مشغول بودند و نمی توانستند که برگردند . پس سه بار بوسیله ضرب کوس امر انصراف داد ، و بعد از آن شکست خورد . و مسلمانان عرب تمام اموال ایشانرا گرفتند . و چون خاقان به تخارستان علیار رسید ، در آنجا از سرنو طبلها و کوسها را بساخت و به بلاد خویش برگشت .^۳ و این رسم استعمال دهل در میدانهای جنگ تا کنون در قبا یل افغانی زنده و دهل یگانه وسیله اطلاع یا امر هجوم و انصراف و غیره است .^۴

عساکر سرحدی :

وسعت مملکت اسلامی بعد از عصر خلفای راشدین ، در دوره امویان و عباسیان از افریقا و استانبول تا حدود چین و اواسط هند رسید ، و مسلمانان در سرتاسر ثغور کشور

۱- طبری ۲۵/۶ و الکامل ۱۷۰/۵

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱۳۶/۱

۳- طبری ۴۵۲/۵

۴- در همین فصل در مبحث طرز زندگانی و رسوم ، عنوان ضرب دهل را هم بخوانید .

اسلامی لشکرگاههای سرحدی را داشتند، که در آن مقدار معین لشکریان خود را برای حفاظت مرزهای گماشتند، و چون در هر سال بامر جهاد نیز می پرداختند، این لشکرهای سرحدی را در مواسم مساعد تقوی به کرده، از ثغور خود بر سرزمین های ممالک غیر اسلامی گذشته و به امر جهاد و اغتنام اموال و موالی می پرداختند.^۱

مثلاً حکمرانان عربی خراسان در نوشجان سرحدات شمال شرقی خود که حدود شاش (تاشکند) باشد، همواره بیست هزار لشکر سرحدی را نگاه میداشتند.^۲ و طوری که گذشت، اشرس حکمران امویان در تشکیلات لشکری خراسان نخستین بار لشکر رابط را بوجود آورد، که وظیفه آن هم حفظ مرز دشمن بود، و سپه سالاری آن به عبدالملک باهلی سپرده شده بود.^۳

منجنیق :

منجنیق (فلاخن) آله بیست برای رمی و دور انداختن سنگ و تیر و مواد نفت آلود و دیگر آلات تخریب، که فینیقیان آنرا بکار می بردند. و یونان و پارسیان هم از ایشان گرفته اند، و اعراب هم از اول دوره اسلامی آنرا استعمال میکردند. درینکه منجنیق در خراسان بحیث آله جنگ و شکار موجود بود شکی نیست، زیرا نوعی از آن را که از موی بافته سازند. تا کنون شبانان پونده (کوچی) برای راندن رمه استعمال میکنند، و حتی فیروز آبادی نویسنده قاموس باین عقیده است، که کلمه منجنیق نیز از «من چنیک» فارسی معرب گردیده (؟) در حالیکه ریشه آن در میخانیکوس و مغانیکون MAGHGHANIKON یونانی موجود است.^۴

در دوره اسلامی استعمال منجنیق در جنگهای افغانستان عام بود. در سنه ۳۶۵ هـ ۶۵۶ م هنگامیکه عبدالرحمن ابن سمره بالشکر عربی بکابل رسید، تا چند ماه این شهر را محصور داشت، و بالاخر بضرر منجنیق رخنه بی در حصار کابل

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۵۳

۲- کتاب الخراج قدمه بن جعفر ۲۶۲

۳- رجوع کنید به صفحه ۱۸۲

۴- حواشی برهان قاطع ۴/ ۲۰۳۹

م ظل این بود که می پوشاند، پس

را از ایشان گرفتند،

مت، و آواز طبل را زدند، مثلاً ضربه

ش و ختل و جیفویه داده بود، خاقان

سخت مشغول امر انصراف داد،

گرفتند. و چون بساخت و به بلاد

تا کنون در قبا یل بره است.^۴

امویان و عباسیان بر تاسر ثغور کشور

وارد کرد، و این شهر را بزور گرفت. ۲

مسلمانان در فتح بلاد سمت مشرقی سرزمین خراسان یعنی در سند نیز منجلیق های بزرگی را استعمال نموده اند. در سنه ۷۱۰۸۹۲ م محمد بن قاسم قومانده آن فاتح و جوانان امویان، بندر بحری سند، دیبیل (در حدود کراچی کنونی) را محصور کرد، و بوسیله منجلیقی که عروس نام داشت و پنجاه نفر آنرا می کشیدند، منار معد دیبیل را ویران و شهر را فتح نمود. ۲

۱- فتوح البلدان ۴۸۸

۲- فتوح ۵۳۵

ترسند نیز منجلیق های
سم قوماندان فاتح
کنونی (رامحضور
امی کشیدند، منار

جامعه و طبقات مردم

هیون تسنگک زایرچینی که در حدود ۹۵۰ ه از قسمت های شرقی و شمالی افغانستان دیدن کرد، در سرزمین های شرقی مانند هند مردم را بر چهار طبقه منقسم دید:

۱ / بر همین: نگهبانان دین و کسانی که دساتیر دینی را نیک مراعات کنند و با پاکی و خلوص دینی میزیند.

۲ / کشریه: شاهان و طبقه حاکمه و لشکریان که با رحم و عطفت زندگی کنند.

۳ / ویسیه: بازرگانان و سوداگران که به مبادلات تجارتي پردازند.

۴ / سوده: زارعان و کشاورزان که به امور کاشت و شخم زمین پردازند.^۱

این طبقات چهارگانه در اوایل دوره اسلامی در هند وجود داشته، و چون مردم سرزمین های شرقی افغانستان نیز در دین و فکر و عنعنات آریایی قدیم با مردمان هند اشتراک داشتند، لابد همین فرق طبقاتی CASTE در اینجا هم وجود داشت (به استثنای طبقه چهارم که وظایف ایشان به طبقه سوم تعلق گرفته بود)

اما اساس این طبقه بندی اجتماعی ریشه های قدیمی در تاریخ این سرزمین دارد، که منبع آن کتاب قدیم آریایان شرقی ویدا است. و نیز در کتاب اوستا و عنعنات باستانی قبایل دیگر آریایی که بطرف غرب خراسان بوده اند، سراغهای قدیم این فکر دیده می شود.

امادر شرق: هنگامیکه قبایل آریایی از دامنه های هندو کش بطرف شرق حرکت کرده و در سرزمین فسیح هند متفرق شدند، در آنجا مردم سیه فام قدیم هند (دراویدین)

۱-سی-یو-کی کتاب دو ۱۳۸۲

رایافتند، که ایشان را دسیو یعنی دشمن و ناملموس پنداشتند و بقول ویدا :

«ماروت رب النوع باد، بردسیو تاخت و ایشان را به هیاهوی رعد تباه ساخت. مراتع و کشتزارهای ایشان را به دوستان سپیدفام خود بخشید.»^۱

این مردم سیه فام که مقهور ارباب انواع آریایی گردیدند، در کتاب ویدا بصفات نجس و مردار و سیه چرده و بینی پچق یا گوسپند بینی یادشده اند.^۲ ولی محققان برین اند، که فرق طبقات و کاست که در سنسکریت و ربه VARNA یعنی رنگت COLOUR گویند، و در انگلیسی برای آن CASTE را از ریشه پرتگالی کاستا بمعنی نژاد و نسل گرفته اند.^۳ درین آریائیان قدیم در سرزمین افغانستان نبود، بلکه بعد از هجرت بطرف شرق و برعظیم هند بوجود آمد. زیرا ما این فرق و امتیاز طبقاتی را در ویدهای نخستین نمی بینیم، بلکه اولین بار ذکر آن در وید دهم و بخش ۹۰ که پوروشه PURUSHA نامیده می شود چنین بنظر می آید :

« چون هیکل پوروشه (نفس جهانی) بخش گردید، برهمن از دهن، ورا جینا (کشتری) از بازو، وویس از ران، و شودراز پای او پدید آمد.»^۴

قراریکه از مضامین ویدهای بعدی ظاهر است، آریائیان عقیده داشتند، که چون دهن بر اعضاء دیگر شرف دارد، بنابراین برهمن طبقه شریف و کار او تعلیم و رهنمایی است. اما طبقه کشتری که از بازو پدید آمده اند، وظیفه حفاظت و پیکار و اداره را دارند. و چون ویس از ران پوروشه پیدا شده اند، استحکام نظام تمدن و کشاورزی و زمینداری بایشان متکی است. اما طبقه شودر که از پای برآمده اند، همواره باید خدمتگزار و چاکر باشند.^۵

۱- ریگو وید ۱۱/۲۲

۲- هند ویدی از بانورا گوزن ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن ص ۲۲۰

۳- کیمبرج هستری آف اندیا (انگلیسی) ۹۲/۱

۴- هند ویدی ۲۱۷

۵- ریگ ویدا، جلد اول پوروشه سوکته

در بلخ :

در تاریخ افسانوی دوره کیانیان که مربوط بسرزمین بلخ و شرق فلات ایرانست داستان سه پسر فریدون و بخش کردن فریدون جهانرا برین سه پسر معروف و مشهور است، که در روایات اسرائیلی و تورات نظیر آن سه فرزند نوح : سام و حام و یافث اند. و روایت سه فرزند فریدون در خدای نامه ها و شهنامه های قدیم وارد بود: و فردوسی هم آنرا به نظم در آورد، که مختصر آن چنین است :

جوانان بینادل و راهجوی	بسوی فریدون نهادند روی
پیاده دوان برگرفتند راه	چو دیدند پرمایگان روی شاه
فر و مانده جای پیلان و کوس	برفتند و بر خاک دادند بوس
بتخت گرانمایگی بر نشاند ^۱	وزان پس سه فرزند خود را بخراند

پس ازین فریدون هر سه فرزند خود را چنین نام گذاری مینماید :

بگیتی بر، آکنده کام تو باد	تویی مهتر <u>وسلم</u> نام تو باد
ز آتش مر اورا دلیری فزود	میانه کنز آغاز تیزی نمود
کجا ژنده پیلش نیارد بزیر	<u>وراتور</u> خوانیم شیر دلیر
که هم باشتا بست و هم با درنگ	دگر کهر آن مرد با هنگ و جنگ
همه مهتری باد فرجام اوی ^۲	کنون <u>ایرج</u> اندر خور نام اوی

اکنون فریدون جهانرا بین این سه برادر چنین بخش میکند، که نخستین را خاور خدای،

و دویمین را توران شه، و سویمین را ایران خدای میخوانند:

بس به بخش کرد آفریدون جهان	نهفته چو بیرون کشید از نهان
سوم دشت گردان ایران زمین	یکی روم و خاور - دگر ترک و چین
همه روم و خاور : مر اورا گزید	نخستین به <u>سلم</u> اندرون بنگرید
همه خواندند پیش خاور خدای	به تخت کیان اندر آورد پای

۱ شهنامه ۱-۶۳

۲ شهنامه ۱-۶۴

دگر تور را داد توران زمین	ورا کرد سالار ترکان و چین
بزرگان برو گوهر افشانند	جهان پاک توران شهش خواندند
وزان پس چونو بت به ایرج رسید	مراوراید ر شهر ایران گزید
سران را که بد هوش و فرهنگ و رای	مراورچه خواندند؟ ایران خدای ^۱

بموجب این داستان در متون پهلوی از سه پسر فریدون تور بزرگتر بود و توران شه شد، و پسر دوم سلم خاور خدای جد طوایف سمرت بن و اقد فر مانده کشور روم بود. و سوم ایرج ایران خدای و دارای ایرانشهر شد. و در یشتها یک حصه کتاب اوستا کلمه توره در مقابل ایرانی استعمال شده، ولی این منافات را نباید اصلی شمرد، زیرا بطور وضوح یک منافات تمدنیست میان یک نژاد شهر نشین که با پرورش حیوانات و زراعت مشغول بوده، و میان توریه های بادیه نشین که در صحراها مسکن داشتند،^۲ باری داستان سه برادر فرزندان فریدون در دوره داستان قبایل آریایی طوویکه در بالا ذکر کردیم موجود بوده و دلالت دارد، که این طبقه بندی قدیم است و علاوه بر مردم نژاد آریایی. در قبایل سامی نیز در سه فرزند نوح (ع) علایم آن دیده می شود. ژر ژ دو مزیل G. DUMESIL استاد کلژ دو فرانس که از محققان شرق شناسان فرنگ است درین مورد شرحی مفید میدهد، که مربوط به عصر زرد شتی. و تلخیص آن چنین است:

«اجتماع قدیم آریایی از سه پیکر روحانیون - جنگجویان - و مولدین ثروت تشکیل می یافت، و کاست های اساسی هند قدیم هم بر همان - نجبای جنگاور - و کشاورزان دام پرور بودند.

در فلات وسیع ایران که از مجاری دریای سند تا سواحل دجله افتاده بود، نیز سه طبقه اجتماعی وجود داشت، که هر یک یکی از فرزندان سه گانه زردشت منسوبست فرزند ارشد روحانی و پسر دوم جنگجو و سوم شبان بوده اند. ولی در دوران رشد اجتماعی،

۱- - شهنام ۱- ۵

۲- مقاله مارکو ارت در مجله ایرانشهر طبع بران ۷۷/۱ سپتامبر ۱۹۲۲ به حواله یادگار زریران

و بندهشن ۲۱۱

طبقه دیگری بر طبقات سه گانه افزوده شد، که طبقه صنعت گران و بازرگانان باشد. و بموجب اسناد دیگر در عصر ساسانی نزدیک ظهور اسلام، برخی از طبقات حذف و بجای آن طبقات دیگری آمده اند. مثلاً بقول ثعالبی در زمان اسلامی. زارعین از طبقه سوم حذف. و جای آنرا اعمال دولت گرفته، و جنگجویان بطبقه اول ارتقاء یافته و روحانیون و پزشکان به طبقه دوم رفته اند.

در ناحیه وسیع اروپا که همین عناصر آریایی سکونت داشتند، در بین مردم سکا و سیت ها و سرمت ها نیز آثار طبقات سه گانه نمایانست. بدین معنی که هیرودوت پدر تاریخ، در ابتدای کتاب چهارم خود از عقاید سکاها در باره پندایش ایشان چنین گوید: «اولین مردیکه در آن سرزمین که تا آن موقع غیر مسکون بود دیداشد، تارژیتائوس TARGITAOS بن زئوس است که مادرش دختر رود بور یستن BORYSTHENE باشد. و اوسه پسر داشت:

۱/ لیپوخائیس LIPOXAIS

۲/ اریپوخائیس ARPOXAIS

۳/ کولاخائیس KOLAXAIS

روزی از آسمان گاو آهنی با یوغ طلا- و تبر طلا- با جام طلا بزمین فرود آمد. پسر ارشد پیش دوید تا ابزارها را تصاحب کند. ولی همینکه به آن رسید طلا دست او را سوزانید. چون پسر دوم نیز بهمین سرنوشت گرفتار شد، هر دو از تصاحب این اشیای زرین صرف نظر کردند. اما پسر کوچک بگرفتن آن موفق گشت، و برادران بزرگ، او را به شاهی خویش پذیرفتند.

درین کنایه شیرین از سه عامل سخن رفته است: گاو آهن و یوغ نمودار کشاورزی، و تبر نشانه سلاح جنگی سکایی، و جام علامت تشریفات دینی و سکر مشروبات و سمبولی از دنیای اسرار و روحانیت است. که این روایت تا کنون هم در اخلاف سکاها ی قفقاز باقیمانده، و سه خانواده بزرگی که قهرمانان حماسی آنها بدان منسوبند، یکی دارای

رکان و چین
شهباش خواندند
ایران گزید
د؟ ایران خدای
بود و توران شه شد،
روم بود. و سوم
کتاب اوستا کلمه
اصلی شمرد، زیرا
یا پرورش حیوانات
راها مسکن داشتند،
بایل آریایی طوویکه
قدیم است و علاوه
م آن دیده می شود.
سکان شرق شنا سان
عصر زرد شتی.

- و مولدین ثروت
- نجای جنگاور-

افتاده بود، نیز سه
منسوبست فرزندان
رشد اجتماعی،

یادگار زریران

گله های بیشمار، ددیگر جنگجو ورشید، وسدیگر هوش و ذکای فراوان داشته است.^۱
اینست افسانه سکاهاوسه فرزند نخستین که سرزمین سکستان (سیستان) بنام
ایشانست. ونظیر آن در اوستا به زردشت و سه فرزندش نسبت داده اند، که کوتاه آن
چنین است :

۱/ فرزند بزرگ : ایست واستره ISAT--VASTRA نخستین آتیره ون
ATHRAVAN یعنی آتوربان فردوسی که موبدان موبدورئیس روحانیان بود. بمعنی
آتش بان و نگهبان آتش .

۲/ اوروه تنره URVATAT--NARA نخستین واستریه VASTRYA یعنی بسودی
فردوسی که رئیس ورهبر برزیگران و کشاورزان بود.

۳/ هوره چیره HVARE--CHITHRA بمعنی خورشید چهر، نخستین رته اشتره
RATHA--ESHTRA یعنی نیساریان فردوسی که محرف کلمه رشتاریان خواهد بود،
واورئیس رزمیان و جهان پهلوان بود.^۲

بموجب این روایت کتب سنتی زردشت ، سه فرزند وی در رأس سه طبقه روحانیان-
کشاورزان - جنگیان واقع بودند ، که بعد از آن يك طبقه دیگر اهل حرفه و پیشه وران
هویتش HUITSH هم بران اضافه شده^۳ ، که اهتموخوشی فردوسی باشد ، و در پهلوی
هوتخش HUTOXSH بود^۴ ، و بالاخر باصطلاح عهد ساسانیان : این طبقات
چهار گانه تانشر اسلام چنین موجود بودند :

۱/ آذروان : علمای دینی و روحانیان .

۲/ آرتیشتاران : سپاهیان و جنگجویان .

۳/ دبیران : دبیران و عمال حکومت و نویسندگان .

۱- تاریخ تمدن ایران ۵۴ بعد ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۹ ش و تمدن ایرانی ۷۷ بعد ترجمه

دکتر عیسی بهنام طبع تهران ۱۳۳۷ ش

۲- فروردین یشت بند ۹۸

۳- یسفا ۱۹ بند ۱۷

۴- مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات فارسی ۴۰۸ و ایران نامه ۳۸۰/۱

۴/ واستر یوشان: (کشاورزان و برزیگران) و هوششان^۱ (بازرگانان و پیشه‌وران ورنجبران و خدمتگزاران)
 آنچه از نامه تنسر حدود ۵۷۰۰ م برمی آید نیز بر همین تیره است که ذکر شد. باری با فرق کوچکی که بین طبقه بندی ویدا و اوستا و روایات سکاها موجود است ، مردمان فلات ایران در حین پیدایش اسلام بر همین چهار طبقه اجتماعی منقسم بودند، که طبقه چهارم در رژیم ملوک طوایف، همواره تولید کننده و مورد استثمار دیگر طبقات واقع بود، و بنابراین بار اکثر مالیات و پرداختنی های اجتماع، بدوش کشاورزان و پیشه‌وران ورنجبران بود .

اکنون به طبقه بندی اجتماعی در بین مردم حواشی شرقی خراسان و کوهساران افغان نظرمی اندازیم، که در بین قبایل عظیم پښتون که عددایشان به ۱۵ میلیون متجاوز است نیز عنعنه‌یی قدیم مانند سه فرزند زردشت یاسه پسر تارژیتائوس سکاها موجود است. و این مردم در عنعنات خود بیک پدر بیکه نام او کیس^۲ (به فتحه کاف و سکون دوم و سوم) بود قایلند، و گویند که این پدر سه فرزند داشت :

۱/ غر غنبت GHARGHASHT

۲/ بیتنی BETANAI

۳/ سره بن SARABAN

این پدر و پسران با خانواده پښتون بر کسی غر (کوه سلیمان) سکونت داشتند، و پدر همواره به مناجات و طلب خیر و سعادت پسران خویش می پرداخت، و دست بدعا برمی افراشت. تا اینکه نسیم مهرانه (مردانگی) و زیدن گرفت، و به زبان فرزندان اول غر غنبت برخورد: و بنابراین وی صاحب زبان و بیان و علم و تلقین و روحانیت گردید. که تا کنون

۱- کریستن سین در کتاب سا سانیان ۱۲۶

۲- کیس از مصدر کسل پښتو بمعنی دیدار و بصیرت است، که کیس بصیر و هوشمند باشد. و ازین ریشه بسا نامهای قبایل و اماکن برآمده مانند کاسی (قبیله و جای در غور و غیره) و کسی غریمنی کوه کیس (کوه سلیمان ما بعد) و همین ریشه در کسی (مرد مک) و کیس کمیدن (کم عقلی و بی بصیرتی) پښتو محفوظ است .

وان داشته است.^۱
 ن (سیستان) بنام
 اند، که کوتاه آن

ستین آتهره ون
 حانیان بود. بمعنی

VAST یعنی بسودی

نخستین رته اشتره
 تاربان خواهد بود،

سه طبقه روحانیان-

حرفه و پیشه و ران

شد، و در پهلوی

نیان، این طبقات

ن ایرانی ۴۷؛ بعد ترجمه

هم اکثر علماء و روحانیان افغان ازین طایفه اند و قبایل بزرگ کا کر وادی زوب و پنین از اخلاف این تیره اند، و دانشمندان و صاحب‌دلان با ذوق و حال در آن گذشته اند. درباره فرزند دیگر یعنی بیتنی روایت است که نسیم مردانگی بر بازوی او وزیده بود، و بنا برین قبایل غلجی و کرلانی و ملحقات آن که منسوب به اویند، منصب سپاهی گری و جنگجویی را حفظ کردند، و از بین ایشان سپه سالاران و جنگاوران دلیر بر آمده اند. اما درباره فرزند سوم یعنی سره بن گویند که نسیم مردانگی به دامن او بر خورده بود، و او صاحب دامن و پرورش و اداره و حکمرانی گردید، که قبایل ابدالی (هفتالی قدیم) و در انیاں قرن دهم بعد ازین تیره سره بن اند، که از زمان قدیم قبل الاسلام و بعد از اسلام تا کنون فرمانروا و حکمران و پرورنده و دارای دامن عطاقت و مروتند. این تریدیشن افغانی عیناً شبیه است با آنچه در اوستا درباره سه فرزند زردشت، یادرتد کارهیرودت من باب سه طبقه سکاها میخوانیم، و البته منبع اقدم آن در ویدانیز موجود است.

ولی باید گفت که روایت افغانی شاید از زمانهای قبل الاسلام به ازمنه مابعد انتقال کرده باشد، که از حیث کمیت و کیفیت با عنعنه سکاها کمال مطابقت دارد. اما فرق آن با روایات هندی و ساسانی درینست که نظام سیاسی ملوکیت قوی و نیرومند طوایف و شهنشاهی‌های این دوسرزمین، طبقات مولد ثروت و کشاورزان و پیشه‌وران را از طبقات روحانی و حاکم جدا ساخته و محکوم و مظلوم قرار داده بود. ولی در تقسیم سه طبقه افغانی (۱) روحانیان غرغنبیت (۲) جنگاوران بیتنی (۳) حکمرانان سره بنی، طبقه محکوم مولد ثروت که مورد استثمار دیگران باشد وجود ندارد، و کشاورزی و پیشه‌وری بیک طبقه مخصوص نبود، و هر طبقه در بین خود کشاورز و پیشه‌ور داشت، و بنا برین یک نوع تعادل اجتماعی برقرار بود، و هیچ طبقه مورد استثمار دیگر قرار نمیگرفت.

و اینک ترتیب این طبقات از منابع مختلف درین جدول خلاصه می شود:

جدول مقایسه‌ی طبقات

۱	۲	۳
<p>پنبتون</p> <p>غرضت پسر بزرگ</p> <p>کیس پنبتون</p> <p>اصل کاکران</p> <p>(روحانیان و علماء)</p>	<p>سکاها بقول هیرودوت</p> <p>لیپو خانیس</p> <p>پسر تارژیناوس</p> <p>(روحانیان و هوشمندان)</p>	<p>کیانی بلخی</p> <p>سلم</p> <p>فرزند</p> <p>فریدون</p>
<p>بیتنی پسر دوم</p> <p>کیس پنبتون</p> <p>اصل غلیجان</p> <p>(لشکریان)</p>	<p>ارپو خانیس</p> <p>پسر دوم تارژیناوس</p> <p>(جنگیان)</p>	<p>تور</p> <p>فرزند</p> <p>فریدون</p>
<p>سره بن پسر سوم</p> <p>کیس پنبتون</p> <p>اصل ابدالیان و درانیان</p> <p>(حکمرانان و پهلوانان)</p>	<p>کولانخانیس</p> <p>پسر کوچک تارژیناوس</p> <p>(حکمرانان و دارای احشام)</p>	<p>ایرج</p> <p>فرزند</p> <p>فریدون</p>
	<p>آرتیشتاران از</p> <p>هوره چیره</p> <p>فرزند زردشت</p> <p>(جنگیان)</p>	<p>استریوشان و هوتخشان</p> <p>از اوروتت نره</p> <p>فرزند زردشت</p> <p>(کشاورزان و پیشه‌وران)</p>
	<p>کشریه</p> <p>ازبازوی</p> <p>پوروشه</p> <p>(جنگیان)</p>	<p>ویشیه</p> <p>ازران</p> <p>پوروشه</p> <p>(کشاورزان و بازرگانان)</p>
	<p>برهمن</p> <p>ازدهن</p> <p>پوروشه</p> <p>(روحانیان)</p>	<p>زردشتی اوستا</p> <p>آذروان، از فرزند بزرگ زردشت : ایست واستره (روحانیان)</p>
۴	ویدا	

ادی زوب و پنبین گذشته اند .
 ی او زیده بود ، سب سپاهی گری بر آمده اند .
 امن او بر خورده ابدالی (مفتالی) قبل الاسلام و بعد و مرو تند .
 فرزند زردشت ، ته منبع اقدم آن م به ازمته مابعد ، مطابقت دارد .
 ملوکیت قوی و کشاورزان م قرارداد بود .
 (۳) حکمرانان وجود ندارد ، خود کشاورز و هیچ طبقه مورد می شود :

طبقات مردم در عصر اسلامی

آنچه در بالا گفته شد، وضع عنعنوی طبقاتی مردم بود، که تا ایام نشر اسلام در سرزمین خراسان و مرزهای شرقی آن دوام کرده بود، ولی در دوره اسلامی هنگامیکه فاتحان عرب برین سرزمین دست می یافتند، وضع اجتماعی را بشرح ذیل می بینیم:

دودمانهای حاکمه و روحانیان:

چنانچه در فصل اول به تفصیل گذشت، برخی از بقایای دودمانهای قدیم مملکت، بطور حکمرانان محلی در حصص مختلف کشور حکم میراندند، که رتبیل زابل و کابلشاه و ملک هیاطله و بر ازان پوشنگ و شار غرستان و شیربامیان و ختلان و سهراب طالقان و لویک گردیز و گوزگان خدا و رروب خان تخارستان و ترمذشاه و غیره اند که جغرافیایان و یسان عرب و مورخان نام ایشان را می برند.^۱

افراد این خاندانهای حاکمه فرمانروایان مطلق بودند که اکثر ایشان با آمدن اسلام موافقه نموده و تاقرنها در دوره اسلامی نیز قدرت و نیروی خود را حفظ کردند. مثلاً دودمان سامان خدات که در قصبه سامان بلخ خواجهگی داشتند^۲ و این جای بنام سمانه در کتب متأخرین هم ذکر شده منسوب بودند به بهرام چوبین یکی از پهلوانان دوره ساسانی شهنامه، که بقول نرشخی، اسدبن عبدالله قسری امیر بنی امیه در خراسان (متوفی ۵۱۶۶ هـ ۷۸۲ م) که پرورنده خاندانهای بزرگ قدیم بود؛ سامان خدات را پرورنده بود، و او دیهی بنا کرده است که آنرا سامان نام است، و از بلخ

۱- رجوع کنید به ایرا قشور مار کوارت و ابن خردادبه و غیره

۲- سنی ملوک الارض از حمزه اصفهانی طبع برلن ۱۳۴۰ ق

طبقات مردم در عصر اسلامی

آنچه در بالا گفته شد، وضع عنعنوی طبقاتی مردم بود، که تا ایام نشر اسلام در سرزمین خراسان و مرزهای شرقی آن دوام کرده بود، ولی در دوره اسلامی هنگامیکه فاتحان عرب برین سرزمین دست می یافتند، وضع اجتماعی را بشرح ذیل می بینیم:

دودمانهای حاکمه و روحانیان:

چنانچه در فصل اول به تفصیل گذشت، برخی از بقایای دودمانهای قدیم مملکت، بطور حکمرانان محلی در حصص مختلف کشور حکم میراندند، که ترتیب زابل و کابلشاه و ملک هیاطله و بر ازان پوشنگ و شار غرستان و شیربامیان و ختلان و سهراب طالقان و لویک گردیز و گوزگان خدا و رروب خان تخارستان و ترمذشاه و غیره اند که جغرافیایان و یسان عرب و مورخان نام ایشان را می برند^۱.

افراد این خاندانهای حاکمه فرمانروایان مطلق بودند که اکثر ایشان با آمدن اسلام موافقه نموده و تاقرنها در دوره اسلامی نیز قدرت و نیروی خود را حفظ کردند. مثلاً دودمان سامان خدات که در قصبه سامان بلخ خواجگی داشتند^۲ و این جای بنام سمانه در کتب متأخرین هم ذکر شده منسوب بودند به بهرام چوبین یکی از پهلوانان دوره ساسانی شهنامه، که بقول نرشخی، اسدبن عبدالله قسری امیر بنی امیه در خراسان (متوفی ۱۶۶ هـ ۷۸۲ م) که پرورنده خاندانهای بزرگ قدیم بود، سامان خدات را پرورنده بود، و او دیهی بنا کرده است که آنرا سامان نام است، و او از بلخ

۱- رجوع کنید به ایران کشور مار کوارت و ابن خردادبه و غیره

۲- سنی ملوک الارض از حمزه اصفهانی طبع برلن ۱۳۴۰ ق

به نزد اسد رفت و اسد دشمنان او را قهر کرد، و بلخ باز به وی داد، و سامان خدات بدست او ایمان آورد.^۱

همچنین شیر بامیان در ایام منصور خلیفه عباسی بردست مزاحم بن بسطام در حدود ۷۶۷ تا ۱۵۰ م مسلمان شد، و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بزنی گرفت، و فرزند همین شیر که حسن نام داشت، در سنه ۱۷۶ تا ۷۹۲ م مدد لشکریان عباسی در حمله بر کابل بود.^۲

در برخی از مراکز دینی دودمانهای قدیم روحانی نیز موجود بودند، که با قبول اسلام حاکمیت و نفوذ خود را حفظ کردند، که از آن جمله دودمان برمکیان معبد نوبهار بلخ بودند، و ایشان با حکمرانان امویان موافقه کردند، و چنانچه در مبحث خاص برمکیان گذشت، جعفر برمک در حدود ۶۳۰ تا ۶۵۰ م بدین اسلام در ۱۰۱ و در بار امویان درد مشق رفت، و بعد از آن در سنه ۱۷۰ تا ۷۸۶ م خالد بن برمک در بنای مجدد بلخ و حفظ مقام خود با اسد بن عبدالله بساخت. و چون بنو مسلم به حمایت آل عباس برخاست، باز هم خالد برمکی از اعیان حامیان عباسیان و نهضت بنو مسلم بود. و پس ازین برمکیان از وزیران مقتدر و معروف در بار عباسیان بغداد و حکمرانان بزرگ خلافت عباسی شدند.^۳

ازین رجال خاندانهای بزرگ خراسان، برخی در دربار و لشکریان خلافت مراتب بلندی داشتند، و یعقوبی در شهر سرمن رآی در جاده بزرگ شهر، قطایع قایدان خراسانی را بنام های قطیعه هاشم بن بانیجور، و قطیعه عجیف بن عنبسه و قطیعه حسن بن علی مأمونی، و قطیعه هارون بن نعیم، و قطیعه حزام بن غالب، و قطیعه قرقاس خادم خراسانی ذکر میکند.^۴

۱- تاریخ بخارا ۷۰

۲- البلدان یعقوبی ۵۱ برای تفصیل رجوع شود به فصل اول این کتاب.

۳- رجوع شود به قسمت ۱۱ فصل سوم این کتاب.

۴- البلدان ۲۶

تا ایام نشر اسلام
فاسلامی هنگامیکه
ح ذیل می بینیم :

ی قدیم مملکت،
که رتیل زابل و
وختلان و سهراب
شاه و غیره اند که

شتر ایشان با آمدن
در حفظ کردند.

این جای بنام

کی از پهلوانان

ی امیر بنی امیه

قدیم بود؛ سامان

ست، او از بلخ

رجال بزرگ این خاندانهای خراسان شمالی در ماوراءالنهر به حسن خلق و جمال و اطاعت و قیادت لشکرو حتی به خوش پوشی و خوش خویی و وقار و شجاعت مشهور بودند، و خلفای عباسی از اوایل قدرت خود بایشان توجهی داشتند. تا اینکه حو اشی دربار را این مردم بکلی گرفتند، و دهقانان و امیران و فراغنه و اتراک خراسانی که مربوط بدودمانهای قدیم این سرزمین بودند، مانند افشین و ابن ابی الساج از اشروسند، و اخشاذ از سمرقند و مرزبان بن کیسفی و عجیف بن عنبسه از سغدو بخارخدا و غیره ارکان مهم در بار و سپه سالاران لشکرهای خلافت بغداد شدند.^۱

دهقانان و سواران و کدخدایان:

در طبقات بلند و مرتبه نخستین اجتماع درین زمان دهقانان و سواران مانند شو الیه های قرون وسطی اروپا وجود داشتند، که نویسندگان عرب ایشان را دهاقین و اساوره نامیده اند.

از آغاز عصر اشکانی ۲۵۰ ق، م تا آغاز دوره ساسانی ۲۲۶ م و بعد از آن تا عصر اسلامی، نظام خانوادگی مردم آریایی برنمانه NMA' NA (خانه) و ویس (روستا) و زنتو (قبیله) و دهیر (ولایت) استوار بود.^۲

و از کلمه اخیر دهیو + گان پسوند اتصاف و دارندگی، دهگان ساخته شد، و معنی آن مالک ده و کلان شونده ولایت باشد. و چون اعراب در قرن نخستین اسلامی به خراسان آمدند، در هر ولایت و سرزمین های کشاورزی، دهگان را بحیث کلان شونده آن یافتند، و این کلمه را معرب ساخته، دهقان و جمع آنرا دهاقین و مصدر جعلی آنرا دهقنه گفتند، که بقول مسعودی دهقانان از اولاد و هکرت یکی از نواده های کیو مرث اند و او ده پسر داشت، که اولاد ایشان دهاقین اند، و طوریکه همین مولف گوید: و کان و هکرت اول من تدهقن.^۳ و این کلمه در

۱- ابن حوقل ۲/۴۶۸

۲- کریستن سین در ساسانیان ۶ ترجمه اردو

۳- مروج الذهب ۱/۲۴۲

در پهلوی داهیکان D'AHIK'AN بود، که اکنون فقط بمعنی زارع و کشت گراست،
و در پستو دیگان بمفهوم خاص فارسی زبان باقی مانده است. و فردوسی نیز بچنین معنی
استعمال کرده بود آنجا که گفت :

از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود^۱

این دهگانان در سرتاسر خراسان، حامل روایات قدیم و فرهنگ و داستانهای اسلاف
بودند، و بنابراین مورخان و داستان سرایان مانند نویسندگان خدای نامه ها و شاهنامه ها،
روایات و سنن و اخبار گذشتگان را از ایشان نقل میکردند. و این طبقه هم سعی داشت
که مفاخر گذشتگان از بین نرود. چنانچه در سنه (۳۴۶ هـ ۹۵۷ م) ابو منصور
محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهدار خراسان که خودش هم دهقان نژاد بود، چهار نفر
دانشمندان پهلوی دان را از موبدان و دهقانان گرد آورد تا شاهنامه منثور را بنویسند،
که از آن جمله ماخپسر خراسانی هروی، و شاذان پسر برزین طوسی، و یزدان دادپسر
شاپور سیستانی و ماهوی خورشید پسر بهرام نشاپوری و همه خراسانی بودند.^۲
و فردوسی هم اکثر داستانهای شاهنامه را از این دهقانان نقل نماید مثلاً^۳ :

بباشی برین گفته همدستان که دهقان همیگوید از باستان

یا: سخنگوی دهقان چنین کردیاد که یکرز کیخسر و از بامداد^۴

بقول کریستن سین طبقه دهقانان گروهی بودند که امور حکومت بدون دستکاری
ایشان جریان نمی یافت، و مسعودی گوید: که دهقانان هم پنج فرقه داشتند، و نویسنده
مجمل التواریخ دهقان را بمعنی رئیس و مالک زمین ها و دیهه های آورد، که بوسیله
او مالیات دولت فراهم آوری و پرداخته می شد، و بنابراین والیان عرب هم همواره
درین کار ازین طایفه مدد گرفتند، و تاهنگا میکه دهقانان را همکار خود

۱- شاهنامه ۳۰۱/۵

۲- شاهنامه فردوسی ۶۰، از تقی زاده طبع تهران ۱۳۲۲ ش و مقدمه قدیم شاهنامه از محمد

قزوینی ۱۳۶

۳- شاهنامه ۲/۲۴۰ و ۳۱۰

بر به حسن خلق و جمال
وقار و شجاعت
جهی داشتند. تا اینکه
اغنه و اتراک خراسانی
و ابن ابی الساج از
بن عنبسه از سغدو
لافت بغداد شدند^۱

ران مانند شوالیه های
ایشان را دهاقین

م و بعد از آن تا عصر
(نه) و ویس (روستا)

دهگان ساخته شد،

قرن نخستین اسلامی

هگان را بحیث کلان

جمع آنرا دهاقین

ن از اولاد و هکرت

هاقین اند، و طوریکه

و این کلمه در

نساختند ، مالیات را هم به اندازه دوره ساسانی گرفته نتوانستند .^۱
در طبقات اجتماعی دوره ساسانی بعد از شهزادگان و شهر داران (شهریاران)
ووزرگان (الا شراف) دهقانان و سواران و گروه آزاگان محسوب بودند، و چون
لشکر سوار دولتی از ایشان تشکیل می شد، و سپه داران بزرگ هم سوار بودند بنا برین
اعراب ایشانرا که در دوره های نخستین اسلامی بر همان موقف اجتماعی باقی بودند
اسوار و جمع آن اساویرات یا اساوره گفتند ، که در پهلوی اسواران یا اسوارگان
بودند .^۲

طبقه سواران که در عصر ساسانی اصل این نام اسو بار و جمع اسو باران بود^۳
همواره آموزگاری بنام اندر ژبند اسپوارگان داشته و عربان آنرا «موءدب الاساوره»
میگفتند^۴، که از طرف پادشاه مقرر بود، تا به تعبیر این اسفند یار «بشهرها و رستاقها
ابناء قتال (را) به سلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد .» و ازین برمی آید
که طبقه سواران به لشکر و سپاه دولت تعلق داشته و همواره زیر نظر یک نفر معلم ، تمرینات
جنگی را ادامه می داده اند.

طبقه دیگر ازین اشراف کذک خو اذیان (کدخدایان) بودند، که عرب ایشانرا
«ملوک الطوائف» گفته اند، و مقصد از آن روسای کده = کته = کوت اند که
بمعنی خانه باشد. در اوستا کته KATA و در پهلوی کتک KATAK و در واخی کیت KET
و در سری کلی و شغنائی کد CED بهمین معانی است.^۵ و زنان این طبقه روءساء کذک
بانوگک (کد بانو) بودند ، که همین مقام بلند را در طبقه نسوان جامعه داشتند، و این

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۴۴

۲- همین کتاب ۳۴۶، در بلاذری ۴۷۰ جمع آن اساوره است .

۳- کارنامه ارد شیر با بکان ۶۳

۴- دارمسترد در حاشیه نامه تنسر ۵۷

۵- نامه تنسر ۱۶ طبع تهران ۱۳۱۱ ش

۶- حواشی برهان ۱۶۰۴

تاران (شهریاران)
 ب بودند، و چون
 سوار بودند بنا برین
 اجتماعی باقی بودند
 اران یا سوارگان
 اسو باران بوده^۲
 موء دب الاسوره
 بشهر هاورستاقها
 وازین برمی آید
 شفر معلم، تمرینات
 مد، که عرب ایشانرا
 ته = کوت اند که
 درواخی کیت KET
 یقه روء ساء کذک
 جامعه داشتند، واین

کد خدا یا ن نیز در جمله آزا ذان شمرده می شدند^۱، که با اصطلاح
 قدیمتر عهداشکانی، طبقه دهقان را ویس بند (حاکم دیه) و کد خدا را مان بند
 (حاکم خانه) میگفتند (کلمه اول در قرون اخیر در نام «میر ویس» هم باقی مانده است)
 ویس بند یادگان های مابعد، خاندانهای بزرگ و معروفی بودند مانند خاندان قارن
وسورین که مرکز نقل حکمداری شمرده می شدند، و ایشان با جگزاران حکمران بودند،
 که در اوقات ضرورت از رعایای خود لشکریان را هم جلب کرده می توانستند، و باز
 معین رابه دربارشاهی می پرداختند، و مردم کشاورزان عامه، محکوم و بقول پلوتارک
 غلام ایشان بودند، ولی در بین این رعایای محکوم و دهقانان حاکم طبقه «مان بند»
 یعنی کد خدا، میان وساطت و میانجی گری داشتند، که نظیر نظام فئودالی FEUDAL قرون
 وسطای اروپا باشد.^۲

جای سکونت این طبقات شرفاء و دهگانان و کدخدایان در شهرها قسمت خاصی
 بود، که آنرا شارستان گفتندی و متصل «ارگک شاهی» بودی.

نرشخی مورخ قرن چهارم هجری گوید: که شارستان بخارا در دوره سیادت
 انحصاری اشراف دهگان بنا شده و بیرون آن ربض محل سکونت بازرگانان و صنعت
 گران و بازاریان بود، بهر اندازه که طبقه اشراف ملاک و دهگان رو با انحطاط رفته
 و طبقه بازرگانان و صنعت گران ترقی میکرد، بهمان درجه زندگانی از شارستان به
 ربض منتقل می شد.^۳

دهگانان در روستاهای خویش کاخهای با برج و بارو داشته، و دران با ارسنویس
 کراسی موروژ زندگی میکردند، و چون سیاست خلفای عباسی برخلاف امویان
 آمیزش با عجم بود، و تشکیلات ساسانیان را پیروی میکردند، بنا برین این خاندانهای
 بزرگ دهگانان محلی خراسان را پروردند، تا که در آخر اختیار این سرزمین را هم
 بدیشان سپردند، و از همین طبقات بود، که خاندانهای شاهی طاهریان پوشنگک، و

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۴ و ۲۷

۲- ساسانیان ۱۲

۳- بارتولد در جغرافیه تاریخی ۵۷

سامانیان بلخ ظهور کردند .

دهگانان در دربارهای شاهان مقام پاسبان شاهی را هم داشتند، و مانند نایت‌ها KNIGHTS که در دربارهای دیوک‌های اروپا به نوبت پاسبانی میکردند، دهگانان نیز همین وضع را داشتند و بقول نرشخی:

«ملکه بخارا ما در طغشاده پانزده سال ملک داشت ... وی قاعده نهاده بود بر اهل روستای که هر روز از دهقانان و ملک زادگان دو بست بر نا کمزرین بر بسته و شمشیر حمایل کرده بخدمت آمدندی و از دور بایستادندی ... و روز دیگر قوم دیگر آمدندی و بر همین صفت خدمت کردند»^۱.

درین عصر با طبقه اشراف دهگانان، يك طبقه دیگر توانگران هم ذکر می شوند^۲ که بقول بارتولد از راه تجارت باچین و کشورهای دیگر پول دار شده بودند، و طبری این سوداگران را هم پایه ملوک میداند^۳ و نرشخی گوید: که این سوداگران جایداد ها و دارایی فراوانی داشته و در کاخها زندگی میکردند، و با دهگانان و اعراب هم دوستی ایشان برقرار بود، و اعراب این طبقه را بنظر قدر دیده و قابل تقلید می دانستند. چنانچه بقول طبری: قتیبه فاتح عصر اموی، دلاوران عربی خود را «دهگانان عرب» خطاب میکرد، تا ایشان را به شجاعت و مقاومت تحریک کند.^۴

علاوه بر طبقه دهقانان در همین گروه نخستین و حاکم جامعه آنوقت، شهرنگ (شهریج عرب) و مرزبان و کنارنگ و غیره نیز وجود داشتند، که در خراسان از جمله طبقات حاکمه و مسلطه بودند، و مورخان عربی ذکرایشان را می آورند، و ماتفصیل آنها را در همین فصل در مباحث اداره و تشکیلات دولتی داده ایم.

۱- تاریخ بخارا ۹

۲- همین کتاب ۹

۳- بارتولد در ترکستان به حواله طبری ۱۴۴۲/۲

۴- همین کتاب

موالی و غلامان :

اعراب فاتح از خراسان و تمام کشورهای مفتوحه، اسیران جنگی را بطور موالی خود می بردند، که نسبت این غلامان هم بهمان خاندانهای عربی می شد. و چنانچه در آغاز فصل سوم این کتاب شرح دادیم، این موالی در جامعه و دربار عربی آنقدر نفوذ کردند، که ثقافت عربی خاص دوره اموی را به فرهنگ ممزوج عربی و عجمی عصر عباسیان تبدیل نمودند، و در دربار و جامعه یک فرقه خاص و مهمی شدند. و امور دربار و فرهنگ و بازرگانی و پیشه وری و کشاورزی و حتی دفتر و دیوان حکومت را بکف گرفتند، و مقدمات ظهور جنبش های ملی را فراهم آوردند.

موالی در آغاز قرن دوم هجری، در دربار عربی و کشورهای خلافت و مخصوصاً در خراسان فراوان بودند، و ایشان به سبب محشوری با فاتحان عرب، به امور اداره و کشورداری آشنایی یافته بودند، و موفق ترین طایفه بیکه بین حاکمان و محکومان قرار داشته و میانجی گری میکردند همین موالی اند.

مردم خراسان از زمان قدیم مدنی و نرم خو بودند و به امور معیشت آشنایی داشتند، حسن چهره و زیبایی اندام و سیمای ملیح جوانان و دختران ایشان، فاتحان عربی را فریفته خویش ساخته بودند، و بنابراین هر یکی اسیران جنگی را بطور موالی گرفتند، و یا ایشانرا در بازارهای عربی میفروختند.

بقول مورخان عدد موالی و غلامان جنگی فاتحان عربی به هزاران هزار میرسید، و هر امیر اموی چون حرکت کردی در رکابش تا هزار نفر غلام دویدندی. و واقع بن هر ثمه والی خراسان چهار هزار غلام خراسانی داشت^۱.

در اوایل عصر عباسی خراسان و مخصوصاً سمرقند، فروشگاه مهم غلامان زیبا، و گلروی ترکی بود، و یعقوبی از جعفر خشکی روایت کند: که در عصر مامون او را به سمرقند فرستاده بودند، تا غلامان تورکی را بخرد، و او در حدود سه هزار غلام خریده بود.^۲

۱ - تاریخ تمدن اسلامی ۲۵/۵ بحواله ابن اثیر ۴/۱۴۷ و الاغانی ۳۷/۱

۲ - البلد ۲۲

ند، و مانند نایتها
میکردند، دهگانان

ی قاعده نهاده بود
ست بر نا کمزترین
ی... و روز دیگر

هم ذکر می شوند^۲
دیگر پول دار شده

پیدا نداشتند و نرسختی
نی داشته و در کاخها

بود، و اعراب این
ی: قتیبه فاتح عصر

قا ایشان را به شجاعت

عه آنوقت، شهر یگ
ته در خراسان از جمله

ن آوردند، و ماتفصیل

ابن حوقل گوید: که غلامان تورکی خراسان در بهاوزیبایی نظیر ندارند، و هر غلام یا کنیزی را به سه هزار دینار فروشند. که حتی غلامان و جواری رومی نیز بدین قیمت نباشند^۱ از موالی خراسانی مشاهیر اداری و علمی و سیاسی زیادی در عالم اسلام و قلمرو خلافت برآمدند، که از انجمله اشناس مملوک نعیم بن خازم، و ایتاخ مملوک سلام بن ابرش، و وصیف زراد مملوک نعمانیان، و سیمامملوک فضل بن سهل از رجال مشهور در بار عباسی و لشکر کشان دلاور و نامدار بودند. ^۲ و مولف نامعلوم تاریخ سیستان نامهای بساز رجال جنگی و علمی و دینی را می آورد، که از موالی سیستان بودند. مانند عکرمه فقیه مولای عباس، و معاذ بن مسلم راهنمای تمام خراسان و سیستان و غیره که عدد ایشان فراوانست ^۳، و در سنه ۶۵۰هـ.م هنگامیکه ربیع بن زیاد حارثی به فتح سیستان آمد، اپرویز مرزبان سیستان و دهقان آنجا متعهد شد، که هزار و صیف (غلام مراهق) را که در دست هر یکی جامی زرین بود به فاتح عربی بدهد ^۴ موالی خراسانی در دربارهای خلفاء مورد اعتماد بودند، و همواره مهمات امور مملکت را بدیشان می سپردند، و نخستین بار منصور خلیفه عباسی این مردم را بر اعراب ترجیح داد، و حتی هنگامیکه می مرد، ثلث مال خود را به موالی خویش و صیت کرد ^۵ و به فرزندش المهدی توصیه نمود، که با موالی و مخصوصاً خراسانیان که اموال و خون خود را در راه دولت عباسی ایثار کرده بودند، رویه نیک نماید، و ایشانرا بخود نزدیک گرداند، و در عدد آنها افزایش دهد. و اگر یکی از ایشان در گذرد، جای او را بفرزندانش دهد. ^۶

در دربار و کشور عباسی، موالی خراسانی آنقدر پیش رفتند، که مورد کینه اعراب

۱- سورة الارض ۴۵۲/۲

۲- البلدان ۲۲

۳- برای تفصیل رگ: تاریخ سیستان ۱۸

۴- تاریخ سیستان ۸۲

۵- الفخری ۲۱

۶- ابن اثیر ۷/۶

گردیدند، و به مجالس خلفاء بدون اجازت میرفتند، در حالیکه خود عرب‌هانی توانستند بدان محضر باریابند.^۱ و حتی اگر المهدی میخواست با خواص خود مشورتی نماید، نخست رأی موالی را می‌شنید، و با ایشان سخن میراند.^۲

ترسایان (نصرانیان)

پیروان حضرت مسیح در سر تاسر کشور ساسانی میزیستند، و ایشانرا باشاهان این طایفه و مردم ایران که زردشتی بودند داستانهاست، و در آخر مذهب نسطوری نصرانیان رواج کامل یافته بود، و ترسایان یکی از طبقات کشور ساسانی بودند که در اوایل ظهور اسلام هم در خراسان میزیستند، و عنعنات کیش خود را حفظ میگردند.^۳ درین ترسایان ارباب دانش و علم و اداره و صاحب دیوان و پزشکان بودند، که در عصر اسلامی نیز به نشر این محاسن شهرت داشتند، و ایشانرا در نقل علوم و ترجمه آن در عربی مهمی بزرگست، و پیشوایان دینی و اسقفان ترسایان بدربار های خلفای عباسی میرفتند، و با ایشان به مسامحت و مدارا رفتار می شد.^۴

ترسایان در خراسان نیز مراکز مهمی داشتند، و شهر رام پیروز و ابیورد در حدود ۵۵۳ م قلمرو نسطوریان شمرده شده است^۵، و با وجودیکه مردم مرو رود بقول «یادگار زریران» زردشتی بودند، ولی مقر اسقف نسطوری در مرو بود، که در عهد استیلای عرب نام این اسقف مروی الیجه بود، و برای نشر دین ترسایان تبلیغات فراوان میکرد، که مذهب نسطوری مسیحی در تخارستان و کشورهای ترک اساس استواری گرفت، و قبل از آن هم قادس و هرات و بادغیس مقر اسقف های نسطوری بود.^۶ و در حدود ۴۸۰ تا ۴۸۸ م چون جلسه بزرگ نسطوریان در سلوکیه از طرف جاثلیق اکاس

مندانند، و هر غلام نیز بدین قیمت نباشند^۱ در عالم اسلام^۲ از مملوک^۳ و فضل بن سهل از^۴ و مولف نامعلوم آورد، که از موالی^۵ نمای تمام خراسان^۶ ۶۵۰ م هنگامیکه ربیع^۷ آنجامتعهدشد، که فاتح عربی بدهد^۸ موازه مهمات امور^۹ بن مردم را بر اعراب^{۱۰} پیش و صیت کرد^{۱۱} خراسانیان که اموال^{۱۲} نیک نماید، و ایشانرا^{۱۳} در گذرد، جای اورا^{۱۴} که مورد کینه اعراب^{۱۵}

۱- الاغانی ۱۸/۱۴۸

۲- العقد القریدی ۱/۵۳

۳- برای تفصیل رک : باب ششم کتاب ساسانیان کریستز سین در باب ترسایان ایران.

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۴/۱۲۲

۵- مارکورات در ایران شهر ۷۲

۶- ایران شهر ۷ و ۷۷

(یکی از پیشوایان این مذهب و متوفی ۴۹۵ م) تشکیل و در آن مذهب نسطوری، کیش واحد تمام عیسویان ایران قبول شد، درین مجمع از طرف خراسان، رئیس روحانیون نسطوری هرات که نام گبرئیل (جبریل) ^۱ داشت شامل گشته بود ^۲، که این هم وفرت و اعتبار مسیحیان خراسان را میرساند.

اصطخری و ابن حوقل متفق القرنند که بالای کوه هرات آتشکده‌یی معمور بنام سرشک SIRISHK موجود است، که بین آن معبد و شهر، کلیسای ترسایان وقوع داشت ^۳ و ازین روایت برمی آید، که ترسایان تا حدود قرن سوم و چهارم هجری هم در هرات بوده و کشتی معمور داشته اند.

بقول البیرونی در خراسان کلیساهای هر دو فرقه معروف مسیحیان وجود داشت، در مرو خراسان، مطران فرقه ملکائیه (منسوب به ملک روم) سکونت میکرد، و این مرکز دوم این فرقه بعد از بغداد در کشور خلافت بود، و روز پنجم ماه شباط، ذکران سیس جاثلیق گرفته شدی، که نخستین بار کیش نصرانی را به خراسان آورده بود. و نیز بتاریخ ۲۵ نisan ذکران ایلیا جاثلیق خراسان بود، و گویند که ۲۰۰ صدسال بعد از مسیح برشیا نام قسیس، نصرانیت را در مرو رواج داد، که ذکران او در ۲۱ حزیران گرفته می‌شود. هکذا روز ۱۴ تموز ذکران یوحنا مروزی است که در عصر البیرونی کشته شده بود. ^۴

در سنه ۶۵۲۵۳۱ م چون یزدگرد سوم پادشاه آخرین ساسانی را در مرو بکشتند، جسدش را در آب دریای مرو افکندند، جریان آب دریا، این جسد بیجان را در مصب رزق برد، و در آنجا بشاخ درختی گیر کرد، اسقف مسیحیان بمشاهده جسد او را شناخته از آب بر آورد و بخاک سپرد. ^۵ و ازین هم برمی آید که در قرن

۱- احتمال دارد که نهر معروف جبریل هرات که از اوایل دوره اسلامی تا کنون بهین نام مشهور است، منسوب باین شخص تاریخی باشد.

۲- کریستن سن در ساسانیان ۳۹۰

۳- سورة لارض ۳۸ مسالك الممالک ۲۶۴

۴- آثار الباقیه ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰

۵- غرر اخبار موك الفرس و سیرم ترجمه فارسی ۳۶۳ طبع تهران ۱۳۲۸ ش.

نخستین اسلامی مسیحیان در مرو و خراسان بوده اند.

یهودان، یهودیه :

یهودان از زمان قدیم در شهرهای خراسان اقلیت های کوچکی داشته و به امور بازرگانی می پرداختند، ولی بامردم دیگر وادیان دیگر ربطی و خلطی نداشتند. در احوال جغرافیای نويسان عرب در برخی از شهرها و روستاها بوجود اقلیت های یهودی در اوایل دوره اسلامی بر میخوریم ، و حتی در قسمت وسطی خراسان ، شهریکه اکنون میمنه گویم ، بنام جهو ذان مشهور بود ، که بقول جوزجانی : شهرست آبادان و بانعمت و بردامن کوه نهاده و مستقر ملک گوزگانا ناست و وی به لشکرگاه نشیند.^۱

در عصر یعقوبی حدود (۵۲۸۷ - ۹۰۰ م) هم این شهر را یهودان میگفتند ، و مقر عامل فاریاب بود.^۲ و در زمان مقدسی (حدود ۵۲۹۸ - ۹۱۰ م) یهودیه را پایتخت گوزگان می شمردند ، و از اسم شهر معلوم می شود، که جماعت کثیری از قوم یهود در آن زندگی میکردند.^۳

در همین فصل در مبحث شهر بلخ گفته ایم ، که بشاری مقدسی یکی از دروازه های قدیم شهر بلخ را باب یهود نامیده است ، و دیگری هم باب هندوان بود^۴ و بارتولد حدس میزند که وجود این اسامی حاکی از وجود محله هایست که تجار هندی و یهودی در آن سکونت داشتند ، و حتی تا امروز (زمان زندگی بارتولد حدود ۱۹۰۰ م) هم عده زیاد یهودی در بلخ در محله خاصی ساکن اند.^۵

در اواخر قرن دوم هجری مروان بن سلیمان یکی از شعرا در بار وازموالی مروان بن الحکم اموی (۱۰۳/۱۸۲ هـ) از یهودیان خراسانی بود ، که اعراب

۱- حدود العالم ۶۰

۲- البلدان ۴۹

۳- بارتولد در جغرافیای تاریخی ۸۳

۴- احسن التقاسیم ۳۰۲

۵- جغرافیای تاریخی ۵۷ بحواله کتاب افغانستان شمالی تالیف بیت ۲۵۶

نسطوری، کیش
خراسان، رئیس
شته بود^۲، که این
آتشکده بی معذور
سای ترسایان وقوع
موم و چهارم هجری
تیا وجود داشت،
سکونت میکرد،
موز پنجم ماه شباط،
ابه خراسان آورده
یند که ۲۰۰ صدسال
که ذکران او در ۲۱
سء مروزی است که
راد مرو بکشتند،
ین جسد بیجان
مسیحیان بمشاهده
رمی آید که در قرن
تا کنون همین نام

از خراسان به اسارت و غلامی گرفته بودند^۱، و ازین هم بودن یهودیان در خراسان ثابت می آید.

در یکی از دره‌های بین غور و هرات که بنا م تنگی ازو (بفتحتین شا ید از اب) مشهور و گذرگاه قدیم قزافل بین غور و هرات بود، کتیبه یی به رسم الخط عبری یهودی موجود و عبارت از ادعیه ایست که مسافران و گذرندگان از آن دره هولناک آنرا میخوانده اند و تا کنون آنرا کاملاً نخوانده اند، ولی حدس میزنند که بزبان دری خواهد بود، و حتی برخی عهد آنرا بسیار قدیم تر از حلول اسلام تعیین کرده اند، که این هم مورد تأمل است.

علی‌ای حال این کتیبه وجود نفوذ ادبی یهودیان را در سرزمین غور و هرات روشن می‌سازد، که از روی برخی اسناد تاریخی نیز ثابت میشود بدین موجب:

منهاج سراج جوزجانی که خود مردی بصیر و محشور بدر بار غور بود، از وجود یهودیان در دیار غور چنین خبر میدهد:

«... در عهد هارون الرشید (۱۷۰/۱۹۳ هـ) بازرگانی یهودی که بر دین مهتر موسی علیه السلام بود، و سفر بسیار کرده و به تجارت رفته، و حضرت ملوک اطراف دیده، و آداب درگاه ملوک و سلاطین را شناخته، از امیر بنجی نهاران یکی از ملوک مقامی غور عهد گرفت، که اگر من ترا ادبی تعلیم کنم و حرکات و سکنات در آموزم، تا بدان سبب امارت و ایالت غور حواله تو شود، بامن عهد بکن، که در کل مما لك تو بهر موضع که خواهم جمع از بنی اسرائیل و متابعان مهتر موسی علیه السلام را جای دهی! و ساکن گردانی! ...»^۲

ازین تصریح منهاج سراج برمی آید، که یهودیان طبقه تاجر و بازرگانان جهان دیده بودند، و در مواقع مختلف غور سکونت داشتند. زیرا امیر بنجی غوری

۱- بروکلان در تاریخ ادب عرب ۲- ۲۱

۲- طبقات ناصری ۱/۳۲۵ طبع حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش

دیان در خراسان
تین شایدازاب
رسم الخط عبری
ازان دره هولناک
زند که بزبان دری
ن کرده اند، که این
غور و هرات روشن
جب:
غور بود، از وجود
بر دین مهتر موسی
اطراف دیده،
از ملوک مقامی
ت درآموزم، تا
رکل ممالک تو
لام را جای دهی!
وبازرگانان
بیر بنجی غوری

این پیشنهاد سوداگر یهودی را پذیرفته، و بعد از آن از حضرت خلافت نیز همین امیر به امارت غور شناخته شده بود، و شاید همین یهودیانی که در هرات و میمنه و بلخ و دیگر بلاد شمالی افغانستان تا آغاز نصف دوم قرن بیستم باقی مانده بودند، از بقایای همان یهودیان اوایل دوره اسلامی باشند.

طبقات عامه و مزاج ایشان:

طوری که گفتیم در طبقه بندی عصر ساسانیان مقارن ظهور اسلام، طبقه چهارم جامعه عبارت از کشاورزان و برزیگران و بازرگانان و پیشه وران رنج و برود متگزاران بودند، که در ترجمه فارسی ابن اسفندیار از نامه تنسر، عضو چهارم جامعه بنام ههنه عبارت از برزیگران و راعیان و تجار و سایر محترفه ذکر شده اند.^۱

این مردم که ستون اساسی و شالوده اجتماع بران استوار بود، در خراسان بقایای عناصر آریائی قدیم بودند، که قرن‌ها با قبایل تورانی آریائی شمالی و هونان و برخی از قبایل آریائی هندی و ایرانی آمیخته و در دره‌ها و وادیهای هریرود و هلمند و کابل و کوکچه و مرورود و غیره سکونت داشته‌اند، و اعراب این مردم را در اوقات ظهور اسلام طاجیه می‌نامیدند، که اصل این کلمه معلوم نیست، ولی طاجیه هیکل‌های نیرومند و جسیم توانائی داشتند.^۲

چنین بنظر می‌آید: که طبقات عامه در سازمان دولتی يك نفر رئیسی را هم داشتند که آنرا «هتخش بند، یا: واستریوش بند» می‌گفتند، و این شخص در دربار ازین مردم نمایندگی میکرد، و گویا جزو کابینه عصر بود.^۳

هیون تسنگ درباره مردم عامه برخی از نقاط معلوماتی خوبی دهد، و از آن جمله درباره مردم لان-پو (نغمان) گوید: که مردم این سرزمین قد کوچک داشته و در موسیقی دارای استعدادند، مگر طبعاً اعتمادی نبوده و ربایندند. و دیگری را بر خویشتر ترجیح ندهند، و بر یکدیگر تحمیل مطلب نمایند، ولی خیلی فعال

۱- نامه تنسر ۱۲ طبع استاد مینوی در تهران ۱۳۱۱

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱۶/۵

۳- کریستن سین در ساسانیان ۳۴۶

ومتهور اند. ۱

امامردم ننگرها را اوضاع ساده و شریفانه و مزاج گرم و حوصله ناک دارند ،
و کمتر پس جمع ثروت میگردند. ۲

اما مزاج مردم گندها را ترسو و نرمست و ادبیات را دوست دارند. ۳
و مردم اودیانه شمال پشاور ملایم و دارای نراکت طبع و قدری مکارند، علم را
دوست دارند ولی عمل نمیکنند. ۴ امامردم بلورستان اخلاق خشن و درشت دارند،
آداب و تهذیب و عدالت را ندانند. ۵

هیون تسنگک درباره مردم سرزمین غربی افغانستان که بدانجا نرفته مینویسد :
که طبیعت تند و محرکی دارند ، آداب معاشرت و عدالت ندانند، و فنون نفیسه را
دوست دارند، ولی به علم توجهی نکنند. ۶ و مردم غزنه و هو - سا - لو (غالباً هزاره)
خوشدل و محرک و زرننگک اند ، که دانش و فنون نفیسه را دوست و گفتاری
سحرانگیز، ولی بدون مطالب جدی دارند. ۷ اما مردم اندرا ب تند خوی و لاقید
و ناهم و بی علم اند . در حالیکه مردم قندوز ساده و راست و چالاک و فعال بوده
و اهالی کشم تند مزاج و عصبی و مردم شغان و بدخشان و تخار عجز و تند و بیبیک
اند ، و گاهی هم قتل و غارت نمایند. ۸

هیون تسنگک وضع زندگی اکثر مردم را مانند کوچیان این زمان در سیاه خیمه
(غزندی) میداند ، که البسه نمدی و پشمی پوشیده و دارای گله های مویشی اند ،
و ازین برمی آید ، که در کوهساران و دره های هندوکش و وادیهای شمالی آن ، مردم

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۴۴

۲- همین کتاب ۱۴۵

۳- همین کتاب ۱۵۰

۴- همین کتاب ۱۶۷

۵- همین کتاب ۱۷۸

۶- همین کتاب ۴۶۵

۷- همین کتاب ۴۷۰

۸- همین کتاب ۴۷۲ ببعد

وضع کوچی گری را داشته اند، که در تر جمه فارسی نامه تنسربنام رایان (چرا ننده ستوران و مواشی) ذکر شده اند.

عیاران :

در قرن دوم هجری در خراسان و تمام کشور عباسیان بین طبقات عامه، مردمی ظهور کردند، که ایشان را (جوان مردان یا عیاران یا فتیان) می‌گفتند.

این مردم از مهم ترین عناصر فعال و عوام خراسان و سیستان در قرن دوم و سوم هجری توان شمرد، که در حرکات سیاسی و تحول اوضاع اجتماعی و فکری دستی داشته اند عیار بزرگان تازی شخص کاری و هوشیار و چالاک دارای ذکاوتست، و این دسته مردم در تمام شهر های خراسان و عراق و بغداد و دیگر بلاد خلافت عباسی با آداب و رسوم و تشکیلات خاصی وجود داشتند، و در هنگامه ها و غوغاها و امور جنگی و سیاست و اوضاع اجتماعی و حوادث تاریخی موثر بودند. ایشان پیشوایان و سرکرده گانی بنام «سرهنگ» داشته و هنگامیکه در حرکات طبقات عامه پیشوایی میکردند، با اصطلاح بیهقی و مورخان قدیم سرغو غا برده اند.

عیاران مردان شجاع و جوان مرد و عقیف و ضعیف نواز و بزرگ منشی بوده و سرهنگان و بزرگان ایشان همواره بازیگران برجسته هنگامه ها و تحولات سیاسی گذشته اند، و گویند چون خلیفه الامین در سنه ۱۹۸هـ تا ۸۱۳م در بغداد از طرف لشکر ظاهر پوشنگی محاصره شد، پنج هزار عیار بغدادی باتنهای برهنه در حالیکه زنگها و صدفها در گردن و فلاخن و سنگها در دست داشتند، بالشکریان مخالف با مهارت جنگیدند. چنانچه علی اعمی شاعر در مدح ایشان شعری سرود، و در آن عیاران را شیران جنگی شکست ناپذیر خواند و گفت:

واحد منهم یشد علی ال
فین عریان ماله من ازار
ویقول الفتی اذا طعن الطع
نة «خذها من الفتی العیار»^۲

۱- تاریخ سیستان ۱۶۱

۲- مروج الذهب ۳/۲۱۸

یعنی: «یک نفر از این برهنگان بی تنبان، بر دوهزار نفر مقابل خود می‌تازد،
و در هنگام تیر اندازی میگوید: بگیر این را از جوان مرد عیار!»
قوة دسته های عیاران بحدی بود، که ارباب دولت و وزیران همواره از ایشان
استمداد میکردند، و در جنگها ایشانرا بمدد خود میخواندند.

عیاران اصول زندگانی و مبادی خاص مسلکی داشتند که از صفات ایشان اول
خرد، دوم راستی و سوم مردمی بود^۱، و هر جوان مرد را از این سه چیز گزیری
نبود، که هر چه بگوید بکند. دوم از راستی نگذرد. سوم شکیب را کاربندد.
و بنا برین هر مرد عیار، دلیر و مردانه و شکیب و صادق الوعد و پاکدل و عفیف
و با بیچارگان مهربان و نیکخو و بخشاینده باشد. و علاوه برین جوانمردان در پیشه‌وری
و صنایع، دستی داشته و در هنر و صنعت و پیشه، اخلاق خوب و مردانه و تقوا
و شیرین زبانی و غریب نوازی را مراعات میکردند.^۲

در شهرهای خراسان عیاران همواره مقام خاصی در طبقات عامه داشتند، و گاهی
با مخالفان دولت عباسی همدستان گردیده، در گروه هواخواهان آزادی طلب
بومی درمی آمدند. چنانچه یکی از سرهنگان عیاران سیستان که نام او ابوالعریان
بود، در جنگهای حمزه بن عبدالله سیستانی - چنانچه گذشت - شرکت داشت، و این
ابوالعریان مردی عیار بود از سیستان، و از سرهنگان ایشان، که غوغا یار او بوده اند،
و او عامل خلیفه عباسی، اشعث بن محمد را شکست داده بود.^۳

چون اشعث بدست عیاران سیستان کوفته شد، بعد از ولیث بن فضل برین
سرزمین والی گشت. و او با عیاران مدارا گرفت، و بدین وسیله خود را از مخالفت
ایشان رها نید و بقول مورخ سیستان: «هر چه بسیستان بدست کردی طعام ساختی،
و عیاران سیستان را مهمان کردی و خلعت دادی.»^۴

۱ - قا بوس نامه ۲۸۹ بیحد

۲ - همین کتاب ۲۹۷

۳ - تاریخ سیستان ۱۷۲

۴ - همین کتاب ۱۷۵

باری سرهنگان عیاران درسیستان و بست و دیگر بلاد در کمال اقتدار میزیستند، و در ازمنه بیکه تفصیل وقایع آن وظیفه جلد دوم این کتابست، به آن درجه نیرو یافتند، که یعقوب لیث صفاری، ازین گروه برآمد و سلسله شاهی صفاریان را در سیستان و خراسان شالوده نهاد، و از دریای سند تا کرانه های دجله کوس عظمت و جلال او کوفته شد.

از جمله عیاران عصر ابو مسلم (حدود ۱۳۰ هـ ۷۴۷ م) زنی بود، که او را بی بی ستی عیاره گفتندی. این بانوی نامور زاهده زمان شد و توبه کرد، وی در هرات زندگی داشت، و بعد از مرگ در میان «بازار خوش» مدفون گشت، و وفاتش سال (۱۵۰ هـ ۷۶۷ م) بود. که مزارش تا کنون در بازار خوش هرات معروف و معلوم است.

بقایای این طبقه جوانمردان تا این اواخر در شهرهای افغانستان موجود بودند، که در کابل ایشانرا اکا که در قندهار «بنه محوان» و در ولایات شمالی «آلوقه» میگویند. ایشان لباس و اطوار و رفتار و کرداری خاص داشتند، ولی اکثر محامد گذشتگان خود را فراموش کرده و در جمله او باش درآمده اند.

ن خود می تازد،

هموار ه ازیشان

فسات ایشان اول

- چیز گزیری

را کار بندد.

کدل و عقیف

ردان در پیشه وری

مردانه و تقوا

داشتند، و گاهی

مان آزادی طلب

نام او ابو العریان

کت داشت، و این

غیا پارا بوده اند،

۲

بن فضل برین

د را از مخالفت

بی طعام ساختی،

زنان

در جامعه قرن هفتم میلادی زنان در خراسان اهمیت خاصی داشته اند ، که درازمنه مابعد فاقد آندند . بموجب قوانین آنوقت زنان حق حکمرانی و اشغال مقام شاهی را هم داشتند که در جامعه دارای کیش زردشت و خاندان ساسانی اخیر از اولاد خسرو پرویز بوران دخت پادشاه بیست ونهمین و آزرمی دخت پادشاه سی و یکمین این دودمان شاهی اند ، و در حدود سال ۶۳۰ م مساوی ۵۹ هجری به شاهی رسیده اند و از این درمی یابیم که زن در جامعه زردشتی غربی مملکت مامقامی بلند داشت .

در شمال خراسان و شهر بخارا نیز در حین بسط سلطه اعراب ، ملکه بی حکم میراند ، که بعد از فوت شوهر خود بیدون بخار خدات بجای پسر خود طغشاده که شیر خوار بود نشست و تا مدت ۱۵ سال ملک داشت ، و با فاتحان عرب صلح کرد ۲۵ و عصر زندگانی او در حدود سال صدم هجری تخمین می شود ، و ازین امثله پیداست ، که در اوایل ظهور اسلام در خراسان مقام زن خیلی محترم و بلند و حتی در خور مقام شاهی و فرماندهی هم بود .

در همین سالیکه در غرب خراسان و مردم زردشتی ، دختران خسرو پرویز بر تخت شاهی می نشستند ، هیون تسنگ زایر چینی در حواشی شرقی کشور سیاحت میکرد ، وی درباره اوضاع زندگانی جنس لطیف ، درین قسمت مملکت معلوماتی

۱ - ساسانیان ۶۷۲ بعد

۲ - تاریخ بخارا ۸

میدهد که از نظر تحلیل وضع اجتماعی مهم است :

از روی طبقه بندی عنعنوی آریایی که مردم بر چهار طبقه منقسم بودند و ما شرح آنرا در سابق دادیم، ازدواج طبقات عالی با طبقه ناملوس ممنوع بود، و نیز ازدواج با خویشاوندان نزدیک جواز نداشت. و چون زن یکبار ازدواج میکرد، بعد از آن نمیتوانست شوهر دیگری را بگیرد.^۱

محققان را درین باب رأی برینست : که هیون تسنگ را در عدم جواز ازدواج با خویشاوندان مقصد اینست، که مانند زردشتیان آن عصر با خواهران و دختران خویش زناشویی نمیکردند، و هم بعد از مردن شوهر اول، هیچ زنی نمی توانست شوی دیگر را بگیرد. زیرا همین هیون تسنگ در کتاب ۱۱ خاطرات خویش، هنگامیکه از سرزمین پیروان زردشت شرح میدهد، به درهم و برهم بودن رسوم عروسی ایشان اشارت کند، که مقصد از آن ازدواج با همزادان و زادگان باشد.

در جامعه زردشتی تعداد ازواج رواج داشت، و هر کس با اندازه توان مالی خود زن میگرفت، و بنا برین اشخاص مستمند و ناتوان جزیک زن نداشتند، و در صورتیکه کذک خودای (کدخدای) دارای چندین زن بودی، وی حق داشت یکی را بحیث کذک بانوگک (کدبانو) برگزیند، که او را «زن پادشاییها» گفتندی، و پایین از وزن خدمتگار بنام «زن چگاریها» بودی، که هر یکی حقوق مختلف قانونی داشتی، و در قسم دوم عموماً زنان زرخید و یا اسیران جنگی بودی، که هر د و بر شوهر حق نفقه دایمی داشتندی. ولی از اولاد زن خدمتگار فقط اولاد نرینه را حق شمول در خاندان خود حاصل بود، و تزویج محرمات که آنرا در اوستا (خوئیت-ودذا) گفتندی، رواج بسیار نیک و وسیله رحمت و کفاره کبایر شمرده شدی.

هنگامیکه دختر بوجود می آمد، مراسم تولد او را کمتر از پسران میگرفتند و در آخر نامهای زنان غالباً کلمه دخت (دختر) می آمد، مانند هر مزدخت، یزدان دخت، آزر می دخت (دختر عقیف) و یاد را آخر آن حرف (گک) بودی، مثلاً دینگک (دین+گک)

۱ - سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۸

داشته اند، که
کمرانی و اشغال
ندان ساسانی اخیر
می دخت پادشاه
باوی ۹ ه به شاهی
مملکت مامقامی

ملکه بی حکم
پسر خود طغشاده
تحنان عرب صلح
می شود، و ازین
حیلی محترم و بلند

زان خسرو پرویز
قی کشور سیاحت
مملکت معلوماتی

وردگک (ورد بمعنی گلاب + گک) و گاهی صفاتی مانند شیرین نام زنان بودی .
پرورش و آموزش دینی دختر بر مادر، ولی دادنش بشوی در اختیار پدر بود، و اگر
پدر زنده نبود، این وظیفه نیز بدوش مادر تکیه کردی، و عمو مادختران را در سن پانزده
سالگی عروسی میکردند، ولی پدر حق نداشت که دختر خود را به شویی که پدر انتخاب
کرده بزور ازدواج کند، و در صورتیکه دختر نمیخواست این عمل انجام نمی یافت.
گاهی شوهر بموجب يك سند قانونی که آنرا وندشنيه VINDISHNIH میگفتند،
زن را در مال خود شریک میساخت . و اگر طلاق بدون خواهش زن واقع می شد، او
می توانست اموال خود را تصاحب نماید .

در جامعه زردشتی يك مرد میتوانست ، برای همدردی و پشتیبانی یکی از زنان
خود را با شخصی که مستحق مدد و کمک باشد از دواج نماید ، و اگر در مدت این
از دواج عارضی اولادی از آن زن پیدامی شد، به شوی اولش تعلق میگرفت، و این نوع
از دواج در تحت يك معاهده قانونی انجام می یافت . در از دواج عادی زوجین را شود
زن میگفتند، ولی درین از دواج کمکی و همدردی قانوناً شوی رامیرگک، وزن را
زیانگک میخواندند.

البیرونی يك نوع دیگر از دواج زردشتیان را در کتاب الهنداز نسخه قدیم نامه تنسر
نقل نماید، که اگر کسی بمیرد دارای اولاد نرینه نباشد، پس اگر زنش باقی باشد او را
به نزدیکترین مردان خویشاوندش دهند، و اگر زن نداشته باشد، دخترش را دهند،
و اولاد این از دواج را وارث متوفی می شمردند .
در قوانین میراث هم کدبانو یعنی زن پادشایان و اولادش حصه های مساوی از ترکه
میت میگرفتند. در حالیکه زن چگاریها و اولاد ایشان حقی در ترکه نداشتند ،
الادر صورتیکه میت هبه یا توصیه کرده باشد . و دخترانیکه از اولاد کدبانو نا شریبی
میکردند، درین صورت نصف حق خود را مستحق بودند .^۱

۱- این معلومات را در باره زن جامعه زردشتی کریستن سین در کتاب ساسانیان خود به حواله
قانون ساسانی و متون پهلوی و نامه تنسر و کتاب الهندوزن در قانون ساسانی و غیره فراهم آورده که از آن
کتاب ص ۴۲۷ بعد ترجمه اردو و عربی تلخیص شده .

این بود وضع زنان افغانستان در اوقات مقارن ظهور اسلام، که در يك جامعه دارای فرهنگ و عنعنات مخصوصی پرورش می شد، و هنگامیکه اعراب از طرف غرب برین سرزمین تاختند، و زنان را در جمله اسیران جنگی بغلامی گرفتند، چون این زنان دارای فرهنگ و ثقافت خاصی بودند، و از حسن و آداب انسانی و شعایر نیکو نیز بهره یی داشتند، بدر بارهای خلفاء و امراء بزرگ عرب رسیدند، و بسا از خلفای اموی و عباسی از بطن همین زنان خراسانی و عجمی اند. مثلاً یزید بن ولید اموی (۱۲۶ هـ ۷۴۳ م) از بطن زنی بود، که قتیبه فاتح عربی او را در صغد شمالی خراسان به غلامی گرفت و به حجاج فرستاد، و حجاج او را به ولید بن عبد الملک داد، که یزید از وزاد^۱، و بعد ازین در عصر عباسیان جواری ملل مختلفه در دربار و خانه های امراء آنقدر فراوان بودند، که عبد الله بن طاهر پوشنگی ۴۰۰ دوشیزه نو جوان را به خلیفه بغداد از خراسان فرستاد، در حالیکه او چهار هزار جاریه مدخوله دیگر هم داشت. و مادر جعفر برمکی را ۴۰۰ کنیز دوشیزه نو جوان بود، و الرشید خلیفه دوهزار جاریه داشت، و ازین جواری برخی چنان بودند، که قیمت ایشان تا یک مایون دینار میرسید، و جعفر برمکی کنیزی را به چهل هزار دینار خریده بود.^۲

در سنه ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م چون استاد سیس بادغیسی در قلب خراسان برخلاف سلطه عباسیان شورش نمود، و در سنه ۱۵۱ هـ گرفتار و در بغداد کشته شد، يك دختر این مرد بزرگ خراسانی را که در کانون فرهنگ، پرورش دیده بود، و مراجل نام داشت خلیفه هارون الرشید بزنی گرفت، که مادر مامون خلیفه معروف عباسی باشد.^۳ و این خلیفه که حامی علم و فرهنگ بود، و به سعی او بسا آثار علمی بزبان عربی ترجمه شده، در آغوش این مادر خراسانی تربیه دیده بود.

۱- ابن اثیر ۴/۲۷۵

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۵/۱۱۸ بحوالت مسعودی والاغانی.

۳- تاریخ الیعقوبی ۲/۴۴۴

نان بودی .
 اختیار پدر بود، و اگر
 تفران را در سن پانزده
 شویی که پدر انتخاب
 انجام نمی یافت.
 VINDISH می گفتند،
 زن واقع می شد، او
 پشتیبانی یکی از زنان
 و اگر در مدت این
 دیگر گرفت، و این نوع
 سادی زوجین را شوذ-
 رامیرگک، وزن را

نسخه قدیم نامه تنسر
 رزنش باقی باشد او را
 دخترش را دهند،
 های مساوی از ترکه
 در ترکه نداشتند،
 لاد کدبانو زنا شری

اسانیان خود به حوالت
 فراهم آورده که از آن

طرز زندگانی و رسوم و قیافت مردم

در عصر حلول اسلام سرزمین افغانستان يك کشور ملوک طوایف و از روی سیاست غیر متمرکز بود، ملوک محلی در هر جا با استقلال حکم می‌راندند، و اختلاف ادیان و کیش‌ها مانند بودایی و زردشتی و آفتاب پرستی و برهمنی و غیره نیز بشدت حکمفرما بود، بنابراین در طرز زندگانی و رسوم و اوضاع اجتماعی نیز اختلاف و تنوع فراوان بنظر می‌رسید.

در قسمت شرقی مملکت که بقایای مبادی زندگانی مردم بودایی و یا کیش‌های مقامی دیگر موجود بود، طبعاً رسوم و عادات و اوضاع مردم با بودائیان و برهمنیان هندی تشابهی داشت، و هیون تسنگ^۱ گوید: که لباس ایشان برش و طرز خاصی ندارد، و زنان موهای خود را در فرق سر یک گره کوچک زده و باقی آنرا فرو می‌گذارند، و برخی مردمان بر و تهاراهم می‌تراشند، و کلاه و حمایل گلدار و شال گردن مرصع را استعمال می‌کنند، تزئینات متعدد دارند، و با گره و گردن بند خود را می‌آرایند، و گوشه‌ها را سوراخ می‌نمایند، و موی را گره می‌زنند. بینی‌های خوب و چشمان کلان دارند، دندان‌ها را رنگ سرخ یا سیاه می‌دهند، و بعد از طعام دندان را با چوب بید پاک می‌کنند، و دست و دهان خود را می‌شویند، و گاهی در هنگام ادای عبادت، عطر صندل و غیره را هم استعمال کنند و غسل نمایند، و ظروف طلا و نقره و مس و آهن دارند، که آنرا بعد از خوردن غذا سخت می‌شویند، اگر ظرف چوبی و یا گلی را استعمال کنند، آنرا بعد از غذا نابود سازند. و پس خورده را نخورند، و پیش از نان هم خود را شویند.^۱

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۴

زایردیگرچینی هوی - تچه - او که در ۱۰۹۵۷۲۷م از کابل به بامیان رسیده گوید که در کابل وسایر نقاط مربوطه آن، ریش وموی سر را می تراشند، وعادات ایشان با کمی اختلاف شبیه به عادات مردم کاپیسا (کوهستان و کوه دامن حالیه) است.^۱ از روی تصاویر شاهان افغانستان که بر مسکوکات ایشان باقی مانده، قیافت مردم قرن ۵-۶م افغانستان شرقی را چنین میتوان نوشت: که ریش و بروت تراشیده و گاهی هم بروتهای دراز و چشمان میشی و بینی های کشیده و ابروان کمانی و چهره های درشت و مویهای غلو و گردن های بلند و حجمه های مایل بکلانی داشته اند. در گوشه های خود حتماً گوشوارهای درو گوهر و در گردن و شانیه هم گردن بند و حمایل زرین و گوهرین می انداختند، و گاهی هم در مویهای ریش خود مروارید می آویختند. در مواقعی که هیون تسنگ در خاطرات خود راجع بقیافت ظاهری مردم این سرزمین چیزی میگوید، مردم لغمان را کوچک جثه ولی فعال، و مردم ولایات شمال شرقی را دارای خشونت و درشتی و وضع عامیانه گوید.

تاج و تخت و فرش:

از مسکوکات شاهان افغانستان که دارای تصاویر شاهیه است برمی آید، که تاج شاهیه در وسط دارای دو شاخ کج بر است و چپ بوده که در بین آن یک کره (گاهی بایک هلال تحت آن) دیده می شود، که در اطراف آن تزئینات دیگر الحاقی گلهای و پرها و فیه های مروارید و غیره موجود است، و این نوع تاج شاهیه مربوط به دورهای قبل از اسلام کوشانیان کوچک و کیداریان و هفتلیان است، که بعد از آن در حدود قرن ششم میلادی بر تاج شاهان کوشانی هفتلی و نپکیان گاهی بجای شاخها و کره، سرگاو شاخداری رسم شده، و بر تاج اجداد شاران غرستان یک هلال که در بین آن گل سه شاخ است، و بر تاج اسلاف شیرهای بامیان بالای یک فیه مروارید یا جواهر، سه هلال که در بین خود هر یکی ستاره دارد دیده می شود.^۲

۱- تاریخ افغانستان ۲/۳۹۶

۲- تاریخ افغانستان جلد ۲ صفحات متعدد

دم

ایف و از روی سیاست
اختلاف ادیان و کیشها
بشدت حکمفرما بود،
و تنوع فراوان بنظر

بودایی و یا کیش های
قیابو دائیان و برهمنیان
ی و طرز خاصی ندارد،
قر و میگذارند، و برخی
ر صعب را استعمال میکنند،
شهار اسوراخ مینمایند،
دندانهار رنگت سرخ
دست و دهان خود را
را هم استعمال کنند
د از خوردن غذا سخت
د از غذا نابود سازند.

اماتخت شاهی بقول هیون تسنگ کلان و بلند بوده و با جواهر نفیس ترین می یافت، که آنرا تخت شیر SIMHASANA سمهاسنه می گفتند، روی تخت با پارچه های خیلی گرانبها پوشیده می شد، وزیر بایی آن هم مرصع بجواهر بود.^۱

رتیلان زابل که شارستان ایشان کوهک رخد (واقع بر کنار غربی ارغنداب) بود، تخت سیمین داشتند، و چنانچه در فصل اول گفتیم: یعقوب لیث در سنه ۲۴۹ هـ ۸۶۳ م رتیل رادر رخد بکشت و خزانه و اموال و تخت سیمین اورادر دوصد کشتی به سیستان حمل کرد^۲ (غالباً از راه مجرای ارغنداب و هلمند)

اما فرش عمومی مردم (در مناطق گرم) بوریابوده که طبقه بزرگان و خاندان شاهی آنرا بانواع مختلف می آراستند.^۳

رفقار بدست چپ:

از خصایص شهرهای هند و سمت شرقی کشور ما که هیون تسنگ دیده و ضبط کرده است، اینست که باشندگان شهرها مکلف بودند که در موقع رفت و آمد در جاده ها و قتیکه بخانه های خود رسند، بطرف دست چپ خود حرکت کنند، و این رویه اینست که در قوانین ترافیک جهان امروزی هم مراعات میشود.

ضرب دهل و آتش افروزی:

ضرب دهل در جنگ برای مقاصد مختلف جنگی در بین خراسانیان رواج داشته^۴، و یاهنگامیکه موکب شاهی بیرون می آمد، دهل را با آلات دیگر موسیقی و ترانها می نواختند^۵، که این عادت در قبا یل افغانی تا کنون موجود است.

اگر میخواستند که مردم را برای مقاصد مهمه فراهم آورند، در شب آتوز آتش عظیمی

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۳

۲- تاریخ سیستان ۲۰۸ بعد

۳- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۳

۴- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۲

۵- طبری ۴۵۲/۵

۶- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۵

رامی افروختند تا فردا مردم جمع آیند، چنانچه بو مسلم خراسانی و یارانش در سپیدنگک خرقان بتاريخ ۲۵ رمضان ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م لواهای ظل و سحاب را برای اعلان دعوت خلافت بنی عباس افراشتند، و در شب همان روز آتش عظیمی را که علامت اجتماع شیعیان آل عباس بود برافروختند، و فردای آن جم غفیری در لشکرگاه سپیدنگک (سفیدنج) فراهم آمدند.^۱

در موقعیکه در همین فصل کتاب، راجع به تشکیلات لشکری و امور جنگی صحبت کردیم، موارد استعمال دهل را در راه و در حربی هم شرح داده ایم .

قیس تزین می یافت،
با پارچه های خیلی

غریب ارغنداب)
لیث در سنه ۲۴۹ هـ
یرادر دو صد کشتی

بزرگان و خاندان

نگک دیده و ضبط کرده
ت و آمد در جاده هاتا
کنند، و این
تود .

نایان رواج داشته،
موسیقی و ترانها
ست .

آنروز آتش عظیمی

لباس

لباس مردم افغانستان در اوایل عصر اسلامی در شرق و غرب باهم تفاوتی داشته ، باین معنی که در سرزمین های گرم سیر شرقی تا کنار های دریای سند اشتر اکی وشباهتی بالبسه هندیان داشته ، ولی در کوهساران کابل و زابل و تخار و غور و هرات و ولایات شمالی بلخ و جوزجانان ، نزدیک همان لباسها بود ، که در مجسمه ها و تصاویر کوشانیان و ملوک محلی تخار و بامیان و ساسانیان پارس دیده می شود .

هیون تسنگ در حدود (۹۹هـ) البسه سرزمین های شرقی راتا کرانه های دریای سند چنین شرح میدهد : که لباس آنها برش خاصی ندارد ، اکثر مردم البسه سپید و پاک رامی پسندند ، و جامه های مزین و ملون را خوش ندارند ، مردان جامه های خود را دور کمر گشنانده و بعد در زیر بغل جمع کرده و بطور حمایتی از طرف راست می آویزند ، و زنان پیراهن های کشال دارند که شانه های ایشانرا کاملاً می پوشاند ، و دامن آن بازمین تماس میکند . مردم کلاه و حمایل گل و شال گردن مرصع بجواهر را نیز استعمال کنند ، و البسه را از پنبه و ابریشم کرم و حشی و کتان سازند ، و از کین-پو-لو (= کمبله پنبه) که از موی نفیس بز بافته می شود ، و از هو-لا-لی موی یک حیوان و حشی نیز لباس بسیار نفیس رامی بافند . در کوهساران شمال البسه کوتاه و چسپ است . برخی از مردم غیر بودایی البسه متنوع پرطا و وس می پوشند . البسه برخی از زاهدان بودایی عبارت از پیراهن هایی است که دامنه های کشاد دارد و طرف چپ آن برای پوشیدن بازو راست آن بسته می باشد ، و طول برخی از پیراهن ها از کمر پایین تر است . و كذلك پیراهنی رواج دارد ، که پرک

و کمر بند ندارد و موقیع پوشیدن چین خورده باتاری بدور کمر بسته می شود، و از رنگها سرخ و زرد هم مستعمل است.

البسه کشتریه (طبقه لشکریان) و برهنه ها (روحانیون) بسیار تمیز و خو شنما و ساده و مطابق صرفه جزیست. پادشاه و وزیرانش البسه مزین و تزیینات مختلف دارند، و گاهی گلها را برای آرایش موی استعمال کنند، و کلاههای آراسته بجواهر باگردن بند و دست برنجن پوشند.^۱

یک نفر زایر دیگر چینی که در حدود ۱۰۹ هـ ۷۲۷ م بامیان رادیده و نامش هوی - تچه - او HAUEI-TCHE-AO بوده گوید: که مردم بامیان، پیراهن های پنبه یی و پوستین و لباسهای پرک و غیره دارند، و البسه نخی نیز از پیداوار اینجا است.^۲ ضرورت مردمان سرزمین های سرد و کوهساران و پیدایش پشم و جامه های موینه گوناگون و پوست های نفیس گوسپند و قره قل و روباه و سمور و دیگر حیوانات مویدار دلالت دارد بر اینکه البسه پشمی (صوف) و پوستین ها و بالاپوشهای نمدی (کوسی) و پارچه های کرک و بشرویه پتی و دیگر انواع منسوجات گرم پشمی رواج تام داشته که تا کنون هم بقایای آن پارچه ها و البسه دیده می شود.

پیراهن طویل تازانو با آستین و گریبان و تنبان چین دار که اکنون هم لباس اغلب مردم افغانستانست، پوشیدنی بود که تمام مردم اعم از مردوزن دران مشترک بودند، و مردان جنگی و یاسرداران و توانگران بالای آن مطابق مقام و توانایی خرد پوستین یا چین برش خاص و یا حیثاً چا در یاشالی را برشانه می انداختند، چنانچه در مجسمه کنیشکا پادشاه بزرگ کوشانی (حدود ۱۲۵ م) دیده می شود.^۳ در دوره کوشانیان که بقایای آن تا اوایل اسلام طول داشته، لباس مرد عبارت از یک شلوار چین دار بود، که از بالاتاپایین چین خورده و پیراهن او پیراهن درازی بود،

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۳۳

۲- تاریخ افغانستان ۲/ ۳۹۶

۳- رجوع کنید به تصویر مربوط صفحه ۳۱

ما هم تفاوتی داشته ،
ای سند اشتراکی
تخارو غور و هرات
مجسمه ها و تصاویر
شود .
تا کرانه های دریای
مردم البسه سپید
سر د ان جامه های
مایل از طرف راست
کاملای پوشاند ،
دن مرصع بجواهر
سازند، و از کین-
هو-لا-لی موی
ران شمال البسه
تا ووس می پوشند.
ت که دامنه های
می باشد ، و طول
ج دارد ، که پرک

که یخن آن يك طرف بسته و بالای آن چین پوشیده می شد که از زانو پایین آمده ، و آنرا فقط يك تکمه که عموماً بشکل ماه نو با گل شش برگ باشد ، روی سینه محکم نگاه میداشت ، تا دو طرفه دامن آن از هم دور نمایند . آستین های چین از شانه تا بند دست چین داشت و تنگ بود ، که شکل بازو و ساعد را بخوبی نمایش میداد ، اما لباس زنانه طویل و دارای دامن پرک دار و موج بود که تمام قامت بانورامی پوشانید ، و از مطالعه مجسمه ها و مسکوکات شاهان کوشانی توان دریافت ، که شاهان البسه فراخ و دراز و کلفت می پوشیدند . پیراهن ایشان عموماً کشال و از زانو پایان بود ، و قراریکه در يك مجسمه مکشوفه از هده ننگرها (موجود در اطاق هده مرز کابل) برمی آید ، پیراهن یخه یی دارد ، که حاشیه آن با گل خامک دوزی شده ، که دور دامن را نیز خامک دوزی کردند ، و روی این پیراهن کمر بند چرمی بستندی ، از مجسمه کنیشکا واضح است که روی پیراهن چین فراخ و درازی که چهار انگشت از دامن پیراهن طویل تر بود پوشیده می شد . و این لباس در همه طبقات نرینه دیده می شود . ولی در اواخر عصر ساسانی در نزدیکی های حلول اسلام ، البسه فراخ و دراز آهسته تنگتر و کوتاه تر و ملایم تر شده ، و نفوذ مجاورت ساسانیان در آن پدیدار است . مثلاً در قرن ششم و هفتم مسیحی که عصر مورد مطالعه ماست ، لباس شاهی بصورتی تنگ بود ، که کاملاً با بدن می چسبید ، و بهترین نمونه آن در هیکل شاه و شه بانو دیده می شود ، که از معبد فندقستان (غور بند شمالی کابل) بدست آمده و در موزه کابل موجود است .^۱

روی هم رفته باید گفت که البسه مردم افغانستان مقارن حلول اسلام پیراهن و شلوار و چین تنگ و چسبیده با بدن بوده که آنرا از پنبه یا پشم و احياناً پوست می ساخته اند ، و چین بالا پوش هم مانند کوسی و برک درشت و خشن بود ، و نمونه چین کنونی پختیا و نورستانی و کلاه پشمی آن شباهتی به آن البسه دارد ، که گلدوزی و خامک دوزی هم بالای آن میشد ، و البته طبقه امراء و نجباء تزییناتی هم بر آن داشته اند ، و مخصوصاً از مجسمه های

۱ - تاریخ افغانستان ۲/۳۱۸

شاهانیکه مقارن ظهور اسلام در افغانستان حکم میراندند برمی آید، که این مردم در لباس و تزئین و استعمال گوشواره ها و حمایل های گهرین و زرین و بازوبند و آویختن نگین های گرانبها بر مینه و دوش و نهادن مجسمه های گاو مقدس یا کرة طلایی یا دوسه ماه و ستاره بر فرق تاج شاهی، شباهت تامی با شاهان شرقی و غربی مملکت خود داشته اند . در نزد ساسانیان، لباس خراسانی امتیاز خاصی داشت و گویند که اردشیر در جنگ با کرم در دژ کلال، جامه خراسانی پوشید،^۱ که از البسه مردم عراق و پارس متمایز بود . در دوره اسلامی مهم ترین رنگ لباس همان بود که بو مسلم در اواخر عهد امویان در خراسان رواج داد. وی مانند شیدوس که نسبش با میر سید سیاه پوشیدنی اختیار کرد، زیرا مطابق روایات باستانی چون شیدوس به کشتن سیاوش میرفت ، لباس سیاه پوشیده بود .^۲

بلعمی گوید: بو مسلم یاران خود را بفرمود تا مسیاه بپوشیدند، و نامه نوشت بشهر های خراسان که جامه های سیاه بپوشند . مردمان نساو باورد و مرو و رود و طالقان همه جامه ها سیاه کردند بفرمان ابو مسلم . مداینی گوید : که جامه از برای آن سیاه پوشیدند، که در عزای علی بودند و پسرش یحیی . و خبر درست اندرین باب آنست که بنی امیه جامه های سبز پوشیدند و رایت سبز داشتند . ابو مسلم خواست که این رسم بگرداند. پس بخانه غلامی بفرستاد که از هر رنگ جامه بپوشید و عمامه بپوشد . آخر سیاه پوشید و عمامه سیاه بپوشید، و ابو مسلم گفت: هیچ رنگ با هیبت تر از مسیاه نیست .^۳

بهر صورت بو مسلم در خراسان ، رنگ سیاه جامه را رواج داد ، و روزیکه در سپیدنگ لوای خود را برافراخت (۲۵ رمضان ۱۲۹ هـ / ۷۴۶ م) سیاه بود، و او و یارانش لباس سیاه پوشیده بودند .^۴ و همین لباس سیاه بود، که در دربار عباسیان هم سمت

۱- کارنامه اردشیر بابکان ۲۹ ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۲۹ ش

۲- مجمل التواریخ و القصص ۳۱۵

۳- ترجمه طبری از بلعمی ۷۳۳/۴

۴- طبری ۲۵/۶

از زانو پایین آمده ،
باشد ، روی سینه
آستین های چین
عد رابخوبی نمایش
بود که تمام قامت
شانی توان دریافت ،
معموماً کمال و از زانو
وجود در اطاق هده
یا گل خامک دوزی
من پیراهن کمر بند
من چین فراخ و درازی
و این لباس در همه
دیکه های حلول
ده، و تفوذ مجاورت
که عصر مورد مطالعه
سید، و بهترین نمونه
غور بند شمالی کابل)

اسلام پیراهن و شلوار
ت می ساخته اند، و چین
کنونی پختیا و نورستانی
ک دوزی هم بالای
مخصوصاً از مجسمه های

رسمیت یافت، و منصور خلیفه عباسی امر داده بود، تا هر کسیکه بدر بار آید، یک چپن سیاه را بپوشد، تا دیگر لباسهای او را بپوشانند. او ما میدانیم که بومسلم با انتخاب لباس سیاه و شعارتسوید، یک رسم قدیم آریائیان زردشتی را احیاء کرده بود. زیرا پرچم و لباس سیاه انجام یک پیشگویی اوستا بوده است.^۲

در قرن چهارم هجری مورخان و جغرافیایان یسان عرب، اشاراتی به لباسهای مردم خراسان و ملحقات آن دارند، و این البسه حتماً بقایای پوشیدنیهایی بود، که در اوایل عهد اسلامی رواج داشت. زیرا لباس و پارچه و طرز برش آن مانند مبانی دیگر اجتماعی بصورت فوری و آنی بوجود نمی آید، و تحول آن هم بسیار بطی و تدریجی است. بنابراین مامی توانیم از توضیحات نویسندگان عربی، بطرز لباس و رواج اوایل عصر اسلامی پی ببریم.

قراریکه ابن حوقل در حدود (۹۴۲۵۳۳۱ م) اشاره کند: زنی و لباس مردم خلیج زابلستان و نواحی غور (کوچیان غلجی) مانند ترکان بود، ولی البسه مردم بست و سیستان با لباسهای مردم عراق (ایران کنونی) مشابه بود^۳. و چون درین سرزمین صنعت ساختن البسه نمدی که اکنون هم دراز آنرا کوسی بفتح سین و کوتاه را کوچی گویند رواج داشت،^۴ پس استعمال بالاپوش های پشمین نمدی سپید و سرخ را در آن عصر هم حدس زده می توانیم، بدلیل اینکه محمد بن کثیر که در جنگ دیر العاقول در رکاب یعقوب لیث کشته شده بود مشهور بود به لباده^۵، که در عربی بضم لام و تشدید دوم همین نمد باشد. و چون او کوسی پوشیدی، باین نام شهرت یافته بود، و این وقایع به رجب

۱- ریخ تمدن اسلامی ۵/ ۸۲

۲- هزاره: فردوسی مقالته بهرام گوران کلیساریا صفحه ۳ طبع تهران ۱۳۲۲ ش.

۳- صورۃ الارض ۲/ ۴۱۹

۴- از نام کوسی و کوچی حدس میتوان زد، که این لباس مندوب به کوشان و کوش و کوچ

و کوچی و در پنبه تواریشه های قدیم آمده باشد، و چون این لباس در تاریخ سابقه قدیمی داشت آنرا بعد از جنگ استقلال، در لباس رسمی نشان لمر اعلی گرفته بودند.

۵- حاشیه تاریخ سیستان ۲۸۴ بحواله طبری ۳/ ۱۸۹۴

ربار آید، بگ چنین
لم با انتخاب لباس
ده بود. زیر اهر چم

نی به لباسهای مردم
بود، که در اوایل
نی دیگر اجتماعی
و تدریجی است.
و رواج اوایل عصر

و لباس مردم خلیج
البسه مردم بست
ین سرزمین صنعت
را کوچی گویند
خ را در آن عصر
لعا قول در رکاب
و تشدید دوم همین
این وقایع به رجب

۲۶۳ تا ۸۷۶ م تعلق دارد و معلومست که این لباس بین سیستانیان شهرت داشت. و حتی یکی از اخلاف آل صفار سیستان، لیث بن علی بن لیث برادرزاده یعقوب (۲۹۶ / ۲۹۹ هـ) مشهور بود به شیرلباده، که روز جلوس خود لباده سرخ پوشیده بود.^۱

بقول بشاری: مردم سند و مکران مؤی دراز می مانند، و کرته (قرطق معرب و کرنی پنبتو) می پوشند، و مانند هندوان گوشها را سوراخ کنند، و چادر را هم جز تجار و مشایخ ایشان پوشند، اما موزه کمتر دارند. و اهل ملتان دستارها را زیر چانه نیندازند.^۲ و لباس مسلمانان و پیروان ادیان دیگر در جنوب مملکت تا کرانه‌ها بحریکسان بود، از اروتبان و در مناطق حاره لنگک هم مستعمل بود. پیراهن ورداء و دیگر انواع پوشیدنیهای مردم پارس و عراق را هم پوشیدندی.^۳

اما در شمال خراسان و سرزمین های ماورای آمویه لباس هایی که با اقلیم و هوای آنجا سازگار باشد رواج داشت، و در بخارا هم مانند سایر ماوراءالنهر کلاه و قبا پوشیدندی، و لباس مردم خوارزم کرته و کلاههای کج بوده که این کلاه به کجی خود خصوصیتی داشت.^۴

در اوایل عصر اسلامی در سرزمین قندهار (وادی هیرمند و ارغنداب) کلاههای درازی رواج داشت. و چون بعد از سنه ۴۴ هـ ۶۶۴ م عباد بن زیاد از سیستان برین سرزمین بتاخت و قندهار را بدست آورد، مردم اینجا کلاههای دراز داشتند، و عباد نیز به تقلید آن کلاه پوشید و چون رواج یافت، مردم آنرا عبادیه گفتند.^۵ این نوع کلاههای دراز تا جنگ استقلال در قندهار رواج داشت و در پنبتو «تپش» گفتندی، و شکل کلاه بمنزلت هرم کرچکی بود، که راس آن بسیار تیز بودی، و سطح بیرونی آنرا با گلابتون زردوزی کردندی، و در بین آن فتیله‌های پنبه نهادندی، تا نیک سخت و محکم گردد.

-
- ۱- تاریخ سیستان ۲۸۴
 - ۲- احسن التقاسیم ۴۸۲
 - ۳- اصطخری ۱۷۷
 - ۴- ابن حوقل ۲/ ۴۹۰ و ۴۸۱
 - ۵- فتوح البلدان ۵۳۲

شان و کوش و کوچ
دیعی داشت آنرا بعد

در سنه ۱۵۳ ۷۷۰۸ م منصور خلیفه عباسی امری را صادر نمود، که رجال دربار و کارداران خلافت، کلاههای دراز بادستار کوچک بپوشند و شمشیر را بکمر آویزند، و رنگ لباس باید سیاه باشد، و هر کسیکه بدربار آید، حتماً چنین سیاهی را بالای دیگر البسه بپوشند، و بر کرته خویش این آیت نویسند: فسيفکفیکهم الله وهو السميع العليم^۱. منصور به تمام ممالک عباسی (و از جمله خراسان) فرمان داده بود که چنین لباس بپوشند^۲ اعرابیکه بخرا آن آمده بودند، و با خراسانیان در تبدیل خلافت از خاندان اموی به خاندان عباسی همدستی داشتند، ازینجا رسوم و فرهنگ مبنایی کلتوری خراسانی را بدربار عباسیان انتقال دادند، و مخصوصاً هنگامیکه مامون خلیفه از خراسان و مرور بغداد دست یافت، رجال خراسانی با او بدربار بغداد رفتند، و تمام مبنایی فرهنگی خود را به آنجا بردند.

اعراب این مبنایی فرهنگی را در لباس و تمدن نیک تقلید کردند، و قبایه و تنبانیها و طیلسانها و موزهها و جورابها پوشیدند^۳، که این لباسهای مشترک مردم خراسان و عربهای مملکت عباسی بود، و چون در مرکز خلافت لباس فقهاء و علماء دستار سیاه و زیرپوش و طیلسان سیاه بود، و نخستین بار قاضی عصر هارون انرشید امام ابو یوسف این لباس را رواج داده بود^۴، و همچنین قاضیان کلاههای دراز و طیلسانهای نازک می پوشیدند، بنابراین توان گفت که لباسهای دانشمندان اسلامی خراسان که جزو مملکت عباسی بود نیز چنین بود.

در دوره عباسی لباس عادی طبقه بلند، تنبان فراخ و پیراهن و کرته و بالا پوش و قبایه کلاه و جورابهای ابریشمین و پشمین و پوستین بود، که آنرا موزج میگفتند، و عامه مردم بالای لباس، قمربندی راهم می بستید، و سپاهیان گاهی دوپزار رایگی بر دیگر

۱- قرآن، البقره ۱۳۷

۲- جرحی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی ۸۲/۵ بحواله الاغانی و این اثر و عقد الفرید.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۸۲/۵

۴- همین کتاب بحواله ابن خلکان ۳۰۳/۲

می پوشیدند ، و در وقت دخول مسجد پیزار بالای را می کشیدند
که نام آن جرموق بود .^۱ و این هر سه کلمه از موزه - کمر بند - چرمک زبان دری گرفته
شده ، و معلوم است که اعراب آنرا از البسه مردم خراسان شمالی برده اند .

اماد در دوره اول اسلامی : مردم ماوراء النهر بقول بشاری موزه رادر تابستان و
زمستان می پوشیدند ، و پزار را کمتر استعمال میکردند . فقیهان ایشان طیلسان را بالای
عمامه پوشیدندی که بالای آن دراعه متمایل به پشت انداختندی ، و بشاری این لباس
را در طوس و ابیورد و هرات دیده بود . و مردم سیستان از دستارهای خود جیغه را
مانند تاج می گذاشتند ، ولی آستین های قباهای سپاهیان تنگ بود ، و در مروفقیهانی
بودند ، که طیلسان را بریک شانه می انداختند .^۲

که رجال دربار
بر ابکمر آویزند ،
همی را بالای دیگر
هو السميع العليم .
بین لباس بپوشند
زخاندان اموی
مقوری خراسانی
تغه از خراسان
فند ، و تمام

، و قباها و تنبانها
مردم خراسان و
علماء دستار سیاه
- امام ابو یوسف
یلسانهای نازک
خراسان که جزو

بالا پوش و قبا
تند ، و عامه مردم
یکی بر دیگر

برو عقد الفرید .

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۳۱/۲ بحواله مختصر تاریخ عرب سده ۱۰ میر علی ۳۸۸

۲- احسن التقاسیم ۳۳۸

اوقات و تقویم

در اوقاتیکه دین اسلام در افغانستان نشر می یافت، یعنی در قرن اول هجری در ولایات شرقی تقویم و شهور هندی رواج داشت. و سند مادرین مورد کتیبه بیست، که که در وادی توچی وزیرستان سمت شرقی افغانستان، بربیک قطعه سنگ بدوزبان عربی و سنسکریت بدست آمده و اینک در موزه پشاور موجود است.

حصه اول این سنگ نبشته ۹ سطر بخط ناپخته کوفی دارد، که در پایان آن پنج سطر برسم الخط مخلوط سره SARADA و ناگری NAGRI است، و سطح نوشته سنگ ۱۲×۲۴ انچ است، که حصه کوفی آن ۸×۹ و حصه سنسکریت آن ۹×۶ انچ است. مضمون عربی آن حاکیست که این کتیبه در تاریخ بنایی نوشته شده که آنرا... بن عمار بنا داشته، و این سنگ راروز جمعه ۱۳ جمادی الاولی سنه ۵۲۴۳ ۸۵۷ م نوشته اند.

ترجمه مضمون ۵ سطر سنسکریت آن چنین است:

«اوم. سلام. در سال ۳۲- در ماه کرتیکا- در روز دوم تاریخ.»

ازین سندیکه در دست داریم میدانیم که تا اواسط قرن سوم هجری هم تقویم هندی باشهور عربی در ثبت تاریخ ابنیه مستعمل بود، و استعمال شهور عربی بار سوم اسلامی، این تقویم قدیم را ازین نبرده بود.

بموجب شرحیکه هیون تسنگ از مشاهدات خود در حدود سال نهم هجرت میدهد کوتاهترین حصه وقت را در قسمت های شرقی مملکت تسانه TSA-NA (کشانه)

۱- نبشته های موزیم پشاور از عبدالشکور بزبان انگلیسی طبع پشاور ۱۹۴۶ م کتیبه نمبر ۴۹ ص ۴۳

میگفتند با این تصاعد:

۱۲۰ کشانه = ۱ تکشانه (تسانه)

۶۰ تکشانه = ۱ لاهه (لافو)

۳۰ لاهه = ۱ مه هورته (ماو- هو-لی-تو)

۵ مه هورته = ۱ کاله

۸ یا ۶ کاله = ۱ اهورتره (شباروز)

حساب شهر هلالی بود، و از هلال تابدر راسو کله - پکشه (قسمت سپید) ماه میگفتند، و از بدر تا محاق کرشنه - پکشه (قسمت تاریک) ماه بود، و هر قسمت تاریک ۱۴ یا ۱۵ روز با قسمت سپید ماه آینده، یکماه را تشکیل میداد، و شش ماه سیر آفتاب را که در قسمت شمال خط استواء بود، اوته ره ینه (سیر شمالی) و شش ماه جنوبی را در کشینه ینه (سیر جنوبی) میگفتند، که این هر دو سیرشش ماهی یکسال VATSARA را تشکیل دادی:

یکسال شش موسم داشت، باین تفصیل:

۱ / از روز ۱۶ ماه اول تا روز ۱۵ ماه سوم، موسم گرمای تدریجی بنام وستته

(بست)

۲ / از ۱۶ ماه سوم تا روز ۱۵ ماه پنجم، گرمای کامل بنام گرشمه

۳ / از ۱۶ ماه پنجم تا روز ۱۵ ماه هفتم، موسم بارانی ورشه (برسات)

۴ / از ۱۶ ماه هفتم تا روز ۱۵ ماه نهم، موسم سرسبزی و تنمیه بنام سه ره ده

۵ / از ۱۶ ماه نهم تا روز ۱۵ ماه یازدهم، موسم سرمای تدریجی بنام هیمنته

۶ / از ۱۶ ماه یازدهم تا روز ۱۵ ماه اول، موسم سرمای کامل، بنام سی سیره

سال این تقویم ۱۲ ماه داشت، که تاکنون هم در پشاور و وادیهای ماورای

خیبر نامهای آن مستعمل است و مادر جدول مقایسوی شهر نامهای آنرا

خواهیم داد.

۱ سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۰۰ بمب

ن اول هجری در
رد کتبه بیست، که
سنگ بدوزبان عربی

در پایان آن پنج سطر
طرح نوشته سنگ
آن ۶×۹ انچ است.
شته شده که آنرا...
ی سنه ۸۲۴۳ ۸۵۷

ت:

تاریک.

ی هم تقویم هندی
بی بار سوم اسلامی،

ال نهم هجرت میدهد
TSA-NA (کشانه)

۴۳ م کتبه نمبر ۴۹ ص ۴۳

روزها و هفته:

در میان جامعه زردشتی خراسان که در قرن اول هجری یک قسمت مردم افغانستان را در غرب و شمال کشور تشکیل میداد، اصلاً حساب هفته نبود، و هر ماه را به سی روز تقسیم کردند، که هر روز نام خاصی داشت، بدین ترتیب:

- ۱/ هر مزدیافرخ / ۲/ بهمن / ۳/ اردی بهشت / ۴/ شهریور / ۵/ اسفند / ۶/ خورداد
- ۷/ مرداد / ۸/ دی به آذر / ۹/ آذر / ۱۰/ آبان / ۱۱/ خور / ۱۲/ ماه / ۱۳/ تیر / ۱۴/ گوش
- ۱۵/ دی به مهر / ۱۶/ مهر / ۱۷/ سروش / ۱۸/ رشن / ۱۹/ فروردین / ۲۰/ بهرام
- ۲۱/ رام / ۲۲/ باد / ۲۳/ دی بدین / ۲۴/ دین / ۲۵/ ارد / ۲۶/ اشتاذ / ۲۷/ اسمان
- ۲۸/ زامیاد / ۲۹/ مارسفند یا مهرسپند / ۳۰/ انیران یا بهروز^۱.

پیروان کیش زردشت در برخی از این روزها، جشن های خاص و اعیادی داشتند، که ما در قسمت رسوم و اعیاد همین فصل کتاب شرح خواهیم داد.

استعمال این روزها در تاریخ او آخر دوره ساسانی و قرن اول اسلامی ازینجا ظاهر است که طبری ذکر قتل پسر خسرو پرویز را در ماه آذر، روز آذر^۲ (اسفند سال ۶ هجری شمسی) و کشته شدن اردشیر پسر شیرویه را در ماه بهمن، شب روز آبان^۳ (نهم اردی بهشت سال ۹ ه. ش) و قتل شهربراز را در اسفندار مذماه روز دی بدین^۴ (۲۱ خرداد سال ۹ ه. ش) می نویسد، و ازین برمی آید، که تا اوایل دوره اسلامی رسم هفته شماری در خراسان و عراق نبوده، و چون این ترتیب یادگار کلدانیان و آشوریانست، و یهودیان و مسیحیان هم ازیشان گرفته و درینجا بوده اند، پس مردم بوسیله آنها هفته را می شناختند، که رواج رسمی آن بعد از اسلام است.

بدینطور مردم زردشتی هفته نداشتند، ولی از وجود آن در اقوام سامی آگاه

۱- آثار الباقیه ۴۳ و ۲۳۰ و اندرز آذر بهمارسپند ان طبع در مجله دانشکده ادبیات تبریز ۱۳۳۸ ش

۲- طبری / ۱ / ۶۱۷

۳- طبری / ۱ / ۶۲۹

۴- طبری / ۱ / ۶۲۹

قسمت مردم
، وهر ماه رابه سی

مارمذ / خورداد
۱۳ / تیر ۱۴ / گوش
ن ۲۰ / بهرام
ستاد ۲۷ / اسمان

و اعیادی داشتند،

اسلامی ازینجا
فر (اسفند سال ۶

روز آبان^۳ (نهم
ماه وزدی بدین،^۴

بل دوره اسلامی
تگار کلدانیان و

بوده اند، پس مردم
تم است .

ام سامی آگاه
بیان تیریز ۱۳۳۸ ش

بودند، و مردم سمت مشرقی افغانستان نیز ظاهراً ایام هفته را استعمال نمیکردند،
اگرچه در سنسکریت و هند ایام هفته موجود بود .

زیرا هیون تسنگ که در حدود سنه ۹ هگندهار را دیده و از تقویم مزوج آنوقت
صحبت میراند، از ذکر ایام هفته خاموش است. و در کتیبه سرخ کوتل بغلان نیز تاریخ
آن سی و یکم سال سلطنت کنیشکا هنگام نسیان ماه (برج حمل حدود ۱۶۰م) نوشته شده^۱
که ذکر روز ندارد. هکذا در کتیبه خروشتی خوات وردگ روز تعیین نشده و گوید:
که در سنه ۵۱ عهد کنیشکا بتاریخ ۱۵ ماه ارته می زیوس (یونانی) معبد خوات
ساخته شد.^۲ اما در کتیبه توجی وزیرستان - چنانچه در آغاز این مبحث گذشت - تاریخ
ماه کرتیکا و روز دوم تاریک (یعنی هفتد هم) بدون ذکر نام روز قید شده، در حالیکه
در رسم الخط عربی روز جمعه ۱۳ جمادی الاولی ۲۴۳ ه نوشته اند. و ازین بر می آید، که
تعیین روز را طوریکه هیون تسنگ شرح داده، به پانزده روز تاریک و روشن میکردند،
و نوشتن ایام هفته رواج نداشت.

بقول البیرونی هندیان اسمای ایام هفته را می شناختند، و هر روز را بنام یکی از
کواکب سبعة مسمی ساخته بودند، که بعد از نام همان کوکب، کلمه «بار» را که در
سنسکریت جزو هفتم یک هفته و بجای شنبه فارسی بود می آوردند، که عین همین ترتیب
در انگلیسی و فرانسوی نیز تا کنون موجود است بدین موجب :

- ۱- روز یکشنبه : آدت بار (اتوار کنونی) SUNDAY یعنی روز آفتاب .
- ۲- روز دوشنبه : سومه بار (سوموار کنونی) MONDAY یعنی روز مهتاب .
- ۳- روز سه شنبه : منگل بار (منگلوار کنونی) TUESDAY یعنی روز مریخ .
- ۴- روز چهارشنبه : بدھ بار (بدھوار کنونی) WEDNESDAY یعنی روز عطارد .
- ۵- روز پنجشنبه : برهسپت بار (لکشمی وار کنونی) THURSDAY یعنی روز مشتری .
- ۶- روز جمعه : شکر و بار (شکر و ار کنونی) FRIDAY یعنی روز زهره .

۱- مادر زبان دری ۱۰

۲- تاریخ افغانستان ۲ / ۲ / ۳۰

۷- روز شنبه: سنیچر بار (سنیچر وار کنونی) SATURDAY یعنی روز زحل^۱
بدین وتیره نامهای روزهای هفته در هند و شرق افغانستان وجود داشت، ولی
استعمال عام آن نبود. اما در ملل سامی و مخصوصاً در مغرب و شام، ایام هفته مطابق روایت
تورات موجود بود، که عرب عاربه و ملل عربی هم از ایشان گرفته‌اند، و در عربی ایام
جاهلیت نامهای ایام هفته چنین بود:

۱/ الاحد / ۲/ اهون / ۳/ جبار / ۴/ دبار / ۵/ مونس / ۶/ عروبه / ۷/ شیار.
که بعد از آن در دوره اسلامی برای هفت روز نامهای الاحد - الاثنان - الثلاثاء
الاربعاء، الخمیس - الجمعة - السبت مستعمل بود.^۲

در قرن نخستین اسلامی که خراسان بدست لشکرهاى عربی فتح شد، این ایام هفته را
نیز با سایر فرآورده های فرهنگی خود بخراسان آوردند. چون جمعه بموجب قرآن
واحادیث نبوی روز مقدس و عبادت و نماز بود، ختم هفته در آن واقع می شد، و آغاز
هفته از روز سبت یعنی شنبه بود.

کلمه سبت در آرامی سبت SABBATH در سریانی شبنا SHABTA در عبری
شببات SHABBA'T در اکدی شبتو SHABATTU بود، که در ریشه آن مفهوم
استراحت و آرایش موجود بود، و در عربی هم سبت (به سه فتحه) استراحت
کرد و یا قطع کرد است. و از همین ریشه سامی کلمه مفرسی را ساخته، و شبند گفتند
که از آن بعداً کلمه شنبه برآمد، و ایام هفته را بدان تعیین کردند.

در تحویل کلمات گاهی پیش از باء و کاف نونی را در پاره کلمات می افزایند،
مانند تنبا کو که از تبا کو و تابا کو گرفته شده و تفنگک و فشننگک که از تفکک و فشکک ساخته
شد. بهمین صورت در شبت نیز نونی افزودند، و شنبت و شبند گفتند، که صورت اخیر
آن شنبه است.^۳ ولی بنظر می آید، که این کلمه را به فتحه و کسره باء هر دو گونه

۱- کتاب الهند ۱۷۱

۲- آثار الباقیه ۴۸ و ۶۴

۳- چهل مقاله کسروی ۲۳۸ ببعده طبع تهران ۱۳۳۵ ش

تلفظ میکردند، مثلاً در یک عصر و یک دربار منوچهری دامغانی آنرا به فتحه ماقبل آخر در قافیت (ببد) آورده، ولی فرخی آنرا به کسره باء در قافیت (واجدی) گنجانیده است. منوچهری راست :

بفال نیک بروز مبارک شنبد نبید گیر و مده روزگار خویش بید
اما فرخی گوید :

رادی را تو اول و آخری حری را تو واضح و واجدی
تو بهمه جهان به پیشی و نام همچو جمع روزها شنبدی

این کلمه در ارمنی شاپات، و در فارسی شیرازی SHAMBED و در گیلکی SHAMBA^۱ و در دری کابلی SHAMBE و در پنتونیز شمبی به یای مجهول باقی مانده است. که ایام هفته را از اوایل عصر اسلامی شنبه، یکشنبه، دوشنبه، سه شنبه، چهارشنبه، پنجشنبه شمرده اند، و روز دیگر را گاهی بهمان نام عربی جمعه و گاهی آدینه گفتند، و این نامهای روزها در هنگا میکه سامانیان بلخی دست به پرورش زبان دری بردند، رواج تمام داشت. چنانچه ابوعلی محمد بلعی وزیر دانشمند خراسان در سال ۳۵۲ هجری م ۹۶۳ م هنگام ترجمه و تلخیص تاریخ طبری این نامهای روزها و کلمه آدینه را بجای جمعه مکرر آورده است.^۲ و چنانچه فرهنگ نویسان گویند، کلمه آدینه را از آذین بمعنی زینت و آرایش گرفته اند. زیرا جمعه روز آرایش ظاهر مسلمانان است.^۳ که در عربی هم آنرا یوم الزینه میگفتند.^۴

مخفی نماند که این نامهای ایام هفته در زبان سغدی نیز رواج یافته بود، و در اسناد مانوی که در تورفان بدست آمده و بعضی از آن درباره روزهای مانویست، نامهای این روزها عیناً بترتیب مروج امروزه مذکور است، ولی درین اسناد تلفظ کلمه شنبه

۱- حواشی برهان ۱۳۰۰

۲- تاریخ بلعی ۱، ۳۲ بدمد طبع تهران ۱۳۴۱ ش

۳- غیاث اللغه ۱۱ بحواله شرح عربی گلستان از سروری .

۴- فرهنگ ناصری

S. یعنی روز زحل
ت وجود داشت، ولی
ایام هفته مطابق روایت
اند، و در عربی ایام

سروبه ۷ / شیار .
- الا ثنان - الثلاثاء

ح شد، این ایام هفته را
جمعه بموجب قرآن
واقع می شد، و آغاز

SHABTA در عبری
در ریشه آن مفهوم
سه فتحه (استراحت
ساخته، و شنبد گفتند

مات می افزایند،
تفک و فشک ساخته
تند، که صورت اخیر
رۀ باء هر دو گونه

SHMBYD ضبط شده، که همان شنبد (بکسره باء) است. و روز جمعه (آدینه) رانوگک
روچ NWGRWC نامیده اند، که در پنبنتو (نوی روخ) و در دری (روزنو) باشد. و چون
این اسناد سغدی تورفان به سالهای ۹۳۰ م ۳۱۹ هجری قمری و حوالی ۸۶۵ م ۲۵۲ ق
ربط دارد،^۱ بنابراین توان گفت که استعمال ایام هفته در قرن دوم هجری، در
زبان سغدی هم معمول بوده است.

تاریخ ماهها و شهور عربی:

چون بافتوح عربی در قرن نخستین اسلامی، تاریخ و تقویم عربی و اسلامی هجری
در خراسان رواج یافت، باید در اینجا باره آن هم توضیحی دهیم:
در بین اعراب قبل از ظهور اسلام، سال قمری شمسی (مخلوط) و ماههای قمری
بحساب رویت هلال مستعمل بود، که نامهای آنرا در جدول اسامی شهر خواهیم دید.
و اینکه سال مخلوط بود، از نامهای بعضی شهر مانند ربیع اول و دوم که بهار و موسم
ازهار باشد، و جمادی اول و دوم (به ضمه اول و فتحه دال بمعنی موسم جمود
و یخ بندی) و رمضان (موسم گرمای شدید) پدیدارست. و ممکن است با سال یهود
بنام تشری (بکسره اول) که مخلوط قمری و شمسی بود، موافقت داشته باشد. و این
مطلب را البیرونی بحواله ابو معشر بلخی می نویسد، که این تحویل سال از قمری
محض به سال قمری و شمسی، دو صد سال قبل از هجرت در اثر تقویم یهودی بمیان
آمده بود.

اما در دوره اسلامی چون سال خالص قمری مورد استعمال قرار گرفت، هر
سی و سه سال قمری مساوی ۳۲ سال شمسی بود^۲، و بنابراین سال خراجی (ادای
مالیات) بحساب شمسی حساب می شد، که بطور مثال سال ۱۰۰ قمری مساوی سال
۹۷ شمسی بود، و در قرنهای اول اسلام همواره در مدت هر ۳۳ سال قمری یکسال
می افزودند، بعبارت دیگر سالی را که پس از سال ۳۲ خراجی می آمد، بجای اینکه سال

۱- بیست مقاله تنی زاده، تعلیقات بر مقاله روزه های مانوی ۳۵۵ بیعد طبع تهران ۱۳۴۱ ن

۲- مختصر دایرة المعارف اسلامی ۵۷۸ (انگلیسی) طبع بریل لندن ۱۹۵۳ م

سی و سوم بنامند، سال ۳۴ قرا رمیدادند . باید گفت : که سالی بنام سال خراجی (شمسی) از قرنهای اول اسلامی مورد استعمال بوده و شاید زمان برقراری آن در عراق و ایران مقارن زمان حکومت عرب باشد^۱ .

اما وضع سنه هجری

در سال ۱۷ هجرت چون حضرت عمر دیوانها و خراج و قوانین را وضع کرد، احتیاجی به نوشتن تاریخ یا فتند، و درین باره از هر زمان نامی استشاره نمودند، وی گفت : ما حسابی داریم که آنرا ماه روز گوئیم، یعنی شمار ماهها و روزها. پس اعراب کلمات «ماه روز» را معرب ساخته و «مورخ» گفتند، و از آن مصدری را به قاعده عربی برون تفعیل تاریخ ساختند . و چون در تاریخ مبعث و مولد حضرت پیامبر (صلعم) اختلاف بود، بنابراین مبداء تاریخ خود را سال هجرت گرفتند، که در آن خلافتی نبود. تاریخ هجرت و وصول بمدینه روز دوشنبه ۸ ربیع الاول بود (۲۰ ستامبر ۶۲۲ م) ولی مسلمانان مبداء تاریخ خود را ماه اول یعنی محرم همان سال (پنجشنبه ۱۵ جولای ۶۲۲ م) گرفتند، و این تاریخ را در سال ۱۷ بعد از هجرت در عصر حضرت عمر معین کردند^۲. و حساب دوازده ماه قمری (اما در صورت کیسه ۱۳ ماه) را که بموجب امر قرآنی برویت هلال تعلق داشت برگزیدند، و نامهای شهر را هم از قراریکه در آنوقت شهرت و رواج داشت به سلسله محرم و صفر الخ پذیرفتند، که ما نامهای شهر قمری را در جدول مخصوص این مبحث ذکر خواهم کرد .

اعراب مانند مردم زردشتی برای سی روز هر ماه نامهای خاصی را وضع نکردند، ولی در هر ماه سه سه شب را بنامهای مخصوص مطابق حال قمر و روشنی آن نامیدند بدین تفصیل :

- سه شب اول ماه تا ۳ غر جمع غره یعنی اول هر چیز.
- سه شب دوم ۱۰ تا ۶ نفل یا شهب (بضمه اول و فتحه دوم)

۱ - مقالات تقی زاده ۱۶۷ مقاله مبداء تاریخ .

۲ - آثار الباقیه ۲۹، ۳۰.

جمعه (آدینه) رانوگ
(روز نو) باشد. و چون
حوالی ۸۶۵ م ۲۵۲ هـ ق
قرن دوم هجری، در

عربی و اسلامی هجری
هیم :

فلوط) و ماههای قمری
سامی شهر را خواهیم داد.
دوم که بهار و موسم
بمعنی موسم جمود
ممکن است با سال یهود
وقت داشته باشد. و این
تحویل سال از قمری
اثر تقویم یهودی بمیان

عمال قرار گرفت، هر
سال خراجی (ادای
۱۰۰ قمری مساوی سال
۳۳ سال قمری یکسال
آمد، بجای اینکه سال

بیمه طبع تهران ۱۳۴۱ ن
۱۹۵۳ م

سه شب سوم ماه تا ۹ تسع (بضمه اول و فتحه دوم) یا بهر (بضمه اول و فتحه دوم)
 سه شب چهارم ماه تا ۱۲ عشر (بضمه اول و فتحه دوم)
 سه شب پنجم ماه تا ۱۵ بیض (بکسره اول و فتحه دوم)
 سه شب ششم ماه تا ۱۸ درع (به ضمه اول و فتحه دوم)
 سه شب هفتم ماه تا ۲۱ ظلم ()
 سه شب هشتم ماه تا ۲۴ حنادس (بفتح اول و کسره چهارم) یا دهم (بضمه اول
 و سکون دوم)

سه شب نهم ماه تا ۲۷ دآدی (بفتح اول و کسره سوم)
 سه شب دهم ماه تا ۳۰ محاق (بکسره اول) (۱)
 هکذا شب اول ماه غره و شب چهارم بدر و شب اخیر سلخ بود.

سنوات و تقویمهای دیگر

علاوه بر تقویم هندی و عربی هجری که در قرن اول فتوح اسلامی در خراسان
 و افغانستان رواج داشت، و ما شرح آنرا داده ایم، تقویم دیگری نیز موجود بود
 بدین تفصیل:

۱ / تقویم مجوسی :

چنانچه در مبحث روزها و هفته گفتیم، یک قسمت مهم مردم افغانستان در قرن نخستین
 اسلامی کیش مزدیسنا یا زردشتی داشتند، و ایشان را حساب روزها و تقویمی بود
 بنام تاریخ مجوس یا مغان، (۲) که در خراسان و ماوراءالنهر رواج کامل داشت.
 ترتیب ماههای این تقویم در جدول مربوط این مبحث خواهد آمد، و آغاز آن از نخستین
 سال کشته شدن یزدگرد پادشاه آخرین ساسانی در مرو (۶۵۲ م ۳۱ هـ) بوده است.
 و بنا بگفته البیرونی در قانون مسعودی هم زردشتیان مغرب رود جیحون و هم ماوراءالنهر که
 میبضه و اسفندیاریه بودند، هر دو این مبداء تاریخ را بکار می بردند. ۲

۱- آثار الباقیه ۶۴

۲- این نام را البیرونی در آثار الباقیه و غیره باین تقویم داده است.

۳- مقالات تقی زاده ۱۸۲ بید

سال زردشتیان ۱۲ ماه ۳۰ روزه داشت که جمله ۳۶۰ ویک ربع روز بود ، اما پنج روز را در هر سال بنام پنجی و اندرگاه (اندرجاه معرب) به پایان ماه هشتم آبان الحاق می کردند ، که در خراسان این رسم باقی مانده و سال ۳۶۵ روز ویک ربع بود ، و این ربع را میگذاشتند ، تا که در مدت ۱۲۰ سال یکماه گردیده و عدد شهور این سال را ۱۳ می شمردند ، که کیسه باشد، و پیروان کیش زردشت عقیده داشتند که مبداء سال ایشان از خلق انسان نخستین یعنی روز هر مزد ماه فروردین که آفتاب در نقطه اعتدال ربیعی متوسط آسمان بود آغاز شده است.^۱

۲/ تقویم بابلی:

دیگر از شهور و سنین مروج قرون اول اسلامی در افغانستان، ماههای بابلی است، که در ملل سریان و یهود رواج داشته و یکی از تقاویم معروف عالم بود . در عصر کوشانیان مقارن قرن اول مسیحی در تخارستان این شهور را می نوشتند، و دلیل این سخن کتیبه حدود ۱۶۰ م سرخ کوتل بغلانست ، که زبان آن دری قدیم یا تخاری و رسم الخط آن یونانی شکسته و تاریخ آنرا به ماه بابلی نوشته اند چنین:

«به سی و یکم سال سلطنت ، هنگام نیسان ماه^۲»

در اصل کتیبه بحروف یونانی NEICAN نوشته شده ، ولی معلوم نیست که تلفظ تخاری آن مانند یهودی نیسن بوده و یا مانند تقویم سریانی نیسان ؟ بقول بن ونیست این تقویم بابلی در زبان سغدی هم معمول بود، و نیسان ماه هفتم سال رومی و اصلاً ماه بهاری بابلی معادل مارچ و اپریل فرنگی (حمل شمسی) و در تقویم سریانی نیز ماه هفتم ، ولی در سال مذهبی یهود ماه اول و سی روز بود،^۳ و تحول این کلمه چنین است :

اکادی: نیسن ← آرامی: نیسن ← سریانی و عربی: نیسان.^۴

۱- آثار الباقیه ۴۳ و مقالات ۱۸۱

۲- مادر زبان دری ۱۴۰

۳- دایرة المعارف اسلامی ماده نیسان .

۴- الدخیل فی لغة العربیه ، مجله کلیه الاداب قاہرہ ۱-۴۹ می ۱۹۵۰ م

مه اول وقتحه دوم)

یادهم (بضمه اول

بود .

سلامی در خراسان

قمری نیز موجود بود

تستان در قون نخستین

وزها و تقریمی بود

واج کامل داشت .

و آغاز آن از نخستین

۸۳۱) بوده است .

ن و هم ماوراء النهر که

۳. بد

ست .

چون این تقویم در تخاری و سغدی رواج داشت و طوریکه گذشت اقلیت های یهودیان نیز در شهرهای خراسان بودند. پس روشن است که مردم این تقویم را می شناختند، و بقول البیرونی سال آن ۳۵۴ روز بحساب قمری و ماه اول هم نیسان بود، که ایام سرسبزی و تازگی اشجار و ازهار باشد و همین شهرت نیسان ماه و سوابق آن در خراسان بود، که در ادبیات دری اوایل قرون اسلامی نیز جای گرفت، و آنرا موسم شگفتگی و خرمی گفتند.

فرخی راست:

تا چون ز درباغ درایدمه نیسان از دیدن او تازه شود روی بساتین
(۲۹۶ دیوان)

وازین قدیمتر رود کی در قصیده معروف خود «مادرمی» گفته بود:

هم به خ اندر همی گذارد چونین تابگه نو بهار و نیمه نیسان
۳/ تقویم سیستانی:

البیرونی از احمد بن محمد مهندس سیستانی شنیده بود، که گذشتگان مردم سیستان (قبل از استعمال تقویم عربی) برای شهور خود نامهای خاصی داشتند، که ابتدای سال آن از ماهی مقارن فروردین بود و ازین برمی آید که سال سیستانیان هم شمسی بود، و ما نامهای شهور سیستان را در جدول مربوط خواهیم نوشت.

۴/ تقویم خوارزمی و سغدی:

این گاه شماری نیز در قرون نخستین اسلامی در سغد شمال خراسان و خوارزم موجود بود، که ما نامهای ماههای آنرا در جدول مربوط می نویسیم. مردم خوارزم مبداء تاریخ خود را از ساختمان آن می شمردند، که ۹۸۰ سال قبل از اسکندر بود، و بعد از آن چون در سنه (۶۱۶) اسکندری فرزند آفریغ خوارزم شاه، کاخ و قلعه فیرا در یک سمت شهر خوارزم بنانهاد، آنرا مبداء تاریخ خود

۱- آثار الباقیه ۵۳

۲- همین کتاب ۴۲

شت اقلیت های
ردم این تقویم
وماه اول هم
همین شهرت
قروز اسلامی

وی بساتین
(۲۹۶ دیوان)
بود:
بسمه نسان

تنگان مردم سیستان
ند، که ابتدای سال
سیستانیان هم شمسی
مت.

خراسان و خوارزم
تویم . مردم
۹۸ سال قبل از
یغ خوارزم شاه،
اءتاریخ خود

شمردند ، که تافتح دوم خوارزم بدست قتیبه بن مسلم (۸۸ هجری) همین تقویم خوارزمی را معمول می داشتند . ولی قتیبه از طرف خود «اسکجمو که بن از کا جوار» خوارزم شاه را در آنجا نصب کرد و تقویم خوارزم نیز مانند مسلمانان دیگر هجری شد، و قتیبه خط و رسوم و فرهنگ سغدی و خوارزمی را بکلی از بین برد، و کسانی که آنرا می دانستند نابود کرده شدند .

شهور تقویم خوارزم و سغد مانند شهر زردشتی در عدت و کمیت یکسان بود، ولی در مبادی برخی از شهر باهم اختلاف داشت ، و پنج روز مسترقه را به آخر سال ملحق میکردند ، و آغاز سال خود را از ششم فروردین و خرداد روز می شمردند ، و مردم خوارزم بزبان خود، و سغدیان بزبان سغدی، سی نام را مانند زردشتیان، برای سی روز داشتند، و برای خمسه مسترقه نیز نامهای خاصی در هر دو زبان بود، که البیرونی شرح آنرا داده است. ولی ایام هفته چنانچه گفته شد نداشته اند^۱ و آنرا بعد از نشروفتح اسلام از مسلمانان گرفتند.

۱- آثار الباقیه ۳۵ و ۴۸

جدول شهرریکه در افانسان مغان ظهور اسلام رواج داشت از آثار الباقیه ص ۶۹ و کتاب الهند ۳۰۲ البیرونی

عدد	هری هجری	یهودی	زردشتی	سیستانی	سنی	خوز و زوس	سریانی و نسطوری	هندی	ترکی
۱	محرم	تشری	فروردین ماه	گواذ	نوسرد	ناوسارچی	تشرین الاول	بیشاک	سجفان
۲	صفر	مردشوان	اردی بهشت ماه	رهم (دهم)	جرجن	اددوست	تشرین الاخر	چیرت (زیشت)	اود
۳	ربیع الاول	کلبور	خرداد ماه	اوسال	فینج	هروداد	کانون الاول	آغار	بارس
۴	ربیع الثاني	طلیث (طیث)	تیر ماه	تیر کپانوا	نسا کنج	چیری	کانون الاخر	شرا بن (سراوان)	تفتجان
۵	جمادی الاولی	شفا	مرداد ماه	سرتیروا	اشنا خنداه	هنداد	شیاط	بهادر به (بهادر دور)	لو
۶	جمادی الاخره	آذر	شهریور ماه	مربزوا	مرخندا	اشخوری	آزار	اسوج	بیلان
۷	رجب	فین	مهر ماه	مژور (توزر)	انگن	اومری	فینان	کارث (کارثکی)	یونف
۸	شعبان	ایر	آبان ماه	هرانوا	ابانج	آناناخن (ایاناخن)	ایار	منگس منگهر	فوی
۹	رمضان	سبون	آذر ماه	ار کپازوا	فوغ	ادی (اوی)	حزوران	پوش	بجین
۱۰	شوال	تیز	دی ماه	کوپشت	مسانوغ	ریژد	تموز	ماگ	توق
۱۱	ذوالقعدة	ارب	بهمن ماه	گوشن (گوشن)	ژیدنج	اسمن (رشن)	آب	پاگن	ایت
۱۲	ذوالحجه	ابول	اسفندار مدماه	ساروا	خشم	اسبندارمی	ابول	چیر	توزکر

پسنت نیز گرفته می‌شد. روز اول ماه چیرت (جیته) اجتماعی عظیم کردند، و حاصل نوس کشته‌ها را در آب برای تبرک انداختندی، و نیز عیدی بود برای زنان که آنرا روپ پنجه میگفتند.

تمام روز های ماه آشار (اساره) ایام صدقه بنام آهاری و تجدید اوانی بود، و در استقبال ماه شرابن (ساون) ضیافت هایی به برهمنان میدادند، و روز هشتم اسوج که قمر به منزل نوزدهم می‌آمد، عید مهانفمی بود که در آن نیشکر نوس را می‌چو شیدند و بزغالهارا قربانی میکردند. و روز پانزدهم که قمر در آخرین منزل میرسید. عید پهایه PUHAYA اجرامی شد، که در آن کشتی میگرفتند، و به حیوانات بازی میکردند و روز هفدهم صدقه‌ها را به برهمنان میدادند و نیز روز ۲۳ عید آشوک بود که در آن خوشی میکردند و کشتی میگرفتند.

در ماه بهادر و (بهادون) هنگامیکه قمر بمنزل دهم میرسید، بنام پتر پکش یعنی نیمه ماه، برای اجداد خویش جشن میگرفتند، و بنام ایشان صدقه میدادند، و روز سوم همین ماه عید هربالی مخصوص زنان بود. و روز هشتم و یازدهم بنام بربت عید کلان دیگری بود. و روز ۱۶ همین ماه عید کودکان بنام کراره گرفته می‌شد، که در آن اطفال را تزئین میکردند، و با انواع حیوانات بازی می نمودند، هنگامیکه قمر بمنزل چهارم میرسید، ناسه روز عیدی بنام گونالهد میگرفتند، و کشمیریان در ۲۶ همین ماه عیدی داشتند.

در اول ماه کار تک عید دیالی (دیوالی) بود که روز آن غسل و زینت کرده و بر گهای تنبول و فوفل را اهداء و از طرف شب چراغها می‌افروختند.

هکذا! روز سوم منگهر عید زنان. و ماه پوش (پوه) موقع جشن شیرینی خوری بود، و روز سوم آن عید ساگار تم و خوردن شلغم بود، و روز سوم ماه ماگک عید زنان و اجتماع ایشان در خانه های بزرگان نزد بت گور بود، که زنان با آب سرد بدن می‌شستند، و روز اول همین ماه بر بالای مواقع بلند آتش هامی افروختند.

روز ۲۳ همین ماه روز مانسر تک بود. که ضیافت های گوشت و ماش سیاه را میدادند،

ودروز ۸ ماه پگن بنام پورارتک برای برهمنان از آرد و روغن اقسام اطعمه می پختند، وزنان درخارج روستاها آتشی افروختند و شب ۱۶ که شوارتر بود تا آخر شب خواب نمیکردند، و بنام مهادیو گلهای خوش بویها را نثار می نمودند.

روز ۲۳ ماه پگن عید پو یته بود که دران برنج و روغن و شکر را می خوردند و هندوان ملتان عید آفتاب بنام سانبه پورژا تر داشتند، که دران بطرف آفتاب سجدهها میکردند، و علاوه برین هندوان این عصر بسایام برای کسب ثواب و اوقات مسعود و منحوس داشتند.^۱

در مقابل این مردم شرقی بودایی یا هندو که مراسم بسیار خرافات آلودی داشتند، جامعه مزدیسنا یی زردشتی نیز در افغانستان بود، که این مردم از زمان اوستایی که بلخ و سیستان و تمام خراسان پرور شگاه کیش مزدیسنا بود، درین سرزمین با عقاید و رسوم و سنن قدیم خویش میزیستند، و در قرن نخستین نشر اسلام نیز موجود بودند.

در آثاریکه از معبد سرخ کوتل بغلان برآمده، وجود آتش مقدس دران معبد ثابت است، و در طول قرن دوم مسیحی در آنجا بقرار ضبط کتیبه سرخ کوتل ایر = اور پبنتو یعنی آتش پرستیده می شد، و هنگامیکه لشکر عرب بفتح این سرزمین آمد، نیز همین آتشکدههای مزدیسنا یی در کوهساران افغانستان روشن بود. مثلاً در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م چون هارون الرشید خلیفه عباسی فضل بن یحیی برمکی را بر خراسان والی گردانید، او بقایای این آتشکدهها را بر کند، و شاعر عرب مروان بن ابی حفصه در مدح او گفت:

ابحت جبال الکابلی ولم تدع بهن لنیران الضلالة موقدا^۲

زردشتیان در دوره اسلامی نیز بمقامات بزرگ رسیدند، و چون از زمان قدیم مردمی با فرهنگ و ثقافت بودند، در دستگاه خلفاء در خراسان و عراق موقعی مهم

۱- کتاب الهند ۴۸۶ بهمه

۲- عصر المأمون ۱۴۳/۱ تألیف دکتر احمد فرید رفاعی طبع قاهره ۱۹۲۷ م

کردندی، و حاصل رای زنان که آنرا

بد اوانی بود، و در روز هشتم اسوج ان نیشکر نورس را آخرین منزل میرسید.

انات بازی میکردند آشوک بود که دران

م پتر پکش یعنی نیمه بدادند، و روز سوم

هم بنام بریت عید گرفته می شد، که نمودند، هنگامیکه رفتند، و کشمیریان

سل وزینت کرده ختند.

بیرینی خوری بود، عید زنان و اجتماع بدن می شستند،

ش سیاه را میدادند،

داشته اند. در عصر وزارت اسماعیل صاحب بن عباد (۳۲۶ / ۸۳۸۵) دینار مجوسی در دیوان ری صدر و مرد متمول و توانگری بود، که در دیوان خود پرستندگان آتش را فراهم آورده بود، و مردی به صاحب، چاره این امر را چنین نوشت:

فان ایسرما فی قطع شأفته تطهیر دیوانه من عابدی النار^۱

یعنی: «علاج آسان این زخم حصه اسفل قدم اینست، که دیوان او از پرستندگان آتش تطهیر گردد.»

ازین روایات برمی آید که زردشتیان در جامعه آنوقت خراسان موجود و محشور بوده و آشکدهای روشنی داشته اند، و بنا بران رسوم و اعیاد ایشان در قرون نخستین اسلامی شهرت یافت، و حتی مسلمانان و عرب نیز در اقامه برخی اعیاد، از ایشان تقلید کردند، و چون این اعیاد جزو ثقافت و ادب دوره اسلامی نیز قرار گرفت، ما آنرا باختصار در اینجا می آوریم، که اعیاد مشهورتر ایشان چنین بود:

اعیاد مرده خراسان:

جشن نوکروز KOC: -ROG در پهلوی و نوروز (یوم الجدید) در دری که اعراب هم نوروز یا نیروز گفتند، از بزرگترین اعیاد مردم خراسان در اوایل عصر اسلامی بود، که از روز اول ماه اول سال شمسی یعنی تحویل آفتاب به برج حمل (بره) یا ماه فروردین آغاز می یافت.

اساساً آریاتیان قدیم، در سال دو فصل سرما و گرماداشتند، که تقسیم سال به چهار فصل بعد تر پیدا شده^۲، و بموجب اوستا اولاً فصل سرما ده ماه و فصل گرمادوماه بود، ولی بعداً تا بستان هفت ماه و زمستان پنج ماه گردید^۳ که در آغاز فصل گرمایشن نوروز، و از آغاز فصل سرما جشن مهرگان بود، که اولین در فروردین ماه و اعتدال ربیعی و دومین در مهر ماه (بیزان) و اعتدال خریفی واقع است. و این

۱- معجم الادب ۶۰۱/ ۲۶۲

۲- گناه شماری تقی زاده ۴۴

۳- وندیداد، فرگرد ۱ بند ۲ و ۳

ثابت نگاهداشتن دو جشن مذکور هم بعد از اسلام عملی شده است.

پنج روز اول فروردین ماه نوروز عامه، و روز ششم نوروز بزرگ یا نوروز

خاصه بود^۱، و در بامداد نوروز مردم بیکدیگر آب می پاشیدند و شکر را هدیه میدادند،

وامرای اسلامی هم بمناسبت نوروز هدایایمی پذیرفتند، و این هدایا در عهد بنی امیه از

مردم عجم به ۵ تا ۱۰ میلیون درهم بالغ می شد،^۲ و چون نفوذ مردم خراسان بعد از

ابو مسلم و برمکیان در دربار خلفا فراوان شد، استقبال نوروز و مهرگان از سر نو رونق

یافت، و حتی شعرای عرب درباره این جشن های عجمی قصاید و اشعار ساختند،

که حمزه بن حسن اصفهانی اینگونه اشعار و سرودها را در کتاب «اشعار السایره فی النیروز

والمهرجان» فراهم آورده بود^۳. و رسم شاهان خراسان این بود، که درین روز

(اول حمل) خلعت های بهاری تابستانی را بر سواران خویش بخش میکردند^۴

اما جشن مهرگان (مهرجان معرب) که از قدیم جشن میترا یعنی خدای نور

و آفتاب بود، از روز ۱۶ مهر ماه آغاز، و بر روز ۲۱ یعنی رام روز انجام می یافت، که

آغاز آن مهرگان عامه، و انجام آن مهرگان خاصه یا مهرگان

بزرگ بود^۵ که تا عهد اسلامی و در بار غزنویان نیز دوام کرد. و مطابق روایات

باستانی این جشن بیاد پیروزی افریدون بر بیوراسپ (ضحاک) وضع شده بود. و درین

روز شاهان عجم تاجی را که دارای صورت آفتاب بود می پوشیدند، و سحر گاهان

مقارن طلوع آفتاب مردی در صحن دربار ایستاده به آواز بلند گفتی:

۱- ابیرونی در کتاب التفهیم ۲۵۳

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۲-۲۲

۳- آثار الباقیه ۳۱

۴- آثار ۲۱۷

۵- حواشی برهان ۴-۲۰۶۵

۶- تاریخ بیهقی ۲۷۳

۷- مسزین الاعبار عملی باب ۲۱

«ای فریشتگان! فرود آید، و شیاطین و بدکاران را ازین دنیا برانید»

مردم عقیده داشتند که خداوند درین روز زمین را گسترانید و جا نهار ادر بدنها قرار داد، و بماه نیز روشنی و فروزندگی را درین روز بخشید، و اگر کسی در مهرگان انار بخورد، و عرق گلاب را ببوید، از آفات برهد، و پادشاهان خراسان، درین روز خلعت های خزانی و رستمی را به سران سپاه می بخشیدند، و مردم درام روز مهرگان بزرگ ۲۱ مهر ماه بیکدیگر چنین دعا می گفتند: « هزار سال بزی ! »^۱ جشن مهرگان در ادبیات بعد از اسلام عرب و عجم در نهایت شهرتست، و جاحظ در کتاب « المحاسن والاضداد » فصلی در محاسن نیروز و مهرگان دارد مانند این بیت عربی:

المهرگان لنا یوم نسر به یوم تعظمه الاشراف والعجم

یعنی: «مهرگان روزیست که مادران شادمانی کنیم، و روزیست که اشراف و عجم آنرا گرامی دارند.»

عنصری در ستایش جشن مهرگان گفت:

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال

نیکروز و نیک جشن و نیک وقت و نیک حال

باری مهرگان در دوره اسلامی نیز با همان اهمیت قبل اسلامی خود باقی مانده بود. مثلاً در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م هنگامیکه اسد بن عبدالله حکمران خراسان در بلخ بود، در جشن مهرگان حاضر آمد و بقیمت یک میلیون درهم تحفه هارا از حاکم هرات و دهقان آنجا گرفت، و بسا از امیران و دهقانان درین روز بحضورش آمدند.^۲ علاوه برین دو جشن بزرگ نوروز و مهرگان، اعیاد دیگری نیز در خراسان مقارن ظهور اسلام بود که مادرینجا با کوتاهی ذکر میکنیم:

۱/باز:

که در عربی زمزمه و غنه گویند، و در روز سروش یعنی هفدهم فروردین ماه

۱- آثار الباقیه ۲۲۳

۲- طبری ۵/ ۴۶۵

از سخن باز ایستادن باشد و با کسی سخن نگویند ، و به نماز و تسبیح و سجده مشغول شوند . و این روز بنام فرشته سروش (جبریل) نامیده شده ، که بر اجنه و ساحران غالب و موکل شب باشد ، و هر شب سه بار از مردم شرجن و ساحران رادفع کند^۱

۲/ فروردیگان :

جا نهار ادریدنها قرار
گر کسی در مهرگان
هان خراسان، درین
ند ، و مردم در رام
نزار سال بزی ! «^۱
ر نهایت شهرتست ،
ز و مهر جان دارد

روز ۲۹ فروردین ماه، که نام روز باماه موافق آمده و آنرا بسبب توافق با نام ماه بزرگ میداشتند و جشن می گرفتند .^۲

۳/ اردی بهشتگان :

روز سوم ماه اردی بهشت بود، که نام روز و ماه موافقت داشت و جشن می گرفتند بنام فرشته یکه بر آتش و نور و ازاله بیمار یها و اظهار راستی و ارجاع حق بر باطل موکلست .^۳

راف والعجم
زیست که اشراف

۴/ شش جشن گاهنبار (گاهان بار) .

گاهنبار در پهلوی گاسانبار بود ، که گاس (گاه) + باراز ماده یاری YA-RE اوستا بمعنی سال است^۴ و پیروان دین زردشتی با این نام شش جشن در مواقع مختلف سال داشتند ، که به عقیده ایشان گویا خدا درین شش روز کائنات را آفریده است ، و این عقیده خلق عالم در شش روز^۵ ، در تورات و انجیل و قرآن شریف نیز مذکور است^۶

وقت و نیک حال
س خود باقی مانده
خراسان در بلخ بود ،
ارا از حاکم هرات
ورش آمدند^۲ .
ری نیز در خراسان

البیرونی گوید: «زادشت روزگار سال ، پاره ها کرده و گفته است که بهر پاره یی ایزد تعالی چیزی آفریده است ، چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانور و مردم ، تا عالم بسالی تمام آفریده شد ، و به اول هر یکی از این پاره ها پنج روز است نامشان گاهنبار»^۷

۱- آثار ۲۱۹ زین باب ۲۱ خطی

۲- همین دو کتاب .

۳- همین دو کتاب .

۴- حواشی برهان ۴ / ۱۷۷۱

۵- خلق الله السموات والارض فی ستة ایام (قرآن - الاعراف ۵۲)

۶ زین الاخبار باب ۲۱

۷- کتاب التفهیم ۲۶۰

دوم فروردین ماه

گاهنبارها عین از عصر اوستایی بین مردم خراسان معمول بوده و اینست تلخیص شناسایی آن قرار شرح خرده اوستا و البیرونی و گردیزی، که در اوستا هر عید گهنبار (بشیریه) یکروز، ولی در کتب مابعد سنتی زردشتی پنج روز است:

اول:

گهنبار نخستین در یسنامند یوی زریمیه MAIDHYOIZAREMAYA بود، (مدیوم زرم گاه - البیرونی) در روز چهل و پنجمین سال، از تاریخ ۱۱ ماه اردی بهشت و روز خور آغاز، و تا ۱۵ همین ماه که روزدی بمهر بود ختم می شد، که ایام خلقت آسمان باشد.

دوم:

گهنبار دوم در یسنامند یوی شیمه MAIDHYO-SHEME (مدیوشم گاه - البیرونی) از روز صد و پنجمین سال مطابق ۱۱ تیر ماه تا ۱۵ همین ماه، که در آن آب آفریده شده است.

سوم:

این گهنبار در اوستایی شهبیه PAITISHHAHYA بود، در روز صد و هشتاد و پنجمین سال، مطابق ۲۶ تا ۳۰ شهریور ماه، که از اشتاد روز آغاز، و روز پیدایش زمین شمرده می شد، و البیرونی نام آنرا «فیشهبیم گاه» آورده است.

چهارم:

در اوستا یاثریمه AYATHRIMA (یاثرم گاه - البیرونی) روز دویست و دهمین سال، و روز اشتاد از ۲۶ تا آخر مهر ماه است، که در آن درختان و نباتات خلق شده است.

پنجم:

در اوستا میذه یاثریه MAIDHYAIRYA (مدیایریم گاه - البیرونی) روز دو صد و نود و پنجمین سال و مهر روز ۱۶ دی ماه تا ۲۰، که در آن بهایم خلق شده است.

ششم:

در اوستا هیه مسپت میذبه HIAMASPATHMAEDAYA (همسپت میذ گاه - البیرونی)

سه صد و شصت و پنجمین روز سال، در پنج روز اندر گاه (پنجه دزدیده = خنمه مسترقه) دوام میکرد و گویند که در آن انسان خلق شده است.^۱

این گاهان بارششمین را در حقیقت بیاد مردگان میگردانند، که فروردگان (فروردجان معرب) هم گفته میشود، و درین ایام خوردنیها را در ناوس ها (دخمهای) مردگان و آشامیدنیها را بر بام های خانه ها می گذاشتند و چنین می پنداشتند که ارواح مردگان درین ایام بر میگردند، و ازین اطعمه قوت میگیرند، و برای اینکه این ارواح از بوی آن لذت برند، در خانه های خرد راسن (کاج یا سوسن کوهی) را بخور میگردند،^۲ و عقیده داشتند که اگر کسی در صبح روز اول حمل پیش از سخن طعم بهی را بچشد و اترج را ببوید، تمام سال وی سعد خواهد بود. و اگر قمر درین روز در منازل ناری بودی مردم شهد نوشیدند، و اگر در منازل آبی بودی، آب نوشیدندی.^۳

باین ترتیب شش گاهانبار که هر یکی ه روز بود، در طول سال، مدت سی روز عید گرفته میشود، و این رسم از عصر اوستایی تا قرون نخستین اسلامی دوام داشت، و حتی شهرت اعیاد گاهان بار، نزد مسلمانان و اعراب نیز بدرجه بی بود، که این کلمه در هر دو زبان تازی و دری جز و ادب گردید و مردم آنرا بطور عید و روزهای شادمانی می شناختند. ابونواس شاعر معروف عرب (۱۴۵/ ۵۱۹۸) که بدر بار رشید و امین و مأمون محشور بود گوید:

والزوکروز الکبار و جشن کا هنبار

که درین بیت جشن گاهان بار را بانوروز بزرگ یکجا آورده است. اسدی طوسی گفت:

بفر فریدون وهنگک نهنگک بگاه گهنبار هوشنگک شنگک^۴

۱- کتاب التفهیم ۲۶۰ و زین الاخبار خطی باب ۲۲ و آثار الباقیه ۲۱۰ بعد و خرد ۱ و ستاه ۲۱۰ بعد

۲- ساسانیان ۲۲۳ و آثار ۲۲۴

۳- آثار ۲۲۵

۴- خت فرس ۱۵۶

بوده و اینست تلخیص
دوستانه عید گهنبار
ست:

MAIDHYO بود،
از تاریخ ۱۱ ماه
هر بود ختم می شد، که

یوشم گاه- البیرونی)
در آن آب آفریده

روز صد و هشتاد و هشتاد
پیدایش زمین شمرده

روز دویست و دهمین
بیانات خلق شده است.

السیرونی) روز
خلق شده است.

ش میذ گاه- البیرونی)

۵ / خور دادگان :

روز ششم ماه خور داد که نام این روز هم خور داد است، چون دو نام با هم توافق داشت جشن می گرفتند و خور داد نام ملکی است که بر پرورش مردم و درختان و نباتات و ازاله نجاسات موکل است.^۱

۶ / جشن نیلوفر :

در روز خور داد ششم تیر ماه گرفته میشد، ولی این عید نورواج یافته و قدیم نبود.^۲

۷ / تیرگان :

روز سیزدهم ماه تیر، که با نام روز موافق بود، جشن تیرگان گرفته می شد، و به قول گردیزی: «و این آن روز بود که آرش تیر انداخت اند را ن وقت که میان منوچهر و افراسیاب صلح افتاد ... و آن اندر کوهی افتاد میان فرغانه و طخارستان، و آن روز دیگر بدین کوه رسید و مغان دیگر روز جشن کنند و گویند دیگر اینجا رسید.»^۳

البیرونی گوید که ۱۳ ماه تیر، عید تیرگان صغیر و چهاردهم آن جشن تیرگان کبیر باشد، و مردم درین عید غسل کنند، و سفا لینها و آتشدا نها بشکنند، و گندم با میوه بپزند و بخورند.^۴

۸ / مردادگان :

روز هفتم مرداد ماه که نام روز هم مرداد است جشن مردادگان بود، و مرداد نام فریشته موکل نگهداری جهان و اغذیه و ادویه نباتی مزیل گرسنگی و بیمار است.^۵

۱- آثار الباقیه ۲۲۰

۲- همین کتاب

۳- زین الاخبار خطی باب ۲۲

۴- آثار ۲۲۰، زین باب ۲۲، ساسانیان ۲۲۶، التفهیم ۲۵۴

۵- آثار ۲۲۱

۹/ شهر بورگان:

روز چهارم شهر یور ماه که نام روز هم شهر یور و به جهت توافق این دو جشن بود. و شهر یور نام ملک موکل جو اهر سبعمه و فلزات و قوام صنعت های دنیا است. و این عید را آذر جشن هم می گفتند، زیرا آخر ایام تابستان و آغاز سرما و میل مردم به آتش افروختن بود، و بنا برین در خانه های خود آتش عظیم می افروختند و گویند که این جشن را مردم خراسان از رسوم تخارستان گرفته و آنرا از تاریخ اول زمستان به اول خزان آورده بودند.^۱

۱۰/ آبانگان:

دهم آبان ماه که با روز آبان مصادف بود، به جهت توافق اسمین بنام آبانگان عید گرفته می شد، که مردم بیاد برخی از موفقیت های اجتماعی و عمرانی شادمانی میکردند و بقول گردیزی: «و اندر آبانگان با مرز و طهماسب، بزرگ آب روان کردند در جویها که افراسیاب بیاکنده بود، و هم اندرین روز خبر رسید، به همه کشورها که پاشاهی از ضحاک بشد و به افریدون رسید، و مردمان بر مال و ملک خویش مالک گشتند و بازن و فرزند خویش اندر ایمنی بنشستند، که اندر روز گارا یعنی نبود»^۲

۱۱/ آذر جشن (بهار جشن)

روز نهم آذر ماه مقارن بود با روز آذر، که به جهت توافق این دو نام جشن آذر بنام ملک موکل آتش گرفته می شد، و زردشتیان درین روز آتشکده ها را زیارت میکردند، و بدن را با آتش گرم می ساختند، زیرا آذر ماه آخر موسم زمستان و شدت سرما بود.^۳ این جشن را بمناسبت وصول ایام بهار «وهار جشن» هم گفتندی، و از اول آذر ماه آغاز گشتی، که در عصر اسلامی بزبان تازی آنرا عید کوب الکوسج می گفتند.^۴

۱- آثار ۲۲۲ و ۲۲۶ - ۲۲۶

۲- زمین الاخبار خطی باب ۲۲

۳- آثار ۲۲۵

۴- سانسان ۲۲۷

ن دو نام با هم توافق
مردم و درختان و نباتات

رواج یافته و قدیم

ن گرفته می شد، و به
زان وقت که میان
فرغانه و طخارستان،
گویند دیگر اینجا

آن جشن تیرگان
بشکنند، و گندم با

گان بود، و مردان نام
و بیمار است.^۵

گردیزی گوید: «اما بهار جشن که او را «رکوب کوسج» گویند... و اندرین روز مردی کوسه را بر خر نشاندهی، جامه غلیله (آسترزیرزه) پوشیده، و دستار خویش اندر سر بسته، و بادبیزن برداشته، خود را بادهمی کردی... و اشارت کردی مردمان را که سر ما گذشت و گر ما آمد. ^۱ این مرد کوسه را که بر استری سوار بودی، چو زوسیر و گوشت و خوردنیها و نوشابه های گرم دافع سرما خوراندندی، و درین روز بر آب افشاندهی، ولی او بادبیزن زدی و به آواز بلند گفتی: گرما، گرما! و مردم درین عید طرب و خوشی کردند. ^۲

۱۲/ خرم روز:

بتاریخ اول ماه دی (خورماه) جشن خرم روز بود، که این ماه دی بتزد یک مغان ماه خداست و روز اول آن را هم بنام هرمزد (خدای حکیم) دانند، و این روز را سخت مبارک دارند، و «نودروز» نیز گویندش، که ازین روز تا نودروز نوروز باشد. ^۳ در جشن خرم روز، پادشاه از تخت شاهی پایین می آمد، و جامه های سپید می پوشید، و با مردم در بیابان بر فرش سپید می نشست، و بدون حاجب و طنطنه شاهی با مردم در کارهای ایشان سخن میگفت، و با کشاورزان و دهقانان گپ میزد، و نان میخورد، و بایشان میگفت: امروز من مانند شما و برادران هستم، زیرا قوام دنیا بر عمرانیست که اکنون بدست شما انجام می شود (یعنی زراعت) و این عمران هم بر حکومت موقوفست، که یکی از دیگر بی نیاز شده نمی تواند. چون چنین است: پس ما و شما با هم برادر بجان برابریم مانند اوشهنگک و ویکرد. ^۴

۱- زین باب ۲۲

۲- مروج الذهب ۱۰۶/۲

۳- زین باب ۲۲

۴- ۲۲-ا و ۲۲۵، بقول کریستن سین ویکرد سومین برادر هوشنگک همانست که وایکرته

VAE'KERETA یعنی سرزمین قند هار بدو منسوبست و بموجب فصل نخستین و نذیراد این سرزمین هفتمین کشوریست که اهوره مزدا خلق کرد (حماسه سراسایی در ایران ۳۸۲)

۱۳ / سیر سور :

روز ۱۴ دیماه (روز گوش) عیدی بود بنام سیر سور که در آن سیر و شراب میخوردند و با گوشت و کار بهار می پختند تا از شر شیطان برهند، و از بیماریهایی که در و احش می پراگند نجات یابند. ^۱ و بقول گردیزی : «درین روز سیر سور، مغان طعامها سازند و بخورند و چنین گویند که آن طعامها مضرت دیوان را دفع کند، و اندرین روز بود، که دیوان برجم غلبه کردند، و او را بکشتند.» ^۲

۱۴ / بتیگان :

روز پانزدهم دیماه (روز دی بمهر) عید بتیگان بود، که بگفته گردیزی : «روز بتیگان آن باشد که مغان تماثیلهای کنند، چون مردم از گل یا از آرد، و آن تماثیل را از پس درها سخت کنند.» ^۳

چنین بنظر می آید که نام این عید را از کلمه بت ساخته باشند، که درین روز مردم از گل یا آرد بت ها و هیکل های ساختند. ولی به تصریح البیرونی و گردیزی این رسم در دوره اسلامی متروک گشت. زیرا از آن بوی شرک و بت پرستی می آمد که منافی دین اسلام بود.

۱۵ / شب گاو کتل ؟

در شام ۱۵ دیماه که شب روز مهر و ۱۶ دیماه بود، عیدی بنام «گاو کتل» گرفته می شد، این نام در نسخ خطی کتب تاریخ تحریف شده و صورت اصیل آن بدست نمی آید. البیرونی این عید را بدو نام در امزینان ؟ و کاکتل ؟ ^۴ آورده، و در نسخ خطی زین الاخبار گردیزی هم بدو شکل کاوکهل ؟ کاوکلیل ؟ ضبط گردیده، که هر یکی ازین اشکال محل تأملند. کریستن سین نیز در تعیین اصل نام متردد است ولی عقیده دارد، که جزو نخستین کلمه گاواست، که این عید با داستان گاو افریدون

۱- آثار ۲۲۶

۲- زین باب ۲۲

۳- زین و آثار ۲۲۶

۴- آثار ۲۲۶

... و اندرین روز
... و دستار خویش
... کردی مردمان را
... بودی، جزو سیر
... درین روز بر آب
... و مردم درین

... ماه دی بت زد یک
... دانند، و این روز را
... روز نوروز باشد.^۳
... و جامه های سپید
... و طنطنه شاهی
... گپ میزد، و نان
... زیرا قوام دنیا
... و این عمران هم
... چون چنین است :

... همانست که وایگرت
... و تدبیر این سرزمین
...

وابسته است . ۱

گردیزی گوید: اما شب گاو کتل؟ که از پس پانزدهم ماه باشد آنست که گاوی را بیاریند و بیرون آرند و چنین گویند که چون افریدون را از شیر ماد رباز کردند بر گاو نشست و اندرین روز بود که آن گاو اثنیان پد را افریدون را اطلاق کردند که ضحاک او را از اثنیان باز داشته بود، کار بروی تنگ گرفته بود، و مغان بدین سبب آنروز را بزرگ دارند از جهت افریدون و اثنیان را . ۲

البیرونی نیز همین داستان را در شرح عید گ و کتل می نویسد و گوید: که درین روز افریدون بر گاوی سوار شد، و در شام آنروز همین گاو در حاک لیکه گردون (گادی) مهتاب رامی کشید ظهور کردی و پس از آن غایب شدی. و اگر کسی آنرا دیدی در همان ساعت مجاب الد عوه بودی. و در همین شب این گاو بر فراز کوهی عظیم بشکل گاو سپید دیده شدی. اگر آن سال فراوانی بودی او را دوبار دیدندی والا اگر خشکسالی بودی یکبار بنظر آمدی . ۳

کریستن سین درینجا به يك پیاله سیمین موزه ارمنستان لینن گراد از عصر ساسانیان بنام پیاله کلیمووا اشاره مینماید که بران رب النوع ماهتاب بر تخت نشسته و بر دورادورا و حلقه هلال موجود است، و این تخت بر گردون (گادی) سوار است که آنرا چهار گاو مست و جوان میکشند . ۴ و ممکن است که این شکل پیاله مربوط بدین داستان باشد که البیرونی نقل کرده است .

چون درین شب گاوی رامی آراستند و بیرون می آوردند، و مردم هم آنرا می دیدند، و تماشا میکردند، پس میتوانیم نام این عید را طوریکه البیرونی ضبط کرده گاو کتل بشماریم، چه کسل یا کتل (بفتح تین) در پنبنتو تا کنون بمعنی

۱- ساسانیان ۲۲۹

۲- زین باب ۲۲

۳- درینجا نسخه مطبوع آثار الباقیه در صفحه ۲۲۶ بریدگی دارد، و متأسفانه این مبحث مقطوعست .

۴- ساسانیان ۲۲۹

تماشا و دیدن است .

۱۶/ بهمنجته یا بهمنگان :

روز دوم بهمن ماه (بهمن روز) عید بهمنگان (معرب آن بهمنجته) بود و رسم عجم چنین بود که اندرین روز دیگی می پختند از همه نباتها و دانگوها (آش هفت دانه) و تخمها و گوشتهای هر حیوانی اندرومی کردند، و آنرا دیگک بهمنجته میخواندند و بهر جای می فروختند. و اندرین روز بهمن سرخ (نام گیاه) با شیر تازه میخوردند، و آنرا مبارک دانسته و چنین می گفتند که حفظ را سود دارد و چشم بد باز دارد ^۱.

البیرونی ترتیب دیگک مهمانی دانه های خوردنی و گوشت حیوانات و مرغان و تره و نبات را از مراسم خراسان داند ^۲، و چون شرح این جشن در آثار الباقیه از نسخ خطی و مطبوع ساقط شده، جزویات آنرا شرح نتوان داد. ولی از آثار ادبی دری و عربی دوره اسلامی و اطلاعات تاریخی پدیدار است، که این جشن را مانند سده و مهرگان و نوروز تا قرن ششم هجری نیز معمول میداشتند. عثمان مختاری غزنوی از گویندگان اواخر عهد غزنوی (قرن ششم هجری) گفت :

بهمنجته است خیزومی آر، ای چراغری تا بر چنین گوهرشادی ز گنج می انوری ابیوردی خراسانی گفت :

اندر آمد ز در حجره من صبحد می روز بهمنجته، یعنی دوم بهمن ماه

۱۷/ جشن سده

از مشهورترین اعیاد از منته قبل از اسلام بود، که تا پنج قرن عصر اسلامی نیز دوام داشت، و البیرونی آنرا در غایت ایجاز چنین ستوده است :

« بهمن روز است از بهمن ماه، و آنروز دهم بود و اندر شبش که میان روز دهم

۱- زین باب ۲۲

۲- کتاب التفهیم ۲۵۷

شد آنست که گاو
ر مادر باز کردند
ن را اطلاق کردند
بود، و مغان بدین

دو گوید: که درین
جرحا لبکه گردون
ی. و اگر کسی آنرا
س گاو بر فراز کوهی
ورا دوبار دیدند ی

ن گراد از عصر
هتاب بر تخت
گردون (گادی)
است که این شکل

سده، و مردم هم
طوریکه البیرونی
تو تا کنون بمعنی

، و متأسفانه این مبحث

است و میان روز یازدهم آتشهازند بگوز و بادام، و گرد برگرد آن شراب خورند و لِه و شادی کنند... اما سبب نامش چنانست که از او تا نوروز پنج‌جاه روز است و پنجاه شب. و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین، صد تن تمام شدند.^۱ باری رسم آتش افروزی شب جشن سده، مربوط به روایات قدیم آریائیان باختری و داستان هوشنگ یا فریدون و ضحاک بود، که در دربارهای شاهان ما بعد باقی ماند،^۲ و جشن سده که در عربی سَدَق و سَدَق (بفتح تین) گویند مسلماً تا عهد سلاجقه معمول بود، حتی امام غزالی (۴۵۰/۵۰۵ هـ) در کیمیای سعادت گوید که در بازارها برای سده بوق سفالین فروشند، و این شعار گبران است. و نیز ملک‌شاه سلجوقی در شب ۱۸ ذی‌حجه ۴۸۴ هـ در بغداد جشن سده گرفت، که ابوالقاسم مطرزی در ستایش آن بر رسم آتش افروزی هم اشاره کرده و گفت:

و کل نار من العشاق مضرمة من نار قلبی او من لیلۃ السدق
(آتش دل من و آتش شب سده و هر آتشی که می افروزد اثر عشق است.)

عنصری راست:

سده جشن ملوک نامدار است زافریدون و از جم یادگار است^۳

فردوسی ریشه جشن سده را در روایات قدیم چنین نشان میدهد:

شب آمد بر افروخت آتش بکوه همان شاه و بر گردشاه آن گروه
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد
ز هوشنگ ماند این سده یادگار بسی باد چون اود گر شهریار^۴

۱۸/مردگیران:

در پنجم ماه اسفند از مذ که روز اسفند از مذ است، برای توافق نام ماه باروز، جشن می‌گرفتند که بنام اسفند از مذ ملک موکل برزن صالح پاکدامن نیکو کار شوی

۱- کتاب التفهیم ۲۵۷

۲- زین الاخبار ۲۲ و آثار ۲۲۶

۳- حواشی علامه همامی بر کتاب التفهیم ۲۵۹

۴- شاهنامه ۱۷/۱

دوست مسمی بود، و آنرا مرد گیران ازین رو میگفتند که خاص زنان بود، و مردان بر زنان بخشش هامیکردند.^۱

گردیزی گوید: این روز پنجم اسفندار مذباشد، که این هم نام فرشته ایست که بر زمین موکل است و بر زنان پاکیزه و مستوره، و اندر روز گارپیشین این عید خاصه مرزنان را بودی، و این روز را مرد گیران گفتندی که بمراد خویش مرد گرفتندی. و اندرین روز کتبه الرقاع گویند و تعویذها نویسند از بهر حشرات و هوام را. و بر در هاود یوارها بر بشلایند تا مضرت آن کمتر باشد.^۲

البیرونی الفاظ و جملات رقیتی را می آورد که برای دفع حشرات آنرا درین روز از طلوع فجر تا طلوع آفتاب بر کاغذهای چهار گوشه می نوشتند، و کلمات مخلوط فارسی و عربی را داشت. این تعویذ را بر دیوارهای سه طرف خانه می چسباندند، و دیوار یکطرف مقابل صدر خانه را بازمی گذاشتند تا حشرات از آن طرف بیرون روند.^۳

اعیاد سغد و خوارزم:

تا اینجامر اسم و روزهای شادمانی و اعیاد مردم افغانستان را در شرق و غرب مملکت باختصار نوشتیم، اکنون میرویم به شمال خراسان و روزها نیکه در بین مردم سغد و خوارزم معمول بوده است. زیرا ایشان با مردم خراسان مرکزی و جنوبی همواره روابط مشترک فرهنگی و اجتماعی داشته اند، و در جریان فتوح اسلامی سرنوشت یکسان و مشابهی را دیده اند.

بقول البیرونی آغاز موسم گرمای سغدیان روز اول ماه نوسرد بود (و مانامهای شهور سغد را در جدول مربوط مبحث تقویم و اوقات داده ایم) و ایشان را در شمار شهور و آغاز سالها با دیگر مردم خراسان اختلافی نبود، الا در موقع ایزاد پنجه دزدیده.

۱- آثار ۲۲۹

۲- یعنی بچسباندند.

۳- زین الاخبار باب ۲۲

۴- آثار ۲۳۰

آن شراب خورند
ماه روز است و پنجاه
تمام شدند. ۱
م آریائیان باختری
نما بعد باقی ماند، ۲
هد سلاجقه معمول
بازارها برای سده
ن شب ۱۸ ذی حجه
لقاسم مطرزی

لیلة السدق
(است.)

گار است ۲

سد:

شاه آن گروه

ن فرخنده کرد

دگر شهریار ۳

قی نام ماه باروز،
ن نیکو کار شوی

سغدیان آغاز سال خود را از رجوع جمشید بتخت شاهی می کردند، و اعیاد و روز های خاص بازار داشتند، که عید را آغام (جمع عربی آن آغامات) و روز بازار را ماخیره (معرب آن ماخیرج) می گفتند. اول ماه نوسرذ، نوروز بزرگ بود، و روز ۲۸ همین ماه عید مجوسیان بخارا بود که آنرا رامش آغام می گفتند و در دیه رامش RAMUSH در آتشکده آنجا فراهم می آمدند، که آغامات عزیز ترین اعیاد ایشان بود، و هر روز به نوبت در نزد رئیس آن قریه برای خوردن و نوش گرد می آمدند، در ماه نینج (نیسان) روز دوازدهم آن ماخیرج اول و در ماه بساکنج (بساك) روز هفتم بیکنج آغام بود که در دیه بیکند فراهم می آمدند.

و روز دوازدهم همین ماه ماخیرج دوم، و روز پانزدهم عید عمس خواره بود که درین روز جزمیوه و نبات و شراب چیزی نمی خوردند، و از خوردن آنها بیکه به آتش رسیده باشد حذر می جستند.

در ماه اشنا خندا: روز ۱۸ عید بابه خواره یا بامی خواره بود که در آن شیرۀ پاکیزه می نوشیدند، و روز ۲۶ عید گرم خواره گرفته می شد.

در ماه مژی خندا: روز ۳ قیام بازار دیه کمجکت و عید کشمین بود. و روز ۱۵ همین ماه بازار طراویس باشد، که بازار گانان اطراف در آن دیه تا هفت روز فراهم می آمدند.

در ماه فغان: روز نخستین این ماه عید نیم سرده یعنی نصف سال بود، و روز دوم آنرا «من عید خواره» می گفتند که در آتش کده ها گرد آمدندی، و خوراک خاصی که از آرد ارزن و روغن و شکر سازند بخوردندی. روز نهم فغان «تسیس، آغام» و بیست و پنجم آن اول «گرم خواره»، و روز نهم ابانج، آخر عید گرم خواره بود. در ماه مسافوغ: از روز ۵ تا ۱۵ عید بود، و بعد از آن در دیه شرع از طرف مسلمانان تا هفت روز بازار برپا می شد، که در کتاب التفهیم آغاز آن رایاز دهم و دوام آن را تازه روز نوشته است.

در ماه ژیمدنج: روز ۲۴ عید «باذامکام» بود، و در آخر ماه خشوم، سغدیان بیاد

مردگان می گریستند و خورا که و نوشابه را برای مردگان می گذاشتند و «پنجه دزدیده» را برین ماه می افزودند، و علاوه برین اعیاد در روستا های بخارا و سغد روز های خاص برای بازار در هر ماه معین بود^۱

مخفی نماند که این رسم روز بازار، تا کنون هم در برخی از بلاد افغانستان شمالی و حتی در روستا های ماوراء خیبر و وادی پشاور باقی مانده، و از همان عصر های اوایل دوره اسلامی تا کنون معمور است، و هم رسم آتش بازی در شهرها و آتش افروزی بالای کوهها در قبا بل افغانی و خورا کهای خاص را در ایام معینه خوردن تا کنون هم می بینیم. ولی همان رسوم قدیم در ایام متبرک تقویم اسلامی مانند عیدین و شب برات (۱۵ شعبان) و چهارشنبه آخرین صفر و غیره بعمل می آید.

البیرونی علاوه بر روزهای سغدیان که در بالا ذکر رفت، برخی از اعیاد خوارزمیان را ضبط کرده که در اینجا بطور نمونه اعیاد خراسانیان شمالی آورده می شود: وی گوید: «مغان خوارزم از پس سغدیان همی روند بحدیث ماهها، و میان هر دو گروه بنا مها خلاف نیست مگر باندازه آن خلاف که بلغت ایشانست. و خوارزمیان را اندر ماههای خویش روزهاست معروف، و نوروزشان «ناو سارزی» خوانند.^۲ این عید نوروز که آغاز سال بود، در آثار الباقیه باملای «ناو سارچی» آمده که شکل خوارزمی همان نوسرذسغدی باشد (سرذ SA REZA در اوستا بمعنی سال بود)

اما روز اول هروداذ:

که ماه سوم سال است مطابق ششم خرداد ماه، در ایام قبل از اسلام زمان شدت گرما و کندن لباس و عریانی بود، و این روز را «اریجهاس چوزان» می گفتند یعنی (سیخرج من اللباس) و این کلمه به «اریجاسوان» (در التفهیم ارعاسوان) تبدیل یافت، که وقت گرما و کاشتن کنجد باشد و آنچه باوی کارند.

در ماه چیری:

روز ۱۵ ماه چهارم عید اجغار یعنی آتش افروخته بود، که در زمان قدیم در فصل

۱- آثار ۲۳۴ بیهد و کتاب التفهیم ۲۶۶ بیهد

۲- کتاب التفهیم ۲۶۸

مردند، و اعیاد
تغایمات) و روز
روز بزرگ
میگفتند و در د به
عزیز ترین اعیاد
گردمی آمدند،
کنج (بساك) روز
عمس خواره بود
و در آنها ییکه به
دران شیرة پاکیزه
مین بود. و روز
دیه تاهفت روز
ل بود، و روز دوم
و خوراك خاصی
ان «تسیس، آغام»
گرم خواره بود.
غ از طرف مسلمانان
یاز دهم و دوام آن
حشوم، سغدیان بیاد

خزان و نیازمندی به آتش می افتاد، ولی بعد از اسلام به تابستان آمد و چون ازین عید هفتاد روز گذرد، به زرع گندم خزانی آغازند، و بشبهای آن آتش افروزند بگردار سده و گرد بر گرد آن سبک خورند .

ماه اخشروی:

روز اول ماه ششم، عید فغبریه (فغبر به؟) است، یعنی مخرج شاه،^۱ که درین روز شاهان خوارزم به شتائیه بدفع غزان بر می آمدند و مرزهای خود را نگهداری میکردند.

ماه او مری:

روز اول ماه او مری عید «ازدا کند خوار» یعنی روز خوردن نان مشحم بود، که بر گرد تنورهای افروخته فراهم آمده و نان مشحم میخوردند، و روز ۱۳ همین ماه عید «چیری روج» بمنزلت عید مهرگان بزرگ بود، و روز ۲۱ را «عید رام روج»^۲ گفتندی .

ماه ریمژد:

روز ۱۵ ماه دهم ریمژد عیدی بود که آنرا باختلاف املاهای منقوله نیم خب یا نیم خت میگفتند، که اصل آن «مینج اخیب» بود، یعنی شب مینه، و مینه نام یکی از ملکات ایشان باشد، که درین روز بسبب برودت هوا مرده بود، مردم خوارزم درین روز بخور و دود و خور دنیهای خوشبوی برای دفع جن و ارواح شریره داشتند، و وقت این عید را بمیان زمستان آورده بودند .

ماه اسپندار مجی:

روز چهارم این ماه بنام خیژ (یعنی قیام که در پنتو تا کنون بهمین معنی است) عید میگرفتند، و روز دهم آنرا عید و خوشنکام و خوش میخواندند^۳، و این نام ملک

۱- این نام در خوارزمی مرکب از دو جز خواهد بود: فغ = یغ (بمعنی خد او شاه) + بریه از ماده برای و بر آمدن که معنی آن جمعاً همین «مخرج شاه» باشد .

۲- کلمه روج به روج پنتو نزدیکست بمعنی روج .

۳- وادی و خش ورود و خشاب تا کنون بطرف جنوب دو شبه واقع و یکی از معاونان شمالی دریای آموست، و ماخذ کلمه او کس هم همین و خش قدیم است .

موکل آبست خاصه دریای جیحون را. اما روز بیستم اسپندار مجی عید اینجه بود.
 که معنی آن اصیصه (خانه های بهم نزدیک - منتهی الارب) باشد.^۱
 علاوه برین خوارزمیان شش عید دیگر هم داشتند:

- ۱/ بنخجاچی رید: روز ۱۱ نوسارچی که مردم «ناوسارچکانیک» هم میگفتند.
- ۲/ میث سخن رید: روز اول چیری که مردم «اجغارمینیک» هم میگفتند.
- ۳- مذیان رید: روز ۱۵ همداد که مردم «انجرذ کانیک» هم میگفتند.
- ۴- میث زرمی رید: روز ۱۵ او مری که مردم «خبرروچکانیک» هم میگفتند.
- ۵/ روز اول ریمژد که مردم «کجدریکانیک» هم میگفتند.
- ۶/ ارثمین رید: روز اول اخمن که مردم «ارثمین دکانیک» هم میگفتند.

مردم خوارزم پنج روز رابه ماه اسپندار مجی مانند پروردگان الحاق میکردند، و درین روزها برای ارواح مردگان خویش درناوسها و دخمه ها خوراکها می گذاشتند^۲

مد و چون ازین عید
 قشش افروزند بکردار

ه،^۱ که درین روز
 سنگهداری میکردند.

ن نان مشحم بود، که
 روز ۱۳ همین ماه عید
 عید رام روح^۲

منقوله نیم خب
 ه، و مینه نام یکی از
 مردم خوارزم درین
 بره داشتند، و وقت

ممن معنی است)
 ، و این نام ملک
 بد او شاه) + بریه از

از معاونان شمالی

۱- کتاب التفهیم ۲۶۹ بعد و آثار الباقیه ۲۳۵ بعد .

۲- در نسخه خطی آثار الباقیه جایش سپید بود .

۳- آثار الباقیه ۲۳۷. محققان گویند که در اسامی خوارزمی این اعیاد خلطی واقع شده،
 و یکی بجای دیگری درج شده که نامهای حقیقی آن بعدس هیننگ چنین است :

۱- مذیارید ۲- ؟ ۳- میث- زرمی رید ۴- میث- شم رید ۵- بیج خخی رید.

۶- ارثمین رید . (بیست مقاله تقی زاده ۴۰۵)

((٤))

ابنيه و تعميرات و شهرها

هيدون تسنگ که در عشره نخستين سنه هجری ولايات شرقی مملکت رادیده است، تعميرات و ابنيه بلاد شرقی و گرم سیر را که در آب و هوا به هند شبیه بوده در جمله کشورهاى مجاور هند شرح و تفصیل میدهد، وی گوید: شهرها و قصبات، دیوارهای پهن و بلند دارند، که دارای دروازه‌های مدخل باشند، بازارها و کوچه‌ها و جاده‌ها کثیف و پرپیچ و خم است، و دکانهای کوچک چوبی بهر دو طرف جاده‌ها موجود می‌باشد، و دکانهای قصابان و ماهی‌گیران و رفاصان و کناسان و امثال آنها در خارج شهر جای دارد.

بدور خانهای مردم، دیوارهای پستی وجود داشته که در بین آن حویلی و صحن خانه است، این دیوارها را اکثر از خشت خام یا پخته می‌سازند، برجهای بالا و سقف‌ها از چوب یا بانس است، و هر خانه برنده یا ماهتابی (بالاخانه) دارد، که آنرا از چوب سازند، و روی آنرا چوبه یا گچ کاری نمایند، و یا به کاشی مزین گردانند، برای پوشانیدن سقف‌نی و شاخچه‌های خشک و خشت پخته و تخته را استعمال کنند. و برخی از تعميرات شباهتی با ابنيه چین دارد.

سنگهارامه (معابد) با مهارت تعمیر شده، و در هر يك از چهار گوشه آن يك برج سه طبقه بنا گشته، که سرهای آن به مهارت تام باشکال مختلفه کنده کاری شده است، دروازه‌ها و روشن دانه‌ها و دیوارهای آن رنگ آمیزی و حجره‌های آن از داخل مزین از و خارج ساده است. در وسط عمارت سنگهارامه يك سالون بزرگ و رفیعی موجود

می باشد. که باطراف آن اطاقهای متعدده چندمترله و بالاخانهای مختلف الاضلاع بنا می شود. و دروازه های این ابنیه بطرف مشرق باز می شود.^۱

قراری که فاهیان تصریح میکنند معبد شهر پشکلاوتی (چهارسده) که در بالا حصار کنونی آنجا خرابه زار آن باقیمانده باسیم وزرترین شده بود^۲، که در عصر هیون تسنگک تزینات سنگهای نفیس نقش دار و چوبهای منقوش آن دیدنی بود.^۳

ابنیه اوایل دوره اسلامی افغانستان و شهرهای آن سالم نمانده و در وقایع بعدی و تاراجهای مکرر تاتار بخاک یکسان گردیده، ولی آنچه از نمونه های تعمیر آن وقت باقی مانده و در کمال اهمیت است، بقایای ستوپه های مخروطی بود ایست، که در تمام ولایات شرقی افغانستان بر سر تپه ها و در مواقع محفوظ دور از سر راه بنا یافته است.

این ابنیه را اکنون در محاوره عامه پشکو و دری توب گویند: چون مقارن اسلام در ولایات شرقی و شمالی افغانستان کیش بودایی رواج داشت، این مردم استخوان و یا خاکستر جسم بودا و یاموی او را در چنین معابد نگهداری و پرستش میکردند، و هنگامیکه هیون تسنگک این ولایات را می دید، در هر شهر و هر جایی از چنین معابد ذکر هادارد، و چون این معابد را با جواهر و طلا و مواد گرانبهاترین میکردند، و مبالغ هنگفتی بطور تحفه و نذرانه در آن فراهم می آمد، بنا برین از خوف تاراج چپاول چیان^۴، چنین معابد را در گوشه های کوهساران و دره ها و بالای تپه های بلند ساختندی که حفاظت آن میسر باشد.

بقایای آثار ستوپه های بودایی اکنون در شمال کابل و ولایات شمالی و جنوبی تا قندهار بنظر می آید، که يك نمونه کامل آن در گلدره موسهی لو گرد در حد و د

۱- سی-بو-کی کتاب دوم ۱۳۲۲

۲- سی-یو-کی، سفرنامه فاهیان ۱۲

۳- سی-یو-کی ۱۱۰

۴- بقول هیون تسنگک در نوا سنگهارامه بلخ، بت بودا به آنقدر جواهر گرانبهاترین و اطاق آن به مواد نایبینه تزین شده بود که شاهروخان پسر پادشاه هفتالی قصد غارت آنرا کرد (سی-یو-کی کتاب اول ۱۰۹)

کت رادیده است،
 بوده در جمله
 سبات، دیوار های
 چه ها و جاده ها
 جاده ها موجود
 مال آنها در خارج
 ن حویلی و صحن
 های بالا و سقف ها
 که آنرا از چوب
 بردانند، برای
 مال کنند. و برخی

آن يك برج
 آری شده است،
 ز داخل مزین از
 و رفیعی موجود

۵۰ میلی جنوب شرقی کابل باقیست. اصل این ستوپه هار اعموماً از سنگ می ساختند، که در مقابل حوادث جوی مقاومت داشته باشد. در ستوپه مذکور سنگ کاری بسیار استوار و زیبا وسیله گل شده، و از طرف بیرون منظر خوب و تزییناتی دارد، که با تعمیرات سبک هندی شباهتی برساند.

بالای ستوپه هار اعموماً با گنبد خشتی می پوشانیدند، و در تمام معبد خشت پخته بظن نمی آید، پایه ها و تزیینات خارجی آن سنگی است، و گنبد هار با خشت خام بسیار ضخیم و کلان می پوشانیدند. دیوارهای داخل اطراف هار با چونه رنگ سرخ یا سیاه خاکستری که اکنون سندله گویند اندوده اند.

عموماً اصل معبد را بالای رأس تپه ها بنا میکردند، اما حجرات و مساکن را هبنا و متولیان را در اطراف آن ولی جدا از اصل معبد می ساختند.

بنای نو بهار بلخ:

از ابنیه بسیار معروف این عصر نو سنگهارامه (نو او بهار ه = نو بهار) بلخ است که بطرف جنوب مغرب شهر واقع، و یکی از سلاطین سابقه آنرا اعمار کرده بود، و در دالان جنوبی آن لگن و دندان و جاروب بود امر صعب به جواهر گران بها موجود بود، ستوپه شمالی این معبد با ارتفاع ۲۰۰ فوت با کاشی الماسی و احجار کریمه زینت یافته بود.^۱

جغرافیانویسان عرب همین قدر می نویسند که معبد نو بهار در ربض واقع بود، و رود بلخ آب از جنب دروازه نو بهار میگذشت، و طوری که محمود بن امیر ولی بخاری در قرن ۱۷ م مینویسد: دروازه نو بهار در سمت جنوبی شهر واقع بود، که در زمان او آنرا دروازه خواجه سلطان احمد گفتندی.^۲

سلطان محمد مفتی بلخی (حدود ۹۷۰ ه) گوید: که از عجایب بلخ آن بود. که در چپا خان بلخ آل برمک خانه بی ساخته بودند که صد گز در صد گز بوده است، دو بیست گز بلندی آن و از اطراف عالم، سلاطین و مردم بطواف آن می آمدند، و در زمان خلافت

۱- سی-یو-کی کتاب اول ۱۱۰

۲- جغرافیای تاریخی بارتولد ۹۰ بحواله بحر الاسرار فی مناقب الاسرار محمود بخاری (خطی)

امیرالمومنین عثمان آن خانه را ویران ساختند، و جای چپاخان در قبلة بلخ است.^۱
 بار تو لد گوید که بموجب يك شرح چینی درین معبدنو بهار چندتن از مقدسین
 بودایی مدفون بوده‌اند. در شمال معبد مدفنی برای حفظ استخوانها ساخته بودند، که
 دو یست فت ارتفاع داشت، و در جنوب آن معبد قدیم دیگری بود.^۲

این بناهای معبدنو بهار بلخ تا يك قرن بعد از اسلام هم باقی بود، که درین اوقات
 يك قبه یا گنبد بزرگی داشت و نویسندگان عرب نام آنرا باشکال مختلف استن- است-
 اسبت ضبط کرده‌اند، و یاقوت آنرا استن می نویسد، که ارتفاع آن از صد گز زیاد بود،
 و رواقهای مدوری را بهر طرف داشت، و در اطراف آن ۳۶۰ حجره برای سکونت
 خادمان و متولیان آن بنا یافته بود، و قبه بزرگ آنرا به حریر پوشانده بودند، و پرچم های
 این معبد در ترمذ که دوازده فرسخ از آن فاصله داشت دیده شدی.^۳

مسعودی در حدود ۱۵۳۳۰ م ۹۴ می نویسد: که بنای نو بهار بلخ در نهایت محکمی
 است و بر بالای آن اعلام ابریشمین سبز را بر سر نیزها بطول صد گز برافراشته‌اند، و
 دیوارهای چار طرف آن هم بلند و پهن است.^۴

بقول ابن فقیه همدانی گنبد نو بهار «اشبت» نامیده می شد، که باندازه صد گز
 بلندی و پهنایی داشت، و در اطراف آن ۳۶۰ حجره برای متولیان آن موجود بود، و شاهان
 کابل و چین زیارت این معبد آمدندی و به بت بزرگی که در آن بود دنیايش کردند، زیرا
 نو بهار معبد بت پرستان بود.^۵

برخی از ارباب نظر را عقیده برینست که این کلمات استن- استب و غیره همه
 محرفات کلمه ستوپه است، که بر معابد خاص بودایی اطلاق شدی.^۶ و این قبه

۱- محمد الفریب خطی ۷۴ بیهد

۲- جغرافیای تاریخی ۵۹

۳- معجم البلدان ۳۰۷/۵

۴- مروج الذهب ۱۴۷/۲

۵- کتاب البلدان ۳۲۳

۶- سید سلیمان ندوی در تملقات عرب و هند ۱۲۱

سنگ می ساختند،
 سنگ کاری بسیار
 و تزییناتی دارد، که

عبدخشت پخته بظن
 ست خام بسیار ضخیم
 و سیاه خاکستری که

و مسکن راهبان

بهار) بلخ است که
 رده بود، و در دالان
 بود و دند، ستوپه
 بنت یافته بود.^۱

واقع بود، و ورود
 ولی بخاری در قرن
 که در زمان او آنرا

بلخ آن برد. که در
 ده است، دو یست
 و در زمان خلافت

مسعود بخاری (خطی)

بزرگی که پرچمهای آن تادوازده فرسخ دیده شدی، همان بنایست که هیون تسنگک ارتفاع آنرا تادو صدفت مینویسد.

ستوپه عموماً بنای مدوری بشکل نیم کره بوده و آنرا از سنگهای تراشیده و یا خشت پخته می ساختند، که گاهی درهنداشکال هرمی و برجی نیز داشته است. اولی آنچه درسرزمین های غربی دریای سند تا آمو ساخته اند، سقف ابنیه غالباً گنبدی بوده و از همین رواج آن فروریخته و در مقابل حوادث طبیعی مخصوصاً زلزله مقاومت نکرده است.

سبک ابنیه کابل و خراسان:

صنعت بنای معابد و ستوپه های بودایی تادو قرن اول هجری اسلامی در افغانستان دوام کرد و بانشر اسلام از بین رفت. این صنعت مرکب بود از عناصر هندی بودایی و آثار صنعت یونانی و بقایای هنر بنا سازی قدیم خراسانی که از مدینت دوره کوشانی و ساسانی باقی مانده بود.

در قرن نخستین میلادی، آثار سبک تعمیر پارس، که نمونه های آن در ستونهای پرسی پولس (تخت جمشید) شیراز دیده می شود، تا اواسط هندرسیده بود، و مخصوصاً در ابنیه قدیم وادی گندهارا و پشاور فراوان بنظر می آید، ولی این اثر بعد از اسکندر باثریونانی تبدیل گردید، که در ابنیه کابل تا کشمیر بر مجسمه ها و ستونهای پدیدار است. و این سبک تا اوایل عصر اسلامی دوام داشت، که بعدها اعراب فاتح سبک نیمه خراسانی و نیمه عربی را رواج دادند، که از آن جمله استعمال خشت های لعابی و کاشی از صنعت قدیم پارس در آن دخیل بود.^۲

هنگامیکه اعراب فاتح به خراسان و سرزمین های مجاور شرقی آن وارد شدند، درینجا سبک خاص تعمیر را یافتند که غالباً همین سبک تعمیر معابد و ستوپه سازی باشد. احمد بن یحیی بلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ ۸۹۲ م) گوید: فاتح عربی عبدالرحمن

۱- تمدن هند از گوستاوارلوبون ترجمه اردو ۳۵۷

۲- همین کتاب ۳۶۳

ست که هیون تسنگ

سنگهای تراشیده و یا

یزداشته است. اولی

تانبه غالباً گنبدی

می مخصوصاً زلزله

می در افغانستان دوام

هندی بودایی و آثار

قیمت دوره کوشانی و

های آن در ستونهای

سیده بود، و مخصوصاً

این اثر بعد از اسکندر

و ستونهای پدیدار است.

اب فاح سبک نیمه

خشت های لعابی و

قی آن وارد شدند،

رمعابد و ستوپه سازی

تج عربی عبدالرحمن

ابن سمره SAMURA که عسا کرش از سیستان تا کابل پیش رفته بود، از اسیران کابل دوجوان کابلی را به بصره برد، تادرانجا در کاخ خودش مسجدی را بر سبک بنای کابل بساختند.^۱

از جزویات این سبک خبری نداریم، ولی ممیزاتی که هیون تسنگ از بناهای معابد بودایی و ستوپه ها ذکر کرده و نیز مورخان عربی آنرا شرح مزید داده اند، فی الجمله معلوماتی راجع باین سبک بدست می آید، و ما در سطور گذشته شرح دادیم. اما آنچه در فصل سوم این کتاب درباره پایتخت بومسلم خراسانی و دارالاماره بنا کرده او در ماجان مروج الحالت مسالك الممالک اصطخری نوشتیم: گویا این سبک تعمیر نیز در بنای قبه بزرگ خشتی بابناهای ستوپه ها اشتراکی داشته، و بجای پرچم های سبز تاریخی نوبهار بلخ، برین قبه بزرگ کاخ بومسلم، پرچم سیاه شعار خلافت عباسیان افراشته می شد.

در اینیه خراسانی خشت و سنگ و چوب را استعمال کرده اند^۲، و در برخی از بناهای قدیمه سنگ و خشت خام بنظر می آید، و برای تزئین نیز از مواد معدنی که در خراسان بدست می آمد کار می گرفتند، مانند گچ و چونه و گل های نرم و سپید و کاشی های پخته متقوش و رنگین، که در استعمال این مواد تعمیری، صحت تناسب و ذوق سلیم را بکار برده اند.

استعمال چوب برای ستون و سقف های مرتفع نیز از خصایص این سبک است، چنانچه در بعضی مساجد قدیم، ستونهای چوبی دیده می شود، و نیز در نساپور، گوشه غربی خراسان، گنبد های بزرگی را از چوب ساخته اند. اما چون استعمال چوب در اینیه موجب سرعت انهدام آن بوده، از قرن سوم هجری استعمال ستونهای سنگی و خشتی معمول گردیده است.

شاید بتوان گفت: که در ساختن مقابر گنبد دار، معماران تاحدی از فن معماری

۱- فتوح البلدان ۴۸۹

۲- سوکتور زکی محمد حسن در صنایع حجم بعد از اسلام ۴۳

هلینی ویا مسیحیت شرقی متأثر شده ، واین روش را ازان اقتباس نموده اند . واین حدس بیشتر ازین تأییدی شود، که امویان وعباسیان در مقابر معروف گنبد ساخته اند. هنگامیکه مابہ ساختمانهای آتشکده‌های دوره قبل از اسلام و یامقارن ظهور اسلام متوجه شویم و ببینیم که بر فراز آتشکده‌ها گنبدی می‌ساختند، که بریک قاعده مربعی استوار بود ، بنابراین نتیجه میگیریم که معماران این سرزمین ، ماهرتر از رومیان بودند. زیرا معماران رومی فقط توانسته‌اند، گنبدهایی را که می‌ساختند بر روی ستونهایی که از مجموع آنها دایره‌یی تشکیل می‌یافت و یا بریک قاعده اسطوانه‌یی دایره‌شکل بسازند. ولی گنبد‌های این سرزمین مقرنس‌هایی داشت که بوسیله آنها ارکان چهارگانه گنبد به تدریج بالا برده و یکاسه داخلی گنبد میرسید، و گنبد هم شکل پیازی داشت که خشت کاری کاشی سطح خارجی آنرا می‌پوشانید، و منظره آن زیبا بود.^۱

از خصایص دیگر این سبک معماریست که برای آرایش ابنیه ، تزیینات مسطح را بکار برده و از آرایش‌های برجسته که ابنیه هندی و اروپایی را سنگین کرده و باری بر آنها شده است خودداری نموده اند ، و بدین وسیله ساختمان را از وضع طبیعی خارج نساخته اند . و گچ بری بناهای ایشان نیز ماهرانه است ، که گاهی کاشی و معرق و خزف رنگین و منقش نیز در آن استعمال می‌شد ، و نقوش دیواری که قدیم‌ترین نمونه‌های آن بر دیوار های نگارین سموچهای بامیان موجود است ، نیز در برخی از ابنیه بکار میرفت ، که بقایای آنرا بقول بیهقی در کاخ باغ عدنانی مسعود بن سلطان محمود در هرات می‌یابیم ،^۲ و اکنون نمونه‌های کوچک این گونه نقوش دیواری از کاخهای غزنویان در لشکری بازار بست کنار هلمند هم کشف شده است ، و بقول البشاری مردم زرنج

۱- صنایع ایران بعد از اسلام ۴۵ تا ۵۲

۲- همین کتاب ۵۹

۳- تاریخ بیهقی ۱ / ۱۳۱

نموده اند. و این
گنبد ساخته اند.
و یاقاران ظهور
که بر یک قاعده
رزمین، ماهر تراز
می ساختند بر روی
عده اسطوانه سی
ست که بوسیله آنها
پدید، و گنبد هم شکل
شاید، و منظره آن
تزیینات مسطح
را سنگین کرده
بوسیله ساختمان
سازه‌ها است، که
می شد، و نقوش
ازین سموچهای
که بقایای آنرا
ت می یابیم،^۳
تخای غزنویان در
تاری مردم زرنج

درترین ابنیه و بنای عمارات، از مدم اقالیم دیگر ماهر تر بودند.^۱
از آثاریکه در نساپور خراسان بوسیله حفریات موزه مترو پولین برآمده و
بحدود سال ۳۵۰ هـ ۹۶۱ م تعلق دارد توان دریافت: که خراسان صنعت معماری
قدیمی را داشته و نمونه های آن در قرن چهارم هجری پیروی می شده و ترسیم
اشکال حیوانی و گلها و برگ نخل را بر دیوارها ثابت می سازد، و ترتیب گچ بری
نساپور، حلقه مهم ارتباط بین زمان بنی عباس و دوره های مابعد بشمار می آید، و گچ
بریهای نساپور از لحاظ اسلوب با آثار سامره (عراق) و نایین (ایران) ارتباط دارد.
ولی در آنها تعبیرات و اصول تزیینی جدید که بعدها از مختصات تزیینات اسلامی شد دیده
می شود. و پرکاری و مبالغه در تزیین سطوح در نساپور تکمیل شده است.^۲

با استیلای عرب بر خراسان و رواج خط و زبان عربی، تغییری در صنعت معماری
و تزیین عمارات بوجود آمد، و بقول س، فلوری S.FLURY در کتاب صنایع ایران:
هیچ صنعت، خطر را باین وسعت و عمومیت، برای تزیین و آرایش ساختمانهای دینی
و غیر آن بکار نبرده است.^۳

شهر بخارا:

در ماوراءالنهر شمال خراسان نیز آثار برخی از عمرانات مهم بنظر می آید،
که از انجمله بنای کهنندزار گک بخارا را که جای باشش پادشاهان و امیران و زندان
و دیوانها و کاخ شاهی و خزینه بود، یک نمونه خوب سبک بنای خراسانی توان
شمرد، و ابوبکرمحمد نرشخی شرح آنرا بحواله کتاب خزائن العلوم ابوالحسن
نیشاپوری چنین نگاهشته است:

«چون بیدون بخارا خدات بملک نشست... کس فرستاد و این حصار آبادان
کرد، و آن کاخ که بود وی آباد کرد، و نام خویش بر آهن نوشت و بر در کاخ محکم.

۱-۱- احسن التقاسیم ۳۰۵

۲- راهنمای صنایع اسلامی ۹۵

۳- تاریخ صنایع ایران از دکتر کریستی ویلسن ۱۳۰

تاروزگار مترجم، آن آهن بر در آن کاخ بود. چون بیدون بخارا اخذات این کاخ را بنا کرد، ویران شد، باز بنا کرد، و باز ویران شد، چند بار بنا میکرد و باز ویران میشد. حکما را جمع کردند و تدبیری خواستند، بران اتفاق افتاد که این کاخ را بر شکل بنات النعش که بر آسمانست بنا کنند به هفت ستون سنگین. بران صورت ویران نشد.^۱ کهندز بخارا بقول اصطخری دو دروازه داشت: یکی دروازه ریگستان یا علف فروشان در مغرب. ددیگر دروازه غوریان یا دروازه مسجد آدینه، که علاوه برین مقدسی دو باب دیگر:

باب السهله و باب الجامع را هم برای کهندز بخارا ذکر کرده است،^۲ که باب آخرین همان دروازه مسجد آدینه اصطخری باشد.

اما شهرستان (مدینه) بخارا هفت دروازه آهنین داشت: دروازه آهن- دروازه نور- دروازه حقره- دروازه کهندز- دروازه بنی سعد- دروازه بنی اسدیا دروازه مهره- دروازه شهرستان. و کهندز در پشت دروازه شهرستان بود، که قصر شاهی و خزاین و زندان هم در آن بود. اما مسجد جامع بخارا در شهرستان صحن نیکو داشت. ربض بخارا دروازه داشت: دروازه میدان بر سر راه خراسان- دروازه ابراهیم بسوی مشرق- دروازه مردکشان یا مردقشه- دروازه کلاباذ هر دو بر راه نسف و بلخ- دروازه نوبهار- دروازه سمرقند- دروازه ففاسکون- دروازه رامیتنیه- دروازه حدشروان بر سر راه خوارزم- دروازه غشج- که اصطخری دروازه یازدهم را بنام دروازه ریو هم آورده است.

کاخ شاهی نزدیک باب السهله کهندز رو بقبله بود، که مجلل ترین ابنیه بلاد اسلامی شمرده می شد و برخی از بازارها دروازه هم داشت. اطراف بخارا پر از باغ و سبزه زارها بود، که قصور شامخ در بین آن دیده می شد، و نهرهای جاری داشت، و خانهای آن گلین و بازارها فراخ و گرمابها پاك بود^۳. و کویهای مشهور شهر بخارا

۱- تاریخ بخارا ۲۹۱

۲- احسن التقاسیم ۲۸۰

۳- یاقوت و اصطخری و مقدسی.

بهارت بود از: کوی، رندان - کوی وزیر بن ایوب یا کوی کاخ مقرر امرای بخارا - کوی علاء سفدی.^۱ (در باره بنای حصار ررض بخارا چند صفحه بعد به بحث شهر سازی رجوع فرمائید)

شهر زرنج:

شهرهای خراسان و سرزمین های متصل شرقی و شمالی آن در اوایل فتوح اسلامی در نهایت وسعت و بزرگی بودند، بازارها و مساجد و حمام ها و مدارس و کاخها و بستانها و کارگاهها داشتند، پایتخت معروف سیستان زرننگ (زرنج معرب) بقول مورخ:

«شارستان بزرگ حصین دارد، که خود چند شهری باشد، از دیگر شهرها، وانگاه آنرا مدینه العذراء گویند که هرگز هیچکسی نتوانست آنرا ستدن الا تابدادند... و شهر یست بذات خود قایم که به هیچ شهری محتاج نیست. و اگر کاروان گسسته گردد همه چیزی از نعمت هاء الوان و جا مه هاء بزرگوار و آنچه ملوک را و اهل مروت را باید همه اندران شهر یافته شود... و از شهر هاء دور، بار بکشتی بیارند تا اندر قصبه... و عرصه شهر و سواد آن فراخست...»^۲

زرننگ قصبه سیستان شهری با حصار و پیرامن او خندق بود، و شهر آن پنج دراز آهن و ررض هم باره و سیزده در داشت^۳، آنرا شهر رتبیل می گفتند، و محیط این شهر چهار فرسخ بود^۴، و بقول ابن حرقل و ابن الفدا و غیره شهر قدیم «رام شهرستان» بوده و بقایای آن بر سه فرسخی دست راست راه کرمان پدیدار بود. چون جوی سیستان ناگاه بریده شد، و آب از آنجا ماند، مردم به زرننگ انتقال کردند، و این شهر در حدود سال ۲۰ هـ ۶۴۰ م بدست مسلمانان مفتوح شد، و شارستان آن پنج دروازه داشت:

۱ / در کهنه یاد رپارس. ۲ / در نو که هر دو بغرب بوده و از آن به پارس میرفتند.

۱- تاریخ بخارا ۵۲۱ بهج

۲- تاریخ سیستان ۱۲

۳- حدود العالم ۶۳

۴- البلدان یعقوبی ۴۵

خداات این کاخ و بازویران میشد.

ح را بر شکل بنات

ت ویران نشد».^۱

ریگستان یا علف

، که علاوه برین

که باب آخرین

هن- دروازه نور-

یا دروازه مهره-

بر شاهی و خزاین

و داشت.

زده ابراهیم بسوی

ف و بلخ- دروازه

رواژه حدشروان

سم را بنام دروازه

ترین ابنیه بلاد

ت بخارا پراز باغ

ی جاری داشت،

مشهور شهر بخارا

۳/ در کرکویه بطرف شمال و خراسان . ۴/ در نیشک بطرف بست . ۵/ در طعام
بجنوب شهر که کاخهای صفاریان در آن بود، و از سه در، جوی در کهنه و جوی درنو،
و جوی در طعام جاری می شد .

اما بازارهای شهر: بازار عمرو لیث که مسجد و بیمارستان هم در آن بود، و روزی
هزار درهم کرایه داشت . بازار سراجان - بازارنو .^۱

اما درهای ریض: سیزده بود : ۱/ در مینا بسوی پارس . ۲/ باب جرجان .
۳/ باب شیرک . ۴/ باب بوشتاراق . ۵/ باب شعیب . ۶/ باب نوخیک (نوخیزک)
۷/ درالکان (آکار) ۸/ باب نیشک . ۹/ باب کرکویه . ۱۰/ باب اسپریس (یعنی
میدان اسپ دوانی) ۱۱/ باب غنجره . ۱۲/ باب بارستان . ۱۳/ باب روزگران
یارودگران .^۲

از ابنیه معروف و کاخهای زرنج: قصر دارالاماره و قصر حوربندان در ریض،
وسرای حیک بن مالک در شارستان و کوشک یعقوبی در ریض بین دروازه پارس
و در طعام، و مسجد آدینه و در اندران شهر و در پارس پیش ریض، و محله دانش بیرون
شارستان، و کوی سینک نزدیک کوشک یعقوبی، و کوی زنان و کوی رخ و کوی
فراه، و کوی گوشه و کوی میار و سرای بوالحسینی و سرای بایوسفی و سرای ارتاشی
مشهور بودند .^۳ و مسجد جامع و زندان و دارالاماره نزدیک دودروازه جنوب غربی
برجاده پارس واقع بود، و ارگ بین باب نیشک و باب کرکویه افتاده بود که خزانها را
در آن می گذاشتند، و اکثر ابنیه زرنج از خشت خام و گل بود . زیرا چوب آنرا کویه
میخورد، و سرایهای تجارتمی در داخل و خارج شهر و دفاتر سرکاری در ریض وقوع
داشت . و طول بازار بیرونی به نیم فرسخ میرسید، و در تمام شهر آب جاری و سردابها
بود، و حوالی شهر در زمین شوره و ریگزار خرماستان داشت، و نزدیک مسجد جامع

۱ - تاریخ سیستان و اصطخری و اشکال العالم خطی .

۲ - اصطخری ۲۴۰

۳ - تاریخ سیستان

ت . ه / در طعام
منه وجوی درنو،
ان بود، و روزی
باب جرجان .
ک (نو خیزک)
ب اسپریس (یعنی
باب روزگران
بندان در ربض،
ن دروازه پارس
محلّه دانش بیرون
کوی رخ و کوی
وسرای ارتاشی
زه جنوب غربی
ه بود که خزانه را
چوب آنرا کویه
در ربض وقوع
جاری و سردابها
یک مسجد جامع

دو حوض پخته بود ، که آب از انجا به شهر تقسیم می شد .^۱

بندهای آب وریگک: برای شهر زرنج بندهای آب وریگک بسته بودند، مانند بند کندک
بر دریای هلمند که طرف در کر کوی را آبیاری میکرد، و بندهای دیگر آب وریگک^۲
بقول بشاری: زرنج پایتخت سیستان حصنی منیع شگفت آورد داشت که از عجایب
آنوقت شمرده می شد، و مردم آن دارای فطانت و هو شیاری و ادب و دانشمندی بودند،
معادن و فوا که آن مشهور و بنا برین «بصره خراسان» نامیده می شد و حصنی عجیب داشت،
که بدور آن خندقی بود دارای آب جاری، و مسجد و زندان هم درین شهر بود، و در
مقابل آن بنای عجیبی وقوع داشت، که دو مناره قدیم در آن برافراشته شده و سومین
آنرا یعقوب لیث از روی (صفر) ساخته بود، و این بناها از عصر ساسانیانست .

شهر زرنج بوسیله آب هلمند مشروب میگشت، و دریک منزلی زرنج نهر طعام
از آن جدامی شد و تمام روستاها را آب میداد، تا که به نیشک می رسید، و از آن جوی
دیگر بنام باشترو د که تا کزک طول داشت جاری شدی، که درینجا بندی را بران
ساخته بودند تا آب آن به بحیره نیفتد، و این بحیره بطول زیاد از بیست فرسخ
و عرض یک منزل افتاده است .^۳
مادر باره وضع آبیاری زرنج شرحی را در قسمت زراعت و سیستم آبیاری همین
فصل دادیم، که در انجا خواندنیست .

شهر بلخ

در اوایل دوره اسلامی و هنگام سفر هیون تسنگ که بلخ را بتاريخ ۲۰ ماه اپریل
۶۳۰ م مطابق ۳۱ حمل سال نهم هجری دیده بود، این شهر ۲۰ لی مساوی شش و نیم میل
محیط داشته و «راجگر» یعنی پایتخت کوچک شمرده می شد، نفوس آن کم و یکصد
معبد بودائی دارای سه هزار زاهد مذهب کوچک بودایی در آن بودند.^۴ که شرح معبد

۱- جغرافیه خلافت شرقی ۵۰۵ ببعد
۲- تاریخ سیستان و اصطخری ۲۴۲ و رساله زرنج تألیف من طبع کابل ۱۳۲۰ ش
۳- احسن التماسیم ۳۰۵ و ۳۲۹ و ۳۳۳
۴- سی - یو - کی کتاب اول ۱۰۹

مرکزی نوبهار آن قبلاً داده شد .

شهر بلخ در فتوح و جنگهای لشکریان عربی آسیب دید، و نوبهار آن بعد از سال

۵۴۰ هـ ۶۶۰ م از طرف قیس بن هیثم والی خراسان تخریب شده،^۱ و مقر عسکری در بروقان

دو فرسخی آن بود، تا که در حدود ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م اسد بن عبدالله به امارت خراسان

مقرر شد، و به عمران مجدد بلخ توجه کرد، و دیرانهای حکومتی را با مقر عسکری به

شهر بلخ انتقال داد، و یکی از عماید خراسان و رئیس مقولیان معبد نوبهار بلخ ابو خالد

برمک بن برمک را به تعمیر مجدد شهر گماشت^۲، و هم او اسد آباد بلخ را بنام خویش

ساخت .^۳

بعد از بن بلخ یکی از شهرهای چارگانه بزرگ خراسان و مقر حکمرانان و قوای

عرب برای صفحات جنوب آمو و هبداء حرکات عسکری و اشکر کشی ها برای ماوراء

جیحون بود، که جغرافیایان و یسان عرب در باره آن اطلاعات مقتضی میدهند، مثلاً:

مولف نا معلوم حدود العالم گوید: که بلخ شهری بزرگست و خرم و مستقر خسروان

بوده و اندر وی بناهای خسروانست بانقشها و کار کرد های عجیب و ویران گشته که

آنرا نوبهار خوانند. و جای بازرگانانست و آبادان، و رود آن از حد بامیان برود،

و نزدیک بلخ بدوازده قسم گردد، و بشهر فرود آید و همه اندر کشت و برزروستاها

بکار شود. و او را شهر ستانست با باره محکم، و اندر ربض او بازا های بسیار است .^۴

اما بلخ بقول بشاری مقدسی شهری بود به حسن موقع و فراخی راهها و فراوانی

انهار و اشجار و صفای آب و بلندی کاخها و حصار و مسجد جامع آن مشهور بود، و از

محصول غله های آن در هر سال مالی عظیم بخرانه دولت رسیدی، و دارای باررگانیهایی

سود مند و خراسته های فراوان بود، و تجار نگاه سند شمرده شدی، و باره آن در کمال

استواری بودی.

۱ - فوج البلدان ۵۰۴

۲ - طبری ۵ - ۳۸۸

۳ - مجمل التواریخ و القمصن ۱۹۴

۴ - حدود العالم ۶۱

مسجد جامع بلخ درین بازار شهر واقع شده و زینہ زیبائی داشت، که آنرا به چوب منقش پوشیده بودند، و شهر بلخ هفت دروازه داشت :

باب نو بهار - باب رحبه (رخنه) - باب جدید - باب هندوان - باب بهود - باب شست بند - باب یحیی (بختی). شهر نهر بزرگی داشت و خندق اطراف آنرا احاطه میکرد، و تمام آبادیهای آن از گل بود ^۱.

اصطخری گوید: که بلخ حصار گلی دارد و ربض، و مسجد جامع در وسط شهر است، که در حوالی آن بازارهاست، و این مسجد همواره از مردم پر می باشد، و شهر بوسیله نهریکه ده آس نامیده می شود، و در ربض باب نو بهار جاریست سیراب می شود. آب این نهر باندازه ده آسیاست و روستاها را تا سیاه گرسبز می سازد و باغها و تاکستانها دارد ^۲.

بقول یعقوبی بلخ دو حصار داشت که در زمان قبل از ان دارای سه حصار و دوازده در بود، و آنرا میانه خراسان می پنداشتند، که به فرغانه وری و سیستان و خوارزم و کرمان و ملتان و قندهار و کشمیر به طرف سی سی مرحله فاصله داشت، و حصار ربض بلخ دارای چهار دروازه و مساحت شهر سه میل در سه میل بود، و سی و هفت شهرک مربوط بلخ شمرده می شد ^۳.

شهر بلخ که در فتنه چنگیزی تخریب شده بود، هنگامیکه بعد از ۷۳۲ هـ ابن بطوطه آنرا می دید، با وجود ویرانی منظر باشکوهی داشت، و بناهای اصلی کاملاً استوار بوده و آثار مسجد و مدارس برجای و نقوش پایه های عمارات غالباً برنگ لاجورد بود. ^۴ و بقایای بلخ تا قرن دهم هجری هم وجود داشت، و سلطان محمد مفتی بلخی (حدود ۸۹۷-۱۰۶۲ م) گوید که بلخ بیست نوبت ویران شده و پس عمارت یافته. و این قلعه که اکنون مسکن مردم است مشهور است به قلعه هندوان، که در زمان

بهار آن بعد از سال
عسکری در بروقان
به امارت خراسان
با مقرر عسکری به
نو بهار بلخ ابو خالد
بلخ را بنام خویش
متر حکمرانان و قوای
کشی ها برای ماوراء
نمی میدهند، مثلاً:
مستمقر خسروان
بیران گشته که
حد بامیان برود،
شست و بر زر و ستاها
ای های بسیار است ^۴
خی راهها و فراوانی
مشهور بود، و از
و دارای بارر گانیهای
و باره آن در کمال

۱- احسن التماسیم ۳۰۲

۲- مالک الممالک ۲۷۸

۳- البلدان ۵۱

۴- سفرنامه ابن بطوطه ۳۸۷ ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۲۷ ش

ابو مسلم مروزی بنا شده، و دیوار شمالی آنرا امیر حسین گورکان در ۱۳۶۳ ۵۷۶۵ م تجدید تعمیر نمود، و چون در سنه ۵۷۷۱ ۱۳۶۹ م امیر تیمور بلخ را مسخر کرد، قلعه قدیم را ویران نمود، و از جمله عمارات قدیم در دو ستون از سنگ مرمر باقیست، که دورش یازده گز و بلندی ستون چهل گراست. و در سنه ۵۹۴۵ ۱۵۴۰ م کستن قرا سلطان قلعه جدید را محیط هندوان نمود، و درینوقت آبادی بلخ يك فرسنگ در يك فرسنگ بود.^۱

وضع آخرین خرابیهای بلخ بقول ایت که در سال ۱۸۸۶ م بلخ را دیده چنین بود: قطر دایره باروی قدیم تقریباً $\frac{1}{4}$ ۶ میل انگلیسی و دارای چهار دروازه بوده، از طرف شمال غرب خرابه‌های قلعه مرتفع تری بشهر وصل می شد. در زاویه جنوب شرقی قلعه ارگ واقع و ارتفاع آن از ۵۰ فوت بیشتر بود، و جای آب در آن قلعه بنظر نمی آید. در قرن (۱۷) ارگ را شهر درون می گفتند. در قرن ۱۹ فقط قسمت جنوبی شهر مسکون و در جنب دروازه غربی سه محراب مرتفع نمایان بود، که مردم آنرا از بقایای مسجد جامع می پنداشتند. بازارها از شرق بغرب و از شمال بجنوب احداث شده، و در شرق مسجد جامع آثار چهار سو یعنی گنبد مرکزی و آثار خندق هم بردور دور حصار نمایان بود.

آثار مسجد سبز و مدرسه بلخ دیده می شد، قلعه هندوان قدیم بشرق شهر کنونی بود که موقع نوبهار را هم در تپه های جنوبی شهر تخت رستم و تپه رستم تعیین میکردند که از خاک و خشت ساخته شده بود.^۲

غزنه

هیون تسنگ زایر چینی بتاريخ ۲۵ جون ۶۴۴ م مطابق ۲۴ قمری در هوسه (غزنه) پایتخت تسو-کو-چا (اراکوزیا) بود، وی محیط این شهر را ۳۰ لی مساوی ده میل میداند، که خیلی محکم و استوار بود،^۳ و موافقان یونانی حدود ۵۰۰ م هم

۱ - مجمع الفرایب خطی ۷۴ بیهد

۲ - جغرافیای تاریخی بار توله ۷۵ بیهد

۳ - سی-نو-کی کتاب دوازدهم ۴۷۰

در ۱۳۶۳ ۵۷۶۵ م

مسخر کرد، قلعه

مرمر باقیست،

۱۵۴۰ م کستن قرا

بغ يك فرسنگ در

را دیده چنین بود:

زده بوده، از طرف

جنوب شرقی قلعه

به نظر نمی آید.

مت جنوبی شهر

که مردم آنرا از

بجنوب احداث

ار خندق هم بردو.

بشرق شهر کنونی

ستم تعیین میکردند

قمری در هومی

شهر را ۳۰الی مساوی

حدود ۵۰۰ هم

آنرا شهری دارای بنیان مرصوص دانسته اند.^۱

طوری که در فصل اول این کتب شرح دادیم، غزنه یکی از مراکز دودمان رتیلان ولویکان در اوایل عصر اسلامی بود، و چون بعد از ۶۸۳ ۵۶۴ م یزید بن زیاد کفیل حکومت سیستان بطرف کابل لشکر کشید، در محل جغزه با کابلیان مقابل آمد، و این نام غیر از غزنه یا غزنین یا غزنی کنونی جای دیگری نداشت بود.^۲ که بشاری آنرا قصبه کوچکی گوید بانرخیهای ارزان و گوشت های خوب و یکی از فرضه های خراسان و خزاین سند شمرده شدی^۳. که بنای آن از چوب خشک دار بود، و قلعه دارای کاخهای دولتی در بین شهر بود، که مسجد جامع بسوی قبله آن بابرخی بازارها واقع میگشت، و دیگر بازارها و خانها در روض بودی، و شهر غزنه چهار در داشت در بامیان در سیستان؟ در گر دینز؟ در سیر؟^۴

۱- جغرافیای قدیم هند ۴۲

۲- ایرانشهر مار کوارت ۳۶

۳- درینجاسی، لی سترینج مولف جغرافیای خلافت شرقی و اشتباه مضحکی روی داده بدین معنی که او گوید: مقدسی نام شهر بامیان را اللحم نوشته و آنرا یکی از بنا در خراسان و خزاین سند پنداشته است (پرزیمین های خلافت شرقی متن انگلیسی ۴۱۸ طبع کیمبرج ۱۹۰۵ م و ترجمه فارسی محمود عرفان ۴۴۵ طبع تهران ۱۳۴۷ ش و ترجمه اردو ۶۴۵) بعد ازین تمام شرحی که بشاری مقدسی راجع به شهر غزنه نوشته، لی سترینج آنرا به بامیان چسبانیده است. و متن بیان مقدسی (ص ۳۰۳) چنین است: والباء میان فاحیه واسعة کثیرة اللحم طيبة الفواکه مع کثرة ولسها مدن جلیلة والمعایش بها حسنة وهی احد فرض خراسان و خزاین السند الخ... که تمام این بیان درباره غزنه است نه بامیان! و جای تعجب است که مرد فاضل و بصیری مانند لی سترینج وصف کثیرة اللحم را که تاکنون هم بر غزنه صادقست و گوشت و کباب بسیار خوب دارد، نام جدا گانه بامیان ندارد، و در همین اشتباه عظیم، بر سهو قرائت مقدسی اظهار تردید نماید، در حالیکه صبارت مقدسی روشن و واضح و اصلاً راجع به بامیان نیست، و نه مقدسی بامیان را بنام اللحم خوانده است. اینست یکی از اشتباهات فاحش که گاه گاه می مشرقان میکنند، و بنا بران باید با احتیاط از کتب ایشان استفاده کرد. و جای تعجب است که مترجمان فارسی واردوی کتاب لی سترینج نیز ملتفت این سهو فاحش نشده اند.

۴- در قافله های این چهار در فقط نام اول واضح است. نام در دوم سلسان بدون نقطه طبع شده که اصل آن سیستان باشد. در سوم در نسخه مطبوع احسن التقاسیم ص ۳۰۴) باب کردن؟ طبع شده که بعد از غالب به یقین باب گردیز خواهد بود. اما در چهارم باب السیر طبع شده که تعیین نشد و احتمال دارد باب شنیز باشد و این شنیز اکنون هم در شمال شرق غزنی یک دره مکن قوم وردگست، که در عصر غزنویان هم شهرت داشت و سنایی گفت:

علم و عمل خواجه اسماعیل شنیزی سارازنه چیزی برسانند پیچیزی (دیسوان ۷۲۲)

ظاهراً در بامیان بطرف شمال غرب، و در سیستان؟ بطرف جنوب، و در گردیز بشرق و در شنیز بشمال شرق شهر بود، و در بامیان همانست که در کتاب کرامات سخی سرور (متوفی ۵۷۷ هـ) هم ذکر آن آمده، و درینجا قبل از فتح اسلامی بتخانه عظیم بود، که آنرا حکمرانی از دودمان لویک که نام او جویر (هجویر) بود، بامر رتبیل و کابلشاه در حدود (۷۱۸ هـ ۱۰۰ م) ساخته بود.

در حدود ۱۶۴ هـ ۷۸۰ م پسروجویر که خانان یا خاقان نامداشت مسلمان شد و این بتخانه در بامیان نیز به مزگت تبدیل گشت و غالباً همین نخستین مسجدی باشد که مسلمانان در غزنه ساختند، که بعداً بنام نواسه خانان لویک افلاح بن محمد (حدود ۲۸۰ هـ ۸۹۳ م) شهرت یافته بود.^۱

بست:

این شهر که انگورستان آن معروف بود، درازمنه قبل از اسلام هم وجود داشت و در عصر ساسانیان شراب بست از بهترین مشروبات آن زمان بود^۲، و در شهنامه فردوسی هم ذکر بست در وقایع دوره قبل از اسلام آمده است.

چون مسلمانان افغانستان جنوبی را فتح کردند، و عبدالرحمن بن سمره در سنه ۳۶ هـ ۶۵۶ م از جبهه سیستان بر صفحات زابل و کابل لشکر کشید، وی از خواش به قوزان بست و از آنجا به رزان و خشک و رخیج آمده بود^۳، و بعد ازین هم لشکریان فاتح مسلمانان را در بست بارتیبیلان جنگها واقع شد، که تفصیل آن در فصل اول گذشت.

اما بست دوره اسلامی بقول بشاری قصبه بزرگی بود که مردم متدین و بامروت داشت، و بین دونهر واقع شده و هوای نرم و میوههای زیاد و خرما و انگور و سدر و ریحان در آن بود، و شهری آبادان بامسجد جامع و ربض و بازارها داشت و آب آشامیدنی آن از نهر هلمند گرفته می شد، و نهر دیگری بنام خرد روی (غالباً

۱- لویکان غزنه ۴۴ ببعد و فصل اول کتاب حاضر.

۲- خسرو و ریدک متن پهلوی ۱۹ ببعد

۳- فتوح البلد ان ۴۸۸

ارغنداب کنونی) بریک فرسخی بست با آن می آمیخت که نزدیک این مجمع نهرین
پل کشتی هاموجود بود، ونیز در نیم فرسخی شهر بست بطرف غزنه، شهر کوچکی
بنام العسکر (لشکری بازار کنونی ولشکر گاه عصر غزنوی) افتاده بود، که در آن
عساکر سلطانی قیام میکردند.^۱

کوهک:

این قلعه برکنار غربی دریای ارغنداب واقع وقرارگاه استوار و محفوظی بود،
که یکی از قلاع رتبیلان زابلی دراویل دوره اسلامی شمرده می شد، و اکنون هم
قریه بی بدین نام در حدود ده میلی غرب قندهار موجود و بقایای قلعه قدیم در آن
نمایان است.

این قلعه محکم که بقول بیهقی «شارستان رتبیل» بود و تا عصر غزنویان هم
وجود داشت محل مدافعه وادی قندهار از حملات جانب سیستان و بست بود، و طوریکه در
فصل اول و مبحث رتابله گفتیم، رتبیلی درینجا با یعقوب لیث صفاری می جنگید، و چون
در ۲۵۲ هـ ۸۶۶ م صالح بن حجر عمزاده رتبیل عاصی شد، یعقوب اورادین حصار
متحصن داشت، و صالح هم درینجا انتحار نمود، و جسد او را از بالای قلعه فرو افکندند.^۲
مولف حدو دالعالم (ص ۶۴) نیز کوهک را از شهرک های حدود پنجوازی شمارد
بانعمت و کشت، که اکنون هم بقایای بالا حصار قدیم کوهک برکنار سرسبز و خرم و
کشتزار دریای ارغنداب در چنین محلی واقع است و مردم افسانه های شاهان قدیم
را درین جا نقل کنند و داستانها دارند. واملای این نام در کتب دوره غزنوی و بعد
از آن به تحریف کاتبان ممسوخ گردیده و کوهژو و کوهتیز و کوهشیر و غیره نوشته
شده است.^۴

۱- احسن التماسیم ۳۰۴

۲- تاریخ بیهقی ۳

۳- تاریخ سیستان ۲۰۸ ببید

۴- رجوع شود به حواشی تاریخ بیهقی ۳ و حواشی تاریخ سیستان ۲۰۷

جنوب، و در گردیز
کتاب کرامات
فتح اسلامی بتخانه
(هجویر) بود، با مر

داشت مسلمان شد
ن نخستین مسجدی
یک افلح بن محمد

م هم وجود داشت
بود، و در شهنامه

من بن سمره درسته
وی از خواش به
مدازین هم لشکریان
ل آن در فصل اول

م متدین و با مروت
ر ماوانگسور و سدر
رها داشت و آب

د روی (غالباً

هرات :

یکی از شهرهای چهارگانه مهم خراسان بود که در عصر قبل‌الاسلام هم شهرت داشت، و در دوره اسلامی هم بران وضع آبادان ماند، و بقول بشاری: هرات پایتخت بزرگ و بوستان این طرف و پیدایشگاه انگورهای خوب و میوه‌های پسندیده و بسیار آبادان و پر نفوس و دارای روستاهای فراوان و مردمی ادیب و هوشیار بود، که کهنندز و ربض داشت و دروازه‌های ربض مقابل دروازه‌های نفس شهر بود بدین نامها: درزیاد بطرف نساپور و غرب - در پیروز به جنوب که اصطخری آنرا در فیروز آباد گفته - در سرای بطرف بلخ و شمال - در خشک بسوی غور و شرق . مسجد جامع در وسط شهر واقع بود، و بازارهای بزرگ داشت، و پل هرات هم مشهور بود.^۱

ازین دروازه‌ها فقط دروازه شمالی آهنین بود و باقی از چوب . قصر امیر در سمت غربی بفاصله یک فرسخ در خارج شهر و در محل خراسان آباد طرف پوشنگ واقع و تقریباً تمام شهر بدیوار بیرونی محاط بود که در فاصله سی گام از دیوار درونی ساخته بودند، مسجد جامع در مرکز شهر و محابس در سمت غربی مسجد و بازارها در قرب دروازه‌ها و اطراف مسجد واقع، و ابنیه هرات همه از گل بود، و معبد آتش پرستان بنام سرشک بر قله کوه و کلیسای ترسایان بین کوه و شهر وقوع داشت.^۲

مولف حدود العالم گوید: که هری شهری بزرگست، و شهرستان وی سخت استوار است و او را قهندز و ربض است و مزگت جامع این شهر آبادانتر مزگنه است بمردم از همه خراسان.^۳

هرات از نظر سرسبزی حومه و اطراف آن بقول بشاری بوستان خراسان بود، و انهار فراوانی داشت، که مادر قسمت سیستم آبیاری در همین فصل قبلاً شرح دادیم.

پوشنگ و قادس

بقول مارکوارت هریو و پوشنگ و بادغس (وتگس ارمنی) بعد از ۴۸۶ م که

۱ - احسن التقاسیم ۳۰۷

۲ - اصطخری ۳۶۴ و این حوقل ۴۳۷/۲

۳ - حدود العالم ۵۷

شاه پروزاسانی از دست هفتالیان شکست خورد بتصرف این مردم افتاد، و یکی از شاه‌های هفتالی که کادیشیر KADISHAER (کاتیش ارمنی) نام داشت درین سرزمین سکونت یافتند و قادم بنام ایشان تا کنون معروفست^۱، و بقایای این هفتالیان بقول بلاذری تا وقتی در هرات و اطراف آن بودند، که در حدود ۶۵۰۸۳۰ م عبدالله بن عامر فاتح عرب بدین سرزمین رسید^۲.

اما در اوایل ورود اسلام پوشنگ از بزرگترین شهرهای نواحی هرات بود، که وسعت آن به نصف هرات میرسید، آبهای جاری و درختان فراوان داشت. چوبهای آن بدیگر بلاذری شده، و حصنی و خندقی و سه دروازه داشت: باب علی بطرف غرب و نشاپور - باب هرات بطرف شرق - باب قوهستان بطرف جنوب^۳. بقول مولف نام معلوم حدود العالم: پوشنگ چند نیمه از هریست، و از گردوی خندق است و اورا حصار هست استوار^۴، و مردم آن اخلاط عجم اند، که عرب قلیل در آن باشند^۵.

کابل

از تحقیقاتیکه جنرال کنگهم نموده پیدامی آید، که سرزمین کابل را بطلموس PTOLEEMEE (متوفی ۱۶۷ م) ذکر نموده که پایتخت آن کابوره KABURA و مردم آن کابولیتای KABOLITAE بوده و این شهر را اورتسپانه ORTOSPANA هم گفته اند. (آریانا انکوا ۱۷۶) در سنسکریت اوردهستانه URDDHASTHANA بمعنی شهر بلند است، و هیون تسنگ زایر چینی در اول جولای ۶۴۴ م ۲۴ ه از راه او-پو-کین (افغان) و غزنه به فو-لی-شی ساس-تنگ نه رسید که باموقع همین کابل کنونی تطبیق می شود. وی از کابل نام نمی برد، ولی پایتخت این سرزمین راهو-فی-نه HU-PHI-NA می نامد، که به عقیده کنگهم: کوفن

۱- ایران شهر ۷۶

۲- فتوح البلدان ۴۸۹

۳- ۱- نالتقا-یم ۳۰۸

۴- حدود ۵۷

۵- البلدان یقود بی ۴۴

الاسلام هم شهرت
ناری: هرات پایتخت
های پسندیده و بسیار
و هوشیار بود، که
شهر بود بدین نامها:
ی آنرا در فیروز آباد
ق. مسجد جامع در
هم مشهور بود.^۱
قصر امیر در سمت
پوشنگ واقع و تقریباً
درونی ساخته بودند،
رها در قریب دروازه
رستان بنام سرشک بر

شهرستان وی سخت
آبادانتر مزگنهایست

ستان خراسان بود،
بل قبلاً شرح دادیم.

(بعد از ۴۸۶ م که

مولفان دیگر همین هو-فی-نه هیون تسنگ است. و چون يك قرأت كلمه اورتسپانه پورته سپانه هم است، و پورته در پنتو بمعنی بلند است، که بجای آورد ه URDDHA سنسکریت از طرف مردم بومی استعمال می شده، پس آورد هستها نه سنسکریت و پورته سپانه بمعنی جای بلند و بالا حصار است^۱. که شهر قدیم و تاریخی کابل هم در آنجا بود، و اکنون بقایای آن بر بالای تپه های بالا حصار جنوب کابل دیده می شود. در اینجا موضوع بحث ما کابل قبل الاسلام نیست، اما در اوقاتیکه لشکریان اسلامی بدین سرزمین رسیدند، یعنی در قرن نخستین هجری کابل موجود بود، و پادشاهان آن به اتفاق مورخان کابل شاهان لقب داشتند.

در سنه ۶۵۶۸۳۶ م چون عبدالرحمن ابن سمره کابل را فتح کرد، مورخان عرب این شهر را بهمین نام ذکر میکنند. اما یعقوبی در حدود ۹۰۲۵۲۹۰ گوید: که مدینه کابل عظمی را که جروس گویند، عبدالرحمن ابن سمره در خلافت عثمانی فتح کرده بود.^۲

چون بقول بیهقی جروس قلعت در میش بت غور بود، و در سنه ۴۱۱ ۱۰۲۰۵ م امیر مسعود از هرات و چشت بر آن حمله برده بود، و با قوت نیز جروس را به ضمه اول و فتحه سوم شهری در غور بین غز نه و هرات می شمارد^۳، بنابراین باید گفت که قول یعقوبی مورد تأمل است.

بهر صورت کابل در قرن اول اسلامی شهری بود، که قلعت منیع و محکمی داشت و آنرا گرزندین گفتندی (شاید بمعنی منیع از گرزند پنتو، که معرب آن جرزندین باشد و در نسخه مطبوع البلدان یعقوبی بدون نقاط طبع شده) و چون در زیر این حصار کوهها و راه های دشوار گذار و بیانه های هولناک و قلاع منیع واقع بود، بنابراین وصول

۱- جغرافیای قدیم هند ۳۳ بیه، و س- یو- کی کتاب ۱۲ ص ۴۷۱

۲- فتوح البلدان ۴۸۸

۳- البلدان ۵۳

۴- تاریخ بیهقی ۱۱۶

۵- معجم البلدان ۱۳۰/۲

ت کلمه اور تسپانم
ورد ه URDDHA
نه سنسکریٹ
ریخی کابل هم
کابل دیده می شود.
کریان اسلامی بدین
دشاهان آن به اتفاق

رد، مورخان عرب
۹۰ گوید : که مدینه
خلافت عثمانی فتح

سنه ۱۰۲۰۸ ۴۱۱
وس را به ضمه اول
فت که قول یعقوبی

تبع و محکمی داشت
رب آن جرز ندین
ین در زیر این حصار
بود، بنابراین وصول

بدان دشوار بود، و پادشاه آن هم بهیچ کس اطاعت نداشت. تا که در سنه ۱۷۶ ه
۷۹۲ م فضل بن یحیی برمکی اورا مطیع نمود، ولی تا عصر یعقوبی حدود ۲۵۲۹۰ م هم
کسی را بدین قلعت راه نبود، الا سوداگران را که به بازار گانی رفتندی.^۱
حصار کابل به استواری معروف بود، و در آن مسلمانان و هندوان و بتخانه ها
بودند، ولوای شاهی پادشاهان هند را ازینجامی بستند، و زیارت بتخانه های آن می
آمدند،^۲ و بقول اصطخری: حصار منبع کابل فقط یکراه داشت، و در آن مسلمانان بودند،
در حالیکه هندوان و یهودیان در ربض بیرونی شهر می زیستند،^۳ که مجمع سوداگران
و خیلی آباد بود، و کهندز حصین و عجیبی داشت.^۴

شریف ادرسی در سنه ۵۴۹ ه ۱۱۵۴ م مینویسد: که کابل شهری بزرگ و دارای
ابنیه نیکوست. و در کوه های آن عود خوب و نار گیل و هلبله کابلی و زعفران پیدامی شود،
که آن را به بلاد دیگر برند، حصار کابل به حصانت و استواری مشهور است و یکراه صعود
دارد. در کابل نبل فراوان و بی نظیر زرر ع شود که به آفاق زمین برده می شود، و شهرت
تام دارد، جامه های نخی نیکو از آن به چین و خراسان و سند برده می شود، و در جبال آن
معادن آهن است که شهرت دارد، و در اطراف آن قلاع و عمارات پیوسته بهم
موجود است.^۵

بامیان:

دیگر از شهرهای مشهوریکه در اوایل حلول اسلام آبادان و یکی از پایتخت های
شاهان محلی شیران بامیان بود همین شهر است و مادر فصل اول این کتاب بارها ازین
شهر و شیران آن ذکر کرده ایم.

هیون تسنگک که در ۳۰/۳۰ اپریل ۶۳۰ م مطابق سال نهم هجری به بامیان رسیده گوید که

۱- البلدان ۵۲

۲- حدود العالم ۶۴

۳- اصطخری ۲۸۰ و ابن حوقل ۲/۴۵۰

۴- احسن التقاسیم ۳۰۴

۵- نزهة المشتاق ۱۷

پایتخت در تئیب گوه بچه کابین و در پهلوی آن یک وادی بطول ۶ یا ۷ لی (در حدود سه میل) افتاده و در شمال آن صخره‌های کوهسار واقعست. و در آن گوسپند و اسپ و مواشی و گندم فراوان و میوه‌اند کست. لباس مردم از پوست و پشم ساخته می‌شود.

تمثال سنگی بود ابارتفاع ۱۴۰ تا ۱۵۰ فوت در شمال شرقی پایتخت در کوهی ایستاده و الوان زرین آن بهر طرف تلالوه داشته و زیورهای گرانهای آن چشمه‌ها خیره‌کنند. در شرق اینجامعبدیست که یکی از شاهان سلف ساخته و در مشرق آن مجسمه ایستاده ساکیا بود ابارتفاع صدفت از سنگ فلزی ساخته شده، اولاً اعضای مجسمه مذکور را جدا گانه ریخته و بعداً بهم وصل کرده‌اند. و در شرق پایتخت بفاصله ۱۲ لی (۴ میل) دیربست که در میان آن مجسمه‌خوابیده بود در مقام وصول به مرتبت نروانا وجود دارد، و طول آن تا هزارفت است. و در جنوب غرب بفاصله دو صد لی (۶۰ میل) آب ایستاده چشمه سارصاف و درخشان (اکثر بندامیر) موجود است.^۱

هیرن تسنگ راجع به آثار مقدس بر دایان که در معابد امیان بوده تفصیل داده است، که مادر فصل اول کتاب شرح آنرا داده ایم.

در عصر اسلامی بامیان موجود و هنوز هم تایغمای چنگیز مسکون مردم بود، و چنانچه گفته‌ایم، فاتحان اسلامی خاندان شیران حکمرانان بامیان را بعد از قبول دین اسلام بر جای گذاشتند، و برخی از معابد قدیم هم تا عصر یعقوب لیث صفاری (حدود ۲۵۸ هـ ۸۷۱ م) باقی ماند، چنانچه او بعد از فتح بامیان، برخی از بتان آنجا را به مدینه السلام بغداد فرستاده بود. آومور خان اسلامی دو بت بامیان را سرخ بت و خنک بت و پادشاه آنرا شیر میخواندند،^۲ و این همان نامهای محلی شیرین زبان دریست که در نسخ خطی عربی کتب جغرافیا و تاریخ مسخ گردیده، و در نسخ مطبوع الفهرست ابن ندیم بشکل جنکت و زنبکت؟ درآمده است، در حالیکه نویسنده در یک نسخه خطی کابل آنرا حنکت و صرحت هم دیده‌ام، که همان خنک بت و سرخ بت حدود العالم باشد.

۱- سی- یو- کی کتاب اول ۱۱۲ بید

۲- الفهرست ۴۸۶

۳- حدود العالم ۶۲

(قر حدود سه میل)
ند و اسپ و مو اشی
شود .
در کوهی ایستاده
شش ماه اخیر ه کند.
ن مجسمه ایستاده
ی مجسمه مذکور
صله ۱۲ الی (۴ میل)
روا نا وجود دارد ،
یل) آب ایستاده
بوده تفصیل داده

مردم بود، و چنانچه
قبول دین اسلام
ی (حدود ۲۵۸ ه
مدینه السلام بغداد
یت و پادشاه آنرا
نسخ خطی عربی
تدیم بشکل جنبت
کابل آنرا حنکت

ابن ندیم گوید : که هندوان فراوان بزیارت این بتها از مسافت دور آیند ،
و قربانیهها و بخورات را تقدیم دارند، و در اطراف این معبد عظیم، زاهدان و راهبان
فراوان باشند، و اصنام زرین و گوهراوندود آن بی نظیر و مستغنی از وصف است،
و هندو از راه دور بحر و بر بطواف آن می شتابند .^۱

بامیان و بتان آن در ادبیات و روایات عصر اسلامی تا مدت چهار قرن آینده
شهرت داشت، و چنانچه در فصل اول گذشت، اسناد حسن عنصری (متوفی ۵۴۳۱ ه)
شاعر دربار غزنه، داستان «خنک بت و سرخ» بامیان را بزبان دری نظم کرده بود.^۲
و بعد از آن بوریحان بیرونی آنرا بنام «حدیث صنمی البامیان» از فارسی عبری ترجمه
کرد .^۳ و ازین برمی آید ، که از زمان قبل از اسلام و بعد از آن داستانی در باره
این دوت بامیان ، در بین مردم رواج داشت ، که متأسفانه هر دو اثر دری و عربی
عنصری و بوریحان ازین رفته است ، و اکنون مانمی توانیم دریابیم که داستان آن
دوت در بین مردم چگونه بوده است ؟

پشاور :

دیگر از شهرهای معروف عصر حلول اسلام پشاور است ، که شی، فاهیان زایر
چینی حدود ۴۰۰ م آنرا بنام فو-لو - شایکی از مراکز مهم بودائیان میدانند و گوید
که سکر SAKRA پادشاه دیوایش از جلوس کنیشکا در حدود ۱۰۰ م مناری را بنام بودا
دران ساخته و کشکول THE ALMS- BOWL بو : ا هم در آنجا بود .^۴

دو قرن بعد، زایر چینی هیون تسنگ بتاریخ نومبر ۶۳۰ م مطابق ۵۹ ه بدین شهر آمد،
و آنرا پو-لو-شه - پو-لو و پایتخت گندهارا را میدانند ، که محیط آن ۴۰ لی
(در حدود ۱۳ میل) بود، و حاکمان شاهی کاپیسا (شمال کابل) بران حکم میراندند،

- ۱- الفهرست ۴۸۶
- ۲- لهاب الالباب عوفی ۲/ ۳۲
- ۳- فهرست کتب محمدین زکریا ۳۹
- ۴- سفرنامه فاهیان دوسی- یو-کی ۱۷

ونقطه مرزی هند و دارای هزار معبد مخروط بودایی بود، و در داخل شهر شاهی آن بطرف شمال مشرق، خرابه‌های منار قدیم کشکول بودا وجود داشت، که در عصر هیون تسنگ کشکول مذکور رابه مرزهای پارس برده بودند (و این همان دیگک بزرگ سنگی است، که در شهر کهنه قندهار افتاده بود، و در سنه ۱۳۰۶ ش آنرا بموزه کابل نقل داده‌اند)

در خارج شهر قدیم پشاور بفاصله سه میل جو بی شرقی درختی بزرگ از پپیل به ارتفاع و قطر صدفت و شاخهای غلو و سایه تاریک وجود داشت، که کنیشکا بجنوب آن ستوپه حفظ استخوانهای بودا را ساخته بود. و این ستوپه به ارتفاع ۴۰۰ فوت در جنوب درخت پپیل با همان شهرت و عظمت خود در عصر هیون تسنگ نیز موجود بود، که محیط آن به یک و نیم لی و حدود نصف میل میرسید و با جواهر گرانبها تزین شده و خیلی زیبا و دارای پنج طبقه (هر طبقه ۸۰ فوت) بود، که در حدود ۹ لیتر (یک پیک) بقایای جسد بودا در آن نگهداری شدی، و اکنون بنام «شاه جی کی دھیری» تپه خاکبست بارتفاع ۶ گز در نیم میلی جنوب شرق پشاور، و دکتور سپونر از آن جعبه استخوانهای بودا را در سنه ۱۹۰۹ م کشف نمود. و در نزدیکی این معبد ستوپه‌های متعدد دیگری بود، که در آن مجسمه‌های متعدد بودا منصوب و مردم بدان عقیدت تام داشتند، و هدایای فراوان تقدیم میکردند، و تمام این ستوپه‌ها و ابنیه مذهبی و مجسمه‌ها به جز اهر نفیسه و طلا و غیره تزین شده بودند، که هیون تسنگ عظمت باقی مانده آنرا می ستاید، و پیروان مذهب کوچک بودایی را در آن ساکن میداند. و قبل از سانگکین زایرچینی (۵۰۲ م) هم این بنا را بزرگترین ستوپهای ممالک غربی گفته بود.^۲

بقول هیون تسنگ در برج دیگر دو متر له، خانقاه پاره سویکا PARASWIKا مرشد نهم یادهم بودایی واقع بود، که از مدتی ویران مانده و مردم برای تذکار او

۱- پشاور در سابق و حال از جعفر ۱۹ طبع پشاور ۴۶ ۱۹ م انگلیسی

۲- سی- یو- کی ۱۵۰ بیحد و جغرافیای قدیم هند ۸۰/۱

نخل شهر شاهی آن
داشت، که در عصر
را این همان دیگک
سنه ۱۳۰۶ش آنرا

نخنی بزرگ از پهل
داشت، که کنیشکا
ستوپه به ارتفاع
عصر هیون تسنگک
میرسید و با جواهر
بود، که در حدود
بنام «شاه جی کی
ناور، و دکتور
اودرنزدیکی این
دامنصوب و مردم
این ستوپه ها و ابنیه
که هیون تسنگک
ای رادران ساکن
گترین ستوپهای

PARASWIKا
م برای تذکار او

لوحه یی درانجا بیادش نصب کرده بودند. وبمشرق این دیر بنای دیگری منسوب
به وسوبندهو VASU-BANDHU پیشوای بیست و یکم بودائی وجود داشت، که در جنوب
آن بفاصله ۵۰ قدم يك کاخ دومتر له یی بود، که مانور هیتا MANORHITA استا د
بزرگ دینی، کتاب «وبهاشا ساسترا» را درانجا تألیف نموده بود^۱، و این هر سه
پیشوای بودایی در اوایل قرون مسیحی بوجود آمده بودند^۲.

از تمام اقوال هیون تسنگک راجع به معابد و هیاکل و بناها و ستوپه ها و آثار باقیه
بودایی در پشاور برمی آید، که این شهر در اوایل حلول اسلام، مرکز عظیم بودایی
و یکی از شهرهای مقدس و کانون مدنیت و فرهنگ عصر وزیر تگاه بودائیان بود،
و حتی این معابد در قرن نهم مسیحی (حدود ۴۰۰ ه) هم شهرت داشت، و در ویهاره
بزرگ آن واعظان معروف سکونت میکردند^۳. و در طرف غرب این «تپه شاه جی»
آثار بسا ابنیه و دیرها موجود است، که احاطه ۲۲۰ گزی را در بر گرفته و در آن
بقایای چهار صنف عمارت بنظر می آید، که با صحن معبد قدیم متصل اند،
و در خرابه های آن بتها و آثار قدیم پیدامی شود. و اندازه قاعده مربع و بسیار استوار
شاه برج آن بماقول هیون تسنگک را بیاد میدهد، که معبد بنا کرده کنیشکادرین جا
بلند و دارای دو طبقه عمارت و بروج درز و ایای آن بود، و از آثار آتش افروزی
که در آن باقیست پدید می آید، که وقتی پرستش گاه آتش هم بود^۴.

نام پو-لو-شه-پو-لو که هیون تسنگک مطابق تلفظ چینی خود ضبط کرده،
در دوره اسلامی از طرف مورخان بصور مختلف نوشته شده، که پره شاپوره-پرشاور-
فرشاور-پرشور-پشاور، و در پشنتو پینو راست، والبیرونی هم بر شا و ر را
مکرر آورده^۵، و آنرا شهری از اقلیم سوم میدانند^۶. و همچنین مورخان دوره غزنوی

۱-سی-یو-کی کتاب دوم ۱۵۶

۲-پشاور در سابق و حال ۲۰

۳-جغرافیای قدیم هند ۸۰/۱

۴-پشاور ۲۱

۵-کتاب الهند ۱۶۵ و ۳۴۹ و غیره

۶-قانون مسعودی ۵۶۲/۲

مانند بیهای و گردیزی آنرا بشکل برشور مکرر ذکر کنند. اما چنین بنظر می آید که کابلشاهان بعد از شکست خویش در وادی پشاور ماورای خیبر مقاومت میکردند، و این مقاومت تا عصر سبکتگین و قرن چهارم دوام داشت. بنابراین مورخان و جغرافیا-نگاران عرب ازین شهر ذکر می ندارند، و آنچه فاهیان و هیون تسنگ آورده اند، وضع معابد و ابنیه این عصر را در پشاور فی الجمله روشن می سازد.

ویهند:

در فصل اول کتاب در احوال کابلشاهان گفتیم، که بعد از فتح کابل بدست مسلمانان، کابلشاهان بطرف مشرق پس نشسته و در منتهای وادی گندهارا که ویهند کنار غربی دریای سند در مقابل اتک کنونی باشد، قرار گاه خود را ساخته، و آنرا بعد از کابل، پایتخت ثانوی خویش ساختند.

این ویهند که اکنون بر کنار راست اباسین (اندوس) یعنی ساحل شمالی آن بفاصله پنج میل از اتک و چهار میل در جنوب غربی قریه لاهور بعرض ۳۴ درجه ۲ دقیقه شمالی و طول ۷۲ درجه ۲۷ دقیقه مشرقی افتاده مردم بومی آنرا هند گویند، و به عقیده جنرال کنتنگهم همان ایمبولیما EMBOLIMA است که مورخان اسکندر ذکر کرده اند. و اکنون این نام در قریه امبرد و میلی شمال هند موجود است، و در همین ایمبولیما بود، که اسکندر بر دریای اباسین پل بست، و ازین برمی آید که این شهر مهم در عصر اسکندر و بعد از آن در آغاز دوره مسیحی موجود بود.^۱

هیون تسنگ ز ایرچینی در اول دسمبر ۶۳۰ م ۹۹ از راه ننگرهار بدین شهر رسیده و بعد از آن در راه بازگشت از هند بتاریخ ۲۵ دسمبر ۶۴۳ م = ۲۳ ه از دریای سند بر فیل گذشته و بیست روز در آن توقف کرده بود. او نام آنرا یو - تو - کیا - هن - چه U-TO-KIA-I-HAN-CHIA گوید که بقول ژولین نام سابق آن یودا کهنده بود، و سنت مارتن موقع آنرا در هند کنونی تهین کرد. این شهر بقول هیون تسنگ در کین-تو-

۳- جنرافیای قدیم هند ۵۱ بعد و گریتر صوبه شمال غربی هند ۱۵

بنظرمی آید که
موت میگردند ،
زرخان و جغرافیا -
نگ آورده اند ،

لو(گندهارا) واقع و بار کده بزرگ کالای تجارتی و محیط آن ۲۰ لی (۶۱ میل)
بوده و از طرف جنوب آن دریای سند جریان داشت که مردم آن خیلی توانگر
بودند ، او کالای بازرگانی هندی از مشک و گوهرو جامه های باقیمت دران
تجارت شدی و مسلمانان دران اندک بودی .^۲

در عصر اسلامی چون کابلشاهان از کابل بدینجا پناه آوردند ، و یهند پایتخت
ثانوی ایشان بود ، و بنا برین بوریحان بیرونی و یهند را بر غرب آب سند پایتخت
قندهار (گندهارا) شمارد که تا پشاور چهارده فرسخ (هر فرسخ مساوی چهار میل)
فاصله داشت ،^۳ و کلهبه مویخ کشمیر در راجه ترنگینی آنرا بنام یوده بهنده
UDA-BHANDA ذکر کرده است .^۴ که فرشته بنام بنهنده ضبط کرده و بانام های قدیم
نزدیکی میسراند ، و قریبیکه اشاره شد در حدود ۱۵۲ هـ ۷۶۹ م چون مسلمانان
ویهند پایتخت گندهار را فتح کردند ، بت خانه آنرا برکنند و بجای آن مسجدی
ساختند .^۵

بقول مقدسی : ویهند قصبه بزرگ تراز منصوره بود ، که بستانهای تازه و خرم
فراوانی داشت ، و انهار و اشجار و میوه ها و نعم و نرخیهای ارزان آن مشهور بود ، حتی
سه من عسل را بدرهمی فروختندی و نان و شیر آنرا برین قیاس باید کرد .

درختان جوز و بادام و خرما و کیله اطراف شهر را احاطه کرده بود ، و هوای گرم
داشت ، بناهای آن ازین خرما و چوب بود ، که خطر حریق همواره دران بودی .^۶
مسعودی که هند را در ۳۰۳ هـ ۹۱۵ م دیده گوید : که پادشاه القندهار (گندهارا)
که نام او جهج (چچه) است ، برویهند حکم راند . و این نام تا کنون بر سرزمین

بدست مسلمانان ،
ویهند کنار غربی
آنرا بعد از کابل ،

حل شمالی آن
۳۴ درجه ۲ دقیقه
گویند ، و به عقیده
ذکر کرده اند .

همین ایملیما
شهر مهم در عصر

مدین شهر رسیده
یای سند بر فیل

یا - هن - چه
نده بود ، و سنت

ش در کین - تو -

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۶۳

۲- حدود العالم ۴۶

۳- کتاب الهند ۱۶۵

۴- پشاور ۴۳

۵- فتوح البلدان ۵۴۴

۶- احسن التقاسیم ۴۸۰

چچ هزاره کنار شرقی دریای سند باقی مانده است .

ویهند نزد جغرافیا نگاران مابعد نیز شهرت داشت، چنانچه رشیدالدین وزیر آنرا ذکر کرده و گوید: مغولان این شهر را «قره جنگک» گفتندی، و شریف ادریسی که معلومات جغرافی را از مولفان سابق فراهم آورده در سنه (۵۴۹ هـ ۱۱۵۴ م) گوید: که پایتخت قندهار (گندهارا) شهری بزرگست و پرنفوس، که مردم آن ریشهای درازی دارند و بدان مشهور اند، رویهای گرد و لباس ترکانه دارند، گندم و برنج و غله جات و گوسپند و گاو در آن فراوانست. ساکنان ویهند گوسپندان مرده را میخورند، ولسی از خوردن گوشت گاو محترزانند، و پادشاه کابل جنگک کنند .^۱

ویهند با این شهرت گذرگاه دریای سند بطرف پنجاب بود، و چون راه اتک بعد از چنگیز ساخته شد، از اهمیت ویهند متدرجاً کاست، و نصف آنرا دریای سند برد، چنانچه از ریگهای کنارهای سند زرشویان همواره مسکوکات قدیم می یابند، که بروسعت شهر ویهند دلالت دارد^۲ و بقایای دیوارها و باروی قدیم شهر، تا کنون در بین بناهای جدید قریه هند باقیست، و این همان شهر است که مورخان اسکندر و دیگران آنرا باب الهند شمرده اند، و شعاع محیط شهر قدیم آن تا دو میل میرسید، و محیط دیوار آن ۱۴۰۰ گز است، و برمیانه هر ضلع مربع آن يك دروازه دارد، که جمله چهار در شود، و دروازه جنوبی آن بکلی ناپدید است، در حالیکه آثار و علائم درهای ثلاثه دیگر مشهود است و در دیوارهای حصار و بنیادهای آن مصالح ساختمانی قدیم دیده می شود، و دروازه از آجرهای کوچک بنا شده، و بقیه دیوار بحالت ویران موجود است .^۳

در سنه ۱۸۹۴ م از دیوار يك چاهی در هند سنگی را به قطع ۱۶×۲۵ انچ یافتند که اکنون در موزه پشاور موجود است، و بران نوشته یی بزبان عربی دیده می شود که شهرت و آبادانی ویهند را در عصور مابعد اسلامی شهادت میدهد، و این کتیبه را

۱ - نزهة المشتاق (قسمت هند) ۷۱

۲ - کنگهم در جغرافیا قدیم ۵۱ بعید

۳ - راپور باستانشناسی هند ۶۸ بابت ۱۹۲۴ م

در سنه ۴۸۲ هـ ۱۰۸۹ م فقیه ابو جعفر محمد بن عبدالجبار جو زحان بنادگار بنای چاهی چنین نوشته است :

«بنا هذا البئر الفتمیه ابو جعفر محمد بن عبدالجبار بن محمد الجوزجانی فی ذی القعدة سنه اثنی وثمانین واربعمائنه من هجرة النبی علیه السلام .^۱»
ملتان :

در منتهای نشیب سلاسل جبال و وادیهای سمت مشرق خراسان و راههایی که بهند میرسید ، در قسمت میانه شهر ملتان در انطرف مجرای عظیم سند واقع ، و بعد از قروح اسلامی مرکز مهم نظامی و بازرگانی بود ، که در عصر هیون تسنگ (۶۴۳ م = ۲۳ هـ) آنرا مولستھانه پوره میگفتند و محیط آن در حدود ۳۰ لی (۱۰ میل) و شهر بر نفوس بود ، که ده سنگھارامه مخروب و هشت معبد دیوا داشت ، و معبد باشکوه و مزین آفتاب در انجا بود ، که مجسمه رب النوع آفتاب از طلای ناب با تزیینات جواهر گرانبها داشت و همواره جواهر نفیسه و هدایای ثمینه بدین معبد اهداء و تقدیم می شد ، و متصل آن یک دار المساکین بزرگ بود ، که در ان علاوه بر نان و آب با مستمندان معاونت های دیگر در علاج طبی هم شدی ، و از تمام ممالک ، زایران فراوان بدین معبد آمدندی ، و همواره چندین هزار نفر در ان عبادت و پرستش پرداختندی ، و بیچاره طرف پرستش گاه باغها و حوضها و گلستانهایی بود ، که زایران بلامانع در ان تفریح کرده می توانستند .^۲

در دوره اسلامی چون محمد بن قاسم ثقفی فاتح و حکمدار اموی در سنه ۷۱۳ هـ ۹۵ م این شهر را فتح نمود ، مورخان عربی عموماً آنرا ملتان نویسند ، ولی بوریحان بیرونی که با اصطلاحات و ادای هندوان از نزدیک و آف بود ، بحواله تفسیر کتاب سنگھت تألیف اوپل کشمیری گوید که ملتان بنامهای کاشپ پور - هنسه پور - بگ پور - سانب پور و بعد از ان مولستان نامیده می شد : که مول بمعنی اصلی وتان

۱- کتیبه های موزیم پشاور انگلیسی از عبدالشکور طبع پشاور ، ص ۹ سنه ۱۹۴۶ م

۲- سی - یو - کی کتاب ۱۱ ص ۶۳

شیدالدین وزیر
شریف ادیبی
(۱۱۵۴ هـ م)
س ، که مردم آن
نه دارند ، گندم
گو سپندان مرده
جنگ کنند .
چون راه اتک
ادریای سند برد ،
می یابند ، که
شهر ، تا کنون
رخان اسکندر
دومیل میرسید ،
وازه دارد ، که
یکه آثار و علایم
صالح ساختمانی
دیوار بحالت

۱۰۲۵ انج یافتند
می دیده می شود
د ، و این کتیبه را

موضع وجمعاً بمعنی «جای اصلی» باشد^۱ که باضبط هیون تسنگک مطابق است. ابوزید سیرافی در (۲۶۴ هـ ۷۷ م) گوید که مردم بزیارت بت ملتان از راه یکماهه دور می آیند، و عود هندی گرانهارا که یک من آن به دو صد دینار است از کامروپ آورده و بخور می نمایند^۲.

ابن ندیم بحواله یک کتابی که در سال ۲۴۹ هـ ۸۶۳ م نوشته شده بود می نویسد که معبد ملتان یکی از معابد هفت گانه معروف هند است، و در آن بتی آهنین بطول هفت گز در بین قبه معلق است. زیرا از چهار طرف جاذبه مقناطیس آنرا معلق نگاهداشته و بلندی قبه آن ۱۸۰ دست است. و ازین راه مردم بزیارت بت های بامیان میروند. چون لشکریان عرب برین شهر حمله بردند، ثروت هنگفتی را در معبد یافتند، و بمقدار یکصد بهار طلای ناب را از آن بدست آورده و بردند. و بدین سبب آنرا بیت الذهب نامیدند^۳. چون هر بهار ۳۳۳ من وزن داشت، مقدار این طلا ۳۳۳۰۰ من بود، که این خردا ذ به تنها ۴۰ بهار بقیمت سه ملیون و پانصد و نود و شش هزار و چهار صد در هم نوشته است^۴. و جملاً یکصد و بیست ملیون در هم از شهر ملتان بدست فاتحان اموی افتاده بود^۵.

بقول بشاری در ملتان بتی است طلائی که هم بسبب آن ملتان را فرج بیت الذهب خوانند. زیرا هنگامیکه مسلمانان آنرا فتح کردند، چون دست تنگک بودند، و در آنجا زرفراوان را یافتند، آنرا به غنیمت گرفتند. این بت در کاخی افتاده که در آبادان ترین مواضع ملتان واقعست و در بین آن قبه ز بیابست که در اطراف آن خانهای خدمتگارانست. بت در زیر این قبه بشکل مرد چهارزانو بر کرسی نشسته از گچ و آجر ساخته شده و پوستی را مانند سنجاب سرخ بدو پوشانیده اند، که غیر از دو چشم آن که از جواهر

۱ - کتاب الهند ۲۵۰

۲ - کتاب الهند والصین ۱۲۹

۳ - الفهرست ۴۸۵

۴ - المسالک و الممالک ۵۶

۵ - تاریخ سند از ندوی ۱۱۷

است چیز دیگری دیده نمیشود، و بر سرش تاجی از طلا گذاشته شده که دستهایش
برزانو با انگشتان بهم چسپیده افتاده است.^۱

قراریکه مسعودی گفته در اطراف حصن و حدود مولتان دوره اسلامی یکصد
هزار و بیست و ستامربوط آن موجود،^۲ و پرستش گاه بت ملتان در آبادترین بازارهای
شهر بین بازار عاچ گران و بازار رویگران واقع بود، که کاخ آن در میانه گنبدی داشت
که بت در بین آن بودی، و در اطراف آن گنبد مساکن خدمه معبد تعمیر شده بود. اما
نشستن گاه امیر ملتان در نیمه فرسخی شهر در لشکر گاه چند راور بود، که از آنجا فقط روز
جمعه برای ادای نماز بسواری فیل بشهر ملتان آمدی.^۳

ابو دلف مسعر بن مهلهل بعد از ۸۳۳۱ ۹۲۴ م می نویسد که نزدیک قبه بت ملتان،
مسجد مسلمانان واقع بود، و گنبد مذکور سه صد گز بلندی و بیست گز عرض داشت،^۴
که با کاشیهای رنگین تزئین شده و بنیاد آن خیلی استوار و پایه های آن متین بود،
که به الوان گوناگون آراسته شده بود. و ملتان شهر بزرگست که حصنی منبع با چهار
دروازه دارد، و خارج آن راهم خندقی احاطه کرده و اطراف آن بوسیله نهری که در
مهران ریزد، سرسبز میگردد.^۵

شهر مرو:

اما شهر مرو که بنام مرو شاه جان در دو قرن نخستین اسلامی همواره مرکز خراسان
و قرارگاه قوای عرب بود، از شهرهای قدیم خراسانست که بنای کهنندز آن را به تهمورث
نسبت میدادند، و در آنجا کاخ مرزبان بنای عجیبی بود، که بزعم مردم مرو طلسمی داشت،

۱- احسن التقاسیم ۴۸۴

۲- مروج الذهب ۱/۳۷۵

۳- اصطخری ۱۷۳ ببند

۴- تاریخ سند ۲۱۴ بحواله سفرنامه خطی ابو دلف

۵- اختصار نزهة المشتاق ادریسی ۴۲ طبع علی گرهند ۱۹۵۴ م

مطابق است.

بت ملتان از راه

دو صد دینار است

نه شده بودمی نو بسد

بتی آهنین بطول

مناطیس آنرا معلق

ببارت بت های بامیان

شروت هنگفتی را

برده و بردند. و بدین

شست، مقدار این طلا

و پانصد و نود و شش

ن درهم از شهر ملتان

فانرا فرج بیت الذهب

بگت بودند، و در آنجا

ته که در آبادان ترین

مانهای خدمتگارانست.

گتچ و آجر ساخته شده

چشم آن که از جواهر

ولی در عصر اسلامی خراب شده بود.^۱

شهر مرو در زمین میدانی دور از کوه بین ریگزار واقع بود، و بناهای گلین داشت و چنانچه سابقاً شرح دادیم، بو مسلم مروزی دارالاماره خود را با قبه معروف آن در ماجان ساخته بود و در کهندز بلند آن آب کاری می‌شد، و بو مسلم بازارهای شهر را از دروازه شهر و پهلوی مسجد عتیق به ماجان نقل داده بود، و عیدگاه شهر در «محلّه رأس المیدان» در مربعه ابی جهم وقوع داشت، که در اطراف آن کاخها و عمارات بنا شده بود. و این شهر از نهر هر مز فره سیراب می‌شد، و در کنارهای آن تا حدود سرخس ابنیه فراوانی موجود بود، که «محلّه رأس شایبای» را هم سرسبز کردی. نهر دیگر همان نهر ماجان است که دارالاماره و مسجد وزندان را بر آن آباد کردند، و دیگر نهر زریق است که بر دروازه شهر می‌گذشت و تمام مردم شهر از آن آب می‌خوردند، و به حوضهای شهر آب میداد، و مسجد عتیق با کاخهای آل خالد بن احمد امیر بخارا بر آن واقع بود. دیگر نهر اسعدی خراسانی در محلّه باب سنجان و بنی ماهان گذشتی، و جایگاه مرزبان مرو هم در آنجا بودی، و همین چهار نهر شهر مرو را سرسبز ساختی.

شهر مرو چهار دروازه داشت: اول دروازه شهرستان نزد یک مسجد جامع بطرف جنوب مغرب. دوم دروازه سنجان بطرف جنوب مشرق (در جهان نامه: دروازه شهجان). سوم دروازه بالین بطرف شمال مغرب. چهارم در مشکان بطرف شمال شرق که ازین دروازه بطرف ماوراءالنهر می‌رفتند و قصر المأمون همدرینجا بود.^۲ در شهر مرو سه مسجد بود، که شرح آن در قسمت مساجد همین فصل داده شده و درباره وضع آبیاری مرو هم در مبحث زراعت شرح داده ایم.

قدیم ترین خرابه های شهر قدیم مرو در کافرقلعه کنونیست، و اینجا شهرستان مرو بود، و وسعت شهر با محلات حوالی شهر تقریباً چهل ورست مربع بود، و طوریکه

۱- کتاب البلدان ابن فقیه ۳۱۴ ببعد.

۲- اصطخری ۲۶۰ و احسن التفاضل سیم ۳۱۲ شاید دروازه بالین؟ مائین باشد

حافظ ابرو گوید: در سمت غربی خرابه‌های کافرقلعه شهر قدیم تری بنام سلطان قلعه واقع بود، که زیر ریگ آمده است. و شهر مرو بعد از آنکه در سنه ۶۱۹ هـ ۱۲۲۲ م بدست خراب کاران چنگیزی ویران گردید، دیگر نتوانست از آن ویرانی برآید.^۱

سمرقند:

چنانچه گفتیم سمرقند از طرف شمال شرق منتهای مرز خراسان بود که هیون تسنگ در ۵ مارچ ۶۳۰ م ۹۵۹ هـ در آن بود، و آنرا شهری بمحیط ۲۰ لی = $\frac{1}{4}$ میل و پر نفوس و مرکز تجارت میداند که دارای زمین حاصلخیز و جنگل‌های درختان و میوه و گل فراوان و اسپهای نوع شین SHEN و مردم هنر و کاری بود، و بعد از فتوح اسلامی نیز سمرقند اهمیت خود را حفظ کرد، و بقول بشاری شهر سمرقند دوره اسلامی برکنار نهی واقع و دارای چاردر بود: اول دروازه چین بمشرق. دوم در نو بهار بمغرب. سوم در بخارا بشمال. چهارم در کش بجنوب.

ربض سمرقند هشت در داشت: در غداود - در اسبسک - در سوخشین - در افشینه در کو هک - در ورسنین - در ریودد - در فرخشید. و بناهای شهر از گل و چوب و راس طاق آبادانترین مواضع آن بود و مسجد جامع شهر نزدیک کهندز وقوع داشت، و بزرگترین بازارهای آن در ربض واقع شده و خندقی بردورا دور شهر بود، که از کاریز آب بدان می آمد. ^۲ و طول محیط سمرقند در عصر سامانیان به ۱۲ فرسخ رسیده بود که دوازده دروازه داشت، و از هر دروازه تا دروازه دیگر یک فرسنگ راه بود، و بالای دیوار شهر طاقها و برجها برای جنگ و دفاع داشت، و در میان هر دو دروازه برای امراء شهر سرائی بود، و کشتزارهای روستای سمرقند تاده هزار جریب میرسید، و داخل شهر دوهزار و پانصد جریب بود، که مسجد جامع کهندز اندران وقوع داشت، و هیچ جای از آب جاری محروم نبود، و هر خانه

۱- بارقولد در جغرافیای تاریخی ۹۳

۲- سی-پو-کی کتاب اول ۹۹

۳- احسن التقاسیم ۲۷۹

د، و بناهای گلین
 را باقیه معروف
 می شد، و بو مسلم
 ده بود، و عید گاه
 اطراف آن کاخها
 رکنارهای آن تا
 هم سرسبز کردی.
 بر آن آباد کردند،
 هر از آن آب می
 آل خالد بن احمد
 نجان و بنی ماهان
 شهر مرو را سرسبز
 یک مسجد جامع
 جهان نامه:
 شکان بطرف شمال
 همدرینجا بود.^۲
 فصل داده شده
 پنجاشهرستان مرو
 بود، و طور یکه

بوستانی داشت، و درهای کهنندز آهنین و اکثر بازارهای آن در ربض بود.^۱
شهر سمرقند دیواری عظیم داشت که در عصر اسلامی ویران شده بود، و بنابراین
هارون الرشید (۱۷۰/۵۱۹۳) آن را مجدداً بساخت.^۲

ترمذ:

هیون تسنگک در حدود سال نهم هجری این شهر را بنام تامی ذکر کرده که
محیط آن ۲۰ لی مساوی $\frac{۱}{۶}$ میل بوده و بطول شرقاً و غرباً و عرض شمالی و جنوبی
افتاده رده معبد و یک هزار زاهد بودایی داشت و استوپه های مجسمه های بودا، درین
خطه دارای تجلیات متنوع و شهرتی بود.^۳

امادر دوره اسلامی ترمذ بزرگترین شهرهای کنار آمویه بود، که حصنی
و کهنندزی و جامعی در داخل حصن داشت، و کهنندز یک دروازه و شهر دارای سه
دروازه بود، که خیلی پاکیزه و نظیف بوده و بازارهای آن به خشت پخته مفروش
و بردو جانب آن آب جاری موجود بود، و همواره کشتی های آمو بسواحل آن
شهر می آمدند.^۴

بقول اصطخری شهر ترمذ یک قلعه ارگک و ربض داشت، که ربض هم دارای
حصاری بود، و دارالاماره در داخل قلعه ارگک و زندان در بازار شهر و مسجد جامع
نیز در شهر بود، در حالیکه مصلی (عید گاه) در ربض وقوع داشت، و بنا های شهر
گلین و بازارها و کویها مفروش به خشت پخته بود، و آب خوردنی را از جیحون
میگرفتند.^۵
شهر نشاپور:

شهر دیگر بسیار مشهور و تجارت گاه و مرکز اداری و لشکری و صنعتی خراسان

۱- تلخیص از یاقوت و اصطخری و ابن فقیه و بشاری.

۲- البلدان یعقوبی ۵۵

۳- سی-یو-کی کتاب اول ۱۰۴

۴- ابن ۲۹۱

۵- اصطخری ۲۹۸

رض بود.^۱

بود، و بنا برین

ذکر کرده که

رض شمالی و جنوبی

های بودا، درین

بود، که حصنی

زه و شهر دارای سه

ت پخته مفروش

ت مو بسواحل آن

رض هم دارای

شهر و مسجد جامع

ن، و بنا های شهر

دنی را از جیحون

ی و صنعتی خراسان

نشاپور و کانون یکی از ارباب خراسان بود، که بلاذری آنرا بنام ابر شهر خوانده است.^۱ و نام کنونی آن از نام یکی از شاهان ساسانی شاپور اول (قرن سوم) یا شاپور دوم (قرن چهارم میلادی) گرفته شده است.^۲ ولی دراهم اموی و عباسی که درین شهر ضرب شده بر آن ابر شهر نوشته اند.^۳

نشاپور دارای بازارهای فراخ و اموال نفیس و بستانها و مدارس و تجارتخانه ها و گرما بها بود، و شهر آن حصار و خندق داشت، که دارای چهار در بود، در حالی که کهندزدود در داشت، یکی بطرف شهر، ددیگر بسوی رض. و دروازه های رض تا پنجاه می رسید که مشهور تر آن درب جیق (اصطخری: جنگک) بطرف بلخ و درب احوص آباد بطرف پارس، و باب سوخته و باب سر شیرین بطرف طوس و درب خشنان و درب برد، و درب منیشک و درب قباب بطرف عراق و درب پارس و درب خسروج و درب اسوار کاریز بود، و مسجد جامع در رض پایین شهر نزد بازار واقع والمعسكر آن هم شش قطعه بود که بو مسلم مروزی آنرا از چوب ساخته بود.^۴

شهر نشاپور بوسیله کار یزهای زیر زمینی عمیق آبیاری می شد، و در محلات آن آب جاری داشت، مانند کاریز حیره و باب معمرو کاریزابی عمرو خفاف و کاریز شادیاخ و سوار کاریز، و در برخی موارد چاههای آب شیرین نیز بود، و نهری در یک فرسخی شهر در قریه بشتقان جاری بود، که در حدود هفتاد آسیاب داشت.^۵

مساحت شهر نشاپور يك فرسخ مربع و دارالاماره آن در میدان حسینین واقع بود که از زندان و مسجد جامع يك فرسخ فاصله داشت، و نفس شهر را چهار دروازه بود که باب رأس القنطره - باب سکه معقل - باب قهندز - باب پل تگین با شد. بازارهای مشهور رض بیرون شهر مربعه کبیره - مربعه صغیره بود که مربعه کبیره تا

۱- فتوح البلدان ۵۰۰ بعمد

۲- بار تولد در جغرافیای تاریخی ۱۵۰

۳- جغرافیای خلافت شرقی ۵۸۴

۴- احسن ۳۱۶ و ۱ صطخری ۲۵۵

۵- احسن ۳۲۹

مسجد جامع شرقاً امتداد می یافت و از آنجا غرباً به مربعه صغیره میرسید، و این مربعه جنوباً تا مقابر حسینین در پهلوی دارالاماره ممتد می شد^۱ و این بازار هابسا سرا یها را برای قیام بازرگانان داشت، و در دکانها امیرال گوناگون موجود و اصناف بزاز و پینه دوز و پیزار ساز و وریمان فروش و دیگر اهل حرفه فراوان بودند، و شهر ۲۲ محلت داشت، که هریکی تا دروازه های شهر میرسید، و عدد بازارها به پنجاه بالغ میشد^۲

شهر مرزی

فاتحان عرب علاوه بر ترمیم شهرهای کهنه و تعمیر مساجد و معابد، در برخی از مواقع به بنای شهرهای نو نیز پرداختند. و چون عباسیان از عصر منصور در بنا و تعمیر و شالوده گذاری شهرهای نو مانند بغداد و سامره تجربه داشتند، بنابراین حکمرانان ایشان هم سیاست عمرانی مرکز را تعقیب می نمودند.

خراسان در حین فتوح عرب دارای شهرهای قدیم و آبادان بود، و ازینرو فاتحان عربی به تعمیر شهرهای جدید ضرورتی نداشتند. تنها اسد بن عبدالله در حدود ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م چنانچه گذشت به تعمیر مجدد شهر بلخ همت گماشته و اسد آباد بلخ را ساخته بود.

اما در ارضی مرزی شرقی خراسان یعنی سرزمین سند که محمد بن قاسم فاتح آن بود، عرب نیازمند بنای شهرهای جدید بودند، که نخستین با در حد و بندر دیول (= دیبل در حد و کراچی کنونی) قرار گاهی را برای سکونت چهار هزار دودمان عربی بساختند^۳ و بعد از آن بر کنار شرقی جنوبی دریای سند شهری را بنام محفَظَه در حدود ۱۱۴ ۷۳۲ هـ ساختند که حکم بن عوانه کلّبی (متوفی ۱۲۱ ۷۳۸ م) والی سند بانی آن بود، و این شهر جدید پناه گاه و مقر لشکریان عرب گردید.^۴

بعد ازین عمرو بن محمد بن قاسم فاتح سند که یکی از فرمانروایان لشکری عرب

۱- اصطخری ۲۵۴

۲- حسن ۳۱۴ و ابن حوقل ۴۳۳

۳- تاریخ سندنوی ۳۴۸

۴- فتوح البلدان ۵۴۳

در سؤد بود، در شش میلی غربی بر همین آباد شهری را بنانهاد، و به مناسبت نصرت و فتحی که بردشمنان سندی خود دیافته بود، آنرا منصوره نامید که پس ازین منزل عمال و پایتخت حکام اسلامی سند گردید، و بنای آن بین ۱۰۵ و ۱۲۰ هاست .

منصوره شهر جدید التعمیر عربی مساحت یک میل در یک میل داشت^۲، و خلیجی از دریای مهران (سند) در اطراف آن بود، و مسلمانان در آن سکونت داشته و میوه های لیمو و انبه و خرما و نیشکر فراوان داشت^۳، و شهر سبز و آبادی بود .

بقول بشاری بناهای این شهر چو بی و خاکی و مسجد بزرگ جامع آن بر طرز مسجد جامع عمان بر ستونهای بزرگ چوپساج و ساگون استوار بود، و بازارهای معمور و پرمتاع داشت که تجارت آن خیلی گرم بود .^۴ و حصار محکم و محفوظ آن مردم را از حمله دشمنان نگهداری میکرد^۵، و دارای چهار دروازه بنام باب البحر در مشرق، و باب طرران در مغرب، و باب سندان در جنوب و باب ملتان در شمال شهر بود، و لشکر گاهی برای اقامت پنجاه هزار لشکر با اصطبل ده هزار اسب و هشتاد پیل^۶، و کاخهای عظیم برای امراء و محکمه قضا و مدرسه در تحت نگرانی قاضی القضاة ابو محمد منصورى دارای کتب خانه بزرگی داشت^۷، و این شهر بقول منهاج سراج در طبقات ناصری، تا قرن هفتم هجری آباد بود، و در همین قرن غالباً با برهمن آباد در زلزله از بین رفته باشد .^۸

بقول مسعودی منصوره در سر سبزی و آبادی نظیری نداشت و بستانهای آن

۱- فتوح ۵۴۳ و تاریخ یعقوبی ۳۲۴/۲

۲- منصوره در ۹۴ درجه ۳۰ دقیقه شرقی و ۲۴ درجه ۴۴ دقیقه شمالی واقع بود .

۳- اصطخری ۱۰۳

۴- احسن ۴۷۹

۵- تاریخ یعقوبی ۴۰۹/۲

۶- مروج الذهب ۳۷۷/۱ بمید

۷- احسن ۴۸۱

۸- تاریخ سندنوی ۳۵۰

میرسید، و این مربعه
بازارها بسا سراپها
وجود و اصناف بزاز
دند، و شهر ۲۲ محلت
په پنجاه بالغ میشد^۲

و معابد، در برخی از
منصور در بنا و تعمیر
د، بنا برین حکمرانان

ن بود، و ازین رو فاتحان
بیدالله رحلود ۱۰۷ ه
آباد بلخ را ساخته بود .

محمد بن قاسم فاتح
ن بار در حد و بندر
ن سکونت چهار هزار
ای سند شهری را بنام

(متوفی ۱۲۱ ه ۷۳۸ م)

عرب گردید .^۴

نروایان لشکری عرب

بهم پیوسته بود، و سه صد هزار قریه (خانواده) در اطراف آن افتاده بود.^۱ که تجارت و نفوس فراوان داشت و عمارت‌های آن از خشت خام و پخته و گچ بود^۲ و قراریکه مؤلف شهرهای پاکستان نقشه منصوره را از روی اسناد قدیم جغرافی کشیده چنین است. • دیگر از شهرهای اسلامی که بدست خراسا نیان آباد گردید بیضاء است، که آنرا حکمران سند عمران بن موسی بره‌کی بلخی در حدود ۲۲۰ هـ ۸۳۵ م در اراضی غربی مجرای سند در ولایت بودهیة نزدیک بوقان که اکنون در اراضی بلوچ داخلست بنا نهاده بود، زیرا اندرین سرزمین قبایل جت سرکشی کرده بودند، و عمران با سرعت لشکرهای خود را به قیقان (قلات بلوچ) فرستاد، و بایشان سرکوبی داد، و برای قیام امنیت آینده قرارگاه عسکری و شهر را بنام بیضاء بنا کرد.^۳ ولی این شهر غالباً بعد از رفع ضروریات لشکرکشی ترقی نکرد. زیرا بعد ازین عصر جهانگردان و جغرافیایانویسان ذکری از آن ندارند.

شهرهای عصر مانحن فیه عموماً سه حصه داشتند: یکی حصه مرکزی بود که در بعضی جایها مانند سیستان ارگ و در برخی کهندز (قهندز معرب) و در ماوراءالنهر درون می‌گفتند و نشستن گاه امراء و یازندان بود و خزانه راهم در آن می نهادند، و اگر بر تپه بلند مانند غزنه و کابل بنامی شد آنرا بالاحصار گفتندی.^۴

۱ - مروج / ۱ / ۳۷۷ • به ورق مقابل این صفحه رجوع کنید.

۲ - نزهة المشتاق ۳۲

۳ - فتوح ۵۴۴

۴ - جنرال کننگهم عقیده دارد که نام قدیم سرزمین کابل اردهستانه از طرف مورخان یونانی و زایر چینی هیون تسنگ ذکر شده که يك قرائت آن پورته ستانه است، که در سنسکریت هم اردهستانه به معنی شهر بلند است، و کلمه پورته به معنی بلندی بجای آورده سنسکریت از طرف مردم بومی استعمال شده، و معنی فارسی آن بالاحصار یا شهر بلند باشد (جغرافیای قدیم هند ۳۳ بدمد) و ازین رو شاست که مفهوم «بالاحصار» در زمانهای قبل از اسلام در سرزمین افغانستان در زبانهای آنوقت رواج داشت و حصه محفوظ قسمت بالای شهر را بدین نامها می نامیدند.

بردورادور بالا حصار یارگک کهندزی وجود داشت، که بیرون از ان شارستان (مدینه) بود، و این شارستان هم حصنی متین با دروازه های متعددی داشتی،^۱ که بیرون این حصن رارِ بَضْ به فتحین (جمع ارباض) و در ماوراء النهر بیرون خواندندی که عبارت از آبادیهای اطراف و روستاهای خارج شهر باشد^۲ و شهر قدیم زرننگ (زرنج) سیستان دارای این آبادیها بود، و نیز شهر کابل دارای حصن منیعی بود، که وصول بدان دشوار بود، و بنابراین آنرا جرزندین (= گرزندین در پستو بمعنی منیع) گفتندی.^۳

شهر هرات هم برین اسلوب کهندز و شهرستان سخت استوار، و ربض داشت^۴ و بخارا نیز دارای کهندز (حصار ارگک) و شهرستان با حصار خشت پخته و ربض بوده است. که حصار آنرا بنام دیوار کنبرک در عصر المهدی عباسی امیر خراسان ابوالعباس طوسی برای نگهداری آن از حملات ترکان اطراف بنا نهاد، و در هر فرسنگی دروازه، و در هر نیمه میلی یک برج استوار کرد، و کار تعمیر آن تا ۲۱۵ هـ ۷۳۳ م با تمام رسید.^۵

اقدامات دیگر شهر سازی در اوائل دوره اسلامی چنین بود :

- ۱/ بنای دیوار عظیم سمرقند بامرهارون الرشید بین ۱۷۰/۱۹۳ هـ (چنانچه گذشت)
- ۲/ بنای قلعه هندوان بلخ از طرف بومسلم مروزی (بقول مفتی بلخی)
- ۳/ بناهای بومسلم در ماجان مرو و دارالاماره آنجا (که شرح آن گذشت)
- ۴/ بناهای بومسلم در نساپور و بنای مسجد و مقصوره آن (تاریخ نساپور که

۱- تاریخ سیستان ۱۱

۲- معجم البلدان ۲۵/۳

۳- البلدان یقوی ۵۲ - در نسخ مطبوع نام جرزندین بدون نقاط طبع شده و حدس من اینست که صحیح آن گرزندین باشد و معرب گردیده است مشتق از گرزیدل پستو بمعنی منع شدن، پس گرزند و گرزندین منیع خواهد بود، ولی این حدس ابتدایی است و برای اثبات قرینه میخواهد.

۴- حدود العالم ۵۷

۵- تاریخ بخارا ۲۷ تا ۴۱

بود. ^۱ که تجارت
 چ بود ^۲ و قراریکه
 کشیده چنین است. ^۳
 بیضاء است، که
 ۸۳۵ م در اراضی
 اضی بلوچ د خلست
 و عمران با سرعت
 داد، و برای قیام
 این شهر غالباً بعد از
 دان و جغرافیا نویسان
 صه مرکزی بود که
 و در ماوراء النهر
 ان می نهادند
 ستندی. ^۴

از طرف مورخان یونانی
 است، که در سنکریت
 سنکریت از طرف مردم
 (جغرافیای قدیم هند
 م در سرزمین افغانستان
 نامهای نامیدند.

شرح آن در قسمت مساجد داده شده .

۵ / بنای مسجد بلخ از طرف زن داود بن علی (ابن بطوطه - شرح آن در قسمت مساجد)

۶ / بنای اسد آباد بلخ در حدود ۷۳۶هـ ۱۱۸م (شرح آن بحواله مجمل گذشت)

۷ / بنای فضل آباد اندر بیابان آموی و کشیدن دیوار عظیم بین سغد و بخارا تا از حملات ترکان ایمن شدند، از طرف ابو العباس فضل بن سلیمان طوسی حکمران مهدی خلیفه عباسی در خراسان در حدود سنه (۷۸۳هـ ۱۶۷م)
(زین الاخبار خطی ۷۷ ب)

۸ / بنای گردیز :

گردیز یا گردیس (گر = غرب معنی کوه + دیس مساوی دزی یعنی حصار کوهی) بقول نویسنده نامعلوم حدود العالم در حدود (۹۸۲هـ ۳۷۲م) شهری بود، میان غزنه و هندوستان بر سر تلی با حصار استوار و سه باره، که بر وادیهای ولایت قدیم و تاریخی پکتیکا (پنبتونخوا محل سکونت پنبتون) حاکم و مشرف بود .

در حدود سال ۸۱۵هـ ۲۰۰م هنگامیکه پیشوای سیاسی و داهی معروف سیستان حمزه شاری امیر المومنین باسلطه خلافت بغداد در افغانستان مقاومت و مقابلهت داشت، او شهر گردیز را بنا نموده بود .^۱

چون بقرار اسنادیکه در فصل اول این کتاب ذکر رفت، گردیز از زمانهای قبل از اسلام وجود داشت، بنابراین باید گفت که حمزه این شهر و یا حصار آن را تجدید و تعمیر کرده باشد، تا پناهگاهی برای تبعه و پیروانش باشد. زیرا امامی بینیم که در حدود (۹۸۲هـ ۳۷۲م) یعنی زمان نوشتن حدود العالم هم خوارج یعنی تابعان حمزه در گردیز سکونت داشته اند^۲ و ماقبل^۱ در شرح زندگانی حمزه در فصول سابقه باین مطلب اشاره نمودیم .

۱- تاریخ سیستان ۲۴

۲- حدود ۴۵

گردیز در عصر مولف حدود العالم حصارى محکم داشت، که دارای سه باره بود. و ازین هم دریافته میتوانیم، که حمزه گردیز را در نهایت استواری و حصانت ساخته بود.

ابنیة خیریه

از خاطرات و مشاهدات هیون تسنگ در حدود ۵۹ در افغانستان میدانیم که در شهرهای بزرگ و معابد این کشور بناهای خیریه نیز بوده، که دران پار سایان و زاهدان بودایی زندگی میکردند. در معابد هده و ننگرهار و لغمان و کاپیسا و بامیان و بلخ و دیگر بلاد اموال هنگفت بنام خیروند ر فرا هم می آمد.

در دوره اسلامی نیز به نظایر چنین ابنیة خیریه بر میخوریم، مانند مدارس و پلها و رباطها و بندهای زراعتی و بناها برای آرامش مردم و غیره.

بشاری مقدسی شرح میدهد، که در خراسان بر هر دو فرسخ یک رباط است، که دران اصحاب برید (مامورین پوسته) هم با شند.

نرخنی درباره بیکند ماوراءالنهر، یکی از بلاد شمالی شرقی خراسان گوید: که او مسجد جامع بزرگ و بناهای عالی دارد، و تا سال ۵۲۴۰ ۸۵۴ م در وی رباطهای بسیار زیادت از هزار رباط بوده، و اهل هر دیهی رباطی بنا کرده اند، و جماعتی را دران نشاند و نفقه ایشان را از دیه می فرستاده اند، و این رباط در زمستان مقرر غازیانی بوده، که با کفار حمله آور اطراف جنگ می کردند.

در سنه ۱۶۷ ۷۸۳۵ م ابو العباس فضل بن سلیمان طوسی از دربار المهدی به حکمرانی خراسان منصوب گشت. این شخص که خود خراسانی بود، در اینجا بادل سوزی و همدردی مردم کار کرد، و از بناهای خیر او تعمیر مسجد جامع و حیاطها و گورستانهای مرو بود، و در بیابان آمو شهری بنام فضل آباد ساخت، و میان سغد

شرح آن در قسمت

لث مجمل گذشت

بین سغد و بخارا تا

ان طوسی حکمران

خطی ۷۷ ب

معنی حصار کوهی

هری بود، میان غزنه

یت قدیم و تاریخی

معروف سیستان

ماومت و مقابلت

تیز از زمانهای قبل

حصار آنرا تجدید

مامی بینیم که در

یعنی تابعان حمزه

در فصول سابقه

۱- احسن التقاسیم ۶۶

۲- تاریخ بخارا ۲۲۱

وبخارادیواری عظیم بکشید تا از ترکان ایمن فر شدند.^۱

در فصل دوم ذکر حیان خراسانی گذشت، که در حدود ۷۱۸ هـ ۱۰۰۰ م بالیاقت فوق العاده در خراسان بمقابل قوای متهاجم عرب قیام میکرد. اوبقول نرشخی مردی بزرگ بوده و در ماورا: النهر حوضی ساخته بود که به «حوض حیان» شهرت داشت.^۲

از بناهای خیریه بسیار قدیم هرات پل هریرود است، که بقول بشاری مقدسی در تمام خراسان شگفت آورتر از آن چیزی نیست، و بنا آنرا میجوسی کرده که نام خود را بر آن نوشته بود، در بنا آن آنقدر کارگران مصروف بودند، که نمک هزار جریب زمین را در آن وقت خورده بودند.^۳

مورخان را در وصف سماحت مردم ماوراءالنهر شمال خراسان و ابنیه خیریه آنجا تفصیل دلچسپی است. بقول ابن حوقل هر فرد دهقان زمین دار، قصری فراخ و مهمان خانه عامی دارد، و مهمانان را به آمدن در آن مهمانخانه تشویق میکند، و حتی گاهی این مردم در جلب وارد شوندگان به مهمانخانههای خود مسابقه می نمایند، و از صرف اموال خود درین راه دریغی ندارند. ابن حوقل در سفند منزلی را دید، که دروازه های آن بروی مسافران باز بود، و سالها در آن بسته شده، و بدون اطلاع قبلی هر شب صد و دویست نفر در آنجا نزول میکردند و بتمام ایشان طعام و بستر و حتی به ستورهای آنها علف و خراکه هم میرسید، و صاحب آن منزل خیر ازین وضع نهایت مسرور و خورسند می بود، و سالهای متوالی به نوازش مهمانان می پرداخت. و در ماوراءالنهر اکثر متمولان، اموال خود را در بنای رباطها و تعمیر راهها، و وجوه خیر و بناء پلهامی پرداختند، و هیچ روستایی نبود که در آن چنین رباطهای خیری نباشد، که عدد آن رباطها به هزار

۱- زین الاخبار خطی ۷۷ ب

۲- تاریخ بحار ۶۹۱

۳- احسن التقاسیم ۳۳۰

میرسید، و دران به مسافران طعام و علف ستور میدادند، و در سمرقند هزار جای آب سردیخ دار برای نوشیدن گذرندگان مهیا بود^۱ بین بلخ و سواحل آمو و بیابانی سهمگین بود، که در زمستان سرمای شدید و طوفان باد و باران داشت، و در تابستان هم گاهی باد سموم مهلك دران می وزید، که وسیله اتلاف مسافران و زحمت گذرندگان بود.

۷۱۸ م بالیاقت
اوبقول نرشنی
حوض حیوان

بشاری قدسی
رسی کرده که نام
دند، که نمک

مان و ابنیه خیری
ر، قصری فراخ
تشویق میکند،
مسابقه می نمایند،
توقل در سغد
د، و سالهادر

در آنجا نزول
و خیرا که هم
سند می بود،
هر اکثر متمولان،
ردا خند، و هیچ
ت رباطها به هزار

درین بیابان بفاصله سه منزلی بلخ يك شخص خیر و معروف ابو الحسن محمد بن حسن ماه، رباطی عظیم ساخته بود، که مردم به آن احتیاج زیاد داشتند و از طوفان سرما و گرما و حمله دشمن و دیگر متالف دران می آرامیدند، که حصنی منبع داشت، و سپاهی عظیم دران پناه جسته می توانست. و این مرد بشردوست و نیکو کار در تمام ماوراء النهر و خراسان رباطهای بزرگ ساخته بود، که ازان جمله در قوادیان و ترمذ رباطهای بزرگ داشت، که دران به مسافران نان هم میدادند. وی در ترمذ بیمارستانی ساخته بود، که گرانبها ترین ضیاع خود را برای آن وقف کرده بود. و همچنین در شومان و صرمنجی و چغانیان و دیگر بلاد آرام گاهای مسافران و غریبان ساخت که دران به طبقات محتاجان کمک و نفقه داده می شد.^۲

مادر شرح شهر ملتان وجود دار المساکین و بیمارستان قدیم رادر پهلوی معابد آن شهر بحواله هیون تسنگ نوشتیم، و ازان برمی آید، که اینگونه ابنیه خیری در سمت های شرقی این سرزمین نیز وجود داشته و مورد استفاده مردم بود. در قدیم ترین راپور مصارف دولتی سیستان که از سه و چهار رقرن اول اسلامی باقی مانده واضح می شود: که در بودجه دولت مبلغ معینی برای امور خیریه مخصوص بوده و هر سال آنرا در همان مدارک خیریه عامه المنفعه صرف میکردند، مثلاً برای راست کردن کورها (کندهای سیلاب) و بستن بند های ریگک و آب و ساختن بلها و جزیرها و معابر کشتی هلمند و دیگر امور خیریه در بودجه پول معینی بود.

۱- صورة الارض ۲/۴۶۷

۲- همین کتاب ۲/۴۵۵

و نیز بیمارستانی در بازار عمر و لیث زرنج بود که سالی ده هزار درهم مصرف از بودجه دولت داشت.^۱

ابنیه خیریه فضل برمکی :

چنانچه در فضل سوم گفتیم، در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م فضل بن یحیی برمکی بلخی به امارت خراسان آمد. این مرد بلخی که با خراسان وطن خود علاقه بی داشت، بسا بناها را درین سرزمین ساخت. او در بخارا به تعمیر مسجد جامع بزرگ بسیار مال خرج کرد، و نخستین بار در مسجد قندیلها آویخت.^۲

چنانچه در شرح ابنیه مساجد قدیم اسلام در همین فصل گفته ایم، چون فضل برمکی به بلخ رسید، یک گوشه معبد قدیم نو بهار را ویران ساخته و بجای آن مسجدی را بنام نمود، و در خراسان جو روستم را بر کند، و بسا مساجد و حوض های آب و رباطها را بساخت.^۳

مساجد

فاتحان عرب بنام دین اسلام در جهان پیش می رفتند، و بهر جاییکه میرسیدند، نخستین بار مسجدی را که پرستشگاه خداوند یکتای لایزال بود، بنامی نهادند، و این مساجد در اکثر بلاد معروف بجای معابد قدیم بنامی شد. مثلاً قتیبه بن مسلم باهلی فاتح عربی بعد از کشودن شهر بخارا مسجد جامع در اندرون شهر و نماز گاه عید را در حوالی ریگستان بنا کرد و بقول نرشخی:

«مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا بسال نو دو چهار، و آن موضع بتخانه بود مرا هل بخارا را، فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدیدی، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی هر که بنماز آدینه حاضر شود، دو درهم بدهم. . .»^۴

۱- تاریخ سیستان ۳۲

۲- تاریخ بخارا ۵۹

۳- ابن خلکان ۱ / ۴۰۹

۴- تاریخ بخارا ۵۸ و ۶۱

صرف از بودجه

سی بر مکی بلخی

قه بی داشت ،

بزرگ بسیار

ایم، چون فضل

نای آن مسجدی

نای آب و رباطها

یرسیدند، نخستین

ند، و این مساجد

باهلی فاتح عربی

عید را در حوالی

م بتخانه بود مراهل

ه منادی فرمودی

این مسجد که در ابتدای ورود اسلام مردم را بدادن پول نقد بدان آوردندی، بعد از مدتی آنقدر مورد رجوع مردم شد که در آن نگنجیدند، تا که فضل بن یحیی بن خالد برمکی امیر خراسان شد بروز گارهارون الرشید (حدود ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م) و او به کمک مردمان شهر میان حصار و شارستان بخارا مسجد جامع بنا کرد، و مسجد قدیم حصار دیوان خراج شد، و نیز از مساجد قدیم اوایل فتوح اسلامی در بخارا مسجد بازار ماخ است که مسلمانان فاتح آنرا بجای بتخانه قدیم ساختند و از مساجد معتبر خراسان بود.^۱ در خراسان چند مسجد دیگر نیز در اوایل دوره اسلامی شهرت داشت، که ظاهراً در اوایل فتوح اسلامی (حدود ۲۰ هـ ۶۴۰ م) سه مسجد در مرو ساخته شد: اول مسجد اندرون شهر که در اول اسلام در آن نماز آدینه خوانده شد. و مسجد دوم بعد از شیوع اسلام و کثرت مسلمانان بردر وازه شهر بنا شد که آنرا «مسجد عتیق» گفتندی و اهل حدیث در آن نماز خواندندی، و به مسجد «بنی ماهان» نیز یاد شدی^۲. سدیگر مسجد ماجان مرور ابو مسلم ساخت و دو طرف آن بازارها کرد^۳، و دارالاماره در پشت این مسجد بود، و در حدود ۵۸۰ هـ ۱۱۸۴ م از مساجد مرو جزین مسجد باقی نمانده و دو مسجد سابق از بین رفته بود.^۴

اما عیدگاه شهر مرو در محله رأس الميدان در مربعه ابی الجهم بین نهر هرمزفره و ماجان در بین ابنیه و عمارات واقع بود.^۵

در حواشی شرقی مملکت نیز عساکر اسلامی تا کرانه های مهران (سند) رسیده بودند، و چون در حدود ۱۵۲ هـ ۷۶۹ م - چنانچه در قسمت ۱۲ فصل ۳ گذشت - ویهند پایتخت گندهار را فتح کردند، معبد بد (بضم اول= بودا) آنجا را ویران کرده و بجای آن مسجدی را ساختند.^۶

۱- تاریخ بخارا

۲- اصطخری، ۲۵۹

۳- روضات الجنات اسفزاری ۱/۱۷۶

۴- ابن حوقل ۴۳۵ حاشیه

۵- اصطخری، ۲۵۹

۶- فتوح ۵۴۴

بقول مقدسی: چون بعد از ۱۱۴ هـ ۷۳۲ م بنای شهر منصوره در سند گذاشته شد، در آنجا مسجدی بزرگ بطرز جامع مسجد عمان از خشت و سنگ در وسط بازار ساخته شد که برستونهای بزرگ چوب ساج و ساگون استوار بود^۱ هکذا در عصر مامون، سپاهدار عرب فضل بن ماهان، سندان را در سرزمین سند کثود و در آنجا مسجد جامع را ساخته بود، که بعد از هنگام غلبه هنود نیز مسلمانان اندرین مسجد خدای یکتا را می پرستیدند.^۲

در سرزمین ماوراء النهر خراسان نیز مساجد متعدد در دو قرن نخستین اسلامی بنا شده، که از آن جمله مسجد جامع کریمیه و نوروز ندنه و افشنه از بنای قتیبه بن مسلم و محمد بن واسع، و مسجد بیکند مشهور بوده، و از ابنیه قدیم دوره اسلامی بشمار می آمدند.^۳

اما مسجد جامع بزرگ هرات: که بقول صاحب حدود العالم «آبادان تر مزگنهایست بمردم از همه خراسان» و این مزگت معروف در بین شهر واقع و در اطراف آن بازارها و زندان بود، و در تمام خراسان و ماوراء النهر و سیستان به بزرگی و عمران و رجوع نمازخوانان فراوان شهرت داشت، و بعد از آن مسجد بلخ و مسجد سیستان مرکز فقیهان و مجمع مردم بود^۴ و چنین بنظر می آید که مسجد جامع هرات از قدیم بنای چوبین بود، و چون در شب ۸ جمادی الاولی ۱۱۰۱ هـ بسبب نازله بیکه از آسمان افتاد و پیران گردید و واپس آنرا ساختند^۵، و نیز سوختن این بنای چوبی در عصر غوریان بر روایت منهاج سراج ثابت است، که جامی نیز آنرا تایید میکند،^۶ و بعد از آن سلطان غیاث الدین

۱- احسن التقاسیم ۴۷۹

۲- فتوح ۵۴۵

۳- تاریخ بخارا ۱۲ بجم

۴- اصطخری ۲۶۵

۵- روضات الجنات اسفزاری ۵۵/۲

۶- طبقات ناصری ۱/۳۷۵ و نفعات الانس ۲۲۷

در سند گذاشته شد ،
در وسط بازار ساخته
ن را در سرزمین سند
یه هنود نیز مسلمانان
ن نخستین اسلامی
بنای قتیبه بن مسلم
دوره اسلامی بشمار
عالم « آبادان تر
شهر واقع در اطراف
به بزرگی و عمران
بلخ و مسجد سیستان
هرات از قدیم بنای
زله بیکه از آسمان
عصر غوریان بر روایت
سلطان غیاث الدین

غوری آنرا در سنه ۵۹۷ هـ ۱۲۰۰ م با گنبد های خشت پخته از سرنو تعمیر نموده بود.^۱
که اینک نوشته های همان عصر در حین ترمیم مسجد جامع از زیر کاشی کاریهای
عصر تیموریان برآمده و واضح می سازد که ترمیم این مسجد در رمضان ۵۹۷ هـ صورت
گرفته بود، و بر روایتهای کهن آن چنین نوشته ها دیده می شود: «انفق بنعمیر هده
المسجد من خالص ما له السلطان المعظم شهنشاہ الاعظم مالک رقاب الامم مولی
ملوک العرب والعجم... سلطانه و اعلی شانه واعظم برهانه و رفیع مکانه تبارک شهر الله
المبارک رمضان سنه سبع و تسعین و خمس مائه.»^۲

محمد بن قاسم حکمران اموی بعد از فتح سند در شهر دیبل (نزدیک کراچی کنونی)
مسجد جامعی را در کمال بزرگی بساخت^۳، در نیرون (حیدرآباد سند کنونی)
وارور (روهری) و ملتان نیز مساجد ساخته شده، و فضل بن ماهان نیز بعد از فتح سندان
در انجام مسجدی ساخته بود.^۴

سبک ساختمان مساجد

درباره طرز ساختن مساجد نخستین اسلامی در سرزمین های طرف شرق
افغانستان معلومات مغتنمی از کاوش های باستان شناسی بدست آمده که روشنی
خوبی بر سبک ساختمان مساجد قدیم می اندازد بدین موجب:

در سنه ۱۹۶۰ م کاوشهای باستان شناسی در بمبور حدود ۲۰ میلی جنوب شرقی
کراچی در جایی که احتمال وقوع شهر قدیم دیبل در آن می رود صورت گرفت، که
در آنجا آثار حصار و شهر باستانی موجود است، و از حفریات آن علایم و بقایای خانها
و معابد و بازارها و کویها و حتی بندر آب و ایستگاه کشتی ها و دروازه های شهر برآمد،
و برخی برین اند که شهر دیبل تاریخی همین است، ولی تا کنون اثری که برین امر شهادت
واضح دهد بدست نیامده است.

۱- روضات

۲- این نوشته کوفی را: شمسند محترم فکری - سلجوقی هروی خوانند. و یاد داشت خود را به
نویسنده این سطور سپرده اند.

۳- فتوح ۵۳۵

۴- فتوح ۵۴۵ و تحفة الکرام ۱۰/۳

قرار را پوریکه اداره باستان شناسی کراچی نشر داده، دونوشته مهم قدیم ازین کاوش ها کشف گردیده، که بزبان عربی وخط کوفیست، واین هر دونوشته ازجایی برآمده که محل وقوع مسجد قدیم این شهر بود. ونوشته نخستین تاریخ ۱۰۷هـ ۷۲۵م ودومین سنه ۲۹۴ ۹۰۷هـ م را دارد.

را پور باستان شناسی حاکیست که بقایای مسجد وانمود میکند، که طول آن ۷۵ فت و عرض ۵۸ فت بوده وجامع مخصوص نمازخوانی آن ۳۳ ستون درسه قطار داشت، ولی این مسجد محرابی طرف قبله ندارد، که این سخن نیز قدمت آنرا میرساند.

زیرا محراب مجوف نخستین بار در عصر الولید خلیفه اموی (۸۶/۹۶هـ) از طرف حاکم او قره بن شریک (۹۰/۹۶هـ) در مسجد مصر برای ادای نماز وضع گردیده بود.^۱

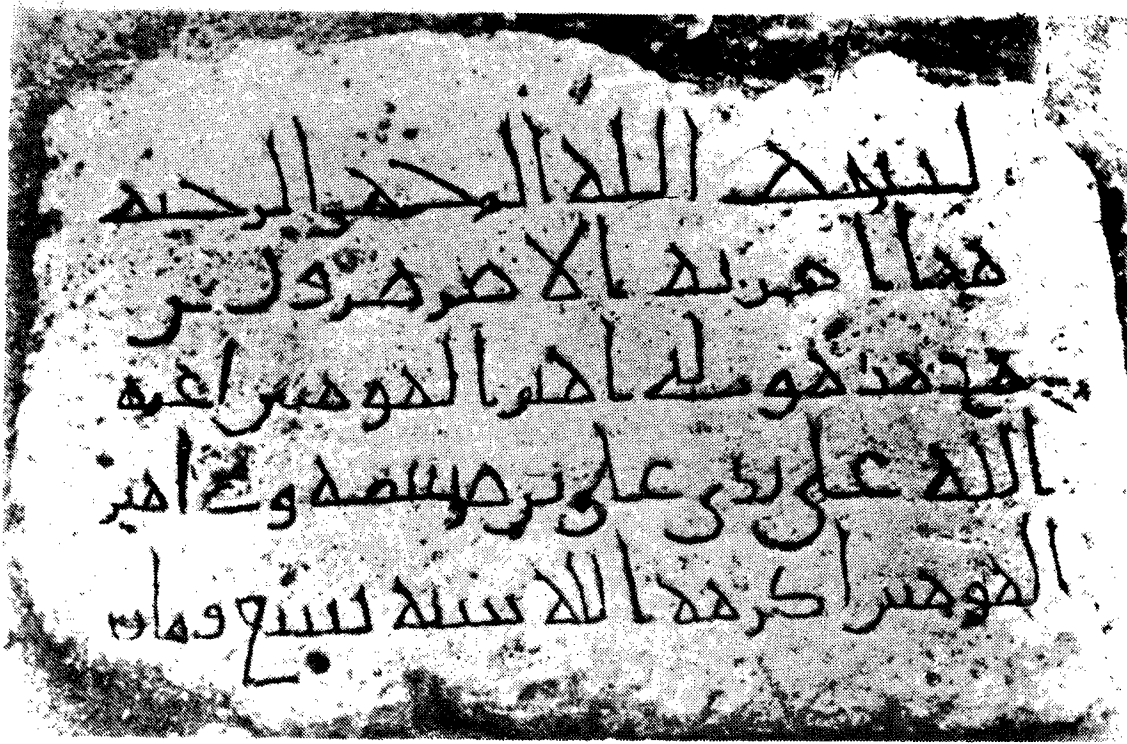
نقشه عمومی این مسجد با جوامع بصره و کوفه که سعید بن ابیه در سال ۴۵هـ ۶۶۵م و سنه ۵۰هـ ۶۷۰م ساخته بود، شباهت تام دارد، و نیز همانند مسجد جامع عظیمی است که حجاج در واسط بسال (۲۵۶۳/۷۰م) ساخته بود، و این مسجد نیز محرابی نداشت.

مضمون نوشته نخستین چنین است :

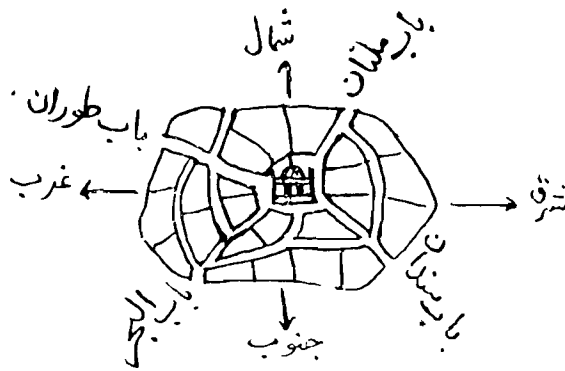
«هذا ما امر به الامير مروان بن محمد مولى امير المؤمنين اعزه الله، على يدى على بن موسى ولى امير المؤمنين اكرمه الله، سنه سبع و مائه». اما بر سنگ دوم نوشته شده: «هذا ما امر بنصبه الامير محمد بن عبد الرحمن السندى سنه اربع و تسعين و مائتين». از نوشته نخستین پیداست که این مسجد ۱۸ سال بعد از فتح محمد بن قاسم در سنه ۱۰۷هـ ۷۲۵م ساخته شده و بانی آن امیر مروان بن محمد بوده که به امر او علی بن موسی ساخته است و این اشخاص از امرای حکمران بنی امیه بوده اند.

اما نوشته دوم که در همان محوطه مسجد پیدا شده وانمود میکند که تا سال (۲۹۴/۹۰هـ) که امیر سنده محمد بن عبد الرحمن آنرا نصب میکرد، همین مسجد آبادان و محل عبادت مومنان بود. چون در حفریات مسجد برخی از مسکوکات زرین و سیمین نیز کشف شده

۱- مختصر دایرة المعارف اسلامى ۳۴۳ بزبان انگلیسى بحواله مقریزی ۶/۴



سنگ نبشته مکشوفه از مسجد بمبور ۱۰۷ هـ مربوط صفحه ۷۱۲



منصوره
مقابل صفی ۷۰۲

سیم ازین کاوش ها
قه از جای برآمده
تاریخ ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م

کند، که طول آن
ستون درسه قطار
مت آنرا میرساند.
(از طرف حاکم
بر دیده بود.
در سال ۴۵ هـ ۶۶۵ م
مع عظیمی است که
حرا بی نداشت.

سزه الله، علی یدی
شک دوم نوشته شده:
تسعین و مائتین.
محمد بن قاسم در سنه
قر او علی بن موسی

سال (۲۹۴ هـ ۹۰۷ م)
دان و محل عبادت
بن نیز کشف شده



رواق کهن مسجد جامع هرات ، که بران نوشته سنه ۵۹۷ هـ از زیر کاشی کناریهای

عصر تیموریان برآمده.

مربوط صفحه ۷۱۱

ویکی از ان بنام هشام بن عبدالملک اموی (۱۰۵/۱۲۵ هـ) و دیگری بنام المأمون عباسی (۱۹۸/۲۱۸ هـ) و برخی مسکوک مسی از هشام بن عمر حاکم سند از طرف خلیفه منصور عباسی بدست آمده^۱، و او از اعراب تغلبی است که در سنه ۱۵۱ هـ ۷۶۸ م به سند مقرر شده، بنابراین توان گفت که روابط دادوستد مسلمانان عربی در همین ایام با سرزمین های سمت شرقی افغانستان موجود بوده است. و بهر حال کشف بقایای این مسجد قدیم که در اوایل قرن دوم هجری بنایافته نمونه مساجد باستانی را نشان میدهد.

دیگر مسجد قدیم که در همین سرزمین بنا شده مسجدیست بزرگ که محمد بن قاسم در سنه ۹۲ هـ ۷۱۱ م بعد از فتح پایتخت راجه داهر سنده یعنی اروردین شهر بنانهاده بود،^۲ و اکنون فقط دودیوار این مسجد باقیست که فاصله بینی آن ۱۵ فوت و مدخل آن ۱۴ فوت است، و برین دیوارها آثار کاشی کاری هم دیده می شود، و چون کاشی در اینیه هندوان مستعمل نبود، بنابراین باید گفت که اعراب کارخانه های آنرا از پارس با خود آورده و درین سرحد غربی هند آنرا رواج داده اند. چون این پایتخت در زلزله بیکه دیبل و دیگر بلاد سندر اویران کرد، خراب شد، بنابراین اثری از آبادیهای قدیم باقی نمانده است.^۳

بعضی از مساجد خراسان را خانیکوف از یادگارهای عصر اول اسلام میدانند، و درین طرز، معماری عرب و خراسان با هم ترکیب یافته است. طاق و مناره های مخروطی و قرار دادن ایوانچه در انتهای آن و استعمال کاشی های مینا کار در آرایش و تزیین تماماً طرز است خراسانی و برعکس گل و بوته و نقش و نگار داخل و کارهای قلمی و ستونهای بلند آن طرز معماری عرب میباشد.^۴

از آثار مسجد بکه در شیراز در ۲۸۱ هـ ۸۹۴ م از طرف عمرو لیث پادشاه بزرگ

۱- ریپوررسی وزارت اطلاعات کراچی نمبر ۳۰۴۷ ژد ۳۰ جون ۱۹۶۰ م

۲- عجایب الهند بزرگ بن شهریار ۳

۳- شهرهای قدیم و جدید پاکستان (انگلیسی) طبع کراچی ۱۹۵۰ م تالیف دکتور عبدالحمید خان

۴- لندن اسلام و عرب ۲۲۷ ترجمه فارسی.

صفاری افغانستان ساخته شده، زیرطاق جنوبی محراب داخلی، گچ بری عمیقی است که با طرح ساده گل مزین گشته و شاید از بنای اصلی عمرولیت باقی مانده باشد، و آنرا نمونه یی از تزئین سبک مشترک خراسان و عرب توان پنداشت.

کارگران این زمان درخشت پزی و خشت کاری کاملاً استاد بودند، و در بناهاییکه باقی مانده، نشانی از عجله و یا بسی دقتی مشاهده نمیگردد، در حالیکه در آثار دوره های بعدی گاهی بنظر می آید.

در ساختمان بناهای اولیه تمام توجه به استفاده نبوده، بلکه به آرایش و تزئین اهمیت داده شده و ارتباط کاملی بین ساختمان و اشکال تزئینی آن دیده می شود، این آرایش تنها تزئین بسی تناسب و جداگانه نیست، که روی سطح بنا اضافه شده باشد، بلکه نتیجه وحدت واقعی مصالح و سبک ساختمان است.^۲

ساختمان مساجد عربی مشتمل بود، بر دالاهای وسیعی که بر ستونهای متعدد بنا می یافت، و مجمع نماز گذاران بود. پیش روی این دالان صحن فراخی وجود داشت که در یک طرف آن حوضی برای وضو و در دیگر گوشه آن مناری بلند برای اذان دادن بود، و در شمال و جنوب این صحن، برای سکونت مسافران حجراتی آباد می شد، و در سمت مشرقی بیرون مسجد اصطبل حیوانات و حوض آب خوری و غسل خانه و حمام وجود داشت.^۳

از مساجد اولیه عصر اسلامی در خراسان آثاری باقی نمانده، ولی مورخین نوشته اند که سقف بعضی از مساجد ستونهای چوبی و برخی ستونهای سنگی داشت، و بنای مسجدی را که در پهلوی غربی خراسان دکترا یک اشمید درری کشف نمود، تعمیر آنرا به عصر المهدی از ۱۵۸ تا ۱۶۹ (۷۷۵-۷۸۵ م) میسرسانند، و دیگر مسجدتاری خانه مرز نهایی غربی خراسان یعنی دامغان است، که بنای آنرا هم قبل از ۲۰۰ م ۸۱۵ م

۱- تاریخ صنایع ایران ۱۳۵

۲- همین کتاب ۱۴۱

۳- تمدن اسلام و عرب ۲۱۷

گنج بری عمیقی است
فی مانده باشد، و آنرا
شت
دو دند، و در بنا های یک
یکه در آثار دوره های
لکه به آرایش و تزئین
بن دیده می شود، این
بنا اضافه شده باشد،
به برستونهای متعدد
بن فراخی وجود داشت
ی بلند برای اذان دادن
راتی آباد می شد، و در
ی و غسل خانه و حمام
ولی مورخین نوشته اند
سنگی داشت، و بنا ی
ی کشف نمود، تعمیر
دیگر مسجدتاری خانه
قبل از ۲۰۰ ۸۱۵

حدس زده اند، و ازین مسجد طرز بنای مساجد خراسانی را حدس توان زد .
ساختمان این مسجد عبارتست از صحن مرکزی که دور آنرا دالانی احاطه نموده
و دهلیزهایی هم دارد، که طرف قبله عمیق تراند، طاقهای اطراف صحن از آجر ساخته
شده که برخلاف معمول بحالت عمودی و دورجه یکی فوق دیگری قرار داده شده
است . طاقهاقدری متمایل به تیز است، ولی خیلی شبیه بطاقهای ساسانیست . ستونهای
آن مدور و یک مترو نیم قطر هر یک از آنهاست، و از آجرهای بزرگی که ۳۴ سانتی
متر مربع است ساخته شده و این آجرها بحالت عمومی روی یکدیگر قرار داده شده
است . این بنای مسجد مخلوطیست از سبک عربی و ساسانی که در تپه حصار نزدیک
دامغان کشف گردیده است .^۱

از جمله مساجد قدیم خراسان که فی الجمله از طرز بنای آن خبری داریم، مسجد
قدیم نشاپور است که در ربض پایین شهرستان نزدیک بازار درشش قطعه واقع بود،
و مسجد منبر ابو مسلم مروزی (حدود ۱۳۰ ۸۴۷ م) از چوب ساخته بود، که پسانتر
عمرو لیث آنرا بر پایه های خشکی بنا کرد . این مسجد مدور سه رواق داشت و در بین
آن خانه آرائی سته یی بود، که یازده دروستونهای محوری رخام و سقف و دیوارهای
نگارین داشت .^۲

این مسجد بزرگ دارای مقصوره یی بود که بو مسلم مروزی بنا نهاده بود، مساحت
این مسجد تاسی جریب میرسید، و هزارستون داشت، و ۶۰ هزار مردم بیکبار در روی
نماز کردند. در آن آبهای روان و حوضهای عمیق و در وسط یخدانی بود، و زیاده
از صد نفر خادم و فراش داشت . قبه مذ هب هزار مثقالی در آن بود، و ستونها و منابر
و صنادیق و قنادیل را صد هزار مثقال سیم و صد هزار مثقال طلا بها بود، و در خراسان
منبری احسن تر از آن نبود، که بو مسلم درین جامع نهاده و هم مناری در آن ساخته بود.^۳

۱- تاریخ صنایع ایران ۱۳۵

۲- احسن التقاسیم ۳۱۶

۳- تاریخ نشاپور ۱۴۳ تألیف العاکم محمد بن عبد الله طبع تهران ۱۳۳۷ ش

مسجد بلخ

در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م فضل بن یحیی بر مکی برخراسان والی شد، او به بلخ آمد، و تا آنوقت ابنیه قدیم معدنوبهار باقی بود، که خانواده او منصب تولیت و سدانیت آنرا داشتند. فضل خواست آن بنای باقیمانده عصر قبل از اسلام را ویران کند، و بجایش مسجدی بسازد. ولی بنای نوبهار آنقدر استوار بود، که به تخریب آن موفق نشدند. بنا برین یک گوشه آنرا ویران و بجای آن مسجدی را آباد کرد^۱ و این مسجد غالباً کهن ترین مسجد بزرگ بلخ است، که درازمنه ما بعد و وسعت یافته و بجای نوبهار کهن ایستاده و یکی از مساجد معروف دنیا شده بود و بشاری زینہ زیبای منقش آنرا می ستاید که بقایای این مسجد تا رحله ابن بطوطه (حدود ۷۳۵ هـ ۱۳۳۴ م) هم بنظر می رسید و او گوید: « که یک سوم این مسجد را چنگیز خان بطمع گنجینه یی که میگویند زیر یکی از ستونهای مسجد نهفته است ویران کرد، و این مسجد از بهترین و وسیع ترین مساجد دنیا بود، و اگر چه با مسجد رباط الفتح مغرب از حیث بزرگی ستونها شباهت داشت، ولی مسجد بلخ زیبا تر از آن بود» و قراریکه ابن بطوطه در بلخ از تاریخ دانان آن شهر شنید، این مسجد را رازن داود بن علی یکی از امیران بنی عباس از سنگهای کزدان (یک نوع سنگ نرم) ساخته بود، که زاویه و رباطی هم پیش روی داشت.^۲

مسجد زرنج:

در سنه ۱۱۱ هـ ۷۲۹ م عبدالله بن ابی برده از نوادگان ابوموسی اشعری در سیستان والی و مردی نیکو کار و عادل بود، او مصلا ی بزرگ شهر زرنج را به درپارس (باب فارس) بنا کرد، و آن زمین را بسیم و زر خرید و بسیار مستغلات آنرا هم بخرد و بران وقف کرد، و بهاء آن همه را به نقد بداد، این مصلا ی بزرگ زرنج تا حدود (۱۰۵۳ هـ ۱۵۴۵ م) هم باقی

۱- ابن خلکان ۱/ ۴۰۹

۲- سفرنامه ابن بطوطه ۳۸۷

و معبد مسلمانان سیستان بود.^۱

مسجد جامع زرنج در مقابل محبس واقع و از بناهای عجیبی بود، که دو منار قدیم داشت و بلك منار دیگر آن با مر یعقوب لیث صفاری از صفر (روی) ساخته شده بود.^۲

مسجد غزنه:

در همین فصل در قسمت ابنیه شهرها و مبحث غزنه شرح داده ایم، که مزگت نخستین غزنه بجای بتخانه لویکان در درب بامیان شمال غربی شهر غزنه در حدود (۱۶۴ هـ ۷۸۰ م) ساخته شده بود، که بعداً بنام «مسجد افلح» مشهور شد، و برای شرح این مطلب به رساله لویکان غزنه تالیف نویسنده این سطور طبع کابل، و فصل نخستین کتاب حاضر در شرح حال دودمان لویکان رجوع فرمایید.

مسجد قتیبه

بقول بشاری در شیان که شهری بود از روستای اسکیمشت (اشکمش) از طرف قتیبه بن مسلم باهلی در پهلوئی چشمه آب مسجدی ساخته شده بود،^۳ که از قدیمترین مساجد این سرزمین بشمار میرود. زیرا قتیبه از سپه سالاران لشکرهای عرب دوره بنی امیه (حدود ۹۰ هـ ۷۰۸ م) در صفحات شمالی هندو کش است، و این مسجد نیز در ربع اخیر قرن نخستین هجری ساخته شده است.

د، ا و به بلغ آمد،
ب تولیت و سدانت
لام را ویران کند،
به تخریب آن موفق
د کرد و این مسجد
و بجای نو بهار کهن
منقش آن را می ستاید
(هم بنظر می رسید
بی که میگویند زیر
ترین و وسیع ترین
گی ستونها شباهت
در بلغ از تاریخ
میران بنی عباس
و رباطی هم پیش

و موسی اشعری
تلا ی بزرگ شهر
ن را بسیم وزر
گرد، و بهاء آن
۱۰۵۳ م) هم باقی

۱- تاریخ سیستان ۱۲۷

۲- احسن التقاسیم ۳۰۵

۳- احسن ۴۵۳

(۵)

فرهنگ

یافکر و علم و ادب

بعد از ظهور اسلام در افغانستان

چنانچه در فصل نخستین این کتاب و وقایعی که در فصول بعد تشریح گردیده خواندید، که در قرن ۶-۷ م و هنگام ظهور اسلام، سرزمین افغانستان، محل تخلیق و حل و مزج و تقاطع فرهنگها و مدنیت ها و زبانها و افکار مختلف شرقی و غربی و شمالی بوده و فرهنگ مشترک و مخلوطی از عناصر مذکور درین سرزمین تشکیل شده بود. دوره قبل از اسلام افغانستان که با آمدن اسلام درین سرزمین پیوستگی دارد، از نظر فرهنگ با صنعت و تمدن دوره کوشانی وابسته است.

از اسنادیکه در حفریات معبد کوشانی و کانیشکای بزرگت (حدود ۱۲۵ م) از سرخ کوتل بغلان اخیراً بدست آمده چنین بنظر می آید، که کوشانیان در تخلیق افکار و فرهنگ و صنعت خاص این سرزمین که آنرا بعد از دوره گریکو بودیک یک دوره خاص افغانی توان گفت، کارنامه های نمایانی را انجام داده اند، که از آن جمله، تخلیق آیین مخصوص شاه پرستی است، که با عناصر بقایای افکار بودایی و زردشتی (وجود آتش مقدس) مجسمه ها و بتان شاهی را هم در معابد خود قرار داده اند، و مابقیای این آیین را در اوایل دوره اسلامی در مزگت درب بامیان غزنه مشاهده میکنیم، که شاه آخرین دودمان لویک، مجسمه لویک جد بزرگت خود را از ترس مسلمانان بت شکن، در تابوت سیمین گذاشته و در آن مزگت که قبلاً معبد خاص آیین شاه پرستی ایشان بود،

زیرزمین دفن کرده بود.^۱

موسیوفوشه محقق باستان شناس فرانسه، صنعت کوشانی را از ابتکارات دوره کوشانی دانسته و گوید: نوعیت ستوپهای این دوره سهولت از ابینیة زمان اشوکا متمایز است... اگر بخواهیم این سبک جدید را با ابینیة مذهبی اروپا بیان نماییم باید بگوییم، که سبک اشوکا سبک رومی ستوپها (قرن ۱۰ تا ۱۲ م در فرانسه) و سبک کانیشکاسبک گوتیک آنست که از قرن ۱۲ تا ۱۵ م در فرانسه موجود بود، ستوپهای اشوکا هیچگاه به بالای فلات ایران نیامده، ولی ستوپهای کانیشکا و جانشینانش به آسانی به جلگه هند راه یافته است. وحتى در حومه جنوب شرقی پایتخت جدید پوروشاپوره (پشاور کنونی) امپراطور کوشان بزرگترین بتخانه را بنا نموده است. این معبد چندین بار طعمه حریق شده و امروز خرابه بی بیش نیست، ولی مادر نتیجه خواندن یادداشتهای مسافرین چینی توانسته ایم، خطوط اصلی آن را بشناسیم، که در آثار ویرانه آن بصورت معجز آسایی یکی از اشیای مقدس که امضا و تصویر کانیشکا روی آن دیده می شود، بوسیله اداره باستان شناسی هندوستان کشف گردیده است.^۲

دکتور هرمان گوینز المانی که استاد تحقیقات درباره هند است، راجع به هنر دوره کوشانی گوید: «هنریونانی شروع به تغییر فرم هنرهای هندی نموده و بصورت گندهارا درآمد، ولی بسیاری از محققین بر این عقیده اند، که سبک مزبور را باید کمتر توسعه شیوه یونانی و بودایی دانست، بلکه یک توسعه شیوه شرق ایران است، که بموازات آن در تحت حکمفرمایی قبایل سکاها و جنوب شرقی و کوشان بسط یافته است و باین حال در کشمیر تا دوره گرتاپتا (قرن ۳/۴ م) بطوریکه از ویرانههای معابد بودایی هروان استنباط می شود، یک هنر کاملاً خالص پایدار ماند، و هجوم این مردم، دولت های یونان و بلخ و یونان و هند را منقرض ساخت، و عناصر تازه یی وارد دهند کرد، که دیگر مر بوط بایران غربی و نفوذ هخامنشی نبوده، و وابسته بشمال فلات

۱- رجوع به فصل اول این کتاب و مبحث لویکان غزنه.

۲- تمدن ایرانی ۳۸۸ مقاله استاد فوشه.

د تشریح گردیده
ن، محل تخلیق
قی و غربی و شمالی
شکیل شده بود.
پیوستگی دارد، از

د ۱۲۵ م) از سرخ
در تخلیق افکار
یک یکدوره خاص
جمله، تخلیق آیین
دشتی (وجود آتش
ما بقایای این آیین
نیم، که شاه آخرین
فان بت شکن، در
زستی ایشان بود،

ایران اند ۱.

باری کلتور و تمدن و هنر و وره کوشانی، مراتب تکامل و انحطاط را طی کرده و تا اوایل عصر اسلامی و نفوذ لشکریان عرب رسید، که جای خود را در قرن نخستین اسلامی و حدود ۶۵۰ م بیک مدنیّت و فرهنگ مخلوط دیگری داد، که آنرا فرهنگ دوره نخستین اسلامی افغانستان گوئیم.

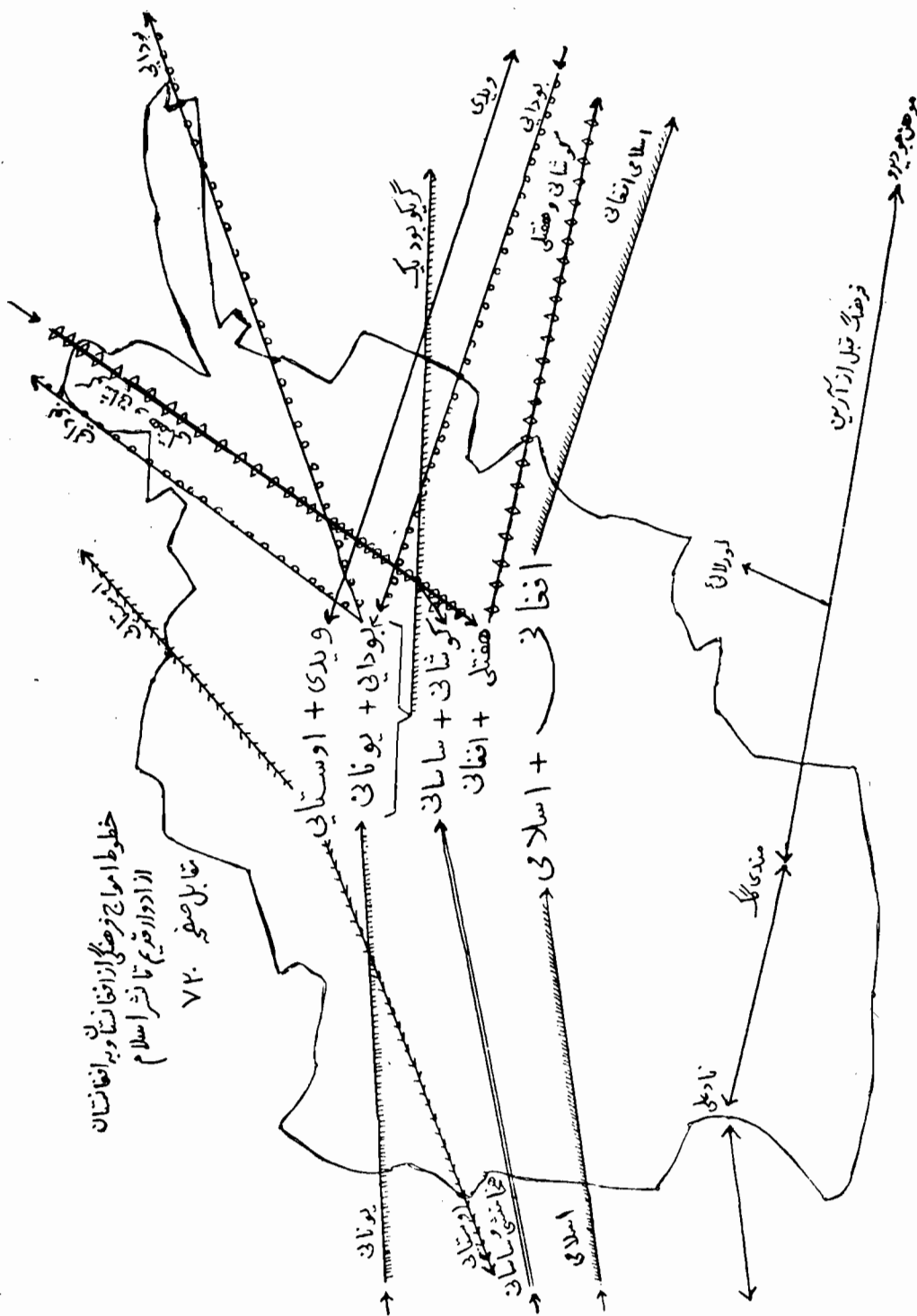
عناصر اسلامی و عربی که در مدنیّت و فرهنگ قدیم قبل الاسلامی خلط و مزج شدند، به آن رنگ بکلی نو و تازه بی دادند، که بعد ها از همین سرزمین خراسان به شمال و شرق تاجین و هند بسط و انتشار یافتند.

درینجاست که باید خاک افغانستان را از نظر وضع و اقلیم جغرافی، پیدایشگاه فرهنگهای مختلط و ممزوج در طی قرون و اعصار قدیمه دانست، و از همین روست که فیلسوف تاریخ مستر تاینی انگلیسی در کتاب جدید خود «بین اکسوس و جیلیم» بدین نتیجه رسیده که سرزمین افغانستان یک روندابوت ROUNDABOUT یعنی خطه اشعاب و کانون تشعشع فرهنگها بوده، و در طی هزاران سال آنچه از خود داشته و آنچه از افق خارجی بدان رسیده است به ما حول خود به هند و ایران و ماوراءالنهر و آسیای مرکزی منتشر ساخته است. (به نقشه مربوط این صفحه رجوع کنید)

فرهنگ اسلامی:

طوریکه در فصل اول و دوم کتاب خواندید، در ربع اول قرن نخستین اسلامی (حدود ۶۲۴ تا ۶۴۴ م) فتوح لشکریان فاتح عربی تا واسط خراسان و مرو و آسیستان تا وادی ارغنداب رسیده بود، و در همین اوقاتست که افغانستان مخصوصاً در جنبه جنوب، گذرگاه عساکر فاتح اسلامی و افکار و دین و ثقافت جدید و زبان عربی گشته. و تمام این عناصر مهمه فرهنگی با صبغه تهذیبی و ثقافی باستانی در مدت دو قرن در افغانستان تا کرانههای اندوس (سند) توأم پیش رفته است. و این مطلب از یک سنگ نبشته عربی و سنسکریت که در وادی توجی (وزیرستان شمالی) بدست آمده،

۱- میراث ایران، مقاله ایران و هندوستان فصل ۴ ص ۱۵۳



خطوط راطی کرده
 راد در قرن نخستین
 که آنرا فرهنگ

ملا می خلط و مزج
 زمین خراسان به

رافی، پید ایشگاه
 و از همین روست
 کسوس و جلیم
 ROUND یعنی خطه
 خود داشته و آنچه
 و ماوراء النهر
 قحطه رجوع کنید)

ن نخستین اسلامی
 مرو و از سیستان
 خصوصاً در جنبه
 دوزبان عربی
 ن در مدت دو قرن
 این مطلب از یک
 بدست آمده:



۱/ دربالا نمونه های سه تاج شاهان قبل از اسلام افغانستان از روی مسکوکات ایشان .

۲/ درپائین یکی از شیران بامیان باتاج او که تصویر رنگه وی از معبد بدائی دره ککړک

بایان برآمده و درموزه کابل موجود است (رجوع به صفحه ۱۲۱)

مربوط صفحه ۶۱۹

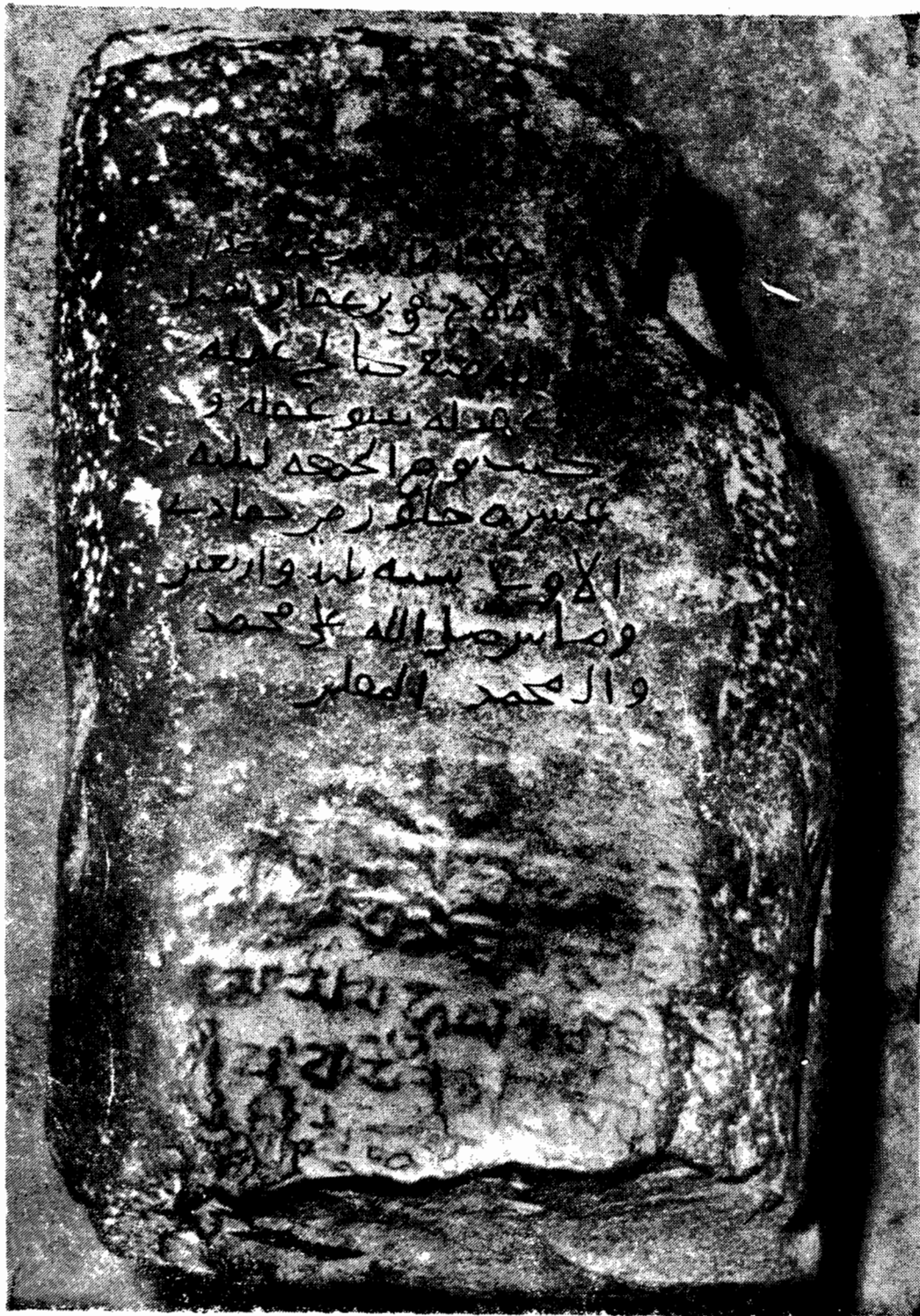
نسخه اول کتیبه افغان، منقور بر یک سنگ کلاں در صوزه کابل

1 ΕΙΡΟΜΑΝΡΟΜΟΚΑΝΚΡΟΟΔΜΙΚΔΟΒΑΓΟΤΑΓΓΟΙΔΙΒΑΓΟΒΑΟΚ
 2 ΕΠΗΡΥΚΑΜΟΒΑΡΓΟΚΙΡΡΟΤΑΔΙΟΟΚΕΔΟΦΟΝΣΑΜΣΟΜΔΗΡΟΦΡΟ
 3 ΤΙΡΔΟΥΔΑΠΙΟΜΑΝΔΑΡΑΒΟΚΙΣΥΟΧΟΤΑΣΑΔΟΜΑΝΙΟΔΑΒΑΒΛ
 4 ΟΣΤΑΔΟΜΟΚΑΝΔΟΔΑΓΟΡΡΟΤΟΜΙΚΑΝΟΙΕΡΟΙΤΑΒΟΤΗΕΣΙΒΑΓΓΕ
 5 ΑΝΗΝΟΤΑΝΧΟΦΟΧΟΡΤΗΜΔΟΤΑΔΟΒΟΤΡΑΦΟΟΑΥΤΗΡΑΔΟ
 6 ΟΥΒΑΚΑΚΙΟΟΥΟΜΔΗΙΖΟΠΙΔΟΡΠΓΔΟΟΥΔΑΚΑΝΔΟΚΟΚ
 7 ΟΥΟΛΟΙΚΑΡΑΡΑΡΑΓΓΟΙΦΡΕΙΧΟΑΔΗΟΓΟΚΙΔΟΦΡΕΙΣΤΑ
 8 ΠΟΒΑΡΑΚΟΙΒΑΓΟΝΤΡΟΙΤΟΙΧΑΒΟΣΑΡΟΙΒΙΖΟΓΑΡΓΟΙΑΔ
 9 ΕΟΒΧΑΥΟΚΙΔΟΦΑΡΟΙΣΠΟΔΤΟΜΟΒΑΔΟΒΡΤΔΡΤΔΡΤΑ
 10 ΕΤΑΔΟΜΑΡΓΟΠΙΔΟΙΠΗΓΟΡΔΟΥΤΡΟΧΡΟΗΟΤΕΙΣΑΝΗΜ
 11 ΣΟΜΑΝΟΤΡΕΠΟΧΗΟΒΑΓΟΝΑΓΓΟΤΑΔΗΙΟΜΕΤΙΖΟΡΟ
 12 ΡΟΙΕΤΟΤΑΙΣΗΙΟΖΗΙΟΕΑΒΟΚΑΝΔΟΥΤΗΙΟΒΕΒΟΖΟΟΑΣΤΟ
 13 ΕΤΗΝΟΠΙΔΟΑΓΓΕΙΒΕΡΟΙΧΗΡΔΟΑΥΔΗΟΔΑΡΕΜΕΝΟΚΥΡΟΦ
 14 ΑΡΟΚΑΡΑΚΟΑΒΟΜΑΓΑΟΗΙΟΟΔΟΚΑΤΑΔΑΚΟΑΓΟΒΗΡΟ
 15 ΤΟΜΗΤΑΝΟΙΕΡΟΒΟΟΚΗΙΟΤΑΔΑΚΟΙΒΑΤΕΑΚΟΙΗΟΑ
 16 ΕΟΜΑΦΡΟΧΑΡΟΚΗΚΙΟΟΤΑΚΟΜΑΤΙΖΟΜΑΤΙΔ
 17 ΟΡΙΧΗΠΙΟΟΤΗΙΟΑΣΑΣΚΟΜΟΣΑΔΑΟΑΧΡΥ
 18 ΡΙΓΟΚΙΡΔΟΑΥΒΑΡΓΟΨΣΤΑΔΟΙΜΘΟΤΟΙΚΙΑ
 19 ΕΚΟΣΑΔΟΠΙΔΕΙΗΟΑΧΡΤΡΙΓΟΥΑΡΟΥΤΟΑΥΑΤ
 20 ΚΟΝΟΥΖΟΠΟΡΟΑΥΟΟΤ'ΟΕΙΙΟΜΟΣΑΔΟΟΔΟΜ
 21 ΕΤΗΟΚΙΡΓΟΜΑΚΟΚΙΡΔΟΑΜΟΒΟΡΖΟΜΙΤΡΟΑΜΟΙΟ
 22 ΣΤΑΡΚΠΟΤΡΑΜΟΑΣΤΙΓΟΓΔΗΣΕΙΓΙΑΜΟΕΟΝ
 23 ΒΚΙΧΙΚΑΡΑΡΑΓΓΕΜΑΡΚΓΟΠΙΔΟΙΧΟΑΔΗΟΒ
 24 ΡΟΜΑΚΟΟΥΟΕΙΙΟΜΑΚΟΚΟΒΙΧΤΟΑΜΟΜΙΤΡΑ
 25 ΜΑΚΟΑΜΟΒΟΡΚΟΜΙΤΡΟΓΙΟΥΡΟΦΑΜΙΤΡΑΜΑΜΟ

مربوط صفحه ۷۲۸ - ۷۲۹



سکوکات ایشان .
بوردائی دره ککړک



سنگ نبشته وزیرستان ۲۴۳ هـ



وتاریخ آن جمادی‌الاولی (۸۵۷هـ/۲۴۳م) است بخوبی ثابت می‌آید و مادر فصل اول هم ازان ذکر کرده ایم.

وادی توجی معبر فاتحان و کاروانهای بازرگانان از غزنی و گرد یزب طرف هند بوده، و معلومست که زبان و ثقافت اسلامی در حدود ۸۱۵هـ/۲۰م بدانجا رسیده بود. فرهنگ اسلامی عناصر عربی خاصی داشت، که در عصر خلفاء راشدین و امویان بر همان مبادی خالص عربی بنا یافته بود، و اجزای مهم آن عبارتست از:

۱/ عادات و رسوم و عنعنات خالص عربی که از زمان جاهلیت در بین اعراب باقی بود و تعالیم اسلام برخی ازان را که بارو حیه اسلامی منافی بود از بین برد.
۲/ تعالیم قرآن و حضرت پیامبر محمد مصطفی صلعم، که توحید و اخلاق نیکو و فرایض اجتماعی افراد و جماعت را توضیح میکرد.

۳/ بعد از توسیع فتوح اسلامی، اعراب فاتح بامدنیتهای مصر و روم و پارس و خراسان که مبادی قدیمی داشت برخوردارند، و بسا عناصر نورالزین فرهنگهای قدیم در زندگانی و اداره و لشکرکشی و بازرگانی و مبانی عقلی و فکری گرفتند. و مخصوصاً بعد از سال ۱۳۲هـ/۷۴۹م که بساط اقتدار امویان برچیده شد، و خراسانیان خلافت آل عباس را در بغداد تأسیس کردند، با این حرکت انقلابی، فرهنگ اسلامی که در عصر امویان با تعصب عربی و عنعنات قبیلوی اعراب در آمیخته بود، رنگ جدیدی بخود گرفت که:

اولاً: پایتخت خلافت از دمشق که مرکز عربیت خالص بود، به کران غربی فلات ایران انتقال یافت، و این خود دلیل این بود، که فرهنگ اسلامی به قبول مبادی جدید عجمی متمایل شده است.

ثانیاً: دولت عباسی بسعی و همت بومسلم و خراسانیان تأسیس شده بود، و دربار عباسی نیازمند بود، که عناصر خراسانی را برای تقویه خویش در انجا بپروراند، همان بود که بعد از ۱۳۲هـ خراسانیان فراوان در لشکر و دوآوین و اداره و شرطه (پولیس) و مراکز علمی و ادبی دولت عباسی داخل شدند، و با قوت و سرعت

فوق العاده مبادی فرهنگی و فکری و عقلی خراسانی را در ثقافت عرب جای دادند .
وازیں روست : چون در دوره عباسیان ، فرهنگ عربی به خراسان آمد ، همان رنگ
خالص دوره اموی را داشت ، و فرهنگی بود مرکب و مشترک که بسا از مبادی عجمی
در آن دخیل گردیده بود .

مسلمانان دوره خلفاء راشدین ، هنگامیکه بخراسان وارد شدند ، چون ایشان
دین جدید اسلام را با خود آورده و برای آن جهاد و تلقین میکردند ، بنابراین مصلحت
چنین بود ، که در تلقین و تقویة مبادی توحید و اخلاق اسلامی شدت کنند ، و به امحای
تمام آثاریکه منافی آن باشد بکوشند .

در افغانستان پیش از اسلام ، دوره های مجلل و باشکوه کیش بودایی و زردشتی
و احياناً بت پرستی شاهی گذشته بود ، و بتان قندهار - چنانچه گفتیم - در فرهنگ هندی
و خراسانی شهرت و محبوبیت تامی داشتند ، و صنعت هیکل تراشی نیز اوج و عروجی گرفته
بود ، چون دین اسلام وحدانیت را تلقین میکرد ، و احترام پاپرستش بت منافی این مبدأ محکم
اسلامی بود بنابراین مسلمانان نخستین در امحای بت و بت پرستی و هدم و تخریب پرستشگا -
های بت و آتش و غیره کوشیدند ، و هنگامیکه در سنه (۳۰ و ۳۱ و ۳۲ م) عبد الرحمن بن
سمره یکی از اصحاب حضرت پیامبر (صلعم) بر رخیج و بلاد اورکنار هلمند چیره آمد ، وی
معبد زون را که در زمیند اور بود بر انداخت ، و بت زون یازور را که از طلای ناب بود
و چشمان یاقوتی داشت بشکست و به مرزبان آن بلاد گفت : دیدی که با این بت سود و زیانی
وابسته نیست .^۱ و همچنین بقول بلاذری بعد از سنه ۴۰ و ۴۱ م قیس بن هیشم سلمی فاتح عربی
بار اول معبد معروف نوبهار بلخ را که درین وقت پرستشگاه بودایی بود تخریب کرد .^۲
این منطق و عمل یکنفر صحابی عصر خلفاء راشدین بود ، که در آغاز دوره اسلام

۱- فتوح البلدان ۴۸۶

۲- فتوح ۵۰۶

عرب جای دادند .
آمد، همان رنگ
مال از مبادی عجمی
ند ، چون ایشان
بنابران مصلحت
کنند، و به امحای
دایی وزر دشتی
در فرهنگ هندی
جوعروجی گرفته
نافی این مبدأ محکم
تخریب پرستشگا-
عبد الرحمن بن
سندچیره آمد، وی
طلای ناب بود
بن بت سودوزیانی
سلمی فاتح عربی
خریب کرد. ۲
غاز دوره اسلام

برای تلقین توحید و تقویة مبادی آن کار و جهاد میکرد ، و در هدم و امحای آثار
بت پرستی می کوشید :

امادو صدسال بعد ، رویه عباسیان و دربار بغداد چنین نبود ، و شاهان خراسان
همواره اصنام و بت های این سرزمین را بطور تحفه بدربار می فرستادند ، مثلاً
محمد بن طاهر پوشنگی ، پیلان و اصنام و مواد خوشبوی کابل را در سنه ۲۵۱ هـ ۸۶۵ م
بدربار مستعین خلیفه عباسی فرستاده بود^۱ ، و همچنین یعقوب بن لیث صفاری چون
کابل را گرفت ، بت هاییکه در آن جا بدست آورده بود ، در سنه ۲۵۷ هـ ۸۷۰ م بدربار
معتد خلیفه عباسی فرستاد^۲ . و باز در سنه ۲۸۳ هـ ۸۹۶ م در همدان ایلیکه عمرو لیث
صفاری بحضور معتضد فرستاده بود بتی بود که در بلاد و جبال هند متصل بست
و داوریعی مرزهای دولت اسلامی آنوقت بدست آورده بودند. این بت رویی ، شکل زنی
داشت ، که دارای چهار دست بود ، و کره (دست برنجن) زرین مرصع به جواهر
سرخ و سپید داشت ، و علاوه برین جمعی از اصنام کوچک دارای دستها و رویهای
مرصع به زیورها و جواهر هم ارسال شده بود ، که آنرا در قصر خلیفه معتضد گذاشته
بودند ، و بعد از آن در اداره شرطه (پولیس) جانب شرقی بغداد سه روز بمعرض نمایش
عامه نهاده شدند ، و مردم آنرا با تعجب و دلچسپی می دیدند .^۳

ازین روایات تاریخی برمی آید ، که در عصر عباسیان فرهنگ و فکر عرب آنقدر
تغییر یافته بود ، که این بتان را بانظر نفرت و تعصب نمی دیدند ، و برای تماشا آنرا
میگذاشتند و نمی شکستاندند . و این وضع خلط قوی ثقافی و فکری عرب را با عجم میرساند .

تخلیق و انتقال افکار و آثار فرهنگی

از راه افغانستان

گفتیم که تائیدی دانشمند بر تانوی افغانستان را کانون تشعشع افکار و مدنیت ها و
فرهنگها خوانده است .

- ۱- طبری ۷ / ۴۳۴
- ۲- طبری ۷-۵۹۸
- ۳- مروج الذهب ۴ / ۱۷۲

فرهنگ اسلامی با وضع و رنگی که در بالا شرح دادیم. از راه افغانستان، بدو طرف شمال و مشرق انتقال میکرد. عساکر فاتح مسلمانان که از راه پارس و عراق بخراسان و سیستان و زابل آمده بودند، شمالاً از راههای مرو و جوزجان و بلخ و تخارستان به ماوراءالنهر گذشتند. و دین و فرهنگ و زبان عرب را با خود بسرزمین وسیع پاردریا (ماوراءالنهر) و بخارا و سغد و حتی کاشغر و چین بردند. و در جبهه جنوب از راههای دره های جبال سپین غرو و گومل و خیبر و بولان از سرزمین سیستان و زابل و کابل گذشته و بحواشی نیم قاره هند و بلاد سند داخل شدند.

این سلسله انتقال از دو قرن اول اسلامی که درینجا مور دبحث ماست آغاز شده و تا قرن ۴/۵ هجری ادامه داشت، و فرهنگ و صنعت و فکر و عقاید دینی اسلامی و زبان و ادب عربی و دری را به چند صورت ذیل انتقال میداد:

۱ / از راه فتوح جنگی و لشکر کشی هاییکه از طرف عساکر عربی و ملل دیگر مسلمان بعمل آمده و در سرزمین های مفتوحه، حکومت های عربی و یا ملل دیگر اسلامی را بوجود می آوردند.

مثلاً در سنه ۴۴ ۶۶۴۵ م در عصر حضرت معاویه، مهلب بن ابی صفره قوماندان عساکر فاتح اسلامی از راه افغانستان به کنار دریای سند (غالباً به حدود معبر اتک کنونی) گذشته از راه ملتان به بلاد قیقان (کلات بلوچی) گذشت.^۱ و این نخستین حرکتی بود که بنای نشر فرهنگ اسلامی را در خاک هند گذاشت، و بعد از آن این جریان از راه افغانستان دوام داشت، تا که فرهنگ جدید مختلط عربی و سندی در سرزمین سند از راه افغانستان بوجود آمد و حتی را جگان را شتر کوت و سولنگی و حکمداران خانواده شلار درتهانه (بمبئی کنونی) در ساختن مساجد با مسلمانان کمک هانمودند، و مسلمانان با خود، دین و زبان و کلچر جدید را بسرزمین هندارمغان بردند.^۲

۲ / از راه تبلیغات دینی و عقیدوی و تلقینات وجدانی که مخصوصاً بوسیله علمای

۱- فتوح ۵۳۱ تاریخ سیستان ۸۹

۳- تمدن هند در قرون وسطی ۴۶ از شکر هیرا چند طبع حیدرآباد دکن ۱۹۳۱ م

راه افغانستان، بدو
راه پارس و عراق
جوزجان و بلخ و
زابل خود بسرزمین
بود. و در جبهه جنوب
مین سیستان و زابل

شماست آغاز شده
تینی اسلامی و زبان

عربی و ملل دیگر
می و یا ملل دیگر

صفحه قوماندان

و در معبر اتک کنونی

نخستین حرکتی

از این جریان از

شدی در سرزمین

رنگی و حکمداران

ن کمک ها نمودند،

ن بردند. ۲

موصاً بوسیله علمای

۱۹۳۱ م

اسلامی که حامل قرآن و احادیث نبوی و روایات اسلاف اسلام می بودند بعمل
می آمد، و مادر فصول گذشته کتاب بسا از امثله این مطلب را نوشته ایم، و چنین بنظر
می آید، که در اوایل دوره اسلامی افغانستان جنوبی، محل
سیر و انتقال فرهنگ اسلامی بجنوب هند بود، چنانچه بزرگ بن شهریار
ناخدای این عصر (در حدود ۳۰۰ تا ۹۱۲ هـ م) می نویسد: چون مردم سرندیپ و جزایر
جنوبی هند از بعثت پیغمبر اسلام (صلعم) اطلاع یافتند، مردی دانشمند را به عربستان
فرستادند، چون این مرد بسرزمین عرب رسید، حضرت پیامبروفات یافته و خلافت
به حضرت عمر (رض) رسیده بود، وی بعد از مطالعه اوضاع مسلمانان (از راه پارس)
به مکران (جنوب افغانستان) رسید و از جهان رفت، ولی یک نفر خدمتگار هندوی وی
بسلامت به جزیره لنکار رسید، و احوال خلفای اسلامی و طرز زندگی و درویشی و تواضع
و اخلاق ایشان را باز گفت، که جامه های پینه شده را می پوشند، و در جوار مساجد
می خسپند. چون مردم از این وضع رجال اسلامی آگهی یافتند، بامسلمانان میل دل
و محبت تامی پروردند. ۱

۳ / در انتقال افکار و تشکیل ثقافت جدید اسلامی، ادب و ادباء و شعرای عرب
و ملل مفتوحه نیز سهمی بارز داشتند، که مادر آینده این موضوع را شرح خواهیم داد.

۴ / انتقال افکار و کلتور و مصنوعات از راه تجارت هم جریان داشته، که مادر باره
روابط تجارتی و صنعتی قبلاً به تفصیل صحبت کرده ایم.

۵ / سهم موالی خراسانی در انتقال فرهنگی خراسان بعرب نهایت فراوان بود،
زیرا اعراب فاتح در خراسان بسا رجال و اطفال و زنان را در جنگها اسیر گرفته و ایشان
را بطور «ولاء» در دربار و خانهای بزرگان و رجال مقتدر ملکی و لشکری راه دادند،
و این موالی بعد از آن در دربار و اداره و فرهنگ و ادب اسلامی مواقع برجسته و مهمی
را بدست آوردند، و در هر رشته مردان سرشناس و فهمیده و دارای نفوذ کلام
و نیروی بازو برآمدند، و چنانچه در فصل اول و دوم کتاب بارها گفتیم، فرهنگ و آداب

۱- عجایب الهند ۱۵۵ بیهند

ورسوم و طرز زندگی خراسانی را بر مجموعه فرهنگی اسلامی که در بغداد تشکیل یافته بود افزودند، و از آن معجون مرکب دلکش ساختند و قیافت آنرا به زیورهای عجمی زیبایی بخشیدند.

نقوذ فرهنگ خراسانی و عجمی در دربار عباسیان بغداد بدرجه بی بود، که برخی از خلفاء بازانان عجمی ازدواج کردند و مادران چندین تن از خلفای مقتدر بغداد از ملل عجمی بودند، و از اخلاف همین موالی عجمی اشخاص بسیار معروف در ساحت دین و سیاست و فکر و ادب و لشکر کشی برآمدند، که حتماً فرهنگ اسلامی را از آن قیافت خالص عربی در باراموی دمشق، رنگ نو در بار بغداد بخشیدند.

آغاز انتقال فکری:

افغانستان دوره اسلامی محل انتقال افکار هندی بدنیای عرب و از عرب به هند و چین بود، بقول بیرونی در ۱۵۴ هجری بقول قفطی در سنه ۱۵۶ هجری ۷۷۳ م اولین بار حرکت انتقال فکری و علمی از هند به عرب از این راه صورت گرفت، بدین معنی که در همین سال یک وفد مردم سند بایک نفر عالم ریاضی سنسکریت دان کتابی را در ریاضی و ستاره شناسی که سدها نته 'SIDHA'NTA نام داشت (تألیف برهم گپت در سنه ۸۷ هجری به بغداد برد، و بامر خلیفه منصور عباسی بتازی ترجمه شد، و همو امر داد که ریاضی دان در بارش محمد بن ابراهیم الفزاری (متوفی ۱۶۱ هجری ۷۷۷ م) از روی آن کتابی را در حرکات کواکب بعربی تألیف کرد، که منجمان اسلامی آنرا سندهند کبیر نامیدند، و بازا ابو جعفر محمد بن موسی خوارزمی آنرا بنام مامون اختصار کرد.^۲

۱- سدها نته در لغت بمعنی نتیجه و صداقت مثبت است که در اصطلاح بریک قسم علم مخصوصاً در هندسه و هیئت اطلاق می شود، و در سنسکریت شعب زیاد دارد، که از ان جمله سوریه سدها نته و برهمه سدها نته باشد (قاموس هندی دکن فوربس ۴۶۲) بقول البیرونی سدها نته بمعنی سدها نته است که کجی و تغییر را نپذیرد و این علم پنج شعبه داشت (کتاب الهند ۱۱۸)

۲- اخبار العلماء باخبار الحکماء از قاضی یوسف قفطی ۱۷۷ طبع قاهره ۱۳۲۶ بحواله زیج نظم المعتمد حسین بن محمد معروف به ابن الادی، وضحی الاسلام ۱/۲۴۲ به- واث تاریخ علم الفلک استاد نلینو ۱۴۹ بیعد.

نه در بغداد تشکیل یافته

ابه زیورهای عجمی

بدرجه بی بود، که

تن از خلفای مقتدر

مخاص بسیار معروف

تنگ اسلامی را از آن

ند.

رب و از عرب به هند

۷۷م اولین بار حرکت

ین معنی که در همین

ادریاضی و ستاره

سنه ۸۷) به بغداد برد،

یاضی دان در بارش

کتابی را در حرکات

میدند، و باز ابو جعفر

یک قسم علم مخصوصاً

انجمله سوریه سدها نته

ها ند بمعنی مة قیسی است

بحوالت زیج نظام المة

تاریخ علم الفلک استاد

ابن ندیم در باره احوال سمنیه (بودائیان) و پیشوای ایشان بوذاسف از کتابی نقل می نماید، که آنرا یکنفر خراسانی نوشته بود.^۱ و ازین هم برمی آید، که خراسانیان وسیله انتقال افکار هندی بعرب بوده اند.^۲

هكذا انتقال دین بودایی از هندوستان به ختن و چین غربی و ماوراءالنهر از راه معابد بامیان و نوبهار بلخ صورت گرفته، چنانچه سلیمان تاجر در سنه ۲۳۷هـ تا ۸۳۷م می نویسد: «اصل دیانت چینی از هند و ستانست، و بتهای بدهرام مردم گندهارا برای چینیان می ساختند، و مردم هر دو کشور به تناسخ عقیده داشتند، ولی در جزویات مختلف اند.»^۳

در تفسیر این قول سلیمان، خود چینیان راه این انتقال فرهنگی هند و چین را چنین معین کرده اند، و یکنفر مولف چینی پانی یو نگک PONYONG در حدود ۱۲۵ م گوید که راه رفت و آمد چینیان بهند، صرف کابل KAO.FON بود، که بطرف جنوب مشرق آن راهی به کشور CHAU-YOU یعنی هند می رسید، و در آن وقت کابل در تحت اقتدار یو چی YUE-TCHE بود.^۴ و عین همین مطلب را در فصل اول و صفحه ۱۹ زیر عنوان زایران چینی نوشته ایم، که هر یکی از زایران و سفرای چین از راه افغانستان بهند رفته و از آنجا کتب بودایی و دیگر مقدسات دینی را هم ازین راه بکشور وسیع چین برده اند. و این وضع تا عصر هیژن تسنگ و قرن اول و دوم اسلامی دوام داشت.

از نظایر دیگر جریان فرهنگی و فکری درین عصر اینست، که عقاید اسلامی ازین راه به ممالک شرقی نشر و انتقال می یافت، و این حرکت بعد از عصر امویان و فتوح محمد بن قاسم در سند قوی تر شد، چنانچه در سنه ۲۷۰ هـ تا ۸۸۳ م راجه مهر و گک پادشاه کشمیر و پنجاب به حاکم منصوره امیر عبدالله بن عمر نوشت که شخصی را بحضورم فرست، که بزبان هندی احکام اسلامی را بما آموخته بتواند. وی یک مرد هوشیار و شاعر مسلمان غرب خراسان را که چندین زبان هندوستان می دانست بدربار راجه

۱- الفهرست ۴۸۴

۲- تملقات هند و عرب ۲۲۸

۳- سفرنامه سلیمان تاجر ۵۷ طبع پاریس ۱۸۱۱ م

۴- یادداشتهای مردم خارجی راجع به هند جنوبی از نیل کنتها شاستری ۱۰ و ۱۱ (انگلیسی)

فرستاد ، و اوقصیده بی را بزبان راجه تقدیم داشت که خیلی پسند افتاد ، و بعد ازین سه سال در انجا ماند و به خواهش راجه قرآن عظیم را بزبان هندی ترجمه کرد ، و راجه آنرا روزانه می شنید .^۱

دیگر از مظاهر جریان فرهنگی و فکری درین عصر اینست که زبان عربی و دری از راه خراسان و کابل و زابل ، بسرزمین هند رسید ، و علمای مشهوری در علوم اسلامی و ادب عربی درین سرزمین نشو و نما کردند ، و با رجال آن در مجامع عربی و در بارهای امرای عرب محشور و مشهور گشتند ، که در اختلاط فرهنگی این عصر دستی داشته اند . مثلاً ابو عطاء افلاح بن یسار سندهی (شاعر عربی و مداح امویان و عباسیان متوفی بعد از ۱۸۰ هـ)^۲ و ابو معشر نجیح بن عبدالرحمن سندهی (فقیه و محدث و صاحب مغازی متوفی ۱۷۰ هـ)^۳ و ابو علی سندهی (صوفی صاحب حقایق و مواجید و استاد بایزید بسطامی در حدود ۲۰۰ هـ)^۴ و ابن دهن هندی (طیب بیمارستان برامکه در بغداد و مترجم چندین کتاب طبی هند بزبان عربی)^۵ و صالح بن بهله هندی (طیب ایام هارون الرشید در بغداد)^۶ و منکه طیب معروف هندی در عصر هارون و مترجم بسا کتب طبی هند در عربی ،^۷ و ابو عبدالله محمد بن زیاد (۲۳۱/۱۵۰ هـ) مشهور به ابن الاعرابی سندی که پدرش بغلامی از سند آورده شد ، ولی فرزندش یکی از اعلام لغت و ادب و شعر عربی و استاد دانشمندان این علم گردید ، که تألیفات زیادی دارد ، و از ان جمله ده کتاب اومو جود و یا شناخته شده است .^۸ و هر یکی ازین رجال هندی در علم و ادب دوره اول عباسی کارنامه های درخشانی دارند .

۱- عجایب الهند ۳ طبع لیدن

۲- فوات الوفیات ۱/ ۷۳ از ابن شاکر طبع قاهره ۱۲۸۲ ق

۳- نزهة الخواطر ۱/ ۱۴۵ از سید عبدالهی هندی طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۷ م بحواله سمعانی و ذهبی .

۴- کتاب اللغ ۴۰۱ از ابو نصر سراج طوسی طبع ۱۹۶۰ م

۵- نزهة ۱/ ۵۱

۶- نزهة ۱/ ۵۳

۷- الفهرست ۳۴۳

۸- بروکلیمان در تاریخ ادب عرب ۲/ ۲۰۳ و احمد امین در ضحی الاسلام ۱/ ۲۳۲

افتاد، و بعد ازین
سی ترجمه کرد،

که زبان عربی
علمای مشهوری
جال آن در مجامع
اختلاط فرهنگی
شاعر عربی و مداح
الرحمن سندی
(صوفی صاحب
دهن هندی) طیب
(ص) و صالح بن بهله
هندی در عصر

الله محمد بن زیاد
از سنده آورده شد،
شمندان این علم
جود و یا شناخته
ببسی کارنامه های

بحوال سمانی و ذهبی .

۲۳۲/۱ م

بالعکس علماء و دانشمندان عرب از همین راه خراسان بسرزمین هند فرهنگ
اسلامی را بردند ، که از انجمله بودند: اسرائیل بن موسی بصری یکی از اتباع
تابعین و راوی از حسن بصری به هند آمد، و بسار رجال معروف از وحیث شنیدند^۱،
و شیخ محدث ربیع بن صبیح سعدی یکی از محدثین و مصنفین نخستین اسلامی که
در سنه ۱۶۰ تا ۷۷۶ م در سند مرد^۲، عبدالله اشتر بن محمد نفس ز کیه علوی که
در عصر منصور به سند آمد و از اهل بیت نبوی و فقهاء امت بود در حد و د ۱۵۱ هـ
۷۶۸ م^۳ و هر یکی ازین رجال در نشر مبادی فرهنگی اسلامی در سند سعیها و جهدها
کرده اند . چنانچه در مدت کم دین و فرهنگ و زبان عربی در سند نضج گرفت
و علاوه بر زبان عربی زبان دری هم در حواشی سند رواج یافت، و هنگامیکه بشاری
مقدسی در قرن چهارم به سند رسید ، او در منصوره پایتخت آن قاضی ابو محمد
منصوری عالم صاحب تصانیف و امام مذهب داود ظاهری را بابسی از فقهای
حنفی یافت .^۴ و در همین اوقات در ملتان زبانهای فارسی و سندی هر دو گفته می شد.^۵
و بقول ابن حوقل نیز مردم آنجا به عربی و سندی هر دو حرف میزدند،^۶ و باشندگان
آن اکثر عرب بودند که زبان دری را هم میدانستند .^۷ و بگفته مسعودی زبان مردم
دیبل (نزدیک کراچی) نیز عربی و سندی بود ،^۸ و حتی این سلطه دینی و فرهنگی
اسلامی و خراسانی درین عصر تا قنوج شهر مشهور هندی هم رسیده بود ، و چون
در سنه ۳۰۳ تا ۹۱۵ م مسعودی آنجا را دید ، با حکومت اسلامی ملتان ملحق بود،^۹

۱- الانساب سمانی مادہ هندی

۲- نزهة ۲۲/۱ بحوال تہذیب التہذیب و طبری

۳- نزهة ۲۳/۱ بحوال الکامل ابن اثیر

۴- احسن التقاسیم ۴۸۱

۵- اصطخری ۱۷۷

۶- صدارة الارض ۲۳۲

۷- احسن التقاسیم ۴۸۰

۸- مروج ۲۸۱ / ۱

۹- مروج ۲۷۲ / ۱

و مسلمانان و علمای اسلامی با مسجد جامع در دیبل موجود بودند.^۱

هندیان در حساب و نجوم و اسرار و طب و خراطی و نجاری و تصویر و دیگر صنعت‌ها و دوا سازی و شمشیر سازی و شطرنج و سحر و رقص و حکمت و ریاضیات و فلسفه مشهور بودند^۲ چون مملکت فسیح هند در پهلوی شرقی افغانستان افتاده و خراسانیان را با هند روابط تجارتی و رفت و آمد و پیوستگی فرهنگی موجود بود، بنابراین برخی از علوم و مواد فرهنگی هند بحکم همسایگی و روابط اجتماعی در اجزای ثقافت افغانستان خلط و مزج داشت، و چون اعراب ثقافت خراسانی را گرفتند، طبعاً همان عناصر هندی نیز بوسیله ثقافت خراسانی جزو فرهنگ عربی گردید، و ما نظایر صریح این مطلب را در سطور آینده جاییکه از کارنامه‌های فرهنگی بر مکیان بحث میرانیم خواهیم نگاشت.

در چنین احوالیکه افکار و انتقال مواد کلتوری از شرق بغرب آسیا و بالعکس جریان داشت، و علماء و علماء و دانشمندان و بازرگانان و فاتحان رفت و آمد میکردند، زبانها و آداب یکدیگر نیز باهم موثر می‌افتاد. مثلاً اثرهای زبان عربی و دری و پښتو با فاتحان و افراد و علماء و تجار از راه خراسان بهند آمد، و بالعکس اثر زبانهای هند و کلمات سنسکریت و سندی بر السنه پښتو و دری و عربی افتاد، و مابطور نمونه چند مثالی را می‌آوریم، و از آن ثابت می‌آید، که محل جریان این انتقال فرهنگی هم افغانستان بود:

در اوایل دوره اسلامی رفت و آمد اقوام جت از وادی سنده بممالک غرب آسیا جاری بود، که از خراسان و اراضی جنوب افغانستان، قافله‌های بزرگ آنها گذشته و بغرب حرکت میکردند، و تا عربستان میرسیدند، این اقوام تا کنون هم در افغانستان بنام جت در حالت خانه بدوشی موجودند. اعراب این نام را بضم اول معرب

۱-۱-۱ حسن / ۱ / ۴۸۰ بیعد .

۲- ضحی الاسلام / ۱ / ۲۳۳ بحواله رسایل جا حظ ۷۳ و مروج / ۱ / ۳۵ و اخبار الحکما ۲۷ و غیره

ساختند،^۱ و در عصر نبوی در خود مدینه طیب ز طرادرد و دمان حضرت پیا مبر در علاج حضرت عایشه می‌بایم^۲ و مورخ مسعودی و دیگران ازین مردم ذکرها دارند.^۳ بزرگ بن شهریار که در حدود (۳۰۰ هـ ۹۱۲ م) بین سواحل خلیج پارس و هند ناخدایی میکرد، همواره برای سوداگران کلمه بنیانیه را می‌آرد،^۴ که اصلاً عربی نیست و از بنیا گرفته شده که هندی و کلمه سنسکریت است.^۵ و چون در پنتو و دری افغانستان تا کنون هم مروج است، باید گفت که ازین راه عربی رفته است. در اصطلاحات علمی فلکی کلمه اوج نقطه نهایی بلندی CLIMAX را گویند که در فارسی اوگ است.^۶ این کلمه از اوج سنسکریت آمده^۷، و در ادب عربی هم «اوج کمال» مروجست، ولی رابطه انتقال آن در پنتو نیز بنظر می‌آید، زیرا درین زبان (اوجت) تا کنون بمعنی بلند است.

در زبان پنتو و دری افغانستان بته یا بته برنج نرم پخته است، که عموماً مردم می‌پزند، این کلمه در سنسکریت بهات BHAT بمعنی برنج جو شیده خوردنیست^۸ که در افغانستان آنرا بته گویند، و چون به عربی رفت بهطه گردید.^۹ که عین شکل خراسانی آنرا مرب ساخته‌اند، و باید گفت که ازین راه به ممالک غربی رفته است. در صنعت گندهارا - چنانچه گذشت - برای بودا (بده) موهسس این کیش مجسمه‌های زیبایی را از زمان قبل الاسلام می‌ساختند. چون اعراب باین سرزمین پا گذاشتند اینچنین مجسمه‌ها را بتعداد بسیار دیدند، که آنرا در زبانهای محلی افغانستان

۱- مفاتیح العلوم خوارزمی ۷۴

۲- الادب المفرد امام بخاری ۳۰

۳- ریح شود مروج الذهب و فتوح البلدان و الاغانی ۷۹/۹ و طبری و غیره

۴- عجایب الهند ۱۱۸

۵- قاموس هندوستانی ازد نکن فوربس ۱۲۹

۶- مفاتیح العلوم ۲۲۱

۷- تعلقات هند و عرب از سید سلیمان ندوی ۱۴۲

۸- قاموس هند و ستانی ۱۳۳

۹- مفاتیح ۲۲۱

برود دیگر صنعت‌ها
قص و حکمت
ی شرقی افغانستان
فرهنگی موجود
روابط اجتماعی
فخراسانی را
ی جز و فرهنگ
یکه از کارنامه‌های
آسیا و بالعکس
حان رفت و آمد
مای زبان عربی
آمد، و بالعکس اثر
بی افتاد، و مابطور
زبان این انتقال
ممالک غرب آسیا
بزرگ آنها گذشته
یون هم در افغانستان
بضم اول عرب
ببار الحکماء ۲۷ و غیره

به تحریف از بده (بود - یابت) میگفتند. اعراب این کلمه را (بد) و جمع آن را بده گفتند،^۱ که در کتاب شاپورگان مانو، در پهلوی خراسانی نیز بد بود.^۲ و در اشعار ابوالعلاء معری در عربی هم آمده است.^۳ این کلمه در ادب قدیم پبنتو در حدود ۱۲۰۳۵۶۰۰ م در کلمه بود تون بمعنی بتخانه موجود است.^۴ و در ادب دری هم بت قندهار منسوب به گندهار استعمال بود، که بمناسبت زیبایی آن، شکل ادبی را رابخود گرفته است، سنایی غزنوی راست :

صانعی باید حکیم وقادر و قایم بذات تا پدید آید ز صنع وی بتان قندهار

(دیوان سنایی ۱۴۱)

تلخ گردد عیش شیرین بر بتان قندهار چون بگناه بذله زان لب لطف باری ای پسر!

(دیوان سنایی ۴۴۳)

اکنون که سیر و انتقال کلمات هندی را از راه خراسان به عربی نشان دادیم، برای نمونه عکس این مسئله را که کلمات دری و پبنتو از خراسان بهندرفته، در چند کلمه توضیح میدهیم :

در اواخر قرن سوم هجری هنگامیکه بزرگک بن شهریار ناخدای پارسی از هند دیدن میکرد، در شهر چیمور (صیمور معرب) کرانه بحیره عرب که در انجاسا مسلمانان با مسجد جامع ایشان موجود بودند،^۵ راجه این سرزمین برای اداره مسلمانان عباس بن ماهان را بحیث «هنرمن» مقرر کرد.^۶ و این نام با پبنتوی کنونی مطابقت دارد، که «من» در آخر کلمات ازادات تصاحب و فاعلیت است و اعراب آنرا بزبان خود برده

۱- الفهرست ۳۴۷ و کتاب البده و التاريخ ۱۹ و ملل و نحل شهرستانی ۲۴۰

۲- آثار الباقیه ۲۲۹

۳- برخی اصل کلمه بت را بوئیتی اوستایی دانسته اند، که نام دیویست که مردم را

به بت پرستی وادارد (حواشی یشتها ۲۱- ص ۴۰)

۴- پته خزانه ۲۲۴

۵- حدود العالم ۴۶

۶- عجایب الهند ۱۴۴ و مروج الذهب ۷۵/۲

از آن مصدري را بشکل «هرمنه» ساخته اند،^۱ ولی در قرون اولیه اسلامی همین لقب و صفت در هند جنوبی موجود بود، و شکل دری آن هنرمند هم رواج داشت. کلمه دیگری که همدرین شهر مروج بود، و مسعودی مورخ جهانگرد عرب آنرا در سنه ۹۱۶ هـ ۳۰۴ م در صیمور شنید «بیاسره» است وی گوید: درین شهر ده هزار عرب ساکن اند. چون در هندوستان تولد یافته اند، ایشان را بیاسره گویند^۲، یعنی مسلمانانی که در هند بدنی آمده اند.

پژوهندگان نتوانسته اند، که ریشه اصلی این کلمه را پیدا کنند، ولی در پنتو کلمه بی بشکل «بی اسره» موجود است، که معنی آن غریب و بیچاره باشد، و شاید اعراب آنرا معرب کرده و بیاسره نوشته باشند.

بقول بشاری مقدسی که در (۹۸۵ هـ ۳۷۵ م) از راه بست به سند رفت در ملتان مسکو کاتبی را بشکل و طور مسکوکات فاطمیون مصر هم دید، ولی در انجاز یاده تر «قنهری» رواج داشت، که به «قنهریات غزنه» مشابه بود، و دراهم سند را هم «قنهریات» می گفتند.^۳

ایلیوت در تاریخ هند این کلمه را «قندهاریات» خوانده، و چنانچه مادر مبحث مسکوکات این کتاب روشن ساخته ایم، اصلاً این مسکوک منسوب بود به گندهاریای قدیم افغانستان. زیرا عین این قندهاری در غزنه هم رواج داشت، و ما در مسکوکات افغانستان تا چهل سال قبل، مسکوک نقره بنام «گندهاری» داشتیم، بلکه مردم روستاهای اطراف قندهار تا کنون هم واحد پولی خود را همان گندهاری حساب کنند، آشکار است که این از گندهاریای شرقی افغانستان به سند رفته بود.

تجارت:

دیگر از وسایل بسیار مهم انتقال و ارتباط فرهنگی تجارتست، که افغانستان بسبب راه معروف ابریشم (که رنه گروسه فرانسوی آنرا راه زیارت هم گفته) گذرگاه قوافل

۱- تعلقات هند و عرب ۲۷۸

۲- مروج الذهب ۲- ۸۵

۳- احسن التقاسیم ۴۸۲

و جمع آنرا بدده
بد بود^۲. و در
یم پنتو در حدود
تر ادب دری هم
ت، شکل ادبی را

بتان قندهار

ان سنایی (۱۴۱)

تباری ای پسر!

بی (۴۴۳)

شان دادیم، برای

فته، در چند کلمه

ای پارسی از هند

انجاسا مسلمانان

مسلمانان عباس

مطابقت دارد، که

مرا بزرگان خود برده

ویت که مردم را

بازرگانان و اموال التجاره هند و چین به عراق و ممالک عربی و مصر و روم بوده،
و محل التقای فرهنگها بود، و مادرین فصل در مبحث تجارت این اوضاع را به استیفاء
نوشتیم، به آن رجوع فرمایید.

سهم بر مکیان بلخی در نشر و انتقال فرهنگ :

در فصول گذشته کارنامه های سیاسی و اداری بر مکیان بلخی را به تفصیل نوشتیم،
که ایشان از خاندانهای بسیار قدیم و متقف متولیان نوبهار بلخ بودند، که در اوایل طارح
اسلام غالباً دین بودایی داشتند.

خاندان بر مکیان افغانستان در انتقال آثار علمی و فرهنگی هند از راه افغانستان
بدنیای عرب، مساعی بزرگی بخرج دادند، زیرا معبد نوبهار بلخ یعنی مقر ابن دودمان
مرجع تمام مردم بودایی هند و افغانستان و چین بود، و حتی قزوینی گوید: که راجگان
هند و خاقان چین هم بزیارت آن می آمدند، و بادای عبادت و سجده در آن می پرداختند.^۱
در چنین حال بر مکیان بلخی با فرهنگ و آداب و علوم هندی و چینی و بودایی آشنایی
تمام داشته، و حتی بقول ابن فقیه و یاقوت: بر مک موسس این خاندان سالهادر کشمیر بسر
برده بود.^۲ بنا بر آن افراد این خاندان، بعد از قبول اسلام، نیز با تکشاف علوم و فرهنگ و انتقال
علوم هندی همت گماشتند، و طبیبان و عالمان هندی را به دارالترجمه و شفاخانهای بغداد
خواستند، و برای تحقیق مذاهب و ادویه هندی و فو د علمی را به آنجا فرستادند.^۳ چنانچه
این ندیم در سال ۳۷۷ تا ۹۸۷ م درین باره چنین تصریح کرده است: که در دوره حکومت
عباسی توجه فراوانی که بامور هند شده، نتیجه مساعی یحیی بن خالد برمکی و دودمان
بر مکیانست، که دانشمندان طب و حکیمان هندی را به بغداد خواسته بودند، و همین یحیی
مردی را به هند فرستاد، تا عقاقیر هندی را بیاورد، و در تحقیق ادیان هندی کتابی بنویسد.^۴

۱- آثار البلاد ۲۲۱

۲- کتاب البلدان ابن فقیه ۳۲۴ و مجمع البلدان کله نوبهار

۳- تملقات هند و عرب ۱۱۹

۴- الفهرست ۴۶۴

صرو روم بوده،
ضاع رابه استيفاء
تفصيل نوشتيم،
که در او ایل طالع
از راه افغانستان
مقرابن دودمان
نوید: که راجگان
ان می پرداختند.^۱
و بودایی آشنایی
لهادر کشمیر بسر
م و فرهنگ و انتقال
شفاخانهای بغداد
ستاندند.^۳ چنانچه
در دوره حکومت
بر مکی و دودمان
ند، و همین یحیی
کتابی بنویسد.^۴

این کتاب که بامر برمکیان بر ادیان هندی نوشته بودند، از بین رفته، ولی ابن ندیم از يك نسخه آن که روز جمعه ۲۷ محرم سنه ۲۴۹ هـ ۸۶۳ م نوشته شده بود، مطالب مهمی را راجع به برخی از بتکدهای هندو بامیان و دوت بزرگ آن خنگت بت و سرخ بت و دیگر عقاید و فرق مذهبی هندو بود او غیره نقل مینماید،^۱ که نمونه بسیار خوب انتقال فرهنگ و افکار هند از راه افغانستان بدنیای عرب شمرده می شود، و مادر حدود سنه ۲۵۰ هـ ۸۶۴ م می بینیم، که این شناسایی فرهنگی بدرجه بی رسیده بود، که جاحظ نویسنده دانشمند و معروف عرب (متوفی ۲۵۵ هـ) نیز با هندی و اربط فرهنگی و فکری داشت^۲، و کتابی را در برتری سیاهان بر سپیدان در شرح مزایای علمی و ادبی و قیافت و کلتور مردم هند نوشت.^۳ وی از علماء و اطباء معروف هند که یحیی بن خالد برمکی از هند خواسته بود، مانند منکه و بازیکر و قلدرقل و سندیاد نام می برد^۴، و همین منکه بود که در دربار بغداد بعلاج شهزادگان می پرداخت و خلیفه او را سخت نواخته و در دارالترجمه خویش به ترجمه آثار سنسکریت گماشت، و فرزند بهله که صالح نام داشت، نیز از اطبای نامور بغداد گردید.^۵ و بقول ابن ندیم، ابن دهن طیب هندی در بیمارستان برمکیان سر طیب بوده و بترجمه کتب هندی عبری گماشته شده بود.^۶

در نتیجه مساعی برمکیان بلخی، که بجلب علمای هند پرداختند، دانشمندان عرب در ریاضی، ارقام هندسی را از هندیان آموختند^۷، و همچنین کتب زیاد سنسکریت در طب و ریاضی و عقا قیر بامر یحیی بن خالد برمکی در بیمارستان برامکه از طرف اطباء و دانشمندان هندی عبری شد^۸، و حتی همان عالم هند که السند هند را برده بود،

۱- الفهرست ۴۸۸

۲- ابن خلکان در شرح حال عمرو بن بحر جاحظ

۳- فخرالسودان علی ابیضان از جاحظ ۸۱ طبع قاهره ۱۳۲۴ ق

۴- البیان والتبیین ۷۸/۱

۵- تاریخ الاطباء ابن ابی اصیبه ۳۳/۲

۶- الفهرست ۳۴۲ و تاریخ الیمقوبی ۱۰۵/۱

۷- اخوان الصفا فصل بدایة الحروف و کتاب الهند ۹۳ و نسائیکلوپیدی بر تانوی ۱۹/۸۶۷

۸- الفهرست ۴۸۴

دوشاگرد بزرگ را تریبیه کرد، که یکی ابراهیم فزاری و دیگر یعقوب بن طارقی باشد،
و این هر دو در تعمیم ریاضی و تفسیر سدها نته و فلک شناسی خدمات شایانی نموده اند.^۱
دیگر از آثار هندی که در انتقال افکار هند به خراسان و ممالک عربی موثر افتاد،
کتاب معروف کلیله و دمنه است، که بنام اصلی آن پنجه تنتره PANCH-TANTRA
در پنج باب در خزینه ملوک هند موجود بود، و در عصر انوشروان خسرو بن قباد ساسانی،
طیب د نای مروزی که برزویه نام داشت، آنرا از هند بایران برد و به پهلوی ترجمه
کرد، و ابراب و حکایاتی را از منابع دیگر هندی بران افزود، و بزرگ مهر بختگان
حکیم و مشاور دربار بیک باب بنام برزویه به آن ضم کرد، و تا عصر مامون خلیفه عباسی
در خزینه شاهان بود، و همین نسخه پهلوی بو سیله روزبه عبدالله بن مقفع (مقتول
۱۴۵ هـ ۷۶۲ م) عربی در آمد، و بعد از ان ابان بن عبدالحمید لاحقی (متوفی در حدود
۲۰۰ هـ ۸۱۵ م) که از شعرای دربار برامکه و هارون بود، این کتاب را بزبان عربی منظوم
داشت، و نیز سهل بن هارون که از شعوبیان دربار برمکیان بود (متوفی ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م)
این کتاب را بنام «ثعلو و عفراء و نمرو ثعلب» عربی نظم کرد، و از حضرت یحیی بن خالد
برمکی هزار دینار جایزه یافت،^۲ تا که در عصر سامانیان رودکی شاعر معروف دری،
بامر امیر نصر بن احمد و تشویق بلعمی وزیر در حدود ۳۲۰ هـ ۹۳۳ م آنرا به زبان
دری منظوم کرد،^۳ و بعد از ان در ملل شرقی و غربی ترجمهای آن به السنه متعدد
تألیف و نشر یافت.

از داستان کتاب کلیله و دمنه بخوبی ثابت می آید، که مترجم نخستین پهلوی آن
هم مروزی و خراسانی بود، و بعد از ان هم بامر برمکیان خراسانی آنرا در عربی ترجمه
و نظم کردند، و این کتاب نمونه بسیار بارز و مهم اقتباس و انتقال فکری بین هند

۱- علم الفلک ۱۶۵ بحوال کتاب الهند و تعقیقات هند و عرب ۲۲۸

۲- طبع دی ساسی در پاریس ۱۸۱۶ م و طبع بولاق قاهره ۱۲۹۷ ق و طبع های دیگر

۳- بروکلیمان در تاریخ ادب عرب ۳/۳۴ و ۱۰۵ و سبک شناسی بهار ۲/۲۵۱

۴- احوال و آثار رودکی ۲/۱۰۹۶ بیحد

غوب بن طارق باشد،

ت شایانی نموده اند^۱.

ک عربی موثر افتاد،

PANCHA-TANTR

نسر و بن قباد ساسانی،

د و به پهلوی ترجمه

رگک مهر بختگان

مامون خلیفه عباسی

الله بن مقفع (مقتول

قی (متوفی در حدود

ابزبان عربی منظوم

وفی ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م)

نصیر یحیی بن خالد

شاعر معروف دری،

۹۳۲ م آنرا به زبان

ن آن به السنه متعدد

م نخستین پهلوی آن

آنرا در عربی ترجمه

مال فکری بین هند

و طبع های دیگر

۲۰۱/۲

و خراسان و پارس و عرب بود .

دربار برمکیان در عصر عباسی پرورشگاه آداب و افکار عجمی و اختلاط آن

با ثقافت عرب بود، و برخی از رجال این دربار هم در عجمیت خود متعصب و بمقاخر

عجمی سخت نازان بودند، و چنانچه گفتیم یکی از این شعوبیان مشهور سهل بن

هارون رئیس دارالحکمه هارون بود، که در سنه ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م از جهان رفت. او در زبان

عربی کتب زیاد را بر مسایل عجمی نوشت که از آن جمله کتاب وامق و عذراء و تدبیر

ملک و سیاست بود، و ابان بن عبد الحمید سابق الذکر هم به تشویق برمکیان علاوه

بر نظم کلیده و دمنه، کتاب مزدک و کتاب سندباد و کتاب بلوهر و بوداسف و سیرت

اردشیر و سیرت انوشیروان را هم نوشت. که تمام این آثار، افکار عجمی را بدنیای عرب

انتقال میداد، و در همه آن دست و تشویق برمکیان خراسانی دخیل بود .

زبانهای داخلی و ادبیات آن

مادر فصل اول این کتاب آنجاییکه از زبانهای عصر مقارن حلول اسلام باختصار بحث میرانندیم (ص ۶) گفتیم: که دوزبان داخلی پهنو- دری درین سرزمین گفته می شده، و ضمناً در شرق لهجه‌یی از سنسکریت، و در غرب و شمال زبان پهلوی نیز در بین برخی از جوامع زردشتیان موجود بود.

زبان دیگریکه بافتوح اسلامی در قرن اول هجری بافغانستان آمد عربی بود، که ما در مباحث آینده از آثار مردم خراسان درین زبان به تفصیل صحبت خواهیم راند، و درینجا از وضع ادبی دوزبان داخلی کشور سخن میرانیم.

تا این اواخر عقیده شایع این بود: که پس از حمله عرب، زبان پهلوی تغییراتی پیدا کرد، و بتدریج بزبان فارسی کنونی منقلب شد.^۱ اما درین نزدیکی ها عقیده دیگر ظهور کرد که زبان دری در ادوار پیش از اسلام نیز- در عرض پهلوی- وجود داشته است.^۲ و بنا برین ادوار دبراون مستشرق انگلیسی پهلوی را زبان فارسی میانه، و فارسی دوره اسلامی را فارسی جدید نامیده است.^۳

این نظر جدید علمی که زبان دری افغانستان از زبان پهلوی نژاد ه. ا. کنون یک سند قوی و واضحی را پیدا کرده، که آن عبارت از کشف سنگ نبشته در تخارستانی در سرخ کوتل بغلان است، که مادر آغاز فصل اول از آن صحبت کرده ایم.

۱- اقبال در تاریخ ادبی مجله دانشکده ۱۰/۱ و دکتر شفق در تاریخ ادبیات ۳۳ و تقی زاده

در مجله یادگار ۹/۶

۲- دکتر معین در مقدمه برهان قاطع ۱/۲۷

۳- تاریخ ادبی پارس ۱/۱۵

اکنون که سنگ نبشته مکشوفه بغلان را بزبان دری تخاری و رسم الخط یونانی می بینیم اعتراف میکنیم، که زبان دری کنونی از پهلوی منشعب نشده، بلکه در مدت یک هزار و هشتصد سال تا دوهزار سال پیش ازین در تخارستان تاریخی زبان تکلم و تحریر و ادب و دربار بوده، که اینک ۲۵ سطر نوشته آنرا در حدود ۱۶۰ لفظ بهمان شکل قدیم و عناصر کهن تاریخی در دست داریم، و بنا بران کشف این سنگ نبشته گرانبها. تحولی را در عالم زبان شناسی و تاریخ ادبیات افغانستان بوجود می آورد، و عقاید کهنه را منزل میگرداند.

از جمله دلایلی که برای وجود زبان دری در ادوار قبل الاسلامی اقامه میکردند، این بود که آثار منثور و منظوم زبان دری بعد از تحریر مقدمه منثور شاهنامه ابومنصوری (۳۴۶ هـ ۹۵۷ م) بدست آمده، و تمام این آثار بزبان فصیح و استوار و پخته دریست، که باید قرنهای قبل از اسلام پرورش دیده، تا با این درجه فصاحت و متانت ادبی رسیده باشد. ددیگر اینکه از دوره اوایل اسلام، برخی عبارات و منقولات در کتب عربی نقل شده که به دری فصیح اند. و باز در اوقاتی که در خراسان و سیستان بگفتن شعر دری آغاز کردند، این اشعار نیز بزبان پرورده و استواری اند که باید قبلاً قرنهای تربیت دیده و باین مرتبه پختگی رسیده باشد. ۲

باستناد سنگ نبشته بغلان باید گفت: که ما در زبان دری بشکلی که درین نوشته ثبت شده در حدود قرن اول و دوم میلادی یعنی تقریباً دوهزار سال قبل وجود داشت، و این زبان از آن سیمای قدیم اوایل عهد مسیحی، در مدت پنج و شش قرن، بقیافت زبان دری قرون نخستین اسلامی درآمد، که نمونه کهن تر نثر آن در مقدمه شاهنامه ابومنصوری (۳۴۶ هـ) موجود باشد.

۱- مثلاً در کتاب المعاین والاضداد جاحظ (۱۶۰ و ۲۵۵ هـ) و در عیون الاخبار این قتیبه و تاریخ

طبری و مالک و مالک از خرداژ به غیره

۲- برای تفصیل به مقدمه برهان قاطع از دکتر معین رجوع شود.

سارن حلول اسلام
دری ترین سرزمین
و شمال زبان پهلوی

آمد عربی بود، که ما
حجت خواهیم راند،

بان پهلوی تغییراتی
نزدیکی ها عقیده
در عرض پهلوی-
پهلوی رازبان فارسی

نزاید ه. اکنون
سنگ نبشته در
ن صحبت کرده ایم.

ادبیات ۳۳ و تقی زاده

چون ما از زبان پښتو نیز نمونه‌هایی مربوط بقرون نخستین اسلامی در دست داریم، باید به همین اساسیکه برای تحول زبان دری قبول کردیم، زبان پښتو را هم قرن‌ها قبل از ورود اسلام موجود بدانیم، که در اوایل عصر اسلامی، باین درجه صلابت و پختگی رسیده باشد که در آن اشعار خوب و متینی گفته شود.

ازین ملاحظات نتیجه گرفته می‌توانیم، که زبان دری و پښتو بطور موازی و معاصر در کوهساران و بلاد افغانستان عیناً مانند امروز مقارن و معاصر یکدیگر بوده‌اند، زیرا درین سنگ‌نشته دری تخاری، برخی از عناصر و کلمات و حتی افعال پښتو دیده میشود، که شاید زبان دری عصر کوشانی از پښتو گرفته و یا پښتو از آن زبان متأثر شده باشد.^۱

باری ما به استناد این نوشته کهن و آثار پښتو و دری که از قرن اول و دوم هجری اینک در دست داریم، باثقت و باور کامل می‌گوییم: که در هنگام فتوح نخستین اسلامی پښتو و دری هر دو در افغانستان زبانهای مکالمه و ادب بوده، و در جوار همدیگر مانند دو خواهر زندگی داشته‌اند.

آثار نخستین ادبی پښتو:

هجوم تازیان بر سرزمین افغانستان بقوت و صلابتی آمد. که علاوه بر سیطره نظامی و فتح بلاد و زمین، روح و معنی و ثقافت را هم فتح کرد. بدین معنی که زبان عربی رسماً زبان دانش و علم و مدنیت و فرهنگ گردید، و بعد از یک قرن سلطه سیاسی اسلامی مامی بینیم، که شعر گویبی و نثر نویسی زبانهای محلی بکلی متروک گردید، و صدها نفر شاعر و نویسنده و عالم و محقق در زبان تازی از همین مردم خراسان در عالم عرب آنقدر شهرت یافتند، که زمام اکثر حرکات مدنی و نهضت‌های فرهنگی را بکف گرفتند، و مادر مباحث دیگر، این مطالب را با دلایل روشن آورده‌ایم.

درین حرکت روحی و فکری که هر چیزی از طرف عرب مقدس بنظر می‌آمد

۱- برای شرح این موضوع رک: رساله مادر زبان دری تألیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ ش

می در دست داریم،
ن پبتو راهم قرنها
باین درجه صلابت

تو بطور موازی
ومعاصر یکدیگر
کلمات وحتى افعال
برفته ویابنتو از آن

فناول ودوم هجری
فتوح نخستین
، ودر جوار همدیگر

علاوه بر سیطره
یعین معنی که زبان
از یک قرن سلطه
حلی بکلی متروک
ق در زبان تازی از
ت یافتند، که
ند، و مادر مباحث

مقدس بنظر می آمد
یبی طبع کابل ۱۳۴۲ ش

وحتی خود مردم عجم در تایید و استقرار عربیت، کمال جد و مساعی خود را صرف
میکردند، آداب و مواریث کهنه این سرزمین در هر زبانی که بود، بکلی از بین رفت
و جای آنرا ادب و فرهنگ مخلوط عربی و خراسانی گرفت.

گویند که زبان دیوانی و رسمی خراسان و عراق تا عصر حجاج بن یوسف

ثقفی پهلوی بود، و «زادان فرخ» صاحب دیوان بزبان پهلوی دقت و دیوان را

می نوشت و صالح بن عبدالرحمن کاتب سیستانی شاگرد و پرورده او بود، چون

زادان فرخ در فتنه ابن اشعث کشته شد، صالح بجایش صاحب دیوان گشت،

و زبان عربی را بجای پهلوی زبان دیوان ساخت. برخی از مردم عجمی باو صد

هزار درهم وعده دادند که ازین کار بر گردد، ولی صالح دیوان را بزبان عربی

بر گردانید. چون مردانشاه پسر زادان فرخ اطلاع یافت بر جوشید و با درد دل گفت:

«خدا ریشه ترا از دنیا بر کشاد! آن چنانکه ریشه فارسی (پهلوی) را کشیدی!»^۱

این بود مثالی از خدمت مردم خراسانی به زبان عربی. و از آن بر می آید که

آداب و آثار کهن ثقافت محلی باچه سرعت از بین رفته باشد؟

باری امروز ما از آثار منظوم یا منثور زمان حلول اسلام - بهر زبانی که باشد -

بکلی تهی هستیم. اما از برخی آثار محدود و کوچکی که جسته و گریخته پس از قرون

اول هجری بدست آمده میتوان دریافت، که زبانهای پبتو و دری هر دو در قرن

اول اسلامی السنه پرورده و پخته و رسیده یی بوده اند.

در فصل اول این کتاب از دودمان سوریان غور به تفصیل سخن رانندیم، که از

مردم غور امرای دودمان شنسپ سوری برین سرزمین حکم میرانندند، و در مکا و حتی

که بین امویان و عباسیان بر سر امر خلافت افتاده، طرفدار خاندان نبوت بودند.

ازین دودمان امرای داخلی افغانستان، امیر پولاد شنسپی در حدود ۱۳۰۵ ۷۴۷۸ م

امارت داشت که از همراهان بو مسلم خراسانی بود و بعد از و پسرش امیر کرو جهان

پهلوان زمام امارت سوریان غور را بکف گرفته بود، و در سنه ۱۳۹ ۷۵۶ م در مندیش

۱- الفهرست ۳۳۸

غور برمسند امارت نشست، و بعد از امارت و فتوح زیاد در جنگ‌های ۱۵۴ هـ ۷۷۰ م در پو شنگک کشته شد، وی مرد عادل و ضابط و شاعر بود.^۱

یکی از اشعار حماسی او که آنرا EPIC^۲ قدیم سرزمین غورتوان خوانند، بوسیله تذکره شعرا ی پنبتو پته خزانه تالیف محمد هوتک در سنه ۱۱۴۱ هـ ۱۷۲۸ م به حواله تاریخ سوری محمد بن علی بستنی (حدود ۱۲۵۲ هـ ۱۲۵۰) به ما رسیده، که تا کنون قدیمترین شعر زبان پنبتو شمرده می‌شود، و ما پیش از آن کدام اثر منظوم و یا منشور پنبتو در دست نداریم.

مادر قسمت ۸ فصل اول این کتاب، ترجمه‌داری این پارچه حماسی امیر کرو در جهان پهلوان رانوشته ایم، که در اینجا عین متن پنبتو را هم می‌آوریم:

ویا ی نه د امیر کرو و جهان پهلوان

زه یم زمری، پردی نری له ما اتل^۲ نسته

په هندوسند و پرتخار او پر کابل نسته

بل په زابل نسته

له ما اتل نسته

غشی د من^۳ می خی، بریننا پر میر خمنو^۴ بانندی

په ژوبله یونم پر غالم^۵ پر تبتیدونو بانندی^۶

۱- برای تفصیل رگ : فصل اول این کتاب و طبقات ناصری ۱ / ۱۷۹ بعد و تاریخ ادبیات پنبتو ۷۴/۲ تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ ش و پته خزانه ۳۳ طبع کابل ۱۳۲۳ ش

۲- اتل : به فتحین بمعنی نابغه و پهلوان و برگزیده، که بطور علم هم استعمال شده، مثلا اتل خان نام شخصی از قوم سدوزیسی پوپلزیی معاصر اجداد احمد شاه بابا.

۳- من : بقول البیرونی دلست، ولی چون محل اراده حیوان دلست، اراده را هم من می‌گفتند (کتاب الهمد ۳۳) در پنبتو از این ماده مصدر مغل موجود است، یعنی قبول کردن در دل به اراده و هزم.

۴- میرخمین : دشمن

۵- پرغالم یعنی هجوم می‌برم از مصدر مرده پرغالم (تهاجم) که در اشعار متوسطین از همین ماده پرغل (هجوم) موجود است. و اگر آنرا برغالم بخوانیم از ماده برغلانیدن مشتک پنبتو و دری خواهد بود یعنی می‌برغلام، از همین ماده فعلی در بیت لویکان غزفه هم آمده و شرح آن خواهد آمد.

۶- تبتیدونی : گریزنده و فرارکننده.

په ماتیدونو^۱ باندی

له ما اتل نسته

زما د بریو^۲ پرخول^۳ تاویزی هسک^۴ په نمئخ وپه ویار^۵

دآس له سوو می مئحه ریژدی غرونه کاندم لتار^۶

کرم ایوادونه اوجار^۷

له ما اتل نسته

زما دتوری ترشپول^۸ لاندی دی هرات اوجروم^۹

غرج^{۱۰} وبامیان وتخار بولی نوم زما په اودوم^{۱۱}

زه پیژندویم^{۱۲} په روم

له ما اتل نسته

پر مرو زما غشی لونی^{۱۳} داری دینن^{۱۴} راخخه

دهریوالرود پرخندو لحم تبتنی پلن^{۱۵} راخخه

۱- ماتیدونی : شکست خورنده .

۲- بری : قتح و ظفر .

۳- خول : تاج .

۴- هسک : آسمان

۵- ویار : اقتخار و نمئخ : سپاس .

۶- لتار : درهم و برهم

۷- اوجار : ویران و یچار کدونی .

۸- شپول : هاله .

۹- جروم : جمع جرم معرب گرم به معنی گرم سیر .

۱۰- غرج : سرزمین غرستان

۱۱- اودوم : چاره و علاج و افسون

۱۲- پیژندوی : معروف و شناسا

۱۳- لونی : می پراگند .

۱۴- دینن : دشمن

۱۵- پلن : پیاده

رہی^۱ زرن^۲ راخخه
له ما اتل نسته
دزرنج سوبه^۳ می د توری په مخسور^۴ وکړه
په باداری^۵ می لوراوی^۶ دکول^۷ دسور وکړه
سترمی تر بور وکړه
له ما اتل نسته
خپلو وگرو لره لور^۸ پیرزونه کوم
دوی په دادینه^۹ بڼه بامم^{۱۰} بڼه یی روزنه کوم
تل یی ودنه^{۱۱} کوم
له ما اتل نسته
پر لویو غرومی وینا درومی نه په خنډو په تال
نری زما ده نوم می بولی پردریخ^{۱۲} ستایوال^{۱۳}
په ورخو، شپو، میاشتنو، کال
له ما اتل نسته^{۱۴}

-
- ۱- رهی: می لرزد
 - ۲- زرن: دلاور ودلیر
 - ۳- سوبه: قنح و ظفر
 - ۴- مخسور: سرخرویی
 - ۵- باداری: سروری
 - ۶- لوراوی: بلندی و تعالی
 - ۷- کول: خانواده
 - ۸- لور: رواداری
 - ۹- دادینه: اطمینان
 - ۱۰- بامم: از مصدر بامل یعنی ارتبام داشتن و پیوستگی.
 - ۱۱- ودنه: نشوونما زما ده وده
 - ۱۲- دریخ: منبر و ایستگاه
 - ۱۳- ستایوال: مداح از ستایل یعنی ستودن
 - ۱۴- پته خزانه ۳۳ بېمه

این پارچه شعر حماسی از نظر الفاظ و کلمات و تراکیب و وزن شعری بسیار سره و نیامیخته با الفاظ السنه دیگر است، و برخی از کلمات آن اکنون زنده و مستعمل نیست و مشتقاتی در آن موجود است که اکنون در زبان پښتو مورد استعمال قرار نمیگیرد. مثلاً پلن از پل (قدم) که اکنون بجای آن پلج گوئیم یعنی پیاده. یا زرن (دلیر) که از ماده زره (دل) ساخته شده و اکنون بجای آن زره ور مستعمل است. همچنین افعال یونم (از ماده یون = رفتار) و یرغالم (از ماده یرغل = هجوم) یا برغالم (از ماده یرغلانیدن دری و برغالل پښتو) اکنون در زبان و محاوره حتی نوشته موجود نیست. در حالیکه یون و یرغل در ادبیات دوره متوسطه پښتو دیده می شود.

از پهلوی معنی نیز این قطعه شعری و حماسی، در کمال متانت و علو احساس است، که قدرت و مقام اخلاقی شاعر از آن پدیدار و نماینده احساسات مردم دوستی و افتخار به مزایای اخلاقی و مواریث و سجایای ملی است.

از پختگی بیان و متانت الفاظ و انسجام ادبی و علوتخیل و حماساست گوینده این شعر ظاهر است که زبان پښتو قبل از این دوره مراتب طفولت و ناپختگی خود را طی کرده و بعد از قرنهای پرورش و زندگی ادبی باین مرتبت نضج و کمال رسیده است. پارچه دومی که مربوط باین زمان و قرن دوهم هجریست، به دودمان لویکان = لویکان غزنه تعلق دارد، که مادر فصل نخستین این کتاب در نمبر اول دودمانهای قدیم شاهی به تفصیل از ایشان گفتگو کردیم و گفتیم که از قرن دوم مسیحی، آثار و شواهد وجود ایشان در تاریخ افغانستان بنظر می آید، و ریشه اشتقاق نام این خاندان نیز از لوی بمعنی سرور و سردار و بزرگ پښتو است.

در همین مبحث باستناد کتبی که درین باره معلومات میدهد، و یک بیتی که بلسان خلجیه (پښتو) بدست آمده، با شبا ع و تفصیل وارد شده ایم، و از روی آن میدانیم، که در عصر المهدی خلیفه عباسی و حدود ۱۶۴ هـ ۷۸۰ م خنچل کابلشاه در کابل بر تخت شاهی نشسته بود، و در غزنه و گردیز پادشاهی از دودمان لویکان بنام خانان یا خاقان حکم میراند

خانان لویک بموجب اسناد موجوده اولین فردیست ازین خاندان شاهی که در غزنه با فاتحان تازی مواجه آمده و دین اسلام را ظاهرآ پذیرفته، و بعد از آن بکیش اسلاف خویش ارتداد کرده است.

از روی اسناد یکه در مبحث دودمان لویکان، در فصل اول نشان دادیم، چنین ظاهر می شود، که در حد و د ۱۶۴ هـ خانان لویک در غزنه بود، و او پسر لویک و جویر (هجویر) حدود ۱۰۰۰ هـ ۷۱۸ م است. چون لشکریان فاتح اسلامی بغزنه رسیدند، این خانان لویک از ترس فاتحان تازی ظاهرآ بکیش اسلام درآمد، و مجسمه لویک یکی از اسلاف خود را در زمین بتخانه درب بامیان غزنه دفن کرد، و یکی از اعضای خاندان او (شاید پدرش) پیش کابلاش خنچل رفت. خنچل از طرف این شاه پناهنده غزنه یک بیت را به لسان خلجیه (پشتو) به خانان غزنه فرستاد، و آن اینست:

په زمی گز نه بنخبد لویک لویانو بویله لویا

کنبه تور به براغلوم بلوم؟ ممله تیزیوپه ملا

یعنی «لویک در زمین غزنه دفن شد، و لویکان بزرگی خود را باختند. ولی من لشکر

خود را برمی انگیزم...؟! تو با تازیان همراهی مکن!»^۱.

این نمونه قدیم پشتوی قرن دوم هجری در الفاظ و لهجه و افعال با پشتوی کنونی ما تفاوت فراوان دارد، اکثر کلمات آن اکنون مستعمل و زنده نیست، ولی از روی اسناد قدیم دری و پشتو کلمات مذکور را شناخته می توانیم. مثلاً زمی در ادب قدیم دری هم بمعنی زمین است، که در پشتوی کنونی زمکه گوئیم. و گز نه هم شکل قدیم غزنه است که در سغاک و دری ریشه های آن موجود است بمعنی خزانه و گنج، که کثر عربی هم ازین ریشه معرب گردیده^۲ و کنبه تور (= کشتی بمعنی لشکر) نیز از کلمات قدیم پشتو است، که ریشه های بسیار کهن آریایی دارد، و اکنون

۱- برای تفصیل این موضوع رک: رساله لویکان غزنه تألیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۱

و تاریخ ادبیات پشتو ۱۹/۲ بیعد.

۲- جوالیقی در المعرب من الکلام الالهیمی ۱۳۶ طبع قاهره

از میان رفته ، ولی درخیر البیان پیروشان (حدود ۹۵۰ ۱۵۴۳ م) بشکل تور کینس بهمین معنی عسکر موجود است . اما براغلول فعل مفرد متکلم از مصدر مرده براغلول است ، که با برغلانسیدن دری هم ریشه بنظر می آید ، ولی اکنون زنده نیست و درباره این مطالب در جلد دوم تاریخ ادبیات پبنتو طبع کابل به اشباع سخن رانده ایم به آن رجوع شود .

از آثار قدیم ادبی زبان پبنتو تا کنون همین دو پارچه مربوط به قرن دوم اسلامی مکشوفست و تسلسل آن در قرن سوم و چهارم هجری نیز موجود است که بجای خود در مجلدات آینده این کتاب از آن سخن خواهد رفت .

اکنون میرویم به آثار باقیه زبان دری در افغانستان :

چند اثر کهن از زبان دری :

گفتیم که زبان دری هم مانند پبنتو در بلاد کوهساران افغانستان از غرب پامیر و اوخان تا مرو و سرخس و طوس و نساپور از اوایل قرون مسیحی مقارن با پبنتو و پهلوی وجود داشت .

مورخان دوره اسلامی زبان دری را از فارسی و پهلوی همواره جدا دانسته اند ، از انجمله عبدالله بن مقفع ، زبانهای آنوقت را پهلوی - دری - فارسی - خوزی - سریانی می شمارد ، که پهلوی در اصفهان وری و همدان و آذربایجان گفته می شد . و دری که منسوب به دری یعنی زبان دربار بود ، لغت اهل خراسان و مشرق و اهل بلخ شمرده می شد ، و بفارسی اهل فارس تکلم میکردند ، که همین مطلب را حمزه اصفهانی در کتاب التنبیه هم آورده و گوید که پهلوی در هفت شهر همدان - ماسبدان - قم - ماه بصره - صمیره - ماه کوفه و کرمانشاهان است ، و شهرهای و اصفهان و طبرستان و خراسان و سیستان و کرمان و مکران و قزوین و دیلم و طالقان از شهرهای پهلویان نیست . اما لغت فارسی زبان مردم فارس است (یعنی لهجه خاص پارس)

شاهی که در غزنه
ان بکیش اسلاف
شان دادیم ، چنین
او پسر لویک و جویر
بغزنه رسیدند ،
و مجسمه لویک
و یکی از اعضای
این شاه پناهنده
اینست :

تند . ولی من لشکر

با پبنتوی کنونی ما
ست ، ولی از روی
مثلاً زمی در ادب
و گزنه هم شکل
تی خزانه و گنج ،
قری بمعنی لشکر)
ی دارد ، و اکنون

حییی طبع کابل ۱۳۴

وزبان دری زبان خاص مردم دربار بود ولغات مشرق واهل بلخ دران غلبه داشت.^۱
علاوه بر زبان دری که در خراسان و بلاد افغانستان مقارن و مرادف با پښتو رواج
داشت. در شمال خراسان لهجه سغدی در ماوراء النهر، و لهجه خوارزمی در خوارزم
از زمان قبل الاسلام معمول و مروج بود و آثاری از آن در دست است.
باری چون در سرزمین افغانستان لهجه مردم دری بود، ما آثار باقیمانده دو قرن
اول اسلامی را که ربط بسرزمین این کشور دارد ذکر میکنیم:

یک سرود سیستانی

سیستان از زمان قدیم، کانون کیش زردشت بوده و بسا از روایات دینی زردشتیان
باین سرزمین تعلق داشت. در عصر ورود فاتحان اسلامی نیز در سیستان همین مردم
باثقافت و موارث قدیم دینی و فرهنگی خویش میزیستند، و مامی بینیم که در عصر
مروان بن حکم اموی بعد از ۶۴ هـ ۶۸۳ م رستم بن مهر مهر مزد مجوسی موبد و متکلم
سیستان بود، که حکمرانان عرب از او سخنان حکمت شنیدندی.^۲

یکی از معابد کهنسال زردشتیان که داستان ساختن آن در کتاب «گرشاسپ
نامه» ابوالموید بلخی آمده آتشکده کرکوی است. و چون از سیستان بهرات
میرفتند، در نخستین مرحله بفاصله سه فرسنگی واقع بود.^۳ و یا قوت درینجا آتشکده
بزرگ مجوسی را هم ذکر میکند.^۴

بموجب قول مؤلف نامعلوم تاریخ سیستان که از شاهنامه ابوالموید بلخی
نقل کرده، این آتشکده کرکویه را کیخسرو برپرستش گاه گرشاسپ در شارستان
سیستان ساخته و بقول او:

«آن آتش گویند آنست، آن روشنایی که فرادید، و گبرکان چنین گویند، که آن

۱- تاریخ ادبیات دکتر صفی-۱-۱۴۲

۲- تاریخ سیستان ۱۰۶

۳- اصطخری در مسالک و ممالک ترجمه فارسی ۱۹۹ طبع تهران ۱۳۴۰ ش

۴- معجم البلدان ۴/۵۳

هوش گرشاسپست و حجت آرندبه سرود کرکوی بدین سخن :

خنیده گرشاسپ هوش	فرخت با دا روش
نوش کن می نوش	همی برست از جوش
بافرین نهاده گوش	دوست بدا گوش
دی گذشت و دوش	همیشه نیکی کوش
با فرین شاهی ^۱	شاهها خدا یگانا !

این سرود مذهبی را که گبرکان در اوایل ورود اسلام میخواندند و حجت می آوردند از آثار مغنم باقیمانده در سیستان است، که هر مصراع آن شش هجا دارد، و ازان دریافته می توانیم، که در دری مقارن ظهور اسلام چگونه شعر و اوزان آن در افغانستان رواج داشت. و اکنون ماقرائت صحیح این اشعار را که مرحوم بهار خراسانی از روی نسخه واحد تاریخ سیستان ضبط و طبع کرده، با معانی کلمات دشوار آن می آوریم، که بقول او وزن این اشعار باید (تن-تن-تن-تن) باشد.

خنیده گرشسپ هوش	فرخته بساذا روش
انوش کن می انوش	همی پرست از جوش
به آفرین نهاده گوش	دوست بند آگوش
(که) دی گذشت و دوش	همیشه نیکی کوش
به آفرین شاهی ^۱	شاهها ! خدا یگانا !

درین سرود فرخته به ضمّین افروخته و خنیده بضمه اول و کسره دوم بمعنی مشهور، و هوش بضمه اول و سکون دوم بمعنی جان و روان، و روش بضمه اول و سکون دوم بمعنی روشنی و نور است. و تمام این کلمات و تلفیق عبارات و مصاریم آن دلالت بر قدامت این سرود دارد. و مخصوصاً ترکیب (بذ آگوش) BIDH - AGOOSH جالب نظر است. زیرا در دری تخاری کلمه (به دری = په پښتو) پد PID بود که در نوشته مکشوفه سرخ کوتل بغلان مکرر آمده، و دال اخیر اینگونه کلمات در دری و پښتو

۱- سیناً از تاریخ سیستان ۳۷

ران غلبه داشت.^۱
ادف با پښتو رواج
راز می درخوارزم
است.

ثار باقیمانده دوقرن

یات دینی زردشتیان
سیستان همین مردم
بینیم که در عصر
وسی موبد و متکلم

کتاب « گرشاسپ
ز سیستان بهرات
ت درینجا آتشکده

ابوالموید بلخی
شاسپ در شارستان

مین گویند، که آن

ش

به (ه) تبدیل شده است. مانند کد KID تخاری در دری (که) و کلد KALD تخاری در پښتو کله (وقتیکه) و ساد CAD تخاری در دری چاه و در پښتو خواه شده است. پس این PID دری تخاری در پهلوی پد=پت، و در فرس قدیم PATi و در اوستا PAITI و در پهلوی تورفان PADH بود، که در زبان دری کنونی بجای آن (به) می آید. ۱. و شکل قدیم (بد) در برخی کلمات مرکب باقی مانده مانند بدین و بدان. فرخی راست :

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

پس بد آگوش = به آغوش دری است، و از روی آن ما میدانیم که همان PID نوشته قرن دوم میلادی تا حدود ۹۸۵ هـ ۳۷۵ م در مرو خراسان هم موجود بود. باین معنی که محمد بن احمد بشاری کلمه مرکب از (به + رای) را بر ای (بت + رای) بمعنی من اجل هذا شنیده بود. ۲. که جزو اول آن همان پد=پد = بت باشد. درباره این سرود محققان رارای برینست که از دوره قبل اسلامی باز مانده و در عصر اسلامی اندکی تغییر لفظی یافته و باین صورت در آمده است. و شاید زر دشتیان قرون اولیه اسلامی آنرا بوضع اشعار دوره سابقه ترکیب کرده باشند. ۳

در حدود ۶۰ هـ

در زمان خلافت یزید بن معاویه (۶۰/۶۴ هـ) هنگامیکه عباد (بضمه عین) بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد (زیاد بن ابیه پسر استلحاقی ابوسفیان و از بطن سمیه) به حکمرانی سیستان مقرر گشت، با او یزید بن زیاد بن مفرغ MUFRIGH شاعر تازی نژاد که یکی از هاجیان معروف زبان عربیست (متوفی ۶۹ هـ ۶۸۸ م) به سیستان

۱- برای تفصیل این مطلب ر.ک: مادر زبان دری ۱۲۲/۱۰۲ تألیف عبدالحی حبیبی طبع کن، بل

۱۳۴۲ ش .

۲- احسن التقاسیم ۳۳۴

۳- تاریخ ادبیات استاد جلال همایی ۱۸۶/۱ طبع دوم تهران ۱۳۴۰ ش

۴- مجمل الادب ۴۵/۲۰۰

آمد و درینجایان دری را هم یاد گرفت، و در جنگهاییکه عباد بطرف کابل و قند هار داشت شرکت کرد. ولی عباد بنا بر مشغولی صعبی که بامور جهاد داشت، به تیمار ابن مفرغ نپرداخت و شاعر ازورنجید و هجوهای او را گفت^۱.
مثلاً عباد ریشی انبوه، مانند جوالی داشت و هنگام سواری باد دران افتاد و بهر طرفش حرکت میداد، ابن مفرغ چون دید گفت:

الالیت اللھی کانت حشیشا فتعلفها خیول المسلمینا

«یعنی: ایکاش! ریش ها علف بودی تا از آن به اسپان مسلمانان علف میدادیم.»^۲
این هجو سرایی ابن مفرغ نسبت به عباد به هتاک و دشنام کشید، و در اشعار خود به پلیدی مادرش سمیه و استلحاق او به ابوسفیان اشارها کرد. بنا برین عباد بروخشم گرفت و محبوسش کرد. و روزی او را سیکی و مسهل خوراند و باخوکان اهلی و گربه و سگی در حالت جریان اسهال، روان گردانید. چون کودکان نگاه کردند منادی میکردند، بزبان پارسی که این چیست؟ این چیست؟ این چیست؟ شاعر هم جواب داد به پارسی که:

آ بست و نبید است و عضرات زیب است
و ذنبه فر به و پی است و سمیه هم روسپی است^۳

روایت تاریخ سیستان چنین است و مطابق به آن باید این داستان در سیستان تحقق یافته باشد و به وضع طبیعی هم نزدیکتر است که کودکان بفارسی سوال کنند و جواب ایشانرا هم شاعر به پارسی دهد ولی منابع عربی مانند الاغانی (۵۱/۱۷) والبیان والتبیین جاحظ (۱/۱۰۹) و تاریخ طبری (۲/۱۹۲) و خزانه الادب عبدالقادر بغدادی (۲/۵۱۶) و طبقات الشعراء ص (۲۱۰) وقوع این داستان را در بصره و بامر عبیدالله بن زیاد میدانند، که ابن مفرغ

۱- تاریخ سیستان ۹۵

۲- بیست مقاله علامه قزوینی ۴۰/۱، بحواله الاغانی ۵۶/۱۷ بعد

۳- تاریخ سیستان ۹۶

KALD تخری
ماه شده است.
PATi و در اوستا
تی بجای آن (به)
مانند بدین و بدان.

روزی

میدانیم که همان PID
هم موجود بود.
رابطه ای (بت +
ت = بت باشد.

سلامی باز مانده و در
ماید زر دشتیان قرون

باد (بضمه عین) بن
و از بطن سمیه) به
MUFRIGH شاعر
۶۸۸ م) به سیستان

عبدالرحمن حبیبی طبع کابل

ش

را از سیستان بدانجا محبوس فرستاده بودند، وضبط مورخان عرب نیز ازین گفتار
ابن مفرغ چنین است :

آبست و نیید است وعصارات زیب است سمیه روسپید است
این سه مصراع هفت هجاییست، و چون برخی از مورخان و کاتبان عرب دری
رانمی دانستند در کلمات گفتار او تحریف وارد آوردند، و بنا برین این شعر باقسام
و انواع نقل شد، و جای وقوع آنرا به بصره بردند. در حالیکه طبیعی نیست، در
شهر عربی زبان بصره، کودکان فارسی زبان در کوی و برزن آنقدر باشند، که
در عقب شاعر مست مبتلا به اسهال بدوند، و شاعر هم برای ایشان فارسی بگوید!!!
بنا برین ماقول صاحب تاریخ سیستان را که به واقعیت نزدیکست ترجیح دادیم،
و این پارچه قدیم دری را مولود سرزمین سیستان و وادیهای جنوب افغانستان میدانیم
و حدس اینست که کلمه زیب مصراع دوم هم مویز باشد که تا کنون در زبان
دری افغانستان بمعنی همان زیب است. ولی اگر مویز باشد بانید و روسپید در قافیت
مطابق می آید، و نقص آن رفع میگردد.

سخن بلخیان :

گفتیم بلخی یکی از مراکز مهم زبان دری بود، در سنه ۱۰۸ هـ حکمران اموی بلخ
اسد بن عبدالله که مابشرح احوال او را در فصل دوم داده ایم. روی بفتح ختلان نهاد
و از آمویه گذشت. از انطرف امیر ختلان و خاقان ترك او را شکست دادند. چون به
بلخ باز گشت، مردم بلخ در باره او سخنی طعنه آمیز سرودند، که آنرا کودکان بلخ
هم میخواندند :

از ختلان آمدیه برو تبا ه آمدیه
آبار (ه باز) آمدیه خشک نزار آمدیه^۱

درین پارچه دری نیز بمرور ده و رونا فهمی کاتبان تحریفات وارد آمده و حتی
خود طبری هم در جای دیگر آنرا (از ختلان آمدی- برو تبا آمدی - بیدل فراز

۱- طبری ۵/ ۴۴۸

رب نیز ازین گفتار

آمدی (ضبط کرد .^۱

این چهار مصراع هشت هجایی را هم میتوان نمونه گفتار دری اوایل قرن دوم اسلامی در بلخ دانست، که فعل آمده در برخی نسخ خطی (آمدی- آمده) باشد و هر تسما گوید که آمده بجای آمدی در زبان بلخی خواهد بود، در حالیکه آمده AMADAYA فعلیست غایب مفرد ماضی قریب، که اکنون هم در لهجه قندهار بجای (آمده است) مستعمل است مانند احمد بخانه آمده = احمد به خانه آمده است. در مصراع دوم بروتباه در نسخ خطی تروئیه و بروئیه هم بوده، که برو بضم تین بمعنی بروت یا ابرو است مانند این قول فردوسی:

که دارد گه کینه پایاب اوی ندیدی بروهای پرتاب او^۲

که پرتاب باید صفت بروت باشد. ولی درین بیت بمعنی ابرو است که پرچین میشود:

برو پرچین کرد نوشیروان شگفت آمدش کار هر دو جوان^۳

در نثر دری چنین آمده: «شلی دست بر بروی وی فرود آورد.»^۴

در مصراع سوم آ بار باید آ باره = آواره باشد، زیرا اگر آنرا آ بار بخوانیم دو هجاست و اگر آ باره بخوانیم سه هجایی شود، که عدد هشت هجایی مصارع دیگر را پوره میکند.

اگر چه در زبان دری آوار هم بهمین معنی آمده است مانند این بیت قطران تبریزی:

آوار شد از مسکن و مأوا صنم من از طعنه بد گوی وز بیغاره دشمن^۵

مرثیه سمرقند:

دیگر از قطعات شعری زبان دری که از حوادث روزگار مصون مانده پا رچه ایست از ابوالتقی یا ابوالینبغی العباس بن طرخان، که از شعرای عربی گوی مربوط بر مکیان بود، و شاید در صفحات آمویه زندگسی داشت، و او را در رثای خرابی

۱- طبری ۵ / ۳۹۰

۲- لنت فرس ۴۰۹

۳- شاهنامه ج ۴ بیت ۹۸۰۷

۴- طبقات الصوفیه انصاری هروی ۸۵۵ طبع عبد الحی حبیبی در کابل ۱۳۴۱ ش

۵- دیوان قطران ۴۹۶ طبع تریز ۱۳۳۳ ش

- روسپید است

و کاتبان عرب دری

برین این شعر باقسام

طبیعی نیست، در

آنقدر باشند، که

تن فارسی بگویند!!!

ست ترجیح دادیم،

بافغانستان میدانیم

تا کنون در زبان

- و روسپید در قافیت

حکمران اموی بلخ

وی بفتح ختلان نهاد

ست دادند. چون به

که آنرا کو دکان بلخ

س وارد آمده و حتی

ندی - بیدل فراز

سمرقند و تأسف بران گفتاری بوده، که دوبیت آنرا ابن خرداد به (حدود ۲۳۰ هـ ۸۴۱ م) چنین آورده:

سمرقند کند مند بد ینت کی افکنند؟

از چاچ ته بهی! همیشه ته خهی!

این پارچه که هر مصرعش شش هجا دارد (در صورت کسرۀ اضافی دال سمرقند و تلفظ چاچ بدو هجا) ظاهرآ باید در عصر برمکیان پیش از (۱۸۷ هـ ۸۰۳ م) گفته شده باشد. که در قرائت آن هم اختلاف است، و بعضی معنی آنرا چنین نوشته اند: «سمرقند يك ویرانه ایست که زینت خود را انداخته، از شهر چاچ که بهتر نیستی! پس تو هم همیشه از خطر نخواهی جست.»^۲

دیگری بالعکس معنی آنرا چنین گفته:

«سمرقند آبادان، که ترا بدین حال افکنند؟ تو از چاچ بهتری! همیشه تو خوبی»^۳ اما معنی کند مند طوریکه در کتاب اخیر الذکر گفته شده آبادان نیست. بلکه بالعکس خراب گشته و کنده است. بدلیل اینکه کنده در پنتو تا کنون بمعنی جای کنده شده است، که در دردی هم بود، و اعراب آنرا خندق ساخته اند و ناصر خسرو قبادیانی در خطاب به آسمان گوید:

مادر بسیار فرزندی ولیک خوار داریشان همیشه کند مند^۴

در منبع اول قرائت بزینت صحیح نیست، بدین ات (یعنی بدین حال ترا) درست است. در بیت دوم (نه بهی - نه جهی) نیز درست بنظر نمی آید، و نه بهی - ته خهی عیناً به ترا کیب پنتوی کنونی می مانند: ته به یی - ته خه یی! یعنی تو بهتری! و تو خوبی! که قرابت دو زبان پنتو و دری را در قدیم نمایندگی می کند.

۱- المالك و المالک ۲۶ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۲- تاریخ ادبیات جلال همایی ۲ / ۴۹۳

۳- تاریخ ادبیات دکتر صفا ۱ / ۱۴۹

۴- دیوان ناصر خسرو ۱۲۲ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

در باره ابو الیمنی ذکر کرد کتاب الوزراء جهشیاری موجود است، که او بایحیی
 و پسرانش فضل و جعفر بر مکی محشور بود. و در عربی هم شعر میگفت، روزی گفت:
 صحبت البرامک عشرأ ولا ویتی کراء وخبزی شرا
 یعنی « ده سال متوالی با بر مکیان همنشین بودم، در حالیکه اکنون در خانه کرایه
 نشسته‌ام، و نان از بازار میخرم. »
 چون یحیی بشنید، او را به کرم خود نواخت و به پسرانش نیز راتبه و کفاف معاش
 و وظیفه مقرر شد. ^۱
 عباس مروزی:

صفافی دال سمرقند
 ۵۰۳ (۸۰۳) گفته شده
 نوشته اند: «سمرقند
 نیستی! پس تو هم

یا ابو العباس بن حنوذ (جبدو؟) مروزی، که بقول محمد عوفی: «چون مامون
 در سنه ۱۹۳ هـ ۸۰۸ م به مرو آمد، او که در شهر مرو خواهی بود با فضل و در شعر هر دو
 زبان عربی و دری مهارتی کامل داشت، در مدح مامون قصیده‌ی سرود باین مطلع:
 ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین
 گسترانیده بچو و فضل در عالم یدین
 مرخلافت را تو شایسته چو مردم دیده را
 دین یزدان را تو بایسته چو رخ راهرد و عین

همیشه تو خوبی^۲
 دادن نیست. بلکه
 ن بمعنی جای کنده
 تا صرخسرو قبادیانی

حال ترا) درست
 بهی - ته خهی عیناً
 ی! و تو خوبی! که

در اثنای این قصیده گوید:

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مرزبان پارسی راهست با این نوع بین ^۲

لیک ازان گفتم من این مدحت ترا، تا این لغت

گیرد از مدح و ثنای حضرت توزیب و زین

بقول عوفی مامون شاعر را هزار دینار صلت فرمود، ولی بعد از و کسی شعر پارسی

۱- مقدمه اخبار برامک ۶۳ طبع تهران ۱۳۱۲ ش و کتاب الوزراء و کتاب جهشیاری ۲۰۱

طبع قاهره ۱۹۳۸ م

۲- به قنجه اول بمعنی بریدگی و دوری (المنجد)

نگفت، تادرنوبت آل طاهرو آل لیث شاعری چند معدود برخاستند.^۱
برین روایت ع. فی برخی از فضلاء صاحب نظر اعتراضاتی دارند، و این شعر را هم
مجعول دانند^۲، و از مهمترین انتقاداتیکه بران وارد کرده اند اینست:
اولاً: قصیده در یکی از بحور عروضی خلیل بن احمد (متوفی ۱۷۵ ۷۹۱۵ م) است،
و در مدت ۱۸ سال بعد از وفات واضع، چگونگی اینطور بحور در اشعار در آن مد
باشد؟

زیرا برای این کار مدت مدیدی لازم است.

دوم: کثرت استعمال کلمات عربی دلیل است بر اینکه این شعر از قرن دوم هجری
نیست، زیرا درینوقت کلمات عربی اینقدر به درنیامیخته بود.

سوم: قول عوفی خبر واحد است و اعتماد را نشاید.

چهارم: چون در شعر مامون را شایسته خلافت گفته، و دوره خلافتش از محرم ۱۹۸ ه
۸۱۳ م آغاز می شود، پس چگونگی در ۱۹۳ ه که اول ورود مامون بمرز است، او را
خلیفه گفته باشند؟

پنجم: طرز و اسلوب و انسجام و رعایت صنایع تماماً شباهت به سبک اشعار قرن
سوم و حتی چهارم دارد، و آثار وضع و تجدید و جرات آن لائحت.

ششم: شعر کس بدین مذوال الخ یقیناً برای چنین موضوعی وضع گردیده
و سبک قصیده به اساتید قصیده سرای ترکستانی قرن پنجم می ماند.

هفتم: محالست مامون این نوع شعر را که از جنس کلام در آن عهد نیست
بفهمد.^۳

در مقابل این اعتراضات سبب دلایلی موجود است، که نظر به جعل و وضع شعر

۱- لباب الالباب محمد عوفی ۲۱ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

۲- مانند علامه قزوینی در بیست مقاله ۳ بهمد مرحوم عباس اقبال در جله کاوه بران شماره

۲۵ سال ۲ و دکتور صفا ۱۷۸، ۱

۳- تاریخ ادبیات استاد هما یو ۵۰۶/۲

رارد میکند. مثلاً خلیل بن احمد ایجاد اوزان نکرده بلکه مدون عروض است. و پیش از او هم در عرب جاهلی و هم عجمیان تازی گوی مانند زیاد عجم اصفهانی (متوفی ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م) و موسی شهوات آذر بايجانی (متوفی ۷۱۱ هـ ۷۹۳ م) و غیره اشعاری را گفته اند، که مطابقت با بحور عروض خلیل دارد، و چون عباس مروزی هم بر شعر هر دوزبان دری و عربی مسلط بود، پس بعید نیست مانند اغلب شعراء که عروض نمیدانند، اشعار موزون گفته باشد. چنانچه شعر «از ختلان آمدیه» نیز در بحر رجز مطوی مخبون^۱ مطابقت میکند، در حالیکه گوینده بلخی آن در حدود ۱۰۸ هـ و ۶۷ سال قبل از خلیل بن احمد بوده است.

دوم: کثرت کلمات عربی درین شعر دلیل آنست که شاعر دران تازگی از نظم عربی به فارسی منتقل گردیده، و چون ممدوح او عرب بود، پس شاید خواسته است، طوری بگوید که مفهوم او شود.

سوم: قول عوفی درین مورد خبر و حدیث نیست. بلکه سیوطی (متوفی ۱۵۰۵ هـ ۹۱۱ م) در کتاب الوسایل الی معرفة الاوائل از کتاب الاوائل ابو هلال عسکری (متوفی ۳۹۵ هـ ۱۰۰۴ م) گوید که: «اول من نظم شعر فارسی ابو العباس بن حنوذالمروزی.» که حتی درین جمله نام پدر شاعر را هم آورده اند.

چهارم: عباس نگفته که مامون دران زمان حتماً خلیفه است، بلکه او را شایسته خلافت دانسته، که میتوان يك شاهزاده ولیعهد را در خور سلطنت و خلافت دانست.

پنجم: آوردن صنایع مانند موازنه و مماثله و امثال آن امر مستحدث نیست، بلکه همواره این صنایع در السبته موجود بوده و پیش از آنکه ابن معتر عباسی فن بدیع را تدوین کند، شاعران و ظریفان در اشعار و اقوال خود آورده اند.

ششم و هفتم: شاعر میگوید که پیش از او برین شیوه چنین شعری را در پارسی نگفته اند، آیا چرا این مدعا دلیل قطعی حکم جعل باشد؟ در حالیکه این سخن مانند است باینکه شاعری گوید: «طرح نوی در سخن انداختم» و اینکه گوید مامون به مفهوم

۱ - مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن .

ند.
دارند، و این شعر را هم
تست :
۱۷۵ ۷۹۱ هـ) است،
اشعار در ی آ مده
سعر از قرن دوم هجری
لافتش از محرم ۱۹۸ هـ
ن بمر و است، او را
ت به سبک اشعار قرن
تست.
عی و وضع گردیده
اند.
م در ی آن عهد نیست
به جعل و وضع شعر
و جمله کاوه بران شماره

این شعر نفهمیده باشد. درحالیکه اکثر کلمات آن عربیست، و مامون هم از مادر خراسانی بدنیا آمده و از سنه ۱۹۳ تا ۲۰۲ هـ تقریباً ده سال در مرو و خراسان بود، پس حتماً اینقدر فارسی را میدانست که این اشعار معجون مرکب فارسی و عربی را فهمیده باشد. و هم امر حتمی نیست که ممدوحی مضمون و نکات و زبان شعر مدحیه را بتمام و کمال بداند، و ما میدانیم، که تمام شاهان شرق که ممدوح شعراء تازی و فارسی و غیره بوده اند، همه آنقدر عالم و دانشمند نبوده اند، که بتمام مطالب و مزایای کلام ممدوح پی ببرند. مثلاً شاهان سلجوقی که ممدوحان آتش زبانی داشتند، در اوایل دارای سواد هم نبوده اند.^۱

باری تردید و تزئیف قرل عوفی بدون داشتن شواهد یقینی با حدس و گمان دشوار است، و این قضیه در تاریخ ادبیات دری بین شک و یقین مشوش خواهد ماند، تا وقتی که در ردویا قبول آن سند قاطع دیگری بدست نیاید.

اما برای پژوهندگان تاریخ ادبیات و فکر خراسان و نقادان ادب، دانستن این مطالب و اسناد - اگرچه اخبار آحاد باشد - واجب است، و باید گفت که اگر این شعر را با آثار باقیه دیگر دری از همین عصر مقابله و مقایسه کنیم، و باز آن را در قطار آثار و قصاید قرن پنجم و ششم بگذاریم، شباهت آن با آثار موخرالد کربیشتر است تا به چند اثر باقی مانده قرن دوم. و نیز کسانی که در مقابل اعتراض های دسته اول، دلایل خود را در رد همان اعتراضات گفته اند، در صحت و سقم اصل قضیه وارد نشده اند، بلکه برای الزام خصم، دلایل الزامی را آورده اند نه اقناعی. بنابراین درین مورد تا قرینه ثابت خارجی دیگری بدست نیاید، با ضرس قاطع چیزی نمیتوان گفت.

هدایت تاریخ وفات عباس مروزی رادر ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م نوشته و این بیت او را آورده است:

معدور کن ای شیخ که گستاخی کردم زیرا که غریب من و مجروحم و خسته^۲

۱- تلخیص از تاریخ ادبیات همایی ۲/ ۵۰۴ بیهمد

۲- مجمع الفصحا ۱۰/ ۱۳۱ طبع طهران ۱۳۳۶ ش

حفظله بادغیسی

شاعر دیگری که به او خرعهده زیر بحث ما مربوط است، حفظله بادغیسی از خجستان (بضم تین) شمال غربی هرات باشد، که در حدود ۵۲۰۰ هـ تا ۸۱۵ هـ زندگی داشت، و محمد عوفی اورا شاعر شکر سخن عهد طاهریان (۲۰۵/۵۲۵۹ هـ) خوانده و این دو بیت اورا روایت کند:

یارم سپند اگر چه بر آتش همی فکند از بهر چشم، تا نرسد مرورا گزند
اورا سپند و آتش، ناید همی بکار باروی همچو آتش، و باخال چون سپند^۱

نظامی عریضی سمرقندی نیز دو بیت اورا چنین آورد، که احمد بن عبدالله خجستانی مردی خربنده بود. روزی در خجستان بادغیس، دیوان حفظله بادغیسی را همی خواند تا بدین دو بیت رسید:

مهری گربکام شیر در دست شو خطر کن از کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جا ه یا چو مردانت مرگ رویاروی^۲

خواندن این دو بیت داعیه بی در باطن احمد پدید آورد، خران بفروخت و خود را بمرتب بزرگ رسانید^۳. و بنا برین روایت، حفظله بادغیسی باید پیش از سنه ۵۲۶۲ هـ ۸۷۵ م که سنه قتل خجستانی در نساپور بردست غلامان خود اوست^۴ زندگی داشته باشد، که تاریخ وفاتش را هدایت^۵ ۵۲۱۹ هـ تا ۸۳۴ م نوشته است^۶.

حمدالله مستوفی (۵۷۳۰ هـ تا ۱۳۲۹ م) وقوع این داستان و شنیدن ابیات حفظله و بحر کت آمدن ازان را به سامان جدش هان سامانی نسبت داده،^۷

۱- لباب الالباب ۲/ ۲۴۱ طبع استاد نفیسی، تهران ۱۳۳۵ ش

۲- خطر: قدر و عظمت و بزرگی و آفت و دشواری (برهان قاطع ۲/ ۷۵۸)

۳- رویاروی: مقابل و روبرو.

۴- چهارمقاله ۴۲ طبع دکتور معین تهران ۱۳۳۳ ش

۵- ابن اثیر ۷/ ۱۲۰

۶- مجمع الفصحاء ۲/ ۶۰۰

۷- تاریخ گزیده ۳۷۶ طبع طهران ۱۳۳۹ ش

ت، و مامون هم از
مرو و خراسان بود،
رسی و عربی را فهمیده
مدحیه را بتمام و کمال
رسی و غیره بوده اند،
مادح پی ببرند.

حدس و گمان دشوار
خواهد ماند، تا

ن ادب، دانستن این
ن که اگر این شعر را
ز آنرا در قطار آثار
لذکر بیشتر است تا به
ی دسته اول، دلائل
قضیه وارد نشده اند،
رین درین مورد تا
نمی توان گفت.

شته و این بیت اورا

ن و مجروح و خسته^۲

واین سامان دهقان روستای سامان در بلخ بود،^۱ که او را سامان خدات گفتندی، و با اسدبن عبدالله قسری حکمران بلخ (۱۰۸/۵۱۲۰ هـ) معاصرت داشت. ^۲ چون وفات حنظله را ۸۳۴۵۲۱۹ م نوشته اند، پس بعید نیست که سامان خدات بلخی این شعر حنظله را شنیده باشد.

بهر حال باید گفت: که این اشعار حنظله در کمال فصاحت و متانت بنظر می آید، و باید پیش از و در زبان دری سوابق متین ادبی موجود باشد، تا در عصر حنظله شعر دری باین درجه جزالت و استحکام رسیده باشد.

محمود و راق هروی:

از شعرای ذولسانین دری و عربی قرن سوم هجری و از طبقه قدیم شعرای معلوم اوایل دوره اسلامی محمود بن حسن هر ویست که پیشه و راقی (صحافی و کتب فروشی) داشت، و در زهد و آداب و حکم اشعار فراوان دارد، و ابو بکر بن ابی الدنیا و ابو العباس بن مسروق و غیره محدثان از روایت کنند، و در خلافت معتصم (۲۱۸/۵۲۲۷ هـ) مرده و گویند که وی کنیز کی داشت و معتصم آنرا به هفت هزار دینار میخرید، ولی و راق نفر و ختش. چون وی بمرد، او را خلیفه از ورثه و راق به هفت صد دینار خرید. ^۳

اما منهاج سراج گوید: که کنیز ک محمود و راق را تبه نام داشت، و محمد بن طاهر پادشاه خراسان (۲۴۸/۵۲۵۹ هـ) بخیریدن آن میل کرد، ولی چون عشق کنیز ک را با محمود بدید، او را با چهارده بدره سیم بدو بخشید. ^۴

تاریخ وفات محمود را هدایت ۵۲۲۱ هـ ۸۳۵ م،^۵ و ابن شاکر کتبی ^۶ حدود

۸۴۱ هـ ۲۳۰ م

۱- سنی ملوک الارض ۱۵۰

۲- تاریخ بخارا ۹۰

۳- الانساب سمانی ۵۸۰

۴- طبقات ناصری ۱/۲۳۴ طبع حبیبی

۵- مجمع الفصحاء ۳/۱۱۸۴

۶- فوات الوفیات ۲/۲۸۵

بن خدات گفتندی،
ت داشت .^۲ چون
ن خدات بلخی این

مناات بنظر می آید،
مصر حفظه شعر دری

سه قدیم شعرای معلوم
عافی و کتب فروشی)
ی الدینا و ابو العباس
(۲۱۸/۲۲۷ هـ) مرده

میخرید، ولی و راق
د دینار خرید .^۳

ست، و محمد بن طاهر
کذیز کت را با محمود

کر کتبی^۶ حدود

وزر کلی در حدود ۸۳۹ هـ ۲۲۵ م نوشته اند، و بهر صورت در حدود ۸۱۵ هـ ۲۰۰ م
زندگانی داشت، و اشعار عربی او را المبرد در الکامل، و ابن شاکر در فوات الوفيات
و خواجه عبدالله انصاری هروی آورده اند، که اکثر آن حکم و مواعظ است مانند این شعر:
تعصی الاله وانت تظهر حبه
لو کان حبک صادقاً لاطعته
« این کار عجیبی است که با وجود اظهار حب پروردگار، از او امرش عصیان کنی!
اگر در دوستی صادق می بودی، پس حتماً اطاعت او را می نمودی. زیرا محب همواره
مطیع محبوبست » در گردش روزگار گوید:

الدهر لایبقی علی حاله
فان تلقاک بمکروهه
لکنه یقبل او ید بر
فان تلقاک بمکروهه
« روزگار بر یک حالت نمی ماند، گاهی روی دارد و گاهی پشت. پس اگر از و تلخی
بینی، صبر کن! زیرا روزگار خودش ثبات ندارد. »

از اشعار دری محمود هروی این دو بیت بوسیله هدایت بما رسیده:

نگارینا بنقده جانب ندهم
گرفتستم بجان دامن وصلت
گرانی در بها، ارزانت ندهم
نهم جان از کف و دامانت ندهم^۴
مخفی نماند که هدایت کتاب تاریخی نیکو را به این محمود و راق هروی نسبت
دادد،^۵ ولی در اینجا بین او و محمود و راق مورخ و مولف عصر سلطان مسعود غزنوی
که معاصر بیهقی بود،^۶ خلط روی داده . در حالیکه بین این دو و راق همنام زیاده
از دو قرن فاصله بوده است .

۱- الاعلام ۴۲/۸

۲- طبقات الصوفیه انصاری ۳۰

۳- فوات ۲/۲۸۶ و مصباح الهدی ۴۰۹ که این ابیات را به رابعه نسبت داده است .

۴- مجمع الفصاح ۱۱۸۴/۳

۵- همین کتاب

۶- تاریخ بیهقی ۲۶۱/۱

علوم نقلی و عقلی

مقصد مادرین مبحث روشن ساختن وضع افغانستانست در علوم عقلی و نقلی اسلامی، که بادین اسلام در دنیای عرب رواج یافته و در سرتا سر عالم اسلام بزبان عربی منتشر شده است.

اعراب با آمدن اسلام در حیات عقلی و فکری بمرحله جدیدی قدم نهادند، و مطابق دساتیریکه برای سیر عقلی بشری موجود است، از دوره سرعت تصدیق و قبرل اوهام و خرافات، که دوره ابتدایی سیر عقلیست به دوره شک و بحث که مرحله دومست رسیده بودند. و چون اسلام آمد بمرتبه سوم سیر عقلی یعنی دوره عقیدت و ایمان رسیدند، و پس ازین دوره عقل در عصر عباسیان آغاز شد،^۱ که ما در صفحات آینده از آن بحث خواهیم کرد.

در افغانستان مقارن ظهور اسلام، دوره خرافات و اوهام به منتهای خود رسیده بود، اوضاعی را که هیون تسنگک و دیگر زایران در معابد بودایی و دیگر کیش های محلی این سرزمین دیدند، و در یادداشت های خود آنرا نگاشتند، از حکایات عقاید دینی مسموخ مملوست.

درینجا برای نمونه وضع عقائد دینی وادی ننگرها را با ستناد اقوال زایران چینی مورد غور قرار میدهیم:

شی فاهیان در حدود ۴۰۰ م بعد از زیارت معبد جمجمه بودا در رده به پای تخت نگاراهارا (ننگرها) در حدود جلال آباد کنونی رسید. وی در جنوب

۱- احمد امین در وضعی الاسلام ۴/۴ این مراتب سیر عقلی را از تاریخ ارتقای علمی تألیف دواپر DRAPER برداشته است.

غرب کوه مغاره سنگی را دید، که به عقیده مردم آنوقت بودا درینجا سایه خود را گذاشته بود، و از فاصله ده قدم درین مغاره عیناً شکل حتمی بودا با علائم و مشخصات و رنگ طلائی دیده می شد، ولی اگر نزدیکتر میرفتند، شکل مذکور خیره و ناپدید می شد. و کذلک فاهیان در شمال شرق در مدخل وادی (غالباً لغمان) و هار (معبد) عصای بودا را دیده، که از چوب صندل بود، و سر آن شکل نر گاوی داشت بطول تقریباً ۱۶ فوت که آنرا در غلاف چوبی جای داده بودند، و هزار نفر هم نمی توانست که آنرا حرکت دهند!!!
 بعد از شی، فاهیان زایر دیگر چینی سونگ بن در ۵۱۸ م به همین سرزمین ننگرهار رسید، او هم معبد جمجمه بودار ادر هلهه زیارت کرده و به معبد کیکالام KI-KA-LAM (غالباً مهتر لام لغمان) آمد، که در آن يك عباى بودا KASHAYA در سیزده پارچه و عصای بودا بطول تقریباً ۱۶ فوت وجود داشت، که این عبادر وقت پیمایش گاهی دراز می شد و گاهی کوتاه (!!!) و عصا که در غلاف چوبی مورق از طلا جای داشت وزن آن نامعلوم بود. زیرا گاهی اینقدر گران بود که صد نفر هم آنرا برداشته نمی توانستند، و وقتی آنقدر سبک بود که یک نفر هم آنرا بر میداشت، و مغاره سایه بودا را مغاره گوپاله GOPALA می گفتند، که هرگاه بقدر ۱۵ فوت داخل مغاره کوه شده و بسمت غربی آن بمقابل دروازه نگر بسته می شد، شکل بودا با علائم مشخصه خود ظاهر می شد، و اگر نزدیکتر میرفتند، خیره و از نظر ناپدید میگردد، و اگر بادست جایی را که شکل مذکور ظاهر شده بود لمس میکردند، جز دیواری نبود، و اگر از آن به قهقرا بر میگشتند باز شکل بودا ظهور میکرد، و از همه اولتر علامت مخصوص بین ابروان که در بین مردم خیلی نادر است جلب نظر می نمود.

این مغاره سایه بودا و معبد گوپاله تا عصر هیون تسنگ و حدود (۵۹) هم موجود بود. ولی درینوقت مدخل آن تنگ و خود مغاره تاریک بود، و بقول هیون تسنگ در اعصار قدیم، سایه بودا درینجا دیده می شد، که خیلی درخشان و دارای خصایص قیافت او بود. ولی بعداً مردم آنرا مثل سابق ندیدند، و اکنون فقط يك شیبه خیره او

۱- سی-سی-کی ۱۹ حصه سفر فاهیان .

عقلی و نقلی اسلامی،
 م بزبان عربی منتشر
 ی قدم نهادند، و
 عت تصدیق و قبرل
 ت که مرحله دومست
 رة عقیدت و ایمان
 در صفحات آینده
 نتهای خود رسیده
 و دیگر کیش های
 حکایات عقاید دینی
 ستاد اقوال زایران
 بودا در هلهه به پای
 وی در جنوب
 ارتقای علمی تألیف

دیده می شود .

هیون تسنگک علت پیدایش این مغاره را هم چنین شرح میدهد که در زمان حیات بوداشبانی بود که شیر و قیماق پادشاه را فراهم می آورد، وقتی از تهیه آن ناکام ماند و مورد توبیخ شاهی گردید. بنابراین به ستوپه اطمینان آئینده آمده گل تقدیم و دعا کرد، که ازدهایی شود تا از شاه انتقام کشد. بعد از این شبان خود را از سنگلاخ کوه پایین انداخت و هلاک شد و بشکل ازدهای دمانی درآمد، و این مغاره را اشغال کرد. اولی بودا تا آنها گاتا بقوه روحانی خود از هند وسطی بدینجا آمد و ازدها را از قصد تباهی آورش بازداشت، و از او برای حفظ و دفاع دستور حقیقی پیمان گرفت. ازدها از و خواست که درین مغاره برای هدایت مریدان خود قیام کند. ولی تا آنها گاتا گفت: که او سایه خود را در آنجا خواهد گذاشت، و اگر اراده بدی در دلش خطور کند، باین سایه بنگر! تا آن اراده زایل گردد (!!!)^۳

اینست آنچه سه نفر چینی در باره این معبد خرافت آلود سایه بودا و کیفیت پیدایش آن بطور بخرق عادت و دور از قوانین فطرت نوشته اند، و از تمام روایات زایران چینی بودایی برمی آید، که در آن عصر سرعت تصدیق و اوهام بر اذهان و عقل جامعه مسلط بوده، و راهبان بودایی و دیگر کیش هادر معابد فراوان این سرزمین به فراهم آوردن خیرات و نذور و اموال و نقود تقدیمی زایران می پرداختند. ولی پیش از نشر دین اسلام، دوره شک و پژوهش و تحری هم آغاز شده بود، و مخصوصاً حمله هونان سپید آریایی نژاد از تخارستان بعد از ۵۰۰ بودائیان تارک دنیا را تکانی داده بود، و ما میدانیم که شاهان هفتلی مذکور، دیانت بودایی نداشته، و معابد پیروان این کیش را در کابل و گندهارا از بین برده بودند، و چون در سنه ۷۵۱۵۱۳۴ م و وکنگک چینی از

۱- در سمت شمال غربی جلال آباد بر کنار شرقی دریای کما بیل نزدیک بند درونته مغار های فراوان بر تپه های کوهی موجود است و احتمال میرود که مغاره سایه بودا هم درینجا بود .
 ۲- در سنسکریت تاها بمعنی پدر و مقدس + گاتا یعنی شخصی است که جمعا شخص مقدس باشد (قاموس هندوستانی)

۳- سی- یو- کی ۱۴۷

ختن به گندهار رسید، در انجام ملاحظه کرد، که تمام اعضای دربار و ملکه و وزیران او مشغول مرمت عبادتگاههایی هستند که هفتالیت ها (هیاطله) ویران کرده بودند.^۱ این شکست کیش بودایی و تخریبی که مهراکو و دیگر شاهان هفتلی در گندهارا و کشمیر و هند کردند، مردم بودایی افغانستان را تکان داد و می بینیم که کیش فرسوده و وضع وخیم اجتماعی و روحی خود را بنظر شک و نا رضایی می دیدند، و مادر فصل اول کتاب جایکه ازرتیلان زابلی صحبت میگردیم، و باز در قسمت تشکیلات دولتی همین فصل چهارم به حواله بلاذری، تمایل شدید رتیل را به اعراب فاتحی که پیام اسلام را با شدت و صلابت و صفات پسندیده خود آورده بودند نشان دادیم.

نشر و تعمیم دین اسلام در افغانستان، افکار را از مجرای قدیم خود تغییر داده بود، و یکی از شعرای تازی زبان خراسانی اسحاق سفدی خرمی (بهمین ماده از روی فهرست کتاب رجوع شود) که بافتن خاربنازاد عجمی شهرت داشت، باز هم از دوره پژوهش بدوره ایمان و یقین قدم گذاشته، و در شعریکه به مفاخر اجداد عجمی خود و سواران مرو و بلخ که دارای حسب و نسب بودند می بالد چنین گوید:

ملکنار قاب الناس فی الشرك کلهم لنا تابع طوع القیاد جنیب
فلما اتى الاسلام وان شرح له صدور به نحو الانام تنیب
تبعنا رسول الله حتی کأنا سماء علینا بالرجال تصوب^۲

«مادر ایام شرک هم اختیار رقبه مردم را داشتیم و بما مطیع بودند، چون اسلام آمد و صدور مردم را انشراح داد، پس ما رسول خدا را پیروی نمودیم.»

دوره عقیدت و ایمان با آمدن مسلمانان در افغانستان از نیمه اول قرن نخستین هجری آغاز شد، و دین اسلام با سرعت تام انتشار یافت، و بر تمام مسایل اجتماعی - از ان جمله بر علم - اثر کرد، و دین تا آخر عصر اموی شالوده سایر حرکات علمی بود. غزوات و سیرت نبوی و فتوح اسلامی اساس تاریخ شد، قرآن و حدیث فقه اسلامی را تشکیل

۱- تمدن ایرانی، ۳، مقاله رنه گروه

۲- ضحی الاسلام ۱/۶۵

که در زمان حیات
ه آن ناکام ماند و
تقدیم و دعا کرد،
نگلاخ کوه پایین
کرد. اولی بودا
صد تباهی آورش
ما از خواست که
که او سایه خود را
سایه بنگر! تا آن

تا و کیفیت پیدایش
م روایات ز ایران
هان و عقل جامعه
سرزمین به فراهم
ولی پیش از نشر
صصاً حمله هونان
کافی داده بود، و ما
عروان این کیش را
و کنگک چینی از
بند در رفته مغارهای
= رینجا بود.
ت که جمعا شخص

داد. ودانشمندان اسلامی از راه دین به ترتیب تفسیر و حدیث و فقه پرداختند. ایشان با ایمان کامل و بدون مجال شک و تردید به تفسیر غوامض نصوص و فراهم آوردن احادیث و استنباط احکام از قرآن و حدیث و تطبیق آن همت گماشتند.^۱

نویسندگان اسلامی علوم را که به قرآن کریم اتصال دارد، علوم نقلی یا شرعی و علومیکه آنرا اعراب از دیگران گرفته اند، علوم عقلی یا حکمی نامیده اند.

علوم نقلی عبارت بود از:

علم قرآت - تفسیر - حدیث - فقه - نحو - لغت - ادب - سیر و مغازی .

اما علوم عقلی عبارتند از:

فلسفه - هندسه - نجوم - موسیقی - طب - سحر - کیمیا - تاریخ - جغرافیا .^۲

سهیم خراسانیان در علوم نقلی

با وجود انحطاطیکه در اکثر امور اجتماعی و فرهنگی در زمان مقارن ظهور اسلام بمردم این سرزمین روی داده بود، و مدارس سطور سابق روشن ساخته ایم، باز هم برخی از آثار فرهنگ قدیم باقی بود، و خراسانیان با زندگی علمی عصر خود آشنا بوده اند. مثلاً در اوقاتیکه کابلشاهان آخرین مراتب سقوط و انحطاط خود را می پیمودند، باز هم در دربار این شاهان، اثری از حرکت علمی و حیات فکری مشاهده می شد و قراریکه البیرونی گوید: یکی از علمای دربار کابلشاه انندپاله بن جیه پاله، که ا و گره بـوت نامداشت و مودب شاه بود، کتاسی را در علوم نجوم بنام شکست پرت تالیف کرده بود.^۳

ابن طیفور در تاریخ بغداد روایت میکند: که عتابی شاعر معروف دوره عباسی (مداح برامکه و متوفی ۵۲۰۸ هـ / ۸۲۳ م) گفت: که برای نقل گرفتن کتب عجم در خزانه کتب مرو بودم، و این خزانه از عصریزدگرد تا کنون قائمست، و در کتب عجم معانی

۱- ضحی ۸/۲

۲- حسن ابراهیم حسن در تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۲۸۵

۳- کتاب الهند ۱۰۵

موجود است، لغت از ماومعانی از ایشانست.^۱

عتابی سه بار به بلاد عجم سفر کرد، و کتب خزانه مرو و نساپور را بخواند، و دارای مولفات فراوان اغویست، که در عصر مامون بدر بار عبدالله بن طاهر پوشنگی پناه برده بود.^۲

اینکه در حدود ۲۰۰۵ تا ۸۱۵ م هم کتب خانهای قدیم در مرو و نساپور موجود و محفوظ بود. دلالت دارد بر اینکه این مردم رابعلم و دانش میلی و نشاطی بود.

باری خراسانیان و مردم افغانستان در تشکیل علوم نقلی اسلامی سهم بارز و مهمی دارند. ایشان یا از مولی تربیه شده در خاندانهای تازی و کشورهای عربی بودند، و یا هم کسانی بوده اند، که در شهرها و روستاهای این سرزمین سکونت داشته و از علوم نقلی اسلامی بهره های کافی گرفته بودند.

علم قراآت:

چون قرآن عظیم اساس تمام زندگانی مسلمانان بود، بنابراین به حفظ و تدوین و خواندن آن توجهی کردند، و پس از آنکه مصحف عثمانی به ترتیبیکه امروز موجود است، با مر حضرت عثمان خلیفه سوم، از روی نسخ معتمد جمع آمد، آنرا مطابق لهجه عربی قریش نوشتند،^۳ و مصاحف دیگر را به امر حضرت عثمان بسوختند.^۴

چون نسخه مرتبه مصحف عثمانی بشهرها و بلاد اسلامی فرستاده شد، در مدت کمی مردم آن بلاد در قرائت آن به قاریانیکه مورد اعتماد ایشان بودند اکتفا کردند، و این قرائت ها شهرت یافت، تا در نتیجه هفت گونه (یاده گونه) قرائت بوجود آمد و امامان آن در مدینه:

۱/ نافع بن ابی رویم عبدالرحمن (متوفی ۱۶۹ هـ ۷۸۵ م در مدینه)

۲/ یزید بن قعقاع مخزومی (از تابعین و مفتی مجتهد متوفی در مدینه ۱۳۲ هـ)

۱- ضحی ۱/ ۱۸۰ بحواله تاریخ بغداد طیفور ۷/ ۱۵۷

۲- بروکلان در تاریخ ادب عرب ۲/ ۳۶

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۸۸۱/

۴- ابن اثیر ۳/ ۴۶

مردا ختند. ایشان
و فرام آورده
۱.

وم نقلی یا شرعی
ه اند.

مغازی.

جغرافیا. ۲

رن ظهور اسلام
خته ایم، باز هم
عصر خود آشنا
و در امی پیمودند،
مشاهده می شد
تجیه پاله، که
علوم نجوم بنا م

ف دوره عباسی
کتب عجم در خزانه
کتب عجم معانی

و در مکه :

۳ / عبدالله ابن کثیر مکی (قاضی مکه و متولد و متوفی در ان ۴۵/ ۱۲۰ هـ)

و در بصره :

۴ / ابو عمرو زبان بن علاء عمار تمیمی بصری (تولد مکه ۵۷۰ هـ، متوفی در کوفه ۱۵۴ هـ)

۵ / یعقوب بن اسحاق حضرمی (تولد و وفاتش در بصره ۱۱۷/ ۲۰۵ هـ)

و در شام :

۶ / عبدالله بن عامر شامی و قاضی دمشق (تولد در بلقاء ۸ هـ، وفات در دمشق ۱۱۸ هـ)

و در کوفه :

۷ / عاصم بن بهدله ابی النجود کوفی (متوفی در کوفه ۱۲۷ هـ)

۸ / حمزه بن حبیب زیات تمیمی (تولد ۸۰ هـ، وفات در حلوان ۱۵۶ هـ)

۹ / علی بن حمزه کسائی عجمی (تولد در یکی از قرای کوفه و وفات در ری ۱۸۹ هـ)

۱۰ / خلف بن هشام بزاز اسدی (تولد ۱۵۰ هـ، وفات در بغداد ۲۲۹ هـ)^۱

ائمه قراآت مصاحف این ده نفر بودند، که اعظم رجال ادب و علم و تقوا محسوب می شدند، و علماء و قاریان خراسان نیز از ایشان در قرائت قرآن بهره برده و در نشر قرائت صحیح سهم گرفته اند مانند :

ابن راهویه مروزی

اسحاق بن ابراهیم بن مخلد حنظلی مشهور به ابن راهویه از مردم مرو و بزرگان حفاظ و محدثان اسلام بود، در سنه ۱۶۱ یا ۱۶۶ هـ بدنیا آمد، و برای تحصیل احادیث در عراق و حجاز و شام و یمن سفرها کرد، و امام احمد بن حنبل و امام بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و دیگران از او حدیث گرفتند، و در زهد و صدق و حفظ و فقه و حدیث شهرت داشت، و بقول دارمی در بین اهل شرق و غرب بصدق ممتاز بود، و دارای تصانیف است که در نساپور سکونت کرد، و در سنه ۲۳۸ هـ ۸۵۲ هـ همدرینجا بمرد^۲، او در قرائت از کسائی پیروی و روایت نماید^۳، و در احادیث مسندی دارد، که بقول

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۶۱/۳ و الاعلام زر کلی .

۲- الاعلام ۱/ ۲۸۴

۳- الفهرست ۴۵

برو کلمان جلد چهارم خطی آن در قاهره موجود است.^۱

ابن سلام هروی :

ابو عبید قاسم بن سلام هروی خراسانی که از بزرگترین علمای حدیث و ادب و فقه و قرائت است، وی در هرات در سنه ۷۷۰ هـ ۱۳۵۴ م بدنیا آمد، و در انجا درس خواند و بیغداد شد، که در طرسوس ۱۸ سال قاضی بود، و در سنه ۲۱۴ هـ بمکه رفت، و در سال ۸۳۷ هـ ۱۴۲۳ م در انجا بمرد.^۲ او هم از ناشران قرائت کسائیت، ولی در چند حرف با او موافق نیست.

ابن سلام هروی از رجال دربار عبدالله بن طاهر پوشنگی بود، که در مقابل تألیف هر کتاب از زوده هزار درهم جایزه میگرفت، او نخستین کسی است که در علم غریب حدیث کتاب نوشت، و در کتب خانه از هر مصر قدیمترین نسخه خطی آن که در سنه ۳۱۱ هـ ۹۲۳ م نوشته شده موجود است و دیگر نسخه های خطی هم در کتب خانهای لیدن و کوپریلی استانبول و رامپور و سند دارد.

از آثار دیگرش که ابن ندیم در الفهرست عدد آنرا ۷۱ جلد میداند، این کتابها مانده :

۲ / کتاب الاجناس من کلام العرب که خود ابو عبید از کتاب سابق استخراج کرده و نسخهای خطی آن در لندبرگ و قاهره و رامپور هند موجود است.

۳ / غریب الصنف : در دو جلد در چهل سال تألیف شده، و هزار باب دارد، و نخستین معجم بزرگ عربی مرتب بر موضوعات است که نسخ خطی آن در ایاصوفیا و قاهره و اسکوریا و کتب خانه فاتح و داماد زاده استانبول موجود است.

۴ / کتاب الامثال : که بروایت ابن خالویه (متوفی ۳۷۰ هـ ۹۸۰ م) در کوپریلی نمبر ۱۲۱۹ و در پاریس ۳۹۶۹ و در موصل ۲۰۶ و در موزه برتانیای ۹۹۵ و رامپور هند موجود است، و نسخه دیگر آن بروایت شاگردش علی بن عبد العزیز در مانچستر ۷۷۳

۱- تاریخ ادب العرب ۳/ ۱۵۷

۲- ابن قتیبه و فاتش را در ۲۲۴ هـ در مسکه می نویسد (المعارف ۴۹ طبع قاهره ۱۹۶۰ م)

(۵۱۲)

فی در کوفه (۵۱۵۴)

(۵۲۰۵/۲)

ت در دمشق (۵۱۱۸)

(۵)

ان (۵۱۵۶)

فات در ری (۵۱۸۹)

اد (۵۲۲۹)^۱

ادب و علم و تقوا

ت قرآن بهره برده

ردم مرو و بزرگان

تحصیل احادیث

مام بخاری و مسلم

حفظ و فقه و حدیث

متاز بود، و دارای

همدرینجا بمرد^۲،

ی دارد، که بقول

واسکوریال ۱۷۵۷ بخط مولف، ونیز در قاهره موجود است که مختصر آن در سنه ۱۳۰۲ هـ
با کتاب تحفه البهیة در استانبول طبع، ونیز بر تو آنرا از گوتنگن در ۱۸۳۶ م نشر کرده
والبکری شرحی بر کتاب الامثال بنام فصل المقال دارد مخطوط اسکوریال ۵۲۶
و مکتبه فاتح استانبول ۴۰۱۴

۵ / فضائل القرآن و آدابہ : مخطوط برلین ۵۴۱ و تو بنگن ۹۵، که در مجله اسلامیکا
(۲۳/۶) از طرف ایزن و پرتسل نشر شده .

۶ / کتاب الايضاح : مخطوط مکتبه فاس قرویین ۱۱۸۳

۷ / خلق الانسان و نوعه : مخطوط طبقه ۲۵۵۵

۸ / کتاب الاضداد و الضد فی اللغه : مخطوط عاشر افندی استانبول ۸۷۴

۹ / کتاب النعم و البهايم و الوحش و السباع... طبع بویجس در مجله فاکولته

شرقی بیروت ۱۹۰۸ م

۱۰ / کتاب فی الايمان و معانیه و سننه و استکماله و درجاته : در مکتبه ظاهریه

دمشق ۳۷/۱۱۶/۴

۱۱ / کتاب الخطب و المواعظ: در لیزینگ ۱۵۸

۱۲ / کتاب فعل و افعال : در قاهر ۳۵/۲۸۱

۱۳ / کتاب الاموال : مشتمل بر احکام زکات و خراج بر اساس دلایل حدیث و

مذاهب فقهی طبع محمد حامد در قاهره ۱۳۵۳ هـ از روی نسخه خطی مکتبه عمومی دمشق .

۱۴ / رساله فیما اشتبه فی اللفظ و اختلف فی المعنی : رامپور هند ۵۱۰

۱۵ / البلوی در کتاب الف بء ۲۷/۲۷ مضامینی از کتاب آداب الاسلام ابو عبید

نقل کرده .

۱۶ / در کتاب لسان العرب ۷/۲۶۳، از کتاب ما خالف فیہ العالمه ابو عبید

مطالبی رامی آورد .

۱۷ / در صبح الاعشی ۴/۹۲ مطالب فضائل الفرس او نقل شده .

۱۸ / در طبقات الشافعیه سبکی ۱/۲۷ از کتاب معانی الشعر و اقتباس شده .

رتآن در سنه ۱۳۰۲ هـ

۱۸۳۶ م نشر کرده

ط اسکو ریال ۵۲۶

که در مجله اسلامیکا

ستانبول ۸۷۴

س در مجله فاکولته

ر مکتبه ظاهریه

س دلایل حدیث و

مکتبه عمومی دمشق .

هند ۵۱۰

ب الاسلام ابو عبید

ه العالمه ابو عبید

۱۹ / در المزهرة سیوطی ۲/۲۷۶، از کتاب مقاتل الفرسان او مطالبی برداشته شده.
۲۰ / دریک مجموعه منسوب به ابو عبید مطالنی در باره ماورد فی القرآن من لغات القبائل، از کتاب مفقود او غریب القرآن برداشته اند ، و بر هاشم کتاب التیسیر عبدالعزیز الدیرینی متوفی ۵۶۹۴ هـ ۱۲۹۵ م در قاهره طبع شده ۱۳۱۰ هـ

از روی این آثار ابن سلام هر وی دریافته می توانیم، که او تنها قاری قرآن و راوی آن نبوده ، بلکه در تمام علوم نقلی یعنی لغت عرب و حدیث و تفسیر و فقه استاد بوده و بنا برین عبدالله بن طاهر پوشنگی پادشاه هموطنش همواره او را دوست داشته و از برجسته ترین دانشمندان عصر خود می شمرد. و زر کلی علاوه بر آثار مذکور ، این کتابها را هم از نسخه های خطی آثار او شمرده است :

۲۱/ الطهور در حدیث . ۲۲/ ادب القاضی . ۲۳/ المذکر والمؤنث .

۲۴/ المقصور والممدود در قرائت . ۲۵/ الاحداث . ۲۶- النسب .۲

تفسیر

علم تفسیر از مهم ترین علوم نقلی اسلام است ، که در دو قرن اول هجری جز و علم حدیث بود . بدین معنی که احادیث نبوی مشتمل بر تمام معارف دینی بوده و مثلاً یک راوی حدیثی را روایت میکرد، که در آن حکم فقهی بود. و در حدیث دیگر شرح یکی از غزوات نبوی ، و در دیگری تفسیر کدام آیه قرآنی ، و یا شرحی از کدام حالت اجتماعی داده می شد، بنا برین فقه و تفسیر و اخلاق و سیر همه اجزای علم حدیث بشمار میرفت . و ما می بینیم که در صحاح سته و دیگر کتب معتبر احادیث ، ابواب خاصی در تفسیر آیات قرآنی موجود، و بر احادیثی احتواء میکند، که در تفسیر برخی از آیات قرآنی در موارد خاصی از طرف حضرت پیامبر (صلعم) القاء و ایراد شده است .^۳

۱- بروکلان ۲/۱۵۵

۲- لا اعلام ۶/۱۰

۳- ضحی لا- لا ۲۰/۱۳۷

یاس شده.

چون مسلمانان بدعوت خود آغاز کردند، در فهم معانی قرآن اشکالی نداشتند، زیرا وحی بزبان خودشان نازل می شد، و اگر هم گاهی از درک معانی و یا اشارات و مجملات آن در می ماندند، از حضور نبوی در آن باره سوال و حل مشکل خود را می نمودند، و این اطلاعات از صحابه بتابعین نقل شد، و سینه به سینه انتقال یافت .

هنگامیکه دین اسلام وسعت یافت، و احکام قرآنی، اساس تمام مسائل زندگی مردم بین مصر و هند گشت، و این ملل نومسلم باز بان عربی نیز نوآشنائی یافته بودند، و در آیات قرآنی هم ناسخ و منسوخ و مفصل و مجمل وجود داشت، و شأن نزول آنهم توضیح میخو است، بنابراین وجوه، ضرورت شدیدی به علم تفسیر احساس شد .

از تفاسیر قدیم، تفسیر منسوب به عبدالله ابن عباس (متوفی ۶۸ هـ ۶۸۷ م) است که آنرا برخی از مفسران از مرئیات او در تفسیر آیات قرآنی فراهم آورده اند. و بقول ابن ندیم: مجاهد آنرا از ابن عباس روایت کرده و بعد از آن چند تن دیگر از مجاهد روایت نموده اند.^۱ و مفسران دیگر پس از ابن عباس، عبدالملک بن عبدالعزیز مشهور به ابن جریر (۱۵۰/۸۰ هـ) و اسماعیل بن عبدالرحمن سدی (متوفی ۱۲۷) و مقاتل بن سلیمان (متوفی ۱۵۰ هـ) و غیره اند، و پس از ایشان تفسیر کبیر جامع البیان فی تفسیر القرآن از آثار امام محمد بن جریر طبری (متوفی ۳۱۰ هـ) است، که در اواسط قرن چهارم هجری در بخارا از طرف علمای خراسان بزبان دری هم ترجمه شد .
(طبع حبیب یغمایی در ۷ جلد در تهران بعد از ۱۳۳۹ ش)

پس علم تفسیر که در نزد ملل مسلمان عبارت از دانستن معانی آیات قرآن مطابق قواعد لغوی و صرفی و نحوی و بلاغت و شأن نزول و تعیین مکی و مدنی و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و مدلول و احکام و موارد تأویل و قصص و وعید و امر و نهی آن بود^۲، حسب ضرورت مورد توجه

۱ - الفهرست ۵۰

۲ - اورانخستین مصنف در اسلام و صاحب آثار و تفسیرش مرد، اند (قوت القلوب ابو طالب مکی ۳۷/۲)

۳ - الاتقان سیوطی و کشف الظنون و کشف اصطلاحات از تها نوی .

دانشمندان و مردم مسلمان قرار گرفت، که نتیجه آن درک معانی و حقایق کلام الله و استنباط احکام شرعی و دستاویز حیات از آن بود.

در قسمت شرح علم حدیث، نامهای بسا از رجال و محدثان و ائمه این علم را که از مدارس خراسان برآمده اند ذکر کرده ایم، که هر یکی از ایشان در عین تدوین و تألیف صحاح و کتب معتبر سنن، در انکشاف تفسیر قرآن عظیم نیز کوشیده اند، و در هر یکی از آثار این ائمه، ابوابی درباره تفسیر کلام الهی نیز هست.

یکی از قدیمترین تفاسیر قرآن به امام محمد باقر بن علی بن حسین (رض) امام پنجم امامیه (۵۷/۱۱۴ هـ) منسوبست، که راوی آن ابو الجارود زیاده بن منذر رئیس فرقه جارودیه زیدیه (متوفی بعد از ۱۵۰ هـ) است، و او هم خراسانی بود.^۱ واسحق بن راهویه مروی که ذکر او در مبحث قراآت گذشت نیز تفسیری داشت.^۲ و حافظ امام ابراهیم بن تهمان هروی عالم خراسان که از ایشان هرات بود (متوفی در مکه ۱۶۳ هـ ۷۷۹ م) و در صحاح حدیث از روایاتی شده یکی از بزرگان حدیث و تفسیر و از اساتید مدرسه خراسان و استاد عبدالله بن مبارک مروی و دیگر محدثان مشهور بود،^۳ وی علاوه بر کتب السنن فی الفقه و کتاب المناقب و کتاب العیدین، مولف کتاب التفسیر نیز هست، و حسن بن واقدمروی مولف کتاب التفسیر و کتاب الوجوه فی القرآن. و عبدالله بن مبارک مروی دارای کتاب التفسیر، و محمد بن یوسف فیریابی صاحب کتاب التفسیر، و ابو الحارث سرج بن یونس مروی از اجله محدثان و فقیهان و مصنف کتاب التفسیر و کتاب الناسخ و المنسوخ و کتاب القراآت^۴، همه مفسران خراسانی و پروردگان مدارس دینی این سرزمین بوده اند.

در سرزمین رقی خراسان و مجاری مهران (سند) نیز بانشر دین اسلام، تفسیر و ترجمه قرآن عظیم رواج یافته بود، که این حرکت فکری در استقرار مبادی فرهنگی

اشکالی نداشتند، معانی و یا اشارات بل مشکل خود را می یافت.

تمام مسائل زندگی شنائی یافته بودند، و شأن نزول آنهم سانس شد.

۶۸۷ م) است که آورده اند. و بقول ابن دیگر از مجاهد عبدالعزیز مشهور (۱۲۷) و مقاتل بن مع البیان فی تفسیر که در اواسط قرن هم ترجمه شد.

سانی آیات قرآن مکی و مدنی و محکم سرومدنول و احکام ورت مورد توجه

۱- الاعلام/۹۳

۲- الفهرست ۳۲۱

۳- معجم المصنفین ۳/۱۶۸

۴- الفهرست ۳۱۹ ببعد

رب ابو طالب مکی (۲/۳۷)

اسلامی و خراسانی دربرعظیم هند، فوائد فراوانی را بار آورده، و بسا از رجال سندی را در علم حدیث و فقه و مغازی و غیره از مشاهیر درجه اول علمی اسلام می یابیم، که مادر صفحات دیگر، از ایشان ذکر کرده ایم. و در قرن سوم هجری، این مبادی در آن سرزمین استقرار تمام یافته بود. چنانچه در سنه ۸۸۳۵۲۷۰ م راجه اروربه امیر منصوره اطلاع داد، که شخصی را برای تعلیم مبادی اسلامی بدر بارش بفرستد. درین وقت مردی از غرب خراسان که سندی را آموخته بود وجود داشت، و بدر بار راجه فرستاده شد، او بخواش راجه قرآن عظیم را بزبان سندی تفسیر و ترجمه نمود، و عقائد اسلامی را نیز به سندی منظوم و بحضور راجه اهداء کرد.^۱

حدیث

مصدر دوم تشریح اسلامی و یکی از مهمترین علوم منقول حدیث بود، و آن اثر باقیمانده از اقوال یا افعال حضرت رسول صلعم است که سنت گفته می شود، و بعد از قرآن عظیم در اهمیت و حجیت بدرجه دوم واقع است.

در عصر نبوی قسمت اعظم مردم عرب از خوانش و نگارش محروم بودند، بنابراین احادیث حضرت پیامبر (صلعم) را شفاهاً یکی از دیگری روایت میکردند، و چون از یکی بدیگری به تسلسل و عنعنه میرسید، البته در آن تحریف یا تبدیل کوچکی روی میداد، که به غموض و ابهام منجر میگشت، و این وضع تا قرن دوم هجری دوام کرد، تا که درین وقت علمای اسلامی به جمع و تدوین حدیث همت گماشتند.^۲

گویند عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی در حدود ۱۰۰ ۷۲۸ هـ به ابوبکر بن محمد انصاری قاضی مدینه (متوفی ۱۲۰ ۷۳۷ هـ م) نوشته بود، که هر چه را از حدیث و سنت رسول خدا دریابد آنرا بنویسد.^۳ و نیز ابونعیم روایت کرد: که عمر بن عبدالعزیز بتمام اطراف مملکت امری داد، تا احادیث نبوی را فراهم آورند.^۴ اما این خواش

۱- عجائب الهند ۳ طبع لیدن .

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۹۱/۱

۳- الموطاء بروایت محمد بن حسن

۴- فجر الاسلام ۲۶۵ بحواله تاریخ صفهان

خلیفه در عصر کوتاه امارت او تحقق نگرفت، و در عصر عباسیان نخستین بار عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریر رومی مشهور به ابن جریر (بروزن زبیر) متوفی در بغداد ۱۵۰ هـ ۷۶۱ م احادیث نبوی روایتی مجاهد و عطاء واصحاب عبدالله بن عباس را در مکه فراهم آورد. ولی خلیفه منصور او را جایزه‌ی نداد،^۱ و بعد از این کتب فراوان احادیث تدوین یافت، که مخصوصاً خراسانیان و مردم دانشمند این سرزمین درین کار سهم بزرگی داشتند مثلاً^۲:

عبدالله بن مبارک مروی:

در مرو خراسان امام محدثان بود (۱۱۸/۱۸۱ هـ) و در سفرهای دراز خود احادیث و فقه و عربی را فرا گرفت، و نخستین بار کتاب الجهاد را نوشت (نسخه خطی لیبزیگک ۳۲۰) و نیز کتاب دیگری را بنام کتاب الزهد والرقائق در علم حدیث تالیف کرده است (نسخه خطی لیبزیگک ۲۹۵ و مکتبه فاس ۶۳۴ و مکتبه سند)^۲ مدرسه ابن مبارک در مرو پرورشگاه رجال بزرگ حدیث گردید، که این علم را در عالم اسلام به اوج خود رسانیدند، و یکی از شاگردان معروف این مدرسه ابن راهویه مروزیست که ما ذکر او را قبلاً^۳ در مبحث علم قرات کرده ایم.

ابن معین سرخسی:

مردم خراسان و شاگردان مدرسه مرو، به تنهادر نوشتن مسانید و فراهم آوردن احادیث و تصحیح و تنقیح آن بهره داشتند، بلکه در علم رجال حدیث که شناسایی راویان و محدثان بدان تعلق دارد نیز کار کردند. و اولین نویسنده خراسانی درین علم ابن معین ابوزکریا بیهقی بن معین مروزیست (۱۵۸/۲۳۳ هـ) که در تمام عالم اسلام بعد از طبقات ابن سعد نویسنده کتاب دوم تراجم محدثان و تاریخ حیات ایشان شمرده می‌شود، و اصلش از سرخس است، که پدرش عامل خراج ری بود، و تمام ثروتیکه به پسرش ماند، در راه طلب حدیث صرف کرد، او در بغداد میزیست و در

۱- الاصحاح غزالی / ۱ / ۱۰۱ تذکره الحفاظ ذهبی / ۱۵۳ / ۱ و تاریخ بغداد خطیب ۴۰۰ / ۱۰ به بعد

۲- برو کلان / ۳ / ۱۵۳ و الاعلام / ۴ / ۲۵۶

بسیار از رجال سندی
اسلام می‌یابیم، که
هجری، این مبادی
م راجه ارور به امیر
بدر بارش بفرستد.
داشت، و بدر بار
سیر و ترجمه نمود،

د، و آن اثر باقیمانده
و بعد از قرآن عظیم

روم بودند، بنا بران
میکردند، و چون از

بیل کوچکی روی
م هجری دوام کرد،

داشتند.

م به ابو بکر بن محمد
را از حدیث و سنت

که عمر بن عبدالعزیز
اما این خواهش

مدینه درگذشت، واز عبدالله بن مبارک مروی سماع حدیث نمود، و با امام احمد بن حنبل در طلب حدیث همکار و همدرس بود، ذهبی او را سید حفاظ، و عسقلانی امام جرح و تعدیل می شمارد، و ابن حنبل گوید که از همه مادانشمندتر به رجال حدیث است. وی می گفت: بدست خود هزار هزار (یک میلیون) حدیث نوشته ام. از آثار او کتاب التاریخ والعلل در رجال (نسخه ظاهریه دمشق) و معرفة الرجال (ظاهریه دمشق) موجود است.^۱

دارمی سمرقندی

دیگر از دانشمندان خراسانی که در علم حدیث مرتبتی بلند دارد، عبدالله بن عبدالرحمن دارمی سمرقندی (۱۸۱/ ۲۵۵ هـ) مولف کتاب سنن دارمی و شیخ مسلم و ابوداود و ترمذیست، که مدتی کوتاه در سمرقند قاضی هم بود، و چون کتاب سنن خویش را در تحت نظر اجتهادی و استقلال رأی نوشته، بنابراین در جمله صحاح نیامده و آنقدر قبول نیافته است، و بنام المسند الجامع در جنوهور هند ۱۲۹۳ هـ و در حیدرآباد دکن ۱۳۰۹ هـ و در دهلی ۱۳۳۷ هـ طبع شده است.^۲

دارمی در حجاز و شام و مصر و عراق و خراسان سماع حدیث کرد، وی مرد فاضل و عاقل و مفسر و فقیه بود، که علم حدیث را در سمرقند رواج داد، و کتاب تفسیرهم بدو منسوبست.^۳

خلف بن سالم سندی

ابو محمد خلف بن سالم حافظ مشهور و محدث بزرگ و از موالی آل مهلب بود که در کوفه و بغداد از یحیی بن سعید قطان و ابونعیم درس حدیث خواند، و شاگردانی را مانند حاتم و ابوالقاسم بغوی و عثمان دارمی پرورش داد، و امام نسایی در سنن

۱- برو کلمان ۱۶۱/۳ به حواله ابن ندیم ۲۳۳ و خطیب ۱۴/۱۷۷ و سمانی ۲۵ هـ و ابن خلکان و تهذیب نووی ۶۲۸ و شذرات ابن عماد ۲/۷۹ و غیره.

۲- برو کلمان ۳/۱۹۹

۳- الاعلام ۴/۲۳۰ بحواله تذکره الحفاظ ۲/۱۰۵ تهذیب التهذیب ۵/۲۹۴ و خطیب بغدادی ۱۰/۲۹۹ و شذرات ۲/۱۲۰ و غیره.

خود از روایت نماید. بعمر ۶۹ سالگی روز ۲۲ رمضان ۸۴۵هـ ق م در بغداد وفات یافت.^۱

ابونصر سندی:

نام او فتح بن عبدالله اصلاً سندی و از موالی آل حکم بود، که در حدیث وفقه و علم کلام شهرت یافت و از استادان او حسن بن سفیان و لقبش فقیه و متکلم بود. گویند روزی يك عرب مدهوش و مست او را گفت: با چه ناز و تبختر میگذری ای غلام! ابونصر گفتش: سببش اینست: که من رویه گذشتگان شما را برگزیدم، و شما شیوه اجداد مرا گرفتید!^۲

اسرائیل بن موسی

وی از اعراب بصره و ساکن شرق خراسان و از تبع تا بعین بود، که از حسن بصری و محمد بن سیرین و سفیان ثوری و غیره محدثان بزرگ روایت میکرد، و علمای حدیث او را اوی ثقه می شمردند، و بخاری از حدیثی رامی آورد و سماعی گوید که ابو موسی اسرائیل به هند رفت و مشهور به هندی شد.^۳

ربیع سعدی:

شیخ محدث ابوبکر ربیع بن صبیح سعدی بصری از قدمای محدثان است که بقول حاجی خلیفه از مصنفان نخستین اسلامی شمرده می شود، و از حسن بصری و سفیان ثوری و وکیع و دیگر علمای بزرگ روایت نماید، و او مرد صالح و صادق و پارسا و مجاهد بود، که بقول طبری به سند رفت و در آنجا در سنه ۱۶۰هـ ۷۷۶ م در گذشت.^۴

تدوین صحاح بوسیله خراسانیان

در نصف دوم قرن دوم هجری علم حدیث در خراسان نضج و تدوین قوی گرفت، و کار جمع و نقد و تمییز صحیح از ضعیف و تشریح رجال و جرح و تعدیل

۱- خطیب در تاریخ بغداد ۳۲۹/۸

۲- سماعی در کتاب الا نساب ورق ۳۱۴

۳- نزهة الخواطر ۲۳/۱ بحواله تهذیب التهذیب و الانساب سماعی و غیره

۴- نزهة ۳۱/۱ بحواله تهذیب التهذیب و کشف الظنون و المنفی.

د، و با امام احمد
حفاظ، و عسقلانی
شمندتر به رجال
حدیث نوشته ام.
و معرفة الرجال

د، عبدالله بن
تارمی و شیخ مسلم
و چون کتاب سنن
در جمله صحاح
هند ۱۲۹۳ ه و در

د، وی مرد فاضل
و کتاب تفسیر هم

ی آل مهلب بود که
راند، و شاگردانی
مام نسایی در سنن
فی ۵۲۵ و ابن خلکان و

خطیب بغدادی ۲۹/۱۰

رونق یافت، و این امر مهم را که مصدر دوم تشریح اسلامی بود، در تحت قوانین علمی انتقادی در آوردند.

چون تا کنون کتب حدیث و مسندات را بر تئیی می نوشتند، که برای استفا ده ازان، یادداشتن نام راوی ضرور بود، بنا برین علماء جهت تسهیل مراجعین، کتابهای جدیدی را بر ترتیب معانی احادیث و مطالب آن نوشتند، که نخستین مولف این ترتیب جدید یحیی بن زکریا (متوفی ۱۸۴ هـ ۷۰۰ م در بصره) است، ولی کتابش باقی نمانده، و قدیمترین اثری درین باره از عبدالله محمد بن ابی شیبه (متوفی ۲۳۵ هـ ۸۴۹ م) موجود است.^۱

در اواخر قرن دوم و آغاز قرن سوم که منتهای زمان مورد بحث مادرین کتابست حرکت تدوین و تنقیح احادیث در خراسان به اوج خود رسیده بود، و علمای خراسانی در تمام عالم اسلام، درین کار استاد و دارای تحقیق و ید طولایی بوده اند، و مامی بینیم که در نصف اول قرن سوم هجری، این حرکت فکری و تشریحی نتایج بسیار روشنی داد، یعنی کتب صحاح احادیث بوسیله علمای خراسانی تالیف و تدوین شدند، که در سرتاسر ممالک اسلامی به صحت و سلامت و وثقت و حجیت مقبولی کامل یافتند و باید گفت: که اگر دانشمندان این سرزمین، بدین کار مهم و دشوار دست نمیزدند، امروز مسلمانان عالم از ذخایر گرانبهای دینی و مصادر اساسی اوامر و هدایات اسلامی محروم می ماندند. و چون جعل و خلط از طرف برخی از کذابان جعل در احادیث نبوی روی داده بود، اگر قرایح نقاد این مردم نبودی، اکنون ما از داشتن صحاح احادیث محروم بودیم.

صحیح بخاری:

این کتاب یگانه شهکار علم حدیث و در عالم اسلام اصح کتابها بعد از کتاب الله شمرده شده و اثر یک عالم زاهد و متقی و حافظ بزرگ بخاریست که این شهر یکی از بلاد معروف خراسان در قرن سوم و چهارم هجری گشت.

۱- بروکلان ۳/ ۱۶۳ بحواله خطیب بغدادی ۱۱۶/۱۴

ترتیب قوانین

که برای استفا ده
مراجعین، کتابهای
فخستین مولف این
ست، ولی کتابش
شبهه (متوفی ۲۳۵ هـ

ش مادرین کتابست
ده بود، و علمای
طولایی بوده اند،
ری و تشریحی نتایج
سانی تالیف و تدوین
حجیت مقبولی کامل
مهم و دشوار دست
مادر اساسی او امر
ف برخی از کذابان
دم نبود، اکنون ما

کتابها بعد از کتاب الله
ست که این شهر یکی

امام ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بن برد زبه^۱
مشهور به بخاری روز ۱۳ شوال ۲۱۵۱۹۴ جولای ۸۱۰ م در بخارا بد نیا آمد، وجدش
مغیره باسلام درآمده و از موالی اسماعیل جعفی والی بخارا بود.

محمد بخاری در سال ۱۶ عمرش کتب ابن مبارک و کعب دوفرمحمد ثانی
پیشین را حفظ کرد، و از استادان خراسانی مانند مکی بن ابراهیم بلخی، و عبدالله بن
عثمان مروی و یحیی بن معین سرخسی و نعیم بن حماد مروی متوفی ۲۲۸ هـ صاحب
کتاب الفتن^۲ درس خواند. ۳ و بعد از آن بزیارت کعبه شتافت، و در مدینه
در مجاورت مرقد نبوی کتاب التاریخ خود را نوشت، و پس از آن در طلب حدیث به
مصر و بغداد رفت و پنج سال در بصره بسربرد، و پس از شانزده سال مسافرت علمی
بوطن بازگشت. و چون خالد بن احمد ذهلی والی بخارا از او خواست که درس
احادیث را با او و اولادش دهد وی نپذیرفت و نخواست که حدیث و علم را خوار
گرداند، و آنرا بدر و ازهای مردم فرابرد. بنابراین والی او را از بخارا تبعید کرد،
و چون والی مذکور کمی بعد مزول گشت، امام بخاری واپس به بخارا آمد
و درین شهر بود، که کتاب معروف و اصح الکتب بعد کتاب الله را بنام الجامع الصحیح
المسند من حدیث رسول صلعم تالیف کرد.

امام در آخر عمرش به قریه خرتنگ دوفرسخی سمرقند رفت و همدر آنجا روز
۳۰ رمضان ۲۵۶ هـ / ۳۱ اگست ۸۷۰ م از جهان رفت، و صحیح بخاری در سرتا سر
عالم اسلام آنقدر مقبول گشت، که اگر در بلاد مغرب، سپاهی را برای لشکر استخدام
میکردند به صحیح بخاری از و حلف می گرفتند، و بنابراین این لشکر را جمیع البخاریه
میکفتند.

۱- این نام زبان دری است که در ایهجۃ بخاری بمعنی کشاورزی یا پالیزبان بود (تاریخ بغداد
۱۴/۲) و برد زبه (به فتحه اول و سکون دوم و کسره دال و فتحه با) دین مجوسی داشت،
ولی مغیره مسلمان بود (ضحی الاسلام ۱۱۰/۲)
۲- نسخه طلی موزه برتانیای ۹۴۴۹
۳- مقدمه تیسیر الوصول از ابن دبیع ۱/ ۷ طبع قاهره ۱۳۴۶ هـ

طبع بسیار منقح جامع صحیح از طرف کریل و جونبول در لیدن در شش جلد
بسال ۱۹۰۸ م صورت گرفت، و بولاق مصر هم آنرا در ۱۲۷۹ هـ چاپ کرد، و لیوی
پروفسال نسخه مرسیه تحریر ۴۹۲ هـ را زنگوگراف و با ترجمه فرانسوی در سنه
۱۹۲۸ م از پاریس نشر کرد. و بعد از آن ترجمها و چاپهای فراوان دارد. و بروکلان
در تاریخ ادب عرب (۳-۱۶۷) بعد (چهل و سه شرح صحیح بخاری را ضبط کرده،
در حالیکه اهلورد در فهرست مخطوطات عربی برلن شصت شرح آنرا ذکر میکند.
کذلک جامع صحیح بخاری ۹ جلد مختصر و ده جلد تہذیب دارد، که برخی از این کتب
طبع شده است.

از آثار دیگر امام بخاری:

- ۲/ تاریخ الکبیر در تاریخ و اخبار راویان حدیث (طبع حیدرآباد دکن)
- ۳/ تاریخ الاوسط: مرتب بر حسب ازمنه (نسخه خطی بانکی پورهند)
- ۴/ تاریخ الصغیر: مخطوط پتته و بانکی پورهند و طبع اله آباد ۱۳۲۴ هـ
و احمد آباد ۱۳۲۵ هـ

- ۵/ کتاب الضعفاء الکبیر: مخطوطه پتته هند.
- ۶/ کتاب الضعفاء الصغیر: خطی پتته هند و طبع آگره ۱۳۲۳ هـ و اله آباد ۱۳۲۵ هـ
- ۷/ تفسیر القرآن: خطی اسکوریال ۱۲۵۵ و پاریس.
- ۸/ کتاب ادب المفرد: طبع استانبول ۱۳۰۹ هـ و آگره ۱۹۰۶ م و قاهره
- ۹/ تنویر العینین برفع الیدین فی الصلاة: طبع کلکتہ ۱۲۵۶ هـ و دہلی ۱۲۹۹ هـ
- ۱۰/ خیر الکلام فی القراءة خلف الامام: طبع دہلی با ترجمہ اردو ۱۲۹۹ هـ
- ۱۱- کتاب خلق افعال العباد: طبع دہلی ۱۳۰۶ هـ

امام بخاری در سفرهای خویش ششصد هزار حدیث فراهم آورد، و از آن جمله
۹۰۸۲ حدیث را در جامع صحیح خویش گرفت، که اگر مکررات را از آن حذف
کنیم فقط ۲۷۶۲ حدیث موصوله السند باقی ماند.

۱- بروکلان ۳ / ۱۶۳ بعد

امام بخاری در شناختن حدیث صحیح از ضعیف و شناسائی رجال حدیث و تاریخ حیات و وفات و متقی بودن ایشان، اطلاعات کامل و در عین زمان حافظه بسیار قوی داشت که در حدود کی هفتاد هزار حدیث را حفظ کرده بود، و در تصدیق احادیث شرط داشت که باید اسناد آن متصل و روای آن مسلم صادق غیر مدلس و غیر مختلط و متصف بصفات عدالت و ضابط متحفظ و سلیم الذهن و اندک و هم سلیم الاعتقاد باشد، و همواره از مکرران دارای حفظ و اتقان روایت میکرد، و فقیه کاملی بود که گاهی مذهب حنفی و وقتی هم شافعی و گاهی ائمه دیگر را تقلید کردی، و جامع صحیح او ۹۷ کتاب و ۳۴۵۰ باب دارد. و ناقدان این علم، ۱۱۰ حدیث آنرا بنا بر عللی انتقاد کنند، که ۳۲ حدیث آن با مسلم مشترک و در ۷۸ بخاری منفرد است. و یکی از وجوه انتقاد بر بخاری این بوده که وی از عکرمه مولی ابن عباس روایتها دارد، در حالیکه علماء در آن احتمال جعل و کذب را داده اند. و مسلم از جزیک حدیث - آنها هم با اعتماد را وی دیگر - روایت ننماید.^۱

بهر صورت امام بخاری از اعلم علمای این علم در دنیای اسلام بوده و اولین مرد دانشمند و پارسای خراسانیست که بدین اسلام و علم حدیث خدمت جاویدان نموده است.

امام مسلم نساپوری

ابو الحسین مسلم بن حجاج قشیری از مردم نسا پور خراسانست، که در حدود ۲۰۲ هـ ۸۱۷ م در آنجا بدنیا آمد، و در مدارس حدیث خراسان که امامان بزرگ این علم، در آن سوابق علمی و تدریسی داشتند پرورده شد، و حافظ معروف و امام محدثان بود، که به حجاز و مصر و شام و عراق در طلب حدیث سفرها کرد، و بارها به بغداد آمد، که آخرین آمدنش بدین مرکز ثقافت اسلامی در سنه ۲۵۹ هـ ۸۷۳ م بود، و چون به خراسان برگشت، بتاريخ ۲۵ رجب ۲۶۱ هـ ۸۷۵ م در نصرآباد دروستای نساپور از جهان رفت.

کتاب معروف امام مسلم نساپوری (صحیح مسلم) است، که بعد از صحیح بخاری

۱ - ضعی الا سلام ۲ / ۱۱۰

در شش جلد
پاب کرد، و لیوی
را نسوی در سنه
د. و برو کلمان
ی را ضبط کرده،
نرا ذکر میکند.
برخی ازین کتب

ادکن)

پورهند)

آباد ۱۳۲۴ هـ

آباد ۱۳۲۵ هـ

وقاهره

هلی ۱۲۹۹ هـ

دو ۱۲۹۹ هـ

رد، و از آن جمله

را از آن حذف

کتاب دوم صحاح سته اسلامی و دارای ۱۲ هزار حدیث نبر است، که در ۱۵ سال از جمله سه صد هزار حدیث مسموع اوتد وین شده است .

امام مسلم در مقدمه این کتاب به تفصیل از اصول علم حدیث بحث را نده و در صحیح خود اکثر احادیث بخاری را از طرق دیگر - غیر اسناد امام بخاری - آورده است .

صحیح مسلم طبع های زیاد دارد، که اقدم آن طبع کلکته ۱۲۶۵ هـ و در بولاق قاهره ۱۲۹۰ هـ و در دهللی ۱۳۱۹ هـ و در قاهره ۱۳۲۷ هـ و در استانبول ۱۳۳۰ هـ بوده و شروح آن بقول اهلورد ۲۷ جلد است، که از انجمله ۱۸ شرح آنرا بروکلیمان ضبط کرده و ۱۲ جلد مختصرات و تهذیبهای آنرا نشان داده است .^۱

آثار دیگر امام مسلم:

۱/ کتاب الکنی والاسماء در چهار جزو (خطی ظاهره دمشق ۸۲ و شهید علی استانبول و پتته هند ۲۸۹۸)

۲/ کتاب المنفردات والوحدان طبع آگره ۱۳۲۳ هـ .

۳/ رجال عروه نسخه خطی ظاهره دمشق .

۴/ المسند الکبیر مرتب براسامی رجال .

۵/ الاقران . ۶/ مشایخ الثوری ۷/ کتاب المخضرمین .

۸/ کتاب اولاد الصحابه ۹/ اوهام المحدثین ۱۰/ الطبقات .

۱۱/ افراد الشامیین ۱۲/ التمییز ۱۳/ العلل .^۲

ابوداود سیستانی:

سلیمان بن جارود بن اشعث سجستانی، که اصلاً از سیستان بود و در سنه ۲۰۲ هـ ۸۱۷ م بدنیا آمد و بطلب علم در مدارس احادیث خراسان از ائمه بزرگ مانند مشایخ بخاری و مسلم و قتیبه بن سعید بغلانی و غیره سماع نمود، و امام محدثان عصر گردید .

۱- بروکلیمان ۳ / ۱۷۹ بیعد

۲- بروکلیمان ۳ / ۱۸۵ والاعلام ۸ / ۱۱۸

دره ۱۵ سال از

امام ابو داود از خراسان به ممالک عربی سفرها کرد ، و بارها به بغداد رفت ، که آخرین بار در سنه ۲۷۲هـ/۸۸۵م در آنجا بود ، و خلیفه الموفق از او خوا هس کرد تا در بصره مقام کند . چون در آن شهر سکونت نمود ، روز ۱۶ شوال ۲۷۵هـ/۲۲ فروری ۸۸۹م هم در آنجا وفات یافت .

بحث را نده

مقام بخاری -

کتاب معروف او در حدیث السنن و یکی از سته صحیحه است ، که در آن ازینجصد هزار حدیث فقط ۴۸۰ حدیث را که در فقه و تشریح بکار آید انتخاب نموده و احادیث مربوط به اخلاق و زهد و امثال آن را نیاورده ، و از راویان هم آنهایی را بر گزیده که اهل علم بردفع و انکار روایات ایشان اجماع ندارند^۱ .

۱۵۱ و در بولاق

۱۳۳۰ هـ بوده

برو کلیمان ضبط

ابو داود در زهد و تقوا و پارسایی مشهور بود ، بقول خطابی کسی در علم دین بهتر از او کتابی ننوشته ، و خود او میگفت : که در سنن من حدیثی را نیاورده ام که مردم بر ترک آن اجماع کرده باشند^۲ .

۸۲ و شهید علی

آثار او عبارتست از :

۱/ السنن طبع قاهره ۱۲۸۰هـ و لکنه ۱۸۴۰م و دهلی ۱۲۷۱م و حیدرآباد دکن ۱۳۲۱هـ

که برو کلیمان یازده شرح و یا اختصار آنرا ذکر کرده است .

۲/ مراسیل ابی داود : طبع قاهره ۱۳۱۰هـ

۳- سوالات ابو عبید آجری : خطی پاریس و کوپریلی استانبول .

۴/ مسائل الامام احمد : نسخه خطی کوپریلی ۲۹۲ و دمشق ۳۳۴

۵- تسمیه الاخوه : خطی ظاهریه دمشق .

۶/ کتاب التنزیل فی الرسم : نسخه خطی فاس ۲۲۹

۷/ کتاب البعث والنشور : خطی مکتبه عمومی دمشق ۲۱/۲۳۷

ابو عیسی ترمذی

دیگر از ائمه خراسان که کتاب الجامع اواز جمله صحاح سته شمرده شده ،

سنه ۲۰۲هـ/۸۱۷م

سند مشایخ بخاری

عصر گردید .

۱- برو کلیمان ۱۸۵/۳

۲- مقدمه تیسیر الوصول ۹/۱

۳- برو کلیمان ۱۸۸/۳ و الاعلام ۱۸۲/۳

ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذیست که در قریه بواج مربوط ترمذ کنار شمالی جیحون در سنه ۸۱۵هـ قمری و از امام بغلانی و بخاری در خراسان علم حدیث فرا گرفت، و به عراق و حجاز رفت. و چون بوطن خود پس آمد، در آخر عمر نابینا گردید، و روز دوشنبه ۱۲ رجب ۲۷۹هـ اول نوامبر ۸۹۲م در ترمذ از جهان رفت.

ترمذی به قوت حافظه ضرب المثل بود و جم غفیر از وحیث فرا گرفتند، و جامع ترمذی دارای احادیثی است، که فقهاء در بعضی احکام و اهل مذاهب بدان تمسک جویند، و کتاب او از اهم مصادر توضیح خلاف بین مدارس مختلف فقهی است، که در بولاق مصر در ۱۲۹۲هـ و لکهنو در ۱۸۷۶م و در دهلی ۱۲۶۹هـ طبع شده و برو کلمان ۱۲ جلد شروع آنرا شمرده است.^۱

گویند: امام ترمذی کتاب جامع صحیح خود را بر علمای حجاز و عراق و خراسان عرضه داشت، که تمام ایشان آنرا پسندیدند، و از کتبی است که فوائد آن فراوان و تکرار در آن کمتر است.^۲

آثار دیگر او:

۲/ شمائل الترمذی طبع کلکته ۱۲۵۲هـ و ملتان ۱۲۸۲هـ و لکهنو ۱۲۸۸هـ و بولاق

مصر ۱۲۸۰هـ و غیره. این کتاب شروع فراوان دارد.

۳/ تسمیة اصحاب رسول الله.

۴/ نوادر الاصول: خطی برلین.

۵/ التاريخ.

۶/ العلل.^۳

احمد بن علی نسائی:

ابو عبد الرحمن احمد بن علی بن شعیب، که در نساء خراسان در سنه ۲۱۵هـ قمری ۸۳۰م

۱- برو کلمان ۳/ ۱۸۹

۲- مقدمه تیسیر الوصول ۹/۱

۳- الاعلام ۷/ ۲۱۳ و برو کلمان ۳/ ۱۹۲ بعد

نارشمالی جیحون
حدیث فراگرفت،
عمر نابینا گردید،
ت.

فراگرفتند، و جامع
هیب بدان تمسک
مختلف فقهی است،
مغشده و برو کلمان

وعراق و خراسان
فوائد آن فراوان و

تو ۱۲۸۸ هـ بولاق

در سنه ۱۵۲۱ هـ ۸۳۰ م

بدنیا آمد. و از قتیبه بغلانی و ابو داود سجستانی و دیگر اساتید مدارس خراسان درس
حدیث گرفت، و شاگردان فراوان از وحدیث را خواندند. به مذهب شافعی بود،
و در ممالک عربی سفرها کرد، تا سنه ۳۰۲ هـ ۹۱۴ م در مصر ماند، و از انجا به دمشق
شد. چون از بیان فضائل حضرت معاویه خاموشی گزید، او را در جامع بزدند، و از انجا
بیمار برآمد، چون به رمله رسید روز ۱۳ صفر ۳۰۳ / ۱۹۵۳ / اگست ۹۱۵ م وفات یافت،
و در مکه مدفون گشت.

از تالیفات اوسن نسانی یکی از صحاح سته شمرده می شود، که احادیث مربوط
به زندگانی دینی را به تفصیل دران فراهم آورده و جامع ادعیه و استعاذات و جمیع
احادیث انواع معاملات و ابواب تشریح است، که در بولاق ۱۲۷۶ هـ و در لکهنو
۱۸۶۹ م و دهلی ۱۲۵۶ هـ و قاهره ۱۳۱۲ هـ طبع شده. ^۱ و چون با و گفتند که در سنن تو تماماً
احادیث صحیح فراهم آمده؟ جواب داد: دران صحیح و حسن ^۲ و احادیث نزدیک
به آن جمع آورده ام.

مردم از او خواستند که صحاح آنرا جداگانه فراهم آورد. بنا برین المجتبی
را بحذف احادیث ضعیفه که اسناد آن علیل بود نوشت. ^۳ طبع دهلی ۱۸۵۰ م و جونپور
۱۸۴۷ م و غیره.

آثار دیگرش :

۳/ کتاب الضعفاء و المتروکین طبع آگره ۱۳۲۳ هـ و اله آباد ۱۳۲۵ هـ

۴/ کتاب الکنی و الاسامی .

۵/ کتاب التمییز .

۶/ کتاب الجرح و التعدیل .

۱- برو کلمان ۳/ ۱۹۶

۲- حدیث صحیح آنست که بفعل عدول ثقات تام، لضبط از ابتدا تا انتها منقول باشد، ولی حسن
آنست که نوعی از قصور و نقصان در یکی از صفات آن باشد و کثرت طرق و شعب جبر آنرا نکرده
باشد. و این ضعف فقط در ضبط روایتست.

۳- مقدمه تیسیر الوصول ۱۰/ ۱

۷ / خصائص علی .

۸ / مسند علی .

۹ / مسند مالک .^۱

علمای دیگر :

علاوه برین ائمه بزرگ خراسانی، که هر یکی در تشکیل علوم اسلامی و تحکیم
ثقافت و حرکت فکری دستی داشته‌اند، بسا علمای دیگر هم از همین ناحیت
در خراسان کار می‌کردند و یاد در مدارس علم و فکر پرورده می شدند، که ذکر همه ایشان
به درازا خواهد کشید و کافیت که درینجا نام برخی از آنها برده شود :

ابورجاء امام قتیبه بن سعید بن جمیل از اکابر رجال حدیث در ۷۶۷هـ تا ۸۱۵هـ در
بغلان بدنیا آمد و در عراق زندگی کرد. در سنه ۸۵۵هـ تا ۸۲۴هـ از جهان رفت و قبرش
تاکنون در بغلان مشهور است. امام بخاری از ۳۰۸ حدیث، و امام مسلم ۶۶۸ حدیث
روایت کند.^۲

دیگر: امام ابو عبد الله محمد بن یوسف ابن ماجه (۲۰۹/۲۷۳هـ) صاحب سنن است
که در خراسان پرورش دیده، و سنن او را از صحاح سته شمرده‌اند. و محمد
بن یوسف فریابی (۱۲۰/۲۱۲هـ) نیز از علماء و حفاظ حدیث است که در کوفه و مکه و قیساریه
شهرت داشته و امام بخاری ۲۶ حدیث از او روایت کند، و مسندی در حدیث دارد.^۳
و ابو بکر احمد نسایی خراسانی از تلامذۀ امام احمد حنبل و محمد بن سلام جمحی است
(متوفی ۲۷۹/۸۹۳م) که التاریخ الکبیر از آثار اوست، و ابو القاسم عبد الله بن محمد
از اخلاف مرزبان بغوی (۲۱۰/۳۱۰هـ) صاحب معجم الصحابه و تاریخ وفات شیوخ
بغوی و حکایات است. ابو عبد الله محمد بن نصر مروی (۲۰۴ / ۲۹۴هـ)
متوفی در سمرقند، و حماد بن زید سیستانی (۹۸/۱۷۹هـ) حافظ بزرگ حدیث که

۱- بروکلما ۳/۱۹۸، و الاعلام ۱/۱۶۴

۲- الاعلام ۶/۲۷ بحواله تهذیب ۸/۳۵۸ و تاریخ بغداد ۱۲۴/۴۶۴

۳- الاعلام ۸/۲۰ بحواله شذرات ۲/۲۸ و تهذیب ۹/۵۳۵ و تذکره الحفاظ ۱/۳۴۱

نابینا بود و چهار هزار حدیث یاد داشت و در صحاح سته از روایتهاست^۱.
 و عبدالله بن عثمان مروزی (۱۴۵/۸۲۲۱هـ) حافظ و محدث ثقه و گردنده در
 خراسان و قاضی جوزجان، و ابراهیم بن یعقوب جوزجانی یکی از ثقات محدثان
 (متوفی در دمشق ۲۵۹ ۸۷۲۵م) مولف کتاب الجرح والتعديل والضعفاء والمترجم^۲
 از علمای حدیث او اخر همین دوره شمرده می شوند که از خراسان و اطراف آن
 نشئت کرده اند.

فقه و فقهاء

فقه در لغت بمعنی دریافتن غرض سخن متکلم، و نزد مسلمانان عبارت از علم با احکام
 شرعیة عمای است، که از دلایل تفصیلی با استدلال بدست آید، و اصابت و وقوفست
 به معنی خفی که حکم بدان تعلق میگیرد، و به رأی و اجتهاد و نظر و تأمل حاصل
 می شود.^۳

در آغاز اسلام معرفت احکام و اوامر شرعیه به وحی قرآنی و سنت نبوی منوط
 بود. ولی بعد از نشر اسلام، مسایل و مشاکل زندگانی مسلمانان در اقطار عالم
 فراوان شد، و برای حفظ حقوق و مصالح مسلمانان لازم بود، که در فقه رای و
 اجتهاد بعمل آید، و در نتیجه این تصرف و عمل عقلی در جایگه تصریح
 نصوص موجود نبود - مقیاسها و مبادی وضع شود که بوسیله آن احکام قضایای
 زندگی عملی و علمی روشن گردد.^۴

در حقیقت از لوازم تشکیل يك دولت و نظام حکومتیست، که برای تنظیم امور
 مردم، نظامی و شریعتی و قانونی را وضع نماید. مردم یونان چون اهل دولت
 بزرگی نبودند، کمتر بوضع و تدوین شرایع و احکام دولتی و قضایی همت گماشتند،

۱- الاعلام ۳۰۱/۲

۲- الاعلام ۷۶/۱

۳- تعریفات سید شریف ۷۰

۴- بروکلیمان ۳ / ۲۳۲

م اسلامی و تحکیم
 ز همین ناحیت
 که ذکر همه ایشان

د:
 ۷۶۱۵۰۰ م در
 قهان رفت و قبرش
 مسلم ۶۶۸ حدیث

صاحب سنن است
 شمرده اند. و محمد
 کوفه و مکه و قیساریه
 در حدیث دارد.^۳
 سلام جمعی است
 عبدالله بن محمد
 ریخ و فات شیوخ
 (۲۰۴ / ۸۲۹۴هـ)
 بزرگ حدیث که

ولی به فلسفه و فروع آن ژرفتر فرورفتند، اما رومیان چون دولتی بزرگ تأسیس کردند، به ایجاد قوانین و دساتیر دولتی نیاز مند بودند، و درین راه هم کوشیدند، تا که بعد از تأسیس دولت خویش، در مدت ده و اندسالی توانستند قانونی را به وسیله یوستینیان صاحب قانون مشهور ۵۲۹ م بوجود آورند.^۱

مسلمانان نیز در اوایل، قرآن و سنت نبوی را منهای زندگی قرار دادند، و قراء و محدثان و اصحاب نزدیک پیامبر که حامل این دو مبداء اساسی بودند، بعد از رحلت نبوی، فقیهان و مفتیان امت شمرده شدند، که از انجمله چهار نفر خلفای راشدین و چند تن دیگر از اصحاب گرامی پیامبر (صاعم) از مراجع احکام شرعی و فقه و فتوا در مدینه بوده اند، و این منصب شرعی از آنها به تابعین که مشهورتر ایشان هفت نفر بودند انتقال یافت^۲، و علاوه بر قرآن و سنت، دو مبداء دیگر فقهی اجماع و قیاس نیز مدار حجیت شرعی گشت که اجماع عبارت از اتفاق مجتهدان امتست در عصری بر امر دینی^۳، و قیاس در اصول فقه عبارت از اربابان (نه اثبات) مثل حکمت در یکی از مذکورین، مانند علت آن در دیگر، که این تعریف ما ترید است. و صدرا لشریعه آنرا به تعدیه حکم اصل به فرع در صورت وجود علت مشترک تصریح کرده، و امام باقلانی آنرا حمل معلوم بر معلوم دیگر در اثبات حکم و نفی آن دانند.^۴ در دوره اموی برخی از فقهای اسلامی قیاس و رأی را در استخراج احکام شرعی دخل ندادند، ولی جم غفیری این مبداء را پذیرفتند. زیرا اکابر صحابه مانند حضرت ابوبکر و عمرو زید بن ثابت و ابی بن کعب (متوفی ۲۱ هـ) و معاذ بن جبل و غیر هم در مسایلی که نص صریح کتاب و سنت در آن وارد نبود، به رأی رجوع میفرمودند.^۵ در عصر امویان، مسایل تشریح در دو مدرسه فکری تجلی کرد: مدرسه

۱- جرجی زیدان ۳ / ۶۹

۲ - جرجی زیدان ۳ / ۷۰ بحواله دمیری ۱ / ۵۱ و ابن خلکان ۱ [۹۲ و ابوالفدا ۱ / ۲۰۹

۳- تعریفات سید شریف ۴

۴- مفتنم الحصول فی علم الاصول (خطی) اصل رابع تالیف علامه حبیب الله محقق قندهاری

۵- تاریخ التشریح الاسلامی از سه استاد کلیه شرعیه مصر ۹۸ طبع قاهره ۱۹۴۶ م

تبی بزرگ تأسیس
راه هم کوشیدند،
قانونی را به وسیله

قرار دادند، و قراء
بودند، بعد از رحلت

فرخلفای راشدین
شرعی و فقه و فتوا
را تراشان هفت نفر

فقهی اجماع و قیاس

امتست در عصری

ات) مثل حکمت

ما ترید یست .

جود علت مشترک

حکم و نفی آن دانند. ۴

استخراج احکام

اکابر صحابه مانند

عاذ بن جبل و غیر هم

نوع میفرمودند. ۵

کرد: مدرسه

و ابوالفدا ۱ / ۲۰۹

الله محقق قندهاری

م ۱۹۴۶

اهل حدیث که حجازیان و مخصوصاً مردم مدینه بودند، و در رأس ایشان امام مالک
بن انس (۱۷۹/۹۳ هـ) صاحب کتاب معروف موطاء و اصحاب امام شافعی و اصحاب
سفیان ثوری و اصحاب احمد بن حنبل و دیگر اهل تقلید قرار داشتند، که در استخراج
احکام بر نصوص - آیت و سنت - اتکاء میکردند، و قیاس جلی و خفی را مقام
حجیت نمی دادند. و امام شافعی (۲۰۴/۱۵۰ هـ) میگفت: «اگر در مذهب من چیزی را
یابید، و خبری برخلاف آن باشد، پس آن خبر مذهب منست.»^۱
در مقابل این مدرسه فکری، یک مدرسه دیگر بنام اهل رأی وجود داشت که
پیروان فکری آن مردم عراق و خراسان بودند.

این مردم با وجود عقیدت و پیروی تام از قرآن و سنت، در زندگانی خود و
مدنیت و لوازم اجتماعی و مدنی، از حیات ساده و بسیط مردم حجاز متمایز بودند،
و در طرز معیشت ایشان، حوادث خاص اقتصادی و اجتماعی و جنایی روی میداد،
و مجبور بودند، آن اوضاع را با مقایسه شرعی و منصوصات اسلامی وفق دهند.
مثلاً در عراق و خراسان دریاها و خروشان زمین های وسیع زراعتی وجود داشت
که برای آن قوانین کشاورزی و مالی و خراجی لازم بود. در چنین حال قیاس
و رأی را در استخراج و تدوین احکام ضرورت افتاد^۲ و خلیفه منصور عباسی چون
این ضرورت مبرم را در عراق دید، فقیهان مدرسه قیاس و رأی را در بغداد تأیید
کرد، که اکثر این مردم از نژاد عجمی بودند، و در رأس ایشان امام ابوحنیفه نعمان
وجود داشت، که حتی اعراب زبان عربی را چنانکه شاید ادان میکرد و بدان
مبالاتی نداشت.^۳

باری فکر تدوین فقه در عصر عباسی پیدا شد، و در جمله مدونان نخستین آن هم
برخی از علماء و محدثان خراسانی بودند، که از آن جمله بقول ذهبی: عبدالله

۱- جریمی زیدان ۷۲/۳

۲- ضعی الاسلام ۱۰۲/۲

۳- جریمی زیدان ۷۱/۳ به حواله ابن خلکان ۱/ ۴۳۹

بن مبارك مروی - که ذکرش گذشت - علم را در ابواب و فقه ترتیب کرد،^۱ و در جمله مذاهب مشهور اربعه اهل سنت، مؤسسی مذهب حنفی امام ابوحنیفه و برخی از پیروانش و در مذاهب دیگر نه گانه امام احمد بن حنبل مروی و اسحق بن راهویه مروی^۲ که ذکرش گذشت - از جمله مردم خراسان بودند.

این مردم در زندگانی مدنی و اجتماعی خویش به دساتیر مرتب حیات ضرورت داشتند و میخواستند آنرا مطابق احکام شرعی ترتیب دهند، و ما می بینیم که روزبه بن داؤد مشهور به ابن المقفع ادیب و دانشمند معروف اوائل عصر عباسی که مرد هجمی و از دین زردشتی به اسلام درآمده بود، رساله بی رابنم رسالة الصحابه یعنی هم نشینان شاهان و حکمرانان نوشت، و در آن به منصور خلیفه عباسی توصیه کرد تا برای مسلمانان قانون قضایی عامی را که مبنی بر نصوص متفق علیها و عدالت باشد بسازد^۳ این ضرورت شدید اجتماعی و حیاتی بود. که برخی از علماء به تدوین کتب خراج در فقه پرداختند. چنانچه معاویه بن عبیدالله (متوفی ۱۷۰ ۷۸۰ م) کتاب المهدی که پدرش در اردن عامل خراج بنی امیه بود، نخستین بار کتاب الخراج را تالیف کرد^۴ و بعد از او در عهد حکمرانی علی بن عیسی بن ماهان حکمران خراسان در حدود ۷۹۶ ۸۱۰ م بود که دبیر خراسانی او حفص بن منصور مروزی کتاب خراج خراسان را نوشت^۵ که پس از آن کتاب الخراج امام ابو یوسف و کتاب الخراج یحیی بن آدم (متوفی ۸۱۸ ۸۲۰ م) هم تکمیلی بود از حرکت تدوینی فقه، که خراسانیان بموجب ضرورت محیطی خود بدان دست زده بودند.

مکحول کابلی

مکحول بن ابی مسلم سهراب بن شاذل فقیه و امام شام و حافظ حدیث و مولدش

۱- ضعی ۱۷۱/۲

۲- ضعی ۱۷۳/۲

۳- ضعی ۲۰۸/۱

۴- بروکلمان ۲۳۳/۳

۵- زین الاخبار خطی ۷۹ الف

یب کرد،^۱ و در جمله
 و برخی از پیروانش
 بن راهویه مروی^۲
 در تب حیات ضرورت
 ما می بینیم که روز به
 عصر عباسی که مرد
 م رساله الصحابه یعنی
 عباسی توصیه کرد تا
 با عدالت باشد بسازد^۳
 به تدوین کتب خراج
 (۷م) کتاب المهدی
 ب الخراج را تالیف
 ن خراسان در حدود
 مروزی کتاب خراج
 و کتاب الخراج یحیی
 ی فقه، که خراسانیان
 لفظ حدیث و مولدش

کابل است که در انجا اسیر و از موالی هذلیان شد. و چون او را بمصر آوردند آزاد
 گشت و فقه خواند و در طلب حدیث به عراق و مدینه رفت و بدمشق آمد و درین
 شهر در سنه ۱۱۲ یا ۱۱۸ هجری بمرد، و بقول زهری در عصر خود از مرددا ناتری در قوا
 نبود. و چون کابلی بود (مانند افغانان کنونی) مخرج قاف را کاف و حارها
 ادامیکرد. و از اشهر فقهای اسلام است، که بقول مولف تاریخ سیستان بعد از ۵۳۶ بوسیله
 عبدالرحمن بن سمره در جمله برده گان ازین شهر برده شده بود^۲

کوسج مروی:

اسحاق بن منصور بن بهرام مروی معروف به کوسج فقیه حنبلی و از رجال حدیث
 است، که در مرو بدنیا آمد و به عراق و حجاز و شام سفر نمود، و بعد از آن در نسا پور
 اقامت کرد، و در آن جا در سنه ۲۵۱ هجری ۸۶۵ م در گذشت. کتاب المسائل در فقه از وست، که
 آنرا از امالی امام احمد حنبل تدوین کرده و نسخ خطی آن موجود است.^۲

داود ظاهری:

ابو سلیمان داود بن علی اصفهانی در حدود ۲۰۰ هجری ۸۱۵ م در کوفه بدنیا آمد،
 و در بغداد از مشاهیر محدثان و فقیهان و متکلمان درس خواند، و بعد از آن به نسا پور
 خراسان رفت، و از اسحاق بن راهویه امام مدرسه مرو حدیث شنید، و در سنه ۲۷۰ هجری
 ۸۸۴ م در بغداد وفات یافت.

امام داود ظاهری در آغاز بر مذهب شافعی بود، ولی در آخر مذهبی خاص
 آفرید که با و منسوبست. وی از حجیت رأی و قیاس و تقلید ائمه دیگر احترام کرد
 و احکام مذهب خود را بر ظاهر کتاب و سنت شالوده گذاشت.^۴

امام داود ظاهری در خراسان پرورش یافته، و منابع فکری و حیات عقلی او

۱- اعلام ۲۱۲/۸ بحواله تذکره الحفاظ ۱۰۱/۱ و تهذیب التهذیب ۲۸۹/۱ و ابن خلکان

۲- تاریخ اسلام ذهبی ۵/۳ و میزان الاعتدال ۱۹۸/۳ و حلیة الاولیاء ۱۷۷/۵ ر غیره

۳- تاریخ سبتان ۸۵

۴- اعلام ۲۸۹/۱ بحواله طبقات المنابله ابن ابی یعلی ۱۱۳/۱

۵- مرو کلان ۳۱۶/۳

درینجانب ضح یافته بود، و پیروان زیاد او هم علاوه بر عراق و پارس و عمان در بلاد
سند شرقی خراسان بودند، چنانچه بقول البشاری مقدسی در سنه ۳۷۵ هـ ۹۸۵ م
يك دودمان عالم ابو محمد منصوری در منصوره سند وجود داشت، که امام مذهب
ظاهری و یکی از علما و منصفان بزرگ و قاضی این شهر بود.^۱

عمرو بن عبید کابلی:

ابو عثمان عمرو بن عبید بصری کابلی شیخ معتزله و مفتی و زاهد معروف که جدش
باب بعد از سنه ۳۶ هـ ۶۵۶ م در عصر عبدالرحمن بن سمره از کابل به بردگی برده شد،
و از موالی این سعد تمیمی بود پدر عمرو در بصره نساچی میکرد و خودش در سنه
۵۸۰ هـ ۶۹۹ م بدنی آمد و در عصر منصور عباسی به علم و پارسایی شهرت یافت. وفاتش
۱۴۴ هـ ۷۶۱ م است که خلیفه منصور او را مرثیه گفت، از کتب او تفسیر ورد بر قد ریه
شناخته شده است.^۲

نافع کابلی مدنی:

ابو عبدالله نافع از ائمه تابعین در مدینه و از فقیهان و محدثان معروفست که بعد از سنه
۳۶ هـ در عصر عبدالرحمن ابن سمره فاتح کابل ازین شهر به بردگی گرفته شده و از
موالی عبدالله بن عمر بود^۳، که در مدینه نشو و نما یافت، و از محدثان ثقه و معتمد علیه
است، که خلیفه اموی عمر بن عبدالعزیز او را به مصر برای تعلیم سنن فرستاد. نافع از
اصحاب مشهور مانند ابو سعید خدری و عبدالله بن عمر روایت نماید، و اخبار او بسیار
است، که زهری و ایوب سختیانی و مالک بن انس از روایتهای دارند. وفاتش ۱۱۷ هـ
۷۳۵ م یا ۱۲۰ هـ است.^۴

امام احمد بن حنبل مروزی:

ابو عبدالله احمد بن حنبل بن هلال بن اسد شیبانی مروزی بغدادی، پدرش والی

۱- احسن التقاسیم ۸۱
۲- تاریخ سیستان ۸۵ و مروج الذهب ۱۹۲/۲
۳- الاعلام ۲۵۲/۵ بحواله ابن خلکان ۱ / ۳۸۴ و اخبار اصفاهان و میزان الاعتدال ۲/۲۹۴ و غیره
۴- تاریخ سیستان ۸۵
۵- الاعلام ۳۱۹/۸ بحواله ابن خلکان ۱۵۰/۲ و تهذیب ۳۱۲/۱۰ و تاریخ ذهبی ۱۰/۵

مرخصی و اسلافش از مردم مرو بودند، مادرش در هنگام حمل از مرو برآمد و امام در بغداد بسال ۱۶۴ هـ ۷۸۰ م زاد، و در آنجا نشوونما کرد، و در حفظ و جمع سنت کوشید و امام محدثان عصر گشت. بکوفه و بصره و مکه و مدینه و شام و یمن سفرها کرد، و از رجال معروف روایت حدیث نمود، و در بغداد از امام شافعی فقه خواند و مجتهد گردید.

امام احمد از علما و پارسیان و فقیهان و محدثان بزرگ بود، که در مسند خود در حدود سی تا چهل هزار حدیث جمع کرد، و هنگامیکه بمرد. کتب او ۱۲ بار بود، و امام شافعی میگفت که من در بغداد دانشمند تر و پارساتر از او ندیدم.

در عصر مامون و خلفای مابعد، حضرت امام را زدن و به زندان بردن تا به خلق قرآن قائل گردد، ولی او نپذیرفت، و باین جهاد و مقاومت پیشوای جمعیتی بزرگ گشت، و مذهب خود را بر اساس قرآن و سنت و اجماع و استحسان حال بنا نهاد، و در سنه ۲۴۱ هـ ۸۵۵ م در بغداد از جهان رفت.^۱

از کتب او المسند در شش جلد طبع شده، و التاریخ و الناسخ و المنسوخ و الرد علی من ادعی التناقض فی القرآن، و التفسیر و فضائل الصحابه و المناسک و الزهد و الاشریه (خطی) و المسائل (خطی) و علل الحدیث (خطی) هم ازوست.

امام احمد مرد گندم گون نیکو روی دراز قامت سپید پوشی بود، که موی سر و ریش را حنামیزد، او را ۲۸ ماه بجهت امتناع بقول خلق قرآن در زندان افگندند، و در سنه ۲۲۰ هـ رها شد، و المتوکل او را گرامی داشت.^۲

حضرت امام ابو حنیفه و مدرسه فکری او

ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی (به ضمه اول و فتحه سوم) بن ماه که جدش در کابل و پدرش ثابت در نساء خراسان زاده بود. و زوطی از کابل به بردگی تیم الله بن

۱- تاریخ التشریح الاسلامی ۲۸۱ بیعد

۲- الاعلام ۱/۱۹۳ بحواله ابن عساکر ۲/۲۸ و حلیه ۹/۱۶۲ و صفة الصفوة ۲/۱۹۰

و ابن خلکان ۱/۱۷ و تاریخ بغداد ۴/۱۲ و البدایه ۱۰/۳۲۵ و غیره

رس و عمان در بلاد
سنه ۳۷۵ هـ ۹۸۵ م
ت، که امام مذهب

بد معروف که جدش
به بردگی برده شد،
دو خودش در سنه
بهرت یافت. وفاتش
تفسیر ورود برقد ربه

فست که بعد از سنه
گگی گرفته شده و از
محدثان ثقه و معتمد علیه
سنن فرستاد. نافع از
ماید، و اخبار او بسیار
ند. وفاتش ۱۱۷ هـ

بدادی، پدرش والی

الاغذال ۲/۲۹۴ و غیره

تاریخ ذهبی ۱۰/۵

ثعلبه درآمد، وثابت در کوفه آزادی یافت، و ابوحنیفه در کوفه سال ۶۹۹ م متولد و بعمر ۷۰ سالگی در سنه ۷۶۷ م وفات یافت، که در مقابر خیزران در عسکر مهدی بغداد بخاک سپرده شد. او از تابعین و پارسیان امت بود، که به ملاقات بعضی از صحابه رسیده، و اخلاش هم در کوفه و بصره قاضیان بودند، و قبه و محدث معروف عبدالله بن مبارک در مدح او گفت:

لقد زان البلاد و من علیها	امام المسلمین ابوحنیفه
بآثار و فقه فی حدیث	کآیات الزبور علی الصحیفه
فما فی المشرقین له نظیر	ولا بالمغربین ولا بکوفه ^۱

امام ابوحنیفه (رض) شغل تجارت خزد در کوفه داشت، که موسس مذهب معروف و بزرگ فقهی و تشریحی اسلامی بنام اوحنفی است، و به حجت قوی و منطقی درست و کرامت نفس و اخلاق نیکو و نفوذ کلام و کثرت علم و دانش فقه و حدیث شهرت داشت، و امام شافعی میگوید: که مردم در فقه عیال ابوحنیفه اند.^۲

امام ابوحنیفه موسس مدرسه رأی و قیاس است در فقه اسلامی،^۳ که صدها نفر شیخ و شاگرد داشته، و سلسله اساتید او را در مدرسه کوفه چنین نوشته اند:^۴

۱- الفهرست ۲۸۴

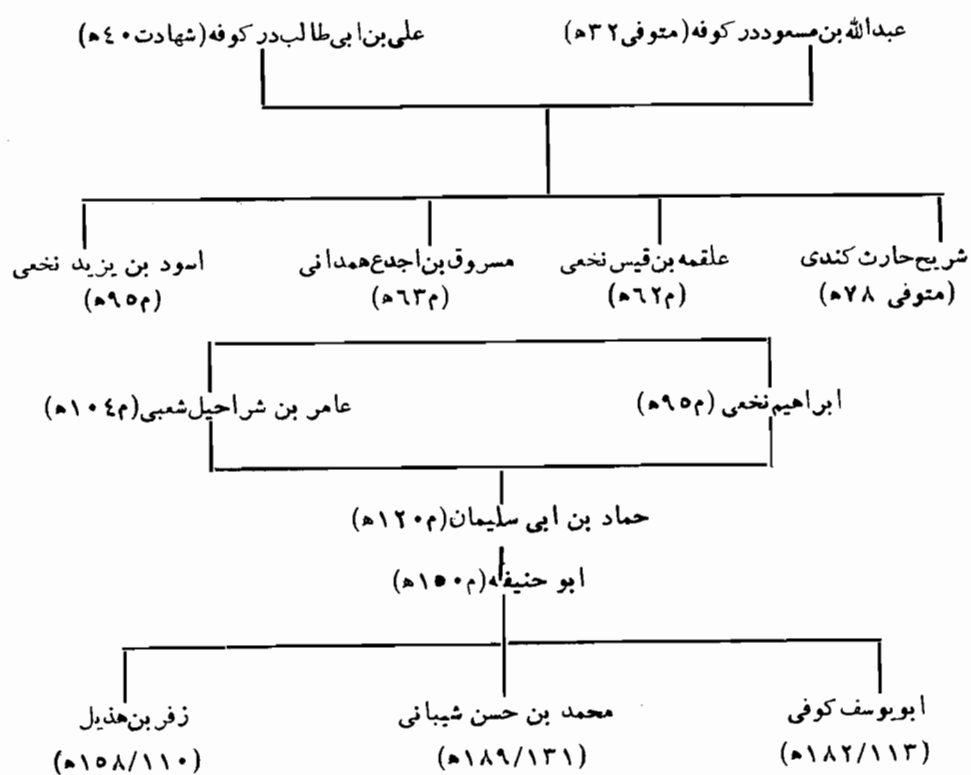
۲- الاعلام ۹-۴

۳- امام زفر میگوید: تا وقتیکه اثر بدست آید، ما رأی را نمیگیریم، و چون اثر آید رأی

برخیزد (جوهر النضیه)

۴- ضحی الاسلام ۲-۱۸۰

سال ۲۹۹ هـ
قابر خیزران در
د، که به ملاقات
دند، و قبه و محدث



ن ابو حنیفه
علی الصحیفه
ولا بکوفه
س مذهب معروف
وی و منطق درست
و حدیث شهرت
۳ که صدها نفر شیخ
ته اند: ۴

ابو حنیفه در درگاه حماد بن ابی سلیمان اشعری در مسجد کوفه هژده سال شرکت کرد، و آنقدر از او پرسید که بالاخر حماد گفت: یا اباحنیفه! قدا تفتخ جنبی و ضاق صدری! و چون حماد بمردا و بجایش نشست و دوبار از قبول قضاء احترام از جست، و چون در خلافت طرفدار علویان در مقابل عباسیان بود، بنا برین منصور خلیفه عباسی او را بزندان انداخت تا که دران بمرد.^۱
امارویه ابو حنیفه علیه الرحمه در اجتهاد این بود: که در فهم مطالب قرآن عظیم

و چون اثر آید رأی

۱- برو کلان ۲۳۵/۳ و ضحی ۱۸۴/۲

بر را هیکه ائمه دیگر رفتند میرفت. الا در مواردیکه در فهم مدلول و اشارات و طرق استنباط از آن بادیگران اختلاف داشتی. ولی در قبول احادیث شیوه خاصی داشت، و همان احادیث نبوی را مورد عمل قرار میداد، که جماعتی از جماعتی دیگر روایت کردند. و رجال آن هم ثقه و صادق بودند، و فقیهان در شهر هابری عمل آن اتفاق داشتند. و اگر در موردی چنین حدیث و یا قول صحابی بدست نیامدی. آنگاه به اجتهاد خود از قیاس و استحسان کارگرفتی^۱ و ابو جعفر شذاماری بسند خود از امام ابو حنیفه روایت کند که او میگوید: مادر هیچ مسئله بدون ضرورت از قیاس کار نمیگیریم. اگر دلیلی را از کتاب و سنت و عمل صحابه و یا اجماع صحابه نیابیم، آنگاه بقیاس رجوع کنیم.^۲ و بیچنین صورت همواره مرجع استفتاء و رجوع مردم بود، و گویند که در عبادات و معاملات از شخصت تاهشتاد هزار مسئله گفته بود^۳

امام ابو حنیفه در استخراج احکام مسایل از احادیث، مهارت عجیبی داشت. روزی یکی از بزرگان محدثان اعمش از او در مسئله ای فتوا خواست. چون جواب شنید، اعمش پرسید: این را از کجا آوردی؟ امام جواب داد: تو از ابراهیم حدیثی را چنین، و از شعبی چنان روایت کردی! اعمش با تعجب در پاسخ گفت: «ای معشر فقهاء! شما طیبانید و ما دوافر و شان.»^۴

با وجودیکه کتب معتبر مذهب حنفی را شاگردانش بعد از او ترتیب کرده اند، ولی برخی کتب باو نیز منسوبست که از آن جمله است:

- ۱/ فقه اکبر درده باب در بیان عقاید، طبع حیدرآباد دکن ۱۳۲۱ هـ
- ۲/ فقه اکبر دوم که بعد از ۳۹۰ هـ تالیف شده طبع قاهره ۱۹۱۵ م و دهلی ۱۲۸۹ هـ
- ۳/ فقه اکبر سوم بروایت ابو مطیع بلخی طبع دهلی ۱۳۰۷ و قاهره ۱۳۲۴ هـ
- ۴/ فقه الا بسط طبع حیدرآباد ۱۳۲۱ هـ.

۱- ضحی ۱۸۵/۲ بحواله مناقبه ابی حنیفه از مکی ۹۵ و ابن عبد الله ۱۳۹

۲- مجمع المصنفین ۱۴۴/۲ بحواله عقود الجواهر

۳- ضحی ۱۸۸/۲ بحواله مکی ۹۶

۴- ضحی ۱۹۰/۲ بحواله لک مکی ۱۶۳/۱

- ۵/ مسند ابی حنیفه بروایت امام ابو یوسف طبع قاهره ۱۳۲۷ هـ و به ۱۲ روایت دیگر نسخه های خطی دارد.
- ۶/ وصایای ابوحنیفه شش نسخه بروایات مختلف که برخی طبع شده است.
- ۷/ کتاب العالم والمتعلم طبع حیدرآباد دکن ۱۳۴۹ هـ.
- ۸/ القصيدة النعمانية در مدح حضرت رسول طبع های متعدد دارد.
- ۹/ رساله به عثمان بستی طبع حیدرآباد ۱۳۲۱ هـ.
- ۱۰/ مجادلة لاحد الدهر بین نسخه خطی قاهره.
- ۱۱/ معرفة المذاهب نسخه خطی کلکته و رامپور و پتسر برگ.
- ۱۲/ نصایح خطی اسکندریه.
- ۱۳/ الضوابط الثلاثة خطی.
- ۱۴/ رساله الفرائض خطی پتنه.
- ۱۵/ الدعاء الماء ثور خطی پتنه.
- ۱۶/ المنبهات علی امور الواجبات منظوم خطی.
- ۱۷/ قصیده خطی در ایا صو فیا.

در انتساب این کتب بحضرت امام محققان شك دارند، ولی تعالیم و اجتهادها و آثار تشریحی و فقهی او بحدیست که تاکنون هم میلیونها نفوس اسلامی از ملل مختلف شرقی و غربی بین مجرای نیل و گنگا گرویده مذهب حنفی اند.

امام ابوحنیفه و شاگردان دبستان فقه او را به سبب توسع در قیاس و استحسان اهل رأی شمرده اند. و ابواضع فقه تقدیری است، که احکام برخی از مسایل واقع نشده را بیان کرد، و علم فقه را تو سیع داد.^۱

حضرت امام او آخر دوره اموی و اوایل عباسی را درك کرده بود و این عصریست که از جهت پیدایش عقاید و فرق و اهواء و نحل در تاریخ اسلام امتیاز خاصی دارد. و مذاهب و فرق مختلف مانند خوارج - شیعه - مجبره - معتزله و غیره وجود داشت. که

۱- تاریخ تشریح ۲۳۸

واشارات و طرق
 رة خاصی داشت،
 اعنی دیگر روایت
 عمل آن اتفاق
 نیامدی. آنگاه
 ی بسند خود از امام
 رت از قیاس کار
 صحابه نیایم،
 نتاء و رجوع مردم
 گفته بود^۲
 عجیبی داشت.
 ت. چون جواب
 ر ابراهیم حدیثی را
 گفت: «ای معشر

ترتیب کرده اند،

دهلی ۱۲۸۹ هـ

۱۳۲۴ هـ

هر یکی در سیاست و امامت و ایمان و مسایل ماوراء طبیعت دار ای عقاید خاصی بوده اند. درین بین فرقه بی هم موجود بود، که آنرا مرجئه می گفتند، یعنی اهل ارجاء که حکم به تکفیر هیچ مسلمان نمی کردند، و آنرا به خدا باز می گذاشتند، و ایمان را تنها تصدیق دل و اقرار زبان میدانستند و عمل را رکنی از داخل آن نمی شمردند، و بنابراین به کفر هیچ مسلمی که اقرار به زبان نماید فتوا میدادند، و فرقه متسامح و پرمدارا و دارای وسعت نظر بودند، و در مسئله خلافت هم از هیچ یکی تبری نمی کردند، و بنی امیه و شیعه و خوارج هر سه را مومن (ولی مخطی و مصیب) می گفتند، که امتیاز آن مشکل است، و بنابراین حکمیت آنرا بخدا باز می گذاشتند و می گفتند: با وجود ایمان هیچ گناهی ضرر ندارد، مثلیکه با وجود کفر هیچ طاعتی مفید نباشد.

برخی از مردم حضرت امام را از همین مرجئه شمرده و او را اهل ارجاء گفته اند.^۱ زیرا حضرت امام در فرقه اکبر اقوالی مانند «لا تکفر احداً بذنب و لا تنفی احداً عن الایمان» دارد، ولی بسا از فقیهان و متکلمان نسبت ار جاء را به ابو حنیفه رد کرده و گفته اند که حضرت امام حتی به فروع هم اهتمام کامل داشت، و اعمال را اهمیت تمام میداد، بنابراین اتهام امام بدین مذهب از مقتریات خواهد بود، و او به تأخیر عمل از ایمان قائل نیست، و در اصناف عبادات و طاعات بترك عمل فتوی ندهد.^۲ در آثاریکه از حضرت امام باقیمانده، یک رساله کوچکی موجود است، که بنام عثمان بستی بقلم امام اعظم نوشته شده و از آن برمی آید: که عثمان نامه بی به امام نوشته و در آن نسبت مرجئی را به او داده است. ولی حضرت امام این ظن را رد کرده و گوید که مضيع عمل مضيع تصدیق نباشد، ولی مضيع تصدیق مضيع ایمانست، پس ممکن است مومن جاهل و مومن ظالم و گناه گار موجود باشد، و خدا رامشیت است که او را ببخشد و یا عقاب نماید. و هم ازین روست که حضرت علی را

۱- ار جاء بمعنی تاخیر است، ولی نیکسون معنی آنرا ار جاء و املد اند (تاریخ ادب عرب ۲۲۱)

۲- مقالات الاسلامیین ابو الحسن اشعری ۱۳۸

۳- ترجمه ملل و نحل شهرستانی ۱۰۳

هم امیرالمومنین گوئیم و حضرت عمر را هم. و خود حضرت علی نیز اهل حرب خود را از مردم شام مومنین خطاب کرده بود، و اینکه برخی مرد گنه گار رانه مومن و نه کافر شمارند (اشاره بقول معتزله) این سخن اهل بدعت و خلاف گفته پیا مبراست.^۱ پس بدین ترتیب حضرت امام مرجئی محض نبود، بلکه در عدم تکفیر اهل تصدیق و مومنان، وسعت نظر و سماحت فراوان داشت، که بقول شهرستانی او را مرجئه السنه توان گفت، یعنی کسیکه پابند سنت بوده و حکمیت نیکو کار و گنه گار را به مشیت الهی تفویض نماید و خودش به کفر هیچ مومن مصدق فتوا ندهد.

امام ابوحنیفه از نژاد مردم کابل بود و بقول ابن خلکان - چنانچه گفته شد در زبان و ادای او آثار عجمیت پدیدار بود، و اعراب کلمات عربی را چنانچه شاید اداء نمی کرد، و مدرسه فقهی او هم بر اساس احتیاجات و حیات این مردم بنا شده بود، و در تلامیذ و پیروان او که از مشاهیر ایشان ۸۸۰ تن را شمرده اند،^۲ جم غفیری از خراسانیان هم بودند، که مبادی فکری و تشریحی او را در تمام عالم اسلام و مخصوصاً در خراسان پراگشاندند، و ازین گروه فقیهان حنفی آنا نیکه بدو قرن نخستین اسلامی مربوطند:

از مردم بلخ:

(۱) ابو مطیع حکم بن عبدالله بلخی قاضی مشهور متوفی ۱۹۹ هـ ۸۱۴ م که کتاب فقه الاکبر را از امام روایت کرده و در سنه ۱۳۰۷ هـ در هند و در ۱۳۲۴ هـ در قاهره طبع شده است.^۳

(۲) ابو عبدالله حسین بن محمد بن خسرو بلخی (متوفی ۲۲۲ هـ ۸۳۷ م) که راوی مسند ابوحنیفه است (نسخه خطی برلن)^۴ (۳) ابو عمر و حفص بن عبدالرحمن بلخی قاضی نیشاپور، بقول ذهبی افقه اصحاب خراسانی ابوحنیفه متوفی ۱۹۹ هـ ۸۱۴ م

۱- رساله جواب عثمان بستی در معجم المصنفین ۱۹۲/۲ بهمه که نسخه مخطوط ۱۰۸۸ هـ این نامه را نقل کرده است.

۲- معجم المصنفین ۵۳/۲ بهمه

۳- برو کلمان ۲۴۰/۳

۴- برو کلمان ۲۴۰/۳

خاصی بوده اند.
 لارجاء که حکم
 تصدیق دل و اقرار
 کفر هیچ مسلمی که
 سعت نظر بودند،
 و خوارج هر سه
 و بنا برین حکمیت
 بر ندادند، مثلیکه
 ارجاء گفته اند.^۲
 لا تنفی احداً
 حنیفه رد کرده
 اعمال را اهمیت
 ، و او به تأخیر
 قوی ندهد.^۳
 خود است، که
 عثمان نامه بی به
 ن امام این ظن
 تصدیق تزییع
 بود باشد، و خدا
 حضرت علی را
 (بخ ادب عرب ۲۲۱)

و مذکور در ترمذی و نسایی است. (۴) خالد بن سلیمان بلخی (۵) ابو عبد الرحمن مسلم بن سالم بلخی که به بغداد برای تحقیق حدیث آمده و مرجع بود و هارون او را حبس کرد. (۶) عبدالرهاب بن عبدربه بلخی که از ثوری روایت نماید در بخاری. (۷) عتاب بن محمد بن شوذب بلخی مذکور در بخاری. (۸) عمر بن رباح نابینا قاضی بلخ متوفی ۱۷۱ هـ ۷۸۷ م مذکور در ابن ماجه. (۹) مکی بن ابراهیم بلخی حافظ متوفی ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م مذکور در صحاح سته. (۱۰) ابو سهل نصر بن عبد الکریم بلخی معروف به صیقل متوفی ۱۶۹ هـ ۷۸۵ م. (۱۱) ابو بسطام مقاتل بن حیان بلخی خزاز از ثقات مذکور در مسلم و بخاری و ابو داود و نسائی. (۱۲) متوکل بن عمران بلخی از زاهدان خراسان. (۱۳) متوکل بن شداد بلخی. (۱۴) ابو محمد حسن بن محمد لیثی قاضی مرو معروف به اعمش. (۱۵) ابو حفص عمر بن هارون متوفی ۱۹۴ هـ ۸۰۹ م مذکور در ترمذی و ابن ماجه. (۱۶) عصام بن یوسف فقیه محدث متوفی ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م. (۱۷) ابراهیم بن ادهم زاهد و صوفی مشهور متوفی ۱۶۲ هـ ۷۷۸ م مذکور در ادب المفرد بخاری. (۱۸) شقیق بن ابراهیم بلخی زاهد و محدث و فقیه متوفی ۱۹۴ هـ ۸۰۹ م^۱.

از مردم جوزجان:

(۱۹) ابو سلیمان موسی بن سلیمان جوزجانی: از تلامذہ امام محمد شیبانی است که قضای دربار مامون رانه پذیرفت و بعد از ۸۱۵ هـ ۲۰۰ م وفات یافت، و کتاب الشروط الکبیر ازوست. نسخه خطی قاهره^۲. موسی در بغداد فقه خواند و در آن جا شهرت یافت از آثار او السير الصغیر - الصلاة - الرهن - نوادر الفتاوی نسخه خطی دارالکتب مصر شناخته شده است. گویند چون مامون او را بقضا تکلیف کرد جواب داد: ای امیرالمومنین! حقوق خدا در قضا نگهدار! و بران مانند من کسی را مگمار! زیرا من از غضب فارغ نیستم و نمی خواهم در چنین حال بین بندگان خدا حکم باشم^۳.

۱- معجم المصنفین ۵۳/۲ بهمد

۲- بروکلمان ۳۰۷/۳

۳- لاعلام ۲۷۲/۸

از مردم مرو :

(۲۰) ابو عاصم محمد بن فضل بن عطیه مروزی کوفی متوفی ۱۸۰ هـ ۷۹۶ م که ترمذی و ابن ماجه و نسائی روایات اورامی آورند، از اهل مرو بود، که بقول کردری علم فقه را در ماوراء النهر او پراکنده بود (معجم) (۲۱) ابو عصمه نوح بن یزید ابی مریم قاضی ملقب به جامع، مرد مرجی متوفی ۱۷۳ هـ ۷۸۹ م وی اولین کسی است که فقه حنفی را فراهم آورد و ابو حنیفه کتاب شروط القضاء را برایش نوشت. ۱.

(۲۲) ابو اسحاق ابراهیم بن میمون خراسانی مروزی مقتول ۱۳۱ هـ ۷۴۸ م از ثقات بخاری و ابوداود و نسائی (معجم)

(۲۳) - عبدالله ابن مبارک مروزی امام و محدث مذکور در صحاح سته که ذکرش گذشت، متوفی در ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م. (۲۴) فضل بن موسی مروزی از ثوری حدیث شنید متوفی ۱۹۱ هـ ۸۰۶ م مذکور در صحاح سته. (۲۵) یحیی بن نصر از اهل مرو به بغداد و بصره رفت از احوال و ابن شبرمه حدیث شنید متوفی در بغداد ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م. (۲۶) اسماعیل بن ابراهیم صایغ سابق الذکر. (۲۷) حسن بن واقد امام و قاضی مرو متوفی ۱۵۹ هـ ۷۷۵ م مذکور در بخاری و ابوداود و مسلم.

(۲۸) ابو غانم یونس مروزی قاضی از جمله ثقات، متوفی ۱۵۹ هـ مذکور در ابوداود و نسائی. (۲۹) ابو حمزه محمد بن میمون مروزی متوفی ۱۶۷ هـ ۷۸۳ م مذکور در صحاح سته. (۳۰) ابوسهل نصیر بن باب مروزی، متوفی ۱۹۳ هـ ۸۰۸ م (۳۱) محمد بن شجاع بن نهران مروزی. (۳۲) سهل بن مزاحم مروزی که علم را در خراسان نشر کرد و قضای مامون رانه پذیرفت. (۳۳) محمد بن مزاحم مروزی صدوق برادر سهل. (۳۴) نصر بن شمیل مروزی امام نحوی مشهور متوفی ۲۰۳ هـ مذکور در صحاح سته. (۳۵) ابو مجاهد عبدالله بن کیسان مروزی مذکور در بخاری و مسلم. (۳۶) عبدالعزیز مروزی بن منیب یکی از جهانگردان مذکور در نسائی

۱- الاعلام ۲۸/۹ و برو کلان ۳/ ۲۴۵

ابو عبدالرحمن
بود و هارون او
نماید در بخاری.
بر بن رباح نابینا
ابراهیم بلخی
نصر بن عبد الکریم
تل بن حیان بلخی
(متوکل بن عمران
بو محمد حسن بن
ن هارون متوفی
سف فقیه محدث
متوفی ۱۶۲ هـ ۷۷۸ م
هد و محدث و فقیه

امام محمد شیبانی
فیات یافت، و کتاب
به خواند و در آن جا
فتاوی نسخه خطی
تکلیف کرد جواب
من کسی را نگمار!
مان خدا حکم باشم.

وابن ماجه. ۱

از مردم ماوراءالنهر و بخارا :

(۳۷) ابو سعید محمد بن میسر صاغانی (چغانی) بلخی که در بغداد بود، و در ترمذی روایات او موجود است. (۳۸) محمد بن قاسم بخاری که چهل سال با امام صحبت داشت. (۳۹) اسحاق بن مجاهد حنظلی که امام ابو یوسف عقل و حلم او را ستوده است. (۴۰) حازم بن اسحاق بخاری. (۴۱) مجاهد بن عمرو قاضی. (۴۲) ابو مقاتل حفص بن سهل سمرقندی صاحب کتاب العالم و المتعلم. (۴۳) نصر بن ابی عبد الملك عتکی امام اهل سمرقند در حدیث و فقه که این علوم را در ماوراءالنهر نشر کرد. (۴۴) اسحاق بن ابراهیم قاضی سمرقند و حافظ متوالد در ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م. (۴۵) ابو علی خوارزمی قاضی خوارزم. (۴۶) مغیره بن موسی بصری ساکن خوارزم. ۲

از مردم کابل :

(۴۷) ابو مجاهد علی بن مسلم کابلی رازی قاضی ری از شیوخ امام ابو حنیفه و ترمذی. ۳

از مردم هرات :

(۴۸) ابراهیم بن تهمان با شانی هروی مکی از اعلام مشهور مرجئی و مخالف شدید جهمیه که در صحاح سته مرویات او آمده و مادر قسمت تفسیر ازو ذکر کردیم. (۴۹) عائذ بن حبیب هروی کوفی از شیوخ امام احمد و ثقات متوفی ۱۹۰ هـ ۸۰۵ م مذکور در نسا ئی و ابن ماجه. (۵۰) کنانه بن جبله هروی از ابراهیم بن تهمان حدیث شنیده قرار ذکر ذهبی. (۵۱) هیاج بن بسطام هروی. (۵۲) معمر بن حسین هروی. (۵۳) مالک بن سلیمان قاضی هرات که دارقطنی او را در حدیث ضعیف داند. ۴

۱- مجمع المصنفین ۵۳/۲ بیعد

۲- مجمع

۳- مجمع

۴- مجمع

خراسانیان و نشاپوریان :

(۵۴) اسحاق بن سلیمان خراسانی فقیہ . (۵۵) ابو نعیم بشار بن قیراط نشاپوری .
 (۵۶) بشیر بن زیاد خراسانی . (۵۷) ابو علی جارود بن یزید نشاپوری (۵۸) ابو علی حسین
 بن ولید نشاپوری معروف بہ کمیل متوفی ۲۳۳ھ ۸۴۷ م مذکور در نسا ئی .
 (۵۹) زید بن حباب بن حسن خراسانی کوفی حافظ مشہور مسافر اندلس متوفی
 ۲۰۳ھ ۸۱۸ م مذکور در بخاری و مسلم و نسائی و ابوداود . (۶۰) ابوصالح شعیب
 بن حرب خراسانی بغدادی متوفی ۱۲۶ھ ۷۴۳ م مذکور در بخاری و ابوداود
 و مسلم . (۶۱) ابو علی نفیل بن عیاض خراسانی زاہد و محدث و شیخ الحرم متوفی
 ۱۸۷ھ ۸۰۲ م مصاحب دائمی ابو حنیفہ مذکور در بخاری و مسلم و ابوداود
 و ترمذی و نسائی . (۶۲) ابو منذر نعمان بن عبدالسلام نشاپوری متوفی ۱۸۳ھ ۷۹۹ م
 مذکور در ابو داود و نسائی . (۶۳) ابو عثمان سعید بن سالم قداح خراسانی مکی ،
 وی متماثل بہ ارجاء بود مذکور در ابوداود و نسائی . (۶۴) ابوسفیان نسائی قاضی
 مرو . (۶۵) قضاہ نسائی . (۶۶) عامر بن فرات نسائی .

از مردم سرخس :

(۶۷) ابو الحجاج خارجه بن مصعب از اہل سرخس صاحب تألیفات علم قراءت
 مذکور در ترمذی و ابن ماجہ (۶۸) عمارہ قاضی سرخس . ۲

از مردم ترمذ :

(۶۹) عبدالعزیز بن خالد ترمذی امام و قاضی ترمذ و چغانیان نویسنده کتب
 ابو حنیفہ و ناشر آن در خراسان ، (۷۰) زیاد بن قاضی مذکور (۷۱) اسرائیل
 بن زیاد ترمذی از مجاہدین . ۲

از مردم سیستان :

(۷۲) ایاس بن عبداللہ فضل سجزی . (۷۳) عثمان بستی کہ در شرح حال

۱- معجم

۲- معجم

۳- معجم

در بغداد بود، و در
 کہ چهل سال با امام
 سف عقل و حلم اورا
 . بن عمرو قاضی .
 العالم و المتعلم .
 و فقه کہ این علوم
 سرقتند و حافظ متوالد
 زم . (۴۶) مغیرہ

بوخ امام ابو حنیفہ

و مرجئی و مخالف
 تفسیر از و ذکر
 بد و ثقات متوفی
 ہر وی از ابراہیم
 روی . (۵۲) معمر
 ثنی اورا در حدیث

امام ابوحنیفه ذکرش گذشت.

فقیهان امامیه

در عصر امویان - طوریکه در فصول گذشته گفتیم - مردم خراسان طرفدار خلافت دودمان نبوت بودند، و پو مسلم خراسانی درین راه مساعی فراوان کرده بود، که لشکریان و هواخواهان پو مسلم را همواره مورخان با اسم شیعه نامیده اند، و ایشان در مسئله خلافت و امامت در مقابل امویان طرفداری آل عباس را کردند، و بنا برین کسانی که از آل علی (رض) بعد از ان در مقابل آل عباس و خلفای بغداد جنبش میکردند، بدلیل اینکه مستقیماً از خاندان نبوت اند و هم ازین روستحق حمایت اند به خراسان می آمدند، که در فصول گذشته به وقایع ایشان در خراسان تفصیل داده شده است.

در آغاز قرن سوم هجری، هنگامیکه مامون خلیفه عباسی در خراسان بود او امام هشتم ابوالحسن علی رضا بن موسی کاظم (رض) (۱۴۸/۲۰۳ ه) را به خراسان خواست، و چنانچه در آخر فصل سوم این کتاب گفتیم، در حدود ۲۰۳ ه ۸۱۸ م در طوس و فات یافت و همدرین شهر (مشهد کنونی) دفن گردید.

آمدن حضرت علی رضا به خراسان، موجب افزونی هواخواهان و شیعه او درین سرزمین گردید، و فقه امامیه نیز از رونقی گرفت. چنانچه کتابی را در فقه باونسبت دهند، که بنام فقه الرضا در تهران ۱۲۷۴ ه طبع شده، و نیز اصول الدین (نسخه خطی بوهارند) و الرسالة الذهبیه در طب (نسخه خطی برلن و مشهد و غیره) و صحیفه الرضا در حدیث (طبع لکهنو ۱۸۸۳ م) باین امام منسوبند. ^۱ و اگر صحت این انتساب هم مورد تأمل باشد، باز اینقدر واضح است که امام علی رضارضی الله عنه در فقه و حدیث اقوال و امالی داشته، که بعد از او تدوین کرده باشند، و این حرکت فکری و تشریحی امامیه نیز در خراسان آغاز شده بود.

۱- بروکلان ۳/ ۳۳۶

مادر همین مبحث چند صفحه قبل در تفصیل علم تفسیر، ذکر ابو الجارود ذی‌الدین منذر خراسانی را کردیم. که راوی یکی از قدیمترین تفاسیر امامیه منسوب به حضرت محمد باقر امام پنجم (۵۷/۱۱۴ هـ) و از ائمه و فقیهان امامیه است، که در ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م از جهان رفت.^۱ دیگر از مشاهیر فقیهان و دانشمندان علم کلام امامیه ابو محمد فضل بن شاذان نشاپوریست که از تلامذد امام علی رضا بود. و در سنه ۲۶۰ هـ ۸۷۴ م وفات یافت. او را صاحب ۱۸۰ جلد کتاب دانند، که از آن جمله: (۱) رد برا بن کرام (۲) الایمان (۳) محنة الاسلام (۴) رد بر ثنویان (۵) رد بر غلاة (۶) التوحید. (۷) رد بر باطنیان و قرمطیان معلوم اند.^۲

بقول بروکلمان این شاذان نشاپوری کتابی بنام کتاب الايضاح یا ایضاحات فی الرد علی سائر الفرق هم دارد، که نسخه های خطی آن در مشهد و عراق موجود است.^۳

خراسان طرفدار مساعی فراوان سان با اسم شیعه مداری آل عباس را آل عباس و خلفای هم ازین رومستحق قایع ایشان در

در خراسان بود او (۸۳) را به خراسان بود ۲۰۳ ۸۱۸ م

خواهان و شیعه او سچه کتابی را در فقه و نیز اصول الدین لن و مشهد و غیره) تند. ۱ و اگر صحت ی رضارضی الله عنه شند، و این حرکت

۱- الاعلام ۳/۹۳

۲- الاعلام ۵/۳۵۵ بحواله فهرس طوسی ۱۲۴ و منهج المقال بهبهانی ۲۶۰، الذریعه

۳/۵۱۰ و غیره.

۴- تاریخ ادب عرب ۳/۳۳۶ بحواله فهرست مشهد و الذریعه ۲/۹۰

سهم دانشمندان افغانستان

در

تدوین علوم ادبی

در دوره امویان فتوح اسلامی وسعت گرفت. و اختلاط افراد ملل دیگر با عرب افزونی یافت. چون هزاران نفر صنعت کاران و موالی در مراکز ثقافت عربی یعنی کوفه و بصره و بغداد زندگی میکردند، و بزبانهای فارسی و غیره متکلم بودند، در زبان عربی فساد دیده شد، و اعراب ملتفت شدند که برای حفظ قرآن عظیم از تحریف، به تقویم زبان خود توجهی کنند. و لهجه قرآنی قریش را از اثرپذیری لهجات متعدده دیگر عربی نگهدارند. و ابوالاسودالد و علی (ظالم بن عمر و ۱ق ۵ / ۵۶۹) شاگرد حضرت علی نخستین بار در عهد امویان بدین کار همت گماشت، و اساس مدرسه بصره را در نحو عربی نهاد، که مدار کار آن بر منطق و قیاس بود، و در مقابل آن مدرسه کوفه وجود داشت.^۱

در حقیقت نحو عبارت از تکلم بزبانست که آنرا از آغوش مادر فرامیگیرند، و تمام ملل قواعد تکلم صحیح و طبیعی السنه خود را با وجودیکه همواره تکلم و خطابه و شعری داشته اند، در ادوار بعدی زندگانی ترتیب داده و آنرا علمی ساخته اند. یونانیان به تدوین قواعد زبان خود پیش از قرن پنجم قبل المیلاد نپرداختند، و رومیان نیز در قرن اول پیش از میلاد بدین کار دست زدند.

زبان عربی نیز در عصر قبل از اسلام و ظهور اسلام شعر و خطابه داشت، ولی

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۹۲ بحواله ابن ندیم ۶۰ و دی بوردو تاریخ فلسفه اسلام

قواعد نحو آن مرتب نبود ، در نصف اول قرن نخستین هجری چون دولت اسلامی تشکیل یافت ، ضرورت خود را بدین امر درك کردند . و حدس برخی از محققان است که در تبویب و ترتیب قواعد زبان عربی ، رویه و منوال سریانیان را پیروی کرده باشند . زیرا از علمای سریانی بعقوب رهاوی ملقب به مفسر کتب (متوفی ۴۶۰ م) نخستین بار در اواسط قرن پنجم میلادی بدین کار پرداخته بود ، و چون اعراب در عراق با این مردم محشور گشتند ، و زبان عربی و سریانی هم بمترت دو خواهر بودند ، پس اعراب نیز در عراق به وضع علم نحو دست زدند .^۱

اگرچه برخی از مستشرقان ، واضح بودن ابو الاسود را در علم نحورد کرده اند .^۲ ولی ابن ندیم گوید : که در یکی از خزائن کتب برکاغذ چینی بحثی را درباره فاعل و مفعول از ابو الاسود بخط یحیی بن یعمردیده بود ، که در تحت آن خطوط چند نفر نحویان دیگر هم موجود بود^۳ . و نیز معاذبن مسلم (متوفی ۱۸۸ هـ ۸۰ م در بغداد) در مسائل نحو بحث میکرد .^۴ و ازین برمی آید که اعراب در عراق باین علم دست برده بودند .

علمای عرب درین دوره به جمع لغت هم پرداختند ، و لغات راهم مانند احادیث که صحیح و حسن وضعیفی داشت ، به لغات فصیح و افصح و جید و اجود و ضعیف و منکر و متروک تقسیم کردند . و نیز در جرح و تعدیل رجال لغت و راویان آن کوشیدند : مثلاً خلیل بن احمد و ابو عمر و بن علاء (متوفی در کوفه ۱۵۴ هـ ۷۷۰ م) را ثقه شمردند و قول ایشان را پذیرفتند . ولی قطرب (متوفی ۲۰۶ هـ ۸۲۱ م) را کاذب دانستند ، و بر نقل و روایت برخی از علماء اعتماد نکردند . و چون کتابها و خط در آن عصر غیر منقوط بود ، بر ضبط کتب که تصحیف در آن روی میداد نیز تا وقتیکه خودشان لغت رانمی شنیدند اعتمادی نمی نمودند . و نیز چون بعضی اشعار منسوب بدوره

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۳ / ۷۶

۲- رجوع به مقاله رکند ورف در دائرة المعارف اسلامی ۳۰۷ / ۱ و بروکلما ۲ / ۱۲۳

۳- الفهرست ۴۰

۴- نزهة الالباء از ابن انباری ۶۴

د ملل دیگر با عرب
تفاوت عربی یعنی
متکلم بودند ، در زبان
آن عظیم از تحریف ،
یش را از اثر پذیری
(ظالم بن عمر و
کار همت گماشت ،
منطق و قیاس بود ،
ش مادر فرامیگیرند ،
همواره تکلم و خطابه
را علمی ساخته اند .
در داخنتد ، و رومانیان

خطابه داشت ، ولی

در تاریخ فلسفه اسلام

جاهلی را امثال خلف و حماد وضع میکردند آنرا هم مورد ثقت و اخذ قرار ندادند . پس بقول ابن الانباری کلمات عربی بر دو قسم بود : یکی متواتر (لغت قرآن و متواتر سنت و کلام عرب) که مفید علم شده میتواند . ددیگر آحاد که برخی از لغویان آنرا نقل میکردند و دران شروط تواتر نبود ، و باین صورت لغت عرب فراهم آمد و مراتب ذیل را پیمود :

اول : فراهم آمدن لغات بر حسب اتفاق ، که عالمی در بادیه لغتی رامیشید و ضبط و روایت میکرد .

دوم : فراهم آوردن کلمات در باره موضوعهای معین و واحد . مانند کسی که احادیث مربوط به نماز را جمع میکرد ، و نام آنرا کتاب الصلاة میگذاشت . لغویان عرب نیز کتابهای متعدد را در باره موضوعهای معین نوشتند ، مانند کتاب المطر و کتاب اللبیب ابوزید (متوفی ۸۲۹هـ/۲۱۴م) و کتاب النخل و کتاب الابل اصمعی (متوفی ۸۲۸هـ/۲۱۳م) و غیره

سوم : مرحله نهائی آن وضع معاجم لغوی بود که نخستین بار خلیل بن احمد (۱۷۵/۱۰۰ هـ) کتاب العین را نوشت ، که حرف اول آن عین بود ، و باعتبار مخارج حروف (حلقی - کامی - دندانی - شفوی - علتی) آنرا ترتیب داد و بقول نویسنده دائرة المعارف اسلامیه ، خلیل درین ترتیب ، اقتضای علمای سنسکریت را نموده بود ، که ایشان نیز از حروف حلقی آغاز ، و به حروف شفوی ختم کنند .^۱ در ترتیب لغت عربی و کتاب العین منسوب به خلیل بن احمد دست خراسانیان دخیل بود ، باین معنی که خلیل بن احمد یکنفر دوست و رفیقی داشت که نام او لیث بن مظفر بن نصر بن سیار خراسانی بود ، و نصر بن سیار (۱۳۱/۴۶) از سرداران قبائل مضر ساکن خراسان و والی بلخ و تمام خراسان در حدود ۷۳۷هـ/۱۲۰م بود ،^۲ این لیث خراسانی و مصاحب خلیل از و علم نحو و لغت فرا گرفت . و در کتاب العین بسامواد نوی

۱- ضحی الاسلام ۵۸/۲ ببعد و جرجی زیدان ۷۸/۳ بحواله گرامر سنسکریت از ولیم ۱۵

۲ رجوع کنید به فصل دوم این کتاب و شرح احوال ابومسلم .

هم مورد ثقت
ر دو قسم بود:
شده میتوانست .
تواتر نبود ، و باین

ی رامیشید وضبط

د کسی که احادیث
داشت . لغویان
مانند کتاب المطر
باب الابل اصمعی

بارخلیل بن احمد

بود ، و باعتبار
قیب داد و بقول
علمای سنسکریت
هوی ختم کنند .^۱

خراسانیان دخیل

نام اولیث بن مظفر
ران قبائل مضر
م بود ،^۲ این لیث
لعین بسامواد نوی

ت از ولیم ۱۵

راداخل ساخت .^۱ بقول ابن معنز ، خلیل در خراسان بالیث مدتها زندگی کرد ، و نسخه
کتاب العین خلیل هم سوخته بود . تا که بعد از وفاتش ، لیث آنرا روی حفظ خویش
که نصف آنرا از برداشت نوشت ، و نصف دیگر آنرا بعدد علماء بر شیوه آن نوشت^۲
ابن جنی در کتاب خصائص تصریح میکند ، که کتاب العین نزد عرب موجود نبود ،
و آنرا در سنه ۲۰۵ هـ ۸۲۰ م از خراسان آوردند ، و ابو حاتم عالم عربی آنرا تالیف
خلیل نمیدانست . زیرا درین کتاب مسایل نحوی را بر مذهب کوفیان آورده اند ،
در حالیکه سیبویه از خلیل . معانی نحوی را بر شیوه بصریان نقل میکند ، و ابن ندیم
نیز گوید : که کتاب العین در ۲۴۸ هـ ۸۶۲ م بوسیله وراقی از خراسان به بصره آورده
شد ، که ۴۸ جزو داشت و به پنجاه دینار بفروختند .^۳

روح خراسانی در قالب لغت و نحو

در عصر عباسیان عراق و خراسان مراکز حرکات ملی و علمی و فکری بودند ، علوم
دینی و ادب عربی درین سرزمین تدوین و پرورش یافت ، و حتی اصمعی مدتی در مکه
و مدینه سکونت کرد ، و در انجا يك قصیده صحیح عربی را شنید^۴ و لسی
مردم عراق و خراسان که مواریث کهن تهذیبی و فرهنگی داشتند ، علوم اسلامی
را با روحیه قدیم خود پیرو کردند .

خراسانیان که امام ابوحنیفه نعمان (رض) موسس مذهب حنفی ، نماینده قوی
و دانشمند مزایای فکری و ثقافی ایشان بود ، در فقه علاوه بر قرآن و سنت و اجماع
قیاس راهم رواج و رونق داده بودند ، که همین روحیه در متود علمی خلیل بن
احمد نیز دیده میشود . زیرا او در لغت و نحو نیز قیاس را مهم شمرد ،
و بقول ابن جنی ، وی کاشف اصول قیاس در علم است . در حالیکه طرف مقابل

۱- معجم الادب ۱/۱۷۶

۲- احمد امین در لحنی ۲/۲۶۷ بحواله معجم الادب

۳- ضحی ۲/۲۶۸ بحواله الفهرست و خصائص

۴- المنزه ۲/۲۱۰

او اصمعی مانند شیوخ محدثان، متکی بر نصوص لغوی و مکتفی بر روایت قویست، و از قیاس میگریزد. ^۱ و همین رویه علمی قیاس بود، که در لغت و نحو عربی، اثرهای نیکی را داد، و کسائی امام این فن میگفت:

انما النحو قیاس یتبع و به فی کل امر ینتفع

باری علم لغت و نحو عربی در بصره تدوین و قاعده گذاری شد. و مذهب بصریان درین علم اقدم است، و پس از آن در کوفه ابو جعفر رواسی در حدود ۵۱۰ تا ۶۷۰ م اساس رویه کوفی را نهاد، که کسائی متوفی ۱۸۹ هـ ۸۰۴ م و فراء متوفی ۲۰۷ تا ۲۲۵ م شاگردان مشهور اویند، و هر دو عجمی نژاد بودند، که در بغداد بمراتب در باری و استادی اولاد خلفا رسیدند، و درین پایتخت عباسی بود که مذهب بصری و کوفی اختلاط یافت. ^۲ در حالیکه متود علمی قیاس این علم را رونق و وسعت خوبی داده بود و دانشمندان خراسانی نیز در تدوین و نشر و تعمیم آن بهره بزرگی داشتند که اینک نام چند تن از ایشان:

نضر بن شمیل مازنی:

از تلامذ خلیل بود که در مرو در سنه ۱۲۲ هـ ۷۴۰ م بدنیا آمد، و تا چهل سال در بادیه به تحقیق و سماع لغت عرب پرداخت و در بصره مذاهب نحویان را خواند ۱۲۸ هـ. و چون از تحصیل فراغ یافت بوطنش مرو برگشت. و درینجا از طرف مامون قاضی و بر مذهب اهل السنه بود، و در سنه ۲۰۳ تا ۸۱۸ هـ در مرو وفات یافت ^۳ از آثار او کتاب الصفات ^۴، و غریب القرآن (نسخه خطی موزه برتانیه) و تشریح الحروف و قوه العربیه ^۵ و کتاب السلاح و کتاب الانواء و المعانی است ^۶

۱- ضحی ۲۷۹/۲ بحواله خصائص ۱/ ۳۶۶

۲- ضحی ۲۹۸/۲

۳- برو کلان ۱۳۹/۲

۴- الفهرست ۵۲

۵- البلیغه طبع ۱۹۱

۶- الاعلام ۳۰۷/۸

برروایت قویست،
ت ونحو عربی .

وابن قتیبه اورا صاحب غریب و شعر ونحو وحديث و معرفت بايام مردم و فقه داندا

اخفش اوسط باخسی :

ابوالحسن سعید بن مسعوده اصلاً بلخی و از شاگردان سیوییه و شیوخ علم
العروض است که بعد از خلیل بن احمد بحر خب را در بحور پانزده گیانه خلیل
افزود؛ و وفاتش بقول بر و کلمان ۸۳۵ هـ ۲۲۱ م یا ۲۱۵ هـ است، از آثار او معانی
القرآن (مکتبه مشهد) و شرح ابیات المعایاة (مکتبه واتیکان) و تفسیر علم القوافی
(مکتبه حسین چلبی بروسه) و غریب القرآن (موزه برتانیه) و ابیات المعانی و الاشتقاق
و معانی الشعر و کتاب الملوک شناخته شده است. ۲

ابن سلام هروی :

از مشاهیر ائمه ادب و لغت و نحو عربست که شرح حال اورا چند صفحه قبل
دادیم.

ابو حاتم سیستانی :

سهل بن محمد بن عثمان سیستانی (منسوب به خوارج) از تلامذ اصمعی و اخفش
است که در بصره زندگی داشت و درین شهر در حدود ۲۵۰ هـ ۸۶۴ م یا ۲۴۸ هـ مرده
است. اواز بزرگان علمای لغت و شعر بود. که مبردم از و درس خوانده و دارای
تالیفات فراوانست از قبیل کتاب المعمرین (طبع گولدزیهر در لیدن ۱۸۹۹ م) و کتاب
الوصایا (طبع کمبرج ۱۸۹۶ م) و کتاب الاضداد (طبع بیروت ۱۹۱۲ م) و کتاب التذکیر
و التأنیث (خطی مکتبه احمد تیمور مصر) و کتاب النخل و کتاب النخله (مطبوع) و غیره.
از اشعار لطیف اوست :

ابرزوا وجه الجمیه ل و لاموا من افتتن
لوارادوا عفا فنا ستروا وجه الحسن^۴

- ۱- کتاب المعارف ۵۴۲ تالیف ابن قتیبه مروزی طبع قاهره ۱۹۶۰ م
- ۲- برو کلمان ۱۵۲/۲ و الا اعلام ۱۵۴/۳
- ۳- برو کلمان ۱۵۹/۲ و الا اعلام ۲۱۰/۳
- ۴- ابن خلیکان ۲۱۸/۱

و مذهب بصریان
حدود ۱۵۰ تا ۱۶۷ هـ
متوفی ۲۰۷ تا ۲۲۸ هـ
د براتب در باری
هب بصری و کوفی
و وسعت خوبی
بزرگی داشتند که
تا چهل سال در بادیه
را خواند ۱۲۸ هـ.
طرف مامون قاضی
نت^۲
طی موزه برتانیه)
راء و المعانی است^۱

«روی نیکورا وانمودند ، و کسانی را که (برنیکوان) فتنه شدند ملامت ساختند .

اگر پارسایی مارا نمیخواستند ، باید روی نیکورا می پوشانیدند . »

شمر بن حمدویه هروی :

ابوعمر و شمر (بفتح اول و کسره دوم) بن حمدویه هروی که از هرات و خراسان در جوانی به بلاد عراق آمد ، و از ابن الاعرابی و غیره درس فراگرفت و باز به خراسان برگشت ، و از نصر بن شمیل و لیث بن مظفر که امامان ادب عرب بودند استفاضه نمود ، او به تقلید کتاب العین ، معجم بزرگ لغوی خود را که به حرف جیم آغاز می شد نوشت و آنرا کتاب الجیم خواند ، ولی نسخه آن را به هیچ کسی نداد و چون بمرد ، باز ماند گانش آنرا یکی از کارداران یعقوب لیث سپردند ، ولی در نهر وان سیلی عظیم بر لشکرش آمد ، و این کتاب هم در جمله اموال معسکرش تلف گردید ، که از هری متوفی ۳۷۰ هـ ۹۸۰ م اجزای ناقص این کتاب را دیده بود . وفات او در سنه ۲۵۵ هـ ۸۶۹ م است ، و از آثارش کتاب السلاح و امثال و جبال و ادویه و غریب الحدیث شناخته شده است .^۱ او ظاهراً قدیمترین مرد خراسانیست که بعد از خلیل معجم بزرگ لغت عرب را نوشته است .^۲

ابن الاعرابی سندی

ابو عبدالله محمد بن زیاد ، که پدرش از موالی سندی بود ، و او در کوفه بسال ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م بد نیا آمد ، و چون مادرش را مفضل ضیبی یکی از ادبای معروف عرب بعد از فوت پدرش بزنی گرفت^۳ ، بنا بران محمد از و علم آموخت ، و در لغت و ایام و انساب امام عصر شد و صد ها نفر بدرس او حاضر می شدند ، تا بعمر ۸۱ سالگی در سنه ۲۳۱ هـ ۸۴۴ م یا ۲۳۰ هـ در سامراء عراق بمرد . ابن اعرابی احوال بود و تمام دروس و جوابهای سوالهای مردم را از حفظ میگفت و برای رجوع به کتابی نیاز مندی نداشت . در علم و شعر یگانة عصر بود از آثار او ست :

۱ - برو کلیمان ۲ / ۲۰۱ و الا علام ۳ / ۲۵۳

۲ - طبقات الابد با ۲۶۰۶

۳ - المعارف ابن قتیبه ۶ / ۵۴

اسماء خیل العرب و فرسانهم (خطی اسکوریال ۱۷۰۵) کتاب الفاضل فی الادب
 (مکتبه خالديه قدس ۳/۴۵) مقطعات مرثی (طبع دلبیورانت) النوا در بروایة ثعلب
 (مکتبه خالديه قدس) ایات المعانی و کتاب الامالی و شعرارطاة (مکتبه آصفیه
 دکن ۱۴۲۸) کتاب البئر (مکتبه قاهره) دیوان العاشقین (طبع قاهره ۱۳۰۵ هـ)
 تاریخ القبائل، تفسیر الامثال، الانواء، اصفه النخل و صفة الزرع و کتاب النبت
 و البقل و نسب الخیل و کتاب الالفاظ.

محمد بن فضل شعرانی گفت: همچنانکه سفیان ثوری امام حدیث، و ابوحنیفه
 امام قیاس، و کسائی امام قرائت است. ابن الاعرابی امام کلام عرب است، او
 از راه اجوره تعلیم در ماهی هزار درم کمایی داشت، که تا آخر همان ماه آنرا
 به مستحقان می بخشید. ۲

لامت ساختند .

که از هرات
 ه درس فراگرفت
 امان ادب عرب
 خود را که به حرف
 آنرا به هیچ کسی
 و بلیث سپردند،
 اموال معسکرش
 کتاب برادیده
 سلاح و امثال
 قد یمترین مرد
 است . ۲

شوفه بسال ۱۵۰ هـ
 می معروف عرب
 و در لغت و ایام
 عمر ۸۱ سالگی
 احوال بود و تمام
 کتابی نیاز مندی

۱ - برو کلیمان ۲/۲۰۳ و الا علام ۲/۳۶۵ و ضعی ۱/۲۳۲

۲- معجم الادب ۱۸ / ۱۸۹

مشاهیر خراسانی در شعر عرب

در دو قرن اول اسلامی، شعر و ادب عربی متدرجاً از قالب قدیم اشعار دوره جاهلیت برآمد، و در سایه دولت اموی و عباسی نشوونمایافت.

حقیقتاً علت رکود شعر و ادب عربی را فقدان میراث خارجی دانسته اند، که حتی در اوائل اسلام نیز، اعراب از شناسایی آداب و افکار ملل دیگر تهیدست بودند، و از ناحیه ادبی و عقلی خلطی و آمیزشی با دیگران نداشته اند.^۱

چون در عصر عباسی حرکت جدیدی در شعر عربی دیده شد، بنابراین ابن المعتز در کتاب البلدیع خویش دوره های شعر عربی را بین قدمات و محدثین تقسیم کرد.^۲ و امیران و وزیران دولت عباسی ذوق جدید خود را اساس مادی فن و شعر قرار دادند و غلو شعراء را در مدح و ستایش جوائز نشمر دند، و این قدم جدید را هم یک نفر خراسانی یعنی برمکی برداشت، که ابان لاحقی را رئیس دیوان شعر گماشت، تا مدایح شعرا را انتقاد کرده باشد.^۳

شعر جدید عربی دوره عباسی از راه سرودن و غناء کنیزکان گلروی خوش آوازی که نخاسان برای بلندی قیمت، مبادی ثقافت و سرود را بایشان یاد میدادند نشرو رواج خوبی یافت، زیرا همواره جوانان در منازل سراینده گان برای استماع غناء و تلذذ به غزل و شراب فراهم می آمدند.^۴

۱- طه-حین در حدیث الاربعاء ۱/۱۴

۲- مقدمه کبرا تشکوفسکی بر دیوان ابن المعتز ۱۴

۳- بروکلیمان ۱۱/۲ بحواله کتاب الوزرا، جهشیاری ۲۵۹

۴- رسائل جاحظ طبع قاهره ۱۹۲۶ م

اولین مدون اغانی در اسلام نیز شخص عجمی بنام یونس کاتب بن سلیمان بن کرد از اخلاف هرمز است که شاعرو نویسنده و سراینده بود (متوفی در مدینه ۷۵۲هـ/۱۳۵م) او نخستین بار کتابی را ادراغانی نوشت. و ابو الفرج اصفهانی به آن حواله میدهد. ^۱ شعرای محدثین عرب از خراسان و عجم، افکار و قوالب شعری و بسا مزایای نوی را گرفتند، چنانچه رو به بن عجاج شاعر را جز و لغوی معروف عرب به بازرگانی در خراسان و کرمان گشت و گذاری داشت ^۲ (متوفی ۷۶۲هـ/۱۴۵م) و یزید بن زیاد حمیری شهسور به ابن مفرغ (متوفی در کوفه ۶۸۸هـ/۷۶۹م) شاعر هجاء که مدتی در سیستان زندانی بود، چون بسرزمین عرب برگشت الفاظ عجمی را به شعر تازی در آمیخت. ^۳ و همچنین زیاد اعجم که در خراسان بعد از سال ۷۱۸هـ/۱۰۰م بمرد، الفاظ فارسی را در شعر عربی می آورد، ^۴ و مادر سابق ذکر ابو عطاء افلح سندی شاعر عربی را کردیم، که با وجود لغت و لکنت زبان و نژاد عجمی که کلامش فهمیده نمیشد، از شاعران مشهور عصر خویش بود. او عباسیان را هجا کرد. و به خراسان پیش بصر بن سیار رفت، و بعد از ۷۹۶هـ/۱۸۰م در گذشت ^۵ و هکذا دعبیل (یکسرتین) حسن بن علی خزاعی کوفی (۸۲۴۶/۱۴۸هـ) شاعر مشهور هجاء بین سال ۱۷۳/۱۷۵هـ در سمنگان و تخارستان والی بود، و در طوس کشته شد ^۶ و کلثوم بن عمرو عتابی (متوفی ۸۲۳هـ/۲۰۸م) از اخلاف عمرو بن کلثوم صاحب معلقه سه بار در بلاد عجم سفر کرد، و در کتب خانهای مرو و نسا پور مطالعه نمود، و آداب عجم را آموخت، که در شعرش اثرهای نیکوی آن پدیدار است. ^۷

۱- کتاب الاغانی ۴/۱۱۴ ببید

۲- خزائن الادب بغدادی ۴۳/۱ ببید

۳- معجم الادب ۲۰۷/۲۹۷

۴- برو کلیمان ۲/۲۳۱ بحواله الشعراء ۲۵۷ و غیره

۵- فوات الوفیات ۱/۷۳

۶- برو کلیمان ۲/۳۹ بحواله یاقوت و الاغانی و غیره

۷- برو کلیمان ۲/۳۶

یم اشعار دوره

جی دانسته اند،

دیگر تهید ست

مد . ۱

بنابر ابن المعتز

بن تقسیم کرد. ۲

و شعر قراردادند

عم یکنفر خراسانی

ت، تا مدایح شعرا

نگاروی خوش

شان یاد میدادند

ان برای استماع

ازین امثله درمی یابیم، که اختلاط شاعران عربی با خراسانیان و عجم و اثر پذیری ایشان ازین سرزمین چقدر است؟ و ما برای مثال یک بیت ابونواس شاعر بزرگ عرب (۷۵۶/۱۳۹ م / ۸۰۵/۱۹۰ م) را که مادرش بانوی فارسی زبان بود می آوریم، و او در اشعار خود کلمات و حتی تراکیب و عبارات فارسی را می آورد مثلاً^۱:

یا نرجسی و بهاری!
 بده مرا بک باری...^۱

بشار تخاری:

ابومعاذ بشار بن برد (بضمه اول) بن یرجوخ تخاری از شاعران بزرگ مولدین دوره اموی و عباسیست که پدرش با اسیرانیکه مهلب بن ابی صفره در بخارستان گرفته بود (بین سال ۷۹/۸۸۲) به بصره آمد، و در ولایت عقیلی بود، و بشار در سنه (۷۱۴/۸۹۵ م) در بصره بدنیا آمد و کور مادر زاد بود، و از آن شهر به بغداد رفت، و در حوران بحضور سلیمان بن هشام بن عبدالملک رسید، و بعضی امرای اموی را مدح کرد.^۲

بشار دین اسلاف خود مجوسیت را می ستود، و آتش را مقدس میدانست و شعوبی خالصی بود، که در اشعار عربی به اصل و نسب خراسانی، و اینکه از اخلاف ملوک بخارستانست می بالید.^۳ و در جوانی با موسس مذهب اعتزال و اصل بن عطاء پیوسته بود. و چون ابراهیم بن عبدالله علوی بر عباسیان در بصره خروج کرد، بشار او را به قصیده میمیه که بر قصاید میمی جریر و فرزدق آنرا ترجیح دادند مدح گفت، ولی هنگامیکه ابراهیم شکست خورد، بشار عنوان قصیده را گشتانده و آنرا بمدح منصور برگردانید.^۴

بشار شاعر رند و هجو سرای دلیری بود، که شعرای دیگر را هجو میکرد و مخالفان فراوان داشت، ولی چون المهدی را مدح کرد تقرب یافت. او در شعر

۱- تاریخ ادبیات صفا ۱۵۱/۱

۲- الاغانی ۵۶/۳

۳- دیوان بشار ۸۱ و ۷۳

۴- دیوان المعانی از عسکری ۱۳۶/۱

عجم و اثر پذیری
شاعر بزرگ
ان بودمی آوریم،
آورد مثلاً:
۱۰۰۰

ن بزرگ مولدین
ره در تخارستان
د، و بشار در سنه
به بغداد رفت، و در
ای اموی را مدح

میدانست و شعوبی
از اخلاف ملوک
بن عطاء پیوسته
کرد، بشار او را به
مدح گفت، ولی
ترا بمدح منصور

هجو میکرد و
عاقبت او در شعر

تشبیب بزنان وستایش دوشیزگان میکرد، و سحر غزل و تشبیب او در زنان فتنه
می انگیزخت، تا که المهدی اورا ازین مغالزه بازنان بازداشت. و ابن رشیق اورا بدین
سبب امرء القیس طبقه محدثین دانسته است.^۱ و گویند که اشعار لطیف و نغز اودر
تشبیب وستایش زنان در تمام عراق آنقدر شهرت یافت، که تمام دوشیزه گان
سراینده و نیکوان بصره آنرا می سرودند، و زنان به خانه اش آمده و ازو اشعارش
را می گرفتند. و مالک بن دینار زاهد آن عصر گفتی: «هیچ چیزی برای مردم بصره
از اشعار این نابینا مویذ تر به فسق نیست.» و واصل بن عطاء می گفت: «سخنان این
نابینای ملحد از فریبنده ترین و اغوا کننده ترین تراویر شیطانست!»^۲

بشار در فنون شعر تصرف میکرد، و قوالب جدیدی را که پیش ازو ساخته بودند
برای آن می ساخت^۳، و هیچ چیزی را از دیگران نمی گرفت^۴
و باقوه خاصی که از فقدان حاسه بصر ناشی بود، و در قوای شنوایی
و بویایی تمرکز میکرد، به تصویر مطالب شعری می پرداخت^۵، بقول جا حظوی
شاعر راجز و سجاج سخنور و دارای سخنان مثنوی و مزدوج و رسایل معروفی بود^۶.

اما بشار در عقاید فتوری داشت، و در پرستش آتش که کیش اسلاف او بود غلو میکرد^۷
و حتی در برخی از اشعار او شیطانرا که از آتش آفریده شده، بر انسانیکه از خاک
مخلی قست فضیلت داده می شود^۸ و شاید همین عقاید الحاد و زندقه او و جرأت ادبی
و لسان تیز هجو و هتاک و مغالزه بازنان بود، که خلیفه المهدی او را هفتاد دره
زد و در زیر ضرب جلادان خلیفه در سنه ۱۶۷ هـ ۷۸۳ م جان داد، و در بصره دفن شد^۹

۱- قراضة الذهب ۱۶ از ابن رشیق
۲- ضحی ۱۸۴/۱ بحوالک الاغانی ۴۱/۳ ببعد.
۳- الاغانی ۲۵/۳
۴- قراضة ۵۸
۵- عباس عقاد در مراجعات فی الادب و الفنون ۱۳۴ ببعد.
۶- البیان و التبیین ۴۹/۱
۷- الکامل ۵۴۷
۸- دیوان بشار ۶۴ و نیز رجوع به آغاز فصل سوم این کتاب
۹- برو کلان ۱۳/۲ ببعد و الاعلام ۲۴/۲

از اشعار رشتیق او ست :

و غادة سوداء براقه كالماء في طيب وفي لين

كأنها صيغت لمن نالها من عنبر بالمسك معجون^۱

«دوشیزه سیاهیکه می درخشد، درخوبی و نرمی مانند آبست. گو یا اورا برای شیدا یانش از عنبر معجون به مشک سرشته اند.»

در شعر ذیل نایستایی خود را در عشق و دوستی بسماع جبیره کرده است که آنرا از معانی نو شمرده اند:

يا قوم اذني لبعض الحي عاشقة والاذن تعشق قبل العين احيانا

قالوا بمن ياترى تهذي فقلت لهم الاذن كالعين تو في القلب ما كانا^۲

«ای مردم! گوش من عاشق یکی از مردم قبيله است. و گاهی گوش پیش از چشم عاشق می شود، گفتند چرا ژاژ میخایی؟ گفتم: گوش مانند چشم، دل را به آنچه می خواهد می رساند.»

هنگامیکه المهدی، بشار را از مغازله و تشبیب به نسوان بازداشت، حسب الحال خود را چنین گفت:

قد عشت بين الرياح والراح والمزهر في ظل مجالس حسن

وقدملاء بلبلاد ما بين فغفور الى القيروان فاليمن

شعراً تصلى له العواتق والثيب، صلاة الغواة للوثن

ثم نهاني المهدي فانصرفت نفسي ضيع الموفق اللقن

فالحمد لله لا شريك له ليس بباقي شيء على الزمن^۳

«من در سایه مجلس نیکویی بین خوشی و فرخی و سرود عود زندگی کردم، و شعر من تمام بلاد ما بین چین و قیروان و یمن را فرا گرفت، و آنرا دوشیزه گان و بانوان

۱- الاغانی ۴۶/۳

۲- عصر المأمون از دکتر احمد فرید رفا عی ۱/ ۱۸۷ طبع قاهره ۱۹۲۷ م

۳- ضحی الاسلام ۱۰۹/۱

مانند بت پرستانیکه بت را می پرستند دوست دارند. ولی چون المهدی مرا از آن بازداشت: من هم مانند مردان زیرک و چالاک، نفس خود را بازداشتم. شکر خدای لاشریک را، که هیچ چیزی در زمانه پاینده نیست. »

حسین خلیع خراسانی:

ابوعلی حسین بن ضحاک بن یاسر و مشهور به خلیع از شعرای بزرگ عربی عصر عباسی و اصلاً خراسانیست که از مرالی سلیمان بن ربیع با هلی صحابی بود، و در بصره بسال ۱۶۲ هـ ۷۷۹ م تولد و در سنه ۲۵۰ هـ ۸۶۴ م در بغداد وفات یافت. و چون در جوانی با ابونواس شاعر خمریات محشور گشت، او هم در خمریات و مدح و مزاج و بیباکی شهرت یافت، و او را خلیع (خیله و بیباک) گفتند. او شاعر مطبوع و در شعر دارای تصرف نیکو بود، و ابونواس معانی ملیح او را در خمریات می گرفت، و در سنه ۱۹۸ هـ ۸۱۳ م بدر بار امین پیوست و بعد از آن در مجالس خلفای بغداد محشور بود.

چون مامون از خراسان به بغداد آمد، حسین خلیع را بسبب ستایشی که از برادرش امین کرده بود نپذیرفت، و او هم در تمام عصر مامون در بصره بسر برد، و بعد از او المعتصم را مدح گفت و به بغداد برگشت.

خلیع دارای شعر رقیق و شیرینی بود، و باری معتصم را مدح کرد، که در جایزه آن دهان او را از جواهر پر کردند و بر منزلتش افزودند، و از اشعارش بر می آید، که به سن هشتاد سالگی رسیده بود، و از معانی لطیف اوست:

الا انما الدنيا وصال حبيب و اخذك من مشموله بنصيب
ولم ارفى الدنيا كخلوة عاشق وبذله معشوق، و نوم رقيب^۱

«زندگانی عبارت از وصال دوست و قدح باده سرداست، و من در دنیا نعمتی را بهتر از خلوت عاشق، و بذل معشوق، و خواب رقیب ندیده ام.»

خلف احمر خراسانی:

ابومحرز خلف بن حیان مشهور به احمر. که او پدرش از موالی بلال

۱- معجم الادباء ۱۰/۵

رفی لین
عجون
گو یا اورا برای
کرده است که آنرا
العین احیانا
القلب ما کانا
گوش پیش از چشم
دل را به آنچه
ت، حسب الحال
مجلس حسن
روان فالین
الفواء للوثن
تمو فوق اللقن
علی الزمن^۲
نگی کردم، و شعر
سبزه گان و بانوان

بن ابوموسی اشعری بودند، و از فرغانه خراسان در جمله اسرای قتیبه بن مسلم آورده شدند. خلف احمر در شعر عربی چنان قوی شد، که بر طبق اشعار قدمای عرب شعر می سرود. و آنرا بنام ایشان نشر میکرد، و کتاب العرب ازوست^۱.
 خلف در جعل شعر بنام قدمای جاهلی آنقدر ماهر بود، که نقادان دانا نیز آنرا نمی شناختند. و حتی گویند که لامیه العرب منسوب به شنفری سروده اوست. و وی استاد اصمعی و اهل بصره است، که از و بسا اشعار جاهلی را نقل نموده اند.^۲
 اخفش گفته بود: که من کسی را از خلف و اصمعی دانا تر به شعر نمی شناسم. و او را دیوان شعر و کتاب جبال العرب است که در حدود ۱۸۰ ۷۹۶۸ م از جهان رفت.^۳

اسحاق سغدی

ابو یعقوب اسحاق بن حسان بن قوهی خرمی از شعرای بزرگ عربی و از نسل عجم و مردم سغد بود، که مانند شعوبیان به نژاد سغدی خود بالیدی و عجم را بر عرب ترجیح دادی، چنانچه درین بیت گفته:

انی امر و من سرة الصغد البسنى عرق الاعاجم جلد اَطیب الخیر

یعنی: « من مردی از سروران سغدم، که نژاد عجمی پوست نیکوتری را بمن پوشانیده است. »

اسحاق در عصر هارون و مامون شهرت یافت و ایشانرا مدح کرد. و به کاتب برمکیان محمد بن منصور پیوست^۴. و آل منصور را مدح کرد. و بعد از مرگ منصور برایش مرثیه ها گفت. چون با او گفتند که مدایح تو از مرثیه آل منصور خوبتر است، جواب داد: بلی در انوقت با امید شعر میگفتم، ولی اکنون برای وفاست، و بین این دو بون بعید باشد.^۵

۱- الفهرست ۷۴

۲- برو کلمان ۱۹/۲

۳- معجم الادب ۶۶/۱۱

۴- برو کلمان ۱۹/۲ بحواله الشعراء ۲۰۴ ه بعد، و ابن عساکر ۳۴/۲؛ بعد نویری ۱۷۹/۵

۵- عصر المامون ۳ / ۲۸۶

اسحاق سغدی را در تأسّف بر فتنه های بغداد قصیده طویلیست ، که طبری آنرا در وقایع ۱۹۷ ۸۱۲ هـ م آورده و این چند بیت از انجاست :

قالوا لم يلعب الزمان ببغ	داد و تعشر بها عواثرها
اذهي مثل العروس بادئها	مهول للفتى و حياضرها
جنة دنيلم و دار مغبطة	قل من النائبات و اثرها
درت خلوف الدنيا لساكنها	و قل معسورها و عاسرها
دارملوك رست قواعدها	فيها ، و قرت بها منا برها ...
واصبح البئوس ما يفارقها	الفأ لها ، و السرورها جرها
اين الظباء الابكار في روضة	الملك تهادى بها غرائرها
اين غضارا تهاولذتها	و اين محبورها و حابرها
فاين رقاصها و زامرها	يجبن حيث انتهت حناجرها ...
يا بوءس بغداد دار مملكة	دارت على اهلها دواثرها
امهلها الله ثم عاقبها	لما احاطت بها كباثرها
بالخسف و القذف و الحريق و	بالحرب التي اصبحت تساورها
حلت ببغداد و هي آمنة	داهية ليم تكن تحا ذرها
طالعها السوء من مطالعه	و ادر كت اهلها جرائرها ...

«گفتند : زمانه با بغداد بازی بدو هلاک آوری نکرده بود . زیرا در آغاز مانند عروس زیبا و دلکش جوانان و بهشت زمین و سرای رشک انگیزی بود ، که نواب تباهاکار کمتر در آن راه داشت ، و نیکبهای دنیا به ساکنان آن میسر ، و تنگیهای آن کمتر بود ، ولی بغداد جایگاه شاهان و قرارگاه منابرایشان ، اکنون با تبااهی دوچار آمد که خوشی و سرور از آن رخت بر بست . آن آهوان دوشیزه و جوانیکه در بوستان شاهی بودند کجا اند ؟ عیش ها و لذات و سرور و نعمت آن چه شد ؟ رقصنده گان و نی نوازانیکه از حنجره آواز خوش بر می کشیدند ، کجا اند ؟

قتیبه بن مسلم
شعار قدمای عرب
ت . ۱

فقادان دانا نیز
سری سروده اوست .
را نقل نموده اند .
شعر نمى شناسم .
۷۹۶ م از جهان

عربی و از نسل عجم
و عجم را بر عرب

طداً طیب الخبر
ست نیکوئی را بمن

ح کرد ، و به کاتب
و بعد از مرگت
مراثی آل منصور
ولی اکنون برای

بد ابردار مملکت یعنی بغداد! که خدایش مدتی مهلت داد، ولی هنگامیکه
 براهالی آن کبائر احاطه کرد، پس باخسف وافگنش وسوختن وپیکار شدید
 سرزنش شدند. و بر بغداد ایمن حادثه‌یی آمد که حذر از آن میسر نبود، و از مطالع
 آن زشتی و بدی طلوع کرد، و واهل آن پاداش گناه‌های خود را یافتند...»
 از اواخر زندگی و وفات اسحاق خبری نداریم. از برخی اشعارش پیداست، که
 چشمانش در پیری نابینا شده بود، و در آن باره می‌گفت:

فلم یعم قلبی ولکنما اری نور عینی الیه سری

«دل من نابینا نیست، زیرا روشنی چشم بدل انتقال یافته.»

مروان حراسانی

مروان بن سلیمان از نسل ابو حفصه طیب یهودی خراسانیست، که از موالی مروان
 بن حکم اموی بود، و بنا برین اورا ابن ابی حفصه گفتندی. چون بر خراج یمامه مامور
 شد، در انجاز آن عربی را گرفت. مروان در سنه ۷۲۱ هـ / ۱۰۳۳ م از پدر شاعری بوجود آمد،
 و بمدح المهدی پرداخت. و چون اهل بیت را در اشعار خود بدگویی کرده بود، شیعیان
 اورا در سنه ۱۸۲ هـ / ۷۹۸ م بکشتند.

مروان در شعر بر مذهب پیشینیان میرفت. و علمای لغت و ادباء او را گرامی
 داشتندی، و محمد بن اعرابی شرح شعر را بر مروان ختم کرده و از دیگران صرف نظر
 نموده است. اولی خود مروان همواره اشعارش را بر یونس بن حبیب خواندی، تا آنرا
 تنقیح و انتقاد نماید. ۳ باری مروان از یمامه بدر بار مهدی آمد، و قصیده طویلی در مدح
 او گفت، که در آن ناچه خود را از مهارت اسپل آن ستوده و سراپهای بادیه را تصویر کرده
 بود، ولی ابو العتاهیه بادویتی آنرا جواب گفت، و خلیفه بهر دو جایزه مساوی داد. ۴
 مروان به بخل مشهور بود، و از درک جوایز شعری مال فراوان اندوخت، ۵

۱- عصر المأمون ۳ / ۲۸۶

۲- الاغانی ۹ / ۴۹

۳- الخصائص ابن جنی ۱ / ۳۳۰

۴- تاریخ بغداد از خطیب ۶ / ۲۵۸

۵- مطالع البدور ۱ / ۷۳

و چون هجای سیاسی میگفت، و آن به نفع خلفای عباسی بود. بنا برین با وصله های هنگفتی میدادند، و او از مهدی و هم از هارون الرشید ده هزار درهم در مقابل قصیده های مدحیه گرفت، و هم معن بن زائده یکی از اسخیای عرب او را در صله یکت قصیده مدحیه نود هزار درهم داده بود.^۱

از مطالع لطیف اوست:

اری القلب امسی بالاولانس مولعا وان کان من عهد الصبا قد تمتعا
«دلم هنوز هم به لقای خوبان حریص است. اگر چه از کودکی از ایشان بهره یی داشته ام.»

عباس خراسانی

عباس بن احنف از اشهر شعرای غزل دوره عباسی و از اولاد اعراب است که در خراسان سکونت کرده و با مردم آن سخت مختلط بوده اند، و شاید قریحه غزل - سرایی او میراثی از اجداد خراسانیش باشد، او شاعر مطبوع و دارای حس لطیف و ذهن درستی بود، که در بغداد نشو و نما یافت، و از ندیمان هارون بود، و در بغداد در حدود ۱۹۲ هـ ۸۰۸ م از جهان رفت.

عباس در شعرای عربی زبان، سراینده شیرین زبان و گوینده مفلح خوشگلامیست، که فصحای تازی او را درین اوصاف بسی نظیر دانند و جاحظ گفته بود: عباس با وجودیکه هجو و مدح نکند، و از دیگران چیزی رانگیرد، باز هم در فن واحد غزل بیانی نیکو و اشعار فراوان دارد، و ازین برمی آید که اوزیرک ترین و شاعرترین مردمان دارای سخنان فراوان و خاطری کشاده است. و این مزایا بیست که شعرای دیگر ندارند، دیوان شعر او در استانبول در سنه ۱۲۹۸ هـ طبع شده است.^۲

عباس در تصویر مطالب عشقی قدرت کلام دارد، و درین مورد مضامین لطیفی رامی پروراند. روزی یکی از ادباء عرب حرمازی این شعر عباس را خواند:

لا جزی الله دمع عینی خیراً و جزی الله کل خیر لسانی

۱- عصر المأمون ۲ / ۲۹۵

۲- برو کلمان ۲/۲۳ و الاعلام ۴/۳۲ و عصر المأمون ۲/۳۹۳ و معجم الادب ۱۲/۴۰

، ولی هنگامیکه
من و پیکار شدید
سر نبود، و از مطالع
را یافتند ...»

اشعارش پیدا است، که

ایه سری

، که از موالی مروان

بر خراج یمامه مامور

شاعری بوجود آمد،

یی کرده بود، شیعیان

ب و ادباء اوزا گرامی

از دیگران صرف نظر

یبیب خواندی، تا آنرا

قصیده طویلی در مدح

بادیه را تصویر کرده

حائزه مساوی داد.^۳

راوان آندوخت،^۴

نمدمعی فلیس یکتّم شیئاً ورأیت اللسان ذاکتمان
 کنت مثل الکتتاب اخفاه طی فاستدلّ بواعلیه بالعنوان

«خداخیرندها داشک چشم مرا، ونیکی دهاد زبان مرا! زیرا چون اشک من ریخت، هیچ چیزی را پنهان نگذاشت. درحالیکه زبان توانست بکتمان اسرار پردازد. من مانند کتابم سر بسته و پوشیده. ولی از عنوانم مرا می توان شناخت.»

حرمازی پس ازین گفت: همانا این طراز است که شعراء میخوانند نظیر آنرا بسازند، ولی بران دست نمی یابند.^۱

علی عکوک خراسانی

علی بن جبلة بن مسلم از شیعیان خراسانیست، که در سنه ۱۶۰هـ/۷۷۶م در حریبه غربی بغداد در دودمان خراسانی دنیا آمد و نابینا بود. او شاعر مقتدر و شیرین کلام و دارای معانی لطیف و مدایح عالیست، که در مدح رجال مخالف مامون سرو ده، و هم بدین سبب مورد خشم خلیفه واقع شد و با طرف گریخت، تا در شام او را گرفتند، و پیش مامون آوردند. وی امر داد تا زبانش از قفایش کشیدند، و هم درین ماجری در سنه ۲۱۳هـ/۸۲۸م بمرد.

علی مرد سیاه چرده خوش قریحه و شاعر بسیار ماهری بود. که حتی استادی مانند اصمعی بر حالش رشک می برد، و او را از حسد عکوک (به فتح تین و واو و شدد مفتوح بمعنی غلیظ فربه) می گفت.^۲

از اشعار رندانه عکوک است:

ر سماع القیان والعیدان	نعم عون الفتی علی نوب الده
ومطی الکوء وس ایدی القیان	وکوء وس تجری بماء کرم
انها نعم عده الفتیان ^۳	فاشرب الراح واعص من لام فیها

۱- عصر المامون ۲/۳۹۳

۲- الاعلام ۵/۷۵ برو کلان ۲/۳۷ عصر المامون ۲/۴۳۱ بحواله الاغانی و خطیب بغدادی و ابن خلیکان و غیره

۳- عصر المامون ۲/۴۳۷

«سرود نیکوان وعود، وپیاله های آب رزاز دست دلبران زیبا، بهترین یاور
جوانان در مقابل نواب دهر است. پس باده بنوش! و به کسانیکه درین راه بتو ناسزا
گویند گوش مده! زیرا باده بهترین توشه جوانان است.»

مروان بن محمد خراسانی :

ملقب به ابوالشمه متق (بکسره اول و فتحه میم ها بمعنی طویل) شاعر هجاست که
در بصره زندگی میکرد، و اصلش از خراسان بود از مرالی بنی امیه، که با شعرای نصف
دوم هجری مانند بشار و ابن ابی حفصه و ابونواس ماجراها دارد، و یحیی بن خالد برمکی
را هم هجو کرده بود. وی بینی بزرگ و منظری کریمه داشت، در عصر هارون به بغداد
آمد، و بشار هر سالی او را دو صد درهم میداد، او مرد درند و لایابالی و هزالی بود، که اگر
بمقام جد می آمد خوب میگفت. وفاتش در حدود ۸۱۵ هـ ۲۰۰ م است.^۱

علی بن جهم خراسانی :

ابو الحسن علی بن جهم بن بدر سامی خراسانی منسوب به قبیله بنی سامه عربست که از
عراق به خراسان آمده و درینجا ساکن شده بودند، و بنا برین او را خراسانی دانسته اند.
علی دارای کلام رقیق و ادیب مقتدری بود که بدر بارالم توکل در بغداد راه داشت،
ولی چون بختیشوع نصرانی طیب در بار راهجو کرد، خلیفه او را محبوس و بعد از آن
در حدود ۸۵۲ هـ ۲۳۸ م به خراسان نفی نمود، که در آنجا نیز ظاهر پوشنگی او را محبوس
داشت، و امر بردار کشیدن او داد، اما علی بر سردار یکروز کامل زنده ماند، و از آنجا
به شام آمد، و در راه حلب بعراق در جنگی با بنی کلب کشته شد، ۸۶۳ هـ ۲۴۹ م.^۲

گویند چون علی را بزنندان بردند، او قصیده غزایی سرود که مورد تعجب مردم
گشت و در آن راجع به حبس خویش گفته بود:

قالت حبست، فقلت لیس بضائری حبسی، وای مهند لایغمد

۱- الاعلام ۹۷/۸

۲- بن خلیکان ۳۵۰/۱ معجم الشعراء ۱۰۱ مرزبانی ۲۸۶ تاریخ بغداد خطیب ۱/۱۱ ۳۶۷ طبقات الحنابلة

۱۶۴ و الاغانی ۲۰۳/۱۰ برو کلیمان ۴۳/۲

اکتسمان

بالعنوان

اشک من ریخت،

سرار پردازد. من

خواهند نظیر آنرا

م در حریبه غربی

رین کلام و دارای

وده، و هم بدین

اگر رفتند، و پیش

جری در سنه ۲۱۳ هـ

حتی استادی مانند

روا و مشد مفتح

والعیدان

یدی القیان

تیان ۳

انی و خطیب بغدادی

کبراً و او باش السباع تتردد	او مار أیت اللیث یألف غیلہ
عن ناظریک لما اضاء الفرقد	والشمس لولا انها محجوبة
ایامه و کانه متجدد	والبدردر که السرار فتنجلی
الاوریتقه یروع و یسرعد	والغیث یحصره الغمام فمایری
لاتصطلی ان لم تثرها الازند	والنار فی احجارها مخبوءة
شعاع نعم المنزل المتودد	والحبس مالم تغشه لدنیة
ویزار فیه ولا یزور و یحمدا	بیت یجدد للکریم کرامتہ

«محبوبه گفت: اکنون تو محبوس شدی! گفتم: محبوسی بمن زیانی نرساند. کدام شمشیر هندیست که به نیام نرود؟ آیا ندیدی که شیربا وجود بزرگی به بیشه‌یی می‌نشیند، ولی درندگان هرزه به رسو میدوند؟ اگر آفتاب از نظرت پنهان نشود، پس فرقدین روشن نگردند، و اگر مهتاب شبهای واپسین خود را طی میکند، پس ماه نومی شود، و اگر باران شفاف را ابرهای سیاه فراگیرند، در آخر می‌غرود می‌ریزد. آتش در بین سنگها پوشیده می‌ماند اگر چقماق آنرا نیفزود. پس حبس هم اگر دنائت شنیعی آنرا مغشوش نسازد، بهترین منزل پسندیده است. زندان خانه بیست که کرامت جوانمرد را تازگی دهد، تا که مردم به زیارتش روند. و به ستایش او پردازند، در حالیکه جوانمرد پیش کسی نمی‌رود.»

درین قصیده علی به خلیفه وقت، حقایق امر و راه عدالت را نشان داد، و او را از سعایت اعداء مطلع نمود، و با مردانگی از خود دفاع کرد، در حالیکه روحیه خود را هم نباخت، و از زندان نترسید، و آنرا مورد افتخار خود شمرد. جای تعجب این بود: که چون علی را در خراسان بداد بردند و جامه‌های او را بکنند. او در قصیده طویل فخریه که درین وقت سرود گفت:

ماضره ان بزعنه لباسه فالسیف اهل مایری مسلولا
 «اگر ازو (ابن جهم) لباس او را بکنند چه زیان؟ زیرا شمشیر هنگامیکه از نیام

۱- الاغانی ۱۰/۲۱۳ طبقات الشعراء ۱۵۲۰

براید، هولنا کتر می نماید .»

ابو عبدالله یحصبی گوید: چون مردم ازو این قصیده رازیر چوبه دار شنیدند یقین کردند که وی شاعرترین مردمست و شعراء باو تسلیم شدند .^۱
ابن جهم زبان تیزوزنده یی در هجو و دفاع از خویش داشت . هنگامیکه پیش خلیفه از وسعایت کردند و زندانی شد، از زندان قصیده یی به برادر خود نوشت و دران گفته بود :

تضافت الروافض والنصاری واهل الاعترال علی هجائی

وعابونی وماذنبی الیهیم سوی علمی باولاد الزناء^۲

«رافضیان و نصرائیان و اهل اعترال در هجو من باهم ساختند. ایشان نکوهش مرا کردند، در حالیکه گناهی جزین علم نداشتم، که روسپی زاده گان کیانند؟»
گویند: در یکی از سحرگاهان بهاری، که ابروی آسمانرا پوشیده بود، و باران نرمک نرمک می بارید. علی بن جهم بر عبدالله بن طاهر پوشنگی درآمد، و باین ابیات اورا به صبح فراخواند، که از لطایف اشعار بزمی آن زمان است، و عبدالله اورا سه صد دینار و خلعت داد :

اماتری الیوم ما احلی شما ثله صحو و غیم و ابراق و ارعاد

کأنه انت یا من لا شبیه له وصل و هجو و تقریب و ابعاد

فباکر الراح و اشر بها معتقه لم یدخر مثلها کسری و لاعاد

و اشر علی الروض اذ لا حت زخارفه زهر و نور و او راق و او راد

کأ نما یو منا فعل الحبیب بنا بذل و یخزل و ابعاد و میعاد^۳

«نمی بینی که امروز با مزایای خود چقدر شیرین است؟ صفایی هست، و ابراست، و درخشیدن برق و غرش رعد است! ای آنکه بسی نظیری! گویا امروز

۱- طبقات الشعراء ۱۵۲

۲- طبقات الشعراء ۱۰۱ بن معتز

۳- الاغانی ۱۰/۲۲۴

سباع تردد
اء الفرقاد
تجدد
ویرعاد
ها الازند
المسودد
رویحمد^۱

من زیانی نرساند .
بزرگی به بیشه یی
پنهان نشود ، پس
اطی میکند، پس
در آخر می غردو
فروزد . پس حبس
ه است . زندان
روند، و به ستایش

را نشان داد، و اورا
حالیکه روحیه خرد
های اورا بکنند .

ری مسلولاً

برهنگامیکه از نیام

مانندتست ، که هم وصل دار دوهم هجر ، وهم نزدیکی دارد ، وهم دوری .
سحر گاهان باده خور! ولی از آن شراب کهنه که کسری و عادت داشته است . در سبزه
زاریکه زیباییهای آن پدیدار ، وشگوفه و گل و برگها و گل گلاب باشد باده بنوش !
چنین بنظر می آید که گویا امروز شبیه به کردارهای دوست ماست ، که بخشایشی
وبخلی و سرزنی و وعده بی دارد . »

تاریخ

اعراب در زمان قبل از اسلام تاریخ منظمی نداشتند ، و تنها به حفظ روایات اسلاف
و انساب و ایام می کوشیدند ، و آن هم بطور عنعنه و روایت در سینه های مردم حفظ
می شد ، و راویان و داستان گوینان عرب قدیم ، مقید بقوانین تاریخی صحیح نبوده
اند ، ولی در اوقات تأسیس دولت عربی و وسعت آن ، باین کار هم متوجه شدند
و جاحظ میگفت : « علم نسب و خیر علم ملوکست . »

از اوایل دوره عباسی در عربی کتب و قایع و غزوات و فتوح و جنگهای عرب
وفتنه ها بوجود آمدند ، و بقول گولد زیر ظهور این علم در عرب نتیجه آشنایی ایشان
با کتب عجمی بود ، مانند خودای نامگ ساسانی یا کتب تاریخ رومی و تالیفات
مسیحیان سریانی و غیره .^۲

مسلمانان در حفظ و روایت و اسناد احادیث نبوی ، احوال مغازی و سیر او را هم
عیناً با همان دقت و امانتی که در ضبط حدیث فرمودند فراهم آوردند ، و علاوه بر کتب
خاص ، در صحاح کتب حدیث هم ابوابی برای آن تخصیص دادند ، مانند کتاب
المغازی در بخاری ، و کتاب الجهاد و السیر در صحیح مسلم و کتاب المغازی در مسند
امام احمد . و اولین کسانی که در مدینه به تالیف مغازی پرداختند عبارت بودند از :
ابان بن عثمان بن عفان (متوفی ۱۰۵ هـ / ۷۲۳ م) و عروه بن زبیر مدنی (متوفی ۹۲ هـ / ۷۱۰ م)
و شریبیل بن سعد مدنی (متوفی ۱۲۳ هـ / ۷۴۰ م) و وهب بن منبه یمنی (متوفی ۱۱۰ هـ / ۷۲۸ م)

۱- بروکلیمان ۷/۳ بحواله المزهر سیوطی ۳۵۷/۱ و ایام العرب در اسلام میکا ۱۹۹/۳

۲- بروکلیمان ۸/۳

د، و هم دوری .
شده است . درسبزه
باشد باده بنوش !
ن ، که بخشایشی

طروایات اسلاف
های مردم حفظ
ریخ صحیح نبوده
ر هم متوجه شدند

ح و جنگهای عرب
نتیجه آشنایی ایشان
سخن رومی و تالیفات

زی و سیر اورا هم
و علاوه بر کتب
دند ، مانند کتاب
المغازی درمسند
سارت بودند از:
(متوفی ۷۱۰هـ/۹۲م)
(رفی ۷۲۸هـ/۱۱۰م)

سلامیکا ۱۹۹/۳

وبعد از ایشان دو طبقه دیگر نیز از مورخان سیرت گذشته اند . که مشهورترین ایشان محمد بن اسحاق مدنی (متوفی در حدود ۱۵۲ هـ/ ۷۶۹ م) است ، که ابن هشام صاحب سیرت (متوفی ۲۱۸ هـ/ ۷۳۶ م) بیک واسطه شاگرد و راوی اوست . ددیگر محمد بن عمر واقدی مدنی است که التاریخ الکبیر - وفتوح الشام - و کتاب الردة - و کتاب الطبقات - و مغازی او مشهور اند ، و تولدش ۱۳۰ هـ/ ۷۴۷ م و در حدود ۲۰۷ هـ/ ۸۲۲ م از جهان رفته . و شاگردش محمد بن سعد بصری (متوفی در بغداد ۲۳۰ هـ/ ۸۴۱ م) مشهور به کاتب واقدی ، الطبقات الکبیر خو در ایه استفاده از آثار واقدی نوشته است ، که در آن ذکر صحابه و تابعین بترتیب طبقات آنها مذکور است ^۱ .

علاوه بر کتب سیر و مغازی در همین عصر ، کتب حوادث و جنگها هم فراهم آمدند ، و برخی از وقایع دوره اول اسلامی و عصر خلفای راشدین ، یکی از مصادر تشریح نیز گشت ، مثلاً اعمال حضرت عمر (رض) در بلاد مفتوحه و در امور جهاد و وضع خراج و جزیه و عشور و غیره اساسی بود برای فقهای اسلامی ، که بروفق یا بقیاس آن حکم میکردند .

از مورخان اقدم اسلامی ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی (متوفی ۱۵۷ هـ/ ۷۷۴ م) از اصحاب حضرت علی است ، که ابن ندیم و ابن شاکر ۳۳ کتاب را با و نسبت دهند . ددیگر سیف بن عمر کوفی (متوفی ۱۷۰ هـ/ ۷۸۶ م) صاحب کتاب الفتوح والردة و کتاب الجمال و مسیر عایشه و علی است . و سدیگر علی بن محمد مدائنی (۱۳۵/۲۲۵ هـ) که ابن ندیم اورا امولف ۲۳۹ جلد کتاب دانند ^۲ .

از حدود ۲۵۰ هـ/ ۸۶۴ م نوشتن کتب تاریخ مشتمل بر وقایع سیاسی و برخی از اوضاع فکری و علمی و ادبی آغاز یافت ، که از آن جمله فتوح مصر و مغرب از ابن عبد الحکیم (متوفی ۲۵۷ هـ/ ۸۷۰ م) ، و فتوح البلدان بلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ/ ۸۹۲ م) و تاریخ عمومی ابن واضح یعقوبی در حدود ۲۵۶ هـ/ ۸۶۹ م ، و تاریخ ابن جریر طبرست ،

۱- ضحی الا سلام ۳۱۹/۲ بیعد

۲- ضحی ۳۳۹/۲ بیعد بحواله الفهرست و معجم الادب و تاریخ بغداد و طبقات الادباء و غیره

که حوادث تاریخی را تا ۹۱۴۵۳۰۲ م احتواء میکند. و ذیل آن از فرغانی تا ۹۲۴۵۳۱۲۲ م است، و بعد ازین مروج الذهب مسعودی (متوفی ۹۵۷۵۳۴۶ م) و تاریخ سنی ملوک الارض از حمزه اصفهانی تألیف ۹۶۱۵۳۵۰ م و غیره نوشته شده اند.^۱

اما خراسانیان: و مردم اراضی ملحقه آن نیز در ترتیب کتب مغازی و سیر و تاریخ سهمی کامل داشته اند. و برمکیان بلخی علمای تاریخ را حمایت و پرورش کرده اند، چنانچه محمد بن عمرو اقدی (۲۰۷/۱۳۰ هـ) که امام این فن بود. بو سیله یحیی بن خالد برمکی. در مدینه بحضور هارون رسید، و بعد از آن چون به بغداد رفت. نیز یحیی او را پرورید. و قاضی جانب شرقی بغدادش کرد.^۲ و همچنین محمد بن جهم برمکی منجم و شاعر و مورخ معروف عصر مامون (متوفی در حدود ۸۳۳۵۲۱۸ م) که بسبب تقرب و محشور بودن بدر بار برمکیان نسبت برمکی رایافته، اولین مترجم کتاب خود ای نامنگ ساسانی بنام سیر ملوک الفرس در عربیست که جا حظ در کتاب الیابان والتیین مطالب تاریخی را از روایت کند.^۳ و این کتاب تاریخی هم به تشویق برمکیان بعربی ترجمه شده است. همچنین ابان بن عبد الحمید لاجقی از پرورده گان و رجال علمی در بار برمکیان بود. که بسا از کتب تاریخی را از پهلوی به عربی ترجمه کرد. و مادرین کتاب ازان صحبت رانده ایم. اما کسانیکه درین رشته علوم نقلی از مردم این سرزمین کار کرده اند چند نفر مشهور تر ایشان عبارتند از:

ابو معشر نجیح^۴ سندی:

پدرش عبدالرحمن مردگوش بریده خیاطی بود از سندی، و بنا برین نجیح زبان عربی را شکسته حرف میزد، و از موالی بود که در یمن تولد یافت و در مدینه سکونت گزید، و در سنه ۷۷۶۵۱۶۰ م به بغداد آمد و در آنجا در رمضان ۷۸۶۵۱۷۰ م بمرد. و از قدیمترین مغازی نگاران و فقهاست، که کتاب مغازی او از میان رفته. ولی در کتب اقدی

۱ - تاریخ تمدن اسلامی ۹۰/۳

۲ - برو کلمان ۱۶/۳

۳ - شاهنامه و فردوسی تألیف تنی زاده ۳۲ طبع تهران ۱۳۲۲ ش

۴ - به فتحه نون و کسره جیم.

ی تا ۹۲۴هـ م
تاریخ سنی ملوک
ند.
زی و سیر و تاریخ
ورش کرده اند،
و سیله یحیی بن
بغداد رفت، نیز
ن محمد بن جهم
۱۸۰۲ (۸۳۳ م) که
اولین مترجم
ست که جا حظ
کتاب تاریخی هم
الحمد لا حق
و یخی را از پهلوی
با کسا نیکه درین
یشان عبارتند از:
نجیح زبان عربی
ته سکونت گزید،
د. او از قدیمترین
در کتب واقدی

وابن سعد و طبری. قصص و روایاتی از آن موجود است.^۱

بعد از ابو معشر پسرش ابو عبد الملك محمد نیز در علم حدیث، عالم بلند پایه بود،
که در بغداد اقامت داشت، و کتاب المغازی پدر خود را روایت میکرد: و بعمر ۹۹
سالگی در سنه ۲۴۴هـ ۸۵۸ م وفات یافت.^۲

ابن طیفور خراسانی:

در آغاز قرن سوم هجری خراسانیان در نوشتن تاریخ توسعه و بر اعنی نشان
دادند. که آنرا تاریخ سیاسی توان گفت. و ازین جمله حصه یی از تاریخ بغداد
تالیف ابو الفضل احمد بن طاهر ملقب به طیفور باقیمانده که مشتمل است بر اخبار
خلفاء و وزراء. ابن طیفور در سنه ۲۰۴هـ ۸۱۹ م در بغداد تولد یافت. و از سلاله ملوک
خراسان بود که به نویسندگی و شاعری دست زد و تصانیف فراوان در اخبار سر راه
دارد. در سنه ۲۸۰هـ ۸۹۳ م درگذشت. و ابن ندیم ۴۸ کتاب او را در الفهرست
(ص ۱۴۶) ذکر کرده. و یکی از آن تاریخ بغداد است. که از مصادر اساسی طبری بوده
و جلد ششم آن بسعی کلر KELLER در لپزیک در ۱۹۰۸ م طبع و ترجمه انگلیسی آنرا سیلی
SEELY در نیویارک ۱۹۲۰ م نشر کرده است.

از کتب دیگر او کتاب المثنور و المنظوم (نسخه خطی موزه برتانیه ۷۵۰۷۴
و موزه قاهره ۵۸۷) و کتاب بلاغة النساء (طبع قاهره ۱۹۰۸ م) و کتاب فضائل الورد
علی النرجس و کتاب المؤلفین و سرقات الشعراء و سرقات البحتری و فضل العرب
علی العجم و اخبار بشار بن برد ذکر شده، و یاقوت برخی از اشعار لطیف او را نقل
کرده است.^۳

۱- المعارف ابن قتیبه ۵۰۴ و نزهة الخواطر ۵/۱ ۴ تذکرة الحفاظ ۲۱۷/۱ و دایرة المعارف
اسلامی ۴۰۵/۱ و بروکلمان ۱۵/۳ بحواله الفهرست و خطیب بغدادی و النجوم الزاهرة
۲- تاریخ سند | بوظفر ندوی ۳۵۹
۳- بروکلمان ۲۷/۳ و الاعلام ۱۳۸/۱

علوم عقلی و خراسانیان

طوریکه در صفحات گذشته گفتیم: ملل اسلامی با قبول دین اسلام بدوره عقیدت و ایمان که یکی از مراحل سیر فکریست رسیده بودند، و باید ازین دوره بالاتر بر مرتبه ارتقای عقلی برسند، که اینک در عصر عباسیان آغاز شد، و کارگردانان مهم آن هم خراسانیان بودند.

در اسلام دوره ترجمه و انتقال علوم عقلی از عصر امویان آغاز شده بود، و نخستین کسیکه باین کار دست زد، خالد بن یزید بن معاویه (متوفی ۷۰۴/۵۸۵م) بود، که او را حکیم آل مروان گفتندی. وی مرد فاضل و شیدای علوم بود، که از مصر جمعی دانشمندان یونانی را خواست و بوسیله ایشان از زبانهای یونانی و قبطی کتابها را در صنعت ترجمه نمود.^۱

خالد در کیمیا و طب ذوقی داشت و از یک راهب رومی ماریانوس این صنعت را فرا گرفت، و در آن سه رساله دارد، که نسخ خطی آن در استانبول و قاهره موجود است.^۲

و نیز در همین عصر به نوشتن کتب طب آغاز شد، و طیب حجج بن یوسف ثیاذوق قصیده بی را در حفظ صحت بعبری گفت، که ابن سینا آنرا بفارسی ترجمه کرد، و ماسرجس (ماسرجویه) یهودی کتاب طبیی قس هارون (کناش اهرن) را برای مروان یا عمر بن عبدالعزیز اموی (حدود ۱۰۰-۷۱۸م) بعبری ترجمه کرده بود^۳، و همان ثیاذوق (متوفی ۹۰-۷۰۸م) کتابی را در ادویه و معالجه برای پسر خود نوشت.^۴ این حرکت عقلی که از اوایل قرن دوم هجری آغاز شده بود، در عصر مأمون عباسی (۱۹۸/۲۱۸هـ) به کمال عروج و نضج خود رسید، و چون خراسانیان نیز

۱- الفهرست ۳۳۸

۲- برو کلمان ۱/۲۶۲

۳- برو کلمان ۱/۲۶۳ بحواله طبقات الاطباء ۱۰: ۱ بی ۱ صیغه ۱/۲۱ و نردوس الحکمه طبری

۴- وقفی ۱۰۵ و الحیوان جا حظ ۳/۸۵ و غیره

۵- تاریخ تمدن اسلامی ۳/۱۳۹

در دربار و مناصب دولتی و محافل علمی و ادبی بهره داشتند، و مخصوصاً دومان برمکیان بلخی در بغداد و خراسان بر تمام منابع مالی و مراکز ثقافی مسلط بودند، بنابراین درین حرکت عقلی و پرورش علم و هنر و فرهنگ سهمی بارز گرفتند، و چون درینجا ما را باتمام رجال و حرکت علمی دوره عباسیان بغداد کاری نیست، ازینرو میگوئیم، آنچه متعلق به خراسان و مردم آنست درینجا فراهم آوریم.

طوریکه در آغازین مبحث خواندید، سهم و بهره خراسان و سرزمین افغانستان در انتقال فرهنگی و علمی آسیا با اندازه یی مهم و سنگین بود، که مساعی ایشان علت فروغ دوره رنسانس فکری و علمی بغداد گردید، و علوم و فرهنگ ازینجا به اروپا انتقال یافت. که ما خوانندگان گرامی را برای تکمیل این سخن بعنوان سهم برمکیان بلخی در انتقال و نشر فرهنگ در آغازین مبحث سفارش میکنیم.

مدارس خراسان

در قرن نخستین هجری و هنگام حلول دین اسلام در خراسان، مدارس علمی و کتب خانها هم وجود داشت، و ما از وجود مکاتب کودکان از عصر بنی امیه در شهرهای اسلامی خبری داریم، که بقول ابن خلکان: ابو مسلم خراسانی را پدرش در کودکی به مکتب می برد، و بین او و پدرش برین امر اختلاف افتاده بود.^۱

جرجی زیدان گوید: که بقول دائره المعارف برتانیه (در ماده المامون) همین خلیفه، هنگامیکه بر خراسان والی بود، درینجا یک مدرسه را بنانهاد، و بنای این مدرسه در نیشاپور یا شهری دیگر از خراسان دلالت دارد برینکه: این کار را امرای خراسانی و عجمی انجام داده بودند. زیرا اگر خود مامون باین کار در خراسان اقدام میکرد، چرا در بغداد نظیر آن را در ایام قدرت و خلافتش در حالیکه به نقل علوم هم عشقی داشت نساخت؟^۲

چون مادر نیشاپور پیش از عصر نظام الملک طوسی (مؤسس مدارس نظامیه در اکثر بلاد اسلامی) برخی از مدارس قدیم را می بینیم. مثلاً مدرسه ابن فورک

۱-وفیات الامیاء ۱/۳۹۷

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۳/۲۰۰

ن اسلام بدوره
باید ازین دوره
و کارگردانان

سازشده بود،
توفی ۵۸۵م ۷۰۴م)
م بود، که از مصر
یونانی و قبطی

یانوس این صنعت
تا ببول و قاهره

ح بن یوسف ثیاذوق
سی ترجمه کرد،
اهرون) را برای
ترجمه کرده بود^۳،
پسر خود نوشت.^۴
در عصر مأمون
یون خراسانیان نیز

تردوس الحکمه طبری

متوفی ۱۰۱۵ هـ ق، و مدرسه بیهقیه منسوب به بیهقی متوفی ۱۰۵۸ هـ ق و مدرسه سعدیه بنای نصر بن سبک‌نگین برادر سلطان محمود، و مدرسه اسماعیل بن علی استر-آبادی، و مدرسه استاد ابواسحاق اسفراینی^۱.

بنابراین باید گفت: که این رسم مدرسه سازی در خراسان از قدیم بود، و ما مون هم مدرسه خود را به تقلید اسلاف خراسانی بنا نهاده بود، و ما برین مطلب دلیل دیگری هم داریم، که مردم خراسان با علم و کتاب علاقه قوی داشته اند، و در مرو کتابخانه‌یی بود از عصر یزدگرد یعنی ربع اول قرن نخستین هجری، که در آن کتب فارسی وجود داشت، و عتایی شاعر معروف عربی دوره عباسی در حدود ۲۵۰ هـ ق به آن کتب خانه سه بار آمده و کتب فارسی را خوانده و میگفت: معانی جز کتب عجم بدست نمی آید، لغت از ما و معانی از آنهاست^۲.

ظاهر آمو در خراسان قدیم یکی از مراکز حیات علمی و عقلی بود، و برای اثبات این مطلب علاوه بر دلایل گذشته، این روایت ابن ابی اصیبعه نیز موجود است و او هم از فارابی نقل میکند: که سلسله تعالیم مدرسه اسکندریه بعد از نشر اسلام به انطاکیه منتقل شده بود، ولی از آخرترین علمان این مدرسه تنها یک نفر باقی ماند که از او هم دو نفر درس علم خواندند، و یکی از آن دو مروی بود، که ابراهیم مروزی باشد، و متی بن یونان در بغداد از او درس خواند^۳.

ریاضیات و نجوم و طب:

بعد از تسلط یونانیان و دورهای شاهان یونانو باختری در افغانستان، نفوذ فرهنگ و تمدن یونانی - چنانچه بارها درین کتاب گفته شد - در تمام این سرزمین دیده می شود، که حتماً این تمدن یونانی، پهلوی علمی نیز داشته است. و از طرف دیگر چون هند نیز مخصوصاً در قسمت نجوم و فلکیات و ریاضیات دارای ذخایر باستانی بود. و ملتقای

۱- طبقات الشافعیه سبکی ۱۳۷/۳

۲- تاریخ بغداد طیفور ۷/ ۱۵۷ بعد

۳- طبقات الاطباء ۲/ ۱۳۵

این دو مدنیت یونانی باختری و هندی سرزمین افغانستان گردید، بنابراین حدس میتوان زد، که درین مملکت، دانشی و علمی وجود داشته باشد، و مادر سابق به حواله البیرونی گفتیم، که در دربار اندپاله کابلشاه، مودب و معلم بنام اوگره بوت وجود داشت که کتابی را در علم نجوم نوشته بود،^۱ و این روایت هم سراغ حرکت علمی را درین سرزمین میدهد.

در فصل سوم و عنوان ۱۱ در اوایل این مبحث گفته ایم، که دو دمان برمکیان بلخی را با هند و علوم آن روابطی بود، و جعفر برمک پدر خالد برمکی که بعد از سنه ۶۷۰ م زندگانی داشت مدتی در کشمیر بود، که در آنجا نجوم و ریاضیات و علوم طبیعی و طب را آموخته بود.^۲ و این روایت هم سراغ علوم عقلی را در ازمنه بمقارن ظهور اسلام میدهد.

میشی مروی :

از جمله دانشمندان معروف خراسانی که از مردم مرو بود، و از منجمان دوره منصور تامامون عباسی (حدود ۷۶۷ تا ۸۱۵ م) شمرده می شود میشی بن اثری است که اعراب او را ماشاء الله بن ساریه گفته اند. وی مرد فاضل و در علم احکام و نجوم یگانه عصر بود، که ابن ندیم در حدود ۲۵ تالیف او را در علم نجوم و فلکیات و ادیان و ملل و صنعت اصطرلاب شمرده است.^۳

تاریخ وفات او را بین ۸۱۵ و ۸۲۰ م = ۲۰۰ و ۲۰۵ نوشته اند. که از کتابهای عربی او اثری باقی نمانده، و او بانوبخت در سال ۷۶۲ م ۱۴۵ در پیمایش های تعمیر شهر بغداد سهیم بود، و یک کتاب او را جیرارد کریمونایی بنام DE SEINTIA MOTIS ORBUS در لاتینی ترجمه کرده است.^۴

۱- کتاب الهند ۱۰۵

۲- برمکیان نوسین بو ۴۲۱

۳- الفهرست ۳۸۲

۴- خدمتهای علمی مسلمانان در قرون وسطی ۱/ ۳۸ تالیف محمد عبد الرحمان خان بزبان اردو

طبع دهلی ۱۹۵۰ م

ربن مروی:

دیگراز همین مردم مرو، سهل مشهور به ربن طبرست (علی بن ربن- یار بن سهل، یا علی بن سهل بن ربن) که بقول علی بیهقی از نویسندگان شهر مرو و شخصی دارای همت بلند و علم به انجیل و طب بوده و معنی کلمه ربن المعلم العظیم است^۱ ربن طیب و منجم و عالم به هندسه و ریاضی بوده، و کتابها را از یونانی و سریانی عبری ترجمه میکرد، که از آن جمله المجسطی را از یونانی عبری کاملتر از سائر نسخ ترجمه نمود،^۲ و فصول مخصوصی در اشعه و کیفیت آن و مطارح شعاع را در آن آورد، که بقول ابو معشر بلخی مترجمان دیگر مجسطی این فصل مطارح اشعه را اهمال نموده اند.^۳

ربن در حدود ۸۲۰ تا ۸۱۵ م زندگی داشت، و پسرش علی در سنه ۸۲۴ تا ۸۸۸ م در بغداد بخدمت دولت آمد، که استاد محمد بن زکریا رازی طیب معروف و مولف فردوس الحکمه (مطبوع برلن ۱۹۲۸ م) و تحفة الملوك و دیگر آثار لطیف در حکمت است.^۴ و کتاب الدین والدوله او هم طبع شده و در سنه ۸۶۱ تا ۸۴۷ م در گذشته است.^۵ در کتاب فردوس الحکمه علاوه بر اطلاعات طبیبان یونانی قدیم مانند بقراط و جالینوس و غیره از کتب پزشکان هندی مانند جرکاو سسرود و ندان نیز سود برده و مطالب عمده را از طب هندی در آن نقل نموده است. و ازین هم بر می آید، که در خراسان قرن اول اسلامی، روایاتی از طب هند و علوم آن موجود بوده است. زیرا ربن پدر علی از دانش آموزان مدارس مرو مرکز خراسان است.

-
- ۱- تنه صوان الحکمه از امام علی بن زید بیهقی لاهوری ۱۳۵۱ هـ
 - ۲- تاریخ علوم عقلی ۶۰/۱ طبع تهران ۱۳۳۱ ش
 - ۳- سیدجلال الدین تهرانی در گاهنامه ۱۳۱۰ ش طبع تهران ۲۹
 - ۴- اخبار و الحکماء قفلی ۱۵۵
 - ۵- الاعلام ۹۹/۵
 - ۶- فردوس الحکمه ۵۵۷ بعد

ابو معشر بلخی :

جعفر بن محمد بن عمر بلخی مشهور به ابو معشر، عالم فلکی و منجم مشهور، در آغاز امر از اصحاب حدیث بود، ولی بعد از عمر ۴۷ سالگی نجوم آموخت و آنقدر شهرت یافت، که قفطی او را با حکام نجوم در تمام عالم اسلام عالمتر میخواند. همچنین در سیر عجم و اخبار سائر ملل استاد بود، و بعمر متجاوز به صد سالگی رسید، و مدتها در بغداد زیست، و در سال ۲۷۲ تا ۲۸۸ م در واسط بمرد. آثار او در نجوم و تاریخ وزیج و غیره زیاد است، که ابن ندیم و قفطی تا چهل کتاب نام می‌برند.^۱ و قاضی صاعد اندلسی (متوفی ۴۶۲ تا ۱۰۷۰ م) گوید که ابو معشر زیج خود را بر مذهب علمای قدیم ایران و سائر نواحی بنانهاد، که اهل حساب از مردم پارس و هند و چین و اکثر امم که معرفت با حکام نجوم دارند، آنرا صحیح‌ترین ادوار دانند، و نام آنرا یسنی العالم گویند:^۲

بو معشر بلخی در نزد غریبان بنام ALBOMASAR در قرون وسطی معروف بوده و از شاگردان الکندی (متوفی حدود ۲۵۸ تا ۸۷۱ م) است، و دو اوزده کتاب او اکنون موجود است.^۳ که در کتاب المدخل الی علم احکام النجوم مدو جزر بحر را ترکش آفتاب و ماه شمرده، و این کتاب در قرون وسطی در شرق و غرب پسندیده و مشهور بود.^۴ محمد بن موسی خوارزمی :

ابو عبدالله محمد بن موسی خوارزمی از مردم شمال خراسان و ریاضی‌دان و استاد فلکی و مورخ است که با مامون (۱۹۸/۲۱۸ هـ) معاصر و رئیس خزانه کتب او بود، که به جمع و ترجمه کتب یونانی همت گماشت.^۵ وی از بزرگترین علمای ریاضی دنیای قدیم است که اثر او در تمدن اسلامی و مراکز علمی اروپا از قرن ۱۲ م آشکار است، و او را مولفان لاتینی ALKHORISM و دیگران ALGORISM نامند. کتاب

۱- اخبار الحکماء ۱۰۶ و الفهرست ۳۸۶
 ۲- ترجمه طبقات الامم ۱۷۰ طبع تهران ۱۳۱۰ ش
 ۳- تاریخ ادبیات در ایران ۱/۱۱۷
 ۴- خدمات علمی مسلمانان در قرون وسطی ۱/۶۴
 ۵- الاعلام ۷/۳۳۷

بن رین- یار بن بن
 شهر مرو و شخصی
 معلم العظیم است
 را از یونانی و
 عبری کاملتر از سائر
 طارح شعاع را دران
 طارح اشعه را افعال
 سنه ۸۸۸ تا ۲۲۴ م
 نیب معروف و مواف
 از تطیف در حکمت
 م در گذشته است.^۶
 قدیم مانند بقراط و
 بدان نیز سود برده و
 هم بر می آید، که
 موجود بوده است.
 ن است.

حساب او که اصل عربی آن از میان رفته و ترجمه لاتینی آن که در قرن ۱۲ م صورت گرفته در دست است، اثر واضحی در شناساندن حساب هندی مسلمین بدنیای مسیحی داشته. و کتاب دیگرش کتاب المختصر فی حساب الجبر والمقابله است که متن عربی و ترجمه‌های لاتینی و متن انگلیسی آن طبع شده است.^۱

یکی از کتب نجومی هند سید هانتا SIDDDHA'NTA تألیف قرن ۴-۵ م بود، که بعضی حصص آنرا او را هامیهر VR A'HAMIHRA در اوایل قرن ششم میلادی تألیف کرده بود. واوبه کرویت زمین عقیده داشت. این کتاب در عهد منصور خلیفه عباسی از راه خراسان به بغداد بردند. و در آنجا بامر خلیفه آنرا بنام السند هند الکبیر به عربی در آوردند، و بعد از آن محمد بن موسی خوارزمی آنرا در عهد ما مون تلخیص کرد و زیج خود را با بعضی تصرفات و وارد کردن قسمتی از اصول ایرانی و یونانی بر مبنای آن ترتیب داد.^۲

نام سید هانتا هندی را در عربی الد هرالداهر ترجمه کرده‌اند، که بقول ملتبرون اساسی برای علم فلک بعد از اسلام گردید، و از کتاب زیج خوارزمی مسعودی، و از «التاریخ» او حمزه اصفهانی مطالبی را نقل کند. و کتاب «صورة الارض من المدين والجبال» او طبع شده. و عمل اصطراب و از کتاب «رسم المعمور من البلاد» او وصف افریقیه طبع شده است.

خوارزمی تازمان وفات الواثق خلیفه زندگانی داشته، و بعد از ۸۲۳ تا ۸۴۷ م در گذشته است،^۳ و قراریکه نللینو در تاریخ عالم فلک (ص ۱۷۴) و فیدمان در دائرة المعارف (۹/۱۸) می نویسند: در اروپا کلماتی منتهی به کلمه ALGORISM می شوند. که معنی طریقه متواتره در حساب باشد. و یکی از قواعد این علم گشته، و این کلمه از نام الخوارزمی در السنه اروپایی تصحیف شده است.

۱- تاریخ ادبیات ۱/ ۱۱۰

۲- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ۱/ ۶۳ و ۱۱۲ طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۳- اعلام ۷/ ۲۳۷

بقول ابن ندیم: زیج اول و دوم خوارزمی سند هند نامیده شده و از کتب دیگر او کتاب الرخامه و کتاب العمل بالاسطرلابات و کتاب التاریخ او شناخته شده اند. وفات خوارزمی را در سنه ۸۵۰ م حدود ۲۳۵ هجری نوشته اند، از ابتکارهای علمی او اینست که ریاضیات یونانی و هندی را با یکدیگر انطباق داد، و علم حساب هندی را به اروپا آشنا نمود، و بنا برین او را از بنیان جبر و مقابله باید شمرد، که جداول مرتبه او در هیئت افلاک و علم مثلثات نیز زینتمای اروپائیان گردید، و آنرا مسلمه مجریتی در اندلس در نصف دوم قرن دهم میلادی تجدید نظر کرد، و در سنه ۱۱۲۶ م بوسیله ایدیلارد ADELARD به لاتینی ترجمه شد، که در آن جداول شرح تفاعل جیبی و مماسی زوایا شامل است. و کتاب صورة الارض او تصحیح متن و نقشه های جغرافیای بطلموس بود. ۲.

حبش حساب مروزی

نامش احمد بن عبدالله بن حبش (حبش) حساب مروزی است، که در سنه ۲۲۰ هجری ۸۳۵ م از جهان رفته و یکی از ریاضی دانان قدیم اسلام است، که در حساب تیسیر کواکب شهرت داشت، و سه زیج را تألیف کرد. اول: بر مذهب سند هند که در آن مخالفت فزاری و خوارزمی را در عامه اعمال نمود، و حرکت اقبال و ادبار فلک البروج را مطابق رأی ثاون THEON اسکندرانی (از علمای ریاضی اسکندریه ۳۶۵/۳۹۰ م) برای تصحیح مواضع طولی کواکب ثابته استعمال میکرد. و این زیج را در اول کار که معتقد بحساب سند هند علمای هند بود. ترتیب داده است. دوم: زیج معروف به ممتحن که آنرا بعد از رصد کواکب در زمان خود و امتحان حرکات آن تألیف کرد. سوم: زیج کوچک مسمی به زیج شاه. آثار دیگر او عبارتست از عمل با سطرلاب. و کتاب زیج دمشق.

۱ - الفهرست ۳۸۳ و اخبار الحکما ۱۸۷۰

۲ - خدمات علمی مسلمانان ۶۱/۱

در قرن ۱۲ م صورت
مسلمین بدنای مسیحی
پس است که متن عربی
قرن ۴-۵ م بود، که
ششم میلادی تألیف کرده
رخلیفه عباسی از راه
سند الکبیر عربی در
با مون تلخیص کرد
ایرانی و یونانی بر

اند، که بقول ملتبرون
خوارزمی مسعودی، و از
الارض من الممدن
معمور من البلاد او

و بعد از ۲۳۲ هجری ۸۴۷ م
س ۱۷۴) و فیدمان
به کلمه ALGORISM
و اعد این علم گشته،
است.

وزیج ما مونی، و کتاب ابعاد و اجرام، و کتابی در دوائر مماس و عمل تسطیح قائم و مائل و منحرف. کتاب الرخائم و المقایس .

بقول ابن ندیم و قفطی : حاسب به سال صدم زندگی رسیده بود .^۱ که درین صورت تولدش باید در حدود ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م باشد. بوریحان بیرونی نیز او را در قانون مسعودی نام می برد، و برخی محاسبات او را می آورد.^۲

حبش در سریانی بمعنی پیشوای دینی است، و او از سنه ۸۲۵ تا ۸۳۵ م یعنی او آخر عمر خود به مشاهدات فلکی مشغول بود، و راجع به کسوف آفتاب ۸۲۹ م ۲۱۴ هـ نخستین بار بطریق ارتفاع جرم فلک ارتفاع جرم فلک (ارتفاع آفتاب) تعیین وقت نمود، و یک پسر او ابو جعفر این حبش نیز منجم و سازنده آلات علم هیئت بود.^۳

احمد فرغانی

احمد بن محمد بن کثیر از مردم فرغانه و یکی از منجمان دربار مامون بود؛ و او را مولفاتی در علم نجوم هست مانند المدخل الی علم هیئة الافلاک و حرکات النجوم که مشتمل بر ۳۰ باب و تمام مباحث کتاب بطلمیوس بزبان شیرین و روشن است.^۴ یک کتاب او بنام «اصول حرکات السماویة و جوامع علم النجوم» در قرن ۱۲ م به لاتینی ترجمه شده و بنا برین در اروپا بنام لاتینی «الفرگانیوس» ALFRAGANIUS مشهور است . و تا حدود ۸۶۱ م ۲۴۷ هـ زنده بود . زیرا در همین سال آب پیمای دریای نیل در فسطاط بنگرانی او ساخته شد، و آثار فرغانی در اروپا بر سیر ارتقائی علم افلاک اثر قوی داشت . او نظریه بطلمیوس را در استقبال نقطه اعتدالین قبول کرد؛ ولی گفت: که اثر این استقبال تنها بر مقامات ستارگان نمی افتد، بلکه بر سیارگان نیز اثر دارد. او قطر زمین را شش هزار و پانصد میل

۱- الفهرست ۳۸۴ و اخبار الحکما ۱۱۷۰

۲- گاهنامه ۱۳۱۰ ش سید جلال الدین تهرانی .

۳- خدمات علمی مسلمانان ۶۲/۱

۴- اخبار الحکما ۵۶۰

عمل نسطیج قائم

بود^۱ که درین

نیز او را در قانون

۸۳ م یعنی او آخر

سال ۸۲۹ م ۲۱۴

قناب) تعیین وقت

لمس هیئت بود^۳

رمامون بود؛

لافلک و حرکات

ین و روشن است^۴

وم، در قرن ۱۲ م

ALFRAGANIUS

را در همین سال

آثار فرغانی

بطلمیوس را در

یال تنها بر مقامات

هزار و پانصد میل

تخمین کرد. و فواصل اعظم سیارات را با قطر آنها تعیین نمود، و متن کتاب جوامع علم النجوم او بزبان عربی بسعی غولیوس درلیدن بسال ۱۶۶۹ م طبع شد، اما یک ترجمه لاتینی آن از طرف یحیی اشبیلی JOHANNES HISPALENSIS در سنه ۵۲۹ هـ ۱۱۳۵ م شده که در سنوات ۱۴۹۳/۱۵۳۷ م/۱۵۴۶ در اروپا طبع شده بود. ترجمه دوم لاتینی آنرا گوردو کریمونا GHEROR DOCREMONESE کرده که از ۱۱۱۴ تا ۱۱۸۷ م زندگی داشت؛ و کتابش در روم در سنه ۱۹۱۰ م طبع شد. ولی در عبرانی آنرا جیکب اناتول GACOB ANATOLE پیش از ۱۵۹۰ م ترجمه کرده است^۲ و دورسا لئا و در اسطرلاب و کتاب او در اصول علم نجوم با ترجمه های لاتینی آن در دست است^۳.

جابر خراسانی و کیمیا

ابو موسی جابر بن حیان بن عبدالله مشهور به صوفی و اصلاً خراسانی و ساکن کوفه بود، که او را فیلسوف و کیمیادان و مرد مکتشف و مبتکری شمرده اند، و بدر بار بر مکیان بلخی و خصوصاً جعفر بن یحیی (متوفی ۱۸۷ هـ ۸۰۲ م) محشور و پرورده بود، وفات او را در ۸۱۵ هـ ۲۰۰ م در طوس خراسان نوشته اند^۴، و دارای تصانیف فراوانست که به ۲۳۲ جلد کتاب بالغ من شود، و حتی بعضی آنرا ۵۰۰ جلد هم گویند، که اکثر آن از بین رفته و برخی هم به لاتینی ترجمه شده است، و بنابرین جابر در اروپا بنام GEBER شهرت کافی دارد، و م. برتلو M. BERTHELOT گوید که جابر را در کیمیا همان منزلتست که ارسطو پیش از او در منطق داشت. و او اولین کسی است، که سودای کاویه (کاستک سودا) و حامض کبریتیک را بنام زیت الزاج و آب طلا (حامض نیترو هیدرو کلوریک) و مرکبات کاربون پوتاسیوم و کاربون سو دیم را کشف کرد، و خصائص مرکبات

۱- علم الفلک نللینو، طبع روم ۱۹۱۱ م و خدمات علمی مسلمانان ۶۳/۱

۲- همین کتب

۳- تاریخ ادبیات صفا ۱۱۵/۱

۴- الذریعه ۵۵/۲

زیبق را شرح داد و آنرا بساخت^۱.

دکتر گوستا لوبون می نویسد:

«اینکه در کتب شیمی می نویسند که لاوازیه LAVOISIES
موجد این علم می باشد باید در نظر داشت که کیمیا و هر علم
دیگر به یکبار ایجاد نشده و اگر لا براتورها های هزار سال پیش
مسلمانان و اکتشافات مهمه را درین علم نمیکردند، لاوازیه
نیز نمی توانست قدمی پیش برود. اقدام و اشهر علمای کیمیای
اسلام جابراست که در او اخر قرن هشتم میلادی حیات
داشت، تصنیفات او خیلی زیاد و چندین کتابش در لاتینی
هم ترجمه شده که مشهور تر آن نتایج التکمیل است که در
سنه ۱۶۷۲ م بزبان فرانسه هم ترجمه شد، و در اروپا
مستند و مورد استفاده بود.

تصانیف جابراستند یک دائرة المعارف علمی مشتمل بر
خلاصه مجموع مسائل کیمیای مسلمانان و دران
ترکیباتیست که قبلا معلوم نبودند، مانند تیزاب سلطانی و تیزاب
فاروق که در شیمی دو عامل موثر است، و بدون آن این
علم نمیتواند بوجود آید. جا براز خواص بعضی گازها نیز
واقف بود و او می نویسد: چون گازها با اجسام مرکب
شوند، شکل و خاصیت خود را از دست میدهند، و در حقیقت
از آنچه بودند تغییر میکنند، و اگر بخواهند آنرا از اجسام
باز گیرند ممکن است دو حالت روی دهد، یا گازها به تنهایی
جدا شده متصاعد شوند و اجسام مرکب با آن برجای مانند
یا گازها و اجسام تمام به یکبار از میان رفته و فانی شوند.

۱- الاعلام ۲/ ۹۱

مانند سائر علمای شیعی عقیده جابر هم این بود، که فلزات از اجزاء مختلفه غیر معلومی تکوین یافته اند، و او بهر یک از این اجزاء نامی خاص نهاده مثل گوگرد، جیوه، زرنیخ. اما اجزاییکه این مرکبات از آنها پیدا شده اند، بین خصائص آنها و خصائص این مرکبات شباهتی وجود ندارد. یعنی بنابر عقیده علمای شیعی عرب، تمام فلزات از یک نوع اجزاء تشکیل یافته اند، و منشأ اختلاف در کمیت و مقدار این اجزاء می باشد.

در تصنیفات جابر ترکیباتی که قبلاً معلوم نبودند ذکر شده مانند جوهر شوره، تیزاب سلطانی، قلیاب، نوشادر و سنگ دوزخ (نترات سیم) و راسب احمر (اکسیدزینک) و غیره. و او نخستین کسی است که درین کتب یک سلسله عملیات شیمیایی از قبیل تقطیر و تبخیر و تبلور و انحلال و تجزیه و ترکیب و غیره را بیان نموده است.^۱

بقول برخی از او یان جابر از پیروان امام جعفر صادق (رض) و مرد شیعی بود، که کیمیای هم از آن امام فرا گرفته بود، و شاگردان مانند محمد بن زکریا رازی و والخرقی و ابن عیاض مصری و احمیمی داشت.^۲

اگر این روایات مدار اعتبار شد، پس حضرت امام جعفر صادق در سنه ۱۴۸ هـ ۷۶۵ م وفات نموده و وفات جابر ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م است، و باید جابر از آن امام در حدود بیست سالگی استفاضا کرده باشد. اما شاگردی مستقیم رازی از جابر محالست. زیرا تاولد رازی ۲۵۲ هـ ۸۶۵ م است، یعنی ۴۹ سال بعد از وفات جابر و بنابراین او را تلمیذ غیر مستقیم جابر باید دانست، و این ندیم گوید

۱- تمدن اسلام و عرب ۶۱۲ بیعد

۲- الفهرست ۵۰۰

که در برخی از کتب مولفه رازی در علم کیمیا چنین می نویسد: «قال استاذنا ابو موسی جابر بن حیان .»

ابن ندیم در حدود سه صد کتاب و رساله و مقاله جابر را نام می برد که از آن جمله هفت کتاب برای برمکیان نوشته است.^۱ ولی آنچه از کتابهایش اکنون در دست است: مجموع رسائل و اسرار الکیما و علم الهیئه و اصول الکیما و المکتسب با شرح فارسی جلد کی طبع شده اند، و از کتب خطی او السموم و تصحیحات کتب افلاطون و الخماثر و الر حمه و کتاب الخواص الکبیر و الریاض و صندوق الحکمه و العهد تا کنون در مکتبه های شرق و غرب موجود اند.^۲

از فهرست کتابهای جابر که ابن ندیم از دیدار خویش و یا نقل ثقات ترتیب داده بر می آید، که جابر در فلسفه و کیمیا و گیاه شناسی و فلکیات و ریاضیات و طبیعیات و حتی در شعر و ادب و الهیات و زهد و مواعظ نیز تالیفاتی داشته، و از جمله دانشمندان کثیر التالیف اسلام شمرده می شود.

ابو العباس سرخسی :

احمد بن محمد بن مروان بن طیب سرخسی خراسانی متولد در سرخس و شاگرد یعقوب کندیست که در اغلب علوم فلسفی و حکمتی دست داشته، خاصه در ریاضی و منطق و موسیقی. وی معلم معتضد خلیفه عباسی و بعد از آن ندیم و مشاور او بود. چون سری از اسرار خلیفه را فاش کرد، خلیفه او را در سنه ۲۸۶هـ/۸۹۹م قتل کرد.

قفطی گوید: که سرخسی در علوم گذشتگان و عرب معرفت نیکو و قریحه روشن داشت. زبانش شیوا و تصانیفش ملیح و عبارات وی شیرین و کوتاه بود.^۳

ابن ندیم در حدود سی جلد کتاب او را در فلسفه و سیاست و موسیقی و فلکیات و ریاضی و طب و مسالک ممالک و در بارداری و منطق و غیره نام می برد،^۴ که قفطی ۲۳ جلد آنرا

۱- الفهرست ۵۰۰

۲- الاعلام ۲/ ۹۰

۳- اخبار الحکماء ۵۵

۴- الفهرست ۳۶۶

تا ذنا ابو موسی

مازان جمله هفت

ت است: مجموع

سی جلد کی طبع

خماثر والرحمه

ت در مکتبه های

تقل ثقات ترتیب

صیات و طبیعیات

جمله دانشمندان

سرخس و شاگرد

خاصه در ریاضی

اوراو بود. چون

کرد.

و قریحه روشن

د.

فلکیات و ریاضی

تظنی ۲۳ جلد آنرا

ذکر میکند. یاقوت در معجم البلدان بیک کتاب دیگر او رحله معتضد که به رملة فلسطین بجننگ خمارویه رفته بود حوالت دهد و نامهای بسا بلاد را باوصف آن ازین کتاب نقل نماید. از کتب او: کتاب السیاسه و الموسیقی و فضائل بغداد و کتاب شطرنج و کتاب نفس و آداب الملوک و کتاب المسالک و الممالک و الارثماطیقی فی الاعداد و الجبر و المقابله را میتوان نام برد.^۱

ابوبکر محمد سمرقندی

محمد بن یمان سمرقندی در حدود ۸۱۵۸۲۰۰ م زندگی داشت، و در سنه ۸۲۶۸ م ۸۸۱ از جهان رفته و یکی از طبیبان دانشمند و معروف بود. او نقضی بر الطب الروحانی رازی نوشته بود. که رازی جوابی بنام «کتاب فی نقض الطب الروحانی علی ابن الیمان» بران نوشت.^۲

محمد بن یمان یکی از اکابر فقهای حنفیه و دارای تالیفات است که از ان جمله معالم الدین و الرد علی الکرامیه و الا اعتصام در حدیث شناخته شده اند.^۳

۱- الاعلام ۱/ ۱۹۵ و گاهفامه سید جلال الدین ۱۳۱۰ ش. ص ۷۲

۲- تاریخ علوم عقلی ۱/ ۱۷۸

۳- الفوائد البیه ۲۰۲ و جواهر المصیبه ۲ / ۱۴۴ و کشف الخفون ۸۳۹

دود مانهای خراسانی

که در پرورش علوم دست داشته اند

در نهضت علمی مسلمانان برخی از دودمانهای اهل علم خراسان نیز بهره کافی داشتند که از آن جمله است:

آل شاکر :

موسی بن شاکریکی از مردم خراسان بود که در آغاز اهزنی میکرد و جوان دلیر بلباس لشکریان بود. که ازین راه مالی فراواندوخت و توبه کرد، وی در علم هندسه نهایت ماهر بود. و سه نفر پسرش مشهور به بنی شاکر محمد و احمد و حسن در بیت الحکمه مامون تربیه دیدند، که ابو جعفر محمد (متوفی ۸۷۲ و ۸۵۹ م) در هندسه و نجوم و اقلیدس و المجسطی و کتب نجوم و هندسه اطلاع کامل داشت. و هر یکی ازین برادران دانشمند در پرورش علم و دانشمندان و جمع کتب و ترجمه آن مالی عظیم صرف کردند. که در ماهی به ۵۰۰ دینار میرسید، و کتب زیاد در هندسه و علم حیل و حرکات و موسیقی و نجوم و ریاضی تالیف کردند، و گویند که احمد در علم حیل بدرجه بی استاد بود، که هیچکس از گذشتگان بمرتبه او نرسیده بودند. و برادر سوم یعنی حسن در هندسه منفرد بود و با وجودیکه از کتاب اقلیدس فقط شش مقاله را خوانده بود، ولی ذاکره و تخیل او آنقدر نیرومند بود، که به استخراج بساماتل جدید موفق شد مانند تقسیم زاویه به سه قسم مساوی، و طرح دوخط بین دوخط متوالی به نسبتی که از آن مسایل دیگر حل گردد.

۱- اخبار الحکما ۲۸۶ و ۲۰۸

از کتب مولفه دود مان آل شاکر در حدود ۱۵ کتاب را در فروع مختلف ریاضی و هندسه ذکر کرده اند^۱ و گویند که مامون عباسی به محمد بن موسی^۲ امر داد، که کتاب ساده و عام فهمی را در جبر و مقابله بنویسد. و نخستین بار جبر و مقابله را در هندسه بکار بردند، و در ریاضیات این مسائل اساسی را نو آوردند: استعمال جیب بجای وتر و زیاد کردن ظل بر خطوط مثلثاتی. حل معادلات درجه سوم و تحقیق در علم مخروطات، بنای اشکال در علم مثلث کروی برای حل مثلثات کروی که همین اشکال تا کنون مورد استفاده است. ادخال ظل در مثلثات که بقول موسیوشال در تاریخ علم هندسه: به اعمال این طریقه عمده و عالی، اشکال پیچیده و مشکل دارای جیب و سهم زاویه مجهوله تماماً متروک گردید و همین طریقه اکنون هم معمولست^۳.

بقول گوستاولو بون سه پسر موسی بن شاکر از هیئت د انهای قرن نهم میلادی بودند که ایشان تقدیم اعتدالین را با صحتی تحقیق کردند که تا آنوقت بدان پایه تحقیق نشده بود. و تقویم های سیارات را مرتب ساختند، و عرض بلد بغداد را سی و سه درجه و ۲۰ دقیقه قرار دادند، که با تحقیقات جدید ما فقط ده ثانیه تفاوت دارد.^۴

چون این هر سه برادر در میکانیک (حیل) شهرت داشتند، مردم این علم را حیل بنی موسی گفتند. و در مخطوطات مکتبه واتیکان روم مجموعه خطی ۳۱۷ موجود است که آنرا کتاب الحیل بنی موسی بن شاکر منجم نامیده اند.^۵

بقول محققان آل شاکر در مرکز اسلامی بغداد در صدخانه دوم راطرف پل بغداد و محل اتصال آن بطاق ساختند، که در آن کواکب را رصد بستند، و حساب عروض اکبر و عروض قمر را استخراج کردند.^۶

آل اماجور

اماجور یا اماجور بدون همزه از خاندان فراغنه (غالباً فریغونیا ن جوزجان) و از

- ۱- الفهرست ۳۷۸
- ۲- تمدن اسلام و عرب ۸۵:
- ۳- همین کتاب ۹۰:
- ۴- الاعلام ۷/ ۳۳۸
- ۵- فوات الوفيات ۱/ ۱۵۱

ت نیز بهره کافی

د و جوان دلیر

در علم هندسه

حمد و حسن

۸۷۷ م در هندسه

شت. و هر یکی

و رجمه آن مالی

زیاد در هندسه

تد که احمد در

و نرسیده بودند.

قلیدس فقط شش

تراج بسام مسائل

و خط بین دو خط

اهل هرات بود، که فرزندش ابوالقاسم عبدالله بن اما جورهروی در عصر محمود از فضیله نامی و دارای منزلت رفیع و تصانیف سودمند است، و ازان جمله کتاب الفن و کتاب زیج معروف به خالص، و کتاب زادالمسافر، و کتاب زیج معروف به مزنر و کتاب زیج معروف به بدیع و کتاب زیج السند هند و کتاب زیج الممرات را ابن ندیم ذکر کرده است. و کتاب زیج المریخ علی التاریخ الفارسی را قطعی نام می برد.^۱

ماجورهروی فریغونی غالباً در حدود ۲۰۰۵ هـ زندگی داشت، که پسرش ابوالحسن علی نیز از علمای ستاره شناس و ارساد بود، که درین فن دارای مولفانست. آوی بقول گوستاولوبون از سال ۸۸۳ م تا ۹۳۳ م ۲۷۰ تا ۳۲۲ هـ به تحقیقات علمی مشغول و تقویمها را استخراج کرد، او برخلاف قول بطلمیوس اکتشاف نمود که فاصله قمر از آفتاب به تناقص میرود، و در نتیجه این رای در حرکات قمر جزء غیر مستقل ثالث (حرکت غیر متشابهی) پیدا شد.^۲

علی بن عبدالله اما جور رجعت مشتری را در صفر و ربیع الاول ۳۰۶ هـ رصد نموده و شرحی در رصد مشتری و مریخ نوشت: او گوید که قمر را هم رصد نمودم. و از اول محرم تاریخ الاول ۳۰۶ هـ ۹۱۸ م چندین مرتبه در حرکات آن و اختلاف منظرش دقت کردم. مرصود آنرا با محسوب یکی نیافتم. بلکه ۱۵ تا ۲۰ دقیقه طول حسابی را بر رصدی زیادتر دیدم. و عرض قمر در رصد زیادتر گردید از آنچه بحساب طریقه بطلمیوس بدست آمده بود. و نیز عرض قمر به يك منوال نمی ماند. بجهت آنکه اختلاف موجود دایم در تغییر و بی نظمی بود.

ابن آدمی (صاحب زیج نظم العتد در حدود ۳۰۰ هـ ۹۱۲ م) می نویسد. که علی بن اماجور مدت سی سال بدقت در رصد مشغول بوده و اختلافات در طول و عرض سیارات و کواکب ثابت یافته و در طول قمر ۱۶ دقیقه رصد را با حساب کمتر دید،

۱- الفهرست ۳۹۰ و اخبار الحکما ۱۴۹

۲- الفهرست ۳۹۰ و اخبار ۱۵۵

۳- تمدن اسلام و عرب ۵۸۹

وی در عصر خود
زان جمله کتاب
بزیج معروف
اب زبیج الممرات
الفارسی را قفلی

نه پسرش ابو الحسن
فاتست. آوی بقول
ی مشغول و تقویها
ناصله قمر از آفتاب
نقل ثالث (حرکت

۳۰۶ هجری
رصد نمودم. و از
آن و اختلاف
تا ۲۰ دقیقه طول
ید از آنچه بحساب
نمی ماند. بجهت

می نویسد. که علی
ت در طول و عرض
احساب کمتر دید،

و در حرکت اهتزازی قدر نیز دقت نمود. ولی کاملاً موفق بحمل مقدار و جهت آن نشد.
مخفی نماند: که اماجور از نامهای قدیم خراسانی و عجمی است. و ما در قرون
اول اسلامی چنین نامها را که مختوم به کلمه جور یا شد فراوان می بینیم. مثلاً:
منکجور اشرو سنی از خویشاوندان افشین که در سنه ۲۲۴ و ۸۳۸ م در آذربایجان برخاست.
و بلکاجور یکی از افسران نظامی عباسیان بغداد در حدود ۲۴۶ و ۸۶۰ م. و انوجور ترکی
افسر لشکری بغداد در حدود ۲۴۸ و ۸۶۲ م^۱ — و یاجور یکی از قواد ترکی عباسیان بغداد
در سنه ۲۵۶ و ۸۶۹ م^۲ — و امجور غلام احمد بن عبد الله خجستانی که در سنه ۲۶۲ و ۸۷۵ م
اوراد در نشاپور بکشت.^۳ همچنین در اندراب و کوهسار هندو کش و تخارستان حکمداران
آل بانجور از اخلاف بانجور حکم میرانندند. که وی معاصر بود با خلیفه منصور عباسی
در حدود ۷۵۱ و ۸۱۴ م.^۴

اما نام اماجور هم در همین عصر عباسیان بغداد در سنه ۲۵۷ و ۸۷۰ م در خلافت
معمداً علی الله ذکر شده. که یکی از رجال لشکری معروف همین دوره است. و او را
در باب دمشق با ابن عیسی بن شیخ علی جنگی روی داده بود.^۵
ازین نظر اثر برمی آید که این گونه اسماء مختوم به (جور) در خراسان شهرت
داشته و حتی در عصر غزنویان خانواده معروف سیمجور نیز از همین مقوله است.
هنگامیکه ما نام بهرام گور بن یزدگرد را بشکل معرب آن در کتب عربی بهرام جور
میخوانیم^۶ لابد بدین شبهت می افتیم، که جزو اخیر این نامها هم شاید اصلاً گور
بود؛ که اعراب آنرا جور ساخته باشند(؟)

- ۱- گاهنامه ۱۳۱۰ ش، ص ۴۸
- ۲- طبری ۳۰۱/۷ و ۳۸۸ و ۴۳۴
- ۳- طبری ۵۷۹/۷
- ۴- ابن اثیر ۱۲۰/۷
- ۵- زبیاور ۳۰۷
- ۶- طبری ۵۹۸/۷
- ۷- طبری ۵۵۹/۹ و سنی ملوک الارض ۳۸

دودمان خالد مروزی

خالد بن عبدالملک از اهل مرورود خراسان و از راصدان بزرگ عالم اسلام است، که در حدود ۸۱۵ هـ ۲۰۰ م زندگی داشت، چون در سنه ۸۲۹ هـ ۲۱۴ م مامون خلیفه عباسی، علمای نجوم را جمع کرد، و ایشان را بساختن آلات رصد و ارساد کواکب در شماسیه بغداد و جبل قیسون دمشق گماشت، و این رصد مامونی اولین ارساد در عالم اسلام بود. درین هیئت علماء یکی خالد مروزی و دوم سند بن علی و سوم عباس بن سدید جوهری شامل بودند، که هر یکی زینجی را بنام خود ترتیب کرد. وفات خالد بتحقیق معلوم نیست ولی تامرگ مامون ۸۳۳ هـ ۲۱۸ م حیات داشت. بقول مسعودی در رصد مامونی طول یک درجه جغرافی را ۵۶۱ میل تعیین کرده اند، که به حساب ایشان دور کره ارض ۲۵۰۰۹ میل بود، که از مقدار معین علمی امروز یعنی ۲۴۸۵۸ میل انگلیسی فقط ۱۵۱ میل افزونست.^۲

دیگرفرد معروف این مروزیان محمد بن خالد سابق الذکر است، که مانند پدر از منجمان بزرگ عصر خود و آگاه به سیر کواکب بود.^۴ فرزند این محمد منجم که عمر نام داشت نیز از راصدان بزرگ عصر خود بود، و زیج مختصری را بر شیوه جدش خالد مروزی نوشته و خود هم از ارباب ارساد بود، و کتاب تعدیل الكواکب و کتاب صناعة الاضطراب المسطح هم از اوست.^۵

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱۹۲/۳ به حواله تاریخ الحکماء خطی - و خدمات علمی مسلمانان ۶۳/۱

۲- کشف الظنون ۵۷۲/۱

۳- البیرونی ۱۲۰۰ از سید حسن برنی طبع علی گره ۱۹۲۷ م

۴- اخبار الحکماء ۱۵۸۰

۵- همین کتاب ۱۶۲

نگ عالم اسلام
 ۸۲۹ مامون
 رصداورصاد
 مامونی اولین
 سوم سند بن علی
 خود ترتیب کرد .
 حیات داشت .
 میل تعیین کرده
 معین علمی امروز
 ت، که مانند پدر
 عصر خود بود،
 رباب ارصاد بود،
 ازوست.^۵

سهم برمکیان بلخی

در پرورش علم وثقافت

در فصل ۳ وقایع عروج برمکیان و حوادث سیاسی را که متعلق به این دودمان عالی شانست به تفصیل نوشتیم ، و باز در اول این مبحث سهم ایشان را در انتقال فرهنگ از راه خراسان نشان دادیم ، که این خانواده خراسانی که در محیط فرهنگ قدیم با ختر پرورده شده ، حامل بساز مواریث ثقافت کهن و تمدن این سرزمین بودند .

اسلاف ایشان در بلخ و معبد نوبهار که از پرستش گاههای قدیم بشر شمرده میشود و وقتی کانون کیش زردشت و بعد از آن مرکز بودائیان باختر بود ، مستدندات داشتند ، ولی در عین داشتن این منصب دینی ، به امور سیاسی و وزارت شاهان هم می پرداختند ، و حتی بقول خواجہ نظام الملک طوسی : از زمان سلطنت اردشیر پدران برمکیان وزیران بوده ، و وزارت ایشانرا موروث بود ، و در ترتیب و سیر وزارت کتابها داشتند ، که پسران ایشان آنرا برای یادگرفتن آداب وزارت میخواندند.^۱

براه که با روح خراسانی و فرهنگ موروث باستانی خویش از عصر بومسلم در سیاست خراسان و تأسیس خلافت عباسیان و عروج در بار بغداد و ایجاد موسسات فرهنگی و علمی و پرورش علم و انتقال تمدن و فرهنگ دست داشتند .
 برمکیان در جود و بخشش و سخا و صفات حسنه و ثقافت خود در دنیای عرب آنقدر شهرت یافته بودند ، که اعراب در زبان خود برای این صفات از اسم ایشان فعلی را

علمی مسلمانان ۶۳/۱

۱- سیاست نامه ۱۷۷

ساختند، که بدان مثل میزدند و میگفتند: «تبرمک الرجل» ای جاد و سخا^۱.
هنگامیکه یحیی بن خالد در پایتخت بغداد بر امور دربار و وزارت و خزائن عباسیان
دست یافت، او در آن پایتخت بزرگ آسیا- یک مجلس مناظره علمی را کشود، که بقول
مسعودی در آن اهل علم و نظر و متکلمان از ملل و نحل مختلفه گرد می آمدند، و در
امرار کون و ظهور و قدم و حدوث و اثبات و نفی و حرکت و سکون و وجود و عدم
و جبر و طفره و اجسام و اعراض و تعدیل و تحریر و کمیت و کیفیت و مضاف و امامت
و دیگر مسایل کلامی و فلسفی و روانی بحث و مناظره میکردند، و دانشمندان معروف
آن عصر در آن می نشستند. ۲

درین مجمع علمی طوری که دیده میشود، علمای فرق خارجی و معتزله و غیره
اشتراک میکردند، و با آزادی رأی در مسایل مغلقه کلام و فلسفه و حتی سیاست یعنی
درینکه امامت نص است یا اختیار؟ مناظره و مباحثه می نمودند، و ازین برمی آید،
که برمکیان دارای نظر وسیع و روشنی طبع و فکری آزاد بودند، و حتی در بحبوحه
سیطره عقاید فرقی آنوقت، از وسعت نظر خراسانی خویش نمایندگی میکردند.
بیت الحکمه:

این موسسه علمی که آنرا خانه الحکمه هم میگفتند، در عصر هارون الرشید عباسی
بعد از ۱۷۰ هـ ۷۸۶ م در بغداد د تأسیس شد، و در زمان خلافت مامون بعد از ۱۹۸ هـ
۸۱۳ م بکمال خود رسید.

مادر سابق بحواله تاریخ بغداد طیفور گفتیم: که در هر روز مرکز خراسان کتابخانه
عظیمی از زمان قبیل از اسلام باقی مانده و تا حدود ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م هم موجود بود^۳
و هارون و مامون که هر دو آشنا به مدنیت و ثقافت خراسان بوده و مدتها در خراسان
و مرزندگان گانی داشته اند، از وجود کتب خانها و خزائن کتب در شهرهای بزرگ
مطلع بودند.

۱- جرجی زیدان تاریخ تمدن اسلام ۴/ ۱۳۹

۲- مروج الذهب ۳/ ۲۸۶ و ابن خلکان ۱/ ۴۸۰

۳- ضحی الاسلام ۱/ ۱۸۰ بحواله تاریخ بغداد ۷/ ۱۵۷

این خلفاء که شیفته تمدن و فرهنگ خراسان بودند، در بغداد مرکز خلافت عباسی نیز موسسات علمی را بوجود آوردند، و مبادی فرهنگی خراسان را به بغداد انتقال دادند، که یکی از آن همین بیت الحکمه بود.

بیت الحکمه کتابخانه بزرگی بود، و کتابهایی که خلفاء در فتوحات آسیای صغیر و انقوه و عموریه بدست آورده بودند در آن جمع شده بود، و در آن کتب یونانی و سریانی و پهلوی و قبطی و عربی وجود داشت، و بر مکیان در تأسیس آن دستی قوی داشتند، و علماء و مترجمان و مولفان را می نواختند، و کتب پارسی و هندی را که فراهم آورده بودند، در آن دار الحکمه گذاشتند، و اکثر دانشمندانیکه مربوط به بر مکیان بودند، درین موسسه علمی کار میکردند، مانند ابن دهن و محمد بن موسی خوارزمی منجم و جابربن حیان و کنکه منکه هندی (که ذکرشان گذشت) و علان شعوبی که مرد دانشمندی بود، در بیت الحکمه برای مامون و بر مکیان نسخه های خطی کتا بهارا می نوشت. و این مرکز علمی شکل یک اکادیمی دانش و فرهنگ و مجمع علماء و حتی مرکز تحقیق و رصد و پرورشگاه حکمت و فلسفه را گرفته بود.

ابو حفص عمر بن فرخان طبری یکی از روسای مترجمان و علماء نجوم و احکام آن بود که در خدمت یحیی بن خالد برمکی میزیست، او تفسیر چهارمقاله بطلمیوس و کتاب المحاسن و دیگر کتب را نوشت، و یکی از ارکان حرکت فکری اسلامی و پرورده بر مکیان بود، که پسرش ابوبکر بن عمر نیز از مشاهیر منجمان و مولفان این فن است^۱ و گویند که ۱۳ مقاله کتاب المجسطی را نخستین بار با مر یحیی بن خالد برمکی بعربی در آوردند ولی مقبول نیفتاد، بنا برین برای تفسیر آن ابو حسان و سلم صاحب بیت الحکمه را خواست، و ایشان بصورت فصیح تر و صحیح تر آنرا تدوین کردند.^۲ بر مکیان بدون تعصب و تنگ نظری، علماء هر مذهبی را مورد پرورش خود قرار

۱- الفهرست ۱۵۴

۲- الفهرست ۳۸۱

۳- الفهرست ۳۷۴

سخا
ت و خزان عباسیان
را کشود، که بقول
می آمدند، و در
وجود و عدم
مضاف و امانت
نشاندهان معروف
و معتزله و غیره
حتی سیاست یعنی
زین برمی آید،
حتی در بحبوحه
بندگی میکردند.
رون الرشید عباسی
ون بعد از ۱۹۸ ه
خراسان کتابخانه
م موجود بود^۳
مدتها در خراسان
شهرهای بزرگ

میدادند، و علم را برای علم می پروردند، مثلاً از جمله پروردگان ایشان آل بختی شوع طبیبان معروف دربار بغدادند، که یکی از ایشان جبریل بن بختی شوع به مامون میگفت: من این نعمت رانه از تو دارم و نه از پدرتو، بلکه همه را از یحیی خالد برمکی و پسرانش بدست آورده ام.^۱

این خاندان بختی شوع از نصرانیان نسطوری بودند، که جورجیس پسر بختی- شوع رئیس بیمارستان گندی شاپور و معاصر منصور خلیفه (۱۳۶/۱۵۸ هـ) بود،^۲ و تمام دودمان این طبیبان مسیحی در کنف حمایت و پرورش برمکیان میزیستند، و سالی در حدود پنج ملیون درهم از برمکیان و دیگران جاوزه می گرفتند.^۳ این حالت یک خاندان علمی مسیحی در کنف حمایت برمکیان بود، ولی در عین همین اوقات می بینیم، که برمکیان برخی از اطباء هندی را هم به بغداد آورده و در تحت اصطناع خویش قرارداد داده بودند بدین تفصیل:

یکی از منجمان و طبیبان هندی بنام کنکه KANAKA یا منکه در گندی شاپور بود، که بفرمان هارون الرشید به بغداد آمد و از پرورش و نوال برمکیان برخوردار شد، او کتابها را از زبان هندی به عربی در آورد. که از انجمله کتاب سرد را درده مقاله کنکه هندی بامر یحیی بن خالد برمکی تفسیر کرد. و نیز کتاب اسماء عقاقیر هند را از هندی به عربی در آورد.^۴ و کتاب السموم تالیف شاناق (چاناکیه وزیر چند راگوپتا ۳۲۱-۲۹۸ ق. م) در پنج مقاله از هندی به پهلوی بوسیله همین کنکه ترجمه شد که متکفل نقل آن به پهلوی ابو حاتم بلخی بود. و این کار هم برای یحیی بن خالد برمکی انجام یافت.^۵ (کتاب الشاناق فی السموم و التریاق در سنه ۱۹۳۴ م در برلن با ترجمه المانی طبع شد) و این ندیم کتابهای نمودار فی الاعمار- اسرار

۱- تاریخ علوم عقلی ۶/۱، بحواله کتاب الوزراء جهشیاری ۱۷۶

۲- اخبار الحکماء ۷۱

۳- اخبار ۱۰۰

۴- الفهرست ۴۲۱

۵- طبقات الاطباء ۳۲/۲

الموالید - کتاب القرانات الکبیر والصغیر - اسماء عقاقیر الهند راهم به منکه نسبت دهد.^۱

این کنکه یا منکه هندی بدعوت یحیی بن خالد به بغداد برای علاج هارون آمد، او پهلوی را هم میدانست، و از هندی باین زبان ترجمه هاداشت. ^۲ و بقول جاحظ: برمکیان در جلب اطباء هند توجه خاصی داشتند، و علاوه بر منکه چند طبیب دیگر مانند بازیکر- قلیرفل- سند باز و غیره را هم خواسته بودند^۳، و کتابی راهم در علامات بیماریها و علاج آن با مر یحیی بن خالد برمکی عبری ترجمه کردند.

دیگر از اطباء هندی که در ایام هارون بوسیله برمکیان به بغداد آمد، صالح بن بهله بود. که شهرت فراوان داشت و با طبیبان بغداد در آمیخت. و طب هندی را ازو اقتباس کردند.^۴

همچنین طبیب معروف دیگر هندی که در محافل برمکیان و بغداد موجود بود، ابن دهن است، که ابن ندیم کتب او را بنام: استانکر الجامع تفسیر ابن دهن - کتاب سند ستاق یعنی صفوة النجح تفسیر او شمرده است.^۵

بیمارستان برامکه

در جمله آثار مدنی که برمکیان در بغداد بوجود آوردند بیمارستان است، که اکنون در افغانستان روغتون و در انگلیسی HOSPITAL گویند، و چون این بنای خیریه را در دنیای عرب از عجمیان تقلید کردند، نام آنرا از بیمارستان دری در عربی مارستان ساختند، و نخستین مارستان عربی در عصر ولید بن عبدالملک در سنه ۷۰۶ م در دمشق ساخته شد که در آن مجذومان را نگهداری میکردند.^۶

۱- الفهرست ۳۷۸

۲- عصر المامون ۳۸۹/۱

۳- البیان والتبیین ۱/۴؛ جاحظ طبع قاهره ۱۳۱۳ ق

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۱۵۸/۳

۵- الفهرست ۴۲۱

۶- تاریخ تمدن اسلامی ۱۸۷/۳

هارون الرشید نیز در بغداد مارستانی را ساخته ، که سرطیب آن همان جبرئیل بن بختی شوع پزشک پرورده برمکیان بود . و چون برمکیان همه اهل علم و از پرورندگان اطباء هندی بودند ، بنابراین ایشان مارستان برمکیان را در بغداد تأسیس کردند ، و سرطیب آنرا ابن دهن سابق الذکر که کتابهای طبی را از هندی بعربی ترجمه میکرد مقرر داشتند .^۱ و بعد ازین در بلاد دولت عباسی بیمارستانهای متعدد دیگر به تقلید برمکیان کشوده شد .

در بیمارستانهای آنوقت طیبیان نامی را برای معا لجه می گماشتند ، و ایشانرا از موارد دور برای طبابت جلب میکردند ، چنانچه هارون ، دهشتک سرطیب هندهی بیمارستان گندیشاپور را برای بیمارستان بغداد خواست ، چون او نیامد ، بجای خود ماسویه طیب معروف رافرستاد ، که بعد از ویوحنا بن ماسویه سرطابت مارستان بغداد داشت^۲ و این هردو هم از پروردگان خاندان بختی شوع سابق الذکر بودند ، که پزشک برمکیان بود .

بقول گوستاولوبون : بیمارستانهای عرب ، موافق اصول حفظ صحت بنا شده و خیلی وسیع و دارای جریان هوا و آب فراوان بود ، محصلان طب در آن به معاینه و محالجه بیماران می پرداختند ، و در بیمارستان حجراتی داشتند تا بوسیله تجربه و مشاهده ، تحصیلات علمی خود را تکمیل نمایند .^۳

۱ - الفهرست ۳۴۲

۲ - طبقات الاطباء ۱ / ۱۷۴

۳ تمدن اسلام و عرب ۶۳۵

همان جبرئیل
اهل علم و از
بر بغداد تا سیس
از هندی بعربی
های متعدد دیگر

مذاهب و فرق

اوضاع دینی افغانستان را در حین ورود اسلام به تفصیل در فصل اول این کتاب
نگاشته ایم ، و از معابد بسیار مهمی که اندرین اوقات در نقاط مختلف کشور
وجود داشت همدرا نجا صحبت کرده ایم .

از شرحیکه زائران چینی مانند شی ، فاهیان و هیون تسنگ و غیره داده اند ،
در افغانستان شرقی یعنی در گندهارا و کابل تا غزنه و قندهار ، دین عموم مردم کیش
بود ، که سوابق طولانی قبل الاسلامی درین کشور دارد ، و شاهنشا هان نیرومند
و بزرگی مانند آشو کای هندی و کانیشکای کوشانی آنرا در آسیای میانه و بر عظیم
هند پراگنده بودند .

دین بودا و مذهب SECT عمده داشت : یکی یانه MAHAYANA دوم هینه
یانه HINAYANA که بعداً هر یکی ازین دو مذهب اساسی به فرق فرعی تقسیم یافته
بود ، مانند سته ویره STHAVIRA و سمه تیه SAMMATIYA و سرو استهی وادین
SARVASTHIVADIN و غیره . و چون یک مرکز مختار و مقتدر بودایی وجود نداشت ،
بنا برین از پیدایش شعب و فرق دیگر فرعی هم جلوگیری شده نمی توانست ، و روحانیون
که کمتر بامبادی بودا پابندی داشتند ، به نهایت فساد و ریاکاری مبتلا بودند .
علاوه بر فساد داخلی یک رقیب دیگر هم در تخریب و تزلزل بنیان بودائیت
کار میکرد ، که آن دین برهمنی جدید باشد ، و دونه از پیشوایان معروف آن
کومار یله دته K UMARILADHATTA و شنکر آچار یه SHANKARACHARYA که
در قرن سوم هجری (قرن نهم میلادی) میزیستند ، در دشمنی بودائیت با هم عهد
نموده و بدین مطلب تمام هند را گردش کردند ، و بادانش وسیع خود در ویدا و فلسفه

شند ، و ایشانرا
شک سر طیب
چون او نیامد ،
سویه سر طبابت
ان بختی شوع

تظ صحت بنا شده
ب دران به معاینه
مد تا بوسیله تجربه

اوپانیشد، روحانیون فاسدشده بودایی را در هر جادو مناظره و مباحثه مغلوب ساختند، که فرقه بندی داخلی بوداییان نیز درین مغلوبی اثر داشت .

بهر صورت اثر افکار بودایی در جامعه آنوقت، با وجود رقابت برهمنی عمیق بود، و عقیده اهمسا AHimsa (عدم اذیت به حیوان) و بت پرستی و زیارت مقامات مقدس، و عقیده ای که زندگانی اساساً شراست و باید از آن نجات یافت : همه چیز - هایست که از کیش بودایی در افکار آن وقت نفوذ کرده است .^۱

بوداییان يك میراث عظیم هنری را که عبارت از آثار منقوش و بتان و مجسمه ها و ابنیه باشد گذاشته اند، که تنها آثار باقیه آن در میان مورد تعجب و دلچسپی تمام بشر گردیده است .

شی، فاهیان و هیون تسنگ معابد فراوان پیروان مذهب کبیر و مذهب صغیر بودایی را در افغانستان شمالی و شرقی نشان داده اند، و از آن بر می آید که در نصف اول قرن نخستین اسلامی این دو مذهب بودایی^۲ در افغانستان موجود بود .

(برای تفصیل مزید به آغاز فصل اول رجوع کنید .)

۱ - دکتور ایشوری پرشاد در تاریخ هند (انگلیسی) ۱۲۰ طبع اله آباد ۱۹۳۳ م

۲ - درسسکریت نام این دو طریقه مهاریانه - هینه یانه بود . جزو دوم این کلمات یان VAN درسسکریت معنی عراده و يك و سیله انتقال را داشت مانند گادی واسپ و نامه و غیره (فرهنگ هندی دنکن فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م صفحه ۷۹۷) جزو اول کلمه اول مها = ما بمعنی بزرگست ، که در پینتو و دری هم بود مانند ماچین - ما بن که معنی آن چین بزرگ و جنگل بزرگ باشد . اما جزو دوم هر دو کلمه یانه است که در پینتو نزدیک بهمین معنی و شکل (یون = یانه) زنده و مستعمل است ، و معنی کنونی آن رفتار و تنگ و مسدک و مذهب باشد . اما هینه در نام دوم درسسکریت HIN معنی ناقص و کوچک و سبک و تهی و پوسیده را داشت (فرهنگ مذکور ۷۹۶)

سمویل بیل مترجم سی - یو - کی (خا طرات بودایی دنیای غربی) یانه را بمعنی عراده VEHICLE ترجمه کرده و نویسنده گان ما بعد زبان فارسی هم عراده کبیر و صغیر نوشته اند . ولی من بجای آن کلمه مذهب را که در ادبیات ما مستعمل و به مفهوم اصلی یانه (= حساب عربی و رفتار دری) نزدیکتر است نوشته ام . زیرا در پینتو عین کلمه بعین معنی موجود و مفهوم است ، و هم کلمه عراده در مفاهیم دینی در ادبیات ما ابتدا به ر نرفته است .

امام‌ها و فرق اسلامی :

اسلام دینی است که سیاست جزو مهم آنست، و به پیروان خود امور تعبیدی و زندگانی فردی و اجتماعی را رهنمایی میکند، و تشکیل دولت اسلامی که مدار آن احکام خدا و پیامبر او باشد، هدف حقیقی آنست.

حضرت محمد (صلعم) در عین اینکه فرستاده خدا و مبلغ قرآن و احکام اسلامی و پیشوای امور اخروی مردم بود، کارهای سیاست و حکمرانی و لشکرکشی و فصل دعای و خصوم و تقسیم غنائم و اموال بیت المال و دیگر امور جهانداری نیز بدیشان مفوض بود، و بدین نهج رهنمای دین و دنیا، و پیشوای ماده و معنای امت بود.

هنگامیکه حضرت پیامبر (صلعم) از جهان رفت. یاران گرامی او در مسئله تعیین جانشین و خلیفه پیامبر (که حقیقتاً از مسائل مهمتر زندگی مسلمانان بود) دو گونه فکر داشتند: اول اینکه حضرت پیامبر جانشین خود را تعیین نکرده و بنا برین باید اقدامت اختیار داشته باشند که فردی لایق را برای خلافت از بین خود برگزینند. گروهی دیگر در نظر داشتند: که خلافت حق آل رسول است. و خلیفه و امام باید از خاندان نبوت باشد.

بعد از رحلت حضرت رسول (صلعم) اغلب حاضران و رجال بزرگ اصحاب پیامبر در اجتماع سقیفه بنی ساعده بر نظر اول بودند، و بنا برین از بین خود حضرت ابوبکر صدیق عبدالله بن عثمان را که از یاران نزدیکتر و خسر حضرت محمد (ص) بود بخلافت انتخاب کردند (۶۳۲ هـ ۱۱ م) و بر همین اصل تا انتخاب خلیفه چهارم حضرت علی (رض) باقی ماندند .

۱- فرقه‌ها، مختلف مسلمانان به ۷۳ میرسند، یکی از آن که موافق سنت است ناجیه ، و دیگران مستحق آتش دوزخ اند، و هر فرقه کوشیده که خود را ناجیه بگوید. ولی امام غزالی با تمام قرائن و گویا: کله افوا، اجنه الا الزنادقه . درینجا مقصد از فرقه جماعتی است که از سنت و تعالیم اسلامی و اجتماع و مسائل اساسی مهم اغلب مسلمانان دور باشد (گولدزیهر در عقیده اسلامی ۱۶۸) بنابراین ، امم مذاهب اسلامی و جماعتی را که تمسک به کتاب و سنت نمایند و در اساسی منصوصه با اغلب مسلمانان مخالف نباشند فرقه گفته نمیتوانیم .

اما از گروه دوم یعنی طرفداران خلافت در آل نبوت کسانی بودند، که حضرت علی (رض) را مستحق تر بخلافت میدانستند و معتقد بودند که حضرت رسول صلعم به خلافت حضرت علی وصیت فرموده، و بنابراین خلافت و امامت منصوص است^۱ و ازین جمله سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود مشهورتر اند، که عدد ایشان در فتنهای عهد حضرت عثمان افزود و به شیعه شهرت یافتند. در حالیکه جماعت دیگر طرفدار سنت یعنی اقوال و افعال و عادات حضرت رسول بودند، که در اوایل دوره عباسی اسم اهل السنه بر ایشان اطلاق شد، و این وقتی بود، که اهل کلام را معتزله، ولی پیروان کتاب و سنت را در صدر اسلام صحابه و بعد از آن اهل السنه گفتند. ۲

مبایدهای اساسی اهل سنت :

کتاب و سنت و اجماع و قیاس بود، که آنرا «ادله اربعه» خوانند، و ما تفصیل آنرا در مباحث سابقه داده ایم. و در خلافت هم انتخاب را بمصداق حدیث «الائمة من قریش»^۳ در قبيلة قریش محصور میدانستند. اما امام ابوحنیفه پیشوای ایشان با وجود سطوت و اقتدار عباسیان به امامت علویان متمایل بود، و چون محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم بمقابل خلیفه منصور عباسی قیام کردند، حضرت امام ابوحنیفه ایشانرا تأیید نمود، و منصور خلیفه هم ناچار امام را از کوفه خواست و پس از آنکه پانزده روز در بغداد زیست او را به زهر بکشت، و امام مالک بن انس نیز در همین راه تازیانه خورد، زیرا او گفته بود، که در بیعت با عباسیان مکره است.^۴

اهل السنه تا کنون هم در عالم اسلام اکثریت دارند، و از چهار مذهب مشهور آن در سابق سخن رفت، و فاتحان نخستین اسلامی که به خراسان و سرزمین افغانستان

۱- کتاب النقض ۵۷۲، از عبد الجلیل قزوینی طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۲- تاریخ الاسلام سیاسی ۲-۱۴۳

۳- این حدیث حسن است که بروایت حضرت علی در مستدرک حاکم و سنن بیهقی نقل شده (جامع

الصغیر ۲/۱۲۴)

۴- تاریخ الاسلام سیاسی ۲/۱۴۳

رسیدند، همین کتاب و سنت را بمردم تلقین نمودند، و اسلام بدون امتیاز مذهب مخصوص آغاز یافت. ولی پس از تشکیل مذاهب اربعه اهل سنت: مذاهب حنفی و شافعی و حنبلی درین سرزمین رواج یافتند، که ایمان را عبارت از اقرار بربان و تصدیق بقلب: از وجود خدا و فرشتگان و کتب و پیامبران و روز بازپسین و قدر نیکی و بدی از طرف خدا (ج)، و بعث بعد از مرگ دانند و صفات خدا را قدیم و قائم بذات او شمارند نه عین ذات. و کلام او راهم قدیم و قائم خوانند نه مخلوق. و او تعالی منزله از صفات نقص و زوال و مقدر خیر و شر افعال بندگانش، و پیامبران او از گناه معصوم اند، و دیدارش در جنت برای مومنان و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و میزان عمل نیک و بد و جنت و دوزخ و کوثر حقست. و بارتکاب گناه کبیره کفر لازم نیاید، و شفاعت روز بازپسین و معراج پیامبر و کرامات اولیاء الله و فضیلت خلفای راشدین بترتیب خلافت ایشان و حمل مشاجرات آنها بر غرض دینی و سهو ایشان بر خطای اجتهادی و نیز حمل نصوص قرآن و حدیث بر ظاهر معنی آن و عدم خروج بر اولوالامر بیعت شده. و قبول تو به پیش از نزع، و دائر بودن حق در بین چهار مذهب اهل سنت، و قطع اجتهاد بعد از سنه ۴۰۰ هـ از عقائد حنفیان اهل سنت است. و ارکان اسلام را پنج دانند: توحید- نماز- روزه- زکات حج. ^۱

چون مادر مباحث گذشته خود در همین فصل از پیدایش فقه و مکاتب فکری آن و مخصوصاً از مذاهب اهل سنت باشباع بحث رانده ایم، در اینجا خواننده گرامی را به آن حواله میدهم.

اما شیعیان:

که بعد از وقایع عهد عثمانی و شهادت خایفه سوم قوت و فراوانی یافتند، و در جنگهایی که حضرت علی را با امویان و مخالفان روی داد، به هزاران نفر مردند عقیده دارند که که نام شیعه از احادیث نبوی که پیروان حضرت علی را شیعه گفته گرفته شده و حتی

۱- سراج ارکان اسلام ۴ بعد

دند، که حضرت رسول صلعم صوم است ^۱ و راند، که عدد رحالیکه جماعت، که در اوایل ته اهل کلام را ازان اهل السنه

ند، و ما تفصیل حدیث «الائمة» به پیشوای ایشان چون محمد نفسیت امام ابوحنیفه سنت و پس از آنکه قیصر در همین راه ت.

مذهب مشهور زمین افغانستان به نقل شده (جامع

عین همین احادیث را در منابع اهل سنت مانند الدر المنثور سیوطی و در الصواعق المحرقة ابن حجر و نهایة ابن اثیر و غیره هم آورده اند، که رسول خدا به علی گفتی: که مومنان دارای عمل صالح و خیر البریه، توو شیعه تواند. ^۱ و نیز باری تعالی ابراهیم خلیل را بارفعت درجه نبوت شیعی میخواند که او ان من شیعتہ لابراهیم. و در لغت عرب شیعی، پیرو ویاور و مقتدی باشد، و این لفظ اجرا کردند در پیروان و یاران ویاوران و انصار امیرالمومنین علی مرتضی ^۲ و ایشان عقیده دارند که حضرت علی باوجود استحقاق خلافت در عصر خلفای ثلاثه ساکت ماند، زیرا میدید که ایشان در نشر کلمه توحید و لشکر کشی و فتوح اسلامی مساعی بلیغی کرده اند، و اگر او تخلف نماید، وسیله پریشانی و شکست اسلام خواهد بود. ولی چون بخلافت رسید و (حضرت) معاویه از بیعت او خود را باز داشت، پس در صفین با جمعیت بزرگ اصحاب و شیعه خود با او جنگ کرد. ^۳

در نظر شیعیان: اسلام و ایمان مترادف و مبنی بر چهار رکن است: اول توحید. دوم نبوت. سوم معاد. چهارم عمل به پنج چیز یعنی نماز و روزه و زکات و حج و جهاد. و بنا برین تعریف ایمان نزد ایشان: اعتقاد به دل و اقرار ب زبان و عمل به او کان است ^۴ در حالیکه اهل سنت عمل ارکان را جزو ایمان نشمرده اند.

شیعه امامیه یک رکن دیگر را هم جزو خامس ایمان دانند که آن اعتقاد به امامت است، که در نزد ایشان مانند نبوت، یک منصب الهی و منصوص است و در همین مبدأ امامیان را با مذاهب دیگر، فرق اساسی موجود باشد، و گویند که خداوند پیا مبر خود را امر داد تا به امامت حضرت علی نص دهد و او بحق امیرالمومنین است و بعد از او هم زمین از حجتی که وصی ظاهر مشهور و یا غایب مستور باشد خالی نخواهد ماند^۵ و ما شجره این امامان دوازده گانه و دودمان حضرت علی (رض) را در ذیل می آوریم:

۱- اصل شیعه و اصولها از امام محمد حسین آل کاشف غطا ۶۸۰ طبع هفتم نجف ۱۳۵۵ ق

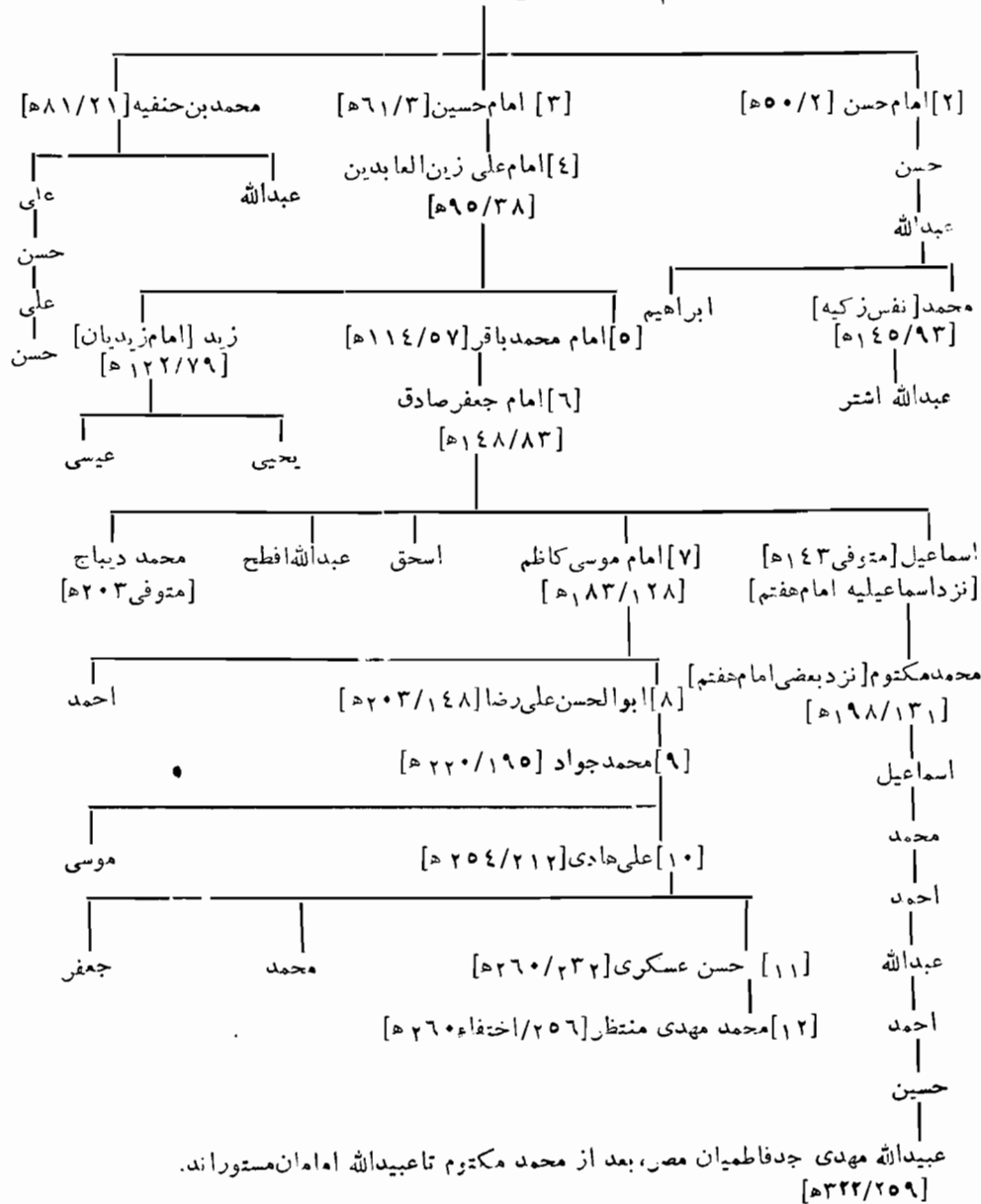
۲- کتاب النقص ۱۷۷

۳- اصل شیعه ۷۱

۴- اصل شیعه ۸۱

۵- اصل شیعه ۸۱ بعد و گولد زیور در عقیده اسلامیة ۱۷۵

[۱] امام علی بن ابی طالب (۲۳ ق ۵۰ / ۵۴۰ هـ)



و در تصوات
 خدا به علی گفتی :
 تو باری تعالی
 پیراهیم . و در
 در پیروان و یاران
 که حضرت علی
 میدید که ایشان
 ، و اگر او تخلف
 سید و (حضرت)
 اصحاب و شیعه

اول تو حید . دوم
 جهاد . و بنا برین
 است در حالیکه
 اعتقاد به امامت
 و در همین مبدأ
 خداوند پیا مبر
 نین است و بعد
 مالی نخواهد ماند
 نیل می آوریم :
 جف ۱۲۵۵ ق

۱- ضحی الاسلام ۲۱۱/۳ و الاعلام زر کلی و عقائد الامامیه ۶۲ ، از شیخ محمد رضا مظفر رئیس فاکولته
 فقه نجف ، طبم قاهره ۱۳۸۱ ق

با اینصورت مهمترین فرقه‌های شیعه امامیه اثنا عشریه اند، که قرار شرح فوق به وجود دوازده امام از نسل حضرت علی (رض) قائلند، و امام دوازدهم محمدالمهدی را که در سنه ۵۲۶۰ هجری اختفاء کرده امام غائب و مهدی منتظر دانند و گریه‌کنند که هیچوقت دنیا از نبی یا وصی او خالی نباشد، و در باره اثبات وصیت بسا کتب نوشته‌اند، که قدیمترین آن کتاب الوصیه از هشام بن حکم شیخ امامیه کوفیست (متوفی در حدود ۱۹۰ هجری) و بقول محمد بن یعقوب کلبینی صاحب کتاب الکافی (متوفی در بغداد ۳۲۸ هجری) که از امام رضا نقل قول نماید فرق بین رسول و نبی و امام اینست: که رسول در هنگام نزول وحی جبرئیل را میبیند و کلامش میشنود، و گاهی در خواب او را میبیند مانند روای ابراهیم (ع) امام نبی گاهی تنها کلام او را می شنود و هنگامی شخص او را می بیند ولی کلامش نمی شنود. ولی امام کلام جبرئیل را می شنود اما او را نمی بیند. و بنا برین نص منقول، همواره امام از سمع وحی برخوردار است و اعتقاد به امام جزو یست از ایمان ۲

در نزد شیعیان دین عبارتست از علم و عمل یا وظایف عقل و وظایف بدن .

پس وظایف عقل :

عبارتند از: ۱/ توحید و اعتقاد به وحدانیت در الهیت. ۲/ شناسایی نبوت که حضرت محمد از طرف خدا مبعوث شده و معصوم از خطاست و قرآن بر او نازل گردیده و بر نبوت ختم شده است. ۳/ امامت: که منصب الهی و نصی است. و بعد از پیامبر حضرت علی امام و وصی اوست، و بعد از حضرت علی تا امام دوازدهم که امام غائب و مهدی منتظر است، منصب امامت، بطور وصیت دوام کرده است. ۴/ وظیفه چهارم عقل عدل است که بموجب آن خدا بر هیچکسی ظلم نمیکند، و کاریکه عقل سلیم آنرا بداند بعمل نمی آورد، و این اصل صفات خداوندیست. و نزد امامیه خدا عادل و انسان حروم مختار است. ۵/ معاد و روز حساب و جزا و حشر عین شخص و بدن

۱- اصل الشیعه ۹۱

۲- اصول الکافی ۸۲ بیه طبع تهران ۱۲۸۱ ق

او حقیق است .

اما وظائف بدن :

که جزو دین و مرحله عمل و افعال جوارح است ، در نزد امامیه تمام اعمال مکلفان از حرکت و سکون در تحت احکام خمسۀ خداوندی می آیند: و جویب- حرمت- ندب- کراهت - اباحت. که این احکام را پیاپی بر از راه وحی و الهام الهی میداند ، و آنچه ضرورت افتد بیان میدارد . و به اصحاب خرد آنرا حسب وقوع حوادث و تعدد آثار و اطوار می سپارد. ولی احکام زیادیکه ضرورت اظهار آن نشده و یا جهت مصلحت از گفتن آن خرد داری شده ، آنرا به وصیان خرد می سپارد، تا در وقت ضرورت آنرا توضیح و نشر فرمایند .

چون اصحاب حضرت رسول (ص) احکامی را در مواقع مختلف و به روایات متعدد شنیده اند ، و گاهی در بین احادیث، تعارضی بوجود می آید ، بنا برین برای معرفت احکام اجتهاد و نظر لازمست، و کسانیکه این قوه را دارند صاحب فتوا و اجتهاد اند، که دیگران باید مقلد ایشان باشند.

پس بنا برین ضرورت، باب اجتهاد همواره مفتح است ، و هر قدر که از زمان نبوت دور میرویم، و آراء زیادت و عرب و عجم خلط می یابند، و دسیسه و وضع فراوان می شود، ضرورت به اجتهاد و معرفت حکم شرعی نیز زیاد میگردد، و بنا برین امامیان برای شرح احکام شریعت به عالم مجتهد تقلید کنند ، و او را در فصل قضایا و حکومت بین مردم، حاکم و نایب امام دانند .

دیگر از اساسهای امامیه اینست که به قیاس و رای عمل نکنند ، و از امامان خود روایت نمایند که «ان الشریعة اذا قیست محق الدین»^۱ و در احادیث نبوی و سنت ، آنرا که از طریق اهل بیت و امام جعفر صادق، از پدرش امام محمد باقر ، از پدرش امام زین العابدین، و از پدرش امام حسین و از پدرش حضرت علی بدیشان رسیده معتبر دارند.

۱- امامیه قیاس منصوص الله را معتبر شمارند، ولی قیاس مستنبط الله را نپذیرند .

قرار شرح فوق به
دهم محمدالمهدی
گوزیند که هیچوقت
نوشته اند، که
هی در حدود ۱۹۰۵ هـ)
در بغداد ۱۳۲۸ هـ)
که رسول در هنگام
اورامی بیند مانند
نگامی شخص اورا
ماورا نمی بیند.
و اعتقاد به امام

وظایف بدن .

شنا سائی نبوت که
قرآن برو نازل
ونصی است. و بعد
مام دوازدهم که
ده است. ۴/ وظیفه
و کاریکه عقل سلیم
امامیه خدا عادل
شخص و بدن

هر فرد امامی مکلف است ، تا اعمال مکلفان را که موضوع احکام شرعی اند ، از طریق اجتهاد یا تقلید بیاموزد ، که در فقه امامی در تحت چهار عنوان تشریح میشود : عبادات - معاملات - ایقاعات - احکام .

واهم عبادات شش است :

دو تنها بدنی : نماز و روزه .

دو تنها مالی : زکات و خمس .

دو مالی و بدنی مشترک : حج و جهاد .^۱

اما اختلاف مهم اهل تشیع با اهل تسنن در چند مسئله معاملویست ، که یکی ازان عقد انقضاء یعنی نکاح موقت (متع) باشد ، که به مشروعیت و ضرورت اجتماعی و مفیدی آن عقیده دارند . و نیز برخی امامیان از دواج را بازن یهودی و مسیحی (اهل کتاب) ناجائز شمارند . در حالیکه اهل سنت آنرا وادارند . و همچنین در نظام مواریث و فرائض و گفتن «حی علی خیر العمل» در اذان و مسح پای در وضو و نه شستن آن و دیگر مسائل فرعی فقهی با اهل سنت مختلفند .^۲

ع سمت و مهدویت و رجعت و تقیه :

گفتیم که از مسائل اساسی امتیاز اهل تشیع ، اعتقاد به امام وصی پیا مبر است که در صفات او عصمت را مهم تر شمرده اند ، و مقصد ازان پاکی امام از گناهان صغیره و کبیره و خطا و فراموشی باشد ، که مانند انبیاء صفت امامان هم هست^۳ و بنا برین امامان واجب الاطاعه اند ، و واجب است که در شرح احکام منزل من الله به اهل بیت پیامبر رجوع شود ، و حب ایشان هم از ضروریات دین است ، و از همین سلاله ائمه است ، که در آخر زمان مهدی ظهور میکند ، تا دنیا را بعد از گذراندن دوره ظلم و جور به عدل و انصاف پر نماید ، و این مهدی هم همان امام دوازدهم غائب و پسر

۱- اختصار از اصل الشیعه ۸۶ ببعد

۲- ضحی الاسلام ۳ / ۲۶۰ ببعد

۳- عقائد الامامیه ۳۴

امام حسن عسکریست که در سنه ۲۵۶ هـ تولد پیدا فته و در سنه ۲۶۰ هـ از نظرها مختفی شده ولی زنده است.^۱

نکفته نماند که نظریه مه‌دویت مخصوص شیعیان نیست، بلکه در کتب اهل سنت و احادیث مانند صحیح ترمذی و ابوداود و ابن ماجه و غیره نیز اخباریکه دلالت بر بعث مهدی در زمان آخر نماید موجود اند. ولی امام بخاری و مسلم بر صحت آن شبهتی داشته و آنرا در صحیحین خویش نیاورده اند. و بقول ابن خلدون علمای حدیث در رجال چنین احادیث ضعیفی را نشان داده اند. آو حتی گویند که فرد اخیر دودمان امویان مشهور به سفیانی در حلقات بنی امیه مهدی منتظر شناخته شده بود، در حالیکه خالد بن یزید بن معاویه این داستا نرا جعل و وضع کرده بود^۲

بهر صورت تصویریک مه‌دی موعود در بشر قدیمست و یهودیان میگفتند، الیاس نبی به آسمان رفته و در زمان آخر باز می‌گردد، برخی درباره حضرت عیسی نیز چنین عقیده داشتند، و در آریائیان اوستایی سوشیانس مه‌دی منتظر بود، که در کنار دریاچه سیستان از نژاد زردشت ظهور خواهد کرد، و لشکر دروغ و اهریمنی یکسره نابود خواهد شد و هندوان هم برای نجات خویش به ظهور و روشنی و مسیحیان حبشه بر جعت پادشاه خرد تیودور، و حتی مغل به بازگشت چنگیز خان عقیده داشتند^۳ و این خاصیت هر ملت و فرقه مغلوبست که برای نجات و باز یابی مجدد باخته خویش، ظهور نوابغ و رجال را معجزه آسا انتظار می‌برند.

از لوازم فکر خروج مه‌دی و رفع ظلم و کجروی در زمان آخر، فکر دیگری نیز هست که آنرا مردم رجعت گویند و مطابق این اصل باید در اوقات قیام مه‌دی منتظر، جمعی از

۱- عقائد الامامیه ۵۱ پیعد

۲- ابن خلدون ۱/۲۶۰

۳- ضحی الاسلام ۳/۲۳۸ بحواله الاغانی ۱۶/۸۸ والنجوم الزاهرة ۱/۲۲۱

۴- بندهش فصل ۱۳ فقره ۱۶/۱۷

۵- گولدن پهر در عقیده اسلامی ترجمه عربی ۱۹۲ طبع قاهره ۱۹۴۶ م

حکام شرعی اند،
ان تشریح میشود :

ت، که یکی ازان
رورت اجتماعی
سیحی (اهل کتاب)
در نظام مواریث
شستن آن و دیگر

ی پیا مبر است که
از گناهان صغیره
ست^۳ و بنا برین
ام منزل من الله
است، و از همین
ر گذرانیدن دوره
زدهم غائب و پسر

مردم رجعت‌صوری بدنیا نمایند، تا محق از مبطل و مظلوم از ظالم حق خود را بگیرد، و بعد از آن پس بمیرند. اما این رجعت جسمانی مانند تناسخ نخواهد بود، که انتقال نفس از بدنی به بدنی دیگر باشد. در حالیکه برخی از امامیان گویند که مقصد از رجعت، رجوع دولت و امر و نهی باهل بیت، در حین ظهور امام منتظر باشد، بدون اینکه اعیان و اشخاص رجوع کنند و مردگان باز زنده شوند^۱. بهر صورت محققان امامیه رارأی برینست که اعتراف بر رجعت از لوازم مذهب تشیع نیست و انکار آن مضر نباشد.^۲

دیگر از اصول مهم شیعه تقیه است، که برای دفع ضرر و حفظ جان، عقائد خود را کتمان کنند. چون شیعیان در عصر امویان به محن و مصائب فراوان گرفتار بودند، بنا برین آنرا از لوازم مذهب قرار داده اند، که بقول امام جعفر صادق: «لادین لمن لاتقیه له»^۳

اما عمل به تقیه سه حکم دارد: اول در وقتی که ترك آن موجب تلف نفس بدون فائدتنی باشد واجب است. دوم تقیه رخصت که در ترك آن و تظاهر بحق فائدتنی باشد. سوم اگر تقیه موجب رواج باطل و گمراهی مردم و احیاء ظلم و فساد دین و یا قتل نفوس گردد حرام باشد.^۴

آغاز حرکت شیعه در خراسان:

تا اینجا مبادی مذهب شیعه و امامیان که از مذاهب مهم موجود در خراسان و افغانستان بود، بر سبیل تلخیص آورده شد، و ما میدانیم که در عصر امویان، تمام افراد آل رسول (صلعم) و حتی علویان که از بقایای اولاد فاطمه (رض) نبودند، آنقدر مورد مصائب و محن و تعقیب و مرگ و زجر و حبس قرار گرفتند، که ناچار از آن مظالم، بگوشه های

۱- عقائد الامامیه ۶۷ بیعد

۲- اصل الشیعه ۵۷

۳- اصول الکافی ۴۰۰ بیعد

۴- اصل الشیعه ۱۷۰

دوردست کشور اسلامی گریختند، و چون در خراسان شیعیان آل نبوت موجود بودند، اکثر امامان و افراد گزیده دودمان حضرت علی و عباس به خراسان پناه می آوردند.^۱ در عصر بنی امیه علویان آنقدر به تنگی معیشت و عسرت مالی گرفتار شدند، که حتی از گرسنگی هم می مردند، و خالد قسری امیرامویان (۱۲۶/۶۶ هـ) مجبور شد تا بایشان کمک مالی نماید. و چون ازین امداد برخوردار شدند، با زبطلب خلافت آغاز کردند.^۲

در آنوقت از مبادی مذهب اثناعشریه امامیه مسئله تعیین خلیفه از خاندان نبوت، بشدت در خراسان مطرح عمل و عقیده بود، و چون خراسانیان از شدت ظلم و استبداد امرای اموی بجان رسیده بودند، میخواستند که در طرفداری آل نبوت، آن سلطه قوی ستم را از دوش خود دور سازند.

از حدود ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م پیروان و طرفداران دودمان نبوت در خراسان بنظر می آیند و قراریکه سابقاً گذشت، حضرت قثم (به ضمه اول و فتحة دوم) بن عباس یک فرد نزدیک خاندان نبوت در سنه ۵۷ هـ ۶۷۶ م در سمرقند شهید شده بود، که او را مطابق عقیده رجعت تا کنون شاه زنده پندارند، و به رجعت او منتظرند^۳ و مزارش تا کنون در سمرقند به شاه زنده معروفست.

قراریکه مورخان اسلامی ضبط کرده اند: اولین دعوت آل عباس بخراسان در سنه ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م رسیده بود، که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، میسره را بعراق و محمد بن خنیس و اباعکرمة سراج (ابو محمد الصادق) و حیان عطار را به خراسان فرستاد، و این داعیان نامه های مردم قبول کننده را گرفته و به محمد بن علی فرستادند و چون ابو محمد صادق دوازده نفر نقباء محمد بن علی را انتخاب می نمود، در آن جمله خراسانیان هم بودند، مانند شبل بن تهمان هروی و غیره.^۴

۱- آداب السلطانه ۱۲۸

۲- ابن اثیر ۱۲۹/هـ

۳- گولدی بهر در عقیده اسلامی ۱۹۳

۴- طبری ۵/ ۳۱۶

حق خود را بگیرد،
اهد بود، که انتقال
ریند که مقصد از
منتظر باشد، بدون
بر صورت محققان
نیست و انکار آن

جان، عقائد خود
وان گرفتار بودند،
بر صادق: «لادین

موجب تلف نفس
تظاهر بحق فائدتی
ظلم و فساد دین

خراسان و افغانستان
م افراد آل رسول
قدر مورد مصائب
بالم، بگوشه های

در سنه ۱۰۲ هـ ۷۲۰ م باز میسره از عراق جما عتی از داعیان شیعه را به خراسان فرستاده بود، و چون حکمران اموی سعید خذینه از ورود ایشان اطلاع یافت، داعیان خود را بازرگانان معرفی کردند، و جمعی از خراسانیان هم تصدیق این امر را کردند، تانجات یافتند.^۱

در سنه ۱۰۵ هـ ۷۲۳ م بکیر بن ماهان که در سند ترجمان امیر عربی بود با میسره و اباعکرمه و دیگر داعیان و شیعیان آل هاشم ملاقات نموده و بعد از قبول دعوت، بر جای میسره در عراق منصوب گشت.^۲ او در سال ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م عمار عبادی را با جمعی از شیعه بخراسان فرستاد، که اسد بن عبدالله حکمران اموی عمار را گرفت و دست و پایی او را برید، ولی دیگران بجستند. و چون این خبر به محمد بن علی رسید گفت: سپاس خدای را که دعوت ما را تحقق بخشید و شیعه ما را نجات داد.^۳

در سنه ۱۱۸ هـ ۷۳۶ م بکیر بن ماهان والی را بر شیعه خراسان گذاشت که نامش عمار بن یزید بود، و چون او بمرو آمد، نام خود را به خدایش (بکسر اول) تبدیل کرد، و آغاز به تبلیغ نمود و بسا مردم این دعوت را پذیرفتند، ولی در آن خراسان اسد بن عبدالله امیر اموی برودست یافت، و او را لال و کور کرد، و در آن مل بدار آویخت و گفت: سپاس خدای را که انتقام ابوبکر و عمر را از تو کشیدم.^۴

بعد از این در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م می بینیم که شیعیان خراسان یکنفر سلیمان بن کثیر را از طرف خود بحضور محمد بن علی برای گرفتن هدایات فرستاده اند، و محمد بن علی هم بکیر بن همام را بانسانی عصای خود به خراسان فرستاد، تا درینجا نقیبان و شیعیان آل عباس را هدایت نماید.^۵

شعار خراسانیان در تشیع «الرضامن آل محمد» بود.^۶ ولی چون بقایای اهل بیت

۱- طبری ۳۵۸/۵

۲- طبری ۷۳۶/۵

۳- طبری ۳۸۹/۵

۴- طبری ۴۴۰/۵

۵- طبری ۴۶۷/۵

۶- الکامل ۱۸۱/۵

در نهایت ضعف و قلت بودند، و آل عباس بعد از سنه ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م پیروان زیاد و نیرویی داشتند، بنابراین مردم خراسان چنانچه در بالا گفتیم، از شیعیان ایشان بوده اند: و فرقه کیسانیه شیعیان محمد ابن حنفیه نیز مرکز خود را به خراسان انتقال داده بودند و بعد از درگذشت ابوهاشم بن محمد حنفیه، خلافت راحق محمد بن علی عباسی می شمرند، و ازین روست که ابراهیم امام بن محمد داعیان کیسانیه را به خراسان فرستاد، تا ازینجا مقدمات خلافت عباسیان را فراهم آوردند، ولی بیعت را از مردم بنام «آل محمد» می گرفتند، که مراد از آن بازماندگان پیامبر (صلعم) باشد.^۱

در نصرت علویان، بر مکیان بلخی نیز دستی داشتند. زیرا خالد برمکی جد ایشان مانند خراسانیان دیگر در بیعت علویان آمده و از شیعیان ایشان بود، ولی بعد از آنکه عباسیان نیرومند شدند، مصلحت را در آن دیدند، که ظاهرآ با ایشان باشند. امامیل بر مکیان به علویان باقی ماند، و چون هارون الرشید نیز علویان را بنظر نیک نمی دید، بر مکیان این عمل او را ناروا می شمرند^۲، و در خفا با شیعیان کمک ها میکردند، و همواره این شیعیان بر جعفر برمکی فراهم آمده و بر اعمال هارون انتقادهای نمودند^۳ و مانع از حرکت او در خراسان به تفصیل نداشتیم، که حرکت جدی و منتج و بار آوری بود، در تبدیل خلافت از بنی امیه به بنی هاشم و دودمان رسالت، و خراسانیان هم در آن حرکت از شیعیان آل عباس بودند، ولی چون عاقبت بومسلم را چنان دیدند، و عباسیان نیز منزلت خلافت را چنانچه بود حفظ نکردند با علویان در آویختند و مانند امویان از قتل و غدر و خورنریزی دریغ نکردند، بنابراین خراسانیان از یاران جدی و حامی علویان بودند، که در حرکات و دعوات سری ایشان دست داشتند^۴، و خراسان همواره پناه گاه علویان و شیعیان ایشان بود.

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۴/ ۱۰۹

۲- لاغانی ۲/ ۷۶

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۴/ ۱۴۰

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۴/ ۱۴۲

شیعه را به خراسان
اطلاع یافت، داعیان
م تصدیق این امر را

عربی بود با میسر
بعد از قبول دعوت،
عبادتی را با جمعی
ساز را گرفت و دست
بن علی رسید گفت:
ت داد.^۳

گماشت که نامش
اول) تبدیل کرد،
خراسد بن عبدالله
آویخت و گفت:

مر سلیمان بن کثیر را
تاده اند، و محمد بن
اد، تا درینجا نقیبان
بقایای اهل بیت

یکی از علویانیکه به مناطق سمت شرقی خراسان بهسند رهسپار شد، عبدالله اشتر بن محمد نفس زکيه بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (رض) بود که پدرش محمد نفس زکيه بر منصور خروج کرده بود. چون در بنوقت والی سند عمر بن حفص عتکی به تشیع گروید، پس در سنه ۱۴۷هـ/۷۶۴م عبدالله پیش او آمد و در حضور یکی از اراجگان که دوستدار رسول خدا و اولاد او بود با احترام پذیرایی شد، ولی در آخر در جنگی که بر کنار مهران (سند) با قوای حکمران عباسیان هشام بن عمرو تغلبی کرد کشته شد، و نعش او را در مهران افکندند، و فرزند او را با اقاربش به بغداد فرستادند

۱۵۱هـ/۷۶۸ م.

در حدود ۲۰هـ/۸۱۵م پیوستگی روحی و عقیدت مردم خراسان با آل محمد بدرجه یی بود، که در رمضان ۲۰۱هـ/۸۱۶م مامون خلیفه ناچار شد، که برای جلب رضای این مردم، حضرت امام علی رضا را بلقب «الرضا من آل محمد» در مرو و لیعهدی خود داد^۲، و مردم خراسان آنقدر برین امام فراهم آمدند، که موجب ترس و بیم مامون گردید، و بقول محمد بن نعمان، او را در آب انار زهر داد، تا از جهان رفت.^۳

شیعیان اسماعیلی:

در سلسله شیعیان اثنا عشریه امامیه گفتیم، که ایشان حضرت موسی کاظم (۱۲۸/۱۸۳م) بن امام جعفر صادق را امام هفتم شمارند. ولی جمعی برادرش اسماعیل (متوفی ۷۶۰هـ/۱۴۳) را امام هفتم دانند، بنا برین ایشانرا اسماعیلی گویند، که تبعه این مذهب در هند و افغانستان شمالی و ماوراءالنهر و شام و مصر فراوانند. ایشانرا عقیده برینست که اسماعیل آخرترین امامان ظاهر بوده و محمد مکتوم پسرش، اولین امام مستور است (۱۳۸هـ/۷۵۵م) که بعد از همه مستورانند (و مادرشجره سابقه، ائمه مستور را نشان دادیم.)

۱- نزهة الخواطر ۱/۳۳ بحواله ابن اثیر در الکامل .

۲- طبری ۱۰/۲۴۳

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۲/۱۶۳ بحواله کتاب الارشاد خطی ورق ۲۳۱ نسخه خطی لیدن .

شد، عبدالله اشتر
که پدرش محمد
زین حفص عتکی
و یکی از راجگان
و آخر در جنگی
کشته شد،
بغداد فرستادند

محمد بدرجه بی
جلب رضای این
مهدی خود داد،
م مامون گردید،

سی کاظم (۱۲۸/
اسماعیل (متوفی
تبعه این مذهب
ترا عقیده برینست
ولین امام مستور
ه، ائمه مستور را

بقول هوارت HUART در دائرة المعارف اسلامی، وفات اسماعیل در مدینه
در سنه ۱۴۳ هـ ۷۶۰ م است، در حالیکه اسماعیلیان معتقدند که او پنج سال بعد از
مرگ پدر در بازار بصره دیده شده بود، ولی فرزندان او بنا بر فشار های سیاسی که
بر علویان وارد بود، مدینه را پدرود گفتند، و محمد فرزند بزرگش در ۱۳۸ هـ ۷۵۵ م
در ماموندری مخفی شد، و فرزندان او در خراسان آمدند، و از راه قندهار به سندو هند
رفتند، و در آنجا تا کنون باقی مانده اند.^۱

ملتان و سرزمین های شرقی خراسان و مجاری سند، پناه گاه اسماعیلیان گردید،
و ازین مردم یک خاندان عربی بنو سامه منسوب به قریش در قرن اول اسلامی به سند
آمده بودند، چنانچه فضل بن ماهان و خاندانش که از موالی بنو سامه بودند، از عصر
مامون (۱۹۸ هـ ۸۱۳ م بعد) در مقام سندان تا حدود ۲۲۷ هـ ۸۴۱ م حکمرانی داشتند.^۲
بقول ابن رسته (حدود ۲۹۰ هـ ۹۰۲ م) خاندان سامه بن لوئی بنام بنو منبه در ملتان حکم
میراندند،^۳ که بشاری مقدسی از شیعه بودن آنها حکایه نماید و گوید که در اذان
«حی علی خیر العمل» و در اقامت دوبار تکبیر میگفتند و خطبه را بنام فاطمیان مصر
میخواندند و بدر بار ایشان تحفه های فرستادند.^۴ و ازین روایات برمی آید، که
اسماعیلیان در ملتان و دیار سند فراوان و حتی حکمران هم بوده اند.

اسماعیلیان در قرن بعد، داعیان آتش زبان و دانشمندی در خراسان داشته اند، که
از انجمله احمد بن یعقوب سجزی از سیستان بود، و در بخارا در سنه ۳۳۱ هـ ۹۴۲ م
کشته شد، او بر تؤول قرآن کتابها دارد، که کشف المحجوب بزبان دریست، و اساس
الدعوه و تؤول الشرایع و سورس البقاء و کتاب الاتحاد و اثبات النبوه هم ازوست.
دیگر محمد بن احمد نسفی است که او هم در سنه ۳۳۱ هـ در ماوراءالنهر کشته شده

۱- الاعلام ۱/ ۳۰۷ بحواله فرق الشیعه نوبختی ۶۷ و دائرة المعارف اسلامی ۲/ ۱۸۸ و ملوک
العرب ۱/ ۲۱۵ و خلاصه تذهیب الکمال ۲۸ و غیره
۲- تعلقات هند و عرب ۳۰۶
۳- اطلاق الفقیه ۱۳۵
۴- احسن التقاسیم ۴۸۱ و ۴۸۵

نسخه خطی لیدن .

وصاحب کتاب المحصول و کون العالم و کتاب المصایح است.^۱

چنین بنظر می آید: که مذهب اسماعیلی در قرن چهارم در ماوراءالنهر و شمال افغانستان پراکنده بود، و حتی گویند که شاعر معروف دری رودکی (متوفی ۳۲۹ هـ ۹۴۰ م) نیز اسماعیلی بود بدلیل این بیت معروفی بلخی:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران کا ندر جهان بکس مگر و جز بفاطمی
و نیز بوعلی حسین ابن سینا بلخی بزرگترین حکمای اسلام (۳۷۰/۴۲۸ هـ) در خانوادۀ
اسماعیلی بوجود آمده بود.^۲ که این رباعی همدرین مورد بد و منسوبست:

تابادۀ عشق در قدح ریخته اند و ندر پی عشق عاشق انگیخته اند

باجان و روان بوعلی مهرعلی چون شیر و شکر بهم آ میخندند.^۳

شافعیان

محمد بن ادریس شافعی از اولاد شافع هاشمی مطالبی قریشی موسس این مذهب در سنه ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م در غزه شام بدنیا آمد، و در دوسالگی به مکه برده شد و مدتی از ایام کودکی را در بین قبائل هذیل بادیۀ عرب گذراند که افسح عرب بود، و بعد از آن از مسلم بن خالد زنجی مفتی مکه درس خواند و در سن ۱۵ سالگی از واجازت فتوا گرفت.

در سنه ۱۷۰ هـ ۷۸۶ م بمدینه رفت، و در آنجا از امام مالک بن انس تحصیل حدیث نمود و موطاء را در نه شب حفظ کرد، و نیز از سفیان بن عینه و فضل بن عیاض و دیگران ثمه حدیث فراگرفت. تا که او را جوان دانشمند تر به کتاب الله و سنت شناختند. چون امام مالک در سنه ۱۷۹ هـ ۷۹۵ م بمرد، شافعی به یمن رفت، و در آنجا بایحیی بن عبدالله امام زبیدیان ملاقی شد. و در سنه ۱۸۴ هـ ۸۰۰ م او را به تشیع متهم نمودند، ولی او از یمن به رقه پیش خلیفه هارون انرشید آمد، و بمدد فضل بن ربیع وزیر، این تهمت را از خود رد نمود.

۱- برو کلان ۳/۳۵۳

۲- پورسینا ۲- از سعید نفیسی طبع تهران ۱۳۳۳ ش.

۳- تاریخ ادبیات صفا ۱/۳۰۸

شافعی در عراق با علماء عصر محشور گشت، و با محمد بن حسن شیبانی صاحب امام ابوحنیفه نشست، و شیوه فقهی عراق را با طریقه حجازیان در آمیخت، و برای استفادۀ مزید و حجج به مکه و مصر رفت و در آنجا با احترام پذیرایی شد، و بنای مذهب خود را گذاشت، تا که در سنه ۱۹۵ هـ ۸۱۰ م به عراق برگشت، و در بغداد حلقه تدريس و شاگردانش وسیع شد، و مردم از طریقه اهل رأی برگشتند، و او مذهب قدیم خود را ترتیب داد، و کتاب خود الحجج را نوشت که چهار نفر یاران عراقی او احمد بن حنبل و ابو ثور و زعفرانی و کرایسی آنرا از روایت کردند.

مدت اقامتش در عراق دو سال بود. و در سنه ۱۹۸ هـ ۸۱۳ م روز ۲۸ شوال به مصر رفت و مذهب در آنجا روایی یافت، و اقوال جدیدش که آنرا مذهب یا قول جدید گویند، و در کتاب الأمم UMM فراهم آمده بمیان آمد و علت تجدید نظر او بر مذهب قدیم این بود: که در مصر از علمای آنجا حدیث و فقه را شنید، و اوضاع اجتماعی و عادات مردم را ماسوای آنچه در حجاز و عراق دیده بود مشاهده کرد، بنابراین در برخی از مسائل و جهت اجتهادش برگشت، و در فسطاط مصر روز جمعه سلخ رجب ۲۰۴ هـ ۸۲۰ م از جهان رفت و در سفح مقطم مدفون شد.

شافعی مرد پارسا و عقیف و نیکو سخن و دارای منطق قوی و وجودت رأی و شجاعت و اخلاق نیکو وزیر کی بود، در عربی اشعار نیک میگفت، و او موسس مذهب خاص فقهی اهل سنت و موسس علم اصول فقه است، که مذهب او وسط مذهب اهل حدیث یعنی امام مالک و مذهب اهل رأی یعنی امام ابوحنیفه بوده و قراریکه در کتاب الأمم گویند: اصل کاروی قرآن و سنت است، و بعد از آن قیاس است بر آن دو. و حدیثی که متصل گردد و اسناد آن صحیح باشد مورد عمل اوست. اما اجماع هم از خبر مفرد افضل است، و از حدیث هم معنی ظاهری آن مراد باشد، و اگر چند حدیث در موردی بدست آید، آنچه اسنادش صحیح تر باشد اولی خواهد بود. اما حدیث منقطع اهمیتی ندارد.

۱. اوراء الزهرو شمال
کی (متوفی ۳۲۹ هـ)
بگرو جز بفاطمی
۵۴۲ هـ در خانوادۀ
و منسوبست:
شقا نگیخته اند
آمیخته اند.
موسس این مذهب
که برده شد و مدتی
صح عرب بود ند،
سالگی از واجازت

ک بن انس تحصیل
نه و فضل بن عیاض
به کتاب الله و سنت
من رفت، و در آنجا
م اورا به تشیع متهم
مدد فضل بن ربیع

در مورد قیاس نظر شافعی اینست که اصل بر اصل قیاس نمیشود، و بر اصل چرا و چون نتران گفت. اما فرعی که قیاس آن بر اصل صحت یا بد و علت آن منضبط باشد، صحیح شمرده و اقامت صحت به آن می‌شود.^۱

امام شافعی سنت صحیح را مانند قرآن بدون شرطی واجب الاتباع شمارد، و استحسان و رأی را که مالکیان و حنفیان به آن قائل اند قبول ندارد و کتاب ابطال الاستحسان را درین باره تألیف کرده است. و علاوه ازین امام شافعی احتجاج بعمل اهل مدینه و عمل به خبر واحد صحیح را هم رد کرده، و بنا برین عمل مردم بغداد او را ناصر السنه نامیده اند.^۲

از آثار امام شافعی علاوه بر کتاب الأم (طبع قاهره ۱۳۲۱ ق) و الحججه، کتاب السنن المأثوره (طبع قاهره ۱۳۱۵ ق) و المسند (طبع رامپور هند ۱۳۰۶ ق) و اختلاف الحدیث (طبع قاهره ۱۳۲۶ ق) و ادب القاضی و غیره است که عد د آن به ۱۴ جلد میرسد، و نسخ خطی آن در کتب خانهای اروپا و مصر و هند موجود است.^۳

اگرچه یک عده مهم شافعیان و علمای این مذهب خراسانی بودند، ولی اثر مذهب شافعی در دو قرن اول اسلامی به خراسان کمتر رسیده بود، و نشر حقیقی این مذهب در خراسان و ماوراءالنهر، بوسیله محمد بن اسماعیل فقال شافی (۲۹۱/۳۶۵ هـ) است که خراسان مرکز آن گشته بود.^۴ و حتی برخی از پادشاهان غزنوی و غوری هم شافعی بوده اند.

از جمله علمای خراسانی که تاج الدین سبکی آنها را بمذهب شافعی نسبت داده نامهای چند نفر معروفیکه به عصر مورد بحث ماتعلق دارند چنین است:

امام محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح بخاری (۱۹۴/۲۵۶ هـ) و قاسم بن سلام محدث و فقیه متولد هرات و متوفی در مکه ۲۲۴ هـ و احمد بن سیار مروزی زاهد

۱- تاریخ تشریح اسلامی ۲۷۳ بحواله کتاب الامام شافعی

۲- تاریخ تشریح ۲۷۴

۳- بروکلان ۲۹۸/۳

۴- بروکلان ۲۹۴/۳

وحافظ مولف تاریخ مرو (متوفی ۲۶۸ هـ) و احمد بن نصر نسا پوری زا هد مقری
 مفتی نسا پور (متوفی ۲۴۵ هـ) و شیخ شافعیان در عراق محمد بن احمد ترمذی امام
 وزاهد و محدث (متوفی ۲۹۵ هـ) و محمد بن ابراهیم پوشنگی که بخاری هم از روایت
 کند و در نسا پور شیخ حدیث بود (۱۰۴ / ۲۹۱ هـ) و محمد بن علی حکیم ترمذی زاهد
 و صوفی و محدث خراسان (حدود ۲۸۵ هـ) و محمد بن نصر مروزی امام جلیل
 و محدث (۲۰۲ / ۲۹۴ هـ) و امام ابو داود سلیمان بن اشعث سجستانی صاحب سنن
 (۲۰۲ / ۲۷۵ هـ) و عثمان بن سعید سجستانی مشهور به دارمی محدث و فقیه هرات
 (متوفی ۲۰۸ هـ) و عسکر بن حصین نخشبلی شیخ جامع علم و دین (متوفی ۲۴۵ هـ)^۱

خوارج

بعد از وفات حضرت رسول (صلعم) نخستین اختلاف داخلی بین مسلمانان در عصر
 خلیفه سوم حضرت عثمان بن عفان افتاد، تا که در نتیجه، افتراق شدید بین دو قبیله
 بزرگ بنی هاشم و بنی امیه روی داد، و جمعی از مسلمانان مصر و کوفه و بصره به مدینه
 آمدند و از خویشاوندان خود را از مقام خلافت خلع کنند. چون حضرت عثمان
 این سخن را نپذیرفت، مردم مذکور در خانه اش افتادند، و او را در حالیکه قرآن
 میخواند بشهادت رسانیدند (سنه ۳۵ هـ ۶۵۵ م)

این واقعه مسیر تاریخ اسلامی را برگردانید، زیرا مصر بیان حضرت علی
 و بصریان طلحه بن عبیدالله، و کوفیان زبیر بن عوام سه تن از بزرگان سرشناس صحابه
 را به خلافت میخواستند، و مردم مدینه نیز خواهان خلافت آل نبی و حضرت علی
 بودند، و بنا برین با او به خلافت بیعت نمودند، که درین جمله طلحه و زبیر نیز با اکراه
 بیعت کرده بودند، ولی از مدینه بمکه و از آنجا به عراق رفتند، و در مقابل حضرت
 علی صف آراستند.

۱- طبقات الشافعیه جلد اول و دوم طبع مصر ۱۳۲۴ ق

مود، و بر اصل چرا
 علت آن منضبط

الاتباع شمارد،
 در ارد و کتاب
 امام شافعی احتجاج
 برین عمل مردم

والحجه، کتاب
 (۱۳ ق) و اختلاف
 - دآن به ۱۴ جلد
 = است ۳.

بودند، ولی اثر
 حقیقی این مذهب
 (۲۹۱ / ۳۶۵ هـ)
 تزوی و غوری هم

شافعی نسبت داده
 است :

(۲۵۶ هـ) وقاسم بن
 سیار مروزی زاهد

چون حضرت علی بالشکریان و یاران خود بمقابله برآمد در واقعه جمل^۱ تلافی فریقین روی داد (سنه ۳۶ هـ ۶۵۶ م) و درین جنگ ده هزار نفر از طرفین به شمول طلحه و زبیر کشته شدند. و چون خلافت بر حضرت علی قرار گرفت، او مرکز را از مدینه به کوفه انتقال داد.

در عصر عثمانی حضرت معاویه بن ابوسفیان یکی از اعیان صحابه و داهیان امت در شام والی بود. چون حضرت علی او را عزل کرد، معاویه که مرد قوی و نافذی بود، و رجال فراوان از قریش با او بودند مخالف شد، و از مردم بیعت گرفت و در نتیجه جنگ یاران علی و لشکریان معاویه در صفین^۲ در سنه ۳۷ هـ ۶۵۷ م روی داد، که تا یکصد و ده روز جاری بود، و از طرفین هفتاد هزار نفر کشته شدند، و چنین بنظر می آمد که لشکریان حضرت علی پیروز باشند.

درین وقت به تدبیر عمرو ابن عاص که در لشکریان معاویه بود، واقعه بی روی داد، که آنرا در تاریخ اسلامی تحکیم گویند، و همین واقعه موجب پیدایش فرق در یاران حضرت علی و خلافت بنی امیه گردید.

عمرو ابن عاص مرد هوشیاری بود، و به لشکریان معاویه امر داد، تا مصاحف را بطلب صلح بر نیزه های خود برافرازند، و چون یاران علی آنرا دیدند، دست از پیکار کشیدند، و متار که روی داد، و طرفین به حکمیت راضی شدند، که از طرف حضرت علی و یارانش ابو موسی اشعری، و از جانب معاویه عمرو ابن عاص معین آمدند، تا بین دو طرف حکمیت کنند، و نتیجه تحکیم را در روز معین اعلام دارند. طرفین در ماه صفر ۳۷ هـ ۶۵۷ م در دومة الجندل (هفت منزلی دمشق بر راه مدینه) فراهم آمدند، و عمرو بن عاص به ابو موسی پیشنهاد کرد، که علی و معاویه هر دو خلع شوند، و بعد از آن تمام مسلمانان خلیفه دیگری را بدون ایشان اختیار نمایند. ولی چون او در سن و

۱- این واقعه را بدان سبب جمل به فتحین گویند که حضرت عایشه بر اشتری را هوار سوار بود و مردم را به جنگ با حضرت علی برمی انگیزخت. چون اشتر را پی کردند، حضرت عایشه بدست حضرت علی آمد و با کمال احترام نگاه داشته شد (المنجد فی الادب والعلوم ۱۴۱)

۲- صفین: بدو کسره و تشدید فاجائست نزدیک رقه بر کنار غربی فرات (معجم البلدان ۳/ ۴۱۴)

مقام از بلندتر است، باید این نتیجه حکمیت را او ب مردم اعلام نماید.

ابوموسی مردی پارسا و راست یگرویی بود، و باین سخن فریب خورد، و در روز تحکیم (ماه رمضان ۳۷هـ) بین لشکر یان علی و معاویه ایستاد و گفت: «من و عمر و عاص برای اصلاح امت، باتفاق برین شدیم که علی و معاویه هر دو را خلع کنیم، تا مردم هر کرا بخواهند بر خود خلیفه سازند، بنا برین من علی را خلع کردم، شما هر کرا اهل داند بخلافت بردارید!»

بموجب این اعلان ابوموسی، حضرت علی خلع شد، ولی عمر و بن عاص گفت: «شما شنیدید که ابوموسی علی را خلع کرد، و من هم او را خلع کردم، ولی من صاحب خود معاویه را بر خلافت ثابت می سازم، زیرا او جانشین عثمان، و احق مردم بمقام و خون خواهی اوست.»^۱

با این واقعه محاربان میدان صفین بر سه دسته تقسیم شدند:

اول: مردم شام با معاویه بیعت کردند.

دوم: اهل کوفه و جمعی دیگر از شیعه بر بیعت حضرت علی باقی ماندند.

سوم: جمعی بسبب قبول تحکیم بر حضرت علی خروج کردند، و شعار خود را «لا حکم الا لله»^۲ قرار داده از کوفه به قریه حروراء برآمدند، و ایشانرا بسبب خروج بر حضرت علی خوارج یا حروریه یا حکمه گویند بکسر کاف، بسبب تمسک به شعار «لا حکم الا لله» و گاهی هم شراة نامیده می شوند، که این نام را از آیه «ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله» گرفته اند.^۳

خوارج عبدالله بن وهب را سبی را بر خود امیر ساختند، و در نهر وان^۴ در سال ۳۸هـ ۶۵۸ م با حضرت علی (رض) جنگیدند، که ۱۸۰۰ نفر کشته شدند، و بعد از آن حضرت علی

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۵۹۱ بعد، الاعلام ۵/۱۰۷

۲- گولد زیهر در عقیده اسلامی ۱۷۰ و تاریخ تشریح اسلامی سه استا ۱۴۲

۳- خضری در تاریخ تشریح اسلامی ۱۶۲

۴- نهر وان: - زمین وسیع بین بغداد و واسط دارای سه نهر و چندین شهر (معجم البلدان)

راهم یکی ازین خوارج عبدالرحمن بن ملجم مرادی روز ۱۷ رمضان ۶۶۰ هـ م در مسجد کوفه شهید گردانید .

خوارج در ممالک اسلامی پراکنده شدند، و با دولت اموی هم مخالف بودند، و از راه پارس و کرمان به خراسان و سیستان و دیگر بلاد شرقی و جنوبی خراسان هم رسیدند، که در تاریخ افغانستان در قرون نخستین اسلامی سهمی دارند.

تعالیم خوارج:

خوارج در عقائد و اعمال و اخلاق رویه های خاصی داشتند، که در بسا از مسائل تعبیدی و احکام شرعی با مذاهب اربعه دیگر اسلامی و شیعیان مخالفت میکردند، و بنا برین اهل مذاهب مذکور ایشانرا خوامس گفته اند.^۱ از جمله نکاتیکه از تعالیم خوارج مهم تر است اینست:

۱/ حکم به کفر مرتکب گناه کبیره و کسی که از هدایت قرآنی تجاوز کند^۲، و بنا برین خوارج در قضیه تحکیم با تمام کسانیکه در آن دست داشتند مخالف شدند، و بعد از خلافت شیخین کسی را بر درستی و راستی دانند که به لا حکم الا لله قائل باشد، و در صورتیکه احکام قرآن موجود اند، موضوع خلافت نبی را نباید به حکمیت بشر گذاشت.^۳

۲/ خروج بر امام جائز واجب است^۴ و تقیه جائز نیست، و بنا برین خوارج با بنی امیه و بنی عباس جنگیدند، و هیچ سلطه را شرعی ندانستند.

۳/ مسلمانان در اختیار امام و خلیفه مختار مطلق اند، و بنا برین خلافت به قریشی یا عربی یا کدام نژاد و طائفه خاص مربوط نیست، و حسب و نسب در آن شرط نباشد. و ممکن است غلام حبشی را بشرط لیاقت خلیفه ساخت، و باید خلیفه از خد ابرسد، و با و تعالی اطاعت تام نماید، و بر احکام دین سخت استوار باشد. و اگر ازین راه تجاوز

۱- عقیده ۱۷۳

۲- تاریخ تشریح ۱۴۲

۳- عقیده ۱۷۰

۴- الفرق بین الفرق ۵۰

گند، عزل او واجب باشد. و در صورتیکه عزل را نپذیرد، کشتن او واجب است.^۱

۴/ در نزد خوارج اعمال مانند نماز و روزه و غیره جزو ایمانند، و تنها با قرار لسان و تصدیق قلب، ایمان کامل نشود، بلکه اقامه اعمال نیز با آن لازمست.^۲ از فرقه های خوارج از ارقه - صفریه - نجدات - ابا ضیه معر و فتراند، و ایشان در عبادات متشدد، و به عمیدت خود سخت مخلص بودند، و احکام فقهی را با اخلاق ربط میدادند، و خوی و خلق را در مسائل تعبدی دخیل می شمردند. مثلاً دروغ و سعایت و بدگویی و غیبت را نیز از نواقض وضوء میگفتند، و طهارت خاقی را هم از فروض میدانستند، که نماز بدون آن جائز نباشد.^۳

خوارج در مسائل اجتماعی، امیال دیموکراسی داشته و در مقابل مظالم حکام احتجاج و مقاومت میکردند، و شمشیر از نیام می کشیدند، و فقیهان ایشان به عقلیت میل داشته، و RATIONALIST و در مسائل دینی دارای افکار حرو آزادی بوده اند.^۴ ولی مذهب فلسفی و فقه وسیع و منظمی ندارند؛ و در مسائل کلامی تاحدی از معتزله متأثر اند، مانند قول به خلق قرآن و عدم دیدار در جنت. و عدم بخشایش خدا کبائر را، و در فقه هم در فروع با اهل سنت مخالفند، مثل اینکه از دواج راجز در بین خود جائز ندانند،^۵ و بسبب عقائد یکه در انتخاب امیر داشتند، مورخان معاصر ایشان را جمهوریت خواهان آن عصر شمرده اند، زیرا در مقابل ایشان، شیعیان به انتخاب امیر قائل نبودند، و این امر را منصوص می شمردند.^۶

۱- تاریخ تشریح ۱۴۳ و عقیده ۱۷۱

۲- همین کتب

۳- عقیده ۱۷۱ بحواله دین اسلام تالیف کلین ۱۳۲ طبع لندن ۱۹۰۴ م

۴- عقیده ۱۷۲

۵- ضحی الاسلام ۳/۳۶

۶- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/۲۲۷

مان ۶۶۰۵۴۰ م در

مخالف بودند، و یوبی خراسان هم دارند.

در بسا از مسائل مخالفت میکردند، و

وز کذا، و بنا برین شدند، و بعد از قائل باشد، و در سیت بشر گذاشت.^۳ برین خوارج بابنی

خلافت به قریشی یا دران شرط نباشد.

تلیفه از خدا بترسد،

گرازین راه تجاوز

خوارج در خراسان:

باری خوارج با چنین افکار و هویت در کشورهای اسلامی سالها با امویان و عباسیان پیکارها می نمودند، و مردمی دلیر و شجاع و راست و در راه مسلک خود سرباز بوده اند، و در خراسان و بلاد و کوهسار افغانستان تشکیلات منظمی داشته اند. مثلاً در سنه ۱۶۰ هـ ۷۷۶ م در خراسان یوسف البرم از همین مردم با جم غفیری بر اموی خلیفه عباسی خروج و انتقاد کرد، و هیاهوی بزرگی را تولید نمود، که مابین خروج و قتل او در فصل ۳ قسم ۸ به تفصیل داده ایم.

خارجیان سیستان، علمای معروف و زبر دستی در علوم عربی نیز داشته اند، که از آن جمله درین فصل در قسمت علوم ادبی ذکر ابو حاتم سهل بن محمد بن عثمان سجستانی (متوفی ۲۴۸ هـ) گذشت، که یکی از اعظام ادباء و مولفان دوره عباسی و از شاگردان ابو عبیده معمر (به فتحه دومیم) نحوی بزرگ است (متوفی حدود ۲۱۰ هـ) او گوید: که ابو عبیده هم خارجی بود، و چون من (ابو حاتم) هم از خوارج سیستان بودم، بنا برین همواره مرا گرامی داشتی.^۱

سیستان یکی از قوی ترین و مهم ترین مراکز خوارج بود، که در فصل سوم و قسمت دهم این کتاب ذکر ایشان با رجال معروف خارجیان و نهضت حمزه سیستانی با افکار و آمال و امیال او به تفصیل آورده شد، و در همین مبحث گفتیم که یک فرقه خاص خوارج عبادیه خراسانی بنام حمزیه یاد می شوند، که باین قائد دلیر سیستانی نسبت دارند، و علمای ملل و نحل ایشان را ذکر کرده اند.^۲

شهرستانی گوید: حمزیه بامیمونیه در قدر که خیر و شر از عباد است موافقتند، و حمزه از اصحاب حنین بن رقاد بود، و حمزه دو امام در یک عصر جانشین میدارد، که مادام مجتمع الکلمه نباشند، و بانقیاد اعدا قیام نکنند.

دیگر فرقه همین خوارج، خلفیه اصحاب خلف خارجی اند، که از سیستان

۱- ابن خلکان ۱۰۷/۱

۲- ترجمه فارسی ملل و نحل شهرستانی ۹۵

در کرمان و مکران پراگندند، و ایشان قدر خیر و شر را مانند اهل سنت بخدا اضافه کردند، و با حمزیه درین فکر مخالفند .

دیگر فرقه خوارج اصحاب غالب بن سادل (شاذان) سیستانی اند، که در مسئله قدر با حمزیه موافقند، ولی اصحاب اطراف رادر ترک آنچه از شریعت نمیدانند معذور میدانند و گویند به عقل چیزی چند واجب است. شیبانیه نیز گروهی از خوارج خراسانند پیروان شیبان بن سلمه خارجی که با ابو مسلم خراسانی پیش از ۱۳۰ هـ ۷۴۷ م در جنگهای نصر بن سیار یاری می نمود ، و شیبانیه به جبرقا تلند و گویند که حضرت کبریائی در نفس خویش علمی آفریده است که اشیا معلوم اوتعالی شود درگاه حدوث و وجود^۱.

درباره آغاز حرکت خوارج در سیستان چنین نوشته اند: که قطری بن الفجاء یکی از صناید عرب با عبدالرحمن بن سمره به سیستان آمده بود ، و همین قطری بعد از واقعه تحکیم در جمله خوارج از جمعیت میدان صفین برآمد، و کسان خود را به سیستان فرستاد، و مردم اینجا را با خود متفق و هم عقیده ساخت .^۲

بعد ازین خوارج سیستان را در تاریخ این سرزمین کار نامهای بزرگست و با امویان و عباسیان پیکارهای عنیف و صعبی دارند مثلاً^۳ :

۱/ جنگ خوارج سیستان بالشکر عرب که به سرداری حریش بن بسطام با عبیدالله بن ابی بکره آمده بودند (حدود ۶۹۷-۵۷۸ م) که اعراب لشکریان تباه شده خود را جیش الفناء نام کردند .^۴

۲/ در سنه ۵۸۲ هـ ۷۰۱ م همام بن عدی سدوسی سالار بزرگ خوارج با عبدالرحمن بن اشعث جنگ کرد و هزیمت یافت .^۴

۱- ترجمه فارسی ملل و نحل ۹۹ به بعد

۲- تاریخ سیستان ۱۱۰

۳- تاریخ سیستان ۱۱۱

۴- تاریخ سیستان ۱۱۳

ها با امویان و
تراه مسلک خود
نظمی داشته اند.
بن مردم با جم
گی را تولید
ایم.

نیز داشته اند،
بن محمد بن
و مولفان دوره
ک است (متوفی
حاتم) هم از

در فصل سوم
و نهضت حمزه
مبحث گفتیم که
د، که باین قان
۲.

ت موافقند،
سر جاتز میدارد،

که از سیستان

- ۳ / در سنه ۱۰۷ھ ۷۲۴م بشر حواری امیر شرط سیستان، بدست پنج تن خوارج کشته شد و جنگ کردند، و بر سیستان غلبه نمودند.^۱
- ۴ / در سنه ۱۲۶ھ ۷۴۳م بین بنی تمیم و بنی بکر که خوارج بودند در سیستان جنگی واقع شد، که تا ۱۲۸ھ ۷۴۵م این فتنه دوام کرد، و هفتاد مرد پیردران کشته شدند که بدین سبب آراوقعة الشیوخ گفتمند.^۲
- ۵ / در سنه ۱۳۰ھ ۷۴۷م شیبان خارجی با مردم سیستان همدست شد، و با عبدالله بن معاویه حکمران سیستان پیکار کرد، که دران شیبان کشته شد، ولی مردم سیستان عبدالله را بسوی فراه راندند.^۳
- ۶ / خروج حنین بن رقاد خارجی از روستای رون و چول سیستان در سنه ۱۴۱ھ ۷۵۸م و جنگهای او با سلیمان بن عبدالله حکمران عباسی سیستان و کشته شدنش.^۴
- ۷ / معن بن زائده حاکم سیستان خوارج را در بست به ساختن کاخ خویش گماشته بود، ایشان فراهم آمدند و در سنه ۱۵۲ھ ۷۶۹م شکم اور ادیدند.^۵
- ۸ / در سنه ۱۵۶ھ ۷۷۲م خوارج سیستان حاکم منصور خلیفه عباسی حنین بن محمد را بکشتند که بجایش عبیدالله بن علا فرستاده شد.^۶
- ۹ / در سنه ۱۷۲ھ ۷۸۸م حنین خارجی میان بست و سیستان با صدقه بن عثمان سر لشکر داود بشر مقابل گردید، که درین جنگ حنین خارجی با بسی از مردم خود کشته شد.^۷

۱- تاریخ سیستان ۱۲۶

۲- تاریخ سیستان ۱۳۲

۳- تاریخ سیستان ۱۳۳

۴- تاریخ سیستان ۱۴۰

۵- تاریخ سیستان ۱۴۷

۶- تاریخ سیستان ۱۴۸

۷- تاریخ سیستان ۱۵۴

ت پنج تن خوارج

ح بودند در سیستان
- مرد پیردران کشته

دست شد، و با
سته شد، ولی مردم

سیستان در سنه
می سیستان و کشته

ختن کاخ خویش
ادریدند.^۵

عباسی حنین بن

با صدقه بن عثمان
ارجی بابسی از

این بود خلص وقائع خوارج در سیستان که بعد ازین باخروج حمزه بن عبدالله در ۱۸۱۸ ۷۹۷۸ م دوام میکند، و ما شرح آنرا در قسمت دهم فصل سوم به اشباع و تفصیل داده ایم. و معلومست که این خوارج سیستانی در بسا بلاد دیگر هم قوت و سکونت داشتند. مثلاً: مؤلف حدود العالم گوید: که در حدود ۳۷۲ ۹۸۲ م در حصار محکم گردیز مردمان خوارج برودند.^۱

در اراضی جنوب افغانستان که با سیستان متصل اند، و در سابق طوران و اکنون بلوچستان گویند، نیز آثار بسط و نفوذ خوارج دیده می شود. و ما در شرح احوال حمزه قائد سیستانی خواندیم، که او بارها ازین راهها برسند تاخته بود.

یکی از شهرهای معروف و مراکز مدنیت این سرزمین قصدار یا قردار (بضمه اول) بود، که پایتخت حکمرانان خوارج شمرده می شد، و باقوت بسند قول ابی علی تنوخی گوید: که در قصدار خلیفه خوارج میزیست و این شهر ایشان بود، که دران با کمال امن و امانت میزیستند و خیانت و دزدی و فساد به آن راه نداشت، و هر کس هر چیزی را که در جایی می ماند، تا که پس می آمد کسی به آن دست نمی زد، و محفوظ بود.^۲ گاهی خوارج سواحل عربی هم بوسیله کشتی از راه دبحر به سند می آمدند، و در سرزمین های شرقی و جنوبی خراسان تبلیغ مسلک خود را می نمودند، مثلاً در سنه ۷۵۹ ۱۴۲ م حسان بن مجاهد خارجی از راه رقه بوسیله کشتی بر سواحل سند پا یسین آمد و کوشید تا ازینجا لشکری را بمقابل عباسیان برد، ولی عمر بن حفص والی سند از هواخواهان دودمان نبوی بود، و حسان خارجی را مجبور ساخت که بموصل برگردد.^۳

گرامیان

این مذهب در حدود ۲۰۰ ۸۱۵۸ م یعنی از اواخر عصریکه مورد بحث ماست در سیستان و قلب خراسان بوجود آمد، که مؤسس آن یکی از پارسایان و علمای

۱- حدود ۴۵

۲- معجم البلدان ۴/۳۴۲

۳- تاریخ سندنوری ۱۵۲

بزرگ سیستان محمد بن کرام (بروزن شداد) است، و بقول سمعانی پدرش رزبان بود، کسه در عربی کرام (به فتحه اول و تشدید دوم) باشد^۱ ولی برخی آنرا به کسره اول و تخفیف دوم نوشته اند، بدلیل دو بیتی که در مدح محمد کرام از شاعر و منشی او ائیل عصر غزنویان ابوالفتح بستنی بو سیله عتبی مولف تاریخ یهینی روایت شده است:

ان الذین بجهلهم لم یقتدوا بمحمد بن کرام غیر کرام
الرأی رأی ابوحنیفه وحده والدین دین محمد بن کرام^۲

محمد در زرنج سیستان بدنیا آمد و در آنجا پرورش یافت، و بعد از آن به خراسان رفت و به عقائد احمد بن حرب زاهد (متوفی ۲۳۴ هـ ۸۴۸ م) گروید، و در بلخ از ابراهیم بن یوسف ماکسانی (متوفی ۲۵۷ هـ ۸۷۰ م) و در مرواز علی بن حجر (متوفی ۲۴۴ هـ ۸۵۸ م) و در هرات از عبدالله بن مالک حدیث شنید، و از احمد بن عبدالله جو بیاری (متوفی ۲۴۷ هـ ۸۶۱ م) و محمد بن تمیم سعدی و علی بن اسحاق سمرقندی روایت حدیث کرد، و تفسیر راهم از سمرقندی و محمد بن مروان کلبی شنید. و به مکه سفر کرد و پنج سال در آنجا مجاور کعبه ماند، و چون به سیستان بازگشت، تمام اموال خود را بفروخت و به نشا پور رفت و بقول سبکی والی سیستان او را از خوف اینکه مردم خونش نریزند از سیستان اخراج کرد.^۳

اکثر محدثان به روایات او و استادانش اعتباری ندهند و حدیث ایشان فرا متروک دانند، و چون محمد بن کرام میگفت که ایمان تنها اقرار بزبانست، و اگر کسی در دل خود معتقد بکفر باشد باز هم مومن است، و خدا را جسم میگفت، و در خراسان بسا مردمان را به خود گرویده ساخت، بنابراین طاهر پوشنگی او را بزندان افگند، و هشت سال محبوس ماند، و چون از زندان برآمد به شام رفت، و باز به نشا پور برگشت.

۱- الانساب ۴۷۶ بهمه

۲- تاج العروس ۴۳/۹

۳- طبقات الشافعیه ۵۴/۲ طبع قاهره ۱۳۲۴ ق

و محمد بن طاهر پوشنگی اور اباز محبوبس کرد، و هنگامیکه ره‌اشد، در شوال ۸۶۵۵۲۵۱ م از نساپور بیرون آمد و به بیت المقدس رفت و چهار سال در آنجا وعظ کرد. تا که در سنه ۸۶۹۸۲۵۵ م در آنجا بمرد و در مقبرهٔ پیامبران بخاکش سپردند. اتباع او در آنجا ۲۰ هزار تن اند، که مدت‌ها بر مزارش معتکف بودند، و مقدسی در کتاب البدء و التاریخ ذکر ایشانرا کرده است (۱۴۹/۵) و علمای بزرگ مانند محمد بن هیصم و ابویعقوب اسحاق بن ممشاد (متوفی ۸۳۸۳ ۹۹۳ م) از پیروان او اند، و بقول سمعانی مردم فراوان در نساپور و هرات و نواحی آن بر مذهب او بوده‌اند. و او مدت‌ها در غرستان (غرجستان) بسر برده است. و در حدود ۸۴۰۰ ۱۰۰۹ م عدد کرامیان تنها در شهر نساپور بیست هزار بود، و بقول عبدالقاهر بغدادی در خراسان سه فرقه از کرامیان بودند که حقایقه-طرایقه-واسحاقیه باشند. ۲

از مولفات محمد بن کرام دو کتابرا ذکر کرده‌اند: یکی عذاب القبر. ددیگر کتاب السرکه که مولف تبصرة العوام از ان مطالبی را نقل کرده است. ولی چون خود این کتب ازین رفته و در دست نیست، بنابراین بر منقولاتی که از ان کرده‌اند و بوسیلهٔ آن ابن کرام آن مردپارسای زاهد متقی را که حتی مخالفان هم بپاکی و پارسایی او معترفند تکفیر و تلویم نموده‌اند، مورد کمال اعتماد نخواهد بود. چون در ان عصر پیکار فر قوی و عقیدوی در خراسان شدید و عام بود، و حتی دو صد سال بعد هم در هرات خواجه عبدالله انصاری حنبلی را بجرم تجسیم از هرات نفی کرده بودند، پس میتوان حدس زد که مقالات مخالفان او تماماً بجای درست نباشد. ولی این مطلب وقتی روشن خواهد شد، که خود کتابهای مفقودش بدست آید، و یا سندی قوی تر که در خور قبول باشد برتأیید اقوال مخالفانش پیدا کرد.

اما اینکه رجال بزرگ عصر مانند سبکتگین موسس دودمان غزنویان (۳۶۷/

۱- تعلیقات تاریخ بیهقی ۹۱۵/۲ ببعد بحواله البدایه ابن کثیر ۲۰/۱۱ و شذرات الذهب عبدالحی

حنبلی ۱۳۱/۲ و لسان المیزان ابن حجر ۳۵۳/۵ و د'قرة المعارف اسلامی ۸۱۹/۲

۲- الفرق بین الفرق فصل ۷

سمعانی پدرش
دوم) باشد
تی که در مدح
سیله عتبی مولف
غیر کرام
بن کرام
دازان به خراسان
ید، و در بلخ
بن حجر (متوفی
حمد بن عبدالله
اسحاق سمرقندی
کلپی شنید. و به
ستان بازگشت،
سی سیستان او را
ش ایشانرا متروک
و اگر کسی در دل
و در خراسان بسا
زندان افگند،
به نساپور برگشت.

۵۳۸۷) کرامی بود،^۱ و یا ابو الفتح بستی در مدح او - چنانچه گذشت - شعر می سرود، اینهمه ثابت می سازد ، که مذهب او در خراسان و سیستان روایی و پسندیدگی داشت، و پیشوایان این طائفه مانند اسحق بن ممشاد - که نزدیک پنج هزار تن بدستش مسلمان شدند - محبوب حنفیان و شافعیان و دیوانیان نشاپور بود، و چون در سنه ۵۳۸۳ م درگذشت، هر کس که در شهر بود بر جنازه اش نماز خواند، و در تشییع آن میدانهای شهر از مردم پر شده بود.^۲

پس اگر ما اقرال مولفان را در باره تکفیر و تلویم این طائفه قبول کنیم، چگونه ممکن است، با چنین عقائد زندقه و انحراف از اساسهای اسلامی، رجال آنها اینقدر محبوب مردم و دیوانیان و افراد مذاهب حنفی و شافعی باشند؟

عقائد کرامیان:

گویند که محمد بن کرام عقائد خود را در کتاب عذاب القبر آورده بود، که عبدالقاهر بغدادی (متوفی ۱۰۳۷هـ/۴۲۹م) برخی از آن را چنین نقل کرده است:

۱ / در تفسیر آیه «الرحمن علی العرش استوی» که در قرآن عظیم^۱ وارد است گفته اند که خداوند مماس با عرش است که مکان اوست. و بنا برین کرامیان را مشبهه گفته اند. و چون محمد به تجسیم معبود قائل بود، پیروان او را مجسمیه هم می نامیدند، که خداوند را جسم اجسم یعنی بزرگترین و کاملترین اجسام شمرده اند.

۲ / برای خداوند کیفیت را «کیفوفیه الله عزوجل» می شمرد، و از مکان او به «حیثوئیه الله» تعبیر میکرد، و اعتقاد به جوهریت وجود داشت.

۳ / معبود محل حوادثست که اقوال و ارادت و ادراکات دیدنی و شنیدنی و برخوردار او به صحیفه علیای عالم، اعراضی اند که در حوادثند، و محل این حوادث حادث

۱- تاریخ سیستان ۳۳۹

۲- الا نساب سمانی ۷۷

۱- سوره طه آیه ۴

شونده دروست . و قول او را که به چیزی کن میگوید ، وسیله پیدایش مخلوق و احداث محدث و اعدام آنچه بعد از وجود نابود می شود پندارند و گویند که در عالم هیچ جسمی و یا عرضی بوجود نمی آید ، مگر پس از حدوث اعراض کثیره در ذات معبود . و از آن جمله است اراده برای پدید آوردن این حادث . و گفتن او به همین حادث که «کن» به همان گونه که بر حدوث آن داناست . و این گفته بخودی خورد حرفهای بسیار است که هر حرف از آن عرض حادثی است که در رو پدید آمده است ... و به پندار ایشان حوادثی که در ذات خدای پدید آمده است چند برابر حوادث اجسام و اعراض جهانست . پس خداوند بقول «کن» تمام مخلوقات را آفریده ، نه به اراده خود . و این قول کرامیان منافی عقیده اهل سنت است که تمام مخلوقات را قبل از حدوث آن مقدور خدا پندارند ، و او را پدید آورنده تمام حوادث شمارند که بقدرت خود می آفریند .^۱

۴/ ایمان شامل یقین و عمل نیست بلکه فقط اظهار و اقرار شهادتین است .^۲
 ۵/ ممکن است در آن واحد دو امام موجود باشند ، و هر يك از آنها حق دارد ، که پیروانش فرمان او را بپندارند ، و لو هر دو با هم اختلاف هم داشته بپاشند .^۳
 پس نزد ایشان امامت به اجماع امتست نه به نص و تعیین . و بیعت امامین در قطرین جائز است .^۴

کرامیان بر دو زده فرقه فرعی تقسیم می شدند . و مهم ترین همه همصمیمانند که امام ایشان محمد بن هیصم تمام انتقاداتی را که از ناحیه تشبیه و تجسیم بر کرامیان وارد می شده رد کرده و گوید : آنچه مشبهه اطلاق کنند بر الله تعالی از هیئت و صورت و جوف و استدارت و امثال آن ، مشابه اطلاق کرامیه نیست ... زیرا کرامیه

۱- الفرق بین الفرق ۲۰۲ بآمد

۲- کتاب الایمان ابن تیمیّه ۵۷ طبع قاهره ۱۳۲۵ ق

۳- تعلیقات بیهقی ۲/۹۲۱ بحواله الفرق

۴- ترجمه ملل و نحل ۸۱

شعر می سرود ،
 ندیدگی داشت ،
 ارتن بدستش
 و چون در سنه
 خواند ، و در تشییع
 لکنیم ، چگونه
 جلال آنها اینقدر
 ورده بود ، که
 کرده است :
 ظیم^۱ وارد است
 برین کرامیان
 ان او را مجسمیه
 ملترین اجسام
 د ، و از مکان او
 شنیدنی و برخورد
 حوادث حاد

اعتقادی فاسد ندارند از آنکه یدین را بعضوین تفسیر کنند، واستواء عرش را بمطابق بقه مکان تفسیر کنند، ومجعی را برتردد اما کن تفسیر کنند، بلکه در جمیع این اطلاقات بی تکلیف وتشبیه بر منوالی که در قرآن وحديث وارداست اعتقاد کرده اند، وانچه در قرآن وخبر وارد شده باشد از سائر اطلاقات که مجسمه ومشبهه کنند، ساحة اطلاق از ان مقدس دارند وگویند: که حضرت کبریاء باری عالمست درازل... واثبات قدر میکنند که خیر وشر آن از حضرت کبریا نیست، و تمام مخلوقات مخلوق جلال احدیت است خواه حسن وخواه قبیح، وبنده را اثبات فعل کنند بقدرت حادثه وآنرا کسب گویند، واین فائده مورد تکلیف است وموطن ثواب وعقاب^۱. در چنین صورت فرق عقائد کرامیان با اهل سنت اند کست، که دو مسئله اساسی را باید مورد افتراق هر دو دانست: یکی عقیده برینکه ایمان تنها اقرار به لسانست نه تصدیق بقلب، ومنافق نزد ایشان مومن است در دنیا ومستحق عقابست در آخرت^۲. در حالیکه اهل سنت، ایمان را اقرار بزبان وتصدیق بقلب دانند.

دیگر اینکه: امامت وعقد بیعت را در دو قطر بسا دو امام در یک وقت جائز دارند، باوجودیکه امامت را مانند اهل سنت، اجماع امت دانند نه نص وتعین. امامدراعمال دینی وفقه نیز عبدالقاهر بغدادی حماقانی را به کرامیان نسبت دهد که از ان جمله است: نماز مسافر فقط بدو تکبیر بدون رکوع وسجود وقیام وقعود وتشهد وسلام.

دیگر: صحت نماز با جامه نجس برجای نجس بانجاست ظاهر بدن.

دیگر: غسل ونماز مرده سنت است نه فرض، وواجب فقط تکفین ودفن اوست.

دیگر: صحت نماز وروزه وحج مفروض بدون نیت. زیرا نیت ابتدا ایی اسلام برای تمام فرائض دیگر کافیهست^۳.

۱- ترجمه ملل و نحل ۸۱

۲- مقالات الاسلامیین امام اشعری ۱/۱۴۱ طبع استانبول ۱۹۲۹ م

۳- الفرق بین الفرق ۲۰۲ بیعد

عرش را بمطابقه
 بیع این اطلاقا
 کرده اند، و آنچه
 بیه کنند، ساحت
 المست درازل...
 تمام مخلوقات
 فعل کنند بقدرت
 بن ثواب و عقاب.^۱
 که دو مسئله اساسی
 قرار به لسانست نه
 در آخرت.^۲ در
 تمام در یک وقت
 ند نه نص و تعیین.
 را میان نسبت دهد
 سجود و قیام و قعود
 مهربان.

حلولیان و تناسخیان

حلول INCARNATION در فلسفه، عبارت از نفوذ و دخول چیز است در چیز دیگر، به نحویکه وجود حال فی نفسه عین وجود محل باشد، یعنی تعلق چیزی به چیزی دیگر، که یکی صفت و دیگری موصوف باشد، مانند سپیدی که متعلق و حال در جسم است. و حلولیه کسانی اند که عقیده دارند، که خدا در تمام اشیاء حلول و امتزاج دارد، مانند شیرینی در انگور.^۱

اما تناسخ تعلق روح و نفس ناطقه است بعد از تلاشی و فناء بدن ببدن دیگر بدون حصول فاصله میان آن دو.^۲

در فلسفه هند و یونان و دیگر ملل، فکر حلول یا تناسخ از زمان قدیم بنوعی از انواع موجود بود، و مکتب فلاطونی جدید که طریقه رایج فکری عصر آغاز اسلام در ممالک شرق وسطی شمرده می شد، نیز عناصری ازین افکار داشت.

مسلمانان در فتوح و کشور کشایی های خود در شرق با افکار زردشتی و بودایی و ادیان مختلف مقامی افغانستان و سغد و ماوراء النهر برخوردند، و در مصر و شام و روم شرقی که پرورشگاه فلسفه فلاطونیت جدید بود، بایک ممزوج تصوف و فلسفه که وحدت وجود بنیای آن شمرده می شد مواجه شدند.

در اسلام نخستین شخصی که به الوهیت حضرت علی و تناسخ و رجعت قائل شد، عبدالله بن سبا یهودی نو مسلم (متوفی حدود ۵۴۰ هـ ۶۶۰ م) بود که پیشوای غالبان شیعه است و او می گفت: که حضرت علی نمرده، بلکه در بین ابرها پنهانست، و هنگامیکه پیروانش آواز عذر را می شنیدند همی گفتند که علی خشمگین گردید.^۳ ابن عساکر گوید: هنگامیکه با حضرت علی بیعت کردند، ابن سبا با او گفت: تو زمین را آفریدی، و از زاق را بپراگندی! اما حضرت علی او را به سبابا ط مداین

۱- فرهنگ علوم عقلی ۲۳۵ طبع تهران ۱۳۴۱ ش.

۲- همین کتاب ۱۷۶

۳- البده و التاریخ ۱۲۹/۵

نفی کرده بود.^۱

مادر فصول سابق این کتاب بارها در ضمن وقایع روشن ساختیم، که بعد از جنبش بر مسلم خراسانی و قتل فجیع او که ما باند پرده درامای الم انگیز از چشم مردم گذشت، بقایای عقائد حلول و رجعت و تناسخ باشکال مختلف ظهور کرد، که از آن جمله راوندیان به تناسخ گرویدند.^۲ و ایشان خراسانیانی بودند از شیعیان بنی عباس، که بقول ابن اثیر^۳ مانند بومسلم به تناسخ عقیده داشتند^۴، و در بغداد بسال ۱۴۱ هـ ۷۵۸ م هیاها اذاختند، و منصور خلیفه را خدا خطاب کردند.^۴

دیگر فرقه زرامیه در مرو و هرات بودند، که امامت را در خاندان عبد الله بن عباس می دانستند، و ابو مسلم را هم در آن سهم میدادند، و به عقیده ایشان گویا روح الهی در ابو مسلم حلول کرده بود که بر بنی امیه مظفر گشت و به تناسخ ارواح قائل بوده اند^۵ ✕ گروهی ازین طائفه ابو مسلمیه منسوب به بومسلم خراسانی اند، که او را زنده جاویدان می شمردند، و به رجعت او منتظر بودند و میگفتند آنکه با مر منصور کشته شد بومسلم نبود، بلکه شیطان در چشم کشندگان بصورت بومسلم در آمده بود. در هرات و مرو این طایفه را برکوکیه هم میگفتند. و از همین طوایف حلولیه اند: مقنعه یا سپید جامگان میضه که ما شرح آنرا در جنبش مقنع داده ایم.^۶ و ایشان میگفتند که روح الهی در آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی و اولاد او و بومسلم حلول کرد، و از بومسلم به مقنع (مقتول ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م) رسید، و بقول بوریحان بیرونی مقنع قائل به تناسخ و حلول بود و دعوی خدایی میکرد و میگفت: چون خدا قبل از تجسد دیده نمی شود، بنابراین در کس لبد انسان و بصورت بشر

۱- تهذیب تاریخ ابن عساکر ۷/ ۴۲۸

۲- رک: فصل ۳ قسمت ۸ این کتاب

۳- الکامل ابن اثیر

۴- طبری ۹/ ۳۰۷

۵- ترجمه ملل و نحل ۱۱۳

۶- رک: فصل ۳ قسمت ۸ همین کتاب

درآمد تادیده شود. ^۱ ابن العبری گوید که مقنع به پیروانش میگفت: که روح او بعد از مرگ در قالب مردی خاکستری موی که برسمند خاکستری رنگ سوار باشد ظهور خواهد کرد، و بر روی زمین مسلط خواهد شد ^۲ که این هم عین عقیده تناسخ و رجعت باشد.

مادر فصل سوم و قسمت هشتم آن در شرح احوال خراسان پس از بومسلم (مقتول ۱۳۷ هـ ۷۵۴ م) دوام جنبش های طرفداران و پیروان او را که مدت ها طول کشید به تفصیل نگاشتیم، که در هر یکی از آن جنبش ها، مظاهر عقائد قدیم پدیدار بود، مثلاً خروج سنباذ در ۱۳۷ هـ ۷۵۴ م به خو نخواهی بومسلم در تحت نفوذ عقائد زردشتی و انتظار مهدی موعود آن کیش بود، که معتقد بمرگ بومسلم نبودند، و انتظار رجعتش را میکشیدند. ^۳ و باز وقتیکه اسحاق از همین فرقه مسلمیه متصل مرگ بومسلم در خراسان و ماوراء النهر برخاست، او هم مدعی شد که از طرف زردشت فرستاده شده و خود هم زردشت زنده است. ^۴ که همان عقیده تناسخ و رجعت باشد.

عقائد حلول راجعی از خراسانیان، بین ممالک دیگر نیز انتشار دادند، چنانچه در سنه ۱۰۱۷ هـ ۱۰۸۰ م حمزه بن علی زوزنی در شام فرقه خاصی را بنام درزی (خیاط) تأسیس کرد، و کتابی را نوشت و در آن مدعی شد که روح الهی در آدم حلول کرد، و ازو به حضرت علی متدرجاً منتقل شد، و باز روح علی به خلیفه العزیز فاطمی و ازو به پسرش الحکیم انتقال یافت. درین تبلیغ دو نفر دیگر خراسانی حسن بن حیدرة الاخرم و محمد بن اسماعیل بخاری درزی هم با او هم نوا بودند، و اخرم باین گفتار نظر هر کرد، تا که در سنه ۱۰۱۸ هـ ۱۰۹۰ م کشته شد، ^۵ و این نشر عقائد حلول بقیه و دوام حرکاتی بود، که قبلاً در خراسان روی داده بود.

۱- آثار الباقیه ۲۱۱

۲- مختصر الدول ۲۱۷

۳- رک : فصل ۳ قسمت ۸

۴- الفهرست ۴۸۳

۵- تاریخ الاسلام السیاسی ۲۱۶/۳

تیم، که بعد از
نگیز از چشم مردم
تیر کرد، که از آن
بیعیان بنی عباس،
سال ۱۴۱ هـ ۷۵۸ م

ندان عبد الله بن
ایشان گویا روح
تاج قائل بوده اند
که او را زنده
منصور کشته شد
برآمده بود. در
حلولیه اند:
ده ایم. و ایشان
محمد و علی و اولاد
(م) رسید، و بقول
میکرد و میگفت:
ن و بصورت بشر

جهمیه مجبره

موسس این فرقه جهم بن صفوان از مردم سمرقند و موالی بود، که مدتی در کوفه بسر برد، چون حارث بن سریج بر نصر بن سیار حکمران امویان در خراسان خروج کرد، جهم نیز در همراهان حارث بود، و چون قوای او شکست خوردند، جهم هم گرفتار و با امر نصر بن سیار در مرو کشته شد. (۸۱۲۸ هـ ۸۱۵ م)

جهم فرقه مجبره را پیشوایی میکرد، که در مقابل فرقه قدریه (معتقدان به اختیار و حریت انسان در اعمال خود) ایشان عقیده داشتند، که انسان در همه اعمال خود مجبور محض است و نسبت اعمال به او مجاز نیست، و هر فعلی از افعال او مخلوق خداست. مجبره ایمان را تنها معرفت بدون طاعات می دانستند، و به فنای بهشت و دوزخ قائل بودند، و آیات قرآنی را بمیل خود تأویل میکردند، و کلام خدای مخلوق می شمردند، رویت را انکار و صفات را نفی میکردند.^۱

مجبره در مسئله عدل و ظلم میگفتند، که این صفات بر انسانان امکان تطبیق دارد نه بر خدا. زیرا از خدا سوال فعلی شده نمیتواند، و انسان مسئولست.^۲

بقول گولدزیهر قدیم ترین افتراق عقیدوی که در عصر امویان در مرکز عقلی اسلام یعنی دمشق پدید شد، همین مسئله جبر و اختیار بود، و فکر اینکه در هنگام تخلیق، اعمال را بر جبین هر انسان نوشتند و تحدید افعال از لیست، مأخوذ از هنداست،^۳ که جهم بن صفوان آنرا در خراسان و جای سکونت خود تر مذ از ناحیه هند کسب کرده باشد.

شهرستانی خصایص عقیدوی جهمیه را چنین می شمارد :

- ۱/ عدم جواز موصوف شدن خدا بصفاتی که بنده به آن موصوف تواند شد.
- ۲/ نشاید که خداوند اشیاء را پیشتر از آفرینش بداند، و علوم حادثه را بعدد حوادث بذات کبریایی اثبات کنند.

۱- ضحی الاسلام ۱۶۲/۳

۲- ضحی ۵۶/۳

۳- عقیده اسلامی ۸۴

۳/ آدمی بر هیچ چیز قدرتی و مجبور است که افعال او را خداوند آفرینش فرماید .
چون افعال به جبر است، ثواب و عقاب هم بجهت است .

۴/ فناى بهشت و دوزخ که حرکات اهالی آن دو جاویدان خانه فانی می شود بعد
از لذت گرفتن اهل بهشت به نعیم و الم یافتن اهل دوزخ بعداب . و گویند حرکاتیکه به آخر
متناهی نباشد متصور نمی شود .

۵/ در صورتیکه کسی به معرفت الهی رسد، اگر بزبان انکار کند کافر نشود، زیرا
بانکار زبانی علم زائل نگردد. و تفاضل میان اهل ایمان نیست. و ایمان کسی بر دیگری
راجح نتوان داشت .^۱

معتزله

در سالهای بین ۱۰۰ و ۲۰۰ هـ در کشمکش فکری و سیاسی خوارج و شیعه، گروهی
بنام معتزله و ارباب اعتزال نیز وجود داشت، که از مهمترین حرکات فکری و نزعات
عقلی دو قرن اول اسلامی بحساب می آید؛ و در تطور فکر و ادب ملل اسلامی و تاریخ
فلسفه اسلام در نهایت اهمیت است .

موسس این طایفه و اصل بن عطاء (۸۰/۱۳۱ هـ) یکی از امامان متکلمان و بلیغان
اسلام است، که از حلقه درس استاد خود حسن بصری (متوفی ۱۱۰/۲۸۵ م) اعتزال کرد،
و از انرو پیروان او را معتزله گفتند. از تألیفات او اصناف المرئیه - المنزله بین المعتزلتین -
معانی القرآن -- طبقات اهل العلم والجهل -- السبیل الی معرفه الحق - التوبه
شناخته شده است .^۲

معتزلیان اصول خمسہ ذیل داشتند:

۱/ توحید: گویند که صفات خدا غیر ذات او نیست، اسلام دین توحید و تنزیه است.
معتزله مانند مسلمانان دیگر درین مورد به ایمان اجمالی قناعت نکنند، بلکه در مسائل

۱- ملل و نحل ۶۲ ببعد

۲- الاعلام ۱۲۱/۹

مدتی در کوفه بسر
مان خروج کرد،
هم گرفتار و با مر

تقدان به اختیار
سماخ خود مجبور
خلوق خداست .

ست و دوزخ قائل
خلوق می شمردند،

امکان تطبیق دارد
۲

بان در مرکز عقلی
در هنگام تخلیق،
نداست،^۲ که جهیم
ب کرده باشد.

تواند شد .

به رابع دحو اودث

وجود روحانیت و آیات متشابه و غیره به تحلیل عمیق فلسفی پردازند، مسائل رویت و صفات خدا و دیگر امور کلامی را بدلائل عقلی روشن سازند.

۲/ عدل: معتزله خود را اهل عدل دانستند، و آنرا با شرح عمیقی از صفات الهی پندارند و حدود عدل را معین کنند و گویند که خداوند اراده خیر مخلوق را میکند ولی شر را نه اراده میکند و نه آنرا میخرد، و خیر شر هر دو به اراده آزاد انسان متعلق است، و او خالق افعال خود است.

۳/ وعدو و عید: خداوند در وعدو و عید یعنی پاداش نیکبها و کیفر کبایر صادق است و نزد معتزله ایمان معرفت دل و اقرار به لسان و عمل جو ارح است، و هر قدر که انسان عمل خوب را مرتکب شود ایمانش زیاد و بالعکس به ارتکاب معاصی کم می شود، پس گناه کبیره آنست، که دران وعیدی آمده باشد، و اگر وعیدی نداشت صغیره خواهد بود.

۴/ منزله بین المتزلتین: مرتکب کبائر فاسق است و فسق منزلتی است بین المتزلتین، که نه کفر است و نه ایمان. و بنا برین فاسق نه مؤمن است و نه کافر. بلکه بین دو منزل قرار دارد.

۵/ امر به معروف و نهی از منکر: به دل و زبان و دست و شمشیر. و بنا برین درین راه استعمال شمشیر و خروج بر خلیفه بیکه از معروف دور و مبتلا به منکر باشد جائز است.^۱ معتزله در مسئله سیاست و امامت با خوارج همفکرند، باین معنی که امامت را در غیر قریش و بین مردم دیگر هم جائز دانند، و آنرا منصب ص^ص شمارند، و اگر تمام مسلمانان عادل باشند و فاسقی در بین ایشان نباشد، آنگاه «لا حکم الا لله» را هم قبیول دارند، که حاجت به نصب امام نخواهند داشت. در حالیکه ابراهیم بن سيار مشهور به نظام (بروزن فعال) یکی از ائمه معتزله بغداد (متوفی ۲۲۱ هـ ۸۳۵ م) در مسئله عصمت امام و ضرورت وجود امام مرشد و هادی معصوم در هر عصر، با شیعیان موافقه دارد، و حتی قواعد اساسی شیعیان درین باره بر همین مذهب نظام مبنی است.^۲

۱- ضحی الاسلام ۲۱/۳ پیوسته

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۳۴/۱ بحواله مروج الذهب ۱۹۱/۲

ازند، مسائل رویت

یقینی از صفات الهی
مخلوق را میکند ولی
انسان متعلق است ،

بفر کبائر صاد قست
، و هر قدر که انسان
خاصی کم می شود ،
ی نداشت صغیره

ق منزلتی است بین
ر نه کافر . بلکه بین

و بنا برین درین راه
شد جائز است .^۱
که امامت رادر غیر
راگر تمام مسلمانان

م قبیل دارند ، که
هور به نظام (بروزن
ست امام و ضرورت
و حتی قواعد اساسی

اما معتزله در عصری که مورد بحث ماست ، یعنی تا ۲۰۰۵ هـ در افغانستان
بحیث یک گروه مذهبی قوی ظهور نکرده بودند ، ولی در سرزمین های غربی
خراسان و عراق و بغداد و شام و غیره تشکیلاتی داشتند ، و از قویترین مبارزان میدان
جدل و فلسفه و کلام بوده اند .

در اوائل عصر عباسی که پیشوای معتزله عمر بن عبید بود ، داعیان این مذهب
به اطراف و بلاد بعیده کشور اسلامی فرستاده شده اند ، تا به نشر و تبلیغ مبادی
اعتزال پردازند ، چنانچه یکی از شعرا ی معتزله صفوان انصاری در باره واصل بن
عطاء قصیده یی دارد که در آن گوید :

له خلف شعب الصین فی کل ثغرة الی سوسها الاقصی و خلف الب اسر
رجال دعاة لایفل عزیزمهم تهکم جبار ولا کید ما کرا

« واصل را از حدود چین تا سوس اقصی و پشت بربر (غرب افریقا و بلاد مغرب)
داعیانی موجود است که اراده ایشانرا شدت خشم جباری و یا کید ما کری شکستنده
نمیتواند. » مطابق این سند، گویا داعیان و مبلغان معتزله تا حدود چین و بلاد مغرب
شمال افریقا رسیده بودند ، و این درست است . زیرا واصل بسا رجال کباری
و دانشمندان را پرورید ، و هر یکی را بسویی برای تبلیغ فرستاد ، که از ان جمله حفص
بن سالم را به خراسان ارسال نمود ، و او به ترمذ آمد ، و با جهم بن صفوان موسس
فرقه جبری مناظره ها کرد^۲

هر جئته

در موقف ما بین خوارج و شیعه یک فرقه خاصی بنام مرجئه هم موجود بود ، که عقاید
ایشان با هر دو اختلاف داشت ، و مادرین باره شرحی رادر قسمت فقه و مدرسه
فکری امام ابوحنیفه (رض) داده ایم ، با انجا رجوع
شود . و نیز چند صفحه بعد هنگامیکه از آداب فرق

۱- ضحی الاسلام ۳/۹۰

۲- ضحی بحوارات المنیة و الامل ۱۹

بحث میرانیم، درباره ادب مرجه هم ذکر می خواهیم کرد.

در سنه ۱۱۱۸ هـ ۷۳۶ م حارث بن سریج در رأس مرجه در خراسان شمالی و ماوراءالنهر در مقابل دولت اموی قیام کرده بود و تبعه فراوان داشت. او مدعی بود که مهدی است و خدا برای تخلص مظلومانش فرستاده تا مردم را بقرآن وسنت رجوع دهد، و حکومتی را بوجود آورد، که مورد رضای غالب مردم باشد. این مردم بربلاد کنارهای سیحون چیره آمدند، و اسد بن عبدالله والی خراسان برایشان بناخت و شورش ایشان را خاموش ساخت، و حارث به تخارستان پناه برد، ولی باز بر نصر بن سیار حکمران امویان برخاست و مرورا گرفت، و نصر را از انجا براند. ولی بین او و یمنیان در مرو نفاق افتاد، تا که حارث در سنه ۱۲۸ هـ ۷۴۵ م بمردا این مردم در خروج خود بر حدیثی اتکا میکردند چنین: یخرج رجل من ماوراءالنهر یقال له حارث... و جب علی کل نصره. ۲

صوفیان

یک گروه بسیار مهم دیگر که از ناحیه فکری اهمیت فراوان دارند، و در دو قرن اول اسلامی در بلاد افغانستان وجود داشتند صوفیان اند، که تراث فکری ایشان در تشکیل فرهنگ آینده عنصری قوی بود. درباره نام صوفی که از چه ساخته شده، اقوال فراوان موجود است، و از آن جمله گفته اند: که صوفی منسوب باشد به صوف (پشم) که او جامه صوف دارد و برخی آنرا از صفا یا صفه (اصحاب صفه) مشتق دانسته اند. ۳ ولی استاد قشیری (متوفی ۵۴۶۵ هـ) گوید که کلمه تصوف وجه اشتقاق عربی ندارد، و بمنزلت لقب اختصاصی این طایفه است. ۴

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۲/۲۱

۲- کتاب السنن ابوداود ۲/۱۳۰

۳- کشف المحجوب هجویری غزنوی ۳۴ طبع تهران ۱۳۲۶

۴- الرساله ۱۲۶ طبع قاهره ۱۲۸۴ ق

درین مورد قول ابوریحان بیرونی (متوفی ۴۴۰هـ) نیز قابل غور است ، که او وجه اشتقاق کلمه تصوف را از سوف SOPH یونانی که معنی آن حکمت و دانش باشد می شمارد و گوید معنی فیلسوف هم محب حکمت است ، و چون در اسلام قومی برای ایشان نزدیک رفتند ، با اسم آنها مسمی گشتند .^۱

این اختلاف آراء در اصلیت کلمه صوفی و تصوف از قدیم موجود بود ، و اقوال مولفان و علماء و صوفیان بعد از ۲۰۰ ۸۱۵ هـ درین باره موجود است ، مثلاً ابوالعلاء معری (متوفی ۴۴۹ هـ) گفته بود :

صوفیة مارضوا للصوف نسبتهم حتی ادعوا انهم من طاعة صوفوا
در حالیکه در خراسان برای اشتقاق آن مثلاً چنین توجیه می کردند و ابوالفتح بستنی منشی و شاعر دربار سبکتگین میگفت :

تنازع الناس فی الصوفی و اختلفوا قدماً ، وظنوه مشتقاً من الصوف
ولست انحل هذا الاسم غیر فتمی و صافی فصوفی حتی لقب الصوفی^۲
یعنی از قدیم درباره کلمه صوفی اختلاف کردند و گمان بردند که از صوف مشتق است ، ولی من این نام را جز به جوانمرد صافی صوف پوشیکه ملقب بصوفی شده باشندندهم . « این شعر از ابوالفتح علی بن محمد بستنی شاعر و منشی زبردست دربار غزنویان افغانستانست (متوفی ۴۰۰هـ) که فکر مردم آن عصر را در باره کلمه صوفی توضیح می کند .

بهر صورت از بین اقوال مختلف و متعدد ، این فکر طرفداران فراوان دارد ، که تصوف از صوف اشتقاق یافته و مقصد از آن پشمینه پوشی است ، که شعار صوفیان و جوانمردان بود ، و اینگونه تسمیه در نامهای فرق مطرد است مانند تسنی - تشیع - تمذهب - تعرب - تفرس - ترندق و غیره^۳

۱- کتاب الہند ۲۴

۲- همین کتاب ۲۵

۳- در وجه تسمیة تصوف از بسکه وجوه مختلف روایت شده ، کار را دشوار ساخته است و بیجا نیست با آن اقوال ، یک فکر محلی افغانی هم ضم شود : ، طوریله در فصل اول این کتاب ❁

خراسان شمالی
شت. او مدعی بود
را بقرآن و سنت
مردم باشد .
دالله والی خراسان
نپناه برد ، ولی باز بر
را از انجا براند .
۷۴۵ م بمرد
یخرج رجل من
دارند ، و در دو
تراث فکری
د است ، و از آن
صوف دارد
استاد قشیری
و بمنزلت لقب

از صوفیان معروف خراسان ابونصر سراج طوسی ملقب به طاووس الفقراء (متوفی ۳۷۸ هـ) گوید: که پشمینه (صوف) پوشی دأب انبیاء و شعارا و لیا و اصفیاء بود، صوفیان هم به ظاهر همین لباس منسرب شدند، نه به نوعی از انواع علوم و احوالیکه داشته اند.^۱

همچنانکه درباره اشتقاق و ساختمان کلمه صوفی و تصوف اختلاف است، در تعریف آن هم سخنها گفته اند، که حتی بقول سهروردی در عوارف المعارف درباره ماهیت تصوف زیاده از هزار قول موجود است، و آنچه مختار همه است اینست که: «ان یکون العبد فی کل وقت بما هو اولی فی الوقت.»^۲ یعنی: تصوف بکار داشتن وقت است بدانچه شایسته تر و سزاوارتر باشد.^۳ و در شرح این وجیزه از جنید منقولست که تصوف عبارتست از اخلاق نیکو که در زمان نیکو از مرد نیک

گفتیم، در حدود سنه ۹۰۹ هـ هیون تسنگک زائر بودایی چینی در افغانستان گردش میکرد، او در مابعد و صوامع و مغارهای کوهساران این سرزمین بسار و حانیون غارنشین و تارکان دنیا را دیده بود، که بدو مذهب صغیر و کبیر بودایی گرویده بودند، و باروشن است که در افکار بودائیان و فلسفه دینی این مردم عقائد حلول و تناسخ و وحدت وجود و ترک دنیا و رهبانیت موجود بود، که جزو مهم تصوف مزوج و مختلط گردید.

در عوارف المعارف شهاب الدین سهروردی (متوفی ۶۳۲ هـ) وارد است که صوفیه را منسوب به صفة دانند که در عهد نبوی جای فقراء مهاجران بود... در خراسان يك فرقه شکفتیه وجود دارند، که در غارها منزل کنند، و در شهرها و آبادانیها رفت و آمد نکنند، و از بقایای اصحاب صفة اند، و همین طایفه را در شام رجوعیه نامند.

چون شکفت در فاوسی بمعنی غار است. پس وضع غارنشینی این طایفه در خراسان شبیه بامغار نشینان عصر هیون تسنگک است. و در یفجا فسکر ما به کلمه سوپ که در پیتو بمعنی غار و رهگذر سر پوشیده است منتقل می شود، که بنا برین حدس سوپی [= صوفی] همان غارنشین هیون تسنگک و شکفتیه خراسانی باشد. ولی این حدس به قرینه قوی دیگری نیاز مند است.

۱ - کتاب اللمع ۴۱ طبع قاهر ۱۹۶۰ م

۲ - اللمع ۴۵

۳ - اسرار التوحید ۲۵۱ طبع تهران ۱۳۳۲ ش

با گروه نیکان ظهور کند .^۱

بهر صورت تصوف در نزد مسلمانان عبارت بود از علمی که از ذات یگانه خدا
واسماء وصفات ومظاهر آن بحث میکرد ، و از کیفیت صدور کثرت از نعوت از لیه
وصفات سرمدیه و رجوع آن بخدا ، و چگونگی سلوک ومجاهدات و ریاضات و نتایج
اعمال واذکار در دنیا و آخرت بحث میراند .^۲

در باره شناسایی علم تصوف از نظر مردم خراسان ، شرحی که طاووس الفقراء
ابونصر سراج طوسی داده جامع و مانعست و اینک ملخص آن :

«علم شریعت جامع دومینی روایت و درایت است، که داعی
اعمال ظاهری و باطنیست. یعنی هنگامیکه علم در قلب باشد به باطن
تعلق دارد ، ولی اگر بزبان آید ظاهر می شود . پس علم
شریعت هم گاهی به ظاهر یعنی اعمال اندامهای ظاهری
متعلق باشد مانند عبادات نماز و روزه و حج و غیره ، یا احکام
مثل حدود و طلاق و بیع و قصاص و غیره .

اما اعمال باطنی عبارتست از مقامات و احوال که به قلب
تعلق میگیرد. مثل تصدیق و ایمان و یقین و صدق و اخلاص
و معرفت و تسوکل و محبت و رضا و ذکر و شکر و تقوی ،
و مراقبه و تفکر و اعتبار و خوف و رجاء و صبر و قناعت و تسلیم
و تفویض و قرب و شوق و وجد و حزن و پشیمانی و حیاء
و خجالت و تعظیم و اجلال و هیبت و غیره .

پس هر یکی از این اعمال ظاهری و باطنی، فقه و دانشی دارد
که بر صحت هر عمل باطنی و ظاهری آیات قرآنی و اخبار
نبوی را شاهد آرند . پس آنچه به اندامهای ظاهری

۱ - اللع ۴۵

- کنکول شیخ بهایی بحواله قیصری بوسیله مقدمه مصباح الهدایه ۸۵

من الفقراء (متوفی

لیاء واصفیاء بود،
ع علوم واحوالیکه

وف اختلافست ،

عوارف المعارف

همه است اینست

تصوف بکار

شرح این وجیزه

نیکو از مرد نیک

گردش میکند ، او

غار نشین و تارکان

و شناس است که در افکار

ک دنیا و رهبانیت

که صوفیه را منسوب

ک فرقه شکفتیه وجود

و از بقایای اصحاب

در خراسان شبیه

در پیتو بمعنی غار

ب [همان غار نشین

مندا است .

مربوطست علم ظاهر و فقه باشد. و آنچه به باطن تعلق گیرد، علم باطن و علم اهل تصوف است که از قرآن و حدیث استنباط کرده اند. پس علم اسلامی و قرآن و حدیث جامع ظاهر و باطن است، و آنچه در آیه و اسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه^۱ اشاره شده عبارت از همین دو علم است. و صوفیان در اثبات این مطلب از کتاب و سنت و عقل دلیلهای گویند. ۲

در وقتیکه اسلام انتشار می یافت، و بین دریای نیل و دریای سند سرزمین های وسیع را بنور توحید و اخلاق نیکو روشن می ساخت. دو جریان مهم فکری در شرق و غرب آن موجود بود. در شرق افکار و عقائد بودایی که قسمت بزرگ آن ترك دنیا و تزهد و تقشف بود وجود داشت، و مخصوصاً قسمت شرقی خراسان یعنی گندهارا و کابلستان و صفحات شمال هند و کش تابلخ از بودائیان تارك دنیا و متقشفان مغاره نشین مملو بود. این مردم عقائد تناسخ و حلول و وحدت وجود و غیره داشتند و به جانداران آزاری نمیرسانیدند.

در قرن دوم هجری برخی از کتب بودایی نیز به عربی ترجمه شده بود، که از انجمله کتاب بیلواهر و بوداسف و کتاب البد باشد.^۳ و طوری که جاحظ (متوفی ۲۵۵ هـ ۸۶۶ م) گوید دسته های رهبانان گردنده در کشورهای اسلامی سفر میکردند، و دوشب را در یکجانی گذرانیدند، و بصفات از بهه قدس و پاک و راستی و درویشی متصف بودند، و از کشتن جانداران حذر میکردند^۴، و همواره در مجامع فرهنگیان و دانشمندان آن عصر، برخی مردم سمنیه که نحله بودایی هند باشد دیده می شدند^۵ و حتی ابوالعتاهیه اسماعیل بن قاسم شاعر معروف عربی (۱۳۰/۲۱۱ هـ) که از دربار

۱- قرآن : سوره لقمان ۲۰

۲- کتاب اللع ۴

۳- الفهرست ۴۲۴

۴- کتاب الحيوان ۱۴۷/۴

۵- الاغانی ۲۴/۳

گیرد،
حدیث
مع ظاهر
ظاهرة
است.
دلیلها

هارون الرشید گریخته بود، و در گوشه زهد نشسته و پشمینه پوشیده بود (بر رسم صوفیان) درین شعر حیات پادشاه مسکین را تصویر کرده که ذهن برخی از محققان را بطرف بودا متوجه ساخته است :^۱

لیس الترفع رفع الطین بالطین یامن ترفع للدنیا وز بنتها

فانظر الی ملککوزی مسکین اذا اردت شریف الناس کلهم

« ایکه به دنیا وزینت آن مینازی ، بزرگی در افراشتن قصور گلی بگل نیست . اگر خواهی شریفترین مردم را ببینی ، پس پادشاه را در لباس درویش ببین ! »

بودا شهزاده نیپال بود ، که از کاخ شاهی بدرویشی و بشر دوستی و فنای خود گروید ، در صوفیان خراسانی داستان ابراهیم بن ادهم شهزاده بلخ (متوفی ۱۶۰ یا ۱۶۲ هـ) که از شاهی بلخ دست شست و درویش صاحب حال گردید ، با قصه بودا شباهت تام دارد ، و از تمام این دلایل فهمیده می شود ، که تصوف خراسانی را بابرخی از افکار هندی و بودایی آشنایی باشد .

در غرب دنیای اسلام ، اسکندریه مصر مرکز فلسفه فلاطونیت جدید بود ، که هسته اساسی آن عقیده وحدت وجود شمرده می شد ، و علاوه برین دو جریان قوی شرقی و غربی ، در داخل فلات ایران در پیروان ادیان زردشتی و نسطوری مسیحی و غیره نیز همین عقائد به نوعی از انواع ریشه دوانیده بود .

برخی از علمای غربی که در تاریخ فکری شرق مطالعه کرده اند ، از ملاحظه این اوضاع بدین نتیجه رسیده اند ، که تصوف اسلامی مرکبی است ، از عناصر بودایی و افکار مدرسه نوفلاطونی اسکندریه ! زیرا از ۱۵۰ هـ بعد صوفیان اسلامی در کنج خانقاها و منازل خاص از مردم دور در حالت زهد و اعتکاف دیده می شوند ، و حتی رسم خرقه پوشی (صوف) هم از فرقه بیکشو هندی آمده و استعمال سبجه هم از قرن نهم میلادی بعد در اسلام رواج یافته که آنهم اصلی هندی دارد .^۲

زمین های وسیع را
ی در شرق و غرب
ارز آن ترك دنیا
سان یعنی گند ها را
تیاو متشفان مغاره
و غیره داشتند و به
شده بود ، که
یکه جا حظ (متوفی
سلامی سفر میکردند ،
وراستی و درویشی
مجا مع فرهنگیان
دیده می شدند^۵
۲ هـ) که از دربار

۱- گولدز بهر دو عقیده اسلامی ۱۴۲

۲- عقیده اسلامی ۱۴۶

این اقوال مستشرقان تاجاییکه به تشابه تصوف اسلامی با مکاتب فکری بودایی و نوافلاطونی و غیره ربط دارد قابل تردید نیست، و ممکن است در مکاتب فکری بشری و حتی ادیان در برخی از عناصر تشابهی موجود باشد. ولی تصوف اسلامی عنصر غالب بسیار قوی داخلی اسلامی هم دارد، و تصوفیکه در بین مسلمانان از اواسط قرن دوم هجری رواج یافت، از ناحیه فکری و عملی با تصوف هندی و نوافلاطونی، موارد اختلاف و امتیاز فراوان داشت.^۱

اسلام دینی بود که حد وسط و میانه روی را در عبادات و معاملات توصیه میکرد، و زهد و پارسایی و درویشی را در حالت اعتدال نگهداری می نمود. و در عین اینکه هدف مسلم را حیات اخروی قرار میداد، از مسأله و زندگی این جهانی نیز صرف نظر نمیکرد. و این همان راه وسط است که ارسطو نیز سپارش کرده بود.

درین باره احادیثی را ذکر کنند مانند: «لیس خیر کم من ترک الدنیا للآخرة ولا الاخرة للدنیا، ولكن خیر کم من اخذ من هذه وهذه»^۲ و گویند در یکی از غزوات فردی از اصحاب نبی در حال سواری فقط دعا خواندی، و چون بمنزل رسیدی، بنماز خواندن پرداختی. حضرت رسول پرسید: پس طعام او و علف ستور او را که مهبامی سازد؟ گفتند: همه ما! فرمود: پس همه شما از او بهترید!^۳

با وجودیکه در قرآن عظیم «تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخرة»^۴ وارد بود، و حضرت پیامبر هم حیات اخروی را بر عیش عاجل ترجیح میداد، باز هم از زهد افراطی و تمسک نهمی کرده بود.

۱- فان کریم رودوزی مبدأ تصوف اسلامی را هندی دانسته اند و نیکلسون آنرا از ریشه نوافلاطونی شمرده و براون عقیده داشت که تصوف یک رد عمل آریایی است در مقابل دین سامی. اما علامه اقبال لاهوری این نظریات را رد کرده و گوید که تمام این تحلیلها موضوع خود ایشانت، و اگر تمام حوادثی را که علت ایجاد آن گردیده اند تحلیل کنیم خواهیم دید: که احوال خاص سیاسی و اجتماعی و عقلی قرن هشتم و نهم مسیحی ملل اسلامی در وجود آن مؤثر بوده است. (فلسفه عجم ۱۴۵ بعد)

۲- عیون الاخبار ابن قتیبه ۳۷۵

۳- اعلام النبوه از الماوردی ۱۵۳ طبع قاهره ۱۳۱۹

۴- قرآن: سوره انفال، آیه ۶۶

فکری بودایی
کری بشری و حتی
یر غالب بسیار قوی
وم هجری رواج
داختلاف و امتیاز
الات توصیه میکرد،
و در عین اینکه
جهانی نیز صرف
بود.

مدینة الآخرة ولا
در یکی از غزوات
منزل رسیدی،
و علف ستور او را که
۳

آخره^۴ وارد بود،
باز هم از زهد

کلمون آنرا از ریشه
در مقابل دین سامی.
بوضوح خود ایشانت
که احوال خاص سیاسی
(فلسفه عجم ۱۴ بعد)

در نظر مسلمانانیکه از محضر شریف پیامبر استناره کرده بودند، جمع زهد و
پارسایی با موردنیا منافی نبود. زبیر بن عوام یکی از پارساترین اصحاب حضرت
پیامبر بود، که او را سه جنت بشارت داده و از عشره مبشره بود، ولی در متروکات
او بقیمت زیاده از پنجاه و دو میلیون درهم اموال و عقار باقی بود، و علاوه بر مملوکات
بصره و کوفه و اسکندریه و فسطاط، تنها در مدینه یازده خانه داشت. ^۱ و کذا طلحه
بن عبدالله فرد دیگر از عشره مبشره سی میلیون درهم عقار، و دو میلیون و دو صد هزار
درهم نقد را مالک بود. ^۲ و چون در سنه (۳۷ هـ ۶۵۷ م) بکنفر صحابی پرهیزگار
فقیر و متورع دیگر خباب بن ارت در کوفه بمرد، در صندوق او چهل هزار درهم
موجود بود. ^۳

زهد و تقوا ایکه اساس کار تصوف اسلامی گردید، رابطه قلب با خدا و ترجیح امر
آخرت و حیات اخروی بود، ولی مبالغه در امور تعبدی و اخلاقی و رهبانیت را سپارش
نمیکرد و مسلمانانرا به تقشف و ترک دنیا و ریاضات شاقه نمی برد، و حضرت رسول
خدا میفرمود، که بدن و مهمان و زوجه را بر انسان حتمست ^۴، و بنا برین به لاصام من
صام الابد ^۵ از روزه دائمی منع میفرمود.

صوفیان خراسان نیز بر همین راه می رفتند، و با وجودیکه دست در کار بودند،
دل بایار داشتند. امام قشیری یکی از ارکان مهم مدرسه تصوف خراسان و نویسنده
الرساله متن بسیار مفید و جامع تصوفست، در باره او حکایت آرنده که:
و آورده اند که شیخ ابو سعید بن ابوالخیر میهنی در نشاپور به استاد امام ابو القاسم
قشیری پیغام داد که می شنویم که اوقاف در دست داری و تصرف میکنی! میباید که دست
از تصرف باز داری! استاد امام جواب داد که اوقاف در دست ماست، در دل ما نیست. ^۶

۱- طبقات ابن-کثیر ۷۷/۳

۲- همین کتاب ۱۵۸/۳

۳- همین کتاب ۱۱۷/۳

۴- همین کتاب ۹/۴

۵- مسنده احمد ۶۴/۲

۶- مقتضب اسرار التوحید ۹۱ طبع تهران ۱۳۲۰ ش

باینطور زهد و درویشی اسلامی با پیروان بوداورهبانیان مسیحی و غیره فرقی داشت ،
و بسا از مجاهدان اسلامی وجود داشتند، که در عراق به سبب زهد و عبادت زیاد به عباد مشهور
بودند، و جماعتی از غازیان اسلامی که در عهد عثمانی در فتح آذربایجان اشتراک کردند،
برای عبادت بیک گوشه رفتند^۱ و این بود اندازه زهد و تقشفی که مسلمانان صدر
اسلام داشتند، و صوفیان همین زمان نیز از کتاب و سنت بانهایت دقت پیروی میکردند ،
و اگر کسی درین تزهد و تقشف مبالغه میکرد، آنرا دوست نداشتند، و از اصمعی
(متوفی ۲۱۶ هـ ۸۳۱ م) روایت کرده اند، که در مجلس یکی از فقیهان معاصرش، ذکر می
از زنده پوشان چرکین جامه شد، فقیه گفت: من ندانم که ناپاکی جزو دین باشد^۲.
و بنا برین همواره صوفیان اسلامی در توفیق و انسجام بین شریعت و تصوف میکوشیدند^۳.

صوفیان در خراسان

اول کسیکه او را در اسلام صوفی گفتند، بو هاشم عثمان بن شریک صوفی کوفی
ساکن شام (متوفی ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م) است که سفیان ثوری (متوفی ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م) در
باره او گوید: من ندانستم که صوفی چه بود؟ تا بو هاشم صوفی را دیدم^۴
بقول قشیری و ابن خلدون ظهور اصطلاح صوفی و تصوف قبل از ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م
بود و جاحظ در کتاب البیان والتبیین (۱۶۳/۲۵۵ هـ) نخستین بار نام صوفیه را می برد ،
و گوید که از جمله نساک اند، و در کتاب اللمع وقوت القلوب مکی وارد است که حسن
بصری (۲۰/۱۱۰ هـ) کلمه صوفی را بکار برده بود، و حتی حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء
(ج ۱ ص ۲۰) می نویسد: که حضرت امام جعفر صادق گفته: که هر که بر ظاهر اعمال
رسول برود سنی است، و هر که باطنش را پیروی کند صوفی است^۵.
باری اگر ما بموجب روایات فوق، تاریخ تصوف را بحدود ۱۰۰ هـ م بالا ببریم ،

۱- طبقات ابن سعد ۱۱۱/۶

۲- عیون الاخبار ۳۵۵

۳- گولد زیهد و عقیده ۱۵۶ بحواله رساله قشیری

۴- طبقات الصوفیه انصاری ۷

۵- مقدمه مصباح الهدایه ۹۰

ره فرقی داشت ،
زیاد به عباد مشهور
ناشتر اک کردند ،
مسلمانان صدر
روی میگردند ،
تند ، و از اصمعی
اصرش ، ذکری
دین باشد .
ن میگو شیدند^۳

صوفی کوفی ،
۱۰۷۷ م در
بدم^۴
۲۰۰۸ م
یه را می برد ،
است که حسن
رحلیه الاولیاء
ظواهر اعمال
هم بالا بریم ،

باز می بینیم که در پدید آوردن این حرکت فکری ، خراسانیان دستی قوی داشته اند ،
باین معنی که حسن بصری (طوری که در فصل دوم گفته ایم) عمری را در سیستان
گذرانیده بود ، و لا بد از جریانات عقلی این سرزمین وقوف کاملی داشته است .
دوم میدانیم که در همین اوقات صوفیان بسیار محقق و معروف وجود داشتند ، و
حتی در طبقه اول صوفیان متقدم چندین تن صوفیان خراسانی بودند ، که از پیشوایان
این طریقت شمرده میشدند مثلاً^۱ :

۱/ فضیل بن عیاض تمیمی خراسانی از قریه فندین مرو بود ، که در سمرقند در
(۱۰۵ هـ ۷۲۳ م) متولد شد ، و در ایورد نشوونما یافت^۱ ، و مدتها شیخ الحرم مکه و
محدث و عابد بزرگ بود ، و فاتهش در کوفه ۱۸۷ هـ ۸۰۲ م است^۲ .

۲/ ابراهیم بن ادهم : از شهزادگان بلخ و پدرش از ملوک خراسان بود ، که قصور
شاهی بلخ را گذاشت و درویشی گزید ، و از اعظم صوفیان اسلامی گشت ، و فاتهش در
سوفنن روم ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م است^۳ .

۳/ بشرحافی بن حارث : اصلش از قریه بکرد BAKRID میروو ساکن بغداد
بود ، در سنه ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م متولد و در سنه ۲۲۷ هـ ۸۴۱ م در بغداد وفات یافت^۴ . محدث
و زاهد بزرگست .

۴/ عبدالله بن مبارک مروزی : چنانچه قبلاً گفته ایم ، یکی از محدثان و زاهدان
خراسان و متوفی (۱۸۱ هـ ۷۹۷ م) است ، که علاوه بر مآثر فقهی و علمی دیگر مولف
کتاب الزهد و الرقائق است ، که نسخ خطی آن در لپزیک و فاس و سند موجود است^۵
۵/ شقیق بن ابراهیم بلخی : از مشاهیر خراسان و نخستین کسی است ، که در انجا

- ۱- طبقات الصوفیه سلمی ۶ طبع قاهره ۱۹۵۳ م
- ۲- الاعلام ۳۶۰/۵
- ۳- الاعلام ۲۴/۱
- ۴- طبقات سلمی ۴۰
- ۵- بروکلان ۱۵۳/۳

در علوم احوال سخن گفت، وی ابراهیم بن اد هم را دیده بود^۱، و در غزای کرلان
ماوراءالنهر در ۱۹۴ هـ ۸۱۰ م شهید شد.^۲

۶ / ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان مجوسی بسطامی از مردم بسطام خراسان
و بزرگترین صوفی متقدم قائل به وحدت وجود و فناء است، و اتباعش طیفوریه یا
بسطامیه نامیده می شوند، تولدش ۱۸۸ هـ ۸۰۳ م و وفاتش در بسطام (بکسرۀ اول) در
۲۶۱ هـ ۸۷۴ م است.^۳

۷ / حاتم اصم بن عنوان بلخی از قدمای مشایخ خراسان و مشهور بزهد است
در سنه ۲۳۷ هـ ۸۵۱ م در واشگرد از جهان رفت، با شقیق بلخی صحبت کرده و استاد
احمد خضرویه بود.^۴

۸ / ابو حامد احمد بن خضرویه بلخی به زهد و فتوت معروف و مولف «درجات
المقبیلین» است. (متوفی ۲۴۰ هـ ۸۵۴ م) که انصاری در طبقات خود (ص ۸۲) او را
ذکر کند.

۹ / ابو حفص عمرو بن سلم حداد از اهل کورد آباد نشاپور بود، و از آنجا به
بخارا رفت، و در سنه ۲۶۴ هـ ۸۷۷ م درگذشت.^۵

۱۰ / حمدون قصار نشاپوری بن احمد: شیخ ملا متیان (متوفی ۲۷۱ هـ ۸۸۴ م)
مدفون مقبره حیره نشاپور، وی بر مذهب سفیان ثوری بود.

۱۱ / منصور بن عمار: از دندانقان مرو بود، در بصره از حکمای مشایخ گشت.

۱۲ - ابوتراب عسکر بن حصین از بزرگترین زاهدان و اهل توکل خراسان
بود، که در بادیه درندگان او را بخوردند. (۲۴۵ هـ ۸۵۹ م)^۶

۱- سلمی ۶۱

۲- الاعلام ۲/ ۲۴۹

۳- الاعلام ۳/ ۳۳۹

۴- سلمی ۹۱

۵- طبقات انصاری ۹۷

۶- الاعلام ۲/ ۳۰۵

۷- طبقات انصاری ۷۶

رغزای کولان

سیظام خراسان

س طیفوریه ییا

کسرة اول) در

ر بزهداست

کرده واستاد

سف ودرجات

(ص ۸۲) او را

و از انجا به

(۸۸۴۵۲۷۱م)

شایخ گشت .

کل خراسان

برخی ازین صوفیان در ممالک خراسان و عراق و عرب گشت و گذار داشته و مبادی صوفیعی رامی پراگندند؛ و در قرن سوم و چهارم، ادامه تعلیمات ایشان بنهایت عروج و نشر رسیده بود، و دو مکتب معروف تصوف اسلامی یعنی مکتب خراسان در نشاپور و مکتب بغداد از تعالیم و افکار ایشان مستفیض بود.

این صوفیان بقول ماسنیون : ممثلان و نمونهایی بودند؛ که چهرهای زنده مفکران بزرگ اسلام را نمایندگی میکردند، و ایشان بگفته علامه اقبال : اسلام را به جمال و کمال آراستند، و روح انسانیت عالی و اخوت جهانی را به آن دمیدند، در حالیکه در اسلام فقیهان و متکلمان چنین چیزی نبود^۱.

تا جایکه میدانیم : مسلمانان عملاً در باره زهد و تنسک، مواریثی از عهد نبوت و صحابه داشتند، ولی کتابرا نخستین بار در باره زهد، همین صوفیان و علمای خراسان نوشتند، که از آن جمله عبدالله بن مبارک مروزی محدث و زاهد معروف خراسان (متوفی ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م) کتاب الزهد و الرقائق^۲، و سهل عاصم کتاب زهد^۳، و امام احمد بن حنبل مروی الاصل که پدرش والی سرخس بود، و خودش مؤسس مذهب حنبلی است، نیز کتاب الزهد را تألیف کرده بود^۴.

مدرسۀ خراسان که امام متأخر آن ابو نصر سراج طوسی در نشاپور بزرگ (متوفی ۳۷۸ هـ ۹۸۸ م) به نوشتن کتب و آثار جاویدان تصوف شهرت دارد، و پیروان این مکتب . تراث عظیم ادبی صوفیان را باقی گذاشته اند، مانند اللمع سراج و طبقات الصوفیه ابو عبدالرحمن سلمی (متوفی ۱۲ هـ ۴۱۲ م) و الرساله القشیریة عبد الکریم بن هوازن قشیری (متوفی ۶۵ هـ ۱۰۷۲ م) و کشف المحجوب فارسی از هجویری غزنوی (متوفی حدود ۹۰ هـ ۱۰۹۶ م)

۱- فلسفه عجم علامه اقبال ترجمه اردو ۱۳۴ بیعد طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۶ م

۲- بروکلیمان ۱۵۳/۳

۳- طبقات انصاری ۲۰۷

۴- الاعلام ۱۹۲/۱

امام‌مدرسه بغداد که امام آن جنید بن محمد (متوفی ۲۹۷ هـ/۹۰۹ م) بود نخستین جایگاه تبلیغ علنی افکار تصوف گردید، ولی شیوه تلقین این مدرسه خطابی و منبری بود، و بقول پیر هرات خواجه عبدالله انصاری: جنید اول کسی است، که علم تصوف را ترتیب نهاد، و بسط کرد؛ وی استاد این قوم بود، و اول کسی که بر منبر آشکار ازین سخن گفت^۱.

حرکت تالیف کتب طبقات و سیر صوفیان نیز از طرف خراسان بعد از ۲۰۰ هـ/۸۱۵ م در زبان عربی آغاز شد، مثلاً محمد بن علی حکیم ترمذی (متوفی حدود ۲۵۵ هـ/۸۶۸ م) تاریخ مشایخ را در طبقات صوفیان نوشت^۲ و ابو بکر محمد بن داود نساپوری (متوفی ۳۴۲ هـ/۹۵۳ م) کتاب اخبار الصوفیه و الزهاد^۳، و احمد بن محمد زکریا زاهد نسوی خراسانی (متوفی ۳۹۶ هـ/۱۰۰۵ م) تاریخ الصوفیه^۴، و بوبکر محمد بن عبدالله شیخ خراسان (حدود ۴۰۰ هـ/۱۰۰۹ م) نیز تاریخی را در احوال صوفیان نوشته بود.^۵ و ابراهیم بن احمد مستملی بلخی (متوفی ۳۷۶ هـ/۹۸۶ م) صاحب معجم الشیوخ است.^۶

بعد ازین تا قرون اخیره بسا کتب بزرگ و نفیس در طبقات و احوال صوفیان در زبان های شرقی و عربی نوشته اند، که از ان جمله در دری و پشتو نیز کتا بهای فراوان موجود است.

درین کتب از اقوال و افکار صوفیان خراسان، جمل و وجا ترفراوان نقل شده که اساس کار صوفیان مابعد در طریقت و سیر و سلوک بوده است. در زبان عربی و دری و پشتو يك ذخیره بسیار نفیس و لطیف و جذابی از ادب صوفیان موجود است که یقیناً در تاریخ فکر خراسان اهمیت زیاد دارد، و بدون آن نواحی فکری و عقلی خراسانیان را تحقیق و جستجو نتوان کرد.

۱- طبقات انصاری ۱۶۳

۲- کشف المحجوب هجویری ۵۳ طبع سمرقند ۱۳۳۰ ق

۳- اللباب ۱ / ۴۹۰

۴- طبقات الشافعیه سبکی ۹۷/۲

۵- طبقات انصاری ۳۱۳ و ۳۷۴

۶- معجم المصنفین ۳ / ۳۹

۹۱ (م) بود نخستین
خطابی و منبری
، که علم تصوف
بر منبر آشکار
ز ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۵ م در
۲۸ (۱۸۶۸ م) تاریخ
نوفی (۲۴۲ تا ۳۸۳ م)
سوی خراسانی
شیخ خراسان
ابراهیم بن
است.

احوال صوفیان
شستو نیز کتا بهای
ز فراوان نقل شده
در زبان عربی
بیان موجود است
حی فکری و عقلی

در تصوف اسلامی که اصل آن- طوریکه گفتیم- بر کتاب و سنت و زهد معتدل استوار بود ، و بمرور زمان عناصر دیگر هندی و یونانی و زردشتی و مسیحی و غیره هم به آن آمیخت، خصایص ذیل را می توان یافت ، که از روی آن روح حقیقی صوفی را درک و تشخیص کرده می توانیم :

- ۱/ صلح و سازش بین فرقه های مختلف اسلامی، و ایجاد یک برادری انسانی و اخلاقی.
- ۲/ پرورش آزاد ی فکر و عقیده و پرورش فکر با مبادی حریت و سیر آزاد.
- ۳/ تلقین تعلیمات مفید و عالی اخلاقی و صفات فاضله بشری و نوع پروری.
- ۳/ تعدیل تعلیمات خشک قشریان متکلم و فقیه و فیلسوف با فکر و معارف عالی تازه، تا کسانی که از ان دنیای قشر و خشکی می رمیدند، جبین تسلیم بر آستان عرفان و تصوف می ساییدند.
- ۵/ پدید آوردن ایمان حقیقی و آرامی روح، که در دنیای جدل و فلسفه و کلام میسر نیست.

- ۶/ مبارزه مصلحانه با ریاکاری و تدلیس و استبداد و غرور ارباب اقتدار و ریاکاران روحانی و شیخان گمراه، و مدلسان اجتماعی و متظاهران بدین.
 - ۷/ تعلیم و تلقین به فداکاری و بذل و ایثار و توکل و دیگر مصالح اجتماعی^۱.
- باری صوفیان دو قرن اول اسلامی مردان دارای سنجیه عالی و علو نظر و ابشار و بشردوستی و بسا صفات حمیده دیگری بوده اند، که در بین طبقات اجتماع و فرق مذهبی، موقف خاصی را با همین اخلاق و نظر عالی حفظ میکردند .
- ایشان با استبداد و خودسری مقتدران، و غرور ارباب ثروت و مال پرستان، و اخلاق منحط اجتماع مبارزه منفی می کردند ، و بسا اعمال نیکو و کردار و پندار و رفتار نیک خویش جلب نظر و احترام عامه راهم کرده بودند ، و مردم اخلاق و اقوال صوفیان را نقل میکردند ، و آنرا برای خود مثل اعلا ی اخلاق کریمه انسانی قرار داده بودند . و مولانا جلال الدین بلخی باین مشرب صفا اشاره کند که :

۱- مقدمه مصباح الهدایه از استاد هسائی باختصار ۹۶ بیعد .

شهره کاریز است پر آب حیات آب کش تا بردم داز تبر نبات
 آب خضر از جوی نطق اولیا میخوریم ای تشنه غافل بیا

(مثنوی)

بر تصوف برخی اعتراضات نیز وارد است ، که این چیز علت انزوا و ترک دنیا و پستی همت و قبول ذلت و استرخاء ملل اسلامی گردید، و باعث غایبی نشر آن شکستی بود، که ملل اسلامی از طوفان مغل دیدند، و ناچار از دنیا گریختند و به ما وراء ماده و جهان معنی پرداختند.

گمان میکنم که تصوف حقیقی اسلامی که از سرچشمه زاینده کتاب و سنت نبیان میگردد، و اختلاطهای اجنبی نداشت ، علت پستی و نزول ملل اسلامی نگشته باشد . زیرا دران عناصر منفی کم بود، و روح جهاد و تأمین زندگی را نمیکشت، و چنانچه گفتیم ، مبنای آن بر رهبانیت و ترک دنیا و انزوا از اجتماع نبود: بلکه یکنوع زهد معتدلی بود، که با موردین و حیات و دنیا و عقبی سازگاری داشت.

اما اختلاطهای بعدی که در تصوف از آمیزش ملل دیگر بوجود آمد، مایه تغییر ماهیت اسلامی آن گردید ، و عناصر رهبانیت و انزوا و فقای روح اجتماعی را دران دخیل ساخت، که این اختلاطهای جدید ، یقیناً با روح حقیقی اسلامی منافی بود ، و بنیه ملل اسلامی را به عناصر منفی ضعیف می ساخت . چنانچه یکی از ائمه بزرگ صوفیان خراسان ابو نصر سراج طوسی (متوفی ۴۷۸هـ) در کتاب اللمع خویش تمام اختلاطها و خطاهای برخی از صوفی نمایان عصر خویش را به تفصیل بر شمرده ، و ابواب خاصی را دران کتاب باین موضوع تخصیص داده است. او چگون شرح و تفصیل این بحث بقرون مابعد اسلامی تعلق دارد ، آنرا بجای خود باز میگذاریم.

عناصر تصوف در دو قرن اول اسلامی

درین عصر علم تصوف بطور فنی ترتیب و منضبط نشده بود ، و متدرجاً در قرن سوم و چهارم ، کار ترتیب و تبویب آن تکمیل گردید ، تا که بین سال ۴۴۸ و ۴۷۵هـ

۱- وجوه کنیده اللمع ۵۱۱ بیعد

تربیات
غافل بیا
(مثنوی)

شیخ الاسلام عبدالله انصاری هروی آن را در هرات ترتیب بسیار منظم فنی داد،
و منازل سیرو سلوک صوفی را در ده درجه تقسیم کرد، و هر درجه ده مقام داشت، که
تمام منازل آن بصد میرسید، که کتاب صد میدان انصاری بزربان دری شایر
آنست.

نزوا و ترک دنیا
نشر آن شکستی
توبه ما وراء ماده

اما در دو قرن اول اسلامی طایفه صوفیان با برخی از مبادی عقیدوی و اخلاقی
در جوامع مسلمانان بحیث زاهدان و پارسایان ممتاز زندگی میکردند، که همان مبادی
را صوفیان خراسان هم داشته‌اند، و ما به اجمال ازان صحبت میکنیم.

کتاب و سنت نبیان
نگشته باشد
کشت، و چنانچه
که بکنوع زهد

صوفیان قدیم در سیر و سلوک خود مقامات و احوال داشتند، و مقام عبارت بود،
از جایگاهی که بنده در راه انقطاع بخدا در آن واقع می‌شد، از قبیل عبادات و
مجاهدات و ریاضات، و ابو بکر محمد بن موسی واسطی فرغانی (متوفی در مرو بعد
از ۸۳۲۰) که از مشاهیر صوفیان خراسانست گفته بود: که مقامات عبارت از توبه
و ورع و زهد و فقر و صبر و رضا و توکل و غیر ذلک است.^۲

آمد، مایه تغییر
اجتماعی را در آن
لامی منافعی بود:

اما احوال آنست که در دل حلول کند، و بادل در آن درآید، که علت آن صفاء اذکار
باشد؛ ولی حال از راه مجاهدت و عبادات و ریاضات مانند مقام دست ندهد، مثل
احوال مراقبه و قرب و محبت و خوف و رجاء و شوق و انس و مشاهده
و یقین و غیره.^۲

از ائمه بزرگ
مع خویش تمام
صیل بر شمرده،

در صوفیان متقدم مقامات از توبه و احوال از مراقبه آغاز می‌یافت، و اهل صفوت
در فهم و اتباع کتاب الله می‌کوشیدند، و به اسوه حسنه نبوی اقتداء میکردند، تا جایی
که هیچ نکته در آن فراموش نسازند، و درین باره نمونه عمل صوفیان خراسان این بود،
که روزی بایزید بسطامی (متوفی ۲۶۱ یا ۲۳۴ هـ) بدیدار یکی از مشاهیر پارسایان
رفت. چون آن شخص از خانه به مسجد آمد، طرف قبله لعاب دهن خود را تف کرد.
بایزید برو سلامی نداد و باز گشت و گفت: این شخص که یکی از آداب رسول خدا

تا و چون شرح
باز میگذاریم.

رجا در قرن سوم
مال ۴۴۸ و ۴۷۵

۱- منازل السائرین انصاری هروی طبع قاهره ۱۹۶۲ م

۲- الملح ۶۶

رانگهداری نکرد، پس چگونگی مقامات اولیاء را رعایت کرده خواهد توانست^۱؟
از عناصر بسیار مهم تصوف آدابی بود که آنرا مخصوصاً آداب صوفیان می‌شمرند،
و عبدالله بن مبارک مروی قدیمترین صوفیان خراسان در آن باره می‌گفت: ما گروه
صوفیان از فراوانترین علوم بمقدار کمترین ادب محتاجتریم.^۲ و ایشان در
عبادات مانند نماز و روزه و زکوة و در زندگانی مانند صحبت و طعام و سفر و لباس
و غیره امور دینی و اجتماعی آداب خاصی داشتند، که این آداب در حیات اجتماعی
و سیر فکری خراسانیان آثار نیکو گذاشت. مثلاً ابراهیم بن ادهم بلخی که ذکرش
قبلاً گذشت، در تحصیل معاش آنقدر به آداب تصوف پابند بود، که باغبانی و درو
میکرد، ولی آنچه مزدی بدست می‌آورد، آنرا بر باران خود انفاق میکرد.^۳

گویند ابوعلی رباطی در سفری با عبدالله مروزی یکی از صوفیان قدیم خراسان
همراه بود، عبدالله از بوعلی پرسید، که کدام یکی از ما میر سفر خواهد بود؟ بوعلی
گفت تو! پس عبدالله گفت: باید مرا اطاعت کنی! بوعلی جواب داد: مطیعم!
عبدالله زاد و ترشۀ خود را در تو بره بی نهاد، و آنرا بدوش گرفت. بوعلی گفت:
تو امیری! این را بمن ده! ولی عبدالله گفت: آیا من امیر نیستم مطیع باش!

درین سفر شبانگهان باران می‌بارید، و عبدالله بوعلی را نشانده و بالایش جبهی
را تا صبح گرفته بود، تا او را از تری باران نگهدارد. بوعلی هر چند اصرار کرد، که
این زحمت را نکشد. عبدالله گفت: من امیرم و تو مطیع! و همواره با انسانیکه همراهت
باشد چنین کن!^۴

این دو مثال از آداب زندگانی و سفر و نفر صوفی مروی خراسانی بود، که از ان
پایه اخلاق عالی و فداکاری و ایثار صوفیان را قیاس توان کرد.

گاهی از زبان صوفیان در حالت وجد بسیار شدید و قوی و هیجان غالب، عبارات

۱- اللع ۱۴۵

۲- اللع ۱۹۵

۳- اللع ۲۳۶

۴- اللع ۲۳۷

و اهد توانست ؟
 صوفیان میسر دهند،
 میگفت : ما گروه
 م . ۲ و ایشان در
 طعام و سفر و لباس
 در حیات اجتماعی
 بلخی که ذکرش
 ، که باغبانی و درو
 می کرد . ۲

فیان قدیم خراسان
 تو اهد بود؟ بوعلی
 اب داد: مطیعم!
 بوعلی گفت:
 بلع باش!

فده و بالایش جبهه یی
 نند اصرار کرد، که
 با انسانیکه همراهت

اسانی بود، که از ان

جان غالب، عبارات

شگفت و نادری سر میزد. و آنرا شطحیات گفته اند. که ظاهری شنیع و باطن صحیح
 و مستقیم داشت. و در صوفیان خراسان شطحیات فراوان به بایزید بسطامی منسوبست
 و گویند که در شطح کسی افتد که در بدایت باشد. و چون این بدایت برای وصول
 کمال و غایت است. پس مطلوب و نیکوست، و بنا برین حضرت جنید بغدادی کوشیده،
 تا برخی از شطحیات بسطامی را تعبیر و تأویل نماید،^۱ و هم همین چیز علت سوء تفاهم
 و نظر ناهنجار اهل ظاهر به صوفیان گردیده است.

درباره پیدایش و عناصر تصوف، مرحوم دکتر اقبال لاهوری را شرحیست
 نهایت مفید، که من در اینجا ملخص و فشرده آنرا می آورم. وی گوید:

«در عقولیت اسلامی تمایلات اریتایی از بشارین برد (تخارستانی) آغاز گردید، او
 مشکک ناینبایی بود که حتی آتش را درجه الوهیت داد. و ازین برمی آید، که در عقولیت
 ملل مفتوحه. عناصر اریتایی پوشیده بود. و از طرق فکری غیر آریایی نفرتی داشته اند.
 پیدایش فرقه های خشک دینی که مخالف آزادی فکر بودند. و مناسقه های
 مذهبی که در عصر عباسیان روی داد. و مخصوصاً مناظرات تلخ اشاعره و طرفداران
 عقولیت، روحی را در مردم آفرید، که از ان مجادله های معمولی بالاتر روند، و در
 تحت این شرایط بود که تصوف نشو و نما یافت.

در ملل سامی راه نجات انسانی را درین میدانستند: که انسان اراده خود را
 تبدیل کند، و بنا برین در نزد ایشان اراده جوهر روح انسانی بود. ولی بعکس آن
 ویدانت هندی تعلیم میداد. که یگانه وسیله آلام انسانی اینست که درباره کائنات غلط
 فکر کرده اند، باید برای نجات خود عقل را تبدیل کنند، و بر ماهیت و اصلیت انسان
 فکر نمایند نه بر ذمات و اراده او.

اما صوفی درین میان چیز دیگری میگفت که: انسان نمیتواند به تبدیل اراده یا عقل
 بدرجه طمأنینت رسد، بلکه باید بوسیله پالش مکمل احساس خود، عقل و اراده هر دو را
 تبدیل دهد. زیرا این هر دو فقط صور مختلفه همین احساس است، و بنا برین پیام

صوفی این بود که: با همگان محبت کن! و در بهبودی دیگران شخصیت خویش را فراموش نما، مولانا بلخی گفت:

دل به دست آور که حج اکبرست از هزاران کعبه يك دل بهتر است
برای این نصب العین مهم که اراده را رهنمایی و عقل را تسکین نماید، در تصوف راهی مستقیم موجود است.

ادیان سامی ضوابط نیک کردار را میدهند، ولی ویدانت هندی نظام خشک فکر است. اما تصوف میگوید که در تحت نظام کلی محبت، اصول سامی و آریایی را با هم متحد و هم آهنگ سازد. از یکطرف نروان (فنا) بودایی را جذب کرده، و در روشنی آن نظامی را در عالم مابعد الطبیعه می سازد، ولی از پهلوی دیگر با اسلام نیز تعلق دارد، و نظر خود را درباره کائنات با جواز قرآنی ثابت میگرداند.

تصوف اسلامی در سرزمینی پیداشده، که از نظر موقعیت جغرافیایی نیز بین ادیان سامی و آریایی قرار گرفته، و آثار هر دو طرف را جذب کرده است، امانتگ اصلی آن خیلی قوی بود، که هر دو را صبغة خاص خویش داد، ولی باید گفت: که اصلیت این حرکت زیاده تر آریاییست تا به سامی!

علت قوت و نیروی تصوف درینست که درباره فطرت انسانی یک نظریه جامع و مکملی را به انسان میدهد. اگر چه مبداء آن انکار خودی است. ولی در راه آزادی خیال و فکر نیز مزاحم نیست.

با وجودیکه در قرآن و سنت راجع به علم باطن تصریحی موجود نیست. ولی در آیه ۱۴۶ سوره البقره میفرماید که پیامبران خدا کتاب و حکمت را درس میدهند، و ازین درمی یابیم، که در قرآن و حدیث اشارتی به حکمت و تصوف موجود بود، ولی اعراب روح ساده عملی داشتند، و این مطلب را انکشاف ندادند، و چون در ممالک دیگر محیط مساعدی برای آن پیداشد، بنا برین بنام تصوف ظهور کرد.

صوفیان برای ترقی روح انسانی و اتحاد و وصل آن به مبداء عالم، چهار منزل را در نظر داشته اند:

شخصیت خویش را

۱/ ایمان بالغیب.

۲/ جستجوی غیب: یعنی در مشاهده مظاهر قدرت، بیدار ساختن روح جستجو و تحقیق.

دل بهتر است

ماید، در تصوف

۳/ شناسایی غیب: و این وقتی حاصل شود، که انسان در اعماق خود تلاش نماید.
۴/ درجه تحقیق: که مرتبت بلند عرفان و عدل و احسانست.

ی نظام خشک فکر

می و آریایی را با هم

مذب کرده، و در

دیگر با اسلام نیز

میگرداند.

در مسائل ماوراء الطبیعه صوفیان قدیم را درباره حقیقت نهایی سه نوع فکر موجود بود:

۱/ حقیقت عبارت از اراده شعور است. درین مکتب فکر که صوفیان قدیم بلخی مانند شقیق و ابراهیم ادهم نمایندگان آنند، حقیقت نهایی را اراده شمارند، که کائنات مراتب فعلیت محدود آنست. درین مکتب نقطه نظر توحیدی غالب و هم زیاده ترسami است، و ارکان آن در مسائل علمی نه پیچند، بلکه پارسی و عدم تعلق باد نیا و محبت عمیق خدا را مدنظر دارند، و زندگی را بران استوار سازند، و بنا برین از تفلسف دوری جویند.

جغرافی نیز بین ادیان

ست، اما رنگ اصلی

گفت: که اصلیت

۲/ در آغاز قرن نهم میلادی حضرت معروف کرخی درباره تصوف میگفت که آن عبارت از تعقل حقائق ربانیست، و ازین برمی آید، که درین وقت حرکتی از ایمان بسوی علم آغاز شده بود.

نی یک نظریه جامع

ولی در راه آزا دی

ارکان این مکتب فکر نظریه صدور در تخلیق را که نو فلاطونیان آورده بودند پذیرود کردند، و حقیقت نهایی را در «انعکاس جمال ازلی» شمردند و گفتند که مقصد تخلیق اظهار جمال است، و عشق هم مخلوق نخستین است که تحقق جمال بوسیله عشق عالمگیر می شود:

بود نیست. ولی در آیه

س میدهند، و ازین

جود بود، ولی اعراب

یون در مسالک دیگر

کرد.

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت های ما

(مثنوی مولانا بلخی)

از امامان این مکتب فکر بایزید بسطامی (صوفی خراسان) است که گاهی در همین عالم عشق، به تصور «جذب شخصی» می افتاد، و فکرو حیات وجود را نشوونما میداد، تا

یداعالم، چهار منزل

که حسین منصور حلاج بمراتب غلو و افراط دران رسید.

در نزد صوفیان این مکتب جمال ازلی بتمام معانی نامحدود است، و آغاز و انجام و چپ و راست و بالا و پایین ندارد، و از تمام قیود بکلی پاکست، پس درک حقیقت نهائی بوسیله حالت شعور فوق الحسی شده می تواند، در حالیکه این حقیقت غائی واحد و غیر شخصی است.

۳/. گروه سوم یعنی صوفیان اشراقی را علامه اقبال طرفداران مکتب « حقیقت بحیث نور » نامیده که نور یافکر را اصل حقیقت دانند، و این مطلب را از قول یکنفر شارح صوفی محمد شریف هراتی چنین شرح میدهد:

« حقیقت نهائی تمام موجودات نور قاهر است، یعنی همان نور مطلق که در ماهیت آن تجلی مستمر داخل است. و هیچ چیز ازین نور مرئی نیست، و بنا برین ماهیت این نور ظهور اوست. »^۲

چون ترتیب و تبویب افکار اشراقی بدو قرن اول اسلامی که مورد بحث ماست متعلق نبوده و بعد از آن صورت گرفته است، بنا برین از شرح مزید آن میگذریم، و آنرا بموقع خود میگذاریم.

۱- مقصد اقصی از نیمی ورق ۸ خطی

۲- شرح انواریه بر حکمت الاشراف ورق ۱۰ خطی کتبخانه برلن. تلخیص این مبحث از فلسفه عجم علامه اقبال ۱۳۴ بجم ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۶ م

ت، و آغاز و انجام
پس درك حقيقت
حقيقت غائبی

مکتب « حقيقت
برا از قول بکنفر

من نور مطلقى که
نیست، و بنا برین

ورد بحث ماست
آن میگذریم،

این مبحث از فلسفه

وجهة ادبی فرق

واثر ایشان در ادب معاصر و ما بعد

تخلیقات ادبی و آثاریکه از ناحیت فن ظهور میکنند عناصر متعددی دارد، و یکی از آن
عنصر فکری و عقلی است، که در طبع خلاق و زبان گویا بوجود می آید، و موید
تخلیق آثار گزیده هنری میگردد.

دوم: عاطفه قوی و نیرو و مندیت از خصائص روحی و خلقی انسانی مانند شجاعت
و حماست و حزن و خوشی و غیره، که گاهی بار و ایات گذشته و موارث اسلاف
پیوستگی دارد، و شهکارهای هنری را تولید میکند.

پیدایش مذاهب و فرقه ها در ملل اسلامی، مظاهر نشاط فکری و نتاج عقلی
ایشانست، که در آن دین، موارث گذشتگان، وضع اقتصادی و سوبه معیشی،
جریانهای سیاسی و کیفیت های روحی ملل هم موثر بوده، و هر فرقه و گروهی که
بوجود آمده، عوامل مختلف اقتصادی و تاریخی و روحی را داشته است.

هر یکی از این مذاهب و فرقه ها در جریان تاریخ و سیر ملل تأثیر عمیقی پدید
آورده و از آن جمله در پیدایش ادب خاصی نیز موثر بوده است.

در ادب معتزله تجلیات عنصر فکری عقلی و فکری پدیدار است. ایشان فکری
وسیع و پزوهنده داشتند، که بسا از زوایای زندگانی طبیعی و اجتماعی را کاوش
کردند، و آنچه در ادب وجود آوردند، ذخیره ارزنده ثقافت و فرهنگ شمرده می شود.
اما در ادب شیعه، عنصر بسیار نیرومند عاطفه که از حزن و آلام و صبر در
شدائد و مشاکل سرچشمه میگیرد پدیدار است. نفرت از ستم و ستمگاران و گریه بر
احوال مظلومان، و در آخر انتظار رجعت یک نجات دهنده غائب، نعمات حزن

و مسکنی را ایجاد میکند، که مایه تسلی یک انسان مصیبت زده می شود. اما در ادب خوارج شجاعت و قوت و جنگ با باطل و مبارزه با نامطلوب و استقامت بر مبداء، و آختن شمشیر برای اقامه حق نمایانست، و ادب مرجئه ذخیره خوبی از فکر ارجاء و امید عفو الهی با وجود افراط لهو و لعب و عیاشی و فرورفتن در لذات و شهوات دارد. وجبریه هم اثر عمیقی از مجبوریّت انسان در ادب زبانهای شرق گذاشته اند، در حالیکه طائفه صوفیان رانیز در ادب و ثقافت عصر، تأثیر ژرف و بارزی موجود است.

ادب نماینده وضع زندگانی و جریان فکری و اجتماعی بشر است، در حالیکه مائرهاي نمایان این جریانات فکری و عقیدوی را در ادب زبانهای شرق مانند عربی و دری و پشتو و غیره می بینیم، از روی آن بدرک این حقیقت پی می بریم، که عقائد این مذاهب و فرق در تشکیلات اجتماعی و روحی مردم، اثرهای عمیقی داشته است.

اکنون برای ایضاح مطلب و روشن ساختن وضع روحی و فکری عصر مورد بحث ما نمونه هائی را از ادب آن زمان و اثرهای آن در ادبیات ما بعد میدهیم:

در ادب خوارج

عقیده راسخی که حوادث زمانی را دران اثری نباشد، و جانها و مالها در راه آن قربان شود، باصراحت گفتار و کردار و عدم ترس و رویه دیمو کراسی که امیر راماوند یکی از افراد خود شمارند از خصائص ادب خوارج است. ایشان راه و رسم مستقیم و روشنی دارند، اگر امیری عادل نباشد، او را از بین می برند.

یکنفر خارجی باید به تمام و کمال بر حسب نصوص کتاب و سنت رفتار نماید، و از تقیه پرهیزد، مجامله را دور اندازد، و وقایع را مانند حضرت عمر بن خطاب حل و فصل نماید نه مثل عمرو بن عاص. فصاحت لسان و قدرت تام بر بیان روشن، و اداء معانی به الفاظ قوی از مزایای ادب خوارج است.

ادب خوارج رنگ خاصی دارد، که ماسوای رنگ ادب معتزلی و شیعی است.

مورد.

تلوب واستقامت

یه خوبی از فکر

ورفتن در لذات

تربانهای شرق

هر، تأثیر ژرف

ست، در حالیکه

برق مانند عربی

می بریم، که

شترهای عمیقی

صبر مورد بحث ما

همیم:

مالها در راه آن

که امیر را مانند

راه و رسم مستقیم

رفتار نماید،

سر بن خطاب حل

ان روشن، و اداء

ش و شیعی است.

زیرا ادب معتزلی ادب فلسفی است، که دران معانی قوی پرورده می شود. و ادب شیعی هم بر فقدان حق، ادب حزین و گریه ناست، و ادب بیست خشمگین برینکه چیرا خلافت باهل خود نرسیده!

اما ادب خوارج، ادب قربانیت که زندگانی را در مقابل عقیده بهائی نمی نهد، ادب بیست عبارت از تعبیر صریح که دران تفلسفی بنظر نمی آید، و مانند معتزله معانی را خلق نمیکنند، این هم خشمگین است، ولی نه مانند ادب شیعه، که بر فردی یا اشخاصی خشمگین باشد، بلکه خشم این ادب برای عقیده و عموم اسلامست، و اگر گاهی هم اشخاص را مورد خشم قرار میدهد، آنهم در پرتو عقیده خواهد بود. خوارج نیز مرثیه ها گفته اند، و گریهها دارند، ولی ایشان میگیرند تا به خونریزی آماده شوند، بوجه اشک خود زندگان را به بزرگیها تشجیع نمایند. در حیات ایشان هزل را راهی نیست، و بنابراین اثری از باده و لذت در ادب خوارج دیده نمی شود، جهاد و پیکار را دوست دارند، و بقول مبدر از دروغگو و دارای گناه ظاهری بکلی تبراء کنند، او مرگک راهم در راه بزرگیها باخوشی استقبال نماید. عمران بن حطان خارجی راست:

لقد زاد الحياة الى بغضاً و حباً للخروج ابوبلال

احاذر ان اموت على فراشي و ارجو الموت تحت ذرى العوالى

« چون خروج ابوبلال (مرداس بن ادبه) را دوست دارم، از زندگی خود ناشادم، و از مرگی که بر بستر آید میگریزم و میخواهم در زیر قلعه های بلند بمیرم. »
عیسی بن فاتک خارجی این طایفه را چنین می ستود:

هم الفئة القليلة غير شك على الفئة الكثيرة ينصرونا

اطعمتم كل جبار عنيد و ما من طاعة للظالمينا

« ایشان گروهی کوچکنند، ولی بدون شک بر گروه بزرگ غالب آیند، شما هر جبار عنودی را اطاعت کنید، در حالیکه ظالم را فرمانبرداری نشاید. »

باچنین قوت و صراحت لهجه، سخنان این مردم مانند تیرهای ایشان تیز و زننده بود، ولی بسیار موثر و کاری. تاجاییکه عبداللہ بن زیاد میگفت: «سخنان این مردم بر دلها زودتر اثر نماید مانند آتش در نیستان.»

گویند وقتی مردی دانشمند و شیوا از خوارج پیش عبدالملک بن مروان خلیفہ اموی آمد. چون خلیفہ او را بدین دانشمندی و هوشیاری دید گفتش که از مذهب خود برگردد. ولی این مرد خارجی با بیانی فصیح و قوی مزایای مذهب خود را بر شمرد، که عبدالملک را به شگفتی اندر افکند و گفت: نزدیک بود باور نمایم، که بهشت برای این مردم آفریده شده است.^۱

خارجیان باچنین روحیہ نیرومند و احساس قوی و عاطفہ سرشار باآیین خود در خراسان و سیستان تاملها و هنرهای هندوستان قد علم کردند، و با حکمرانان و لشکریان خلفای بنی امیه و عباسیه در دو جنگیدند، و حرکات ایشان موید حفظ هویت ملی مردم این سرزمین گردید، مثلاً خروج یوسف برم در ۵۱۶۰ و باز مجاهدات مداوم خوارج در سیستان و نهضت حمزه و دیگران را در چند صفحه قبل ازین شرح داده ایم، و هم در قسمت دهم فصل سوم این کتاب جاییکه از مقاومتهای شدید حمزه صحبت میگردیم، نامه خلیفہ هارون الرشید را با پاسخ قوی و مستدل حمزه در مقابل آن نوشتیم، که از مطاوی آن روح صمیم عقیدت خالص و مبارزه باستم و ادعای اینکه خود حمزه امیرالمومنین و مستحق این مقامست بخوبی نمایان است.

در همان مبحث شعر عربی را از یک شاعر مجاهدان امیر حمزه آوردیم که مطلع آن چنین بود: اظن هرون و اشیاعه

انا نبیع الحق بالباطل . . . الخ

این شعر را در همان فصل کتاب به تفصیل بخوانید، که نمونه گرانبها و بسیار قوی ادب خارجی همان عصر افغانستانست و شما میتوانید از لفظ الفیاض و ابیات آن، روح قوی و عزم متین و تفانی در مسلک و خصائص ادب خارجی را بخوبی دریابید.

۱- ضحی الاسلام ۳ / ۳۴۰ بیعد

اما ادب شیعه :

که دامن زبانهای شرقی و مخصوصاً عربی و دربی را از گوهر های شا هوار پر کرده، ادب نیرومند غریزبست که از عاطفه قوی سرچشمه گرفته، و چون عاطفه برانگیخته مهمترین منبع ادبست، اگر زبان شیوا و بیان ناصح با آن همراه گردد، البته ادب زنده و قول ساحری از آن بوجود می آید.

در ادب شیعه دو عاطفه بارز قوی کارگر است. یکی عاطفه غضب و خشم. ددیگر عاطفه حزن و الم، و تولیدات هنری و ادبی هر دو معجون دلچسپ و مهیجی را ترکیب داده، که نتایج آن سرشک ریزنده و رثاء و ماتم است، و حتی باین اشک رقیقی که از چشم بک شیعی صادق و مخلص می ریزد، در عربی مثل زده اند که:

ارق من دمة شیعیة تبکی علی بن ابی طالب^۱

این ادب حزین و درد انگیز و المناکست، زیرا از عاطفه حزن و الم نبعان میکند، اما بر انگیزنده و ناثراست، بجهت اینکه عاطفه خشم هم در آن راه دارد، و این خشمی است که بر ضیاع حق، و محن آل نبوت، در مقابل پدید آ و روندگان این تراژدی تاریخی بوجود می آید، که یکی ازین محنت دیدگان آل بیت در آن باره گفته بود:

نحن بنی المصطفی ذومحن یجر عهافی العیة کاظمنا
یفرح هذ الوری بعید هم طرأوا عیاد ناما تمنا

«ما فرزندان محنت زده مصطفاییم، که کاظم ما آنرا در زندگی خویش چشیده بود.

مردم به عید خود دخواستها دارند. ولی اعیاد ما زمان ماتم ماست.»

چون اکثر امامان آل رسول، در خراسان کشته شده اند، و یاد رین سرزمین مصائب فراوان دیده اند، و مردم آن اوضاع ناگوار را بچشم سر می دیدند، ازین رو بهره مهم سرمایه ادب شیعی محصول این سرزمین است.

مثلاً دعبل خزاعی (بکسرۀ دال و یا وضمه خا) شاعر زبان عربی در حدود ۱۷۴ هـ

۱- گولد زیهر در عقیده اسلامی ۱۷۹ بحواله مجمع الامثال میدانی طبع بولاق قاهره ۱۷۹/۱

تیزوزنده بود،
سخنان این مردم
بن مروان خلیفه
تتش که از مذهب
ن مذهب خود را
د باور نمایم، که
رشار با آیین خود
و با حکمرانان
مویذ حفظ هویت
و باز مجاهدات
قبل ازین شرح
نهای شدید حمزه
حمزه در مقابل آن
و ادعای اینکه خود
آوردیم که مطلع
الخ
ر آنها و بسیار قوی
اظ و ابیات آن،
ابخوبی دریا بید.

۷۹۰م بر سمنگان و تخارستان والی بود، که او را «شاعر آل رسول الله» گفته اند^۱، او در
 مراثی آل نبوت و مدح ایشان و هجو مخالفان اشعار فراوان دارد، و درین تأیید بلیغ بر
 قتل علویان گریسته و مدافن آن مظلومان را یاد کرده است، که از ان جمله آرامگاه
 امام یحیی بن زید در جوزجان شمال افغانستان باشد:

ذکرت محل الربع من عرفات	فا سبلت دمع العین باهبرات
مدارس آیات خلت من تلاوة	و منزل وحی مقفر العرصات
دیار عفاها جور کل منا بد	ولم تعف بالایام والسنوات
قبور بسکوفان و اخری بطیبة	واخری بخری بفتح مالهاصلوات
واخری بارض الجوزجان محلها	وقبری با خمیری لدی العربات

یعنی «جایی را از عرفات بیاد آوردم، و اشک خود را فراوان ریختم، زیرا در درگاههای
 آیات الهی تلاوتی نبود، و فرودگاه وحی از مردم تهی بود، دیاریکه روز گاران آنرا
 نفرسوده بود، ستم ستمگران آنرا برهم زد، گورهای کوفان و طیبیه و فسخ را بیاد آرید،
 که بران در ودی فرستاده نمیشود. همچنین قبری در سرزمین جوزجان و گوری به
 باخمیری افتاده است.»

د عبل بعد ازین مصائب اهل بیت و محرومیت های ایشان را با حزن و الم بر می شمارد که :

قفان سأل الدار التي خفت اهلها	متی عهدا با الصوم والصلوات؟
و این الاولی شطت بهم غربة النوی	افا نین فی الافاق مفترقات؟

یعنی: «باری بایست تا از حال همان سرایی بپرسیم، که اهل آن بسرعت برفتند، آیا
 این سرای تاکی به روزه و نماز معمور بود؟ کجا یند آنها بی که غربت و بینوایی
 برایشان بناخت، و در آفاق گیتی منتشر شان ساخت؟»

اری فیئهم فی غیرهم متقسماً	وایدیهم فی فیئهم صفرات
بنات زیاد فی القصور مصونة	وآل رسول الله فی الفلوات

«من بهر ایشانرا در بین دیگران تقسیم شده می بینم: در حالیکه دستهای خود دشان

۲-الفرج بعد الشدة از تنوخی ۱۰۵/۲

«گفته اند، اودر
درین تائیه بلیغ بر
ن جمله آرا مگاه

خالیست . دختران زیاد در کاخهای بلند نشسته اند، ولی آل پیامبر در دشتهای سوزان
سرگردانند.»

این مردم کی بودند، که باصوم و صلوات خانه خود را می آراستند ، و در منزل وحی
الهی کلام خدا را میخواندند؟ دعبل گوید:

هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا وهم خیر قادات و خیر حماة

«ایشان دارند گان میراث پیامبر و گزیده رهبران و بهترین نگاهداران بودند.»

تا اینجا قصیده بر عاطفه تذکار آلام و حزن استوار است، ولی پس ازین عاطفه قهر و خشم
بحرکت می آید، و شاعر مخالفان خود را کینه و رومکذب و خطا کار و ستمگر می شمارد:

وما الناس الا حاسد و مکذب و مضطغن ذوا حنة و ترات

هنگامیکه مردم شاعر را مورد ملامت قرار میدهند، او با استواری و ایمان قوی اعلان
حب آل نبی را می نماید و گوید:

احبای ما عاشوا و اهل ثقاتی ملامک فی اهل النبی فانهم

علی کل حال خیرة الخیرات تخیرتهم رشداً لامری فانهم

وزدحیهم یارب فی حسناتی فیارب زدنی می یقینی بصیرة

«ای کسیکه بسبب اهل نبی مرا ملامت داری بدان که ایشان در زندگانی خود دوستان
و مورد اعتماد من بودند، و برای رهنمائی خود ایشان را برگزیدم، زیرا آنان برگزیده
برگزیدگانند . ای خدا! ببرکت این یقین بر بینایی من بیفزای! و دوستداری ایشان را
در حسنات من بشمار!»

دعبل مانند شیعیان مخلص در طول سی سال محزونست ، ولی بشارت خروج
مهدی موعود و اینکه او به اقامه عدل و داد پردازد، و حتی مظلومان را از ستمگران
بگیرد، از آلام او میکاهد ، و از گرم ساختن مبارزه و جدال بهمین انتظار رجعت امام
مکتوم و ریزش قطرات اشک کفایت میکند:

الم ترانی من ثلاثین حجة ارواح و اغدو دائم الحسرات

فلولا الذی ار جوه فی الیوم او غد لقطع قلبی اثر هم حسراتی :

الاهرات

عصرات

السنوات

الصلوات

العربات

در در سگاههای

روز گاران آنرا

سخن را بیاد آرید،

جان و گوری به

بر می شمارد که :

الصلوات؟

فترقات؟

رعت برفتند، آیا

غربت و بینوایی

صفرات

سی الفلوات

نهای خود دشمنان

خر و ج امام لامحاله خارج
 یقوم علی اسم الله و البرکات
 یمیز فینا کل حق و باطل
 و بجزی علی النعماء و النقمات
 سأقصر نفسی جاهداً عن جدالهم
 کفا نی ما القی من العبرات^۱

«نمی بینی که از سی سال بدینطرف سحر گاهان و شبانگاهان بحسرت اندرم، و اگر آن چیزیکه روز و شب امید آنرا دارم نبود، هر اینه این حسرات رشته های دلم را بریدی، و آن خروج امامیست که حتماً بنام خدا و برکات آن بیرون می آید، و حق را از باطل جدایی سازد، و نعمت ها و نعمت ها را پاداش میدهد، و مراست که از جدل ملامت کنندگان بپرهیزم، و اشکی که میریزم درین راه کافست.»

د عبل باین قصیده بلیغ که عاطفه های حزن و غضب خود را در آن نهفته، حضرت امام علی بن موسی رضا در خراسان مدح کرده، و بسا اشعار زیبا و موثری را در رثای امامان و هجو عباسیان و امرای ظالم امویان و وزیران ایشان سروده است، و مادرینجا همین قصیده را بطور نمونه ادب شیعی در خراسان کافی میدانیم.

ادب مرجئه:

مرجئه با خاصیت ارجاء و تفویض و تسامحی که داشتند، ادب نرم و لطیف و مسالمة کاری را آفریدند، ایشان در امور عقلی کمتر پیچیدند، و به خشونت و جدلی میلی نکردند، تمیز حق و باطل را بخدا گذاشتند، و با هیچ طائفه بی بغض و عداوت نکردند، بنوامیه و بنو عباس را با اعمال شان بخدا حواله کردند، و فرق دیگر را هم کافر نشمردند، و با چنین روح تسامح و مدارا در بین کشمکش فرق اسلامی زیستند.

چنانچه گفتیم مذهب امام ابوحنیفه یک نوع ارجاء را که با سنت متضاد نباشد رعایت میکرد، و اکثریت مردم خراسان و ماوراءالنهر برین مذهب بودند، بنابراین مظاهر روحیه ارجاء، در ادب خراسان نیک پدیدار است. مثلاً عفو از گناهکاران مومن، که به عقیده معتزله گناه گناه کبیره حتماً مستحق عقوبت است، ولی مرجئه

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۱۳۲/۲

با وجود عدم توبت، عفو الهی را محتمل می‌شمردند. او هم ازین روست که اکثر شعرای دوره عباسی در لَهو و لذات و بیاده و معاشرت با زنان و امردان فرورفتند، و بمذ هب ارجاء تکیه خود را بر عفو خداوندی نمودند.

مثلاً ابونواس بزرگترین شاعر بزمی عرب (حدود ۱۵۰ هـ) که اورا شاهِ عریات نامیده اند، و عمری را در عیش و نشاط و لذت بسر برده و مجاهر بفسق و فجور بود^۱ میگفت:

ایها الغافل المقیم علی اللہ و ولا عذر فی المقام لساہ
لا با عما لنا نطیق خلاصاً یوم تبد والسماء فوق الجباه
غیر انی علی الاساءة والتف ریط، راج لحسن عفو اللہ^۲

یعنی: «ای غافل که بر لَهو و ایستاده بی! و عذری را نمی آری! ما نمیتوانیم بوسیله اعمال خود، در روز حشر نجات یابیم، جز اینکه با وجود تفریط و بد بهابه حسن عفو خداوندی سخت امید وارم.»

اینگونه منطوق ادبی در بین خراسانیان با نشر عقائد ارجاء و مذهب متسامح حنفی رواج یافت و جزو مهم شاعری در آن گردید، که اثر آن در ادب قرنهای بعدی نیک آشکا راست.

در تفسیر صوفیانه آیه «ما غرک بربک الکریم» وارد است که درین آیه خداوند به یاد بنده میدهد تا بنده گوید: غرنی بک کر مک ولولا ک- رمک ما فعلت، لانک رأیت فسترت و قدرت فامهلت:

یقول مولای: اما تستحی مما اری من سوء افعالک؟
فقلت: یا مولای رفقا، فقد افسدنی کثرت افضالک!^۳

۱- در همین فصل در شرح فقه و مدرسه فکری امام ابوحنیفه شرحی در باره مرجئه داده ایم به آن رجوع فرمایید.

۲- برو کلیمان ۲۸/۲ بحواله اشعار خود او

۳- ضحی الاسلام ۳/۲۲۹

۴- کشف الاسرار، بیبلی ۱۰/۴۰۸ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

البرکات
والنقمت
العبرات
مردم، و اگر آن
ها ی دلم را
می آید، و حق
مراست که از
ت.
در آن نهفته،
ارزینا و موثری
ایشان سروده
کافی میدا نیم.

نرم و لطیف
عشونت و جدل
غض و عداوت
حق دیگر را هم
لامی زیستند.
متضاد نباشد
بودند، بنابراین
از گنا هکاران
ولی مرجئه

«بادار من خواهد گفت که افعال بدت را من می بینم و تو شرمی نداری! گویم
ای بادار من! همانا کثرت فضل تو مرا چنین فاسد ساخت.»

در زبان دری مابعد نیز این افکار اثر داشت، و در رباعیاتی که به عمر خیام
منسوب داشته اند، چنین وارد است:

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز گردگنه از چهره نرفتم هرگز

نومید نیم ز بارگه کرمت زیرا که یکی را دونگفتم هرگز

این رباعی که دلیل قوی مرجئی گوینده آن تواند بود، به ابن سینا فیلسوف
معروف (متوفی ۵۴۲۸ هـ) منسوب است:

ما بیم بغفو تو تو لا کرده وز طاعت و معصیت تبرا کرده

آنجا که عنایت تو باشد، باشد: نا کرده چو کرده، کرده چون نا کرده

شیخ ابو سعید فضل الله ابو الخیر میهنی خراسانی (۳۵۷/۵۴۴۰ هـ) نماینده روح قدیم
تصوف این سرزمین است، که در کلمات لطیف او امید واری برحمت پروردگار
وصیغه کهن تصوف و ارجاء نمایان است و از حکایت آرند که:

«آورده اند که کسی از بغداد برخاست و به میهنه آمد بنزد یک شیخ قدس الله

روحه، و از شیخ سوال کرد: که ای شیخ! حق سبحانه و تعالی این خلایق را از برای

چه آفرید؟ حاجت مند آفرینش ایشان بود؟

شیخ گفت: نی! اما از جهت سه چیز آفرید:

اول: آنکه قدرتش بسیار بود، نظارگی میبایست.

دوم: آنکه نعمتش بسیار بود، خورنده میبایست.

سیوم: آنکه رحمتش بسیار بود، گناهگار میبایست.»

ادب مجبره:

پیشتر گفتیم که موسس جبریه مرد سمرقندی جهم بن صفوان بود که از

ترمذ عقائد جبر را انتشار میداد، و در حدود ۵۱۰۰ میزیست و شهرتش به نشر این عقائد

۱ - اسرار التوحید ۲۸۷ طبع تهران ۱۳۳۲ ش.

نداری! گویم

تا اندازه بی بود، که معتزلیان یکنفر متکلم مجادل خود حفص بن سالم را به ترمذ
پیش جهم برای مناظره فرستاده بودند.^۱

به عمر خیام

عقیده جبر در ادب دری نهایت شیوع یافت و حتی کسانی که اساساً از فرقه جبریه
نبودند، باز هم گاهی لب به سخنی کشوده اند، که بوی جبرازان می آید. و این
رسم از زمان بسیار قدیم که اوائل صباوت ادب دری
بود، تا کنون مشاهد است، مثلاً محمد بن وصیف سیستانی که منشی
ورکن دربار یعقوب و عمر و صفاری بود، بر گرفتاری عمرو لیث در بلخ (۲۸۷هـ) این
ابیات گفته بود، که از آن بوی جبر بمشام میرسد:

مهر گز

متم مهر گز

ابن سینا فیلسوف

کوشش بنده سبب از بخشش است کار قضا بود و تراعیب نیست
بود و نبود از صفت ایزد است بنده در مانده بیچاره کیست؟^۲

ت تبرا کرده

زده چون نا کرده

اینده روح قدیم

حمت پروردگار

ابو طیب مصعبی یکی از وزراء و رجال دانشمند دربار سامانی (حدود ۳۲۶هـ)
که شاعر چیره دست دری و عربی بود، در نکوهش روزگار قصیده غرا و بلینی دارد
که مطلع آن اینست:^۳

ک شیخ قدس الله

حلائق را از برای

جهانا! همانا فسوسی و بازی که بر کس نپایی و با کس نسازی!

بعد از این به جهان خطاب موثر و انتقاد آمیزی دارد، که از آن جمله است:

چرا زیر کاند بس تنگ روزی چرا ابلهان راست بس بی نیازی؟

اگر نه همه کار تو باژگونه چرا آنکه ناکس تر، اورانوازی!

در نتیجه این احتجاج و انتقاد، تمام گناه این سازمان نامطوب را باز بگردن

انسان می نهد که مجبور است، و این دستگاه بایی نیازی نتایج گردش خود را حتماً میدهند:

جهانا! همانا ازین بی نیازی گنه گار ماییم توجای آزی!

در رباعیاتی که به عمر خیام نسبت داده اند، فلسفه اجبار و بیچارگی انسان در مقابل

تقدیر بسیار نمایانست:

ان بود که از

به نثر این عقائد

۲- در همین مبحث به عنوان معتزله و جهمیه رجوع شود.

۱- تاریخ سیستان ۲۶۰

۲- تاریخ بهقی ۳۷۷

یارب تو کلم سرشته یی من چکنم؟

هر نیک و بدیکه آید از من بوجود

پشم و قصیم تور شته یی من چکنم؟

تو بر سر من نبشته یی من چکنم؟

ادب صوفیان :

افکار صوفیان و عشق الهی و دیگر مطالب عمده، ادب بسیار لطیف و دلکشی را در زبانهای شرقی آفرید، که یک قسمت بزرگ آداب عربی و دری و پښتو در افغانستان زاده همین حرکت و همین مبدأ فکری شمرده می شود، و مخصوصاً سه نوع شعر دری و پښتو یعنی غزل و رباعی و مثنوی مضامین بدیع و بکری را از تصوف گرفته است. چون موضوع بحث مافقط ادب دو قرن نخستین اسلام است و در اینجا نمیتوانیم به تفصیل وارد اوضاع ادبی قرون مابعد شویم، بنابراین نمونه یی از تراث ادبی صوفیان همین دو قرن را شرح میکنیم. و چون از آن عصر نمونه های اشعار پښتو و دری بسیار کم مانده، ازین رو نمونه یی را در دست نداریم، که نماینده روح صوفی آن عصر در زبانهای داخلی ما باشد، ولی در زبان عربی که زبان رسمی و علمی و ادبی بود، نظائر خوبی از آن موجود است.

صوفیان خراسانی که از باب علم و سواد و دانش بودند، زبان عربی را احتمالاً داشتند، زیرا زبان دین و دفتر و کتاب بود، و تمام افکار و آراء خود را چه در نظم در همین زبان گذاشته اند.

شاعری با تصوف نزدیکی و همراهی دارد، زیرا صوفی از ماده بمعنی و از جسم به روح و از حیات مادی به حیات عقلی و فکری متمایل است، و عشق خدا و دوستی انسان و عاطفه قوی او را بحرکت و گاهی هم به هیجان می آورد، و تمام این احوال زاینده شعر بدیع و موثر و لطیف تواند بود.

در موارد ادبی صوفیان، برخی اشعار لطیف و رشیق باقی مانده، و بسا اقوال ایشان در نثر منزلت اشعار عالی را دارد، زیرا این سخنان لطیف صوفیان نیز از عالم عاطفه و دل جویشیده، و از آن منبع الهام و عشق فروریخته است:

فضیل بن عیاض مروی از صوفیان قدیم خراسان (متوفی ۱۸۷ هـ) میگفت:

شته بی من چکنم؟

ه بی من چکنم؟

«من الله بردوستی پرستم ، کی نشکیم که نپرستم .» هم وی گفته بود که : «روز رستخیز سه مرد از شمار فارغ باشند : کسیکه کسب حرام نکند ، و مردیکه پاکدامن باشد ، و شخصیکه بین دو نفر بغرض سخن نگوید .»^۱

از اشعار بایزید بسطامی صوفی معروف خراسانست در حقیقت عشق الهی :

احبک حبین حب الهوی وحباً لا نک اهل لذک

فاما الذی هو حب الهوی فرفعک للحجب حتی اراک

واما الذی انت اهل له فثغلی بذکرک عن من سواک^۲

یعنی : « باتو دو نوع دوستی دارم ، دوستی عشق و دوستی اینکه تو اهل آنی !

اما دوستی عشق تاجاییست که پرده برداری تا ترا بینم .

ولی دوستی که درخور آنی ! چنین است ، که در یاد تو از ما سوا فارغ شوم . »

ابراهیم ادهم بلخی گفت : « دیدن بسیار باطل ، معرفت حق را زائل می سازد .^۳ »

گویند ابراهیم ادهم در طواف کعبه به کسی گفت : تا که شش مرحله رانه پیمایی ،

بدرجه نیکو کاران نرسی ! :

اول : تا که دروازه نعمت رانه بندی ، و در شدت رانکشایی !

دوم : تا که دروازه عزت رانه بندی ، و در ذلت رانکشایی !

سوم : تا که دروازه راحت رانه بندی ، و در جهد رانکشایی !

چهارم : تا که دروازه خواب رانه بندی ، و در بیخوابی رانکشایی !

پنجم : تا که دروازه توانگری رانه بندی ، و در درویشی رانکشایی !

ششم : تا که دروازه امل رانه بندی ، و در تیاری بمرگ رانکشایی !^۴

بشرحافی مروی (متوفی ۲۲۷ هـ) میگفت :

۱- طبقات انصاری ۲۹

۲- التعرف ۸۰ و قوت القلوب ۳/۸۴

۳- طبقات انصاری ۵۷

۴- طبقات سلمی ۳۸

بف و دلکشی رادر

و پستو در افغانستان

سه نوع شعر دری

بف گرفته است .

و درینجا نمیتوانیم

ی از تراث ادبی

ما ی اشعار پستو

سه نمایده روح

زبان رسمی و علمی

ن عربی را حتمیاد

و در اچه در نثر و چه در

اده بمعنی و از جسم

عشق خدا و دوستی

و تمام این احوال

مانده ، و بسا اقوال

صوفیان نیز از عالم

میگفت :

۱۸۷ هـ) میگفت :

قطع الليالي، مع الايام، في خلق والنوم تحت رواق الهم والسقلق
اخرى واجدربى من ان يقال غداً انى التمسست الغنى من كف مختلق^۱
«شبان وروزان رادرژنده گذرانیدن ودرزیر رواق غم واضطراب خفتن بهتر
است ازینکه فردابمن بگویند، که از دست دروغگوویی چیزی را خواستی!»
از سخنان شقیق بلخی است:

«هیچ چیز را از مهمان دوست تر ندارم، زیرا روزی او بر خدا و پاداش آن مر است.»^۲

حاتم اصم بلخی (متوفی ۲۳۷ هـ) گفت:

کسیکه سه چیز را بدون سه چیز بخواهد کذاب است:

آنکه حب خدا را بدون ورع و پرهیزگاری از معاصم بخواهد.

آنکه بهشت را بدون انفاق مال خود بخواهد.

آنکه حب رسول خدا را بدون محبت فقر بخواهد.^۳

* * *

درینجاست که جستجو و تحقیق ما را جمع به اوضاع دو قرن نخستین اسلامی پایان رسید،
و اگر توفیق رفیق و روزگار مساعد گردد، بقیه اوضاع را در مجلدات دیگر این کتاب
به تفصیل خواهیم نوشت. و این جلد کتاب شب اول سرطان ۱۳۴۴ در جمال مینه
شهر کابل انجام یافت بفضل الله و توفیقه.

عبدالرحی بیبی

۱- طبقات سلمی ۴۴

۲- طبقات سلمی ۶۵

۳- طبقات سلمی ۹۷

استدراك

(۱) خلیفه و ملک

در فصول کتاب جائیکه بعد از دوره خلفاء را شدين، و آغاز امارت حضرت معاویه نام امرای بنی امیه و عباسیان را به اسم امیر یا شاه و یا انتساب مسند شاهی بدیشان برده ایم، مبنی برین است که دوره خلافت حقیقی در ۳۰ سال مذکور ختم شده و درین باره در کتب صحیح احادیث مانند ترمذی و نسایی و ابوداود حدیثی نقل شده که راوی آن سفینه یکی از موالی حضرت رسول صلعم است، و سعید بن جهمان ازوشنیده که گفت: قال رسول الله صلعم الخلافة فی امتی ثلاثون سنة، ثم ملک بعد ذلک. یعنی بعد از من خلافت تاسی سالست که پس از آن دور ملک (شاهی) است. سعید بن جهمان گفت که سفینه بعد ازین دوره خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم را شمرده که سی سال بود. چون گفته شد که بنی امیه هم خود را خلفاء دانند. سفینه گفت: فی ایشان ملوک اند و از بدترین ملوک. ۱

(۲) گرا و خوره

در صفحه ۴۹۵ سطر دهم کلمه (گرا) آمده که بر سکه سپاله پتی دیوا کابلشاه منقوش است و این کلمه را در فهرست مسکوکات موزه کلکته (ج ۲) از روی رسم الخط هندی چنین خوانده اند. ولی گمان غالب من اینست که قرائت صحیح کلمه (خوره) خواهد بود، زیرا بر مسکوکات آخرین پادشاه ساسانی یزدگرد سوم که معاصر کابلشاهانست، «خوره اپزوت یزدگرت» نوشته شده. ۲. چون در شکل تاج شاهی و تزئینات لباس و چهره بیسن این شاهان شباهت و مماثلتی موجود است، البته در نوشته سکه نیز نزدیکی و شباهتی باشد.

کلمات خوره اپزوت بر سکه های اکثر شاهان ساسانی نقش شده که معنی آن «جلالت افزود» بود. ۳ و خوره در اوستا خورینه یا خورینوبوده که در پهلوی خوره شد، و کلمه فر بمعنی جلال

۱- تیسیر الوصول ۲ / ۳۴ کتاب الخلافه تالیف ابن دبیع شیبانی (۸۶۶-۸۹۴) طبع قاهره ۱۳۴۶ هـ

۲- سبک شناسی: ۱۴۱/۱

۳- سبک شناسی ۱/۱۳۸

و شکوه هم ازین ریشه است . بدانکه آریائیان قدیم چنین عقیده داشتند که خوره نوریست از جانب خدای تعالی که بر خلائق فایز میشود که بوسیله آن قادر شوند بریاست و حرفتها و صنعتها ، و ازین نور آنچه خاص است ، پباد شاهان بزرگ عالم و عادل تعلق میگیرد ۱ در زامیادیش گوید که خوره (فر) را شاهان کیانی تا گشتاسپ داشتند ، و بعد از ان اهوره مزدا تاروزر ستاخیز آنرا نگاهدارد ، تا که در آخر سوشیانت موعود زردشتی از ان برخوردار شود . وی از کنار دریاچه هامون سیستان برخیزد و گیتی را پراز راستی و داد کند ۲

چون خوره یا فرایزدی سمبول قدیم شاهان بلخ بود ، و در غرب قلمرو کابلشان هم ساسانیان آنرا استعمال میکردند ، پس بعید نیست که قرائت صحیح گرا همین خوره قدیم باشد .

(۳) در تحلیل کلمه رتبیل

در صفحه ۶۵ رأی و حدس خود را درباره تحلیل و تجزیه نام رتبیل نوشته ، و چنانچه گفته ام این حدس دلیلی برای اثبات میخواهد ، و تا وقتی که سند قاطع دیگر برای تأیید آن بدست نیاید ، البته از مرحله حدس و تخمین بالاتر نمیروود .

بعد از نشر این حدس من که در شماره ۲۰۸ سنه ۱۳۴۴ ش مجله وزین یغما در تهران طبع شد ، دورای دیگر در اصلیت کلمه رتبیل بمیان آمد :

نخست اینکه : بناغلی غلام سرور همایون همکار عزیز مادرانجمن تاریخ ، مقالتهی رادر شماره هفتم برج اسد و سنبله ۱۳۴۴ مجله آریانا طبع کابل نوشت که در ان بار اول این کلمه را انتبیل خواند ، و بر قرائت ها و ضبط های متعدد گذشته زنبیل-زنتبیل-وننتبیل-رسل-رتبیل-و غیره شکل انتبیل را هم افزود : شد پریشان خواب من از کثرت تعبیرها

نویسنده دانشمند به استناد ذکر پانی فی واضح دستور سنسکریت در قرن پنجم قبل المیلاد گوید که افته پاله در تشکیلات قدیم نظامی هند دسته بی از افسران نظامی بودند ، و این نام مرکب است از افته بمعنی سرحد و ثغر کشور + پاله شکلی از ادات فاعلی وال یعنی مرزبان و حاکم سرحد .

بعد ازین در آذرماه ۱۳۴۴ ش آقای دکتر باستانی پاریزی در شماره ۲۰۹ مجله موقرینما مقالتهی را در حاشیه مقاله من نوشت ، و رأی داد ، که این لقب ترکیبی است از کلمه رتهه RATHE اوستایی بمعنی گردونه (ارابه) + پیل حیوان معروف که معنی آن جمعاً «گردونه + پیل» می شود ، و مقصد از ان فرماندهیست که مرکب و گردونه او پیل است . چون این شاهان به سرحدات هند نزدیک میزیستند ، دارای پیلان زیاد در لشکر خود بوده اند ، چنانچه در جنگهایی که با یعقوب لیث

۱- برهان قاطع ۲ / ۷۹۰ همین تعریف خوره را شیخ سهروردی در حکمة الاشراف از قول زردشت نقل نماید ، که معنی آن «بارق الهی» باشد .

۲ - حواشی برهان ۲ / ۷۹۰

کردند ، همین پیلان خود را - بقول تاریخ سیستان - بمیدان پیکار آورده بودند
این بود لب لباب دو نظر دیگر درباره رتبیل، که نزد من تا اکنون همان شکل (رتبیل) اصیل است ،
هرگونه معنی بیکه از تجزیه آن مراد شود ، و این ضبط جمهور را تا وقتی اصیل دانیم ، که در مقابل
آن دلیل قاطع و موید یقین برای یکی از اشکال دیگر بدست آید .

(۴) تاجران روسی صفحه ۴۹۳ سطر ۴

این بازرگانان سیار روسی بقول این خرداذ به (ص ۱۰۴) گاهی از راه بلاد رومیه و صقالبه
(ملل اسلاوی جنوب اروپا) به شهر خزر خملیج می آمدند ، و از آن جا در بحر جرجان سفر کرده ،
و به بلخ می رسیدند . و بعد از آن از راه ماوراءالنهر به کشور چین میرفتند .

(۵) سکه بلخ ص ۵۰۳

در صفحه ۵۰۳ برخی از مسکوکات مضروبه خراسان ذکر شده ، و در همین سلسله سکه‌یی موجود است
که در سنه ۱۳۲ هـ در بلخ ضرب شده ، و بر یک روی آن چنین نوشته است :

«بسم الله ضرب هذا الدرهم ببلخ سنة اثنين وثلاثين ومئة .»

عکس این مسکوک در مجله فاکولته ادبیات استانبول جلد سوم شماره ۵ - ۶ نشر شده که آقای
محمد یعقوب واحدی عضو انجمن تاریخ این مطلب را بمن یاد آوری فرموده اند .

(۶) جامه‌های هروی و تجارت آن

ص ۴۶۷ - ۴۸۵

بعد از صفحه ۴۶۷ درباره صنایع و تجارت خراسان شرح داده شده ، و گفته ایم که تجارت
خراسان با ممالک عربی رونقی داشت .
نکته بسیار نافع و قابل گفتن درین مورد اینست ، که جامه های مصنوع هرات در ممالک عربی
شهرت فراوان داشت و با زرگانان آنرا در بلاد عربی همواره میفروختند . تا جاییکه برای این پیشه یعنی
فروش ثياب هروی از ماده هری در زبان عربی کلمه هراء بروزن فعال ساختند (قا موس ماده هری)
ویکی از علمای نحو عرب ابو مسلم معاذ بن مسلم مشهور به معاذ الهراء الکوفی استاد کسایی
متوفی ۱۸۷ هـ پیشه فروش جامه های هروی داشت .

(وفیات الاعیان ۲/۹۹ و طبقات النحویین ۱۳۵)

ره نوریست از جانب
و صنعتها ، و ازین نور
دیشت گوید که خوره
تاخیز آنرا نگاهدارد ،
یا چه هامون سیستان

تا بلشان هم ساسانیان
باشد .

شته ، و چنانچه گفته ام
آن بدست نیاید ، البته

ما در تهران طبع شد ،

مقالتی را در شماره
کلمه را انتبیل خوانند ،
شکل انتبیل را هم افزودو :

پنجم قبل المیلاد گوید که
نام مرکب است از اذنته
م سرحد .

۲- مجله موقرینما
از کلمه رتهه RATHER
ونه + پیل « می شود ،
هان به سرحدات هند
گهائی که با یعقوب لیث
لاشراق از قول زردشت

فهرست ابواب و فصول و مضامین

فصل اول

(۱) اوضاع عمومی افغانستان مقارن اسلام صفحه ۲- نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط ۲- زبانها ۶- آیین بودائی و اوضاع عمومی ۷- معبد سوناگریازون ۱۱- معبد شاه بهار کابل ۱۵- (۳) زایران چینی در افغانستان ۱۹- شی فاهیان ۲۰- سونگک ین ۲۱- هیون تسنگ ۲۳- دونفر چینی دیگر ۲۸- ووگنگ ۲۸- (۴) دودمانهای شاهی ۲۹- اول لویکان غزنه ۳۱- تحلیل کلمه لویک ۳۶- لویکان غزنه و گردیز ۳۹- دوم رتبیلان زابلی ۴۸- عصر رتبیلان و عدد ایشان ۶۰- ضبط های مختلف نام رتبیل ۶۳- تجزیه تخمینی نام ۶۵- تحقیق در اقوال مورخین ۶۷- سوم کابلشاهان ۷۱- نامهای کابلشاهان ۷۴- اهمیت مقام کابلشاهان ۱۰۲- چهارم نپکیان ۱۰۵- پنجم امرای شمال هندو کش ۱۰۷- ششم تگینان ۱۰۹- هفتم شیران بسامیان ۱۲۱- هشتم سوریان غوریان ۱۲۷

فصل دوم

عصر خلفاء راشدین و بنی امیه تا خروج ابو مسلم خراسانی ۱۳۹- (۱) خراسان ۱۴۰- (۲) آغاز فتوح اسلامی در افغانستان ۱۴۷- جنبش قارن خراسانی ۱۵۲- فتوح اسلامی در جنوب افغانستان ۱۵۴- حکمرانی عبدالرحمن بن سمره ۱۵۷- فتح کابل ۱۵۹- (۳) دوره امویان ۱۶۵- امارت حجاج ۱۷۱- قتیبه بن مسلم باهلی ۱۷۲- سهم یک خراسانی ۱۷۵- (۴) امرای بنی امیه تا جنبش ابو مسلم ۱۷۷- عزل اسد و آمدن داعیان آل عباس ۱۸۱- اشرس و جنید و عاصم ۱۸۲- نصر بن سیار و قتل امام یحیی ۱۸۵- قتل عبدالله بن معاویه ۱۸۹- بعضی از والیان هرات در عصر امویان ۱۹۲- نمودار والیان خراسان ۱۹۳- (۵) سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان ۱۹۶- جیش الفنا ۲۰۰- جیش الطواویس ۲۰۱- (۶) والیان سیستان و وضع رتبیل ۲۰۶- (۷) فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان ۲۱۳- فتح محمد بن قاسم در سند ۲۱۹- (۸) فتوح دیگر در حواشی شرقی تاملتان ۲۲۶- نمودار عمال امویان در سند و شرق خراسان ۲۳۲-

فصل سوم

جنبش ابو مسلم و اوضاع افغانستان در عصر عباسیان تا ظهور طاهریان ۲۳۵ () مقدمات جنبش ابو مسلم و تشکیل دولت عباسی ۲۳۶- استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه ۲۴۳- (۴) ظهور ابو مسلم ۲۴۵-

ابومسلم که بود ۲۴۶ - صورت و سیرت ابومسلم ۲۴۸ - نشئت ابومسلم و آغاز فعالیت او ۲۵۳ - لشکرگاه سپیدنگی و ماخوان ۲۵۷ - اعلام خطر ۲۵۹ - (۳) اعلان خلافت عباسی بسمی ابو مسلم ۲۶۴ - (۴) ابومسلم در خراسان ۲۷۱ - پایتخت ابومسلم ۲۷۶ - چگونه ابومسلم بها فرید را از بین برد؟ ۲۷۷ - (۵) ابومسلم در سمرقند ۲۸۰ - (۶) ابومسلم در زیر تیغ منصوره ۲۸۵ - (۷) تبار و اخلاف ابومسلم ۲۹۵ - (۸) خراسان پس از ابومسلم ۲۹۸ - خروج سنباد به خون خواهی ابومسلم ۲۹۹ - جنبش اسحاق - شورش سپید جامگان خراسان ۳۰۵ - خروج راوندیان خراسانی ۳۰۷ - برا ز بند و جنبش و آمدن المهدی بخراسان ۳۱۲ - جنبش های دیگر تا خروج استاد سیس ۳۱۵ - جنبش استاد سیس هراتی ۳۱۷ - قیام سپید جامگان و مقنع خراسانی ۳۲۰ - یوسف البرم ۳۲۱ - ظهور مقنع و پرچم سپید ۳۲۲ - چگونه مقنع خویشتن را بسوزانید ۳۳۰ - (۹) وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان ۳۳۳ - خلافت هارون و کثودن شاه بهار کابل ۳۳۸ - خروج حصین سیستانی ۳۴۱ - حکمرانی فضل بن یحیی برمکی ۳۴۳ - (۱۰) خروج حمزه سیستانی و شورشهای دیگر ۳۴۹ - بیعت با امام علی بن موسی رضا و وفاتش ۳۷۱ - (۱۱) برمکیان بلخی ۳۷۳ - (۱۲) اوضاع سند و ولایات جانب شرقی افغانستان ۴۰۸ - والیان سند در دوره عباسی ۴۱۱ - والیان سیستان و خراسان و هرات از آغاز دوره عباسیان ۴۱۲ - والیان سیستان ۴۱۲ و والیان خراسان ۴۱۴ - والیان هرات ۴۱۵

ست و کیش و صنعت
- معبد شاه بهار کابل
- یون تسنگ ۲۳ - دونفر
- تحلیل کلمه لویک ۳۶ -
ایشان ۶۰ - ضبط های
- سوم کابلشاهان ۷۱ -
ای شمال هند و کوش ۱۰۷ -

فصل چهارم

اوضاع اقتصادی و اجتماعی و اداری و فکری و علمی و ادبی افغانستان در دو قرن اول اسلام ۴۱۷ - (۱) اقتصادیات ۴۱۸ - خراج و مالیات ۴۲۲ - خراج و عایدات مالی دولت اسلامی ۴۳۰ - خراج خراسان و متعلقات آن در کشور خلفاء ۴۳۵ - مجموعه کل مالیات خراسان ۴۴۲ - موقعیت مالی خراسان در دولت عباسی ۴۴۳ - زراعت و صنعت و فلاحت ۴۴۶ - سیستم آبیاری ۴۵۸ - صنایع ۴۶۶ - منسوجات ۴۶۶ - شکر سازی ۴۶۹ - آسیاهای بادی ۴۷۰ - زرگری و فلز کاری ۴۷۱ - کاغذ سازی ۴۷۲ - هیکل تراشی ۴۷۴ - تجارت ۴۷۷ - سه راه تجارتي ۴۷۷ - تجارت با ممالک عربی ۴۸۴ - تجارت با چین ۴۸۶ - کالای بازرگانی خراسان ۴۸۸ - مرکز تجارتي سمرقند ۴۹۱ - تجارت مویشی ۴۹۲ - تاجران روسی ۴۹۳ - مسکوکات ۴۹۴ - کلمات پيسه و درهم و دینار ۴۹۹ - دارالضرب خراسان ۵۰۳ - اوزان و اکیسال ۵۰۵ - (۳) اداره و تشکیلات دولتی ۵۱۰ - نظریه جهانفداری و ثقافت اداری ۵۱۱ - اداره در عصر اسلامی ۵۱۳ - شهر یج و کنارنگ و مرزبان ۵۱۴ - کارداران عربی در خراسان ۵۲۰ - انواع امارت ۵۲۲ - امارت خاص ۵۲۲ - امارت عام ۵۲۳ - امارت استیلا ۵۲۴ - اصناف کارداران و دواوین ۵۲۵ - بیت المال ۵۲۶ - حق الصلح ۵۲۶ - دیوان خراج ۵۲۷ - دفتر بقایا ۵۲۹ - شرطه و صاحب شرطه ۵۲۹ - دیوان قضا ۵۳۱ - تنخواه قاضیان و کارداران ۵۴۱ - احتساب ۵۴۲ - رسیدگی به مظالم ۵۴۴ - برهمنو راهها ۵۴۳ - راههای برید ۵۵۲ - تشکیلات لشکری ۵۶۴ - دیوان الجند ۵۶۹ - العسکر ۵۷۳ - عدد لشکر عرب و

(۱) خراسان ۱۴۰ -
- ح اسلامی در جنوب
- ورة امویان ۱۶۵ -
- امرای بنی امیه تنأ
- عاصم ۱۸۲ - نصر بن
- در عصر امویان ۱۹۲ -
- ۱۹ - جیش الفنا ۲۰۰ -
- سلامی در شرق و جنوب
- شرقی تاملتان ۲۲۶ -

مقدمات جنبش ابومسلم
(ظهور ابومسلم ۲۴۵ -

خراسان ۵۷۶- لشکر عباسیه خراسانی ۵۷۷- البسه و لوازم عسکری ۵۷۹- ارزاق لشکر ۵۸۰- عسکر
 مطوّه ۵۸۲- رتبه های لشکر و اقسام لشکر ۵۸۲- بیرق های جنگی ۵۸۳- استعمال دهل ۵۸۴- عساکر سرحدی ۵۸۴-
 منجیق ۵۸۵- (۳) جامعه طبقات ۵۸۷- طبقات مردم در عصر اسلامی ۵۹۶- دودمانهای حاکمه و روحانیان ۵۹۶-
 دهقانان و سواران و کدخدایان ۵۹۸- موالی و غلامان ۶۰۳- ترسایان ۶۰۵- جهودان ۶۰۷- طبقات عامه و مزاج
 ایشان ۶۰۹- عیاران ۶۱۱- زنان ۶۱۴- طرز زندگانی و رسوم و قیافت مردم ۶۱۸- تاج و تخت و فرش ۶۱۹- رفتار
 بدست چپ ۶۲۰- ضرب دهل و آتش افروزی ۶۲۰- لباس ۶۲۲- اوقات و تقویم ۶۳۰- روزها و هفته ۶۳۲- ماهها
 و شهور عربی ۶۳۶- وضع سنه هجری ۶۳۷- تقویم مجوسی ۶۳۸- تقویم بابلی ۶۳۹- تقویم سیستانی ۶۴۰- تقویم
 خوارزمی و سفلی ۶۴۰- اعیاد و روزهای خاص ۶۴۳- درست شرقی مملکت ۶۴۳- اعیاد مردم خراسان ۶۴۶-
 اعیاد سفد و خوارزم ۶۵۹- (۴) ابنیه و تعمیرات و شهرها ۶۶۴- بنای نوبهار بلخ ۶۶۶- سبک ابنیه کابل و خراسان
 ۶۶۸- شهر بخارا ۶۷۱- شهر زرنج ۶۷۳- شهر بلخ ۶۷۵- غزنه ۶۷۸- بست ۶۸۰- کو هک ۶۸۱- هرات ۶۸۲-
 پوشنگ و قادس ۶۸۲- کابل ۶۸۳- میان ۶۸۵- پشاور ۶۸۷- ویند ۶۹۰- ملتان ۶۹۳- مرو ۶۹۵- سمرقند ۶۹۷-
 ترمذ ۶۹۸- نیشاپور ۶۹۸- شهرسازی ۷۰۰- ابنیه خیریه ۷۰۵- مساجد ۷۰۸- سبک ساختمان مساجد ۷۱۱-
 مسجد بلخ ۷۱۶- مسجد زرنج ۷۱۶- مسجد غزنه ۷۱۷- مسجد قتیبه ۷۱۷- (۵) فرهنگ یا فکر و علم و ادب بعد از ظهور
 اسلام در افغانستان ۷۱۸- فرهنگ اسلامی ۷۲۰- تخلیق و انتقال افکار و آثار فرهنگی از راه افغانستان ۷۲۳-
 آغاز انتقال فکری ۷۲۶- تجارت ۷۳۳- سهم بر مکیان در نشر و انتقال فرهنگ ۷۳۴- زبانهای داخلی و ادبیات
 آن ۷۳۸- آثار نخستین ادبی پنبته ۷۴- چند اثر کهن از زبان دری ۷۴۷- سرود سیستانی ۷۴۸- در حدود ۷۶۰
 ۷۵۰- سخن بلخیان ۷۵۲- مرثیه سمرقند ۷۵۳- عباس مروزی ۷۵۵- حفظة بادغیسی ۷۵۹- محمود رواق مروی ۷۶۰
 علوم نقلی و عقلی ۷۶۲- سهم خراسانیان در علوم نقلی ۷۶۶- علم قرآنی ۷۶۷- ابن راهویه مروزی ۷۶۸- ابن سلام
 مروی ۷۶۹- تفسیر ۷۷۱- حدیث ۷۷۴- عبدالله بن مبارک مروی ۷۷۵- ابن معین سرخسی ۷۷۵- دارمی سمرقندی
 ۷۷۶- خلف سندی ۷۷۶- ابو نصر سندی ۷۷۷- اسرائیل بن موسی ۷۷۷- ربیع سعدی ۷۷۷- تدوین صحاح بوسیله
 خراسانیان ۷۷۷- صبیح بخاری ۷۷۸- امام مسلم نیشاپوری ۷۸۱- ابوداود سیستانی ۷۸۲- ابو عیسی ترمذی
 ۷۸۳- احمد بن علی نسایی ۷۸۴- علمای دیگر حدیث ۷۸۶- فقه و فقهاء ۷۸۷- مدرسه اهل حدیث و اهل
 رأی ۷۸۸- ۷۸۹- مکحول کابلی ۷۹۰- کوسج مروی ۷۹۱- داود ظاهری ۷۹۱- عمرو بن عبید کابلی ۷۹۲- نافع
 کابلی ۷۹۲- امام احمد حنبل مروزی ۷۹۲- امام ابوحنیفه و مدرسه فکری او ۷۹۳- شجره این مدرسه ۷۹۵-
 شاگردان معروف ابوحنیفه ۷۹۹- فقیهان امامیه ۸۰۴- سهم دانشمندان افغانستان در تدوین علوم ادبی ۸۰۶-
 روح خراسانی در قالب لغت و نحو ۸۰۹- مشاهیر خراسانی در شعر عرب ۸۱۴- بشارتخاری ۸۱۶-
 حسین خلیع ۸۱۹- خلف احمر ۸۱۹- اسحاق سفدی ۸۲۰- مروان خراسانی ۸۲۲- عباس خراسانی ۸۲۳- علی
 عکوک ۸۲۴- مروان بن محمد ۸۲۵- علی بن جهم ۸۲۵- تاریخ ۸۲۸- ابو معشر سندی ۸۳۰- ابن طیفور
 خراسانی ۸۳۱- علوم عقلی و خراسانیان ۸۳۲- مدارس خراسان ۸۳۳- ریاضیات و نجوم ۸۳۴- میثیسی
 مروی ۸۳۵- ربن مروی ۸۳۶- ابو معشر بلخی ۸۳۷- محمد بن موسی ۸۳۷- حبش مروزی ۸۳۹- احمد فرغانی ۸۴۰

جابر خراسانی و کیمیا ۸۴۱ - ابوالعباس سرخسی ۸۴۴ - ابوبکر سمرقندی ۸۴۵ - دودمانهای خراسانی
در پرورش علوم ۸۴۶ - آل اماجور ۸۴۷ - دودمان خاله مروزی ۸۵۰ - برمکیان بلخی در پرورش علم
و ثقافت ۸۵۱ - بیت الحکمه ۸۵۲ - بیمارستان برامکه ۸۵۵ - مذاهب و فرقه ۸۵۷ - مبادی اهل سنت ۸۶۰ - شیعیان
۸۶۱ - شجره امامان شیعه ۸۶۳ - مبادی شیعه ۸۶۴ - عصمت و مهدویت و رجعت و تقیه ۸۶۶ - آغاز حرکت شیعه
در خراسان ۸۶۸ - شیعیان اسماعیلی ۸۷۲ - خوارج ۸۷۷ - تعالیم خوارج ۸۸۰ - خوارج در خراسان ۸۸۲ -
کرامیان ۸۸۵ - عقاید کرامیان ۸۸۸ - حلولیان و تناسخیان ۸۹۱ - جهیمیه مجبره ۸۹۴ - معتزله ۸۹۵ - مرجئه ۸۹۷ -
صوفیان ۸۹۸ - صوفیان در خراسان ۹۰۶ - خصایص صوفیان ۹۱۱ - عناصر تصوف در دو قرن اول
سلامی ۹۱۲ - چهار منزل ۹۱۶ - وجهه ادبی فرق و اثر ایشان در ادب ۹۱۹ - در ادب خوارج ۹۲۰ - ادب شیعه ۹۲۳ -
ادب مرجئه ۹۲۶ - ادب مجبره ۹۲۸ - ادب صوفیان ۹۳۰ - استدرک ۹۳۳

شکر ۵۸۰ - عسکر
عساکر سمرقندی ۵۸۴ -
کمه و روحانیان ۵۹۶ -
طبقات عامه و مزاج
مخت و فرش ۶۱۹ - رفتار
یا هفته ۶۳۲ - ماهها
میتانی ۶۴۰ - تقویم
مردم خراسان ۶۴۶ -
ابنیه کابل و خراسان
۶۸۱ - هرات ۶۸۲ -
۶۹۵ - سمرقند ۶۹۷ -
مختمان مساجد ۷۱۱ -
علم و ادب بعد از ظهور
اه افغانستان ۷۲۳ -
های داخلی و ادبیات
۷۴۸ - در حدود ۷۶۰
ممود و راق هروی ۷۶۰
مروزی ۷۶۸ - ابن سلام
۷۷ - دارمی سمرقندی
ندوین صحاح بوسیله
۷۸ - ابو عیسی ترمذی
اهل حدیث و اهل
بید کابل ۷۹۲ - نافع
بجره این مدرسه ۷۹۵ -
بن علوم ادبی ۸۰۶ -
بشارتخاری ۸۱۶ -
خراسانی ۸۲۳ - علی
ندی ۸۳۰ - ابن طیفور
مجموع ۸۳۴ - میشی
۸۴۰ - احمد فرغانی ۸۴۰

جابر خراسانی و کیمیا ۸۴۱ - ابوالعباس سرخسی ۸۴۴ - ابوبکر سمرقندی ۸۴۵ - دودمانهای خراسانی
در پرورش علوم ۸۴۶ - آل اماجور* ۸۴۷ - دودمان خالد مروزی ۸۵۰ - برمکیان بلخی در پرورش علم
و ثقافت ۸۵۱ - بیت الحکمه ۸۵۲ - بیمارستان برامکه ۸۵۵ - مذاهب و فرق ۸۵۷ - مبادی اهل سنت ۸۶۰ - شیعیان
۸۶۱ - شجره امامان شیعه ۸۶۳ - مبادی شیعه ۸۶۴ - عصمت و مهدویت و رجعت و تقیه ۸۶۶ - آغاز حرکت شیعه
در خراسان ۸۶۸ - شیعیان اسماعیلی ۸۷۲ - خوارج ۸۷۷ - تعالیم خوارج ۸۸۰ - خوارج در خراسان ۸۸۲ -
کرامیان ۸۸۵ - عقاید کرامیان ۸۸۸ - حلولیان و تناسخیان ۸۹۱ - جهیمه مجبر ۸۹۴ - معتزله ۸۹۵ - مرجئه ۸۹۷ -
صوفیان ۸۹۸ - صوفیان در خراسان ۹۰۶ - خصایص صوفیان ۹۱۱ - عناصر تصوف در دو قرن اول
سلامی ۹۱۲ - چهار منزل ۹۱۶ - وجهه ادبی فرق و اثر ایشان در ادب ۹۱۹ - در ادب خوارج ۹۲۰ - ادب شیعه ۹۲۳ -
ادب مرجئه ۹۲۶ - ادب مجبره ۹۲۸ - ادب صوفیان ۹۳۰ - استدراک ۹۳۳

سکر ۵۸۰ - سکر
ساکر سرحدی ۵۸۴ -
کمه و روحانیان ۵۹۶ -
طبقات عامه و مزاج
قت و فرس ۶۱۹ - رفتار
ها و هفته ۶۳۲ - ماهها
سیستانی ۶۴۰ - تقویم
مردم خراسان ۶۴۶ -
ابنیه کابل و خراسان
۶۸۱ - هرات ۶۸۲ -
۶۹۵ - سمرقندی ۶۹۷ -
ختمان مساجد ۷۱۱ -
علم و ادب بعد از ظهور
زراه افغانستان ۷۲۳ -
های داخلی و ادبیات
۷۴۸ - در حدود ۷۶۰
محمود و راق هروی ۷۶۰
۷۶۸ - ابن سلام
۷۷۵ - دارمی سمرقندی
- تدوین صحاح بوسیله
۷۸۰ - ابو عیسیٰ ترمذی
سه اهل حدیث و اهل
عبید کابلی ۷۹۲ - نافع
شجره این مدرسه ۷۹۵ -
وین علوم ادبی ۸۰۶ -
۸۱۶ - بشارتخاری ۸۱۶ -
س خراسانی ۸۲۳ - علی
سندی ۸۳۰ - ابن طیفور
و نجوم ۸۳۴ - میشی
۸۳۴ - احمد فرغانی ۸۴۰

اشاریه

اطلا - نامهای جغرافی - کتب - قبایل - مضامین - مصطلحات

(پیش از نامهای جغرافی علامت X گذاشته شده)

(الف)

آداب الاسلام (کتاب) ۷۷۰	آبانگان جشن ۶۵۳
آداب الحرب و الشجاعه (کتاب) ۸۵	آب پیمای نیل ۸۴۰
۱۶۲ - ۲۹۷	آب کوثر (کتاب) ۳۶
آداب السلطانیه (کتاب) ۲۴۳ - ۲۶۴ - ۵۵۱	آتش افروزی (رسم) ۲۵۶
۸۶۹	آتش پرستی در عهد پشاور ۶۸۹
آداب صوفیان ۹۱۴	آتشگاه بغلان ۳۰۷
آداب الملوك (کتاب) ۹۸ - ۸۴۵	آتش مقدس ۶۴۵ ببع
آدم ۸۹۲ - ۸۹۳	آتوربان ۵۹۲
آدینه (شرح کلمه) ۶۳۵	آثار الاول (کتاب) ۵۲۸ - ۵۴۶
X آدینه پور (جلال آباد - ونیزرک: دنیور)	آثار الباقیه (کتاب) ۷۲ - ۱۲۳ - ۲۶۷ - ۲۷۸
۱۶ - ۴۷۹ - ۵۶۳	۳۱۷ - ۳۲۲ تا ۳۲۵ - ۳۲۸ - ۳۳۱ - ۳۳۲
آذر (فرشته) ۶۵۳	۵۰۱ - ۶۰۶ - ۶۳۲ - ۶۳۴ - ۶۳۷ تا ۶۴۲
آذربایجان (آذربایگان) ۲۴۷ - ۲۴۸	۶۴۷ - ۶۴۹ - ۶۵۱ - ۶۵۶ - ۶۵۷
۳۰۳ - ۳۹۰ - ۷۴۷ - ۸۴۹ - ۹۰۶	۶۵۹ - ۶۶۳ - ۷۳۲ - ۸۹۳
آذربایجان اصبهید ۱۴۲	آثار البلاد (کتاب) ۱۸۹ - ۳۲۶ - ۷۳۴
آذر جشن ۶۵۳	آثار عتیقه بامیان (کتاب) ۱۲۲
X آذرفروغ (آتشکده) ۳۴۰	آثار عتیقه کوتل خیرخانه (کتاب) ۱۴
آذروان (طبقه) ۵۹۲ - ۵۹۵	آثار کهن ادب پهنو ۷۴۰ ببع
آذروه مجوسی ۳۱۶	آثار کهن ادب دری در افغانستان ۷۴۷ ببع
آذین بنداد ۲۴۸	آثار الوزراء (کتاب) ۲۶۶ - ۲۹۹
آرامی (رسم الخط) ۴ - ۱۰۵	آخور رستم ۱۵۷

آل شاکر ۸۴۶-۸۴۷
 آل صفاریان ۶۲۷ (رك: صفاریان)
 آل طاهر ۷۵۱-۷۵۹ (رك: طاهریان)
 آل عباس (عباسیان) ۱۳۲-۱۳۴-۱۸۱
 ۱۸۲-۱۸۴-۱۸۶-۱۹۰-۱۹۳
 ۱۹۵-۲۳۱-۲۳۲-۲۴۳ تا ۲۴۶
 ۲۵۲-۲۵۴-۲۶۴-۲۶۶ تا ۲۶۸
 ۲۷۰-۲۷۱-۲۷۳-۲۸۰ تا ۲۸۴
 ۲۸۸-۲۹۱-۲۹۳-۲۹۵-۲۹۷
 ۲۹۸-۳۰۹-۳۲۱-۳۲۷-۳۳۷
 ۳۴۱ تا ۳۴۳-۳۴۶-۳۶۸-۳۵۰
 ۳۷۳-۳۸۲-۳۹۰-۳۹۶-۳۹۷
 ۴۰۲-۴۰۸-۴۱۲-۴۲۲-۴۲۳
 ۴۳۱-۴۳۴-۴۴۲-۴۴۳-۴۶۸
 ۴۷۳-۴۸۵-۴۹۷-۵۰۱ تا ۵۰۴
 ۵۲۰
 آل عبدمناف ۴۲۸
 آل علی (رك: آل ابوطالب)
 آل فریغون (فریغونیان) ۱۴۴-۴۴۰
 آل کرت ۳۱۹
 آل لیث ۷۵۶ (رك: صفاریان)
 آل محمد ۲۴۳-۲۶۵-۲۶۷-۲۹۳
 ۳۸۴-۴۰۸
 آل مروان (بنی مروان) ۲۳۸-۲۵۱
 ۲۵۲-۲۹۵ (رك: امویان)
 آل مهلب ۲۲۹-۴۱۰-۴۹۲-۷۷۶
 آل هاشم ۸۷۰ (رك: بنی هاشم)
 آلین ۲۵۰-۲۵۶-۲۵۷
 آمارکا ۵۲۷
 آل مسل ۵۳-۶۱-۱۱۶-۱۴۴-۱۸۳-۲۵۵
 ۲۷۴-۳۳۵-۴۶۲-۵۵۵-۵۵۶-۵۶۰
 ۸۷۰
 آمنه بنت وهب ۲
 آل مو ۴-۲۲-۲۶-۱۱۴-۱۱۵-۱۴۸
 ۱۶۶-۱۶۸-۱۷۱ تا ۱۷۳

آرتیشتاران (طبقه) ۵۹۲-۵۹۵
 آرش ۶۵۲
 آریا-آریایی ۳۷۳-۳۷۴-۵۰۰-۵۰۹
 ۵۶۴-۵۶۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۹۰
 ۵۹۱-۶۰۹-۶۱۵-۶۴۶-۶۵۸
 ۹۰۴-۹۱۵-۹۱۶
 آریانیان اوستائی ۸۶۷
 آریانا (مجله) ۱۰۹-۱۴۳-۱۶۱
 آزادان (طبقه) ۵۱۴-۶۰۰-۶۰۱
 آزادورد ۱۴۴
 آزرمی دخت (ملکه) ۶۱۴
 آسوریانیان ۱۵
 آسیا ۴۸۷-۴۹۱-۷۳۰
 آسیای کوچک ۴۱۸-۴۲۸-۴۸۷
 ۵۳۱-۸۵۳
 آسیاهای بادی ۴۷۰
 آشوریان ۶۳۲
 آشوکا ۲۳-۳۷۷
 آغاز انتقال فکری ۷۲۶ ببعده
 آغاز حرکت شیعه در خراسان ۸۶۸ ببعده
 آغام - آغامات (عید) ۶۶۰
 آگره ۷۸۰-۷۸۲-۷۸۵
 آل ابوطالب ۲۴۳-۲۶۹-۲۷۳-۲۸۲
 ۳۰۳-۳۷۱-۴۰۰-۴۰۸-۴۰۹
 (نیزرك: علویان)
 آل ابی نجم ۲۶۶-۴۶۳
 آل افراسیاب ۱۱۰
 آل اماجور ۸۴۷ تا ۸۴۹
 آل بانجیوراندراب ۸۴۹
 آل بختیشوع ۸۵۴-۸۵۶
 آل برمک ۶۶۶ (رك: برمکیان)
 آل خالد ۴۶۳
 آل ساسان (رك: ساسانیان)

مطلبیات

۷
(کتاب) ۸۵

۵۰۱-۲۶۴-۲

۸۴۵-

نیزرك: دنهور

ن (۲۴۸-۲۴۷)

۸۴۹-۹۰۶

۳۴

۵۹۵

۱۰۵

- ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۳۱۴ - ۳۲۷ - ۳۳۶
 ۳۷۳ - ۴۴۶ - ۶۵۱ - ۶۶۳ - ۶۷۲
 ۴۹۱ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۶۰ - ۶۲۷
 ۶۶۲ - ۶۶۸ - ۶۷۶ - ۶۹۸ - ۷۰۴
 ۷۵۲ - ۷۵۳
 آیین بد (منصب) ۵۳۲
 آیین بودایی ۷ - ۸ (رك : دین بسودا)
 اباحت و اشتراك ۳۲۵
 X اباسین ۲۴ - ۷۴ - ۷۵ - ۹۶ - ۶۹۰۴۴۷
 (رك دریاى سند)
 اباضیه (فرقه) ۸۸۱
 اباعکره سراج ۲۴۵ - ۸۶۹
 ابان بن عثمان عفان ۸۲۸
 ابان بن عبد الحمید ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۸۱۴ - ۸۳۰
 X اباکسوان ۵۵۸
 ابدالی ۲۹ - ۸۰ - ۵۹۴ - ۵۹۵
 ابدالیان پیش از احمد شاه ۸۰
 ابراهیم (علیه السلام) ۳۲۳ - ۸۶۲ - ۸۶۴ - ۸۹۲
 ابراهیم (سلطان غزنه) ۲۹۷
 ابراهیم بن احمد مستملی ۹۱۰
 ابراهیم ادھیم بلخی ۸۰۰ - ۹۰۳ - ۹۰۷
 ۹۰۸ - ۹۱۴ - ۹۱۷ - ۹۳۱
 ابراهیم امام ۲۴۲ - ۲۴۶ - ۲۴۸ - ۲۵۲
 ۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۷۲
 ۲۸۰ - ۲۹۴ - ۲۹۶ - ۳۸۴ - ۵۸۳ - ۸۷۱
 ابراهیم بن بسام ۱۸۳
 ابراهیم بن تهمان هروی ۷۷۳ - ۸۰۲
 ابراهیم بن جبریل ۱۷ - ۱۲۶ - ۳۴۴
 ۳۴۵ - ۴۱۳ - ۵۳۰
 ابراهیم بن دینار ۴۰۷
 ابراهیم بن سيار (نظام) ۸۹۶
 ابراهیم صولی ۲۷۸
 ابراهیم بن عاصم ۲۱۰ - ۲۱۱
 ابراهیم بن عبدالله علوی ۸۱۶ - ۸۶۰
 ۸۶۳
- ابراهیم بن عبدالرحمن ۱۸۰ - ۱۹۲
 ابراهیم بن عمیر جاشنی ۳۷۱
 ابراهیم محدث ۷۹۶
 ابراهیم بن محمد بر مکی ۴۰۷
 ابراهیم محمد شیانی ۴۱۶
 ابراهیم مروزی ۸۳۴
 ابراهیم موصلی ۲۳۹ - ۳۹۲
 ابراهیم بن میمون ۲۵۱ - ۸۰۱
 ابراهیم نخعی ۷۹۵
 ابراهیم بن ولیداموی ۲۱۱
 ابراهیم بن یعقوب جوزجانی ۷۸۷
 ابراهیم بن یوسف ماکیان ۸۸۶
 X ابرشهر ۱۴۴ - ۱۴۹ - ۱۵۳ - ۱۶۶
 ۱۷۰ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۴۸۹
 ۵۱۸ - ۶۹۹
 ابرار (ماهوری) ۱۲۸
 ابطال الاستحسان ۸۷۶
 ابغر (ملک) ۱۷۹
 ابن آدمی ۸۴۸
 ابن الاعرابی (محمد بن زیاد) ۸۱۲ بعد
 ابن الانباری ۸۰۷ - ۸۰۸
 ابن ابی حفصه (شاعر) ۸۲۵
 ابن ابی اصیبه ۳۱۷ - ۸۳۴
 ابن ابی الساج ۵۹۸
 ابن ابی حارثه ۱۹۵
 ابن اثیر (رك : الکامل) ۱۳ - ۵۵ - ۱۰۹
 ۱۱۴ - ۱۱۹ - ۱۲۷ - ۱۴۷ - ۱۴۸
 ۱۴۹ - ۱۵۲ تا ۱۵۴ - ۱۶۶ - ۱۶۹
 ۱۷۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۲۰۱ - ۲۰۳
 ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۵۰ - ۲۵۴ - ۲۵۷
 ۲۵۹ - ۲۳۸ - ۳۵۱ - ۳۵۳ - ۳۷۰
 ۳۸۲ - ۳۸۶ - ۳۹۶ - ۳۹۹ - ۴۰۸
 ۴۰۹ - ۴۲۳ - ۴۲۸ - ۴۶۷ - ۴۹۱
 ۵۸۲ - ۶۰۳ - ۶۱۷ - ۶۲۸ - ۷۵۹

۷۸۹-۷۸۸ - ۷۷۶- ۷۳۵ - ۷۱۶	۸۹۲-۸۷۲ - ۸۶۹ - ۸۴۹ - ۷۶۷	۱۹۲ - ۱۸
۸۲۴-۷۹۹ - ۷۹۳- ۷۹۲ - ۷۹۱	ابن ادریس قاضی ۵۴۴	۳۰
۸۸۲-۸۵۲ - ۸۳۳- ۸۱۱ - ۸۲۵	ابن اسفندیار ۶۰۹ - ۶۰۰	۴۰
۸۵۳ - ۷۳۵ - ۷۲۸ - هندى	ابن اشعث (رك : عبدالرحمن بن اشعث)	۴۰
۸۵۶ - ۸۵۵	ابن بطوطه ۶۷۷ - ۷۰۴ - ۷۱۶	۴۰
ابن راهويه (اسحاق بن ابراهيم مروزی)	ابن بلخی ۵۳۶	۳۹
۷۹۱ - ۷۹۰ - ۷۷۵ - ۷۷۳ - ۷۶۷	ابن جریج (عبدالملك)	۸۰۱
ابن رسته ۱۴۳ - ۵۵۴ - ۸۷۳	ابن حجر عسقلانی ۸۶۲	
ابن رشيق ۸۱۷	ابن جری باهلی ۲۱۸ - ۲۳۲	۳
ابن سعد تميمی ۷۹۲	ابن حزم ۱۹۲ - ۲۵۱	جاننی ۷۸۷
ابن سلام هروی ۸۱۱	ابن حوقل ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۴۳ - ۲۱۴	۸۸۶
ابن سینا ۸۳۲ - ۹۲۸	۲۱۵ - ۴۵۹ تا ۴۶۳ - ۴۷۰	۱۶۶ - ۱۵۳ -
ابن شاکر ۷۲۸ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۸۲۹	۴۷۸ - ۴۸۰ - ۴۷۹ - ۴۸۳ - ۴۸۸	۴۸۹ - ۲۷۸ -
ابن شیرمه ۸۰۱	۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۵۳	
ابن طقطقی (محمد بن علی) ۲۴۳ - ۲۶۴	۵۵۶ تا ۵۹۸ - ۶۰۴ - ۶۰۶	
۲۶۵ - ۲۷۱ - ۳۰۸ - ۳۸۴ - ۳۹۳ - ۳۹۶	۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۷۳ - ۶۸۲	
ابن طیفور ۷۶۶ - ۸۳۱	۶۸۵ - ۷۰۰ - ۷۰۶ - ۷۰۹ - ۷۲۹	
ابن عامر ۵۲۷ (رك : عبدالله بن عامر)	ابن خازم (رك : عبدالله بن خازم)	
ابن عبدالحکیم ۸۲۹	ابن خالویه ۷۶۹	
ابن عبدربه (احمد بن محمد) ۲۴۰ - ۴۰۵	ابن خرداذبه ۲۹ - ۳۰ - ۳۸ - ۶۸ - ۷۲	بیامد ۸۱۲
ابن العبری (ابو الفرج) ۳۲۵ - ۳۳۲ - ۳۹۳	۱۱۵ - ۱۲۳ - ۱۴۳ - ۲۱۳ - ۲۳۷	۸
ابن عدیم ۳۸۱	۳۱۲ - ۴۳۷ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۲	۸۲
ابن عراق ۱۹۸	تا ۴۴۵ - ۴۹۱ - ۴۹۳ - ۴۹۹	۸۳
ابن عساکر ۳۸۳ - ۷۹۳ - ۸۲۰ - ۸۹۱	۵۰۸ - ۵۱۷ - ۵۵۴ - ۵۵۵ تا	
ابن عیاض مصری ۸۴۳	۵۵۹ - ۵۹۶ - ۶۹۴ - ۷۵۴	
ابن عیسی بن علی ۸۴۹	ابن خلدون ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۴	۱۰۹ - ۵۵ - ۱
ابن فریغون ۱۰۳ - ۱۴۴	۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۴۲ - ۴۴۳	۱۴۸ - ۱۴۷ - ۱
ابن فقیه ۱۴۵ - ۳۸۷ - ۴۴۵ - ۴۵۵ - ۴۵۶	۵۲۷ - ۵۴۳ - ۸۶۷ - ۹۰۶	۱۶۹ - ۱۶۶ - ۱
۶۶۷ - ۷۳۴	ابن خلکان ۴۸ - ۵۵ - ۶۲ - ۱۸۷	۲۰۳ - ۲۰۱ - ۱
ابن قتیبه (مولف) ۲۳۸ - ۵۲۲ - ۹۰۴	۲۴۶ - تا ۲۵۳ - ۲۶۰ - ۲۸۵	۲۵۷ - ۲۵۴ - ۲
ابن ماجه ۸۰۰ تا ۸۰۲	۲۹۵ - ۲۹۸ - ۳۲۲ - ۳۲۷ - ۳۳۲	۳۷۰ - ۳۵۳ - ۳
ابن معتز عباسی ۷۵۷ - ۸۰۹ - ۸۱۴	۳۴۷ - ۳۸۳ - ۳۷۸ - ۳۸۹	۴۰۸ - ۳۹۹ - ۳
ابن مفرغ ۱۹۷	۳۹۰ - ۳۹۶ - ۳۹۸ - ۴۰۲ - ۴۰۳	۴۹۱ - ۴۶۷ - ۴
ابن مقفع ۷۴۷ - ۵۷۷ - ۷۳۶ - ۷۴۷ - ۷۹۰	۴۰۷ - ۴۱۳ - ۵۲۹ - ۶۲۸ - ۷۰۸	۷۵۹ - ۶۲۸ - ۶

- ابن ندیم ۲۷۷-۲۷۸-۳۰۱-۳۰۴-۳۰۸-۳۹۹
۴۷۴-۵۱۸-۶۸۷-۶۹۴-۷۲۷-۷۳۴
۷۳۵-۷۶۹-۷۷۲-۷۷۶-۸۰۶-۸۰۷
۸۰۹-۸۲۹-۸۳۱-۸۳۵-۸۳۷-۸۳۹
۸۴۰-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۸-۸۵۰
ابن هشام و سیرت تالیف او ۵۳۳-۸۲۹
ابن یوسف ۲
ابنیه و تعمیرات ۶۶۴ بید
ابنیه خیریه ۷۰۵ بید
ابنیه خیریه فضل برمکی ۷۰۸
ابو اسحاق ابراهیم (رک: اصطخری)
ابو اسحاق ۲۸۹
ابو الاسود الدولی ۴۲۰-۸۰۶-۸۰۷
ابو ایوب تورانی ۲۹۰
ابو اراز ۱۴۹
ابو بردعه بن عبیدالله ۱۹۹-۲۰۰
ابوبکر بن ابی الدنيا ۷۶۰
ابوبکر صدیق ۱۹۹-۳۶۰-۴۲۵-۵۰۱-۷۸۸
۸۵۹-۸۷۰
ابوبکر بن عمر طبری ۸۵۳
ابوبکر بن محمد قاضی ۷۷۴
ابو بلال مرداس خاوجی ۹۲۱
ابوالفضلی عباس بن طرخان ۷۵۳-۷۵۵
ایوثور ۸۷۵
ابوجعفر ابن حبش ۸۴۰
ابوجعفر رواسی ۸۱۰
ابوجعفر شذاماری ۷۹۶
ابوجهم بن عطیه ۲۵۵
ابوحاتم بلخی ۸۵۴
ابوحاتم (عالم عربی) ۸۰۹
ابوحاتم سهل سجستانی ۸۱۱-۸۸۲
ابوحامد الزاولی ۳۷
ابوحسان ۸۵۳
- ابوالحسن اشعری ۷۹۸
ابوالحسن نساپوری ۶۷۱
ابوحفص بن اوردان ۴۶۱
ابوحفصه طیب ۸۲۲
ابوحکیم شیبانی ۲۲۸
ابوحنیفه (نعمان امام) ۴۰۳-۴۲۴-۴۲۸
۵۱۸-۵۳۷-۸۰۴ تا ۸۰۹-۸۱۳
۸۶۰-۸۷۵-۸۸۶-۸۹۷-۹۲۶
ابوحنیفه (شرح و افکار او) ۷۹۳ تا ۸۰۴
ابوحنیفه دینوری ۲۴۴-۲۹۶-۳۱۰
ابوالخصیب ۲۸۶ (رک: وهیب نسائی)
ابوخلده خاجی ۲۰۶
ابوداود (سلیمان بن جارود سیستانی صاحب سنن) ۵۳۹-۷۷۶-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۵
تا ۸۰۰-۸۷۷
ابوداود نقیب ۲۵۵-۲۷۴-۲۸۰-۲۸۹
ابودلامه ۲۴۷
ابودوانیق (رک: منصور خلیفه)
ابودیم حازم (قاضی) ۵۴۱
ابوذر غفاری ۸۶۰
ابوریحان (رک: البیرونی)
ابوزید بلخی ۱۳-۱۴۳
ابوزید سیرانی ۴۸۱-۶۹۴
ابوسعید ابوالخیر ۹۰۵-۹۲۸
ابوسعید خدری ۷۹۲
ابوسیفان ۷۵۰-۷۵۱
ابوسیفان نسائی ۵۳۹-۸۰۳
ابوسلمه ۲۴۶-۲۶۹-۲۷۱ تا ۲۷۳-۲۸۰
۲۸۵-۲۹۳-۲۹۸
ابوشراحیل ۲۵۸-۵۷۳
ابوطالب مکی ۷۷۲
ابوطیب مصعبی ۹۲۹
ابوعاصم بستی ۲۷۴-۲۹۶-۴۱۲

ابو محمد منصورى قاضى ۷۰۱-۷۲۹-۷۹۲
 ابو مسلم ۵۰-۱۲۰-۱۳۲-۱۳۴
 ۱۳۹-۱۷۷-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۳-۱۹۵
 ۲۰۵-۲۰۸-۲۱۲-۲۳۲-۲۳۵ تا ۳۰۵
 ۳۰۸ تا ۳۱۵-۳۲۲ تا ۳۲۴-۳۸۴
 ۳۸۵-۳۸۸-۳۹۸-۴۰۰-۴۰۸-۴۱۲
 ۴۱۴-۴۹۲-۵۰۲-۵۲۳-۵۲۴
 ۵۳۰-۵۴۰-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۳-۵۷۹
 ۵۸۱-۵۸۳-۵۹۷-۶۱۳-۶۲۱-۶۲۵
 ۶۲۶-۶۴۶-۶۶۹-۶۷۸-۶۹۹-۷۰۳
 ۷۰۹-۷۱۴-۷۱۵-۷۲۱-۸۰۴-۸۰۸
 ۸۳۳-۸۵۱-۸۷۱-۸۸۳-۸۹۲
 ابو مسلم و شرح زندگانی و نهج - او ۳۳۰ تا ۲۹۵
 ابو مسلميه (فرقه) ۸۹۲
 ابو مسلم تبردار خراسانى (کتاب) ۲۶۶
 ابو مسلم نامه ۲۶۶
 ابو مطيع حکم قاضى بلخى ۵۳۹-۷۹۶-۷۹۹
 ابو معروف سيستانى ۵۳۹
 ابو معشر بلخى ۶۳۶-۸۳۶-۸۳۷ بيمد
 ابو معشر سنڌى ۸۳۰-۸۳۱
 ابو منصور معمري ۵۱۷
 ابو موسى اشعري ۷۱۶-۸۷۸-۸۷۹
 ابو المويد بلخى ۷۴۸
 ابونواس ۶۵۱-۸۱۶-۸۱۹-۸۲۵
 ابونصر سراج طوسى ۹۰۰-۹۰۱-۹۰۹-۹۱۲
 ابونصر ۲۹۴
 ابونعيم (راوى حديث) ۷۷۴-۹۰۶
 ابو الهندى اسدى ۱۸۴
 ابو هاشم عثمان كوفى اولين صوفى ۹۰۶
 ابو هاشم محمد حنيفه ۸۷۱
 ابو هلال عسكرى ۷۵۷
 ابو يعقوب اسحاق بن مشاد ۸۸۷-۸۸۸
 ابو يوسف (قاضى) ۴۰۳-۴۲۴-۵۲۸-۵۳۷
 ۵۴۲-۶۲۸-۷۹۵-۷۹۷-۸۰۲

ابو العاصى ثقفى ۲۲۲
 ابو العباس فضل طوسى ۷۰۳ تا ۷۰۵
 ابو العباس مروزي ۲۵۶
 ابو العباس بن مسروق ۷۶۰
 ابو عبدالله يحيى ۸۲۷
 ابو عبيده حنفى (با عبيده) ۳۰۲
 ابو عبيده بن زياد ۱۹۸
 ابو عبيده ممر ۸۸۲
 ابو العتاهيه اسماعيل ۸۲۲-۹۰۲
 ابو العذافر ۳۵۳
 ابو المر يان عيار ۳۵۶-۶۱۲
 ابو عطاء ا فلاح سنڌى ۸۱۵
 ابو الفتح بستى ۱۴۵-۸۸۶-۸۸۸-۸۹۹
 ابو القدا ۵-۹۸-۶۷۳-۷۸۸
 ابو الفرج اصفهاني ۸۱۵
 ابو الفرج شريف خازن ۲۹۷
 ابو عقيل خار جى ۳۶۶
 ابو العلاء معمري ۳۲۷-۷۳۲-۸۹۹
 ابو على تنوخى ۸۸۵
 ابو على جارود نسا پورى ۸۰۳
 ابو على رباطى ۹۱۴
 ابو على شيبانى ۱۹۳
 ابو على قاضى خوارزم ۵۳۹-۸۰۲
 ابو على لاويك (ابوبكر) ۴۶-۴۷
 ابو عمرو اعجمى ۲۵۸-۵۷۳
 ابو عمرو بن علاء ۸۰۷
 ابو عوف بن عبد الرحمن ۳۷۱
 ابو عيسى محمد بن عيسى (رك : ترمذى)
 ابو القاسم بفسوى ۷۷۶
 ابو القاسم بلخى ۳۰۸
 ابو القاسم غسان ۲۶۷
 ابو لوء لوء ۱۴۸
 ابو مالك ۲۸۸
 ابو محمد صادق ۲۴۵

۴۲۸-۴۲۴-۴۰۰
 ۸۱۳-۸۰۹-۸۰۰
 ۹۲۶-۸۹۰
 ۸۰۴ تا ۷۹۳ (-
 ۳۱۰-۳۰۰
 و هيب نساى)
 سيستانى صاحب
 ۷۸۵-۷۸۳-۷۸۰
 ۲۸۹-۲۸۰-۲۰۰
 - خليفه
 ۵۴
 - نى
 ۹۲
 ۸۰
 ۲۸۰ تا ۲۷۳-۲۸۰
 ۴۱۲-۲

- ۷۰۷-۷۱۰-۷۱۵-۷۱۷-۷۲۹-۷۴۰
 ۷۲۳-۷۹۲-۸۷۳
 احصائیه های مالی ۴۳۶ بیعد
 احکام خمسہ در فقه شیعہ ۸۶۵
 احکام السلطانیہ ۴۲۶ تا ۴۲۹-۴۲۲ تا ۵۲۴
 ۵۳۴-۵۴۳-۵۴۵
 X احمد آباد ۷۸۰
 احمد ایشیہی ۵۳۷
 احمد افشار ۳۱۷
 احمد امین (مولف) ۷۲۸-۷۶۲-۸۰۹
 (نیز رک: ضحی الاسلام)
 احمد جعظہ یرمکی ۴۰۷
 احمد حابط ۲۵۱
 احمد حرب ۸۸۶
 احمد بن حسین زنبیل ۶۴
 احمد (حکیم) ۳۲۸
 احمد بن حنبل (امام) ۴۹۱-۷۶۸-۷۷۶
 ۷۸۶-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۳-۸۰۲-۸۷۵
 ۹۰۹
 احمد حنبل (شرح حال و مذهب او) ۷۹۲-۷۹۳
 احمد بن خزیمہ ۲۲۸
 احمد بن خضرویه ۹۰۸
 احمد بن سهل (ابوزید بلخی) ۱۳-۱۴۳
 احمد بن سیار مروزی ۸۷۶
 احمد شاکر ۶۴
 احمد شاه بابا ۲۰-۷۴۲
 احمد بن طاهر ۳۶۷
 احمد بن عبد الله اسما عیلى ۸۶۳
 احمد بن عبد الله جویباری ۸۸۶
 احمد بن عبد الله خجستانی ۷۵۹-۸۴۹
 احمد بن عبد الوهاب نویری ۶۴
 احمد بن عمر (رک: ابن رسته)
 احمد فرغانی ۸۴۰
 احمد فرید (دکتور) ۶۴۵-۸۱۸
 ابی بکر بن عبید الله ۲۰۱
 ابی حمید مروودی ۲۸۸-۲۸۹
 ابی الزبیر مکی ۲۵۱
 ابی بن کعب ۷۸۸
 ابیات المعانی از ابن اعرابی ۸۱۳
 ابیات المعانی اخفش ۸۱۱
 X ابیورد (باورد) ۱۴۴-۲۵۵-۲۶۲-۳۵۰
 ۴۶۲-۴۹۰-۵۶۰-۶۰۵-۶۲۵-۶۲۹
 ۹۰۷
 اپرویز مرزبان سیستان ۶۰۴
 ۱-پو-کین (افغان) ۶-۷-۲۴-۶۷
 اترک خراسانی ۵۹۸
 اترک (آذرک) ۳۵۱
 الاتقان سیوطی ۷۷۲
 X اتسک ۴۰۹-۴۴۷-۴۷۹-۶۹۲-۷۲۴
 اتل خان سدوزی ۷۴۲
 اثبات النبوه ۸۷۳
 اثقیان ۶۵۶
 اجتهاد نردشیمه ۸۶۵
 اجثم مروودی ۳۱۸
 X اجرستان (رک: وجیرستان)
 اجفار (عید) ۶۶۱
 اجماع در شرح ۷۸۸
 الحک ۳۸۰
 احتساب و حسبت ۵۴۲ بیعد
 الاحداث (کتاب) ۷۷۱
 احرسی ۵۷-۶۲
 X احساء ۵۵۵
 احسن التقاسیم ۳۷-۱۴۳-۲۱۵-۴۲۱
 ۴۴۰-۴۴۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۵-۴۵۷
 ۴۶۵-۴۶۹ تا ۴۷۱-۴۷۸-۴۸۰-۴۸۲
 ۴۸۳-۴۸۵-۴۸۸-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۹
 ۵۴۰-۵۵۰-۵۷۵-۶۰۷-۶۲۷-۶۲۹
 ۶۷۱-۶۷۲-۶۷۵-۶۷۷-۶۷۹-۶۸۱
 ۶۸۲-۶۸۵-۶۹۱-۶۹۵ تا ۷۰۱-۷۰۵

۳۱۱-۲۹۶-۲۶۶-۲۴۴	اخبار الطوال	احمد بن فضل ۴۱۳	۷۳۰-۷۲۹-۷۱۹
۷۳۰-۷۲۶	اخبار العلماء باخبار الحکما	احمد بن محمد اسما عیلى ۸۶۳	۵۲۴ تا ۵۲۲
۸۴۶-۸۴۴-۸۴۰-۸۳۹-۸۳۷-۸۳۶		احمد بن محمد سرخسی ۸۴۴-۸۴۰	
۸۵۴-۸۵۰-۸۴۸		احمد بن محمد قباوی ۱۲۲	
۳۰۳	اخبار ماوراءالنهر (کتاب)	احمد بن محمد (عمار) ۱۸۷	
۳۲۲	اخبار المبيضه (کتاب)	احمد بن محمد مهندس ۶۴۰	
۴۰۳-۳۸۳	اخبار الوزرا ابن قسادی	احمد بن محمد نسوی ۹۱۰	
۴۹۹	اخبار التتندو السند	احمد بن مصعب ۴۱۶	
۵۸۳	اختر (رایت)	احمد بن موسی شاکر ۸۴۶	
۸۷۶	اختلاف الحدیث از شافعی	احمد بن نسایی ۷۸۶	۸۰۹-۷۶۲
۵۹۸	اخشاذ	احمد بن نصر نشاپوری ۸۷۷	(۶)
۸۱۱	اخفش سعید بن مسعود بلخی	احمد بن یحیی ابن الراوندی ۳۰۸	
۸۲۰	اخفش نحوی	احمد بن یحیی بلاذری ۱۲-۱۳-۲۹-۴۸	
۸۴۳	اخیمیمی	۴۹-۵۱-۶۱-۶۳-۷۲-۱۰۷-۱۱۲	
۲۶۶	اخئی های بکتاشی (اهل فتوت)	۱۴۷-۱۴۹-۱۵۵-۱۵۹-۱۶۲-۱۶۳	
۲۶۶	اخئی خردک	۱۷۹-۱۹۷-۲۰۱-۲۰۸-۲۲۵-۲۲۷	
۵۱۳	اداره در عصر اسلامی	۳۸۱-۴۰۹-۴۶۸-۵۱۲-۵۱۷-۶۰۰	۷۷۶-۷۶۸
۸۷۶-۷۷۱	ادب القاضی (کتاب)	۶۶۸-۶۸۳-۶۹۹-۷۲۲-۷۶۵-۸۲۹	۸۷۵-۸۰۲-۷
۸۰۰-۷۸۰-۷۳۱	ادب المفرد بخاری	احمد بن یعقوب سجزی ۸۷۳	۷۹۳-۷۹۲ (او)
۹۳۰ تا ۹۲۸	ادب جبریه	احمد بن یعقوبی (رکک: یعقوبی)	
۹۲۲ تا ۹۲۰	ادب خوارج	احمشاد ۱۱۷	
۹۲۳ تا ۹۲۱	ادب شیعہ	احنف بن قیس ۲۹-۱۰۷-۱۴۵-۱۴۷ تا ۱۵۴	
۹۳۲ تا ۹۳۰	ادب صوفیان	۱۹۳-۵۲۶	۱۴۳-۱۳
۹۲۸ تا ۹۲۶	ادب مرجئه	احوال و آثار رودکی (کتاب) ۷۳۶	
۹۲۱ تا ۹۱۹	ادب معتزله	احیاء العلوم ۷۷۵	
۸۶۰	ادله اربعه	اخرون ۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳	
۲۵۴	ادریس عجلی	× اخرون ۴۳۹	
۴۸۸-۴۸۰-۴۶۱-۴۶۰	ادریسی (مؤلف)	اخرید (شاه) ۲۷۳	
۶۹۵-۶۹۲-۶۸۵-۵۶۲-۵۶۱		× اخرین ۵۵۳	
۴۶۰	× ادوان تیزان	اخبار اصفهان (کتاب) ۷۹۲	
۵	ادھیاتما ویدیا (کتاب علم باطن)	اخبار برامکه (کتاب) ۳۴۶-۳۴۷-۳۸۲	۸۴۹-۷
۸۵	ادیرا (هودیر)	۳۸۲-۳۸۶-۳۸۸-۳۹۵-۴۰۳-۷۵۵	۶۵
۶۷۸	× اراکوزیا	اخبار یشارین برد (کتاب) ۸۳۱	(۹)
		اخبار خراسان (کتاب) ۳۲۸	
		اخبار الصوفیه و الزهاد ۹۱۰	۸۲

- اروپا ۴-۱۹-۳۴۷-۴۷۳-۴۷۴-۵۹۱
 ۵۹۸-۶۰۱-۶۰۲-۸۳۳-۸۳۷-۸۴۱
 ۸۴۲-۸۷۶
 X ارور (رومري) ۲۱۶-۲۱۸-۲۲۶-۲۲۷
 ۲۲۹-۳۷۵-۴۸۳-۷۱۱-۷۱۳
 اريجاسوان (عيد) ۶۶۱
 اريك اشמיד (دكتور) ۷۱۴
 ازارقه (سبزپوشان) ۳۵۱-۸۸۱
 ازد (قبيله) ۱۷۳-۵۷۶
 ازداكند خوار (عيد) ۶۲۲
 ازدي ۱۶۳
 ازهری هروی ۸۱۲
 X ازین ۲۳۰
 ازی دهاکه = دهاک = ضحاك ۱۳۱
 اساس الدعوه از سجزي ۸۷۳
 اساس قضای اسلامی ۵۳۴ بيمد
 اساوره - اسوار ۵۹۸-۶۰۰
 اسواران سردار ۵۶۷
 X اسپهبد بلخ ۸۱-۱۱۷-۱۱۸
 اسپهبد ۱۴۳
 استادسيس ۱۵۲ (نيزرك: سيس)
 X استان ۵۱۴
 X استانبول ۱۱۰-۲۶۶-۵۸۴-۷۶۹-۷۷۰
 ۷۸۰-۷۸۲-۷۸۳-۸۲۳-۸۳۲-۸۹۰
 استانكر الجامع تفسير ابن دهن ۸۵۵
 استدراك درباره كلمه خلیفه و ملك ۹۳۳
 استدراك در باره كلمه گراو خوره ۹۳۳
 استدراك درباره كلمه رتبیل ۹۳۴
 X استر بیان ۵۶۰
 استن - اشتب - ستوپه ۶۶۷
 استوار (معمد مستوفی) ۵۲۸
 X استو ناوند ۲۸۶
 اسحاق بن ابراهيم قاضي ۵۳۹-۵۴۱-۸۰۲
 اسحاق بن الپتگين ۳۵
 X ارباع خراسان ۱۴۴
 اربوختيس ۵۹۱-۵۹۵
 اريشتاران سالار ۵۶۷
 اريشتارستان (كتاب) ۵۶۷
 ارثماطیقي از سرخسی ۸۴۵
 ارجاء و تقویض ۷۹۸
 ارجاء در ادب ۹۲۶ تا ۹۲۸
 اردشير بابكان ۹۴-۱۴۱-۱۴۲-۲۱۳
 ۲۳۶-۲۵۰-۳۷۸-۳۷۹-۵۱۴
 ۶۲۵-۶۳۲-۸۵۱
 X اردن ۷۹۰
 X اردهستانه = پورته ستانه ۷۰۲
 اردی بهشتگان (جشن) ۶۴۹
 ارزاق لشكر ۵۸۰ بيمد
 ارسطوا ۸۴-۹۰۴
 X ارسكن ۵۵۷
 ارسلان (ملك) ۱۰۹
 X ارغنداب (دریا) ۲-۲۲-۵۷-۶۰-۶۸
 ۷۰-۱۰۹-۱۹۷-۳۴۲-۳۵۴-۴۴۶
 ۴۵۰-۴۶۸-۴۷۹-۴۸۱-۶۲۰
 ۶۲۷-۶۸۰-۶۸۱-۷۲۰
 X ارغوی (قراغو - امام خورد) ۱۸۶-۱۸۷
 ۱۸۸
 X ارغین ۵۵۷
 ارکان در فقه شیمه ۸۶۲
 X ارگت ۲۷۴
 ارگ - كهندز - درون ۷۰۲ بيمد
 ارگيد ۵۶۷
 ارگ بلخ (شهر درون) ۶۷۸
 ارگ زرنك ۶۷۴
 ارگ شاهی ۶۰۱
 X ارگون ۴۲
 X ارمیل (ارمايیل) ۲۱۴-۲۲۰-۲۲۲
 X ارمينيه ۳۹۰-۴۰۲-۵۱۵
 X ارنج (كرتك) ۳۷۱

✕ اسکندریه ۸۳۹-۹۰۳-۹۰۵
 اسکیمشت (رک: اشکمش)
 اسلام (ازدوزی) ۳۱۰
 اسلامیکا (مجله) ۷۷۰-۸۲۸
 اسلحه مردم قدیم ۸
 اسلم بن زرعه ۱۹۴
 اسلم بن صبیح ۲۵۸
 اسماء بنت بو مسلم ۲۹۶
 اسماء خلیل العرب و فرسانهم ۸۱۳
 اسماء عقا قیرهند (کتاب) ۸۵۴-۸۵۵
 اسماعیل بن ابراهیم صایغ ۸۰۱
 اسماعیل جعفر صادق امام اسماعیلیه ۸۶۳
 ۸۷۲-۸۷۳
 اسماعیل جمعی ۷۷۹
 اسماعیل مدی ۷۷۲
 اسماعیل شفیزی ۶۷۹
 اسماعیل بن صبیح ۳۵۷-۳۵۹
 اسماعیل بن عزوان ۴۱۶
 اسماعیل بن علی قاضی ۵۳۸
 اسماعیل بن محمد اسماعیلی ۸۶۳
 اسماعیل بن موسی بر مکی ۴۰۷
 اسماعیل بن یسار ۲۳۷
 اسناد مانوی ۶۳۵-۶۳۶
 اسود بن یزید ۷۹۵
 اسید بن عبدالله ۳۱۸-۴۱۴
 اشا ۶۶
 اشاعر ۹۱۵
 - اشهار ۲۲۴-۲۲۸
 اشتیال ۹۸
 اشتر مناک ۵۵۴
 الاشتقاق اخفش ۸۱۱
 اشراقیان صوفی ۹۱۸
 اشرس بن عبدالله ۱۳۹-۱۸۲-۱۸۳-۱۹۵
 ۵۸۵

اسحاق ترکه ۲۳۵-۳۰۳-۳۰۴
 اسحاق مصلی ۷۶۵-۸۲۰ بجد
 اسحاق بن سلیمان ۴۰۴-۴۱۱-۸۰۳
 اسحاق بن مجاهد سنظلی ۸۰۲
 اسحاق سلمیه ۸۹۳
 اسحاق کرامی ۸۸۷
 اسدآباد بلخ ۱۸۵-۵۵۴-۵۵۶-۶۷۶-۷۰۰
 ۷۰۴
 اسد بن حبله ۳۳۶
 اسد بن عبدالله ۱۳۹-۱۸۰ تا ۱۸۵-۱۹۵
 ۲۴۶-۳۸۲-۳۸۳-۴۱۹-۴۶۷
 ۵۹۶-۵۹۷-۶۴۸-۶۷۶-۷۰۰
 ۷۵۲-۷۶۰-۸۷۰-۸۹۸
 اسدی طوسی ۹۲-۵۱۷-۶۵۱
 ✕ اسراب ۵۵۷
 اسرار التوحید ۹۰۰-۹۰۵-۹۲۸
 اسرار الکیما ۸۴۴
 اسرار الموالید ۸۵۴
 اسرائیل بن زیاد ترمذی ۸۰۳
 اسرائیل بن موسی ۷۲۹-۷۷۷
 ✕ اسروشنه (اشروسنه) ۳۴۳-۵۹۸
 اسدی خراسانی ۴۶۳-۶۹۶
 ✕ اسفزار ۱۹۰-۳۴۳-۳۵۳-۴۳۷
 ۴۳۸-۵۵۹ تا ۵۶۱-۷۱۱-۷۱۳
 اسفزاری ۲۴۲
 ✕ اسفنجای ۵۶۲
 اسفندار مذ(فرشته) ۶۵۸-۶۵۹
 اسفندیاریه (فرقه) ۶۳۸
 اسقف نستوری ۶۰۵
 اسکجموکه خوارزمشاه ۶۴۱
 اسکدا ۵۵۲
 ✕ اسکند ۲۱۵-۲۲۷
 اسکندر ۶۴۰-۶۹۲
 اسکندر برنس ۶

۵۹۱-۴۷۴-۴
 ۸۴۱-۸۳۷-۸۳۳
 ۲۲۷-۲۲۶-۲۲۵
 ۷۱۳-۷
 ۷
 ۸۸۱
 ضحاک ۱۳۱
 ۸
 ۵
 ۶
 ۱۱۸
 (سین)
 ۷۷۰-۷۶۹-۵۸
 ۸۹۰-۸۳۲-۸۲۲
 ۸۵۵
 ۹۳۳
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۵۲
 ۸۰۲-۵۴۱-۵۴۰

- اصول حركات السماويه ۸۴۰
اصول خصمه معتزليان ۸۹۵ بيمد
اصول الدين از امام رضا ۸۰۴
اصول علم نجوم فرغانى ۸۴۱
اصول فقه و موسس آن ۸۷۵
اصول الكافى ۸۶۴-۸۶۸
اصول الكيمياء ۸۴۴
اطماع ۵۸۱
الاعتصام از محمديمان ۴۸۵
X اعظم گر ۱۶۳
اعلاق النفيسه ۱۴۳-۸۷۳
الاعلام ۱۷۱-۱۷۲-۲۱۹-۲۳۷-۲۵۹
۲۶۴-۳۴۹-۳۵۱-۷۶۱-۷۶۸
۷۷۱-۷۷۳-۷۷۵-۷۷۶-۷۸۲ تا
۷۸۴-۷۸۶-۷۸۷-۷۹۱ تا ۷۹۴
۸۰۰-۸۰۱-۸۰۵-۸۱۰-۸۱۳ تا
۸۱۷-۸۲۳ تا ۸۲۵-۸۳۱-۸۳۶
تا ۸۳۸-۸۴۲-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۷
۸۶۳-۸۷۳-۸۷۹-۸۹۵ تا ۹۰۹
اعلام الموقعين ۵۳۸
اعلام النبوه از ماوردى ۹۰۴
اعمال مكلفان در فقه شيعه ۸۶۵
ايجاد خراسان نيان ۶۴۶ بيمد
ايجاد سغد و خوارزم ۶۵۹ بيمد
ايجاد و روزهاى خاص ۶۴۳ بيمد
اعين بن هرثمه ۳۶۷-۴۱۳
الاغانى ومدون نخستين آن ۸۱۵
الاغانى ۲۳۷-۲۳۹-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳
۳۹۰-۵۱۴-۶۰۳-۶۰۵-۶۱۷
۶۲۸-۷۳۱-۷۵۱-۸۱۵ تا ۸۱۸
۸۲۲-۸۲۴ تا ۸۲۷-۸۶۷-۸۷۱
۹۰۲
الاغانى از يونس كاتب ۸۱۵
افراد الشاميين تاليف مسلم ۷۸۳
- اشعار السائره (كتاب) ۶۴۶
اشعث بن بشر ۵۷-۲۰۷
اشعث بن محمد ۳۶۶-۶۱۲
اشكال العالم (كتاب) ۶۷۴
اشكانيان ۱۵۲-۵۰۹-۵۹۸-۶۰۱
X اشكش (اسكيشت ؟) ۱۱۴-۱۱۸
۱۱۹-۷۱۷
اشناس (ملوك) ۷۰۴
اشوكا ۷۱۹-۸۵۷
X اشهار ۲۱۵
شهيد بن بشر ۲۰۶
الاصابه (كتاب) ۱۶۰
اصحاب اخبار ۵۵۲
اصرم بن عبد الحميد ۳۳۶-۴۱۳
اصطخرى ۱۳-۱۰۳-۱۲۳
۱۴۳-۱۴۵-۱۴۷-۲۱۳-۲۷۶
۴۵۲ تا ۴۵۷-۴۶۳-۴۶۵-۴۷۰
۴۸۲-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۱-۴۹۲
۴۹۸-۵۰۲-۵۰۴-۵۰۴ تا ۵۵۶
۵۵۹-۵۶۱ تا ۵۶۳-۵۷۵-۶۰۶
۶۲۷-۶۷۲ تا ۶۷۷-۶۸۲-۶۸۵
۶۹۵-۶۹۶-۶۹۸-۷۰۰-۷۰۱
۷۲۹
اصف بن عبدالله ۲۰۹-۲۱۰
X اصفهان ۱۴۷-۱۸۹-۲۴۷-۲۵۳-۲۶۲
۳۰۸-۳۴۹-۷۴۷
اصفهد ۷۴۱
اصمى ۳۹۹-۸۰۸ تا ۸۱۱-۸۲۰-۸۲۴
۹۰۶
اصل الشيعه (كتاب) ۸۶۲-۸۶۴-۸۶۶
۸۶۸
اصناف كارداران و ذواویشن ۵۳۵ بيمد
اصناف المرجئه (كتاب) ۸۹۵

الپ تگین ۳۳-۳۴-۳۵-۱۰۹-۱۱۳-۱۲۵	افراسیاب ۶۵۲-۶۵۳	۸۴
التمش ۱۶۲	× افرنجہ ۵۱۶	۸ بعد
الدراری (اندري؟) ۵۵	افريدون ۶۴۶-۶۵۳-۶۵۵-۶۵۶	۸۰
الروور (رک: ارور)	۶۵۸	۸۴
الفباء (کتاب) ۷۷۰	× افریڈین ۵۵۳	۸۱
الفستون ۸۶	افریغ خوارزم شاه ۶۴۰	
الکندر پولی هستور ۳۷۷	× افریقا ۴۰۹-۴۶۶-۵۸۲-۵۹۷	
الگورزم واصل کلمه آن ۸۳۸	افشین ۱۸۰-۵۹۸-۸۴۹	
× النجان ۴۶۰	افضل اصفهانی ۳۶۹	
الیاس نبی ۸۶۷	افغان-افغانی-افغانان: ۱۶-۲۰-۲۴-۴۲	
الیاس بن اسد سامانی ۴۱۶	۶۳-۸۶-۳۶۸-۴۳۰-۴۹۵-۴۹۹	
الیجه مروی ۶۰۵	۵۴۶-۵۷۹-۵۸۴-۵۹۳-۵۹۴	
امارت و انواع آن ۵۲۲ تا ۵۲۵	۶۲۰-۶۶۱-۷۹۱	۲۵۹-۲۳۷-
امارت استکفاء و تفویض ۵۲۳	× افغانستان: در اکثر موارد مکرر	۷۶۸-۷۶۱-
امارت استیلاء ۵۲۴	افغانستان شمالی تالیف بیت ۶۰۷	۷۷۶-۷۸۲ تا
امارت خاص ۵۲۲	افلح بن محمد ۳۳-۳۷-۳۸-۴۳ تا ۴۷-۶۸۰	۷۹۱ تا ۷۹۴
امارت عام ۵۰۳	افلح بن یسار ۷۲۸	۸۱۰-۸۱۳ تا
امامت اختیار ۸۵۹-۸۶۰	اقبال لاهوری ۹۰۴-۹۰۹-۹۱۵-۹۱۸	۸۲۱-۸۳۶-
امامت منصوص ۸۶۰-۸۶۲-۸۶۴	اقتصادیات ۴۱۸ بعد	۸۴۵-۸۴۷ تا
امام غائب ۸۶۳-۸۶۴-۸۶۶	الاقرا ن تالیف مسلم ۷۸۲	۸۹۵ تا ۹۰۹
امامان مستور ۸۶۳	اقطاع در تنخواہ ۵۴۱	۹۰۴
امامیہ اثنا عشریہ ۸۶۴	اقلیدس ۸۴۶	۸۶۵
امپراتوری روما (کتاب) ۴۴۳	اکاتکت ۱۱۰	بعد
ام حبیب ۳۷۲	اکبر خود کہ (مؤلف) ۸۰	بعد ۶
ام خالد بنت یزید ۳۸۸	اکرام الناس ۳۸۲	۴۱
ام سلمہ ۳۸۸	× اکسفورد ۵۰۰	۸۱۵
ام یحییٰ ۳۸۸	اکشویہنی (واحد نظامی) ۵۶۴-۵۶۵	۲۴۲-۳۳۳-
× امیر ۶۹۰	× الہ آباد ۷۸۰-۷۸۵-۸۵۸	۶۰۵-۶۱۷-
امرء القیس ۸۱۷	اللہ بخش یوسفی ۱۶۳	۸۱۵ تا ۸۱۸
× امسیر (ازمین) ۵۵۹	× البرز (جبال) ۱۴۲	۸۶۷-۸۷۱-
امیر الاسباع ۵۸۲	البسہ ولو ازم عسکری ۵۷۹ بعد	۸۱
امیرین احمر ۱۴۹-۱۵۸-۱۶۶-۱۹۴-۵۷۵	الپ ارسلان ۱۲۷	الم ۷۸۲
امیر بخشاب ۴۶۲-۴۶۵		
امیر العدل (میرداد) ۵۴۶		

- × امیر علی (سید) ۵۲۲-۵۲۵
× امیر مسعود سپهرم ۲۴۸
امویان: در بسا موارد
امین (خلیفه) ۳۴۹-۳۷۱-۳۹۷-۴۰۲-۴۰۷
۵۴۹-۶۱۱-۶۵۱-۸۱۹
امین آل محمد (لقب) ۲۶۶-۲۶۸-۲۶۹
۲۸۵-۲۸۸
امیه بن عبدالله ۱۷۰-۱۷۱-۱۹۴-۱۹۹
× اناطولی ۲۶۶
× انبار جوزجان ۴۵۵
× انبار عراق ۲۸۱-۲۸۶-۳۹۶
انبارگ بډ ۵۶۷
انتخډ (اندخوی) ۱۸۳
انتقال و تخلیق افکار از افغانستان ۷۲۳ بید
انجیل ۶۴۹-۸۳۶
× انجیل (نهر) ۴۶۱
× اندراب ۲۵-۲۷-۸۶-۱۰۸-۱۴۱-۱۴۴
۴۵۰-۴۷۱-۵۰۴-۵۶۰-۶۱۰-۸۴۹
اندرز آذر بدمار سپندان (کتاب) ۶۳۲
اندرز بډ اسپوارگان (مودب الا ساور) ۵۶۷-۶۰۰
اندرگاه (اندرجاه) ۶۳۹-۶۵۱
× اندلس ۳۴۷
× اندوس (رک: دریای سند و آباسین)
اندوسیتهن ۶۹
× انری ۲۱۵
انساب الاشراف ۳۸۱
الانساب سمعانی ۱۱۹-۴۶۱-۷۲۹-۷۶۰
۷۷۶-۷۷۷-۸۸۶
انسایکلو پیډیا آف اسلام ۷۱ (نیز رک
دایرة المعارف اسلامی)
انسایکلو پیډیا یرقا نوی ۷۳۵
انس بن ابی اناس ۱۹۴
انس بن مالک ۴۲۵
× انطاکیه ۸۳۴
- × انقره ۸۵۳
× انگلستان ۳۱۲
اننته دیوا ۱۰۱
انندپال (اننده پاله) ۷۶-۹۸-۹۹ تا ۱۰۲
۷۶۶-۸۳۵
اننگک پال ۱۰۰
انو جور ۸۴۹
× انوش برډ (زندان) ۵۳۳
انوشیروان ۱۵۲-۳۲۵-۳۳۶
انوری ۱۴۶-۶۵۷
انیس (روزنامه) ۴۴۴
× اویه ۵۶۰
اوپانیشد (کتاب) ۸۵۸
او-پو-کین (افغان) ۶۸۳
اوج (اصل کلمه) ۷۳۱
× اوج ۴۴۷
× اوچانگک (اودیانه) ۲۲-۲۴-۴۴۸
۶۱۰
اوجل (راجه) ۸۵
اوحالدین محمد (رک: انوری)
اوده بهانده پور ۷۴-۹۳-۹۴-۹۷-۲۲۸
× اورتسپانه ۶۸۳
اورل ستاین (مولف) ۸۸-۹۳-۹۴-۹۷-۴۶۷
اوروت نره بن زردشت ۳۷۴-۵۹۲-۵۹۵
اوزان و اکیال ۵۰۵ تا ۵۰۹
او ستا ۸۴-۱۵۲-۳۵۱-۳۷۳-۳۷۴
۳۷۵-۳۷۹-۵۶۷-۵۸۷-۵۹۰
۵۹۲ تا ۵۹۵-۶۲۶-۶۴۶-۶۴۹-۶۵۰
اوس بن ثعلبه ۴۹-۱۶۸-۱۹۴
اوضاع اقتصادی و اداری و فکری و ادبی
افغانستان ۴۱۷ بید
× اوق ۳۴۲-۳۵۳-۳۶۹
اوقات و تقویم ۶۳۰ بید
× اوقل (اوق) ۵۶۲
اوگره بوت (عالم) ۷۶۶-۸۳۵
× اوگینه ۵۵۴

ایران (فلات) ۱۴۰-۱۴۱-۱۴۶-۵۴۷
 ۵۸۹-۵۹۰-۵۹۳-۵۹۹-۶۰۵
 ۶۰۶-۶۰۷-۶۱۹ تا ۷۳۶-۷۲۱
 ایران خدای ۵۸۹-۵۹۰
 ایران در عهد ساسانیان (کتاب)
 (رک: ساسانیان)
 ایران شهر (مارکوآرت) ۱۲۱-۱۲۸
 ۵۱۵-۵۹۰-۵۹۶-۶۰۵-۶۷۹-۶۸۳
 ایران بن‌رستم ۱۰۵ تا ۱۵۸-۱۶۰
 ایران نامه ۵۰۰-۵۰۹-۵۹۲
 ایرج ۱۵۲-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵
 ایریاب ۷۵
 ایست و استره ۵۹۲-۵۹۵
 ایشوری برشاد (مولف) ۸۵۸
 الایضاح فی الفرق ۸۰۵
 ایلک ۹۱-۱۱۱
 ایلیا جاثلیق ۶۰۶
 ایلوتی (سرهنگک) ۴۰۶
 ایلویوت (مورخ) ۹۴-۹۵-۹۳-۷۳۳
 الایمان از فضل شاذان ۸۰۵
 اییبولینما ۶۹۰
 ایمل (هومل) ۸۵
 ایوان کسری ۲۹۹-۳۸۹
 ایوب (محدث) ۷۹۲

اوله پرشن (کتاب) ۷۲
 آلف کیرو (مولف) ۸۰-۹۰-۹۴-۱۰۳
 ۱۶۲
 او-لو-نو (ارونا) ۱۱
 اونوالا (مولف) ۱۴۳-۵۴۸
 اوهام المحدثین تالیف مسلم ۷۸۲
 اوهند (رک: ویهند)
 اهتوخوشی (طبقه) ۵۹۲
 آهرنگک (او-لی-نی) ۱۰۷
 آهرورد (اهن وانه) ۳۰۱
 اهل رأی ۸۷۵-۷۹۶-۷۹۷
 اهل سنت و جماعت ۳۰۹-۳۶۹
 اهل سنت و مبادی آنها ۸۶۰ بیعد
 اهلورد (مولف) ۷۸۰-۷۸۲
 اهماس (عقیده) ۸۵۸
 آهواز ۵۵۳-۵۵۸
 اهورمزدا ۳۵۱-۳۷۳-۳۷۷
 ایاس بن عبدالله ۱۷۳-۸۰۳
 ایام العرب (کتاب) ۸۲۸
 آاییک (سنجان) ۱۱۲
 ایت (مولف) ۶۷۸
 ایتاخ (مملوک) ۶۰۴
 ایدیلار (مترجم) ۸۳۹
 ایران ۲۲-۲۵-۳۰۹-۳۲۵-۴۸۰
 ۵۱۱-۵۰۹

۱۰۲ تا ۹۹

۷۳۶

۴۴۸-۲۴-۱

(وری)

۲۲۸-۹۷-۹

۴۶۷-۹۴-۹۱

۵۹۵-۵۹۲-۱

۳۷۴-۳۷۳

۵۹۰-۵۸۷

۶۵۰-۶۴۹-۶

۱

فکری و ادبی

۳۶

۸۱

ب

بابر نامه ۱۶۲
 بابک خرمی ۲۹۶-۳۱۱-۳۲۵
 بابل ۵۰۹
 باج نقدی ۵۲۶
 باجور ۲۰-۱۶۳-۴۷۷
 باختر ۱۸-۲۸-۳۷۴-۴۹۸-۵۶۶-۸۵۱
 باخترز ۱۵۰-۳۵۳
 باخمری ۱۸۸-۹۲۴
 باذام (باذان) ۱۱۷-۱۵۰ تا ۱۵۲
 بادغیس ۱۱۴-۱۱۵-۱۴۲-۱۴۴-۱۵۱

باب بصره ۵۷۲
 باب الجامع بخارا ۶۷۲
 باب خراسان (بغداد) ۴۸۵
 باب سنجان ۴۶۳-۶۹۶
 باب السهله بخارا ۶۷۲
 باب کابلی ۷۹۲
 باب هندوان ۴۷۸-۶۰۷
 باب الهند (ویهند) ۶۹۲
 باب یهودان ۴۷۸-۶۰۷
 بابر ۱۶۲-۴۷۹-۵۶۳

- ۱۵۳ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷
 ۱۷۱ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۳۱۲ - ۳۱۸
 ۳۴۲ - ۳۵۲ - ۳۷۰ - ۴۳۸ - ۴۴۶
 ۶۰۵ - ۶۸۲ - ۷۵۹
 ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۲۴۸ - ۲۹۳ - ۴۷۸ - ۶۰۲
 ۶۰۷ - ۶۶۶ - ۶۶۷
 × بارست (نهر) ۶۰
 بارک ۳۸۰
 × بارکده هندوستان ۴۷۸ - ۴۷۹
 × بازار خوش هرات ۶۱۳
 × بازار ماخ ۴۸۲
 × بازارهای زرنج ۶۷۴ بیعد
 بازیکر هندی ۷۳۵ - ۸۵۵
 باسدیو ۷۸
 × باشان ۵۶۰ - ۷۷۳
 × باشترود ۱۰۵۵ - ۱۰۶ - ۱۵۹ - ۵۶۱
 باطنیان (فرقه) ۳۲۴
 × باغ عدنانی ۶۷۰
 باغی عیار ۳۲۸
 باقلانی (امام) ۷۸۸
 باگوس شاهزادگی ۶۹
 × بالاحصار (شرح کلمه) ۷۰۲ بیعد
 × بالاحصار کابل ۶۸۴
 × بالتیمور ۴۷۱
 × بالشتان (والشتان) ۱۳۳ - ۱۳۴
 × بامیان ۳ - ۷ - ۱۷ - ۲۴ - ۲۶ - ۳۳ - ۳۴
 ۵۹ - ۷۳ - ۹۱ - ۱۰۵ - ۱۲۱ تا ۱۲۶
 ۱۳۱ - ۱۳۵ - ۱۴۱ - ۱۴۴ - ۱۵۹
 ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۴۴ - ۴۳۸ - ۴۴۰
 ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۵۳ - ۴۶۲ - ۴۷۹
 ۴۹۰ - ۵۱۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲
 ۵۶۶ - ۵۶۸ - ۶۱۹ - ۶۲۲ - ۶۲۳
 ۶۷۰ - ۶۷۶ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۵
 ۷۰۵ - ۷۲۷ - ۷۳۵ - ۷۴۳ - ۸۵۸
 با نیجور ۸۴۹
 × بانیه (باتیه) ۲۱۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷
- × باورد (رک: ابیورد)
 بایسی (زن) ۲۲۶
 بایزید (رک: پیرروشان)
 بایزید بسطامی ۷۲۸ - ۹۰۸ - ۹۱۳ - ۹۱۵
 ۹۱۷ - ۹۳۱
 × بینه ۵۶۰
 بت (ریشه کلمه) ۷۳۲
 بت بود ۶۸۶
 بتان بامیان ۶۹۴
 بتان بامیان در بغداد ۶۸۶
 بتان قندهار ۷۲۲ - ۷۳۲
 بتخانه پشاور ۷۱۹
 بتیگان (جشن) ۶۵۵
 بتخانه لویک (درغزنه) ۳۸ - ۴۴ - ۶۸۰
 ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۴۶
 بت (بهنه) ۷۳۱
 بجهر ابن چندر ۲۲۳
 × بیج ثرد (بجی رته) ۲۱۵
 بحتری (بحیر) بن سہلب ۲۱۱ - ۲۱۲
 بحر الاسرافی مناقب الاحرار ۶۶۶
 البحریه (نام شخص) ۳۸۶
 × بحرین ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۴۲۵
 × بحر قنزم ۴۸۷
 × بحر هند ۵۵۱
 × بحیر خزر ۱۴۲
 × بحیرة خوارزم ۱۴۵
 × بحیرة روم ۴۹۳
 × بحیرة زرنجک ۶۷۵
 × بحیرة عرب ۳۱۴ - ۴۶۶ - ۴۷۷ - ۷۳۲
 بحیر بن ورقاء ۱۶۹ - ۱۷۰
 × بخسارا ۳۵ - ۱۲۲ - ۱۲۵ - ۱۳۰ - ۱۴۳
 ۱۴۴ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۸۳
 ۲۵۵ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۳۰۶ - ۳۲۱
 ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۶ - ۳۴۳
 ۴۴۶ - ۴۶۳ - ۴۶۷ - ۴۶۹ - ۴۸۰ - ۴۸۴
 تا ۴۸۶ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۵۰۱ - ۵۰۸

- ۴۰۶-۴۰۵-۴۰۲-۳۹۶
 براون (ایدورد) ۳۰۸-۳۰۲-۲۷۹-۲۶۷
 ۹۰۴-۷۳۸
 براهماویدا ۵
 بردچند ۹۱
 بردگان در بازارهای خراسان ۴۵۲-۴۵۱
 برزویه مروزی ۷۳۶
 برشیا (قیس) ۶۰۶
 X بر کوشک ۱۳۳
 بر کویان (فرقه) ۸۹۲-۳۲۴
 X برلن ۷۹۹-۵۹۶-۵۹۰-۵۰۳-۳۷۷
 ۹۱۸-۸۵۴-۸۳۶
 X برمغان ۴۳۸
 X برمک (قریه) ۳۸۰
 برمک بن برمک (ابو خالد) ۱۸۱-۱۷۳
 ۳۷۸ تا ۳۸۳ ۷۳۴-۶۷۶-۴۰۷-۳۹۹
 برمک بن عبدالله ۳۸۱
 برمک بن فیروز ۳۸۰-۳۷۹
 برمک (تحلیل نام) ۳۸۰-۳۷۹
 برمکیان بلخی (برامکه) ۲۳۵-۱۷۳-۵۵
 ۲۶۷-۲۶۲-۳۴۶-۳۵۴-۳۷۳ تا
 ۴۰۷-۴۰۶-۵۹۷-۵۲۹-۶۴۶-۷۲۸
 ۷۵۴-۷۵۳-۷۳۷-۷۳۶-۷۳۰
 ۷۵۵-۷۶۶-۸۳۰-۸۳۵-۸۴۱
 ۸۴۴-۸۵۱ تا ۸۵۶
 برمکیان و سهم ایشان در انتقال فرهنگ
 ۷۳۴ بعد
 برمکیان (کتاب) ۳۸۶-۳۸۱-۳۸۰-۲۶۷
 ۳۸۸-۳۹۰-۳۹۲-۴۰۲ تا ۴۰۴
 ۴۰۶-۸۳۵
 X برنجی ۵۵۷
 برنس (مؤلف) ۱۸۶
 X بروصن (بروچ) ۲۲۵-۲۱۷
 X بروقان (بلخ) ۱۸۱-۱۸۰-۱۱۸-۱۱۶
 ۶۷۶-۳۸۲
- ۶۱۴-۵۵۶-۵۵۵-۵۴۱-۵۳۹
 ۶۲۷-۶۶۱-۶۶۰-۶۷۳ تا ۷۰۳
 ۷۷۸-۷۷۲-۷۰۸-۷۰۶-۷۰۴
 ۷۷۹-۸۷۷-۸۷۳-۸۰۲-۷۷۹
 بخارا (کتاب) ۸۶
 بخارا خدات ۲۷۳-۱۷۹-۱۶۷-۷۹
 ۶۱۴-۵۹۸-۵۰۱-۳۰۷
 بخاری (امام محمد بن اسماعیل محدث) ۷۶۸
 ۸۰۱-۷۸۶-۷۷۷
 بختی (اشتر) ۴۹۲-۴۹۰
 بختی شوع طیب ۸۲۵
 بخندی ۳۷۵-۳۷۴-۳۷۳-۱۸
 X بخش آب (مقسم الماء) ۴۶۵-۴۶۲
 X بغل بامیک ۱۴۱
 بد (معبد) ۷۰۹-۴۰۹
 بد-بد ۷۳۲
 البدایه والنهایه ۸۸۷-۷۹۳
 X بدخشان ۱۴۴-۱۴۲-۱۱۴-۱۰۸-۲۵
 ۴۵۶-۴۵۵-۴۵۰-۳۱۷-۱۴۵
 ۶۱۰-۵۶۰-۴۸۸-۴۸۶-۴۷۱
 بدر بامیانی (بدر طرخان) ۱۸۵-۱۳۹
 بدره (مقدار) ۵۰۱
 البده والتاریخ ۲۴۷-۱۴۴-۱۴۳-۵۵
 ۲۴۸-۳۸۳-۲۹۶-۲۵۳-۲۴۸
 ۸۹۱-۸۸۷
 X بدهه (بودهیه) ۲۲۴-۲۱۸-۲۱۵-۲۱۴
 ۴۵۶-۲۲۶
 بدیل ۲۲۲
 X بدش ۵۵۳
 X بر (رباط) ۵۶۲
 بر ازان پوشنگ ۵۹۶
 برازین ماهویه ۱۵۳-۱۵۰-۱۴۹-۱۱۴
 برازبنده ۳۲۲-۳۱۴ تا ۳۱۱-۱۱۴
 بربر ۸۹۷
 م، برتلوا ۸۴
 البرامکه (کتاب) ۳۹۵-۳۸۲-۳۸۱-۳۷۸

۹۱۵-۹۱۳

۶۸۰-۴۴-۲

۲۱۲

۶۶۶

۷۳۲-۴۷۷

۱۴۳-۱۳۰

۱۸۳-۱۷۱

۳۲۱-۳۰۶

۳۴۳-۳۳۳

۴۸۴-۴۸۰

۵۰۸-۵۰۲

- ۱۳۴-۶۲ تا ۴۹-۴۸-۴۴-۳۲-۷ بست X
۱۵۸-۱۵۷-۱۵۴-۱۴۵-۱۳۶
۲۰۴-۲۰۱ تا ۱۹۸-۱۶۹-۱۶۰
۳۱۶-۲۷۴-۲۱۰-۲۰۷-۲۰۵
۳۶۶-۳۵۶-۳۵۰-۳۴۲-۳۳۴
۴۴۶-۴۴۰-۴۳۷-۴۱۸-۴۱۲
۴۸۸-۴۸۲-۴۸۱-۴۷۱-۴۵۴
۵۷۵-۵۶۹-۵۶۳ تا ۵۶۱-۵۴۰
۸۸۴-۷۳۳-۷۲۳-۶۷۴-۶۲۶-۶۱۳
بست (تفصیل موقعیت آن) ۶۸۰ بیعد
بست آب ۳۳۵-۴۶۲-۵۰۹
X بسطام ۹۰۸
بسطام بن عمرو ۴۱۱-۴۰۹
بسطام بن مهشاد ۱۳۱
بسطامیه (صوفیه) ۹۰۸
X بسمنه ۴۸۳-۴۴۷-۲۲۷
بسودی (طبقه) ۵۹۲
بشار بن برد ۹۱۵-۸۲۵-۳۸۹-۲۴۰-۲۳۸
شرح حالش ۸۱۶ بیعد
بشار بن قیراط نشاپوری ۸۰۳
البشاری (مقدسی) ۱۴۳-۶۱-۵۵-۳۷-۷
۲۵۱-۲۵۰-۲۴۹-۲۱۵-۲۱۴
۴۴۲-۴۴۰-۴۳۹-۴۲۱-۳۸۳
۴۶۰-۴۵۶-۴۵۵-۴۴۵-۴۴۳
۴۸۲-۴۷۸-۴۷۰-۴۶۵-۴۶۱
۴۹۹-۴۹۱ تا ۴۸۸-۴۸۵-۴۸۳
۵۶۱-۵۵۷ تا ۵۵۳-۵۵۰-۵۰۸
۶۲۹-۶۲۷-۶۰۷-۵۷۵-۵۶۲
۶۷۹-۶۷۲-۶۷۵-۶۷۲-۶۷۰
۶۹۷-۶۹۴-۶۹۱-۶۸۲-۶۸۰
- برو کلمان (مؤلف) ۷۲۸-۶۰۸-۵۴۰-۵۰۵
۷۸۷ تا ۷۷۵-۷۷۱-۷۶۹-۷۳۶
۸۰۱ تا ۷۹۹-۷۹۵-۷۹۱-۷۹۰
۸۱۷-۸۱۵ تا ۸۱۰-۸۰۵-۸۰۴
۸۲۰ تا ۸۲۳-۸۲۵-۸۲۸-۸۳۱ تا
۹۰۷-۸۷۶ تا ۸۷۴-۸۷۱-۸۳۳
۹۲۷-۹۰۹
X برهاس ۲۱۵
برهان قاطع (کتاب) ۳۲۶-۲۹۹-۴۲
۵۷۴-۵۱۴-۵۰۲-۵۰۰-۳۳۳
۶۴۹-۶۴۷-۶۳۵-۶۰۰-۵۸۵
۷۵۹-۷۳۹-۷۳۸
برهنگین (برهنگین) ۱۱۲-۱۱۱-۷۵
X برهمپور ۲۲۸-۲۱۵
برهم گیت (مؤلف) ۷۲۶
برهمین (طبقه) ۶۲۳-۵۹۵-۵۹۰ تا ۵۸۷
۶۴۳ تا ۶۴۵
X برهمین آباد ۲۲۷-۲۲۶-۲۱۶-۲۱۵
۷۰۱-۲۳۰-۲۲۹
برهمین پال ۱۰۱-۱۰۰
برهمین شاهان ۷۴-۷۳
برید (تحقیق کلمه) ۵۴۷
برینور ادها ۵۴۷ بیعد
X بریسکوت سوات ۹۹
بریگس (مترجم) ۹۸
بزرگک بن شهریار ۷۳۲-۷۳۱-۷۲۵-۷۱۳
بزرگمهر بختکان ۷۳۶
بزم مملوکیه (کتاب) ۳۷
بسام بن ابراهیم ۱۹۳
بسام پرچم دار ۳۱۸

تا ۳۹۷-۳۹۵-۳۹۱-۳۸۹-۳۸۷
 ۴۰۸-۴۰۶-۴۰۴ تا ۴۰۲-۳۹۹
 تا ۴۷۱-۴۶۹-۴۴۳-۴۲۱-۴۱۰
 ۴۹۳-۴۹۱-۴۸۵-۴۸۴-۴۷۳
 ۵۵۸-۵۵۳-۵۳۸ تا ۵۳۶-۵۲۴
 ۵۷۸-۵۷۶-۵۷۴-۵۶۳-۵۶۱
 ۶۰۶-۵۹۸-۵۹۷-۵۸۱-۵۷۹
 ۶۸۶-۶۵۸-۶۲۸-۶۱۷-۶۱۱
 ۷۲۶-۷۲۳-۷۲۱-۷۰۴-۷۰۰
 ۷۶۹-۷۶۸-۷۳۵-۷۳۴-۷۲۸
 ۷۹۳-۷۸۳-۷۸۱-۷۷۹ تا ۷۷۵
 ۸۰۶-۸۰۴-۸۰۲ تا ۸۰۰-۷۹۴
 ۸۲۳ تا ۸۱۹-۸۱۶-۸۱۰-۸۰۷
 ۸۳۷ تا ۸۳۵-۸۳۳ تا ۸۲۹-۸۲۵
 ۸۶۰-۸۵۶-۸۵۱-۸۴۹-۸۴۷
 ۸۹۲-۸۷۹-۸۷۶-۸۷۵-۸۷۲
 ۹۲۸-۹۰۹-۹۰۷-۸۹۷-۸۹۶

بغراج ۱۸۹

× بفتشور ۵۶۰

× بفلان ۳-۴-۵-۶-۳۱-۳۲-۳۸-۴۰-۴۷
 ۱۳۱-۱۲۹-۱۱۶-۸۰-۷۲-۷۱
 ۳۴۰-۳۳۹-۱۷۴-۱۷۲-۱۴۴
 ۷۳۸-۷۱۸-۶۳۳-۵۱۹-۴۶۵
 ۷۸۶-۷۳۹

× بغنن ۵۶۳

× بغبس ۵۵۴

× بفر (بور-غار) ۱۱۲

بقراط ۸۳۶

بکاربن مسلم ۳۱۸

× بکافان ۲۱۵

× بکیانول ۵۵۸

بکر (قبیله) ۱۷۳-۲۱۱

× بکردمرو ۹۰۷

۷۱۰-۷۰۶-۷۰۵-۷۰۱-۶۹۸

۷۵۰-۷۳۳-۷۲۹-۷۱۷-۷۱۶

۸۷۳-۷۹۲

بشرین بسطام ۱۹۲

بشرین جعفر ۲۵۷

بشر حافی ۹۰۷-۹۳۱

بشروحواری (امیر شرط) ۲۰۹-۸۸۴

بشرین داود ۴۱۰-۴۱۱

بشرین فرقد ۳۳۴

بشرین متشمس ۱۵۰

× بشتسر ۵۶۱

× بشتقان ۶۹۹

× بشلنگک ۴۵۹-۵۶۳

بشیرین زیادخر اسانی ۸۰۳

× بشین (بژین = افشین) ۱۲۴-۱۴۱-۱۴۱-۴۵۶

۴۹۰

× بصمره ۵۵-۵۶-۱۱۳-۱۶۰-۱۶۴ تا

۱۹۷-۱۹۶-۱۷۴-۱۶۸-۱۶۶

۴۰۸-۴۰۷-۲۱۹-۲۰۵-۲۰۱

۴۹۷-۴۹۲-۴۸۵-۴۸۴-۴۱۰

۷۱۲-۶۶۹-۵۵۳-۵۴۲-۵۴۰

۷۷۹ تا ۷۷۷-۷۶۸-۷۵۲-۷۵۱

۸۰۶-۸۰۱-۷۹۴ تا ۷۸۳

۸۲۰ تا ۸۱۶-۸۱۱-۸۱۰-۸۰۹

۹۰۸-۹۰۵-۸۷۷-۸۷۳-۸۲۵

× بصره خراسان ۶۷۵

× بطحا ۲-۳۹۷-۳۹۸

بطلیموس ۶۸۳-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۸

× بفاوردان ۴۶۱

× بغداد ۳۳-۴۷-۴۶-۵۰-۵۲-۵۴-۶۱

تا ۳۱۹-۳۱۰-۲۹۹-۲۵۳-۱۲۸

۳۴۵-۳۴۲-۳۳۶-۳۳۰-۳۲۳

۳۵۵-۳۵۴-۳۵۲-۳۴۹-۳۴۷

۳۸۶-۳۷۱-۳۶۸ تا ۳۶۵-۳۶۳

۱۳۴-۶۲ تا ۴۹

۱۵۸-۱۵۷-

۲۰۴-۲۰۱ تا

۳۱۶-۲۷۴

۳۶۶-۳۵۶-

۴۴۶-۴۴۰-

۴۸۸-۴۸۲-

۵۷۵-۵۶۹-

۸۸۴-۷۳۳-۷۲

(۶۸۰ بیعد

۵۰۹

۹۱۵-۸۲۵-۳۸

بیعد

۸۰

۱۴۳-۶۱-۵۵-

۲۵۱-۲۵۰-

۴۴۲-۴۴۰-

۴۶۰-۴۵۶-

۴۸۲-۴۷۸-

تا ۴۹۹-۴۹۱

تا ۵۵۷-۵۶۱

۶۲۹-۶۲۷-

۶۷۹-۶۷۲-

۶۹۷-۶۹۴-

- × بکوا (بیابان) ۲۰۰
× بکھر ۲۰ - ۵۲۸
بکیر بن ماہان ۲۴۶ - ۸۷۰
بکیر بن وشاح ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۹۴
بگدیس پسانیک (اسپ برید) ۵۴۷
بگ شا ۳۰۷
بگ لنگ (بغلان) ۳۱
بلا ذری (رک: احمد بن یحیی)
بلاغۃ النساء ۸۳۱
بلال بن ابی کبشہ ۲۰۹
بلال بن ابوموسی اشعری ۸۲۰
× بلخ ۳ - ۷ - ۱۶ - ۲۴ - ۲۶ - ۳۳
۱۰۵ - ۸۰ - ۷۳ - ۵۹ - ۵۵
۱۱۶ تا ۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۲۳ - ۱۳۰
۱۳۹ - ۱۴۱ تا ۱۴۵ - ۱۴۸ - ۱۵۰
۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۷۳ - ۱۸۰ - ۱۸۱
تا ۱۸۶ - ۲۵۵ - ۲۶۲ - ۲۶۵
۲۷۳ - ۳۰۱ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۲۲
۳۲۳ - ۳۵۳ - ۳۵۶ تا ۳۷۳
۳۸۰ تا ۳۸۴ - ۳۳۹ - ۴۱۹ - ۴۲۰
۴۲۲ - ۴۳۸ - ۴۴۰ - ۴۴۶ - ۴۴۷
۴۵۱ - ۴۵۳ - ۴۵۶ - ۴۶۷
۴۷۱ - ۴۷۸ - ۴۸۵ - ۴۸۸ - ۵۰۳
۵۱۱ - ۵۲۷ - ۵۳۹ - ۵۵۶ تا
۵۵۸ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۷۱ - ۵۷۳
۵۸۳ - ۵۸۹ - ۵۹۶ - ۶۰۲ - ۶۰۷
۶۰۹ - ۶۲۲ - ۶۴۵ - ۶۴۸ - ۶۷۲
۶۸۲ - ۷۰۵ - ۷۰۷ - ۷۱۶ - ۷۱۹
۷۲۴ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۵۲ - ۷۵۳
۷۶۰ - ۷۶۵ - ۶۷۲ - ۷۹۹ - ۸۰۸
۸۵۱ - ۸۸۶ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۷
× ۹۲۹
- × بلخ (تفصیل جغرافی آن) ۶۷۵
× بلخ (تعمیر مجدد آن) ۷۰۰
× بلخاب ۶۶۶
× بلخ بامی ۱۴۱
البلدان (تالیف یعقوبی) ۳۰ - ۵۱ - ۷۳
۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۲۶ - ۱۴۴
۱۴۹ - ۲۰۶ تا ۲۱۱ - ۲۹۶ - ۳۱۴
۳۳۸ - ۳۴۱ - ۳۴۵ - ۳۷۰ - ۴۳۶
۴۴۵ - ۴۵۲ - ۴۸۰ - ۴۸۵ - ۴۸۷
۴۹۱ - ۵۹۷ - ۶۰۳ - ۶۰۷ - ۶۷۳
۶۷۷ - ۶۸۳ تا ۶۸۵ - ۶۹۸ - ۷۰۳
× بلری ۲۱۵
بلمعی (محمد) ۲۰۲ - ۲۵۵ - ۲۶۸ - ۲۷۰
تا ۲۷۲ - ۲۸۰ - ۲۸۳ - ۳۷۹ - ۴۰۰
۶۲۵ - ۶۳۵ - ۷۳۶
البلغہ (کتاب) ۸۱۰
× بلقاء ۷۶۸
بلکاتگین ۳۵ - ۱۱۳
بلکاجور ۸۴۹
بلوچ (قوم) ۲۰ - ۸۳ - ۱۵۸ - ۱۵۹
۱۶۳ - ۳۱۹ - ۴۹۲ - ۷۰۲
بلوچ (دکنور) ۶۵
× بلوچستان ۲۵ - ۱۶۳ - ۲۱۳ - ۲۱۵
۳۱۹ - ۵۰۸ - ۵۶۲ - ۸۸۵
× بلور (پو - لو - لای) ۲۲ - ۱۰۷ - ۱۰۸
۴۴۸ - ۴۵۰
× بلورستان ۶۱۰
بلوہرو بوذاسف (کتاب) ۷۳۷
× بم ۵۵۹
× بمبھور (سند) ۱۶ - ۷۱۱
× بمبئی ۱۸۸ - ۲۱۷ - ۵۳۹ - ۷۲۴
بناکتی (مولف) ۷۷ - ۸۵ - ۸۶
× بنجار (بنجھیر؟) ۴۳۸

بنی حنیفه ۲۴۵	× بنجهير (بنجشير) ۵۷۵
بنی ربیعہ ۲۴۳	بنجی بن نہاران ۱۳۶-۱۳۷-۳۴۸-۶۰۸
بنی سامہ ۲۱۸-۸۲۵-۸۷۳	بنداد ہرمز ۲۴۶-۲۶۰
بنی سدوس ۲۰۵	بندار بن اسماعیل برمکی ۴۰۷
بنی عباس (رك: آل عباس)	× بندل استان ۳۳۸
بنی قحطیہ ۴۰۱	× بند امیر یامیان ۶۸۶
بنی کلب ۸۲۵	× بند کندک زرنج ۶۷۵
بنی ماہان ۴۶۳-۶۹۶	× بند های آب و ریگ زرنج ۶۷۵
بنی منبہ ۸۷۳	× بند مرسل غزنہ ۴۶
بنی ہاشم (آل ہاشم، ہاشمیان) ۲۱۹	بند ہشن (کتاب) ۳۴۰-۵۹۰-۸۶۷
۲۴۱-۲۴۵-۲۵۷-۲۵۸-۲۶۴	× بنگال ۲۲۸
۲۶۷-۲۶۹-۲۷۲-۲۸۸-۲۹۲	× بنہ ۱۶۲-۱۶۳
۲۹۳-۳۰۸-۳۰۹-۳۲۲-۴۲۸	× بنہ دھیری ۱۶۳
۵۴۰-۸۷۷	× بنیان (بانو = بنہ = بنون) ۵-۱۶-۲۰
بنونیسٹ (مستشرق) ۶۳۹	۲۴-۷۵-۱۶۲-۴۴۷-۴۷۹
× بوج ۷۸۴	بنیانہ ۷۳۱
بوحریر بن عبداللہ (قاضی) ۵۳۸	× بنیہار (بنبر) ۱۶-۲۱
بوران دخت ۶۱۴	بنی امیہ (امویان) ۱۳۲-۱۳۴-۱۳۹
بورستن ۵۹۱	۱۶۵-۱۶۷ تا ۱۸۰-۱۸۲-۱۸۶
× بوزجان ۵۵۹	۱۸۸-۱۹۲ تا ۱۹۴-۲۰۰-۲۰۳
بوشکور بلخی ۱۴۵	۲۰۸-۲۱۰-۲۱۹-۲۳۸ تا ۲۴۱
بوالفتح بستی (رك: ابو الفتح)	۲۴۳-۲۵۰-۲۵۲-۲۵۴ تا ۲۵۶
بو عاصم بستی (رك: ابو عاصم)	۲۵۸-۲۶۱ تا ۲۶۴-۲۶۶-۲۶۹
بو معاذ فاریابی ۳۲۲	۲۷۱-۲۸۵-۲۹۸-۳۰۳-۳۳۳
بوسر (لویک) ۳۱-۳۹-۴۰-۴۷	۳۴۱-۳۵۱-۳۷۵-۳۸۴-۳۸۵
× بو صیر ۲۷۰	۴۲۰ تا ۴۲۳-۴۳۱-۴۳۳-۴۳۴
بودا (بودایی) ۱-۴-۱۸-۲۰ تا ۲۷	۴۷۴-۴۹۷-۵۰۱-۵۲۰ تا ۵۲۴
۹۰-۱۲۲-۲۱۶-۲۲۰-۲۲۳	بنی اسرائیل ۶۰۸
۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۴۹۸	بنی بکر ۵۷۶-۸۸۴
۶۴۵-۶۶۵-۶۶۶-۶۸۶-۶۹۸	بنی تمیم ۱۶۹-۱۷۳-۲۱۱-۲۳۷
۷۰۵-۷۱۸-۷۲۲-۷۲۷-۷۳۱	۲۹۶-۴۱۲-۵۷۶-۸۸۴
۷۳۴-۷۶۲-۷۶۳-۸۵۷-۹۰۳-۹۰۶	بنی ثقیف ۲۲۵-۳۲۱
بودا (کتاب) ۸۴	بنی حریش ۱۸۰
بودائیان باخترا ۸۵۱	

- بوذاسف ۷۲۷
بودهپور ۲۱۵
بودهیه ۷۰۲
بوعلی سینا ۸۷۴
× بوقان ۲۱۸ - ۷۰۲
× بولان (دره) ۵۹ - ۱۴۵ - ۲۲۴ - ۴۸۱
۷۲۴ - ۴۸۲
بولاق قاهره ۷۸۰ - ۷۸۲ - ۷۸۴
۷۸۵ - ۹۲۳
بولتن تحقیقات شرقی لندن : ۵۱۶
× بون ۴۵۴
× بونذا ۵۵۸
- بووا (مولف) ۳۸۶ تا ۳۸۸ - ۳۹۲
۴۰۲ - تا ۴۰۴
بهار (معبد) ۱۶ - ۳۳۹ - ۳۷۵ تا ۳۷۷
بهار (رك : ملك الشعراء)
بهار پشاور ۷۵ - ۷۷
بهار (وزن) ۵۰۵
× بهار ۵۵۸
بهافرید و بها فریدیان ۲۳۵ - ۲۷۷ تا ۲۷۹
بهدل بن ایاس ۲۵۸ - ۵۷۳
بهرام گور ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۴۸۹
بهرام ساسانی ۴۳۳ - ۵۱۵
بهرام چوبین ۵۹۶
بهرام گورانکلیناریا ۶۲۶
بهرت راجه ۹۸
× بهرج ۲۱۷
× بهرور ۲۲۶
بهزادان (ابراهیم بن مسلم) ۲۴۸
× بهلی بامیک ۱۴۱
× بهمناباد ۵۵۴
بهمنگان جشن (بهمنجه) ۶۵۷
× بهیش (نهیش = نیش ؟) ۳۷۰ - ۳۷۱
- بهیم پال ۷۶ - ۹۷ تا ۱۰۲
× بهیم نفره ۷۵
بهیمه دیوا ۹۰ - ۹۴ - ۴۹۴
× بیابان آمو ۷۰۵ - ۷۰۷
× بیابان خراسان ۴۳۵
× بیاس ۹۸
بیاسره ۷۳۳
البیان والتبیین ۳۹۹ - ۵۳۵ - ۷۳۵ - ۷۵۱
۸۱۷ - ۸۳۰ - ۸۵۵ - ۹۰۶
× بیت الذهب (ملتان) ۶۹۴
بیت الطراز بخارا ۴۶۹
بیت الحکمه ۸۴۶ - ۸۵۲ - ۸۵۳
× بیت المقدس ۸۸۷
بیت المال ۴۲۲ بعد ۵۲۶
بیت المال مظالم ۴۲۳
بیدون بخاراخذات ۶۱۴ - ۶۷۱ - ۶۷۲
بیرقهای جنگی ۵۸۳
× بیروت ۸۳ - ۵۳۹ - ۸۱۱
البیرونی : ۷۲ - ۷۵ تا ۷۸ - ۸۳ - ۸۵ تا
۱۰۴ - ۱۲۳ - ۲۶۷ - ۲۷۸ - ۳۲۴
۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۷۹ - ۵۰۸
۵۶۳ - تا ۵۶۵ - ۶۰۶ - ۶۱۶ - ۶۳۳
۶۳۸ - ۶۴۰ تا ۶۴۲ - ۶۴۷ - ۶۵۰
۶۵۲ - ۶۵۹ تا ۶۶۱ - ۶۸۷
۶۸۹ - ۶۹۱ - ۶۹۳ - ۷۲۶ - ۷۴۲
۷۶۶ - ۸۳۵ - ۸۴۰ - ۸۹۲ - ۸۹۹
البیرونی (کتاب اردو) ۹۱ - ۸۵۰
بیژن طرخانی ۱۲۹ - ۱۳۰
بیست مقاله تقی زاد ۶۳۶ تا ۶۳۸
بیست مقاله قزوینی ۶۶۳ - ۷۵۱ - ۷۵۶
بیش (فرمانده) ۱۷۳
بیشکند ۵۵۴

- بیمارستان گندی شاپور ۸۵۴-۸۵۶
- × بین النهرین ۴۶۴-۴۸۴
- بین اکوس و جیلیم (کتاب) ۷۲۰
- بیوان (پروفیسور) ۳۳۳
- بیتنی ۵۹۳ تا ۵۹۵
- بیوراسپ ۱۳۱-۶۴۶-۶۵۳
- × بقر میمون ۳۲۰
- × بیہقی ۱۴۴-۱۸۶-۶۱۱
- بیہقی (مورخ و کتابش) ۱۵-۵۷-۶۰
- ۷۵-۸۶-۱۱۳-۳۳۹-۶۷۰
- ۶۸۱-۶۸۴-۶۹۰-۷۶۱
- × بیضاء (بناء آن) ۷۰۲
- بیکشو (فرقہ) ۹۰۳
- × بیکنڈ ۴۸۸-۵۵۵-۶۶۰-۷۰۵
- بیل (مترجم) ۱۰۷-۱۲۲-۴۹۶
- بیلی (مولف) ۳۸۰
- بیلاوہرو بوذاسف (کتاب) ۹۰۲
- × بیلمان (بہلیمان) ۲۲۸-۲۳۰
- بیمارستان برمکیان ۷۳۵-۸۵۵-۸۵۶
- بیمارستان ترمذ ۷۰۷
- بیمارستان زرنج ۶۷۴-۷۰۸
- بیمارستان ملتان ۷۰۷
- پ
- پارچہ های خراسانی ۴۶۸
- × پارس (فارس) ۱۹-۲۲-۶۵
- ۱۴۰-۱۴۷-۲۰۵-۲۱۹-۲۳۶-۲۶۲
- ۲۶۳-۲۷۰-۲۷۳-۳۲۳-۳۵۸
- ۳۶۳-۳۶۵-۴۱۸-۴۳۰-۴۳۱
- ۴۴۳-۴۵۰-۴۶۴-۴۶۶-۴۷۷
- ۴۸۲-۴۸۴-۴۸۹-۴۹۲-۴۹۳
- ۴۹۷-۴۹۸-۵۰۳-۵۰۴-۵۱۶
- ۵۶۹-۶۲۲-۶۲۵-۶۲۷-۶۶۸
- ۶۷۳-۶۷۴-۶۸۸-۷۲۱-۷۲۴
- ۷۲۵-۷۳۷-۷۴۷-۷۹۲-۸۳۷
- ۸۸۰
- پارسیان ۵۸۵
- × پارسو ستھانہ ۲۷
- بارہ سویکا (مرشد بودایی) ۶۸۸
- × پاریس ۳۱۷-۴۹۹-۵۸۱
- ۷۲۷-۷۳۶-۷۸۰
- × پامیر ۲۵-۷۵-۱۴۲-۴۴۶-۴۵۰-۷۴۷
- پانی یونگ (مولف چینی) ۷۲۷
- پایگان سالار ۵۶۷
- × پترسبرگ ۵۰۳-۵۰۴
- پتی (واحد لشکری) ۵۶۴
- پتھانان (کتاب انگلیسی ا ولف کیرو) ۵
- ۸۱-۸۲-۹۰-۹۴-۹۹-۱۰۳-۱۶۲
- پتہ خزانہ (کتاب) ۸۱-۱۳۱ تا ۱۳۳
- ۱۳۶-۱۳۷-۷۴۴
- × پختیا ۶۸-۷۵-۴۴۴-۴۷۹-۶۲۴
- پدمہ ۸۰-۸۱-۴۹۴
- پراجین اتھاس (کتاب) ۲۳۰
- × پرسی پولس (تخت جمشید) ۶۶۸
- پرویز (مرز بان) ۱۲-۱۵۴-۱۵۵
- ۱۵۸-۱۶۰
- پرویز ساسانی ۴۴۳
- × پروان ۴۵۳-۴۷۸-۵۶۱-۵۷۵
- پروانہ - فروانق ۵۵۲
- پرورسینہ (راجہ) ۸۸
- پروچم سپید خراسانی ۳۲۲
- پروکوپ (مورخ) ۵۱۸
- پری (امیر) ۳۵
- × پشاور (پرشاور) ۳-۴-۵-۷-۱۶-۱۷
- ۲۰-۲۳-۶۷-۹۷-۱۰۰-۱۶۲
- ۱۶۳-۳۳۹-۴۳۰-۴۴۶-۴۴۸ تا
- ۴۷۷-۴۷۹-۵۰۵-۶۱۰-۶۳۰
- ۶۳۱-۶۶۸-۶۹۱
- پشاور (شرح وضع جغرافی قدیم) ۶۸۷ بسبب

- پشاور در سابق و حال (کتاب) ۶۸۸
 ۶۸۹-۶۹۱
 پشتیگ بان سالار ۵۶۷
 × پشکلاوتی (چارسده) ۶۶۹
 × پشین ۴۸۱-۵۹۴
 پنتو ۶-۷-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۶-۵۹۳
 ۵۹۹-۶۵۶-۷۳۰ تا ۷۳۲-۸۵۸
 ۹۰۰-۹۱۰-۹۲۰-۹۳۰
 پنتون ۵۱۷-۵۹۳-۵۹۵-۷۰۴
 × پنتونخوا ۲۰
 × پکتیکا - پنتونخوا ۷۰۴
 پکھت ۱۲۷
 × پل بغداد ۸۴۷
 × پل فراه ۵۶۱
 × پل هرات ۶۸۲
 × پل هریرود ۷۰۶
 پلو تارک ۶۰۱
 پنام زردشتی ۳۲۶
 × پنجاب ۹۰-۱۰۰-۴۷۹-۴۸۴
 ۴۹۴-۴۹۸-۶۹۲-۷۲۷
 × پنج گور (رک : فربور)
 × پنج جاہ ۱۱۸
 × پنجسواي ۳۲-۴۴-۵۹-۶۰-۴۴۶
 ۵۶۲-۵۶۳-۶۸۱
 × پنجهير (پنجشير) ۱۴۴-۴۵۳-۴۷۱
 ۴۹۱-۵۰۴-۵۶۱
 × پوتورها ۱۶
 پورسینا (کتاب) ۸۷۴
 پوروشه (وید) ۵۸۸-۵۹۵
 × پوروشاپوره ۷۱۹
 پوستین سازی ۴۵۰
 × پوشنگ (فوشنج) ۱۳۶-۱۴۱-۱۴۲
 ۱۴۴-۱۵۱-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۵
 ۳۱۲-۳۲۲-۳۲۵-۳۳۵-۳۴۲
 ۳۵۲-۳۵۳-۳۵۶-۴۳۸-۴۵۴
 ۴۶۱-۴۶۲-۵۱۷-۵۷۹-۵۹۶
 ۶۰۱
 پوشنگ (شرح وضع جغرافیائی آن)
 ۶۸۲ بیعد
 پوشنگیان هرات ۳۰۸-۴۰۲ (رک : طاهریان)
 پول (شرح کلمه) ۴۹۹-۵۰۰
 پول کراس (فرانسوی) ۳۱۷
 پول کیشی (راجہ) ۲۳۰
 پولادغوری ۱۳۲ تا ۱۳۴-۱۳۶-۱۳۷
 ۲۷۵-۷۱۴
 × پو-لا-سی (پارس) ۲۲-۴۳۱-۴۵۰
 × پهره (رک : فہر ج)
 پهلوی (زبان و رسم الخط) ۴-۶-۱۴۰ تا
 ۱۴۳
 پیداوار خراسان ۴۵۲ بیعد
 بیري (تگین) ۳۲
 بیرروشان (بایزید) ۷۱-۸۷-۷۴۷
 پیر محمد میاجی ۸۰
 × پیروز نخبیر ۱۴۱
 پیروز ساسانی ۶۸۳
 پیزارهای سندی ۴۹۱
 پیسه (شرح کلمه) ۴۹۹-۵۰۰

ت

- تابعین ۷۸۸
 تاتار ۲۱-۴۳۰-۶۶۵
 تاتهاگاتا (بودا) ۷۶۴
 تاجران روسی ۴۹۳
 تاج الدین سبکی ۸۷۶
 تاج الدین مکران ۴۲
 تاج العروس ۶۴-۶۵-۳۸۲-۳۸۴
 ۸۸۶

تاریخ الامم والملوک (رک : طبری)
 تاریخ افغانستان از کهزاد ۳-۴-۸۷-۱۰۵
 ۱۰۷-۱۱۱-۱۱۲-۱۲۲-۱۲۷
 ۳۳۹-۴۷۶-۴۹۴-۴۹۶-۵۰۰
 ۶۱۹-۶۲۳-۶۲۴-۶۳۳
 تاریخ الاوسط بخاری ۷۸۰
 تاریخ بخارا ۶۴-۱۲۲-۱۲۵-۲۷۳
 ۳۲۲- تا ۳۲۸- تا ۳۳۱
 ۳۳۶-۳۴۵-۴۶۹-۴۸۲-۴۸۸
 ۴۸۹-۴۹۰-۵۰۱-۵۰۴-۵۹۷-۶۰۲
 ۶۱۴-۶۱۷-۷۰۰-۷۰۶-۷۰۸ تا
 ۷۱۰- ۷۶۰
 تاریخ بناکتی ۷۷-۸۵-۸۶
 تاریخ برگزیدگان ۲۴۸-۳۲۷
 تاریخ بغداد از خطیب ۳۹۴-۳۹۵-۷۶۶
 ۷۶۷- تا ۷۷۹- ۷۸۶- ۷۹۳
 ۸۲۲-۸۲۵-۸۲۹
 تاریخ بغداد طیفور ۸۳۱-۸۳۴-۸۵۲
 تاریخ بلعی (رک : بلعی)
 تاریخ بیہق ۳۵۱
 تاریخ بیہقی ۱۶-۱۰۹-۱۱۳-۱۳۱
 ۱۹۷-۳۳۹-۵۰۰-۵۸۱-۶۴۷
 ۶۸۱-۶۸۴-۷۶۱-۹۲۹
 التاريخ الترمذی ۷۸۴
 تاریخ التمدن الاسلامی از جرجی زیدان
 ۲۴۰-۲۴۲ تا ۴۲۴-۴۲۶ تا ۴۳۱
 ۴۳۴-۴۳۵-۴۳۹-۴۳۹-۴۴۲-۴۶۸-۴۷۳
 ۴۷۴-۴۹۸-۵۰۱-۵۰۲-۵۲۰
 ۵۲۴-۵۲۸-۵۳۰-۵۳۷-۵۴۴
 ۵۴۹-۵۶۷-۵۷۰-۵۷۲-۵۷۴
 ۵۷۷-۵۸۱ تا ۶۰۳-۶۰۹
 ۶۱۷-۶۲۶-۶۲۸-۸۰۷-۸۳۰
 ۸۳۲-۸۳۳-۸۵۰-۸۵۲-۸۵۵

تاج تخت و فرش ۶۱۹ بید
 X تاجیکستان ۵۵۰
 تاریخ درخراسان ۸۲۸ تا ۸۳۱
 تاریخ ادبیات پینتو جلد اول ۱۶-۸۷-۱۲۷
 تاریخ ادبیات پینتو جلد دوم ۱۳۶-۷۴۲
 ۷۴۶-۷۴۷
 تاریخ ادبی ایران از براون ۲۳۸-۲۶۶
 ۲۶۷-۲۷۹-۳۰۰-۳۰۲-۳۰۸-۳۱۰
 ۳۲۱-۳۲۶-۳۲۸
 تاریخ ادبیات فارسی از هائی ۳۲۵
 ۷۵۰-۷۵۴-۷۵۶-۷۵۸
 تاریخ ادبیات در ایران از صفا ۷۴۸
 ۷۵۴-۷۵۶-۸۱۶-۸۳۷-۸۴۱
 ۸۷۴
 تاریخ ادبیات فارسی از دکتر شفق ۷۳۸
 تاریخ الادب العرب از برو کلما ن ۵۵
 ۵۴۰-۶۰۸-۷۲۸-۷۳۶-۷۶۷-۷۶۹
 ۷۸۰-۷۹۸-۸۰۵- (نیز رک :
 برو کلما ن)
 تاریخ ابن اسفندیار ۹۴
 تاریخ ابن خلدون ۳۸۸
 تاریخ ارتقای علمی ۷۶۲
 تاریخ الاسلام ذہبی ۷۹۲-۷۹۳
 تاریخ الاسلام السیاسی ۳۱۱-۴۲۳-۴۸۴ تا
 ۴۸۶-۵۲۰-۵۲۵-۵۲۹-۵۳۰
 ۵۳۵ تا ۵۳۷-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۶
 ۵۵۱-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۹-۶۲۹
 ۷۶۶-۷۶۷-۷۷۴-۸۰۶-۸۶۰
 ۸۷۲-۸۸۱-۸۹۶-۸۹۸-۸۹۳-۹۲۶
 تاریخ اصفهان ۷۷۴
 تاریخ الاطباء ۷۳۵
 تاریخ الامم الاسلامیه ۴۲۴-۴۵۸-۵۷۹

۱۴۲-۱۴۱-۱
 ۱۶۵-۱۶۶
 ۳۴۲-۳۳۵
 ۴۵۴-۴۳۸-
 ۵۹۶-۵۷۹-
 برافیسائی آن)
 رک: طاهریان)
 ۵۰۰
 ۳۱
 ۱۳۷-۱۳۶
 ۴۵۰-۴۳۱
 ۱۴۰-۶-۴ تا
 ۷۴۷-۸۷
 ۳۸۴-۳۸۲-

- ۸۸۳-۷۹۲-۷۹۱-۷۵۲-۷۵۱
- ۹۲۹-۸۸۸-۸۸۴
- تاریخ الصغیر بخاری ۷۸۰
- تاریخ صنایع ایران ۶۷۱-۷۱۴-۷۱۹
- تاریخ الصوفیه نسوی ۹۱۰
- تاریخ صوفیه از محمد بن عبدالله ۹۱۰
- تاریخ عرب از هتھی ۳۴۷-۴۷۲-۴۷۳
- تاریخ عرب از سید امیر علی ۵۲۲-۵۲۵
- ۶۲۹
- تاریخ علم الفلك ۷۲۶-۷۳۶-۸۳۸-۸۴۱
- تاریخ علوم عقلی ۸۳۶-۸۳۸-۸۴۵-۸۵۴
- تاریخ غزنه ۳۷
- تاریخ فرشته ۲۰-۹۷-۹۸-۱۶۲-۶۹۱
- تاریخ فرهنگ از عیسی صدیق ۳۴۷-۴۷۳
- تاریخ فلسفه اسلام از دی بورر ۸۰۶
- تاریخ القبایل ابن اعرابی ۸۱۳
- التاریخ الکبیر واقدی ۸۲۹
- التاریخ الکبیر بخاری ۷۷۹-۷۸۰
- التاریخ الکبیر جمعی ۷۸۶
- تاریخ گزیده ۱۲۸-۲۵۱-۲۶۰-۷۵۹
- تاریخ مرو ۸۷۷
- تاریخ مشایخ حکیم ترمنی ۹۱۰
- تاریخ معصومی ۲۱۶
- تاریخ نامه هرات ۱۲۴-۱۹۷-۳۱۹
- التاریخ والناسخ والمسنوخ ۷۹۳
- تاریخ ناصری ۱۳۱
- تاریخ نشابور ۷۰۳-۷۱۵
- تاریخ الوزراء والکتاب ۳۸۶-۳۸۸-۳۸۹
- تاریخ هلال صابی ۱۲۵
- تاریخ هند از ایشوری پرشاد ۸۵۸
- تاریخ هند از ایلپوت ۶۹-۷۰-۷۴-۷۷
- ۸۶-۹۴-۱۱۲-۷۳۳
- تاریخ هندسه از شال ۸۴۷
- تاریخ یزدی ۳۹۲
- تاریخ یمینی ۷۳-۷۵-۷۶-۹۸ تا ۱۰۰
- ۸۸۶-۵۸۱
- ۸۷۹-۸۷۱-۸۶۸
- تاریخ تمدن شرق در عهد خلفاء ۵۴۸
- تاریخ تمدن ساسانی از سعید نفیسی-۱۲۲
- ۱۴۱-۴۳۹-۴۹۹-۵۱۸-۵۹۲
- تاریخ تجارت در عصر اموی ۴۸۰-۴۸۴
- ۴۸۸-۴۸۶
- تاریخ التشریح الاسلامی ۵۳۸-۷۸۸
- ۸۷۶-۷۹۳-۷۹۷-۸۷۹ تا ۸۸۱
- تاریخ حلب ۳۸۱
- تاریخ الحكماء ۸۵۰
- التاریخ خوارزمی ۸۳۸-۸۳۹
- تاریخ دمشق ابن عساکر ۳۸۳
- تاریخ دودمانهای شاهي هند شمالسی ۶۸
- تاریخ دین بودا در هند ۳۷۹
- تاریخ سلطانی ۸۰
- تاریخ سند (ندوی) ۱۶۳-۲۱۶-۲۲۵
- ۲۲۸-۲۳۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۹
- ۵۳۹-۵۴۰-۵۷۷-۶۹۴-۶۹۵
- ۷۰۱-۷۰۰-۸۳۱-۸۸۵
- تاریخ سوری ۱۳۱-۱۳۳ تا ۱۳۶-۷۴۲
- تاریخ سیستان ۵۵-۵۶ تا ۶۳-۸۲-۸۳
- ۱۲۵-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۷ تا ۱۶۴
- ۱۹۶ تا ۲۱۲-۲۷۵-۲۹۶-۳۰۰
- ۳۱۶-۳۳۴-۳۳۶-۳۴۱ تا ۳۴۴
- ۳۵۱-۳۵۲-۳۵۵-۳۵۷-۳۵۹
- ۳۶۲-۳۶۴-۳۶۸-۳۷۰
- ۳۷۱-۴۱۳-۴۱۹-۴۲۰-۴۳۷-۴۴۲
- ۴۵۹-۴۶۰-۵۱۳-۵۲۳-۵۲۵
- ۵۲۸-۵۳۸-۵۴۰-۵۷۴-۵۸۲
- ۶۰۴-۶۱۱-۶۱۲-۶۲۰-۶۲۶-۶۲۷
- ۶۷۳ تا ۶۷۵-۶۸۱-۷۰۳-۷۰۴
- ۷۰۸-۷۱۷-۷۲۴-۷۴۸-۷۴۹

تجارت ۷۷۷ بیعد	تاریخ یعقوبی (نیزک یعقوبی) ۳۸-۳۰	۸۸۳-۷۹۲-
تجارت با معالک عربی ۸۴ بیعد	۱۲۳-۱۲۰-۱۱۳-۸۳-۵۲-۴۳	
تجارت باچین ۸۶ بیعد	۱۸۶-۱۷۲-۱۷۰-۱۴۳-۱۲۸	۷۱۹-۷۱۴-
تجارت مواشی ۹۲	۲۲۰-۲۱۰-۲۰۷-۲۰۵-۲۰۴	عبدالله ۹۱۰
تجارت نیل کابل ۸۰	۲۶۳ تا ۲۵۹-۲۳۲	۴۷۳-۴۷۵
تجارت و اثر آن در انتقال افکارس ۷۳۳	۲۹۱-۲۸۲ تا ۲۸۰-۲۷۶-۲۷۵	۵۲۵-۵۲۲
تجارتگاه سند ۶۷۶	۳۸۵-۳۷۱-۳۵۴-۳۳۷-۳۲۱	
تجارهندی و یهود در بلخ ۶۰۷	۵۶۹-۴۲۱-۴۱۰ تا ۴۰۸-۳۹۲	
× تجن ۱۱۱	۸۲۹-۷۳۵-۷۰۱-۶۱۷	
× تجند ۱۴۲	تاریختائوس (اولین انسان) ۵۹۳-۵۹۱-۵۹۰	۸۴۱-۸۳۸-۷۳
تجسسات جدید بامیان ۱۰۵	تاردوشا ۱۱۷-۱۰۷	۸۵۴-۸۴۵-۸۳
تحفة البهیه ۷۷۰	× تاری خانه ۷۱۴	۶۹۱-۱۶۲-۹۰
تحفة الکرام ۵۵۱-۷۱۱	تازیان ۵۹۹	۴۷۳-۳۴۷
تحفة الملوک ۸۳۶	تازیکی (تاجیک) ۱۲۲-۳۵-۳۴	بور ۸۰۶
تحکیم و نتایج آن ۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰	× تاشقرغان ۱۱۷-۱۱۸	۸۱۳
تخاری (زبان) ۳-۴-۱۱۶-۱۲۹	× تاشکند ۱۲۰-۱۴۳-۱۷۴-۵۸۵	۸
۷۳۹-۷۴۰-۷۴۹-۷۵۰	× تالقان (طالقان) ۱۱۷-۱۱۸-۱۴۱	۷۸۰-۷
× تخارستان (طخارستان-تخار) ۷-۳	۱۶۸-۱۶۶-۱۵۰-۱۴۴-۱۴۳	۷
۱۰۹-۱۰۷-۱۰۵-۲۹-۲۵-۱۷	۲۵۵-۱۸۴-۱۸۳-۱۸۰-۱۷۳	۷۵۹-۲۶۰-۳
۱۲۲-۱۲۰-۱۱۷ تا ۱۱۱	۴۳۸-۳۲۲-۳۱۴-۲۷۴-۲۶۵	
۱۴۰-۱۳۵-۱۳۴-۱۳۱-۱۲۶	۶۲۵-۵۹۶-۵۶۱-۵۵۷-۴۵۳	۹۱۰
۱۵۲ تا ۱۴۸-۱۴۴-۱۵۰-۱۵۲	۷۴۷	
۱۸۴-۱۸۳-۱۸۰-۱۷۳ تا ۱۷۰	× تانک ۱۱۱	۳۱۹-۱۹۷-
۲۶۵-۲۶۲-۲۵۵-۲۳۸-۲۳۶	تازکهای چین (خانواده) ۴۷۵	سوخ ۷۹۳
۴۳۸-۳۴۴-۳۳۷-۳۳۶-۲۶۶	تاویل الشرایع ۸۷۳	۷۱۵
۴۵۱-۴۵۰-۴۴۷-۴۴۶-۴۴۰	تای هو (ملکه چین) ۲۱	۳۸۹-۳۸۸-۳۸۶
۵۰۸-۴۹۶-۴۸۶-۴۷۸-۴۵۳	تاینی (مورخ) ۷۲۳-۷۲۰	برشاد ۸۵۸
۵۹۶-۵۷۳-۵۷۱-۵۶۹-۵۵۸	× تبت ۷۵-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷	۷۷-۷۴-۷۰-۶۰
۶۵۲-۶۳۹-۶۲۲-۶۱۰-۶۰۵	تبردار خراسان ۲۶۶	۷۳۳-
۷۴۳-۷۴۲-۷۳۹-۷۲۴-۶۵۳	× تبریز ۶۳۲-۷۵۳	۸۴
۸۹۸-۸۴۹-۸۱۶-۸۱۵-۷۶۴	× تبوشکان ۱۸۴	
۹۲۴	التبصر بالتجاره (کتاب) ۴۸۵	۱۰۰ تا ۹۸-۷۶-
× تخت جمشید ۳۳۳-۶۶۸	تبصرة العوام ۸۸۷	
× تخت رستم بلخ ۶۷۸	× تنهه صوان الحکمه ۸۳۶	

- تخت شیر (سمهاسنه) ۶۲۰
 تدوین صحاح یوسیله خراسانیان ۷۷۷ بیعد
 تذکره الحفاظ ۷۷۵-۷۷۶-۷۸۶-۷۹۱
 ۸۳۱
 تذکره علماء هند ۳۷
 تذکره الملوک ۸۰
 تراخد اخراسانی ۳۱۸
 تراکمه ۶۳
 ترجمه علمی و آغاز آن در عربی ۸۳۲
 ترسیان در خراسان ۶۰۵ بیعد
 ترسل ۱۱۷-۱۸۴
 × ترشیز ۱۴۲
 ترکک (ترکان) ۳۴-۳۵-۷۵-۷۶-۱۰۷
 ۱۰۹-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۴-۱۲۵
 ۱۴۸-۱۸۳-۱۸۸-۳۰۳-۳۲۸
 ۳۲۹-۳۳۶-۳۳۷-۵۸۴-۵۸۹
 ۵۹۰-۵۹۹-۶۲۶-۷۰۳-۷۰۴
 ۷۰۶
 ترکک (بفتحتین) ۵۵-۱۵۴
 × ترکیه ۲۶۶-۳۸۷
 × ترکستان ۴۸۵-۴۹۱-۶۰۲
 ترکستان تالیف بار تولد ۱۷۰-۴۷۲
 × ترکستان چین ۴۶۷
 × ترمذ ۱۴۵-۱۶۹ تا ۱۷۱ تا ۲۶۲-۲۷۴
 ۴۳۸-۴۸۸-۴۸۹-۵۳۹-۵۵۶
 ۵۵۷-۵۶۰-۶۶۷-۶۹۸-۷۰۷
 ۷۸۴-۸۰۳-۸۹۴-۸۹۷
 ترمذ شاه ۵۹۶
 ترمذی (ابوعیسی محمد بن عیسی صاحب سنن
 ترمذی) ۵۳۹-۷۶۸-۷۷۶-۷۸۳
 ۷۸۴
 × ترنسک (زود) ۴۴۶-۴۸۱
 ترنگینی شری وره (کتاب) ۸۸
- تریلو جنپال (تروجنپال) ۷۶-۱۰۰ تا ۱۰۲
 تسمیه الاخوه ۷۸۳
 تسمیه اصحاب رسول الله از ترمذی ۷۸۴
 تسو-کو-چا (زابلستان) ۱۱-۱۲-۲۷
 ۶۷-۶۸
 تسوید (سیاه پوشی) ۲۵۵
 تشریح الحروف مازنی ۸۱۰
 تشکیلات عسکری ۵۶۴ بیعد
 تصحیحات کتب افلاطون از جابر ۸۴۴
 تصوف چیست؟ ۹۰۰ تا ۹۰۶
 تعالیم خوارج ۸۸۰-۸۸۱
 تعبیه در عسکر ۵۷۱ بیعد
 تعبیه جنگی رتبیل ۵۶۸
 تعدیل السکواب ۸۵۰
 التعرف ۹۳۱
 تعریفات سید شریف ۷۸۷-۷۸۸
 تعلقات هند و عرب (کتاب) ۳۷۵-۳۷۶
 ۶۶۷-۶۶۸-۷۳۱-۷۳۳-۷۳۴
 ۷۳۶-۷۳۷
 تعلیقات مینار سکی برویس و رامین ۱۵۲
 تعلیقات نفیسی بر تاریخ بیهمتی ۸۸۷-۸۸۹
 تفسیر ۷۷۱ بیعد
 تفسیر احمد حنبل ۷۹۳
 تفسیر دارمی ۷۷۶
 تفسیر سندی قرآن ۷۷۴
 تفسیر سور آبادی ۱۲۷
 تفسیر عبدالله بن عباس ۷۱۲
 تفسیر عمرو کابلی ۷۹۲
 تفسیر القرآن از بخاری ۷۸۰
 تفسیر محمد باقر (امام) ۸۰۵
 تفسیر چهار مقاله بطلموس ۸۵۳
 تفسیر علم القوافی اخفش ۸۱۱
 تقویم و اوقات ۶۳۰ تا ۶۴۲

تمیم بن اسید (رک: عبدالله بن حارث عدوی)
 تمیم بن زیند ۲۳۰-۲۳۳-۴۱۹-۴۲۱
 تمیم بن سوید ۳۳-۴۱۳
 تمیم بن نصر ۳۸۵
 التمییز تالیف امام مسلم ۷۸۲
 التنبیه والاشراف ۴۹۱-۴۹۲-۵۱۵
 تنخواہ کارداران ۵۴۱
 × تنگی ازو (ازاب) ۶۰۸
 تنویر العینین بخاری ۷۸۰
 التوبه (کتاب) ۸۹۵
 تواریخ آل برمک ۲۶۸-۳۴۵-۳۴۷
 × تواین هوانگک ۵۶۶
 توپ (ستوپه) ۶۶۵
 × توتالی ۱۶۳
 التوحید (کتاب) ۸۰۵
 × توچی وزیرستان ۷-۷۲۰-۷۲۱
 توربن فریدون ۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵
 × تورات ۴۳۰-۵۸۹-۶۳۴-۶۴۹
 × توران ۱۱۰
 × توران زمین ۵۸۹
 تورانی ۶۰۹
 تورانشاه ۷۲-۵۸۹-۵۹۰
 × تورفان ۶۳۵-۶۳۶-۷۵۰
 تورك (به فتحه سوم) ۳۸۰
 تورمانی (سکه) ۸۸
 توره مانه ۶۹-۸۸-۸۷-۹۱-۹۳-۹۴-۱۰۱
 توروشکه ۹۳-۱۰۱
 توریه - توره ۵۹۰
 × تونک ۵۰۴
 تونک ییغو ۱۰۷-۱۱۷
 توه کیو (نژاد) ۱۰۷
 تهاکراچهر چند ۹۳
 × تھانه ۲۱۷-۷۲۴
 × تھته ۴۴۷
 تھذیب تاریخ ۸۹۲

تقویم بابلی ۶۳۹ بعد
 تقویم خوارزمی وسندی ۶۴۰
 تقویم سیستانی ۶۴۰
 تقویم مجوسی ۶۳۸ بعد
 تقویم هجری ۶۳۷ بعد
 تقویم البلدان ۸۶-۴۹۱
 تقی زاده ۵۹۹-۷۳۸
 تقیه در مذهب شیعه ۸۶۶-۸۶۸
 تسکت (بکسر تین) ۱۱۰
 × تکزار ۳۸۰
 × تکسیلا ۳-۱۶-۲۰-۲۴-۲۷-۶۷
 ۷۳-۱۰۳-۵۰۵
 تگین (تگینان-شاهان) ۷۳-۱۰۵-۱۰۹ تا
 ۱۲۰-۱۵۹
 تگین خراسان شاه ۱۴۲
 × تگین آباد (تگیناباد = تسکناباد) ۳۲
 ۴۴-۵۹-۱۰۹-۱۹۷-۴۴۶-۵۶۲
 × تل (زمینداور) ۱۳-۶۳
 × تلستانه ۵۵۴
 × تل قطیبان ۱۹۰
 تلک (سپه سالار) ۸۶
 تلمود (سفر تورات) ۴۳۳
 × تلوار ۲۱۵
 × تله (ترازو) ۵۰۶
 × تمازان ۳۰
 تمدن ایرانی (کتاب) ۲۵-۶۶-۴۷۷-۴۸۱
 ۵۹۲-۷۱۹-۷۶۵
 تمدن یونانی ۸۳۴
 تمدن اسلام و عرب از گوستاو لوبون ۴۷۴
 ۴۸۷-۴۸۷-۷۱۳-۸۴۷-۸۴۸-۸۵۶
 تمدن هند از گوستاو لوبون ۶۶۸
 تمدن هند در قرون وسطی (کتاب) ۷۲۴
 × تمران ۳۰-۴۲-۱۳۳
 تمیم ۵۷

۷۶-۱۰۰ تا ۱۰۲
 ۷۸۴
 ۱۱-۱۲-۲۷
 ۸۱
 از جابر ۸۴۴
 ۹۰
 ۸۸
 ۷۸۸-۷
 ۳۷۵-۳۷۹
 ۷۳۳-۷۳۴
 ۱۵۲
 ۸۸۷-۹۸۹
 ۷۷
 ۷۸۰
 ۸۰۵
 ۸۵۳
 ۸۱۱
 ۶۴۲

تھمورث ۶۹۵	تہذیب التہذیب ۷۲۹-۷۷۶-۷۷۷-۷۸۶
تھوماس (مولف) ۷۷-۷۸-۷۹ تا ۱۰۰	۷۹۱-۷۹۲
تیربند ۶۷	تہذیب مشرق در عصر خلفاء یا تمدن شرق در
تیرگان جشن ۶۵۲	عصر خلفاء ۸۱۰ء-۵۲۷
× تیرہت (ہند) ۲۲	تہذیب و تمدن اسلامی (اردو) ۴۹۷
× تیری ۱۳۳	× تہران ۱۰۱-۱۰۳-۱۱۰-۱۲۲-۱۲۵
× تیزان ۶۰	۳۵۵-۳۵۱-۳۱۷-۳۰۳-۱۴۲-۱۲۸
تیسرا الوصول الی احادیث الرسول ۴۲۵	۵۱۹-۵۱۸-۴۶۷-۳۸۳-۳۶۹
۴۲۶-۴۷۹-۷۸۳ تا ۷۸۵	۶۰۰-۵۹۹-۵۹۲-۵۸۱-۵۶۸
تیم اللہ بن ثعلبہ ۷۹۳	۶۷۷-۶۳۵-۶۳۴-۶۲۶-۶۰۶
تیش (کڑاہ) ۴۶۹-۶۲۷	۷۷۲-۷۵۹-۷۵۸-۷۵۰-۷۱۵
تیمور لنگک ۷-۸۶-۶۷۸	۸۴۸-۸۴۷-۸۳۸-۸۳۶-۸۳۰
تیموریان ۷۱۱	۸۵۶-۸۶۰-۸۶۴-۸۹۸-۹۰۰
تیودور حبشہ ۸۶۷	× تہل مہاجر ۱۹۸

ث

ثعالبی ۱۲۴-۵۱۸-۵۹۱	ثابت بنانی ۲۵۱
ثعلہ وغفراہ (کتاب) ۷۳۶	ثاغر بن دعر ۱۵۹-۲۱۷
ثیاذوق طیب ۸۳۲	ثاون اسبندرانی ۸۳۹

ج

جامی ۷۱۰	جابر بن حیان ۸۵۳
× جامان ۵۶۱	جابر خراسانی و کیمیا ۸۴۱ تا ۸۴۴
جامع البیان = تفسیر طبری ۷۷۲	جابی (مالیہ گزار) ۵۲۸
الجامع الترمذی ۵۳۹-۷۸۳-۷۸۴	جائلیق اکاس ۶۰۵
جامع التواریخ رشید الدین ۷۷-۷۸	جا حظ ۶۴۸-۷۳۵-۸۱۷-۸۲۳-۸۲۸
جامع الصغیر ۸۶۰	۸۳۰-۸۵۵-۹۰۲-۹۰۶
× جامع نشاپور ۲۷۹	جارودیہ (فرقہ) ۷۷۳
جامعہ وطبقات مردم ۵۸۷ بعد	× جار یا بہ- جار باہ ۱۴۴؟-۵۰۴-۵۶۰
جامعہ خراسانی ۶۲۵	۵۶۱
جان اوسپار (شکر) ۵۶۷	× جالقی (رک : زالق)
جاودانان (شکر) ۵۶۷	× جالندر ۲۴
جبال العرب از خلف ۸۲۰	جالینوس ۸۳۶
× جبال کابل ۳۴۶-۶۴۵	جاماسپہ ۳۷۸-۳۷۹
جبر و اختیار ۸۹۴	جاماس بن یشتاسب ۳۷۸-۳۷۹-۳۸۱-۴۰۷

جزیه (شرح کلمه) ۴۲۸-۴۳۱-۴۳۳
 جستی (مولف) ۹۴
 ✕ جسر بغداد ۴۰۵
 جعد بن درهم ۳۳۳
 جعد بن هبیره ۱۵۳
 جعفر بن محمد اشعث ۱۷-۳۳۸-۳۴۱-۴۱۴
 ۴۱۶-۵۰۱
 جعفر بن حنظله ۱۸۴-۱۹۵-۲۹۱
 جعفر طیار ۱۸۹-۵۰۲-۸۴۳-۸۶۳-۸۶۵
 ۸۶۸-۸۷۲-۹۰۶
 جعفر بن یحیی برمکی ۳۴۹-۳۷۷-۳۹۵ تا
 ۳۹۸-۴۰۳ تا ۴۰۷-۴۱۴-۴۷۳
 ۴۷۴-۵۹۷-۶۱۷-۷۵۴-۶۰۳
 ۸۳۵-۸۴۱-۸۷۱
 جعفر برمک بن جاماس ۳۷۸-۳۸۱ تا ۳۸۳
 جعفر بن الهادی ۳۹۱-۳۹۲-۸۶۳
 جعفر بن محمد برمکی ۴۰۷
 جعفر بن موسی برمکی ۴۰۷
 جعفری (دینار) ۵۰۰
 جعوبه منجینیقی ۲۲۱-۲۲۲
 جفر (لقب) ۱۸۲
 جغرافیای خلافت شرقی ۱۳-۱۶۳-۲۱۴
 ۲۱۵-۳۳۲-۴۸۰-۶۷۵-۶۷۹
 ۶۹۹
 جغرافیای قدیم هند ۲۵-۴۴۹-۶۷۹-۶۸۴
 ۶۸۹-۶۹۰-۶۹۲-۷۰۲
 جغرافی موسی خورنی ۱۲۱
 جغرافیای بطلمیوس ۱۴۱
 جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد ۴۷۸
 ۶۰۱-۶۰۷-۶۶۶-۶۹۷-۶۷۸
 ۶۹۷-۶۹۹
 جغری ۱۲۴
 جغری تگین ۱۱۰
 ✕ جلال آباد ۲۰-۴۷۹-۷۶۲-۷۶۴

جبر و مقابله ۸۳۹-۸۴۷
 جبریه (فرقه) ۹۲۸-۹۲۹
 جبرئیل (فرشته) ۸۴۶
 جبریل بن بختیشوع ۸۵۴-۸۵۶
 جبریل بن یحیی ۳۲۹
 جبغویه (رک: یبغو)
 ✕ جبل قیسون دمشق ۸۵۰
 جبویه ۳۴۱
 جت ۲۰-۷۰۲-۷۳۰
 ✕ جثرد (جسرت) ۲۱۵
 ✕ جدران (خرذان) ۴۷۰
 جدول شهور مروج افغانستان ۶۴۲
 جدول مقایسوی طبقات ۵۹۵
 جدیدی از دی ۲۳۲
 جدیع بن علی ۲۵۸-۲۵۹
 الجرح والتعدیل والضمفاء ۷۸۷
 جراح بن عبدالله ۱۷۷-۱۹۵-۵۵۰
 ✕ جرجان (گرگان) ۱۴۱-۱۴۳-۱۴۴
 ۱۷۷-۳۵۶-۳۶۲-۳۸۳-۳۸۵
 ۳۹۱-۴۰۲-۴۸۲
 ✕ جرجانیه ۴۸۲
 جرجی زیدان (مولف) ۴۲۱-۶۲۸-۷۸۸
 ۷۸۹-۸۰۸-۸۳۳-۸۵۲
 جرزدین = گرز ندین ۷۰۳
 جرکا (طبیب) ۸۳۶
 جرمان ۴۳۰
 جر موق (چرمک) ۶۲۹
 ✕ جروس ۳۴۴-۴۷۹-۶۸۴
 ✕ جروم ۱۳۵-۱۹۸-۷۴۳
 جریب (مقیاس) ۵۰۸
 جریر (شاعر) ۱۳-۸۱۶
 جریر بن زید ۲۸۷
 جریر بن یزید ۵۷۹
 ✕ جره (جزق = گزه) ۱۸۴-۱۹۷-۵۰۳
 ۵۶۲

۱۰۰ تا

رسول ۴۲۵

۷۸۵

۷

۷۷۲

۷۸۴-۷۸

۷۸-۷۷

بیمد

۸

- جلال الدین بلخی (مولانا) ۹۱۱-۹۱۶-۹۱۷
جلال الدین بن عبدالحمید ۱۹۰
جلال الدین همایی ۹۱۱
× جلولا ۱۴۷
جمشید (جم) ۱۳۱-۳۷۳-۶۵۸-۶۵۹
جمل (جنگ) ۱۲۸-۸۷۷
× جنابد (گناباد) ۱۱۵
الجندالخراسانی ۵۷۷
× جندراور (لشکرگاه) ۶۹۵
× جندراوه ۵۶۳
× جنزه (غز نه؟) ۱۹۸-۶۷۹
× جنکان ۲۱۵
× جنکل آباد ۵۶۲
× جنکی (رباط) ۵۶۲
جنید صوفی ۹۰۰-۹۱۰-۹۱۵
جنید بن خالد ۳۳۰
جنید بن عبدالرحمن ۱۳۹-۱۸۳-۱۹۵
۲۲۹-۲۳۰-۲۳۲-۴۲۱
جو الیقی (مولف) ۷۴۶
جوامع الحکایات ۵۹-۹۳-۹۴-۹۵
جوامع علم النجوم ۸۴۱
جوآن دانا (فتی) ۲۹۷
جوآن مردان یا فتیان ۶۱۱ بیعد
جوهر المضیه ۷۹۴-۸۴۵
× جوزجان (گوزگان) ۱۱۷-۱۱۸-۱۴۴
۱۵۰-۱۵۱-۱۶۸-۱۷۳-۱۸۳
تا ۱۸۹-۲۶۲-۴۴۰-۴۴۶-۴۴۷
۴۷۸-۴۹۰-۵۲۷-۵۵۷-۵۸۴
۶۲۲-۷۲۴-۷۸۷-۸۰۰-۸۴۷
۹۲۴
- جور جیس بن بختی شوع ۸۵۴
× جو مه ۵۶۲
جو نبول (ولف) ۷۸۰
× جو نبور ۷۷۶-۷۸۵
× جوی شهر بلخ ۳۴۵
× جوین ۱۴۴-۱۴۹-۱۵۰-۳۵۳-۵۶۱
جهان پهلوان ۱۳۲-۱۳۳
جهان نامه ۵۶۱-۵۶۲
جهند (بندار) ۵۲۸
جهنباری ۳۴۷-۳۸۵-۳۸۸-۴۰۳-۴۳۵
۴۴۲-۴۴۳
جهنم بن زحر ۲۱۹- تا ۲۲۱- ۱۷۴- ۵۷۶
جهنم بن صفوان ۸۹۴-۸۹۷-۹۲۸
جهنمیه مجبره (ترقه) ۸۰۲-۸۹۴-۸۹۷-۹۲۹
جهنگ سیال ۸۹
جهودان درخرسان ۶۰۷ بیعد
جهور بن مرار ۳۰۲-۳۰۳
× جهیلیم (دریا) ۲۲۸-۵۶۳
× جیحون ۱۱۰-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۳۲۷
۴۱۸-۴۳۸-۵۵۵-۵۵۷-۶۳۸
۶۶۲-۶۶۳-۶۷۶-۷۸۴ (رك: آمو)
جیرارد کریمو نایی ۸۳۵-۸۴۱
× جیرنج (گیرنگ) ۵۶۰
جیسیه (رای) ۲۲۲-۲۲۴-۲۲۶-۲۲۹
۲۳۰
جیش البخاریه ۷۷۹
جیش الطواویر ۵۳- ۶۵- تا ۲۰۱ ۲۰۳
جیش الفنا ۲۰۰-۲۰۲-۸۸۳
جیکب اناتول ۸۴۱
جیه پال (جیبال) ۷۳-۷۶-۹۴-۹۸ تا ۱۰۱
۱۶۲

ج

- × جترال ۸۶-۹۳-۴۴۸
× جج پور ۲۱۵
× جج بن داهر ۲۳۰
× جج بن دهرسیه ۲۲۶
× جج بن سیلائج ۲۱۶-۲۱۷
× چاج ۷۵۴
× چادرا ۲۳۰
× چانگان ۲۰
× چپاخان بلخ ۶۶۶-۶۶۷
× چپرهار ۱۶

چهارمقاله ۷۵۹
 چهار منزل صوفیان ۹۱۷
 چهل مقاله کسروی ۵۰۰-۶۳۴
 چیزی روح (عید) ۶۶۲
 Xچیلاس ۹۳-۴۴۸
 Xچیمور(صیمور) ۷۳۲-۷۳۳
 Xچین ۱۹-۲۱-۲۳-۲۸-۱۰۹-۱۱۱
 ۱۷۹-۱۷۷-۱۷۴-۱۷۲-۱۴۸
 ۳۷۸-۳۴۷-۳۳۷-۲۷۷-۲۷۳
 ۴۶۶-۴۵۷-۴۳۱-۴۳۰-۴۱۸
 ۵۸۰-۴۷۷-۴۷۳-۴۷۲-۴۶۸
 ۵۰۰-۴۹۳-۴۹۱-۴۸۸ تا ۴۸۵
 ۶۰۲-۵۹۰-۵۸۹-۵۸۴-۵۵۶
 ۷۲۴-۷۲۰-۶۸۵-۶۶۷-۶۶۴
 ۸۹۷-۸۳۷-۷۳۴-۷۲۷-۷۲۶

چچ نامہ ۱۵۹-۲۱۵-۲۱۶ تا ۲۱۸-۲۲۱
 تا ۲۲۸-۳۷۵-۵۳۹-۵۵۱
 Xچچ هزارہ ۶۹۲
 چچہ ۶۹۱
 Xچرخ (لوگر) ۳۵-۴۶-۴۷
 Xچشت ۵۶۰-۶۸۴
 Xچغانیان(صغانیان) ۱۷۱-۱۷۳-۲۶۵
 ۳۸۱-۴۸۹-۴۹۱-۵۳۹-۵۵۷
 ۵۵۸-۷۰۷-۸۰۳
 چقات ابو مسلمی ۲۶۵
 Xچناب(دریا) ۵۸-۷۳
 -چندر(راجہ) ۲۱۶
 چندراگوپتا ۸۵
 چندردت ۹۸
 Xچن لیو(ایالت ہونان) ۲۳
 چنگیز ۶۸۶-۶۹۲-۶۹۷-۷۱۶-۸۶۷

۵۶۱-۳۵۰
 ۴۳۵-۴۰۳
 ۵۷۶-۱۷۴
 ۹۲۸-
 ۹۲۹-۸۹۷-۸۰۰

ح

Xحبشہ ۸۶۷
 حبیب اللہ محقق قندھاری ۷۸۸
 حبیب السیر ۱۹۰-۱۹۱-۲۵۳
 حبیب العروس و ریحان النفوس ۴۸۶
 حبیب بن مرد ۱۸۳
 حبیب بن مہلب ۲۲۹-۲۳۲
 حبیب یغمائی ۷۷۲
 حبیبی (رک: عبدالحی حبیبی)
 حجاج بن عبید اللہ ۲۰۱
 حجاج بن یوسف ۴۹ تا ۵۵-۶۱-۱۱۹-
 تا ۱۲۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۴-۱۹۹
 تا ۲۰۵-۲۰۸-۲۱۹-۲۲۲-۲۲۴
 ۲۲۸-۳۵۱-۳۹۸-۴۲۰-۴۹۷
 ۴۹۸-۵۱۲-۵۲۲-۵۲۴-۵۵۱
 ۵۶۸-۵۷۰ تا ۵۸۰-۶۱۷-۷۱۲
 ۷۴۱-۸۳۲
 Xحجاز ۱۶۵-۱۷۱-۱۹۲-۲۶۵-۳۰۲
 ۳۲۰-۳۲۸-۳۷۶-۷۸۱-۷۸۴

حام بن نوح ۵۸۹
 حاتم (محدث) ۷۷۶
 حاتم باہلی ۵۲۶
 حاتم اصم بلخی ۹۰۸-۹۳۲
 حاتم بن معاویہ ۱۹۲
 حاتم بن نعمان ۱۴۹-۱۵۰-۱۵۲
 حاجب بن صالح ۴۱۱
 حاجی خلیفہ ۷۷۷
 حارث بن سربج ۱۸۳-۱۸۴-۸۹۴-۸۹۸
 حارث بن عبد اللہ ۱۸۵
 حارث بن حشرم ۱۹۲
 حارث قباع ۱۹۹
 حارث بن مرہ ۱۵۹-۲۱۷
 حازم بن اسحاق بخاری ۸۰۲
 حافظ ابرو ۴۶۱-۶۹۷
 حاکم خراج و نماز و حرب ۳۵۰
 حال و تعریف آن در تصوف ۹۱۳
 حبش حاسب مروزی ۸۳۹ بعد

۳۲۷-۱۴۴-
 ۶۳۸-۵۵۷
 (رک: آمو) ۷
 ۸۴۷
 ۲۲۹-۲۲۶-
 ۲۰۳ تا ۲۰۱-
 ۸
 ۱۰۱ تا ۹۸-۹

- × حسن ابدال ۲۰
حسن ابراهيم حسن ۷۶۶
حسن بن احمد (رك : عنصري)
حسن بن برمك ۴۰۷
حسن برني (سيده) ۹۱-۸۵۰
حسن بصري ۱۵۷-۱۶۰-۱۶۳-۱۹۶-۵۲۸
۸۹۵-۹۰۷-۹۰۶-۷۷۷-۷۲۹-۵۳۸
حسن بن جعفر برمك ۳۸۱-۳۸۷
حسن بن جنيد ۲۷۴
حسن بن حسن علوي ۸۶۳
حسن بن حيدر الآخرم ۸۹۳
حسن بن عمران ۳۱۴
حسن بن سفيان ۷۷۷
حسن بن سهل ۴۱۵
حسن بن شيبخ ۱۸۲
حسن (شير ياميان) ۱۷-۱۲۶-۳۴۴-۵۹۷
حسن صفاني ۳۷
حسن طوسي (رك : نظام الملك)
حسن بن عبدالله ۵۴۶
حسن بن عثمان (قاضي) ۵۴۱
حسن عسكري (امام) ۸۶۳-۸۶۷
حسن بن علي (امام) ۱۶۵-۸۶۳
حسن بن علي بن عيسى ۴۱۶
حسن قحطبه ۲۶۲-۲۶۸
حسن بن محمد قاضي ۵۳۹
حسن بن محمد اعمش ۷۹۶-۸۰۰
حسن بن موسى شاکر ۸۴۶
حسن بن واقد ۵۳۹-۷۷۳-۸۰۱
حسين هلا الدين جهانسوز ۱۳۲
حسين ابن الادمي ۷۲۶
حسين شاه کشمير ۸۸
حسين بن احمد اسماعيلي ۸۶۳
حسين خلیع خراساني ۸۱۹
حسين بن علي (امام) ۲۳۹-۲۶۴-۸۶۳-۸۶۵
حسين بن علي بن عيسى ۳۵۳
حسين کورکان ۶۷۸
- ۷۸۹-۷۹۱-۸۷۵
× حجریه (رباط) ۵۶۲
الحجه تاليف شافعي ۸۷۵-۸۷۶
× حداده ۵۵۳
حدود العالم ۱۶-۳۰-۱۰۳-۱۰۴-۱۴۴
۳۶۸-۴۳۴-۴۵۱- تا ۴۵۷-۴۵۹
۴۷۳-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۱-۴۸۳
۴۸۶-۴۸۸ تا ۴۹۰-۴۹۲-۵۰۴
۶۰۷-۶۷۳-۶۷۶-۶۸۱ تا ۶۸۳
۶۸۵-۶۸۶-۶۹۱-۷۰۴-۷۰۵
۷۱۰-۷۳۲-۸۸۵
حديث (علم) ۷۷۴ بيهد
حديث الاربعاء (كتاب) ۸۱۴
حديث صدمي الباميان ۹۱-۶۸۷
× حوران ۲۶۵-۲۸۴-۸۱۶
حرب بن زياد ۳۱۳-۳۱۴
حرب بن عثمان ۱۸۲
حرب بن عبيده ۳۶۶-۳۶۷
حرب بن قطن ۲۱۱
حرب بن قيس ۲۹۰
× حربيه بغداد ۸۲۴
حرس (عسكر) ۲۸۹-۲۹۰-۳۴۴-۴۰۴
۵۳۰-۵۷۷
حرمازی ۸۲۳-۸۲۴
× حروراء ۸۷۹
حروريه (فرقه) ۸۷۹
× حروري ۵۶۱
حريش بن بسطام ۱۹۹-۲۰۰-۸۸۳
حريش سيستاني ۳۱۸
حريش بن عمرو ۱۶۸
حريش بن محمد ۳۰۶
حساب جند ۵۸۱
حساب مرتزقه ۵۸۱-۵۸۲
حسان بن مجاهد خارجي ۸۸۵
حسكه بن عتاب ۱۵۸

- حکیم طالقانی ۳۲۱
 الحکیم فاطمی ۸۹۳
 × حلب ۳۳۱-۳۳۲-۴۸۷-۸۲۵
 × حلوان ۱۸۹-۲۸۸-۵۵۳-۷۶۸
 حلول و تناسخ ۳۲۳-۳۲۵-۳۲۵ تا ۸۹۳
 ۹۰۲-۹۰۰
 حلیة الاولیاء ۷۹۱-۷۹۳-۹۰۶
 حماد بن زید ۷۸۶-۷۸۷-۷۹۵
 حماسة قدیم پشیتو ۷۴۲ بعد
 حماسه سرایی در ایران ۱۵۲-۱۵۷-۵۱۸
 ۶۵۴
 حمدویه بن اشعث ۳۶۶
 حمدون قصار ۹۰۸
 حمدالله مستوفی ۱۲۸-۷۵۹
 × حمراء ۵۵۴
 حمزه اصفهانی ۲۵۳-۳۹۹-۵۱۸-۵۹۶
 ۸۳۸-۸۳۰-۷۴۷-۶۴۶
 حمزه بن حبیب ۷۶۸
 حمزه بن حسن ۲۴۷
 حمزه بن عبدالمطلب ۳۶۹
 حمزه بن علی زوزنی ۸۹۳
 حمزه سیستانی ۲۳۵-۳۴۹ تا ۳۷۱-۵۷۴
 ۶۱۲-۷۰۴-۷۰۵-۸۸۲-۸۸۵
 ۹۲۲
 حمزه بن مالک ۳۲۰-۳۴۳-۴۱۴
 حمزه بن یسار ۲۹۵
 حمزیه (فرقه) ۳۶۹-۸۸۲-۸۸۳
 حمید ازرق ۵۷۱-۵۷۳
 حمید بن وذاع ۲۲۲-۲۲۴
 حمید بن قحطبه ۲۶۲-۳۲۰-۳۲۷-۴۱۴
 ۵۰۱
 × حمیمه ۲۶۴
 حنان بن نعمان ۴۲۳
 حنش بن سبل ۲۷۳
 حنظله بن ابی نباته ۲۲۷
 حنظله بادغیسی ۷۵۹-۷۶۰
- حسین بن محمد بلخی ۷۹۹
 حسین منصور حلاج ۹۱۸
 حسین بن معاذ ۳۲۸-۳۲۹
 حسین بن مصعب ۳۵۶-۴۱۶
 حسین بن ولید ۸۰۳
 × حسینا باد ۵۵۴
 حشری عیار ۳۲۸
 × حصار کنارنگ ۵۱۹
 × حصن ام جعفر ۵۵۵
 حصین سیستانی ۲۳۵-۳۱۵-۳۴۱-۳۴۳
 ۳۵۲-۵۷۹
 حضارة الاسلام فی دار السلام ۴۸۴
 حنین بن رقاد ۳۶۹-۸۸۲-۸۸۴
 حنین بن منذر ۱۷۴-۵۷۶
 حنین خارجی ۵۸۲
 حنین بن ربیع ۲۷۴
 حنین بن محمد القوسی ۳۵۴-۴۱۳-۸۸۴
 × حضرت امام ۱۰۷
 حفص بن عبدالرحمن بلخی ۵۳۹-۷۹۹
 حفص بن سالم ۸۹۷-۹۲۹
 حفص بن سهل سمرقندی ۸۰۲
 حفص بن سلیمان خلیل (ابوسلمه) ۲۶۲
 ۲۶۵-۲۶۶-۲۶۸
 حفص بن عمرو ۳۵۲-۳۵۵
 حفص بن منصور دبیر ۳۴۹-۴۲۴-۷۹۰
 حقایقه (کرامی) ۸۸۷
 حق الصلح ۵۲۶
 حکم بن ابی العاصی ۲۱۷
 حکم بن عبدالله ۵۲۳
 حکم بن عمرو غفاری ۱۶۶-۱۶۷-۱۹۴
 حکم بن عوانه ۱۸۱-۱۸۲-۱۹۵-۲۳۰
 ۲۳۱-۲۳۳-۷۰۰
 حکم بن منذر ۲۱۸
 حکم بن جبیله ۱۵۸
 حکیم یخاری ۳۲۹
 حکیم سرفنگ ۳۲۳

(ری)
 ۵۲۸-۱۹۶-۱
 ۸۹۵-۹۰۷-۹
 ۳۸۷
 ۵۹۷-۳۴۴-۳
 (ملک)
 ۵۵
 ۸۶۷-
 ۸۶۳
 ۴
 ۸۰۰-
 ۸۰۱
 ۱۳۲
 ۸۶
 ۸۶۵-۸۶۳-۲۶۴
 ۳

- | | |
|-----------------------------|-------------------------------------|
| × حیدرآباد (سند) ۲۲۲-۷۱۱ | حنبللی (مذهب) ۹۲۷-۹۰۹-۵۳۷ |
| حیدرآباد دکن ۷۶-۱۱۲-۵۸۸-۷۲۴ | حنفلی (مذهب) ۵۴۰-۵۳۹-۵۳۷ |
| ۷۲۸-۷۷۶-۷۸۰-۷۸۳-۷۹۶ | × حوزان ۵۵۶ |
| ۹۱۸-۹۰۹-۷۹۷ | × حوض حیان ۷۰۶ |
| حیدر بن کاووش انشین ۴۱۱ | حیات افغانی ۱۵-۸۰ |
| حیدر رازی ۱۰۲ | حیات سلطان محمود (کتاب) ۷۳-۹۱ |
| × حیره نشا: ۹۰۸ | حیات هیون تسنگ (کتاب) ۱۲۲ |
| حیک بن مالک ۶۷۴ | حیات الحیوان دیمیری ۷۸۸ |
| الهیوان (تالیف جاحظ) ۶۴ | حیان خراسانی ۱۷۴ تا ۱۷۶-۱۷۶-۵۷۶-۷۰۶ |
| الحویل بنی موسی بن شاکر ۸۴۷ | حیان عطار ۲۴-۸۶۹ |

خ

- | | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| × خالد بن مصعب سرخسی ۸۰۳ | × خابسار ۵۶۲ |
| خالد غطریف ۴۱۴ | خاراخره ۳۴۳ |
| خالد بن سلیمان ۵۷۳-۸۰۰ | خارجه ۳۲۹ |
| خاقان (خانان) ۳۸-۳۹-۴۲ تا ۴۴-۴۷ | خارجی قعدی (فرقه) ۳۵۳ |
| ۸۵-۶۸۰-۷۴۵-۷۴۶ | خازم بن خزیمه ۲۵۵-۲۵۷-۲۶۲-۳۱۳ |
| خاقان ترک ۱۲۹-۱۴۸-۱۸۱-۱۸۴ | ۳۱۴-۳۱۸-۳۱۹ |
| ۳۲۸-۵۸۴-۷۵۲ | خازم بن عبدالله ۱۹۲ |
| خاقان چین ۷۳۴ | × خاست (جابست؟) ۵۶۲ |
| خاقانیان ۱۱۰ | خاستان ۵۶۱ |
| خانان هفتلی ۲۶-۲۹ | خالد بن ولید ۴۹۷ |
| خانگل ۸۴ | خالد بن عبدالله ۱۸۲-۱۹۵-۲۱۰-۲۵۳ |
| خانیکوف ۷۱۳ | خالد بن ابراهیم ۲۶۲-۲۷۳-۲۸۸-۲۹۹ |
| × خاواک ۸۶ | ۳۰۵-۳۰۶-۳۱۳-۴۱۲ |
| × خاور ۵۸۹ | خالد بن عبدالملک ۸۵۰ |
| خاور خدای ۵۸۹-۵۹۰ | خالد برمک ۲۶۲-۲۶۷-۲۶۸-۲۹۸ |
| خیاب بن ارت ۹۰۵ | ۳۸۱ تا ۳۹۰-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۶ |
| ختایی نامه ۴۸۷ | ۴۰۷-۴۳۱-۴۷۴-۴۸۵-۵۲۸ |
| ختک ۳۸۰ | ۵۹۷-۸۷۱ |
| × ختسل (ختسلان) ۱۰۸-۱۴۴-۱۷۱ | خالد بن احمد ۶۹۶-۷۷۹ |
| ۱۸۱-۱۸۴-۲۶۵-۲۷۳-۴۳۸ | خالد قسری ۸۶۹ |
| ۴۴۰-۴۸۹-۴۹۱-۵۸۴-۵۹۶ | خالد بن کثیر ۳۰۶ |
| ۷۵۲ | خالد بن یزید ۸۳۲-۸۶۷ |
| × ختن ۲۱-۲۲-۲۵-۲۸-۴۸۷-۷۲۷ | خالد بن سوید ۴۱۳ |
| ۷۶۵ | خالد انصاری ۲۲۷ |
| | خالد بن عثمان ۲۵۸-۵۳۰ |

خرمیدان (خرم‌دینان) ۲۹۶-۲۹۷-۳۰۱	خرجستان ۴۳۷-۷۵۹	
۳۲۵-۳۲۴	خداداد (دهقان) ۲۷۹	۷۲۴-۵۸۸
خرنک ۱۳۷	خداش (رک: عمار بن یزید)	۷۹۶-۷۸۸
خروشتی (رسم الخط) ۴-۳۷۷	خدای‌نامه ۵۸۹-۵۹۹	
خریم بن عبدالملک ۲۲۸	خدمات علمی سلسلانیان در قرون وسطی	
خریم بن عمر ۲۲۱	(کتاب) ۸۳۵-۸۳۷-۸۳۹ تا ۸۴۱	
خروار و اشتر وار (اوزان) ۵۰۸	۸۵۰	
خزانه‌الادب ۶۵۱-۸۱۵	خزینه ۱۷۹	
خزاین‌العلوم ۶۷۱	خراج (شرح کلمه) ۵۲۷ بی‌بعد	
خزینة الاصفیاء ۳۶	الخراج (تالیف ابویوسف) ۴۲۴-۴۲۷	
خسروانوشروان ۵۶۷	۴۵۸-۵۲۹	
خسرو آسیابان ۱۲۹	الخراج (تالیف قدامه بن جعفر) ۴۳۷	
خسرو دوم ساسانی ۱۴۳-۶۱۴-۶۳۲	۵۰۸-۵۰۰	
خسروگرد ۵۵۴	خراج خراسان (کتاب) ۳۴۹-۴۲۴-۷۹۰	
خسرو و ریدک (کتاب) ۵۴۷-۵۴۸-۶۸۰	خراج و مالیات ۴۲۲ بی‌بعد و ۳۰ بی‌بعد	
خخشباچی ۵۶۲	۴۳۳	تا ۴۴-۴۷
خخشوی ۳۲۹	خراج خراسان ۴۳۵ بی‌بعد	۷۴
خصایص علی (کتاب) ۷۸۶	خراج بر آب ۴۳۴	۱۸۴-۱۸۱
خصایص ابن جنی ۸۰۹-۸۱۰-۸۲۲	خراسان: در سرتا سر کتاب در اکثر صفحات مکرر.	
خضربن سدو ۸۰	خراسان: وضع جغرافی آن ۱۴۰ تا ۱۴۶	
خطاب بن محمد ۱۹۲	خراسان آبادی هرات ۶۸۲	
خطاب بن یزید ۳۱۳	خراسان خوتاو (خراسان خدای) ۱۴۲	
خطط علی باشا مبارک ۵۰۳-۵۰۹	خر تنگک ۷۷۹	
خطط مقریزی ۴۶۷	خررد روی؟ ۶۸۰	
خلاصه تذهیب الکمال ۸۷۳	خرده اوستا ۶۵۰-۶۵۱	
خلافت آل عباس (بیعت) ۲۶۵	خرسانه (حرساد؟) ۵۶۲	
خخلج ۵۵۷	خرشبنی (خرشبون) ۶۲	
خخلج وتره کسان (غلجی وتره کی) ۵۸-۸۶	خرقان ۲۵۵-۲۵۶-۵۸۳-۶۲۱	
۴۵۱-۴۷۹-۶۲۶	خرقه پوشی و سبجه ۹۰۳	
خلجیه (زبان پنبتر) ۳-۳۹-۴۳-۷۴۵	الخرقی ۸۴۳	۱۷۱-۱۴۴-۵۸۸
۷۴۶	خرگرد ۵۶۰	۴۳۸-۲۷۳-۳۰۰
خلفاء راشدین ۱۳۹-۱۹۳-۵۲۲ تا ۵۲۲	خرنخیان ۳۴۱	۵۹۶-۵۸۴-۴۰۰
۵۳۵-۵۳۶-۵۷۲-۵۷۶-۵۸۲	خرم آباد ۳۰۱	
۵۸۴-۷۲۱-۷۲۲-۷۸۸-۸۲۹	خرم روز (جشن) ۶۵۴	۷۲۷-۴۸۷-۲۰۰
۸۶۱	خرم بنت فاده زن مزدک ۳۲۵	
خلف احمر خراسانی ۸۱۹ بی‌بعد		

- خوار ج در خراسان ۸۸۲ تا ۸۸۵
 X-خوارزم ۵۳-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۶
 ۱۶۸-۲۵۵-۳۳۰-۴۱۸-۴۱۹
 ۴۴۰-۴۴۶-۴۸۲-۴۸۹-۵۰۸
 ۵۳۹-۵۶۷-۶۲۷-۶۴۰
 ۶۴۱-۶۵۹-۶۶۱-۶۶۳ تا ۶۷۲
 ۶۷۷-۷۴۸-۸۰۲
 خوارزمی (زبان) ۷۴۸
 خوارزمی (مؤلف) ۱۶-۳۸-۳۷۵-۵۰۸
 ۵۰۹-۵۴۸-۵۵۲-۵۸۱-۵۸۲
 X-خوآش ۱۶۰-۱۶۶-۳۶۳-۵۶۳-۶۸۰
 الخواص الکبیر ۸۴۴
 X-خوآف ۱۴۲-۲۷۷-۲۷۹
 خوآمس (خوارج) ۸۸۰
 خواندمیر (مورخ) ۱۹۰-۱۹۱
 خودی (خودیوگ - خدیو) ۴۰-۵۱۹
 خودوویه که ۷۹-۸۰-۹۲-۴۹۵
 خودکی (خدکه سلطان) ۸۰
 خودای نامگ ۸۲۸
 خودای نامگ و مترجم آن ۸۳۰
 X-خوربران ۱۴۱
 خورداد (فرشته) ۶۵۲
 خوردادگان (جشن) ۶۵۲
 خوره افسزوت ۱۴۳
 X-خوزی ۲۱۵
 X-خوزستان ۵۷۴
 X-خوست (خست) ۲۷-۱۰۱-۱۴۱
 ۱۴۴-۴۵۰
 خوشحال خان ۱۰۰-۳۸۰
 خوله بنت جعفر ۲۶۴
 خوئیت و دذا (تزیین محرمات) ۶۱۵
 X-خیبر (دره) ۱۷-۱۶۳-۳۲۹-۶۳۱
 ۶۶۱-۶۹۰-۷۲۴
 خیبر البیان ۷۴۷
 X-خیبرخانه (کوئل) ۱۴
 خیر الکلام بخاری ۷۱۰
 خلف خارجی ۳۵۱-۳۶۹-۸۸۲
 خلف سندی ۷۷۶ بیهمه
 خلف بن هشام بزاز ۷۶۸
 خلیفه (فرقه) ۳۶۹-۸۸۲
 خلق افعال العباد بخاری ۷۸۰
 خلق الانسان و نعوتہ ۷۷۰
 X-خلم ۲۴-۳۴-۱۱۶ تا ۱۱۸-۱۸۴
 ۴۳۴-۴۳۸-۴۴۰-۵۵۸-۵۶۰
 X-خلیج فارس ۲۱۴-۷۳۱
 خلید بن عبدالله ۱۸۲-۱۹۵-۲۱۰-۲۵۲
 خلید بن قره ۱۹۳
 خلید بن کاس ۱۹۳
 خلیل بن احمد ۵۴۰-۷۵۶-۷۵۷-۸۰۷
 ۸۰۸-۸۱۱
 خلیفه (رتبه عسکری) ۵۸۲
 خمیس (لشکر) ۵۷۲
 خمارویه ۸۴۵
 الخمایر تالیف جابر ۸۴۴
 X-خناب ۵۵۹
 خنتما خان ۴۸
 خنچل (کابلشاه) ۳۸-۳۹-۴۳-۵۲
 ۵۹-۶۱-۶۸-۸۳ تا ۸۵-۳۳۷
 ۷۴۵-۷۴۶
 خنس ۱۱۹
 خنگ بت و سرخ بت بامیان (داستان) ۹۱
 ۶۸۷-۷۳۵
 X-خوات (وردگ) ۳-۴-۴۱-۳۷۷-۶۳۳
 X-خوار ۵۵۳
 خوارج (خارجیان-فرقه) ۲۰۰-۲۰۳
 ۲۰۹-۲۱۰-۲۵۸-۲۶۰
 ۲۴۲-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۳-۳۵۵
 ۳۵۶-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۸۱۱
 ۸۵۲-۸۹۵-۸۹۷-۸۹۸
 خوارج حمزه ۷۰۴-۸۸۲-۹۲۲
 خوارج (وجه تسمیه) ۸۷۹
 خوارج ۸۷۷ تا ۸۸۵

- خیز (عید) ۶۶۲
 خیسار ۱۳۳-۵۶۰
 خیون (هیون) ۵۶۶
- داود ظهري (امام ابو سليمان بن علی)
 ۷۹۱-۷۲۹
 داود (رک: زمینداور)
 ۲۱۳-۸۲-۳۸-۲۹
 داهر (راجہ) ۲۱۸-۲۱۶-۲۲۰-۲۲۲
 ۲۲۴- تا ۲۳۰- ۵۷۶- ۷۱۳
 دای پولاد ۱۳۲
 دایرة المعارف اسلامی ۷۹-۸۲-۱۰۳
 ۱۲۱- ۱۸۸- ۲۴۸- ۲۹۳- ۲۹۸
 ۳۷۵- ۵۴۷- ۶۳۹- ۸۰۷- ۸۰۸
 ۸۳۱- ۸۷۳- ۸۸۷
 دایرة المعارف برتانیوی ۸۳۳
 دبوسیہ ۵۵۶
 دبیران (طبقہ) ۵۹۲
 دبیر و محاسب ۵۲۸
 دجلہ ۲۶۲-۲۶۳-۲۲۱-۳۸۶-۵۹۰
 ۶۱۳
 الدخیل فی لغة العربیہ ۶۳۹
 دراپر (مورخ) ۷۶۲
 درانیان ۵۹۴-۵۹۵
 دراویدین ۵۸۷
 درایم ۱۰۸
 درب بسامیان (غزنہ) ۳۷-۳۹-۴۱- تا ۴۴
 ۷۱۸
 درپارس ۲۱۰-۷۱۶
 در پیروز هرات ۶۸۲
 در خشک هرات ۶۸۲
 در سرائ هرات ۶۸۲
 در زیادهرات ۶۸۲
 در طعام ۲۰۹-۴۵۸-۴۵۹
 درفش ۵۸۳
- خیر و کتوت ۲۱۴
 خیزران (مقابر) ۷۹۴
 خیزران (ملکہ) ۳۹۱-۳۹۳-۴۰۳-۴۰۴
- داذور (قاضی) ۵۳۲
 داذور داذوران ۵۳۲
 دار جین (دیروزین) ۵۵۹
 دار زنگی ۵۵۷
 دار اشکوہ ۴۱۵
 دار الامارہ مرو ۲۷۶
 دار الاستخراج ۴۲۳
 دار الضرب ۹۸ تا ۵۰۴
 دار الضرب خراسان ۵۰۳
 دار العدل ۵۴۶
 دار المساکین ملتان ۷۰۷
 دار مستتر ۶۰۰
 دارمی (عبدالله بن عبدالرحمن) ۷۶۸-۷۷۶
 دار قطنی (محدث) ۸۰۲
 دار المعتمد ۴۷۱
 داعیان بنی عباس (نیز رک: نقیبان بنی عباس)
 ۱۸۱- ۱۸۲- ۱۸۴- ۱۸۵- ۲۳۱
 ۲۴۲- ۲۴۵- ۲۴۶- ۲۵۳- ۲۵۴
 ۲۵۶- ۲۶۴- ۲۶۵- ۳۲۰
 داعیان بنی ہاشم ۵۸۳
 داعیان علوی ۵۸۳
 دامغان ۱۴۳- ۶۱۴
 دانشکدہ (مجلہ) ۷۳۸
 داود باہلی ۳۱۹
 داود بن علی ۷۰۴-۷۱۶
 داود بن نصر عمانی ۲۲۷
 داود بن یزید مہلبسی ۳۴۱ تا ۳۴۳- ۴۱۰
 ۴۱۱- ۵۸۲
 داود بشر ۸۸۴
 داود بن میکائیل ۱۸۷
 داود بن کراز ۲۵۸- ۵۷۳

۸۸۵
 ۱۴۶-۱۴۴-
 ۴۱۹-۴۱۸-۳
 ۵۰۸-۴۸۹-۴
 ۶۴۰-۶۲۷-۵
 ۶۷۲-۶۶۳-
 ۵۰۸-۳۷۵-۳۸
 ۵۸۲-۵۸۱-
 ۶۸۰-۵۶۳-
 ۲۷۹-
 ۱۹۱-
 ۵۱۹-۴۰-
 ۴۹۵-۹۲-
 ۸۳۰
 ۱۴۱-۱۰۸-
 ۶۱۵ (مات)
 ۶۳۱-۳۳۹-۱۰

- دری قدیم تخاری ۶۳۹-۶۴۰
 دری (زبان) در بساموار د کتاب
 × درد ۹۳
 درزی (فرقه) ۸۹۳
 × درغش ۴۵۵-۵۶۳
 × درمشان ۴۵۴
 الدر المنثور ۸۶۲
 × درونته ۲۳-۷۶۴
 × دریای سند (اباسین = مهران = اندوس)
 ۱۴۵-۱۶۲-۱۶۳-۲۱۳-۲۱۵
 ۲۴۱-۲۷۵-۳۲۰-۴۰۹-۴۱۰
 ۴۳۰-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۹-۴۶۶
 ۴۶۷-۴۷۹-۴۹۴-۵۰۰-۵۲۰
 ۵۲۲-۵۶۳-۶۱۳-۶۲۲-۶۶۸
 ۶۹۰ تا ۶۹۳-۷۰۰-۷۲۰-۷۲۴
 ۹۰۲
 × دریای کابل ۲-۱۶۳-۴۴۶-۴۷۷-۷۶۴
 × دریای مرو ۱۸۴
 دریاچه سیستان ۸۶۷
 × دزک ۲۱۴
 × دژ کلل ۶۲۵
 دستوران ۵۳۲
 دستور هداذ ۵۳۲
 × دستجرده (دستگرد) ۵۵۷
 دعبل بن علی ۱۸۸-۸۱۵-۹۲۳ تا ۹۲۶
 الدعاء المأثور ۷۹۷
 دفتر صوافی ۵۴۴
 دفتر بقایا ۵۲۹
 دقیققی ۳۷۶
 × دماوند ۴۰۲-۸۷۳
 × دمشق ۱۶۵-۱۶۸-۱۷۰-۲۰۶-۲۰۸
 ۲۲۸-۳۱-۳۱-۲۵۷-۲۶۴-۳۸۱
 ۳۸۲-۴۷۴-۴۹۷-۵۳۸-۵۹۷
 ۷۲۱-۷۲۶-۷۶۸-۷۷۰-۷۸۵
- درمیش بت غور ۶۸۴
 × درتازیان (واخان) ۸۴۶
 × درتبت ۴۸۶
 × در هندوستان ۴۷۸-۴۸۲
 × دروازه بابه قو ۳۷۶
 × دروازه بغداد (بصره) ۴۸۵
 × دروازه خشک (درب خشک) ۱۶۶-۱۹۰
 دروازه ریگستان بخارا ۶۷۲
 دروازه غوریان بخارا ۶۷۲
 × دروازه فیروز آباد ۴۶۰
 × دروازه قندهار ۴۶۰
 دروازه کش ۴۶۳
 × دروازه کشماهن ۳۰۵
 × دروازه کهن (باب عتیق زرنج) ۴۵۹
 × دروازه نو (باب جدید) ۴۵۹
 × دروازه نوبهار (بابه قو) ۳۷۶-۶۶۶-۶۷۷
 دروازه های بلخ ۶۷۷
 دروازه های بخارا ۵۵۵
 دروازه های پوشنگک ۶۸۳
 دروازه های زرنج ۶۷۳ ببعده
 دروازه های روض بخارا ۶۷۲
 دروازه های منسوره ۷۰۱
 دروازه های مرو ۶۹۶
 دروازه های نیشاپور ۶۹۹
 دروازه های ویهند ۶۹۲
 درجات المقبلین ۹۰۸
 درخت آسوریک (کتاب) ۶۶
 × دره آخر هرات ۵۶۰-۵۶۱
 درهم و دینار (شرح کلمه) ۴۹۹ ببعده
 درهم (وزن و قیمت) ۴۱۹
 درهم اسماعیل ۵۰۴
 درهم غطریفی ۳۴۳-۵۰۱ ببعده
 درهم مسیبی ۳۳۴-۵۰۱ ببعده
 درهم محمدی ۵۰۱ ببعده
 دری دیناری (سکه) ۸۸

الدهر الداهر ۸۳۸
 × دهستان ۱۷۷
 دهشتک ۸۵۶
 × دهک ۵۶۱
 × دهلک ۳۱۴
 دهل واستعمال آن در جنگ ۵۸۴
 × دهلی ۷۳-۹۱-۹۸-۱۰۰-۲۱۵-۲۷۶
 ۷۸۰-۷۸۲ تا ۷۹۶-۷۹۶-۸۳۵
 × دهلیله ۲۲۶-۲۲۷
 دهنج ۲۳۰
 × دهیو (ولایت) ۵۹۸
 دهول بن چندر ۲۲۶
 دیارام سهنی ۹۳
 دیبایهای خراسانی (وژاری) ۴۸۵
 دیبایهای مروی و هروی ۴۱۹
 × دیبل (دیول) ۱۷۴-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۷
 ۲۲۰ تا ۲۲۳-۲۲۷-۲۳۰ تا ۲۳۲
 ۴۴۷-۴۸۳-۴۹۱-۵۰۱-۵۸۶
 ۷۰۰-۷۱۱-۷۱۳-۷۲۹-۷۳۰
 دیدا (ملکه) ۹۷
 × دیرجام ۵۱-۲۰۳-۲۰۵
 × دیرهجات ۲۰
 × دیره اسماعیل خان ۳۷-۸۳
 × دیره غازیکان ۳۶
 × دیر العاقول ۶۲۶
 × دیرقنی ۳۸۶
 دیگ بهمنجنه ۶۵۷
 × دیلم ۳۰۲-۴۰۲-۷۴۷
 دینار رومی ۴۹۷
 دینار مجوسی ۶۴۶
 دین آفتاب پرستی ۶۱۸

۷۸۷-۷۹۱-۷۹۱-۸۴۹-۸۵۵-۸۷۸
 ۸۹۴
 × دنباورند ۳۸۶
 دنکن فوربس (مولف) ۸۵۸
 × دنپور (آدینه پور) ۴۴۷-۴۷۹-۵۶۳
 × دندانقان ۲۵۴-۵۵۴-۵۶۰-۹۰۸
 دودمانهای شاهی ۲۹ تا ۱۳۷
 دودمانهای حاکمه و روحانیان ۵۹۶
 دودمانهای خراسانی پرورنده علوم ۸۴۶
 تا ۸۵۰
 دودمان خالد مروزی ۸۵۰
 × دومة الجندل ۸۷۸
 دومناس (مولف) ۶۶
 دولت عباسی (کتاب) ۲۷۸
 دوزی هالیندی ۳۰۹-۳۱۰-۹۰۴
 دوه (راجه) ۲۲۸
 × دوشنبه ۶۶۲
 دواوین اعمال ۵۲۸
 × ده آسن (نهر) ۶۷۷
 دهاقین یادحقان (طبقه) ۱۷-۱۵۶-۱۷۳
 ۱۸۰-۱۸۱-۱۸۳-۱۸۴-۱۹۶
 ۲۶۵-۲۷۳-۳۴۴-۴۱۹-۵۱۳
 ۵۱۷
 دهقانان و سواران و کدخدایان ۵۹۸ بیعد
 با شرح کلمه
 دهقان هرات: ۱۸۵-۱۹-۴۲۰-۴۶۷
 ۴۷۱-۵۱۱-۶۴۸
 دهقان نشاپور ۲۵۲
 دهقان سمرقند ۵۵۰
 دهقانان مروی ۵۷۵
 دهگانان عرب ۶۰۲
 دهرسیه بن چچ ۲۱۶

۶۴ کتاب

مهران = اندوس)
 ۲۱۵-۲۱۳-۱
 ۴۱۰-۴۰۹-۳
 ۴۶۶-۴۴۹-۴
 ۵۲۰-۵۰۵-۴
 ۶۶۸-۶۲۲-۶
 ۷۲۴-۷۲۰-۷

۷۶۴-۴۷۷-۴۴۴

۵۵۷

۹۲۳ تا ۹۲۶

۲۰۸-۲۰۶-۱۷

۳۸۱-۲۶۴-۲

۵۹۷-۵۳۸-۴

۷۸۵-۷۷۰-۷

دیوان حفظه ۷۵۹	دین برهمنی ۶۱۸-۸۵۷-۸۵۸
دیوان خراج (وضع آن در خراسان) ۱۹۶	دین بودا ۶۱۸-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹ تا ۹۰۴
۲۸۶-۲۹۹	۸۹۱
دیوان رسایل ۲۵۸-۳۹۰	دین زردشتی ۲-۱۰۶-۲۳۸-۲۴۶-۳۰۰
دیوان زندان ۳۳۳	۳۰۱-۳۵۱-۳۸۲-۶۱۸-۸۵۱
دیوان سنایی (کتاب) ۳۲۷-۴۷۵-۶۷۹	۸۹۱-۸۹۳-۹۰۳-۹۱۱
۷۳۲	دین بودا (کتاب) ۳۷۷
دیوان صدقات ۴۲۵-۴۲۷	دین اسلام تالیف کلین ۸۸۱
دیوان العاشقین ۸۱۳	دین مزدک ۳۲۵
دیوان عنصری (کتاب) ۴۷۴	دین کرد (کتاب) ۵۳۲
دیوان فرخی (کتاب) ۱۰۱-۳۲۷-۳۳۹	دینوری ۴۳۱-۵۶۷
۴۷۴-۴۹۶-۶۴۰	دیواستی ۵۵۰
دیوان الفرزدق (کتاب) ۶۴	دیوان (ریشه کلمه) ۵۲۷
دیوان قطران ۷۵۳	دیوان آب ۵۰۹ بیعد
دیوان قضا ۵۳۰-۵۳۱ بیعد ۵۴۰	دیوان احکام قضاء ۵۳۶ بیعد
دیوان لغات الترك (کتاب) ۳۵-۱۱۰	دیوان اخراجات ۵۲۷
دیوان لشکر ۲۵۸-۴۳۰-۵۲۸	دیوان اراضی بیت المال ۵۲۷
دیوان مختاری (کتاب) ۱۴۶	دیوان ابونواس (کتاب) ۵۱۸
دیوان مسعود سعد (کتاب) ۱۰۹	دیوان ابن المعتز ۸۱۴
دیوان المعانی ۸۱۶	دیوان انوری (کتاب) ۱۴۶-۴۷۵
دیوان منوچهری (کتاب) ۱۴۵	دیوان بشار ۸۱۶-۸۱۷
دیوان ناصر خسرو (کتاب) ۱۱۱-۱۲۴	دیوان برید ۵۵۱
۱۴۵-۷۵۴	دیوان الجند ۵۶۹ بیعد
× دیوان (دیواب؟) ۵۵۵	دیوان الجیش خراسان ۵۸۱
دیوراج ۲۲۶	دیوان خراج ۵۲۷-۵۲۸
× دبری (حجریه) ۵۶۷	
ذیل تجارب الامم ۱۲۵	الذریعه الی تصانیف الشیعه ۸۰۵-۸۴۱
ذیل طبری از فرغانی ۸۳۰	ذهبی ۶۵-۷۷۶-۷۸۹-۷۹۹-۸۰۲

ر

راتبه (کنیزک) ۷۶۰	رابعه (صوفیه) ۷۶۱
راج پسر چندر ۲۱۶	راپور آثار عتیقه هند ۹۴-۶۹۲

× راور ۲۱۸-۲۲۴ تا ۲۲۶
 راورتی (مولف) ۶۳-۶۵-۶۹-۸۰-۱۶۲
 × راوند ۳۰۸
 راوندیان ۲۷-۳۰۷ تا ۳۱۲-۳۱۶-۸۹۲
 راه ابریشم ۱۸-۴۷۷-۴۸۷-۷۳۳
 راه آمل تابخارا ۵۵۵
 راه بخارا تا سمرقند ۵۵۶
 راه بست تا غزنه ۵۶۲
 راه بلخ به تخارستان ۵۵۸
 راه پنجواى تابالس ۵۶۲
 راه سیرجان به سیستان ۵۵۸
 راه سیستان و زابل ۵۶۱
 راه سیستان به بست ۵۶۱
 راه ری تا نساپور ۵۵۳
 راه نیشاپور تا مرو ۵۵۴
 راه مرو تا بلخ و ترمذ ۵۵۶
 راه مرو تا آمل ۵۵۵
 راه وادی هلمند ۵۶۲
 راههای تجارتی ۴۷۷-۵۵۳ بیعد
 راههای برید ۵۵۲ بیعد
 راههای خراسان ۵۵۹ بیعد
 راهنمای صنایع اسلامی ۴۶۸-۴۷۲-۶۷۱
 رای ۱۱۰-۴۰۹-۴۱۰
 رای پتهورا ۹۰۱
 رای دیبل ۲۲۲
 رای زابل ۶۹
 × رائین ۵۵۹
 × رباط آب شور ۵۶۱
 × رباط برید ۵۵۰
 × رباط بیابان ۵۶۱
 × رباط عبدالله ۵۶۱

راجت (کتاب) ۹۳
 × راجگر بلخ ۱۰۷-۶۷۵
 راجه ترنگینی (کتاب) ۷۴-۸۵-۸۸
 ۹۳-۹۴-۹۶-۱۰۱-۶۹۱
 راجوله ۶۹-۸۷
 رادویه (مرزبان) ۱۵۰
 × رأس السكر ۴۶۳
 × رأس الشابی ۴۶۲-۴۹۶
 × رأس الکلب ۵۵۳
 × رأس الميدان ۶۹۶-۷۰۹
 × رأس الورغ ۴۶۳
 راستک ۲۱۴
 راسل (راجه) ۲۲۴
 × راش ۱۴۵-۵۵۸
 × راشترکوت ۷۲۴
 راشدین عمرو ۲۱۷-۲۳۲
 راعیان (پونده) ۶۱۱
 × راغ (هو-لو-هو) ۱۰۷
 راغب اصفهانی ۳۹۵
 رافع بن هرثمه ۶۰۳
 × رافقه ۳۹۵
 راگوزن (مولفه) ۵۸۸
 × رام ۱۱۰
 رام بدیهین ۲۱۶
 × رامپور ۷۶۹-۷۷۰
 × رامپیروزه ۶۰۵
 رامجور ۸۴۹
 رام روح (عید) ۶۶۲
 رامش ۶۶۰
 × رامش آغام (عید) ۶۶۰
 × رام شهرستان زرنگ ۶۷۳
 راو ۷۲-۷۳

خراسان) ۱۹۰
 ۶۷۹-۴۷۵-۳
 ۴۶
 ۴۸
 ۳۲۷-۳۳۹
 ۶۸
 ۵۴۰
 ۱۱۰-۳۵ (-
 ۵۲۸-
 ۱۴۶-
 ۱۰۹-
 ۱۴۵
 (ب) ۱۱۱-۱۲۴

رتبیل بن صالح (محدث) ۶۴	× رباط قهستان ۵۶۱
رتن پال ۶۳-۶۹	× رباط کبیر ۵۶۲
رتہ اشترہ (طبقہ جنگی) ۵۹۲	× رباط المغرب ۷۱۶
رجا بن ابی الضحاک ۴۱۵	× رباط هزار ۵۶۲
رجال عروہ (کتاب) ۷۸۲	× ربا طهای خراسان ۷۰۵
رجعت (عقیدہ) ۳۲۵ (نیز رک: غیبت)	× ربض (شرح کلمہ) ۶۰۱-۷۰۳ بیعد
رجعت امام مکتوم ۹۲۵-۹۲۶	× ربض حرب بلخی ۴۸۵
رجعت نزد شیعه ۸۶۶ تا ۸۶۸	× ربض مرثمه ۳۹۵
رجوعیہ (صوفیہ) ۹۰۰	ربعی بن عامر ۱۴۸
رحلہ معتضد از سرخسی ۸۴۵	ربعی بن کاس ۱۵۸
الرحمه از جابر ۸۴۵	× ربنجن ۵۵۶
رخا (شطرنج) ۵۶۴	ربن طبری (سهل مروی) ۸۳۶
الرخامه از خوارزمی ۸۳۹	ربیع حاجب ۳۸۷
الرخایم والمقاییس ۸۴۰	ربیع الحارثی ۵۲۸
رخج (رخد - رخوذ) ۱۲-۴۹-۵۴-۵۵	ربیع بن زیاد ۴۹-۵۵-۱۵۴ تا ۱۵۷-۱۶۴
تسا ۵۹-۶۲-۶۵-۶۷-۶۸-۸۲	۱۶۷-۱۹۶-۲۱۷-۶۰۴
۱۳۷-۱۵۸-۱۶۰-۱۹۶-۱۹۷	ربیع بن صبیح ۷۲۹-۷۷۷
۲۱۳-۲۱۵-۳۱۶-۳۳۴-۳۳۶	ربیع بن نهشل ۱۵۱
۳۴۲-۳۶۸-۴۰۸-۴۱۲-۴۳۷	ربیع بن یونس ۳۹۱
۴۳۸-۴۴۳-۴۴۶-۴۴۹-۴۵۶	رتہ (عرادہ) ۵۶۴
۴۸۱ تا ۴۸۳-۵۶۲-۶۲۰-۶۸۰	رت آیت (رود آیت) ۶۶
۷۲۲	رتبهای لشکری ۵۸۲ بیعد
× رنجین ۳۵۴	رتبیل (تحلیل کلمہ) ۶۵ بیعد
ردبر ابن کرام (کتاب) ۸۰۵	رتبیل (رتبیلان) ۱-۲۹-۳۲-۳۷-۴۱
ردبر ثنویان (کتاب) ۸۰۵	۴۲-۴۴-۴۸ تا ۷۰-۹۹-۱۵۵
الرد علی سبب الثنوی ۳۱۷	۱۵۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۹۶ تا ۲۱۰
الرد علی الکرامیہ ۸۴۵	۲۱۹-۲۱۶-۳۳۴-۳۳۶-۳۳۷
الرد علی من ادعی التناقض فی القرآن ۷۹۳	۴۱۲-۴۱۸-۴۱۹-۴۳۱-۴۳۳
ردبر غلغلا ۸۰۵	۴۴۹-۵۱۲-۵۲۷-۵۳۱-۵۴۹
ردبر قدریہ تالیف عمرو کابلی ۷۹۲	۵۶۴-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۳-۵۷۶
× رد ۳۳۶-۳۳۲	۵۸۰-۴۹۶-۶۲۰-۶۷۹-۶۸۰
	۶۸۱-۷۶۵

رشيدالدين وزير (مورخ) ۷۷-۷۸-۸۵	رزاميه ۳۲۴	
تا ۸۷-۸۷۲	× رزان ۶۸۰	
× رصافه ۳۲۱	رزقات ۵۸۱	
رصدخانه دوم بغداد ۸۴۷	× رزيق ۶۰۶-۶۰۶-۶۹۶	
رصدماموني ۸۵۰	رساله ابی حنيفه به بستی ۷۹۷ تا ۷۹۹	
الرضی من آل محمد ۳۷۲	رسالة الذهبية امام رضا ۸۰۴	رك: غيبت)
رفتار بدست بچپ ۶۲۰ بيمد	رساله سرخ کوتل ۲۹	۹۲۶-
× رقه ۳۹۵-۴۰۳-۴۰۳-۸۷۴-۸۷۸-۸۸۵	رسالة الصحابه ۵۷۷-۷۹۰	۸۶
× رکوب الكوسج ۶۵۳-۶۵۴	رسالة الفرياض ۷۹۷	
× رم (تگردستان) ۵۳۹	رسالة فيما اشبه في اللفظ واختلف في المعنى	۸۴
× رمل (در نمل راجه) ۲۱۸	۷۷۰	
× رمله ۷۸۵-۸۴۵	الرسالة القشيرييه ۸۹۸-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۹	
× رنسانس فكري اسلامي ۳۹۳	رسايل اخوان الصفا ۷۳۵	
× رنه گروسه (مولف) ۴۷۷-۷۳۳	رسايل اسطرلاب ۸۴۱	۸۳
× رواق بست ۵۶۹	رسايل البلغاء ۵۷۷	۸
× رواقض ۸۴۷-۳۰۲	رسايل جاحظ ۷۳۰-۸۱۴	۵۵-۵۴-۴۹-۲
× رواقمز ۴۶۰	رسايل خالد بن يزيد ۸۳۲	۸۲-۶۸-۶۷-
× روب ۱۱۸-۴۳۸	× رستاق ۱۴۴-۵۱۴	۱۹۷-۱۹۶-
× روب خان ۱۱۸-۵۹۶	رستاق رود ۲۱۵	۳۳۶-۳۳۴-۳
× روبه (شاعر) ۱۳-۸۱۵	× رستا کهن ۲۱۵	۴۳۷-۴۱۲-۴
× روجهان ۲۱۵	رستم داستان ۶۶-۱۳۱-۳۶۹-۵۱۹	۴۵۶-۴۴۹-۴
× روح بن حاتم ۴۰۹-۴۱۱	رستم بن مهره رمزد ۱۹۹-۵۱۳-۷۴۸	۶۸۰-۶۲۰-۵
× روح خراساني در لغت ونحو ۸۰۹ بيمد	× رسکن ۱۵۰	
× رودابه ۱۳۱	رسم المعمور من البلاد از خوارزمي ۸۳۸	
× رودان رخد ۴۵۵	رسم الخط سنسكريت ۴-۵-۶-۸۰	۸۰۵
× رود بارسستان ۱۹۷	رسم الخط ناگري ۸۹	۸۰
× رود طعام ۲۰۹-۴۵۸-۴۵۹	رسم الخط عربي كوفي ۵	۳
× رود سفد ۴۶۳	رسم الخط يسونانسي ۳۱-۴۰-۶۹-۷۱	
× رود قارون ۱۵۲	۶۳۹-۷۲	في القرآن ۷۹۳
× رودك سمرقند ۱۴۵	رسم الخط سردها ۹۹	
× رودكي ۱۴۵-۶۴۰-۷۳۶-۸۷۴	رسم الخط خروشتي ۴-۳۷۷	کتابي ۷۹۲
× روزبه (رك: ابن مقفع)	الرشيد (رك: هارون الرشيد)	
× روزها وحفته ۶۳۲ بيمد		

- × روزگان ۶- ۶۹
× روشان (کوه) ۳۴۰
× روم (رومان) ۱۳۵-۳۸۷-۳۸۸
۴۱۸-۴۲۸-۴۴۳-۴۹۳-۴۹۸
۵۰۰-۵۰۹-۵۶۹-۵۸۹-۵۹۰
۷۲۱-۷۳۴-۷۴۳-۸۴۱-۸۴۷
۸۹۱
رومیان ۴۸۰-۵۳۷-۵۸۳-۶۷۰-۷۸۸
× رومیه ۲۹۰
روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات
۲۴۳-۳۱۹-۴۶۱-۷۰۹-۷۱۰
روضه اولی الالباب فی تاریخ الاکابر
والاصحاب ۷۸
روضه خلد (کتاب) ۲۷۹
× رون وچول ۳۱۵-۳۵۰-۸۸۴
× روهری (الرور) ۳۷۵-۴۴۷-۵۳۸
الرهن (کتاب) ۸۰۰
× روه ۲۰
روهیله ۲۰
× روهیل کهند ۲۰
- × روی ۲۷۷-۲۷۸
رویداد انجمن شرق شناسان روم ۵۳۲
× روی ۱۴۲-۱۴۷-۱۸۹-۲۶۲-۲۷۱
۲۸۰-۲۸۹-۳۰۱-تا ۳۰۳-۳۱۳
۳۴۳-۳۴۹-۳۵۱-۳۵۵-۳۸۵
۳۸۶-۴۰۲-۵۳۹-۵۵۳-۵۵۴
۶۴۶-۶۵۷-۶۷۷-۷۱۴-۷۴۷
۷۶۸-۷۷۵-۸۰۲
الریاض از جابر ۸۴۴
ریاضیات ونجوم وطب ۸۳۴ بیعه
ری (مورخ) ۶۸
ریتا ۶۶
ریگویدا ۵۸۸
ریناود (مولف) ۷۷-۷۸-۷۹-۱۰۱-۱۱۱
ریطه (زن) ۳۸۸
× ریوند ۴۸۹
× ریوشاران ۴۳۸-۴۵۴
رئیس الکور ۵۱۴

ز

- × زاب ۲۷۰-۲۸۴
× زایل (زابلستان) ۱-۲-۶-۱۲-۱۴-۲۹
۳۲-۳۵-۳۷-۳۹-۴۲-۴۴-۴۸
۵۰-۵۴-۵۵-۵۹-۶۲-۶۵-۶۷
تا ۷۰-۷۷-۷۸-۸۲-۹۴-۹۶
۱۳۴-۱۴۳-۱۵۵-۱۵۸-۱۵۹
۱۶۰-۱۹۶-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۲
۲۰۴-۲۰۸-۲۱۹-۲۲۱-۳۳۶
۳۵۳-۳۵۴-۴۱۸-۴۱۹-۴۳۱
۴۳۷-۴۳۸-۴۴۳-۴۴۶-۴۸۱
۴۸۳-۵۱۲-۵۲۲-۵۲۴-۵۲۶
۵۲۷-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۸-۵۶۸
- زابل شاه (زاول شاه) ۶- ۶۹
زابل خدای ۵۱-۱۰۴-۱۰۵-۱۵۸-۴۵۹
زاتر (عید) ۶۴۳
زادان فرخ ۷۴۱
زادالمسافر (کتاب) ۸۴۸
زاغ (لقب) ۱۸۱
× زاغول ۱۷۱
زال زابلی ۳۰- ۱۳۱
× زالق ۵۱-۱۰۴-۱۰۵-۱۵۸-۴۵۹

۳۵۶ - ۳۵۳ - ۳۵۲ - ۳۴۴ - ۳۴۱

تا ۴۶۰ - ۴۵۸ - ۴۴۶ - ۳۶۷

۵۶۷ - ۵۶۱ - ۵۳۸ - ۵۱۵ - ۵۰۳

۷۱۶ - ۷۰۸ - ۷۰۳ - ۶۷۰ - ۵۷۴

۷۱۷ - ۷۱۴ - ۷۱۳ - ۷۱۲ - ۷۱۱

زرنج و وضع شهر آن ۶۷۳ بعد

زرنج (رساله) ۶۷۵

زرگری و فلزکاری ۴۷۱ - ۴۷۲

زط (جت) ۴۱۰

زکات ۴۲۵ بعد

زرکلی (مولف) ۷۶۱

زعفرانی رفیقہ شافعی ۸۷۵

زفرین هذیل ۷۹۴ - ۷۹۵

زکریا قزوینی ۱۸۹ - ۳۲۶

زکی حسن (دکتور) ۴۶۷ - ۶۶۹

× زکیه ۲۸۲

زلزله در سیستان ۲۱۰

× زم ۵۶۰

× زمب (زم) ۱۴۱ - ۱۵۰ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۴۳۸

زمباور (مورخ) ۱۸۹ - ۴۰۶ - ۴۱۱

۵۰۱ - ۵۰۲ - ۸۴۹

زمزمه و غنه (عید) ۶۴۸

× زمزمه زردشتی ۲۷۷

زمینداور ۱۲ تا ۱۴ - ۴۹ - ۵۴ - ۶۸

۱۳۳ - ۱۳۶ - ۱۵۴ - ۱۵۸ - ۱۶۶

۳۷۱ - ۳۷۲ - ۴۳۸ - ۴۴۶ - ۴۵۵

۴۵۹ - ۴۷۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳

زندقه (زندیقان) ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۹۰

۳۹۹ - ۴۰۰

× زندنه ۴۶۹ - ۴۸۹

زندنیچی (جامه) ۴۶۹ - ۴۸۹

× زندین (زندان ما خان - فریدین؟)

× زاوه خواف ۲۷۹

× زانیوق ۵۶۱

زایران چینی ۹ - ۲۰ تا ۲۲

زبانها ۶-۷

زبانهای داخلی و ادبیات آن ۷۳۸ بعد

زبان سغدی ۶۳۵ - ۶۳۶

زبان تخاری (دری کوشانی) ۶-۵

زبان بن علامه ۷۶۸

زبدۃ التواریخ ۱۰۲

زبرقان پرچمدار ۳۱۸

زبور ۷۹۴

زیبیدی شارح قاموس ۶۵

زبیر بن عوام ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۹۰۵

زخاو (دکتور) ۹۳ - ۳۷۹

زراعت و صنعت و فلاحت خراسان ۴۴۵ بعد

زرامیه (فرقه) ۸۹۲

زرجمعری ۴۰۴

زردشت ۴ - ۶۶ - ۸۴ - ۲۷۷ - ۲۷۸

۳۰۰ - ۳۰۴ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۶

۵۳۱ - ۵۹۰ - ۵۹۲ - تا ۵۹۵ - ۶۱۴

۶۱۵ - ۶۳۲ - ۶۳۹ - ۶۴۱ - ۶۴۵

۶۴۹ - ۷۱۸ - ۷۲۲ - ۷۳۸ - ۷۴۸

۷۵۰ - ۷۹۰ - ۸۶۷ - ۸۹۳

× زرفشان (وادی) ۶۳

× زروق ۴۶۲

× زرمان ۵۵۶

زرمهر بن سوфра ۱۵۲

× زره ۳۷۱ - ۴۵۹

× زرنج (زرنجک) ۱۲ - ۴۹ - ۵۱ - ۵۳

۵۴ - ۶۰ - ۱۳۵ - ۱۴۴ - ۱۵۴

تا ۱۵۶ - ۱۵۸ - ۱۹۸ - ۱۹۹

۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۰۹ - ۲۱۰ تا ۲۱۲

ان روم ۵۳۲

۲۶۲ - ۲۷۱

۳۰۳ - ۳۱۳

۳۵۵ - ۳۸۵

۵۵۳ - ۵۵۴

۷۱۴ - ۷۴۷

۸۳ بعد

۷۹ - ۱۰۱ - ۱۱۱

۴

۵۸۳ - ۵۹۶

۷۲۸ - ۷۴۲

۶۹ -

۱۵۸ - ۱۵۹

۸

۱۵۸ - ۱۵۹

- زیج حبش حاسب ۸۳۹
زیج خالص ۸۴۸
زیج خوارزمی ۸۳۸
زیج السندهند ۸۴۸
زیج شاه ۸۳۹
زیج مامونی ۸۴۰
زیج مختصر عمر مروزی ۸۵۰
زیج المریخ ۸۴۸
زیج مزتر ۸۴۸
زیج الممرات ۸۴۸
زید بن ثابت ۵۳۳-۷۸۸
زید بن علی (امام) ۱۸۶-۸۶۳
زید بن حباب ۸۰۳
زید بن عمر ۲۲۸
زین الاخبار گردیزی ۳۲-۳۳-۳۷-۳۸
۴۲-۴۴-۵۹-۷۹-۱۰۹-۱۲۴-۱۳۱
۱۴۲-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۳-۱۵۴
۱۵۷-۱۶۷-۱۷۲-۱۷۸-۱۸۳-۱۸۸
۲۰۰-۲۰۷-۲۶۵-۲۷۸-۲۹۴
۳۰۰-۳۰۶-۳۱۲-۳۱۴-۳۱۹
۳۲۲-۳۲۸-۳۳۰-۳۳۴ تا ۳۳۶
۳۳۸-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۹-۳۶۶
۳۷۰-۳۷۰-۴۲۰-۴۲۵-۴۶۲-۴۶۴
۵۰۲-۵۴۵-۵۷۵-۶۴۷-۶۴۹
۶۵۱-۶۵۳ تا ۶۵۹-۷۰۴
۷۰۶-۷۹۰
زینب بنت فاطمه ۱۸۹
زینی دحلان ۵۵
- ۲۶۰-۲۴۶
زنان ۶۱۴ بعد
زن پادشاییهها ۶۱۵-۶۱۶
زن چگاریها ۶۱۵-۶۱۶
زنتو (قبیله) ۵۹۸
زن نیزک ۱۲۰
زوتس ۸۹
زورآباد ۱۲۷
زوری (سوری) ۱۲۷
X زوزن ۲۷۷-۵۶۰
X زوشت ۱۵۵-۱۵۶
زوطهماسب ۳۵۰-۶۵۳
زون (معبد) نیزک سوناگر ۱-۱۲ تا ۱۵
۱۲۷-۱۵۸-۷۲۲
الزهده والرقایق (کتاب) ۷۷۵
زهری (محدث) ۷۹۲
زهیر ازدی ۳۱۵-۴۱۲-۴۱۳
زهیر بن مسیب ۴۱۳
زیاد اعجم ۷۵۷-۸۱۵
زیاد بن ابیه ۷۵۰
زیاد (ابومحمد) ۱۸۲
زیاد بن سمیه ۵۶-۱۶۶-۱۶۷-۱۹۶-۴۹۷
زیاد بن صالح ۲۷۳-۲۷۴
زیاد بن عبدالعزیز ۸۰۳
زیاد بن عبدالرحمن ۱۸۵-۱۹۲-۲۶۲
زیاد بن منذر (ابوالجارود) ۷۷۳-۸۰۵
زیاد بن همام ۳۱۶
زیانک ۶۱۶
زیج بدیع ۸۴۸
- ژرژ دومزیل (مستشرق) ۵۹۰
X ژوب ۸۴-۵۹۴
ژورنال آزیاتیک پاریس (مجله) ۵۱۶

سالم یونسی ۴۱۰	× ساباط ۸۹۱	
سالنامه کابل ۴۹۵	ساحه زراعتی آمو ۴۴۶	
× سامان بلخ (سمانه) ۷۶۰-۵۹۶	ساحه زراعتی ارغنداب وترنسک ۴۴۶	
سامانیان (آل سامان) ۴۴۰-۴۳۴-۱۴۴	ساحه زراعتی دریای کابل ۴۴۶	
۷۳۶-۶۹۷-۶۳۵-۶۰۲-۵۸۲	ساحه زراعتی مهران ۴۴۷	
۹۲۹	ساحه زراعتی هری رود و مرورود ۴۴۶	۸۰
سامان خداده ۷۶۰-۷۵۹-۵۹۷-۵۹۶-۷۹	ساحه زراعتی هلمند ۴۴۶	
سام بن فوح ۵۸۹	سارخود (سرخ بت؟) ۳۳۹-۳۳۸-۱۷	
سام زابلی ۳۰	۳۴۴	
سام غوری ۱۳۱	ساسانیان ۲-۲۹-۹۴-۱۱۳ تا ۱۱۵-۱۲۴	۸۶۳
سام نریمان ۱۳۱	۱۴۲-۱۴۰-۱۲۹-۱۲۸-۱۲۵	
سامند (سامنده دیوا) ۹۲ تا ۹۰-۷۷-۷۶	۳۰۲-۲۳۶-۱۵۲-۱۴۸-۱۴۷	
۵۹۵-۴۹۴-۱۰۴-۱۰۳-۹۴	۴۷۵-۴۳۴-۴۳۲-۴۳۱-۳۷۹	۳۸-۳۷-۳۳
× سامره (عراق) ۸۱۲-۷۰۰-۶۷۱	۴۷۷-۴۹۶ تا ۴۹۸-۵۱۱-۵۱۳ تا	۱۳۱-۱۲۴-۱۰۰
سامه بن دیویج ۲۱۷	۵۳۱-۵۲۷-۵۲۶-۵۱۸-۵۱۵	۱۵۴-۱۵۳-
سامه بن لویی ۸۷۳	۵۶۷-۵۶۶-۵۴۷-۵۴۱-۵۳۲	۱۸۸-۱۸۳-۱۷
سامی (قبایل) ۹۱۷ تا ۹۱۵-۵۹۰	۶۰۹-۶۰۶ تا ۵۹۸-۵۹۶ تا ۵۹۱	۲۹۴-۲۷۸-
× سان (سان چارک) ۴۵۵-۳۸۰-۱۸۴	۶۳۲-۶۲۵-۶۲۴-۶۲۲-۶۱۴	۳۱۹-۳۱۴-
سانگک بن ۶۸۸	۷۱۴-۶۸۰-۶۷۵-۶۶۸-۶۵۶	۳۳۶ تا ۳۳۴-
× ساوندی ۲۲۷	ساسانیان (ایران در عهد ساسانیان از کریستن	۳۶۶-۳۴۹-
× ساوه ۲۶۲	سین) ۴-۱۲۱-۱۴۲-۱۵۲-۳۱۲	۴۶۴-۴۶۲-
× ساهوی ۵۵۹	۵۱۴-۴۸۷-۴۸۰-۴۳۳-۴۳۱	۶۴۹-۶۴۷-
ساهیسی (رای) ۲۱۶	۵۴۱-۵۳۳-۵۲۷-۵۲۶-۵۱۵	۷۰۴-۶۵۹ L
سباج بن نعمان ۲۷۴-۲۷۳-۲۶۲	۶۰۰-۵۹۸-۵۹۳-۵۶۷-۵۴۸	
سبک بن منذر ۲۰۹	۶۱۴-۶۰۹-۶۰۶-۶۰۵-۶۰۱	
سبحة المرجان ۳۷	۶۵۶-۶۵۳-۶۵۱-۶۱۶	
سبزپوشان (رک از ارقه)	ساستراهای ویده-۸	
× سیفر ۴۶۱	ساکیامونی ۳	
سبک شناسی (بهار) ۴-۱۴۱-۵۱۶-۷۳۶	× ساکره ۲۲۲	

- سبک ابنیہ کابل و خراسان ۶۶۸ بیعد
 سبک ساختمان مساجد ۷۱۱ بیعد
 سبک هندی تعمیر ۶۶۵
 سبکتگین ۳۵-۳۶-۳۹-۴۶-۴۷-۷۳
 ۹۸-۱۱۳-۱۲۶-۴۴۰-۶۹۰
 ۸۸۷-۸۹۹
 السبیل الی معرفة الحق ۸۹۵
 سپاہ بند ۵۶۷
 سپاہ داذور ۵۳۲
 سپاله پتی دیوا ۸۰-۸۱-۸۹-۸۹۵
 سپونر (دکتور) ۶۸۸
 سپیدجامگان (فرقه) ۲۳۵-۳۰۵-۳۰۶
 ۳۲۲-۳۲۸ تا ۳۲۷-۸۹۲
 X سپیدسنگ ۴۶۰
 X سپیدنگ (سفیدنج) ۲۳۵-۲۵۸ تا ۲۵۸
 ۵۸۳-۶۲۱-۶۲۵
 سپین تما ۸۴
 X سپین غر ۳۶۸-۷۲۴
 سپه بد ۸۰-۵۱۵
 سپه بد خراسان ۵۹۹
 X سته ویره (فرقه) ۸۵۷
 ستویهای بودایی ۶۶۵ تا ۶۶۸
 ستویهای کوشانی ۷۱۹
 ستی عیاره هروی ۶۱۳
 سجستان شاه ۷۲-۲۱۳
 سجل حکم قاضی (ثبت احکام) ۵۳۶
 سحاب (ببرق) ۲۵۶-۵۸۳ بیعد ۶۲۱
 سخ (مقیاس وزن) ۵۰۸
 سختیانی (محدث) ۷۹۲
 سخن بلخیان ۷۵۲ بیعد
 سخن سرور ۳۶-۳۸-۴۱-۴۳-۴۴-۴۷
- X سدره بلخ ۵۵۷
 سده = سدق (جشن) ۶۵۷
 سدها ته (کتاب) ۷۲۶
 سدوخان ۷۹
 سدوزایی ۷۹
 سدوستان (سدوسان) ۳۱۶-۳۲۴-۲۳۱
 سدیر (محدث) ۲۵۱
 X سراب (سراسپ؟) ۵۶۲
 سراج الارکان ۴۲۶-۸۶۱
 سراج التوارینغ ۴۱
 سراج طوسی ۷۲۸
 X سرای شایگان مرو ۵۴۵
 سربداران (دودمان) ۴۰۷
 X سرپل (رک: جوزجان) ۱۱۷-۱۸۶
 X سرخ ۵۵۳
 سرخ بت و خنک بت بامیان ۶۸۶
 X سرخ کوتل (معبد بغلان) ۳-۳۱-۳۲
 ۳۸-۷۱-۷۲-۷۹-۱۰۵-۱۱۶
 ۳۳۹-۳۴۰-۳۷۷-۴۶۵-۵۱۵
 ۶۳۹-۶۴۵
 X سرخس ۳۴-۱۲۷-۱۴۴-۱۴۹-۱۵۰
 ۱۶۸-۱۸۶-۲۵۴-۲۶۵-۳۱۹
 ۳۵۰-۳۷۲-۴۳۸-۴۴۶-۴۵۱
 ۴۵۴-۴۶۲-۴۸۸-۵۱۰-۷۴۷
 ۷۷۵-۷۹۳-۸۰۳-۸۴۴-۹۰۹
 X سرمست ۲۳۰
 X سرشک ۵۶۱
 سرشک (آتشکده هرات) ۶۰۶-۶۸۲
 سرغوغا ۶۱۱
 سرقات الشعراء (کتاب) ۸۳۱

۳۳۷-۳۳۶-۳۲۹-۳۲۶-۲۷۳	سرمت (قبیله) ۵۹۱-۵۹۰
۴۹۱-۴۶۵-۴۴۶-۴۳۱-۴۱۸	سرمن رآی ۵۹۷ (رک: سامره)
۶۵۹-۶۴۰-۶۱۷-۵۹۸-۵۸۴	سرنديپ ۷۲۵
۸۹۱-۸۲۰-۷۲۴-۷۰۶ تا ۷۰۴-۶۶۱	سرواستهي وادين (فرقه) ۸۵۷
سغدی (زبان) ۶۳۹ تا ۶۴۱-۷۴۸	× سروان (ساروان) ۴۵۶-۴۵۴-۴۴۶
سغديان ۱۴۸	۵۶۳-۴۸۸
سغديان (نقيب مقنع) ۳۲۹	سرود کز کوی ۷۴۸ بيمد
سفاح (ابوالعباس عبدالله) ۱۳۴-۱۹۱	× سروزن ۵۶۱
۲۷۶-۲۷۴ تا ۲۷۱-۲۶۶-۲۶۵	سروش (فرشته) ۶۴۹
۳۸۴-۳۸۳-۲۹۸-۲۸۲ تا ۲۸۰	سروشورذ دارينگ (ناظر شرعی) ۵۳۲
۴۱۴-۴۱۲-۳۹۰-۳۸۸-۳۸۶	سروی آثار عتيقه (کتاب) ۹۳
۵۸۱-۵۲۸-۴۷۴-۴۳۱	سره بن ۵۹۳ تا ۵۹۵
× سفح مقطم ۸۷۵	سره دانانگري (رسم الخط) ۶۳۰-۵
سفرنامه ابن بطوطه ۶۷۷-۷۱۶	سرهنگ عياران ۶۱۱
سفرنامه سليمان تاجر ۷۲۷	سری بن عبدالله ۴۱۴-۲۰۹
سفرنامه فاهيان ۲۰-۲۱-۶۸۷	سريچ بن يونس ۷۷۳
سفیان ثوری ۳۹۳-۷۷۷-۷۸۹-۸۱۳	سسر (طیب و کستایین) ۸۵۴-۸۳۶
۹۰۸-۹۰۶	سعد بن ابی وقاص ۵۷۱
سفیان بن عيينه ۸۷۴	سعید بن ابیه ۷۱۲
سفیان بن اموی ۸۶۷	سعید بن اسلم ۲۳۲
سفينة الاولیاء ۴۱	سعید جولاه ۳۰۵-۳۰۶
سفيح بن عمرو ۴۰۹	سعید خذینه ۱۷۶-۱۷۹-۱۸۰-۱۹۵
× سقادم ۲۵۶	۸۷۰-۲۴۵
سقيفة بنی ساعده ۸۵۹	سعید بن خلف بلخی ۵۴۱
سکا (قبایل) ۵۹۱ تا ۵۹۵-۷۱۹	سعید بن سالم قداح ۸۰۳
× سکاشم و اخان ۴۵۵	سعید بن عثمان ۱۶۷-۱۶۸-۱۹۴
سکرا (شاه) ۶۸۷	سعيد بن عمرو ۱۷۹-۱۹۵-۲۱۱-۳۲۹-۳۳۰
سکندر مقدونی ۲۵۰ (رک: اسکندر)	سعید متفضل ۱۷۹
× سکوکان (سکوان) ۴۶۱	سعید نفیسی ۱۲۲-۳۱۲-۵۵۰-۵۸۱-۷۵۹
× سکه ۲۱۵-۲۲۷	۸۷۴
	× سغد ۱۱۵-۱۴۳-۱۴۴-۱۷۱-۱۸۳

۲۳۱-۲

۱۸۶-۱۲

۶۸

۳۲-۳۱-

۱۱۶-۱۰

۵۱۵-۴۶۵

۱۵۰-۱۴۹

۳۱۹-۲۶۵

۴۵۱-۴۴۳

۷۴۷-۵۱۵

۹۰۹-۸۰۹

۶۸۳-

- ۱۷۴-۱۷۵-۱۷۷-۲۰۸-۲۱۹
۲۲۹-۲۳۹-۳۸۱ تا ۳۸۳-۵۱۲
سلیمان بن عبدالله ۴۱۲
سلیمان بن کثیر ۲۵۳-۲۵۶-۲۸۲
سلیمان کندی-۵۷-۲۷۴-۳۱۵
سلیمان ندوی (سید) ۶۶۷-۷۳۱
سلیمان بن هشام ۲۳۳
X سالو ۳۸۷
سمت (مستر) ۴۹۴
X سمرقند (سمرکند) ۱۴۱-۱۴۳ تا ۱۴۶
۱۶۸-۱۷۴-۲۶۲-۲۶۶-۲۷۳
۳۴۷-۴۶۳-۴۶۵-۴۶۷-۴۶۹
۴۷۲ تا ۴۷۴-۴۸۵-۴۸۷-۴۹۱
۴۹۲-۵۰۴-۵۰۹-۵۳۹-۵۵۵-۵۵۶
۵۹۸-۶۰۲-۷۰۳-۷۰۷-۷۵۳
۷۵۴-۷۷۶-۷۷۹-۷۸۶-۸۰۲
۸۶۹-۸۹۴-۹۰۷
سمرقند و وضع جغرافی قدیم ۶۹۷ بعد
سمرقندیه (پارچه) ۴۶۹
سعدانی (عبدالکریم) ۱۱۹-۷۷۶-۷۷۷
۸۸۶-۸۸۷
سم گرامه دیوه ۱۰۱
X سنگان (سمنجان) ۱۱۲-۱۱۳-۱۱۸
۱۴۱-۱۵۲-۱۵۳-۴۳۸-۴۵۳
۵۶۰-۸۱۵-۹۲۴
X سنیان ۵۵۳
سندخان ۹۲
سمویل بیل (مترجم) ۲۱-۸۵۸
سمه تیه (فرقه) ۸۵۷
X سمه و سهته ۲۲۴
- سکه شناسی (کتاب) ۹۰
سکه و معنی آن ۴۹۸
سگاوند (سجاوند) ۹۴-۹۵
X سگستان (رک: سیستان) ۱۳۱-۵۶۶
۵۹۲
سلام بن ابرش ۶۰۴
سلیاسر تها ناویدیا (کتاب تقویم) ۵
سلجوقیان (سلاجقه) ۳۲-۱۲۴-۱۲۵-۱۸۷
۶۵۸-۷۵۸
سلطان (لقب) ۴۰۴
X سلطان قلمه (مرو) ۶۹۷
سلطان محمد مفتی ۶۶۶-۶۶۷
سلم بن احوز ۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸
سلم بن زیاد ۵۳-۱۶۸-۱۹۴-۱۹۸
سلم بن فریدون ۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵
سلمان بن ربیعہ ۸۱۹
سلمان فارسی ۸۶۰
X سلہ ۴۶۱
X سلو کیه ۶۰۵
سلیط بن عبدالله ۲۵۷
سلیمان بن عبدالله ۸۸۴
سلیمان بن کثیر ۸۷۰
سلیمان بن هشام ۸۱۶
X سلیم خان (ناحیه) ۱۶۳
سلیم بن عنتر ۵۳۶
سلیم ناصح ۱۱۵-۱۱۸-۱۶۹
سلیمان بر مک ۳۸۷-۴۰۷
سلیمان تاجر ۷۲۷
سلیمان بن راشد ۴۱۴
سلیمان بن عبدالملک ۵۰-۶۴-۶۳۰

۹۰۷-۸۸۵-۸۷۳	× سمه یوسفزیی ۲۱۵-۱۶۲	۲۱۹-۲۰۸
سند بن علی ۸۵۰	سمیه ۷۵۱-۷۵۰-۱۹۶-۱۶۶	۵۱۲-۳۸
× سندان ۸۷۳-۷۱۰-۷۰۱-۴۹۰	سنهیه ۹۰۲-۷۲۷	۲۸۲
سندباد هندی (کتاب) ۸۵۵-۷۳۷-۷۳۵	السموم جابر ۸۴۴	۳
سند ستاق (صفوة النجیح) ۸۵۵	السموم شاناق ۸۵۴	۷
سند هند کبیر (کتاب) ۷۳۶-۷۳۵-۷۲۶	× سنایاد ۳۵۶-۱۵	
۸۳۹-۸۳۸	سناخان ۱۵	
سن زوشن (کلیسا) ۴۶۷	سناخیل ۱۵	
سنسکریت (زبان ورسم الخط) ۳۷۴-۴	× سنارود ۴۵۹-۱۹۷-۱۵۷-۱۵	
۳۸۰-۳۷۹	× سنام ۳۳۰-۳۲۸-۳۲۷	۱۴۶ تا ۱۴۳
× سنکر در ۵۵۴	سنان بن سلمه ۲۳۲-۲۱۸-۲۱۷	۲۷۳-۲۶۶
× سنگ لیج ۴۵۶	سنایی ۷۳۲-۳۲۷	۴۶۹-۴۶۷
سنگهت تالیف اوپل کشمیری ۶۹۳	سنباد ۳۲۵-۳۰۸-۳۰۳ تا ۲۹۹-۲۳۵	۴۹۱-۴۸۷
سنگهار امده ۶۶	۸۹۳	۵۵۶-۵۵۵
سنن ابن ماجه ۷۸۶	سنبادیه (فرقه) ۳۲۵-۳۰۷-۳۰۳	۷۵۳-۷۰۷
سنن ابوداود ۷۸۳-۸۹۸	سنت مارتن ۶۹۰	۸۰۲-۷۸۶
سنن بیهقی ۸۶۰	× سند ۵۴-۲۷-۲۵-۲۳-۲۰-۷-۴-۲	
سنن دارقطنی ۵۳۵	۷۵-۷۳-۶۹-۶۰-۵۹-۵۸-۵۵	۶۹۷ بیعد
سنن دارمی - المسند الجامع ۷۷۶-۵۴۰	۹۰-۹۸-۱۳۴-۱۷۴-۲۰۳-۲۱۳ تا	
سنن نسایی ۷۸۵	۲۳۶-۲۳۵-۲۲۹-۲۲۸-۲۲۵	۷۷۷-۷۷۶-۱
السنن فی الفقه (کتاب) ۷۷۳	۳۶۷ تا ۳۶۵-۳۱۵-۲۷۵-۲۷۳	
السنن الماثور ۸۷۶	۳۷۵-۳۰۷-۴۰۹ تا ۴۱۸-۴۱۹	
سنه هجری و وضع آن ۶۳۷	۴۲۱-۴۳۱-۴۳۵ تا ۴۳۷-۴۴۳	۱۱۸-۱۱۳-
سنی ملوک الارض ۵۹۶-۷۶۰-۸۳۰-۸۴۹	۴۴۶-۴۵۶-۴۵۷-۴۶۸-۴۷۸	۴۳۸-۴۵۳-
سنی العالم (کتاب) ۸۳۷	۴۸۰ تا ۴۸۴-۴۸۸-۴۹۰ تا ۴۹۳	
سنی (تعریف آن) ۹۰۶	۴۹۸-۴۹۹-۵۲۲-۵۵۱-۵۵۸	
× سوات (سو-هو-تو) ۲۰-۲۴-۷۴-۹۳	۵۷۵-۵۷۶-۵۸۶-۵۹۰-۶۷۹	
۴۴۸-۴۳۰	۶۸۵-۷۰۰-۷۰۱-۷۱۱-۷۱۳	۸۵۲
سوار بن اشعر ۲۱۱-۲۱۲	۷۲۴-۷۲۶ تا ۷۲۹-۷۳۳-۷۴۲	
سوار سرهنگ ۳۱۳	۷۶۹-۷۷۷-۷۹۲-۸۷۲	
× سوار کاریز ۴۶۵		
سوال (به تشدید او) یا زوار ۳۸۹		
سوالات ابو عبید آجری (کتاب) ۷۸۳		
× سو بیخ ۳۲۷		

- سودرا (طبقه) ۸ - ۵۸۷ بیعد
 سور (سوریان) ۱ - ۱۵ - ۱۲۷ - تا ۱۳۷
 ۱۵۹ - ۲۷۵ - ۳۳۷ - ۳۴۸
 ۷۱۴ - ۷۴۴
 سورآبادی هروی ۱۲۸
 X سوراسته ۲۳۰
 X سورمین ۴۵۶ - ۴۹۰
 سوره بن اشیم ۱۶۹
 سوره بن حر ۱۷۶ - ۱۸۳
 سوره بن محمد ۱۸۶
 سوری بن محمد (غوری) ۱۳۷
 سوریا (رب النوع آفتاب) ۱۴ - ۱۵
 سوریاخیل ۱۵
 سورین (خاندان) ۶۰۱
 سوزنی ۳۲۷
 X سوسیان ۶۰
 X سوس اقصی ۸۹۷
 سوس البقا (کتاب) ۸۷۳
 سوپی و صوفی ۹۰۰
 سوشیانت موعود ۲۹۲ - ۳۰۰ - ۸۶۷
 X سوفنن ۹۰۷
 X سولنگی ۷۲۴
 سوما (گیاه) ۵۰۰
 سوناگر (معبذون) ۱۱ - ۱۴
 سوناگیر (کوه) ۱۱ - ۱۲
 سونگین (چینی) ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۸۹ - ۹۰
 ۷۶۳
 سهاک (ضحاک) ۱۳۱ - ۱۳۴
 سهاکسا ۱۳۱
 سهاکزی ۱۳۱
 سهراب جشید بلسارا ۵۰۰
 سهراب طالقان ۵۹۶
 سهرک (سهراب) ۱۱۷ - ۱۸۴
 سهل بن عاصم ۹۰۹
 سهل بن مرسل ۴۵ تا ۴۷
 سهل بن مزاحم ۵۳۹ - ۸۰۱
 سهل بن هارون ۷۳۶
 سهم خراسانیان در علوم نقلی و عقلی ۷۶۶
 سهم دانشمندان افغانستان در تدوین علوم ادبی ۸۰۶ بیعد
 سهم بر مکیان بلخی در پرورش علوم ۸۵۱ تا ۸۵۶
 سه دها واستو (کتاب دوازده فصل) ۵
 سهو مضحک لی سترینج ۶۷۹
 سیاست نامه (سیر الملوک) ۳۳ - ۳۴ - ۳۵
 ۴۶ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۲۹۷ - ۳۰۲ - ۳۰۳
 ۳۲۴ - ۳۷۸ - ۳۸۱ - ۵۳۳ - ۸۵۱
 السیاسة والموسیقی (کتاب) ۸۴۵
 سیال بن مندز ۵۱
 سیالجیت ۸۹
 سیاوش ۶۷
 X سیاوشان ۴۶۰
 سیاه پوشی ۲۶۹ - ۳۷۲
 سیاه پوشان (قبیله) ۸۶
 X سیاه کوه ۵۶۱
 X سیاه گرد (غوربند) ۳۳۹
 X سیاه گرد (بلخ) ۴۷۵ - ۵۵۷ - ۶۷۷
 سیاوش ۶۲۵
 سیبولد (چارلس) ۹۳
 سیبویه بخاری ۵۴۱ - ۸۰۹ - ۸۱۱
 سیت ها (قبایل) ۵۹۱
 سیحون ۴۸۶ - ۸۹۸
 سیداویدیا (کتاب ایضاح اصوات) ۵
 سید معصوم قندهاری ۲۱۶
 سیدها ننا ۸۳۸
 X سیراوند ۲۷۷
 سیرت و مورخان آن ۸۲۹
 سیرت اردشیر ۷۳۷
 سیرت انوشیروان ۷۳۷
 سی روز ماه و نامهای آن ۶۳۲

سیطره عرب - سیادت عرب - تسلط عرب
 (کتاب) ۲۶۶-۳۰۱-۳۱۱
 ۳۱۲-۳۲۱-۴۳۳
 سیف الدین مسعود (ملک) ۴۲
 سیف بن عثمان طار اسی ۳۵۴-۳۵۶-۴۱۳
 سیف بن عمر کوفی ۸۲۹
 سیف بن کثیر ۴۱۶
 سیفی هروی ۱۲۴-۱۹۷-۳۱۹
 سیلی (مترجم) ۸۳۱
 سیما مملوک ۶۰۴
 سیم عذریفی (عظرفی) ۵۰۱
 سیمجور ۸۴۹
 سیندخت ۱۳۱
 سینوذ (سینوذ) ۱۲۴
 سیوا ۱۰۳
 سیوستان ۲۱۵-۲۲۴-۲۲۷
 سیوطی ۷۵۷-۸۶۲
 سیوی ۲۰-۵۶۲
 سیهرس (راجہ شری ہرشہ) ۲۱۵-۲۱۶
 سی-یو-کی (کتاب چینی) ۴-۵-۱۰-۱۱
 ۲۱-۲۳-۲۴-۲۷-۲۸-۹۷-۱۰۷
 ۱۰۸-۱۲۲-۴۳۲-۴۳۱-۴۵۱
 ۴۶۶-۴۷۷-۴۹۲-۴۹۶-۴۹۷
 ۵۰۸-۵۱۱-۵۳۱-۵۴۱-۵۴۷
 ۵۸۷-۶۱۰-۶۱۵-۶۱۸-۶۲۰
 ۶۳۱-۶۶۵-۶۶۶-۶۷۵-۶۷۸
 ۶۸۴-۶۸۶-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۱
 ۶۹۳-۶۹۷-۶۹۸-۷۶۳-۷۶۴
 ۸۵۸

السیر الصغیر ۸۰۰
 سیر الملوک ۸۳۰
 X سیر جان ۵۵۳-۵۵۸-۵۵۹
 سیر سور (جشن) ۶۵۵
 سیس (استاد) ۲۱۵-۳۱۵-۳۱۷ تا
 ۳۲۰-۶۱۷
 سیس جائلیق ۶۰۶
 سیسانیه ۲۷۹
 X سیستان (سجستان) ۲-۷-۱۲-۳۲-۳۳
 ۴۴-۴۸ تا ۶۸-۱۷۱-۱۹۶ تا ۲۱۴
 ۲۳۵-۲۳۶-۲۷۴-۲۷۵-۳۱۵
 ۳۱۶-۳۱۸-۳۲۱-۳۳۴-۳۳۶
 ۳۳۷-۳۴۱-۳۴۵ تا ۳۴۹-۳۵۸
 ۳۶۳-۳۶۵ تا ۳۷۱-۴۰۲-۴۱۲
 ۴۱۴-۴۲۰-۴۳۵-۴۳۷ تا ۴۴۰
 ۴۴۵-۴۴۶-۴۴۹-۴۵۳-۴۵۸
 ۴۵۹-۴۶۸-۴۷۰-۴۸۱-۴۸۲
 ۴۸۴-۴۸۸-۵۰۱-۵۱۲-۵۱۳
 ۵۱۵-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۵-۵۲۸
 ۵۳۸-۵۴۰-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۳
 ۵۵۸-۵۵۹-۵۶۱-۵۶۳ تا ۵۶۷
 ۵۶۹-۵۷۴-۵۷۹-۵۸۲-۵۸۳
 ۶۰۴-۶۱۱ تا ۶۱۳-۶۲۰-۶۲۶
 ۶۲۷-۶۲۹-۶۴۰-۶۴۵-۶۶۹
 ۶۷۳-۶۷۷-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱
 ۷۰۴-۷۰۷-۷۱۰-۷۱۶-۷۲۰
 ۷۲۴-۷۳۹-۷۴۷ تا ۷۵۲-۷۸۲
 ۸۰۳-۸۱۵-۸۷۳-۸۸۰-۸۸۲
 تا ۸۹۰-۹۰۷-۹۲۲
 X سیسم (سیوی) ۲۲۴
 سیسم آبیاری ۴۵۸

ی و عقلی ۷۶۶
رتدوین علوم

۸۵۶ تا ۸۵۱

زده فصل (۵

۳۳-۳۴-۳۵

۳۰۲-۳۰۳

۵۳۳-۸۵۱

(۸۴۵

۷۷۷-۵۵۷ -

۸۰۰-۸۱۱

صوات (۵

ش

شاد بهر (داستان) ۹۱-۹۲-۱۰۴
 شاذان پسر برزین ۵۹۹
 شار (غرجستان) ۳۰-۷۱-۱۱۳-۱۲۱

شاپور ساسانی ۲۹-۶۹۹
 شاپور گان مانی (کتاب) ۷۳۲
 شاد ۱۱۳-۱۱۴-۱۱۶-۱۱۷-۳۳۶

- شاه (شکل قدیم تخاری آن) ۱۱۷-۲۱۳
 ۲۳۷-لقب ۵۶۷
 شاهان کابلی ۱۳۱ (رک : کابلشاه)
 شاه بهار (معبد) ۱-۱۵-۱۷-۱۸-۲۳۵
 ۳۴۵-۳۴۴-۳۴۰ تا ۳۳۸
 شاهزنده سمرقند ۸۶۹
 شاه پرستی (رسم) ۱۷-۷۱۸-۷۲۲
 شاهجی کی دیری ۶۸۸-۶۸۹
 شاهپوریه (مولف) ۹۷
 شاه پولادی ۱۳۲
 شاهزوبوله ۶۹
 شاه کوت ۳۶
 شاهنامه دقیقتی ۳۷۶
 شاهنامه فردوسی (کتاب از تقی زاده) ۸۳۰
 شاهنامه فردوسی ۳۰-۷۹-۱۱۰-۱۲۴
 ۱۲۸ تا ۱۳۱-۱۵۲-۳۷۶-۳۷۹
 ۵۸۹-۵۹۰-۵۹۶-۵۹۹-۶۵۸
 ۶۸۰-۷۰۳
 شاهنامه منشور ۵۹۹
 شاهمیغد ۱۷۰
 شاهو خان (هفتلی) ۲۶-۶۶۵
 شاهپتره ۱۰۱
 شبرغان ۳۸۰-۴۸۱
 شبل بن طهمان ۱۹۰-۱۹۳-۲۴۵-۵۲۳-۸۶۹
 شبورقان ۵۵۷-۵۶۱
 شیبب بن حمید ۴۰۴
 شیبب بن داج (واج؟) ۲۷۸-۲۹۰
 شتهه سینه (راجه) ۸۸
 شترو های ایران ۱۴۱
 شجاع بن تیهان ۱۸۱-۱۹۲
 شجاع بن عطا ۳۱۵
 شجره اساتید و مکتب ابوحنیفه ۷۹۵
 شجره نسب لویکان ۷
 شجره نسب برمکیان ۴۰۷
 ۱۲۳-۱۲۴-۳۵۱-۴۴۰-۵۹۶-۶۱۹
 شارتان در شهر های قدیم ۶۰۱-۷۰۳
 شارتان بخارا ۶۰۱
 شارتان رتبیل ۶۸۱
 شارتان سیستان ۷۴۸
 شاش ۱۲۰-۱۴۳-۱۴۴-۱۷۳-۱۷۷
 ۵۸۴-۵۸۵
 شافعی هاشمی ۸۷۴
 شافعی (مذهب) ۸۷۴ تا ۸۷۷
 شاعر آل رسول الله (ص) ۹۲۴
 شاگردان ابوحنیفه از بلخ ۷۹۹
 شاگردان ابوحنیفه از ترمذ ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از جوزجان ۸۰۰
 شاگردان ابوحنیفه از خراسان و نیشاپور ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از سرخس ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از سیستان ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از کابل ۸۰۲
 شاگردان ابوحنیفه از ماوراء النهر ۸۰۲
 شاگردان ابوحنیفه از مرو ۸۰۱
 شاگردان ابوحنیفه از هرات ۸۰۲
 شافعی ۵۳۷-۵۳۸-۷۸۵-۷۸۹-۷۹۱-۷۹۳
 ۷۹۴-۸۸۸
 شال ۸۱
 شالی (دره) ۶-۶۹
 شام ۱۱۹-۱۷۱-۱۹۷-۲۵۱-۲۵۲
 ۲۶۴-۲۶۵-۲۷۱-۲۷۴-۲۸۳
 ۲۸۴-۲۸۶-۴۰۴-۴۶۴-۴۷۳
 ۴۸۷-۴۹۲-۵۲۸-۵۴۸-۵۵۰
 ۶۳۴-۶۶۸-۷۷۶-۷۸۱-۷۹۰
 ۷۹۳-۷۹۹-۸۲۴-۸۲۵-۸۷۲
 ۸۷۸-۸۷۹-۸۸۶-۸۹۱-۸۹۳
 ۸۹۷-۹۰۰-۹۰۶
 شامن هوئی لی ۱۲۲
 شاناق = چاناکیه ۸۵۴
 شاورغر ۲۷۴

شکفتیه (صوفیه) ۹۰۰	شجره نسب دوازده امام ۸۶۲	۲۱۳-۱۱۷ (ن)
شکفت پرت (کتاب) ۷۶۶	شداد بن خالد ۱۶۷	ک : کابلشاه)
شکر سازی ۴۷۰	شذرات الذهب ۷۷۶-۷۸۶-۸۸۷	۲۳۵-۱۸-۱۷-
شل افغانی ۴۹۶	شراب بست ۶۸۰	۲۴
شلار (خانواده) ۷۲۴	شراه (فرقه) ۸۷۹	۷۲۲-۷۱-
× شلگر ۴۹۶	شرح عربی گلستان ۶۳۵	۶۸۹-
شلوم برژه (مolf) ۲۹	شرح ابیات المعایه ۸۱۱	
شماس بن دثار ۱۶۹	شرح انواریه ۹۱۸	
× شماسیه بغداد ۸۵۰	شرحیل بن سعد ۸۲۸	
شمایل الترمذی ۷۸۴	شرطه (شرط) ۲۶۲ - ۲۳۶ - ۳۸۷	
شمر بن حمدویه ۸۱۲	۴۰۴-۷۲۳	
شمس الدین احمد بن محمد (رك : ابن	شرطه (شرح کلمه) ۵۲۹ ببعد	
خلکان).	× شرح بخارا ۴۸۹-۴۵۶-۵۵۶-۶۶۰	باز تقی زاده) ۸۳۰
شمس الدین کهین کورت ۱۹۰	شرف الدین علی یزدی ۷۵-۱۶۲	۱۲۴-۱۱۰-۷۹-
شمس فخری ۵۱۷	شرق (مجله) ۲۷۹	۳۷۹-۳۷۶-۱۵۳
شمشیر خراسانی ۵۶۷	شرقات البحتری ۸۳۱	۶۵۸-۵۹۹-۵
شمن های بلخ ۳۷۷	شرواد ۱۵۵-۱۵۶	۶۶۵-۲
شنبه - سبت (شرح کلمه) ۶۳۴	شروط القضاء ۸۰۱	
شنکراچاریه برهمنی ۸۵۷	شروط الکبیر ۸۰۰	
شنگل (شنکلت) ۱۲۴-۱۲۵	شروین ۱۱۳-۳۳۷	
شنسپ بن خرنک ۱۳۲ - ۱۳۷ - ۲۷۵	شریح حارث ۷۹۵	
۳۴۸ - ۷۱۴	شریح بن هانی ۲۰۰	
شنسپانیان ۱۳۰ - ۱۳۲	شریک بن شیخ ۲۷۳	۸۶۹-۵۲۳-۲۴۵-۱۹-
× شنوزان ۷۵	شریک غضی ۲۵۵	۵۶
× شنیز ۶۷۹	شطحیات صوفیه ۹۱۵	
× شوال ۵۷۳	شعبی (محدث) ۷۹۶	۲۹۰-۲۷۸ (
شوالیه ها ۵۹۸	شعرارطه (کتاب) ۸۱۳	
× شوان ۴۲۳	الشعروالشعراء ۸۱۵-۸۲۰	۱۴
شود زن ۶۱۶	شعوبیان ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۸۲۰	۱۹۲-
× شومان ۱۷۱ تا ۱۷۳-۴۸۸-۵۵۸-۷۰۷	شعیب بن حرب خراسانی ۸۰۲	
	× شغنان ۱۰۸-۱۳۱-۱۴۴-۴۳۸-۴۵۰	وحنیفه ۷۹۵
	۴۵۷-۶۱۰	۴۰
	شقیق بلخی ۸۰۰-۹۰۷-۹۰۸-۹۱۷-۹۳۲	۴۰۰

- × شونگنی (معبد) ۲۱
- × شهاب اندین سهروردی ۹۰۰
- × شیبای صالحین ۱۶۰
- × شهر (شهرستان) ۵۱۴
- × شهر ایران ۵۹۰
- × شهربراز ۱۱۴-۶۳۲
- × شهر پوآ مارکار (مستوفی) ۴۳۱-۵۲۷
- × شهر داذور (قاضی القضاة) ۵۳۲
- × شهر داران ۶۰۰
- × شهر تبیل ۶۷۳
- × شهر زور ۲۶۲
- × شهر سازی ۷۰۰ بیعد
- × شهرستانی (محمد بن عبدالکریم) ۱۹۱ -
- × ۲۷۸-۳۰۳-۳۲۴-۳۶۹-۷۹۸-۸۷۹۹
- × ۸۸۲-۹۴
- × شهرستان مرو ۶۹۶
- × شهر هلیله (کابل) ۴۸۰
- × شهر یارنامه ۵۱۹
- × شهرهای قدیم و حصص آن ۷۰۲ بیعد
- × شهرهای پاکستان (کتاب) ۷۰۲-۷۶۳
- × شهریج (جمع شهرارجه - شهرینگ) ۵۱۳
- × ۵۱۴-۶۰۲
- × شهریور (فرشته) ۶۵۳
- × شهنشاه (لقب ابومسلم) ۲۷۳-۲۹۸
- × شهید بلخی ۱۴۵-۳۲۶
- × شیان ۷۱۷
- × شیباز (شیر) ۱۶-۱۷-۳۳۹
- × شیبانیه (خوارج) ۸۸۳
- × شیبان بن سلمه ۲۵۸-۲۵۹-۸۸۳-۸۸۴
- × شیدوش بن گودرز ۲۴۷-۲۵۵-۲۵۰
- × شیراز ۲۱۹-۵۵۳-۵۵۸-۶۶۸-۷۱۳
- × شیربامیان - شیران :
- × ۲۹-۳۴-۵۲-۶۸-۷۰-۷۱-۷۳
- × ۱۱۳-۱۲۱-۱۲۶ تا ۱۵۹-۱۸۵-۳۳۶
- × ۳۳۷-۳۴۴-۵۹۶-۵۹۷-۶۱۹-۶۸۵
- × شرح کلمه ۱۲۱
- × شیری بامیکان ۱۲۱-۱۴۱
- × شیرباریک (بامیان) ۳۴-۱۲۴-۱۲۵
- × شیرمه ۱۲۴
- × شیرلباده ۱۲۵-۶۲۷
- × شیرکشور بن قراجورین ۱۲۲-۱۲۵
- × شیرویه ۳۷۹
- × شیروگرگ (لویک) ۳۱-۳۹-۴۰-۴۷
- × شیش بن بهرام ۱۳۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۴۸
- × شیشانیان ۳۱۷
- × شیمه ۱۸۸-۲۶۴-۲۶۵-۳۸۴-۴۰۸-۷۹۷
- × ۷۹۸-۸۰۴-۸۲۲-۸۶۱ تا ۸۷۴
- × ۸۷۹-۸۹۷
- × شیعه واصل آن ۸۶۰ تا ۸۶۲
- × شیعیان آل عباس ۶۲۱-۸۶۹ تا ۸۷۱-۸۹۲
- × شیعیان اسماعیلی ۸۷۲ بیعد
- × شیفر (مولف) ۳۴۷
- × شین (اسپ) ۱۳۲-۴۴۷ تا ۴۵۰-۶۹۷

صاحب الثغر ۵۱۴
صاحب حرس ۳۵۵

صاحب برید ۵۴۸ تا ۵۱۴
صاحب بیت المال ۵۲۶-۵۲۷

- صاحب الدولة بومسلم ۲۸۰
صاحب الزنادقه ۳۳۳
صاحب شرط ۵۲۵-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱
صاحب مظالم ووظایفش ۵۴۴ ببعد
صاحب بن عباد ۶۴۶
صاحب بن عبد الرحمن ۲۲۱
صافى (قبيله) ۸۵
صالح بن بهله ۷۲۸-۷۳۵-۸۵۵
صالح بن حجر ۵۷-۶۲-۶۸۱
صالح بن حماد ۳۵۶
صالح بن عبدالرحمن ۶۲۹-۷۴۱
صالح بن مسلم ۱۷۳
صالح بن نصر ۵۷-۶۲
صالحان (زله خان) ۴۵۶
صبح الاعشى ۵۵۱-۷۷۰
صحار عبدي ۱۴۸
صحابه (اهل كتاب وسنت) ۸۶۰
صحاح سته ۸۰۱-۸۰۲
صحيح ابن ماجه ۸۶۷
صحيح ابوداود ۸۶۷
صحيح بخارى ۷۷۸ ببعد ۷۸۱-۸۰۰
صحيح ترمذى ۸۰۰ تا ۸۰۳-۸۶۷
صحيح مسلم ۷۸۱-۷۸۲-۸۰۰ تا ۸۰۳
صحيفة الرضا ۸۰۴
صدرترکه ۱۹۲
صدر الشريعة ۷۸۸
صدقات ۴۲۵ ببعد
- صد میدان (کتاب) ۹۱۳
صدقه بن عثمان ۳۴۲-۵۴۰-۸۸۴
صرمجان ۵۵۷
صرمنجى ۷۰۷
صفائیان (رك : چغانیان)
صفد (رك : سفد)
صعاليك عرب ۱۵۸
صفا (دكتور) ۶۶
صفات كتخدايى ۵۱۱
صفاريان (آل ليث) ۳۵-۳۹-۴۴-۴۵
صفه ۶۲-۷۴-۱۰۴-۱۲۲-۱۲۵
صفه ۱۳۷-۱۴۰-۱۶۳-۱۷۴
صفة الزرع (کتاب) ۸۱۳
صفة الصفوه ۷۹۳
صفه النخل (کتاب) ۸۱۳
صفريه (فرقه) ۸۸۱
صفوان انصارى ۸۹۷
صفيين ۱۶۰-۵۷۱-۸۶۲-۸۷۸
صفا ۸۷۹-۸۸۳
الصلاة (کتاب) ۸۰۰
صميره ۷۴۷
صنعت كوشانى ۸۱۹-۷۲۰-۷۲۳
صنعت گند هارا ۷۱۹
صنایع (مبحث) ۴۶۶ ببعد
صناعة الاصرلاب ۸۵۰
صنایع ايران (کتاب) ۴۶۷-۶۷۱
صنایع عجم بعد از اسلام (کتاب) ۶۶۹-۶۷۰
صندوق الحكمة ۸۴۴
صنف ۴۸۷
الصواعق المحرقة ۸۶۲

صوفی (اصل کلمه) ۸۹۸-۸۹۹	صورة الارض (ابوزید) ۱۴۳ -
صوفیان ۸۹۸ تا ۹۱۸	صورة الارض (ابن حوقل) ۱۲۳-۲۱۵
صوفیان در خراسان ۹۰۶ بعد	۲۱۶-۴۳۵-۴۴۵-۴۵۲-۴۶۴-۴۶۸
صول ۱۱۹	۴۷۰-۴۷۳-۴۷۹-۴۸۱ تا ۴۸۳
صول طرخان ۱۱۹	۴۹۹-۶۰۶-۶۲۶-۷۰۷-۷۲۹
صولت افغانی (کتاب) ۱۵-۸۰	صوره الارض من المدن والجبیل از
	خوارزمی ۸۳۸-۸۳۹

ضی

۸۱۷-۸۱۸-۸۲۹-۸۵۲-۸۶۶	ضرب ۹۲۱ (ه)
۸۶۷-۸۶۳-۸۸۱-۸۹۴-۸۹۶	ضحاک (دهاک) ۱۳۱-۱۳۶-۱۳۷
۸۹۷-۹۲۲-۹۲۷	ضحاک شیبانی ۱۳۱
ضرار بن حصین ۱۷۴-۵۷۶	ضحاک گردیزی ۱۳۱-۱۴۱
ضحاک ۶۵۳-۶۵۶-۶۵۸	ضحاك (شهر) ۱۳۱
ضرب دهل و آتش افروزی ۶۲۰	ضمی الاسلام ۲۳۷-۲۳۸-۵۷۷-۷۲۶
الضوابط الثلاثة ۷۹۷	۷۲۸-۷۳۰-۷۶۲-۷۶۵ تا ۷۶۷
ضیاء برنی ۳۸۲	۷۷۱-۷۷۹-۷۸۱-۷۸۹-۷۹۰
	۷۹۴ تا ۷۹۶ تا ۸۰۸ تا ۸۱۰-۸۱۳

ط - ظ

۵۲۴-۵۷۹-۶۰۱	طایران ۱۴۴
طاووس الفقراء ۹۰۰	طاجیه (مردم) ۶۰۹
طایف ۱۷۱	طاران برادر اخرید ۲۷۳
طایقان ۵۶۰	طاربند ۱۴۳
طایع الحیوان (کتاب) ۴۷۳-۴۹۹	طاطری (درهم) ۴۱۹-۴۹۹
الطب الروحانی از رازی ۸۴۵	طاق ۴۵۴-۵۶۳
طبری ۴۹۷	طالقان (رك: تالقان)
طبرستان ۹۴-۱۵۲-۳۰۲-۳۵۱-۳۸۷	طاهریوشنگی ۳۳۷-۳۴۹-۳۵۳-۳۷۱
۳۹۱-۴۰۲-۴۴۷	۴۱۰-۴۱۳-۴۱۵-۴۱۶-۵۴۸
طبری (تاریخ الامم والملوک) ۴۹-۵۰	۵۷۹-۶۱۱-۸۲۵
۵۲-تاء-۵۹-۶۱-۶۳-۷۹-۸۱	طاهربن خلف ۱۲۵
۱۱۴ تا ۱۱۸-۱۱۶ تا ۱۲۰-۱۲۸	طاهرمروزی ۴۷۳-۴۹۹
۱۲۹-۱۳۲-۱۴۷ تا ۱۵۶-۱۶۴	طاهریان (آل طاهر) ۲۳۵-۲۶۷-۳۳۳
۱۶۶ تا ۱۷۰-۱۷۶-۱۷۸ تا	۳۷۱-۴۱۲-۴۱۴-۴۱۶-۴۳۹

طبقات الشافعية سبكي ٧٧٠-٨٣٤-٨٧٧	١٨٦-١٩٠ تا ١٩٩-٢١١-٢٣٩	٨٩٩-
٩١٠-٨٨٦	٢٤٠-٢٤٦-٢٤٩-٢٥١-٢٥٤ تا	
طبقات الشراء ٧٥١-٨٢٦-٧٢٧	٢٦٣-٢٦٦-٢٦٧-٢٧٠-٢٧٢ تا	بعد
طبقات الصوفية انصاري ٤٦١-٧٥٣	٢٧٤-٢٨٠ تا ٢٩١-٢٩٤-٢٩٩	
٧٦١-٧٦٦-٩٠٦ تا ٩١٠-٩٣١	٣٠٦-٣٠٨ تا ٣١٠-٣١٤-٣١٧ تا	
طبقات الصوفية سلمى ٩٠٧ تا ٩٠٩-٩٣١	٣٢٢-٣٣٤-٣٤٠-٣٤١-٣٤٣	
٩٣٢	٣٤٥-٣٤٦-٣٤٩ تا ٣٥١-٣٥٤	٨٠-١
طبقات ناصري ١٥-٣٥-٣٦-٤١	٣٥٦-٣٦٩-٣٧٠-٣٧٢-٣٨٢	
٤٢-٤٦-٤٧-١٣١-١٣٢	٣٨٤ تا ٣٨٧-٣٨٩ تا ٣٩١-٣٩٣	٨٦٦-٨٥٢-
١٣٣-١٣٧-١٦٢-١٦٣-١٨٨	٣٩٥-٤٠٤-٤٠٨ تا ٤١٠-٤١٩	٨٩٦-٨٩٤-٨
٢٤٩-٢٥٣-٢٧٥-٢٩٨	٤٣٣-٤٤٤-٤٦٧-٤٧٢-٥١١	
٣١٧-٣١٩-٣٤٨-٥١٦	٥١٥-٥١٧-٥٢١-٥٢٦-٥٢٧	٥٧
٥١٩-٥٤٦-٦٠٨-٧١٠	٥٣٠-٥٣٣-٦٣٥-٥٤٠-٥٤٩	٦
٧٤٢-٧٦٠	٥٥٠-٥٦٧-٥٦٩-٥٧١-٥٧٣-٥٨١	زى ٦٢٠
الطبقات واقدي ٨٢٩	٥٨٤-٦٠٢-٦٢٠-٦٢١-٦٢٥	
× طبسين ٢٩-١٤٢-١٤٤	٦٢٦-٦٣٢-٦٧٦-٧٢٣-٧٢٩	
١٤٧-١٤٩-١٥٣-٢٦٢	٧٣١-٧٣٩-٧٥١ تا ٧٥٣-٨٧٧	
٣٣٥-٤٦٢	٨٢١-٨٢٩-٨٣١-٨٤٩-٧٦٩-	
× طخارستان (رك: تخارستان)	٨٧٠-٨٧٢-٨٩٢	
× طراز ١٤٣	طبقة چهارم جامعه يامهنه ٦٠٩	
طرايقيه (كرامى) ٨٨٧	طبقات عامه ومزاج ايشان ٦٠٩ بعد	
طرخان ١١٣-١١٩	طبقات مردم در عصر اسلامى ٥٩٦ بعد	
طرخان نيزك ٣٨١	طبقات ابن سعد ٧٧٥-٨٢٩-٩٠٥-٩٠٦	٤٩٩-٤٧٣
طرخون سغد ١١٥	طبقات الادباء ٨١٢-٨٢٩	ى ٨٤٥
طرز زندگى نى و رسوم و قيافت مردم	طبقات الاطباء ٨٣٢-٨٣٤-٨٥٤-٨٥٦	٣٨٧-٣٥١-٣٠٢
٦١٨ بعد	طبقات اكبرى ٨٦	٧
× طرسوس ٧٦٩	طبقات الامم ٨٣٧-٨٣٨	الملوك (٤٩-٥٠)
طغرل تركمان ١٢٤	طبقات امام مسلم ٧٨٢	٦١-٦٣-٧٩-٨١
طغشاده (شاه) ٦٠٢-٦١٤	طبقات اهل العلم والجهل ٨٩٥	١٢٠ تا ١٢٨
طلحه بن عبدالله (طلحة الطلحات)	طبقات الحنابلة ٧٩-٨٢٥	١٠٦ تا ١٦٤
١٩٨-٤٢٠		١٧٦-١٧٨ تا

۸۸۵-۸۴۱-۸۱۵-۸۰۴	طلحه بن عبیدالله ۸۷۷-۸۷۸-۹۰۵
طوس (نام فرماندهی) ۳۰۲-۳۳۴	طواویس ۵۵۶
طهلیج ۵۵۵-	طوران ۲۱۸-۲۱۵-۲۱۴-۱۱۰
الطهور (کتاب حدیث) ۷۷۱	۲۲۲-۴۳۵-۴۴۷-۴۷۰
طیبه ۹۲۴	۳۸۳-۴۹۰-۵۰۸-۷۰۱-۸۸۵
طیفوریه (صوفیه) ۹۰۸	طورقان ۱۰۷
ظاهری (مذهب) ۷۹۱	طوس ۱۵-۱۴۹-۱۶۹-۲۶۲
ظفرنامه ۷۵-۸۶-۱۶۲	۳۵۰-۳۵۶-۳۶۲-۳۶۴-۳۷۲
ظل (لوا) ۲۵۶-۵۸۳-بیعد-۶۲۱	۳۸۵-۴۵۴-۴۸۸-۵۱۵-۵۱۷
	۵۱۸-۵۲۱-۵۶۰-۶۲۹-۷۴۷

ع

عباس اقبال ۷۵۶	عابدان ناز ۶۴۶
عباس بن اوس ۱۸۰-۱۹۲	عازکه بنت زید ۱۴۸
عباس جبریل ۳۲۹	عاصم بن بهدله ۷۶۸
عباس بن جعفر ۱۷-۳۳۸-۳۴۱	عاصم بن عبدالله ۱۸۲ تا ۱۸۴ ۱۹۵
۴۱۴-۴۱۵	عاصم بن عمر ۵۲-۱۳۹-۱۵۴
عباس خراسانی ۸۲۳ بیعد	عامر بن شراحیل ۷۹۵
عباس بن سبید ۸۵۰	عامر بن ضباره ۳۸۵-۳۸۶
عباس عقاد ۸۱۷	عامر بن عمر (قاضی) ۵۴۱
عباس بن فضل برمکی ۴۰۸	عامر بن عمران ۳۲۹
عباس بن عبدالملک ۲۶۴-	عامر بن فرات نسایی ۸۰۳
۲۶۶-۲۸۸-۸۶۹	عامر بن کریم ۱۹۹
عباس بن مامون ۵۴۴	عامل یاو الی ۵۲۰
عباس بن ماهان ۷۳۲	عامل خراج ۵۲۰ ر ۵۲۵ ر ۵۲۸
عباس بن محمد ۴۰۴	عامل حرب ۵۲۵
عباس مروزی (ابو العباس) ۷۵۵ تا ۷۵۷	عامل صلاة ۵۲۵
عباسه (اخت الرشید) ۳۹۶	عامل برید ۵۵۱
عباسیه (لشکر) ۵۷۶-۵۷۷ بیعد	عایذ بن حبیب هروی ۸۰۲
عبدالله بن ابی عقیل ۱۶۷	عایشه ۵۳۳-۷۳۱-۸۷۸
عبدالله بن ابی برده ۷۱۶	عباد بن حسین ۱۶۰
عبدالله بن ابی نصر ۴۱۶	عباد بن زیاد ۱۹۷-۱۹۸
عبدالله بن احمد اسماعیلی ۸۶۳	۴۶۸-۶۲۷-۷۵۰-۷۵۱
	عبادیه (کلاه) ۱۹۷-۴۶۸

- عبدالله بن طلحه ١٩٨
عبدالله بن عامر ١٢ - ٤٩ - ٥١ - ١٠٧
١١٢ - ١٤٩ - ١ - ١٥١ تا ١٥٤
١٥٧ - ١٦٥ - ١٩٣ - ٢٠٤
٢٠٥ - ٢١٧ - ٢٨٣
عبدالله بن عامر شامي ٧٦٨
عبدالله بن عباس ٢٠٠ - ٢٥٧
٢٦٤ - ٥٣٣ - ٧٧٥ - ٨٩٢
عبدالله بن عباس نسفي ٣٥٣ - ٣٥٥
عبدالله بن عبدالعزيز ١٤٠
عبدالله بن عبدالرحمن دارقي ٥٣٩
عبدالله بن عبدالمطلب ٢
عبدالله بن عثمان مروى ٧٧٩ - ٧٨٧
عبدالله بن علوان ١٧٤ - ٥٧٦
عبدالله بن علي ٢٨٣ تا ٢٨٥ - ٢٩٩
عبدالله بن عمر ٥٣٣ - ٧٢٧ - ٧٩٢
عبدالله بن عمر بن عبدالعزيز ١٨٩
عبدالله بن عمر مروى ٣٢٧
عبدالله بن عمير ١٥٤
عبدالله بن فضل برمكي ٤٠٧
عبدالله بن قيس ١٩٣
عبدالله بن كثير ٧٦٨
عبدالله بن كيسان مروى ٨٠١
عبدالله بن مالك ٨٨٦
عبدالله بن مبارك مروى ٢٥١ - ٧٧٣ - ٧٧٥
٧٧٦ - ٧٧٩ - ٧٩٠ - ٧٩٤
٨٠١ - ٩٠٧ - ٩٠٩ - ٩١٤
غيدالله بن محمد برمكي ٤٠٧
عبدالله بن محمد بقوى ٧٨٦
عبدالله بن محمد حنفيه ٢٦٤
عبدالله بن محمد بن عباس ٢٦٩ - ٢٧٠
عبدالله بن مسلم ١٧٣ - ٣٦٩
- عبدالله بن اسحق ١٩٣
عبدالله اشتر علوى ٤٠٨ - ٤٠٩ - ٧٢٩
٨٦٣ - ٨٢٧
عبدالله بن اماجور هروى ٨٤٨
عبدالله بن امير ٤٩
عبدالله بن اميه ٥١ - ١٧٠ - ١٩٩
٢٠٧ - ٤١٨ - ٤١٩ - ٥٦٩
عبدالله انصارى ١٤٨ - ١٩١ - ٧٦١
٨٨٧ - ٩٠٨ - ٩١٠ - ٩١٣
عبدالله بغاوردانى ٤٦١
عبدالله بن بلال ٢١٠
عبدالله بن بسطام ٥٧٩
عبدالله بن حارث (ابورفاعه) ١٦٠
عبدالله بن حازمه بلخى ١٤٩
عبدالله بن حسن علوى ٨٦٣
عبدالله بن حسين ٢١٠
عبدالله حسيني (اصيل الدين وا عظمى) ١٩٠
عبدالله بن حميد ٣٣٦ - ٤١٣ - ٤١٦
عبدالله بن حوزان ١٧٤
عبدالله بن خازم ١١٣ - ١٥٠ - ١٥٣
١٦٠ - ١٦٦ - ١٦٨ - ١٦٩
١٧٠ - ١٩٣ - ١٩٤
عبدالله بن ربيع ١٦٧ - ٤١٦
عبدالله بن زبير ٤٩ - ١٦٩ - ١٧١
١٩٣ - ١٩٩
عبدالله بن سبا ٨٩١
عبدالله بن سعيد ٢٧٨
عبدالله بن سوار ٢١٧ - ٢٣٢
عبدالله بن شعبه ٢٧٨
عبدالله بن طاهر
٤١٦ - ٤٣٧ - ٤٤٥ - ٤٦٤ - ٦١٧
٧٦٧ - ٧٦٩ - ٧٧١ - ٨٢٧

- عبدالله مروزی ۹۱۴
عبدالله بن معاویه ۱۸۹ تا ۱۹۱ - ۲۱۱ -
۵۰۲ - ۸۸۴
عبدالله بن مسعود ۵۳۳ - ۷۹۵
عبدالله بن معمر ۱۷۷
عبدالله بن مقفع (رك: ابن مقفع)
عبدالله نيزك ۱۲۰
عبدالله بن واهب ۸۷۹
عبدالجبار ازدي ۳۰۶ - ۳۱۳ - ۳۱۴
۳۲۲ - ۴۱۴
عبدالجلیل قزوینی ۸۶۰
عبدالجلیل یزدی ۲۶۷ - ۲۶۸
عبدالحمد بن شیب ۳۶۷ - ۴۱۳
عبدالحی حینی ۳ - ۱۳۲ - ۲۴۹ - ۲۹۹
۳۸۰ - ۶۰۸ - ۷۴۰ - ۷۴۲ -
۷۴۶ - ۷۵۳ - ۹۳۲
عبدالحی گردیزی ۱۷ - ۳۲ - ۴۲ - تا
۴۴ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۹ - ۶۱ - ۶۲
۷۹ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۳۱ - ۱۴۱
۱۴۹ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۸۸ -
۲۹۴ - ۳۰۵ - ۳۱۲ - ۳۲۱ -
۳۲۸ - ۳۳۵ - ۳۳۸ - ۳۴۳ -
۳۵۳ - ۳۷۰ - ۴۲۰ - ۴۶۴ -
۵۰۲ - ۵۴۵ - ۶۵۰ - ۶۵۲ تا
۶۵۶ - ۶۵۹ - ۶۹۰
عبدالحی هندی ۷۲۸
عبدربه بن عبدالله ۲۰۷
عبدالرحمن خان (امیر) ۴۱
عبدالرحمن بن ابزی ۱۵۳ -
عبدالرحمن بن اشعث ۴۹ - ۵۳ تا ۵۵ - ۵۹
۶۱ - ۱۷۱ - ۲۰۲ تا ۲۰۶ - ۲۱۹
۲۳۲ - ۵۲۴ - ۵۴۹ - ۵۶۹ - ۷۴۱
۸۸۳
- عبدالرحمن بن جرو ۱۵۸
عبدالرحمن بن زیاد ۱۶۸ - ۱۹۴ - ۴۲۰
عبدالرحمن بن سلیم ۲۰۶ - ۲۵۵
عبدالرحمن بن سمره (ابن سمره)
۱۲ - ۸۲ - ۸۳ - ۱۳۹ - ۱۵۷ تا
۱۶۴ - ۲۳۲ - ۳۴۴ - ۴۸۵
۵۳۸ - ۶۶۸ - ۶۸۰ - ۶۸۴
۷۲۲ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۸۸۳
عبدالرحمن بن عباس ۲۱۹
عبدالرحمن بن عبدالله قشیری ۱۷۸
عبدالرحمن فامی ۳۱۹
عبدالرحمن بن مسلم مروزی (رك: ابو مسلم)
عبدالرحمن بن مسلم ۱۱۵ تا ۱۱۷ - ۴۱۱
عبدالرحمن بن ملجم ۸۸۰
عبدالرحمن بن نعيم ۱۷ - ۱۸۳
عبدالرحمن نشاپوری ۳۶۶ - ۳۷۰
عبدالشکور (مولف) ۶۳۰
عبدالصمد بن عبدالاعلی ۳۳۳
عبدالعزیز بن خالد قاضی ۵۳۹ - ۸۰۳
عبدالعزیز بن عبدالله ۵۶ - ۱۹۹ - ۵۱۳
عبدالعزیز مروزی ۸۰۱
عبدالفقار بن صالح ۳۱۴
عبدالقادر بغدادی ۷۵۱
عبدالقاهر بغدادی ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۹۰
عبدالقیس جارودی ۲۲۴
عبدالقیس (قبیله) ۱۷۴ -
عبدالملک باهلی ۵۸۵
عبدالملک بن دثار ۱۸۲
عبدالملک بن شهاب ۴۱۱
عبدالملک بن عبدالعزیز (رك ابن جریج)

عثمان بن حنيف ٥٤١	عبد الملك بن قيس ٢٢٤
عثمان دارمی ٨٧٧-٧٧٦	عبد الملك بن مروان ٤٨-٥٣-٥٤-١٦٩
عثمان بن زياد ٤١٦	١٧١٤-١٩٤-١٩٩-٢٠١-٢٠٥ تا
عثمان بن سعدي ١٧٣	٢٠٦-٢٣٧-٢٣٩-٣٨٢-٤٢٣
عثمان طرابی ٣١٦	٤٣١-٤٩٧-٤٩٨-٥٠٢-٥٢٨
عثمان بن عفان (کتاب) ٥٢١	٥٥٤-٥٥١-٥٧٠-٥٨٠-٩٢٢
عثمان بن عفان ١١٢-١١٣-١٤٨-١٤٩	عبد الملك بن نوح ٤٦٧
١٥٢-١٥٤-١٥٧-٢١٧-٣٤٤	عبد الملك بن وليد ٥٢٢
٣٦٠-٤٧٩-٤٩٧-٥٠٢-٥٢١	عبد الملك بن يزيد ٢٦٢-٣١٤-٣٢٠
٥٣٨-٥٧٥-٦٦٧-٦٨٤	٤١٤-٥٠١
٧٦٧-٨٦٠-٨٦١-٨٧٧-٨٧٩	عبد الوهاب بن عبد ربه بلخي ٨٠٠
عثمان بن عمار ٣٤٢-٥٧٩	عبد الله بن ابي سبيع ٥٢
عثمان کرمانی ١٩٣	عبيد الله بن ابي بکر ٤٩-٥١-٥٣-٥٦
عثمان (رک مختاری)	٥٨-١٧١-١٩٦-١٩٧ تا ٢٠٠
عثمان بن مسعود ١٧٢	٢٠٧-٢٣٢-٤١٨-٥٦٨-٨٨٣
عثمان بن مسلم (بنداد) ٢٤٧-٢٥٣	عبيد الله بن زياد ١٦٧-١٦٨-١٩٤-٢١٨
عثمان نيزک ١١٩-١٢٠	٧٥٠-٧٥١-٩٢٢
عثمان بن نهيک ٢٩٠-٣٠٩-٣١٠	عبيد الله بن علا ٢٧٤-٤١٢-٨٨٤
عجايب البلدان ٤٦٠	عبيد الله بن علي ١٧٤-٥٧٦
عجايب الهند ٧١٣-٧٢٥-٧٢٨-٧٣١	عبيد الله بن عبد الله ابو القاسم (رک: ابن خردادبه)
٧٣٢-٧٧٤	عبيد الله مهدي اسما عیلي ٨٦٣
عجارده (فرقه) ٣٦٩-٨٨٢	عبيد الله بن معمر ٢١٧
عجلی (دودمان) ٢٥٣	عتاب بن محمد بلخي ٨٠٠
عجيف بن عبسه ٥٩٨	عتابي (شاعر) ٧٦٦-٨٣٤
عدد لشکر عرب در خراسان ٥٧٦ بعد	عتبي (مورخ) ٧٣-٧٥-٨٦-٩٧-٩٩ تا
عدنان (قبيله) ٥٧٠	١٠٢-٨٨٦
عذاب القبر (کتاب) ٨٨٧-٨٨٨	عتيق بن محمد سور آبادی ١٢٧
عراق ٥٧-٦١-١٤٠-١٤٤-١٦٤ X	عثمان بن ابي العاصی ٢١٦
١٧١-١٧٩-١٨٢-١٨٣-١٩٩	عثمان بستی ٧٩٧-٧٩٨-٨٠٣
٢٠٢-٢٠٥-٢٠٦-٢٠٨-٢١٠	عثمان بن جديع ٢٦٢

× العسكر زيتون ۵۷۴	۲۳۹-۲۳۰ تا ۲۲۷-۲۲۴-۲۱۹
× العسكر سامرا ۵۷۴	۲۸۲ تا ۲۸۰-۲۷۱-۲۶۵-۲۶۱
× العسكر مصر ۵۷۴	۴۲۰-۴۱۸-۴۰۹-۳۳۲-۳۰۲
× العسكر مكرم ۵۷۴	۴۶۴-۴۵۲-۴۳۰-۴۲۴-۴۲۲
× العسكر منصور ۵۷۴	۴۸۵-۴۸۴-۴۸۲-۴۷۷-۴۷۲
× العسكر المهدي ۵۷۴-۷۹۴	۵۰۳ تا ۵۰۱-۴۹۸-۴۹۷-۴۸۹
العسكر نشاپور ۵۷۴-۶۹۹	۵۲۸-۵۲۶-۵۲۴ تا ۵۲۲-۵۱۳
عسكرين حصين ۸۷۷-۹۰۸	۶۱۱-۵۷۴-۵۵۱-۵۵۰-۵۴۸
عسقلانی (مولف) ۷۷۶	۶۲۵ تا ۶۲۷-۶۲۲-۶۳۷-۶۴۵
عشرينه (بيستگانی) ۵۸۱-۵۸۲	۷۷۶-۷۶۸-۷۴۱ ۷۳۴-۷۲۴
عشره مبشره ۹۰۰	۷۹۱-۷۸۹-۷۸۶-۷۸۴-۷۸۱
عصام صاحب شرطه ۳۰۵-۳۱۳	۸۱۲-۸۰۹-۸۰۷-۸۰۵-۷۹۲
عصام بلخی ۸۰۰	۸۷۷-۸۷۵-۸۷۰-۸۶۹-۸۲۵
عصمت نردشيعه ۸۶۶	۹۰۹-۹۰۶-۸۹۷
عصر المامون (كتاب) ۳۹۳-۳۹۵ تا ۳۹۷	× عراق عجم ۵۲۲
۴۰۰-۶۴۵-۸۱۸-۸۲۰-۸۲۲ تا	× عراقين ۲۵۳-۵۲۵
۸۲۴-۸۵۵	عرب (قوم) در اكثر صفحات مكرر
عطاء (راوی) ۷۷۵	× عرب، عربستان ۳۳۹-۴۶۴-۵۰۹
عطاء خشک ۱۶۶	۵۱۰-۵۱۳-۷۲۵
عطيه بن سعد ۲۲۱	عرب عاربه ۶۳۴
عظيم هرات ۱۵۱	عريف (لشکر) ۵۸۲
عقانبين محمد ۳۵۵	عريف بنت جعفر بر مکی ۵۰۷
عفر يکس (شاه) ۳۴۴	عروس-عروسک (منجنیق) ۲۲۰ تا ۲۲۲-۵۸۶
عتاب (بيرق) ۵۸۳	عرويه من زبير ۹۲۸
عقبه بن زرعه ۱۷۹	العزیز فاطمی ۸۹۳
عقبه بن مسلم ۴۰۸	عساكر سرحدی ۵۸۴ ببعاد
عقدانقطاع در فقه شيعه ۸۶۶	العسكر (لشکر گاه) ۵۷۰-۵۷۳
عقد الفريد ۲۳۹-۲۴۰-۳۹۵-۴۰۵	× العسكر بست ۶۸۰
۴۰۶-۶۲۸	× العسكر بنجهير ۵۶۱-۵۷۵
عقود الجواهر ۷۹۶	× العسكر رمله ۵۷۴
عقايد الاماميه (كتاب) ۸۶۳-۸۶۶-۸۶۷	
۸۶۸	
عقايد حنفيه ۸۶۱	

عقاید شیعه ۸۶۲-۸۶۴ تا ۸۶۸	عقاید کرامیان ۸۸۸ تا ۸۹۰
عقاید مجبره ۷۹۴	عقیده و شریعت اسلام (کتاب) ۱۸۹-۸۵۹
عقیده و شریعت اسلام (کتاب) ۱۸۹-۸۵۹	۸۶۲-۸۶۷-۸۶۹-۸۷۹ تا ۸۸۱
۸۹۴-۹۰۳-۹۰۶-۹۲۳	۸۹۴-۹۰۳-۹۰۶-۹۲۳
عقیر ۵۵۵	عقیل بن معقل ۱۸۶
عکرمه بن ریحان ۲۲۷-۲۵۱	عکرمه (راوی) ۶۰۴-۷۸۱
عکرمه بن ریحان ۲۲۷-۲۵۱	علافیان ۲۱۸-۲۱۹
عکرمه (راوی) ۶۰۴-۷۸۱	علائ شعیب ۸۵۳
علافیان ۲۱۸-۲۱۹	علم سپید خراسان ۳۱۳
علائ شعیب ۸۵۳	العلل تالیف امام مسلم ۷۸۲
علم سپید خراسان ۳۱۳	العلل تالیف امام ترمذی ۷۸۴
العلل تالیف امام مسلم ۷۸۲	علل الحدیث احمد حنبل ۷۹۳
العلل تالیف امام ترمذی ۷۸۴	علویان (رک: آل ابوطالب - آل علی)
علل الحدیث احمد حنبل ۷۹۳	علی بن ابی طالب ۱۲۸ - ۱۳۰-۱۳۲
علویان (رک: آل ابوطالب - آل علی)	۱۳۷-۱۳۳-۱۵۳-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۵
علی بن ابی طالب ۱۲۸ - ۱۳۰-۱۳۲	۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۳-۲۱۷
۱۳۷-۱۳۳-۱۵۳-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۵	۳۱۱-۳۲۴-۳۲۹-۵۲۹-۵۳۳
۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۳-۲۱۷	۵۴۴-۵۷۱-۷۹۵-۷۹۸-۷۹۹
۳۱۱-۳۲۴-۳۲۹-۵۲۹-۵۳۳	۸۰۶-۸۲۹-۸۵۹ تا ۸۶۴-۸۶۹
۵۴۴-۵۷۱-۷۹۵-۷۹۸-۷۹۹	۸۷۷ تا ۸۷۹-۸۹۱ تا ۸۹۳-۹۲۳
۸۰۶-۸۲۹-۸۵۹ تا ۸۶۴-۸۶۹	علی اعمی (شاعر) ۶۱۱
۸۷۷ تا ۸۷۹-۸۹۱ تا ۸۹۳-۹۲۳	علی بن ابی علی ۳۶۶
علی اعمی (شاعر) ۶۱۱	علی بن احمد (رک: اسدی طوسی)
علی بن ابی علی ۳۶۶	علی بن اسحق سمرقندی ۸۸۶
علی بن احمد (رک: اسدی طوسی)	علی باشا مبارک ۵۰۲-۵۰۹
علی بن اسحق سمرقندی ۸۸۶	علی بن بندار بر مکی ۴۰۷
علی باشا مبارک ۵۰۲-۵۰۹	علی بن جدیع ۲۶۲
علی بن بندار بر مکی ۴۰۷	علی بن جهم ۸۲۵ تا ۸۲۸
علی بن جدیع ۲۶۲	علی بن حامد ۲۲۱-۵۳۹
علی بن جهم ۸۲۵ تا ۸۲۸	
علی بن حامد ۲۲۱-۵۳۹	

عمار عبادی ۸۷۰	عمار بن فرخان طبری ۸۵۳
عمار بن علی ۱۹۲	عمار بن سروان ۳۵۰-۳۴۴
عمار بن یزید ۱۸۴-۲۴۵-۸۷۰	عمار بن مسلم باهلی ۵۰
عمار بن تمیم لخمی ۵۱-۵۵-۲۰۶	عمار بن محمد بر مکی ۴۰۷
عمار هسرخسی ۸۰۳-۵۳۹	عمار بن محمد مروزی ۸۵۰
عمار بن حریم ۱۸۳	عمار بن مطرف ۴۳۵
عمار بن حمزہ ۲۹۵	عمار بن مهران ۴۰۴
عمان ۲۱۶-۷۹۲	عمار بن ہارون بلخی ۸۰۰
عمدة الطالب (کتاب) ۱۸۸	عمار بن ہبیر ۱۹۵-۲۰۹-۵۲۳
عمار ۳۹۶	عمار بن ہیشم ۴۱۳
عمار بن ازرق کرمانی ۳۸۳	عمار و ابن اعین ۲۵۵
عمار بن جعفر بر مکی ۳۸۱	عمار و بن بحیر ۲۴۵
عمار بن جمیل ۳۴۱	عمار و بن جمل ۴۰۹
عمار بن حفص (ہزار مرد) ۴۰۸-۴۰۹-۴۱۱	عمار و بن خالد ۲۲۴
عمار بن حفص عتکی ۸۷۲-۸۸۵	عمار و بن زرارہ ۱۸۶-۴۱۲
عمار بن خطاب ۵۲-۵۸-۱۴۵-۱۴۷-۱۴۸	عمار و بن سلم حداد ۹۰۸
۱۵۴-۲۱۶-۲۱۷-۳۶۰-۴۲۷	عمار و بن العاص ۱۲۰-۸۷۸-۸۷۹-۹۲۰
۴۲۸-۴۳۰-۴۳۴-۴۹۷-۵۰۲	عمار و بن کلثوم ۸۱۵
۵۲۸-۵۲۹-۵۳۳	عمار و بن عبد اللہ ۲۳۲
۵۳۴-۵۴۱-۵۴۳-۵۶۹-۵۷۱	عمار و لیث ۵۴-۹۳ تا ۹۶-۴۷۱-۷۰۸
۵۷۳-۵۸۰-۶۳۷-۷۲۵-۷۸۸	۷۱۳ تا ۷۱۵-۶۷۴-۷۲۳-۹۲۹
۷۹۹-۸۲۹-۸۷۰-۹۲۰	عمار و بن محمد بن قاسم ۲۳۰-۲۳۱-۲۳۳
عمار خیام ۹۲۸-۹۲۹	۵۴۰-۵۷۵-۷۰۰-۷۹۲
عمار بن رباح قاضی بلخ ۵۳۹-۸۰۰	عمار بن مسلم ۱۸۳-۲۰۶-۲۰۷
عمار سوہبخی ۳۲۷	۲۲۹-۲۳۲
عمار بن شان العاری ۵۶	عمار و بن یزید ۴۱۶
عمار بن عباس ۲۷۴-۴۱۲	عمار بن اسماعیل ۲۹۶-۴۱۲
عمار بن عبید معتر لی ۸۹۷	عمار (شاعر) ۳۷۷
عمار بن عبد اللہ ۱۹۸-۵۳۸	عمار بن فضیل ۱۵۸
عمار بن عبد العزیز ۱۷۷-۱۷۹-۱۹۵-۲۰۸	عمار بن حطان ۹۲۱
۲۰۹-۲۲۹-۲۳۰-۲۴۵-۲۴۸	
۲۵۳-۵۴۴-۵۵۰-۷۷۴-۷۹۲	
۸۳۲	

عیاران مرو ۱۵۰	عمران بن موسی برمکی ۴۰۶-۴۰۷
عیاض بن عمرو ۵۱	۴۱۱-۷۰۲
عیاض بن هبمان ۲۰۵	عمرویه ازدی ۳۵۲
× عیدگاه مرو ۶۹۶-۷۰۹	عمل به اصطقلاب از حبش حاسب ۸۳۹
عیسی (علیه السلام) ۱۹۱-۳۱۱-۳۲۴	عمل به اصطقلاب از خوارزمی ۸۳۸-۸۳۹
۸۶۷-۸۹۲	× عموریه ۸۵۳
عیسی بن زید علوی ۸۶۳	عمیر بن عثمان ۱۹۳
عیسی بن فاتک خارجمی ۹۲۱	عمیر مازنی ۱۹۹
عین الحیاء (داستان) ۹۱-۹۲-۱۰۴	عمیره نبطی ۱۸۲-۱۸۳
عیسی بهنام ۵۹۲	عنسه بن خازم ۱۷۰
عیسی بن عقیل ۲۵۸	عنصری ۹۱-۹۲-۱۰۴-۱۰۵-۱۴۰-۶۵۸-۶۸۷
عیسی بن علی ۳۰۶ تا ۳۵۰-۳۷۰-۴۱۳-۴۱۴	عناصر تخلیقات ادبی ۹۱۹
۵۰۱	عناصر تصوف اسلامی ۹۱۱-۹۱۲
عیسی بن معقل ۲۴۸-۲۵۳-۲۵۴	عوارف المعارف ۹۰۰
عیسی بن موسی (قاضی) ۵۴۱	عوفی (رك : محمد عوفی)
عیسی بن محمد ۵۸۱	× عود (الفور) ۵۵۷
عیون الانباء فی طبقات الاطباء ۳۱۷	المهدتالیف جابر ۸۴۴
عیون الاخبار ۷۳۹-۹۰۴-۹۰۶	عیاران ۶۱۱ بعد

غ

× غرستان-غرشتان-غرجستان ۷-۱۴	غار (مکیال) ۵۰۸
۴۳۸-۳۱۲-۱۸۰-۱۳۵-۱۲۴-۷۳	غازة خراسانی ۴۸۷
۸۸۷-۵۹۶-۴۹۰	غالب بن استاد سیس ۳۱۹
غرغبت ۵۹۳ تا ۵۹۵	غالب بن شاذان ۸۸۳
× غرم (ده عزیز) ۵۶۲	غالب بن فضاله ۱۹۴
غریب القرآن ابوسعید هروی ۷۷۱	غالیان شیعه ۸۹۱
غریب القرآن اخفش ۸۱۱	× غبیرا ۵۵۹
غریب القرآن مازنی ۸۱۰	× غجدوان ۳۲۸
غریب الحدیث ۸۱۲	× غرج (غرج الشار) ۱۴۰-۱۴۱-۱۴۵
غریب المصنف ۷۶۹	۴۵۵-۴۵۶-۷۴۳
غزالی (امام) ۶۵۸-۷۷۵-۸۵۹	غرر ملوک الفرس (کتاب) ۱۲۴-۱۲۵-۱۸-۶۰۶

- | | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| غلامان ترکی ۶۰۳-۶۰۴ | غزان ۳۴۱-۶۶۲ |
| غلامان خراسانی ۶۰۳ | × غزنه - غزنین - غزنی ۷-۱۲-۱۶-۲۵ |
| غلامان رومی ۶۰۴ | ۳۲ تا ۴۷-۵۵-۵۹-۶۷-۶۸-۷۰ |
| غلبی (خلجی) ۳۸-۵۹۴-۵۹۵ | ۷۵-۸۵-۱۰۵-۱۱۳-۱۲۳ |
| غنائیم اسلامی ۴۲۷ | ۱۴۴-۱۴۵-۱۵۴-۱۵۹-۱۶۲ |
| × غوبان (غوجان) ۴۶۱ | ۱۹۸-۲۹۷-۳۳۶-۳۳۹-۳۶۸ |
| × غور ۱۴-۱۵-۳۰-۱۲۷-۱۳۲ | ۳۷۷-۳۷۸-۴۳۸-۴۴۰-۴۴۳-۴۴۶ |
| تا ۱۳۷-۱۵۹-۱۶۶-۱۸۰-۲۷۵ | ۴۴۹-۴۵۰-۴۵۷-۴۷۹-۴۸۴ |
| ۳۱۷-۳۲۷-۳۴۸-۳۶۷-۳۷۱ | ۴۹۶-۴۹۹-۵۱۹-۵۷۵-۵۶۰ |
| ۴۴۶-۴۵۱-۴۵۳-۴۵۹-۴۷۱-۵۹۳ | ۵۶۲-۵۶۳-۶۱۰-۶۷۸-۶۸۳ |
| ۶۰۸-۶۲۶-۶۸۲-۷۱۴-۷۱۴ | ۶۸۴-۶۸۷-۷۰۲-۷۰۴-۷۱۷ |
| ۷۱۵ | ۷۲۱-۷۳۳-۷۴۲-۷۴۵-۷۴۶-۸۵۷ |
| غور (مکیال) ۵۰۸ | غزفه و وضع جغرافی قدیم آن ۶۷۸ بیعد |
| × غوروند (غوربند) ۱۷-۷۳-۱۲۶ | غزنویان ۹۱-۹۹-۱۰۲-۱۰۴-۱۰۹ |
| ۳۳۸-۳۳۹-۳۴۴-۴۰۲-۴۷۵-۶۲۴ | ۱۱۳-۱۳۷-۳۳۹-۵۸۲-۶۴۶ |
| × غوریان ۱۳۶ | ۶۵۷-۶۷۰-۶۸۱-۸۴۹-۸۷۶ |
| غوریان (شاهان) ۱۳۷-۲۲۵-۲۹۷-۳۴۸ | ۸۸۶-۸۹۱ |
| ۵۱۹-۷۱۰-۸۷۶ | × غزه (غزق) ۴۸۳ |
| × غوسجان ۴۶۱ | × غزه شام ۸۷۴ |
| غولیوس (ناشر کتاب) ۸۴۱ | غسان بن عباد ۴۱۱-۴۱۳-۴۱۵-۴۲۱ |
| غیاث الدین محمد سام ۱۳۲ | ۵۰۱ |
| غیاث الدین محمد کرت ۱۹۰-۱۹۱ | غسان بن علی ۱۹۳ |
| غیاث الدین غوری ۷۱۰ | غظریف بن عطاء ۳۴۱-۴۱۴-۵۰۱-۵۰۲ |
| غیاث اللغت ۲۲۰-۴۳۴-۴۶۹-۶۳۵ | ۵۷۹ |
| غیبت و رجعت ۲۷۹-۳۲۵ | غلام سرور لاهوری ۳۶ |

ف

- | | |
|------------------------------|--------------------|
| × فاریاب ۱:۷-۱۱۸-۱۴۴-۱۵۰-۱۶۶ | فادوسیان مجوسی ۲۵۲ |
| ۱۶۶-۱۶۸-۱۸۳-۱۸۴-۴۳۸ | فارس (رک: پارس) |
| ۴۴۴-۴۴۶-۵۵۷-۵۶۱-۶۰۷ | فارس الفرسان ۱۶۱ |
| × فاز (قریه) ۵۵۶ | فارسنامه ۵۳۶ |

فخرالدين بنا لثى ۷۷
 فخرالدين گرگانى ۱۵۲-۱۴۰
 فخرالدين مبارکشاه (فخرمدبر) ۱۳۱-۸۵
 ۲۹۷-۱۶۲
 فخرالسودان على البيضان ۷۳۵
 الفخرى (مورخ) ۲۵۹ تا ۲۶۱ تا ۲۶۴-۲۶۵
 ۳۴۴ - ۳۲۸ - ۳۲۳-۳۰۲-۲۷۱
 ۳۹۳ - ۳۹۲ - ۳۸۹-۳۸۸-۳۸۴
 ۴۲۲-۴۰۵ - ۳۹۷-۳۹۶
 فراء نحوى ۸۱۰
 فراءت ۸۷۸-۳۹۵-۲۶۳-۲۶۲
 فراعنه ۶۳
 فراغنه ۸۴۷-۵۹۸
 فراوى (شاعر) ۱۶
 فرانس ۷۱۹-۴۶۷
 فراء ۴۵۵-۳۶۷-۳۵۶-۳۱۵-۲۷۴
 ۵۶۱ تا ۵۶۳-۸۸۴
 فراوه ۵۶۰
 فربر ۵۵۵
 فرتنا (قصر) ۱۶۹
 الفرج بهدا الشده تنوخى ۹۲۴
 فرج بيت الذهب ۲۲۷
 فرخى (شاعر) ۱۱۰-۱۰۱-۹۹-۱۶
 ۷۵۰-۶۳۵-۴۹۶-۳۷۶-۳۷۵-۳۲۷
 فردعان (فروخان) ۹۵-۹۴
 فردوس الحكمة ۸۳۶-۸۳۲
 فردوسى ۱۲۴-۱۱۰-۷۹-۶۶-۶۴-۳۰
 ۳۷۹ - ۱۵۲ - ۱۳۱ تا ۱۲۸-۱۲۵
 ۵۱۶ تا ۵۱۸-۵۸۳-۵۸۹-۵۹۲
 ۷۵۳-۶۵۸-۵۹۹
 فرزدق ۸۱۶-۶۴

فاس ۹۰۷
 فاطمه بنت رسول الله ۸۶۸
 فاطمه بنت ابومسلم ۳۰۱-۲۹۷-۲۹۶
 فاطميون مصر ۸۷۳-۸۶۳-۷۳۳
 فان كرىمر ۹۰۴-۵۴۸
 فانيد (قند) ۴۹۰-۴۷۰
 فاهيان (چينى) ۲۰ تا ۲۳-۴۸-۶۶۵-۶۸۷
 ۸۵۸-۸۵۷-۷۶۳-۷۶۲-۶۹۰
 فايق (رستاق) ۲۴۷
 فتح بن حجاج ۴۱۳-۳۶۶
 فتح بن عبدالله سنلى ۷۷۷
 فتوح البلدان (بلاذرى) ۴۸-۲۹-۱۳-۱۲
 ۱۱۵۳-۱۱۳-۱۰۷-۸۲-۵۳-۵۰
 ۱۵۲-۱۵۰-۱۴۹-۱۴۷-۱۲۸
 ۱۵۵ تا ۱۶۴ تا ۱۶۶ تا ۱۷۵ تا ۱۷۸ تا
 ۱۹۹-۲۰۱-۲۰۶ تا ۲۰۹ تا ۲۱۶ تا
 ۲۳۲-۲۲۷-۲۲۵-۲۲۰-۲۱۸
 ۴۲۱-۴۱۹-۴۰۹-۳۲۰-۲۷۵
 ۵۲۶-۵۱۷-۵۱۲-۴۹۹-۴۶۸
 ۵۸۶-۵۷۶-۵۶۹-۵۵۱-۵۵۰-۵۲۷
 ۶۸۴-۶۸۳-۶۸۰-۶۷۶-۶۶۹-۶۲۷
 ۷۲۲-۷۱۱ تا ۷۰۹-۷۰۲ تا ۶۹۹-۶۹۱
 ۷۲۴-۷۳۱-۸۲۹
 الفتوح والردده ۸۲۹
 فتوح الشام اقلدى ۸۲۹
 فتوح مصر و مغرب ۸۲۹
 فتواهاى حسن بصرى ۷ جلد ۵۳۸
 فجر الاسلام ۷۷۴-۲۴۰-۲۳۷
 فچ غوروند ۳۳۸
 فچ ۹۲۴-۱۸۸

- فرشته (رك: تاريخ فرشته)
 × فرغانه ۱۴۳-۱۴۴-۱۷۲-۱۸۰-۲۰۸
 ۲۷۳-۳۴۱-۴۸۹-۵۵۸-۶۵۲
 ۸۴۰-۸۲۰-۶۷۷
 فرقه و مذهب ۸۵۹
 فرق بين نبى ورسول و امام ۸۶۴
 فرق الشيعة نوبختى ۸۷۳
 الفرق بين الفرق ۳۲۴-۴۰۰-۸۸۰
 ۸۸۷ تا ۸۹۰
 × فرگرد ۵۶۰
 الفرگانىوس ۸۴۰
 × فرنگك ۵۹۰
 فروردگان = فرورد جان ۶۵۱
 فروردین يشت ۶۶-۵۹۲
 فرة ايزدى ۳۷۶
 فرة خراسان ۱۴۲
 فرة هاته سه (فراتس) ۱۱۱-۱۱۲
 فر هنگك (فكر-علم-ادب) ۷۱۸ بعد
 فر هنگك اسلامى ۷۲۰ ببعده
 فر هنگك ستنىگاس ۴۶۹
 فر هنگك شاهنامه ۵۱۹
 فر هنگك علوم عقلى ۸۹۱
 فر هنگك ناصرى ۶۳۵
 فر هنگك هندى ۸۵۸
 فريدون ۱۵۲-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵
 فريستارآب ۳۱-۴۰-۴۶۵
 فريمان روسى ۵۵۰
 فزارى ۸۳۹
 × فسطاط ۸۴۰-۸۷۵-۹۰۵
 × فشيريزه ۴۶۳
 فصل المقال البكرى ۷۷۰
 الفصل فى الملل والاهواء والنحل ۲۵۱
- فصیحى خوافى ۱۴۸-۱۴۹-۱۹۰-۵۱۸
 فضال بن زياد ۱۸۲-۱۹۲
 فضایل بغداد ۸۴۵
 فضایل الصحابه ۷۹۳
 فضایل الورد على الترجس ۸۳۱
 فضایل الفرس ۷۷۰
 فضایل القرآن ۷۷۰
 × فضل آباد ۳۳۶-۷۰۴-۷۰۵
 فضل بن ربیع ۴۰۴-۸۷۴
 فضل بن سهل ۳۱۹-۴۱۵-۵۴۲-۶۰۴
 فضل بن سليمان ۳۳۴ تا ۳۳۶-۳۳۸-۴۱۳
 ۴۱۴-۴۲۳-۴۶۲
 فضل بن شاذان ۸۰۵
 فضل بن عیاض ۸۷۴
 فضل بن ماهان ۷۱۰-۷۱۱-۸۷۳
 فضل بن موسى مروى ۸۰۱
 فضل بن هناد ۱۸۰-۱۹۲
 فضل العرب على العجم (كتاب) ۸۳۱
 فضل بن يحيى برمكى ۱۷-۱۲۶-۱۴۵
 ۲۳۵-۳۳۷-۳۳۸ تا ۳۴۰-۳۴۳
 تا ۳۴۹-۳۹۵-۳۹۷-۳۹۸-۴۰۲
 تا ۴۰۵-۴۰۷-۴۱۳-۴۱۴-۴۷۲
 ۴۷۳-۵۲۹-۵۳۰-۵۷۶-۵۷۸
 ۶۴۵-۶۸۵-۷۰۸-۷۰۹
 ۷۱۶-۷۵۴
 فضيل بن عیاض ۹۰۷-۹۳۰
 فنبريه (عيد) ۶۶۲
 فنفور ۴۰-۱۲۹-۸۱۸
 فقه و فقهاء ۷۸۷ ببعده
 فقد الرضا ۸۰۴
 فقه اكبر ۷۹۶-۷۹۸-۷۹۹
 فقه الايسر ۷۹۶
 فقيهان اماميه ۸۰۴ ببعده
 فكرى سلجرقى ۱۵۲

۷۷۳ - ۷۷۲ - ۷۶۹ - ۷۶۸
 ۸۲۰ - ۸۰۹ - ۸۰۷ - ۸۹۴
 ۸۴۳ - ۸۴۰ - ۸۳۲ - ۸۳۱ - ۸۲۹
 ۸۵۴ - ۸۵۳ - ۸۴۸ - ۸۴۷ - ۸۴۴
 ۹۰۲ - ۸۹۳ - ۸۵۶
 فهرست ریو ۵۱۹
 فهرست کتب خطی عربی برلن ۷۸۰
 فهرست کتب محمد بن زکریا ۳۱۷-۹۱
 ۶۸۷
 فهرست کتابخانه مشهد ۸۰۵
 فهرست مسکوکات اسلامی موزه کابل ۵۰۴
 فهرست مسکوکات موزه کلکته
 ۴۹۵ - ۴۹۴ - ۶۹
 × فهل فهره ۲۱۴
 فهم بن محرز ۲۹۶
 فی ۴۲۸
 × فیر (کاخ) ۶۴۰
 × فیرد ۴۶۱
 فیروز اسپهبد (سنباد) ۳۰۱
 فیروز (ابولولو) ۱۴۸
 فیروز ساسانی ۱۵۲
 × فیروز قند ۵۶۲
 فیروز بن کنک ۵۴ - ۵۹ - ۷۷ تا ۷۹
 فیروز بن فاطمه ۲۹۷
 فینقیان ۵۸۵

× فلات ایران ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۳
 ۷۱۹ تا ۷۲۱ - ۹۰۳
 فراطونیت جدید ۸۹۱-۹۰۳-۹۰۴-۹۱۷
 × فلسطین ۵۷۴
 فلسفه عجم ۹۰۴-۹۰۹-۹۱۸
 × فلنه (بنون) ۷-۲۴-۲۷-۶۷-۶۸
 فلوری (مولف) ۶۷۱
 فلوس ۵۰۲
 × فندقستان ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۴-۴۷۵
 ۶۲۴
 × فندین مرو ۹۰۷
 × فنزبور (بنجور) ۲۱۴ - ۲۲۰
 فنکل ۵۰۹
 × فنین ۲۵۵
 فوات الو فیات ۷۲۸ - ۷۶۰ - ۷۶۱
 ۸۱۵ - ۸۴۵ - ۸۴۷
 فور (مهرج) ۴۰۹ - ۴۱۰ -
 فوشنج (رک: پوشنگ)
 فوشه (موسیو) ۲۳ - ۲۵ - ۷۱۹
 فون کریمر ۴۸۱
 × فهرج ۱۵۴
 الفهرست ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۳۰۱ - ۳۰۴
 ۳۰۸ - ۳۹۹ - ۴۷۴ - ۶۸۶ - ۶۸۷
 ۶۹۴ - ۷۱۴ - ۷۴۷ - ۷۲۷
 ۷۲۸ - ۷۲۲ - ۷۳۴ - ۷۳۵

قی

قاضی مظالم ۵۴۲ ببعد
 قاضی القضاة ۵۳۷
 قاضی صاعدانلسی ۸۳۷
 × القاع ۵۵۷
 × قالری ۲۱۵
 قاموس جغرافی افغانستان ۳۸۰ - ۳۸۱
 قاموس فیروز آبادی ۶۴ - ۶۵ - ۵۸۵

قابوس نامه ۶۱۲
 القادر بالله ۳۳
 × قاس ۱۶۶ - ۶۰۵ - ۶۸۲ ببعد
 قارن ۱۳۹ - ۱۵۲ - ۱۵۳
 قاسم بن سلام هروی ۷۶۹ تا ۷۷۱ - ۸۷۶
 قاسم بن مجاشع ۲۵۸ - ۲۶۲ - ۵۴۰
 قاضی درقلمرو خلافت ۵۲۵

- قرآن عظیم ۲۳۹-۲۸۵-۳۶۲-۴۲۷
۶۲۸-۶۳۴-۶۴۹-۷۲۸-۷۹۵
۸۰۶-۸۶۴-۸۷۷-۸۸۰-۸۹۸
۹۰۲-۹۰۴-۹۱۶
قراجورین یینو ۱۲۲-۱۲۵
قراضة الذهب ۸۱۷
× قرشی ۳۲۶-۳۲۷
× قرماسین ۳۱۴
× قرنین ۱۵۷-۵۶۳
× قره چنگک ۶۹۲
× قره بن شریک ۷۱۲
× قرینین ۵۵۶
× قریاقس ۱۸۴
× قریه دایه ۵۵۳
× قریه علی (فربر) ۵۵۵
قریش (قبیله) ۲-۱۷۰-۲۳۷-۸۰۶
قریش بن حریش ۱۸۶
× قزوین ۷۴۷
قزوینی (مولف آثار البلاد) ۷۳۴
قسیم امیرالمومنین ۱۳۶-۱۳۷-۳۴۸
قسیم السرور (کتاب) ۹۱-۱۰۴
قسهارون ۸۳۲
قشمیران شاه ۳۸-۲۱۳
قشیری صوفی ۸۹۸-۹۰۵-۹۰۶
۹۰۹
× قصار ۴۸۷-
× قصدار - قزدار (خضدار کنونی)
۲۱۴-۲۱۵-۲۱۸-۴۴۷-۴۴۹
۴۵۶-۴۷۰-۴۹۰-۸۸۵
× قصر ابن هبیره ۳۱۴
× قصر احنف ۱۰۷-۱۵۰-۵۵۶
۵۵۷
× قصر خوط ۵۵۷
× قصر علقمه ۵۵۶
× قصر عمرو ۵۵۷
قاموس ہندی ۶۶-۶۷-۸۱-۳۷۴
۵۶۴-۵۶۵-۷۲۶-۷۳۱-۷۶۴
قانون ساسانی ۶۱۶
قانون مسعودی ۹۸-۶۳۸-۶۸۹-۸۴۰
× قاهرہ ۱۱۴-۱۲۵-۱۲۷-۲۳۳
۲۴۳-۲۵۱-۴۷۲-۵۰۳-۵۰۴
۵۲۱-۵۲۲-۵۳۵-۵۳۷-۸۵۳
۵۴۶-۵۸۱-۶۳۹-۶۴۵-۷۲۸-۸۳۵
۷۵۵-۷۶۹ تا ۷۷۱-۷۷۹-۷۸۰
۷۸۲-۷۸۳-۷۸۵-۷۸۸-۷۹۶
۷۹۷-۷۹۹-۸۳۱-۸۳۲-۸۶۳
۸۶۷-۸۷۶-۸۸۶-۸۸۹-۹۰۰
۹۰۴-۹۱۳
قاید لشکر ۵۲۵-۵۸۳
قاید بن منیع ۱۹۲
× قاین ۱۴۱-۵۶۰
قباد ساسانی (کواذ) ۲۹-۳۲۵-۵۱۸
× قبادیان (رک: قوادیان)
قبیج خاتون ۱۶۷
× قبروغن (قتہ غن؟) ۴۳۸
قبلی قآن ۵۰۰
قتلغ تگین ۱۰۹
قتیبہ بن مسلم ۵۰-۵۲-۵۴-۱۱۴ تا
۱۲۰-۱۳۹-۱۷۲ تا ۱۷۷-۱۹۵
۲۰۶ تا ۲۰۸-۳۹۸-۶۰۲-۶۱۷
۶۴۱-۷۰۸-۷۱۰-۷۱۷-۸۲۰
قتیبہ بن سعید بغلانی ۷۸۲-۷۸۳-۷۸۵
۷۸۲
قثم بن عباس ۱۶۸-۸۶۹
قحطیہ بن شیبب ۲۵۴-۲۶۲-۳۸۴-۳۸۵
قحطانی (یمنی) ۴۱۰-۵۷۰
قدامہ بن جمفر ۴۳۷-۴۴۲-۴۴۳-۵۰۰
۵۰۸-۵۰۱-۵۵۳-۵۵۸-۵۵۹
× قدامہ حرشی ۳۱۳
قدریہ ۸۹۴

قلج ارسلان ساجوقى ۵۱۶
 × قلمه هندوان ۶۷۷ - ۶۷۸
 × قم ۳۴۹ - ۷۴۷
 × قناطر عطا ۱۶۶
 × قنات حیره ۴۶۵
 × قنات شادياج ۴۶۵
 × قنبللى ۲۱۴ - ۲۲۰
 قنډا بيل (گنډاوه) ۱۰۸ - ۱۶۳ - ۲۱۴
 ۴۹۰ - ۴۰۹ - ۲۷۵ - ۲۳۱ - ۲۳۰ - ۲۱۵
 × قندهار (وييڼد) ۴۰۹ - ۶۹۱ - ۶۹۲
 × قندهار ۳ - ۶ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۱
 ۴۴ - ۴۹ - ۵۵ - ۵۷ - ۵۹ - ۶۰
 ۶۹ - ۱۰۹ - ۱۳۷ - ۱۵۴ - ۱۶۰
 ۱۹۶ تا ۱۹۸ - ۲۶۶ - ۲۹۹
 ۳۱۵ تا ۳۱۷ - ۳۳۴ - ۳۵۳ - ۳۵۴
 ۳۷۱ - ۳۷۷ - ۳۸۰ - ۴۰۸ - ۴۳۱
 ۴۴۳ - ۴۴۵ - ۴۵۰ - ۴۵۶ - ۴۵۷
 ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۵۰۸
 ۶۲۷ - ۶۵۴ - ۶۶۵ - ۶۷۷ - ۶۸۱
 ۶۸۸ - ۷۳۳ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۸۵۷
 ۸۷۳
 القنډ ها ريات (قنډهري - قنډهريات)
 ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۷۳۳
 × قنډوز (کهنډز) ۲ - ۲۶ - ۲۷ - ۷۳
 ۱۰۷ - ۱۱۱ - ۱۱۷ - ۴۵۰ - ۶۱۰
 × قنوج (کنوج) ۷۵ - ۷۷ - ۱۰۱ - ۱۰۳
 ۲۲۸ - ۷۲۹
 × قوراديان (قباديان) ۱۸۱ - ۴۸۹ - ۷۰۷
 × قومس ۲۵۵ - ۳۰۱ - ۵۵۳
 قوۃ العربيه ۸۱۰
 قوت القلوب ۷۷۲ - ۹۰۶ - ۹۳۱
 × قوزان بست ۶۸۰ - ۶۸۱
 × قوهستان (قهستان) ۲۹ - ۱۴۲ - تا ۱۴۴

× قصر الامون ۶۹۶
 × قصر الالاح ۵۵۳
 × قصر نجار ۵۵۴
 × قصر قنډ ۲۱۴
 × قصر مجاشع ۱۵۴
 قصيده حفظ صحت ۸۳۲
 القصيده النعمانيه ۷۹۷
 قضا بعد از فتح اسلامى ۵۳۳ ببعده
 قضاله نسايى ۸۰۳
 قطران تبريزى ۷۵۳
 × قطرب بحرين ۳۵۱
 قطرب (راوى) ۸۰۷
 قطري بن الفجساء ۳۵۱ - ۵۳۸ - ۸۸۳
 قطن بن حارث ۴۱۶
 × قطيعه ابى عبيد بلخى ۴۸۵
 × قطيعه تميم بادغيسى ۴۸۵
 × قطيعه حزام بن غالب ۵۹۷
 قطيعه حسن بن على ۵۹۷
 × قطيعه حڪم بلخى ۴۸۵
 × قطيعه ربيع ۴۸۴
 × قطيعه شعبه كابللى ۴۸۴
 × قطيعه عجيف ۵۹۷
 قطيعه قرقاس خراسانى ۵۹۷
 قطيعه هارون ۵۹۷
 قطيعه هاشم بايزجور ۵۹۷
 قعقاع بن سويد ۲۰۹ - ۴۵۸ - ۵۲۳
 قفص (جبال كوچ - كيج) ۲۱۷
 قفص شاه ۲۱۳
 قفطسى ۷۲۶ - ۸۳۲ - ۸۳۷ - ۸۴۰
 ۸۴۴ - ۸۴۸
 قفقتاز ۵۹۱
 قفيز ۴۳۴
 × قلات بلوچ ۱۵۹ - ۱۶۳ - ۲۱۵
 ۴۴۹ - ۴۵۷ - ۷۰۲
 قلابر قل هندي (قلير فل؟) ۷۳۵ - ۸۵۵

۴۲۷ - ۳۶۲ -
 ۷۹۵ - ۷۲۸ - ۶
 ۸۹۸ - ۸۸۰ - ۸
 ۹
 ۱۲۵
 ۸۰۶ - ۲۳۷ -
 ۷۳۴ (د)
 ۳۴۸ - ۱۳۷ -
 ۱۰۴ - ۹۱ ()
 ۲
 ۹۰۶ - ۹۰
 ضدار کنونى
 ۴۴۹ - ۴۴۷ - ۲
 ۸۸۵ - ۴۹
 ۵۵۶ - ۱۵۰

قیس بن ثعلبه ۳۴۲	۳۰۶-۱۹۰-۱۵۳-۱۴۹-۱۴۷
قیس بن عبدالملك ۲۲۷	۵۲۶-۴۶۲-۴۱۳-۳۵۳-۳۳۵
قیس بن هیشم ۱۱۲-۱۵۲-۱۵۳-۱۶۵	۵۵۹-۵۵۸
۱۶۶-۱۹۳-۱۹۴-۶۷۶-۷۲۲	قیاس در شرح ۷۸۸-۷۹۶-
× قیساریه ۷۸۶	قیاس فقہی در لغت ۸۰۹
× قیقان ۱۵۹-۱۶۳-۲۱۵-۲۱۷	قیاس وا جماع در نظر شافعی ۸۷۵
۲۱۸-۲۲۶-۴۴۹-۴۵۷-۷۰۲	قاس ورأی در تشیع ۸۶۵
۷۲۴	قیاصره ۶۳۰
قیقان شاه ۲۱۳	× قیریون ۲۱۴
	× قیروان ۸۱۸

کے

۷۲۳-۷۲۸-۷۴۲-۷۵۱-۷۹۱	× کابل ۳-۴-۶-۱۴-۱۸-۲۰-۲۵-۲۹
۷۹۲-۷۹۳-۷۹۹-۸۰۲-۸۵۷	۳۲ تا ۳۵ ۴۲-۴۳-۵۳-۴۶-۴۸-۴۹
۹۳۲	۵۶-۶۰-۶۲-۶۶-۶۷ تا ۷۳
کابل (وضع جغرافی قدیم) ۶۸۳ بعد	۷۴-۷۹-۸۲-۹۴ تا ۹۸-۱۰۳
کابلن شاه ۲۱۳	۱۱۱-۱۱۲-۱۱۶-۱۱۷-۱۲۲
کابل خدای ۷۹-۱۳۱-۱۳۱-۱۷۹-۳۰۷	۱۲۶-۱۲۹-۱۳۱-۱۳۴-۱۳۶
کابل شاهان ۱-۱۱-۱۷-۳۰-۳۲-۳۴	۱۳۹-۱۴۰-۱۵۹ تا ۱۶۴-۱۸۸
۳۷-۳۹-۴۱-۶۱-۶۷-۶۸-۷۱	۱۹۶ تا ۲۰۱-۲۰۴-۲۰۷-۲۴۹
تا ۱۰۴-۱۱۷-۱۱۸-۱۵۹-۱۶۱	۳۲۰-۳۳۶-۳۳۸-۳۴۰ تا ۳۴۵
۱۶۲-۳۳۶-۴۴۹-۴۷۷-۴۷۹	۳۵۰-۳۵۳-۳۵۴-۳۶۸-۳۷۰
۴۹۴-۴۹۵-۵۰۰-۵۰۱-۵۶۴	۳۷۷-۳۷۸-۴۰۲-۴۱۸-۴۳۲
۵۹۶-۶۸۰-۶۸۴-۶۹۰-۶۹۱-۷۶۶	۴۳۷-۴۳۸-۴۴۳-۴۴۴ تا ۴۴۷
کابلشاه عظمیٰ ۸۳-۱۶۱-۱۶۲	۴۵۷-۴۶۸-۴۷۷-۴۷۸ تا ۴۸۰
× کابلستان ۱۷-۱۸-۲۸-۳۳۸-۳۴۰	۴۸۴-۴۸۸-۴۹۴-۴۹۸-۵۰۳
۳۴۴-۴۴۰-۹۰۲	۵۰۴-۵۱۸-۵۲۲-۵۲۲-۵۲۴
کابلینتای (مردم) ۶۸۳	۵۲۶-۵۳۰-۵۴۲-۵۵۰-۵۶۳
× کابلور ۶۸۳	۵۶۷-۵۶۹-۵۷۵-۵۸۳-۵۹۷
× کاپکوہ (قققاز) ۱۴۱	۶۰۸-۶۰۹-۶۱۹-۶۲۲-۷۲۴
× کاپیسا ۳-۶-۱۱-۱۷-۱۸ تا ۲۸	۶۶۵ تا ۶۶۹-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۳
۶۷-۷۳-۴۳۲-۴۴۸-۴۷۷	۶۸۶-۶۹۰-۶۹۱-۷۰۲-۷۰۳

کاکه بن کونگک ۲۲۴
 کاله = آ لوفته ۶۱۳
 کالای بازرگانی خراسان ۸۸۴
 کالای تجارتی سمرقند ۹۲۴
 الکامل (رک: ابن اثیر)
 ۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۹ - ۱۵۴
 ۱۵۸ - ۱۶۶ - ۱۸۶ - ۱۹۰ - ۱۹۱
 ۱۹۶ - ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۱۷ تا ۲۱۹
 ۲۳۹ - ۲۴۲ - ۲۴۴ - ۲۴۷ تا ۲۵۲
 ۲۵۵ تا ۲۶۱ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۶
 ۲۸۹ - ۲۹۶ - ۲۹۹ - ۳۰۲ - ۳۰۹
 ۳۱۰ - ۳۱۹ - ۳۲۱ - ۳۳۲ - ۳۳۸
 ۳۴۱ - ۳۴۳ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۶۶
 ۳۷۰ - ۳۷۲ - ۳۸۲ - ۳۸۴ تا ۳۸۷
 ۳۸۹ تا ۳۹۱ - ۳۹۳ - ۴۰۴ - ۴۰۸
 ۴۱۰ - ۴۱۴ - ۴۲۹ - ۴۷۰ - ۴۷۲ تا
 ۸۹۲
 الکامل از میرد ۵۳۵ - ۷۶۱ - ۸۱۷ - ۹۲۱
 کامل بن مظفر ۵۸۲ - ۵۷۰ - ۵۷۱
 × کامروپ ۴۸۳ - ۶۹۴
 × کامهل ۴۵۶
 کانانا (بخار خدات) ۵۰۱
 × کانپور ۲۰۲ - ۲۷۰
 کانشکاس ۳ - ۴ - ۲۰ - ۲۹ - ۳۱ - ۴۰ - ۴۱
 ۷۲ - ۷۵ - ۷۷ - ۲۳۹ - ۳۳۹ - ۳۷۷ - ۴۹۷
 ۵۱۵ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۳۳ - ۶۸۷ تا
 ۶۸۹ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۸۵۷
 کاوتسونگک (شاه) ۱۱۲
 × کاوچانگک ۲۶
 × کاوسان ۳۴۴
 کاوه ۱۵۲
 کاوه (مجله) ۳۳۳
 کاوه کیمیردان ۳۲۲

۴۹۶ - ۶۱۹ - ۶۸۷ - ۷۰۵
 × کات ۱۶۴
 × کاتاشان ۱۴۱
 کاتب تقدیر (احصائیه) ۴۳۵
 کاخهای زرننگک ۶۷۴
 کادیشیر = کاتیش (قبیله) ۶۸۳
 کارداران عربی در خراسان ۵۲۱ بیعد
 کاردار مساحت ۵۴۱
 کارنامه اردشیر بابکان ۵۱۴ - ۵۶۸
 ۶۰۰ - ۶۲۵
 کارن (رک: قارن)
 کارینس ۱۵۲
 × کاریزابی عمرو ۴۶۵
 کاریز (سیستم آبیاری) ۴۶۴
 × کاریزسری ۵۶۱
 × کاریز عامر (قارض عامر) ۵۵۸
 × کازو ۳۲۲
 کازیمیرسکی (مولف) ۵۸۱
 × کاسب ۵۵۳
 کاست (طبقه بندی) ریشه کلمه ۵۸۷ - ۵۹۰
 کاست و فزود = الکستیزود
 (مقدار آب) ۵۰۹
 کاسی (قبیله) ۵۹۳
 × کاشان ۳۰۸
 × کاشغر ۲۰ - ۱۷۴ - ۴۶۷ - ۷۲۴
 کاغذسازی ۳۴۷ - ۴۷۲ بیعد
 کاغذ چینی ۴۷۴
 کاغذ خراسانی ۴۷۴
 × کافرستان (نورستان) ۸۵
 × کافر قلعه مرو ۶۹۲ - ۶۹۷
 کافرکوب بومسلمی ۲۶۵ - ۲۶۶
 کاکر (قبیله) ۸۴ - ۵۹۴ - ۵۹۵

۱۶۵ - ۱۵۳ -
 ۷۲۲ - ۶۷۶ -
 ۲۱۷ - ۲۱۵
 ۷۰۲ - ۴۵۷ -
 ۷۹۱ - ۷۵۱ -
 ۸۵۷ - ۸۰۲ -
 بیعد ۶۸۲
 ۳۰۷ - ۱
 ۳۴ - ۳۲ - ۳۰ -
 ۷۱ - ۶۸ - ۶۷ -
 ۱۶۱ - ۱۵۹ - ۱
 ۴۷۹ - ۴۷۷ -
 ۵۶۴ - ۵۳۱ -
 ۷۶۶ - ۶۹۱ - ۶۹
 ۱۶۲
 ۳۴۰ - ۳۳۸ - ۳
 ۲۸۲۴ - ۱۸ -
 ۴۷۷ - ۴۴۸ -

- كتاب التفسير فيريابي ٧٧٣
كتاب التفهيم-٦٤٦-٦٤٩-٦٥٧-٦٥٨
٦٦٣-٦٦١-٦٦٠
كتاب التمييز ٧٨٥
كتاب التنزيل في الرسم ٧٨٣
كتاب التيسير ٧٧١
كتاب الجبال ٨١٢
كتاب الجرح والتعديل ٧٨٥
كتاب الجمل ٨٢٩
كتاب الجهاد ٧٧٥
كتاب الجيم ٨١٢
كتاب الحساب ٨٣٨
كتاب الحيوان ٨٣٢-٩٠٢
كتاب الخراج ابو يوسف (نيزرك: الخراج)
٧٩٠-٥٤٢-٥٣٧
كتاب الخراج قدامه ٥٥٤-٥٥٦ تا
٥٨٥-٥٥٨
كتاب الخراج معاوية بن عبدالله ٧٩٠
كتاب الخراج يحيى بن آدم ٧٩٠
كتاب الخطب والمواعظ ٧٧٠
كتاب دواير ماس ٨٤٠
كتاب الدين والدولة ٨٣٦
كتاب الرد ٨٢٩
كتاب الزهد سهل بن عاصم ٩٠٩
كتاب الزهد احمد حنبل ٩٠٩
كتاب الزهد الرقايق ٩٠٧-٩٠٩
كتاب السر ٨٨٧
كتاب السلاح ٨١٠-٨١٢
كتاب الشاناق في السموم والترياق ٨٥٤
كتاب الشطرنج ٨٤٥
كتاب الصفات ٨١٠
كتاب الضعفاء الصغير ٧٨٠
كتاب الضعفاء الكبير ٧٨٠
كاوك كاوكان ١٥٢
x كاين (رك: قاين)
كتاب ابعاد واجرام ٨٤٠
كتاب الايل ٨٠٨
كتاب الاتحاد ٨٧٣
كتاب الاجناس ٧٦٩
كتاب الادويه ٨١٢
كتاب ادويه ثياذوق ٨٣٢
كتاب الارشاد ٨٧٢
كتاب اصفهان ٢٤٧-٢٩٥
كتاب الاضداد ٧٧٠-٨١١
كتاب الالفاظ ٨١٣
كتاب الامالي ٨١٣
كتاب الامثال ٧٦٩-٧٧٠-٨١٢-٨١٣
كتاب الامم ٨٧٥-٨٧٦
كتاب الاموال ٧٧٠
كتاب الانواء والمعاني ٨١٠-٨١٣
كتاب اولاد الصحابه ٧٨٢
كتاب الايضاح ٧٧٠
كتاب الايمان ٨٨٩
كتاب البذر ٩٠٢
كتاب البديع ٨١٤
كتاب البعث والنشور ٧٨٣
كتاب البلدان ابن فقيه ١٤٥-٣٨٧-٤٤٥
٤٧٣-٦٦٧-٦٩٦-٦٩٨-٧٣٤
كتاب البئر ٨١٣
كتاب التاج جاحظ ٥٣٣
كتاب التاريخ والعلل ٧٧٦
كتاب التذكير والتأنيث ٨١١
كتاب التفسير ابن مبارك ٧٧٣
كتاب التفسير حسن مروى ٧٧٣
كتاب التفسير سريج مروى ٧٧٣

- كتاب النخلة ٨١١
كتاب لنعم والبهائم ٧٧٠
كتاب نفس ٨٤٥
كتاب لنقص ٨٦٠-٨٦٢
كتاب نقض الطب الروحاني ٨٤٥
كتاب الوجود في القرآن ٧٧٣
كتاب الورع ٤٩١
كتاب الوزر ٤٠٣-٤٣٥-٧٥٤-٧٥٥
٨١٤-٨٥٤
كتاب الوصية ٨٦٤
كتاب الوصايا ٨١١
كتاب الهند (بيروني) ٧٦ تا ٧٨٦-٨٦-٨٧
٩٣-٩٨-١٠٢-١١١-١١٢-٣٢٥
٤٧٣-٥٠٥-٥٠٩ تا ٥٦٣-٥٦٥ تا ٦١٦
٦٣٤-٦٤٢-٦٤٥-٦٨٩-٦٩١-٦٩٤
٧٢٦-٧٣٥-٧٣٦-٧٤٢-٧٦٦-٨٣٥
٨٩٩
كتاب الهند والسند ٤٨١-٤٨٤-٤٩١
كتاب الهند والصين ٦٩٤
كتاب (عهد دولتي) ٣٨١
كتاب خانة آصفيه دكن ٨١٣
كتاب خانة احمد تيمور مصر ٨١١
كتاب خانة از هر مصر ٧٦٩
كتاب خانة اسكورياال ٤٧٤-٧٦٩-٧٨٠
٧٨٠-٨١٣
كتاب خانة اياصوفيا ٧٦٩-٧٩٧
كتاب خانة بانكي پور هند ٧٨٠
كتاب خانة برلن ٧٧٠-٨٠٤
كتاب خانة بهار هند ٨٠٤
كتاب خانة باريس ٧٦٩-٧٨٠-٧٨٣
كتاب خانة پتته هند ٧٨٠-٧٨٢
- كتاب الضعفاء والمتروكين ٧٨٥
كتاب العالم والمتعلم ٧٩٧-٨٠٢
كتاب العرب ٨٢٠
كتاب العين ٨٠٨-٨٠٩-٨١٢
كتاب الفتن ٧٧٩
كتاب الفن ٨٤٨
كتاب الفاضل ٨١٣
كتاب فعل وافعل ٧٧٠
كتاب في الايمان ٧٧٠
كتاب القراءات ٧٧٣
كتاب القرائات ٨٥٥
كتاب القضاة كندى ٥٣٥-٥٣٦
كتاب قنى ٤٦٤
كتاب الكنى والاسماء ٧٨٢-٧٨٥
كتاب اللين ٨٠٨
كتاب المحاسن ٨٥٣
كتاب الموصول ٨٧٤
كتاب المخضرمين ٧٨٢
كتاب المسائل ٧٩١
كتاب المصاييح ٨٧٤
كتاب المطر ٨٠٨
كتاب المعمرين ٨١١
كتاب الملوك ٨١١
كتاب المناقب والعيدين ٧٧٣
كتاب المنفردات والوحدان ٧٨٢
كتاب المؤلفين ٨٣١
كتاب الناسخ والمنسوخ ٧٧٣
كتاب النبات والبقل ٨١٣
كتاب نجوم اوگره بوت ٨٣٥
كتاب النخل ٨٠٨

٦٥٧-٦٥٨

زرك: الخراج)

- ٥٥٤ تا ٥٥٦

٧٩٠

٧٩٠ م

٧

٩٠

٩٠٩-

ترياق ٨٥٤

- ۷۴۹-۷۳۹-۷۳۸ کتابخانه توبنگن ۷۷۰
- کتیبه پایکلی ۱۴۲ کتابخانه حسین چلبی بروسه ۸۱۱
- کتیبه توجی ۷-۶۳۰-۶۳۳-۷۲۰ کتابخانه خالدیه قدس ۸۱۳
- کتیبه های خروشتی (کتاب) ۴-۴۱ کتابخانه دامادزاده استانبول ۷۶۹
- کتیبه خروشتی خوات وردگ ۶۳۳ کتابخانه سفد ۷۷۵
- کتیبه سلطان غیاث الدین غوری درمسجد هرات ۷۱۱ کتابخانه شهید علی استانبول ۷۸۲
- کتیبه عبری تنگی ازو ۶۰۸ کتابخانه ظاهریه دمشق ۷۷۰-۷۷۶-۷۸۲
- کتیبه عربی و یهند ۶۹۳ ۷۸۳
- کتیبه های موزه پشاور (کتاب) ۵-۶۳۰ کتابخانه عاشرافندی ۷۷۰
- ۶۹۳ کتابخانه فاتح استانبول ۷۶۹-۷۷۰
- کتیبه های مسجد بمبور ۷۱۲ کتابخانه فاس ۷۷۰-۷۷۵-۷۸۳
- کته بن یوسف ۱۳۳ تا ۱۳۵ کتابخانه قاهره ۷۷۰-۸۰۰-۸۱۳
- کثیر بن سالم ۳۳۶-۴۱۳ کتابخانه کوپرلی استانبول ۷۶۹-۷۸۳
- کذک بانوگ (کدبانو) ۶۰۰-۶۰۱-۶۱۵ کتابخانه لیزیک ۷۷۰
- کذک خسوادیان (کدخدیان) ۶۰۰-۶۰۱ کتابخانه مانچستر ۷۶۹
- ۶۱۵ کتابخانه مرو (قدیم) ۷۶۷-۸۳۴-۸۵۲
- کر (بضمه اول) ۵۰۸ کتابخانه مشهد ۸۱۱
- کرایسی ۸۷۵ کتابخانه موصل ۷۶۹
- کراتشکوفسکی ۸۱۴ کتابخانه نشاپور ۷۶۷
- × کراچی ۱۶۳-۱۷۴-۲۱۴-۲۱۷-۲۲۰ کتابخانه واتیکان ۸۱۱-۸۴۷
- ۴۴۷-۴۸۳-۵۵۱-۵۸۶-۷۰۰ کتیبه الرقاع ۶۵۹
- ۷۱۲-۷۲۹ کتابخانه مسکوکات موزه کلکته ۸۲
- کرامات سخی سرور (کتاب) ۳۶-۸۳ کتابخانه مسکوکات موزه برتانیه ۴۰۶
- ۶۸۰-۸۴ کته = کده = کووت ۶۰۰
- کرامیان (فرقه) ۸۸۵ تا ۸۹۰ کنور (قبیله) ۸۶
- کران (کوران) ۴۳۹-۴۵۱-۴۸۸ کنور شاه ۸۶
- × کر بگرد ۴۶۱ کنورمان (رك: لسکتورمان)
- کرته - قرطق ۶۲۷ کتبه بغلان (سرخ کوتل) ۵-۲۶-۷۱-۸۰
- کسرتیر (موبد) ۳۳۳ ۱۱۶-۱۲۹-۱۳۱-۱۷۹-۳۰۷
- ۳۳۹-۳۴۰-۵۱۵-۵۱۹-۶۳۳

کریستن سین (مورخ) ۴-۶۶-۱۱۴-۱۲۱	× کرخ (بغداد) ۲۵۳
۱۴۲-۱۳۱۲-۵۱۵-۵۳۱-۵۳۳	کرد ۲۴۷-۳۸۷
تا ۵۹۸-۵۹۳-۵۶۷-۵۴۸-۵۴۱	کردوس - کردیس ۵۷۲
۶۰۱-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۹-۶۱۶	کردک عیار ۳۲۸
۶۵۴ تا ۶۵۶	× کردز (کوه) ۱۱۴-۱۱۸-۱۱۹
کریل (ناشر کتاب) ۷۸۰	کرسیون ۱۳۰
× کرین ۱۴۷	× کرک ۴۶۱
کرک ۴۵۹-۶۷۵	× کرکی ۱۴۲
کسایى نحوی ۸۱۰-۸۱۳	× کرکویه ۱۵۴-۵۶۱-۷۴۸
× کست (خست) ۴۳۹	کرلانی ۵۹۴
کستن قرا ۶۷۸	کرل رنگ (رک: کنارنگ) ۵۱۹
× کسحان (کسحاب؟) ۵۵۷	کرم (نام مرد) ۶۲۵
کسری ۱۵۰	× کرمان ۱۲-۴۹-۱۴۷-۱۵۴-۱۸۹
× کسی غر ۵۹۳	۲۰۳-۲۰۵-۲۱۴-۲۱۶-۲۱۷
× کش ۱۵۸-۱۷۱-۲۶۵-۲۷۳-۲۷۴	۳۵۵-۳۵۸-۳۶۱-۳۶۳-۳۶۵
۴۹۱ تا ۴۲۸-۴۸۹-۴۹۱	۴۰۲-۴۰۹-۴۹۳-۵۰۳-۵۲۲
× کش (کشک نخود؟) ۱۹۷-۵۶۳	۵۵۹-۵۶۷-۶۷۳-۶۷۷-۷۴۷
کشاف اصطلاحات فنون ۷۷۲	۸۱۵-۸۸۰-۸۸۳
کشانشاه (مرو) ۱۸۲	× کرمانشاهان ۵۵۳-۷۴۷
کشتیه ۸-۲۶-۷۱-۷۲-۱۰۱-۱۲۱	کرمانی بن علی ۱۸۴
۵۶۵-۵۸۷-۵۹۵-۶۲۳	کر مینیه ۵۵۶
کشف الاسرار ۹۲۷	کرنبیه (لشکر) ۳۴۵-۵۷۸
کشف الظنون ۱۲۷-۷۷۲-۷۷۷-۸۴۵	× کرنسک (ارنج) ۳۷۱
۸۵۰	کروان (غور) ۴۵۵-۴۶۰
کشف المحجوب هجو یری ۴۱-۸۷۳	× کروخ ۴۵۲-۵۶۰
۸۹۸-۹۰۹-۹۱۰	× کرودین (کرورین) ۵۶۱
× کشک ۵۵۹-۶۸۰	× کرور ۲۱۵-۲۲۸
کشکول بودا ۲۰۱-۴۵۰-۶۸۷-۶۸۸	کرور (جهان پهلوان) ۱۳۲ تا ۱۳۷-۲۷۵
کشکول بهایی (کتاب) ۹۰۱	۷۱۴-۷۴۲
× کشم ۱۰۷-۶۱۰	کروه (مقیاس طول) ۵۰۷

- کشم گپتا ۹۷
 ✕ کشمور ۵۶
 ✕ کشمیر ۸۸-۷۴-۷۳-۲۹-۲۷-۲۴-۲۱-۱۰۱-۱۰۰-۹۷-۹۴
 ۹۱ تا ۹۴-۹۷-۱۰۰-۱۰۱-۲۱۵
 ۳۸۱-۳۲۰-۲۲۸-۲۲۶-۲۱۶
 ۴۸۷-۴۸۰-۴۴۸-۴۰۹-۳۸۴
 ۷۳۴-۷۲۷-۷۱۹-۶۷۷-۶۶۸
 ۸۳۵-۷۶۵
 ✕ کشمیهن ۵۶۰-۵۵۵
 ✕ کعبه ۴۰۴-۳۹۹
 کفتان (کفیان؟) ۱۷۳
 ✕ ککړک (دره) ۱۲۳
 کلاباد ۶۳
 کلاه قندهاری (عبادیه) ۶۲۷-۴۶۸
 کلثوم بن عمرو ۸۱۵
 کلدانیان ۶۳۲
 کلر (ناشر ذیل طبری) ۸۳۱
 کلر ۷۶-۸۱-۸۵-۸۹ تا ۹۴
 کلژدوفرانس ۵۹۰
 کلکه مله وارمن ۹۴
 ✕ کلکنه ۷۸۴-۷۸۲-۷۸۰-۵۴۷-۴۹۵
 کلهنه (مورخ) ۹۷ تا ۹۵-۹۳-۸۸-۷۴
 ۶۹۱-۱۰۱
 کلیسای هرات ۶۸۲-۶۰۶
 کلیات خوشحال خان ختیک ۳۸۰-۲۹۹
 کللیه ودمنه ۷۳۷-۷۳۶
 کمبراغ ۶۱
 ✕ کمبریج (پوهنتون) ۸۱۱-۲۱
 ✕ کمبریج هستری آف اند یا ۸۱
 ✕ کمجکت ۶۶۰
 کمره (شری) ۴۹۴-۹۴
 کمشتگین - کمج نگین ۱۱۰-۱۰۹
- کملو که ۹۷-۷۶-۸۷-۸۹ تا ۹۷
 ✕ کناره پادشاهی ۵۱۶
 کنارنگ (شرح کلمه) ۵۱۴ تا ۵۱۹
 ۶۰۲-۵۶۷
 کنارنگ مرو ۱۲۹
 کنانه بن جبله ۸۰۲
 کنیه ۲۱۵
 ✕ کنجاباد ۵۵۷
 ✕ کنجر ۵۶۱
 کندارای ۲۲۷
 ✕ کندرم ۴۵۳
 الکندی ۸۳۷
 کنر ۱۶۳-۴۴۶-۴۷۷
 کنک ۷۷-۷۵ تا ۷۹-۸۵-۸۷
 ✕ کنک ۶۱
 کنکه منکه ۸۵۳ تا ۸۵۵
 کننگهم (مولف) ۶-۲۴-۶۹-۹۳-۹۴
 ۷۰۲-۶۹۲-۶۹۰-۶۸۳-۱۱۱
 ✕ کنوج (رك : قنوج)
 کنیشکا (رك : کانیشکا)
 کواذ ساسانی (رك قباد)
 السکوالجه ۵۰۹
 کوتوال و کوتوالی ۵۳۰
 کورد آباد ۹۰۸
 ✕ کورم (کرغون) ۵۵۹
 ✕ کوزستان ۵۵۳
 ✕ کوست (ولایت) ۱۲۲-۱۴۱
 ✕ کوزستان ۵۶۱
 کوسج مروی (اسحاق بن منصور) ۷۹۱
 کوسی سازی ۴۵۰-۴۵۶-۶۲۶
 کوشان (قبیله) ۵۶۶
 کوشانیان ۳-۴-۶-۲۹-۳۱-۳۸
 ۱۱۴-۱۰۵-۷۹-۷۲-۷۱-۳۹

- × کوه سلیمان ۲۰-۱۶۲-۳۶۸-۵۹۳
- × کوه گردان ۲۱۵
- × کوه مختار ۱۵۲
- × کوه مغ ۵۵۰
- × کوه هرات ۶۰۶
- × کوهستان و کوه دامن ۶۱۹
- × کوهک (کوهز) ۶۰-۵۷-۶۲۰-۵۶۳
- ۶۸۱
- × کویته ۸۴-۴۸۱
- که (کمرد) ۵۶۱
- × کهز (گزه) ۱۹۷
- کهزاد (احمد علی) ۴۷۵
- کهندز بخارا ۶۷۱ بیعد
- کهندز مرو ۱۷۹-۱۸۶-۴۶۴-۶۹۵
- کهندز مصرخ (هرات) ۱۹۱
- کیاسره ۶۳
- کیانیان ۶۶-۵۸۹-۵۹۵
- کیچی (بیمانه) ۵۰۸
- کیخسرو ۵۹۹-۷۴۸
- کیداریان ۶۱۹
- × کیرج (جی پور) ۲۲۷-۲۲۸-۲۳۰
- × کیز (کیچ) ۲۱۴
- کیس (پدرا افغان) ۵۹۳-۵۹۵
- کیسانیه (فرقه) ۸۷۱
- × کیف ۵۶۰
- × کیکالام (هتر لملک لغمان؟) ۲۳-۷۶۳
- × کیکان - کیز کانان (رك : قیقان)
- کیفت (پروفور) ۷۲
- کین-پو-لو (کبله) ۶۲۲
- × کیمبرج ۵۳۶
- کیمبرج هستری آف اندیا ۵۸۸
- کیمیای سعادت ۶۵۸
- ۳۳۹-۳۷۷-۴۶۵-۵۱۱-۶۱۹
- ۶۲۲ تا ۶۲۴ ۶۳۹-۶۶۸-۷۱۸
- ۷۴۰-۷۱۹
- کوشان شاه ۷۲-۲۱۳
- کوشانویفتلی ۶۷-۷۳ تا ۷۵-۱۰۷-۱۰۹
- ۱۱۲ تا ۱۱۵-۱۲۱-۱۵۹
- × کوشک فضیل ۳۲۸
- × کوشک ما خک ۵۰۱
- × کوفه ۱۲۸-۱۶۵-۱۷۳-۱۸۲-۱۸۹
- ۲۰۵-۲۴۰-۲۴۶-۲۴۸-۲۵۳
- ۲۵۴-۲۶۲-۲۶۵ تا ۲۷۰-۲۷۱
- ۲۸۰-۲۹۳-۴۸۴-۴۹۷-۵۲۲
- ۵۲۵-۵۴۱-۵۴۲-۵۷۶-۷۱۲
- ۷۶۸-۷۷۶-۷۹۱-۷۹۳ تا ۷۹۵
- ۸۰۶-۸۰۷-۸۱۰-۸۱۲-۸۱۵
- ۸۴۱-۸۶۰-۸۷۷ تا ۸۸۰-۸۹۴
- ۹۰۵-۹۰۷
- × کوفان ۱۸۸-۹۲۴
- × کوفین (کابل) ۲۲-۷۲۷
- کوفی (خط) ۱۸۷-۶۳۰
- × کوك ۵۵۶
- × کوكان ۴۶۱
- × کوكچه ۶۰۹
- × کوكن ۲۱۷
- کولاخا نیس ۵۹۱-۵۹۵
- کولارتگین ۳۳۰
- × کولان ۹۰۸
- کوماریله دته برهمنی ۸۵۷
- کوماروف (جنرال) ۱۷۰
- × کومخ (رباط) ۵۵۹
- × کومش ۱۴۱
- کون العالم ۸۷۴
- × کوه بابا ۱۳۲-۴۴۶

۵۱۹ تا ۵۲۰

۸۷ -

۹۴-۹۳-۲
۷۰۲-۶۹۲

۱۴۱

۷۹۱ (صور)
۶۲۲

۳۸-۳۱-
۱۱۴-۱۰۵

گ

- گاہا نبار = گاہنبار ۶۴۹
گاہ شماری تالیپہ تقی زادہ ۶۴۶
گاہنامہ سیدجلال الدین ۸۳۶ - ۸۴۰ - ۸۴۵
گاہ کنل (جشن) ۶۵۵
گاہ میش (انتقال نسل آن) ۴۹۲
گاہیگر (مستشرق) ۵۴۸
گاہر - گہرک ۱۹۶ - ۳۰۰ - ۳۰۲ - ۶۵۸
گاہر کی - گہری (زردشتی) ۶۰
گاہر نیل ہروی ۶۰۶
گاہن (مررخ) ۴۴۳
گاہجرات ۲۱۷ - ۲۲۸ - ۴۰۹
گاہدار (موسیو) ۱۲۲
گاہدروزی (بلوچستان) ۱۲۵
گاہراز ۱۳۰
گاہرامر پنبتو ۸۰
گاہرامرسن سکویت ۸۰.۸
گاہرامہ پتی ۸۰
گاہردیز ۳۲ - ۳۳ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۴ - ۴۵
گاہرندین ۵۹ - ۷۳ - ۸۵ - ۱۵۹ - ۲۳۵ - ۳۶۸
گاہرندین = جرز ندین (کابل) ۶۸۴
گاہرشاسپ ۷۴۷
گاہرشاسپ نامہ ۷۴۸
گاہرگان (رک جرجان)
گاہرگانج (جرجانیہ) ۱۴۶
گاہرگرم سیر (جروم) ۱۳۵ - ۱۹۷
گاہریکو بودیک (صنعت) ۳ - ۴۷۵ - ۷۱۸
گاہریکو بر برین ۱۱۲
گاہرگز ۴۴۷
- گاہزرہ (نہر) ۴۶۰
گاہزیتیر ضلع جانندر (کتاب) ۳۶
گاہزیتیر صوبہ شمال غربی ہند ۶۹۰
گاہشتاسپ ۱۳۲ - ۳۷۶ - ۳۷۸
گاہشنپ داد ۵۱۸
گاہگل بہار ۱۶
گاہگلستان سمدی ۲۷۹
گاہگناباد (جنابد) ۱۱۵
گاہگنج روستا ۱۶۷ - ۲۵۷ - ۴۳۸
گاہگند (چند) ۵۶۶
گاہگند سالار ۵۶۶
گاہگنداوہ (رک قندابیل)
گاہگندھارا ۲ - ۲ - ۲۰ - ۲۲ - ۲۴ - ۲۷
گاہگندھارا ۲۸ - ۴۳ - ۶۷ - ۷۳ - ۸۹ - ۹۷
گاہگندھارا ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۲۲۰ - ۳۳۶ - ۴۳۲
گاہگندھارا ۴۴۶ - ۴۴۸ - ۴۷۴ - ۴۹۴ - ۴۹۸ - ۴۹۹
گاہگندھارا ۶۱۰ - ۶۳۳ - ۶۶۸ - ۶۸۷
گاہگندھارا ۶۹۰ تا ۶۹۲ - ۷۰۹ - ۷۲۷ - ۷۳۱
گاہگندھارا ۷۳۲ - ۷۶۵ - ۷۶۵ - ۷۹۷ - ۸۵۷ - ۹۰۲
گاہگندی شاپور ۸۵۴ - ۸۵۶
گاہگنوز و گنوزور ۵۲۶ - ۵۲۷
گاہگنوز مار - گنوز آمار دہیر ۵۲۶
گاہگنگا (دریا) ۱۰۰ - ۱۰۱
گاہگواشان ۴۶۰
گاہگوپالہ (معد) ۷۶۳
گاہگوپالہ ورمین ۷۴ - ۹۱ - ۹۳ - ۹۴
گاہگوپتا ۴۷۵ - ۷۱۹
گاہگوپی راجہ ۲۲۶
گاہگوپتینگن ۱۸۹ - ۳۲۸ - ۷۷۰
گاہگنو تما ۸
گاہگوترا پتی ۸
گاہگور (بت) ۶۴۴
گاہگوران ۱۰۸

۷۹۴-۸۷۹ -۸۶۹ -۸۶۷ -۸۶۲
 ۹۲۳-۹۰۶-۹۰۳
 × گومل (دره) ۷۲۴-۴۷۹
 × گوماتی (نهر) ۱۶۳
 گوننده (خاندان) ۸۸
 گویا اعتمادی ۱۶۱
 × گویان (جوین) ۱۴۹
 گویتز (دکتور) ۷۱۹
 × گیرنگ (جیرنج) ۵۷۳-۵۷۱-۲۵۶

× گوزگان (نیزک: جوزجان) ۱-۱۴۱
 ۳۲۲-۴۳۸-۴۴۴-۴۵۲- تا
 ۶۰۷-۴۵۵
 گوزگان خدا-۷۹-۳۰۷-۵۹۶
 گودرز ۳۷۹-۳۷۸-۱۵۲
 گوستاولوبون ۸۴۷-۸۴۲-۴۷۳
 ۸۵۶-۸۴۸
 گولاس یفتلی ۲۱
 گولذیهر ۸۵۹-۸۲۸-۸۱۱-۱۸۹

ل

لشکرطاوسان (رك جيش الطواويس)
 ۵۷۶-۵۶۹
 لشکرگاه ۵۷۳ بعد (رك: العسكر)
 لشکرگاه بست (لشکری بازار) ۶۷۰-۵۷۵
 لشکرگاه زرنج ۵۷۴-۳۵۵
 × لطف آبادی ۱۴۲
 لغت عربی بفرانسه ۵۸۱
 لغت فرس اسدی ۱۶-۹۲-۶۵۱-۷۵۳
 × لغمان ۴۳-۲۳-۲۴-۲۷-۶۷-۹۸-۴۳۲
 ۶۱۹-۶۰۹-۴۷۹-۴۴۸-۴۴۶
 ۷۶۳-۷۰۵
 لغیریان (بلوچی) ۳۱۹-۳۱۶
 لکتورمان ۷۵ تا ۷۸ تا ۸۵
 × لکهنو ۷۸۳ تا ۷۸۵-۸۰۴
 للیه (کشور شاهان) ۲۲-۸۹-۹۴ تا ۹۷-۱۰۱
 اللمع (کتاب) ۷۲۸-۹۰۰ تا ۹۰۲-۹۰۶
 ۹۱۴ تا ۹۱۴
 × لندن ۷۴-۷۷-۸۰-۸۱-۹۰-۲۴۸-۴۰۶
 ۴۹۹-۵۱۶-۵۲۳-۸۵۸-۸۸۱
 × لندبرگ ۷۶۹
 × لنکا ۷۲۵
 لنگورت دیمز (مولف) ۳۲-۷۹-۸۲-۱۰۳
 × لنین گراد ۵۵۰

لادی (زن) ۲۲۴
 لارد (دکتر) ۱۱۱
 × لاکوره ۴۴۹
 × لاکه ۲۱۵
 لامیه العرب ۸۲۰
 لاهزین قریظ ۲۵۳
 × لاهور (بنجاب) ۳۷-۴۱-۹۳-۱۰۰
 ۱۶۲
 × لاهور (قریه) ۶۹۰
 × لاهور (الاهور) ۱۶۲-۱۶۳
 لاوازیه ۸۴۲
 لباب الالباب عرفی ۹۱-۶۸۷-۷۵۶-۷۵۹
 اللباب فی تهذیب الانساب ۱۲۷-۲۳۷
 ۹۱۰-۵۷۴
 لباس سیاه (تسوید) ۶۲۵
 لباس مردم ۶۲۲ بعد
 لیبزیگ ۷۷۵-۸۳۱-۹۰۷
 لرغونی پینتانه (کتاب) ۱۳۳
 لسان العرب ۱۳-۶۴-۷۷۰
 لسان المیزان ۸۸۷
 × لس بیله ۲۱۴
 لشکر خراسانی ۳۴۵
 لشکر عرب در افغانستان ۵۶۹ بعد
 لشکر رابط ۱۸۲-۵۸۵
 × لشکر سلیمان ۳۲۵

- لوای سیاه ۶۲۵
 لودی (قبیله) ۴۹۸
 لودیانه ۲۲۷
 لوسین بووا (مولف) ۳۷۹
 لوط بن یحیی ۸۲۹
 لولوگر ۱۴
 لونان طبری ۳۰۲
 لوهاور (لاهور) ۵۶۳
 لوهانه ۲۱۵
 لویکان (لاویک؟ دودمان شاهی) ۱-۲۸-۳۰
 ۳۱ تا ۴۷ ۶۸-۸۳-۸۵-۸۷-۹۶
 ۱۰۹-۳۳۶-۳۶۸-۳۸۰-۵۹۶-۶۷۹
 ۷۱۸-۷۴۲ تا ۷۴۶
 لویکان غزنه و پبنتو (کتاب) ۳۲-۳۶-۳۸
 ۴۲-۴۳-۷۱-۸۷-۳۰۷-۶۸۰
- ۷۴۶-۷۱۷
 لهماور (نیزرک: لاهور) ۱۶-۸۵-۹۸
 لهر اسپ ۱۳۲-۳۱۶
 لی (مقیاس طول) ۱۰۷
 لیپو خانیس ۵۹۱-۵۹۵
 لیث بن طریف ۴۱۰
 لیث بن علی ۱۲۵-۶۲۷
 لیث بن فضل ۳۶۶-۳۶۷-۴۱۳-۶۱۲
 لیث بن مظفر ۸۰۸-۸۱۲
 لیدن ۷۲-۲۳۸-۳۷-۴۴۵-۶۳۶-۷۵۴
 ۷۶۹-۷۸۰-۸۱۱-۸۴۱-۸۷۲
 لی سترینج (مولف) ۱۳-۶۷۹
 لیسن (مولف) ۱۱۲
 لیوی پروفنسال ۷۸۰

۴

- ۸۵۸
 ماتریدی ۷۸۸
 ماجان مرو ۲۴۶-۲۷۶-۴۶۳-۶۶۹
 ۶۹۶-۷۰۳-۷۰۹
 ماجور و تحقیق کلمه ۸۴۹
 ماچین ۸۵۸
 ماخ پسر خراسانی هروی ۵۹۹
 ماخالف فیہ العامه (کتاب) ۷۷۰
 ماخوان ۲۳۵-۲۵۶-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸
 ۴۹۳-۵۳۰-۵۴۰-۵۷۰-۵۷۳
 ۵۷۹-۵۸۱
 ماخیره-ماخیرج ۶۶۰
 مادر زبان دری (کتاب) ۳-۴-۲۶-۳۱-۴۰
 ۴۱-۷۱-۷۳-۸۰-۱۱۶-۱۲۹-۳۰۷
 ۳۷۷-۵۱۵-۶۳۳-۶۳۹-۷۴۰
 ۷۵۰
 مادون النهر ۱۴۳-۱۶۷
 مارآباد ۴۵۶-۵۶۰
- مارتن (مولف) ۱۰۵
 مارستان ۸۵۵
 مارکوارت (مولف) ۷۱-۱۲۸-۵۱۵-۵۹۰
 ۵۹۶-۶۰۵-۶۸۲
 مارکوپولو (سیاح) ۵۰۰
 ماروار ۲۳۰
 ماروت ۵۸۸
 ماریانوس رومی ۸۳۲
 ماریگ (خاندان) ۳-۴۱
 ماریگ (مستشرق) ۸۰-۵۱۵
 مازران ۳۴۴
 ماسبذان ۲۳۲-۲۳۶-۳۹۱-۷۴۷
 ماستین ۵۵۵
 ماسرجس (ماسرجویه) ۸۳۲
 ماسکان ۴۷۰
 ماسنیون ۹۰۹
 ماسویه طبیب ۸۵۶

ماوردی (مؤلف) ۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵ تا ۵۲۴
 ۵۴۳-۵۴۵
 ✕ ماوراء النهر ۶۵-۱۲۰-۱۴۳-۱۴۳ تا
 ۱۴۶-۱۴۸-۱۵۲-۱۷۱ تا ۱۷۴
 ۱۷۷-۱۷۹-۱۸۱ تا ۱۸۴-۲۶۶
 ۲۷۳-۳۰۳-۳۲۴-۳۲۶-۳۲۸
 ۳۳۱-۳۴۳-۴۵۲-۴۵۷-۴۶۶
 ۴۶۷-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۷-۴۸۰
 ۴۸۲-۴۸۵-۴۸۸-۴۹۰ تا ۴۹۲
 ۵۰۲-۵۰۴-۵۱۲-۵۲۴-۵۵۰
 ۵۹۸-۶۲۷-۶۲۹-۶۳۸
 ۶۹۶-۷۰۲-۷۰۵ تا ۷۰۷-۷۱۰
 ۷۲۰-۷۴۸-۷۷۲ تا ۸۷۴-۸۷۶
 ۸۰۱-۸۰۲-۸۹۱-۸۹۳-۸۹۸-۹۲۶
 ماههای عربی ۶۳۶ بیعد
 ✕ ماه بصره ۷۴۷
 ✕ ماه کوفه ۷۴۷
 ماه روز (مورخ) ۶۳۷
 ماهک ۱۵۰
 ماه نخشب (ماه سنم) ۳۲۶
 ماهوی خورشید پسر بهرام ۵۹۹
 ماهویه بن مافنا ۱۱۴ تا ۱۲۸ تا ۱۳۲
 ماهوی سوری ۱۳۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۶
 ✕ ماء الجوامیس ۳۳۰
 میرد ۷۶۱-۸۱۱-۹۲۱
 میبضه (رک: سیدجامگان) ۶۳۸
 مت بن ابویوب انصاری ۱۴۸
 مترا ۱۵
 المتوکل خلیفه عباسی ۴۷۱-۷۹۳-۸۲۵
 متوکل بن شداد ۸۰۰
 متوکل بن عمران ۸۰۰
 متون پهلوی ۶۱۶
 میون ختنی ۳۸۰

مافروخی ۲۴۷
 مالک بن انس (امام) ۷۸۹-۷۹۲-۸۶۰
 ۸۷۴-۸۷۵
 مالک بن جعفر بر مکی ۴۰۷
 مالک بن دینار ۴۲۰-۸۱۷
 مالک بن سلیمان هروی ۵۳۹-۸۰۲
 مالک بن طریف ۲۶۲
 مالک بن فازم ۳۲۹
 مالک بن محمد بر مکی ۴۰۷
 مالک بن هیشم ۱۹۰-۱۹۳-۲۵۶-۲۵۸
 ۲۶۲-۲۷۴-۵۳۰
 ✕ مالوا ۶۹
 مالیات خراسان ۴۴۲ بیعد
 ✕ مالن (مالان) ۴۵۲-۴۶۰-۴۶۰-۵۶۰
 مامون الرشید ۱۵۲-۲۵۰-۳۱۹-۳۳۷
 ۳۴۹-۳۵۴-۳۵۶-۳۶۶-۳۷۱
 ۳۷۲-۳۹۳-۴۰۰-۴۰۳-۴۰۷
 ۴۱۰-۴۱۵-۴۲۱-۴۳۵-۴۴۳
 ۴۸۶-۵۰۴-۵۰۷-۵۳۷-۵۳۹-۵۴۲
 ۵۴۴-۵۴۵-۵۴۸ تا ۵۵۰-۵۷۹-۵۸۱
 ۵۸۲-۶۰۳-۶۱۷-۶۲۸-۶۵۱
 ۷۱۰-۷۱۳-۷۲۶-۷۳۶-۷۵۵ تا
 ۷۵۷-۷۶۷-۷۹۳-۸۰۰ تا ۸۰۴
 ۸۱۰-۸۱۹-۸۲۰-۸۳۰-۸۳۲ تا
 ۸۳۵-۸۳۷-۸۳۸-۸۴۰-۸۴۷-۸۵۰
 ۸۵۲ تا ۸۵۴-۸۷۲-۸۷۳
 مان بند ۶۰۱
 مانور هیتا (مؤلف) ۶۸۹
 ✕ مان نشان ۴۵۴
 مانی ۳۳۳
 مانی و دین او (کتاب) ۳۱۷

۹۸-۸۵-۱
 ۶۱۲-۴
 ۷۵۴-۶۳۶-۴۴
 ۸۷۲-۸۴
 ۵۹۰-۵۱۵-۱۲
 ۷۴۷-۲

- متون سغدی ۵۵۰
متی (شیخ) ۸۰
متی زی خلیل ۱۳۳
متی بن یونان ۸۳۴
× مثقب ملوس ۵۵۴
مثنوی مولانا بلخی ۹۱۷
مجادد الاحد الدهرین ۷۹۷
مجاشع بن حدیث ۳۰۶
مجاشع بن مسمود ۲۱۷-۱۵۴
مجاعه بن سمر ۲۳۲
مجاهد (راوی) ۷۷۲-۷۷۵
مجاهد بن عمرو قاضی ۵۳۹-۸۰۲
مجیره ۷۹۷
المجتبی (کتاب) ۷۸۵
مجدخوافی ۲۷۹
المجسطی ۸۳۶-۸۵۳
مجسمیه و مشبهه ۸۸۸-۸۹۰
مجنربن مزاحم ۱۸۱-۱۸۳-۱۹۲-۳۱۴
مجلس کبیر مذهبی ۲۷
مجلس مناظره بر مکیان ۸۵۲
مجله ایشیا تک سوسایتی لندن ۳۸۰
مجله جمعیت آسیایی بنگال ۱۲-۸۶-۹۰
۹۳-۹۸-۱۰۵
مجله علوم شرقی و یانا ۵۴۸
مجله فاکولته بیروت ۷۷۰
مجله کلیه الاداب قاهره ۶۳۹
مجمع الامثال ۹۲۳
مجمع الانساب ۳۶
مجمع الفریب ۶۶۷-۶۷۸
مجمع الفصحاه ۷۵۸ تا ۷۶۱
مجموع رسایل جابر ۸۴۴
مجله مؤثریم پشاور ۶۹
مجلد التوارینغ والقصص ۵۸-۵۹-۶۱
- ۲۴۹-۲۴۷-۲۴۶-۱۵۲-۱۲۴-۶۳
۲۶۳-۲۶۰-۲۵۹-۲۵۵-۲۵۳
۲۹۱-۲۹۰-۲۸۸-۲۸۵ تا ۲۸۲
۳۲۲-۳۱۹-۳۰۸-۲۹۶-۲۹۵
۷۰۴-۶۷۶-۶۲۵-۵۹۹-۳۴۷-۳۴۶
مجلد فصیحی ۱۴۸-۱۴۹-۱۵۱-۱۷۸
۱۸۰ تا ۱۸۲-۱۸۵-۱۹۰-۱۹۳
۶۱۳-۵۱۸-۴۲۴-۴۱۶-۳۲۷
مجوسان ۲۷۷ تا ۲۷۹
محاسن خراسان (کتاب) ۳۰۸
المحاسن والاضداد ۶۴۸-۷۳۹
محاسن اصفهان ۲۴۷
محاسبه ومقاطعہ ومقاسمه ۴۳
محاضرات الادب ۳۹۵
محاضرات تاریخ امم اسلام ۵۰۳-۵۰۹
۵۳۶-۵۳۵
محتسب ۵۴۲ بیلد
محض بن خزیمه ۱۸۰-۱۹۲
محرز بن ابراهیم ۵۷۱-۵۷۳
محراب و بنای آن ۷۱۲
× محوظه ۷۰۰
محکمه (فرقه) ۸۷۹
محکمه قضا ۵۴
محکمه مظالم ۵۴۵
محرز بن ابراهیم ۲۹۶-۳۹۱
× محفوظه ۲۳۱
محمد (صلم) ۲-۱۵۶-۱۶۸-۲۱۱-۲۴۵
۲۶۶-۲۸۸-۳۲۳-۳۵۷-۳۵۹
۸۹۲-۸۶۴-۸۵۹-۷۲۱-۴۲۸-۳۶۲
محمد بن ابراهیم پوشنگی ۸۷۷
محمد بن ابراهیم فزاری ۷۲۶-۷۳۶
محمد بن ابو معشر سندی ۸۳۱
محمد بن ابی شیبہ ۷۷۸
محمد بن ادريس شافعی ۸۷۴ تا ۸۷۷

مجددین داودخان هوتک ۱۳۳
 محمد بن داودنشا پوری ۹۱۰
 محمد ذہلی ۲۲۳
 محمد رضا مظفر ۸۶۳
 محمد بن زید ۱۸۲
 محمد بن زبیدہ ۵۰۲
 محمد بن زفر ۱۲۲
 محمد بن زکریا ۲۵۱ - ۳۱۷
 محمد بن زیاد ابن الاعرابی ۷۲۸ - ۸۲۲
 محمد بن سعد کاتب واقفی ۸۲۹
 محمد بن سلام ۷۸۶
 محمد بن سلیم ناصح ۱۱۷
 محمد بن سلطان محمود ۷۵ - ۱۹۷
 محمد بن سیرین ۷۷۷
 محمد بن شادان ۱۸۷
 محمد بن شجاع ۸۰۱
 محمد بن شداد ۳۱۶
 محمد شریف ہراتی ۹۱۸
 محمد بن شیبان ۲۰۶
 محمد بن طاهر پوشنگی ۷۲۳ - ۷۶۰
 ۸۸۷ - ۸۸۶
 محمد طایفی ۳۸۲
 محمد بن علی حکیم ترمذی ۸۷۷ - ۹۱۰
 محمد بن علی ہادی ۸۶۳
 محمد بن علی ہستی ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۷۴۲
 محمد بن علی شبانکارہ ۳۶
 محمد بن علی عباسی ۱۸۲ - ۴۹۰ - ۱۹۱
 ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۵۱ - ۲۵۳ - ۲۶۴
 ۳۸۱ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۲
 محمد بن عبدالکریم (رک: شہرستانی)
 محمد بن عبدالجبار (رک: عتبی)
 محمد بن عبداللہ (الحاکم) ۷۱۵
 محمد بن عبداللہ خازم ۱۶۸
 محمد بن عبداللہ بحتری ۴۱۶

محمد بن اہرابی ۸۲۲ - ۷۲۸
 محمد بن احمد خوارزمی (رک: خوارزمی)
 محمد بن احمد (رک: بشاری مقدسی)
 محمد بن احمد ۱۸۷
 محمد بن احمد تمیمی ۴۸۶
 محمد بن احمد ترمذی ۸۷۷
 محمد بن احمد نسفی ۸۷۳
 محمد بن اسحاق ۴۱۶ - ۸۲۹
 محمد بن اسحاق سرخسی ۳۱۷
 محمد بن اسماعیل (رک: بخاری) ۸۷۳
 ۸۷۶ - ۷۷۹ تا ۷۸۲ - ۷۸۴
 محمد بن اسماعیل اسماعیلی ۸۶۳
 محمد بن اسماعیل درزی ۸۹۳
 محمد بن اسماعیل قفال شاشی ۸۷۶
 محمد بن اشعث ۲۶۲ - ۲۷۳ - ۳۰۳ - ۴۱۳
 محمد باقر (امام) ۷۷۳ - ۸۶۳ - ۸۶۵
 محمد بن تمیم سعدی ۸۸۶
 محمد بن جریر (رک: طبری)
 محمد بن جحش ۵۷ - ۲۰۹
 محمد بن جعفر (رک: نرشی)
 محمد جواد (امام) ۸۶۳
 محمد بن جہم برمکی ۸۳۰
 محمد بن حسین وزیر ۱۲۵
 محمد حسین آل کاشف غطا ۸۶۲
 محمد بن حجر ۲۱۰
 محمد بن حصین ۲۸۲
 محمد بن حصین ۳۵۶
 محمد بن حنفیہ ۲۳۹ - ۲۶۴ - ۸۶۳ - ۸۷۱
 محمد بن حسن ۳۴۹ - ۷۰۷
 محمد بن حسن شیبانی ۷۹۵ - ۸۷۵ - ۸۰۰
 محمد بن خالد ۲۶۲ - ۳۹۰ - ۴۰۷ - ۸۵۰
 محمد خضری ۵۳۵
 محمد بن خانان ۴۳ - ۴۴ - ۴۷
 محمد بن خنیس ۲۴۵ - ۸۶۹

۲۴۹-۲۴۷-۲۴۸
 ۲۶۳-۲۶۰-
 ۲۹۱-۲۹۰-۲
 ۳۲۲-۳۱۹-۳
 ۷۰۴-۶۷۶-۶۲۵
 ۱۷۸-۱۵۱-
 ۱۹۳-۱۹۰-۱
 ۶۱۳-۵۱۸
 ۳
 ۷۳
 ۴۲۳
 ۵۰۹-۵۰۳-۵
 ۵۷
 ۳۹
 ۲۴۵-۲۱۱-۱۶
 ۳۵۹-۳۵۷-۳
 ۸۹۲-۸۶۴-۸۵۹
 ۸۷
 ۷۳۶-۷۲
 ۸
 ۸۷۷ تا ۸

- محمد بن نصر مروزی ۷۸۶ - ۸۷۷
محمد بن نعمان ۸۷۲
محمد نفس زکیه ۸۶۰ - ۸۶۳ - ۸۷۲
محمد بن واسع ۷۱۰
محمد بن و صیف ۵۷ - ۶۲ - ۹۲۹
محمد بن هارون ۲۲۰
محمد بن هارون الرشید ۳۵۴
محمد بن هیثم ۸۸۷ - ۸۸۹
محمد بن یحیی برمکی ۴۰۶
محمد بن یمان ۸۴۵
محمد بن یعقوب کلینی ۸۶۴
محمد بن یوسف ابن ماجه ۷۸۶
محمد بن یوسف فیریابی ۷۷۳ - ۷۸۶
× محمدیه ۴۰۶
× محمدیه ۴۰۶
محشاد (مشاد) ۱۱۷
محمود (سلطان) ۳۳ - ۳۹ - ۴۵ - ۷۵
۷۶ - ۸۵ - ۸۶ - ۹۱ - ۹۸ تا ۱۰۲
۱۰۴ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۶ - ۱۳۴
مجمود بن امیرولی ۶۶۶
مجمود عرفان ۶۷۹
محمود کا شغری (مولى) ۱۰۹
محمود وراق هروی ۷۶۰ ببعد
محمود وراق مورخ ۷۶۱
مجلة الاسلام ۸۰۵
مخاریق الانبیاء ۳۱۷
مختار بن ابی عیبه ۲۳۹ - ۲۴۰
مختاری غزنوی ۱۴۵ - ۵۱۹ - ۶۵۷
مختصر دائرة المعارف اسلامی (انگلیسی)
۶۳۶ - ۷۱۲
المختصر خوارزمی ۸۳۸
مختصر الدول ۳۲۵ - ۳۳۲ - ۸۹۳
مخلد بن یزید ۱۷۷
مدارس فقه (اهل حدیث و اهل رأی) ۷۸۹
- محمد بن عبدالله شیخ خراسان ۹۱۰
محمد بن عبدوس (رکجهشیاری)
محمد بن عبدالرحمن ۷۱۲
محمد بن عبدالرحمن خان (مولى) ۸۳۵
محمد بن عبدالرزاق ۵۱۷ - ۵۹۹
محمد بن عمر و اقلی ۸۲۹ - ۸۳۰
محمد عوفی بخاری ۵۹ - ۶۲ - ۹۳ تا
۹۶ - ۷۵۵ تا ۷۵۹
محمد بن عروان ۲۱۱
محمد علافی ۲۱۸
محمد بن عیسی محدث (رک: ترمذی)
محمد بن فضل شعرائی ۸۱۳
محمد بن فضل مروزی ۸۰۱
محمد بن قاسم ۱۷۴ - ۲۱۹ تا ۲۳۲
۳۷۵ - ۴۸۳ - ۵۳۸ - ۵۵۱ - ۵۷۶
۵۷۷ - ۵۸۶ - ۶۹۳ - ۷۰۰ - ۷۱۱
۷۱۲ - ۷۲۷
محمد بن قاسم بخاری ۸۰۲
محمد قزوینی ۵۹۹ - ۷۵۶
محمد بن کثیر ۶۲۶
محمد بن کرام سیستانی ۸۸۶ تا ۸۹۰
محمد بن لیث ۳۹۶ - ۳۹۹
محمد بن مروان کلینی ۸۸۶
محمد بن مزاحم ۱۲۶ - ۵۹۷ - ۸۰۱
محمد مکتوم امام اسماعیلی ۸۶۳ - ۸۷۴
محمد بن منصور ۸۲۰
محمد مهدی ۴۱۴ - ۸۶۳ - ۸۶۴
محمد بن موسی خوارزمی ۷۲۶ - ۸۳۷
۸۳۸ - ۸۵۳
محمد بن موسی شاکر ۸۴۶ - ۸۴۷
محمد بن موسی واسطی ۹۱۲
محمد بن میسر ۸۰۲
محمد بن میمون ۸۰۱
محمد ناظم ۷۳ - ۹۱ - ۹۲

مذاهب و فرق اسلامي ٨٥٩ ببعده	مدارس خراسان ٨٣٣ ببعده	٨٧٧-٧٨٣
مذهب حنفي ٧٩٤-٧٩٦-٧٩٧-٨٠٩	مدارس نظاميه ٨٣٣	
٨٨٨-٨٦١	× مداين ٣٨٩-٢٩٠-٢٨٦-٢٦٢-١٨٩	٨٧٢-٨٦٣-
مذهب شافعي ٨٦١-٨٧٥-٨٧٦-٨٧٥	٤٠٧	
مذهب شافعي و اساسات آن ٨٧٥ ببعده	مدايني ٦٢٥-٣١٠	٩٢٩-٦٢
مذهب جديد شافعي ٨٧٥	المدخل الي علم هيئه الافلاك و حركات	
مذهب حنفي ٨٦١	النجوم ٨٤٠	٣٥٤
مذهب مالكي ٥٣٧	المدخل الي علم احكام النجوم ٨٣٧	٨٨٩
المذكور والمؤلف (كتاب) ٧٧١	× مدر (مدر وموي) ٥٦١	٤٠٣
مراجله (مرجيله) ٣١٩-٦١٧	مدرسه استاد ابواسحاق ٨٣٤	
مراجعات في الادب والفنون ٨١٧	مدرسه اسکندريه ٨٣٤	٨٦٤
مراسل ابوداود ٧٨٣	مدرسه اسماعيل بن علي ٨٣٤	٧٨٦
مراه بن شهاب ١٩٢	مدرسه ابن فورك ٨٣٣	٧٨٦-٧٧٣
مراصد الاطلاع ١٣-١٥-١٢٧-١٤٤-١٤٧	مدرسه بصره نحو عربي ٨٠٦ ببعده	
١٦٩-١٧١-١٩٧-٢٥٤-٣٠٨-٥٠٤	مدرسه بلخ ٦٧٨	
× مربعه ابى جهم ٧٠٩	مدرسه بيهقيه ٨٣٤	
مرتبين (بريد) ٥٥٢	مدرسه سعديه ٨٣٤	
مرتبان شاه ١٤٣	مدرسه فكري امام ابوحنيفه ٧٩٣ ببعده	٧٥-٤٥-٣٩-٣٣
مرثيه سمرقند ٧٥٣ ببعده	مدرسه كوفه نحو عربي ٨٠٦ ببعده	٩٨-٩١ تا ١٠٢
مرجه ٧٩٨-٨٩٧-٨٩٨-٨٩٩	مدرك بن مهلب ٥٠-٥١-٢٠٨	٨٣٤-٤٩٠
مرجه السنه ٧٩٩	× مدفن عبدالله بن معاويه دره رات ١٩٠	٦٦
مرداد (فرشته) ٦٥٢	× مديرانه ١٧٩	١٠٩ (ولف)
مردادگناه (جشن) ٦٥٢	× مدينه ٢-١٤٩-١٥٨-١٧١-٢٤٣-٣٧٢	٧٦ ببعده
× مردان ٢٢-٢٤-٧٤-٩٣	٣٩٧-٤٠٢-٥٣٣-٦٣٧-٧٣١	٧٦١
مردانشاه بن زادن فرخ ٧٤١	٧٧٤-٧٧٦-٧٧٩-٧٨٨-٧٨٩	
مردگيران (جشن) ٦٥٨	٧٩٢-٧٩٣-٨٠٩-٨١٥-٨٢٨	
مرزبان (مرازه) ١١٤-١٢٨-١٤٢-١٤٩	٨٣٠-٨٧٣-٨٧٦-٨٧٧-٨٧٨-٩٠٥	٢٤٠-
١٥٥-١٥٨-١٦٨-٢٣٧-٥١٤	× مدينه التجار ٤٨٢	٥١٩-٦٥٧
٥١٥-٥٦٧-٦٠٢	مدينه العذراء ٦٧٣	ب اسلامي (انكليسي)
مرزبان بن كيسفي ٥٩٨	مدينه السلام ٣٩٧	٨٣
مرزبان كوشان ٥١٥	مذهب كبير و صغير بودا بي ٧-١١-٢١	٨٩٣-٣٣
مرزبان مجوسي ٣١٦	٢٣-٢٦-٢٧-٨٥٧-٨٥٨-٩٠٠	
مرسل بن منصور ٣٣-٥٥ تا ٤٧٤	مذاهب اربعه ٨٦١	
	مذاهب و فرق ٨٥٧ تا ٩١٨	بيش و اهل رأي ٧٨٩

۴۶۲-۴۵۶-۴۵۳-۴۴۶-۴۳۸-۳۲۳	× مرسیه ۷۸۰
۵۷۱-۵۶۱-۵۶۰-۵۵۷-۵۲۶	مرصع کاری خراسان ۴۷۱
۸۵۰-۶۲۵-۶۰۹-۶۰۵-۵۷۳	× مرغاب ۱۰۷-۴۶۲
مروشاہ ۷۲	مرکز تجارتی سمرقند ۴۹۱ بعد
۳۴۶-۳۴۵-۳۴۰	× مرمد ۲۳۰
۶۴۵-۵۷۸	× مرو ۷-۱۱۴-۱۱۵-۱۲۸-۱۳۲ تا ۱۳۵
۱۶۶-۱۵۱-۱۵۰-۱۴۸-۱۴۷-۱۴۲	۱۶۷ تا ۱۷۳-۱۸۰ تا ۱۸۴-۲۰۵
۲۵۵-۲۵۰-۲۴۷ تا ۲۴۵	۲۴۳-۲۵۵
۲۷۲-۲۶۵-۲۶۲ تا ۲۶۰	۲۵۸-۲۶۰ تا ۲۶۲-۲۶۵-۲۷۲
۳۱۴-۳۱۳-۳۰۵-۲۷۶-۲۷۴ تا	۳۱۹-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۷-۳۲۹
۳۲۹-۳۲۷-۳۲۴-۳۲۳-۳۱۹	۳۳۰-۳۳۴-۳۳۵-۳۴۱-۳۵۰
۳۵۰-۳۴۱-۳۳۵-۳۳۴-۳۳۰	۳۵۶-۳۵۱-۴۱۹-۴۲۲-۴۲۶-۴۴۶-۴۵۱
۴۵۱-۴۴۶-۴۲۲-۴۱۹-۳۵۶	۴۵۲-۴۵۷-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۸-۴۸۲
۴۸۲-۴۶۸-۴۶۳-۴۶۲-۴۵۲	۴۸۶-۴۸۸-۴۹۳-۵۰۳-۵۰۹
۵۰۹-۵۰۳-۴۹۳-۴۸۸-۴۸۶	۵۱۵-۵۱۶-۵۲۲-۵۲۶-۵۳۹
۵۳۹-۵۲۶-۵۲۲-۵۱۶-۵۱۵	۵۴۰-۵۴۵ تا ۵۵۷-۵۶۰-۵۷۵-۶۰۵ تا
۶۰۵-۵۴۵-۵۴۰-۵۳۹-۵۲۶-۵۲۲-۵۱۶-۵۱۵	۶۰۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۸-۷۲۰
۷۲۰-۶۳۸-۶۲۹-۶۲۸-۶۰۷	۷۲۴-۷۴۳-۷۴۷-۷۵۰-۷۵۵ تا
۷۲۴-۷۴۳-۷۴۷-۷۵۰-۷۵۵ تا	۷۵۸-۷۶۵-۷۷۵-۷۹۱-۷۹۳
۷۹۳-۷۹۱-۷۷۵-۷۶۵-۷۵۸	۸۰۱-۸۱۰-۸۱۵-۸۳۴ تا ۸۳۶
۸۳۶-۸۱۵-۸۱۰-۸۰۱	۸۷۲-۸۸۶-۸۹۲-۸۹۴-۸۹۸-۹۱۳
۹۱۳-۸۹۸-۸۹۴-۸۹۲-۸۸۶-۸۷۲	× مروشاہگان (شاهجان) ۱۴۲-۱۴۴
۱۴۴-۱۴۲-۱۴۴	۱۴۹-۱۵۳-۱۶۸-۲۴۹-۲۵۴
۲۵۴-۲۴۹-۱۶۸-۱۵۳-۱۴۹	۲۹۸-۳۳۸ وضع شهر ۶۹۵ بعد
۲۹۸-۳۳۸ وضع شهر ۶۹۵ بعد	× مرو رود ۱۰۷-۱۱۳-۱۱۷-۱۱۸-۱۴۱
۱۴۱-۱۱۸-۱۱۷-۱۱۳-۱۰۷	۱۴۴-۱۴۸ تا ۱۵۳-۱۶۶-۱۶۸
۱۶۸-۱۶۶-۱۵۳-۱۴۴-۱۴۸	۱۷۱-۱۸۳-۱۸۵-۲۲۵-۲۵۷
۲۵۷-۲۲۵-۱۸۵-۱۸۳-۱۷۱	۲۵۸-۲۶۵-۳۰۸-۳۰۹-۳۲۲
۳۲۲-۳۰۹-۳۰۸-۲۶۵-۲۵۸	

× مسجد بمبور ۷۱۱	۳۰۰-۳۵۱-۵۹۲	۴۶۲-۴۵۶-۴۵۳
× مسجد بیکند ۷۱۰	مزدک ۳۰۲-۳۱۰-۳۲۵-۳۹۹-۷۳۷	۵۷۱-۵۶۱-
× مسجد بنی ماهان مرو ۷۰۹	مزدکیان ۳۰۲ تا ۳۰۴	۸۵۰-۶۲۵-
× مسجد جامع کوفه ۲۶۵-۲۶۸-۲۶۹	× مزدوران عقبه ۵۵۴	
× مسجد جامع غزنه ۶۷۹	× مزگت درب یامیان در غزنه ۱	۳۴۶-۳۴۵-۳
× مسجد جامع مرو ۵۴۵	المزهر سیوطی ۷۷۱-۸۰۹-۸۱۰-۸۲۸	
× مسجد جامع هرات ۷۱۰	المسالک و الممالک از ابن خردادبه	۷۴۸-۶۰۷-۵۱
× مسجد دامغان ۷۱۴	(نیزرک: ابن خردادبه) ۳۰-۳۸	
× مسجد دیبل ۲۲۳-۷۱۱	۶۸-۷۷-۷۹-۱۱۵-۱۲۳-۲۱۳	۲۵۹-۲۵۱-۲۵
× مسجد زرنگ ۶۷۴-۷۱۶ بیعد	۲۲۷-۳۱۲-۴۳۹-۴۴۴-۴۹۳	۳۳۳-۲۷۰-۲۶
× مسجد زندنه ۷۱۰	۵۰۸-۵۱۷-۶۶۹-۷۳۹-۷۵۴	
× مسجد سبز (بلخ) ۶۷۸	مسالک الممالک از اصطخری (نیزرک:	
× مسجد سندان ۷۱۱-۷۱۰	اصطخری) ۱۳-۱۰۳-۱۲۳-۱۴۵-۴۷۰	
× مسجد شیراز ۷۱۳	۴۹۲-۴۹۸-۵۰۲-۵۰۴-۵۶۱	
× مسجد قتیبه ۷۱۷	۵۷۵-۶۰۶-۶۷۷-۶۹۴-۷۴۸	۸۲۵-۸۲۲
× مسجد کرمینه ۷۱۰	المسالک و الممالک سرخسی ۸۴۵	مسعودی) ۴۸-۵۴
× مسجد جدید مرو ۴۶۳	مسایل الامام احمد حنبل ۷۸۳-۷۹۳	۱۴۸-۱۲۴-۷۵
× مسجد ماجان مرو ۷۰۹	مستدرک حاکم ۸۶۰	۲۶۱-۲۶۰-۲۵
× مسجد منبریو مسلم ۷۱۵	المسترف فی کل فن مستطرف ۴۰۵-۵۳۷	۲۹۴-۲۹۲-۲۸
× مسجد منصوره ۷۱۰	۵۳۸	۴۷۱-۳۸۴-۳۳
× مسجد عتیق مرو یا مسجد	المستعین خلیفه ۷۲۳	۵۷۵-۵۳۲-۵
بنی ماهان ۲۷۶-۳۳۵	مستوفی ۵۲۸	۶۹۵-۶۶۷-۶۵
۴۶۳-۷۰۹	× مسجد آدینه سیستان ۱۶۰-۵۳۸-۷۱۰	۷۳۳ تا ۷۲۹-۷۳
× مسجد نشاپور ۶۹۹-۷۱۴	× مسجد افشنه ۷۱۰	۸۹۶-۸
× مسجد نور ۷۱۰	× مسجد افلح غزنه ۶۸۰-۷۱۷-۷۱۸	
× مسجد و یهند ۴۲۹-۶۹۱-۷۰۹	× مسجد بخارا ۳۴۵-۴۶۹	۵۹۷-
× مسجد هرات ۶۸۲	× مسجد بلخ ۳۴۵-۴۰۳-۶۷۷-۷۰۴	۳۷۶
مساجد ۷۰۸ بیعد	۷۱۰-۷۱۶- بنای آن ۷۰۸	یستن سین) ۱۵-۶۶
مساجد مرو ۷۰۹	× مسجد بخارا و بنای آن ۷۰۹	۴۴۹-۳۷۷-۳۷۶-
مساجد نیرون و ملتان ۷۱۱	× مسجد و عیدگاه بخارا ۷۰۸	۶۴۵-۶۳۸-۵
مسروق بن اجدع ۷۹۵	× مسجد بازار ماخ بخارا ۷۰۹	ادبیات فارسی ۶۷
مسرین مهلهل ۶۹۵		

- المسند الكبير مسلم ٧٨٢
× مسواهي ٢١٥ - ٥٥٨
مسيب بن زهير ٣٣٠ - ٣٣٤ - ٣٣٦ - ٣٨٦
٣٨٧ - ٤١١ - ٤١٤ - ٥٠٢
مسيح ٦٠٥ - ٦٠٦
مسير عايشه وعلي (كتاب) ٨٢٩
مشاهير خراساني در شعر عرب ٨١٤ بعد
مشايخ الثوري از مسلم ٧٨٢
مشبهان (فرقه) ٣٠٢
مشبه النسبه (كتاب) ٦٥
المشترك وضماً والمختلف صقماً ٣٢٨
شرف ٥٢٨
مشك قصارى ٤٨٦
مشرخ بن شمر ٤١٦
× مشهد ٣٥٦ - ٣٧٢ - ٨٠٤ - ٨٠٥
مصباح الهدايه ٧٦١ - ٩٠١ - ٩٠٦ - ٩١١
مصنف عثمانى ٧٦٧
× مصر ٢٧٠ - ٢٨٦ - ٤٠٤ - ٤٣٠ - ٤٤٣
٣٦٧ - ٤٧٧ - ٤٨٢ - ٤٨٧ - ٥٢٨
٥٣٨ - ٥٦٩ - ٧١٢ - ٧٢١ - ٧٣٤
٧٧٢ - ٧٧٩ - ٧٨١ - ٨٧٥ تا ٨٧٧
٨٩١ - ٩٠٣
× مصرخ هرات ١٩٠ - ١٩١
مصعب بن زبير ٤٩٧ - ٥٠٢
مصعب بن رزيق ٣٢٢ - ٥٧٩
مصعب بن عمر و ١٨٥
مصعب بن قيس ٣٥٦ - ٢٥٨ - ٥٧٣
× مصلاي زرنج ٢١٠
مصيب بن سلم ٣٢٩
مضر (قبيله) ١٨٠ - ١٨١ - ١٨٨
مطالع اليدور ٨٢٢
مطالعات چيني تاليف هرت ٤٨٧
مطربن ميسره ٢٧٤
مطرزي ٦٥٨
- مسعود (سلطان) ٣٣ - ٤٥ - ٤٦ - ٧٥
٨٦ - ٦٧٠ - ٦٨٤ - ٧٦١
مسعود سعد سلمان ١٠٩
مسعودى (نيزرك: مروج الذهب)
٤٨ - ٥٤ - ٦١ - ٦٣ - ٧٧ - ٧٨
١٢٤ - ١٢٥ - ١٤٣ - ١٤٨ - ١٨٨
٢٤٣ - ٢٤٩ - ٢٥٩ تا ٢٦١ - ٣٣٣
٣٨٣ - ٤٧١ - ٤٩٢ - ٥٠٨ - ٥١٤ - ٥١٥
٥٧٥ - ٥٩٩ - ٦١٧ - ٦٦٧ - ٦٩١ - ٦٩٥
٧٠١ - ٧٢٩ تا ٧٣٣ - ٨٣٠ - ٨٣٨
٨٥٢
مسكوكات ٤٩٤ بعد
مسكوكات برمكيان ٤٠٦
مسكوكات بهلوي هفتليان ١٤٣
مسكوكات اند وسيتيهين (كتاب) ٦٩
مسكوكات قرون وسطى هند (كتاب) ٩٤
مسلم بن حجاج (صاحب صحيح) ٥٣٩
٧٦٨ - ٧٧٦ - ٧٨١ تا ٧٨٦ - ٧٨٦
مسلم بن خالد مفتى ٨٧٤
مسلم بن سالم يلخي ٨٠٠
مسلم بن سعيد ١٨٠ - ١٩٥
مسلم بن عبدالرحمن ١٨٥
مسلم بن قتيبه ٢٨٥
مسلمه بن عبدالملك ١٧٩ - ١٩٥
مسلمه مجريتي ٨٣٩
مسلميه (فرقه) ٣٠١ - ٣٠٣ - ٣٠٤
مسمع بن مالك ٢٠٦
× مسغان ٣٨٧
مسند احمد حنبل ٧٩٣ - ٨٢٨ - ٩٠٥
مسند ابن راهويه ٧٦٨
مسند ابي حنيفة ٧٩٧ - ٧٩٩
مسند شافعي ٨٧٦
مسند علي ٧٨٦
مسند فريابي ٧٨٦
مسند مالك ٧٨٦

معتزله (نفرقه) ۴۰۰-۷۹۷	مطرف بن سمره قاضی ۵۴۰	
۸۹۵-۸۸۱-۸۶۰-۸۵۲-۷۹۹	مطل (بیمانه) ۵۰۸	۳۸۶-۳۳۶-۳
تا ۸۹۷-۹۲۱-۹۲۶-۹۲۹	مطلع سعدین (کتاب) ۶۲	۵۰۲
معتضد (خلیفه) ۵۴-۷۲۳-۸۴۴	مطلع الشمس (خراسان) ۱۴۳	
المعتصم (خلیفه) ۷۶۰-۸۱۹	مطوعه (لشکر) ۳۴۳-۵۸۲	
معتد (خلیفه) ۶۸-۲۱۳-۷۲۳-۸۴۹	مطهر بن طاهر (رک: مقدسی)	۸۲۹
معجم الادبا ۲۴۸-۶۴۶-۷۵۰-۸۰۹	مطهر بن فاطمه ۲۹۶	عرب ۸۱۴ بیعد
۸۱۳-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۳-۸۲۹	مطیع بن ایاس ۶۴	۷
معجم الانساب تالیف زمباور (نیزرک):	معاذ بن جبل ۷۸۸	
زمباور (۱۹۵-۲۳۳-۴۰۶)	معاذ بن مسلم ۳۲۹-۳۳۰-۴۱۴	
۴۰۷-۴۱۱-۵۰۱-۵۰۲	۶۰۴-۸۰۷	حقیقاً ۳۲۸
معجم البلدان ۱۳-۷۵-۱۴۴-۱۴۵	المعارف تالیف ابن قتیبه ۲۳۸-۳۹۹-۵۲۲	
۱۹۷-۲۱۴-۲۶۰-۲۷۶-۳۲۲	۷۶۹-۸۱۱-۸۱۲-۸۳۱	
۳۸۶-۴۶۹-۵۴۸-۵۷۴-۶۶۷	معارف (مجله اعظم گرهند) ۳۷	
۶۸۴-۷۰۳-۷۳۴-۸۴۵-۸۷۸	معالم الدین ۸۴۵	۸۰۵-۸
۸۷۹-۸۸۵	معانی القرآن اخفش ۸۱۱	۹۱۱-۹۰۶-۹
معجم الشعراء ۸۲۵	معانی القرآن واصل بن عطا ۸۹۵	
معجم الشیوخ ۹۱۰	معانی الشعر ۷۷۰-۸۱۱	۴۴۳-۴۳۰-۴
معجم الصحابه ۷۸۶	معاویه بن ابی سفیان ۴۹-۵۳-۱۶۰	۵۲۸-۴۸۷
معجم ما استعجم ۱۴۱	۱۶۴ تا ۱۶۸-۱۹۱-۱۹۴-۱۹۶	۷۳۴-۷۲۱
معجم المطبوعات العربیه ۳۷	تا ۱۹۸-۲۱۷-۲۳۲-۲۳۹ تا	۸۷۵ تا ۸۷۷
معجم المصنفین ۵۳۹-۷۷۳-۷۹۶-۷۹۹	۲۴۱-۴۱۸-۴۶۸-۴۹۷-۵۰۲	
۸۰۰ تا ۸۰۳-۹۱۰	۵۳۶-۵۴۸-۵۷۰-۵۸۰-۷۲۴	
معدل بن حصین ۳۶۷	۷۸۵-۸۶۲-۸۷۸-۸۷۹	۱۹۱
المغرب من الکلام الازعجی ۱۴-۶۴-۷۴۶	معاویه بن عامر ۱۱۹	۵۰
معرفة الرجال (کتاب) ۷۷۶	معاویه بن عبد الله کاتب ۷۹۰	۵۷۵
معروفی بلخی ۸۷۴	معاویه بن یزید ۱۶۸-۱۹۹-۲۰۸	
معروف کرخی ۹۱۷	معبد آفتاب ملتان ۶۹۳	۵۷۳-۲۵
معزالدین محمدسام ۱۳۱	معبد جمیمه بودا در هده ۷۶۲-۷۶۳	
معزی ۳۷۶	معبد سایه بودا در ننگرهار ۷۶۴	
× المعسكر نشاپور ۶۹۹ (رک: العسكر)	معبد سرخ کوتل بغلان ۱۸۷ (رک):	۸۰۸-
مقل بن عرو ۱۷۹۵	کتیبه سرخ کوتل)	
معمر بن حسین دروی ۸۰۲	× معبدید ۳۲۰	۴۸۷-
معمر بن عبد الله ۲۰۹-۵۳۸	معبد بن خلیل ۴۰۹-۴۱۱	

- معن بن زایده ۵۰-۵۷-۳۱۰-۳۱۶-۴۱۲
۸۸۴-۸۲۳
- مقداد بن شریحیل ۱۹۲
مقدسی (رک: البشاری)
مقدسی (مطهر بن طاهر) ۱۴۳-۸۸۷-۲۵۳-
مقدمه ابن خلدون ۰۱-۳۴۷-۵۲۷-۴۳۶-
۵۴۳-۵۳۰
- مقدمه قدیم شاهنامه ۵۱۶-۵۱۷-۵۹۹-۷۳۹-
× مقر ۴۲
مقریزی (مولف) ۴۱۹-۴۳۴-۴۶۷-۴۷۳-
۴۹۷
- مقصدا لاقبال (کتاب) ۱۹۰
مقصدا قصی (کتاب) ۹۱۸
المقصود والممدود (کتاب) ۷۷۱
مقطعات ابن اعرابی ۸۱۳
مقنع ۲۳۵-۳۱۱-۳۲۰-۳۲۲ تا ۳۳۲
۸۹۳-۸۹۳-۳۴۱
مقنیه (حلولیه) ۸۹۲
مقیاس طول ۵۰۷ بیعد
مقیاس وقت ۶۳۱
- × مکه ۲-۳۷-۱۷۱-۲۴۳-۲۵۱-۲۵۰-
۲۵۴-۲۸۰ تا ۲۸۳-۳۰۹-۳۷۶-۳۹۶-
۳۹۸-۵۸۰-۶۲۷-۷۶۸-۷۶۹-
۷۷۵-۷۸۵-۷۸۶-۷۹۳-۸۰۹-
۸۷۴-۸۷۵-۸۸۶-۹۰۷-
مکتب صوفیه بغداد ۹۰۹-۹۱۰-
مکتب صوفیه خراسان ۹۰۹-
مکتبه الظاهر دمشق ۴۹۷-
المکتب از جابر ۸۴۴
المکتفی بالله ۴۶۸
مکحول کابلی ۷۹۰ بیعد
× مکران ۵۵-۵۸-۱۰۵۸-۲۱۴ تا ۲۲۰-۲۲۲-
۲۳۲-۳۶۶-۴۳۵ تا ۴۳۷-۴۴۷-۴۵۴-
۴۷۰-۴۸۲-۵۵۸-۷۲۵-۷۴۷-۸۸۳-
مکران شاه ۲۱۳
مکوس (موس = گمرک) ۴۳۴
- معیار جمالی (کتاب) ۵۱۷
معین الدین اسفزاری ۳۱۹
معین (دکتور) ۷۳۸-۷۳۹-۷۵۹-
مغازی و کتب آن ۸۲۸ بیعد
المغازی واقدی ۸۲۹
مغان ۶۵۴ تا ۶۵۶-۶۶۱-
مفتنم الحصول فی علم الاصول ۷۸۸
مفلس عبیدی ۱۹۲-۲۳۲-۲۷۵-
مغل ۸۰-۱۳۶-۱۴۴-۸۶۸-۹۱۲-
مغیره بن ابی العاصی ۲۱۷
مغیره بن حبناء ۱۱۹
مغیره بن شعبه ۱۴۸
مغیره بن عبدالله ۱۱۶
مغیره بن موسی ۸۰۲
مفاتیح العلوم ۱۶-۳۸-۱۴۰-۳۳۵-۳۴۱-
۳۷۵-۵۰۸-۵۰۹-۵۲۶-۵۴۸-
۵۵۲-۵۸۱-۷۳۱-
مفضل ضبی ۸۱۲
مفضل بن مهلب ۱۷۱-۱۷۲-۱۹۵-
× مفضلا باد ۵۵۳
مقاتل بن حکیم ۲۶۲
مقاتل بن حیان ۸۰۰
مقاتل بن سلیمان ۷۷۲
مقاتل الفرسان (کتاب) ۷۷۱
مقالات الاسلامیین ۷۹۸-۸۹۰-
مقام در تصوف ۹۱۳
مقامات واحوال ۹۱۳
المقتدر بالله ۱۰۳
مقداد بن اسود ۸۶۰

منتخب ادبیات ایران ۲۶۸-۳۴۷	مکی بن ابراهیم بلخی ۷۷۹-۸۰۰	
منتخبات عربیه ۷۷	۰.لاخیل ۴۲	
منتهی الارب ۶۴ - ۶۵ - ۲۵۹ تا ۲۶۱	ملا میران ۸۵	۸۸۷-۲۵۴-
۰۲۹ - ۳۷۰	× ملتان (مولتان) ۲۰-۳۶-۴۲-۵۵-۷۳	۵۲۷-۴۳۶-
المنثور والمنظوم (کتاب) ۸۳۱	۱۶۲-۱۷۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۹-۲۲۶	۷۳۹-۵۹۹-
× منجاری ۲۱۵	تا ۲۲۸-۲۳۶-۳۲۰-۴۰۹-۴۴۷	
× منجان ۲۵-۱۰۷	۴۵۶-۴۸۳-۴۹۱-۴۹۸-۵۰۸-۶۲۷	۴۷۳-۴۶۷-
المنجد ۱۵۵-۴۸۴-۵۲۹-۵۸۲-۸۷۸	۷۰۱-۷۰۷-۷۱۱-۶۹۳-۶۴۵	
منجیق (شرح کلمه واستعمال آن) ۵۸۵ بیعد	۷۲۴-۸۳۳-۷۸۴-۸۷۳	
× مندجان ۴۳۸	وضع جغرافی ملتان ۶۹۳ بیعد	
× مندل ۲۳۰	ملحان گویانی ۱۴۹	۷۷
× مندیث غور ۱۳۱ تا ۱۳۳-۱۳۷-۲۷۵-۷۱۴	ملکا ۱۰۵	
منذربن اسد ۱۶	ملکاتیبه (فرقه) ۶۰۶	۳۲۲ تا ۳۲۲
منذربن جارود ۲۱۸-۲۳۲	ملک الایرا ۵۴۶	
منذربن عبدالرحمن ۲۶۲	ملک الشعراء بهار ۵۹-۶۳-۶۵-۲۰۲	
المنزلة بین المنزلتین ۸۹۵	۲۴۶-۷۴۹	
منسوجات ۴۶۶ بیعد	ملکشاه سلجوقی ۶۵۸	
× منصف ۵۵۵	ملکه بخارا ۶۰۲	
منصور بن افلاح ۵ تا ۷	الملل و النحل ۱۹۲-۲۷۹-۳۰۳-۳۲۴	۲۵۱-۲۵۰-
منصور بختگین ۴۶۷	۳۶۹-۷۳۲-۷۹۸-۸۸۲-۸۸۳	۳۹۶-۳۷۶-۳۰۰
منصور بن جمهور ۲۳۱ تا ۲۳۳-۲۷۵	۸۸۹-۸۹۰-۸۹۲-۸۹۵	۷۶۹-۷۶۸-
منصور بن حاتم ۲۳۵	ملوک الاطراف ۵۱۶	۸۰۹-۷۹۳-
منصور (خلیفه) ۵۰-۵۷-۱۲۶-۱۳۴	ملوک الطوائف ۶۰۰	۹۰۷
۱۴۱-۱۹۱-۲۳۵-۲۴۷-۲۵۲	ملوک العرب ۸۷۳	۹
۲۵۷-۳۲۳-۳۲۷-۳۸۶-۳۸۷	ملی (شیخ) ۴۳۰	
۳۸۹-۳۹۰-۳۹۸-۴۰۸-۴۰۹	ملیکوف (دکتر) ۲۶۶	
۴۱۲-۴۲۳-۴۸۴-۵۰۰-۵۳۰	مستنجن (زیچ) ۸۳۹	
۵۳۷-۵۴۹-۵۷۷-۶۰۴-۶۲۶	من-مانه (وزن) ۵۰۷ تا ۵۰۹	
۶۲۸-۷۰۰-۷۱۳-۷۲۶-۷۲۹	منار یعقوب لیث در زرنج ۶۷۵	
۷۷۵-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۲-۷۹۵	منازل السائرین هروی ۹۱۳	۲۲۲-۲۲۰ تا ۲۲۱
۸۱۶-۸۳۵-۸۳۸-۸۴۹-۸۵۴	المناسک والزهد والاشربه ۷۹۳	۴۵۴-۴۴۷-۴۳۷
۸۶۰-۸۷۲-۸۸۴-۸۹۲	مناقب ابی حنیفه ۷۹۶	۸۸۳-۷۴۷-۷۲۲
منصور رازی (شاعر) ۱۶-۳۷۵-۳۷۶	المنبهات ابی حنیفه ۷۹۷	
منصور بن عمار ۹۰۸	منتخب تاریخ ناصری ۱۳۱	۴۳۴

- منصور بن المهدي ۳۸۶
منصور بن نوح ساماني ۳۵-۲۶۸
منصور بن يزيد حميري ۳۴۹-۴۱۴
X منصوره ۲۱۵-۲۳۱ تا ۲۳۳-۲۷۵
۴۰۸ تا ۴۱۰-۴۴۷-۴۵۶-۴۸۳
۴۹۰-۴۹۱-۵۰۸-۵۴۰-۵۷۵
۶۹۱-۷۲۷-۷۲۹-۷۷۴
بنای منصوره ۷۰۱ بعد ۷۱۰
منظور بن جمهور ۲۳۱-۲۳۲
منکجور اشرو سنی ۸۴۹
مذکة دندی ۷۲۸-۷۳۵
X مننگ کن (منجان) ۱۰۷-۱۷
مننگ هواننگ (شاه) ۱۱۲
X مننگو لیا ۸۷
منوچهر ۱۳۱-۱۵۲-۶۵۲
منوچهری ۱۲۳-۱۴۵-۶۳۵
منهاج سراج جوزجانی ۱۵-۳۵-۴۱
۴۲-۴۶-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۶-۱۶۲
۲۴۹-۲۷۳-۲۷۵-۳۱۷-۵۱۶
۵۴۶-۶۰۸-۷۰۱-۷۱۰-۷۶۰
منهج المقال (کتاب) ۸۰۵
المنية والامل (کتاب) ۸۹۷
مواسم ششگانه سال ۶۳۱
موالی وولاء ۲۳۸ تا ۲۴۰-۶۰۳ بعد
موبد-موبدان ۳۲۶-۵۱۷-۵۳۲-۵۹۹
موبد موبدان ۱۵۵-۱۵۷-۲۷۸-۲۷۹
۳۳۳-۵۹۲
مودب الاساوره ۵۶۸
مودود (سلطان) ۱۰۳
مورخان گمنام افغان (کتاب) ۸۰
موزج و قمر بند ۶۲۸
موزه برتانیه ۷۷-۹۴-۹۶-۴۰۶-۵۰۳-۵۰۴
۷۶۹-۷۷۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۳۱
موزه برلین ۵۰۳-۵۰۴
موزه پشاور ۴۹۷-۶۳۰-۶۹۲
- موزه صنایع اسلامی قاهره ۴۶۸-۵۰۳
۵۰۴-۸۳۱
موزه کابل ۲۱-۱۲۳-۴۵۰-۴۹۶
۴۹۷-۵۰۳-۵۰۴-۶۲۴-۶۸۸
موزه کلکته ۸۱
موزه لاهور ۹۹
موزه لوور پاریس ۴۶۷-۵۰۳-۵۰۴
موزه متروپولیتن ۴۶۸-۶۷۱
موزه هر میتاج لینن گر اد ۴۷۱-۶۵۶
موسی علیه السلام ۳۲۳-۶۰۸-۸۹۲
موسی بن حسان ۱۹۳-۵۲۳
موسی خورنی ۱۲۱-۱۴۱
موسی رضا (امام) ۳۷۱-۸۶۳-۸۷۲
موسی بن سلیمان ۸۰۰
موسی بن سنان ۲۲۱
موسی بن شا کر ۸۴۶-۸۴۷
موسی شهوات ۷۵۷
موسی بن طلحه ۱۹۹
موسی بن عبدالله ۱۶۹ تا ۱۷۲
موسی بن عیسی ۴۰۴
موسی بن کعب ۲۵۵-۲۶۲-۲۷۵
۲۷۶-۴۰۸-۴۱۱
موسی بن محمد جواد ۸۶۳
موسی بن یحیی برمکی ۳۹۵-۴۰۶
۴۰۷-۴۱۱
موسی بن یعقوب قاضی ۵۳۸
X موسهی لوگروستو پنه آن ۶۶۵
X موصل ۲۷۰-۳۰۸-۳۸۷-۳۸۹
۳۹۰-۸۸۵
الموظاه (از امام مالک) ۷۷۴-۷۸۹-۸۷۴
الموفق بالله (خلیفه) ۷۸۳
موقین (در پوسته) ۵۵۲
موکشامها پرشاد ۱۲۲
موکه بسایه (راجه) ۲۲۴
X مولستمانه پوره (باشرح کلمه ملتان) ۶۹۳

مهلَب بن ابی صفره ۸۳ - ۱۶۱ تا ۱۶۳
 ۱۶۸-۱۷۱ - ۱۹۴ - ۲۰۳ - ۲۰۵
 ۴۱۹ - ۷۲۴ - ۸۱۶
 مهلب بن محمد ۳۴۶
 مهران (دریا) ۲۱۳ - ۲۲۲ - ۲۲۴
 ۲۲۸ تا ۲۳۰ - ۲۳۶ - ۴۰۹ - ۴۴۷
 مهلبیان (آل مهلب) ۱۹۴
 میتانی ۱۵
 میثاء (دختر رادویه) ۱۵۰
 میرا کهولا - مهیر کوله (شاه) ۶ - ۲۱ - ۶۹
 ۸۴ - ۸۷ - ۸۸ - ۷۶۵
 میراث ایران (کتاب) ۷۲۰
 میرگ ۶۱۶
 میرویس ۶۰۱
 میزان الاعتدال (کتاب) ۷۹۱ - ۷۹۲
 میسره (داعی آل عباس) ۸۶۹ - ۸۷۰
 میثی مروی ۸۳۵
 میغون (رباط) ۵۶۲
 میلی (نهر) ۴۵۹
 میمد ۵۵۳
 میمنه ۱۰۷ - ۱۱۳ - ۱۱۷ - ۱۸۷
 ۶۰۷ - ۶۰۹
 میمون ۲۳۹
 میمونیه (فرقه) ۳۶۹ - ۸۸۲
 مینارسکی (مورخ) ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۴۴
 ۱۵۲ - ۵۱۶
 مینوخرود (کتاب) ۳۰۰
 مینوی (مجتبی) ۶۰۹
 میوند ۱۹۷ - ۴۴۶
 میهنه ۹۲۸

موهوب جوا لیتی ۱۴ - ۶۴
 مهابهارت (کتاب) ۵۶۴
 مهادیو ۶۴۳ - ۶۴۵
 مهاوند (رتبیل) ۵۰ - ۵۷ - ۶۱
 مهاییانه (مذهب) ۸۵۷ - ۸۵۸
 مهترلام لغمان ۷۶۳
 مهدی آباد ۵۵۶
 مهدی بن فیروز ۲۹۶
 مهدی موعود و تصور بشری آن ۸۶۷
 مهدی موعود زردشتی ۸۹۳
 مهدی درنزد شیعه ۸۶۶ - ۸۶۷
 مهدی موعود ۳۰۰ - ۳۰۲ - ۳۰۷
 مهدی بن حمزه ۴۱۳
 مهدی بن حماد ۴۱۶
 المهملی (خلیفه) ۴۳ - ۵۰ - ۵۲ - ۸۳
 ۱۱۳ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۳۱۲ تا ۳۱۴
 ۳۱۶ - ۳۱۸ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲
 ۳۲۹ تا ۳۳۶ - ۳۳۷
 ۳۴۹ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۹۰
 ۳۹۲ تا ۴۰۹ تا ۴۱۴ - ۴۲۳ - ۴۳۱
 ۵۰۲ - ۵۱۴ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۶۰۵
 ۷۰۳ تا ۷۰۵ - ۷۱۴ - ۷۴۵ - ۷۹۰
 ۸۱۶ تا ۸۲۳ - ۸۸۲
 مهرباب کابلی ۳۰ - ۱۳۱
 مهران (سند) ۶۹۵ - ۷۰۱ - ۷۰۹
 ۷۷۳ - ۸۷۲
 مهر پرستی (دین) ۴ -
 مهرداد ۱۵۲
 مهرگان جشن ۶۴۶ بعد
 مهر و گ راجه ۷۲۷

۵۰۳ - ۴۶
 ۴۹۶ - ۴۵
 ۶۸۸ - ۶۲۴
 ۵۰۴ - ۵۰
 ۶۷
 ۶۵۶ - ۴۷
 ۸۹۲ - ۶۰
 ۸۷۲ - ۸
 ۲۷۵ -
 ۴۰۶
 ۶۶۵
 ۳۸۹ - ۳۸
 ۸۷۴ - ۷۸۹

ن

ناصر (امیر غور) ۱۳۶
 ناصر خسرو قبادیانی ۱۱۱ - ۱۲۴ - ۱۴۵ - ۷۵۴
 ناصر السنه ۸۷۶

نابی بن سوید ۳۸۵
 نارند ۴۰۹
 ناشرود (رك: باشرود)

۶۹۳ (ملتان)

- نزهة المشتاق (کتاب) ۶۸۵-۶۹۲-۶۹۵
۷۰۲
× فرما سیر ۵۰۹
- × نسا ۱۴۴-۱۴۹-۲۳۷-۲۵۵-۳۱۲
۶۲۵-۵۶۰-۴۹۰-۳۵۰-۲۳۵
۷۹۳-۷۸۴
- نسای صاحب سنف ۷۶۷-۷۷۶-۷۸۴
تا ۷۸۶-۸۰۰-تا ۸۰۳
النسب (کتاب) ۷۷۱
نسب الخیل از ابن اعرابی ۸۱۳
نسب نامه غوریان ۱۳۱
- نسطوری (مذهب) ۴-۶۰۵-۶۰۶-۸۰۴-۹۰۳
× نسف ۱۷۱-۳۲۷-۱۰۸-۶۷۲
- نیشاپور ۳۳-۱۱۸-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۷
۱۴۸-۱۵۰-۱۶۶-۱۶۸-۱۶۹
۱۸۵-۱۸۶-۱۸۸-۲۳۶-۲۵۲
۲۶۲-۲۶۵-تا ۲۷۷-۲۷۹-۳۰۱
۳۰۸-۳۱۳-۳۱۶-۳۱۸-۳۳۰
۳۴۱-۳۵۰-۳۵۳-۳۵۵-۳۶۵
۴۲۲-۴۴۰-۴۴۳-۴۴۵-۴۵۱-۴۵۴
۴۶۴-۴۶۵-۵۶۸-۴۷۱-۴۸۱
۴۸۲-۴۸۵-۴۸۹-۵۰۸-۵۱۵
۵۱۷-۵۱۸-۵۳۹-۵۵۳-۵۵۴
۵۵۹-۵۶۰-۶۶۹-۶۷۱-۶۸۲
۶۸۹-۷۰۳-۷۴۷-۷۵۹-۷۶۷
۷۸۱-۷۹۱-۷۹۹-۸۱۵-۸۳۳
۸۴۹-۸۷۷-۷۸۶-تا ۸۸۸-۹۰۵
۹۰۹ موقعیت جغرافی آن ۶۹۸ بعد
- نصایح ابی حنیفه (کتاب) ۷۹۷
نصر بن احمد سامانی ۷۳۶
نصر بن سعد ۵۰۳
نصر بن سبکتگین ۸۳۴
نصر بن سلیمان ۳۵۰
- نافع بن ابی روم ۷۶۷
نافع بن خالد ۱۶۶
نافع کابلی ۷۹۲
نامه‌های قدیم ایرانی (کتاب) ۹۴-۳۸۰
نامه تنسر (کتاب) ۵۳۲-۵۳۳-۵۶۷
۵۶۸-۵۹۳-۶۰۰-۶۱۱-۶۱۶
- × فالنکن ۲۰
ناوسارزی ۶۶۱
× نای (قلعه) ۵۸-۶۲
نایت و دیوک ۶۰۲
× نایین ۶۷۱
نباته بن حنظله ۳۸۵
نیکیان (شاهان) ۱-۷۳-۷۰۵-تا ۱۰۶
۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۶۱۹
- نتایج التکمیل (کتاب) ۸۴۲
نجدات (فرقه) ۸۸۱
× نجف ۷۳-۸۶۲-۸۶۳
النجوم الزاهره (کتاب) ۸۳۱-۸۶۷
نجیح بن عبدالرحمن ۷۲۸
× نخشب ۲۶۵-۳۲۶-۳۲۷
نخشبان شاه ۳۸
ندان (طیب) ۸۳۶
فرسی ۵۱۵
× فرسخ (فرجق) ۳۲۹
فرسخی (مورخ) ۱۲۲-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴
۳۲۶-۳۳۰-۴۶۹-۵۰۱-۵۰۱
۵۹۶-۶۰۱-۶۰۲-۶۷۱-۷۰۵
۷۰۶-۷۰۸
- نروان بودائی ۶۸۶-۹۱۶
نزاری حجازی (طایفه) ۴۱۰
نزهة الالباء (کتاب) ۸۰۷
نزهة الخواطر (کتاب) ۷۲۸-۷۲۹
۸۳۱-۸۷۲-۷۷۷
نزهة القلوب (کتاب) ۳۷۸-۴۵۶

نقیبان بنی عباس ۲۴۵-۲۴۶-۲۵۳ تا ۲۵۵	نصر بن سیار ۱۲۰-۱۷۳-۱۸۰-۱۸۳	۶۹۵-۶۹۲-
۸۷۰-۸۶۹-۳۸۴-۳۸۲	۱۸۵ تا ۱۸۷-۱۹۵-۲۵۶-۲۵۷	
نملینو (مورخ) ۷۲۶-۸۳۸-۸۴۱	۲۶۱-۵۷۱-۵۷۳-۸۰۸-۸۱۵	
نمارده ۶۳	۸۸۳-۸۹۴-۸۹۸	۳۱۲-۲۵۵-
نمانه (خانه) ۵۹۸	نصر بن عبدالکریم بلخی ۸۰۰	۶۲۵-۵۶۰-
نمرون (نمرود؟) ۱۸۰	نصر عتکی ۸۰۲	
نموذار فی الاعمار (کتاب) ۸۵۴	نصر بن احمد اشعث ۴۱۱	۷۸۴-۷۷۶
نندائیان ۹۹	× نصر آباد ۷۸۱	
× نندهار ۱۶	× نصیبین ۲۸۴	
× ننگرهار ۱۶-۱۷-۲۰ تا ۲۷-۲۷-۶۷	نصیر بن باب ۸۰۱	
۳۳۹-۳۷۷-۴۳۲-۴۴۴-۴۴۶	نصر بن شمیل ۵۴۰-۸۰۱-۸۱۰-۸۱۲	
۶۱۰-۶۹۰-۷۰۵-۷۶۲-۷۶۳	نصر بن صبیح ۲۵۵	۹۰۳-۸۵۴-۶۰
× نوابشاه (سند) ۲۲۶	نصر بن نعیم ۲۵۸	۶۷۲-
النوادر از ابن اعرابی ۸۱۳	نظام الملک حسن طوسی ۳۳-۱۲۴-۱۸۷	۱۴۴-۱۴۷-
نوادراصول از ترمذی ۷۸۴	۲۹۷-۳۲۴-۳۷۸-۳۷۱-۸۳۳	۱۶۹-۱۶۸-
نوادرافتاوی ۸۰۰	۸۵۱	۲۵۲-۲۳۶-
× نواسنگهارامه (نوبهار بلخ) ۲۶-۱۱۶	نظامی ۱۶-۳۷۵	۳۰۱-۲۷۹
۱۲۰-۶۶۵-۶۶۶	نظامی عروضی ۷۵۹	۳۳۰-۳۱۸-
× نواویهاره ۶۶۶	نظریه جهان‌داری ۵۱۱ بیعد	۳۶۵-۳۵۵-
نوبخت مهندس ۸۳۵	نظم دری در حدود سنه شصت هجری ۷۵۰ بیعد	۴۵۴-۴۵۱-۴۴
× نوبهار بلخ ۱۲۰-۱۶۵-۱۷۳-۱۸۱	النظم الاسلامیه ۴۲۳-۵۲۸	۴۸۱-۴۷۱-
۲۰۸-۲۹۸-۳۴۵-۳۷۳-۳۷۵	نظم العقد (زیج) ۷۲۶-۸۴۸	۵۱۵-۵۰۸-
۳۷۹-۴۰۳-۵۹۷-۶۷۸-۷۰۸	نعمان بن ثابت (ابوحنیفه) ۷۸۹-۷۹۰	۵۵۴-۵۵۳-
۸۱۶-۷۲۲-۷۲۷-۷۳۴-۸۵۱	شرح حالش ۷۹۳ بیعد	۶۸۲-۶۷۱-
بنای آن-۶۶۶-۶۶۷-۶۷۶	نعمان بن عبدالسلام ۸۰۳	۷۶۷-۷۵۹-
تخریب آن ۶۷۶	نعیم بن حماد مروی ۷۷۹	۸۳۳-۸۱۵-
نوبه بن هارون ۲۲۶	نعیم بن خازم ۶۰۴	۹۰۵-۸۸۸ تا
× نوجوی هرات ۴۶۰	× نغرکوت ۷۵-۹۷-۱۱۲	آن ۶۹۸ بیعد
نوح علیه السلام ۳۲۳-۵۸۹-۵۹۰-۸۹۲	نغنجه (مکیال) ۵۰۸	۷۹۷
نوح بن منصور سامانی ۴۳۹	نقحات الانس ۶۱-۷۱۰	
نوح بن مریم قاضی مرو ۵۴۰	نقیل بن عیاض ۸۰۳	
نوح بن یزید ۸۰۱	نقض طب الروحانی (کتاب) ۸۴۵	
× نورستان ۴۴۸	نقود الاسلامیه (کتاب) ۴۹۷	
نوروز = نوکروز = نیروز ۶۴۶ بیعد		

× نهر طاحونه ٤٦٣	× نوزاد ٤٣٧
× نهر طعام ٦٧٥	× نوساری ٢٣٠
× نهر عثمان ٥٥٥	× نوشاد بغلان ٣٣٩-٤٠-٣٦-٣١-٢٩
× نهر کشته ٤٦٣	٣٤٠
× نهر نوکند ٤٦٣	× نوشجان ٥٨٥
× نهرج ٢١٥	نوشیروان ٤٢٨
× نهروان ٨٧٩-٨١٢-٣٨٦	× نوق ١٥٥-٥٥٤
نیابت امارت ٥٢٤ بعد	نوکز نریکی - نوکز نرؤک (کنارنگ)
نیران الضلاله در کابل ٣٤٠-٣٤٦	٣-٣٢-٤٠-٤١-٣٧٧-٤٦٥-٥١٩
× نیبال ٢٨	نولدکه (مشرق) ٥١٤-٥١٥-٥٣٣
نیدر بهیم ١٠٢	× نومجکت ٣٢٨
× نیرون ٧١١-٢٢٧-٢٢٣-٢٢٢-٢١٥	× نویکت ١٤٣
نیزک ١١٣ تا ١٢٠-١٢٨-١٤٨-١٧١	× نه (نیه) ٥٦٣
١٧٣-٢٨٩-٣٣٦	نهار بن حصین ٣١٨
نیزک بن صالح ١٢٠-٢٨٩	نهار بن عبیدالله ٢٠١
نیساریان (طبقه) ٥٩٢	× نهاروند ١٤٧-٢٦٢
× نیش وغورک ٣٧١	نهایة الارب ٦٤
× نیشک ٤٥٩-٦٧٥	نهایه ابن اثیر ٨٦٢
نیکلسون ٧٩٨-٩٠٤	× نهر باشترود ٥٧٥
× نیل ٧٩٧-٩٠٢-٢٤١-٤٤٣	× نهر بلخ (جیجون) ١٤٤
نیل کابل ٦٨٥	× نهر بیکنند ٤٦٣
نی - لو - پی - چا (ضبط احوال) ٥٤٧	× نهر جویبار ٤٦٣
× نیلاب (ممبر) ٤٧٩	× نهر جوشج ٤٦٣
× نیمروز ١٣٧-١٤١-٢١٦	× نهر رباح ٤٦٣
نیمروزان اصفهید ١٤١	× نهر ریگستان ٤٦٣
× نیویارک ٨٣١	× نهرز غاکنده ٤٦٣

و

واستریوشان سالار ٤٣١-٥٢٧	الواثق بالله ٨٣٨
واستریوش بند ٦٠٩	× واخان ٧٥-١٤٤-٤٣٩-٤٤٠-٤٥٥
× واسط ١٧١-٢١٩-٥٥١-٥٥٣-٧١٢	٧٤٧-٤٨٦-٤٥٧
٨٣٧-٨٧٩	× واره بلخ (وهاره) ١٦-٣٧٣ تا ٣٧٨
واشگرد (واشگرد) ٥٥٨-٩٠٨	واستریه - واستریوشان (طبقه زارعین)
واصل بن عطا ٨١٦-٨١٧-٨٩٥-٨٩٧	٥٩٢-٥٩٣-٥٩٥

- واگره ماریگه ۳
 X والشان (بالشان) ۱۳۷
 والیان خراسان ۴۱۴
 والیان سند ۴۱۱
 والیان سیستان ۴۱۲
 والیان هرات ۴۱۵
 وانگ هیون تسو (سفیر) ۲۸
 وامق و عذراء (کتاب) ۷۳۷
 وبهاشاسترا (کتاب) ۶۸۹
 وجویر لویسک ۳۷-۴۱-۴۲-۴۷-۴۶-۷۴۶
 وجهه ادبی فرق و اثر ایشان در ادب ۹۱۹
 تا ۹۳۳
 وجیرستان (اجرستان) ۳۷-۴۱-۴۲-۵۸-۶۲
 وحدت وجود ۹۰۲-۹۰۳-۹۰۸-۹۱۷
 X وخن (فرشته آمو) ۶۶۲
 X وخناب ۶۶۲
 وخن خاشان ۱۱۹-۲۷۳
 وداع بن حمید ۲۲۷-۲۲۹
 X وذار ۴۸۵
 وراجه پتی ۸۰
 وراز، یاوراز بندگ (رک : برازبنده)
 وراهامیبرا (مولف) ۸۳۸
 X ورجان (ولوالج) ۱۴۱
 X وردد ۱۸۴
 X وردگ ۳۹-۶۷۹
 X ورزگان ۶۰۰
 ورك (ودك) ۱۳۱
 وروالیز (ولوالج) ۵۶۰
 وراهانیگان خودای ۵۶۷
 وزن زر ۵۰۵
 وزن اشیا ۵۰۶
 ورنه (کاست) ۵۸۸
 وزیر ۳۹
 وزیرستان ۵-۷-۶۳۰-۶۳۳
 وزیر آل محمد ۲۶۳-۲۶۶-۲۶۹-۲۸۵
 ۲۹۳-۲۹۸
- X وست (خوست) ۱۴۱
 وسنه لیکها ۷۴
 الوسایل الی معرفة الاوائل (کتاب) ۷۵۷
 وسوندهو ۶۸۹
 وسیلة الشفاعة (کتاب) ۱۹۰
 وشاح بن بکیر ۱۸۵
 وشنو (مهدی هندی) ۸۶۷
 وشیکه (وشیله- وسیکه؟) ۲۴۸-۲۵۳
 وصایای ابوحنیفه (کتاب) ۷۹۷
 وصی نزد شیمه ۸۶۲-۸۶۴-۸۶۶
 وصیف زراد ۶۰۴
 وفيات الاعیان ۴۸-۵۵-۱۸۷-۱۸۷-۲۵۴ تا
 ۲۶۰-۲۶۱-۳۰۸-۳۳۲-۳۴۰-۳۴۰-۱۴۷
 ۳۷۸-۳۸۳-۳۹۸-۸۳۳
 وقعة الشیوخ ۳۱۱-۸۸۴
 وکه دیوا ۸۲
 وکیع بن حسان ۱۷۲-۱۷۳-۱۷۵-۱۷۷
 ۵۷۶
 وکیع (محدث) ۷۷۷-۷۷۹
 وکیع بن عمیره ۱۷۰
 X ولاری ۵۵۸
 X ولوالج ۱۴۴-۱۴۴-۴۵۳-۸۹
 والهاوزن (مولف) ۳۳
 ولید بن عبدالملک ۵۰-۱۱۵-۱۱۹-۱۷۲
 ۱۸۷-۲۰۸ تا ۲۱۹-۲۲۸-۲۵۷
 ۳۸۱-۳۸۲-۵۴۴-۵۴۴-۶۱۷-۷۱۲-۸۵۵
 ولید بن قعقاع ۱۸۳-۱۹۲
 ولید بن یزید ۱۸۶-۲۳۱-۲۳۳
 ونداد هرمنز ۲۴۶
 وندیداد ۳۷۴-۵۰۰-۶۴۶-۶۵۴
 وندشیه ۶۱۶
 ون فلوتن (مولف) ۲۶۵-۲۶۶-۳۰۱-۳۱۲
 ۳۲۱
 ونکه دیوا (سری) ۷۸-۸۲-۹۴-۹۵-۴۹۵

- روستنفلد ۱۸۹
 ووكوننگ ۷۶۴-۱۱۱-۲۸
 وهارجشن ۶۵۴-۶۵۳
 وهار ۳۷۵-۳۷۴
 وهاره عصای بودا ۷۶۳-۲۱
 وهب بن منبه ۸۲۸
 وهکرت ۵۹۸
 وهومنه (فرشته) ۶۶
 وهیب بن عبدالله نسایی ۳۵۰
 ويارنه (فخریه) ۱۳۴
 ویدا ۵۹۵-۱۲۷-۵۸۷-۵۸۸-۵۹۳- تا ۸۵۷
 ویدانت هندی ۹۱۵-۹۱۶
- ویس ورامین ۱۲۸-۱۲۹-۱۴۰-۱۵۲
 ۵۱۶
 ویس (روستا) ۵۹۸
 ویس بند ۶۰۱
 ویسیا (طبقه) ۵۸۷-۸-۵۹۵
 ویکرد ۶۵۴
 ویلسون (مولف) ۱۱۲
 وینایا (کتاب) ۸
 × ویسهند (اوده خنده - اوهند)
 ۹۸-۹۷-۹۴-۹۰-۷۷-۷۳-۲۴
 ۳۰۹-۳۲-۱۶۳-۱۶۲-۱۰۳-۱۰۰
 ۷۰۹-۵۶۳-۵۰۵-۴۷۹-۴۷۷-۴۴۷
 وضع جغرافی آن ۶۹۰ بعد
- الهادی (خلیفه) ۵۷-۶۱-۳۳۶-۳۹۱
 ۵۴۴-۴۱۳-۳۹۲
 هارون بن حسین پوشنگی ۴۱۶
 هارون بن حمید ۴۱۶
 هارون الرشید ۱۷-۵۰-۱۲۶-۱۳۶
 ۲۳۵-۲۳۶-۲۳۸-۳۴۱- تا
 ۳۴۳-۳۴۶-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۴- تا
 ۳۵۷-۳۶۲- تا ۳۶۵-۴۷۰- تا ۳۷۲
 ۳۸۷-۳۸۸-۳۹۰- تا ۴۰۵- ۴۱۰
 ۴۱۳-۴۱۴-۴۱۶-۴۲۴- ۴۳۵
 ۴۳۶-۴۴۳-۴۷۴-۵۰۱-۵۴۴- ۶۱۷
 ۶۵۱-۶۵۲-۵۳۰-۵۳۷- ۵۴۰
 ۵۴۲-۵۵۰-۵۷۰-۵۷۸- ۵۸۲
 ۶۰۸-۶۱۷-۶۲۸-۶۴۵- ۶۹۸
 ۷۰۳-۷۰۹-۷۲۸-۷۳۶-۷۳۷- ۸۰۰
 ۸۲۰-۸۲۳-۸۲۵-۸۲۰-۸۵۲- ۸۵۴
 تا ۸۵۶-۸۷۱-۸۷۴- ۹۰۳-۹۲۲
 هاشم بن حکیم (رک: مقنع)
 × هاشمیه ۳۱۰-۳۱۲-۴۰۰
- × هاکن (موسیو) ۱۰۵-۱۲۲-۱۲۳
 ۳۳۹-۴۷۵-۴۸۱
 × هامون سیستان ۳۰۰
 هانزی کرن (مولف) ۳۷۹
 هبیره (سکه) ۵۰۳
 هبتال (نیزرک: یفتلیان) ۹۸-۵۱۹
 هبتل خوتاو ۱۴۳
 هتخش بند ۶۰۹
 هتلمر ۳۰۰
 حنتی (مورخ) ۳۴۷
 هجویر (وجویر لویک) ۶۸۰
 × هجویر ۳۷-۴۱-۴۲
 هجویری غزنوی ۸۹۸-۹۰۹
 هخامنشیان ۷۲-۱۵۲-۷۱۹
 هدایه (کتاب فقه) ۴۲۵
 هدایت (مولف) ۷۵۸ تا ۷۶۱
 × هده (هیلو) ۲۰۳-۲۲-۲۲۴- ۷۰۵
 ۷۶۲-۷۶۳
 هذیل (قبیله) ۸۷۴
 هذیل بن سلیمان ۲۲۷

هزارفت (لقب) ۱۵۲
 هزاره فردوسی (کتاب) ۶۲۶
 هزارش ۱۰۵
 هشام بن ابی هیشم ۴۱۶
 هشام بن حکم ۸۶۴
 هشام بن عبدالملک ۵۱-۱۸۰ تا ۲۰۹
 ۲۸۱-۲۶۴-۲۳۹-۲۳۷-۲۱۰
 ۷۱۳-۵۳۵-۵۳۰-۵۰۳-۴۲۱-۳۸۳
 هشام بن عمرو ۴۰۹-۴۱۱-۷۱۳-۸۷۲
 هشام بن یزید ۱۹۳
 هفتلیان - هیطالان - هپتال (رک: یفتلیان)
 × هفتدر ۵۵۴
 هفت نمازبها فریدی ۲۷۷
 هفته و ایام آن ۶۳۴
 هلال بن احوز ۲۳۰
 هلمند (رک: هیرمند)
 × هلیله کابلی ۴۴۵-۴۸۰-۶۸۵
 همام بن سلمه ۳۴۱-۳۵۰-۴۱۳
 همام بن عدی ۸۸۳
 × همدان ۱۴۱-۲۶۲-۳۰۲-۳۴۹
 ۷۴۷-۵۵۳
 هموران (همواران) ۵۵۸
 همیان (همام) ۲۰۳
 هندادی السری ۳۱۵-۴۱۲
 هند (مقابل اتک) ۶-۱۶۲-۱۶۳-۴۷۹
 ۶۹۲-۶۹۰
 × هند (هندوستان) در اکثر صفحات مکرر آمده
 × هندوان ۱۰۳-۷۰۳
 هندوان بیرونی ۸۶
 هندوان در کابل ۶۸۵
 هندوان شاه ۴۳-۲۱۳
 هندوشاهان ۳۲-۳۸-۷۴-۷۶-۹۳
 × هندوچین ۴۶۶
 × هندوکش ۱-۲-۴-۱۶-۲۷-۷۳-۷۵

× هرات ۷۰۲-۴۶-۵۴-۱۲۷-۱۲۸-۱۳۰
 ۱۴۷-۱۴۴-۱۴۲-۱۴۱-۱۳۶-۱۳۵
 تا ۱۴۹-۱۵۱ تا ۱۵۲-۱۵۹-۱۶۵
 تا ۱۶۶-۱۶۸ تا ۱۷۱-۱۷۸-۱۸۳
 تا ۱۸۹-۱۸۶-۱۸۵ تا ۱۹۳-۲۱۱
 ۲۳۶-۲۳۷-۲۴۳-۲۵۸-۲۶۵-۳۱۲
 ۳۱۸-۳۱۹-۳۲۴-۳۳۵-۳۴۲
 ۳۵۲-۳۷۰-۳۶۶-۳۵۲-۴۱۵
 ۴۱۶-۴۲۲-۴۲۴-۴۳۵-۴۳۸
 ۴۴۹-۴۵۲-۴۵۶-۴۶۰ تا ۴۶۲
 ۴۶۷-۴۷۰ تا ۴۷۲-۴۸۱-۴۸۲
 ۴۹۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۱۵-۵۲۳-۵۲۷
 ۵۳۹-۵۵۹-۵۶۱-۵۷۹-۶۰۵ تا
 ۶۰۹-۶۱۳-۶۲۲-۶۲۹-۶۷۰-۶۸۲
 ۷۰۳-۷۰۶-۷۴۳-۷۴۸-۷۵۹-۷۶۹
 ۷۷۳-۸۰۲-۸۱۲-۸۴۸-۸۸۶-۸۸۷
 ۸۹۲-۹۱۳
 وضع جغرافی هرات ۶۸۲ تا ۶۸۴
 هرتسفلد (مولف) ۱۴۲
 هرثمه بن اعین ۳۲۱-۳۵۵-۳۵۶-۴۱۴
 ۴۱۶-۵۰۱
 هرچندررای ۲۲۸
 هرشه ۷۴
 هرقل ۵۷۰
 هرمان ۶۳۷
 هرمزد ۶۵۴
 × هرمزفره ۲۵۶-۴۶۲-۵۶۰-۶۹۶
 ۷۰۹
 هرمنه ۷۳۲
 × هرو ۱۴۱
 × هروان ۷۱۹
 × هروم ۱۴۱
 × هریورود (هری رود) ۱۳۵-۴۴۶-۴۶۰
 ۶۰۹-۷۴۳

۱۵۲-۱۴۰-

۵۹۵

نده- اوهند)

۹۸-۹۷-۹۴-

۳۰۹-۳۲۰-۱۶

۷۰۹-۵۶۳-۵۰۰

۶۹۰ بید

۱۲۳-۱۲۲-

۵۱۹-۹۸)

۶۸۰

۹۰

۷۱

۷۶۱

۷۰۵-۶۲۴-۲

- هياج بن بسطام هروی ۸۰۲
 هياطله ۵۹۶ (رك: يفتليان)
 هيتوويديا (كتاب) ۵
 هيشم بن سليمان ۱۹۳
 هيشم بن عبدالله ۲۱۲ - ۲۷۴
 هيشم بن شعبه ۳۱۸
 هيشم بن معاويه خراساني ۳۰۹
 هير بدان ۲۷۸ - ۵۳۲
 X هيرمند - هلمنا. ۳ - ۱۲ - ۵۵ - ۱۰۹
 ۱۴۰ - ۱۵۵ - ۱۹۷ - ۲۰۹ - ۳۴۲
 ۴۱۸ - ۴۴۶ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۸
 ۴۷۹ - ۴۸۲ - ۶۰۹ - ۶۲۰ - ۶۲۷
 ۶۷۰ - ۶۷۵ - ۶۸۰ - ۷۲۲
 هيرنيه (راجه) ۸۸
 هيرودوت ۱۲۷ - ۵۹۱ - ۵۹۴ - ۵۹۵
 X هيسون ۱۵۴
 هيصمه كرامی ۸۸۹
 هيصم بن مسلم ۱۹۲
 هيكل تراشي ۴۷۴ بعد
 هيننگ (مولف) ۸۰ - ۵۱۶ - ۶۶۳
 هينه يانه (مذهب) ۸۵۷ - ۸۵۸
 هيوبرت دارك (مولف) ۱۲۵
 هيون تسنگ (زاير چيني) ۴ تا
 ۱۲ - ۱۴ - ۱۷ - ۱۸ - ۲۳ تا
 ۲۸ - ۶۷ - ۶۸ - ۹۷ - ۱۰۷ - ۱۱۷
 ۱۲۲ - ۱۳۲ - ۳۷۵ - ۳۷۷ - ۳۷۸
 ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۴۷ تا ۴۵۱ - ۴۶۶
 ۴۷۷ - ۴۹۲ - ۴۹۶ - ۵۰۷
 ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۳۱ - ۵۴۱ - ۵۴۷
 ۵۶۵ - ۵۸۷ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۴
 ۶۱۵ - ۶۱۸ - ۶۳۰ - ۶۳۳
 ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۷ - ۶۶۹ - ۶۷۵
 ۶۷۸ - ۶۸۳ - ۶۸۵ تا ۶۹۰ - ۶۹۳
 ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۷۰۲ - ۷۰۵ - ۷۰۷
 ۷۲۷ - ۷۶۲ تا ۷۶۴ - ۸۵۷
 ۸۵۸ - ۹۰۰
- ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۱۳
 ۱۱۷ - ۱۴۲ - ۱۵۹ - ۱۷۲ - ۳۲۹
 ۴۴۶ - ۴۷۱ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۵۰۴
 ۵۶۴ - ۵۸۷ - ۶۱۰ - ۷۱۷ - ۸۴۹
 ۹۰۲
 هندويدی (كتاب) ۵۸۸
 هنرمن - هنر مند ۷۳۲
 X هنز ا ۴۴۸
 هو (تاجيك) ۱۲۲
 هوارت (مستشرق) ۸۷۳
 هوتسما (مستشری) ۷۵۳
 هوتخش (طبقه) ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۵
 هوتك ۳۸۰
 X هوپيان ۲۷
 هوره چيتره بن زردشت ۵۹۲ - ۵۹۵
 هو - ساله (هزاره؟) ۱۲ - ۲۷ - ۴۵۰ - ۶۱۰
 هو - سي - نه (غز نه) ۷ - ۱۲ - ۲۷ - ۶۸
 ۶۷۸
 هوشنگ ۶۵۱ - ۶۵۴ - ۶۵۸
 هوديوالا (مورخ) ۶۹ - ۷۰ - ۷۴ - ۷۷ - ۷۸
 ۸۶ - ۸۷ - ۸۹ -
 ۹۱ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۰۰ تا
 ۱۰۲ - ۱۱۲
 هوشيدر بامی ۳۰۰
 X هو - في - نه (كوفن) ۶۸۳
 هون (هونان) ۵ - ۶۹ - ۸۷ - ۶۰۹
 ۷۶۴
 X هونان (ايات چيني) ۲۳ - ۲۴
 هوريشكا ۴۱
 هوی - تچه - او (چيني) ۲۸ - ۱۲۲
 ۶۱۹ - ۶۲۳
 هويتش (طبقه) ۵۹۲
 هوی سنگ رچيني ۲۱
 هوی لي (مولف) ۲۷

- یاجور ۸۴۹
- یادداشتها بر افغانستان (کتاب) ۶۳-۱۶۲
- یادداشتها بر هند جنوبی (کتاب) ۷۲۷
- یادداشتهای قزوینی (کتاب) ۳۱۷
- یادداشتهای هند (کتاب) ۷۷-۷۸-۹۷
- یادگار (مجله) ۷۳۸
- یادگار زیران ۵۹۰-۶۰۵
- یار کند ۲۵
- یاغستان ۲۵
- یافت بن نوح ۵۸۹
- یاقوت حموی ۱۳-۱۲۷-۱۴۴-۲۶۰
- ۳۲۸-۵۴۸-۶۶۷-۶۹۸-۶۷۲
- ۷۳۴-۷۴۸-۸۱۵-۸۳۱-۸۴۵
- ۸۸۵
- یانه وریشه کلمه ۸۵۸
- یینو (جینویه) ۱۱۱-۱۱۴-۱۱۶-۱۱۸
- ۱۱۹-۱۸۴-۵۸۴
- یحیی آباد ۵۵۶
- یحیی اشبیلی ۸۴۱
- یحیی بن اکثم ۵۳۷
- یحیی بن زید (حسینی) ۱۸۵ تا ۱۸۹-۳۰۳
- ۸۶۳-قبرش در جوزجان ۹۲۴
- یحیی بن خازم ۱۷۰
- یحیی بن خالد برمکی ۳۴۶-۳۴۷-۳۸۷
- ۳۹۰ تا ۴۰۷-۴۳۱-۴۳۵-۵۷۸
- ۷۵۴-۷۳۴ تا ۷۳۶-۸۱۴
- ۸۲۵-۸۳۰-۸۵۲ تا ۸۵۵
- یحیی بن زکریا ۷۷۸
- یحیی بن سعید قطان ۷۷۶
- یحیی شاری ۳۲۱
- یحیی بن ضبه ۱۹۲
- یحیی بن عبدالله علوی ۳۹۶-۴۰۲-۸۷۴
- یحیی بن علی ۶۲۵
- یحیی بن معاذ ۳۴۳
- یحیی بن معین سرخسی ۷۷۵-۷۷۹
- یحیی بن میمون ۵۳۵
- یحیی بن نصر ۸۰۱
- یحیی بن یعمر ۸۰۷
- یزدان پرستان ۳۷۶
- یزدان دادپسر شاپور ۵۹۹
- یزدگرد اول ۱۲۵-۷۶۶
- یزدگرد سوم ۱۱۳ تا ۱۱۵-۱۲۸ تا ۱۳۰
- ۱۴۷-۱۴۸-۱۵۲-۵۱۸-۶۰۶
- ۶۳۸-۸۳۴
- یزید بن ابی کبشه ۲۲۹
- یزید بن ابی مسلم ۵۲۲
- یزید بن جریر ۳۵۰-۴۱۳-۴۱۶
- یزید حرشی ۱۵۰
- یزید بن زبیر ۷۵۰-۷۵۱-۸۱۵-۷۶۹
- یزید بن عبدالملک ۱۷۹-۱۹۵-۲۰۹
- ۲۲۹-۴۵۸-۴۹۲-۵۰۳
- یزید بن عرار ۲۳۱
- یزید بن عماد ۱۹۲
- یزید بن عمرو ۲۶۱
- یزید بن غریف ۲۰۹-۵۳۸
- یزید بن غطریف ۵۱
- یزید بن قعقاع ۷۶۷
- یزید بن مدرک ۵۱۲
- یزید بن مزید ۵۷-۳۲۱
- یزید بن معاویه ۴۹-۱۶۸-۱۹۸-۱۹۹
- ۲۴۳-۴۱۹-۴۲۰-۷۵۰
- یزید بن منصور ۳۱۶-۴۱۲
- یزید مولی نصر ۲۵۶
- یزید بن مهلب ۱۱۵-۱۷۱-۱۷۷
- ۱۹۵-۲۰۸-۲۲۸-۲۲۹
- یزید بن ولید اموی ۶۱۷
- یزید بن یحیی ۳۲۹
- یسار بن عثمان ۲۹۵
- یسار نسانی ۲۳۷-۲۳۸
- یسنا ۸۴-۳۴۰-۶۵۰

- یشتاسف ۴۰۷
- یشتها (کتاب) ۸۴-۳۰۰-۵۹۰-۷۳۲
- یعقوب بن ابراهیم (ابویوسف) ۴۲۴
- یعقوب بن اسحق ۷۶۸
- یعقوب رهاوی ۸۰۷
- یعقوب بن طارق ۷۳۶
- یعقوب کندی ۸۴۴
- یعقوب لیث ۳۲-۴۴-۴۵-۴۷-۵۵
- ۵۸ تا ۶۲-۷۹-۹۶-۱۳۷-۴۱۱
- ۶۱۳-۶۲۶-۵۲۷-۶۷۵-۶۸۱
- ۶۸۶-۷۱۷-۷۲۳-۸۱۲-۹۲۹
- یعقوب بن موسی برمکی ۴۰۷
- الیعقوبی (مورخ) ۱۷-۲۹-۴۳-۵۱
- ۵۹-۶۱-۶۳-۶۸-۷۳-۸۳
- ۸۴-۱۱۳-۱۱۹ تا ۱۲۱ تا ۱۲۳ تا ۱۲۵
- ۱۲۶-۱۴۳-۱۴۴-۱۸۶-۲۸۴
- ۲۹۶-۳۲۱-۳۳۷-۳۳۸-۳۴۰
- ۳۷۰-۴۳۶-۴۴۵-۴۷۹-۴۸۵
- ۵۱۴-۵۱۵-۵۵۵-۵۹۷-۶۰۳
- ۶۰۷-۶۷۷-۶۸۴-۶۸۵
- یفتلی یفتلیان-هفتلیان-۳-۵-۶-۱۴
- ۲۱-۲۲-۲۶ تا ۲۸-۲۹-۶۹
- ۸۷-۸۹-۹۳-۱۰۵-۱۴۲
- ۱۴۳-۱۴۹-۱۵۱-۳۴۲-۴۷۵
- ۶۱۹-۶۶۵-۶۸۳-۷۶۴-۷۶۵
- یفتل شاه ۱۴۳
- یقظین بن موسی ۲۸۶-۲۹۳-۲۹۴-۳۹۲
- یما بن ویونگهوت ۳۷۳-۴۷۴
- × یمامه ۸۲۲
- × یمگان ۱۰۸-۱۴۵-۴۳۹
- × یمسن ۲۴۵-۷۶۸-۷۹۳-۸۱۸
- ۸۳۰-۸۷۴
- ینال ۱۱۱
- ینوگرد (جروجرد) ۵۵۴-۵۵۵
- یوجنا (فاصله) ۵۰۷
- یوچی ۷۲۷
- یوحنا مروزی ۶۰۶
- یوحنا بن ماسویه ۸۵۶
- × یودا کهنده ۴۷۷-۶۹۰
- یوستی (مولف) ۳۸۰
- یوستنیان ۷۸۸
- یوسف البرم ۲۳۵-۳۲۱-۳۲۲-۳۸۰
- ۸۸۲-۹۲۲
- یوسف بن عمر ثقفی ۱۹۵-۳۲۱-۳۲۱
- یوسفزهی ۱۶۲-۱۶۳-۴۳۰
- یوسفزئی افغان (کتاب) ۱۶۳
- × یونان ۷۱۹-۷۸۷-۸۹۱
- یونانی (رسم الخط) ۴
- یوتانیان ۱۱۱-۴۲۸-۵۸۵
- ۶۶۸-۸۰۶-۹۱۱
- یونانو باختری (مدنیت) ۸۳۴-۸۳۵
- یونس ابوغانم قاضی ۵۳۹-۸۰۱
- یونس بن حبیب ۸۲۲
- یونس بن سلیمان کاتب ۸۱۵
- × یهودیه = جهوزان ۶۰۷
- یهودیان در کابل ۶۸۵

مراجع مؤلف

- که در پاورقی کتاب حواله صفحه و جلد آن داده شده است
- ۱- آب کوثر از شیخ محمد اکرام (اردو) ابو عبدالله محمد مقدسی بشاری متوفی ۳۸۷ هـ طبع دی غوجی در لبدن ۱۸۷۷ م (عربی)
 - ۲- آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله طبع قاهره ۱۲۹۵ ق (عربی)
 - ۳- آثار الباقیه از ابوریحان البیرونی متوفی ۴۴۰ هـ طبع لپزیگک ۱۸۷۶ م (عربی)
 - ۴- آثار البلاد و اخبار العباد از زکریا بن محمد قزوینی (۶۰۵-۶۸۲ هـ) طبع ووستنفلددرگوتینگن ۱۸۴۸ م (عربی)
 - ۵- آثار عتیقه کونل خیرخانه از موسیو-هاکن ترجمه احمد علی کهزاد طبع کابل ۱۳۱۵ ش
 - ۶- آثار الوزراء از سیف الدین بن نظام عقیلی طبع تهران ۱۳۳۸ س
 - ۷- آداب الحرب والشجاعه (انتخاب) از فخرمدیر مبارکشاه در حد و د ۶۰۰ هـ طبع لاہور ۱۹۴۸ م
 - ۸- آداب السلطانیہ از محمد بن علی مشهور به ابن طقطقی ۷۰۱ هـ طبع قاهره ۱۹۲۳ م (عربی)
 - ۹- ابو مسلم تبردار خراسان از خاتم دکتر ملیکوف طبع پاریس ۱۹۶۲ م
 - ۱۰- الاتقان فی علوم القرآن از جلال الدین سیرطی متوفی ۹۱۱ هـ طبع قاهره ۱۹۵۱ م (عربی)
 - ۱۱- احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم از ابو عبدالله محمد مقدسی بشاری متوفی ۳۸۷ هـ طبع دی غوجی در لبدن ۱۸۷۷ م (عربی)
 - ۱۲- احیاء العلوم از ابو حامد محمد غزالی متوفی ۵۰۵ هـ طبع قاهره ۱۳۵۲ ق (عربی)
 - ۱۳- اخبار برامکه از مولف نامعلوم نشر کرده: میرزا عبدالعظیم گرگانی طبع تهران ۱۳۱۲ ش
 - ۱۴- اخبار الطوال از ابوحنیفه دینوری طبع قاهره ۱۳۳۰ ق (عربی)
 - ۱۵- اخبار العلماء باخبار الحکماء از قاضی علی بن یوسف تفتلی ۶۶۶ هـ طبع قاهره ۱۳۲۶ ق (عربی)
 - ۱۶- الادب المفرد امام بخاری طبع قاهره (عربی)
 - ۱۷- اسرار التوحید از محمد بن منور تألیف حدود ۵۸۰ هـ طبع طهران ۱۳۳۲ ش
 - ۱۸- اشکال العالم منسوب به ابوالقاسم بن احمد جیهانی ترجمه فارسی علی بن عبدالسلام نسخه خطی موزه کابل
 - ۱۹- اصل الشیعه و اصولها از محمد حسین طبع نجف ۱۳۵۵ ق (عربی)
 - ۲۰- اطلاق النقیسه از احمد بن عمر ابن رسته در حدود ۲۹۰ هـ طبع لبدن ۱۸۹۱ م (عربی)
 - ۲۱- الاعلام از خیر الدین الزرکلی مصری

۶۹
۳۸۰- ۳۲۲ ۳۲
۳۲۱-۲۱۰- ۱
۴۳۰-
۱۶۳
۸۹۱
۵۸۵
۹۰
۸۳۵- ۸۳۴
۸۰۱-۵
۸۱۵
۶۰۷

- با بر طبع بمبئی ۱۳۰۸ ق
- ۳۷- البلدان از احمد بن واضح یعقوبی
در حد و د ۲۸۲ هـ طبع اول لیدن
۱۸۹۲ م طبع دوم نجف ۱۹۰۷ م
(عربی)
- ۳۸- البدو والتاریخ از مطهر بن طاهر
مقدسی در حدود ۳۵۰ هـ طبع پاریس
۱۹۰۱ م (عربی)
- ۳۹- بر مکیان از لو سین بووا ترجمه
فارسی عبدالحسین میکده طبع تهران
۱۳۳۶ ش
- ۴۰- برهان قاطع از محمد حسین تبریزی
در سال ۱۰۶۲ هـ باحواشی دکتر
محمد معین طبع تهران ۱۳۳۰ ش
- ۴۱- یزم مملو کیه از سید صباح الدین ندوی،
طبع اعظم گرهند ۱۹۰۴ م (اردو)
- ۴۲- البلغه فی اصول اللغه از صدیق
حسن خان طبع بهوپال هند ۱۲۹۴ ق
(عربی)
- ۴۳- بودا از دکتر جولوس طبع ۱۹۰۰ م
(انگلیسی)
- ۴۴- بولیتین تحقیقات شرقی لندن ۱۹۶۰ م
(انگلیسی)
- ۴۵- البیان والتبیین از ابو عثمان عمرو بن
بحر مشهور به جاحظ متوفی ۲۵۰ هـ
طبع قاهره ۱۹۲۸ م (عربی)
- ۴۶- البیرونی از سید حسن برنی، طبع
علی گرهند ۱۹۲۷ م (اردو)
- ۴۷- بیست مقالة تقی زاده طبع تهران
۱۳۴۱ ش
- ۴۸- پتهانان از سر اولف کیر و طبع لندن
۱۹۵۸ م (انگلیسی)
- ۴۹- پته خزان از محمد هوتک در ۱۱۴۲ هـ
طبع و تحشیه عبدالحی حبیبی در کابل
۱۳۲۳ ش
- ۵۰- پشاور در سابق و حال از جعفر طبع
پشاور ۱۹۵۶ م (انگلیسی)
- طبع دوم قاهره در ده جلد ۱۹۵۴ م
(عربی)
- ۲۲- اعلام النبوه از علی بن محمد ماوردی
۴۵۰ هـ طبع قاهره ۱۲۹۸ ق (عربی)
- ۲۳- الاغانی از ابوالفرج اصفهانی متوفی
۳۵۶ هـ طبع قاهره ۱۲۸۵ ق (عربی)
- ۲۴- اکرام الناس از ضیاء برنی - طبع
بمبئی (تاریخ طبع ندارد)
- ۲۵- اندرز آذربید مارسپندان - طبع در
مجله دانشکده ادبیات تبریز ترجمه
فارسی ۱۳۳۸ ش
- ۲۶- انسا یکلو پید یا آ ف اسلام
(دایرة المعارف اسلامی) بزبان انگلیسی
طبع لیدن ۱۹۱۳ م
- ۲۷- الانساب از عبدالکریم سمعانی
متوفی ۵۴۲ هـ طبع لیدن ۱۹۱۲ م
(عربی)
- ۲۸- انساب الاشراف از احمد بن یحیی
بلاذری متوفی ۲۷۹ هـ طبع قاهره
۱۹۵۹ م (عربی)
- ۲۹- انیس روز نامه کابل ۱۹/۱۹/۱۳۴۳ ش
- ۳۰- اوستا از ترجمه دار مستتر ترجمه
انگلیسی طبع اسکفورد ۱۸۹۵ م
- ۳۱- اولد پرشن از کینت پروفیسر پوهنتون
پنسلوانیا طبع ۱۹۵۳ (انگلیسی)
- ۳۲- ایران به عهد ساسانیان از کریستن سین
ترجمه اردواز دکتر محمد اقبال طبع
دجلی ۱۹۴۱ م
- ۳۳- ایرانشهر از مارکو آرت مستشرق
الممانی ترجمه فارسی نسخه خطی
انجمن تاریخ کابل
- ۳۴- ایرانشهر (مجله) طبع برلن سپتامبر
۱۹۲۲ م
- ۳۵- ایران نامه ۳ جلد از عباس پور محمد علی
شوشتری طبع تهران ۱۳۲۱ ش
- ۳۶- بابر نامه (تذکره بابری) ترجمه فارسی
عبدالرحیم خان خانان از اصل ترکی بقلم

- ۵۱- پښتو ولویسکان غزنه از عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۱ ش
- ۵۲- پورسینا از سعید نفیسی طبع تهران ۱۳۳۳ ش
- ۵۳- تاج العروس من جواهر القاموس از محمد مرتضی زبیدی هندی (۱۱۴۵-۱۲۰۵ هـ) طبع مصر ۱۳۰۷ ق (عربی)
- ۵۴- تاریخ ادبیات پښتو از عبدالحی حبیبی . جلد اول طبع کابل ۱۳۲۵ { پښتو جلد دوم طبع کابل ۱۳۴۲ }
- ۵۵- تاریخ ادبیات در ایران از دکتر ذبیح الله صفا طبع تهران ۱۳۳۸ ش
- ۵۶- تاریخ ادبی ایران از دکتر براون ترجمه فارسی علی پاشا صالح طبع تهران ۱۳۳۵ ش
- ۵۷- تاریخ الادب العرب از کارل پروکلمان- ترجمه عربی دکتر عبدالحلیم نجار سه جزو طبع قاهره ۱۹۶۲ م
- ۵۸- تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والتقانی والاجتماعی ۳ جلد از حسن ابراهیم حسن طبع قاهره ۱۹۴۸ م (عربی)
- ۵۹- تاریخ افغانستان از احمد علی کهزاد طبع کابل ۱۳۲۵ ش
- ۶۰- تاریخ الامم والملوک از ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴-۳۱۰) طبع قاهره ۱۳۲۸ ق (عربی)
- ۶۱- ترجمه فارسی تاریخ الامم طبری از ابوعلی محمد بن محمد بلعمی در ۵۳۵۲ . طبع اول نولکشور کانپور ۱۹۱۶ م طبع دوم بتصحیح بهار طبع تهران ۱۳۴۱ ش
- ۶۲- ترجمه تاریخ الامم طبری از نولدکه (بوسیله تاریخ الاسلام السیاسی . عربی)
- ۶۳- تاریخ بخارا ترجمه فارسی احمد بن محمد قباوی و تلخیص محمد بن زفر طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- ۶۴- تاریخ برگزیدگان از امیر مسعود سپهرم طبع تهران ۱۳۴۱
- ۶۵- تاریخ بغداد از احمد بن ابی طاهر طیفور متوفی ۲۸۰ هـ طبع جلد هفتم آن در لپزیگ ۱۹۰۸
- ۶۶- تاریخ بیہقی از علی بن زبید بیہقی مشہور بدان بن فندق متوفی ۵۶۵ هـ طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- ۶۷- تاریخ بیہقی از ابوالفضل محمد بن حسین بیہقی طبع سعید نفیسی تهران ۱۳۱۹
- ۶۸- تاریخ تجارت در عصر اموی از هدیه طبع لپزیگ ۱۹۲۵ م بوسیله تاریخ الاسلام انیاسی
- ۶۹- تاریخ التشریح الاسلامی از سه استاد فاکولتہ شرعیہ مصر طبع قاهره ۱۹۴۶ م (عربی)
- ۷۰- تاریخ التشریح الاسلامی از محمد- بک خضری مصری طبع قاهره ۱۹۳۰ م (عربی)
- ۷۱- تاریخ التمدن الاسلامی از جرجی زیدان مصری طبع قاهره ۱۹۰۲ م (عربی)
- ۷۲- تاریخ تمدن ایران بقلم جمعی از مستشرقان اروپا ترجمه جواد محبی طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۷۳- تاریخ تمدن ایران در عهد ساسانی از سعید نفیسی جلد اول طبع تهران ۱۳۳۱ ش
- ۷۴- تاریخ دودمانهای شاهی هند شمالی از ایچ - سی - ری (انگلیسی) طبع لندن .
- ۷۵- تاریخ سند از سید ابو ظفر ندوی طبع اعظم گر ۱۹۴۷ (اردو)
- ۷۶- تاریخ سیستان از موسیوف نامعلوم طبع بهار در تهران ۱۳۱۴ ش

ح یعقوبی
اول لیدن
م ۱۹۵۷

بن طاهر
لیع پاریس

بووا ترجمه
طبع تهران

حسین تبریزی
سواشی دکتر
۱۳۳۰ ش

الدین ندوی ،
۱۹۹۰ م (اردو)
ز صدیق

ل هند ۱۲۹۴ ق

س طبع ۱۹۰۵ م

قی لندن ۱۹۶۰ م

و عثمان عمرو بن
متوفی ۲۵۵ هـ
م (عربی)

سن برنی ، طبع
(اردو)
اده طبع تهران

ف کیرو طبع لندن
(
هوتک در ۱۱۴۲ هـ

لمی حبیبی در کابل
حال از جمفر طبع
(انگلیسی)

- ۷۷ - تاریخ صنایع ایران از دکتر کریستی ویلسن ترجمه فارسی عبدالله فریار طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- ۷۸ - تاریخ عرب از سید امیر علی طبع لادن ۱۹۲۷ م (انگلیسی)
- ۷۹ - تاریخ عرب از هتی ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۶۱ م
- ۸۰ - تاریخ علوم عقلی در اسلام از دکتر صفا طبع تهران ۱۳۳۱ ش
- ۸۱ - تاریخ فرشته از محمد قاسم هندو شاه طبع لکنهو ۱۳۲۱ ق
- ۸۲ - تاریخ فرهنگ از دکتر عیسی صدیق طبع تهران ۱۳۱۵ ش
- ۸۳ - تاریخ گزیده از حمد الله مستوفی طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۸۴ - تاریخ معصومی یا تاریخ سند از سید معصوم قندهاری ثم بکهری طبع بمبئی ۱۹۳۸ م
- ۸۵ - تاریخنامه هرات از سیف بن محمد سیفی هروی در حدود ۷۲۰ ه طبع کلکته ۱۹۴۲ م
- ۸۶ - تاریخ نشاپور از الحاکم محمد بن عبدالله ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
- ۸۷ - تاریخ هند از دکتر ایشوری پرشاد طبع اله آباد ۱۹۳۳ (انگلیسی)
- ۸۸ - تاریخ الیعقوبی از احمد بن واضح یعقوبی در حدود ۲۸۲ ه طبع بیروت ۱۹۶۰ م (عربی)
- ۸۹ - تاریخ یمینی از محمد بن عبد الجبار عتبی در حدود ۱۵ ه طبع قاهره ۱۲۹۰ ق (عربی)
- ۹۰ - التبصر بالتجاره از ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ طبع قاهره ۱۹۳۵ م
- ۹۱ - تتمه صوان الحکمه از علی بن زید بیهقی طبع لاهور ۱۳۵۱ ق
- ۹۲ - تذکره الحفاظ از شمس الدین محمد بن احمد ذهبی ۷۸۴ ه طبع حیدرآباد دکن ۱۳۳۳ ق (عربی)
- ۹۳ - تذکره علمای هند از رحمان علی هندی طبع لکنهو ۱۹۱۴ م
- ۹۴ - تعریفات سید شریف جرجانی طبع استانبول ۱۲۶۵ ق (عربی)
- ۹۵ - تعلقات عرب و هند از سید سلیمان ندوی طبع اله آباد ۱۹۳۰ م (اردو)
- ۹۶ - تعلیقات هودیوالا بر تاریخ هند ایلیوت طبع علی گهر ۱۹۵۲ م (انگلیسی)
- ۹۷ - تمدن اسلام و عرب از دکتر گوستاو لوبون ترجمه فارسی فخر داعی گیلانی طبع تهران ۱۳۳۴ ش
- ۹۸ - تمدن ایرانی اثر چند تن از مستشرقان اروپا - ترجمه فارسی دکتر عیسی بهنام طبع تهران ۱۳۳۷ ش
- ۹۹ - تمدن هند در قرون وسطی از شنکر هیراچند طبع اله آباد ۱۹۳۱ م (اردو)
- ۱۰۰ - تمدن هند از دکتر گوستاو لوبون ترجمه سید علی بلگرامی طبع آگره ۱۹۱۳ ش (اردو)
- ۱۰۱ - التنبيه والاشراف از علی بن حسین مسعودی متوفی ۳۴۶ ه طبع قاهره ۱۹۳۸ م (عربی)
- ۱۰۲ - تواریخ آل برمک از عبد الجلیل یزدی تألیف ۵۷۶۲ ه طبع در جلد دوم کرسٹوماتی فارسی تألیف شیخ
- ۱۰۳ - تهذیب و تمدن اسلامی طبع لاهور ۱۹۵۰ م (اردو)

طبع تهران ۱۳۳۳ ش
 ۱۱۷ - حماسه سرایی در ایران از دکتر
 صفا طبع تهران ۱۳۲۴ ش
 ۱۱۸ - حدود العالم از مولف نامعلوم
 (ابن فریغون؟) تالیف ۳۷۲ ه طبع
 تهران ۱۳۵۲ ق
 ۱۱۹ - حواشی و تعلیقات سعید نفیسی
 بر تاریخ بیہقی طبع تهران ۱۳۳۲ ش
 ۱۲۰ - خزائن الادب و لب لباب لسان العرب
 از عبدالقادر بندگان طبع قاهرہ ۱۲۹۹
 ق (عربی)
 ۱۲۱ - خزینة الاصفیاء از مفتی غلام سرور
 لاہوری طبع لکنہو ۱۹۱۴ م
 ۱۲۲ - خدمتہای علمی مسلمانان در قرون
 وسطی از محمد عبدالرحمن خان طبع
 دہلی ۱۹۵۰ م (اردو)
 ۱۲۳ - الخصایص فی النحو از عثمان ابن
 جنی حدود ۳۰۰ طبع قاهرہ ۱۹۵۷ م
 (عربی)
 ۱۲۴ - اللخیل فی لغة العرب در مجله
 کلیة الاداب قاهرہ منی ۱۹۵۰ م (عربی)
 ۱۲۵ - دین بودا از وان گو بین زویت
 افلیگک طبع برلن ۱۹۰۶ (المانی)
 ۱۲۶ - دیوان ابونواس طبع قاهرہ ۱۲۷۷
 ق (عربی)
 ۱۲۷ - دیوان فرخی علی بن جولوغ سیستانی
 در حدود ۴۱۰ ه طبع دبیر سیاقی
 تهران ۱۳۳۵ ش
 ۱۲۸ - دیوان عبدالله ابن المعتز (۲۴۷ -
 ۲۹۶ ه) طبع قاهرہ ۱۸۹۱ م (عربی)
 ۱۲۹ - دیوان الفرزدق ہمام بن غالب
 متوفی ۱۱۰ ه طبع قاهرہ ۱۲۹۳ ق
 (عربی)
 ۱۳۰ - دیوان لغات التشرک از محمود
 کاشغری تالیف ۴۶۶ ه طبع استانبول

۱۰۴ - تہذیب مشرق در عصر خلفاء طبع
 لاہور ۱۹۵۵ م (اردو)
 ۱۰۵ - تیسیر الوصول الی جامع الاصول
 من احادیث الرسول از عبدالرحمن
 ابن الدیبع شیبانی متوفی ۹۴۴ ه
 طبع قاهرہ ۱۳۴۶ ق (عربی)
 ۱۰۶ - جامع الصغیر از جلال الدین سیوطی
 متوفی ۹۱۱ ه طبع قاهرہ ۱۳۵۸ ق
 (عربی)
 ۱۰۷ - جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد،
 ترجمہ فارسی طبع تهران ۱۳۰۸ ش
 ۱۰۸ - جنرا فیای خلافت شرقی ترجمہ
 اردو از محمد جمیل الرحمن طبع
 حیدرآباد دکن ۱۹۳۰ م، و ترجمہ
 فارسی محمود عرفان طبع تهران ۱۳۳۷
 ش، از متن انگلیسی طبع کمبریج
 ۱۹۰۵ م تالیف جی، لی سترینج.
 ۱۰۹ - جغرافیای قدیم ہند از کنگہم، طبع
 لندن ۱۸۷۱ م (انگلیسی)
 ۱۱۰ - جوامع الحکایات ولوامع الروایات
 از محمد عوفی در حدود ۶۳۰ ه نسخه
 خطی، وزہ کابل.
 ۱۱۱ - چچ نامہ یا تاریخ سند از علی بن
 حامد کوفی در سنہ ۵۶۱۳ ه طبع دہلی
 ۱۹۳۹ م
 ۱۱۲ - چهار مقام ادا حمد نظامی عروضی
 سمرقندی در حدود ۵۵۰ ه طبع دکتر
 محمد معین باحواشی و تعلیقات در تهران
 ۱۳۳۳ ش
 ۱۱۳ - چہل مقالہ کسروی طبع تهران ۱۳۳۵ ش
 ۱۱۴ - حیات افغانی از دپتی حیات خان
 بزبان اردو طبع لاہور ۱۸۶۷ م
 ۱۱۵ - حیات و واقعات سلطان محمود
 از دکتر محمد ناظم ترجمہ فارسی
 طبع کابل ۱۳۱۸ ش
 ۱۱۶ - حبیب السیر از خواند میر ہروی

قاهرہ ۱۹۳۵ م
 ز علی بن زید
 ق
 الدین محمد
 طبع حیدرآباد
 ()
 مان علی
 - ۱۹۱۴ م
 جرجانی
 ۱ ق (عربی)
 ز سید سلیمان
 ۱۹ م (اردو)
 قاریخ ہند
 ۱۹۵۲ م
 گوستا و لو بون
 گیلانی طبع
 از مستشرقان
 دکتر عیسی
 ۱ ش
 سطلی از شکر
 ۱۹ م (اردو)
 رستا و لو بون
 طبع آگرہ
 علی بن حسین
 طبع قاهرہ
 ز عبدا لجلیل
 ع در جلد دوم
 شیعہ
 طبع لاہور

- ونسفخه مکمل خطی
- ۱۴۳ - ژورنال آزیاتیک پاریس ۱۹۵۸ م
شماره ۴
- ۱۴۴ - سالنامه کابل ۱۳۱۷ ش
- ۱۴۵ - سبحة المرجان فی آثار هندوستان
از سید غلام علی آزاد بلگرامی طبع
بمبئی ۱۳۰۳ ق (عربی)
- ۱۴۶ - سبک شناسی از ملک الشعراء بهار
خراسانی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
- ۱۴۷ - سراج الارکان الاسلام تا اینک
هیئت علمای کابل طبع کابل ۱۳۳۴ ق
- ۱۴۸ - سراج التوار یخ از فیض محمد
هزاره طبع کابل ۱۳۳۵ ق
- ۱۴۹ - سفرنامه ابن بطوطه ترجمه فارسی
طبع تهران ۱۳۳۷ ش
- ۱۵۰ - سفرنامه سلیمان تاجر طبع پاریس
۱۸۱۱ م (عربی)
- ۱۵۱ - سفرنامه فاهیان ترجمه ۱۰۵۸ م
گیلس ، طبع کعبه ریج ۱۹۲۳ م
(انگلیسی)
- ۱۵۲ - سفینه الاولیا از شهزاده داراشکوه ،
تالیف ۱۰۴۹ ه طبع لکنهو ۱۸۸۴ م
- ۱۵۳ - سکه شناسی ج ۱۱ طبع لندن ۱۹۵۲ م
(انگلیسی)
- ۱۵۴ - سلطنت عرب از ولهاوزن بوسیله
تاریخ الاسلام السیاسی .
- ۱۵۵ - السنن ابو داود سلیمان بن جارود
سجستانی (۲۰۲ - ۲۷۵ ه) طبع
قاهره ۱۲۸۰ ق (عربی)
- ۱۵۶ - سنی ملوک الارض والانبیاء از حمزه
بن حسن اصفهانی ۳۵۰ ه طبع برلن
۱۳۴۰ ق (عربی)
- ۱۳۳۵ ق (ترکی عربی)
- ۱۳۱ - دیوان ناصر خسرو علوی متوفی
۴۸۱ ه طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۱۳۲ - دیوان قطران تبریزی متوفی ۵۶۵ ه
طبع تبریز ۱۳۳۳ ش
- ۱۳۳ - الذریعه الی تصانیف الشیعه از آغا
بزرگ طهرانی در ۱۴ جلد طبع تهران
وبغداد و نجف تا ۱۹۶۰ م (عربی)
- ۱۳۴ - ذیل تجارت الامم از ابو الحسن
محسن بن اسحاق مشهور به هلال الصابی
۵۴۴۸ ه طبع قاهره ۱۹۱۹ م (عربی)
- ۱۳۵ - راجه ترنگینی از کلهنه ترجمه
و تعلیق سر اورل ستاین در انگلیسی
طبع لندن ۱۹۰۰ م و ترجمه اردو
از تها کراچهر چند طبع لاهور ۱۹۱۲ م
- ۱۳۶ - راهنمای با بیان از احمد علی کهزاد
طبع کابل ۱۳۳۴ ش
- ۱۳۷ - راهنمای صنایع اسلامی از م-س-
دیماند ، ترجمه فارسی طبع تهران
۱۳۳۶ ش
- ۱۳۸ - الرسالة القشیریة از عبدالکریم بن
هوازن قشیری متوفی ۴۶۵ ق طبع
قاهره ۱۲۸۴ ق (عربی)
- ۱۳۹ - رسایل جاحظ ۵۲۲ ه - طبع قاهره
۱۹۲۶ م (عربی)
- ۱۴۰ - روضات الجنات فی اوصاف مدینه
هرات از معین الدین محمد اسفزاری
تالیف ۸۸۹۹ ه دو جلد طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۱۴۱ - زرنج (رساله) تالیف عبدالحی
حبیبی طبع کابل ۱۳۲۰ ش
- ۱۴۲ - زین الاخبار از عبدالحی بن ضحاک
گردیزی طبع ناقص تهران ۱۳۱۵ ش

- ۱۵۷ - السيادة العربية تالیف ون فلو تن
ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۳۳ م
- ۱۵۸ - سیاست نامه یاسیر الملوك از نظام
الملك طوسی تالیف ۸۵ هـ ، طبع
هیوبرت دارك در تهران ۱۳۴۰ ش
- ۱۵۹ - السيرة النبویه از عبدالملك ابن هشام
متوفی ۲۱۸ هـ طبع بولاق مصر ۱۲۹۵
ق (عربی)
- ۱۶۰ - سی - یو - کسی : خطاطرات
ممالك شرقی از هیون تسنگ و غیره
ترجمه سمویل بیبل طبع لندن ۱۸۸۴ م
(انگلیسی)
- ۱۶۱ - شاهنامه فردوسی طبع کلالة خاور
تهران ۱۳۱۲ ش
- ۱۶۲ - شاهنامه و فردوسی از تقی زاده طبع
تهران ۱۳۲۲ ش
- ۱۶۳ - شذرات الذهب فی اخبار من ذهب از
عبدالحی بن عماد حنبلی متوفی ۱۰۹۸ هـ
طبع قاهره ۱۳۵۰ ق (عربی)
- ۱۶۴ - شرح انواریه از محمد شریف
هراتی بر حکمت الاشراف (خطی)
بوسیله فلسفه عجم علامه اقبال .
- ۱۶۵ - شرح یمینی از مدینی طبع قاهره
۱۲۸۶ ق (عربی)
- ۱۶۶ - شهرهای قدیم و جدید پاکستان
از دکتر عبدالحمیدخان طبع کراچی
۱۹۵۰ م (انگلیسی)
- ۱۶۷ - صنایع ایران بعد از اسلام از دکتر
زکی حسن ترجمه فارسی طبع تهران
۱۳۲۰ ش
- ۱۶۸ - صولت افغانی از محمد زردار خان
ناغر ، طبع کانپور ۱۸۷۶ م (اردو)
- ۱۶۹ - ضحی الاسلام از احمد امین مصری ،
طبع قاهره ۱۹۳۵ م (عربی)
- ۱۷۰ - طبایع الحیوان (انتخاب) تالیف
شرف الزمان طاهر مروزی در حدود
۵۱۴ هـ طبع و تعلیق مینارسکی در لندن
۱۹۲۴ م (عربی و انگلیسی)
- ۱۷۱ - طبقات الامم از قاضی صاعد اندلسی
ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۱۰ ش
- ۱۷۲ - طبقات ابن سعد محمد . ۲۳۰ هـ طبع
لیدن ۱۳۲۲ ق (عربی)
- ۱۷۳ - طبقات الشافعیة الکبری از تاج الدین
سبکی - طبع قاهره ۱۳۲۴ ق (عربی)
- ۱۷۴ - طبقات الشعراء عبدالله ابن معتر
متوفی ۲۹۶ ق طبع قاهره ۱۳۷۵ ق
(عربی)
- ۱۷۵ - طبقات الصوفیه ابو عبدالرحمن سلمی
نشا پوری متوفی ۱۲ هـ طبع قاهره
۱۹۵۳ م (عربی)
- ۱۷۶ - طبقات الصوفیه از خواجه عبدالله
انصاری هروی متوفی ۴۸۱ هـ طبع
عبدالحی حبیبی در کابل ۱۳۴۱ ش
- ۱۷۷ - طبقات ناصری از قاضی منہاج سراج
جوزجانی در ۶۵۸ هـ . طبع عبدالحی
حبیبی در کابل ۱۳۴۳ ش
- ۱۷۸ - ظفر نامه از شرف الدین علی یزدی
طبع تهران ۱۳۳۶ ش
- ۱۷۹ - عثمان از طه حسین طبع قاهره ۱۹۴۸ م
(عربی)
- ۱۸۰ - عجایب الهند از بزرگ بن شهریار
طبع لیدن ۱۸۸۶ م (عربی)

یس ۱۹۵۸ م
ش
نار هندوستان
بلگرامی طبع
(
الشعراء بهار
ش ۱۳۳۷
لام تالیف یک
کابل ۱۳۳۴
از فیض محمد
ق ۱۳۲۷
ترجمه فارسی
جر طبع پاریس
ترجمه ۵۰۱۰
بر یچ ۱۹۲۳ م
اداره اشکوه ،
لکنهو ۱۸۸۴ م
طبع لندن ۱۹۵۲ م
لهاوزن بوسیله
س
سلیمان بن جارود
طبع (۲۷۵ هـ)
(عربی)
والانبیاء از حمزه
طبع برلن ۳۵۰ هـ

- ۱۸۱ - عصر المأمون ازدکتر احمد فرید
رفاعی - طبع قاهره ۱۹۲۷ م (عربی)
- ۱۸۲ - عقاید الامامیه از شیخ محمد رضا
ظفر - طبع قاهره ۱۳۸۱ ق (عربی)
- ۱۸۳ - العقیدة الفرید از ابن عبدربه ۳۴۹ هـ
طبع قاهره ۱۳۴۶ ق (عربی)
- ۱۸۴ - عقیده و شریعت اسلامی از گولدزیه
ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۴۶ م
- ۱۸۵ - علم الفلک از ثالمینوس طبع روما
۱۹۱۱ م (عربی)
- ۱۸۶ - عیون الاخبار ابن قتیبہ محمد عبدالله
بن مسلم ۲۷۶ هـ . طبع قاهره ۱۳۴۸ ق
- ۱۸۷ - غیاث اللغه از غیاث الدین رامپوری
تالیف ۱۲۴۱ هـ طبع لکنهو ۱۹۴۰ م
- ۱۸۸ - فارس نامه ابن بلخی در حدود ۵۱۰ هـ
طبع کمبریج ۱۹۲۱ م
- ۱۸۹ - فتوح البلدان از احمد بن یحیی
بلاذری متوفی ۲۷۹ هـ طبع قاهره
۱۹۵۷ م (عربی)
- ۱۹۰ - فجر الاسلام از احمد امین مصری طبع
قاهره ۱۹۲۸ م (عربی)
- ۱۹۱ - فخر السودان علی البیضان از جاحظ
طبع قاهره قاهره ۱۳۲۴ ق (عربی)
- ۱۹۲ - الفرج بعد الشده از محسن بن علی
تنوخی (۳۲۹-۳۳۸ هـ) طبع قاهره
۱۹۰۳ م (عربی)
- ۱۹۳ - فرهنگ ستین گاس فارسی به
انگلیسی طبع لندن ۱۹۵۷ م
- ۱۹۴ - فرهنگ شاهنامه از دکتر رضازاده
شفیق طبع تهران ۱۳۲۰ ش
- ۱۹۵ - الفصل فی الملل والاهواء والنحل
از ابن حزم اندلسی متوفی ۵۰۶ هـ
طبع قاهره ۱۳۴۷ ق (عربی)
- ۱۹۶ - فلسفه عجم از علامه اقبال لاهوری
ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۶ م
- ۱۹۷ - فوات الوفيات از ابن شاکر طبع
قاهره ۱۲۸۲ ق (عربی)
- ۱۹۸ - فهرست مسکوکات اسلامی . موزة
کابل از دو مینیکیک سوردل طبع دمشق
۱۹۵۳ م (فرانسوی)
- ۱۹۹ - قابوس نامه از امیر کیکاوس بن
اسکندر بن قابوس زیاری در قرن ۵ هـ
طبع تهران ۱۳۴۳ ش
- ۲۰۰ - قاموس جغرافی افغانستان ؛ جلد
از نشرات انجمن دایرة المعارف طبع
کابل ۱۳۳۹ ش
- ۲۰۱ - قاموس هندی به انگلیسی از رنکن
فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م
- ۲۰۲ - قرآن عظیم
- ۲۰۳ - قوت القلوب فی معامله نامحبوب
از شیخ ابونطالب محمد بن علی مکی
متوفی ۳۸۶ هـ طبع بولاق مصر ۱۸۹۰ م
- ۲۰۴ - کابل از اسکندر برنس طبع لندن
۱۸۴۲ م (انگلیسی)
- ۲۰۵ - کارنامه اردشیر بابکان با ترجمه
فارسی از محمد جواد مشکو طبع
تهران ۱۳۳۹ ش
- ۲۰۵ - الکافی فی علم الدین از محمد بن
یعقوب کلینی متوفی ۳۲۸ هـ طبع تهران
۱۳۰۷ ق (عربی)
- ۲۰۶ - الکامل فی التاریخ از علی بن احمد
ابن اثیر ۶۳۰ هـ طبع قاهره ۱۳۰۱ ق
(عربی)
- ۲۰۸ - کتاب الایمان از ابن تیمیہ طبع قاهره
۱۳۲۵ ق (عربی)

- ۲۲۰ - کشف الاسرار و عدة الابرار
ابوالفضل رشيدالدين ميبذی ۵۲۰ هـ
طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۲۲۱ - کشف الظنون حاجی خليفه مصطفی
کتاب چاپی متوفی ۱۰۶۷ هـ طبع
استانبول ۱۹۴۱ م (عربی)
- ۲۲۲ - کشف المحجوب علی بن دشمان هجویری
غزنوی متوفی حدود ۴۹۰ ق. طبع تهران
۱۳۲۶ ش
- ۲۲۳ - کشکول بهاءالدين آملی طبع قاهره
۱۳۰۵ ق (عربی)
- ۲۲۴ - کلیات خوشحال خان ختک طبع
عبدالحی حبیبی در قندهار ۱۳۱۷ ش
(پښتو)
- ۲۲۵ - کیانیان از کرستن سین ترجمه فارسی
ذبیح الله صفاطبع تهران ۱۳۳۶ ش
- ۲۲۶ - کیمبرج هستری آف اندیاترتیب
سر ولسلی هیگک طبع کیمبرج
انگلستان ۱۹۲۸ م (انگلیسی)
- ۲۲۷ - گاهنا مه سید جلال الدین تهرانی
طبع تهران ۱۳۱۰ ش
- ۲۲۸ - گزیتیرهند و ضلع جالندهر طبع
اکسفورد ۱۹۰۷ م (انگلیسی)
- ۲۲۹ - لباب الالباب محمد عوفی در حدود ۵۶۲ هـ
طبع تهران ۱۳۳۵ ش
- ۲۳۰ - اللباب فی تهذیب الانساب از علی
ابن اثیر متوفی ۶۳۰ هـ طبع قاهره
۱۳۵۷ ق (عربی)
- ۲۳۱ - لسان العرب از ابن منظور طبع بولاق
مصر ۱۳۰۸ ق (عربی)
- ۲۰۹ - کتاب البلدان ابن فقیه طبع لیدن
۱۳۰۲ ق (عربی)
- ۲۱۰ - کتاب الخراج امام ابو یوسف
یعقوب بن ابراهیم متوفی ۱۹۲ هـ ترجمه
فارسی طبع کابل ۱۳۲۵ ش
- ۲۱۱ - کتاب الخراج و صنعة الکاتب
از قدامه بن جعفر بغدادی متوفی ۳۲۰ هـ
طبع لیدن ۱۸۸۹ م (عربی)
- ۲۱۲ - کتاب القضاة از محمد بن یوسف
کندی ۳۵۰ هـ طبع لندن ۱۹۱۷ م
(عربی)
- ۲۱۳ - کتاب النقص از عبدالجلیل قزوینی
طبع تهران ۱۳۳۱ ش
- ۲۱۴ - کتاب الوزراء و الکتاب از محمد
بن عبدوس الجهشاری ۳۳۱ هـ طبع
قاهره ۱۹۳۸ م (عربی)
- ۲۱۵ - کتاب الورع امام احمد حنبل
متوفی ۲۴۱ هـ مطبع سعادت قاهره
۱۳۴۰ ق (عربی)
- ۲۱۶ - کتاب الهند (کتاب فی تحقیق مالهند)
از ابوریحان البیرونی متوفی ۴۴۰ هـ
طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ م (عربی)
- ۲۱۷ - کتاب الهندو الصين از ابو زید
سیرافی در ۵۲۶ هـ طبع پاریس ۱۸۴۵ م
(عربی)
- ۲۱۸ - کتیبه های خروشتی از ستین کونو -
ترجمه فارسی نسخه خطی انجمن تاریخ
کابل .
- ۲۱۹ - کتیبه های موزیم پشاور از عبدالشکور،
طبع پشاور ۱۹۴۶ م (انگلیسی)
- علامه اقبال لاهوری
حیدرآباد دکن ۱۹۴۶ م
تاز ابن شاکر طبع
(عربی)
کات اسلامی موزه
سوردرل طبع دمشق
(عربی)
زامیر کیکاوس بن
زیاری در قرن ۵ هـ
۱۰ ش
غنی افغانستان ۴ جلد
دایرة المعارف طبع
به انگلیسی از دکن
ن ۱۸۶۶ م
فی معامله محبوب
محمد بن علی مکی
بولاق مصر ۱۸۹۰ م
ندر برنس طبع لندن
(انگلیسی)
دشیر بابکان با ترجمه
مدجو اد مشکو رطبع
ش
علم الدین از محمد بن
متوفی ۳۲۸ هـ طبع تهران
(عربی)
تاریخ از علی بن احمد
طبع قاهره ۱۳۰۱ ق
ان از ابن تیمیه طبع قاهره
(عربی)

- ۲۳۲ - لغت عربی بفرانسه از کازیمیرسکی
طبع پاریس ۱۸۶۰ م
- ۲۳۳ - لغت فرس از علی بن احمد امدادی
طوس متوفی ۶۵ هـ . طبع عباس
اقبال تهران ۱۳۱۹ ش
- ۲۳۴ - اللع از ابونصر سراج طوسی طبع
تاهره ۱۹۶۰ م (عربی)
- ۲۳۵ - ادرزبان دردی یازبان دوهزار ساله
افغانستان از عبدالحی حبیبی طبع کابل
۱۳۴۲ ش
- ۲۳۶ - مانی و دین او ، از احمد افشار
طبع تهران ۱۳۳۵ ش
- ۲۳۷ - متون سغدی طبع لینن گراد ۱۹۳۴ م
- ۲۳۸ - مجله آریانا طبع کابل .
- ۲۳۹ - مجله انجمن آسیایی بنگال ج ۲
طبع ۱۹۳۶ م
- ۲۴۰ - مجله شرق به تحریر سعید نفیسی
طبع تهران ۱۳۱۰ ش
- ۲۴۱ - مجله علوم شرقی و یاناطبع
۱۹۱۵ م
- ۲۴۲ - مجله موزیم پشاور - طبع دسمبر
۱۹۵۳ م
- ۲۴۳ - مجمع الفرایب از سلطان محمد مفتی
بلخی در حدود ۹۵۰ هـ نسخه خطی
- ۲۴۴ - مجمع الفصحاء از رضا قلی هدایت
در ۱۲۸۸ هـ طبع دوم تهران ۱۳۳۶ ش
- ۲۴۵ - مجمل التواریخ والقصص از مولف
نامعلوم طبع بهار در تهران ۱۳۱۸ ش
- ۲۴۶ - مجمل فصیحی از فصیح احمد بن
محمد خوافی در حدود ۸۴۵ هـ ۳۵ جلد
طبع مشهد ۱۳۴۰ ش
- ۲۴۷ - محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه
- از شیخ محمد خضری طبع قاهره
۱۳۸۲ ق (عربی)
- ۲۴۸ - مختصر دایرة المعارف اسلامیه
طبع بریل لندن ۱۹۵۳ م (انگلیسی)
- ۲۴۹ - مختصر اللدول از ابی الفرج بن
اهرون معروف بابن العبری متوفی
۱۲۸۶ م طبع بیروت ۱۸۹۰ م (عربی)
- ۲۵۰ - مراجعات فی الادب والفتون
از عباس عقاد طبع قاهره (عربی)
- ۲۵۱ - مرصدا لاطلاع از عبدالعوم بن فدادی
متوفی ۷۳۹ هـ طبع قاهره ۱۹۵۴ م (عربی)
- ۲۵۲ - مروج الذهب از علی بن حسین
مسعودی متوفی ۳۴۶ هـ . طبع قاهره
۱۹۳۸ م (عربی)
- ۲۵۳ - مزارات بلخ از محمد صالح ورسجی ،
نسخه خطی
- ۲۵۴ - مزداپرستی در ایران قدیم از کریم
سین ترجمه دکتر صفا طبع تهران
۱۳۳۶ ش
- ۲۵۵ - مزداپرستی و تأثیر آن در ادبیات
فارسی از دکتر محمد معین طبع تهران
۱۳۲۶ ش
- ۲۵۶ - المزهر از جلال الدین سیوطی متوفی
۹۱۱ هـ طبع بولاق مصر ۱۲۸۲ ق (عربی)
- ۲۵۷ - مسالك وممالك اصطخری ، ترجمه
فارسی طبع ایرج افشار در تهران
۱۳۴۰ ش
- ۲۵۸ - مسالك الممالك از ابراهیم بن محمد
اصطخری ۳۴۰ هـ طبع لندن ۱۹۲۷ م
(عربی)
- ۲۵۹ - المسالك والممالك ابن خردادبه
حدود ۲۳۰ هـ طبع لندن ۱۳۰۶ ق
(عربی)

۲۷۲ - معجم المصنفین از محمود توذکی
 هندی طبع بیروت ۱۳۴۴ ق (عربی)
 ۲۷۳ - المغرب من الکلام الاعجمی
 از موهوب بن احمد جویلیقی
 (۴۶۵ - ۵۴۰ هـ) طبع احمد شاکر
 در قاهره ۱۳۶۱ ق (عربی)
 ۲۷۴ - معیار جمالی از شمس الدین معروف
 به شمس فخری اصفهانی در ۷۴۴ هـ طبع
 تهران ۱۳۳۸ ش
 ۲۷۵ - مغنم الحصول فی علم الاصول ،
 از علامه حبیب الله محقق قندهاری متوفی
 ۱۲۶۳ ق (خطی عربی)
 ۲۷۶ - مفاتیح العلوم از محمد بن اسد
 خوارزمی در حدود ۳۷۰ هـ طبع قاهره
 ۱۳۴۲ ق (عربی)
 ۲۷۷ - مقالات الاسلامیین از ابو الحسن
 اشعری طبع استانبول ۱۹۲۹ م (عربی)
 ۲۷۸ - مقدمه ابن خلدون از عبد الرحمن
 بن محمد مشهور به ابن خلدون
 متوفی ۸۰۸ هـ طبع بیروت ۱۸۸۶ م
 (عربی)
 ۲۷۹ - مقدمه مگر امر بنیتو از راورتی طبع
 کلکته ۱۸۵۵ م (انگلیسی)
 ۲۸۰ - مقصد الاقبال از اصیل الدین واعظ
 ۵۸۶۴ هـ نسخه خطی انجمن تاریخ کابل.
 ۲۸۱ - الملل والنحل از محمد بن
 عبدالکریم شهرستانی در ۵۲۱ هـ
 ترجمه ناری افضل الدین صدرترکه
 اصفهانی طبع تهران ۱۳۳۵ ش
 ۲۸۲ - منازل السائرین از عبدالله انصاری
 هروی متوفی ۴۸۱ هـ طبع قاهره
 ۱۹۶۲ م (عربی)
 ۲۸۳ - منتهی الارب از عبد الرحیم صفی
 بسوری طبع لاهور ۱۹۲۵ م

۲۶۰ - المستطرف فی کل فن مستطرف
 از محمد بن احمد ابشیهی متوفی ۸۵۰ هـ
 طبع قاهره ۱۳۱۱ ق (عربی)
 ۲۶۱ - مسند امام احمد بن محمد بن حنبل
 (۱۶۴ - ۲۴۱ هـ) طبع قاهره ۱۳۱۱ ق
 (عربی)
 ۲۶۲ - مصباح الهدایه از عزالدین محمود
 کاشانی متوفی ۷۳۵ ق با مقدمه
 جلال الدین همایی طبع تهران ۱۳۲۵ ش
 ۲۶۳ - مطالعات چینی از هرت طبع لندن
 (انگلیسی)
 ۲۶۴ - مطالع البدور فی منازل السرور
 از علاء الدین بهایی طبع قاهره ۱۳۰۵ ق
 (عربی)
 ۲۶۵ - مطلع سعدین از عبدالرزاق سمرقندی
 متوفی ۸۸۷ هـ طبع لاهور ۱۳۶۰ ق
 ۲۶۶ - المعارف از ابن قتیبه عبدالله بن مسلم
 (۲۱۳ - ۲۷۶ هـ) طبع قاهره ۱۹۶۰ م
 (عربی)
 ۲۶۷ - معجم الادباء از یاقوت بن عبدالله
 حموی (۵۷۵ - ۶۱۶ هـ) طبع قاهره
 ۱۹۳۶ م (عربی)
 ۲۶۸ - معجم الانساب والاسرات الحاکمه
 از مباور ترجمه عربی طبع قاهره
 ۱۹۵۱ م
 ۲۶۹ - معجم البلدان از یاقوت حموی
 طبع بیروت ۱۹۵۵ م (عربی)
 ۲۷۰ - معجم الشعراء از محمد بن عمران
 مرزبانی (۲۹۰ - ۳۷۸ هـ) طبع مصر
 ۱۳۵۴ ق (عربی)
 ۲۷۱ - معجم ما استعجم از عبدالله بکری
 متوفی ۴۸۷ هـ طبع قاهره ۱۹۴۵ م
 (عربی)

ری طبع قاهره
 معارف اسلامی
 ۱۹۰ م (انگلیسی)
 از ابی الفرج بن
 بن العبری متوفی
 ۱۸۹۰ م (عربی)
 الادب والفتون
 قاهره (عربی)
 عبدالعزیز بغدادی
 ۱۹۵۴ م (عربی)
 از علی بن حسین
 ۳۴۰ هـ طبع قاهره
 محمد صالح ورسجی ،
 ایران قدیم از کریستن
 کتورس - فاطمیه تهران
 شیر آن در ادبیات
 محمد معین طبع تهران
 لال الدین سیوطی متوفی
 ق مصر ۱۲۸۲ ق (عربی)
 لك اصطخری ، ترجمه
 ج افشار در تهران
 لك از ابراهیم بن محمد
 ۳ طبع لیدن ۱۹۲۷ م
 الممالک ابن خردادبه
 ۵ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

- (عربی به فارسی)
- ۲۸۴ - المنجد فی اللغة والادب والعلوم
از لويس معلوف يسوعی وفردينان
توتل طبع بيروت ۱۹۵۶ (عربی)
- ۲۸۵ - المواعظ والاعتبار فی ذکر الخطيئة
والاثر از تقی الدين احمد بن علی
مقریزی ۸۴۵ هـ طبع قاهره ۱۲۷۰ ق
(عربی)
- ۲۸۶ - مورخان گمنام افغان رساله بقلم
عبدالحی حبیبي طبع کابل ۱۳۲۵ ش
- ۲۸۷ - الموطاء امام مالك بن انس
(۹۷-۱۷۹ هـ) طبع دہلی ۱۳۰ ق
(عربی)
- ۲۸۸ - میراث ایران بقلم سیزده تن خاور-
شناسان ترجمه فارسی طبع تهران
۱۳۳۶ ش
- ۲۸۹ - مینو خرد از کتب پهلوی زردشتی،
ترجمه انگلیسی و یست طبع ۱۸۸۵ م
- ۲۹۰ - نامه تنسر از بهاء الدین محمد بن
حسن ابن اسفندیار حدود ۶۱۳ هـ طبع
مجتبی مینوی تهران ۱۳۱۱ ش
- ۲۹۱ - نزهة المشتاق از ابو عبد الله
محمد شریف ادریسی در ۵۴۹ هـ
(قسمت هند) طبع علی گڑ ۱۹۵۴ م (عربی)
- ۲۹۲ - النظم الاسلامیه از دکتر حسن ابراهیم
حسن و علی ابراهیم حسن، طبع قاهره
۱۹۳۹ م (عربی)
- ۲۹۳ - نفود الاسلامیه مقریزی نسخه خطی
- مکتبه الظاهر دمشق (عربی)
- ۲۹۴ - وسیلة الشفاعة از جلال الدین بن
عبد الحمید هروی، نسخه خطی انجمن
تاریخ کابل.
- ۲۹۵ - وفيات الاعیان از احمد بن محمد ابن
خلکان متوفی ۶۸۱ هـ - طبع قاهره
۱۹۴۹ م (عربی)
- ۲۹۶ - ویس و رامین فخر الدین گرگانی
۴۴۶ هـ طبع محمد جعفر محجوب
باتعالیق تحقیقی از مینارسکی ترجمه
فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
- ۲۹۷ - هندویدی از بانوراگوزن ترجمه
اردو طبع حیدرآباد دکن
- ۲۹۸ - یادداشت های سونگک یسن چینی
درسی - یو-کی ترجمه سمویل بیل
طبع لندن ۱۸۸۴ م. طبع سویل گپتا
در کلکته ۱۹۵۸ م (انگلیسی)
- ۲۹۹ - یادداشت های قزوینی جلد پنجم طبع
تهران ۱۳۳۹ ش
- ۳۰۰ - یادداشت های مردم خار جی راجع
به هند جنوبی از نیل کنتها شاستری
(انگلیسی)
- ۳۰۱ - یسنا به ترجمه و تفسیر فارسی پور-
داود، طبع بمبئی ۱۳۱۲ ش
- ۳۰۲ - یشتها به ترجمه و تفسیر فارسی از
پور داود طبع بمبئی ۱۳۰۷ ش
(کتابهایی که بزبان آن اشاره نشده فارسیست)

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**